خلاصهٔ عبقات الانوار

حدیث أنا مدینة العلم

تألیف: علّامه میر حامد حسین هندی

تلخیص و تعریب از:

حجّت الاسلام و المسلمین سیّد علی میلانی

ترجمهٔ: محمّدباقر محبوب القلوب

ویرایش: امیر مسعود جهان‌بین

انتشارات نبأ

ی
حامد حسین هندی :
ب

احادیث.
فضایل.

أنا مدینة العلم)
سیـــن هنـدی
لمیـن سیّـد علـــی میلانـی
س : امیر مسعود جهان‌بین
اپ: الـوان / صحافـی: پیـوند
۱ نسخه/ قیمت: ۱۴۵۰۰۰ ریال
ی، روبـروی ملک، خیابان
۷۷۵۰۴۶۸۳_۷۷۵۰۶۶۰
ISBN : 964 - 964 - 8323 -

تقدیم به:

پرچم‌دار امامت بزرگ و خلافت سترگ،

حضرت ولی عصر مهدی منتظر:

حجة‌بن‌الحسن‌العسکری

ارواحنا فداه

یا أیهّا العزیز مسّنا و أهلنا الضرّ
و جئنا ببضاعة مزجاة فأوف لنا
الکیل و تصدّق علینا إنَّ الله یجزی
المتصدّقین
علی

تقدیم

این ترجمه را از طرف پدر و مادر مرحوم خویش، به پیشگاه مقدّس قطب عالم امکان، آخرین ذخیره‌ی الهی حضرت حجّةبن‌الحسن‌المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و عجّل الله تعالی فرجه الشریف تقدیم می‌دارم.

امید آن دارم که مورد پذیرش درگاهش قرارگیرد.آمین رب العالمین.

محمّدباقر محبوب القلوب

۱۳ / ۱۰ / ۱۳۸۵ ـ ۱۳ ذیحجه ۱۴۲۷

حدیث

«أنا مدینة العلم»

از نقل‌های آن است:

«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابُها فمن أراد المدینة فلیأتها من بابها»

«من شهر دانشم و علی درِ آن است. هر که قصد آن شهر دارد، باید از درش وارد آن شود.»

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمد از آنِ پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور و پیامبر ما، محمّد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش باد و لعنت خداوند بر تمامی دشمنان آن‌ها از نخستین تا آخرین تا روز رستاخیز باد.

سخن مؤلّف

خداوند، جهان را با دانش آفرید، و دانش را علّت کلّی برای آفرینش خود قرار داد. سپس فرمود:

﴿*الله الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا أن الله علی کل شیء قدیر و أن الله قد احاط بکلّ شیء علماً*﴾[1]

﴿*خداوند آن کسی است که هفت آسمان و مانند آن از زمین را آفرید. فرمان میان آن‌ها فرود می‌آید تا بدانید که خداوند بر هر چیز تواناست و بر هر چیز احاطه علمی دارد.*﴾

و علم، اوّلین نعمتی است که خداوند بعد از آفرینش انسان به او عطا نمود، پس در نخستین آیاتی که بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاد، فرمود:

﴿*اقرأ باسم ربّک الذی خلق؛ خلق الانسان من علق؛ اقرأ و ربّک الاکرم الذی علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم*﴾[2]

﴿*بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علقه آفرید. بخوان که پروردگار تو گرامی‌تر است. همو که با قلم آموخت، آن‌چه را که انسان نمی‌دانست به او آموخت.*﴾

گویی به انسان می‌گوید: تو در آغاز علقه‌ای در پست‌ترین مرتبه‌ها بودی. من تو را گرامی داشتم و به بالاترین مرتبه‌ها که علم است، رسانیدم.

---

۱. طلاق / ۱۲.

۲. علق / ۱ـ ۵.

زمخشری در تفسیر آن گفته است:

*«گویی که گرامی‌داشتنی برتر از دادن علم نیست، آن‌جا که فرمود: ﴿**الأكرم الّذي علّم بالقلم، علّم الإنسان ما لم يعلم**﴾؛ با آموختن نادانسته‌ها به بندگان و بردن آن‌ها از تاریکی جهل به روشنی علم، به کمال کرم خود راهنمایی کرد و بر برتریِ دانشِ نوشتن توجّه داد، از آن جهت که بهره‌های بسیار بزرگی در آن نهفته است که کسی جز او بر آن‌ها احاطه ندارد.»*

همه‌ی دانش‌ها و حکمت‌ها، اخبار و اطّلاعات و گفته‌های پیشینیان و کتاب‌های فرو فرستاده شده‌ی الهی، تنها با نوشتن ثبت و نگهداری شده است. اگر نوشتن نبود، کارهای دین و دنیا استوار نمی‌شد و بر حکمت دقیق خدا و تدبیر لطیف او دلیلی جز امر قلم و خط، نیاز نیست.

پس کمال انسان تنها به دانش است... اگر دانش نمی‌بود، بنده از پروردگارش نمی‌ترسید، آن‌ترسی که مورد نظر خداوند است که می‌فرماید:

﴿إنّما يخشى اللهَ مِنْ عِبادِهِ العُلماءُ﴾ [1]

﴿تنها بندگان دانشمند خدا از او می‌ترسند.﴾

و اگر این ترس نمی‌بود «باتقواتر»ی نبود تا نزد خداوند متعال «گرامی‌تر» باشد، همان‌گونه که فرمود:

﴿انَّ أكْرَمَكُمْ عِندَالله أتقاكمْ﴾ [2]

﴿گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست.﴾

و از این رو خداوند، دانشمندان را بر دیگران ترجیح می‌دهد؛ آن‌جا که می‌فرماید:

﴿هَلْ يَسْتَوى الَّذينَ يَعْلَمونَ وَ الَّذينَ لايَعْلَمون إنَّما يَتَذكّر أولوا الألباب﴾ [3]

آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؟ تنها خردمندان متذکّر

۱.فاطر /۲۸.
۲.حجرات / ۱۳.
۳.زمر /۹.

می‌شوند.

و آنان را که نمی دانند، فرمان می دهد که به عالمان مراجعه و از ایشان سؤال کنند؛ وقتی می فرماید:

﴿فاسألوا أهْلَ الذِّکر إنْ کُنْتُمْ لا تَعْلمون﴾ [۱]

از اهل ذکر بپرسید، اگر نمی‌دانید.

و بی‌تردید فرمان به پرسیدن و یادگیری و هدایت پذیری، همان فرمان به پذیرش و اطاعت و پیروی است. هم‌چنین خداوند عزّ و جلّ فرموده است:

﴿أفَمَنْ یَهدي إلی الحَقّ أحقّ أن یتّبع أمّن لایهدّی إلّا أنْ یُهْدی فَما لَکُم کیف تحکمون﴾ [۲]

پس پرسیدن، پیروی و فرمان‌بری را به دنبال دارد. لیکن فرمان‌بری مطلق، جز برای دانشمند معصوم، سزاوار نیست و اگر چنین باشد، دارای ولایت کبریٰ است... خداوند متعال می فرماید:

﴿أطیعوا الله وَ أطیعوا الرّسول وَ أولی الأمر مِنْکُمْ﴾ [۳]

از خداوند و پیامبر و اولی الامر از میان خود پیروی کنید.

و خداوند متعال حضرت محمّدﷺ را برای پیامبری برگزید و او را با رسالت الهی فرستاد وکتاب آسمانی (قرآن) و حکمت را بر او فرو فرستاد و آن‌چه را که نمی دانست از تورات، انجیل و ... به او آموخت، بدان‌گونه که هیچ پیامبری را نفرستاد جز اینکه ایشان از او داناتر بود. در راه‌نمایی و آموزش و ارشاد مردم همه‌ی توان خود را به کار بست و از تلاشی فروگذار ننمود و همه‌گونه مشکل و سختی را آسان و ساده‌گرفت. همه‌ی مشقّت‌ها را به جان خرید... با شکیبایی و بردباری... با رأفت و رحمت... تا آن‌جا که پدر و مادرم فدایش باد، به بهترین شیوه رسالت و وظیفه‌اش را به انجام رساند... وکارهایی ماند که بر عهده‌ی اطرافیانش و مؤمنان به

۱.انبیاء / ۷.

۲.یونس / ۳۵.

۳.نساء /۵۹.

او بعد از خود نهاد. و سخن ما این‌جا به ویژه درباره‌ی اصحاب خاص است.

آموزش و بهره‌گیری از هر استادی افزون بر ایمان و باورداشتنش، نیازمند هم‌راهی کامل، پیوستگی شدید، دلِ خردمند و گوش شنواست و هر چه درجه و مرتبه‌ی استاد بالاتر و والاتر و مطالب درس دقیق‌تر و ژرف‌تر باشد، بهره‌مندی شاگرد از این ویژگی‌ها لازم‌تر و واجب‌تر خواهد بود.

حال کسی که می‌خواهد از این پیامبر بیاموزد و از دانش‌هایش بهره گیرد به نظر شما چگونه باید باشد؟!

آری... هر یک از یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اندازه‌ی همراهی با ایشان، ظرفیت پذیرش، فهم و درکِ خویش از آن‌چه که می‌فرمود، بهره می‌گرفت... که در میانشان کسانی بودند که از پیرامون حضرتش پراکنده شدند و رهایش کردند، آن‌گاه که سوداگری یا خرید و فروش در بازارها را دیدند، یا افرادی پرسش‌های بی‌ارزشی مطرح می‌کردند یا بعضی دیگر آن‌چه را که می‌فرمود، نمی‌فهمیدند... تا جایی‌که برخی بزرگانشان، ساده‌ترین معارف و نخستین حُکم‌ها را نمی‌دانستند... .

و علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام کسی بود که جهانیان جایگاه او را نسبت به رسول گرامی خدا صلی الله علیه و آله می‌دانستند؛ «با خویشاوندی بسیار نزدیک و جایگاهی ویژه»[1] «به سان پیروی بچّه شتر از مادرش، از ایشان پیروی می‌کرد.»[2]؛ «هنگامی که درخواست می‌کرد به او می‌داد و اگر سکوت اختیار می‌نمود خود آغازگر سخن با او می‌شد»[3] و او «آن‌گوش شنوا و بیدار بود.»[4]

آن‌گونه بود که خود فرمود:

«علم الغیب الّذی لا یعلمه إلا الله و ما سوی ذلک فعلم علّمه الله نبیّه فعلّمنیه

۱.بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة.

۲.یتّبعُه اتّباعَ الفصیل أثَر أُمّه.

۳.اذا سأله أعطاه و اذا سکت ابتدأه.

۴. المستدرک ۳ / ۱۱۰، تفسیر طبری ۲۹ / ۳۵، حلیةالأولیا ۱ / ۶۷، مجمع الزّوائد ۱ / ۱۳۱، اسباب النّزول ۳۲۹ و کتاب‌های دیگر.

و دعا لی بأن یعیه صدری و تضطم علیه جوانحی»[۱]

«علم غیبی که کسی جز خداوند آن را نمی‌داند و به غیر از آن، دانشی است که خداوند به پیامبرش آموخت، ایشان آن را به من آموخت و برایم دعا کرد که سینه‌ام آن را بپذیرد.»

او این‌چنین، داناترین اصحاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بود، نشانه‌ها و دلیل‌ها بر این واقعیّت بی‌شمار است و آن مطلبی است که پیامبرگرامی و صحابه و تابعان بر آن گواهی داده‌اند. از جمله، این گفته رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام است:

ـ «تو را به ازدواج بهترین فرد امّت خود در آوردم، در دانش، داناترین و در شکیبایی، برترین آنان و نخستین مسلمان است.»[۲]

ـ «او نخستین یار مسلمان من و دانشمندترین و شکیباترین آنان است.»[۳]

ـ «داناترین فرد امّتم بعد از من، علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.»[۴]

ـ «علی رازدار دانش من است.»[۵]

ـ «حکمت به ده بخش تقسیم شده است. نُه بخش آن به علی داده شد و یک بخش به مردم واگذار شده است.»[۶]

ـ «داورترین فردِ امّتم علی است.»[۷]

ـ «داورترین آنان علی است.»[۸]

۱.نهج البلاغه / ۱۸۶.

۲.(زوّجتک خیر أمّتی، أعلمهم علماً و أفضلهم حلماً و أوّلهم سلماً.) مسند احمد ۵ / ۲۶، مجمع الزّوائد ۹ / ۱۰۱ و ۱۱۴، الاستیعاب ۳ / ۱۰۹۹، الرّیاض النضرة ۲ / ۱۹۴.

۳.(انّه لاوّل أصحابی اسلاماً و أکثرهم علماً و أعظمهم حلماً.) کنزالعمّال ۶ / ۱۳.

۴.(أعلم أمّتی من بعدی، علیّ‌بن‌أبی‌طالب.) کنز العمّال ۶ / ۱۵۳.

۵.(علیّ عیبة علمی.) تاریخ بغداد ۴ / ۱۵۸، کنزالعمّال ۶ / ۱۵۳.

۶.(قسّمت الحکمة عشرة اجزاء، فأعطی علیّ تسعة اجزاء و الناس جزءاً واحداً.) حلیة الأولیاء ۱ / ۶۵.

۷.(أقضی أمّتی علیّ.) فتح الباری ۸ / ۱۳۶، الرّیاض النّضرة ۲ / ۱۹۸، مصابیح السّنة ۲ / ۲۷۷.

۸.الاستیعاب ۳ / ۱۱۰۲.

– «داناترین فرد امّتم به سنّت و داوری بعد از من علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.»[۱]

و از عمر نقل شده است که گفت:

ـ «داورترین ما علی است.»[۲]

ـ «علی داورترین ماست.»[۳]

و بسیار می‌گفت: «ای علی! خدا مرا بعد از تو باقی نگذارد.»[۴]

ـ «اگر علی نبود عمر حتماً هلاک می‌شد.»[۵]

و از سعدبن‌أبی‌وقاص نقل شده است که دید گروهی گِرد مردی جمع شده‌اند. ایستاد و گفت: «این کیست؟»

گفتند: «مردی است که به علیّ‌بن‌ابی‌طالب ناسزا می‌گوید.»

سعد جلو رفت، راه برایش باز کردند تا به او رسید و گفت: «ای مرد! چرا به علیّ‌بن‌ابی‌طالب ناسزا می‌گویی؟ آیا او نخستین کسی نبود که اسلام را پذیرفت؟ آیا نخستین کسی نبود که با رسول‌خدا ﷺ نماز گزارد؟ آیا پارساترین مردم نبود؟ و آیا داناترین مردم نبود؟...»[۶]

و از ابن‌عبّاس روایت شده است که گفت: «به خداوند سوگند؛ نُه دهم دانش به علیّ‌بن‌ابی‌طالب عطا شد و به خداوند سوگند که در یک دهم دیگر هم با شما (مردم) شریک است.»[۷]

ابو سعید خدری: «داورترین آنان (اصحاب) علی است.»[۸]

ابن‌مسعود: «همواره با خود می‌گفتیم که داورترین مردم مدینه علی است.»[۹]

---

۱. کفایة الطّالب / ۱۹۰.
۲. الاستیعاب ۳/ ۱۱۰۲.
۳. حلیة الأولیاء ۱ / ۶۵، تاریخ ابن‌کثیر ۷ / ۲۳۵۹، الرّیاض النّضرة ۲/ ۱۹۸.
۴. الرّیاض النّضرة ۲ / ۱۹۷، فیض القدیر ۴ / ۳۵۷.
۵. الاستیعاب ۳/ ۱۱۰۳، فیض القدیر ۴ / ۳۵۷.
۶. المستدرک ۳ / ۵۰۰.
۷. الاستیعاب ۳ / ۱۱۰۴، الرّیاض النّضرة ۲ / ۱۹۴.
۸. فتح الباری ۸ / ۱۳۶.
۹. الاستیعاب ۳ / ۱۱۰۵، الصّواعق ۷۶.

عایشه: «علی داناترین مردم به سنّت است.»[۱]

از عطاء پرسیده شد: «آیا در میان یاران محمّد کسی داناتر از علی بود؟» گفت: «نه. به خداوند سوگند کسی را نمی‌شناسم.»[۲]

و مراجعه‌ی یاران رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در مشکلات و گرفتاری‌ها به ایشان و هرگز مراجعه نکردن آن بزرگوار در چیزی به آنان، امری کاملاً مشهور است. همان‌گونه که بزرگان نوشته‌اند، مانند حافظ نووی در شرح حال آن بزرگوار در کتاب «تهذیب الأسماء و اللّغات» و نیز استناد همه‌ی علوم اسلامی به ایشان از قضایای ثابت شده‌ای است که همگان در برابرش سرِ تسلیم فرود آورده‌اند.

و از محکم‌ترین دلیل‌ها بر برتری علم امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به تمام اصحاب، حدیث **«أنا مدینةُ العلم و عَلیٌّ بابُها»** می‌باشد.

این حدیث، در کتاب‌های هر دو فرقه سنّی و شیعه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، با سندها و طرق معتبر آمده است و لفظ‌های مختلف و شواهد بی‌شماری دارد تا آن‌جا که گروهی از دانشمندان اهل سنّت، آن را از احادیث متواتر مشهور به شمار آورده‌اند و گروهی هم سخن کسانی را که سند آن را مورد طعن قرار داده‌اند، ردّ و باطل نموده‌اند.

ولی علّت اصلی طعن گروهی به سند این حدیث، دلالت شدید و قویّ آن بر برتری حضرت امام علی علیه السلام بر تمامی دیگر افراد است که این ویژگی، خود، لازمه‌ی امامت و خلافت، بدون نیاز به هر دلیل و سخن دیگری است. از این‌رو گروه‌هایی با تأویل و تحریف در آن، تلاش در به بازی‌گرفتن متن آن کرده‌اند.

در این راستا، بعضی لفظ «علیّ» را از ریشه «علوّ» و صفتی برای «باب» گرفته‌اند؛ به این معنی که «درِ آن عالی و بلندمرتبه است.» و بعضی متن حدیث را با افزودن واژه‌هایی در آن، تحریف کرده‌اند؛ امّا این افزونی‌ها متعدّد است به خاطر اختلاف تحریف‌کنندگان. برخی از دروغ‌گویان نام سه خلیفه را بر آن افزوده‌اند: «من

---

۱. الرّیاض النّضرة ۲ / ۱۹۳، الصّواعق ۷۶.
۲. الرّیاض النّضرة ۲ / ۱۹۴.

شهر علمم و ابوبکر پایه‌ها و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی درش می‌باشد.»

و یا: «من شهر دانشم و ابوبکر و عمر و عثمان دیوار اطرافش و علی در آن است.» که در آن نامی از معاویه نیست! امّا برخی دیگر چنین تحریف کرده‌اند: «من شهر علمم و علی درش و معاویه حلقه‌ی درش می‌باشد!!»

در این کتاب برآنیم سند و دلالت این حدیث را مورد بررسی و تحقیق قرار داده، افزون بر صحّت، متواتر بودنش را هم ثابت کنیم و معانی و مفاهیم مختلف آن را بر پایه‌ی مذهب امامیّه بیان کنیم؛ البتّه با بهره‌گیری از قاعده‌ها و اصول مربوطه و در پرتو سخنان بزرگانِ اهل فنِّ اهل سنّت. سپس آن‌چه طعنه‌زنان بر سند و مخالفان با دلالت و دروغ‌پردازان در متن حدیث آورده‌اند را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا نادرستی تک‌تک و همه‌ی آن‌ها آشکار و روشن گردد.

از خداوند متعال درخواست دارم که آن‌را همانند اصل آن، سودمند نماید و به حقّ محمّد و آل محمّد علیهم‌السلام از ما بپذیرد.

علی حسینی میلانی

دهم رمضان المبارک ۱۴۰۸

قم ـ ایران

سخن دهلوی در ردّ حدیث أنا مدینةالعلم

شیخ عبدالعزیز دهلوی در پاسخ به حدیث: «**أنا مدینةالعلم و علیّ بابها**» می‌گوید:

«حدیث پنجم خبر جابر از پیامبرﷺ است که فرمود:

«أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

این حدیث نیز رد شده و مورد طعن قرارگرفته است و درباره آن چنین گفته‌اند: یحیی‌بن‌معین: اصلی ندارد.

بخاری: ناشناخته است و هرگز وجه صحیحی ندارد.

ترمذی: منکر و غریب است.

و ابن‌جوزی آن را درکتاب الموضوعات (اخبار ساختگی) یاد کرده است.

شیخ تقیّ‌الدّین‌ابن‌دقیق‌العید: این حدیث را ثبت و اثبات نکرده‌اند.

شیخ محیّ‌الدّین نووی و حافظ شمس‌الدّین ذهبی و شیخ شمس‌الدّین جزری گفته‌اند: ساختگی است.

پس تمسّک به چنین حدیث‌های ساختگی ـ که اهل سنّت آن را ازگردونه‌ی آن‌چه می‌توان به آن تمسّك جست و احتجاج نمود،خارج کرده‌اند ـ و ملزم داشتن خود به آن‌ها، دلیل روشنی بر فهم افزون دانشمندان شیعه است!! و این‌کار شیعیان همانند رفتار معامله‌گری با خدمتکاری است که ارباب او در پی خیانت‌ها و نافرمانی‌هایش او را رانده و از خانه بیرون کرده و به همه‌جا اعلام داشته که از این

پس با آن خدمتکار ارتباطی و نسبت به او مسؤولیّتی ندارد، سپس آن معامله‌گر با آگاهی از همه این‌ها، نزد ارباب آمده تا بدهی‌های خدمتکار را از او مطالبه کند!! بدیهی است چنین شخصی، از نظر خردمندان در بالاترین درجه‌ی نادانی است.

با این همه، این حدیث بر آن‌چه که ادّعا می‌کنند، دلالت ندارد، از این‌رو که چه ملازمه‌ای میانِ باب مدینة العلم بودن، با ریاست تام و بلافصل بعد از پیامبر، وجود دارد؟! حدّاکثر چیزی که در این موضوع می‌توان گفت، این که یکی از شرط‌های امامت به صورت کامل در او متحقّق شده است، امّا با وجود یکی از این شرط‌ها، تحقّق مشروط (امامت) واجب نیست، به ویژه هنگامی که همان شرط و یا بالاتر از آن را بتوان در شخص دیگری یافت. همان‌گونه که با روایت‌های اهل سنّت ثابت شده است؛ مانند: «خداوند چیزی بر سینه‌ام فرو نریخت مگر اینکه آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم.» و مانند: «اگر بعد از من پیامبری می‌بود، عمر بود.»

پس اگر روایت‌های اهل سنّت معتبر باشد همه‌ی آن‌ها معتبر است؛ وگرنه الزام آنان ساقط می‌شود؛ زیرا نمی‌توان آن‌ها را به یک روایت خاص ملزم دانست.»

با استمداد از لطف خداوند دانای بینا گویم:

از رخدادهای بسیار شگفت‌انگیز، بروز این‌گونه لغزش‌ها از چنین شخصی است که خود مدّعی است ـ یا درباره‌اش مدّعی شده‌اند ـ که «مسند محدّثان دوران خویش است» یا «پیشوای محقّقان زمان خویش است»!!

آیا طعنه‌زدن و رد کردن حدیث: «**أنا مدینة العلمِ و علیٌّ بابُها**» ممکن است؟ حدیثی که یکی از فضیلت‌های برتر سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به شمار می‌آید و کتابی از کتاب‌های مناقب از آن خالی نیست. حدیثی که بسیاری از پیشوایان معتبر و محدّثان مشهور آن را روایت کرده‌اند و گروهی از محدّثان بسیار بزرگ آن را «صحیح» و جمعی «حسن» و بسیاری از بزرگان مورد اعتماد، آن را به منزله «حدیث مرسل مسلّم» نقل کرده‌اند و دسته‌ای هم آن را «مشهور» دانسته‌اند.

امّا پیش از پاسخ‌گویی و ردّ آن سخنان بسیار زشت و بی‌ارزش و یاوه‌گویی‌های بی‌مقدار، ذکر مقدّمه‌ای مشتمل بر ده فایده ضروری است.

مقدّمه

۱ ـ راویان حدیث از اصحاب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم.
۲ ـ راویان حدیث از تابعان.
۳ ـ طبقات راویان حدیث از علما.
۴ ـ کسانی که نصّ بر «صحیح بودن» حدیث دارند.
۵ ـ کسانی که نصّ بر «حسن بودن» حدیث دارند.
۶ ـ کسانی که حدیث را به صورت «مرسل مسلّم» نقل کرده‌اند.
۷ ـ کسانی که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را با «باب مدینة العلم» وصف کرده‌اند.
۸ ـ کسانی که این فضیلت را در ضمن شعری آورده‌اند.
۹ ـ در «متواتربودن» حدیث «شهر علم»
۱۰ ـ توضیحی در ثبوت حدیث.

فایده‌ی نخست: در نام‌های راویان حدیث از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حدیث «مدینة العلم» را گروهی از یاران مشهور رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند؛ اسامی آن‌ها عبارتند از:

۱ ـ حضرت امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام

حدیث آن بزرگوار را گروهی از بزرگان اهل سنّت نقل کرده‌اند؛ از جمله:

سویدبن‌سعید حدثانی / احمدبن‌حنبل / عبادبن‌یعقوب رواجنی / ابوعیسی ترمذی / ابوبکر باغندی واسطی / محمّدبن‌مظفّر بغدادی / ابن‌شاذان حربی / ابوعبدالله حاکم نیشابوری / ابن‌مردویه اصفهانی / ابونعیم اصفهانی / ابوغالب‌محمّدبن‌احمدبن سهل معروف به «ابن‌بشران» / ابن‌مغازلی واسطی / احمدبن‌محمّد عاصمی / مجدالدّین ابن‌الأثیر / ابن‌النجّار بغدادی / سبط‌ابن‌جوزی / محمّدبن‌یوسف گنجی / محبّ طبری شافعی / شهاب‌الدّین احمد / جلال‌الدّین سیوطی / نورالدّین سمهودی / ابن‌حجر مکّی / علی متّقی هندی / ابراهیم وصابی یمنی / شیخ‌بن‌عبدالله‌عیدروس یمنی / احمد مکّی شافعی / محمود شیخانی قادری / شیخ عبدالحقّ دهلوی / شیخ ابراهیم کردی / میرزا محمّد بدخشانی / شیخ محمّد صبّان مصری / عبدالقادر عجیلی / مولوی محمّدمبین لکنهوی / مولوی ثناءالله پانی‌پتی / مولوی ولی‌الله لکنهوی / مولوی حسن‌علی محدّث لکنهوی / نورالدّین سلیمانی / سلیمان‌بن‌ابراهیم بلخی قندوزی

۲ ـ حضرت امام‌حسن مجتبی علیه‌السلام

بلخی حدیث آن حضرت را از طریق ابوسعید بحتری روایت کرده است.

۳ ـ حضرت امام حسین علیه‌السلام

گروهی حدیث حضرتش را روایت کرده‌اند؛ از جمله:

ابن‌مردویه اصفهانی / ابن‌بشران واسطی / ابن مغازلی واسطی / احمدبن‌محمّد عاصمی / ابن‌النجّار بغدادی / سلیمان بلخی قندوزی

۴ ـ عبدالله‌بن‌عبّاس

حدیث او را اینان روایت کرده‌اند:

یحیی بن‌معین/ ابن‌فهم‌بغدادی/ ابوالعبّاس أصم/ ابن‌تمیم قنطری/ ابن‌جریر طبری/ ابوالقاسم‌طبرانی/ أبوالشیخ اصفهانی/ حاکم نیشابوری/ ابن‌مردویه اصفهانی/ ابوبکر بیهقی/ خطیب بغدادی/ ابن‌عبدالبرّ قرطبی/ ابن‌المغازلی واسطی/ ابوعلی بیهقی/ احمدبن‌محمّد عاصمی/ أخطب خوارزم/ عزّالدّین ابن‌أثیر/گنجی شافعی/ صدرالدّین حموئی/ ابوالحجاج مزی/ جمال الدّین زرندی/ صلاح‌الدّین علائی/ مجدالدّین فیروزآبادی/ شمس‌الدّین جزری/ ابن‌حجر عسقلانی/ جلال‌الدّین سیوطی/ سمهودی شافعی/ علی متّقی هندی/ وصابی یمینی/ جمال‌الدّین محدّث شیرازی/ عبدالرؤوف مناوی/ علی عزیزی/ محمّد بدخشانی/ محمّد صدر العالم/ شاه ولیّ الله دهلوی/ محمّد مبین لکنهوی/ ثناءالله پانی‌پتی/ ولیّ‌الله لکنهوی/ نورالدّین سلیمانی / بلخی قندوزی

۵ ـ جابربن‌عبدالله انصاری

اینان حدیث او را روایت کرده‌اند:

عبدالرزّاق صنعانی/ ابوبکر بزّار/ ابوالقاسم طبرانی/ قفال چاچی/ ابن‌سقا واسطی/ حاکم نیشابوری/ ابوالحسن عطّار شافعی/ خطیب بغدادی/ ابومحمّد غندجانی/ ابن‌مغازلی واسطی/ شیرویه دیلمی/ شهردار دیلمی/ ابن‌عساکر دمشقی/گنجی شافعی / علی همدانی/ جزری شافعی/ ابن‌حجر عسقلانی/ جلال‌الدّین سیوطی/ سمهودی شافعی/ عبدالوهّاب بخاری/ ابن‌حجر مکّی/ علی متّقی هندی/ عیدروس یمنی/ محدّث شیرازی/ عبدالرّؤوف مناوی/ شیخ علی عزیزی/ شیخ ابراهیم کردی/ میرزا محمّد بدخشانی/ شاه ولیّ‌الله دهلوی/ شیخ محمّد صبّان مصری/ مولوی محمّد مبین لکنهوی/ مولوی ثناء الله پانی پتی / مولوی حسن علی محدّث

۶ ـ عبدالله‌بن‌مسعود

حدیث او را سیّد علی همدانی و شیخ سلیمان بلخی روایت کرده‌اند.

۷ ـ حذیفة‌بن‌یمان

حدیثش را بلخی از ابن‌مغازلی روایت کرده است.

۸ ـ عبدالله‌بن‌عمر

گروهی حدیث او را روایت کرده‌اند، از جمله:

ابوالقاسم طبرانی / ابوعبدالله‌حاکم / ابن‌حجر مکّی / عیدروس یمنی / میرزامحمّد بدخشانی / شیخ محمّد صبّان / مولوی محمّد مبین لکنهوی / مولوی ثناءالله پانی پتی / مولوی ولیّ‌الله لکنهوی / شیخ سلیمان بلخی

۹ ـ انس‌بن‌مالک

حدیث او را سیّد علی همدانی و شیخ سلیمان بلخی روایت کرده‌اند.

۱۰ ـ عمروبن‌عاص

حدیث او را ابوالمؤیّد أخطب خوارزم روایت کرده است.

واصحابی دیگر غیر اینان، آن را نقل کرده‌اند. همان‌گونه که بر خردمندان ژرف‌نگر در شواهد این باب، پوشیده نیست، بلکه همه‌ی آنان، بر صدور این حدیث ازپیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله متّفقند وبه این فضیلتی که برامامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام دلالت می‌کند،معترفند وبرآن‌چه گفتیم، بیان زرندی در آغاز این حدیث گواهی می دهد که:

«فضیلتی دیگر که یاران (رسول‌خدا) به آن اعتراف و ابراز شادمانی کرده‌اند و راه سازش پیمودند و پیش رفتند.»[1]

شهاب‌الدّین احمد هم پس از روایت حدیث از ابن‌عبّاس می‌گوید:

«زرندی آن را روایت کرده و گفته است: این فضیلتی است که اصحاب به آن اعتراف و ابراز شادمانی کرده‌اند و راه سازش پیمودند و پیش رفتند.»[2]

---

۱. نظم دُررالسمطین / ۱۱۳.

۲. کتاب (توضیح الدّلائل علی تصحیح الفضائل) دست نویس است.

گویم: اگر چنین است، چگونه طعنه‌زدن در این حدیث رواست؟ آن هم از کسی که مدّعی رابطه با اصحاب است و در هر زمینه‌ای از آنان دفاع می‌کند!!

فایده‌ی دوم: در نام راویان حدیث از تابعان

این حدیث را گروهی از بزرگان تابعان روایت کرده‌اند:

۱ ـ حضرت امام زین‌العابدین علیّ‌بن‌حسین علیهما السلام

کسانی که حدیث ایشان را آورده‌اند:

ابـوغالب ابـن‌بشران نـحوی/ فـقیه ابـن‌مغازلی واسـطی/ احـمدبن‌محمّد عاصمی/ محبّ‌بن‌نجّار بغدادی / شیخ بلخی قندوزی

۲ ـ حضرت امام محمّدبن‌علیّ باقر علیهما السلام

کسانی که حدیث را از ایشان نقل کرده‌اند:

ابوغالب‌ابن‌بشران/ فقیه ابن‌مغازلی / احمدبن‌محمّد عاصمی/ محبّ‌بن‌نجّار بغدادی / بلخی قندوزی

بدیهی است که این دو امام معصوم علیهما السلام را بر اساس اصطلاح اهل سنّت در گروه تابعان آوردیم.

۳ ـ أصبغ‌بن‌نباته حنظلی کوفی

روایت او را ابن‌شاذان حربی و جلال‌الدّین سیوطی نقل کرده‌اند.

۴ ـ جریر ضبی

حـدیث او را ابـوبکر بـاغندی واسـطی/ مـحمّدبن‌مظفّر بـغدادی / فـقیه ابن‌مغازلی واسطی نقل کرده‌اند.

۵ ـ حارث‌بن‌عبدالله‌همدانی کوفی

عبادبن‌یعقوب رواجنی / ابوبکر خطیب بغدادی / ابوعبدالله گنجی شافعی حدیث او را نقل کرده‌اند.

۶ ـ سعدبن‌طریف حنظلی کوفی

حدیث او را ابن‌شاذان حربی و جلال‌الدّین سیوطی نقل کرده‌اند.

۷ ـ سعیدبن‌جبیر اسدی کوفی

از تصریح بلخی از حموئی، آشکار می‌شود که او این حدیث را روایت کرده است.

۸ ـ سلمة‌بن‌کهیل حضرمی کوفی

حدیث او را سویدبن‌سعید / احمدبن‌حنبل / سبط‌ابن‌جوزی آورده‌اند.

۹ ـ سلیمان‌بن‌مهران کوفی معروف به «أعمش»

کسانی که حدیث را از او نقل کرده‌اند:

یحیی‌بن‌معین / ابن‌فهم‌بغدادی / أصمّ نیشابوری / ابن‌تمیم قنطری / محمّد بن‌جریرطبری / ابوعبدالله حاکم نیشابوری / ابوالقاسم طبرانی / ابوبکر بیهقی / ابوبکر خطیب بغدادی / فقیه ابن‌مغازلی شافعی / ابوعلی بیهقی / احمدبن‌محمّد عاصمی / أخطب خوارزم / عزّبن‌اثیر / گنجی شافعی / صدرالدّین حموئی / صلاح‌الدّین علایی / مجدالدّین فیروزآبادی / محمّد جزری دمشقی / جلال‌الدّین سیوطی

۱۰ ـ عاصم‌بن‌ضمرة‌سلولی کوفی

حدیث او را عبادبن‌یعقوب رواجنی / ابوبکر خطیب بغدادی و گنجی شافعی نقل کرده‌اند.

۱۱ ـ عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم قاری مکّی

کسانی که حدیث او را نقل کرده‌اند:

عبدالرزّاق صنعانی/ ابوبکر قفّال چاچی/ ابن‌سقّا واسطی/ ابوعبدالله حاکم نیشابوری/ ابوالحسن عطّار شافعی/ ابوبکر خطیب بغدادی/ ابومحمّد غندجانی/ فقیه ابن‌مغازلیِ شافعی/ ابن‌عساکر دمشقی/گنجی شافعی / ابن‌حجر عسقلانی

۱۲ ـ عبدالرّحمان‌بن‌عثمان ـ یا بهمان‌ـ تیمی مدنی

حدیث او را راویان حدیث عبدالله‌بن‌عثمان نیز نقل کرده‌اند.

۱۳ ـ عبدالرّحمان‌بن‌عسیلة مرادی أبوعبدالله صنابحی

حدیثش را سویدبن‌سعید/ احمدبن‌حنبل و سبط‌ابن‌جوزی نقل کرده‌اند.

۱۴ ـ مجاهدبن‌جبر أبوحجّاج مخزومی مکّی

حدیث او را نیز راویان حدیث أعمش نقل کرده‌اند.

فایده‌ی سوم: در نام راویان حدیث از حافظان و محدّثان

حدیث «مدینة العلم» را بزرگان پیشوایان و حافظان و دانشمندان اهل سنّت در طول سده‌های گذشته نقل کرده‌اند:

سده‌ی سوم هجری

ابوبکر عبدالرزّاق‌بن‌همام صنعانی (۲۱۱)

ابوبکر یحیی‌بن‌معین مری (۲۳۳)

ابومحمّد سویدبن‌سعید هروی حدثانی انباری (۲۴۰)

احمدبن‌محمّدبن‌حنبل شیبانی (۲۴۰)

عبادبن‌یعقوب رواجنی أسدی (۲۵۰)

ابوعیسی محمّدبن‌عیسی‌بن‌سورة ترمذی (۲۷۹)
ابوعلی حسین‌بن‌محمّدبن‌عبدالرّحمان‌بن‌فهم بغدادی (۲۸۵)
ابوبکر احمدبن‌عمروبن‌عبدالخالق معروف به بزّار (۲۹۲)

سده‌ی چهارم هجری

ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری (۳۱۰)
ابوبکر محمّدبن‌محمّدبن‌سلیمان‌بن‌حارث باغندی واسطی بغدادی (۳۱۲)
ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب أموی أصم (۳۴۶)
ابوالحسن محمّدبن‌احمدبن‌تمیم حنّاط قنطری بغدادی (۳۴۸)
ابوبکر محمّدبن‌عمربن‌محمّدبن‌سلیم تمیمی بغدادی معروف به «جعابی» (۳۵۵)
ابوالقاسم سلیمان بن‌احمدبن‌ایّوب طبرانی (۳۶۰)
ابوبکر محمّدبن‌علی‌بن‌اسماعیل چاچی معروف به «قفال» (۳۶۶)
ابومحمّد عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن‌جعفربن‌حیّان اصفهانی معروف به «ابوشیخ» (۳۶۹)
ابومحمّد عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عثمان معروف به «ابن‌سقا واسطی» (۳۷۳)
ابواللیث نصربن‌محمّد سمرقندی حنفی (۳۷۹)
ابوالحسین‌محمّدبن‌مظفّربن‌موسی‌بن‌عیسی بغدادی (۳۷۹)
ابوحفص عمربن‌احمدبن‌عثمان معروف به «ابن‌شاهین‌بغدادی» (۳۸۵)
ابوالحسن علیّ‌بن‌عمربن‌محمّدبن‌حسن‌بن‌شاذان سکری حربی (۳۸۶)
ابوعبدالله عبیدالله‌بن‌محمّدبن‌بطة عکبری معروف به «ابن‌بطة» (۳۸۷)

سده‌ی پنجم هجری

ابوعبدالله‌محمّدبن‌عبدالله‌نیشابوری معروف به «حاکم» (۴۰۵)
ابوبکر احمدبن‌موسی‌بن‌مردویه اصفهانی (۴۱۶)

ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی (۴۳۰)
ابوالحسن‌احمدبن‌مظفّربن‌احمد عطّار فقیهِ شافعی (۴۴۱)
ابوالحسن‌علیّ‌بن‌محمّدبن‌حبیب بصری شافعی معروف به «ماوردی» (۴۵۰)
ابوبکر احمدبن‌حسین‌بن‌علی بیهقی (۴۵۸)
ابوغالب محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی معروف به «ابن‌بشران» (۴۶۲)
ابوبکر احمدبن‌علی معروف به «خطیب بغدادی» (۴۶۳)
ابوعمر یوسف‌بن‌عبدالله معروف به «ابن‌عبدالبرّ نمری قرطبی» (۴۶۳)
ابومحمّد حسن‌بن‌احمدبن‌موسی غندجانی (۴۶۷)
ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌طیب جلابی معروف به «ابن‌المغازلی» (۴۸۳)
ابوالمظفّر منصوربن‌محمّدبن‌عبدالجبّار سمعانی (۴۸۹)

سده‌ی ششم هجری

ابوعلی اسماعیل‌بن‌احمدبن‌حسین بیهقی (۵۰۷)
ابوشجاع شیرویه‌بن‌شهرداربن‌شیرویه همدانی دیلمی (۵۰۹)
احمدبن‌محمّدبن‌علی عاصمی، صاحب (زین الفتی ـ شرح سوره‌ی هل أتی)
شهرداربن‌شیرویه دیلمی همدانی (۵۵۸)
ابوسعدعبدالکریم‌بن‌محمّدبن‌منصور تمیمی سمعانی مروزی (۵۶۲)
ابوالمؤیّد موفّق‌بن‌احمد معروف به «اخطب خوارزم» (۵۶۸)
ابوالقاسم علیّ‌بن‌حسن‌بن‌هبةالله دمشقی معروف به «ابن‌عساکر» (۵۷۱)
ابوالحجّاج یوسف‌بن‌محمّد بلوی اندلسی معروف به «ابن‌الشیخ» (۶۰۵)
تقریباً

سده‌ی هفتم هجری

ابوالسّعادات مبارک‌بن‌محمّدبن‌محمّد جزری معروف به «ابن‌اثیر» (۶۰۶)
ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّد جزری معروف به «ابن‌اثیر» (۶۳۰)
محی‌الدّین محمّدبن‌علی‌بن‌عربی طائی اندلسی (۶۳۸)
محبّ‌الدّین محمّدبن‌محمود بغدادی معروف به «ابن‌النجّار» (۶۴۳)
کمال‌الدّین ابوسالم محمّدبن‌طلحه قرشی نصیبی شافعی (۶۵۲)
شمس‌الدّین أبوالمظفّر سبط‌ابن جوزی (۶۵۴)
ابوعبدالله محمّدبن‌یوسف گنجی شافعی (۶۵۸)
عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام سلمی (۶۶۰)
جلال‌الدّین محمّد معروف به «مولوی رومی» (۶۷۲)
ابوزکریا یحیی‌بن‌شرف‌بن‌مری نووی (۶۷۶)
محب‌الدّین احمدبن‌عبدالله طبری شافعی مکّی (۶۹۴)
سعیدالدّین محمّدبن‌احمد فرغانی (۶۹۹)

سده‌ی هشتم هجری

احمدبن‌منصور کازورنی (متوفّای بعد از ۷۰۷)
حسین‌بن‌محمّد معروف به «امیرحسینی فوزی» (۷۱۸)
ابوالمجامع ابراهیم‌بن‌محمّدبن‌مؤیّدبن‌حمویه جوینی حموئی (۷۲۲)
نظام‌الدّین محمّدبن‌احمد بخاری مشهور به «نظام الأولیاء» (۷۲۵)
جمال‌الدّین ابوالحجّاج یوسف‌بن‌عبدالرّحمان مزی (۷۴۲)
محمّدبن‌یوسف زرندی (متوفّای بعد از ۷۵۰)
صلاح‌الدّین ابوسعید خلیل‌بن‌کیکلدی علائی دمشقی (۷۶۱)
سیّد علی‌بن‌شهاب‌الدّین همدانی (۷۸۶)
نورالدّین جعفربن‌سالار بدخشانی معروف به «امیر ملّا خلیفه‌ی همدانی»
بدرالدّین محمّدبن‌بهادر زرکشی شافعی (۷۹۴)

سده‌ی نهم هجری

کمال‌الدّین محمّدبن‌عیسی دمیری (۸۰۸)
محمّدبن‌یعقوب شیرازی فیروزآبادی لغوی (۸۱۶)
امام‌الدّین محمّد هجروی ایجی واسطی
شمس‌الدّین محمّدبن‌محمّدبن‌محمّد جزری (۸۳۳)
زین‌الدّین ابوبکر محمّدبن‌محمّدبن علی خوافی (۸۳۸)
شهاب‌الدّین‌بن‌شمس‌الدّین زاولی دولت‌آبادی (۸۴۹)
شهاب‌الدّین احمدبن‌علی‌بن‌حجر کنانی عسقلانی (۸۵۲)
سیّد شهاب‌الدّین احمد (صاحب توضیح الدلائل)
نورالدّین علیّ‌بن‌محمّدبن‌صبّاغ مالکی مکّی (۸۵۵)
عبدالرّحمان‌بن‌محمّد بسطامی (۸۵۸)
شمس‌الدّین محمّدبن‌یحیی گیلانی لاهیجی (متوفّای بعد از ۸۷۷)

سده‌ی دهم هجری

شمس‌الدّین ابوالخیر محمّدبن‌عبدالرّحمان سخاوی (۹۰۲)
حسین‌بن‌علی کاشفی (۹۱۰)
جلال‌الدّین عبدالرّحمان سیوطی (۹۱۱)
نورالدّین علیّ‌بن‌عبدالله سمهودی (۹۱۱)
فضل‌الله‌بن‌روزبهان شیرازی
عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عمربن‌فهد هاشمی مکّی (۹۲۲)
شهاب‌الدّین احمدبن‌محمّد قسطلانی مصری شافعی (۹۲۳)
جلال‌الدّین محمّدبن‌اسعد صدیقی دوانی (۹۲۸)
کمال‌الدّین حسین‌بن‌معین‌الدّین میبدی
غیاث‌الدّین‌بن‌همام‌الدّین (نامیده شده به «خواند امیر» نویسنده‌ی حبیب السّیر)

عبدالوهّاب بن محمّد رفیع الدّین بخاری (۹۳۲)
شمس الدّین محمّد بن یوسف شامی دمشقی صالحی (۹۴۲)
شیخ ابوالحسن علیّ بن محمّد بن عراق کنانی (۹۶۳)
احمد بن محمّد بن علی حجر هیثمی مکّی (۹۷۴)
علیّ بن حسام الدّین (مشهور به «متقی») (۹۷۵)
ابراهیم بن عبدالله وصابی یمنی شافعی
محمّد بن طاهر فتنی هندی (۹۸۶)
عبّاس بن معین الدّین جرجانی (مشهور به «میرزا مخدوم») (۹۸۸)
کمال الدّین بن فخرالدّین جهرمی
شیخ بن عبدالله عیدروس یمنی (۹۹۰)
جمال الدّین عطاءالله بن فضل الله محدّث شیرازی (۱۰۰۰)
أبوالعصمة محمّد معصوم بابا سمرقندی

سده‌ی یازدهم هجری

علیّ بن سلطان هروی (معروف به «قاری») (۱۰۱۴)
محمّد بن عبدالرّؤوف بن تاج العارفین مناوی (۱۰۳۱)
ملّایعقوب بنبانی لاهوری
ابوالعبّاس احمد بن محمّد مقری اندلسی (۱۰۴۱)
احمد بن فضل بن محمّد بن باکثیر مکّی شافعی (۱۰۴۷)
محمود بن محمّد بن علی شیخانی قادری
عبدالحق بن سیف الدّین دهلوی بخاری (۱۰۵۲)
سیّد محمّد بن سیّد جلال الدّین ماه عالم بخاری
الله دیابن عبدالرّحیم چشتی عثمانی
عبدالرّحمان بن عبدالرّسول چشتی
شیخ بن علی بن محمّد خفری (۱۰۶۳)

علیّ‌بن‌احمدبن‌محمّد عزیزی (۱۰۷۰)
ابوالضیاء نورالدّین علیّ‌بن‌علی شبر املسی قاهری شافعی (۱۰۸۲)
تاج‌الدّین سنبهلی نقشبندی

سده‌ی دوازدهم هجری

ابراهیم‌بن‌حسن کردی کورانی شافعی (۱۱۰۱)
سیّد محمّدبن‌عبدالرّسول برزنجی (۱۱۰۳)
اسماعیل‌بن‌سلیمان کردی بصری
محمّدبن‌عبدالباقی ازهری زرقانی مالکی (۱۱۲۲)
سالم‌بن‌عبدالله‌بن‌سالم بصری شافعی (متوفّای بعد از ۱۱۲۱)
میرزا محمّدبن‌معتمد خان بدخشانی
محمّد صدر العالم
شاه ولیّ الله احمدبن‌عبدالرّحیم دهلوی (۱۱۷۶)
محمّد معین‌بن‌محمّد امین سندی
محمّدبن‌سالم‌بن‌احمد شافعی مصری (مشهور به «الحفنی») (۱۱۸۱)
محمّدبن‌اسماعیل بن‌صلاح‌الأمیر صنعانی (۱۱۸۲)
شیخ سلیمان جمل
قمرالدّین حسینی اورنگ آبادی (۱۱۹۳)

سده‌ی سیزدهم هجری

شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالقادر عجیلی شافعی
شیخ محمّدبن‌علی صبّان (۱۲۰۵)
محمّد مبین‌بن‌محبّ الله سهالوی لکنهوی (۱۲۲۵)
ثناء الله پانی پتی (۱۲۲۵)
عبدالعزیز بن‌ولی‌الله (دهلوی)

شیخ جواد ساباط‌بن‌ابراهیم ساباطی حنفی
عمربن‌احمد خربوتی
محمّدبن‌علی شوکانی (۱۲۵۰)
محمّد رشیدالدّین خان شاگرد (دهلوی)
جمال‌الدّین ابوعبدالله محمّدبن‌عبدالعلی محدّث شاگرد (دهلوی)
نورالدّین‌بن‌اسماعیل سلیمانی
ولی الله‌بن‌حبیب الله سهالوی لکنهوی (۱۲۷۰)
شهاب‌الدّین محمودبن‌عبدالله بغدادی (مشهور به «آلوسی») (۱۲۷۰)
سلیمان‌بن‌ابراهیم قندوزی بلخی (۱۲۹۳)
سلامة‌الله بدایونی
حسن الزّمان
محمّدبن‌قاسم ترکمانی تبریزی (سپس، حیدرآبادی)
علیّ‌بن‌سلیمان شاذلی
عبدالغنی غنیمی

فایده‌ی چهارم: در ذکر کسانی که نصّ بر صحّت این حدیث دارند

گروهی از دانشمندان بزرگ اهل سنّت حدیث را آشکارا «صحیح» شمرده‌اند از جمله:

یحیی‌بن‌معین / محمّدبن‌جریر طبری که آن را با حدیث «**أنا دارالحکمة**» یکسان دانسته است.

حاکم نیشابوری/ محمّدبن‌طلحة/ سبط‌ابن‌جوزی/ محمّدبن‌یوسف گنجی در کتاب «کفایة الطّالب»

صلاح‌الدّین علائی بر اساس گفته‌ی سخاوی و ابن‌حجر مکّی
شمس‌الدّین ابن‌جزری در کتاب «اسنی المطالب»
شمس‌الدّین سخاوی در کتاب «المقاصد الحسنه»

جلال‌الدّین سیوطی در «جمع الجوامع»
فضل‌الله‌بن‌روزبهان شیرازی در «الباطل»
علی متّقی هندی
سیّد محمّد بخاری
میرزا محمّد بدخشانی در کتاب «نزل الأبرار» که به صحّت آن ملتزم گشته است.
محمّد صدر العالم در «معارج العُلیٰ»
محمّد امیر یمانی در «الروضة الندیّة»
ثناء الله پانی پتی در «السیف المسلول»
مولوی حسن الزّمان
گفته‌های آنان خواهد آمد؛ ان‌شاءالله.

فایده‌ی پنجم: در ذکر کسانی که نصّ بر «حَسَن بودن» این حدیث دارند

گروهی از دانشمندان بزرگ اهل سنّت این حدیث را مطلقاً و یا از لحاظ بعضی طرق آن، «حسن» شمرده‌اند و در این میان دسته‌ای آن را «صحیح» دانسته‌اند؛ گروه اخیر بر دو قسمند: برخی نخست آن را حسن به شمار می‌آورده و بعد «صحّت» آن برایش آشکار شده، مانند سیوطی که در مورد خود چنین می‌گوید و برخی دیگر، مانند گنجی بعضی طرق آن را صحیح و بعضی دیگر را حَسَن می‌دیده‌اند. از جمله:

ترمذی، بنابر آن‌چه عبدالحق دهلوی در «اللمعات» به او نسبت داده است.
گنجی که درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس گوید: «این حدیث حسن عالی است.»
صلاح‌الدّین علائی
بدر زرکشی بنابر آن‌چه که مناوی و حسن‌الزّمان به او نسبت داده‌اند.
مجد شیرازی در «نقد الصّحیح»
ابن‌حجر عسقلانی در فتواهایش و در پاسخ به حدیث‌هایی که سراج قزوینی

پی‌گیر آن‌ها بوده است.

سخاوی نسبت به حدیث ابن‌عبّاس در «المقاصد الحسنة»

سیوطی در «تاریخ الخلفاء» وکتاب‌های دیگر

سمهودی که «صحیح دانستن» حاکم و «حسن شمردن» علائی و ابن‌حجر را آورده‌است. و خود نسبت به آن سکوت اختیارکرده پس دست‌کم به حسن بودن آن قائل است.

محمّدبن‌یوسف شامی صالحی در «سبل الهدی و الرّشاد»

ابوالحسن‌علیّ‌بن‌عراق در «تنزیه الشّریعة»

ابن‌حجر مکّی در «الصواعق» و «المنح المکیة» و «تطهیر الجنان» و دیگر کتاب‌ها

محمّد طاهر فتنی که سخن علایی و ابن‌حجر را در «تذکرة الموضوعات» نقل کرده است.

علی قاری در «المرقاة»

مناوی در «فیض القدیر»

محمّد حجازی شعرانی، بنابرآن‌چه که عزیزی از او نقل کرده است.

عبدالحق دهلوی در «اللمعات» وکتاب‌های دیگر

عزیزی در «السراج المنیر»

علیّ‌بن‌علی شبراملسی در «تیسیر المطالب السنیّة»

زرقانی در «شرح المواهب»

صبّان در «اسعاف الرّاغبین»

شوکانی در «الفوائد المجموعة»

حسن علی محدّث در «تفریح الأحباب»

فایده‌ی ششم: در ذکر کسانی که حدیث را به صورت «مرسل مسلّم» نقل کرده‌اند

حدیث «**أنا مدینة العلم**» را بسیاری از بزرگان علمای اهل سنّت، «مرسل

مسلّم» دانسته‌اند. از جمله:

ابـواللـیث سـمرقندی/ احـمدبن‌محمّد عـاصمی/ ابـوالمـجد غـزنوی/ ابوالحجاج بلوی/ ابن‌عربی اندلسی/ ابن‌طلحة شافعی/ ابوعبدالله گنجی شافعی/ عزّبن‌عبدالسّلام/ محبّ‌الدّین طبری شافعی/ سعیدالدّیـن فـرغانی/ امـیرحسـینی فوزی / نظام‌الأولیاء هندی/ شمس‌الدّین زرندی/ سیّد علی همدانی/ کمال‌الدّین دمیری/ زین‌الدّین خـوافـی/ شـهاب‌الدّیـن دولت آبـادی/ شـهاب‌الدّیـن احـمد/ ابن‌صبّاغ مالکی / عبدالرّحمان بسطامی/ شـمس‌الدّیـن لاهـیجی/ حسـین‌بن‌علی کاشفی/ جلال‌الدّین دوانی / حسین میبدی یزدی / خواند امیر مؤرخ/ ابن حجر مکّی/ جمال‌الدّین محدّث شیرازی/ ابوالعصمة سـمرقندی/ شـیخ عـلی قـاری/ عبدالرّحمان چشـتی/ شـیخ‌بن‌علی خـفری/ شـیخ ابـراهـیم کـردی/ شـاه ولیّ‌الله دهلوی/ شیخ سلیمان جمل/ قمرالدّین حسینی / مولوی مبین لکنهوی/ مـولوی ثناء الله/ شیخ جواد ساباطی/ مولوی ولی لکنهوی.

بدین ترتیب آیا کسی در ثبوت این حدیث شک و تردید خواهد کرد؟

فایده‌ی هفتم: در ذکر کسانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بـه «بـاب مـدینة العـلم» توصیف کرده‌اند

بزرگان پیشوایان اهل سنّت، سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به «بـاب مدینة العلم» یا همانند آن و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را به «مدینة العلم» توصیف کرده‌اند.

بدیهی است که تمامی آن‌ها بر پایه‌ی حدیث «من شهر دانشم و علی درِ آن است» می‌باشد و این امر خود از واضح‌ترین و روشن‌ترین دلیل‌ها بر صحیح دانستن این حدیث شریف از سوی ایشان می‌باشد. از آن جمله‌اند:

ابونعیم اصفهانی/ ابوسعد سمعانی/ ابوالمؤیّد خوارزمی/ ابوعبدالله گنجی/ سعیدالدّین کازرونی/ شمس‌الدّین زرنـدی/ سیّد عـلی هـمدانـی/ مـیرزا مـحمّد بـدخشانی/ هـروی ایـجی/ شـهاب‌الدّیـن دولت‌آبـادی/ شـهاب الدّیـن احـمد/ شهاب‌الدّین قسطلانی/ جلال‌الدّین دوانی/ شمس‌الدّین صالحی دمشقی/ ابن‌حجر

مکّی/ جمال‌الدّین محدّث شیرازی / شیخ علی قاری/ عبدالرؤوف مناوی/ عبدالحقّ دهلوی/ سیّد محمّد ماه عالم/ عبدالرّحمان چشتی/ شیخ تاج‌الدّین نقش‌بندی/ شیخ ابراهیم کردی/ شیخ سالم بصری/ سیّد محمّد برزنجی/ محمّد معین سندی/ محمّدبن‌اسماعیل امیر/ شهاب‌الدّین احمد عجیلی/ رشیدالدّین دهلوی/ سلامة‌الله بدایونی/ حسن الزّمان ترکمانی / عبدالغنی غنیمی

فایده‌ی هشتم: در ذکر کسانی که این بزرگواری و شرافت را به نظم درآورده‌اند

گروهی از بزرگان ادبی، این منقبت را در شعرهای خود به نظم درآورده‌اند، مانند:

ابوالقاسم اسماعیل‌بن‌عبّاد معروف به «صاحب»
ابوالقاسم‌حسن‌بن‌اسحاق طوسی معروف به «فردوسی»
ابوالمجد مجدودبن‌آدم، حکیم سنایی
موفّق‌بن‌احمد خوارزمی مکّی
افضل‌الدّین ابراهیم‌بن‌علی، مشهور به «خاقانی»
فریدالدّین محمّدبن‌ابراهیم معروف به «فرید عطّار»
جلال الدّین محمّدبن‌محمّد بلخی رومی معروف به «مولوی»
محیی‌الدّین یحیی‌بن‌شرف نووی
شرف‌الدّین مصلح‌بن‌عبدالله شیرازی معروف به «سعدی»
شمس‌الدّین محمّدبن‌احمد اندلسی هواری معروف به «ابن‌جابر»
فخرالدّین عبدالرّحمان‌بن‌مکانس قبطی مصری
عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عمر هاشمی مکّی معروف به «ابن‌فهد»
محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر صنعانی
شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالقادر عجیلی

فایده‌ی نهم: در شهرت این حدیث و تواتر آن در پرتو سخنان دانشمندان اهل سنّت

پوشیده نیست که این حدیث شریف از حدیث‌های مشهور، بلکه متواتری

است که از شخص رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است و برخی از شواهد آن از این قرار است:

۱ ـ بیان صریح سبط ابن‌جوزی در «تذکرة‌الخواص» که این حدیث از فضیلت‌های مشهور و ثابت شده است.

قسطلانی نیز تصریح می‌کند که نزد علمای درایت، حدیث مشهور به تواتر ملحق می‌شود.

۲ ـ شیخ عبدالحق دهلوی در «اللمعات فی شرح المشکات»، بر شهرت این حدیث، تصریح دارد.

۳ ـ شیخ محمّدبن‌اسماعیل، امیر یمانی صنعانی در «الروضة النّدیّة» آن را به شهرت وصف کرده است.

۴ ـ اعترافِ خودِ دهلوی به مشهور بودن حدیث، در پاسخ به پرسشی در این‌باره که به زودی خواهد آمد؛ إن شاءالله.

۵ ـ مولوی حسن‌الزّمان در «القول المستحسن» به مشهور بودنش تصریح می‌کند، که به زودی خواهد آمد.

۶ ـ ابن‌حجر مکّی در «الصّواعق» مدّعی است که حدیث امرکردن مردم به نمازگزاردن پشت ابوبکر متواتر است[1]، چون به ادّعای او هشت نفر از اصحاب آن را روایت کرده‌اند. بنابراین، اگر این تعداد راوی برای متواتر بودن حدیث بسنده است، پس حدیث «مدینة العلم» که ده نفر از اصحاب آن را روایت کرده‌اند، به طریق اولی متواتر است.

۷ ـ ابن‌حزم در کتاب «المحلی» مدّعی متواتر بودن روایت «منع فروش آب» است که تنها چهار تن از اصحاب آن را روایت کرده‌اند. بر این پایه، وقتی روایت چهار نفر دلیل بر تواتر است، پس حدیث «مدینة العلم» قطعاً و یقیناً و بدون هرگونه

---

۱. الصواعق المحرقة: ۱۳ «بدان این حدیث متواتر است و از سوی عایشه، ابن‌مسعود، ابن عبّاس، ابن عمر، عبدالله‌بن‌زمعة، ابوسعید، علیّ‌بن‌ابی‌طالب و حفصه روایت شده است.»

تردیدی و به طریق اولی، متواتر می‌باشد.

۸ـ ابن‌تیمیّه در کتاب «المنهاج» حدیث ساختگی: «اگر می‌خواستم از اهل زمین دوستی انتخاب کنم، ابوبکر را به دوستی می‌گرفتم» را متواتر گرفته، چون از ابن‌مسعود و ابوسعید و ابن‌عبّاس و ابن‌زبیر نقل شده است و گفته‌اش چنین می‌باشد: «این حدیث نزد اهل علم حدیث، مستفیض بلکه متواتر است و در صحاح از طرق مختلف از حدیث ابن‌مسعود و ابوسعید و ابن‌عبّاس و ابن‌زبیر روایت شده است.»

پس حدیث «مدینة العلم» نزد عالمان متواتر است ـ قطعاً و یقیناً ـ چون از طرق متعدّد و از ده تن از اصحاب نقل شده است که عبارتند از امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و ابن‌عبّاس و جابر و ابن‌مسعود و حذیفه و عبدالله‌بن‌عمر و انس و عمروبن‌عاص.

۹ـ ادّعای «دهلوی» در کتاب «التحفة» در مقابل نکوهشهای وارد بر عثمان، که این حدیث را ـ که به دروغ به امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند ـ متواتر دانسته است: «مَثل من و عثمان مانند سه نور است.» تنها به این دلیل که در کتاب‌های فریقین نقل شده است و چنین می‌گوید: «این داستان به آن اندازه از شهرت و تواتر رسیده است که در کتاب‌های هر دو فرقه آمده است و جای انکار ندارد.»

پس اگر نقل این سخن ساختگی در کتاب‌های دو فرقه، دلیل بر متواتربودن آن است، حدیث «مدینة العلم» قطعاً متواتر است؛ زیرا شمارش کتاب‌هایی از دو فرقه که این حدیث در آن آمده است، بسیار دشوار است.

فایده‌ی دهم: توضیحی بیشتر درباره‌ی ثبوت این حدیث

وجوهی دیگر، ثبوت حدیث «مدینة‌العلم» و صدور قطعی آن از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را آشکار می‌سازد.

۱ـ این حدیث را حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کرده است که دلیل و برهان‌هایی روشن و استوار بر عصمت آن بزرگوار برپا شده است؛ بلکه شاه‌ولی‌الله و

خود دهلوی، نیز بر عصمت ایشان اعتراف دارند؛ همان‌گونه که دهلوی بر اساس اجماع اهل سنّت به راست‌گویی آن حضرت تصریح می‌کند؛ لذا چاره‌ای جز اعتراف به صدور قطعی حدیث، نیست.

۲ـ این بزرگواران نیز حدیث را روایت کرده‌اند:

حضرات امام حسن مجتبی، امام حسین، امام زین‌العابدین، امام محمّد باقر، هم‌چنین امام جعفر صادق، امام موسی‌بن‌جعفر، امام علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیهم‌السلام (چنان‌که به زودی خواهد آمد) که در عصمت همگی آنان با دلیل‌هایی که عامّه و خاصّه دارند، تردیدی نیست.

پس این حدیث قطعاً و بدون هرگونه تردیدی صادر شده است.

۳ـ دهلوی در کتاب «التحفة» حدیث ساختگی «لا نورّث...» را، همانند قرآن کریم که افاده‌ی یقین می‌کند، به شمار آورده است، با این ادّعا که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و هم‌چنین حذیفه آن را روایت کرده‌اند. بنابراین در پرتوی کلام دهلوی در این راستا حدیث «مدینة العلم» نیز که هم آن‌حضرت و هم حذیفه آن را روایت نموده‌اند، در قطعیّت همانند آیه‌های قرآن کریم خواهد بود.

۴ـ دهلوی هم‌چنین حدیث ساختگی پیشین را مفید یقین دانسته چون زبیر، ابوالدرداء، ابوهریره، عبّاس، عبدالرّحمان‌بن‌عوف و سعد آن را روایت کرده‌اند.

بنابراین حدیث «مدینة العلم» هم چنین است؛ زیرا همان‌گونه که دانستنی آن را ده تن از اصحاب روایت کرده‌اند. بنابراین در پرتو نوشته‌های خودِ دهلوی، قطعی‌الصدور بودن آن ثابت و روشن می‌گردد. از این رو خداوند را سپاس می‌گوییم.

۵ـ حافظ قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» چنین می‌گوید:

«... و هم‌چنین است داستان جوشیدن آب از زمین و افزایش غذا که آن را اشخاص ثقه و بسیاری از مردم از تعداد فراوانی از اصحاب روایت کرده‌اند... پس

این دسته از معجزات ایشان قطعی به شمار می‌آید...»[۱]

گویم: همین‌گونه است حدیث «مدینة العلم» که آن را افراد ثقه و تعداد زیادی از ائمّه از بسیاری از اصحاب روایت کرده‌اند. پس آن‌هم قطعی است.

۶ـ قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» در ادامه‌ی سخن پیشین خود گوید: «از این قبیل است، حدیث‌هایی که همگان از همگان آن‌ها را با سند متّصل از جمله اصحاب و اخبار آن‌ها روایت کرده‌اند، این گزارش‌ها در حضور و محل اجتماع تعداد زیادی از اصحاب چون روز جنگ خندق، غزوه‌ی بواط، عمره‌ی حدیبیّه و غزوه‌ی تبوک و مانند آن از محفل‌های مسلمانان و جمع سربازان نقل شده است. و در آن هنگام هیچ‌یک از اصحاب مخالفتی با آن‌چه راوی نقل می‌کرد، ابراز نکرده است، از این‌رو سکوتشان همانند سخن‌گفتنشان خواهد بود، چون یاران رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از سکوت در برابر باطل و سازش با دروغ، منزّه می‌باشند و هیچ‌گونه رغبت و ترسی مانع حقیقت‌گویی آنان نیست و اگر مطلبی را می‌شنیدند که برایشان آشنا و شناخته‌شده نبود، انکارش می‌کردند همان‌گونه که تعدادی از آنان، بعضی روایات را درباره‌ی سنّت‌ها، سیره‌ها و حروف قرآن انکار کردند و در این مورد به یک‌دیگر نسبت خطا و توهّم دادند که آشکار و روشن است. پس همه‌ی این دسته روایت‌ها به معجزه‌های قطعی ایشان می‌پیوندد، همان‌گونه که توضیح دادیم...»[۲]

این گفتار او بود، بر این پایه گوییم:

بیشتر فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و به ویژه حدیث «مدینة العلم»، قطعی است؛ آن‌گونه که خواهد آمد؛ مثلاً از جمله روایات اشخاص معروف، روایت جابر است که حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در غزوه‌ی حدیبیّه نقل می‌کند و هیچ‌یک از اصحاب نه تنها مخالفتی با جابر نمی‌کند، بلکه از عبارت «زرندی» چنین برمی‌آید

---

۱. کتاب الشّفا بتعریف حقوق المصطفی: ۳۰۸ و ۳۰۹ با شرح قاری.

۲. الشفاء بتعریف حقوق المصطفی: ۳۰۹ با شرح قاری.

که آنان همگی به آن معترف بوده‌اند. او چنین می‌گوید: «این هم فضیلتی است که اصحاب به آن اعتراف و شادمانی کرده‌اند و راه سازش پیمودند و پیش رفتند.»

شهاب‌الدّین احمد هم این سخن او را در «توضیح‌الدّلائل» نقل کرده است:

بنابراین اصحاب همگی به این فضیلت اعتراف و آن را بازگو کرده‌اند و رغبت یا ترسی آنان را از بازگوکردنش منع نمی‌کرده است. هر چند ـ در خصوص فضیلت‌های امام علیه‌السلام کار بر عکس بوده و در بیشتر آن‌ها انگیزه‌های پنهان‌کاری موجود بوده است.

۷ـ قاضی پس از گفته‌های پیشین این‌گونه ادامه می‌دهد:

«هم‌چنین است روایت‌هایی که اصلی ندارند و بر باطل بنا شده‌اند، به ناچار با گذشت زمان و بازگویی نسل‌ها و پژوهشگران بالاخره سستی آن‌ها برملا شده و کم‌کم از یاد می‌روند، همان‌گونه که در مورد بسیاری از روایت‌های دروغین و اراجیف ناشناخته دیده می‌شود؛ امّا خبرهای راست و درست پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از طریق روایات آحاد رسیده با گذشت زمان آشکارتر می‌شوند و با بازگویی فرقه‌ها و افزایش طعنه‌های دشمن و تلاش او بر کوچک شمردن و تضعیف اصل آن‌ها و کوشش ملحدان بر خاموش کردن نورشان، استوارتر و قابل‌قبول‌تر می‌گردند و بر حسرت طعنه‌زنان نیز می‌افزایند.»[1]

گویم: این سخن کاملاً در مورد فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ که واقعیّت هم جز این نیست ـ جاری و صادق است و همین دلیل و برهان بر درستی و صادرشدن قطعی آن‌ها از پیامبر مکرّم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسنده است.

۸ـ دانشمندان بزرگ هر دو فرقه ـ از آغاز تاکنون ـ این حدیث را در نظر داشته، آن را نقل کرده، مورد پژوهش قرار داده و شرح کرده‌اند و نسبت به آن شادمان بوده و به آن تبرّک می‌جسته‌اند.

و هر کس به سخنان این بزرگان مراجعه نماید، شک و تردیدی در صحّت و

---

۱. الشفا: ۳۰۹ با شرح قاری.

ثبوت آن نخواهد داشت و به یاوه‌های نادری از اهل کژی و دشمنی گوش فرا نخواهد داد.

۹ـ این حدیثی است که هر دو فرقه‌ی سنّی و شیعی بر آن اتّفاق کرده‌اند که این خود روشن‌ترین دلیل بر صدور قطعی آن است و ما در جلد «حدیث طیر» در مورد گفته‌های دهلوی در کتاب «التحفة» به تفصیل آن را توضیح داده‌ایم.

سند حدیث مدینة العلم

۱ ـ روایت امام رضا علیه‌السلام

سرورمان حضرت امام‌رضا علیه‌السلام حدیث «مدینة العلم» را در «صحیفه»ی مبارکه از پدران معصوم خویش علیهم‌السلام، چنین روایت کرده‌اند:

ـ و با اسنادش فرمود: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«قاتل حسین در تابوتی از آتش است و نیمی از عذاب مردم دنیا بر اوست. دست‌ها و پاهایش با زنجیرهای آتشین بسته شده تا به قعر جهنّم فرو افتد. بویی دارد که جهنّمیان از شدّت تعفّن آن به پروردگارشان پناه می‌برند. جاودانه عذاب دردآور را خواهد چشید؛ [عذابی که در آن] هرگاه پوست‌هایشان پخته شود، خداوند پوست‌های دیگری برایشان جایگزین می‌کند؛ [عذابی که] لحظه‌ای از آنان بریده نگردد و از آب جوشان جهنّم نوشانده می‌شوند، پس [چاه] ویل یکی از عذاب‌های خداوند عزّوجلّ است.»

ـ و به اسنادش فرمود: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش خواهد، باید از آن دَر در آید.»

ـ و با اسنادش فرمود: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«وقتی روز قیامت فرا می‌رسد از درون عرش ندا داده می‌شوم: نیکو پدری است، پدرت ابراهیم و نیکو برادری است، برادرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب.»

«صحیفه» رضا علیه‌السلام از اصول معتبره است

«صحیفة الرّضا علیه‌السلام»، از کتاب‌های معروف و مورد اعتماد و از اصول مشهور و معتبر نزد دانشمندان بزرگ اهل سنّت است.

ابوشجاع شیرویه فرزند شهردار دیلمی درباره‌اش این‌چنین می‌نویسد:

«امّا بعد، دیدم مردم این زمانه‌ی ما، به ویژه همشهریان از حدیث و اسنادهایش روی‌گردانده‌اند و نسبت به شناخت درست و نادرست آگاهی ندارند. کتاب‌های قدیمی یا نوینی را که بزرگان دین تصنیف کرده‌اند، وانهاده‌اند و مسندهایی را که در واجبات و سنّت‌ها، حلال و حرام، آداب و وصایا، مثال‌ها و موعظه‌ها و فضیلت اعمال نوشته شده است، رها کرده‌اند و خود را با داستان‌ها و حدیث‌هایی مشغول کرده‌اند که اسنادش حذف شده و برای راویان حدیث ناشناخته است و بر هیچ‌یک از بزرگان حدیث هم خوانده نشده است و آنان جویای آن دسته از مطالب ساختگی شده‌اند که پرداخته‌ی قصّه‌خوانان است و این‌گونه می‌خواهند به مطالب قطعی در کوی و برزن آسیب رسانند.

از این رو من در این کتابم دوازده هزار و اندی حدیث کوتاه به اختصار ثبت کرده‌ام؛ با استفاده از کتاب‌های صحاح، غرائب، افراد و کتاب‌های روایت شده از پیامبر، نوشته‌ی علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا و عمربن‌شبیب...»[1]

جارالله‌زمخشری در کتاب «ربیع‌الأبرار» می‌نویسد:

یحیی‌بن‌حسین حسینی در اسناد «صحیفة‌الرّضا» می‌گفت: «اگر این اسناد بر گوش دیوانه‌ای خوانده شود، هشیار می‌گردد.»

سمعانی گوید: «رضوی، نسبتی است به «رضا» و او علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ‌بن حسین بن علیّ‌بن‌ابی‌طالب ابوالحسن و معروف به «رضا» است که در طوس مدفون است. او از پدران خود «صحیفه»‌ای را روایت می‌کند و گروهی از فرزندانش به او منسوبند که جملگی «رضوی» خوانده می‌شوند.»[2]

---

۱. مسند فردوس (خطّی).
۲. الأنساب در «الرّضوی».

سبط ابن‌جوزی در شرح حال حضرت امام رضا علیه‌السلام آورده است:

«عبدالله‌بن‌احمد مقدّسی در کتاب «انساب القرشیین» از نسخه‌ای یاد کرده است که علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا از پدرش موسی از پدرش جعفر از پدرش محمّد از پدرش علی از پدرش حسین، از پدرش علی علیهم‌السلام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کند؛ اسنادی که اگر بر دیوانه‌ای خوانده شود شفا یابد.»[۱]

مزّی گوید: «روایت کرده است از او فرزندش محمّد و عثمان‌بن‌مثاور و نحوی علی‌بن‌علی دعبلی و ایّوب‌بن‌منصور نیشابوری و ابوالصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی و مأمون‌بن‌رشید و علیّ‌بن‌مهدی‌بن‌صدقة که یک نسخه از آن را دارد و ابواحمد داودبن‌سلیمان‌بن‌سیف غازی قزوینی یک نسخه از آن را دارد و احمدبن‌عامربن سلیمان طایی نسخه‌ی بزرگی از آن دارد.»[۲]

محبّ طبری «صحیفة الرّضا» را با نام «مسند الرّضا»، یکی از مآخذ کتاب خود به شمار آورده است و در چند جا از آن نقل کرده است. از جمله سخن او در فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که ایشان پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نخستین کسی است که درِ بهشت را می‌کوبد. حضرت علی علیه‌السلام گوید:

«رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی! تو نخستین کسی هستی که درِ بهشت را می‌کوبد و بدون حساب بعد از من واردش می‌شود.»

امام علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا در مسندش آن را نقل کرده است.[۳]

و هم‌چنین گوید: جبرئیل از سوی خداوند متعال خبر آورد که جایگاه علی نسبت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همانند جایگاه هارون نسبت به موسی است. از اسماء بنت عمیس نقل شده که گفت: «جبرئیل علیه‌السلام بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و گفت:

«ای محمّد پروردگارت بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی نسبت به تو به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است؛ امّا بعد از تو پیامبری نیست.»

---

۱. تذکرة خواصّ الامة / ۳۵۲.
۲. تعذیب الکمال «نسخه‌ی خطّی».
۳. الرّیاض النضرة في مناقب العشرة ۲ / ۲۱۱.

امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام آن را [در مسندش] نقل کرده است.[۱]

و هم‌چنین آورده است: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«تو آقای مسلمانان و پیشوای سپیدرویان و بزرگِ دین هستی.»

امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام آن را [در مسندش] نقل کرده است.[۲]

محب طبری در کتاب دیگرش «ذخائرالعقبی» هم شماری از فضیلت‌های اهل‌البیت علیهم السلام را از «صحیفة الرّضا» نقل کرده است.[۳]

ابراهیم بن عبدالله وصابی یمنی هم، در چند جای کتابش «الإکتفاء فی فضل الأربعة الخلفاء» (که خطی است) درباره‌ی فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام با نام «مسندالرّضا» از آن نقل کرده است. به آن مراجعه شود.

ابن‌باکثیر مکّی هم چنین آورده است: از آقایمان علی نقل شده که گفت:

«رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هنگامی که به آسمان برده شدم، جبرئیل دستم را گرفت و بر فرشی از فرش‌های پُرزدار بهشتی نشانید و یک عدد بِهْ به دستم داد. در حالی که آن را زیر و رو می‌کردم، شکافت و حوریه‌ای از میانش بیرون آمد که زیباتر از او ندیده بودم. گفت: سلام بر تو ای محمّد! گفتم: و بر تو سلام، تو کیستی؟

گفت: من راضیه‌ی مرضیّه‌ام. خداوند مرا از سه بخش آفرید، بالای بدنم از عنبر، میانم از کافور و پایین بدنم از مشک است. با آب حیات مرا سرشت، سپس به من فرمود: «باش» آنگاه هست شدم. مرا برای برادرت و پسرعمویت علیّ بن ابی طالب آفرید.»

این روایت را امام علیّ بن موسی الرّضا نقل کرده است،[۴] بلکه محمّد عابد سندی آن [صحیفه] را از کتاب‌های معتبری شمرده که آن‌ها را با اسنادهای صحیح روایت می‌کند؛ آن‌جا که در کتاب «حصر الشّارد» می‌گوید:

---

۱. الرّیاض النّضرة في مناقب العشرة ۲ / ۲۱۶. ۲. همان / ۲۳۴.

۳. ذخائر العقبی في مناقب ذوی‌القربی: ۲۶ / ۳۲ / ۳۹ / ۴۴ / ۴۷ / ۴۸ و... .

۴. وسیلة‌المآل في مناقب الآل ـ خطّی.

«امّاآن چهل حدیث راازنسخه‌ی علیّ‌بن‌موسی‌الرّضاازپدرانشان،نقل می‌کنم با سند پیشین که به حافظ ابن‌حجرمی‌رسد،ازاحمدبن‌ابی‌المقدّسی از سلیمان‌بن‌حمزه،ازمحمودبن‌ابراهیم،ازحسن‌بن‌محمّدبن‌عبّاس راسمی،ازابوبکر احمدبن‌علی‌بن‌خلف،ازابوالقاسم حسن‌بن محمّد ابن حبیب،از ابوبکر محمّدبن‌عبدالله نوه‌ی عبّاس‌بن حمزه، از ابوالقاسم عبدالله‌بن‌احمدبن‌عامر طایی.»

شرح حال سندی

شیخ محمّد عابد سندی از دانشمندان بزرگ اهل سنّت است و صدیق حسن قنوجی درکتاب «ابجد العلوم» ضمن ستایش او، درباره‌اش چنین می‌گوید:

«شیخ محمّد عابد سندی فرزند احمدعلی فرزند یعقوب، حافظ و از دودمان ابوایّوب انصاری است. در شهر «سیون» واقع در ساحل رودخانه، در شمال حیدرآباد سند که بعد از شهر «بویک» قرار دارد به دنیا آمد. جدّش که لقب «شیخ‌الإسلام» داشت و از اهل دانش و درستی بود، به عربستان مهاجرت کرد.

شیخ محمّد عابد در«زبید» که مرکزدانش معروفی دریمن بود،اقامت گزید و از دانشمندان وپرتوبزرگانش بهره‌گرفت، تا ازآنان به شمار آمد. سپس برای معالجه‌ی امام صنعاء به یمن رفت و با دختر وزیر او ازدواج کرد. یک بار هم به عنوان سفیر امام صنعاء به مصر رفت. او به سرزمین «طابه» علاقه بسیار داشت. یک سفر به وطن خانواده‌اش رفت و وارد شهر «نواری» شد که در منطقه‌ی سند بعد از بندر کراچی قرار دارد و تنها چند شب در آن‌جا ماند و سپس به شهر مدینه طیبّه بازگشت، و از سوی والی مصر، عهده‌دار ریاست علمای آن شهر گردید. نوشته‌های مبسوط و مختصری از خود به جای گذاشت. او نسبت به مذهب حنفی تعصّب داشت...»

دیگر راویان «صحیفةالرّضا»

از بیان سندی روشن می‌شود که گروهی از حافظان اهل سنّت ـ مانند ابن‌حجر عسقلانی ـ صحیفه‌ی حضرت امام رضاعليه‌السلام را روایت کرده‌اند.

در کتابخانه‌ی ناصریه دو نسخه از این صحیفه وجود دارد، یکی از آن دو را ابوالفتح عبیدالله‌بن‌عبدالکریم‌بن‌هوازن قشیری نیشابوری شافعی روایت می‌کند که شرح حالش در کتاب «طبقات الشّافعیة» نوشته‌ی سبکی ۷ / ۲۰۷ آمده است.

و دیگری را صدرالدّین ابوالمجامع ابراهیم‌بن‌محمّد حمویی جوینی متوفّای ۷۲۲ روایت می‌کند که شرح حالش در کتاب‌های «تذکرة الحفاظ ۴ / ۲۹۸»، «مرآة‌الجنان ـ حوادث ۷۲۲»، «العبر ـ حوادث ۷۹۵»، «الدرر الکامنة ۱ / ۶۷» و غیر آن آمده است. هم‌چنین حدیث «مدینة العلم» به زودی به روایت «عاصمی» و «ابن‌النجّار» در جای خود خواهد آمد، که عیناً از حضرت امام رضا علیه‌السلام، از «صحیفه» نقل شده است. شکّی نیست که روایت این امام معصوم علیه‌السلام برای خواستار حقیقت بسنده است و آن را انکار نمی‌کند؛ جز کسی که دشمنی و بغض در دل نهان دارد.

۲ ـ روایت حضرت امام رضا علیه‌السلام با لفظی دیگر

حضرت امام رضا علیه‌السلام حدیث «مدینة العلم» را با بیان دیگری هم از پدران بزرگوارشان از جدّشان رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، روایت فرموده است. ابن‌مغازلی متن آن را چنین نقل کرده است:

«ابوغالب محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی در میان روایاتی که به ما اجازه‌ی نقل آن‌ها را داده، ما را خبر داد که:

ابوطاهر ابراهیم بن‌عمر بن‌یحیی بر آنان حدیث کرد وگفت: حدیث کرد بر ما محمّد بن‌مطلب، از احمدبن‌محمّدبن‌عیسی در سال سیصد و ده از محمّد بن عبدالله‌بن‌عمربن مسلم لاحقی صفّار در بصره سال دویست و چهل و چهار، از ابوالحسن علیّ‌بن‌موسی الرّضا علیه‌السلام که فرمود: «مرا حدیث کرد پدرم از پدرش جعفربن‌محمّد از پدرش از جدّش علیّ‌بن‌الحسین از پدرش حسین از پدرش علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«ای علی من شهر دانشم و تو درِ آن هستی، دروغ گوید هر کس بپندارد جز از پیش دَر به شهر می‌رسد.»[1]

---

۱. المناقب ابن مغازلی / ۸۵.

جایگاه این اسناد

این اسنادی است که رسیدن به ژرفای بزرگی و شکوه آن امکان‌پذیر نیست، و پیشوایان بزرگ و حافظان از حضرت امام رضاعلیه‌السلام ملتمسانه تقاضا کردند که با آن اسناد برایشان حدیثی بفرمایند.

احمد حنبل گوید:

«اگر این اسناد بر دیوانه‌ای خوانده شود، شفا یابد.»

متن گفته‌ی ابوسعید منصوربن‌حسین آبی وزیر چنین است:

ابوصلت حدیث کرد و گفت:

با علیّ‌بن‌موسی بودم که سوار بر استری خاکستری رنگ وارد نیشابور شد. دانشمندان شهر، احمدبن‌حرب و یاسین‌بن‌نضر و یحیی‌بن‌یحیی و شماری از اهل دانش، از بامدادان دنبال ایشان بودند. در «مربعه» به لگام استر آویختند و گفتند:

«به حقّ پدران طاهرینت یک حدیث که از پدرت شنیده‌ای برای ما نقل کن.»

فرمود: «پدرم، عبد صالح، موسی‌بن‌جعفر فرمود: پدرم صادق جعفربن‌محمّد فرمود: پدرم شکافنده‌ی دانش پیامبران محمّدبن‌علی فرمود: پدرم آقای عبادت‌کنندگان علیّ‌بن‌الحسین فرمود: پدرم سیّد جوانان اهل بهشت حسین‌بن‌علی فرمود: شنیدم پدرم سیّد عرب علیّ‌بن‌ابی‌طالب فرمود: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

«ایمان، معرفت به قلب و اقرار به زبان و عمل به ارکان است.»

گوید: احمدبن‌حنبل گفت: «اگر این اسناد بر دیوانه‌ای خوانده شود، شفا یابد.»

و از عبدالرّحمان‌بن‌ابوحاتم مانند آن، از پدرش حکایت شده است و اینکه آن را بر یک بیمار صرعی خوانده است و او به هوش آمده است.»[1]

ابن صبّاغ گوید:

---

۱. نثرالدرر ۱/ ۳۶۲.

«مولای سعادتمند، امام دنیا، عماد دین، محمّدبن‌ابوسعیدبن‌عبدالکریم وزّان در محرّم سال پانصد و نود و شش گفت: نویسنده‌ی کتاب تاریخ نیشابور در کتابش آورده است: هنگامی که علیّ‌بن‌موسی الرّضا ـ در سفری که در آن به فضیلت شهادت رسید ـ وارد نیشابور شد، در کجاوه‌ای پوشیده با پارچه‌ای پشمین و سوار بر استری خاکستری رنگ بود. از بازار نیشابور که گذشت، دو تن از پیشوایان و حافظان حدیث‌های نبوی و سخت‌کوشان بر سنّت محمّدی، ابوزرعه‌ی رازی و محمّدبن‌اسلم طوسی همراه بی‌شماری از دانشجویان و طلّاب حدیث و اهل روایت و درایت بر سر راهش آمدند و گفتند:

«ای سیّد جلیل، فرزند امامان سرور، تو را سوگند می‌دهیم به حقّ پدران طاهرین و نیاکان گرامی‌ات، چهره‌ی مبارک خود را به ما بنمایان و از پدرانت از جدّت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی برایمان روایت کن که شما را همواره به آن یاد کنیم.»

پس استر را متوقّف کرد و به غلامانش دستور داد که سایبان را از روی کجاوه کنار زنند و دیدگان آن مردم را با دیدن چهره‌ی مبارکش روشنی بخشید؛ در حالی که دو دسته موی بر شانه‌اش ریخته بود و مردم از همه‌ی طبقات برپا ایستاده به او می‌نگریستند؛ در حالی که یا فریاد می‌زدند یا گریه می‌کردند یا خود را به خاک می‌مالیدند یا سمِ استرش را می‌بوسیدند. هیاهو بالا گرفت. پیشوایان، فقیهان و دانشمندان فریاد برآوردند:

«ای مردم بشنوید و حفظ کنید و گوش فرا دهید به آن‌چه برایتان سودمند است. با فریادها و گریه‌های فراوانتان ما را آزار ندهید.»

و ابوزرعه و محمّدبن‌اسلم طوسی تقاضای املاء کردند. علیّ‌بن‌موسی الرّضا فرمود:

«حدیث کرد مرا پدرم موسی‌کاظم از پدرش جعفر صادق از پدرش محمّد باقر، از پدرش زین‌العابدین، از پدرش حسین شهید کربلا از پدرش علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت: جبرئیل بر من حدیث کرد و گفت: شنیدم پروردگار عزیز، سبحانه و تعالی می‌فرمود:

«کلمةُ لا إله‌إلّاالله حصني فَمَنْ قالَها دَخلَ حِصْنی و مَنْ دَخَلَ حصنی أَمِنَ مِنْ عَذابی.»[۱]

سپس پرده را بر کجاوه انداخت و حرکت کرد. نویسندگانِ قلم و دوات به دست را که شمردند، بیش از بیست هزار نفر شدند.

شیخ ابوالقاسم قشیری گوید:

این حدیث به یکی از امیران سامانی رسید، آن را با طلا نوشت و وصیّت کرد که با جنازه‌اش در قبر دفن شود. پس از مرگش در خواب دیده و به او گفته شد: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: با تلفّظ «لا إله إلّا الله» و تصدیقم به اینکه محمّد رسول‌خداوند است، مرا بخشید.»[۲]

در کتاب «جواهر العقدین» به نقل از جمال زرندی در کتابش «معراج الوصول» آمده است:

«پس از عبارت «تصدیقم به این‌که محمّد رسول‌خداوند است» چنین افزود:ـ و نوشتنم این حدیث را با طلا برای بزرگداشت و احترام آن.»[۳]

چنان‌چه خواستار مرجع‌های بیشتری بر این مطلب هستی، می‌توانی به این کتاب‌ها مراجعه نمایی:

المقاصدالحسنة ـ مفتاح‌النجا ـ الحق‌المبین و فصل‌الخطاب. هم‌چنین سبط ابن‌جوزی در کتاب «تذکرة الخواص/ ۳۵۲» و ابن‌حجر مکّی در کتاب «الصّواعق/ ۱۲۲» این حدیث را روایت کرده‌اند.

بعضی از راویان هم افزون بر آن، این عبارت را نقل کرده‌اند:

«هنگامی که مرکب حرکت کرد ما را چنین ندا داد: «با شرط‌هایش و من از شرط‌هایش هستم.»

---

۱. کلمه لا اله الا الله دژ من است، هر کس آن را بر زبان آورد، وارد دژ من شده است و هر کس داخل دژ من شود، از عذاب من در امان است.

۲. الفصول المهمة في معرفة الأئمّة / ۲۴۱.

۳. جواهرالعقدین ـ خطّی.

خواجه پارسا گوید:

«گفته شد: از شرط‌هایش اقرار به این است که او امامی است که اطاعتش واجب می‌باشد.»

عصمت حضرت امام رضا علیه السلام از هر خطا

هر چند عصمت حضرت امام رضا علیه السلام، با دلیل‌های افزون بی‌شمار عامّه و خاصّه، ثابت است، ولی به مناسبت، با بهره‌گیری از کتاب‌های اهل سنّت متذکّر دو دلیل خاص می‌شویم:

۱ـ خواجه پارسا در «فصل الخطاب»، عبدالحقّ دهلوی در «رسالة مناقب الأئمة»، محمّد مبین لکنهوی در «وسیلة النجاة»، جامی در «شواهد النبوّة»، رشیدالدّین دهلوی در «ایضاح لطافة المقال» و ولی‌الله لکنهوی در «مرآة المؤمنین» از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود:

«در خواب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان بود. رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی، پسرت، با نور خداوند عزّ و جلّ نگاه می‌کند و با حکمت سخن می‌گوید، صحیح می‌گوید و خطا نمی‌گوید، می‌داند و نادانی ندارد، از حکمت و دانش سرشار شده است.»

۲ـ جامی در «شواهد النبوّة» و شیخ عبدالحقّ دهلوی در «رسالة مناقب الأئمّة» و خواجه پارسا در «فصل الخطاب» و مولوی محمّد مبین در «وسیلة النجاة» و مولوی ولی الله در «مرآة المؤمنین» روایت کرده‌اند که:

به ابوجعفر محمّدبن‌علی الرّضا علیهما السلام گفتند:

مأمون پدرت را رضا نامید و به ولایت‌عهدی او راضی شد. فرمود: «خداوند سبحان او را رضا نامید، چون او رضای خداوند عزّوجلّ در آسمانش و رضای رسولش صلی الله علیه و آله در زمینش بود، و از میان پدران گذشته‌اش این ویژگی را یافته بود، چون مخالفان همچون موافقان نسبت به او رضایت داشتند و پدرش موسی کاظم علیه السلام می‌فرمود: پسرم رضا را برایم بخوانید و اگر صدایش می‌زد می‌فرمود: ای

ابوالحسن!»

در نتیجه پوشیده نمی‌ماند که روایت حدیث مدینة العلم از امامی معصوم با چنین سند از جدّ بزرگوارش، بسنده است برای اعتراف به این که حدیثی قطعی است و هیچ‌گونه تردید و شکّی در آن راه ندارد.

و ستایش تنها از آنِ خداوندِ پروردگارِ جهانیان است.

۳ ـ روایت عبدالرزّاق

حاکم نیشابوری پس از نقل حدیث از ابن‌عبّاس و صحیح دانستنش چنین گوید:

«این حدیث، گواهی از حدیث سفیان ثوری با اسناد صحیح دارد که: ابوبکر محمّدبن‌علی فقیه امام چاچی قفّال در بخارا ـ با پرسش من ـ مرا حدیث کرد که از نعمان‌بن‌هارون بلدی در شهر بلد از اصل کتابش از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید حرّانی از عبدالرّازق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌عثمان تیمی که گفت: از جابربن‌عبدالله شنیدم که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «من شهر دانشم و علی دَر آن است، هر کس دانش خواهد، باید از آن در، درآید.»[1]

حاکم هم‌چنین از کتاب‌های مناقب ابن‌مغازلی، تاریخ دمشق، تاریخ بغداد و کفایة الطّالب حدیث را نقل کرده است (که خواهد آمد).

رجال این حدیث

بخشی از نوشته‌ها در توثیق رجال این سند را برای تأکید بر صحیح شمردن حدیث از طرف حاکم، متذکّر می‌شویم:

الف ـ سفیان ثوری:

او از رجال صحاح ستّه است و ابن‌حبّان[2] او را ثقه دانسته و شرح حالش را

---

۱. المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۲۷.

۲. الثّقات ۶ / ۴۰۱.

چنین آورده است:

۱ ـ سمعانی درباره‌اش چنین گوید: «امّا تبارثوربن‌عبدمناة، امام ابو عبدالله سفیان بن سعید است... در دوران خود از برگزیدگان در فقه، خویشتن‌داری، حفظ و دقّت در عمل بود. ظاهر و رفتارش در نیکوکاری و پرهیز، مشهورتر از آن است که نیازمند اغراق در بیان باشد...»[۱]

۲ ـ ابن‌اثیر گفته است: «پیشوای مسلمانان و حجّت خداوند بر بندگانش، فضیلت‌هایش فراتر از شمارش و ناتوان‌کننده‌ی شمارشگران است، در دوران خود فقه و اجتهاد در آن، حدیث، زهد، عبادت، پرهیز و اعتماد را یک‌جا جمع کرده بود و علم حدیث و دیگر دانش‌ها به او منتهی می‌شد. مردم بر دیانت و زهد و پرهیز و اعتماد بر او اجماع کرده، اختلافی در آن نداشتند. او یکی از پیشوایان کوشا و قطب‌های اسلام و پایه‌های دین است.»[۲]

۳ ـ ذهبی گوید: «یکی از بزرگان دانش و زهد است.»[۳]

۴ ـ ابن‌حجر آورده است: «شعبه و ابن‌عیینه و ابوعاصم و ابن‌معین و تنی چند از دیگر دانشمندان گفته‌اند: سفیان در حدیث سرآمد مؤمنین است.

و ابن‌مبارک گوید: من از یک هزار و یک‌صد استاد بزرگ حدیث نقل کردم ولی از کسی بهتر از سفیان نقل نکردم. مردی به او گفت: ای ابوعبدالله! با دیدن سعیدبن‌جبیر و دیگران چنین می‌گویی؟ گفت: همین است که می‌گویم، بهتر از سفیان ندیدم.

وکیع از شعبه نقل می‌کند: حفظ کردن سفیان بیشتر از من است.

ابن‌مهدی گوید: وهب در حفظ کردن، سفیان را مقدّم بر مالک می‌داشت.

یحیی قطّان گوید: نزد من کسی دوست‌داشتنی‌تر و هم‌پایه‌ی شعبه نیست و اگر سفیان با او مخالفت کند، گفته‌ی سفیان را برمی‌گزینم.

---

۱. الأنساب: (ثوری).
۲. «جامع‌الاصول» از ابن‌اثیر.
۳. الکاشف ۱ / ۳۷۸.

دوری گوید: دیدم یحیی‌بن‌معین در دوران خود کسی را در فقه، حدیث، زهد و همه‌چیز مقدّم بر سفیان نمی‌شمرد.

اجری به نقل از ابوداود گوید: شعبه و سفیان در مطلبی اختلاف پیدا نمی‌کنند مگر اینکه سفیان پیروز می‌شود.

ابوداود گوید: از ابن‌معین مرا خبر رسید که گفت: کسی در مطلبی با سفیان مخالفت نکرد، مگر اینکه سخن، سخن سفیان بود.

عجلی گوید: بهترین اسناد کوفه، سفیان از منصور از ابراهیم از علقمه از عبدالله است.

مروزی به نقل از احمد گوید: در قلب من کسی از سفیان پیشی نمی‌گیرد.

عبدالله‌بن‌داود گوید: فقیه‌تر از سفیان ندیدم.

ابوقطن گوید: شعبه به من گفت: سفیان با پرهیز و دانش، بر مردم آقایی کرد.

خطیب گفت: او پیشوایی از پیشوایان مسلمانان بود و بزرگی از بزرگان دین؛ بر امانت او اجماع کرده بودند به گونه‌ای که نیاز به تزکیه نداشت. همراه با دقّت عمل و حفظ و معرفت و ضبط و پرهیز و زهد بود.

ابن‌سعد گوید: او ثقه‌ای امانت‌دار و عابدی استوار بود.

نسائی گوید: او والاترازآن است که او را ثقه بنامیم؛ او یکی از پیشوایانی است که امیدوارم از کسانی باشد که خداوند او را پیشوای پرهیزکاران قرار داده باشد.

ابن‌ابوحاتم گوید: کسی را شبیه‌تر از سفیان به تابعان ندیدم.

زائده گفت: در میان ما، داناترین مردم بود.

ابن‌حبّان گفت: او از سروران مردم در فقه و پرهیز و دقّت عمل بود.»[1]

ب - عبدالله‌بن‌عثمان بن‌خثیم قاری

۱ ـ ابن‌حبّان گوید: «عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم مکّی از سعیدبن‌جبیر روایت می‌کند. ابن‌جریج و مردم حجاز از او روایت کرده‌اند. در سال ۱۳۲ وفات یافت.»[2]

---

۱. تهذیب التّهذیب ۴/ ۱۱۳.
۲. الثقات ۵/ ۳۴.

۲ ـ سمعانی گوید: «ابوعثمان عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از «قارة» است. از ابوطفیل روایت می‌کند. از مردم مکّه به شمار می‌آید. معمّر از او روایت کرده است. سال ۱۴۴ ـ گفته شده است سال ۱۳۵ ـ از دنیا رفته است.»[۱]

۳ ـ ابن‌حجر: «ابن‌ابومریم از ابن‌معین نقل می‌کند: او ثقه و حجّت است. عجلی گفته: ثقه است. ابوحاتم گوید: مشکلی ندارد؛ صلاحیت حدیث دارد. نسائی گفته: ثقه است و یک بار هم گفته است: قوی نیست و ابن‌حبّان او را در ثقه‌ها آورده است.

... و ابن‌سعد گوید: او ثقه بود و حدیث‌های حسنی دارد.»[۲]

ج – عبدالرّحمان‌بن‌بهمان مدنی

که در مستدرک حاکم، «عبدالرّحمان‌بن‌عثمان تیمی» خوانده شده است.

۱ ـ ابن‌حبّان، او را در ثقات آورده است.

۲ ـ ذهبی: ثقه است.[۳]

۳ ـ ابن‌حجر: او را ثقه دانسته است.[۴]

عبدالرزّاق‌بن‌همام حدیث «مدینة العلم» را با سند دیگری هم (که در مناقب ابن‌مغازلی نقل شده) به این متن روایت کرده است:

«خبر داد ما را حسن‌بن‌احمدبن‌موسی از ابوالحسن‌احمدبن‌محمّدبن‌صلت قریشی از علیّ‌بن‌محمّد مصری از محمّدبن‌عیسی‌بن‌شیبه بزّار از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید مؤدب از عبدالرزّاق از معمّر از عبدالله‌بن‌عثمان از عبدالرّحمان که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله انصاری می‌گفت: در روز حدیبیّه شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی که بازوی علیّ‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بودند ـ می‌فرمود: «این امیر نیکوکاران و قاتل تبه‌کاران است. هر کسی یاری‌اش کند، یاری

---

۱. الانساب ـ قاری.
۲. تهذیب التهذیب ۵/ ۳۱۴.
۳. الکاشف ۲ / ۱۵۸.
۴. تقریب التهذیب ۱ / ۴۷۴؛ تهذیب التهذیب ۶ / ۱۴۹.

شده است، هرکسی یاری‌اش نکند سرشکسته و مخذول است.» سپس صدایش را بلند کرده، فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هرکه دانش را خواهد، باید از آن دَر درآید.»[۱]

رجال این سند

رجال این حدیث ثقه هستند. امّا از معمّر، صاحبان صحاح ستّه، روایت کرده‌اند و شرح حال او با ستایش و تعظیم کامل (در این کتاب‌ها) آمده است:

الثّقات ـ خطّی ، تهذیب الأسماء و اللغات ۲ / ۱۰۷، تذکرة الحفّاظ ۱ / ۱۹۰، تهذیب التّهذیب ۱۰ / ۲۴۳، العبر ۱ / ۲۲۰، الکاشف ۲ / ۲۶۶، مرآة الجنان ۱ / ۳۲۳، طبقات الحفّاظ/ ۸۲ و دیگر کتاب‌ها.

امّا عبدالله‌بن‌عثمان و عبدالرّحمان‌بن‌بهمان، پیشتر بخشی از سخنان در ستایش آنان ذکر شد.

شرح حال «عبدالرزّاق‌بن‌همام» را هم در جلد «حدیث تشبیه» به تفصیل از تعدادی معجم‌های معتبر شرح حال آورده‌ایم.[۲]

۴ ـ «تصحیح»[۳] یحیی‌بن‌معین

یحیی‌بن‌معین به صراحت، حدیث «مدینة العلم» را صحیح دانسته است. مزّی و عسقلانی در شرح حال ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی آورده‌اند: «قاسم‌بن‌عبدالرّحمان انباری گفت: ابوالصلت هروی ما را حدیث کرد از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من شهر دانشم و

---

۱. المناقب، از «ابن‌مغازلی» / ۸۴.

۲. از جمله: الکمال في اسماء الرّجال از مقدّسی ـ خطّی؛ الأنساب از الصنعانی؛ دول الاسلام: حوادث ۲۱۱؛ مرآة الجنان: حوادث ۲۱۱؛ تذکرة الحفاظ ۱ / ۳۳۴ و... .

۳. صحیح دانستن.

علی درِ آن است، هر که دانش را خواهد، باید از درش درآید.»

قاسم گوید: درباره‌ی این حدیث از یحیی‌بن‌معین پرسیدم گفت: صحیح است.

حافظ ابوبکربن‌ثابت گفت: منظور یحیی‌بن‌معین این است که از نظر روایت کردن آن توسّط ابومعاویه صحیح است و باطل نیست، چون چندین نفر آن را از او روایت کرده‌اند.»[۱]

سیوطی گفته است: «خطیب در تاریخش از یحیی‌بن‌معین روایت می‌کند که از او درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس پرسیدند، گفت: صحیح است.»[۲]

مناوی گوید: «خطیب آن را در «التّاریخ» روایت کرده با همان لفظی که در روایت ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس آمده است. سپس می‌افزاید: قاسم گوید: از ابن‌معین درباره‌ی آن حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است. خطیب گوید: منظورش صحیح بودن و باطل نبودن آن از نظر نقل ابومعاویه است، چون بیش از یک نفر آن را از او روایت کرده‌اند.»[۳]

شوکانی در پاسخ به قدح نسبت به این حدیث گوید:

«در مورد آن پاسخ می‌دهم که محمّدبن‌جعفر بغدادی فیدی را یحیی‌بن‌معین ثقه دانسته است و هم‌چنین اباصلت هروی را ابن‌معین و حاکم، ثقه به شمار آورده‌اند و از یحیی درباره‌ی این حدیث سؤال شد، گفت: صحیح است.»[۴]

و امیر گوید: «خطیب در تاریخش از یحیی‌بن‌معین روایت کرده که درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس پرسیدند، گفت: صحیح است.»[۵]

پس، این ادّعا که «منظورش صحیح بودن از جهت نقل ابومعاویه است»

---

۱. تهذیب الکمال في اسماء الرّجال ـ خطّی، تهذیب التّهذیب ۶ / ۳۱۹.

۲. «جمع الجوامع» از «حافظ، سیوطی».

۳. فیض القدیر في شرح الجامع الصغیر ۳ / ۴۷.

۴. «الفوائد المجموعة» از «قاضی شوکانی» / ۳۴۹.

۵. «الروضة الندیة» ـ شرح التحفة العلویة.

بی‌دلیل و اساس است و از این‌رو سیوطی و شوکانی و دیگران، حدیث را به طور مطلق صحیح دانسته‌اند. و اگر از این بگذریم، ابومعاویه و اعمش و مجاهد، ثقه بوده و بدون تردید حدیث صحیح است.

به زودی تأیید و تحقیق بیشتری در این زمینه از گفته‌های حافظ علائی و علّامه فیروزآبادی خواهد آمد؛ همان‌گونه که هنگام ردّ سخنان «دهلوی» بارها اثبات این حدیث توسّط یحیی‌بن‌معین را خواهی دانست.

شرح حال یحیی‌بن‌معین

۱ ـ ابن‌جزلة گوید:

«او پیشوا، حافظ و با دقّت بود... علی‌بن‌مدینی درباره‌اش گوید: دانش در بصره به یحیی‌بن‌ابی‌کثیر و قتاده، در کوفه به اسحاق و اعمش، در حجاز به ابن‌شهاب و عمروبن‌دینار پایان پذیرفت. دانش این شش نفر در بصره به سعیدبن‌ابوعروبة و شعبة و معمّر و حمّادبن‌سلمة و ابوعوانة رسید و از مردم کوفه به سفیان ثوری و سفیان‌بن‌عیینة و از مردم حجاز به مالک‌بن‌انس و از مردم شام به اوزاعی رسید. سپس دانش اینان به محمّدبن‌اسحاق و هشیم و یحیی‌بن‌سعید ابن‌ابوزائده و وکیع و ابن‌مبارک (که از همه‌ی آنان داناتر بود) و ابن‌مهدی و ابن‌آدم رسید. سپس دانش همگی آنان به یحیی‌بن‌معین رسید.

احمد گوید: هر حدیثی که یحیی‌بن‌معین آن را نشناسد، حدیث نیست.

ابن‌رومی گوید: هرگز هیچ‌یک از مشایخ را ندیدم که حق‌گو باشد جز یحیی‌بن‌معین؛ در حالی که دیگران در سخن انحراف داشتند.»[1]

۲ ـ سمعانی گوید:

«اوپیشوایی ربّانی،دانا، حافظ، ثابت وبسیاردقیق بود، درجرح وتعدیل به او مراجعه می‌شد... دانش دانشمندان به او منتهی شد به طوری که احمدبن‌حنبل

---

۱. مختار مختصر تاریخ بغداد ـ خطی.

گفت: در این‌جا مردی است که خداوند او را برای این‌کار آفرید و دروغ دروغ‌گویان را آشکار فرمود ـ که منظورش یحیی‌بن‌معین بود ـ و علیّ‌بن‌مدینی گوید: کسی از فرزندان آدم را نمی‌شناسیم که مانند یحیی‌بن‌معین حدیث نوشته باشد. ابوحاتم رازی گوید: اگر می‌بینی بغدادی احمدبن‌حنبل را دوست دارد، بدان که او پیروی سُنّت است و اگر دیدی که یحیی‌بن‌معین را دشمن می‌دارد، بدان که دروغ‌گو است.»[۱]

۳ـ نووی گوید:

«او در زمان خودش پیشوای اهل حدیث بود و به او اعتماد می‌شد ... بر پیشوایی و ثقه‌دانستن و حفظ و جلالت و پیشی‌گرفتن و توانایی‌اش در این زمینه همگی بر او اجماع داشتند... حالات و فضیلت‌هایش، بی‌شمار است... .»[۲]

۴ـ ابن‌خلّکان گوید:

«حافظ معروف، پیشوا و دانشمند و حافظ و با دقّت بود. او صاحب جرح و تعدیل است. پیشوایان بزرگ از او روایت کرده‌اند؛ از جمله: ابوعبدالله‌محمّدبن‌اسماعیل بخاری و ابوالحسین‌مسلم‌بن‌حجّاج قشیری و ابوداود سجستانی وحافظانی دیگر. میان او و امام احمدبن‌حنبل دوستی و الفت و هم‌کاری فراوانی در علوم حدیث بود که شهرت داشت و نیاز به بازگویی و اطاله کلام ندارد... .»[۳]

۵ـ ابوالفداء ایّوبی گوید: او پیشوا و حافظ بود... .»[۴]

۶ـ ذهبی گوید:

الف: «یحیی‌بن‌معین، پیشوای حافظ دانای توانا، بزرگ محدّثان... .

عبدالرّحمان‌بن‌ابوحاتم گفت: از پدرم درباره‌ی یحیی سؤال شد گفت: امام است. نسائی گفت: ابوزکریا یکی از پیشوایان در حدیث، ثقه و امین است.»[۵]

---

۱. الأنساب: مزی.
۲. تهذیب الأسماء و اللغات ۱ / ۱۵۶.
۳. وفیات الأعیان ۶ / ۱۳۹.
۴. المختصر في احوال البشر ۲ / ۳۷.
۵. سیر اعلام النبلاء ۱۱ /۷۱.

ب: «یحیی‌بن‌معین امام یگانه، سرور حافظان... یحیی‌بن‌قطان گفت: پیش از ما، مانند این‌دو، یعنی احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین کسی نبود.

احمدبن‌حنبل گفت: یحیی‌بن‌معین در رجال از همگی ما داناتر است. گویم: یحیی مشهورتر از آن است که شرح مناقبش را به درازا بکشانیم. خنیس‌بن‌مبشر، یکی از ثقه‌ها، گفت: یحیی‌بن‌معین را در خواب دیدم، گفتم: خداوند نسبت به تو چه کرد؟ گفت: سیصد حوریه عطا کرد و بخشید و به ازدواج من درآورد و میان مردم جایی برایم تدارک دید.

در ذیقعده‌ی سال ۲۳۳ در مدینة‌النّبی صلی الله علیه و آله غریبانه درگذشت.»[۱]

ج: «امام ابوزکریا یحیی‌بن‌معین بغدادیِ حافظ، یکی از بزرگان قوم و حجة‌الاسلام... حدیث‌هایش در کتاب‌های شش‌گانه است.»[۲]

د: «امام محدّثان، فضیلت‌های بسیاری دارد. تولّدش به سال ۱۵۸ بود و در سفر حج در ذیقعده‌ی سال ۲۳۳ در مدینه مُرد و بر تابوت پیامبر صلی الله علیه و آله حمل شد.»[۳]

۷ـ یافعی: آن‌گونه که از پیش گفته شد.[۴]

۸ـ قنوجی در کتاب «التاج المکلّل / ۱۴۱»

۵ ـ روایت سویدبن‌سعید

از مشایخ مُسلِم و ابن‌ماجه است. ابن‌کثیر ـ پس از روایت حدیث «انا دارالحکمة... .» از ترمذی ـ گوید: «روایت سویدبن‌سعید از شریک از سلمة از صنابحی از علی مرفوعا: «من شهر دانشم و علی درِ آن است. هر کس دانش را خواهد از آن در درآید.»[۵]

ذهبی هم آن را با اسنادش از او روایت کرده است که به زودی خواهد آمد؛ ان شاءالله تعالی.

---

۱. تذکرة الحفاظ ۲ / ۴۲۹.
۲. العبر في خبر من غبر ۱ / ۴۱۵.
۳. الکاشف ۲ / ۳۵۸.
۴. مرآة الجنان ۲ / ۱۰۸.
۵. تاریخ ابن‌کثیر ۷ / ۳۵۹.

شرح حالش را اینان آورده‌اند:

۱ ـ سمعانی در «الأنساب ـ الحدثانی»

۲ ـ مزّی در «تهذیب الکمال ـ ۱۲ /۲۴۷»

۳ ـ ذهبی در «تذهیب التّهذیب ـ خطّی» و «تذکرةالحفّاظ ۲ / ۴۵۴» و «العبر في خبر من غبر ۱ / ۴۳۲»

۴ ـ ابن‌حجر در «تهذیب التّهذیب ۴ / ۲۷۲»

۵ ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ/ ۱۹۸»

و دیگران... همه او را مدح و ستایش بسیار کرده و موصوف به صفت‌های نیکو دانسته‌اند، مراجعه کنید.

۶ ـ روایت احمدبن‌حنبل

او از طریق‌های متعددّی حدیث را روایت کرده است... علّامه محمّدبن علیّ‌بن شهر آشوب (که شرح حالش در کتاب‌های: الوافی بالوفیات ۴ / ۱۶۴ و البلغة از فیروزآبادی/ ۲۴۰ و لسان المیزان ۵ / ۳۱۰ و بغیة الوعاة ۱ / ۱۸۱ و طبقات المفسّرین از داودی ۲ / ۱۹۹ آمده است،) گوید: «پیامبرﷺ به اجماع گفت: من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از آن دَر درآید. و احمد آن را از هشت طریق روایت کرده است.»[۱]

سبط ابن‌جوزی گوید: «احمد در «الفضائل» آورده است: حدیث کرد ما را ابراهیم‌بن‌عبدالله از محمّدبن‌عبدالله (عمر) رومی از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت، رسول‌خداﷺ فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۲]

سمهودی گفت: «امام احمد آن را در «الفضائل» از علی روایت کرده است.»[۳]

هم‌چنین از سخن مناوی و شیخانی قادری همین مطلب برمی‌آید که ان‌شاءالله به زودی خواهد آمد.

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲ / ۳۴.

۲. تذکرة خواص الأمة / ۴۷.

۳. جواهر العقدین ـ خطی.

رجوع به حدیثی که احمدبن‌حنبل روایت کند، واجب است

دانشمندان اهل سنّت این پایه و اساس را نهاده‌اند که واجب است رجوع به حدیثی که احمدبن‌حنبل روایت می‌کند. چون او امام دوران خویش و پیشوای این فن است.

اخطب خوارزم و گنجی در بی‌شماربودن فضایل مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گویند:

«دلالت دارد بر این امر، آن‌چه که از امام اهل حدیث، احمدبن‌حنبل، روایت کردیم، که او عارف‌ترین اهل حدیث به علم حدیث است و برگزیده‌ی همتایانش و پیشوای زمان خویش است و از آغاز در این فن به او اقتدا شده است. او سواری است که اسب دیگر حافظان حدیث در میدانش فرو می‌افتند. روایتش پذیرفته است و بر شانه‌ی تصدیق حمل می‌شود. ولایت آنان در دین اوست و بی‌تردید، قائل به برتری شیخین ابوبکر و عمر است، خداوند از آن دو راضی شود و آن دو را راضی کند و ما را در سایه‌ی رضای آن دو قرار دهد، پس روایتش درباره‌ی او چون ستون شعله‌ی چراغ است که پوشانیدنش با کف دست غیرممکن است... .»[1]

سبط ابن‌جوزی در ذکر حدیث «مؤاخاة»ـ برادری گوید:

«ما می‌گوییم: در حدیثی که احمد در «فضائل» روایت کرده، جای سخنی نیست و در این زمینه از احمد تقلید می‌شده است. هرگاه او حدیثی روایت کند بازگشت به آن واجب است، چون او امام زمان خویش و دانشمند دوران خود است و در علم نقل، بر همتایان خود برتری دارد. او تک‌سواری است که در میدانش هم‌آوردی ندارد و این پاسخی است به تمام اشکالاتی که در این زمینه به حدیث‌های آن کتاب وارد می‌شود.»[2]

۷ ـ روایت عبادبن‌یعقوب

عبادبن‌یعقوب رواجنی اسدی، استاد بخاری و ابن‌ماجة و ترمذی است و

---

۱. مناقب خوارزمی /۳؛ کفایة الطّالب / ۲۵۳. ۲. تذکرة خواص الأمة / ۲۲.

این مطلب به زودی از سخن خطیب بغدادی و گنجی روشن و آشکار خواهد شد؛ ان‌شاءالله. شرح حال او را در جلد «حدیث طیر» به تفصیل آوردیم.

۸ ـ روایت ترمذی

ترمذی حدیث را در صحیحش روایت کرده؛ همان‌گونه که در «جامع‌الأصول» آمده است؛ آنجا که گوید: «علی: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ترمذی آن را روایت کرده است.»[۱]

و در «مطالب السؤول» آمده است: «همواره او ـ یعنی علی علیه السلام ـ درکنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و خداوند دانش او را افزون می‌کرد تا اینکه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ـ آن‌گونه که ترمذی با سندش از او نقل می‌کند ـ فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۲]

و در همین کتاب، در شواهد دانش آن حضرت علیه السلام آمده است: «از آن جمله روایتی است که امام ترمذی در صحیحش با سند خود روایت کرده است ـ که پیشتر ذکر آن در استشهاد به این صفت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد که او انزع بطین است ـ که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۳]

سیوطی گوید: «ترمذی و حاکم از علی روایت کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. حق این است که این حدیثی حسن است.»[۴]

و در کتاب «السیرة الشامیة» در نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «شهر دانش، ترمذی و دیگران مرفوعاً روایت کرده‌اند: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. حق این است که گفته شود حدیثی حسن است.»

ابن‌تیمیّه در کتاب «المنهاج» و ابن‌روزبهان در کتاب «الباطل» اعتراف کرده‌اند که ترمذی حدیث مدینة العلم را در صحیحش روایت کرده است و این امر به زودی

---

۱. جامع الأصول ۹ / ۴۷۳.
۲. مطالب السؤول / ۳۵.
۳. همان / ۶۱.
۴. تاریخ الخلفاء / ۱۷۰.

از کتاب‌های: الصّواعق، النواقض، العقد النّبوی، الصّراط السوی، اسماء رجال المشکاة، تیسیر المطالب، النبراس، شرح المواهب اللدنیه، اسعاف الراغبین، ذخیرة المآل، شرح المثنوی و غیره، ظاهر و آشکار می‌گردد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حال ترمذی

در این‌جا مناسب است که از کتاب‌های بزرگان و مشاهیر اهل سنّت، بخشی از فضیلت‌های ترمذی نقل شود. برخی از اقوال کسانی که شرح حال او را آورده‌اند، به شرح زیر است :

۱ ـ سمعانی گوید: «این نسبتی است به «بوغ» که دهی از دهات ترمذ و در فاصله‌ی شش‌فرسنگی از آن می‌باشد و امام نابینا، ابوعیسی‌بن‌سورة‌بن‌شداد بوغی ترمذی از آن دِه است. او بی‌نیاز از پشتیبانی و دفاع، امام دوران خویش و دارای تألیفاتی است... .»[۱]

و در لغت «ترمذی» هم‌گوید: «یکی از پیشوایانی است که در علم حدیث به آنان اقتدا می‌شود. کتاب‌های الجامع، التّاریخ و العلل را هم‌چون مردی دانشمند و دقیق تألیف کرده و در حفظ و درستی و دقّت، مثال زدنی بود. شاگردی ابوعبدالله محمّدبن‌اسماعیل بخاری را نمود و با استادهای او، شریک است.»[۲]

۲ ـ مجدابن‌اثیرگوید: «او یکی از دانشمندان حافظ بزرگ بود و در فقه دستی شایسته داشت. نزدگروهی از پیشوایان حدیث درس خواند و با استادان صدر اوّل ملاقات کرد... و در علم حدیث کتاب‌های بسیاری دارد و این کتاب «الصحیح» او، سودمندترین و از نظر ترتیب بهترین کتاب‌هاست و کم‌ترین تکرار را دارد. مطالبی دارد که در دیگر کتاب‌ها نیست، از ذکر مذهب‌ها و راه‌های استدلال و تبیین انواع حدیث، از صحیح و حسن و غریب. در آن جرح و تعدیل هم هست. در پایان آن «کتاب العلل» آمده که فایده‌های نیکویی در آن گردآورده است که ارزش آن بر خواننده پوشیده نخواهد ماند.»

---

۱. الأنساب: البوغی.
۲. الأنساب: الترمذی.

ترمذی خود گوید: «این کتاب را نوشتم و بر علمای حجاز عرضه کردم، به آن راضی شدند، بر دانشمندان عراق عرضه کردم، به آن راضی شدند، بر علمای خراسان عرضه کردم به آن راضی شدند و هر کس این کتاب را در خانه‌اش داشته باشد، گویی پیامبری سخن‌گو در خانه دارد.»[۱]

۳ـ عزابن‌اثیر گوید: «او امامی حافظ بود. تصنیف‌های نیکویی دارد از جمله: الجامع الکبیر في الحدیث که بهترین کتاب‌هاست. او نابینا بود.»[۲]

۴ـ ابن‌خلّکان مانند سمعانی گفته است.[۳]

۵ـ ابوالفداء ایّوبی: «او امامی حافظ بود و کتاب‌های نیکویی دارد از جمله «الجامع الکبیر في الحدیث» و نابینا بود. او از پیشوایان مشهور حدیث است که در علم حدیث از آنان پیروی می‌شود... .»[۴]

۶ـ ذهبی: الف: «امام حافظ، ابوعیسی محمّدبن‌عیسی‌بن‌سورة سلمی ترمذی، نابینا و نویسنده‌ی «الجامع» و «کتاب العلل»...

ابن‌حبّان در کتاب «الثّقات» گوید: ابوعیسی از کسانی بود که گردآوری کرد، تألیف نمود، حفظ و مذاکره کرد و ابوسعید ادریسی گفت: ابوعیسی در حفظ، مثال‌زدنی بود و حاکم گفت: شنیدم عمربن‌علیک می‌گفت: بخاری از دنیا رفت و در خراسان مانند ابوعیسی در علم و حفظ و ورع و زهد به جا نگذاشت. گریه کرد تا کور شد و سال‌ها نابینا ماند... . اوگفت: در این کتابم حدیثی روایت نکردم جز این که بعضی از فقها به آن عمل کرده‌اند... .»[۵]

ب: «... او در این زمینه از پیشوایان بود... .»[۶]

۷ـ خطیب تبریزی، مانند سخن مجدابن‌اثیر را بیان کرده است.[۷]

۸ـ سیوطی گوید: «حافظ و علّامه است. کشورها را در نوردید و به مردمان

---

۱. جامع‌الأصول ۱ / ۱۹۳ و ۱۹۴.
۲. الکامل في التّاریخ حوادث ۲۷۹.
۳. وفیات الاعیان ۴ / ۲۷۸.
۴. المختصر حوادث ۲۷۹.
۵. تذکرة الحفاظ ۲ / ۶۳۳.
۶. العبر ۲ / ۶۲.
۷. اسماء رجال المشکاة که با «المشکاة» چاپ شده است: ۳ / ۸۰۳.

بسیاری از خراسان و عراق و حجاز و غیر آنان گوش فرا داد... .»[۱]

۹ـ قاری گوید: او یکی از پیشوایان دوران و حافظان بزرگ زمانه خویش بود. گفته شده است: کور مادرزاد بود، از مردم بسیاری شنید، از علمای بزرگ و حافظان مشایخ اسلام چون قتیبةبن‌سعید و بخاری و دارمی و هم‌ردیفانشان. کتاب جامعش نمایانگر گستره‌ی حفظ و فراوانی دانش او است، گویی که برای مجتهد بسنده و برای مقلّد پاسخ‌گوست. از شیخ عبدالله انصاری نقل شده است که گفت: جامع ترمذی نزد من سودمندتر از دو کتاب بخاری و مسلم است... .»[۲]

هم‌چنین به این کتاب‌ها مراجعه کنید:

دول الاسلام ۱ / ۱۶۸، مرآة الجنان ۲ / ۱۹۳، تتمة المختصر حوادث ۲۷۹ و غیر آن‌ها.

۹ ـ روایت ابن‌فهم بغدادی

حاکم در «المستدرک» گوید: «حدیث کرد ما را ـ با صحیح دانستن آن‌چه که امام ابوزکریا یحیی‌بن‌معین ذکر کرده است ـ ابوالحسین محمّدبن‌احمدبن‌تمیم قنطری از حسین‌بن‌فهم از محمّدبن‌یحیی‌بن‌ضریس از محمّدبن‌جعفر فیدی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است. هر کس آن شهر را خواهد نزد در آید.»

حسین‌بن‌فهم گفت: آن را ابوصلت هروی از ابومعاویه برای ما حدیث کرد.

حاکم گفت: بهره‌گیرنده از این دانش بداند که: حسین‌بن‌فهم‌بن‌عبدالرّحمان، ثقه، مأمون و حافظ است.»[۳]

شرح حالش

این بیان حاکم درباره‌ی ابن‌فهم ما را از پرداختن به شرح حالش بی‌نیاز

---

۱. طبقات الحفاظ / ۲۷۸.

۲. «شرح الشّمائل» نوشته‌ی قاری ۱ / ۷.

۳. المستدرک علی الصّحیحین ۳ / ۱۲۷.

می‌کند. حافظ ذهبی هم در حوادث سال ۲۸۹ از او یاد می‌کند: «در آن سال حسین‌بن محمّدبن فهم‌بن علی بغدادیِ حافظ، یکی از بزرگان حدیث درگذشت، که از یحیی‌بن‌معین برگرفت و طبقات را از ابن‌سعد روایت کرد.»[۱]

۱۰ ـ روایت بزّار

شیخ ابراهیم‌بن‌حسن کردی گوید: «امّا این که او باب مدینة العلم پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است؛ در سخن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. بزّار و طبرانی آن را در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله و ترمذی و حاکم آن را از علی، روایت کرده‌اند.»[۲]

و به زودی روایت او را از کتاب‌های: الصّواعق، العقدالنّبوی، نزل الأبرار، اسعاف الرّاغبین، مفتاح النجا، وسیلة النّجاة، و السّیف المسلول خواهی دید.

شرح حال بزّار

۱ ـ ابونعیم گوید: «احمدبن‌عمروبن‌عبدالخالق بصری ابوبکر بزّار، حافظ است. دوبار به اصفهان آمد.»[۳]

۲ ـ ذهبی گوید: «در آن سال حافظ زمان خویش، ابوبکر احمدبن‌عمروبصری بزّار، نویسنده‌ی «المسندالکبیر»، در «رملة» از دنیا رفت.»[۴]

۳ ـ سیوطی گوید: «بزّار حافظ و علّامه‌ی مشهور است... .»[۵]

۴ ـ ازهری گوید: «سنن بزّار، حافظ ابوبکر احمدبن‌عبدالخالق بزّار عتکی... ابن‌ابوخیثمه گوید: او رکنی از ارکان اسلام است. در زهد و تقوایش همانند ابن‌حنبل بود... .»[۶]

---

۱. العبر في خبر من غبر ۲ / ۸۳.
۲. النبراس، از شیخ ابراهیم کردی.
۳. اخبار اصفهان ۱ / ۱۰۴.
۴. دول الاسلام ۱ / ۱۷۷.
۵. طبقات الحفاظ / ۲۸۵.
۶. «رسالة الأسانید» از ازهری.

۵ـ دهلوی در کتابش، «التحفة»، او را به «عمدة المحدّثین» توصیف کرده و بر نقل او اعتماد نموده و در جاهای متعدّدی از آن کتاب، به روایت‌های او استشهاد کرده است.

۱۱ ـ روایت ابن‌جریر طبری

سیوطی بعد از نقل حدیث «**أنا دارالحکمة و علیٌّ بابُها**» از ترمذی و طبری و ابونعیم، سخن ترمذی را درباره‌ی آن آورده است که گفت: «ابن‌جریر سند این خبر را صحیح دانسته، امّا بر مبنای نظر دیگران به دو علّت باید آن را غیر صحیح شمرد، یکی اینکه فقط از این طریق نقل شده است، از علی از پیامبرﷺ و دیگر این که سلمة‌بن‌کهیل نزد ایشان از کسانی به شمار می‌رود که با نقل او حجّتی برپا نمی‌شود.

و غیر از علی، دیگرانی هم در روایت این حدیث از پیامبرﷺ با او موافق هستند: حدیث کرد ما را محمّدبن‌ابراهیم فزاری از عبدالسّلام‌بن‌صالح‌بن‌هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید از درش درآید.»

ابراهیم‌بن‌موسی رازی ـ که شخصی غیر از فرّاء است ـ از ابومعاویه با اسنادش مانند آن را برای ما حدیث کرد. این شیخ را نمی‌شناسم و غیر از این، حدیث دیگری از او نشنیدم. سخن ابن‌جریر پایان یافت.»[1]

شرح حالش

۱ ـ ابن جزلة در «مختار مختصر تاریخ بغداد» ـ خطّی.
۲ ـ سمعانی در «الأنساب»: الطبری.
۳ ـ یاقوت در «معجم‌الأدباء» ۶ / ۴۲۳.
۴ ـ نووی در «تهذیب الأسماء و اللغات» ۱ / ۷۸.

---

۱. جمع الجوامع ۱/ ۳۷۳.

۵ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ» ۲ / ۷۱۰ و در «العبر»
۶ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر: حوادث ۳۰۷»
۷ـ یافعی در «مرآة الجنان» ۲ / ۲۶۱
۸ـ سبکی در «طبقات الشّافعیّة» ۲ / ۱۳۵
۹ـ ابن‌الشحنة در «روضة المناظر»: حوادث ۳۱۰
۱۰ـ اسدی در «طبقات الشّافعیة»ـ خطّی
۱۱ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۳۰۷
۱۲ـ داووی در «طبقات المفسّرین» ۲ / ۱۰۶

هم‌چنین شرح حال او را در جلد «حدیث ولایت» به تفصیل آورده‌ایم. فشرده‌ی گفته‌ی ابن‌خلّکان نیز از این قرار است: «در فنون بسیاری مانند تفسیر، حدیث، فقه، تاریخ و غیر آن‌ها پیشوا بود. او دارای نوشته‌های ظریفی در رشته‌های مختلفی است که نمایانگر گستره‌ی دانش و فزونی فضلش می‌باشد. او از پیشوایان مجتهد بود و از کسی تقلید نکرد. ابوالفرج معافی‌بن‌زکریای نهروانی معروف به «ابن‌طرار» بر مذهب او بود که بعد از این ذکرش خواهد آمد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

او در نقل، ثقه بود و تاریخش صحیح‌ترین و ثابت‌ترین تاریخ‌هاست. شیخ ابواسحاق شیرازی در«طبقات الفقهاء» او را در زمره‌ی مجتهدین یاد کرده است... .»[1]

ابوالفداء ایّوبی درباره‌ی او گوید: «او حافظ کتاب خدا و دانا به قرائت‌ها و بینا به معنی‌ها و از مجتهدین بود و از کسی تقلید نکرد، او فقیهی دانا و آگاه به گفته‌های اصحاب و تابعان و گروه بعدی بود... هنگامی که مُرد، عامه نسبت به او تعصّب ورزیده او را به رافضی بودن متّهم کردند، علّتش جز این نبود که او کتابی در اختلاف فقیهان نوشت و احمدبن‌حنبل را در آن ذکر نکرد؛ در این‌باره به او خبر دادند، گفت: احمدبن‌حنبل فقیه نبود و فقط محدّث بود. این سخن بر حنبلی‌ها بسیار گران آمد؛ در حالی که تعداد بی‌شماری از آنان در بغداد بودند، پس هر آن‌چه که خواستند به

---

۱. وفیات الأعیان ۴ / ۱۹۱.

او دشنام دادند.»[۱]

جزری گوید: «امام ابوجعفر طبری آملی بغدادی یکی از بزرگان و صاحب تفسیر و تاریخ و تصنیف‌ها است. خطیب گفت: یکی از پیشوایان علم بود و به سخنش حکم می‌شود و به خاطر معرفت و فضلش، به رأیش مراجعه می‌شود. او دانش‌هایی را گرد آورده بود که کسی از افراد هم‌زمانش با او در آن شریک نبود، حافظ کتاب خداوند و دانا به قرائت‌ها و بینا به معانی، فقیه در احکام قرآن، دانا به سنّت‌ها و طریق آن، از صحیح و نادرست و ناسخ و منسوخ آن، آگاه به گفته‌های صحابه و تابعان، دانا به احوال مردم و خبرهایشان بود.»[۲]

۱۲ ـ روایت ابوبکر باغندی

ابن مغازلی گوید: «خبر داد ما را محمّدبن‌احمدبن‌عثمان از ابوالحسین محمّدبن‌مظفّربن‌موسی‌بن‌عیسی، حافظ بغدادی از باغندی محمّد بن محمّد بن سلیمان از محمّدبن‌مصفّا از حفص‌بن‌عمر عدنانی از علیّ‌بن‌عمر از پدرش از جریر از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است و به خانه‌ها جز از درهایشان وارد نمی‌شوند.»[۳]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در: «الانساب» ـ باغندی.

۲ ـ ذهبی در: تذکرة الحفاظ ۲ / ۷۳۶، العبر ۲ / ۱۵۳، دول الاسلام: حوادث ۳۱۲.

۳ ـ سیوطی در: طبقات الحفّاظ: ۳۱۱.

و کتاب‌های دیگر، مراجعه شود.

---

۱. المختصر: حوادث ۳۰۷.

۲. غاية النّهاية في طبقات القراء ۲ / ۱۰۶.

۳. المناقب ابن‌مغازلی / ۸۱.

۱۳ ـ روایت اصم

حاکم چنین گوید: «حدیث کرد ما را ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب (اصم) از محمّدبن عبدالرّحیم هروی در رملة از ابوالصّلت عبدالسّلام‌بن‌صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس آن شهر را خواهد، از آن دَر درآید.»

اسناد این حدیث صحیح است ولی مسلم و بخاری آن را روایت نکرده‌اند، و ابوصلت ثقه و امین است. من شنیدم که ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب در «التّاریخ» می‌گوید: شنیدم عبّاس‌بن‌محمّد دوری می‌گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی ابوصلت هروی پرسیدم، گفت: ثقه است. گفتم: مگر حدیث مدینة العلم را از ابومعاویه از اعمش نقل نکرده است؟ گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی آن را حدیث کرد و او ثقه و امین است.»[۱]

ابن‌مغازلی چنین گوید:

«خبر داد ما را ابوالقاسم فضل‌بن‌محمّدبن‌عبدالله اصفهانی هنگامی که به مسجد ما در واسط آمد در ماه رمضان سال چهارصد و سی و چهار و املاء کرد بر ما از ابوسعید محمّدبن‌موسی‌بن‌فضل‌بن‌شاذان صیرفی در نیشابور، از ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب اصم، از محمّدبن‌عبدالرّحیم هروی از عبدالسّلام‌بن‌صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، نزد آن در، بیاید.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی:

«أَصمّ صفت کسی است که نمی‌شنود، از صمم مشتق می‌شود و کسی که به این نام در مشرق و مغرب شهرت دارد، ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب است که محدّث

---

۱. المستدرک علی الصّحیحین ۳ / ۱۲۶.
۲. مناقب ابن‌مغازلی / ۸۳.

بلامنازع دوران خویش بود وهرگزدر راست‌گویی وصحّت روایت اواختلاف نشده است.حاکم ابوعبدالله حافظ گوید: در سرزمین‌های اسلامی کسی را مانند او ندیدیم که مسافران برای شنیدن حدیث به سوی اوبروند و همین بسنده است برای شرافت و شهرت و مقام والای او در دین و مقبولیت او در سرتاسر کشورهای اسلامی.»[۱]

۲ ـ ذهبی:

«اصم، امام ثقه و محدّث مشرق‌زمین است. حاکم گوید: شنیدم محمّد بن فضل بن خزیمه گفت: از جدّم پیشوای پیشوایان شنیدم ـ هنگامی که درباره‌ی کتاب «المبسوط» شافعی از او سؤال شد ـ گفت: آن را از ابوالعبّاس اصم بشنوید. او ثقه است او را دیدم که در مصر (حدیث) می‌شنید و شنیدم ابواحمد حافظ می‌گفت: شنیدم عبدالرّحمان‌بن‌ابوحاتم می‌گوید: راوی برای کتاب «المبسوط» جز ابوالعبّاس وراق نمانده است و به ما خبر رسید که او ثقه و راستگوست.»[۲]

و ذهبی در کتاب «العبر» گوید: «در آن سال محدّث خراسان و راوی دوران ابوالعبّاس اصمّ محمّدبن‌یعقوب درگذشت.»[۳]

۳ ـ سیوطی گوید: «اصمّ پیشوای سودمند، ثقه، محدّث مشرق‌زمین... محدّث بلامنازع دوران خویش است... .»[۴]

۱۴ ـ روایت ابوالحسن‌ابن‌تمیم بغدادی

پیشتر روایت او از این حدیث، از سخن حاکم، روشن شد و پس از این هم خواهد آمد.

۱۵ ـ روایت ابوبکرابن‌جعابی

ابن‌شهر آشوب گوید:

«اجماع است که پیامبرﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی دَرِ آن است، هر

---

۱. الأنساب ـ الأصمّ.
۲. تذکرة الحفاظ ۳ / ۸۶۰.
۳. العبر في خبر من غبر ـ حوادث ۳۴۶.
۴. طبقات الحفّاظ / ۳۵۴.

کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» احمد از هشت نفر و ابراهیم ثقفی از هفت نفر، و ابن‌بطة و قاضی جعابی از شش نفر آن را روایت کرده‌اند.»[۱]

شرح حالش

حافظ جلال‌الدّین سیوطی درباره‌اش چنین گوید:

«ابن‌جعابی حافظ برجسته، یگانه‌ی زمان خود، قاضی موصل، ابوبکر محمّدبن عمربن محمّدبن مسلم تمیمی بغدادی در ماه صفر سال ۲۸۴ متولّد شد، و از ابن‌عقدة آموخت و «الابواب و الشّیوخ» را نوشت. دارقطنی و حاکم و ابونعیم از او روایت کردند- و او آخرین یارانش بود. ابوعلی گفت: در مشایخ حافظ‌تر از ابن جعابی ندیدم و از کسی شنیدم که می‌گفت: او دویست هزار حدیث در حفظ دارد و در مورد همین تعداد حدیث به مشکلات پاسخ می‌داد. بلکه او بر حافظان هم برتری داشت؛ زیرا متن‌ها را پیاپی با لفظ‌هایش می‌خواند؛ در حالی که بیشتر حافظان در این زمینه کوتاهی می‌کنند. او در شناسایی مشکلات احادیث و رجال ثقه و تاریخ آنان، پیشتاز و پیشوا بود. در رجب سال ۳۵۵ در بغداد از دنیا رفت.»[۲]

۱۶ ـ روایت طبرانی

آن را از حدیث ابن‌عبّاس روایت کرده است؛ آن‌جا که گوید:

«حدیث کرد ما را حسن‌بن‌علی معمّری و محمّدبن‌علی صائفی مکّی از ابوالصّلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی دَرِ آن است، هرکس دانش را خواهد، نزد دَرِ آن آید.»[۳]

---

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب ۲ / ۳۴.

۲. طبقات الحفاظ / ۳۷۵ و در تذکرة الحفاظ ۳ / ۹۲۵ و العبر ۲ / ۳۰۲ هم شرح حالش آمده است.

۳. المعجم الکبیر از طبرانی ـ خطّی.

ابن‌حجر هم با همین لفظ از او روایت کرده است، بر اساس آن‌چه که سیوطی در «شرح صحیح ترمذی» و «جمع‌الجوامع»، متقی در «کنزالعمال»، بدخشانی در «نـزل الأبـرار» و «مـفتاح النـجا»، مـولوی مـبین در «وسـیلة النـجاة» و ولی‌الله در «مرآة‌المؤمنین» آورده‌اند که پس از این خواهد آمد، ان‌شاءالله‌تعالی.

و در همان کتاب آن را با لفظ دیگری از ابن‌عبّاس روایت کرده است. سیوطی گوید: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، نزد آن در، آید. عق عد طب ک (عقیلی، ابن‌عدی، طبرانی، حاکم)» [1]

و با همین لفظ، سمهودی در «جواهر العقدین» و متقی هندی در «کنز العمال» از او روایت کرده‌اند، که خواهد آمد.

روایت طبرانی از این حدیث از ابن‌عبّاس، از کتاب‌های «النکت البدیعات» و «شرح المواهب» و «الفوائد المجموعة» نیز آشکار می‌شود، آن‌گونه کـه در آیـنده خواهد آمد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

طبرانی در کتاب «الأوسط» این حدیث را از جابربن‌عبدالله‌انـصاری روایت کرده است؛ ابن‌حجر مکّی گوید:

«حدیث نهم: بزّار و طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله آورده‌اند و طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضعفاء» و ابن‌عدی از ابن‌عمر و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود، «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» [2]

روایت کردن طبرانی از حدیث جابر، در این کتاب‌ها هم آشکـار مـی‌شود: العقد النّبوی، النبراس، نزل الأبرار، مفتاح النجا، تحفة المحبین، اسعاف الرّاغبین، وسیلة النجاة و السیف المسلول که بعد از این خواهد آمد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

هم‌چنین آن را از حدیث ابن‌عمر هم نقل کرده است؛ که در عبارت کـتاب «الصّواعق» دیدیم و آن را از عبارت این کتاب‌ها هم به زودی خواهیم دید:

---

۱. الجامع الصغیر من احادیث البشیر النذیر ۱ / ۱۰۸.

۲. الصّواعق المحرقة / ۷۳.

نزل الأبرار، مفتاح النجا، تحفة المحبین، اسعاف الرّاغبین، وسیلة النجاة، ان‌شاءالله.

البتّه نقل این حدیث به طور مطلق از عبارت کتاب «کنوز الحقائق» او نیز، خواهد آمد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ـ سمعانی در «الانساب ـ الطبرانی»

۲ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الاعیان ۱ / ۲۱۵»

۳ـ ذهبی در «العبر ۲ / ۳۱۵»

۴ـ یافعی در «مرآة‌الجنان ۲ / ۳۷۲»

۵ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۳۷۲»

۶ـ جزری در «طبقات القراء: ۱ / ۳۱۱»

شرح حال مفصّل او را از این کتاب‌ها و غیر آن‌ها، در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

ذهبی درباره‌اش چنین گوید:

«طبرانی، حافظ، امام، علّامه، حجّت، ابوالقاسم سلیمان‌بن‌احمدبن‌ایّوب‌بن مطیر شامی لخمی طبرانی مُسند دنیاست... .»[۱]

و در «دول الاسلام» آمده است: «مُسند دنیا، حافظ ابوالقاسم... .»[۲]

قنوجی چنین گوید:

«او حافظ دوران خویش بود؛ در جست‌وجوی حدیث به مدّت سی و سه سال از شام به عراق، حجاز، یمن، مصر و شهرهای جزیره‌ی فراتیه سفر کرد و از بزرگان بسیاری حدیث شنید، تعداد استادانش به هزار تن می‌رسد، نوشته‌های او لذّت‌بخش، سودمند و غریب است، از جمله‌ی آن‌ها معجم‌های سه‌گانه است.»[۳]

---

۱. تذکرة الحفاظ ۳ / ۹۱۲.

۲. دول الاسلام ۱ / ۲۲۳.

۳. «التاج المکلل» از صدیق حسن‌خان قنوجی / ۵۴.

«دهلوی» هم -مانند دیگران- در مواضعی از کتاب «التحفة» به خبرها و گفته‌های طبرانی تمسّک جسته است.

۱۷ ـ روایت ابوبکر قفّال چاچی

حاکم پس از نقل این حدیث، از روایت ابن‌عبّاس گوید:

«برای این حدیث با اسنادی صحیح، گواهی از حدیث سفیان ثوری وجود دارد: حدیث کرد مرا ابوبکر محمّدبن‌علی، فقیه امامِ چاچی قفّال در بخارا-که من از او پرسیدم- حدیث کرد مرا نعمان‌بن‌هارون بلدی در شهر «بلد» از اصل کتابش از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید حرّانی از عبدالرزّاق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن‌عثمان تیمی که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله می‌گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است؛ هر کس دانش را خواهد، نزد آن دَر بیاید.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی: «امام ابوبکر محمّدبن‌علی‌بن‌اسماعیل قفّال چاچی یکی از پیشوایان دنیا در تفسیر و حدیث و فقه و لغت است.»[۲]

و درباره‌ی قفّال گوید: «امام مسلّم مردم دوران خویش است. او امامی اصولی، لغوی و شاعر بود که عمرش را در طلب دانش وگسترش آن گذراند و یادش در شرق و غرب گسترده شد و کتاب‌های بسیار زیبایی نوشت... .»[۳]

۲ ـ رافعی گوید: «پیشوایی از پیشوایان اصحاب شافعی است، پیشرو در دانش است و کتاب‌های مشهوری در تفسیر و حدیث و اصول و فقه دارد.»[۴]

۳ ـ نووی گوید: «در ماوراءالنّهر پیشوای عصر خویش و داناترین آنان در

---

۱. المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۲۷.
۲. الأنساب: چاچی.
۳. الأنساب- القفّال.
۴. التدوین بذکر علماء قزوین ۱ / ۴۵۷.

اصول بود و کتاب‌هایی از بهترین کتاب‌ها دارد. اوّل کسی است که در باب جدل، کتاب نوشت و رساله شافعی را شرح کرد. شیخ ابواسحاق در طبقاتش گوید: کتاب‌های زیادی دارد که مانندش را دیگری ندارد... و امام ابوعبدالله حلیمی گوید: استاد ما، قفال چاچی داناترین دانشمند دروان خویش بود که ملاقاتش کردم... .»[۱]

۴ ـ ابن‌خلکان گوید: «فقیه شافعی، امام مسلّم دوران خویش است او فقیه، محدّث، اصولی، لغوی و شاعر بود. در دوران او، در شافعی‌ها کسی مانند او در ماوراءالنهر نبود... .»[۲]

۵ ـ ذهبی گوید: «او در مذهب دارای وجهه‌ای است.»[۳]

۶ ـ یافعی گوید: «پیشوای بسیار دانشمند، فاضلِ مشهور، معروف به «قفّال کبیر» و «قفّال چاچی فقیه شافعی» پیشوای بی‌رقیب دوران و یگانه‌ی مسلّم روزگار خویش است. دارای تألیف‌های سودمند و روش ستوده‌ای است،... از دانشمندان بزرگ از جمله دو امام بزرگ، محمّدبن‌جریر طبری و پیشوای پیشوایان، محمّدبن‌خزیمه و هم‌ردیفانش روایت کرده است و گروهی از بزرگان از او روایت کرده‌اند؛ازجمله: حاکم ابوعبدالله وابن‌مندة وابوعبدالرّحمان سلمی و دیگران... .»[۴]

۷ ـ سبکی گوید: «امام جلیل، یکی از پیشوایان دهر، دارای چیرگی در دانش‌ها و دست گشاده و جلالت کامل و عظمت فراوان است. در تفسیر، حدیث، کلام، اصول، فروع، پرهیزکاری و زهد، لغت و شعر، امام و پیشوا بود. یادآور دانش‌ها بود. درباره‌ی آن‌چه که به دست می‌آورد، پژوهش می‌کرد. از آن‌چه که داشت به خوبی بهره می‌گرفت. یگانه‌ی افراد زمان بود.

ابوعاصم عبادی درباره‌اش گوید: در میان یاران، فصیح‌ترین قلم را داشت و در ظرائف دانش‌ها، ژرف‌نگرتر و در بیان، سریع‌تر و در خرد استوارتر بود و از نظر سند حدیثی پایه‌ای رفیع‌تر داشت.

---

۱. «تهذیب الاسماء و اللغات» از نووی.
۲. وفیات الاعیان ۳ / ۳۳۸.
۳. العبر ۲ / ۳۳۸.
۴. مرآة الجنان ـ حوادث: ۳۶۵.

حلیمی گوید: استادمان قفّال، داناترین دانشمندان دوران خویش بود که با او ملاقات کردم ... حاکم ابوعبدالله گوید: او فقیه، ادیب، پیشوای شافعیان دوران خویش در ماوراءالنّهر و در اصول، داناترین بود و در جست‌وجوی حدیث از همه‌ی آنان بیشتر مسافرت کرد. شیخ ابواسحاق شیرازی گوید: او امام بود و کتاب‌هایی دارد که کسی مانندش را ندارد... و ابن‌صلاح گوید: قفّال کبیر بزرگی از بزرگان مذهب، بلندآوازه و مجمع دانش‌هایی است که خود به آن‌ها آگاه است که دارای نوشته‌هایی است... .»[۱]

۸ ـ اسنوی گوید: «یکی از پیشوایان اسلام است... .»[۲]

۱۸ ـ روایت ابوالشیخ

بر اساس گفته‌ی سخاوی، ابوالشیخ این حدیث را در «کتاب السنة» روایت کرده است. سخاوی گوید: «حدیث أنا مدینة العلم و علیّ بابها. حاکم در بخش «المناقب» در کتاب مستدرکش و طبرانی در معجم کبیرش و ابوالشّیخ ابن‌حیّان در «السنة» خودش و دیگران همگی از حدیث ابومعاویه‌ی نابینا از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس با این اضافه روایت کرده‌اند: هر کس آن علم را خواهد نزد آن دَر، بیاید.»[۳]

همان‌گونه که به زودی از تصریح سمهودی و مناوی و زرقانی روایت او را خواهی دانست.

شرح حالش

۱ ـ سمعانی گوید: «ابومحمّد عبدالله‌بن‌عبدالله‌بن‌جعفربن‌حیّان اصفهانی معروف به «ابوالشیخ»، حافظی بزرگ و ثقه است. کتاب‌های زیادی نوشت و ابونعیم احمدبن‌عبدالله‌حافظ از او بسیار روایت کرده است. آخرین کسی که از او روایت

---

۱. طبقات الشّافعیه: از سبکی ۳ / ۲۰۰.
۲. طبقات الشّافعیه: از اسنوی ۲ / ۷۹.
۳. المقاصد الحسنة / ۹۷.

کرده، ابوطاهر محمّدبن‌احمدبن‌عبدالرّحیم، کاتبِ اصفهانی، می‌باشد.»[۱]

۲ ـ ذهبی گوید: «ابوالشیخ، حافظ اصفهان و مُسند زمان خویش، امام ابومحمّد عبدالله‌بن محمّدبن جعفربن حیّان انصاری، صاحب کتاب‌های پراکنده در نقاط عالم است و به ابوالشیخ شناخته می‌شود... با وسعت‌دانش و فراوانی حفظ، نیکوکار، خیّر، پرهیزکار و بسیار راستگو بود... ابن‌مردویه گوید: ثقه و امین است؛ تفسیر و کتاب‌های بسیاری در احکام و غیر آن تألیف کرد. ابوبکر خطیب گوید: حافظ، استوار و بسیار راست‌گو بود... ابونعیم گوید: یکی از بزرگان و ثقه بود.»[۲]

۳ ـ سیوطی گوید: «ابوالشیخ حافظِ اصفهان و مُسند دوران خویش و پیشواست... با دانش وسیع و فراوانی حفظش یکی از بزرگان بود، نیکوکار، خیّر، امین، ثقه و با دقّت بود. تفسیر و کتاب‌های دیگری نوشت. در محرّم سال ۳۶۹ از دنیا رفت.»[۳]

هم‌چنین در کتاب «کفایة المتطلع» نوشته‌ی تاج‌الدّین دهان در زمره‌ی کتاب‌هایی که شیخ حسن عجیمی روایتشان کرده است، چنین گوید: «کتاب اخلاق النّبی صلی الله علیه و آله و سلم، از امام محدّث ابوعبدالله محمّدبن‌محمّدبن‌جعفربن‌حیان معروف به «ابوالشیخ»: خبر داد آن روایت را از شیخ محمّدبن‌علاءالدّین بابلی از محمّد حجازی شعرانی از معمّر محمّد ارکماس از حافظ احمدبن‌حجر عسقلانی از ابواسحاق ابراهیم بن‌صدیق رسّام که گفت: خبر داد مارا ابومحمّد اسحاق‌بن‌یحیی امدی از ابوسفیان خلیلِ حافظ از ناصربن‌محمّد ویری از جعفربن‌عبدالواحد ثقفی از ابوطاهر محمّدبن احمدبن عبدالرّحیم از نویسنده‌اش ابومحمّد عبدالله‌بن محمّدبن جعفربن حیّان، پس او را یاد کرد.»

و شیخ حسن عجیمی از هفت استادی است که شاه ولیّ‌الله در «الإرشاد الی مهمات الاسناد» افتخار می‌کند که اسنادهایش به آنان می‌رسد و بنابراین، شیخ

---

۱. الأنساب ـ الحیانی.
۲. تذکرة الحفاظ ۳ / ۹۴۵.
۳. طبقات الحفاظ / ۳۸۱.

ابوالشیخ حیانی از بزرگان استادهای پدر «دهلوی» می‌باشد. همچنین کابلی در «الصّواقع» و خود دهلوی در «التحفة» به روایت ابوالشیخ تمسّک می‌جویند... پس از شگفتی‌هاست که در یک مورد به روایت او متمسّک می‌شود و در موردی دیگر از آن دوری می‌جوید. آیا این چیزی جز تعصّب است؟!

۱۹ ـ روایت «ابن‌سقا»

ابن مغازلی گوید: «سخن ایشان صلی الله علیه و آله و سلم: من شهر دانشم: خبر داد ما را ابوالحسن‌احمدبن‌مظفّربن‌احمد عطّار، فقیه شافعی که حدیث را در سال ۴۳۴ برایش خواندم پس به آن اقرار کرد. به او گفتم: خبر داد شما را ابومحمّد عبدالله‌بن‌محمّدبن عثمان مزنی ملقّب به «ابن‌السّقا» حافظ واسطی از عمربن‌حسن صیرفی از احمد ابن‌عبدالله‌بن‌یزید از عبدالرزّاق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان ازعبدالرّحمان‌بن بهمان ازجابربن‌عبدالله که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی راگرفت و فرمود: «این امیر نیکوکاران و قاتل کافران است. هرکه او را یاری دهد، یاری می‌شود و بی‌یاور است هرکس او را بی‌یاور نهد.» سپس صدایشان را بلند کرده فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد، نزد آن دَر، بیاید.»[1]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌مغازلی در «ذیل تاریخ واسط ـ خطّی»
۲ ـ سمعانی در «الأنساب ـ السقا»
۳ ـ ذهبی در «تذکرة الحفاظ ۳ / ۹۶۵» و «العبر ۲ / ۳۶۵»
۴ ـ ابن‌ناصرالدّین در «الطّبقات»
۵ ـ سیوطی در «طبقات الحفاظ / ۳۸۵»
۶ ـ بدخشانی در «تراجم الحفّاظ ـ خطّی»

---

۱. «مناقب» از ابن‌مغازلی / ۸۰.

دراین‌جا به بیان ذهبی در «العبر» بسنده می‌کنیم که گوید: «ابومحمّدبن‌سقا، حافظ عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عثمان واسطی است، از ابوخلیفة و عبدان و هم‌ردیفان این دوروایت کرده است. جزازحافظه‌اش چیزی حدیث نکرد. درجمادی‌الآخراز دنیارفت واز بزرگان اهل واسط و دارای حشمت بود، پدرش او را به مسافرت بُرد.»[1]

۲۰ ـ روایت ابوالليث

ابواللّیث نصربن‌محمّد سمرقندی حدیث مدینة‌العلم را چنین روایت می‌کند: «از قیس‌بن‌ابوحازم نقل شده که گفت: مردی نزد معاویه آمد و مسأله‌ای از او پرسید، گفت: آن را از علیّ‌بن‌ابی‌طالب بپرس که او به آن داناتر است. آن مرد گفت: سخن تو برایم دل‌پذیرتر از سخن علی است. معاویه گفت: بسیار بد گفتی و کار ناشایستی کردی، از مردی کراهت داری که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را برای دانش به شدت می‌جنبانید و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی تو نزد من مانند هارون نزد موسی هستی؛ مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست و عمربن‌خطّاب همواره از او می‌پرسید و برمی‌گرفت و من خودم دیدم که هرگاه بر عمربن‌خطاب چیزی مشکل می‌شد، می‌گفت: علیّ‌بن‌ابی‌طالب آن جاست. سپس معاویه به آن مرد گفت: بلند شو، خداوند پاهایت را بر پا ندارد و نامش را از دیوان حذف کرد.

و روایت شده که سؤال کننده‌ای از عایشه درباره‌ی مسح بر کفش پرسید، گفت: درباره‌ی آن از علیّ‌بن‌ابی‌طالب بپرسید؛ او به سنّت داناتر است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»[2]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی در «تذكرة الحفاظ»

۲ ـ عبدالقادر در «الجواهر المضية في طبقات الحنفية ۲ / ۱۹۶»

---

۱. العبر في خبر من غبر ۳ / ۳۶۵.

۲. المجالس ـ خطّی.

۳ـ کفوی در «کتائب أعلام الأخیار ـ خطّی»
۴ـ قاری در «الأثمار الجنیّة في طبقات الحنفیّة»
۵ـ دهان در «کفایة المتطلع ـ خطّی»
۶ـ کاتب چلبی در «کشف الظنون ۴۴۱»
و در جلد «حدیث طیر» به تفصیل شرح حالش را آوردیم.

۲۱ ـ روایت محمّدبن‌مظفّر بغدادی

ابن‌مغازلی گوید: «ما را خبر داد محمّدبن‌احمدبن‌عثمان از ابوالحسین محمّدبن‌مظفّربن‌موسی‌بن‌عیسی، حافظ بغدادی، از باغندی محمّدبن محمّدبن سلیمان از محمّدبن‌مصفّا از حفص‌بن‌عمر عدنی از علیّ‌بن‌عمرو از پدرش از جریر از علی علیه‌السلام که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است و خانه‌ها را جز از درهایشان وارد نمی‌شوند.»[1]

شرح حالش

۱ـ ذهبی در «تذکرة الحفاظ ۳ / ۹۸۰» و «العبر ۳ / ۱۲» و «دول الاسلام ۱ / ۲۳۱» شرح حال او را آورده است.
۲ـ صفدی در «الوافی بالوفیات ۴ / ۳۴»
۳ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ/ ۳۸۹»
و دیگران... و ما شرح حال او را در جلد «حدیث ثقلین» به تفصیل آورده‌ایم.

۲۲ ـ روایت «ابن‌شاهین»

ابن‌شهر آشوب گوید: «اجماع بر این است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید. احمد

---

۱. المناقب از ابن‌مغازلی / ۸۰.

از هشت طریق و ابراهیم ثقفی از هفت طریق و ابـن‌بطه از شش طـریق و قـاضی جعابی از شش طریق و ابن‌شاهین از چهارطریق آن را روایت کرده‌اند.»[1]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در «الأنساب»
۲ ـ ابن‌اثیر در «الکامل حوادث ۳۸۵»
۳ ـ خوارزمی در «اسماء رجال مسانید ابی‌حنیفة»
۴ ـ ذهبی در «العبر ۳ / ۲۹»
۵ ـ یافعی در «مرآة الجنان ۲ / ۴۲۶»
۶ ـ جزری در «طبقات القراء ۱ / ۵۸۸»
۷ ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۳۹۲»
۸ ـ داودی در «طبقات المفسّرین ۲ / ۲»
۹ ـ دیار بکری در «الخمیس: حوادث ۳۸۵»
۱۰ ـ زرقانی در «شرح المواهب اللدنیّة ۱ / ۱۶۶»

در این‌جا برای اختصار، به خلاصه‌ای از شرح حـال ابـن‌شاهین از «تـذکرة الحفّاظ» بسنده می‌کنیم:

«ابن‌شاهین، حافظ، دانش‌گستر، مکثر و محدّث مشـهور عـراق است. ابـن ماکولا گوید: ثقه و امین است در شام و فارس و بـصره حـدیث شـنید. بـاب‌ها و شرح‌حال‌ها را جمع‌آوری کرد و چیزهای بسیاری نوشت. ازهری گوید: ابن‌شاهین ثقه است و نزد او از بغوی هفت‌صد رساله وجود دارد. ابن ابوالفوارس گوید: ثقه و امین است و تصنیفات بسیاری دارد وکسی به پایه او نمی‌رسد.»[2]

۲۳ ـ تأیید صاحب‌بن‌عباد

ابن‌شهرآشوب در کـتاب «مـناقب»، شـعر بـعضی شـاعران دربـاره‌ی دانش

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲ / ۳۴.
۲. تذکرة الحفّاظ ۳/ ۹۷۷.

امیرالمؤمنین علیه السلام را گواه می‌گیرد، از جمله شعر صاحب‌بن‌عباد:

کـــان النّـــبي مـــدينة هـو بـابها لو أثـــبت النّـصاب ذات المـرسل

ـ *پیامبر شهر و او درِ آن بود، اگر ناصبی‌ها اصل پیامبری را بپذیرند.*

و نیز گوید:

بـاب المـدينة لاتـبغوا سـواه لهـا لتـــدخلوها فـــخلّوا جـانب التّـيه

ـ *او درِ آن شهر است، غیر او را برای آن نخواهید که به آن وارد شوید، پس بیابان‌های گمراهی را رها کنید.*

و در یادکرد کسانی که حدیث «ردّالشّمس» را به نظم آورده‌اند از صاحب‌بن‌عباد آورده است:

کـــان النّـــبي مـدينة العـلم الّـتي حوت الكمال و كـنت أفـضل بـاب

ردّت عليك الشّمس و هـي فـضيلة ظـــهرت فـــلم تسـتر بـلفّ نـقاب

ـ *پیامبر شهر آن دانشی بود که همه‌ی کمال را در برگرفت و تو بهترین دَر بودی*

ـ *برای تو خورشید برگشت و این فضیلتی است که آشکار شد و با پوشش نقابی، پوشانده نشد.*[1]

شرح حالش

۱ ـ ثعالبی در «یتیمة الدهر ۳ / ۳۱ـ۱۱۸»

۲ ـ ابن‌خلکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۷۵»

۳ ـ ابوالفداء ایّوبی در «المختصر- حوادث ۳۸۵»

۴ ـ ابن‌اثیر در «الکامل- حوادث ۳۸۵»

۵ ـ ذهبی در «العبر- حوادث ۳۸۵»

۶ ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر- حوادث ۳۸۵»

۷ ـ یافعی در «مرآة‌الجنان- حوادث ۳۸۵»

۸ ـ سیوطی در «بغیة الوعاة/ ۱۹۶»

---

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب ۲ / ۳۵.

و ما شرح حال مفصّل او را در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

۲۴ ـ روایت ابن‌شاذان سکری حربی

این‌گونه در کتاب «الأمالی» حدیث را روایت کرده است: «حدیث کرد ما را اسحاق‌بن‌مروان، از پدرش از عامربن‌کثیر سرّاج از ابوخالد از سعدبن‌طریف از اصبغ‌بن‌نباته از علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، ای علی! دروغ گوید هر کسی ادّعا کند از غیر درش وارد آن می‌شود.»

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در «الأنساب ـ سکری»

۲ ـ ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث ۳۸۶»

۳ ـ ذهبی در «العبر ـ حوادث ۳۸۶»

شرح حال او در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

۲۵ ـ روایت ابن‌بطة

از بیان ابن‌شهر آشوب معلوم شد که ابن‌بطّه حدیث را از شش طریق روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در «الأنساب ـ العکبری»

۲ ـ ابن‌ناصرالدّین در «الطّبقات ـ خطّی»

۳ ـ بدخشانی در «تراجم الحفّاظ ـ خطّی»

و افرادی دیگر. در جلد «حدیث طیر» از تمسّک و اعتماد ابن‌تیمیّه به روایت‌های او یاد کردیم. هم‌چنین در جلد «حدیث تشبیه» بیان کردیم که ابن‌بطة از

استادان بزرگ شاه ولیّ‌الله، پدر «دهلوی» می‌باشد.

۲۶ ـ روایت حاکم

این روایت را از طریق‌های بسیاری آورده و گفته است: «حدیث کرد ما را ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب از محمّدبن‌عبدالرّحیم هروی در شهر «رملة» از ابوالصلت عبدالسّلام‌بن صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهری از دانشم و علی دَرِ آن می‌باشد، هر کس آن شهر را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» و این حدیثی با اسناد صحیح است ولی آن‌دو نقلش نکرده‌اند؛ در حالی‌که ابوالصّلت ثقه و امین است و من از ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب در «التّاریخ» شنیدم که می‌گفت: از عبّاس‌بن‌محمّد دوری شنیدم که می‌گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی ابوالصلت هروی پرسیدم، گفت: او ثقه است. گفتم: آیا حدیث «من شهر دانشم» را از ابومعاویه از اعمش نقل نکرده است؟ گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی هم آن رانقل کرده و او ثقه و امین است.

از ابونصر احمدبن‌سهل، فقیه قبّانی که پیشوای دورانش در بخارا بود، شنیدم که می‌گفت: شنیدم حافظ، صالح‌بن‌محمّدبن‌حبیب، در حالی که درباره‌ی ابوصلت هروی از او پرسیدند، می‌گفت: یحیی‌بن‌معین در حالی که ما همراهش بودیم به ابوصلت وارد شد، بر او سلام کرد، هنگامی که بیرون آمد، او را دنبال کردم و گفتم: خدایت رحمت کند درباره‌ی ابوصلت چه می‌گویی؟ گفت: او بسیار راست‌گوست. گفتم: او حدیث اعمش را از مجاهد از ابن‌عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، از دَرِ آن وارد شود»؟ گفت: این حدیث را دانشمند اهل فید (محمّدبن‌جعفرفیدی) از ابومعاویه از اعمش نیز نقل کرده؛ همان‌گونه که ابوصلت روایت کرده است.

در تأیید صحّت آن‌چه یحیی‌بن‌معین آورده است، ابوحسین محمّدبن احمدبن تمیم قنطری گوید: حسین‌بن‌فهم از محمّدبن‌یحیی‌بن‌ضریس از محمّدبن‌جعفر فیدی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس نقل کرده که

گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس آن شهر را خواهد، باید نزد آن در بیاید. حسین‌بن‌فهم گفت: ابوصلت هروی آن را از ابومعاویه برایمان نقل کرد.

حاکم گوید: بهره‌گیرنده از این دانش باید بداند که حسین بن فهم بن عبدالرّحمان ثقه، امین و حافظ است. و این حدیث گواهی از حدیث سفیان ثوری با اسناد صحیح دارد: مرا حدیث کرد ابوبکر محمّدبن‌علی، فقیه، امام چاچی قفّال در بخارا ـ و من از او پرسیدم ـ مرا حدیث کرد نعمان‌بن‌هارون بلدی در شهر «بلد» از اصل کتابش از احمدبن عبدالله‌بن‌یزید حرّانی از عبدالرزّاق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن‌عثمان تیمی که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله می‌گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[1]

گویم:

حاکم در صحیح دانستن و تنقیح این حدیث شریف بسیار کوشیده است. بارها و بارها سندش را صحیح شمرده تا دشمنی انکارکنندگان را سست و شک تردیدکنندگان را از ریشه بَرکَند... و همه‌ی سپاس از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است.

حاکم هم‌چنین حدیث «مدینة العلم» را به روایت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است... سیوطی گوید: «ترمذی و حاکم از علی روایت کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن شهر است.»[2]

این واقعیت از کتاب‌های «الصواعق، العقد النبوی، النبراس، شرح المواهب، نزل الأبرار، مفتاح النجا، تحفة المحبّین، اسعاف الرّاغبین، وسیلة النّجاة، مرآة المؤمنین و ینابیع المودّة، نیز به دست می‌آید.

حاکم آن را از حدیث ابن‌عمر هم نقل کرده است. ابن‌حجر گوید: «حدیث

---

۱. المستدرک علی الصّحیحین ۳ / ۱۲۶ و ۱۲۷. ۲. تاریخ الخلفاء / ۱۷۰.

نهم: بزّار و طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله و طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضّعفاء» و ابن‌عدی از ابن‌عمر، ترمذی و حاکم از علی روایت کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[1]

در کتاب‌های: العقد النبوی و نزل الأبرار، مفتاح النجا، تحفة المحبین، اسعاف الرّاغبین، وسیلة النجاة، مرآة المؤمنین، ینابیع المودّة هم این حدیث ذکر شده است که در آینده بدان آگاه خواهی شد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ـ ابوموسی مدینی در «المصنف المفرد ـ خطّی»
۲ـ عبدالغافر فارسی در «تاریخ نیشابور»
۳ـ فخر رازی در «مناقب الشّافعی»
۴ـ ابن‌اثیر در «جامع الاصول» و «الکامل ـ حوادث ۴۰۵»
۵ـ نووی در «تهذیب الأسماء و اللغات»
۶ـ ابن‌خلکان در «وفیات الأعیان ۳ / ۴۰۸»
۷ـ ابوالفداء ایّوبی در «المختصر ۲ / ۱۴۴»
۸ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۳ / ۱۰۳۹»
۹ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ۱ /۴۵۳»
۱۰ـ خطیب تبریزی در «رجال المشکاة ـ که به ضمیمه‌ی کتاب المشکاة چاپ شده است»
۱۱ـ یافعی در «مرآة‌الجنان ـ حوادث ۴۰۵»
۱۲ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۴ / ۱۵۵»
۱۳ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۴۰۹»
۱۴ـ قنوجی در «التاج المکلّل / ۱۱۳»

---

۱. الصّواعق المحرقه / ۷۳.

و دیگران... . بخشی از شرح حال‌هایش را در جلدهای پیشین آوردیم و بخشی دیگر را در جلدهای بعدی خواهیم آورد.

هم‌چنین شاه ولیّ‌الله دهلوی در کتاب «قرة العینین» او را تجدیدکننده‌ی دین در آغاز قرن چهارم دانسته و در آن کتاب و هم‌چنین در کتاب «إزالة الخفاء» به روایت‌های او تمسّک می‌جوید و خود دهلوی نیز در کتابش «التحفة» چنین کرده است.

۲۷ ـ تأیید فردوسی

ابوالقاسم‌حسن‌بن‌اسحاق فردوسی حدیث «مدینة العلم» را مرسل مسلَّم دانسته و در «شاه‌نامه» چنین گوید:

چهارم علی بود جفت بتول — که او را به خوبی ستاید رسول

که من شهر علمم علیّم دَرست — درست این سخن، قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

بدان باش کو گفت، زان برمگرد — چو گفتار و رایت نیاور بدرد

گویم: این بهترین گواه بر شهرت حدیث «مدینة العلم» و گسترش آن میان امّت از دوران‌های قدیم و دلیلی است بر درستی و ثابت‌بودنش نزد همه‌ی مسلمانان، حتّی متعصّب‌های اهل سنّت؛ زیرا فردوسی شاه‌نامه را به فرمان سلطان‌محمود فرزند سبکتکین به نظم درآورد که از سرسخت‌ترین دشمنان شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم‌السلام بود. به علم حدیث دلبستگی داشت و از فقیهان شافعی بود، اگر در این حدیث جایی برای طعن بود، آن را انجام می‌داد. این گفته‌های بعضی از دانشمندان اهل سنّت در ستایش اوست:

شرح حال سلطان محمود

۱ـ ابن‌تیمیّه در کتاب «منهاج السنّة» گوید: «امّا نمازی که علامه حلّی یاد کرده که ابوحنیفه جایزش نمی‌داند و نزد یکی از پادشاهان به جا آورده تا پادشاه از مذهبش برگشته است، دلیلی بر فساد مذهب اهل سنّت نمی‌باشد، چون آنان می‌گویند که حق از ایشان بیرون نیست و نمی‌گویند که هیچ یک از آنان خطا نمی‌کند و این نماز را اکثریت اهل سنّت مانند مالک و شافعی و احمد ناروا می‌دانند. و پادشاهی را که یاد کرده محمودبن‌سبکتکین است و او بازگشت به آنچه که سنّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست. او از نیکان و عادل‌ترین شاهان بود و نسبت به بدعت‌گذاران به ویژه رافضی‌ها بسیار سخت‌گیر بود.»

۲ـ ابن‌خلکان گوید: «امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی ـ که پیشتر یاد شد ـ در کتابش که «مغیث الخلق في اختیار الأحق» نام دارد، آورده است: سلطان محمود بر مذهب ابوحنیفه بود و شیفته‌ی علم حدیث بود، در حضورش استادان حدیث می‌خواندند و او می‌شنید و در مورد آن‌ها توضیح و تفسیر می‌طلبید، وقتی اکثر آن‌ها را موافق با مذهب شافعی یافت، علمای هر دو مذهب را در مروگِرد آورد و از آنان درخواست کرد در مورد ترجیح یک مذهب بر دیگری سخن بگویند، پس موافقت شد که در حضور او دو رکعت نماز بر مذهب امام شافعی و دو رکعت بر مذهب ابوحنیفة بخوانند، تا سلطان بنگرد و بیندیشد و نیکوترین را برگزیند. قفّال مروزی ـ که پیشتر یاد شد ـ با طهارت فراوان و شرایط معتبر طهارت و پوشش و مقابل قبله ایستادن با انجام رکن‌ها و حرکت‌ها و سنّت‌ها و آداب و واجبات، به طور کمال و تمام دو رکعت نماز به جا آورد وگفت: این نمازی است که امام شافعی کمتر از آن را جایز نمی‌داند.

سپس دو رکعت نماز آن‌گونه که ابوحنیفه جایز می‌داند به جا آورد، پوست دبّاغی شده‌ی سگی را پوشید و جای نمازش را آلوده به نجاست کرد با عرق خرما وضو گرفت و چون در میانه‌ی تابستان و در بیابان بود مگس و پشه جمع شد و وضوی او وارونه و واژگون بود، سپس رو به قبله ایستاد و بدون نیّت در وضو به نماز

ایستاد و به زبان فارسی تکبیر گفت و یک آیه به فارسی خواند «دو برگ سبز» (ترجمه‌ی مُدّهامّتان) و بدون رکوع رفتن مانند نوک زدن خروس دوبار پیاپی سرش را به زمین زد و تشهّد خواند و در پایان بدون سلام‌گفتن از ماتحت خود صدایی برآورد و گفت: ای سلطان! این نماز ابوحنیفه است.

پادشاه گفت: اگر این نماز، نماز ابوحنیفه نباشد تو را می‌کشم، چون این چنین نمازی را هیچ دین‌داری جایز و روا نمی‌داند. حنفی‌ها انکار کردند که این نماز ابوحنیفه باشد. قفّال دستور داد کتاب‌های ابوحنیفه را بیاورند، سلطان به یک مسیحی که نویسنده بود دستور داد کتاب‌های هر دو مذهب را بخواند، پس نماز بر مذهب ابوحنیفه را همان‌گونه یافت که قفّال حکایت کرده بود، آنگاه پادشاه از مذهب ابوحنیفه دوری نمود و به مذهب شافعی تمسّک جست. سخن امام حرمین پایان یافت.

افتخارهای سلطان‌محمود بسیار بود و روش او بهترین روش‌ها و تولّدش در شب عاشورای سال سیصد و شصت و یک و مرگش در ماه ربیع‌الآخر وگفته شده در یازدهم صفر سال چهارصد و بیست و یک یا دو در غزنه بود.»[۱]

۳ـ ذهبی گوید: «عبدالغافر فارسی گفت: او راست نیّت در بالابردن کلمة‌الله تعالی، در جنگ‌هایش پیروز بود؛ سالی از سال‌های سلطنتش خالی از یک جنگ یا یک مسافرت نبود. او باهوش، دوراندیش، و خوش‌فکر بود. مجلس او جایگاه رفت و آمد دانشمندان بود...»[۲]

۴ـ یافعی: آنگونه که پیشتر آمد.[۳]

۵ـ سبکی گوید: «محمودبن‌سبکتکین پادشاه بزرگ، ابوالقاسم، سیف‌الدوله، فرزند امیرناصرالدّوله ابومنصور: یکی از پیشوایان دادگر وکسی که کشورها و بندگان تسلیم او شدند و زیبایی آثارش نمایان شد، پیش از سلطنت، «سیف‌الدوله» لقب

---

۱. وفیات الاعیان ۲ / ۸۴.
۲. العبر- حوادث ۴۲۱.
۳. مرآة‌الجنان- حوادث ۴۲۱.

داشت و بعد از آن «یمین الدّوله» لقب گرفت و بر اساسِ این لقب، «الکتاب الیمینی» را ابوالنصر محمّدبن‌عبدالجبّار عتبی درباره‌ی زندگی این پادشاه نوشت و مردم خوارزم و سرزمین‌هایی که بر آن حکومت می‌کرد، به این کتاب توجّه و عنایت دارند و لفظ‌هایش را با دقّت، ضبط و نگه‌داری می‌کنند، بیش از توجّه مردم سرزمین ما به «مقامات حریری».

این پادشاهی پیشوا، عادل، شجاع، پیشی‌جو، فقیه، دانا، جوان‌مرد، بخشنده، سعادتمند و تأیید شده بود. بررسی که کردم، در دادگری بعد از عمربن‌عبدالعزیز ، چهارنفر را یافتم که پنجمی ندارند ـ امّا برای بعضی از مردم زمان به درازا نکشید و آثاری ماندنی از آنان دیده نشد ـ و آنان عبارتند از سلطان‌محمود و نظام‌الملک وزیر ـ میان این دو فاصله‌ی زمانی وجود دارد ـ و درکشور ما، یک سلطان و یک پادشاه، سلطان صلاح‌الدّین یوسف‌بن‌ایّوب فتح‌کننده‌ی بیت‌المقدّس، و پیش از او پادشاه نورالدّین محمودبن‌زنکیِ شهید... .»[1]

هم‌چنین شرح‌حال فردوسی رادولت شاه سمرقندی در«تذکرة الشعراء/۵۷» آورده است و بخشی از احوال او را با سلطان محمودبن‌سبکتکین به تفصیل بیان داشته است... به آن مراجعه کنید.

۲۸ ـ روایت ابوبکربن‌مردویه

این روایت را از حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده و می‌گوید: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی دَرِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

و از حدیث ابن‌عبّاس چنین آورده است: «از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

---

۱. «طبقات الشافعیه» از سبکی ۵ / ۳۱۴ـ ۳۲۷.

از بیان شوکانی هم ـ که خواهد آمد ـ روایت او از حدیث ابن‌عبّاس آشکار می‌شود. ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در «الأنساب ـ البیهقی»
۲ ـ یاقوت حموی در «معجم البلدان ۲ / ۳۴۶»
۳ ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۲۱۲» و «العبر ـ حوادث ۴۵۸»
۴ ـ ابن‌کثیر در «التّاریخ ـ حوادث ۴۵۸»
۵ ـ سبکی در «الطّبقات ـ خطّی»
۶ ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۴۴۶»
۷ ـ زرقانی در «شرح المواهب اللدنیّة ۱ / ۶۸»

۲۹ ـ روایت ابونعیم

این حدیث را ابونعیم اصفهانی در کتاب «معرفة الصحابة» آورده است. در کتاب «جمع الجوامع» از جلال سیوطی چنین آمده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ابونعیم در کتاب «المعرفة» از علی نقل کرده است.»[۱]

هم‌چنین سیوطی گوید: «حدیث شانزدهم: از او ـ یعنی از علی ـ نقل شده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ابونعیم در «المعرفة» آن را روایت کرده است.»[۲]

نقل ابونعیم از حدیث، در کتاب «المعرفة» از کتاب‌های «الاکتفاء» و «نزل‌الأبرار» و «مفتاح‌النجا» و «تحفة‌المحبّین» نیز بر می‌آید. و نورالدّین سلیمانی هم در کتاب «الدر الیتیم» آن را نقل کرده که خواهد آمد، ان‌شاءالله‌تعالی.

هم‌چنین ابونعیم معنی حدیث «شهردانش» را در زمره‌ی لقب‌های

---

۱. جمع الجوامع.
۲. القول الجلی في مناقب علی ـ خطّی.

امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است و این دلیلی بر اثبات بدون تردید آن می‌باشد و این متن سخن اوست در شرح حال آن امام علیه السلام:

«آقای قوم، دوستدار مردم، محبوب معبود، درِ شهر حکمت‌ها و دانش‌ها، سرلوحه‌ی خطاب‌ها، شکافنده و نمایانکننده‌ی اشاره‌ها، پرچم ره یافتگان و نور اطاعت‌کنندگان، ولیّ پرهیزکاران و امام دادگران، در پذیرش ایمان از همه جلوتر و در حکم و یقین از همه پایدارتر، در بردباری از همه والاتر و در دانش از همه‌برتر، علیّ‌بن‌ابی‌طالب ، پیشوای پرهیزکاران، زینت عارفان، خبردهنده از حقیقت‌های توحید، اشاره‌کننده به درخشش‌های علم یگانه‌پرستی، دارنده‌ی قلب بسیار خردمند و زبان بسیار پرسشگر وگوش شنوا و پیمان وفادار، چشم‌های فتنه‌ها راکور کرد و از محنت‌های گوناگون دوری گزید، ناکثین را عقب زد، قاسطین را خوار و مارقین خشن در دین خدا را سرکوب کرد، در راه خدا از ملامت هیچ‌کس نهراسید.»[1]

شرح حالش

۱ ـ فخر رازی در «مناقب الشّافعی»

۲ ـ ابن‌اثیر در «الکامل: حوادث: ۴۳۰»

۳ ـ خوارزمی در «اسماء رجال مسانید أبی حنیفة»

۴ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۲۶»

۵ ـ ابوالفداء ایّوبی در «المختصر ـ حوادث ۴۳۰»

۶ ـ ذهبی در «تذکرة الحفاظ ۳ / ۱۰۹۲» و «العبر ۳ / ۱۷۰» و «دول الاسلام ـ حوادث: ۴۳۰»

۷ ـ ابن‌وردی در «تتمة‌المختصر ـ حوادث: ۴۳۰»

۸ ـ خطیب تبریزی در «اسماء رجال المشکاة (با مشکاة چاپ شده) ۳ / ۸۰۵»

---

۱. حلیة الاولیاء ۱ / ۶۱.

۹ـ صفدی در «الوافی بالوفیات ۷ / ۸۱»
۱۰ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث ۴۳۰»
۱۱ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۴ / ۱۸»
۱۲ـ اسنوی در «طبقات الشافعیة ۲ / ۴۷۴»
۱۳ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۴۲۳»
۱۴ـ شعرانی در «لواقح الأنوار فی طبقات الأخیار»
۱۵ـ دیار بکری در «الخمیس ـ حوادث ۴۳۰»
۱۶ـ قنوجی در «التّاج المکلل / ۳۱»
۱۷ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»
و دیگران که در دیگر جلدهای کتاب خواهد آمد.

ابن‌خلکان گوید: «حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله بن‌احمد بن‌اسحاق بن‌موسی‌بن مهران اصفهانی، حافظ مشهور و نویسنده‌ی کتاب «حلیة الأولیاء» از بزرگان محدّثان و حافظان ثقه بود. از فضلا درس گرفت و از او درس گرفتند و بهره بردند وکتاب «حلیه»ی او از بهترین کتاب‌ها است وکتاب «تاریخ اصفهان» هم دارد که از آن نقل کردم... .»[1]

و درکتاب «العبر» آورده است:

«در اسنادهای بلندمرتبه‌اش یگانه‌ی دنیا بود، همراه با حفظ و ژرف‌نگری در حدیث و در فنونش... کتاب‌های ارزشمندی نوشت که در بلاد مختلف شهرت دارند.»[2]

۳۰ ـ روایت احمدبن‌مظفّر، فقیه شافعی

همان‌گونه که ازکتاب «المناقب» ابن‌مغازلی گذشت، حدیث «مدینة العلم» را با اسنادش از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است و در آینده نیز از آن آگاه خواهی

---

۱. وفیات الاعیان ۱ / ۲۶.
۲. العبر في خبر من غبر ۳ / ۱۷۰.

شد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

ذهبی شرح حالش را آورده است[۱] و جلالت او از روایت‌کردن ابن‌مغازلی از او و توصیف او به «فقیه شافعی» در چند جای کتاب «المناقب» نمایان می‌شود.

۳۱ ـ روایت ابوالحسن ماوردی

این حدیث را بزرگ قاضیان، ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌حبیب بصری شافعی، معروف به «ماوردی» روایت کرده است. ابن‌شهر آشوب در مناقب آورده است:

«اجماع است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی دَرِ آن است، هر کس دانش خواهد، باید نزد آن در بیاید.» احمد از هشت طریق، ابراهیم ثقفی از هفت طریق، ابن‌بطّة از شش طریق، قاضی جعابی از شش طریق، ابن‌شاهین از چهار طریق، خطیب از سه طریق، یحیی‌بن‌معین از دو طریق و هم‌چنین سمعانی و قاضی ماوردی و ابومنصور سکری آن را روایت کرده‌اند.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی: «بزرگ قاضیان، ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن حبیب بصری معروف به «ماوردی» از مردم بصره و ساکن بغداد، از بزرگان فقیهان شافعی بود. کتاب‌هایی در اصول و فروع فقه و غیره دارد. خطیب گوید: از او حدیث نوشته‌ام و ثقه بود.»[۳]

۲ ـ ابن‌اثیر گوید: «او پیشوا بود و کتاب‌های زیادی در علوم مختلف دارد؛

---

۱. العبر في خبر من غبر.
۲. مناقب آل ابی‌طالب ۲ / ۳۴.
۳. الأنساب ـ ماوردی.

یکی از آن‌ها «الحاوی» است. هشتاد و شش سال عمر کرد.»[۱]

۳ـ ابن‌خلکان: «از چهره‌های برجسته و بزرگان فقهای شافعی و نگهبان مذهب بود و کتاب «الحاوی» از اوست. هر که کتاب او را مطالعه کرد، به تبحّر و معرفت کامل او به مذهب گواهی داد. در شهرهای بسیاری قضاوت به او واگذار شده بود... .»[۲]

۴ـ ذهبی: «در فقه و اصول و تفسیر، پیشوا و نسبت به ادبیات عرب، بینا بود... .»[۳]

۵ـ یافعی: «پیشوای بسیار دانشمند و دریای بزرگ و داورترین قضات... .»[۴]

۶ـ سبکی: «ابوالحسن ماوردی نویسنده‌ی «الحاوی»، پیشوای جلیل القدر و بلندمرتبه... او امامی بلندمرتبه و باجلالت بود، دستی گشاده در مذهب و آگاهی فراوانی در دیگر دانش‌ها داشت. شیخ ابواسحاق گفت: در بصره و بغداد سال‌های بسیاری درس خواند و در فقه و ادبیات، کتاب‌های فراوانی دارد و حافظ مذهب بود و خطیب گفت: از فقهای بزرگ شافعی است و کتاب‌های متعدّدی در اصول و فروع فقه و غیر آن دارد و گفت: در کل کشور قضاوت به او واگذار شده بود، یکی از پیشوایان بود و دارای نوشته‌های نیکویی در هر رشته از دانش بود... .»

آن‌چه ماوردی در کتاب «ادب الدّین و الدّنیا» می‌آورد بیانگر دیانت و مجاهده‌اش با نفس خویش است:

«از چیزهایی که در مورد خود می‌یابم اینکه در اقسام بیع‌ها کتابی تألیف کردم. در آن از کتاب‌های دیگران هرچه توانستم گِرد آوردم و سخت کوشیدم و ذهن خود را به کار گرفتم تا کامل شد و به پایان رسید. از آن به خود می‌بالیدم و می‌پنداشتم که آگاه‌ترین مردم در این رشته هستم. در مجلسی بودم که دو مرد اعرابی پیش من آمدند و از بیعی پرسیدند که در بادیه انجام داده بودند که آن‌عقد،

---

۱. الکامل في التاریخ ـ حوادث ۴۵۰.
۲. وفیات الأعیان ۱ / ۳۲۶.
۳. العبر في خبر من غبر ـ حوادث: ۴۵۰.
۴. مرآة الجنان ـ حوادث: ۴۵۰.

شرط‌هایی در ضمن خود داشت که چهار مسأله در مورد آن مطرح بود که برای هیچ‌کدام پاسخی نمی‌دانستم. سر به زیر انداخته، به حال خود و آن دو نفر می‌اندیشیدم که گفتند: آیا برای آن‌چه از تو سؤال کردیم پاسخی نداری، و حال آنکه سرکرده‌ی این گروه هستی؟ گفتم: نه. گفتند: ساکت باش و رفتند. سپس نزد کسی رفتند که بسیاری از دوستانم در دانش از او برتر بودند و از او پرسیدند، به سرعت پاسخ قانع‌کننده‌ای داد. در حالی که از پاسخ او خشنود بودند و دانش او را می‌ستودند، از پیش او بازگشتند... (تا آن‌جا که گوید:) آن رخداد، نهیبی پندآموز و اندیشه‌ای ژرف بود که زمام نفس در برابرش خوار و بال خودپسندی در برابرش به زیر کشیده شد.

خطیب گوید: او ثقة بود... .»[1]

۳۲ ـ روایت ابوبکر بیهقی

اخطب خوارزم گوید: «خبر داد ما را، شیخِ زاهدِ حافظ، ابوالحسن علیّ‌بن‌احمد عاصمی خوارزمی از شیخ القضاة، اسماعیل‌بن‌احمد واعظ از ابوبکر احمدبن‌حسین بیهقی از ابوالحسن محمّدبن‌حسین‌بن‌داود علوی از محمّدبن‌محمّدبن‌سعد هروی شعرانی از محمّدبن‌عبدالرّحمان نیشابوری از ابوالصلت هروی از ابومعاویه از أعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد باید نزد آن در، بیاید.»[2]

شرح حالش

۱ ـ فخر رازی در «مناقب الشافعی»

۲ ـ ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث: ۴۵۸»

---

۱. «طبقات الشّافعیة» از سبکی ۳ / ۳۰۳.

۲. المناقبِ خوارزمی / ۴۰.

۳ـ یاقوت حموی در «معجم البلدان ۱ / ۸۰۴»

۴ـ ابن‌خلکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۲۰»

۵ـ ابوالفداء ایّوبی در «المختصر ـ حوادث: ۴۵۸»

۶ـ ابن‌وردی در «تتمة‌المختصر ـ حوادث: ۴۵۸»

۷ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۳ / ۱۱۳۲» و «العبر ۳ / ۲۴۰» و «دول الإسلام ـ حوادث: ۴۵۸»

۸ـ خطیب تبریزی در «اسماء رجال المشکاة (چاپ شده با مشکاة) ۳ / ۸۰۶»

۹ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث: ۴۵۸»

۱۰ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۴ / ۸»

۱۱۸ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیة ۱ / ۱۹۸»

۱۲ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ ۴۳۳»

۱۳ـ قاری در «المرقاة ۱ / ۲۳»

۱۴ـ مناوی در «فیض القدیر ۱ / ۲۸»

۱۵ـ زرقانی در «شرح‌المواهب ۱ / ۳۳»

۱۶ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»

۱۷ـ قنوجی در «التّاج المکلّل ۲۸»

و افرادی دیگر. شرح حال او را در بعضی جلدهای این کتاب به تفصیل آورده‌ایم و در این جا به گفته‌ی ابن خلکان بسنده می‌کنیم که گوید:

«ابوبکر احمدبن‌حسین‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن‌موسی بیهقی خسروجردی، فقیه شافعی و حافظ بزرگِ مشهور، یگانه‌ی دوران و یکتا در فنون، در میان هم‌ردیفان خود و از بزرگان اصحاب حاکم ابوعبدالله‌بن‌بیع در حدیث بود و در دانش‌های مختلف افزون بر او بود، فقه را از ابوالفتح ناصربن‌محمّد عمری مروزی دریافت کرد. حدیث عمده‌ی وقت او را گرفت و به آن شهرت یافت و برای یافتن آن به عراق و حجاز مسافرت کرد و از علمای دوران خود در خراسان و دیگر کشورها حدیث

شنید و سپس به تألیف روی آورد و در مورد حدیث تا جایی نوشت که گفته شد تصنیف‌هایش به هزار جزء رسید. او نخستین کسی است که متن گفته‌های امام شافعی را در ده جلد گرد آورد... و در دنیا به اندک قانع بود. امام الحرمین درباره‌اش گوید: هیچ شافعی مذهبی نیست مگر این که شافعی بر او منّت دارد؛ جز احمد بیهقی که او بر شافعی منّت دارد. بیشترین یاری را به مذهب شافعی رساند. برای گسترش دانش به نیشابور دعوت شد، پذیرفت و به آن‌جا منتقل شد. بر روش گذشتگان بود وگروهی از بزرگان، حدیث را از اوگرفتند... .»

۳۳ ـ روایت ابوغالب‌ابن‌بشران نحوی

از بیان ابن‌مغازلی در «المناقب» روایت او را ملاحظه کردید و در آینده نیز آن را خواهید یافت؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی در «العبر ـ حوادث: ۴۶۲»
۲ ـ قرشی در «الجواهر المضية في طبقات الحنفية ۲ / ۱۱»
۳ ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث؛ ۴۶۲»
۴ ـ قاری در «الأثمار الجنيّة في طبقات الحنفيّة»
و ما آن را در مجلد «حدیث طیر» آوردیم.

۳۴ ـ روایت خطیب بغدادی

حدیث «مدینةالعلم» را از طُرق متعدّدی از ابن‌عبّاس نقل کرده است؛ آن‌جا که گوید: «خبر داد ما را حسین‌بن‌علی صمیری از احمدبن‌محمّدبن‌علی صیرفی از ابراهیم‌بن‌احمدبن‌ابوحصین از محمّدبن‌عبدالله ابوجعفر حضرمی از جعفربن‌محمّد بغدادی ابومحمّد فقیه از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را

خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[۱]

«خبر داد مرا احمدبن‌محمّد عتیقی از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله شاهد از ابوبکر احمدبن‌فاذویه‌بن‌عزرة طحّان از ابوعبدالله‌احمدبن‌احمدبن‌یزیدبن‌سلیم از رجاءبن‌سلمة از ابومعاویه‌ی نابینا از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد باید نزد آن دَر بیاید.»[۲]

«ما را حدیث کرد محمّدبن‌احمدبن‌رزق از ابوبکر مکرّم قاضی از قاسم‌بن‌عبدالرّحمان انباری از ابوالصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح‌بن‌سلیمان‌بن‌میسره‌ی هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۳]

و از حدیث جابر از رسول‌خدا علیه‌السلام هم آن را نقل کرده؛ آن‌جا که گوید: «ما را خبر داد یحیی‌بن‌علی دسکری در حلوان از ابوبکر محمّدبن‌مقری در اصفهان از ابوالطیّب محمّدبن‌عبدالصّمد دقّاق از احمدبن‌عبدالله ابوجعفر مکتب از عبدالرزّاق از سیفان از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله گفت: از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز حدیبیّه در حالی که دست علی را گرفته بود، شنیدم: «این امیر نیکوکاران و قاتل بدکاران است، پیروز است هرکس او را یاری کند، سرشکسته است هرکسی او را یاری نکند و واگذارد. صدایشان را بلند کرده فرمود: ـ من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۴]

از حدیث سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم آن را نقل کرده، گوید: «ما را خبر داد عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله از محمّدبن‌مظفّر از ابوجعفر حسین‌بن‌حفص خثعمی از عبادبن‌یعقوب از یحیی‌بن‌بشیر کندی از اسماعیل‌بن‌ابراهیم‌همدانی از ابواسحاق از

---

۱. تاریخ بغداد: ۷ / ۱۷۲.
۲. تاریخ بغداد ۴ / ۳۴۸.
۳. همان ۱۱ / ۲۰۴.
۴. همان ۲ / ۳۷۷.

حارث از علی، و از عاصم‌بن‌ضمرة از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خداوند من و علی را از یک درخت آفرید. من ریشه و علی شاخه‌ی آن و حسن و حسین میوه‌اش و شیعیان برگ‌هایش هستند. آیا از پاکیزه جز پاکیزه بیرون آید؟ و من شهر دانشم و علی در آن است. پس هر کس آن شهر را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۱]

و این روایت، از کتاب «کفایة الطالب في مناقب امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب» هم دانسته می‌شود؛ همان‌گونه که خواهد آمد.

درکتاب «المتفق و المفترق» هم بر اساس آن‌چه درکتاب «الاکتفاء»، نوشته‌ی وصابی آمده، از حدیث ابن‌عبّاس، آن را نقل کرده که متن آن چنین است: «از او (یعنی از ابن‌عبّاس) نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید. حاکم در «المستدرک» و خطیب آن را در «المفترق و المتّفق» نقل کرده است.»[۲]

هم‌چنین درکتاب «تاریخ بغداد» چندین روایت از یحیی‌بن‌معین آورده است که نمایانگر ثابت و صحیح دانستن حدیث «مدینةالعلم» است که در آینده آن‌ها را خواهی دید؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ـ سمعانی در «الأنساب ـ البغدادی»

۲ـ ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث: ۴۶۳»

۳ـ خوارزمی در «اسماء رجال جامع مسانید أبی‌حنیفه»

۴ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۲۷»

۵ـ ابوالفداء ایّوبی در «المختصر ـ حوادث: ۴۶۳»

---

۱. تاریخ بغداد ۱۱ / ۴۹.

۲. الاکتفاء از وصابی به نقل از المتفّق و المفترق از خطیب ـ خطّی.

۶ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ـ حوادث: ۴۶۳»
۷ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۳ / ۱۱۳۵» و «العبر ۳ / ۲۵۳» وکتاب‌های دیگر.
۸ـ یافعی در «مرآة الجنان ۳ / ۸۷»
۹ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۴ / ۲۹»
۱۰ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیة ۱ / ۲۰۱»
۱۱ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۴۳۴»
۱۲ـ دیار بکری در «الخمیس ـ حوادث: ۴۶۳»
۱۳ـ مناوی در «فیض القدیر ۱ / ۲۹»
۱۴ـ زرقانی در «شرح المواهب ۱ / ۱۰۵»
۱۵ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشافعیة ۱ / ۲۴۶»
۱۶ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»
۱۷ـ قنوجی در «التّاج المکلّل»

قنوجی گوید: «حافظ ابوبکر احمدبن علیّ بن ثابت بن احمدبن مهدی بن ثابت بغدادی معروف به «خطیب»، نویسنده‌ی «تاریخ بغداد» وکتاب‌هایی دیگر است. از حافظان با دقّت و دانشمندان متبحّر بود و اگر جز کتاب تاریخ را نداشت، او را بسنده بود؛ که آن بیانگر اطّلاعی گسترده است. نزدیک به یک‌صد کتاب نوشت. فضل او مشهورتر از آن است که وصف شود. فقه را از ابوالحسن محاملی و قاضی ابوالطّیب طبری و دیگران آموخت. او فقیهی بود که بیشتر به حدیث و تاریخ پرداخت. در روز پنج‌شنبه بیست و چهارم جمادی الثّانی سال ۳۹۲ متولّد شد و در روز دوشنبه هفتم ذی‌حجّه‌ی سال ۴۶۳ در بغداد از دنیا رفت. خداوند متعال رحمتش فرماید و سمعانی گوید: در شوّال از دنیا رفت و شنیدم که شیخ ابواسحاق شیرازی از کسانی بود که جنازه‌اش را بر دوش گرفت چون از او بسیار بهره‌مند شده بود و در کتاب‌هایش به او مراجعه می‌کرد. از شگفتی‌هاست که او در دوران خود، حافظ مشرق بود و ابوعمرو یوسف‌بن‌عبدالبر نویسنده‌ی کتاب «استیعاب» حافظ

مغرب بود و هر دو در یک سال از دنیا رفتند... .»[۱]

۳۵ ـ روایت ابن‌عبدالبرّ قرطبی

حدیث «مدینةالعلم» را در شرح حال امام امیرالمؤمنین علیه السلام چنین آورده است: «از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از در آن وارد شود.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ سمعانی در «الانساب ـ القرطبی»
۲ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۲ / ۳۴۸»
۳ ـ ابوالفداء در «المختصر ـ حوادث: ۴۶۳»
۴ ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ـ حوادث: ۴۶۳»
۵ ـ ذهبی در «تذکرةالحفّاظ ۳ / ۱۱۲۸» و «العبر ۳ / ۲۵۵» وکتاب‌های دیگر.
۶ ـ یافعی در «مرآةالجنان ـ حوادث: ۴۶۳»
۷ ـ ابن‌شحنة در «روضةالمناظر ـ حوادث: ۴۶۳»
۸ ـ ابن‌ناصرالدّین در «طبقات‌الحفّاظ ـ خطّی»
۹ ـ سیوطی در «طبقات‌الحفّاظ ۴۳۲»
۱۰ ـ زرقانی در «شرح المواهب ۱ / ۱۲۶»
۱۱ ـ بدخشانی در «تراجم‌الحفّاظ ـ خطّی»
۱۲ ـ قنوجی در «التّاج‌المکلّل / ۱۵۳»
۱۳ ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»

خلاصه گفته میرزا محمّد بدخشانی چنین است: «یوسف‌بن‌عبدالله‌بن محمّدبن‌عبدالبرّ نمری اندلسی، ابوعمر، معروف به ابن‌عبدالبرّ یکی از پیشوایان ـ او

---

۱. التّاج المکلّل / ۳۲.
۲. الاستیعاب في معرفة الأصحاب ۳ / ۱۱۰۲.

را در نسبت قرطبی آورده است ـ و حافظان است. او امامی فاضل و بزرگ و جلیل‌القدر بود. کتاب‌هایی نوشت و در سال ۴۶۳ از دنیا رفت. ذهبی و ابن‌ناصرالدّین در «طبقات الحفّاظ» از او یاد کرده‌اند.»

۳۶ ـ روایت غندجانی

همان‌گونه که آمد، ابومحمّدحسن‌بن‌احمدبن‌موسی غندجانی حدیث «مدینة‌العلم» را روایت کرده است و در سخن ابن‌مغازلی هم می‌آید. بخشی از شرح حال غندجانی را در جلد «حدیث ثقلین» به نقل از «کتاب الأنساب» آوردیم؛ که در آن آمده است: «او شیخی صالح، ثقه، صدوق بود، در پایان در واسط ساکن شد...» او درکتاب‌هایی چون معجم الأدباء ۷ / ۲۶۱ و بغیة‌الوعاة ۲۱۷ هم شرح حال دارد.

۳۷ ـ روایت ابن‌مغازلی

این روایت را از طریق‌های متعدّد و لفظ‌های مختلفی روایت کرده است و چنین گوید: «ما را حدیث کرد ابراهیم‌بن‌عبدالرّحمان از محمّدبن‌عبدالرّحیم هروی در «رملة» از ابوالصلت هروی، عبدالسّلام‌بن‌صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید از در آن وارد شود.»

فرمایش ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: من شهر دانشم و علی درِ آن است، ما را خبر داد ابوالحسن احمدبن‌مظفّربن‌احمد عطّار، فقیه شافعی که من در سال ۴۳۴ بر او خواندم و او به درستی آن اقرار کرد. به او گفتم: خبر داد به شما ابومحمّد عبدالله‌بن‌عثمان مزنی ملقّب به «ابن‌السقاء حافظ واسطی» از عمربن‌حسن صیرفی از احمدبن‌عبدالله‌بن یزید از عبدالرزّاق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان از جابربن‌عبدالله که گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بازوی علی علیه‌السلام را گرفتند و فرمود: «این امیر نیکوکاران و قاتل کافران است، هر کس او را یاری کند، یاری می‌شود. هر کس او را یاری نکند، یاری نمی‌شود.» سپس صدایشان را بلند کرده و

فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزدِ آن دَر بیاید.»

ما را خبر داد ابوطالب محمّدبن‌احمدبن‌عثمان‌بن‌فرج از ابوبکر احمدبن‌ابراهیم ابن‌حسن‌بن‌شاذان بزّاز، با اجازه، از محمّدبن‌حمید لخمی از ابوجعفر محمّدبن‌عمّاربن عطیّه از عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.

ما را خبر داد محمّدبن‌احمدبن‌عثمان از ابوالحسین محمّد بن مظفّر بن موسی بن عیسی، حافظِ بغدادی از باغندی محمّدبن‌محمّدبن‌سلیمان از محمّدبن‌مصفّا از حفص‌بن‌عمر عدنی از علیّ‌بن‌عمر از پدرش از جریر از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است و جز از درها به خانه‌ها وارد نتوان شد.»

ما را خبر داد ابومنصور زیدبن‌طاهربن‌سیّار بصری ـ که نزد ما در واسط آمد ـ از ابو عبدالله محمّدبن‌عبدالله‌بن‌داسة از احمدبن‌عبیدالله از بکربن‌احمدبن‌مقیل از محمّدبن‌حسن‌بن‌عبّاس از عبدالسّلام‌بن‌صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن دَر بیاید.

ما را خبر داد ابوالقاسم فضل‌بن‌محمّدبن‌عبدالله اصفهانی ـ که به واسط نزد ما آمد و در مسجد جامع شهر بر ما املاء کرد، در ماه رمضان سال چهار صد و سی و چهار ـ از ابوسعید محمّدبن‌موسی‌بن‌فضل‌بن‌شاذان صیرفی در نیشابور از ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب اصم از محمّدبن‌عبدالرّحیم هروی از عبدالسّلام‌بن‌صالح از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن دَر بیاید.»

ما را خبر داد حسن‌بن‌احمدبن‌موسی از ابوالحسن احمدبن‌محمّدبن‌صلت قریشی از علی‌بن‌محمّد مقری از محمّدبن‌عیسی‌بن شعبه‌ی بزّاز از

احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید مؤدّب از عبدالرزّاق از معمّر از عبدالله‌بن‌عثمان از عبدالرّحمان که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله انصاری گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیبیّه می‌فرمود: ـ در حالی که بازوی علیّ‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بود ـ: این امیر نیکوکاران و قاتل گناه‌کاران است، هرکس او را یاری کند، یاری می‌شود هرکه او را بی‌یاور نهد بی‌یاور می‌ماند. سپس صدایشان را بلند کرده، فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.

ما را خبر داد ابوغالب محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی ـ ضمن آن‌چه که اجازه‌ی روایتش را به من داد ـ که ابوطاهر ابراهیم‌بن‌عمربن‌یحیی برایشان حدیث کرد از محمّدبن‌عبیدالله‌بن [محمّدبن‌عبیدالله‌بن] المطلب از احمدبن محمّدبن عیسی در سال سیصد و ده از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌عمربن‌مسلم لاحقی صفّار در بصره در سال دویست و چهل و چهار از ابوالحسن علیّ‌بن‌موسی الرّضا که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش جعفربن‌محمّد از پدرش از جدّش علیّ‌بن‌الحسین از پدرش حسین از پدرش علی‌بن‌ابی‌طالب علیهم السلام که فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! من شهر دانشم و تو در [آن] هستی، دروغ گفته هرکس ادّعا کند که به آن شهر جز از مقابل آن در می‌رسد.»[1]

شرح حالش

گروهی از بزرگان علمای اهل سنّت شرح حالش را آورده‌اند و او را بسیار ستوده‌اند. همان‌گونه که در بعضی جلدهای کتاب آوردیم. برخی از منابع شرح حال او عبارتند از الأنساب ـ جلّابی، ذیل تاریخ بغداد از ابن‌نجّار ۴ / ۷۱، الوافی بالوفیات ۲۲ / ۱۳۳ و اللباب فی الأنساب ۱ / ۳۱۹، تبصیر المنقبه ۱ / ۳۸۰.

---

۱. مناقب ابن‌مغازلی ۸۰-۸۵.

۳۸ ـ روایت ابومظفّر سمعانی

ابن‌شهر آشوب گوید: «اجماع است که پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید.

احمد آن را از هشت طریق، ابراهیم ثقفی از هفت طریق، ابن‌بطه از شش طریق، قاضی جعابی از شش طریق، ابن‌شاهین از چهارطریق، خطیب تاریخی از سه طریق و یحیی‌بن‌معین از دو طریق این حدیث را روایت کرده‌اند.

هم‌چنین سمعانی و قاضی ماوردی و ابومنصور سکری آن را روایت کرده‌اند.»[1]

شرح حالش

۱ ـ عبدالغافر فارسی در «سیاق تاریخ نیشابور»
۲ ـ سمعانی در «الأنساب: سمعانی»
۳ ـ رافعی در «التدوین ۴ / ۱۱۸»
۴ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان»
۵ ـ ذهبی در «العبر ـ حوادث ۴۸۹» و «دول الاسلام ـ حوادث ۴۸۹»
۶ ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث ۴۸۹»
۷ ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۵ / ۳۳۰»
۸ ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیة ۲ / ۲۹»
۹ ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشّافعیة ـ ۱ / ۳۸۱»
۱۰ ـ داودی در «طبقات المفسّرین ۲ / ۳۳۹»
و افرادی دیگر.

خلاصه‌ی گفته‌ی رافعی چنین است: «منصوربن‌محمّد سمعانی تمیمی، ابومظفّر، نزد پدرش بر مذهب ابوحنیفه فقه خواند تا در آن سرآمد شد، سپس وارد

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲ / ۳۴.

بغداد شد و با ابواسحاق شیرازی ملاقات کرد و میان او و ابونصربن‌صبّاغ نویسنده‌ی «الشّامل» بحثی پیش آمد که به نیکویی در آن سخن گفت. سپس به مذهب شافعی روی آورد.

ابوالحسن عبدالغافربن‌اسماعیل فارسی در سیاق تاریخ نیشابور گوید: ابوالمظفّر سمعانی در فضیلت و روش، یگانه دوران خویش و از خاندان دانش و پارسایی بود.

امام ابوالمظفّر تفسیری در سه جلد تألیف کرد و درباره‌ی مسائل اختلافی کتاب‌های مشهوری نوشت. سال چهارصد و هشتاد و نه از دنیا رفت.

۳۹ ـ روایت ابوعلی بیهقی

آن‌گونه که پیشتر، از عبارت «المناقب» اخطب خطباء خوارزم، دانستی، ابوعلی اسماعیل‌بن احمدبن حسین بیهقی حدیث «مدینةالعلم» را روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث: ۵۰۷»

۲ ـ ابوالفداء در «المختصر ـ حوادث: ۵۰۷»

۳ ـ ابن‌وردی در «تتمةالمختصر ـ حوادث: ۵۰۷»

۴ ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة الوسطی ـ خطّی»

۵ ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیة ۱ / ۲۰۰»

۶ ـ ابن‌شحنة در «روضة المناظر ـ حوادث: ۵۰۷»

و غیر آنان. ابن اثیر گوید: «اسماعیل‌بن‌احمدبن‌حسین‌بن‌علی، ابوعلی‌بن‌ابوبکر بیهقی امام و فرزند امام است. در سال چهارصد و بیست هشت متولّد شد و در شهر بیهق از دنیا رفت. پدرش کتاب‌های بسیار و مشهوری دارد.»

۴۰ ـ روایت شیرویه دیلمی

این حدیث را چنین روایت می‌کند: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ رافعی در «التدّوین ۳ / ۸۵»

۲ ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۲۵۹» و «العبر ۴ / ۱۸» وکتاب‌های دیگر.

۳ ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث: ۵۰۹»

۴ ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیه ۲ / ۱۰۴»

۵ ـ سبکی در «طبقات الشّافعیه ۷ / ۱۱۱»

۶ ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشّافعیّة ـ ۱ / ۲۹۲»

۷ ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ ۴۵۷»

۸ ـ مناوی در «فیض القدیر ۱ / ۲۸»

و افرادی دیگر. شرح حال مفصّل او را در آینده خواهید دید؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

البتّه بر دانشمندان پوشیده نیست که کتاب «الفردوس» دارای بالاترین درجه‌ی اعتبار و شهرت نزد دانشمندان بزرگ و دانایان حدیث و اخبار می‌باشد. همان‌گونه که نویسنده‌اش، دیلمی، در مقدّمه‌ی کتاب آورده است که حدیث‌هایش را از میان حدیث‌های صحیح و غریب و فرد برگزیده است و بر اینکه کتابش خالی از دروغ‌های ساختگی است، تصریح دارد.

و فرزندش هم برتری و شأن این کتاب را در «مسند الفردوس» مورد ستایش قرار داده است؛ همان‌گونه که سیّد علی همدانی در کتاب «روضة الفردوس» چنین کرده است. مراجعه کنید.

---

۱. فردوس الأخبار ـ ۱ / ۷۶.

۴۱ ـ روایت عاصمی

این حدیث را در کتاب «زین الفتی في تفسیر سورة هل أتیٰ» چنین روایت می‌کند: «ذکر شباهت‌های پدرمان، آدم علیه السلام؛ آدم علیه السلام در ده مورد با مرتضی علیه السلام شباهت داشت، اول: در آفرینش و طینت، دوم: در درنگ و طول زمان، سوم: در هم‌نشین و همسر، چهارم: در ازدواج و خلعت، پنجم: در دانش و حکمت، ششم: در خردمندی و زیرکی، هفتم: در فرمان و خلافت، هشتم: در دشمنان و مخالفت، نهم: در مرگ، وصیّت و دهم: در فرزندان و خاندان.»

گوید: «امّا شباهت در علم و حکمت، خداوند متعال در مورد آدم علیه السلام فرمود: ﴿تمام اسماء را به آدم آموخت﴾[1]. پس با دانش برتری داد بندگانی را که از فرمان خداوند سرپیچی نمی‌کنند و آن‌چه را امر می‌شوند، انجام می‌دهند؛ از این‌رو شایستگی سجده‌کردن برای او یافت. همان‌گونه که دانش نادانی و دانشمند نادان نمی‌گردد، هم‌چنین آدم که با دانش برتری داده شده بود، زیردست قرار نگرفت و این‌چنین است حال کسی که با دانش برتری یافته است. امّا کسی که با عبادت برتری یافته ممکن است که زیر دست قرارگیرد، چون ممکن است عابد از درجه‌ی عبادت سقوط کند؛ اگر آن را رها کند و از آن رو برگرداند یا در بندگی از روی غفلت و چشم‌پوشی سستی کند که در این صورت فضل او فرو می‌ریزد و لذا گفته شده است: (عالم) با دانش برتری می‌یابد و بر او برتری نمی‌یابند و به دیدار دانشمند می‌روند و او به دیدار کسی نمی‌رود و از این بابت واجب است که خداوند به علم و عالم توصیف شود و نادرست است توصیف او به عبادت و عابد و لذا بر پیامبرش صلی الله علیه و آله منّت نهاد و فرمود: ﴿و آن‌چه نمی‌دانستی به تو آموخت و بخشش خداوند بر تو بسیار بزرگ بود﴾[2]. پس بخشش دانش به او را بسیار بزرگ داشت، در مقابل دیگر فضیلت‌هایی که به او عطا فرمود از خصلت‌ها و اخلاق و آن‌چه که از

۱.بقره / ۳۱؛ ﴿و عَلَّمَ آدم الأسماء کلّها﴾.

۲.نساء / ۱۱۳؛ ﴿و علّمك ما لم تكن تعلّم و كان فضل الله عليك عظيماً﴾.

سرزمین‌ها و کشورها برایش گشود.

و هم‌چنین است مرتضی علیه‌السلام، برتری یافت به دانش و حکمت بر تمام امّت جز خلفای پیشین. و از این‌رو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به این دو صفت چنین توصیف فرمود: «یا علی! از دانش و حکمت انباشته شدی.» و در حدیث از مرتضی علیه‌السلام آمده است که: «شبی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در منزل امّ‌سلمه بود، سحرگاهان به سوی ایشان رفتم، دیدم عبدالله‌بن‌عبّاس بر در خانه ایستاده است. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به قصد مسجد بیرون آمدند در حالی که من در سمت راست و ابن‌عبّاس در سمت چپ ایشان بودیم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی نخستین نعمت خداوند بر تو چیست؟

عرض کردم: این که مرا آفرید و آفرینش مرا نیکو گردانید.

فرمود: سپس چه چیز؟ عرض کردم: این که خودش را به من شناسانید.

فرمود: سپس چه چیز؟ عرض کردم: اگر نعمت‌های خداوند را بشمارید، آن‌ها را شمردن نمی‌توانید.[1]

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر شانه‌ام زده فرمود: یا علی از دانش و حکمت انباشته شده‌ای.»

و از این جهت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و در بعضی روایات است: «من خانه‌ی حکمتم و علی دَر آن است.»

استادم محمّدبن‌احمد مراخبر داد و گفت: ابوسعید رازی مرا حدیث کرد که در مسجد در حالی که می‌شنیدم حدیث بر ابوالحسن‌بن‌محمّدبن‌مهرویه‌ی قزوینی خوانده شد، گفت: حدیث کرد ما را ابواحمد داودبن‌سلیمان‌بن‌وهب فرّاء از علیّ‌بن‌موسی الرّضا از پدرشان موسی‌بن‌جعفر از پدرشان جعفربن‌محمّد از پدرشان محمّدبن‌علی از پدرشان علیّ‌بن‌الحسین از پدرشان حسین‌بن‌علی از پدرشان علیّ‌بن‌ابی‌طالب که فرمود: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن دَر بیاید.

۱.نحل / ۱۸؛ ﴿و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها﴾.

این حدیث نقل‌های دیگری هم دارد که در فصل «خصایص المرتضی» خواهیم آورد؛ ان‌شاءالله عزّ و جلّ.»

و در بخش «ذکر مشابه داود ذی‌الأید علیه‌السلام» آن را روایت کرده و گفته است: «میان داود علیه‌السلام و مرتضی علیه‌السلام در هشت مورد همانندی واقع شده است... و هشتم صفت فصل الخطاب است؛ این فرمایش خداوند متعال است: «حکمت و فصل الخطاب به او دادیم...»[1] و هم‌چنین است مرتضی علیه‌السلام که فصل الخطاب به او داده شده است،که در معنی سخنش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آوردیم: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و نیز در فصل قضاوت او.»

هم‌چنین آن را در بخش «اسماء الامام علیه‌السلام» روایت کرده که یکی از آن نام‌ها «باب مدینةالعلم و باب دارالحکمة» است و سپس گوید: «امّا باب مدینة العلم، پس ما را خبر داد محمّدبن‌ابوزکریاکه گفت: از چیزهایی که ابوحفص‌بن‌عمر اجازه‌ی روایتش را داد این است که گفت: ابوبکربن‌اسحاق ما را خبر داد از عبّاس‌بن‌فضل از ابوالصلت هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

۴۲ ـ تأیید حکیم سنایی

ابوالمجد مجدودبن‌آدم، مشهور به «حکیم سنایی»، در کتاب «حدیقة الحقیقة و الشریعة و الطّریقة» حدیث را به صورت مرسل مسلّم نقل کرده، چنین گوید:

«در مناقب همسر بتول و پسرعموی پیامبر، پدر حسن و حسین، آن مبارز کرّار و غیر فرّار، پیروز لشکر، سرور مهاجرین و انصار، امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام: هر کس علی را دوست دارد به ریسمان مستحکم چنگ زده است، آن‌کس که خداوند متعال در شأنش فرو فرستاده است: ﴿ولی شما تنها

۱.ص / ۲۰؛ ﴿و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب﴾.

خداوند و پیامبرش و کسانی هستند که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند﴾[1] و پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است و فرمود: ای علی! جایگاه تو نسبت به من مانند جایگاه هارون به موسی است جز اینکه بعد از من پیامبری نیست و فرمود: پروردگارا! دوست بدار هر کس را که او را دوست بدارد و دشمنی کن با کسی که با او دشمنی کند و یاری ده هر کس او را یاری کرد و یاری مفرما آن‌کس که او را یاری نکرد و فرمود: هر کس من مولا و سرپرست اویم پس علی سرپرست اوست و جابربن‌عبدالله گفت: عایشه بر پیامبرﷺ وارد شد، فرمود: ای عایشه! درباره‌ی امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب چه می‌گویی؟ اندکی سر به زیر انداخت سپس سر برداشت و دو بیت شعر گفت:

وقتی که طلا بر محک زده شود — بدون شک ناخالصی آن آشکار شود
و در میان ما ناخالص و طلای ناب هست — علی در میان ما همانند محک است

و در کتاب «حدیقة الحقیقة» در مدح امام علیه‌السلام آمده است:

آل یس شرف بدو دیده — ایزد او را به علم بگزیده
مر نبی را وصیّ و هم داماد — جان پیغمبر از جمالش شاد
کتب نادیده بود، خوانده بود به دل — علم هر دو جهان، ورا حاصل
به فصاحت چو او سخن گفتی — مستمع زان حدیث دُر سُفتی
لطفِ او بود لطف پیغمبر — عنفِ او عنفِ شیر شرزه‌ی نر
خوانده در دین و مُلک مختارش — هم دَرِ علم و هم عَلَمدارش

شرح حالش

۱ ـ عبدالرّحمان جامی در «نفحات الأنس من حضرات القدس: ۵۹۵»
۲ ـ دولت شاه سمرقندی در «تذکرة الشعراء: ۱۰۶»
۳ ـ مجدالدّین بدخشانی در «جامع السلاسل ـ خطّی»

۱.مائده /۵۵. ﴿انّما ولیّکم الله و رسوله و الّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة و یؤتون الزّکاة و هم راکعون﴾.

و دیگران...

دهلوی او را در کتاب «التحفة» از بزرگان اهل سنّت به شمار آورده که نزد آنان از مقبولیّت برخوردار است و از والاترین بزرگانشان دانسته که میان شریعت و طریقت جمع کرده است... و در تفسیرش به نام «فتح العزیز»، شعری از او را به گواهی گرفته و از او تعبیر به «بعض المحقّقین» نموده است.

هم‌چنین کاتب چلبی این‌چنین از کتاب او یاد کرده است: «حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة معروف به «فخری‌نامه» کتابی فارسی و منظوم از ابومجد- محمّد- فرزند آدم، مشهور به حکیم سنایی، متوفّای سال ۵۲۵ می‌باشد. آن را در بحر خفیف برای بهرام‌شاه قونوی سبکتکینی به نظم درآورده است که دارای بیست باب در توحید و سخن خداوند و ستایش پیامبر و برتری صحابه و خلفا و برتری دو سیّد شهید و دو امام ابوحنیفه و شافعی، و عقل و علم و عشق و قلب و تصوّف و صفت بشر و کهنسالی و فرورفتن در غفلت و حکمت و شهوت و صنعت افلاک و بهار و مدح بهرام‌شاه و پسرش دولت‌شاه و حکمت‌ها و مثل‌ها می‌باشد. در سال ۵۲۴ از سرودن آن فارغ شد.»[1]

۴۳ ـ روایت شهردار دیلمی

حدیث «مدینة‌العلم» را در کتابش، «مسند الفردوس»، روایت کرده است. او در این کتاب سند حدیث‌هایی را که پدرش در کتاب «الفردوس» آورده، ذکر کرده است.

مناوی در کتاب «فیض القدیر» گوید:

علامت اختصاری «فر» را برای «مسند الفردوس» دیلمی به کار برده‌ام که به «مأثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب» نامیده شده است و کتاب «الفردوس» نوشته‌ی امام عماد الاسلام ابوشجاع دیلمی است که با حذف اسنادهایش و به ترتیب حروف آن را تألیف کرده تا حفظ کردنش آسان گردد و به جای نام راویان

---

۱. کشف الظنون / ۶۴۵.

احادیث حروف رمزی به کار برد (تا کتاب مختصر شود.) همان‌گونه که پیشتر گفته شد و مُسند آن کتاب، از فرزندش، ابومنصور شهرداربن‌شیرویه، بزرگِ حافظان است، که سند هر حدیث را در ذیلش آورده و آن را «إبانة الشبهة في معرفة كيفية الوقوف على ما فی کتاب الفردوس من علامات الحروف» نامیده است.[۱]

در مورد روایت کردن حدیث (مدینةالعلم) در کتاب «الفردوس» توسّط پدر او پیش از این یاد کردیم.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی در «العبر ـ حوادث: ۵۵۸»

۲ ـ سبکی در «طبقات الشّافعية ۴ / ۲۲۹»

۳ ـ اسنوی در «طبقات الشافعية ۲ / ۱۰۵»

۴ ـ ابن‌قاضی شهبه در «طبقات الشافعية ۱ / ۳۲۴»

۵ ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»

پیشتر هم گفتیم که مناوی او را به «بزرگِ حافظان» توصیف کرده است.

۴۴ ـ تأیید سمعانی

سمعانی چنین می‌گوید:

گروهی ازدانشمندان معروف که کشته شدند به نام «الشهید» مشهورو شناخته شدند. نخستین آنان فرزند «باب مدينة العلم» و ریحانه رسول‌خدا شهید فرزند شهید حسین‌بن‌علی سرور جوانان اهلِ بهشت است که کُنیه‌اش ابوعبدالله بود... .»[۲]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث: ۵۶۲» و «اللباب ـ سمعانی»

۲ ـ محب‌بن‌نجّار در کتاب تاریخش که خطّی است.

---

۱. فیض القدیر ۱ / ۲۸.

۲. الأنساب ـ الشّهید.

۳ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۳۰۱»
۴ـ ابوالفداء در «المختصر ـ حوادث: ۵۶۲»
۵ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ـ حوادث: ۵۶۲»
۶ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۳۱۶» و «العبر ۴ / ۱۷۸»
۷ـ یافعی در «مرآة الجنان ۴ / ۳۷۱»
۸ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۷ / ۱۸۰»
۹ـ اسنوی در «طبقات الشّافعیة ۲ / ۵۵»
۱۰ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ ۴۷۱»
۱۱ـ دیار بکری در «الخمیس ـ حوادث: ۵۶۲»
۱۲ـ قنوجی در «التّاج المکلّل ۷۶»
و دیگران.

خلاصه‌ی کلام ذهبی در «تذکرة الحفّاظ» چنین است: «سمعانی: حافظ برجسته، علّامه، تاج اسلام، ابوسعدعبدالکریم تمیمی سمعانی مروزی، صاحب کتاب‌هایی است. در ماه شعبان سال پانصد و شش متولّد شد و به کشورهای دوردست سفر کرد. او باهوش و فهمیده بود، با سرعت و زیبا می‌نوشت. درس خواند، فتوا داد، موعظه و املاء کرد و از افراد بسیاری حدیث نوشت. او مورد اطمینان، حافظ، حجّت، دارای مسافرت‌های زیاد، میانه‌رو در دین، رفتار نیکو، خوش‌صحبت و با محفوظات بسیار بود.

ابن‌نجّار گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت: استادهایش به هفت هزار نفر می‌رسند و این چیزی است که کسی به آن نرسیده است. نوشته‌هایش ملیح و پربار با اسنادهای بسیار است. شوخی‌های لطیف و ظریف داشت، حافظ، دارای مسافرت‌های زیاد، مورد اطمینان در دین و بسیار صادق بود. استادان و هم‌ردیفانش از او حدیث شنیدند. گروهی از او حدیث نقل کردند.

در ماه ربیع‌الأوّل سال پانصد و شصت و دو در مرو از دنیا رفت، در حالی که پنجاه و شش سال داشت.»

۴۵ ـ روایت خطیب خوارزمی

ابوالمؤید، موفّق‌بن‌احمدبن‌اسحاق خوارزمی مکّی معروف به اخطب خوارزم و خطیب خوارزمی، در لقب‌های علی علیه‌السلام چنین گوید:

«لقب‌های او چنین است: امیرالمؤمنین، یعسوب الدّین و المسلمین، مبیر الشرک و المشرکین، قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، مولی المؤمنین، شبیه هارون و المرتضی، نفس پیامبر و برادر او، همسر بتول، سیف‌الله المسلول، ابوالسبطین، امیر البررة، قاتل الفجرة، قسیم الجنّة و النّار، صاحب اللّواء، سیّد العرب، خاصف النّعل، کاشف الکرب، الصدّیق الأکبر، ابوالریحانتین، ذوالقرنین، الهادی، الفاروق، الواعی، الشاهد، باب المدینة، بیضة البلد، الولی، الوصی، قاضی دَینِ الرّسول و منجز وعده.»[۱]

و در فصل هفتم کتابش، در بیان دانش سرشار او و اینکه داورترین اصحاب است، چنین گوید:

«ما را خبر داد شیخِ زاهدِ حافظ، ابوالحسن علیّ‌بن‌احمد عاصمی خوارزمی از شیخ القضاة اسماعیل‌بن‌احمد واعظ از ابوبکر احمدبن‌حسین بیهقی، از ابوالحسن محمّدبن حسین‌بن‌داود علوی، از محمّدبن‌محمّدبن‌سعد هروی شعرانی از محمّدبن‌عبدالرّحمان نیشابوری از ابوصلت هروی از ابومعاویة از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[۲]

و در فصل شانزدهم کتابش چنین گوید:

«روایت است که امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب پیش از حرکت به سوی صفین پیک‌های خود، طرماح، جریربن‌عبدالله‌بجلی و دیگرانی را نزد معاویه فرستاد و چندین نامه برایش نوشت و احتجاج کرد به بیعت مردم مکّه و مدینه با او، و پیشینه‌اش در اسلام تا میان مردم عراق و شام جنگ واقع نشود؛ در حالی که

---

۱. مناقب خوارزمی / ۸.
۲. مناقب خوارزمی / ۴۰.

معاویه خون عثمان را بهانه کرده بود و بدین ترتیب نادانان اهل شام و فرومایگان بادیه‌نشین را فریب می‌داد و دنیاپرستان و ریاست‌طلبان را با نرمی و ملاطفت به سوی خود می‌کشید و در این میان با افراد مورد اطمینانش و دوستان و خویشانش برای جنگ با علی علیه‌السلام مشورت می‌کرد. برادرش عتبه به او گفت:

این کاری بس بزرگ است و جز به عمروبن‌عاص پایان نمی‌پذیرد که او در زیرکی و نیرنگ سرآمد مردان دوران خویش است، فریب می‌دهد و فریب نمی‌خورد و دل‌های مردم شام به او متمایل است. معاویه گفت:

راست گفتی، ولی او علی را دوست می‌دارد، می‌ترسم موافقت نکند. گفت: با اموال و فرمانداری مصر او را بفریب. پس معاویه به او نوشت:

از معاویة‌بن‌ابوسفیان ـ جانشین عثمان‌بن‌عفّان، امام مسلمین و جانشین رسول پروردگار جهانیان، ذوالنورین که دو دخترش را به ازدواج مصطفی درآورد و فرمانده‌ی لشکر عسرة و چاه دومة، بی‌یاور، بسیار سرشکسته، محاصره شده در خانه‌اش، با تشنگی و ستم در محراب منزلش کُشته شده، عذاب دیده با شمشیرهای فاسق‌ها ـ به عمروبن‌عاص یارِ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و مورد اطمینانش و فرمانده‌ی سپاهش در غزوه‌ی ذات‌السلاسل، بلندنظر و چاره‌اندیش:

امّا بعد، بر تو پوشیده نیست آتش گرفتن دل‌های مؤمنان و فاجعه‌ای که از کشته‌شدن عثمان به آنان برخورد و آن‌چه همسایه‌اش از روی حسد و دشمنی مرتکب شد که از یاری‌کردنش خودداری کرد و او را تنها گذاشت و تحریک توده‌ی مردم بر ضد او [گمراه کردن مردم نسبت به او] تا اینکه او را در محرابش کُشتند. پس چه مصیبت بزرگی است که مسلمانان را فراگرفت و خون‌خواهی از قاتلین او را، بر آنان واجب کرد. و من تو را به ثواب بسیار زیاد و بهره‌ی فراوان در سرانجامی نیکو، برای جنگ با پناه‌دهنده‌ی قاتلین عثمان می‌خوانم که خداوند از او راضی باد و در بهشت جایش دهاد.

پس عمروبن‌عاص چنین پاسخش داد:

از عمروبن‌عاص یار رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به معاویة‌بن‌ابوسفیان. امّا بعد، نامه‌ات

رسید، آن را خواندم و فهمیدم. امّا اینکه مرا دعوت کرده‌ای به بازکردن ریسمان اسلام از گردنم و فرورفتن در گمراهی همراه تو و یاری کردنت بر باطل و شمشیرکشیدن در برابر علیّ‌بن‌ابی‌طالب در حالی که او برادر رسول‌خدا ﷺ و وصیّ و جانشین و وارث و پرداخت‌کننده‌ی بدهی‌های او و به انجام‌رساننده‌ی وعده‌هایش و همسر دخترش سرور زنان اهل بهشت و پدر دو نواده‌اش حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت است، [پس هرگز محقّق نخواهد شد].

امّا این که گفته‌ای تو جانشین عثمان هستی، پس راست گفتی، ولی امروز برکناری تو از جانشینی او، آشکار شد و با دیگری بیعت شد و جانشینی تو از بین رفت.

امّا بزرگ‌داشت من از جانب تو و به یاری رسول‌خدا ﷺ نسبت دادنم و اینکه فرمانده‌ی سپاهش بودم؛ با این ستایش، مغرور نمی‌شوم و از دین منحرف نگردم.

امّا نسبت‌هایی که به ابوالحسن، برادر رسول‌خداوند ﷺ و وصیّ او دادی، از حسادت و دشمنی با عثمان و این که یاران پیامبر را فاسقان نامیدی وگمان بردی که او آنان را بر کُشتنش تحریک نموده، پس این فریب‌کاری است.

وای بر تو ای معاویه! آیا ندانسته‌ای که ابوالحسن، در برابر رسول‌خدا ﷺ جان‌فشانی کرد و در بستر او خوابید؟ و در اسلام و هجرت بر همگان پیشی گرفت؟ و پیامبر خدا ﷺ درباره‌اش فرمود: «او از من است و من از اویم، و نسبت او به من مانند جایگاه هارون نزد موسی است جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.» و رسول‌خدا ﷺ در روز غدیرخم درباره‌اش فرمود: «بدانید هر کس من مولایش هستم، علی مولای اوست، خدایا دوستی کن با هرکه با او دوستی کرد و دشمن باش با هرکس که با او دشمن است و یاری کن هرکس یاری‌اش کرد و خوار کن هر کس او را یاری نکرد.» و او همان کسی است که حضرت ﷺ در روز خیبر درباره‌اش فرمود: «فردا پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبرش هم او را دوست می‌دارند.» و او همان کسی است که در

روز «طیر» حضرت رسول‌ﷺ درباره‌اش فرمود: «خدایا دوست داشتنی‌ترین آفریده‌ات نزد خود را به من برسان.» پس هنگامی که بر ایشان وارد شد، فرمود: «به سوی من بیا، به سوی من بیا.» و در روز نظیر در باره‌اش فرمود: «علی امام نیکوکاران و قاتل گنه کاران است. یاری‌شونده است هر کس یاری‌اش کند و یاری نمی‌شود هر کس او را یاری نکند.» و درباره‌اش فرمود: «علی ولیّ شما بعد از من است» و سخن را بر من و تو و بر همه‌ی مسلمانان تأکید کرده، فرمود: «من میان شما دو چیز گران‌سنگ به جا می‌گذارم، کتاب خداوند عزّوجلّ و خاندانم را» و فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و تو ای معاویه! آیه‌های تلاوت‌شده را می‌دانی که خداوند متعال در فضائل او فرو فرستاده که دیگری در آن شریک نیست. مانند فرموده‌اش:

«یوفون بالنّذر»[۱]، **«انّما ولیّکم الله و رسوله و الّذین آمنوا الّذین یُقیمون الصّلاة و یؤتون الزّکاة و هم راکعون»**[۲]، **«أفَمن کان علی بیّنة من ربّه و یتلوه شاهد منه»**[۳]، **«رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»**[۴]

و خداوند متعال به پیامبرش‌ﷺ فرمود: **«قُل لا أسألکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربی»**[۵] و رسول‌خداﷺ به او فرمود: «آیا خشنود نیستی از اینکه صلح با تو صلح با من و جنگ با تو جنگ با من باشد و در دنیا و آخرت برادر و ولیّ من باشی؟ ای ابوالحسن! هر کس تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است و هر کس تو را دوست بدارد خداوند او را وارد بهشت کند و هر کس تو را دشمن بدارد، خداوند او را وارد جهنّم کند.»

ای معاویه! این پاسخ نامه‌ای است که نوشتی و نامه‌ات، چیزی نیست که انسان باخرد یا دیندار، به آن فریب خورد؛ والسّلام.»[۶]

۱.انسان / ۷.
۲.مائده / ۵۵.
۳.هود / ۱۷.
۴.احزاب /۲۳.
۵.شوری /۲۳.
۶. مناقب خوارزمی / ۱۲۸.

شرح حالش

خطیب خوارزمی از علمای برجسته و استوانه‌های محدّثان مورد اعتماد اهل سنّت است و بزرگان علما و حافظان مشهور آنان، او را ستوده‌اند و از او حدیث نقل کرده‌اند، مانند:

ابوحامد محمودبن‌محمّد صالحانی.
عمادالدّین کاتب اصفهانی.
ابوالفتح ناصربن‌عبدالسیّد مطرزی.
محب‌الدّین ابن‌نجّار بغدادی.
جمال‌الدّین قفطی.
ابوالمؤیّد خوارزمی.
ابوعبدالله گنجی شافعی.
شمس‌الدّین ذهبی.
جمال‌الدّین زرندی.
صلاح‌الدّین صفدی.
عبدالقادر قرشی.
محمّدبن‌احمد فارسی.
احمدبن‌ابراهیم صنعانی معروف به «ابن‌وزیر»
شهاب‌الدّین احمد نویسنده‌ی «توضیح‌الدلائل»
نورالدّین ابن‌صبّاغ مالکی.
جلال‌الدّین سیوطی.
نورالدّین سمهودی.
شمش دمشقی صالحی.
شهاب‌الدّین ابن‌حجر مکّی.
احمدبن‌باکثیر مکّی.
عبدالله‌بن‌محمّد مطیری.
ولی‌الله لکهنوی.

و دهلوی، خودش...

به کتاب‌هایشان مراجعه کنید. ما نیز گوشه‌ای از گفته‌هایشان را در بعضی جلدهای این مجموعه آورده‌ایم.

۴۶ ـ روایت ابن‌عساکر

ابوالقاسم علیّ‌بن‌حسن، معروف به «ابن‌عساکر دمشقی»، حدیث «مدینة العلم» را به طرق متعدّد، روایت کرده که گنجی دراین‌باره چنین آورده است:

«ما را خبر داد علّامه قاضی القضاة ابونصر محمّدبن‌هبةالله فرزند قاضی القضاة و محمّدبن‌هبةالله‌بن‌محمّد شیرازی، از حافظ ابوالقاسم از ابوالقاسم ابن (محمّد) سمرقندی از ابوالقاسم‌بن‌مسعدة از حمزة‌بن‌یوسف از ابواحمدبن‌عدی از نعمان‌بن‌هارون بلدی و محمّدبن‌احمدبن‌مؤمّل صیرفی و عبدالملک‌بن‌محمّد از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید مؤدّب از عبدالرزّاق از سفیان از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان که گفت: شنیدم جابر می‌گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در روز حدیبیه می‌فرمود ـ در حالی که بازوی علی‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بود ـ: این امیر نیکوکاران و قاتل گنه‌کاران است، یاری شود، هرکس او را یاری کند و بی‌یاور مانَد، هرکس او را یاری نکند، سپس صدایش را بلند کرده فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

گویم: ابن‌عساکر آن را چنین در تاریخش روایت و سلسله‌ی سند آن را از اساتید خود بیان کرده است.»[1]

شرح حالش

۱ ـ یاقوت حموی در «معجم الأدباء ۱۳ / ۷۳»

۲ ـ خوارزمی در «اسماء رجال جامع مسانید ابی حنیفة»

۳ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۳۳۵»

---

۱. کفایة الطالب / ۲۲۰.

۴ـ ابوالفداء در «المختصر ـ حوادث: ۵۷۱»
۵ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ـ حوادث: ۵۷۱»
۶ـ ذهبی در «تذکرة الحفاظ ۴ / ۱۳۲۸» و «العبر ۴ / ۲۱۲» و «دول الاسلام ـ حوادث: ۵۷۱»
۷ـ یافعی در «مرآة الجنان ۳ / ۳۹۳»
۸ـ سبکی در «طبقات الشافعیة ۷ / ۲۱۵»
۹ـ اسنوی در «طبقات الشافعیه ۲ / ۲۱۶»
۱۰ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشّافعیه ۱ / ۳۴۵»
۱۱ـ جلال‌الدّین سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۴۷۴»
۱۲ـ دیار بکری در «الخمیس ـ حوادث: ۵۷۱»
۱۳ـ قنوجی در «التاج المکلّل ۸۴»

خلاصه‌ی بیان ابن‌خلّکان چنین است:

«حافظ، ابوالقاسم ابن‌عساکر دمشقی، ملقّب به «ثقة‌الدّین»، یگانه محدّث شام در دوران خود و از بزرگان فقیهان شافعی بود، حدیث بر او چیره‌گشت و بدان شهرت یافت و در جمع‌آوری آن بسیار کوشید تا آن‌جا که کسی به آن شمار از حدیث دسترسی نیافت. به مسافرت و گردش در شهرها روی آورد و با اساتید ملاقات کرد. حافظی دیندار بود، میان شناخت متون و اسنادها جمع کرده بود و در توضیح حدیث‌ها بیانی نیکو داشت. از گِردآوری و تألیف لذّت می‌برد، تاریخ کبیر را درباره‌ی دمشق در هشتاد جلد نوشت و شگفتی‌های بسیاری در آن گنجانید که این خود گزیده‌ها و مطالب صحیح انتخابی اوست که از میان پیش‌نویس‌های بی‌شمار خود گزینش کرده است. علاوه بر این نوشته‌هایی نیکو و رساله‌های سودمند دیگری هم دارد.»

در کتاب «العبر» هم چنین آورده است:

«حافظ، ابن‌عساکر نویسنده‌ی تاریخ هشتاد جلدی، محدّث شام، ثقة‌الدّین است. در حدیث و رجال‌شناسی، سرآمد مردم زمان خویش بود، و به بالاترین قله‌ی آن دست یافت و هر کس تاریخ او را بنگرد، به جایگاه او در حفظ آگاهی

می‌یابد.»

۴۷ ـ تأیید افضل‌الدّین خاقانی

افضل‌الدّین ابراهیم‌بن‌علی، معروف به «خاقانی»، حدیث را مرسل مسلّم دانسته و در کتابش، «تحفة العراقین»، بدون هرگونه تردید آن را اثبات کرده است، آن‌جا که در قصیده‌اش در مدح محمّدبن‌مطهر علوی چنین گوید:

«این قدر و صفا که خاطرم راست — از خدمت سیّد اجل خاست
این مایه که طبع را قوام است — هم همّت سیّد امام است
ذوالفضل محمّد مطهّر — آن عِرق محمّد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را — وان وارث صدق مصطفی را
قدرش ز دو کون برگذشته — یک موی ز مصطفی نگشته

تا جایی که گوید:

در شهر علم حیدر — وین سیّد دین، کلید آن در
وقف ابدی است بر زبانش — هر خانه که داشت شهر دانش
جای شرفست و بحر علم است — استاد سرای شهر علم است
پیش کرمش ز روی تسلیم — پیش قلمش به بوی تعلیم
شهری که خراجش آورد دهر — او میوه‌ی باغ آن‌چنان شهر»

هم‌چنین، «کاتب چلبی» در کتابش «کشف الظنون» درباره‌ی کتاب «تحفة العراقین» چنین می‌نویسد:

«تحفة العراقین منظومه‌ای فارسی از، افضل‌الدّین ابراهیم‌بن‌علی خاقانی است که در سال ۵۸۲ از دنیا رفته است. وزن آن از «مزاحفات مسدس» است.»[1]

شرح حالش

۱ ـ دولت شاه سمرقندی در «تذکرة الشعراء / ۸۸»

۲ ـ عبدالرّحمان جامی در «نفحات الأنس / ۶۰۷»

---

۱. کشف الظنون ۱ / ۳۶۹.

۴۸ ـ تأیید ابن‌الشیخ‌بلوی

ابوالحجّاج یوسف‌بن‌محمّد بلوی اندلسی معروف به «ابن‌الشیخ» حدیث «مدینة العلم» را در مناقب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آورده، در حالی که به صحّت آن اطمینان و به ثبوت آن قطع دارد. او در کتابش «الف باء» پس از نقل سخنان ابن‌عبّاس در اعلمیّت امام علیه‌السلام گوید: «اینک که یاد علی و ابن‌عبّاس به میان آمد، پس بعضی از فضیلت‌های آن دو را ذکر می‌کنیم و با مفاخر علی پارسا و والامرتبه، پسرعموی پیامبر آغاز می‌کنیم و سپس ابن‌عبّاس آن عدالت‌پیشه‌ی رضیّ را مورد ستایش قرار می‌دهیم که او هم پسرعموی پیامبر است:

ابوالطفیل گوید: دیدم علی خطبه می‌خواند و می‌گوید: از من بپرسید. به خداوند سوگند از هر چه بپرسید پاسختان می‌دهم. از کتاب خدا بپرسید. به خداوند سوگند آیه‌ای نیست جز این که می‌دانم در شب یا در روز، در بیابان یا در کوه نازل شده است. و اگر بخواهم در تفسیر فاتحة‌الکتاب (از نوشته‌هایم) هفتاد شتر را بار سنگین می‌کنم.

و سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌ی او خواهد آمد (که فرمود): «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از دَر آن نزدش بیاید.» و سخن ابن‌عبّاس درباره‌ی اوست: نُه دهم دانش به علی داده شد و به خداوند سوگند که در یک دهم دیگر هم با آنان شریک شده است...»[1]

ابن‌شیخ یک بار دیگر این حدیث را در همان کتابش نقل می‌کند ـ پس از ذکر داستانی شامل این سخن حجّاج‌بن‌یوسف ثقفی درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، که: «انسان از سخن او می‌گریزد.» ـ چنین گوید:

«گفتم: هنگامی که این داستان را در «الکامل» و سخن حجّاج را درباره‌ی علی این‌گونه جفاکارانه دیدم، نتوانستم خویشتن داری کنم و غیرتم نسبت به محبوبم علی مرا بر آن داشت که در حاشیه‌ی کتاب نوشتم:

---

۱. کتاب «الالف‌باء» ۱ / ۱۲۲.

حـجّاج فـيما قـلته تكـذّب　　فی قول من فيه الوری يرغب
ذاك عـــــلیّ بن ابـــی طالب　　من مثله أو منه مـن يـقرب
يكفيه أن كان ابـن عم الّـذي　　فی جاهه تـطمع يـا مـذنب
صـلّی عـليه الله مـن سـيّد　　ما تطلع الشّمس و ما تغرب

حجّاج در آن‌چه گفته‌ای، دروغ می‌گویی، درباره‌ی سخن کسی که همه‌ی مردم به او رغبت دارند او علیّ‌بن‌ابی‌طالب است، چه کسی مانند اوست یا چه کسی می‌تواند به مقام او نزدیک شود؟! او را بسنده است که پسرعموی کسی است که، در جاه و مقامش ای گناهکار طمع می‌ورزی خداوند بر او درود فرستاد بر آن که آقا و سرور است، تا زمانی که خورشید، طلوع و غروب کند

هم‌چنین گفتم: حجّاج را بنگر با طرفداران بسیار اندکش و گونه‌ی به خاک‌ساییده‌اش چگونه درباره‌ی مولایمان علی این‌گونه سخن می‌گوید و از فرموده‌های او دوری می‌جوید. به خداوند سوگند چیزی جز رشک آبروریز، او را به گفتن این سخن زشت وادار نکرده است و الّا آن گم‌راه، جایگاه رفیع علمی علی را دانسته است. چگونه نداند؟ در حالی که پیامبرﷺ درباره‌اش می‌فرماید: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از درِ آن نزدش بیاید.» و ابن‌عبّاس می‌گوید: به خداوند سوگند نُه دهم دانش به علی علیه‌السلام عطا شده است و به خدا سوگند در یک‌دهم دیگر هم با آنان شریک شده است. و عمربن‌خطاب گفت: داورترین ما علی است. و ابن‌مسعود گفت: داناترین مردم مدینه به واجبات، فرزند ابوطالب است...»[1]

کتاب الف‌باء

درکتاب «کشف الظنون» درباره‌ی کتاب «الف باء» چنین آمده: «کتاب الف‌باء محاضراتی است از شیخ ابوالحجاج یوسف‌بن‌محمّد بلوی اندلسی معروف به «ابن‌الشیخ» که کتاب قطوری است... .

---

۱. کتاب «الالف‌باء».

در این کتاب بیان می‌کند که فایده‌های دانش‌های نوین را برای فرزندش عبدالرّحیم گرد آورده است، تا پس از مرگش آن‌ها را بخواند، چون اکنون با سنّ اندکش به درجه و مقام خردمندان نرسیده است و آن‌چه را برای این کودک گِرد آورده «کتاب الف باء» نامیده است... و آن نوشتاری ناشناخته است ولی سودمندی‌های فراوانی دارد.»[۱]

۴۹ ـ روایت ابوالسعادات ابن‌اثیر

ابوالسعادات، مبارک‌بن‌محمّد، معروف به «ابن‌اثیر جزری» حدیث مدینةالعلم را روایت کرده، چنین گوید:

«علی: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ترمذی آن را نقل کرد.»[۲]

و در کتاب «توضیح‌الدّلائل» آمده است: «از علی نقل شده است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. آن را در «جامع‌الأصول» روایت کرده وگفته است: ترمذی آن را نقل کرده است.»[۳]

شرح حالش

۱ ـ ابوالحسن‌ابن‌اثیر در «الکامل ـ حوادث: ۶۰۶»

۲ ـ ابن‌مستوفی در «تاریخ اربل ـ خطّی»

۳ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۴۴۱»

۴ ـ ابوالفداء، در «المختصر ـ حوادث: ۶۰۶»

۵ ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر ـ حوادث: ۶۰۶»

۶ ـ ذهبی در «العبر ـ حوادث: ۶۰۶» و «دول الاسلام ـ حوادث: ۶۰۶»

---

۱. کشف‌الظنون ۱ / ۱۵۰.

۲. جامع الأصول ۹ / ۴۷۳.

۳. توضیح الدّلائل ـ خطّی.

۷ـ خطیب تبریزی در «اسماء رجال المشکاة ۳ / ۸۰۸»
۸ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث: ۶۰۶»
۹ـ سبکی در «طبقات الشّافعیة ۵ / ۱۵۳»
۱۰ـ أسنوی در «طبقات الشافعیة ۱ / ۱۳۰»
۱۱ـ ابن‌شحنه در «روضة المناظر ـ حوادث: ۶۰۶»
۱۲ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشافعیة ۱ / ۳۹۲»
۱۳ـ سیوطی در «بغیة الوعاة: ۳۸۵»
۱۴ـ قنوجی در «التاج المکلّل ۱۰۰»

و افرادی دیگر، که در جلد «حدیث طیر» آن را آوردیم. فشرده‌ی سخن سبکی چنین است: «مبارك‌بن‌محمّد شیبانی، علّامه مجدالدّین ابوالسّعادات جزری ابن‌اثیر، نویسنده‌ی «جامع‌الأصول» و «غریب الحدیث» و «شرح مسند الشافعی» و غیر از آن‌ها. او مردی فاضل و رئیسی مورد توجّه بود. سال ششصد و شش درگذشت.»

۵۰ ـ تأیید فریدالدّین عطّار

شیخ فریدالدّین محمّد بن‌ابراهیم همدانی معروف به «عطّار» حدیث مدینة‌العلم را چند نوبت در دیوانش، «مظهر العجائب»، اثبات کرده است. از جمله در یکی از قصیده‌هایش گوید:

هیچ می‌دانی که معجز آن کیست؟ وین همه مدح و ثنا در شأن کیست؟
که نهاده پای بر کِتف رسول؟ مصطفی کرده به معراجش قبول
که بُده خود تاج‌دار إنّما که بُده در مُلک معنا هَل أتی
که بُده قرآنِ ناطق در عیان که شده در لو کشف اسراردان
کیست باب علم از گُفتِ رسول خود که را بودست در علم قبول

و در دیوانش «اسرارنامه» گوید:

اگـر فـرمان‌بری، فـرمانِ شَـه بَـر — وگرنه اوفتادی خـود بـه چَـه، در
اگـــر فـرمان‌بری، فـرمانِ حـیدر — چو باب است آن به علمِ مصطفی در

و در دیوانش «الهی نامه» گوید:

پـــیمبر گـــفت بـا آن نـور دیـده — ز یک نـــوریم هـــر دو آفـــریده
علی چون با نبی باشد ز یک نـور — یکـی بـاشند هـر دو از دوی دور
چـنان در شـهر دانش بـاب آمـد — که جـنّت را بـه حـق بـوّاب آمـد

شرح حالش

بزرگان علمای اهل سنّت شرح حال او را آورده و از عارفان مشهور خود به شمار آورده‌اند، که به تفصیل در بعضی جلدهای کتاب خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی.

دهلوی صریحاً می‌گوید که او از بزرگان پذیرفته شده نزد اهل سنّت می‌باشد. همان‌طور او و کابلی سخنی از عطّار را به گواهی گرفته‌اند. کابلی گوید: شیخ جلیل فریدالدّین احمد بن‌محمّد نیشابوری گفت: هر کس به محمّدﷺ ایمان آورد و به خاندانش ایمان نیاورد، مؤمن نیست، علما و عارفان همگی بر این مطلب اجماع کرده‌اند و هیچ‌کس آن را انکار ننموده است.» به «الصواعق» نوشته‌ی کابلی و «التّحفة الاثناعشرية» مراجعه کنید.

۵۱ ـ روایت ابوالحسن ابن‌اثیر

ابوالحسن علی‌بن‌محمّد جزری معروف به «ابن‌اثیر» حدیث مدینةالعلم را در کتابش «أسد الغابة في معرفة الصحابة» چنین آورده است: «ما را زیدبن‌حسن‌بن‌زید، ابوالیمن الکندی و غیر از او، با نوشتن خبر دادند: خبر داد ما را ابومنصور زریق از احمدبن‌علی‌بن‌ثابت از محمّدبن‌احمدبن‌رزق از ابـوبکربن‌مکرّم‌بن احـمدبن‌مکرّم قـاضی، مـا را حـدیث کـرد قـاسم‌بن‌عبدالرّحـمان انـباری از ابـوصلت هـروی، از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «من شهر

دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد درِ آن بیاید.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌خلّکان در «وفیات الأعیان ۱ / ۳۴۷»

۲ ـ ذهبی در «دول الاسلام ـ حوادث: ۶۳۰» و «العبر ۵ / ۱۲۰»

۳ ـ یافعی در «مرآة الجنان ـ حوادث: ۶۳۰»

۴ ـ سبکی در «طبقات الشافعیة ۵ / ۱۲۷»

۵ ـ اسنوی در «طبقات الشافعیة ۱ / ۱۳۲»

۶ ـ ابن‌شحنة در «روضة المناظر ـ حوادث: ۶۳۰»

۷ ـ ابن‌قاضی شهبة در «طبقات الشافعیة ۱ / ۴۱۲»

۸ ـ سیوطی در «طبات الحفّاظ: ۴۹۲»

و دیگر دانشمندان بزرگ در کتاب‌های معتبر خود آورده‌اند. خلاصه‌ی گفته‌ی ذهبی چنین است: «ابن‌اثیر: امام، علّامه، حافظ، فخر العلماء، عزّالدّین، ابوالحسن علی بن‌اثیر جزری محدّث و زبان‌شناس، نویسنده‌ی تاریخ و «معرفة الصحابة» و «الانساب» و کتاب‌های دیگر.

خانه‌اش مجمع فضلا بود و خود فضیلت‌هایش کامل بود. علّامه، نسب‌شناس، اخباری، آگاه به رجال و نسب‌های آنان، به‌ویژه یاران رسول‌خدا، هم‌راه با امانت‌داری و تواضع و کرامت. در اواخر ماه شعبان سال شش‌صد و سی از دنیا رفت.»[۲]

۵۲ ـ تأیید محیی‌الدّین ابن‌عربی

محی‌الدّین ابن‌عربی طایی حدیث را به صورت حدیثی مرسل و مسلم نقل کرده و در کتابش «الدرّالمکنون و الجوهر المصون» ـ بنابر آن‌چه بلخی قندوزی از او

---

۱. أسدالغابة ۴ / ۲۲.

۲. تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۳۹۹.

نقل کرده ـ چنین گوید:

«امام علی ، علم حروف را از سرورمان محمّدﷺ به ارث برد و سخن حضرتﷺ اشاره به آن است: من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[1]

شرح حالش

گروهی از تاریخ‌نویسان و رجال‌شناسان بزرگ، شرح حال ابن‌عربی را آورده و محدّثان و عارفان برجسته از او حدیث نقل کرده‌اند و بعضی او را توصیفهای والایی کرده و مقام‌های بلندمرتبه‌ای برایش قائل شده‌اند. از جمله کسانی که شرح حالش را آورده و او را ستوده‌اند و درکتاب خود با اعتماد از او حدیث نقل کرده‌اند، اینان می‌باشند:

۱ ـ ابن‌نجّار در «ذیل تاریخ بغداد»
۲ ـ ابن‌نقطه، در «تکملة الاکمال»
۳ ـ ابن‌عدیم در «تاریخ حلب»
۴ ـ منذری در «الوفیات»
۵ ـ ابن‌أبار در «التّاریخ»
۶ ـ ابن‌زبیر در «التّاریخ»
۷ ـ ابن‌دبیثی در ذیل تاریخ بغداد»
۸ ـ ابوالعلاء فرضی در «مشتبه النسبة»
۹ ـ قطب‌الدّین یونینی در «تاریخ مصر»
۱۰ ـ سبط‌ابن‌جوزی در «مرآة الزّمان»
۱۱ ـ قطب یونینی در «ذیل مرآة الزّمان»
۱۲ ـ ابن‌فضل‌الله در «المسالك»

---

۱. ینابیع المودّة / ۴۱۴.

۱۳ ـ اسکندری در «لطائف المنن»
۱۴ ـ یافعی در «مرآة الجنان»
۱۵ ـ صفدی در «الوافی بالوفیات»
۱۶ ـ ابن‌شاکر کتبی در «فوات الوفیات»
۱۷ ـ شعرانی در «لواقح الأنوار»
۱۸ ـ جامی در «نفحات الأنس»
۱۹ ـ کفوی در «کتائب اعلام الأخیار»
۲۰ ـ ازنیقی در «مدینة العلوم»
۲۱ ـ برزنجی در «الإشاعة»
۲۲ ـ سهالوی در «الصبح الصادق»
۲۳ ـ صدیق حسن در «الجنّة في اتباع السنّة»
۲۴ ـ دهلوی در «رسالة الرؤیا»

برخی هم در منقبت‌های او کتابی جداگانه نوشته‌اند، مانند کتاب جلال سیوطی به نام «تنبیه الغبی في مناقب ابن‌عربی»

بعضی از مصادر شرح حال ابن‌عربی از این قرار است:

الوافی بالوفیات ۴ / ۱۷۳، البدایة و النهایة ۱۳ / ۱۵۶، سیر اعلام النبلاء ۱۵ / ۴۸، مرآة الجنان ۴ / ۱۰۰، طبقات المفسّرین ۳۸، النّجوم الزّاهرة ۶ / ۳۳۹، فوات الوفیات ۲ / ۲۴۱، شذرات الذهب ۵ / ۱۹۰، نفح الطیّب ۷ / ۹۰، تاریخ ابن‌ابار ۱ / ۳۵۶، التکملة لوفیات النقلة ۳ / ۵۵۵.

۵۳ ـ روایت محبّ‌الدّین ابن‌نجّار

محب‌الدّین محمّدبن‌محمود بغدادی معروف به «ابن‌نجّار» با اسنادش از سرورمان امام رضا علیه السلام حدیث را روایت کرده، گوید: «ما را خبر داد رقیّه دختر معمّربن‌عبدالواحد از فاطمه دختر محمّدبن‌ابوسعد بغدادی از سعیدبن‌احمد نیشابوری از علی‌بن‌حسن‌بن‌بنداربن‌مثنّی از علی‌بن‌محمّدبن‌مهرویه، حدیث کرد ما

را داودبن‌سلیمان غازی از علیّ‌بن‌موسی الرّضا از پدرانش از علی مرفوعاً: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۱]

شرح حالش

۱ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۴۲۸» و «العبر ۵ / ۱۸۰»
۲ـ صفدی در «الوافی بالوفیات ۵ / ۹»
۳ـ یافعی در «مرآة الجنان ۴ / ۱۱۱»
۴ـ اسنوی در «طبقات الشافعیة ۲ / ۵۰۲»
۵ـ کتبی در «فوات الوفیات ۲ / ۵۲۲»
۶ـ ابن قاضی شهبة در «طبقات الشافعیه ۱ / ۴۵۴»
۷ـ صدیق حسن قنوجی در «التّاج المکلّل / ۱۸۰»

شرح حال علی‌بن‌محمّدبن‌مهرویه

پوشیده نیست که «علیّ‌بن‌محمّدبن‌مهرویه» که نامش در سند حدیثِ روایت شده از ابن‌نجّار و عاصمی قرار دارد، از بزرگان محدّثان موثّق می‌باشد. سمعانی درباره‌اش گوید: «ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌مهرویه قزوینی در قریه در بغداد و در جبال از یحیی‌بن‌عبدک قزوینی و داودبن‌سلیمان غازی و محمّدبن‌مغیرة و حسن‌بن علی‌بن عفان حدیث نقل کرده است.

این اشخاص هم از او روایت کرده‌اند:

عمربن‌محمّدبن‌سنبک، ابوبکر محمّدبن‌عبدالله‌ابهری، محمّد بن عبیدالله بن شخیر و ابوحفص‌بن‌شاهین واعظ و دیگران.

ابوالفضل صالح‌بن‌محمّدبن‌احمد حافظ او را در «طبقات اهل همدان» چنین یاد کرده است: «ابوالحسن قزوینی سال سیصد و هیجده نزد ما آمد، از

---

۱. ذیل تاریخ بغداد ـ خطّی.

هارون‌بن‌هزاری و داودبن‌سلیمان غازی نسخه علی‌بن‌موسی‌الرّضا را روایت کرد، هم‌چنین از محمّدبن‌جهم سمری، عبّاس‌بن محمّد دوری، یحیی‌بن‌ابی‌طالب، ابی‌حاتم رازی حدیث نقل می‌کند. خودم و پدرم از او مطلب شنیدیم و او به نسخه‌ی کتاب علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا تمسّك می‌جست. او استادی سالمند بود و جایگاهش راستگویی بود.»[۱]

و رافعی هم او را این‌چنین یاد کرده است و از خطیب نقل می‌کند که او در سال سی‌صد و بیست و سه در بغداد حدیث می‌گفته است... .»[۲]

شرح حال داودبن‌سلیمان غازی

«داودبن‌سلیمان غازی قزوینی» نیز از راویان مشهور و پیشوایان حدیث است. رافعی درباره‌اش چنین آورده است: «داودبن‌سلیمان‌بن‌یوسف غازی ابواحمد قزوینی، بزرگی است که به روایت کردن از علیّ‌بن‌موسی الرّضا شهرت یافته است وگفته می‌شود: علی در طول مدّت اقامتش در قزوین در خانه‌ی او پنهان شده بود و او نسخه‌ای از ایشان دارد که مردم قزوین آن را از داود روایت می‌کنند؛ همانند اسحاق‌بن‌محمّد و علی‌بن‌محمّدبن‌مهرویه و دیگران...»[۳]

و در کتاب «ایضاح لطافة المقال» نوشته‌ی رشید دهلوی در ذکر امام‌رضا علیه‌السلام چنین آمده است: «بیشتر بزرگان حدیث از او روایت کرده‌اند و در کتاب «مفتاح النجا» در شرح حالش چنین آمده است: اسحاق‌بن‌راهویه و یحیی‌بن‌یحیی و عبدالله‌بن‌عبّاس قزوینی و داودبن‌سلیمان و احمدبن‌حرب و محمّدبن‌اسلم و افراد فراوان دیگری از او روایت کرده‌اند و ابن‌ماجه از او روایت کرده است... .»

۵۴ ـ تأیید ابن‌طلحه شافعی

ابن طلحه شافعی حدیث «مدینة‌العلم» را با اطمینان به صحّت آن، اثبات

---

۱. الانساب ـ القزوینی.
۲. التدوین بذکر علماء قزوین ۳ / ۴۱۷.
۳. التدوین ۳ / ۳.

کرده است؛ او آن‌جاکه در فصل چهارم کتاب، درباره‌ی صفت «الانزع البطین»، برای امیرالمؤمنین علیه السلام سخن می‌گوید، به آن حدیث استشهاد می‌کند. بخشی از کلام او چنین است:

«همواره در کنار رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بود و خداوند متعال بر دانش او می‌افزود تا اینکه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله -بنابر آن‌چه ترمذی در صحیحش با اسناد خود از او نقل کرده است- فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» او از دانش سرشارش قضایای پیچیده و سرکش را فرو می‌نشاند و مشکلات رخدادها را توضیح می‌داد و احکام بسیار سخت را آسان می‌نمود و در هر دانشی از او نشان و اثری بود و بر هر حکمتی روشنگری و غلبه داشت که به زودی در فصل ششم، تفصیل این اثرگذاری و بیان دانش و فضیلت او خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی».

و در فصل ششم به آن اشاره می‌کند:

«از آن‌جمله، روایتی است که امام ترمذی در صحیحش با اسنادش نقل کرده و پیشتر در صفت امیرالمؤمنین که ایشان انزع بطین است، بدان استشهاد شد: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و امام ابومحمّد حسین‌بن‌مسعود قاضی بغوی در کتابش، «المصابیح» نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی درِ آن است.» آن‌حضرت صلی الله علیه و آله دانش را به شهر و حکمت را به خانه مخصوص گردانید. از آن‌روکه دانش، گونه‌های وسیع‌تر و فنون گسترده‌تر و شاخه‌های بیشتر و سودهای فراگیرتر از حکمت دارد. (لذا) اعم را به بزرگتر و اخص را به کوچک‌تر اختصاص داد، تا پایان آن‌چه که بعد از این خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی».

کتاب «مطالب السئول»

از کتاب‌های ارزشمند و نوشته‌های معتبر شمرده می‌شود که دانشمندان بزرگ در نوشته‌های گوناگون خود بر آن اعتماد و تکیه کرده‌اند. محمّد محبوب العالم در جاهایی از تفسیرش- که دهلوی و شاگردش، رشید، آن را ستوده‌اند و بر

عظمت و وثاقت آن تأکید کرده‌اند ـ به «مطالب السئول» استناد کرده و به مطالب آن گواهی جسته است.

ابن‌طلحه، خود نیز در آغاز کتابش (مطالب السئول) به اطمینان و اعتمادش به حدیث‌های آن تصریح کرده که متن گفته‌اش را در مجلّد «حدیث طیر» آوردیم.

هم‌چنین در فصل ششم ـ آن‌جا که حدیث «مدینة‌العلم» را آورده است، تصریح کرده است:

«در این کتاب چیزی نیاورده‌ام که اضطراب داشته باشد و چیزی به ودیعت ننهادم که شک و دودلی بیافریند و بیهوده‌ای نگذاشتم که صدف گوش‌ها آن را نپذیرند، و خاشاکی که اصناف خردها آن را دور افکنند، بلکه برایش سابقه روایتی خلف از سلف تدارک دیدم تا از کره‌ی مشک‌های مملو از شیر بهره گرفتم و در آن گوهرها و درها را به نظم و ترتیب کشیدم. لذا زبان سنّت‌ها به آن تصریح دارند و آیه‌های کتاب (قرآن کریم) به آن گویا هستند و آن‌ها را با دلیل‌های دیدگاه‌های محکم صحیح تقریر کردم، ابری است فروریزنده‌ی آن‌چه دوست‌داشتنی است، بازکننده‌ی درها برای دانشجویان می‌باشد. ان‌شاءالله‌تعالی برای گردآوردنده‌اش ستایش نیکو و ثواب فراوان بیافریند.»

در همان فصل ششم نیز گوید: «این فصل را برای بیان فضیلت‌های بی‌شمار و دانش مشهور او قرار دادم، آیات قرآن و حدیث‌های نبوی مربوط به آن را آوردم، که در آن درمان (درد) سینه‌ها و وفا به قدر توان و استطاعت است و راه‌نمایی دل‌های گم‌راه از تاریکی‌ها به نور را در بر دارد. و به آن‌ها بسنده کردم، از آن‌جهت که مسیر و راهی روشن است، از نظر درستی و اعتقادی برتری دارد و نگهبانان الهی را از پیش و پس برای حفظش قرار دادم و از این روش با آوردن حدیث‌های پرتعداد، امّا با سند و استناد بی‌اساس، تجاوز نکردم.»

۵۵ ـ روایت سبط‌ابن‌جوزی

شمس‌الدّین ابوالمظفّر یوسف‌بن‌قَزُغْلی معروف به «سبط‌ابن‌جوزی» این روایت را از احمدبن‌حنبل نقل کرده و آن را صحیح دانسته و گفته است:

«حدیث انا مدینة العلم: احمد در «الفضائل» گوید: حدیث کرد ما را ابراهیم‌بن‌عبدالله از محمّدبن‌عبدالله رومی از شریک از سلمة‌بن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است.» و در روایتی: «من خانه‌ی حکمتم و علی درِ آن است.» و در روایتی: «من شهر فقه هستم و علی درِ آن است پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.» عبدالرزّاق آن را روایت کرده و افزوده است: هر کس حکمت‌ها را خواهد، باید نزد آن در بیاید.

اگر گفته شود: حدیث را ضعیف به شمار آورده‌اند، پاسخ چنین است: دارقطنی گفته است: سویدبن‌غفلة از صنابحی آن را روایت کرده است و در این‌جا سویدبن‌غفله را ذکر نکرده است و اگر گفته‌ی دارقطنی ثابت شود این حدیث مرسل می‌شود و در باب احکام، مُرسل حجّت است، چه رسد به باب فضیلت‌ها؟

اگر گفته شود در این روایت‌ها گفت‌وگو و بحث است، گوییم: ما به آن‌ها نمی‌پردازیم، بلکه احتجاج می‌کنیم به آن‌چه احمد آورده و آن روایت اوّل از علی است. اگر نخستین روایت ثابت شد، تمامی آن روایات ثابت خواهند شد، چون روایت کردن معنای حدیث در احکام شریعت، جایز است و در این‌جا سزاوارتر.

اگر گفته شود: محمّدبن‌علی رومی استادِ استاد احمدبن‌حنبل است که ابن‌حبّان او را تضعیف کرده وگفته است: بر ضدّ ثقه‌ها حدیثهایی می‌آورد که اثبات نشده است. گوییم: ابراهیم‌بن‌محمّد استادِ احمد از او روایت کرده و اگر ضعیف بود آن را بیان می‌کرد و هم‌چنین احمد به او اسناد داده و او را ضعیف نشمرده در حالی که عادت او جرح و تعدیل است، پس هنگامی که به او اسناد می‌دهد، معلوم می‌شود که در روایت کردنش عادل است.»[1]

هم‌چنین شایان ذکر است که در فصل دوم کتابش که درباره‌ی فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است، گوید: «فضیلت‌های او مشهورتر از خورشید و ماه است و افزون‌تر از ریگ‌ها و سنگریزه‌هاست و من از آن‌ها آن‌چه را که ثابت و مشهور شده

---

۱. تذکرة خواصّ الأمة / ۴۷ـ ۴۸.

است برگزیده‌ام که بر دو گونه است: بخشی از کتاب (قرآن کریم) استنباط شده و بخش دیگر از سنّت پاکی که هیچ شک و تردیدی در آن نیست.»[۱]

پس ثابت شد که حدیث مدینة‌العلم از فضیلت‌های امام علی علیه‌السلام می‌باشد که ثابت و مشهور بوده و هیچ‌گونه شک و تردیدی در آن نیست.

و چیزی که بیانگر پای‌بندی ابن‌چوزی است به نقل آن‌چه ثابت شد، این گفتارش در فصل ویژه‌ی مادر امیرالمؤمنین علیهماالسلام است که گوید: «گویم: حافظ ابونعیم حدیثی طولانی در فضیلت او آورده است، مگر اینکه گفته‌اند در اسنادش روح‌بن‌صلاح آمده که ابن‌عدی او را تضعیف کرده است و از این جهت آن را نقل نکردیم.»[۲]

به هر حال مجرّد روایت کردن این حدیث توسّط احمد در فضایل ایشان، برای سبط‌ابن‌جوزی و دیگران از نظر صحتش بسنده است، چون آنان معتقدند هر حدیثی را که احمد روایتش کند، حجّت است و باید بدان رجوع کرد. همان‌گونه که در بخش روایت این حدیث توسّط احمد بیان شد.

شرح حالش

شرح حال سبط‌ابن‌جوزی در کتاب‌های تاریخ و طبقات فقها با تجلیل و بزرگداشت آمده است. بزرگان علمای اعلام در کتاب‌های حدیث، فقه و سیره از او حدیث نقل کرده‌اند. از جمله:

۱ ـ وفیات العیان از ابن‌خلّکان.
۲ ـ ذیل مرآة الزّمان از یونینی.
۳ ـ المختصر في اخبار البشر از ابوالفداء.
۴ ـ تتمة المختصر از ابن‌وردی.
۵ ـ العبر في خبر من غبر از ذهبی.

---

۱. تذکرة خواص الأمة / ۱۳.
۲. همان / ۱۰.

۶ـ الوافی بالوفیات از صفدی.
۷ـ مرآة الجنان از یافعی.
۸ـ الجواهر المضیة في طبقات الحنفیّة از قرشی.
۹ـ الأثمار الجنیّة في طبقات الحنفیّة از قاری.
۱۰ـ طبقات الشافعیة از ابن‌قاضی شهبة.
۱۱ـ مختصر الجواهر المضیة از فیروزآبادی.
۱۲ـ غایة المرام بأخبار البلد الحرام از ابن‌فهد.
۱۳ـ إتحاف الوریٰ بأخبار امّ القریٰ از ابن‌فهد.
۱۴ـ طبقات المفسّرین از داودی.
۱۵ـ کتائب أعلام الأخیار از کفوی.
۱۶ـ القول المنبی از سخاوی.
۱۷ـ حسن المقصد از سیوطی.
۱۸ـ الدرّ المختار از حصکفی.
۱۹ـ جواهر العقدین از سمهودی.
۲۰ـ الصواعق المحرقة از ابن‌حجر.
۲۱ـ انسان العیون از حلبی.
۲۲ـ کفایة الطالب از گنجی.
۲۳ـ مفتاح النجا از بدخشانی.
۲۴ـ التحفة از دهلوی.

بعضی مدارک شرح حال او از این قرار است:

المختصر ۳ / ۲۶، العبر ۵ / ۲۲۰، مرآة الجنان ۴ / ۱۳۶، الجواهر المضیة ۲ / ۲۳۱، طبقات المفسّرین ۲ / ۳۸۳.

۵۶ ـ روایت گنجی شافعی

ابوعبدالله‌محمّدبن‌یوسف‌گنجی شافعی، یک باب ازکتابش، «کفایة الطالب» را به حدیث «مدینةالعلم» اختصاص داده و آن را از طرق بسیار و وجوه استوار ثابت

کرده است؛ جایی که گوید:

«باب پنجاه و هشتم در اختصاص یافتن علی به این فرمایش پیامبرﷺ است: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.

ما را خبر داد علّامه قاضی القضاة، بزرگ شام، ابوالفضل محمّد فرزند قاضی القضاة، استاد مذهب‌ها ابوالمعالی محمّدبن‌علی قرشی، از حجّت عرب زیدبن‌حسن کندی، از ابومنصور قزّاز، از زینت حافظان و بزرگِ مطلق اهلِ حدیث احمدبن‌علیّ‌بن‌ثابت بغدادی از ابوعبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله که ما را حدیث کرد محمّدبن‌مظفّر از ابوجعفر حسین‌بن‌حفص خثعمی از عبّادبن‌یعقوب از یحیی‌بن‌بشیر (بشر) کندی، از اسماعیل‌بن‌ابراهیم همدانی از ابواسحاق، از حرث از علی و از عاصم‌بن‌ضمرة از علی که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «خداوند من و علی را از درختی آفرید که من ریشه‌اش هستم و علی شاخه‌اش و حسن و حسین میوه‌اش و شیعیان برگ‌هایش هستند. پس آیا از پاکیزه جز پاکیزه بیرون می‌آید؟ من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هرکس آن شهر را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

گویم: خطیب آن را این‌گونه روایت کرده است.

و خبر داد ما را علّامه قاضی‌القضاة ابونصر محمّدبن‌هبة الله، و قاضی القضاة محمّدبن‌هبة الله‌بن‌محمّد شیرازی، از حافظ ابوالقاسم، از ابوالقاسم‌بن‌سمرقندی، از ابوالقاسم‌بن مسعدة از حمزةبن‌یوسف، از ابواحمدابن عدی، از نعمان‌بن‌هارون بلدی و محمّدبن احمدبن‌مؤمّل صیرفی و عبدالملک‌بن‌محمّد که گفتند: حدیث کرد ما را احمدبن‌عبدالله بن‌یزید مؤدّب، از عبدالرزّاق از سفیان از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن بهمان که گفت: شنیدم جابر می‌گوید: شنیدم رسول‌خداﷺ در روز حدیبیه، در حالی که بازوی علی‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بود، می‌فرمود: «این امیر نیکوکاران و قاتل گناه‌کاران است، هرکس او را یاری کند، یاری شود و بی‌یاور است هرکسی او را یاری نکند.» سپس صدایشان را بلندتر کرده فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس آن شهر را خواهد باید نزد آن در بیاید. (پس از دَرش درآید).»

(گفتم:) این‌چنین ابن‌عساکر در تاریخش آن را روایت کرده و راویانش را از سوی استادانش ذکر کرده است.

ما را خبر داد علی‌بن‌عبدالله‌بن‌ابوالحسن ازجی در دمشق، از مبارک‌بن‌حسن، از ابوالقاسم‌بن‌بُسری، از ابوعبدالله(بن) محمّد، از محمّدبن‌حسین از ابوالحسن علیّ‌بن‌اسحاق بن‌زاطیا از عثمان‌بن‌عبدالله عثمانی از عیسی‌بن‌یونس از اعمش از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

گویم: این حدیث، حسنِ عالی است.

دانشمندان در معنی این حدیث گفته‌اند: علی درِ دانش است و بسیار گفته‌اند تاجایی که گروهی گفتند: جز این نیست که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با فرمایش «من شهر دانشم» منظورشان این بوده است: من معدن دانش و جایگاهِ آنم و آن‌چه نزد غیر از من است دانش، شمرده نمی‌شود. و مقصود ایشان‌از : «و علی درِ آن است.» این است که دَرِ این شهر بسیار بلند است (از آن‌جهت که شریعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، پایدارترین و ثابت‌ترین و هدایتگرترین شریعت‌هاست و نسخ و تحریف و تبدیل هرگز بر آن وارد نمی‌شود، بلکه با نگه‌داری خداوند عزّ و جلّ، نگاه داشته می‌شود؛ ازکاستی مصون است و چیزی آن را دگرگون نمی‌کند، از این رو آن را به بلندی نسبت داده است و کتاب او آخرین کتابی است که خداوند عزّ و جلّ آن را فرو فرستاده است؛ پس نسخی بر آن وارد نمی‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و مهیمناً علیه**﴾[1] یعنی: این قرآن بر دیگر کتاب‌های نازل شده‌ی پیشین حکم‌فرمایی می‌کند و آن‌چه از حلال و حرام در آن آمده است، هرگز تغییر نمی‌کند و نسخ نمی‌شود و باطل نمی‌گردد. پس قرآن والاترینِ کتاب‌هایی است که خداوند متعال فرو فرستاده است و شریعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم والاترین و بالاترین و زیباترین و گران‌بهاترین شریعت‌هاست، بدان‌گونه که نسخ و تبدیل بر آن وارد نمی‌شود. پس همواره والامرتبه، برافراشته و برفراز است.

۱.مائده /۴۸.

گویم: ـ و خداوند داناتر است ـ وجه این حدیث نزد من چنین است که منظور پیامبرﷺ از: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» این بود که خداوند متعال دانش را به من آموخت و فرمانم داد که در آغاز پیامبری مردم را به اقرار به یگانگی او بخوانم تا بخشی از دوران رسالت بدین‌گونه سپری شد، سپس خداوند به جنگ با کسانی فرمانم داد که از اقرار به یگانگی خداوند عزّ و جلّ خودداری کردند؛ پس از اینکه از این کار منع کرده بود. پس من شهر دانشم، در امرها و نهی‌ها و در صلح و جنگ تا اینکه جنگیدم با مشرکان و علیّ بن ابی طالب درِ آن است؛ یعنی او نخستین کسی از خاندانم و دیگر افراد امّتم است که بعد از من با ستمگران می جنگد و اگر علی برای مردم جنگیدن با ستمگران (گناه‌کاران) را وضع نمی‌کرد و حکم قتل آنان را و اسیرانشان را رها نمی ساخت و گرفتن اموالشان و فرزندانشان را حرام نمی داشت، این حکم هرگز شناخته و دانسته نمی شد.

پس پیامبرﷺ در جنگ با مشرکان قانون به تاراج بردن اموالشان و اسیرگرفتن فرزندانشان را وضع کرد و علی در جنگ با ستم‌کاران قانون وضع کرد که بر مجروحان حمله نشود و اسیری کشته نشود و زنان و فرزندان به اسارت گرفته نشوند و اموالشان مصادره نشود و این وجهی صحیح و نیکوست.

با این‌همه، دانشمندان از صحابه و تابعان و خاندان پیامبرﷺ به برتری علی و افزونی و سرشاربودن دانشش و زیرکی و حکمت فراوانش و نیکویی قضاوت‌هایش و درستی فتواهایش قائل شده‌اند و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر دانشمندان اصحاب با او در احکام مشاوره می‌کردند و سخن او را در تأیید یا رد می‌پذیرفتند و عمل می‌کردند که این خود اعترافشان به دانش و فضل فراوان او و برتری خردش و درستی حکمش می‌باشد.

این سخن هرگز در حق او گزافه نیست، چون مقام او نزد خداوند و پیامبرشﷺ و نزد بندگان مؤمن او، والاتر و بالاتر از آن است.»[1]

---

۱. کفایة الطالب في مناقب علیّ بن ابی طالب / ۲۲۰ـ ۲۲۳.

کتاب «کفایة الطالب»

حافظِ گنجی در مقدّمه‌ی کتابش «کفایة الطالب» تصریح می‌کند که «کتابی است شامل بخشی از روایت‌هایی که بزرگان ما در شهرها روایت کرده‌اند؛ از جمله حدیث‌های صحیح از کتاب‌های ائمّه و حافظان در مناقب امیرالمؤمنین علی، آن کسی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فضیلتی در پدران خود و پاکیزگی مولدش نیافته است جز اینکه او هم در آن شریکش می‌باشد.»

شرح حالش

علمای بزرگ و سران مورّخان شرح حالش را در کتاب‌های تاریخ و رجال آورده‌اند و ما در بعضی از جلدهای کتاب شرح حالش را آوردیم. و از مصادر شرح حال اوست: ذیل مرآة‌الزمان ۱ / ۳۹۲؛ الوافی بالوفیات ۵ / ۲۵۴؛ تلخیص مجمع الآداب ۳ / ۳۸۹.

۵۷ ـ اثبات عزّبن‌عبدالسّلام

شیخ عزّالدّین، عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام سلمی دمشقی شافعی حدیث را در سخنی که از زبان مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام برگرفته، آورده است که شهاب‌الدّین احمد متن آن را در کتابش «توضیح‌الدّلائل علی ترجیح الفضائل» نقل کرده؛ جایی که گوید:

«سلطان علما در دوران خویش، برهان عارفان در روزگار خود، بزرگ راهبر، پیشوای بزرگان معاصر، مُفتی مردم، عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام، به عنوان زبان حال نخستین صحابی بی‌چون و چرا، و برترین همگنان هنگام شمارش نیکی‌ها: علی ولیّ خداوند در زمین و آسمان ـ که خداوند از او راضی باد و در هر حال ما را از او بهره‌مند فرماید ـ گوید:

«ای مردم! طینت ما اهل البیت، با دست عنایت در سرشت‌گاه حمایت، سرشته شده است، بعد از آن که فیض هدایت بر ما فرو ریخت. سپس با خمیره‌ی

نبوّت عجین و با وحی آبیاری شد و روح امر در آن دمیده شد، پس هرگز پاهایمان نمی‌لغزد و هرگز دیدگانمان گم‌راه نمی شوند و هرگز نورهایمان کاسته نمی شود. پس اگر ما گمراه شویم، پس چه کسی مردم را راه‌نمایی می‌کند؟! مردمی که از درختان گوناگون هستند و درخت نبوّت یکی است و محمّد رسول‌خدا ﷺ، اصل آن درخت و من فرعش هستم و فاطمه‌ی زهرا میوه‌اش و حسن و حسین شاخه‌هایش هستند، پس اصلش نور، فرعش نور، میوه‌اش نور و شاخه‌اش نور است، نزدیک است که روغنش تابان شود هرچند که آتشی به آن نرسد، نور است بر روی نور، ای قوم من! از آن‌جا که فرع‌ها بر پایه‌ها بنا می شود، فصل فضیلت من بر پاکیزگی پایه‌ی من بنا شد، پس دانشم را از پسرعمویم به ارث بردم، و به آن اندوهم برطرف شد. رسول امینی را پیروی کردم و غیر از اسلام به دینی راضی نگشتم، پس اگر پرده برداشته شود، بر یقینم افزوده نمی‌گردد و مرا به تاج **«من کنت مولاه»** زینت بخشید و با کمربند **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** کمرم را آذین بست و **«اقضاکم علی»** را حمایلم فرمود و با لباس زرّین **«أنا من علی و علی منّی»** مرا پوشانید.»

شاعر گوید:

عجبت منك أشغلتنی بك عینی أدنیتنی منك حتّیٰ ظننت أنّك أنّي

در شگفتم از تو، که چشم من مرا به تو مشغول داشته.

چنان مرا به خویش نزدیک کردی که گمان بردم تو من هستی.

تا پایان آن‌چه که ذکر کرده است.»[1]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «عزّالدّین شیخ الاسلام، ابومحمّد عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام بن‌ابوالقاسم سلمی دمشقی شافعی... در فقه و اصول و زبان عربی سرآمد شد، آموزش و فتوا داد وکتاب نوشت و به درجه‌ی اجتهاد رسید و شناخت مذهب به او

---

۱. توضیح الدّلائل عل ترجیح الفضائل ـ خطّی.

منتهی شد هم‌راه بازهد و ورع وامربه معروف و نهی ازمنکر واستواری در دین... .»[۱]

۲ ـ یافعی: «شیخ فقیه، علّامه، امام، فتوادهنده، مدرّس، قاضی، خطیب، سلطان دانشمندان و جایگاه پذیرای پاکان، پیشتاز دوران خویش بر دیگر هم‌ردیفان، دریای دانش‌ها و معارف و بزرگ‌داشته شده در دیگر کشورها، دارای پژوهش و نازک‌بینی و عرفان و یقین که همراه با دانش و صلاح و جلالت و وجاهت و احترام از او مشهود بود؛ کسی که پیامبرﷺ هم‌راه شاذلی بر او درود فرستاد، فتوادهنده‌ی مردم، بزرگ اسلام، عزّالدّین عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام، ابوالقاسم سلمی دمشقی شافعی... در فقه و اصول و عربی سرآمد شد و آموزش و فتوا داد، کتاب‌های سودمندی نوشت و فتواهای استواری داد و در فنون دانش‌ها، شگفتی‌های بی‌مانندی گِرد آورد؛ از تفسیر و حدیث و فقه و عربی و اصول و اختلاف مذهب و دانشمندان وگفته‌های مردم و مأخذهای آن تا اینکه گفته شد به درجه‌ی اجتهاد رسیده است و دانشجویان از دیگر کشورها به سوی او مسافرت کردند و شناخت مذهب به او ختم شد؛ هم‌راه با زهد و ورع و برکندنِ گم‌راهی‌ها و بدعت‌ها، اقامه امر به معروف و نهی از منکر و کارهای دیگری که از او شهرت یافت؛ او حق را آشکار و به آن عمل می‌کرد، در دین سخت‌گیر بود و در راه خداوند سرزنش کسی در او اثر نمی‌کرد، و از قدرت هیچ پادشاه و سلطان نمی‌ترسید، بلکه به فرمان خداوند و پیامبرش و آن‌چه که اقتضای شرع مطهّر بود، عمل می‌کرد، اوکه خداوند بیامرزدش، در مصر به سال ششصد و شصت درگذشت.»[۲]

۳ ـ اسنوی: «اوکه خداوند بیامرزدش، بزرگ اسلام در علم و عمل و پرهیزکاری وزهد وتصنیف وشاگردان،امرکننده‌به معروف ونهی‌کننده ازمنکر بود.»[۳]

۴ ـ ابن‌قاضی شهبة: «او، بزرگ، امام، علّامه، یگانه‌ی دورانش، سلطان دانشمندان، عزّالدّین ابومحمّد سلمی بود... دمیاطی از او روایت کرده و چهل حدیث از او نقل کرده است – و ابن‌دقیق‌العید همانی است که لقب «سلطان

---

۱. العبر في خبر من غبر ـ حوادث: ۶۶۰.
۲. مرآة الجنان ـ حوادث: ۶۶۰.
۳. طبقات الشافعية از اسنوی ۲ / ۱۹۷.

العلماء» به او داد ـ و بسیار امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، در دمشق عهده‌دار خطابه شد؛ بسیاری از بدعت‌های سخن‌رانان را از بین برد... و نماز رغائب و نیمه (شعبان) را باطل کرد؛ پس بین او و ابن‌صلاح بدین سبب نزاع درگرفت.»[۱]

۵ ـ سیوطی: «ابومحمّد شیخ اسلام، سلطان علما، ذهبی در «العبر» گفته است: شناخت مذهب هم‌راه با زهد و پارسایی به او پایان یافت و به درجه‌ی اجتهاد رسید.»

شیخ ابوالحسن شاذلی گفته است: به من گفته شد که روی زمین مجلسی فقهی درخشان‌تر از مجلس شیخ عزّالدّین‌بن‌عبدالسّلام نیست و ابن‌کثیر در تاریخش گفت: ریاست مذهب به او رسید و از دیگر سرزمین‌ها برای فتواگرفتن از او به نزدش آمدند. در پایان عمرش سرسپردگی به مذهب نداشت، بلکه افق دیدش گسترش یافت و به آن‌چه اجتهادش می‌رسید، فتوا داد.

و شاگردش ابن‌دقیق العید گفت: ابن‌عبدالسّلام یکی از پادشاهان اسلام بود.

و شیخ جمال‌الدّین‌بن‌حاجب گفت: ابن‌عبدالسّلام فقیه‌تر از غزالی است.»[۲]

۵۸ ـ اثبات جلال‌الدّین محمّد معروف به «مولوی»

جلال الدّین محمّدبن‌محمّد بلخی معروف به «مولوی» حدیث «مدینة‌العلم» را در ضمن شعری در مدح مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در دیوانش «مثنوی» آورده است که چنین آغاز می‌شود:

از علی‌آموز اخلاص عمل — شیر حق را دان منزّه از دغل

تا آن‌جا که گوید:

چون تو بابی آن مدینه‌ی علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را

باز بانش ای باب! بر جویای باب — تا رسند از تو قشور اندر لباب

باز باش ای باب رحمت، تا ابد — بارگاه ما له کفواً احد

---

۱. طبقات الشافعیة از ابن‌قاضی شهبه ۱ / ۴۴۰. ۲. حسن المحاضرة ۱ / ۳۱۴.

شرح حالش

۱ ـ عبدالقادر قرشی: «محمّدبن‌محمّدبن‌محمّدبن‌حسین‌بن‌احمدبن‌قاسم‌بن مسیّب‌بن عبدالله‌بن عبدالرّحمان‌بن ابوبکرصدیق ابن‌ابوقحافه تیمی معروف به «مولانا جلال‌الدّین غزنوی.

[قونوی]: «او دانا به مذهب، آگاه در فقه، و دانا به مسائل فقهی مورد اختلاف بین مذاهب و دانش‌های مختلف،... شیخ جلال‌الدّین سپس منزوی شد و تنهایی گزید و نوشتن و کارکردن را رها کرد... .»[۱]

۲ ـ فاضل ازنیقی: «از علمای حنفی شیخ جلال‌الدّین بود که به «سلطان العلماء» لقب یافت، یا اینکه پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله او را چنین لقب داد، بسیاری از صالحان در خواب از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله چنین شنیده‌اند.»[۲]

۳ ـ عبدالرّحمان جامی شرح حال گسترده‌ای از او آورده است.[۳]

۴ ـ مجدالدّین بدخشانی نیز شرح حال گسترده‌ای از او آورده است.[۴]

به هر حال، مولوی عبدالعلی‌بن‌نظام‌الدّین انصاری که نزد آنان ملقّب به «بحرالعلوم» است، «مولوی» و «مثنوی» را در مقدمّه‌ی کتابش، «شرح مثنوی» مورد ستایش قرار داده است.

۵۹ ـ اثبات محیی‌الدّین نووی

او حدیث «مدینة العلم» را ضمن بیت شعری در مدح امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام ثابت کرده است... هم‌چنان که در «توضیح‌الدّلائل» در یاد کسانی که امام‌علیه‌السلام را مدح کرده‌اند، آمده است:

«مانند پیشوای در اسلام و مورد اشاره در بزرگان، مرجع دانش‌ها و فتواها،

---

۱. الجواهر المضیة في طبقات الحنفیة ۲ / ۱۲۳ ـ ۱۲۴.

۲. مدینة العلوم از ازنیقی.

۳. نفحات الانس / ۴۵۹.

۴. جامع السلاسل ـ خطّی.

ابوزکریا محیی‌الدّین یحیی نووی، سروده و بسیار خوب گفته است:

امـــام المســـلمین بـــلا ارتـــیاب　　امـــــیرالمـــؤمنین أبـــوتراب

بـــی تـــردید امـــیر مـــؤمنان، ابـــوتراب　　امـــــام مســـــلمانان است

نـــبیّ‌الله خـــازن کـــلّ عـــلم　　عـــلی للـــخزانـــة مـــثل بـــاب

پیامبر خداوند نگهدارنده‌ی هر دانشی است　　عـــلی بـــرای آن گـــنجینه چـــون در است»

شرح حالش

بزرگان حافظان و مورّخان شرح حالش را آورده‌اند و او را مورد ستایش قرار داده‌اند به گونه‌ای که بیش از آن نمی‌توان گفت. رجوع شود به:

۱ ـ تذکرة الحفاظ ۴ / ۱۴۷۰.

۲ ـ العبر ۵ / ۳۱۲.

۳ ـ مرآة الجنان ـ حوادث سنة ۶۷۶.

۴ ـ تتمة المختصر ـ حوادث ۶۷۶.

۵ ـ طبقات شافعیه از أسنوی ۲ / ۴۷۶.

۶ ـ طبقات شافعیه از سبکی ۸ / ۳۹۵.

۷ ـ النجوم الزّاهرة ۷ / ۳۷۸.

۸ ـ طبقات الحفّاظ / ۵۱۰.

۹ ـ الخمیس ـ حوادث ۶۷۶.

۶۰ ـ اثبات سعدی شیرازی

شیخ شرف‌الدّین مصلح‌بن‌عبدالله، سعدی شیرازی این حدیث را ضمن قصیده‌اش در مدح مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت کرده است، که نورالدّین جعفر مشهور به «میرملّا بدخشی» آن را آورده است که متن آن چنین است:

منم کز جان شدم مولای حیدر　　امـــیرالمـــؤمنین آن شـــاه صفدر

علی کو را خدا بی‌شک ولی خواند　　بـه امـر حـق عـلی کـردش پـیمبر

به حقّ پادشاه هر دو عالم — خدای بی‌نیاز فرد اکبر
به حقّ آسمان‌ها و ملائک — کز آن‌جا هیچ جای نیست برتر
به پنج ارکان شرع و هفت اقلیم — به نُه چرخ و ده و دو برج دیگر
به کرسی و به عرش و لوح محفوظ — به حقّ جبرئیل آن خوب‌منظر
به میکائیل و اسرافیل و صورش — به عزرائیل و هولِ گور و منکر
به تورات و زبور و صحف و انجیل — به حقّ حرمت هر چار دفتر
به حقّ آیةالکرسی و یس — به حقّ سوره‌ی طٰه سراسر
به حقّ آدم و نوح ستوده — به حقّ هود و شیث دادگستر
به درد یحیی و درمان لقمان — به ذوالقرنین و لوط نیک‌محضر
به ابراهیم و قربان کردن او — به اسحاق و اسماعیل و هاجر
به ختم انبیا احمد که باشد — شفیع عاصیان در روز محشر
به حقّ مکّه و بطحا و زمزم — به حقّ مروه و رکنی ز مشعر
به تعظیم رجب با قدر شعبان — به حقّ روزه و تصدیق داور
به رنج اهل بیت و آه زهرا — به خون ناحق شبیر و شبّر
به آب دیده‌ی طفلان محروم — به سوز سینه‌ی پیران محروم[1]
که بعد از مصطفی در جمله عالم — نَبُد فاضل‌تر و بهتر ز حیدر
مسلم بُد سلونی گفتن او را — که علم مصطفی را بود او در
یقین اندر سخا و علم و عصمت — ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
اگر دانی بگویی جز علی کیست؟ — که دلدل زیر رانش بود و رخور
چه گویم وصف آن شاهی که جبریل — گهی بُد مدح‌گویش، گاه چاکر
بدان گفتم که تا خلقان بدانند — که سعدی زین سعادت نیست بی‌بر
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی — ز دین واعتقاد خویش بر خور[2]

---

۱. ردیف در متن همین است.
۲. خلاصة‌المناقب ـ خطّی.

شرح حالش

۱ ـ عبدالرّحمان جامی در «نفحات الانس / ۶۰۰»

۲ ـ سمرقندی در «تذکرة الشعراء / ۲۲۳»

۶۱ ـ روایت محبّ طبری

در «الرّیاض النضرة» آن را چنین روایت کرده است: «یاد این ویژگی او که درِ خانه علم و باب مدینة العلم است: از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی دانشم و علی در آن است.»

در «المصابیح»، ضمن حدیث‌های حسن آن را نقل کرده است و ابوعمرو آن را روایت کرده گوید: «من شهر دانشم. و افزوده است: هرکس دانش را خواهد پس باید از درِ آن وارد شود»[1]

و در «ذخائر العقبی» آمده است: «یاد اینکه او دَرِ خانه‌ی علم و باب مدینة العلم است، از علی نقل شده که گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی دانشم و علی درِ آن است.» بغوی آن را در «مصابیح» ضمن حدیث‌های حسن نقل کرده است.

و ابوعمرو آن را نقل کرده است که فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، و افزود: هرکس دانش را خواهد، باید از در آن وارد شود.»

شرح حالش

بزرگان پیشوایان و حافظان با بزرگ‌داشت و اجلال کامل، شرح حالش را آورده‌اند، مراجعه کنید:

۱ ـ تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۴۷۴.

۲ ـ طبقات سبکی ۸ / ۱۸.

---

۱. الریاض النضرة في مناقب العشرة ۲ / ۲۵۵.

۳ـ مرآة الجنان ۴ / ۲۲۴.
۴ـ النجوم الزّاهرة ۸ / ۷۴.
۵ـ طبقات الحفّاظ ۵۱۱.

۶۲ ـ اثبات فرغانی

سعیدالدّین محمّدبن‌احمد فرغانی آن را اثبات کرده است و آن را حدیث مرسل مسلّم دانسته و در «شرح التائیة» در شرح این بیت ابن‌فارض که گفته است:

«کراماتهم من بعض ما خصّهم به بما خصّهم مِن إرث کلّ فضیلة»

کرامت‌های آنان پاره‌ای است از آن‌چه خدا آنان را بدان مخصوص داشته است، به گونه‌ای که هر فضیلتی را به ارث برده‌اند.

گوید: امّا سهم علیّ‌بن‌ابی‌طالب: دانش و شهود عرفانی است و گشودن مشکلات کلام عظیم و کتاب کریم است که آن کتاب از مخصوص‌ترین معجزات پیامبرﷺ است، با روشن‌ترین بیان که با کلام نبوی: **«أنا مدینة العلم و علیٌ بابها»** بدان رسیده بود و با این گفتارشان: **«مَن کُنْت مولاه فَعلیٌّ مولاه»** هم‌راه با فضیلت‌های دیگری که نمی‌توان برشمرد. و در شرح فارسی قصیده تأئیه، در شرح این بیت:

«و أوضح بالتأویل ما کان مشکلاً علی بعلم ناله بالوصیّة»

و علی با تأویل، آن‌چه را که مشکل بود روشن و واضح کرد. با دانشی که به وصیّت و جانشینی بدان دست یافت.

گوید: «علی با تأویل، آن‌چه را که در فهم معنی کتاب و سنّت بر دیگر یاران مشکل بود، توضیح داد و روشن کرد، به ویژه عمر که در این‌باره گفته است: اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید و آن مشکل‌ها را با دانش‌هایی توضیح داد که با وصایت از مصطفیﷺ به او منتقل شده بود و از این‌رو فرمود: «من در میان شما دو بارِ گِران می‌گذارم، کتاب خداوند و خاندانم ـ و سه بار فرمود ـ نسبت به خاندانم خداوند را به یاد شما می‌آورم.

و هم‌چنین فرمود: «جایگاه تو نزد من مانند هارون نسبت به موسی است، غیر از اینکه بعد از من پیامبری نیست.»

و نیز فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

فرغانی و شرح تائیه

باید دانسته شود که شرح فرغانی بر تائیه از کتاب‌های معروف است و او از بزرگان علمای اهل سنّت است. در «کشف‌الظنون» آمده:

«تائیة قصیده‌ای مشهور در تصوف است و از شیخ ابوحفص‌عمربن‌علیّ فارض حموی متوفّای سال ۵۷۶ است... و شرح‌هایی دارد از جمله: شرح سعیدالدین محمّدبن احمد فرغانی متوفّای حدود سال ۷۰۰ که نخستین و قدیمی‌ترین شارح آن است. گویند که شیخ صدرالدّین قونوی شرح آن را به استادش محیی‌الدّین‌ابن‌عربی پیشنهاد کرد، او به قونوی گفت: این عروس شوهری از فرزندان تو دارد، پس فرغانی و تلمسانی که هردو از شاگردانش بودند، آن را شرح کردند.

و نیز گویند که ابن‌عربی بر آن شرحی به اندازه پنج دفتر نگاشت و همه در دست صدرالدّین بود. گفته‌اند: درسش را با بیتی از آن به پایان می‌برد و سخنی از ابن عربی بر آن یاد می‌کرد. سپس ردّ آن را به فارسی می‌خواند. سعیدالدّین برای گردآوری آن انتخاب شد و نیز گفته شده است که فرغانی نخست آن را بر جلال‌الدّین رومی مولوی خواند سپس آن را به فارسی و بعد به عربی شرح کرد و آن را «منتهی المدارك» نامید که اوراق بسیاری دارد و در ابتدای آن مقدّمه‌ای در احوال سلوک آورده است.»[1]

و جامی او را چنین یاد کرده است: «او از کامل‌ترین بزرگان عرفان و از بزرگان صاحبان ذوق و وجدان است؛ کسی جز او مسائل علم حقیقت را با بررسی و تحقیق، آن‌چنان که در مقدّمه‌ی شرح تائیه ابن‌فارض آورده است، بیان ننموده، او

---

۱. کشف الظنون ۱ / ۲۶۵.

نخست آن را به فارسی نوشت و بر استادش شیخ صدرالدّین قونوی عرضه داشت. شیخ آن را بسیار نکو داشت بر آن تقریض نوشت و شیخ سعید، تقریض او را در مقدّمه‌ی شرح برای تیمّن و تبرّک آن آورده است. سپس برای گسترش و تکمیل فایده‌هایش آن را به زبان عربی نگاشت و فایده‌های دیگری بر آن افزود. خداوند از سوی خواستارانش نیکوترین پاداش را به او دهد.

و کتاب دیگری دارد که آن را «مناهج العباد الی المعاد» نامیده است، در آن مذهب‌های پیشوایان چهارگانه را بیان کرده است در مسأله‌های عبادت‌ها و بعضی معامله‌ها...»[۱]

محمودبن‌سلیمان کفوی در شرح حالش چنین گوید: «شیخ فاضل ربّانی، کامل صمدانی، سعیدالدّین فرغانی. او از عزیزان اصحاب شیخ صدرالدّین قونوی، مرید شیخ محیی‌الدّین عربی است.

از کامل‌ترین بزرگان عرفان و برترین اصحاب ذوق و وجدان بود. او جامع دانش‌های شریعت و حقیقت بود. او بهترین شرح را بر اصول طریقت نگاشت و زبان دوران خود و برهان روزگار خویش و راه‌نمای راه حق و سرّ خداوند میان بندگان بود. مسائل علم حقیقت را گسترش داد و فنون اصول طریقت را در مقدّمه‌ی شرح قصیده‌ی تائیة فارضیّه ضبط و ثبت کرد.»[۲]

و ذهبی گوید: «شیخ سعید کاشانی فرغانی، شیخ خانقاه طاجون و شاگرد صدر قونوی است. او یکی از کسانی است که به وحدت قائل بود. تائیة ابن‌فارض را در دو مجلّد شرح کرد و در ذیحجّه، حدود هفتادسالگی مُرد.»[۳]

۶۳ ـ اثبات کازرونی

احمدبن‌منصور کازورنی حدیث مدینةالعلم را اثبات کرده است؛ وقتی که در شرح حالِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ایشان را با «باب العلم» وصف نموده است. متن گفته‌ی

---

۱. نفحات الانس / ۵۵۹.

۲. کتائب أعلام الأخیار ـ خطّی.

۳. العبر في خبر من غبر ـ حوادث ۶۹۹.

او در کتابش، «مفتاح الفتوح» چنین است:

«ابـوالحسـن عـلیّ‌بن‌ابـی‌طالب، اوّلیـن کسـی است کـه پـیامبرﷺ او را «امیرالمؤمنین» نامید. خاتم خلفای راشدین، از همه پیش‌تر در پذیرفتن و ایمان و نخستین آنان در تصدیق و یقین و پایدارترین آنان در حکم و اتقان. درِ دانش و معدن فضل، همیشه پیش‌تاز، بزرگِ دین، کُشنده‌ی مشرکان و سرکشان، ذوالقرنین، و پدر دو ریحانه، پسرعموی پیامبر، برادرش از جهت حق و نسب، و یارش در دنیا و دین، خداوند خلافت را به او ختم کرد همان‌گونه به محمّدﷺ رسالت را به پایان برد و هنگامی که پیامبرﷺ هم‌شکلان را به هم و هم‌جنسان را به هم، و همانندها را به هم پیوند می‌داد، علی را برای خود نگه‌داشت و او را به برادری خود اختصاص داد و همین شرافت و افتخار برایش بسنده است.

و هر که در سخن و نوشته‌ها و خطبه‌ها و نامه‌هایش تأمّل کند، می‌یابد کـه دانش کسی با دانش او برابری نمی‌کند و فضیلت‌هایش بعد از مـحمّدﷺ مـانند ندارد. و از جمله‌ی آن‌ها کتاب «نهج‌البلاغه» است و به خداوند سوگند که فصاحت فصیحان وبلاغت بلیغان وحکمت حکیمان پایین‌تر از آن ایستاده است.

در شأن او آیه‌های بسیار نازل شده است و در فضیلت‌هایش حـدیث‌های فراوانی رسیده است که کتاب‌های تفسیر از آن پُر شده است و نهاد اسنادها بر آن‌ها پیچیده شده است، شمارشگری نمی‌تواند آن‌هـا را بشـمارد و تـعداد آن‌هـا را در برنمی‌گیرد،هیچ مشکلی نیست جز اینکه ید بیضای او در آن است، و هیچ دشواری نیست جز اینکه او به بهترین گونه آن را برطرف کرده است، فاروق راست گـفت، آن‌جا که گفت: به خداوند پناه می‌برم از آن دشواری که ابوالحسن در آن نباشد.

علی نام‌هایی دارد که پیشوایان در کتاب‌هایشان آورده‌اند؛ از آن‌هاست: در آسمان «اعلی» و در زمین «علی» و در تورات «ولی» و در انجیل «وفی» و در زبور «تقی» و نزد حاملان عرش، «سخی» و در بهشت «ساقی» و نزد مؤمنان «مرتضی» و «حیدر» و در قرآن «**رکّعاً سجّداً**» و نیز «قصم» نامیده می‌شود. پیامبرﷺ او را «علی» نامید و «ابوالحسن» و «ابوتراب» کنیه‌اش داد. نسبش، نسبِ رسول‌خداﷺ است و حسبش حسبِ ایشان، و دینش دین ایشان، در خویشاوندی بسیار نـزدیک و در

هجرت پیشتاز بود.

مادرش فاطمه دختر اسد، نخستین زن هاشمی است که برای مرد هاشمی فرزند به دنیا آورد. گفته شده است: فاطمه علی را در کعبه زایید و از او (فاطمه) نقل شده است: هرگاه می‌خواست برای بُتی سجده کند در حالی که علی در شکمش بود، نمی‌توانست، پایش را بر شکمش می‌گذاشت و پشتش را بر پشت او می‌چسبانید و از آن کار (سجده کردن) منع می‌کرد و از این‌رو هنگام نام‌بردن او گفته می‌شود: «کرّم الله وجهه» یعنی: خداوند صورتش را گرامی داشت از اینکه بر بُتی سجده کند.»[۱]

کتاب مفتاح الفتوح

کتاب «مفتاح الفتوح» از شرح‌های معروف کتاب «مصابیح» است. در کشف الظنون آمده است:

«ازشرح‌های مصابیح،مفتاح الفتوح است که‌آغازش چنین است:الحمدلله الّذي‌قصرت الافهام عمایلیق بکبریائه... الخ. در آن ذکرکرده که آن را از «شرح السنة» و «الغریبین» و «الفائق» و «النّهایة» گِرد آورده است و رمزهایی برای آن کتاب قرار داده است و در بیست و یکم رمضان سال هفتصد و هفت از آن فارغ شده است.»[۲]

۶۴ ـ اثبات امیرحسینی فوزی

حسین‌بن‌محمّد معروف به «امیرحسینی فوزی» حدیث «مدینةالعلم» را اثبات کرده است. او امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به وصف باب مدینة العلم توصیف کرده است؛ ضمن اوصافی که در شرح حال ایشان درکتاب «نزهة الأرواح» آورده است.

شرح حالش

ستایش او وکتابش «نزهة الأرواح» و دیگر نوشته‌هایش درکتاب‌های نوشته

---

۱. مفتاح الفتوح في شرح المصابیح ـ خطّی. ۲. کشف الظنون ۲ / ۱۷۰۱.

شده در شرح حال عرفا و بزرگان صوفیّه، موجود است، مانند:

۱ ـ نفحات الأنس/ ۶۰۵.

۲ ـ جامع السلاسل ـ خطّی.

و در «کشف الظنون» چنین آمده است: «نزهة الأرواح» فارسی است از فخرالسّادات حسین‌بن‌محمّد معروف به «امیرحسینی فوزی» که در سال ۷۱۱ آن را تألیف کرد، مختصر، منثور و منظوم است...»[۱]

۶۵ ـ روایت صدرالدّین حموئی

صدرالدّین ابوالمجامع ابراهیم‌بن‌محمّد حموئی جوینی حدیث «مدینة‌العلم» را روایت کرده؛ آن‌جا که گوید:

«مرا خبر داد شیخِ صالح، احمدبن‌محمّدبن‌محمّد قزوینی به طور شفاهی با اجازه‌ی روایتش از امام ابوالقاسم‌محمّدبن‌عبدالکریم، و مرا خبر داد شیخِ عدالت‌پیشه، بهاءالدّین محمّدبن‌یوسف‌بن‌محمّدبن‌یوسف، شنیدم از او در مسجد ربوة در شهر دمشق، گفت: ما را خبر داد شیخ‌الشیوخ تاج‌الدّین ابومحمّد عبدالله بن عمربن‌علیّ‌بن‌محمّدبن‌حمویه جوینی از شیخ‌الشّیوخ سعدالدّین ابو سعد عبدالواحدبن ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌حمویه از شیخ علیّ بن محمّد بن احمدبن محمّدبن‌حمزه ثعلبی از ابوبکر وجیه‌بن‌طاهربن‌محمّد شحّامی از شیخ الشّیوخ ابوسعد در نیشابور در پایان ماه رمضان سال پانصد و سی و هشت از ابو محمّد الحسن‌بن‌احمد حافظ، از سیّد ابوطالب حمزةبن‌محمّد جعفری از محمّدبن‌احمد حافظ، از ابوصالح کرسی (کرابیسی) از صالح‌بن‌احمد از ابوصلت هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هرکس در آن را خواهد پس باید نزد علی آید.»[۲]

و در کتاب «ینابیع المودّة» بعد از روایت‌کردن حدیث از ابن‌مغازلی گوید:

---

۱. کشف الظنون ۲ / ۱۹۳۹.

۲. فرائد السمطین ۱ / ۹۸.

«هم‌چنین: این حدیث را موفّق‌بن‌احمد و حموینی و دیلمی درکتاب «الفردوس» و صاحب کتاب «المناقب» از مجاهد از ابن‌عبّاس آن را روایت کرده‌اند.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی گوید: «به آن‌جاآمد شیخ الشّیوخ، صدرالدّین‌ابراهیم بن‌شیخ سعد الدّین‌بن حمویه جوینی، خواستار حدیث، پس حدیث بسیار شنید، و از یاران مؤیّد طوسی برای ما روایت کرد، و اطّلاع داد که پادشاه تاتار، غاز ان‌بن‌أرغون، به دست او اسلام آورد، به وسیله‌ی جانشینش نوروز، و آن رویدادی فراموش نشدنی بود.»[۲]

۲ ـ ذهبی هم‌چنین در یادکرد استادانش گوید: «از محدّثِ یگانه کامل، فخرالاسلام، صدرالدّین ابراهیم‌بن‌محمّدبن‌مؤیّدبن‌حمویه خراسانی جوینی استاد صوفیه شنیدم، نزد ما یک خواستار حدیث آمد، و از دو نفر از یاران مؤیّد طوسی برایمان روایت کرد و به شدّت توجّه به روایت و به دست‌آوردن اجزای آن داشت. غازانِ پادشاه به دست او اسلام آورد، سال ۷۲۲ درگذشت در حالی که سنّش هفتاد و هشت سال بود.»[۳]

۳ ـ یافعی مانند عبارت «العبر» را آورده است.[۴]

۴ ـ اسنوی گوید: «در دانش‌های حدیث و فقه پیشوا بود، در جست‌وجوی دانش بسیار سفر می‌کرد، مراجعه‌ی بسیار داشت، مشهور به مقامات عرفانی بود.»[۵]

و این سخنان و غیر آن‌ها را در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

۶۶ ـ اثبات نظام الأولیاء بخاری

نظام‌الدّین محمّدبن‌احمدبن‌علی بخاری، مشهور به «نظام‌الأولیاء» حدیث «مدینة العلم» را تأیید کرده است و تصریح کرده که این از فضایل و خصوصیّات

---

۱. ینابیع المودّة / ۷۲.
۲. العبر: حوادث ۷۹۵.
۳. تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۵۰۵.
۴. مرآة الجنان ـ حوادث: ۷۲۲.
۵. طبقات الشّافعیة ۱ / ۲۱۷.

امیرالمؤمنین علیه السلام است بر پایه‌ی آن‌چه عبدالرّحمان چشتی از او در کتاب «مرآة الأسرار» در بخش ذکر احوالش علیه السلام نقل کرده است.

شرح حالش

بزرگان عارفان در کتاب‌های شرح حال مشایخ خود، شرح حال او را آورده‌اند؛ مانند:

۱ ـ عبدالرّحمان جامی در «نفحات الأنس ۵۰۴»

۲ ـ مجدالدّین بدخشانی در «جامع السّلاسل ـ خطّی»

۳ ـ عبدالحق دهلوی در «اخبار الأخیار ۵۶»

۴ ـ پدر دهلوی در «الانتباه في سلاسل أولیاء الله»

۶۷ ـ روایت ابوالحجّاج مزّی

جمال‌الدّین ابوالحجّاج یوسف‌بن‌عبدالرّحمان مزّی حدیث «مدینة العلم» را در شرح حال امام علیه السلام این‌چنین آورده است:

«روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، پس باید از درش وارد آن شود.»[1]

و در همین کتاب در شرح حال ابوصلت هروی نیز آن را روایت کرده است که پیشتر آمد و باز خواهد آمد.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ ۴ / ۱۴۹۸» و کتاب‌های دیگر.

۲ ـ ابن‌وردی در «تتمة المختصر، حوادث ۷۴۲»

۳ ـ اسنوی در «طبقات الشافعیّة ۲ / ۴۶۴»

---

۱. تهذیب الکمال ـ ۲۰ / ۴۸۵.

۴ـ ابن‌شحنة در «روضة المناظر، حوادث: ۷۴۲»
۵ـ ابن‌حجر در «الدرر الكامنة ۵ / ۲۳۳»
۶ـ ابن‌تغری بردی در «النّجوم الزّاهرة ۱۰ / ۷۶»
۷ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ / ۵۱۷»
۸ـ شوکانی در «البدر الطالع ۲ / ۳۵۳»
۹ـ صدیق حسن‌خان در «التّاج المكلّل / ۴۷۵»

سیوطی گوید: «مزّی، پیشوا، عالم، دانشمند، حافظ، یگانه، محدّث شام... اندکی فقاهت کرد و سپس به این مقام روی آورد، مسافرت کرد و بسیار شنید و در لغت نظر افکند و در آن و در تصریف مهارت یافت و عربی خواند. در شناسایی رجال پرچم‌دار است، دیدگان مانند او را ندیده است، دو کتاب «تهذیب الکمال» و «الأطراف» را نگاشت، و مجالس خود را املاء کرد و مشکلات و معضلات از پیش گفته شده‌ی علم حدیث و رجال را توضیح داد، و به ریاست استادان دارالحدیث اشرفیه درآمد. روز شنبه دوازدهم صفر سال ۷۴۲ درگذشت.»

خلاصه گفته اسنوی از این قرار است: «حافظ‌ترین مردم زمان خود بود، به ویژه در رجال متقدّم، و از همه سو برای روایت و درایتش به او مراجعه می‌شد، در لغت و تصریف سرآمد بود، دین‌دار خیّر و گوشه‌گیر از مردم، بی‌تکلّف و فقیر بود. کتاب «تهذیب الکمال في اسماء الرّجال» و کتاب «الأطراف» را تألیف کرد.»

۶۸ ـ روایت جمال الدّین زرندی

جمال الدّین محمّدبن‌یوسف زرندی انصاری در بیان ترتیب کتابش گوید: «پس بخش نخست مشتمل است بر فضایل جناب سیّد المرسلین و خاتم النبیّین و رسول ربّ العالمین محمّد ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ و شمائل و صفات ایشان و آن‌چه خداوند متعال از آیه‌ها و معجزاتش به او اختصاص داده است و بر

منقبت‌های پسرعمویش و باب مدینة العلم او، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب .»[۱]

سپس در قسمت دوم از بخش اوّل گوید: «قسمت دوم از بخش نخست در مناقب امیرالمؤمنین و امام المتّقین، چشمه راه‌های حق و یقین و سرآمد اولیاء و صدّیقین، همسر فاطمه‌ی بتول نور دیده‌ی رسول، پسرعمو و باب مدینة العلم او، پشتیبان و برادرش، نور دیده ابوطالب، مرتضای مجتبی که در دنیا و آخرت امام و سیّد است. و در راه خداوند سبحانه و تعالی و برپا داشتن دینش دستانی قوی داشت.دلی خردمند و گوشی شنوا و همّتی داشت که به پیمان‌ها و ضمانت‌ها وفادار بود، بزرگ دین و برادر پیامبر پروردگار جهانیان... شیر چیره، و عقاب شکننده و شمشیر برّنده، و قهرمان پیروز و شیر از پا درآوردنده و آقای باوقار و دریای آرام و دانش گسترده و موج انبوه، دریای وسیع، کوه بلند سربرافراشته و ساقی مؤمنان از حوض به اندازه‌ی کامل و اتم، شیر کرّار خداوند، پدر ائمّه‌ی اطهار، شرف یافته به مزیّت «من کنتُ مولاه فعلیٌ مولاه» تأیید شده با دعای «اللّٰهُمَّ وال من والاه و عاد من عاداه» شکننده‌ی بت‌ها و شکست‌دهنده‌ی احزاب، صدقه‌دهنده‌ی انگشترش در محراب، سوارکار میدان جنگ، شیر هر بیشه و هر جنگل، کسی که زبان هرعیب‌جو وغیبت‌کننده وبیان هربدگو ودودل راازکاراندا‌خت ازنکوهیدن مرتبه بلند اوازآن‌روکه گرداگردش ازهرمذمّت وعیبی بی‌آلایش است،اختصاص یافته‌ازحضرت پیامبربه کرامت برادری وبرگزیده‌ی به نام‌اوکه‌اوبرای خانه‌ی حکمت وشهردانش، دراست و دربرتری او و برگزیدگی او وحی فرود آمد وکتاب نازل شد (گویا شد) کنیه داده شده به «ابوالریحانتین» و «ابوالحسن» و «ابوالتّراب»... .»[۲]

وگفته است: «فضیلت دیگری که اصحاب به آن اعتراف کردند و شادمان شدند، و راه هم‌دلی را پیمودند و آن را برگزیدند: از ابن‌عبّاس نقل شده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس در آن را خواهد باید به سوی علی آید.»[۳]

---

۱. نظم درر السمطین / ۲۰.
۲. نظم درر السمطین / ۷۷.
۳. نظم درر السمطین / ۱۱۳.

و زرندی در کتاب خود، «معارج الاصول» گوید: «ابن‌عبّاس روایت کرده است که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کسی درِ آن را بخواهد، باید نزد علی بیاید.»[۱]

وگفته‌ی زرندی در کتابش، «الاعلام»، چنین است:

«بابی در خلافت امیرالمؤمنین ابی‌الحسن علیّ‌بن‌ابی‌طالب‌بن‌عبدالمطّلب هاشمی او با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در عبدالمطّلب پیوند می‌یابد، اوست پسرعمویش و درِ شهر علمش و پشتیبانش و برادرش و نور چشم ابوطالب... کسی که از سوی حضرت پیامبر اختصاص یافته است به کرامتِ برادری و انتخاب و از او چنین نام برده شد که برای خانه‌ی حکمت و شهر دانش در است... .»[۲]

زرندی حجّت است

زرندی از حافظان بزرگ اهل سنّت است که نصّ عبارت‌های ایشان در ستایش او را در مجلّد «حدیث نور» آوردیم.

و در «ذخیرة المآل» آمده است:

هذا الّذی قرّره الأجلّه و المقتضی و لازم الأدلّة

این چیزی است که بزرگواران آن را تقریر کرده‌اند و مقتضی و لازمه‌ی دلیل‌ها چنین است.

از این جهت است که وقتی برای دانشمندان بزرگ، دلیل‌هایی بر این ویژگی‌های اهل بیت شریف آشکار شد، آن‌ها را تقریر و تحریر کردند، مانند: سیّد علی سمهودی پیشوای اهل سنّت در کتاب «الجواهر» خویش، و حافظ طبری شافعی درکتاب «الذخائر» خود، و حجّت زرندی شافعی درکتاب «معارج» خود، و شیخ الاسلام، ابن‌حجر شافعی درکتابش «الصواعق» و جلال‌الدّین سیوطی شافعی درکتاب «الثغور الباسمة فی مناقب السیدة فاطمه» وکتاب «احیاء المیت في ذکر

---

۱. معارج الاصول الی معرفة فضل آل‌رسول ـ خطّی.

۲. الأعلام ـ خطّی.

اهـل البـیت» و «السـمطین فـی کـتاب السـبطین» و «اسـنی المـطالب فـی فـضایل علیّ بن ابی طالب.»

اصطلاح «الحجّة»

ذهبی گوید: «بالاترین عبارت‌ها در مورد راویان مـقبول از ایـن قـرار است: ثبت، حجّة، حافظ ثقة و متقن ثقة و ثقة و بالاتر از آن ثقة، و بالاتر از آن صدوق، و لا بأس به، و لیس به بأس، و بالاتر از آن اینکه در جایگاه صدق است (محلّه الصدق)، و جیّد الحدیث، صالح الحدیث، شیخ وسـط، شـیخ، حسـن الحـدیث، صـدوق ان‌شاءالله، صویلح و مانند آن.»[۱]

وگفته است: «حافظ در عرف بالاتر از مفید است هم‌چنان که حجّت بالای ثقه است.»[۲]

و عراقی گوید: «ابن‌ابوحاتم گـفته است، لفـظ‌ها را در جـرح و تـعدیل، بـر مرتبه‌های مختلفی دیدم، پس اگر درباره‌ی کسی گفته شد: او ثقه یا مـتقن است، یعنی به حدیثش احتجاج می‌شود.

ابن صلاح گوید: و هم‌چنین است اگر گفته شود: ثبت یا حجّة و هم‌چنین اگر در عدالت گفته شود: حافظ یا ضابط.

خطیب گوید: بالاترین عبارت‌ها این است که گفته شود: حجّت است یا ثقه است.»[۳]

سخاوی گفته است: «اقتضای سخن ابوداود این است که حجّت قوی‌تر از ثقه است و توضیح اینکه «آجری» درباره‌ی سلیمان‌بن‌بنت شرحبیل از او پرسید، گفت: ثقه‌ای است که اشتباه می‌کند همان‌گونه که مردم اشتباه می‌کنند. آجری گفت: به او گفتم: او حجّت است؟ پاسخ داد: حجّت، احمدبن‌حنبل است. و همین‌گونه

---

۱. میزان الاعتدال ۱ / ۴.
۲. تذکرة الحفّاظ ۳ / ۹۷۹.
۳. شرح الفیة الحدیث از زین عراقی ۲ / ۴.

عثمان‌بن‌ابوشیبة درباره‌ی احمدبن عبدالله‌بن‌یونس گفت: او ثقه است ولی حجّت نیست.

ابن‌معین درباره‌ی محمّدبن‌اسحاق گفته: ثقه است ولی حجّت نیست و درباره‌ی ابواویس گفت: صدوق است ولی حجّت نیست.

گویی بر اساس همین نکته‌هاست که خطیب تعبیر حجّت را بر ثقه مقدّم داشته؛ آنجا که گوید: بالاترین عبارات این است که گفته شود: حجّت است یا ثقه است.»[۱]

قاری گوید: «حافظ، در اصطلاح محدّثان کسی است که دانش او احاطه داشته باشد به متن و اسناد یک‌صدهزار حدیث و «طالب»، آغازگر علاقه‌مند به آن است و «محدّث» و «شیخ» و «امام» استاد کامل است. و «حجّة» کسی است که دانش او به متن و اسناد سیصد هزار حدیث احاطه داشته باشد هم‌راه با شرح حال راویان آن از نظر جرح و تعدیل و تاریخ و «حاکم» کسی است که به همان ترتیب، دانش او احاطه به تمام حدیث‌های روایت‌شده داشته باشد.»[۲]

۶۹ ـ حسن دانستن صلاح‌الدّین علائی

صلاح‌الدّین ابوسعید خلیل‌بن‌کیکلدی علائی دمشقی شافعی، حدیث «مدینةالعلم» را ثابت کرده و شاهد صحّت آن را آورده است. در کتاب «المقاصد الحسنة» درباره‌ی این حدیث چنین آمده است:

«بلکه علایی به توقّف در قضاوت بر ضدّ آن حدیث تصریح کرده است. او گوید: اشکالی به نظر او دارم. سپس شاهد صحّت آن را بیان می‌کند، از آن‌جهت که ابومعاویه راوی حدیث ابن‌عبّاس، آن را بازگو کرده است، پس محذور از کسانی که پایین‌تر از او هستند، برطرف می‌شود. گوید: ابومعاویه ثقه و حافظ است؛ که هرگاه به تنهایی حدیثی را نقل کند، به آن نقل احتجاج می‌شود؛ همان‌گونه که ابن‌عیینه و

---

۱. شرح الفیة الحدیث، از سخاوی ۳ / ۲۱.
۲. جمع الوسائل في شرح الشّمائل ۱ / ۷.

دیگران چنین بوده‌اند، پس در این‌صورت هر کس حکم به دروغ بودن این حدیث دهد خطا کرده است. گوید: و این حدیث از لفظ‌های ناشایستی که خردها از آن پرهیز کند، نیست، بلکه مانند حدیث «أرحم أمّتی بأمتي» می‌باشد که دست‌آوردی مورد اعتماد است.»[1]

وسیوطی گوید: «حافظ، صلاح‌الدّین علائی ـ که از دست‌نویس اونقل کرده‌ام ـ در پاسخ به حدیث‌هایی از «مصابیح بغوی» که سراج قزوینی به آنها اشکال کرده که ساختگی هستند، گوید: حدیث «أنا مدینةُ العلم و علیٌّ بابُها» را ابوالفرج از چندین طریق در زمره‌ی اخبار ساختگی آورده است و تأکید بر باطل بودن همگی آن‌ها دارد و هم‌چنین گروهی بعد از او چنین گفته‌اند؛ از جمله ذهبی در «المیزان» وکتاب‌های دیگر. راوی مشهور آن ابوالصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی است از ابومعاویه از اعمش از مجاهد مرفوعاً از ابن‌عبّاس. و درباره‌ی این عبدالسّلام بسیار سخن گفته‌اند: نسائی گوید: ثقه نیست. دارقطنی و ابن‌عدی گفته‌اند: متّهم است و دارقطنی می‌افزاید: رافضی است. ابوحاتم گوید: نزد من صدوق نبوده است و ابوزرعه حدیث او را کنار زده است.

با این همه حاکم گوید: ما را حدیث کرد اصم از عبّاس ـ یعنی دوری ـ که گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی ابوصلت پرسیدم، گفت: ثقه است، گفتم: مگر حدیث «أنا مدینة العلم» را از ابومعاویه نقل نکرده است؟ گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی که ثقه است آن را از ابومعاویه نقل کرده است. و همین‌گونه صالح جزرة آن را از ابن‌معین روایت کرده است. سپس حاکم آن را ادامه می‌دهد از طرق محمّد بن یحیی بن ضریس که او ثقه و حافظ است از محمّدبن‌جعفر فیدی از ابومعاویه.

علائی گوید: ابوصلت عبدالسّلام حق مطلب را ادا کرده است و ابومعاویه ثقه و مأمون و از بزرگان پیشوایان و حافظانی است که مورد اتّفاق همگان می‌باشند و تنها او آن را از اعمش نقل کرده است، پس چه شد؟ و چه استحاله‌ای است در

---

۱. المقاصد الحسنة / ۹۷.

اینکه پیامبرﷺمانند این سخن را در حق علی بفرماید؟

و هیچ‌یک از کسانی که بر این حدیث اشکال کرده‌اند و تأکید بر ساختگی‌بودن آن داشته‌اند، پاسخی درباره‌ی این روایت‌های صحیح از ابن‌معین، نیاورده‌اند.

با این‌همه این حدیث شاهدی داردکه ترمذی آن را درکتاب «الجامع» روایت کرده است ازاسماعیل‌بن‌موسی فزاری ازمحمّدبن‌عمربن‌رومی ازشریک‌بن‌عبدالله ازسلمة‌بن‌کهیل ازسویدبن‌غفلة ازابوعبدالله صنابحی مرفوعاً ازعلی که گفت: «من خانه‌ی حکمتم و علی درآن است.» وآن را روایت کرده‌است ابومسلم‌کجی و دیگران ازمحمّدبن عمربن رومی واوکسی است که بخاری درغیرکتاب «صحیح» از او روایت کرده است وابن‌حبان او را ثقه دانسته و ابوداود او را ضعیف دانسته است.

ابوزرعه گوید: در او سستی است، ترمذی پس از نقل حدیث گوید: این حدیث غریبی است. و بعضی آن را از شریک روایت کرده‌اند و صنابحی را ذکر نکرده‌اند و این حدیث از کسی از ثقه‌ها غیر از شریک شناخته نشده است.

علائی گوید: محمّدبن‌عمربن‌رومی از تنهایی در روایت کردن آن بیرون آمده است و شریک، ابن‌عبدالله‌نخعی قاضی است که مسلم به او احتجاج کرده و بخاری بر او تعلیق کرده و یحیی‌بن‌معین او را ثقه دانسته است. عجلی گوید: او ثقه و حسن‌الحدیث است.

عیسی‌بن‌یونس گوید: هرگز کسی را پارساتر از شریک در علمش ندیدم. بنابراین تفرّد او در نقل حدیث نیکوست، چه رسد به اینکه ضمیمه‌ی حدیث ابومعاویه شود. نیز روایت کسانی که صنابحی را اسقاط کرده‌اند، بر آن ایراد وارد نمی‌کند؛ چون سویدبن‌غفله از تابعان مخضرم است که خلفای چهارگانه را درک کرده و از آنان شنیده است، پس ذکر صنابحی در سند به جهت استحکام بیشتر آن است و ابوالفرج و نه هیچ شخص دیگری، علّت ناشایستی درباره‌ی حدیث «شریک» نیاورده است، جز اینکه بی هیچ دلیلی ادّعای «ساختگی بودن» کرده

است. سخن حافظ، صلاح‌الدّین علایی پایان یافت.»[۱]

هم‌چنین سیوطی این سخن را در «قوت المغتذی فی شرح الترمذی» آورده است.[۲]

و در کتاب «النکت البدیعات» گوید: «حافظ ابوسعید علایی درباره‌ی ابن‌جوزی نسبت به این حدیث پی‌گیری کرده است با فصلی طولانی که اصل آن را پیمودم که خلاصه‌اش چنین است که گوید: ابن‌جوزی و غیر از او درباره‌ی این حدیث حکم به ساختگی بودنش داده‌اند و من درباره‌اش دیدگاهی دارم، تا آن‌جا که گوید: و نتیجه این که با طریق‌هایش منتهی می‌شود به اینکه (حدیث) حسن است و به آن احتجاج شده است، پس هرگز «ضعیف» نیست چه رسد که «ساختگی» باشد.

هم‌چنین این سخن علائی را در کتاب‌های زیر می‌یابید:

الأحادیث المشتهرة از زرکشی.

الدرر المنتثرة از سیوطی.

جواهر العقدین از سمهودی.

السیرة الشامیة و تنزیه الشریعة از ابن‌عراق.

تذکره فتنی.

المرقاة از قاری.

فیض القدیر از مناوی.

حاشیة المواهب اللدنیة از شبراملسی.

و القول المستحسن.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی در «المعجم المختص /۹۲»

---

۱. اللآلی المصنوعة في الأحادیث الموضوعة ۱ / ۳۳۲.

۲. قوت المغتذی في شرح صحیح الترمذی.

۲ـ اسنوی در «طبقات الشافعیة ۲ / ۲۳۹»
۳ـ ابن‌حجر در «الدرر الکامنة ۲ / ۱۷۹»
۴ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ ۵۲۸»
۵ـ علیمی در «الانس الجلیل ۲ / ۱۰۶»
۶ـ شوکانی در «البدر الطالع ۱ / ۲۴۵»

و خلاصه‌ی شرح حال شوکانی از او چنین است:

«در ربیع‌الأوّل سال ۶۹۴ متولّد شد. از شرف‌الدّین فزاری وبرهان‌الدّین ذهبی وابن‌عبدالدائم وقاسم‌بن‌عساکر وگروهی دیگرکه به هفت‌صد نفرمی‌رسند، حدیث شنید، به شهرها سفرکرد و پیش از آن به فقه و عربی مشغول بود، در آن مهارت یافت وکتاب‌هایی در فقه و اصول و حدیث نگاشت. ابن‌حجر درکتاب «الدرر» گوید: اوکتاب‌های بسیاری نگاشت که گسترش یافته، مشهور و سودمند است.

ذهبی او را به حافظ بودن توصیف‌کرده وگفته است: علم رجال و علم علل حدیث را فراگرفت و در این زمینه هم‌راه با سلامت ذهنی و سرعت فهم پیش افتاد.

و غیر اوگفته است: او در فقه و نحو و اصول و حدیث و فنون آن پیشوا بود تا اینکه بازمانده‌ی حافظان شد، رجال را می‌شناخت در متن‌ها و اسنادها بسیار دانا بود و نوشته‌هایش نمایانگر پیشوایی او در هر فنّی است. اسنوی گفته است: او حافظ زمان خویش بود. سال ۷۶۱ درگذشت.»

۷۰ ـ روایت سیّد علی همدانی

حدیث «مدینةالعلم» را این‌گونه روایت می‌کند: «از جابر نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و از ابن‌مسعود و از انس مانند آن روایت شده است.»[1]

و درکتاب «السبعین في فضائل امیرالمؤمنین علی» گوید:

---

۱. به ینابیع المودّة / ۲۵۴ بنگرید.

«حدیث بیست و دوم، جابر گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی را گرفتند و فرمود: «این امام نیکوکاران و کُشنده گنه‌کاران است، بی‌یاور است هر کس او را فرو گذارد، یاری می‌شود هر کس او را یاری کند.» سپس صدایشان را بلند کرده و فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» ابن‌مغازلی آن را روایت کرد.»[۱]

و در کتاب «روضة‌الفردوس» گوید: «باب اوّل آغاز می‌شود با آن‌چه روایت می‌کند باب مدینة العلم و سرچشمه‌ی بخشندگی و بردباری، دارنده‌ی مناقب علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه»[۲]

و در باب یازدهم شامل آن‌چه از جابر روایت شده است، گوید: و از او نقل شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۳]

و در کتاب دیگرش، «مشارب الأذواق»، حدیث را به عنوان مرسل مسلّم نقل کرده است.

شرح حالش

بزرگان دانشمندان مشهور و عارفان برجسته شرح حالش را آورده‌اند و مدح‌های بزرگ و منقبت‌های بزرگوارانه‌اش را ذکر کرده‌اند. همان‌گونه که درباره‌ی «حدیث غدیر» گذشت و نیز در جلد «حدیث تشبیه» خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی.

۷۱ ـ اثبات نورالدّین بدخشانی

نورالدّین جعفربن‌سالار بدخشانی معروف به «امیر ملا»، حدیث را تأیید کرده است، او جانشین سیّد علی همدانی مذکور است. او حدیثی از امام علیه السلام نقل می‌کند و

---

۱. به ینابیع المودّة /۲۳۴ بنگرید.
۲. روضة الفردوس ـ خطّی.
۳. روضة الفردوس ـ خطّی.

ایشان رابه «باب مدینة العلم وسرچشمه‌ی بخشندگی وبردباری...» وصف می‌کند.[۱]

شرح حالش

۱ ـ شاه ولیّ‌الله در «الإنتباه في سلاسل أولياء الله»

۲ ـ مجدالدّین بدخشانی در «جامع‌السّلاسل ـ خطّی»

۷۲ ـ حسن شمردن بدر زرکشی

بدرالدّین محمّدبن‌بهادر زرکشی شافعی چنین حکم کرده است که حدیث «مدینة العلم» «به درجه‌ای از حُسن می‌رسد که بدان احتجاج می‌شود و هرگز ضعیف نیست؛ چه رسد به اینکه «ساختگی» باشد.»

و مناوی از کسانی است که این مطلب را از او نقل کرده است.[۲]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌قاضی شهبة: «محمّدبن‌بهادربن‌عبدالله: دانشمند علّامه، نویسنده و محرّر، بدرالدّین ابوعبدالله مصری زرکشی، تولّدش به سال ۷۴۵ بود و از دو استاد، جمال‌الدّین اسنوی و سراج‌الدّین بلقینی دریافت کرد و به حلب نزد شیخ شهاب‌الدّین أذرعی مسافرت کرد و برای آموختن حدیث به خدمت مغلطائی رسید و حدیث را در دمشق و شهرهای دیگر شنید.

بعضی از مورّخان گفتند: او فقیه، اصولی و فاضل در همه‌ی آن‌ها بود. درس و فتوا داد و در رجب سال هفت‌صد و نود و چهار درگذشت.»[۳]

۲ ـ ابن‌حجر استادان و نوشته‌هایش را ذکر کرده است.[۴]

---

۱. خلاصة المناقب ـ خطّی.
۲. فیض‌القدیر شرح الجامع الصغیر ۳ / ۴۷.
۳. طبقات الشافعیه از ابن‌قاضی شهبه‌ی اسدی ۲/ ۳۱۹.
۴. الدر الکامنه از ابن‌حجر ۴ / ۱۷.

۳ ـ سیوطی گوید: «از اسنوی و مغلطائی و ابن‌کثیر و اذرعی و غیر آنان برگرفت و کتاب‌های بسیاری در فن‌های چندی نگاشت... .»[۱]

۴ ـ داودی گوید: «امام، عالم، علّامه نویسنده و محرّر بود، او فقیهی اصولی و مفسّر، ادیب و فاضل در تمام آن‌ها بود، درس و فتوا داد... .»[۲]

۵ ـ دهلوی خود در «بستان المحدّثین» کتاب او «التنقیح لألفاظ الجامع الصحیح» و هم‌چنین استادان و مصنّفاتش را یاد کرده و او را ستوده است.

۷۳ ـ اثبات فخرالدّین ابن‌مکانس

فخرالدّین عبدالرّحمان‌بن‌عبدالرزّاق‌بن‌ابراهیم‌بن‌مکانس قبطی مصری، حدیث را اثبات کرده است که آن را در بیت‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح کرده وارد نموده است. ابن‌حجّة گوید:

«از او شعری رانقل کرده‌ام که در آن امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب را مدح نموده است:

یا ابن‌عم النبی إنّ أناساً قد توالوك بالسّعادة فازوا
أنت للعلم في الحقیقة باب یا اماماً و ما سواك مجاز[۳]

ـ ای پسرعموی پیامبر! مردمانی از تو پیروی کردند و به سعادت رسیدند.

ـ تو درِ حقیقی دانش هستی؛ ای امامی که غیر تو، همگی مَجاز هستند.

شرح حالش

ابن‌حجر عسقلانی در شرح حالش چنین گوید: «عبدالرّحمان‌بن‌عبدالرزّاق‌بن ابراهیم‌بن‌مکانس قبطی مصری، فخرالدّین، در آخر ذیحجّه سال ۷۴۵ متولّد شد. پدرش در دیوان‌ها نویسنده بود، و در این زمینه پرورش یافت و او دارای هوش بود،

---

۱. حسن‌المحاضرة ۱ / ۴۳۷.
۲. طبقات المفسّرین ۲ / ۱۵۷.
۳. خزانة الأدب از ابن‌حجّة حموی : ۷۵، ۳۳۹.

پس مشتاق ادبیات شد و از قیراطی و غیر او آموخت، و هم‌نشین شیخ‌بدرالدّین بشتکی شد و آیین فرقه نباتیّه را به خوبی به نظم درآورد هر چند در عربی کم‌بود داشت ولی ذهنی قوی، ذوقی نیکو، تیزبینی در سخنان نغز و هوشی سرشار داشت. مقام داوری دولت و منصب‌های دیگری را در قاهره یافت، یک‌بار با برادرش صاحب کریم‌الدّین صدارت یافت، سپس عهده‌دار وزارت شام شد و مدّتی در آن‌جا اقامت کرد و وارد حلب شد، و با فاضلان شام در دو شهر مناظره کرد، سپس از دمشق درخواست کرد که به وزارتی در مصر منصوب شود. گفته می‌شود که در بازگشت با سمّ کشته شد، پس مرده به خانه‌اش رسید و آن رخداد در دوازدهم ذیحجه‌ی سال ۷۹۴ بود در حالی که هنوز پنجاه سال را به پایان نرسانیده بود. چندین بار با او ملاقات کردم و مقداری شعر از او شنیدم...»[۱]

۷۴ ـ اثبات کمال‌الدّین دمیری

متن گفته‌ی کمال‌الدّین محمّدبن‌موسی دمیری چنین است: «مناقب او علیه‌السلام بسیار است، و این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسنده است که فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌قاضی شهبة گوید: «محمّدبن‌موسی‌بن‌عیسی دمیری مصری کمال‌الدّین، حدود سال هفت‌صد و پنجاه متولّد شد و از خیاطّی ارتزاق می‌کرد، سپس خادم بهاءالدّین سبکی شد و از او و از شیخ جمال‌الدّین اسنوی آموخت و او را بسیار ستود و آموختن را به پایان برد و در فنون مهارت‌یافته، شعر سرود و در «قبّة‌الزکیة» نزدیک «باب النصر» مدرّس حدیث شد. بارها حج گزارد و در آن‌جا مجاور شد و در مسجد «الظّاهر» در «الحسینیه» برای مردم سخنرانی کرد، او از

---

۱. الدرر الکامنه ۲ / ۳۳۰.
۲. حیاة الحیوان از دمیری ۱ / ۵۵.

عبادت و تلاوت بسیار بهره‌مند بود و بیشتر زبانش به این دو مشغول بود. شرح المنهاج درچهارجلد نوشته‌ی اوست که شامل فواید بسیاری خارج ازفقه می‌باشد و نیز «الدیباجة فی شرح سنن ابن‌ماجة» در چهار جلد از آن اوست. کتابی به نام «حیاة الحیوان» گردآوری کرد و تعدادی از فایده‌های طبّی، خواص و نکات ادبی و حدیثی و غیره را در آن گنجاند. و از او خطبه‌هایی گروهی و موعظه‌ای تدوین شده است.

حافظ، شهاب‌الدّین ابن‌حجر در «المعجم» آورده است: او بهره‌هایی از عبادت، تلاوت، روزه و مجاورت مکّه و مدینه را داشت. کرامت‌ها و اخباری غیبی از او شهرت گرفت که گاهی آن را به رؤیا و گاهی دیگر به بعضی بزرگان نسبت می‌داد. و بیشتر مردم معتقد بودند که قصد پرده‌پوشی داشت. در جمادی الآخر سال هشت‌صد و هشت درگذشت.»[۱]

۲ ـ تقی‌الدّین فاسی: استادان ونوشته‌های او را ذکر کرده و درباره‌ی کتاب «حیاة الحیوان» گوید: «کتابی نفیس است که آن را خلاصه کردم.» و می‌گوید: «وقتی شیخ بهاءالدّین سبکی او را شایسته تدریس و فتوا دید، با جدّم قاضی کمال‌الدّین ابوالفضل نویری صحبت کرد تا این اجازه را به او بدهد و او چنین کرد» و می‌افزاید: «در تفسیر و حدیث و فقه و اصول فقه و عربی و ادبیات برتری یافت.»[۲]

۳ ـ شمس‌الدّین سخاوی شرح حال مفصّلی از او آورده است که خلاصه‌ی آن چنین است: «زیلعی در بیان طبقات دانشمندان او را به «فاضل کمال‌الدّین کمال» وصف کرده است. در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عربیّت و ادبیات و غیر آن‌ها برتری یافت، به او اجازه فتوا و تدریس داده شد و متصدّی اقراء شد. گروهی از او بهره بردند و شرحی بر ابن‌ماجه نوشت که بسیار سودمند افتاد. «حیاةالحیوان» کتاب نفیس اوست که فوائد بسیاری در آن گنجاند.

تقی فاسی شرح حالش را در «تاریخ مکّه» آورده و استاد ما در «أنباء» خود، او

---

۱. طبقات الشافعیه از ابن‌قاضی شهبة اسدی ـ خطّی.

۲. العقد الثمین في تاریخ بلد الله الأمین ۲ / ۳۷۲.

را یادکرده گوید: در فقه، ادبیات و حدیث مهارت یافت و در فنون شرکت داشت و برای محدّثان در «قبة بیبرس» و چند جای دیگر تدریس کرد. موعظه کرد و بس سودمند افتاد، بسیار خوب خطبه خواند. از عبادتِ تلاوت و روزه و مجاورت حرمین بهره‌مند بود. کرامت‌هایی از او نقل می شد که آن را مخفی می داشت و چه بسا آشکار می‌کرد و آن را به دیگری نسبت می داد.»[۱]

۴ ـ جلال‌الدّین سیوطی گوید:

«... در ادبیات مهارت یافت و در «قبه‌ی بیبرس» حدیث تدرس کرد. کتاب‌هایی دارد از جمله‌ی آن‌ها «شرح المنهاج» و «المنظومة الکبری» و «حیاة الحیوان» است. به داشتن کرامت‌ها و خبردادن از امور غیبی شهرت یافت... .»[۲]

۷۵ ـ اثبات مجدالدّین فیروزآبادی

نصّ گفته‌ی مجدالدّین محمّدبن‌یعقوب شیرازی فیروزآبادی چنین است: حدیث: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ابوالفرج ابن‌جوزی از چند طریق آن را درکتاب «الموضوعات» آورده است و بر باطل‌بودن همه‌ی آن‌ها تأکید می‌کند. و گروهی همانند آن گفته‌اند؛ امّا من در این‌باره نظری دارم که بیانش خواهم کرد.

کسی که به روایت کردن آن شهرت دارد، ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از ابومعاویه‌محمّدبن‌خازم نابینا از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس است. این عبدالسّلام را بسیار ضعیف دانستند و به شیعه‌بودن متّهم کردند ولی او با این‌همه بسیار راست‌گوست. عبّاس‌بن‌محمّد دوری روایت کرده که ضمن پرسش‌هایش از یحیی‌بن معین، از او درباره‌ی این ابوالصلت پرسیده و او ابوصلت را ثقه شمرده است. پس پرسید: مگر نه این است که حدیث «من شهر دانشم و علی درِ آن است» را از ابومعاویه نقل کرده است؟ او پاسخ داد: محمّدبن‌جعفر فیدی هم آن را از

---

۱. الضوء اللامع بأعیان القرن التّاسع ۱۰ / ۵۹، ۶۲.

۲. حسن المحاضرة ۱ / ۳۳۰.

ابومعاویه نقل کرده است و حافظ، صالح‌بن‌محمّد و احمدبن‌محمّدبن‌محرز نیز این‌چنین از یحیی‌بن‌معین نقل کرده‌اند. در روایت ابن‌محرز آمده که یحیی گفت: این حدیث، از حدیث‌های ابومعاویه است. ابن‌نمیر مرا خبر داد که: ابومعاویه در گذشته آن را نقل می‌کرد سپس از آن خودداری کرد و ابوصلت هروی مردی ثروتمند بود. این‌گونه حدیث‌ها را خواهان بود و استادان را مورد تکریم قرار می‌داد، یعنی ابومعاویه با این حدیث او را مخصوص گردانید.

عبدالسّلام، از عهده‌ی این حدیث، به لحاظ سخنان ناپسندی که خردها نمی‌پذیرند، بدر آمد؛ بلکه این حدیث مانند این فرمایش پیامبرﷺ است که: مهربان‌ترین فرد امّت من نسبت به امّت من ابوبکر است. الحدیث.

و ترمذی آن را حسن و غیر او هم آن را صحیح دانسته‌اند. و کسانی که بر خلاف حدیث «أنا مدینة العلم» سخن گفته‌اند، پاسخی به این روایت‌های ثابت‌شده از سوی یحیی‌بن‌معین، نیاورده‌اند. و حکم به «ساختگی بودن» آن قطعاً باطل است و جز این نیست که ابومعاویه از جهت غرابت آن را فراگیر نکرده و در نقل آن سکوت نموده است نه از جهت باطل‌بودنش، چون اگر چنین بود هرگز آن را نقل نمی‌کرد با توجّه به حفظ و اتقانی که داشت.

این حدیث طریق دیگری دارد که ترمذی در جامع خود آن را روایت کرده از اسماعیل‌بن موسی فزاری از محمّدبن‌عمر رومی از شریک‌بن‌عبدالله از سلمة‌بن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از ابوعبدالله صنابحی از علی که گفت: پیامبرﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» و ابومسلم کجی و غیر او از روایت او از محمّدبن عمر رومی پیروی کرده‌اند. و بخاری از این محمّد در «الصحیح» روایت کرده است و ابن‌حبّان او را ثقه دانسته و ابوداود ضعیف به شمار آورده است. ترمذی بعد از نقل متن حدیث گوید: این حدیث «غریب» است و بعضی آن را از شریک روایت کرده و از صنابحی در آن نام نبرده‌اند. گوید: و غیر از شریک کسی از ثقه‌ها را نمی‌شناسیم که آن را نقل کرده باشد.

گویم: بنابراین حدیث تنها از محمّد رومی نقل نشده و به این شریک، مسلم

احتجاج کرده و بخاری بر آن تعلیقه زده و ابن‌معین او را ثقه دانسته و هم‌چنین عجلی که بر آن، حسن بودن این حدیث را هم افزوده است. و عیسی‌بن‌یونس گوید: هرگز پارساتر از شریک در دانش ندیدم. بنابراین حدیث مفرد او هم حسن خواهد بود و روایت کسی که صنابحی را از (سلسله سند) انداخته بر آن ایرادی وارد نمی‌کند، چون سویدبن‌غفله تابعی مخضرم است و از ابوبکر و عمر و عثمان و علی روایت کرده و از آنان حدیث شنیده است. پس نام‌بردن از صنابحی، برای برقراری بیشتر اتّصال اسنادها می‌باشد.

در نتیجه مجموعاً این حدیث به دو طریق ابومعاویه و شریک به درجه‌ای از حُسن می‌رسد که بدان احتجاج می‌شود و ضعیف نخواهد بود؛ چه رسد به این که ساختگی باشد وکسی را ندیدم که حدیث را در ساختگی‌ها قرار داده باشد و نسبت به این دو اسناد طعن کرده، طعنِ کارسازی داشته باشد. و توفیق به خداوند است.»[1]

و شیخ عبدالحق دهلوی این عبارت را درکتاب «اللّمعات في شرح المشكاة» آورده است که بعد از این خواهد آمد؛ ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح حالش

۱ـ ابن‌قاضی شهبه در «طبقات الشافعیه ۲/ ۳۹۱»
۲ـ تقی‌الدّین فاسی در «العقد الثمین ۲ / ۳۹۲»
۳ـ سخاوی در «الضوء اللامع ۱۰/ ۷۹»
۴ـ سیوطی در «بغیة الوعاة ۱ / ۲۷۳»
۵ـ شوکانی در «البدر الطالع ۲ / ۲۸۰»
۶ـ طاش کبری‌زاده در «الشقائق النعمانیة: ۲۱»
و دیگران...

اینک گوشه‌هایی از نوشته‌های برخی از ایشان را می‌آوریم:

---

۱. نقد الصحیح.

خلاصه‌ی گفته‌ی طاش کبری‌زاده در ذکر علمای طبقه چهارم، چنین است: «از جمله‌ی آنان مولای فاضل، صاحب قاموس است که در همه‌ی دانش‌ها به‌ویژه حدیث و تفسیر و لغت برتری یافت و کتاب‌های بسیاری دارد که نزدیک به چهل کتاب می‌باشد. او خیلی سریع حفظ می‌کرد و می‌گفت: نمی‌خوابم مگر اینکه دویست خط (سطر) حفظ می‌کنم. او دانایی و آگاهی زیادی در معارف شگفت‌انگیز داشت و در مجموع، آیتی در حفظ و نوشتن بود... .»

خلاصه‌ی گفتار شوکانی چنین است: «پیشوای بزرگ، ماهر در لغت و فنون دیگر، سال ۷۲۹ در کازرون متولّد شد و به عراق سفر کرد و وارد «واسط» شد. سپس داخل بغداد شد و از آن‌جا به دمشق و بعلبک و حماة و حلب و قدس رفت و نزدیک به ده سال در قدس ماندگار شد. او درس داد و صدارت یافت و فضیلت‌هایش نمایان و بهره‌گیری از او بسیار شد، و بزرگانی مانند صلاح صفدی و غیر او شاگردی او را کردند و در کشورهای شمالی و شرقی به گردش پرداخت و به روم و هند و سپس به یمن رفت. بهره‌ی بسیار داشت و نزد پادشاهان مقبول بود. وارد شهری نمی‌شد مگر اینکه رییس شهر او را گرامی می‌داشت؛ با آنکه به کشورهای زیادی مسافرت کرد. نوشته‌های بسیار و سودمندی دارد و بزرگان هر شهری که واردش می‌شد از او بهره می‌بردند و از جمله شاگردانش: حافظ ابن‌حجر، مقریزی و برهان حلبی می‌باشند. در شب بیستم شوّال سال ۸۱۲ با شنوایی و حواس کامل از دنیا رفت.»

۷۶ ـ اثبات امام‌الدّین هجروی

امام الدین، محمّد هجروی ایجی حدیث «مدینة‌العلم» را در کتاب «اسماء النّبی و خلفائه الأربعة» بنابر نقل شهاب‌الدّین احمد از او در کتاب «توضیح‌الدّلائل» اثبات کرده است. آن‌جا که بعد از یادکردن بعضی نام‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آوردن هجروی آن‌ها را، می‌گوید: «از جمله‌ی آن‌ها «باب مدینة العلم» است. از علی نقل شده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس

دانش را خواهد، باید از درِ آن بیاید.» طبری از نقل ابوعمرو آن را روایت کرده است و امام فقیه مذکور آن را نقل کرده؛ همان‌گونه که در حدیث است.»

شرح حالش

هجروی از بزرگان فقیهان و عارفان اهل سنّت است و شهاب‌الدّین، احمد در کتاب خود، او را چنین وصف کرده است: «امام، شیخ، عالم، عارف ربّانی، که به خاطر دانش بسیارش به «غزالی دوم» لقب گرفته است. مرشد مردمان، فقیه امام‌الدّین محمّد هجروی ایجی».

۷۷ ـ اثبات یوسف اعور واسطی

یوسف أعور واسطی جرأت نکرده است در رساله مشهورش، در ردّ بر امامیه، اصل حدیث «مدینةالعلم» را انکارکند، پس برای تأویل آن خود را به چپ و راست زده است و جواب‌هایی در این زمینه آورده است که بعد از این ان‌شاءالله‌تعالی پاسخ آن‌ها را خواهیم داد. امّا نصّ سخن او چنین است:

«دومین از حجّت‌های رافضی‌ها در علم، حدیث «من شهر دانشم و علی درِ آن است» می‌باشد.

پاسخ به آن نیز از چند وجه است:

یکی اینکه این‌حدیث متضمّن علم برای علی است و در این شکّی نیست که اودریای ژرف علم است که قعرش قابل درک نیست، امّا متضمّن برتری او بر دیگری نیست، به دلیل ثابت‌بودن دانش برای غیر او به گونه‌ی مساوات؛ بنا به فرموده‌ی پیامبرﷺ درباره‌ی همه‌ی اصحاب که: «اصحاب من همانند ستارگان هستند به هر کدام که اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید» پس دانش برای همه‌ی آنان ثابت شد.

دوم این‌که: بعضی از اهل سنّت اضافه‌ای بر آن را نقل می‌کنند وگویند: پیامبرﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است و ابوبکر و عمر و عثمان دیوارها و ستون‌های آن هستند.» و دَر، فضایی خالی است و دیوارها و پایه‌ها ظرف

احاطه کننده است، پس برتری آن‌ها بر دَر آشکار است.

سوم: در تأویل «علیٌّ بابها» دفعی است: یعنی درِ آن بلند است. بنابراین احتجاج رافضی‌ها به آن باطل می‌شود.»

پس بسیار بسیار شگفت‌انگیز است از «دهلوی» که چگونه میان طعنه‌زدن در اسناد حدیث و خودداری از معنی و مدلول آن جمع کرده است، تا آن‌جا که با این‌کارش از دشمنی و انحراف پیشی گرفته است.

۷۸ ـ روایت شمس‌الدّین ابن‌جزری

او حدیث «مدینة‌العلم» را چنین روایت می‌کند:

«ما را خبر داد حسن‌بن‌احمدبن‌هلال که بر او خوانده شد از علیّ‌بن احمدبن عبدالواحد، از احمدبن‌محمّدبن‌محمّد در نامه‌اش از اصفهان از حسن‌بن احمدبن حسین مقری از حافظ، احمدبن عبدالله‌بن احمد از ابواحمد محمّدبن احمد جرجانی از جرجانی از حسن‌بن‌سفیان از عبدالحمیدبن‌بحر از شریک از سلمة‌بن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی درِ آن است.»

ترمذی آن را در جامعش از اسماعیل‌بن‌موسی از محمّدبن‌عمر رومی از شریک از سلمة‌بن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از صنابحی از علی، روایت کرده و گفته است: حدیثی غریب است. بعضی‌ها آن را از شریک روایت کرده و از صنابحی یاد نکرده‌اند. گوید: این حدیث از ثقه‌ای جز شریک، شناخته نشده است و در همین باب، از ابن‌عبّاس. پایان یافت.

گویم: بعضی‌ها آن را از شریک از سلمة روایت کرده‌اند و سوید در آن ذکر نشده است و اصبغ‌بن‌نباته و حارث مانند آن را از علی روایت کرده‌اند.

و حاکم آن را از مجاهد از ابن‌عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده با این لفظ: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از درِ آن واردش شود.» حاکم گوید: اسنادش صحیح است ولی مسلم و بخاری آن را نقل نکرده‌اند.

هم‌چنین آن را از حدیث جابربن‌عبدالله با این لفظ روایت کرده است: من شهر دانشم و علی در آن است. پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۱]

اعتبار حدیث‌های «اسنی المطالب»

پوشیده نیست که ابن‌جزری در مقدّمه‌ی این کتاب، تصریح می‌کند که حدیث‌های آن دارای اعتبار است و این نصّ سخن اوست:

«و بعد این حدیث‌هایی با اسنادِ است که متواتر و صحیح و حسن است؛ از عالی‌ترین منقبت‌های آن شیر چیره و لشکرشکن، مظهر شگفتی‌ها، شیر بنی‌غالب امیرالمؤمنین ابوالحسن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب آن‌ها را یکی پس از دیگری آوردم از حدیث‌های مسلسل او و روایت‌های پیوسته و بازگوکرده‌اش و با بالاترین اِسناد صحیح او از قرآن و اصحاب و معجزاتی که اهل ولایت بر آن اعتماد کرده‌اند. از خداوند متعال می‌خواهیم ما را بر آن ثواب دهد و نزد او نزدیکمان سازد.»

و در پایان می‌گوید: «این قطره‌ای از دریا و اندکی از بسیار است، نسبت به منقبت‌های ارزشمند و حُسن‌های زیبای او و اگر بخواهیم به آن‌چه شایسته‌ی حق اوست آن‌ها را برشمریم، کلام در این مقام طولانی می‌شود ولی امیدواریم خداوند وسایل فراهم آورد تا کتابی جداگانه از آن‌چه در این‌باره به ما رسیده است در آن بگنجانیم و خداوند توفیق‌دهنده برای صواب است.»

شرح حالش

شرح حال او همراه با اوصاف ارزشمند در تمام فرهنگ‌های رجالی و کتاب‌های حدیث و غیره آمده است، از جمله:

۱ ـ «معجم الشیوخ» از نجم‌الدّین‌ابن‌فهد مکّی.

۲ ـ «انباء الغمر» از ابن‌حجر عسقلانی.

---

۱. اسنی المطالب فی مناقب علیّ‌بن ابی‌طالب: ۶۹.

۳ـ «الدرر الفريدة» از مقريزی.
۴ـ «الضوء اللامع» از سخاوی.
۵ـ «الانس الجليل» از عليمی.
۶ـ «الحبل المتين في اجازات الأمين» از ابن‌روزبهان.
۷ـ «شرح‌الشمائل» از ابن‌روزبهان.
۸ـ «طبقات الحفاظ» از سيوطی.
۹ـ «حسن‌المقصد» از سيوطی.
۱۰ـ «ميزان المعدلة» از سيوطی.
۱۱ـ «الإتقان» از سيوطی.
۱۲ـ «الصّواعق» از ابن‌حجر مكّی.
۱۳ـ «مقاليد الأسانيد» از ثعالبی.
۱۴ـ «الشقائق النعمانية» از طاش كبری‌زاده.
۱۵ـ «النواقض» از برزنجی.
۱۶ـ «كفاية المتطلع» از دهّان.
۱۷ـ «مدارج الإسناد» از ابوعلی صفوی.
۱۸ـ «حصر الشارد» از محمّد عابد سندی.
۱۹ـ «المرافض» از سهارنفوری.
۲۰ـ «الصّواقع» از كابلی.
۲۱ـ «الإنتباه في سلاسل أولياء» از شاه ولیّ‌الله دهلوی.
۲۲ـ «البدر الطالع» از شوكانی.
۲۳ـ «بستان المحدّثين» از دهلوی.
۲۴ـ «التحفة» از دهلوی.
۲۵ـ «اشباع الكلام» از شاه سلامت‌الله.
۲۶ـ «التاج المكلّل» از صديق حسن‌خان.

و ما شرح حال مفصّل او را در جلد «حديث الغدير» آورديم. بعضی از مدارک

آن از این قرار است:

الضوء اللامع ۹ / ۲۵۵، الانس الجلیل ۲ / ۱۰۹، الشقائق النعمانیة ۱ / ۹۸، طبقات الحفّاظ ۵۴۳، البدر الطالع ۲ / ۲۵۷، التاج المکلّل ۴۶۳.

۷۹ ـ اثبات زین‌الدّین خوافی

شیخ زین‌الدّین ابوبکرمحمّدبن‌محمّدبن‌علی خوافی با قاطعیت حدیث «مدینةالعلم» را اثبات می‌کند، بنابر آن‌چه شهاب‌الدّین احمد در کتاب «توضیح الدّلائل» از او نقل می‌کند و می‌گوید: بعد از ذکر نزول آیه‌ی: «و تعیها أذنٌ واعیة»[1] در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گوید:

«استاد استادان دوران خود و یگانه‌ی همتایان در دانش‌ها و عرفان، شیخ زین‌الدّین ابوبکر محمّدبن‌محمّدبن علی خوافی‌گوید: از این رو علی به دانش و حکمت افزونتر مخصوص شد تا اینکه رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید.»

شرح حالش

۱ ـ عبدالرّحمان جامی در «نفحات الأنس ۴۹۲»

۲ ـ عبدالحق دهلوی در «اخبار الأخیار ۴۸»

۳ ـ قشاشی در «السمط المجید ۷۷»

و همگی او را مورد ستایش فراوان قرار داده و با اوصاف زیبایی او را وصف کرده‌اند و خواجه محمّد پارسا ـ که استاد خوافی است ـ او را چنین توصیف می‌کند: دارای دانش سودمند و عمل بالارونده است. پناه مردم، درمان سینه‌ها، برگزیده‌ی دانشمندان و عارفان و فقیهان، پرچم‌دار سنّت‌ها و از بین‌برنده‌ی بدعت‌های گم‌راه‌کننده، رهرو راه‌های حقیقت و سالک راه‌های شریعت و طریقت، دعوت‌کننده

---

۱. حاقّه / ۱۲.

به سوی خداوند سبحان بر راه یقین: سیّد و مولایمان زینت آیین و دین...»

۸۰ ـ اثبات ملک العلماء دولت‌آبادی

ملک العلماء، شهاب‌الدّین‌بن‌شمس‌الدّین زاولی دولت آبادی حدیث را اثبات کرده و آن را به گونه‌ی مرسل مسلم در کتاب «هدایة السعداء» نقل کرده است و آن را در زمره‌ی دلیل‌هایی ذکر کرده که نشان می دهد علی علیه‌السلام وارث پیامبر علیه‌السلام است نه عمویش عبّاس.

شرح حالش

بزرگان علما شرح حال او را در کتاب‌هایشان نوشته‌اند و ما آن را در مجلّد «حدیث نور» آوردیم. در این‌جا به شرح حالی که «غلام علی آزاد» از او آورده است بسنده می‌کنیم:

«مولایمان قاضی شهاب‌الدّین‌بن‌شمس‌الدّین زاولی دولت‌آبادی، در دولت آباد دهلی متولّد شد و نزد قاضی عبدالمقتدر دهلی و مولانا خواجکی دهلوی که خود از شاگردان مولانا معین‌الدّین عمرانی می‌باشد، درس خواند. پس از هم‌ردیفان و برادران خود پیشی گرفت و برتری یافت. و قاضی عبدالمقتدر درباره‌اش می‌گفت: شاگردی نزد من می‌آید که پوست وگوشت و استخوانش دانش است.

هنگامی که کاروان تیمور به سوی هند حرکت کرد، مولانا خواجکی پیش از رسیدن آن به دهلی از آن‌جا بیرون آمد و به کالپی رفت و قاضی شهاب‌الدّین هم به هم‌راهی استادش به کالپی رفت. مولانا خواجکی در کالپی اقامت گزید و قاضی به دارالخیور، در جَونْفُور رفت -که شهری بسیار بزرگ از دیار آله‌آباد و دارالخلافه‌ی پادشاهان شرقی بود که سرگذشت آنان در تاریخ‌های هند آمده است و بسیاری از استادان و دانشمندان در آن زندگی کردند. پس سلطان ابراهیم شرقی فرماندار جونفور ورود او را مغتنم شمرد ... و میان بزرگان او را بزرگ‌داشت و به او لقب «ملك العلماء» داد. پس قاضی جایگاه استادی را زینت بخشید و در سعادت‌بخشی از

برجیس برتری یافت و کتاب‌هایی تألیف کرد که سوارکاران عرب و عجم آن را منتشر کردند و چراغی برافروخت که از آتشِ شعله‌ور، هدایتگرتر بود. دانش را آموزش داد. پنج روز به پایان رجب المرجّب سال هشت‌صد و چهل و نه درگذشت.»[۱]

۸۱ ـ اثبات ابن‌حجر عسقلانی

شهاب‌الدّین ابوالفضل بن‌حجر عسقلانی حدیث «مدینة العلم» را اثبات کرده و آن را در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است، و اعتقاد به ساختگی‌بودنِ آن را باطل دانسته و در کتاب‌های مختلفش بر بسیاری طُرُق آن تأکید کرده است:

او در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن برخی فضایل ایشان چنین گوید: «روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و عمر گفت: داورترین ما علی است و أُبی قاری‌ترین ماست.

و یحیی بن‌سعید از سعیدبن‌مسیّب نقل کرد که گفت: عمر به خداوند پناه می‌برد از مشکلی که ابوالحسن آن را نگشاید.

و سعیدبن‌جبیر از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که گفت: هرگاه فردی راستگو کلامی از علی برای ما نقل می‌کرد، چیزی را همسنگ آن نمی‌نهادیم.

معمّر از وهب‌بن‌عبدالله از ابوالطفیل نقل می‌کند که گفت: علی را دیدم خطبه می‌خواند و گفت: «از من بپرسید. به خداوند سوگند چیزی از من نمی‌پرسید جز اینکه شما را از آن آگاه کنم. و از کتاب خداوند از من بپرسید که به خداوند سوگند آیه‌ای نیست مگر این که من می‌دانم در شب یا روز یا در بیابان یا در کوه نازل شده است... .»[۲]

و سیوطی در «قوت المغتذی» گوید: «حافظ، ابن‌حجر در پاسخ‌هایش گفت: حدیث ابن‌عبّاس را ابن‌عبدالبر در کتاب مربوط به صحابه، به نام «الاستیعاب» با این

---

۱. سبحة المرجان في آثار هندوستان: ۳۹.
۲. تهذیب التّهذیب ۷ / ۳۳۷.

الفاظ نقل کرده است: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از درش وارد شود.» و حاکم آن را صحیح دانسته است و طبرانی هم با همین لفظ از حدیث ابن‌عبّاس آن را نقل کرده است و رجال آن، رجال حدیث صحیح است جز عبدالسّلام هروی که ضعیف می‌باشد.

این مطالب را در پاسخ فتوایی درباره‌ی این حدیث که از او خواسته شده بود گفته است.»

این فتوا را ابن‌حجر مکّی هم در کتاب «المنح المکیّة» از او آورده است که خواهد آمد.

او در فتوای دیگری تصریح می‌کند به «حسن» بودن حدیث مدینةالعلم و بطلان اعتقاد به ساختگی بودنِ آن. این مطلب در کتاب «اللآلی المصنوعة» آمده است: «شیخ الاسلام ابوالفضل ابن‌حجر در فتوایی که درباره‌ی این حدیث از او خواسته شده بود گفت: این حدیث را حاکم در کتاب «المستدرک» نقل کرده و گفته صحیح است و ابوالفرج ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و حدیث را ساختگی دانسته و گفته است دروغ است. و سخن درست بر خلاف قول هر دو نفرشان است. حدیث، حدیثی حسن است که به مرتبه‌ی صحیح نمی‌رسد و نیز به دروغ‌بودن فرو نمی‌افتد و بیان این مطلب به درازا می‌کشد ولی این سخنِ مورد اعتماد درباره‌ی آن است. به پایان رسید و از دست‌نویس او نقل کردم.»[1]

این فتوای او در کتاب‌های «جمع الجوامع» و «النکت البدیعات» و «الدرر المنتثرة» و «جواهر العقدین» هم آمده است.

هم‌چنین در کتاب‌های «السیرة الشامیة» و «تنزیه الشّریعة» و «تذکرة الموضوعات» و «المرقاة» و «فیض‌القدیر» و «رجال المشکاة» و «حاشیة المواهب اللدنیّة» و «شرح المواهب اللدنیّة» و «نزل الابرار» و «تحفة المحبّین» و «الروضة الندیّة» و «وسیلة النجاة» و «السیف المسلول» و «الفوائد المجموعة» و «مرآة

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱ / ۳۳۴.

المؤمنین» و «القول المستحسن» حکم او به «حسن» بودن این حدیث آمده است.

او در پاسخ خود بر حدیث‌های مورد انتقادِ سراج قزوینی در کتاب «المصابیح» نیز، درباره‌ی این حدیث، حُکم به «حسن» بودن داده و افزوده است که شاهد هم دارد ... این مطلب در «اللآلی المصنوعة» بعد از عبارت پیشین چنین آمده است: «در پاسخ‌هایش درباره‌ی حدیث‌های مورد انتقاد سراج قزوینی از «المصابیح»، همین‌گونه آورده است. و می‌افزاید که حاکم شاهدی از حدیث جابر برای آن روایت کرده است و گفته است: مرا حدیث کرد ابوبکر محمّدبن‌علی فقیه چاچی قفّال از نعمان‌بن‌هارون بلدی از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید حرّانی از عبدالرزّاق از سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم از عبدالرّحمان‌بن‌عثمان تیمی از جابر، به طور مرفوع».

عسقلانی در کتاب «لسان المیزان» به بسیار بودن طریق‌های آن تصریح می‌کند. در «اللآلی المصنوعة» بعد از عبارت‌های پیشین چنین آمده است: «در لسان‌المیزان، وقتی از نقل ذهبی از روایت جعفربن‌محمّد از ابومعاویه یاد می‌کند و گفته‌ی او را در مورد ساختگی بودن آن، می‌آورد، چنین می‌گوید: «این حدیث را در مستدرک حاکم نقل‌های بسیاری است لذا کم‌ترین حالت آن این است که اصلی دارد، پس شایسته نیست که «ساختگی بودن» بر آن اطلاق شود.»[1]

شرح حالش

۱ـ بدر بشتکی در «الطبقات»

۲ـ فاسی در «ذیل التقیید»

۳ـ ابن‌ناصرالدّین در «توضیح المشتبه»

۴ـ ابن‌خطیب ناصریة در «الدر المنتخب»

۵ـ مقریزی در «العقود الفریدة»

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱ / ۳۳۴ و بنگرید به: لسان‌المیزان ۲ / ۱۲۲.

۶ـ ابن‌قاضی شهبة اسدی در «الأعلام»
۷ـ تقی ابن‌فهد مکّی در «ذیل طبقات الحفّاظ»
۸ـ نجم ابن‌فهد مکّی در «معجم الشیوخ»
۹ـ قطب خیضری در «طبقات الشّافعیة»
۱۰ـ سخاوی در «الضوء اللامع»
۱۱ـ سیوطی در «طبقات الحفّاظ»
۱۲ـ سیوطی در «نظم العقیان»
۱۳ـ سیوطی در «حسن المحاضرة»
۱۴ـ شوکانی در «البدر الطالع»
۱۵ـ شاه ولیّ الله در «قرّة العینین»
۱۶ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»
۱۷ـ صدیق حسن‌خان در «التاج المکلّل»

در این کتاب‌ها و غیر آن‌ها، شرح حال او و نقل از او و اعتماد بر او، آمده است و گوشه‌هایی از گفته‌های آنان را در بزرگ‌داشت و ستایش او، در بعضی مجلّدات این مجموعه آورده‌ایم. و از مصادر شرح حال اوست:

ذیل طبقات الحفّاظ از ابن‌فهد / ۳۸۰؛ الضوء اللامع ۲ / ۳۶؛ شذرات الذهب ۷ / ۲۷۰؛ نظم العقیان / ۴۵؛ البدر الطالع ۱ / ۸۷ـ ۹۲؛ طبقات الحفّاظ / ۵۴۷؛ حسن المحاضرة ۱ / ۳۶۳؛ و برای سخاوی است: «الجواهر و الدرر فی ترجمة شیخ الاسلام ابن‌حجر».

۸۲ ـ روایت شهاب‌الدّین احمد

شهاب‌الدّین احمد درکتاب «توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل» بابی را به روایت حدیث «مدینة‌العلم» و حدیث «أنا دارالحکمة» و تحقیق در اعلمیّت سرورمان، امیرالمؤمنین علیه السلام، اختصاص داده وگفته است:

«باب پانزدهم، در اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خانه‌ی حکمت و شهر علم است و علی

در این دو می‌باشد و این که او بی‌تردید، داناترین مردم به خداوند متعال و احکام و نشانه‌ها و سخن اوست:

از مولایمان امیرالمؤمنین علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود:

«ای علی! خداوند مرا فرمان داد تا تو را نزدیک سازم و بیاموزم تا حفظ کنی. و این آیه نازل شد: ﴿و تعیها أُذن واعیة﴾ تو گوش دریابنده دانش من هستی.»

حافظ، امام، ابونعیم در «حلیة الاولیاء» آن را روایت کرده است و سلطان طریقت و برهان حقیقت، شیخ شهاب‌الدّین ابوجعفر عمر سهروردی، در «عوارف المعارف» آن را با اسنادش به عبدالله‌بن‌حسن و لفظ او روایت کرده و گفته است: هنگامی که این آیه «و تعیها أذنٌ واعیة»[1] نازل شد، رسول‌خدا ﷺ به علی فرمود: «یا علی از خداوند خواستم آن را گوش تو قرار دهد». علی گفت: «پس از آن چیزی را فراموش نکردم و مرا نیاید که فراموش کنم». شیخ المشایخ در زمان خود و یگانه‌ی هم‌ردیفان در دانش‌ها و عرفان آن، شیخ‌زین‌الدّین ابوبکر محمّدبن‌محمّدبن‌علی خوافی گفت: «از این روست که علی به دانش و حکمتِ افزون، اختصاص یافت تا اینکه رسول‌خدا ﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است و عمر گفت: اگر علی نبود، عمر به هلاکت می‌رسید.»

از علی نقل شده است که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است». در «جامع الأصول» آن را روایت کرده، گوید: ترمذی آن را نقل کرده است.

و از ابن‌عبّاس نقل شده است که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هرکس درِ آن را خواهد، باید نزد علی بیاید.» زرندی آن را روایت کرده و گفته است: این فضیلتی است که اصحاب به آن اعتراف کرده و شادمان شدند و راه هم‌زیستی را پیمودند و پیروی کردند. طبری آن را روایت کرده، گوید: ابوعمر آن را چنین نقل کرده است: «من شهر دانشم و علی درِ آن است پس

---

۱. حاقّه / ۱۲.

هر کس دانش را خواهد، باید از درِ آن وارد شود».

و در «ذکر نام‌های امیرالمؤمنین علیه السلام» گوید:

و از آن‌هاست: «باب مدینة العلم».

از علی نقل شده است که گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از درِ آن وارد شود. طبری از نقل ابوعمر آن را روایت کرده است و امام فقیه مذکور آن را آورده و همان‌گونه که در حدیث است گوید: و بدان که دَر، حایل و مانع واردشدن به خانه را برمی‌دارد. پس هر کس بخواهد از غیر درها وارد خانه‌ها شود، ورود بر او مشکل و سخت می‌گردد، هم‌چنین است کسی که جویای دانش باشد و آن را از علی و بیان او برنگیرد که به مقصود نمی‌رسد. او دارای دانش و خرد و بیان بود. چه بسا کسی عالم است ولی بر بیان و فصاحت توانا نیست و علی در میان اصحاب به این امر مشهور بود. پس دانش و روایت و استنباط آن از علی خواسته می‌شود. در دانش به اجماع اصحاب (رسول‌خدا) به او مراجعه می‌شد، و حکم و فتوایش مورد اطمینان بود و اصحاب همگی در هر مشکلی به او مراجعه می‌کردند و از او پیشی نمی‌گرفتند و بر این پایه عمر گفت: اگر علی نبود عمر حتماً به هلاکت می‌رسید.»

و گفته است: «از نام‌هایش «فاروق» است که حدیث آن پیشتر آمد. و من با خط بعضی از بزرگان علما و اعیان یافتم آن‌چه را امیرالمؤمنین و امام متّقین علیّ بن ابی طالب بر بالای منبر گفته است که تصویر آن با قلم و دوات چنین است:

«أنا النون و القلم، و أنا النور و مصباح الظُّلَم، أنا الطریق الأقوم، أنا الفاروق الأعظم، أنا عیبة العلم، أنا أوبة الحلم، أنا النبأ العظیم، أنا الصراط المستقیم، أنا وارث العلوم، أنا هیولی النجوم، أنا عمود الاسلام، أنا مکسّر الأصنام، أنا لیث الزحام، أنا أنیس الهوام، أنا الفخّار الأفخر، أنا الصدّیق الأکبر، أنا امام المحشر، أنا ساقی الکوثر، أنا صاحب الرایات، أنا سریرة الخفیّات، أنا جامع الآیات، أنا مولّف الشّتات، أنا مفرّج الکربات، أنا دافع

الشقاة، أنا حافظ الكلمات، أنا مخاطب الأموات، أنا حلّال المشكلات، أنا مزيل الشّبهات، أنا صنيعة الغزوات، أنا صاحب المعجزات، أنـا الزمـام الأطول، أنا محكم المفصّل، أنا حافظ القرآن، أنا تبيان الإيمان، أنا قسيم الجنان، أنا شاطر النيران، أنا مكلّم الثعبان، أنا حاطم الأوثان، أنـا حـقيقة الأديان، أنا عين الأعيان، أنا قرن الأقران، أنا مذلّ الشجعان، أنـا فـارس الفرسان، أنا سؤال متى، أنا الممدوح بهل أتى، أنا شديد القوى، أنا حامل اللوا، أنا كاشف الردىٰ، أنا بعيد المدىٰ، أنا عصمة الورى، أنا ذكى الوغى، أنا قاتل من بغى، أنا موهوب الشذا، أنا أئمد القذى، أنا صفوة الصفا، أنـا كفوالوفا، أنا موضّح القضايا، أنا مستودع الوصايا، أنا معدن الإنصاف، أنا محض العفاف، أنا صواب الخلاف، أنا رجل الأعراف، أنا سور المعارف، أنا معارف العوارف، أنا صاحب الاذن، أنا قاتل الجنّ، أنا يعسوب الدّين و صالح المؤمنين و امام المتّقين، أنا اوّل الصدّيقين، أنا الحبل المتين، أنا دعامة الدّين، أنا صحيفة المؤمن، أنا ذخيرة المهيمن، أنا الإمام الأمين، أنا الدرع الحصين، أنا الضارب بالسيفين، أنا الطاعن بالرمحين، أنا صاحب بدر و حنين، أنا شقيق الرّسول، أنا بعل البتول، أنا سيف الله المسلول، أنا أوام الغليل، أنا شفاء العليل، أنا سؤال المسائل، أنا نجحة الوسائل، أنا قالع الباب، أنا مفرّق الأحزاب، أنا سيّد العرب، أنا كاشف الكرب، أنـا سـاقى العُطاش، أنا النائم على الفراش، أنا الجوهرة الثمينة، أنا باب المدينة، أنا حكمة الحكمة، أنا واضع الشريعة، أنا حافظ الطريقة، أنا موضح الحقيقة، أنا مطيّة الوديعة، أنا مبيد الكفرة، أنا أبوالأئمّة، أنا الدّوحة الأصليّة، أنـا مفضال الفضيلة، أنا خليفة الرّسالة، أنا سميدع البسالة، أنا وارث المختار، أنا ظهير الأطهار، أنا عقاب الكفور، أنا مشكاة النّور، أنا جملة الأمور، أنا زهرة النور، أنا بصيرة البصائر، أنا ذخيرة الذّخائر، أنا بشارة البشـر، أنـا

الشفيع المشفّع في المحشر، أنا ابن‌عم البشير النذير، أنا طود الأطواد، أنا جود الأجواد، أنا حلية الخلد، أنا بيضة البلد، أنا صمصام الجهاد، أنا جلسة الآساد، أنا الشّاهد المشهود، أنا العهد المعهود، أنا منحة المنائح، أنا صلاح المصالح، أنا غمضة الغوامض، أنا لحظة اللواحظ، أنا عذوبة اللفظ، أنا أعجوبة الحفظ، أنا نفيس النفائس، أنا غياث الضنك، أنا سريع الفتك، أنا رحيب الباع، أنا وقر الأسماع، أنا إرث الوارث، أنا نفثة النافث، أنا جنب الله، أنا وجه الله.»

«منم نون و قلم، منم نور و چراغ تاریکی‌ها، منم راه پایدارتر، منم فاروق اعظم، منم کیسه دانش، منم استواری بردباری، منم خبر عظیم، منم راه مستقیم، منم وارث دانش‌ها، منم هیولای ستارگان، منم ستون اسلام، منم شکننده‌ی بت‌ها، منم شیر جمعیت انبوه، منم انیس عاشقان سرگشته، منم بسیار فخرکننده‌ی بافخرتر، منم بسیار راست‌گوی بزرگتر، منم پیشوای محشر، منم ساقی کوثر، منم صاحب پرچم‌ها، منم پنهانی رازها، منم گردآوردنده‌ی آیه‌ها، منم جمع‌کننده‌ی از هم گسیخته‌ها، منم از بین‌برنده‌ی ناراحتی‌ها، منم دفع‌کننده‌ی سنگ‌دلان، منم حافظ کلمات، منم سخن‌گو با اموات، منم حلّال مشکل‌ها، منم از بین‌برنده‌ی شبهه‌ها، منم دست‌پرورده‌ی جنگ‌ها، منم دارنده‌ی معجزه‌ها، منم پیشوای بالا بلند، منم محکم تفصیل داده‌شده، منم حافظ قرآن، منم آشکارکننده‌ی ایمان، منم تقسیم‌کننده‌ی بهشت‌ها، منم دورکننده‌ی آتش‌ها، منم سخن‌گو با اژدها، منم خردکننده‌ی بُت‌ها، منم حقیقت دین‌ها، منم چشمه‌ی چشمه‌ها، منم هم‌تای همتایان، منم خوارکننده‌ی یلان، منم تک‌سوار تک‌سواران جنگ‌جو، منم سؤال متی، منم ستایش‌شده به «هل أتی»، منم بسیار نیرومند، منم پرچم‌دار، منم برطرف‌کننده‌ی سختی‌ها، منم دارای دیدگاه بسیار دور، منم پناه مردم، منم تیزهوش و بانگ و فریاد، منم قاتل سرکشان، منم دارنده‌ی بوی خوش خدادادی، من گرد و غبار را سرمه می‌کشم، منم برگزیده‌ی صفا، منم هم‌تای وفا، منم توضیح‌دهنده‌ی قضایا، منم انبار سفارش‌ها، منم معدن انصاف، منم عفّت محض، منم درستی اختلاف، منم مرد اعراف، منم دیوار معارف، منم شناسای بخشندگان، منم دارنده‌ی اذن، منم قاتل جنّ، منم رییس دین و نیکوکار

مؤمنان و امام پرهیزکاران، منم نخستین بسیار راستگویان، منم حبل متین، منم ستون دین، منم نامه‌ی اعمال مؤمن، منم ذخیره‌ی مهیمن، منم امام امین، منم زره محکم بافته‌شده، منم کُشنده‌ی با دو شمشیر، منم نیزه‌زن با دو نیزه، منم صاحب بدر و حنین، منم برادر پیامبر، منم همسر بتول، منم شمشیر برکشیده‌ی خداوند، منم سوزش تشنگی تشنه‌کام، منم شفای بیمار، منم سؤال پرسشگر، منم پیروزی وسیله‌ها، منم برکننده‌ی در، منم پراکننده‌ی احزاب، منم آقای عرب، منم برطرف‌کننده‌ی سختی‌ها، منم ساقی تشنگان، منم خوابیده بر بستر، منم آن گوهر گران‌بها، منم درِ شهر، منم حکمتِ آن حکمت، منم وضع‌کننده‌ی شریعت، منم نگهبان طریقت، منم توضیح‌دهنده‌ی حقیقت، منم مرکب امانت، منم نابودکننده‌ی کافران، منم پدر امامان، منم درخت تناور اصلی، منم بسیار دانای فضیلت، منم جانشین رسالت، منم دلیر دلاوری، منم وارث پیامبر، منم پشتوانه‌ی اطهار، منم عقاب کافران، منم چراغ نور، منم تمامی امور، منم گُلِ نور، منم بصیرت دیدگان، منم اندوخته‌ی اندوخته‌ها، منم بشارت بشر، منم شفاعت‌کننده‌ی پذیرفته‌شده در محشر، منم پسرعموی بشارت دهنده‌ی بیم‌دهنده، منم کوه کوه‌ها، منم بخشش بخشندگان، منم زیور جاودانی، منم روشنایی شهر، منم شمشیر برّان جهاد، منم بیشه شیران، منم شاهد مشهود، منم پیمان معهود، منم بخشش بخشش‌ها، منم صلاح مصالح، منم چشم‌پوش چشم‌پوشی‌ها، منم لحظه‌ی لحظه‌ها، منم لفظ گوارا، منم حفظ شگفت‌انگیز منم ارزشمند ارزشمندها، منم فریادرس تنگ‌دستان، منم به سرعت از پادرآورنده، منم بسیار بخشنده، منم ناشنوا کننده‌ی شنوایی‌ها، منم ارث وارث، منم افسون افسونگر، منم جنب الله، منم وجه‌الله.»

هم‌چنین گوید: «امام همام که همگان اتّفاق دارند بر مرتبه‌ی بلند او در دانش‌ها و اعمال، آنکه ستارگان درخشان برتری‌اش با زبان اهل کمال به رشته‌ی نظم درآمده است، حافظ، پارسا، برجسته، دانشمند، عامل، عارف کامل بدون هرگونه شک و تردیدی، ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی در کتاب والای شایسته‌اش، به نام «الحلیة»، گوید: «سرور قوم، دوستدار شهود و محبوب معبود، درِ شهرِ حکمت‌ها و دانش‌ها و سرلوحه‌ی مخاطبه‌ها و استنباط کننده‌ی اشاره‌ها،

پرچم هدایت‌یافته‌گان و نور اطاعت‌کنندگان، و ولیّ پرهیزکاران و امام عدالت‌پیشه‌گان، پیش‌تر از همه در پذیرفتن و ایمان و پایدارترین آنان در حُکم و یقین، و شکیباترین و داناترین آنان، علیّ‌بن‌ابی‌طالب، پیشوای پرهیزکاران و زینت عارفان، خبردهنده‌ی از حقایق توحید و اشاره‌کننده به درخشش‌های علم تفرید، دارنده‌ی قلب خردمند و زبان پرسش‌گر و گوش شنوا و پیمان وفاکننده، چشم فتنه‌ها را کور کرد و از محنت‌های گوناگون جلوگیری نمود، ناکثین را دفع کرد، قاسطین را نشانید و مارقین را سرکوب کرد...»

او هم‌چنین سخن عزّبن‌عبدالسّلام را از زبان حال امیرالمؤمنین علیه السلام و شعر ابوزکریای نووی و سخن زندی را در نظم درر السمطین آورده است، که همه‌ی آن‌ها پیشتر آمد.

۸۳ ـ اثبات ابن‌صبّاغ

نورالدّین علیّ‌بن‌محمّدبن‌صبّاغ مالکی مکّی، حدیث را به عنوان مرسل مسلّم نقل کرده است. پس از ذکر حُکم امام علیه السلام در جریان آن فرد خُنثی، گوید: «پس بنگر ـ بر امیرالمؤمنین علی که با نور دانش و تیزفهمی خود چیزی را استخراج کرده که راه درستی و صحت را توضیح داد، و راه هدایت را بیان و جهت مردی بر زنانگی را از ماده‌ی خلقت آشکار کرد. این منّت کامل و نعمت فراگیر با توجّه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت او و مهربانی و شفقت ایشان نسبت به او برایش به دست آمده است، پس آمادگی پذیرش پرتوها را یافت و برای فیض دانش‌ها و رازهای بی‌پایان مهیّا شد. پس حکمت از سخنانش برآمد و دانش‌های ظاهری و باطنی با قلبش مرتبط شد، همواره دریاهای دانش‌ها از سینه‌اش می‌جهید و موج‌هایش آب دریا را فرا می‌گرفت، تا آن‌جا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[1]

---

۱. الفصول المهمة في معرفة الأئمّة: ۱۹.

شرح حالش

شرح حال او را نجم‌الدّین عمربن‌فهد مکّی بیان کرده و او را از علمای مکّه‌ی مکرّمه شمرده و تاریخ مرگش را سال ۸۵۵ نگاشته و شاگردش سخاوی نیز چنین نموده است.[۱]

هم‌چنین احمدبن‌عبدالقادر عجیلی در کتاب «ذخیرة المآل» او را با اوصاف جلیله‌ای هم‌چون «شیخ» و «امام» ستوده است و تصریح بر این کرده که او از علمای مالکی بوده است و سخنان او را نقل نموده و در مواضعی از کتاب خود، به آن‌ها اعتماد کرده است.

هم‌چنین عبدالله‌بن محمّد مطیری در کتابش «الریاض الزاهرة فی فضل آل بیت النّبی و عترته الطّاهرة» چنین کرده است. و بر کتاب او «الفصول المهمة» اعتماد کرده است. ضمناً هر یک از این بزرگان از آن کتاب نقل کرده‌اند:

مولوی اکرام الدّین دهلوی در «سعادة الکونین»

بلخی قندوزی در «ینابیع المودّة»

سمهودی در «جواهر العقدین»

حلبی در «انسان العیون»

شیخانی قادری در «الصّراط السوی»

صفوری در «نزهة المجالس»

محبوب عالم در تفسیرش

صبّان در «اِسعاف الرّاغبین»

عدوی حمزاوی در «مشارق الأنوار»

شبلنجی در «نور الأبصار»

از سوی دیگر رشیدالدّین خان ـ شاگرد دهلوی ـ در کتاب «ایضاح لطافة المقال» او را از علمای اهل سنّت به شمار آورده که در فضایل اهل البیت علیهم‌السلام کتاب

---

۱. الضوء اللامع ۵ / ۲۸۴.

نگاشته است و او را با وصف «الشیخ الجلیل» توصیف می‌کند و کتاب او، «الفصول المهمة» را نام می‌برد و می‌افزاید: و همین او را بسنده است که حجّتی برتر، بر وثوق و اعتبارش می‌باشد و دلیلی تابناک بر بزرگواری و شهرت او است.

۸۴ ـ اثبات بسطامی حنفی

بنا بر نقل بلخی، عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌علیّ‌بن‌احمد بسطامی حنفی، حدیث «مدینةالعلم» را در کتابش «درّة المعارف الإلهیّة في الأسرار الحرفیّة» اثبات کرده و گفته است:

«امام علی علم اسرار و حروف را از سیّد و مولا یمان محمّد رسول الله صلی الله علیه و آله به ارث برد و این سخن آن بزرگوار صلی الله علیه و آله اشاره به آن است که فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۱]

شرح حالش

شرح حال او را سخاوی چنین آورده است: «عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌علی‌بن احمد، یا احمدبن‌علیّ بسطامی حنفی از کسانی است که از عزّ محمّدبن‌جماعة در سال هشت‌صد و اندی آموخت و در علم حروف برتری یافت و از اوست کتاب «شمس الآفاق في علم الحروف و الاوفاق» و در سال هشتصد و چهل و یک زنده بوده است.»[۲]

۸۵ ـ اثبات شمس گیلانی

شمس‌الدّین محمّدبن‌یحیی‌بن‌علی گیلانی لاهیجی نوربخشی حدیث «مدینة العلم» را ثابت کرده است، ضمن فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب «مفاتیح الاعجاز في شرح گلشن راز» در شرح این بیت:

---

۱. ینابیع المودّة: ۴۰۰.

۲. الضوء اللامع ۴ / ۲۸۴.

ز هـــر ســـایه کـه اوّل گشت حـاصل　　در آخـــر شـــد یکـــی دیگـر مـقابل

مفاتیح الإعجاز

حاجی خلیفه این کتاب را در زمره‌ی شرح‌های «گلشن راز» نام برده و گفته است: «آن را این افراد شرح کرده‌اند: مظفّرالدّین علی شیرازی، و شیخ شمس‌الدّین محمّدبن یحیی‌بن علی لاهیجی گیلانی نوربخشی که شرح او فارسی ممزوج است و آن را «مفاتیح الإعجاز» نامید و آن را در ذیحجّه‌ی سال ۸۷۷ پاک‌نویس کرد.[۱]

۸۶ ـ اثبات شمس‌الدّین سخاوی

شمس‌الدّین ابوالخیر محمّدبن‌عبدالرّحمان سخاوی مصری حدیث «مدینةالعلم» را در کتابش، «المقاصد الحسنة»، اثبات و تحقیق کرده و گفته است:

«حدیث «أنا مدینةُ العلم و علیٌّ بابُها»، حاکم در بخش مناقب از مستدرک خود، و طبرانی در معجم کبیرش، ابوالشیخ ابن‌حیّان در «السنة»، و دیگران، همگی آن را از حدیث ابومعاویه‌ی نابینا، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس مرفوعاً به او، با اضافه‌ی «فمن أراد العلم فلیأت الباب» نقل کرده‌اند.

و ترمذی در بخش مناقب از جامع خود، و ابونعیم در «الحلیة» و غیر از آن دو از حدیث علی نقل کرده‌اند که گفت: پیامبرﷺ فرمود: «أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها»

دارقطنی در «العلل» به دنبال آن دوگوید: حدیثی مضطرب و غیر ثابت است و ترمذی گوید: منکر است و استادش بخاری نیز چنین گوید: وجه صحیحی برایش نیست و یحیی‌بن‌معین ـ آن‌گونه که خطیب در تاریخ بغداد حکایت می‌کند ـ گوید: دروغ است و اصلی ندارد و حاکم ـ پس از اوّلین حدیث ـ گوید: اسنادش صحیح است. و ابن‌جوزی از این دو جهت، آن را در الموضوعات آورده‌است و ذهبی و غیر او با ابن‌جوزی موافق هستند.

---

۱. کشف الظنون ۲ / ۱۵۰۵.

ابن‌دقیق العید به این مطلب چنین اشاره می‌کند: «این حدیث را ثابت نکرده‌اند وگفته شده که باطل است»؛ این‌گفته، اشعار دارد بر این‌که او در حکم آنان به کذب حدیث، توقّف می‌کند؛ بلکه علائی، به توقّف خود در این حکم، تصریح کرده، گوید: «من در مورد آن نظری دارم»، سپس گواه بر صحت و درستی آن را بیان می‌کند، از آن جهت که ابومعاویه راوی حدیث از ابن‌عبّاس است پس مشکل و محذور ازکسانی که بعد از او هستند برطرف می‌شود. گوید: و ابومعاویه حافظ و ثقه است و به حدیث‌های افرادش مانند ابن‌عیینه و غیر او احتجاج می‌شود. پس با این وجود، هرکس به ساختگی بودن این حدیث حکم دهد، قطعاً خطا کرده است. گوید: و حدیث از آن لفظ‌های ناشناخته‌ای نیست که خردها از آن پرهیز کنند بلکه مانند حدیث «أرحم أمّتي بأمّتي» است که قابل اعتماد است، پس این حدیث هرگز دروغ نیست.

به ویژه که دیلمی در مسندش با سندی جدّاً ضعیف از ابن‌عمر مرفوعاً چنین آورده است: علیّ‌بن‌ابی‌طالب باب حطّه است هرکس از آن وارد شود مؤمن است و هرکس از آن بیرون رود کافر است.

و از حدیث ابوذر مرفوعاً آورده است: علی درِ دانش من است و بعد از من برای امّتم بیان‌کننده است آن‌چه راکه به همراه آن فرستاده شده‌ام. دوستی او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او عبادت است.

و از حدیث ابن‌عبّاس آن را مرفوعاً آورده است: من ترازوی دانش هستم و علی دوکفه‌ی آن است و حسن و حسین رشته‌های آن هستند.

و نویسنده‌ی «الفردوس»ـ و به پیروی از او پسر نامبرده‌اش بدون اسنادـ آن را از ابن‌عبّاس مرفوعاً آورده‌اند: من شهر دانشم و ابوبکر پایه، عمر دیوارها، عثمان سقف و علی درِ آن است.

و مرفوعاً از انس آورده است: من شهر دانشم و علی در و معاویه حلقه‌ی آن است.

و به طورکلّی همه‌ی آنها ضعیف و لفظ‌های اکثر آن‌ها زشت است و بهترین

آن‌ها حدیث ابن‌عبّاس است بلکه «حسن» است.

هم‌چنین ترمذی و نسایی و ابن‌ماجه و غیر آن‌ها از حبشی‌بن‌جناده مرفوعاً چنین روایت کرده‌اند: «علی از من و من از علی هستم. از من ادا نمی‌کند جز خودم یا علی.»[1]

شرح حالش

۱ ـ عبدالقادر عیدروس یمنی، شرح حال مفصّلی از او آورده و در آن استادان و تألیفاتش و گفته‌های علمای دیگر در حقّ او را آورده است و در آغاز او را چنین توصیف می‌کند: «شیخ، العلّامة الرّحلة الحافظ» گوید: «پس از او کسی مانند او در مجموع فنونی که داشت، جانشین او نشد... و امّا خوانده‌ها و شنیده‌هایش بسیار زیاد و نامحدود است و از افراد بی‌شماری دانش برگرفت تا اینکه تعداد آن‌ها بیش از چهارصد نفر شد و چندین نفر اجازه‌ی فتوادادن و تدریس و املاء به او دادند.

استادش، شیخ الاسلام ابن‌حجر بود که او را دوست می‌داشت و ستایش می‌کرد و همواره یاد او را تذکّر می‌داد و او را به والایی افتخارش معرّفی می‌کرد و او را بر دیگر منسوبین به حدیث و صنعتش ترجیح می‌داد... و بخشی از آن‌چه بعضی از حافظان او را بدان توصیف کرده‌اند چنین است: او به خداوند سوگند بازمانده‌ی استادانی است که من دیدم و من و همه‌ی دانش‌جویان حدیث در شام و مصر و دیگر کشورهای اسلامی جیره‌خوار او هستیم. به خداوند سوگند همتایی برای او نمی‌شناسم. دیگری هم گفت: اینک او از یگانگان علم حدیث است که برتری او در آن شهرت یافته و بعد از شیخ‌الاسلام ابن‌حجر مانند او وجود ندارد. دیگری گوید: اوکسی است که در حدیث نبوی یگانگی‌اش مورد اجماع است و در آگاهی سرشار و پژوهش‌هایش در انواع حدیث در درجه‌ای است که نمی‌توان به آن رسید، نوشته‌هایش تدوین‌شده و شهرت یافته و ریاست او در این فن ارزشمند ثابت و مقرر

---

۱. المقاصد الحسنة / ۹۷.

شده و هیچ‌کدام از خردمندان در جلالت و مورد اطمینان بودن و دیانت و امانت او، مخالفتی نکرده است، بلکه همگی تصریح کرده‌اند که او مورد مراجعه در تجریح و تعدیل و تحسین و تصحیح بعد از استادش، شیخ مشایخ الاسلام ابن‌حجر، پرچم‌دار دانش‌ها و اثر بوده است.»[۱]

۲ ـ فضل‌الله‌بن‌روزبهان در «شرح الشّمائل» او را چنین توصیف می‌کند: «استاد، امام، مورد مراجعه از دیگر شهرها، حافظ دوران، مسند روزگار، کسی که در دوران خود در اسناد والا و شأن رفیع یکتا بود، تا آن‌جا که پیشوایان برجسته‌ی دوران به جلالت قدر او اذعان کرده‌اند.»

۳ـ عبدالغفّار عدثانی در «عجالة المراکب و بغیة الطالب» چنین گوید: «حافظ بزرگ، شناخته‌ی مشهور، آخرین حافظ بدون منازع، در ربیع‌الأوّل سال ۸۲۱ در قاهره متولّد شد. امامی جلیل‌القدر و آخرین حافظ دوران بود. سال ۹۰۱ در مدینه‌ی شریفه درگذشت.»

۴ ـ شوکانی هم‌چنین شرح حال مفصّلی از او آورده است.[۲]

۸۷ ـ اثبات کاشفی واعظ

حسین‌بن‌علی کاشفی معروف به «واعظ بیهقی» این حدیث را در ذکر مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام و بیان فضائل و مناقب ایشان در کتاب مشهورش «روضة‌الشهداء» اثبات کرده است.[۳]

«روضة الشّهداء»

پوشیده نماند که کتاب «روضة‌الشّهداء» از کتاب‌های معروفی است که مورد اعتنای علما قرار گرفته است. در «کشف‌الظّنون» آمده است: «روضة‌الشّهداء کتابی

---

۱. النور السافر: ۱۶.
۲. البدر الطّالع ۲ / ۱۸۴.
۳. روضة الشهداء از حسین کاشفی.

فارسی است و از حسین‌بن‌علی کاشفی معروف به «واعظ بیهقی» متوفّای ۹۱۰ می‌باشد و فضولی محمّد بن‌سلیمان بغدادی متوفّی سال ۹۷۰ آن را ترجمه کرده و «حدیقةالسعداء» نامیده است و در آن چنین گوید: در اصل تألیف به کتاب «روضة الشّهداء» اقتدا کردم و فایده‌هایی از کتاب‌های دیگر به آن افزودم، پس کتاب مستقلّی شد؛ همان‌گونه که در حرف «الحاء» گذشت. هم‌چنین جامی مصری آن را ترجمه کرده و «سعادت‌نامه» نامیده وگفته است: از او پیروی کردم جز اینکه آیه‌ها و حدیث‌ها را در لابلای داستان‌ها آوردم... .»[۱]

۸۸ـ روایت جلال‌الدّین سیوطی

جلال‌الدّین سیوطی حدیث مدینة العلم را در تعدادی از کتاب‌هایش، روایت کرده و ثابت و محقّق دانسته است. در کتاب «القول الجلي» گوید:

«حدیث شانزدهم ـ از علی نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابونعیم آن را در «المعرفة» نقل کرده است.

حدیث هفدهم از جابر: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» حاکم آن را نقل و پی‌گیری کرده است.

حدیث هیجدهم ـ از ابن‌عبّاس: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس آن علم را خواهد پس باید از درش به سوی آن بیاید. طبرانی آن را نقل کرده است.»[۲]

«القول الجلی»

سیوطی در آغاز کتابش، «القول الجلی»، گوید: «و بعد، این بخشی از قطره‌ای از قطره‌های دریاهای متلاطم است که اندکی از مناقب تابان آقایمان علی را آوردم و

---

۱. کشف‌الظنون ۱ / ۹۲۶.

۲. القول الجلی في مناقب سیّدنا علیّ ـ خطّی.

آن را «القول الجلی فی فضائل علی» نامیدم و در آن چهل حدیث مختصر هم‌راه با نسب نقل‌کنندگان و برخی الفاظ غریب و معانی مشکل آن آوردم. و از خداوند درخواست می‌کنم که پذیرش آن را به من هدیه فرماید و برکت تمسّک به دوستی آل‌بیت، بالاترین آرزو را، روزی فرماید.»

و دهلوی در «رسالة اصول الحدیث» و مولوی صدیق حسن خان قنوجی در «الحطة في ذکر الصحاح الستة» این کتاب را از کتاب‌های حدیث‌های مناقبی که بزرگان محدّثان تألیف کرده‌اند، به شمار آورده‌اند. دومی گوید: «حدیث‌های مناقب و مثالب، «علم المناقب» نامیده می‌شود و کتاب‌های گوناگون متعددی در این علم است و بعضی از محدّثان، مناقب بعضی را از بعضی دیگر با قصد خاصّی جداکرده‌اند به ویژه مناقب خاندان و اصحاب مانند مناقب قریش، مناقب انصار و مناقب العشرة المبشرة با نام «الرّیاض النضرة في مناقب العشرة المبشّرة» از محبّ طبری، و ذخائر العقبی في مناقب ذوی القربی، و حلبة الکمیت في مناقب أهل البیت و الدیباج في مناقب الأزواج، و کتاب‌های بسیاری که در مناقب خلفای راشدین تألیف شده است؛ مانند: القول الصواب في مناقب عمربن‌الخطّاب، و القول الجلی في مناقب علی، و نسائی رساله‌ای طولانی در مناقب او دارد و در اثر آن به دست ناصبی‌های شام به شهادت نایل آمد، به علّت تعصّب و دشمنی بسیار زاید آنان با علی.»

سیوطی درکتاب «جمع الجوامع» گوید: «من شهر دانشم و علی در آن است و هر کسی دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» حاکم آن را از جابر نقل و پی‌گیری کرده است و خطیب هم از ابن‌عبّاس نقل نموده است.

«أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابونعیم در «المعرفة» از علی آورده است.

«من شهر دانشم و علی در آن است و هر کس دانش را خواهد، باید از در آن در بیاید.» طبرانی از ابن‌عبّاس.»[1]

---

۱. جمع الجوامع ۱ / ۳۸۸.

و درکتاب «الجامع الصغیر» چنین روایتش می‌کند: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از آن در بیاید. عق، عد، طب، ک (عقیلی، ابن‌عدی،طبرانی، حاکم).»[۱]

و درکتاب «الدرر المنتثرة في الأحادیث المشتهرة» گوید: «حدیث «أنا مدینة العلم و علیٌ بابها» ترمذی از حدیث علی نقل کرده وگفته است: منکر است و بخاری هم آن را انکار کرده و حاکم در مستدرکش از حدیث ابن‌عبّاس نقل کرده و گفته است: صحیح است. ذهبی گوید: بلکه ساختگی است. و ابوزرعة گوید: چه بسیار مردمی که درباره‌ی آن مفتضح شدند و یحیی‌بن‌معین گوید: اصلی ندارد. و ابوحاتم و یحیی بن‌سعید هم چنین گفته‌اند. دارقطنی گوید: ثابت نیست. و ابن‌دقیق‌العید گوید: آن را اثبات نکرده‌اند. ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده است.

حافظ ابوسعید علایی گوید: درست آن است که این حدیث، به اعتبار راویانش حسن می‌باشد، نه صحیح و نه ضعیف است چه رسد به آن که ساختگی باشد.

گویم: و شیخ الاسلام ابن‌حجر هم در فتوایش چنین گفته است و سخن علایی و ابن‌حجر را بسط داده‌ام، در تعلیقاتی که درباره الموضوعات نوشته‌ام.»[۲]

و درکتاب «تاریخ الخلفاء» گوید: «بزّار و طبرانی درکتاب «المعجم الأوسط» از جابربن‌عبدالله آن را نقل کرده‌اند و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» این حدیثی حسن است، نه صحیح آن‌گونه که حاکم گفته است و نه ساختگی است چنان‌که گروهی مانند ابن‌جوزی و نووی گفته‌اند و وضعیّت آن را در «التعقبات علی الموضوعات» بیان کرده‌ام.»[۳]

---

۱. الجامع الصغیر من احادیث البشیر النذیر بشرح المناوی ۳ / ۴۷.

۲. الدرر المنتثرة في الاحادیث المشتهرة: ۲۳.

۳. تاریخ الخلفاء: ۱۷۰.

و در کتاب «النکت البدیعات علی الموضوعات» نسبت به حکم ابن‌جوزی که این‌حدیث ساختگی است، گوید: «حدیث ت ک: من شهر دانشم و علی در آن است، آن را از حدیث علی و ابن‌عبّاس نقل کرده است. گویم: حدیث علی را ترمذی و حاکم و حدیث ابن‌عبّاس را حاکم و طبرانی و حدیث جابر را حاکم نقل کرده‌اند. و حافظ ابوسعید علایی، سخن ابن‌جوزی را در مورد این حدیث در فصلی طولانی، مورد سرزنش قرار داده که خلاصه‌اش چنین است: ابن‌جوزی و غیر او حُکم بر ساختگی بودن آن کرده‌اند و مرا در این‌باره نظری است. تا آن‌جا که گوید: نتیجه اینکه با توجّه به راویانش به درجه‌ی حسن و حجّت‌بودن می‌رسد و ضعیف نخواهد بود چه رسد به اینکه ساختگی باشد. و در باره‌اش فتوایی دیدم که به حافظ ابن‌حجر داده شد و او بر آن نوشت:

این حدیث را حاکم در مستدرک نقل کرده وگفته صحیح است و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و آن را در موضوعات آورده وگفته که دروغ است؛ امّا درست و صحیح بر خلاف گفته‌ی این دو نفر است و این حدیث از قسم حدیث «حسن» است که به صحت ارتقا پیدا نمی‌کند و به دروغ‌بودن هم فرو نمی‌افتد و بیان این مطلب به درازا می‌کشد. ولی این سخن مورد اعتماد است. این عین سخن اوست!»

و همین‌گونه در کتاب «اللآلی المصنوعة» رفتار کرده و حکم ابن‌جوزی را مورد انتقاد قرار داده و سخنان حاکم و خطیب و علائی و ابن‌حجر عسقلانی راگواه گرفته است.[1]

و هم‌چنین در کتاب «قوت المغتذی علی جامع الترمذی» پایه‌ی‌های این حدیث را با سخنان علایی و ابن‌حجر که پیش از این آورده شده، استوار و ثابت کرده است.

بلکه در کتاب «جمع‌الجوامع» حُکم به صحیح‌بودن آن داده؛ آن‌جا که گوید: «ترمذی و ابن‌جریر هر دو گفته‌اند: ما را حدیث کرد اسماعیل‌بن‌موسی سرّی از

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱ / ۳۳۲.

محمّدبن‌عمر رومی از شریک از سلمةبن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» حل (حلیة الاولیاء). ترمذی گفته: این حدیثی ناآشناست و در نسخه‌ای دیگر گفته: منکر است. برخی از ایشان این حدیث را از شریک نقل کرده و صنابحی را نام نبرده‌اند و این حدیث را از ثقات غیر از شریک، نمی‌شناسیم. و در همین باب از ابن‌عبّاس هم نقل شده است.

ابن‌جریر گوید: این خبر نزد ما صحیح است و باید بر مذهب دیگران نادرست و غیرصحیح باشد به دو علت: یکی اینکه خبری است که نقلی از آن از علی از پیامبر ﷺ به غیر این وجه شناسایی نشده است و دیگری این‌که: سلمةبن‌کهیل نزد آنان کسی است که با نقل او حجّتی ثابت نمی‌شود و در روایت کردنِ این خبر از رسول‌خدا ﷺ کسانی دیگر هم موافق علی می‌باشند: ما را حدیث کرد محمّدبن اسماعیل فزاری از عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از ابومعاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس شهر را خواهد باید از در آن وارد شود.» مرا ابراهیم‌بن‌موسی رازی ـ که همان فرّاء نیست ـ از ابومعاویه به اسنادش مانند آن را حدیث کرد. این شیخ را نمی‌شناسم و غیر از این حدیث چیزی از او نشنیدم. پایان یافت سخن ابن‌جریر.

ابن جوزی حدیث علی و ابن‌عبّاس را در الموضوعات آورده است و حاکم حدیث ابن‌عبّاس را نقل کرده و گفته است: اسنادش صحیح است. خطیب در تاریخش نوشته‌ای از یحیی‌بن‌معین روایت می‌کند که از او درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس پرسیدند و او گفت: صحیح است. و «ابن‌عدی» درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس گفته: ساختگی است.

و حافظ صلاح‌الدّین علائی گوید: ذهبی هم در کتاب «میزان الاعتدال» و دیگران، آن را باطل دانسته‌اند؛ ولی دلیل سرزنش‌کننده‌ای برایش نیاورده‌اند جز اینکه بی هیچ دلیلی ادّعای ساختگی بودن این حدیث را کرده‌اند.

و حافظ ابن‌حجر در «لسان‌المیزان» گوید: این حدیث در مستدرک حاکم نقل‌های بسیار دارد حدّاقل حالتش این که دارای اصلی است، بنابراین شایسته نیست که گفته شود ساختگی است و در فتوایی گوید: این حدیث را حاکم در المستدرک آورده وگفته است: صحیح است. و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و آن را در «الموضوعات» آورده است وگفته که دروغ است. اما حقیقت، بر خلاف گفته‌ی هر دو، این است که حدیث از نوع «حسن» می‌باشد که به صحت نمی‌رسد و به دروغ فرو نمی‌افتد و بیان این مطلب به درازا می‌کشد ولی این سخن مورد اعتماد است. پایان یافت.

سال‌ها پاسخ من هم این‌چنین بود تا اینکه بر تصحیح ابن‌جریر نسبت به حدیث علی در کتاب «تهذیب الآثار» و تصحیح حاکم نسبت به حدیث ابن‌عبّاس آگاه شدم و پس ازاستخاره ازخداوند متعال، مصمّم شدم‌که این حدیث را از درجه‌ی حسن بودن به درجه‌ی صحیح بودن ارتقا دهم. و خداوند داناتر است.»[1]

و سیوطی نوشته‌ای درطرق حدیث «أنا مدینة العلم وعلیٌّ بابها» نگاشته است. آن‌گونه که در فهرست تألیف‌های خود در فن حدیث و وابسته‌های آن آورده است. این فهرست را در شرح حال خودش در کتاب «حسن المحاضرة» ذکرکرده است.

شرح حالش

۱ ـ خلاصه‌ی شرح حال طولانیِ شعرانی چنین است: «از آنان، استاد و پیشوایمان به سوی خداوند، شیخ جلال‌الدّین سیوطی است. و شیخ عبدالقادر شاذلی بعضی از منقبت‌های او را در نوشته‌ای آورده است و اینک برای شما فشرده‌ی مطالب اصلی او را می‌آورم و با توفیق خداوند می‌گویم: شیخ جلال‌الدّین خصلت‌های زیبای ستایش‌شده‌ی فراوانی داشت از صفای باطن و سلامت درون و

---

۱. جمع‌الجوامع.

اعتقاد نیکو. پارسا، خویشتن‌دار و کوشا در دانش و عمل بود. کتاب‌های تألیفی او به تعداد چهار صد و شصت می‌رسد که بعضی از آن‌ها در ده مجلّد و یا کم‌تر تدوین و در کشورهای مختلف منتشر شده است و خودش می‌گفت: خداوند ژرف‌اندیشی در هفت دانش را به من روزی کرده است: تفسیر، حدیث، فقه، نحو، معانی، بیان و بدیع. هم‌چنین می‌گفت: در همه ابزارهای اجتهاد، به مقام کمال رسیده‌ام و از این جهت به آن تصریح می‌کنم که نعمت خداوند متعال را بازگو کرده باشم. و گوید: امّا من دویست هزار حدیث حفظ دارم و اگر بیش از آن می‌یافتم، آن‌ها را حفظ می‌کردم و شاید اکنون در روی زمین بیش از این پیدا نشود؛ امّا کتاب‌هایی درباره‌ی اجتهاد در فقه، نوشته‌ام. و می‌گفت: هرگز پاسخ سؤالی را ندادم جز این که برایش پاسخی تدارک دیدم که در پیشگاه خداوند آن را بازگو کنم اگر مورد پرسش قرار گیرم.

او داناترین فرد دوران خویش در فقه و حدیث و رشته‌هایش بود. حافظ هنرمندی بود که لفظ‌های ناآشنای حدیث و استنباط احکام را می‌دانست. او در بیداری خدمت پیامبرﷺ می‌رسید. و منقبت‌های شیخ بسیار و مشهور است.»[۱]

۲ ـ عیدروس یمنی گوید: «عصر روز جمعه نوزدهم جمادی‌الاولی سال نهصد یازده، شیخ علّامه حافظ ابوالفضل جلال‌الدّین سیوطی مصری شافعی درگذشت. نوشته‌هایش به شش‌صد کتاب می‌رسد غیر از آن‌چه از آن‌ها برگشت و آن‌ها را شُست. در محل‌های متعدّدی از قاهره عهده‌دار ریاست و استادی شد. سپس از تمامی آن‌ها روی برگردانید و درگذشت. کرامت‌هایی داشت که بیشترش پس از درگذشت او آشکار شد...»[۲]

۳ ـ ابومهدی ثعالبی در «مقالید الأسانید» گوید: «امام و حافظ ابوالفضل... دارای نوشتارهایی است که سود آن فراگیر شد و در جان‌های والا جایگاه ارزشمندی یافت و نوآموز و عالم بدان غبطه خوردند و شهری و روستایی به چمن‌زار حاصل‌خیزش روی آوردند و نام کتاب‌ها را در یک رساله آورد...»[۳]

---

۱. لواقح الأنوار في‌طبقات الأخيار، از شعرانی.
۲. النور السافر عن اخبار القرن العاشر / ۵۴ـ ۵۸.
۳. مقالید الأسانید، از ثعالبی.

۴ ـ محمّدبن‌یوسف شامی در اوّل کتاب «سبل الهُدی و الرشاد» او را چنین توصیف می‌کند: «استاد ما حافظ اسلام، باقی‌مانده‌ی مجتهدان والامقام».

۵ ـ مناوی گوید: «حافظ بزرگ، امام با جلالت».[۱]

۶ ـ مقرّی مالکی درکتاب «فتح المتعال في مدح النعال» گوید: «مجدِّد سده‌ی نهم و نزدیک‌کننده‌ی فوائد گسترده، جلال سیوطی.»

۷ ـ قشاشی گوید: «شیخ‌الاسلام، حافظ، زاهد، جمع‌کننده میان دانش و دین، سالک راه بزرگان پیشینیان»[۲]

و قابل ذکر است: سیوطی استاد اساتید پدر دهلوی است. درکتاب «الارشاد إلی مهمات الأسناد» چنین آمده است: «فصل: سپاس خداوند را که سَند من به هفت نفر از استادان بزرگ، گرامی و پیشوایان والامقام رسید که در حرمین مشهور و مورد احترام می‌باشند و همگان بر فضلشان اجماع دارند...

فصل: سند این اساتید هفت‌گانه منتهی می‌شود به دو امام حافظ و پیشوا و مشهور به شیخ الاسلام زین‌الدّین زکریا و شیخ جلال‌الدین سیوطی...»

هم‌چنین او از استادانش در سلسله‌ی تصوف و خرقه‌پوشان است که در کتاب «الانتباه في سلاسل أولياء الله» آمده است و این مطلب را فرزندش «دهلوی» هم در «رسالة اصول الحدیث» آورده است.

۸۹ ـ روایت نورالدّین سمهودی

نورالدّین علیّ‌بن‌عبدالله سمهودی این حدیث را روایت و اثبات کرده است؛ آن‌گاه که گوید: «ابن‌سمان از ابوسعید خدری نقل کرد که شنید عمر به علی می‌گفت ـ در حالی که سؤالی از او کرده و پاسخ گرفته و مشکلش را حل کرده بود ـ هرگز خداوند مرا بعد از تو باقی نگذارد. زین عراقی در «شرح التّقریب» در شرح حال علی آورده است که عمر گفت: داورترین ما علی است و همواره به خداوند پناه

---

۱. فیض القدیر في شرح الجامع الصغیر ـ در مقدّمه‌ی کتاب.

۲. السمط المجید: ۸۶.

می‌برد از مشکلی که ابوالحسن گشاینده‌اش نباشد. تمام شد و این استعاذه عمر را دارقطنی و دیگران هم روایت کرده‌اند با این کلمات: به خداوند پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن حلّالش نباشد.

از ابوسعید خدری روایت می‌کند که گفت: با عمر به مکّه آمدیم؛ در حالی که علیّ‌بن‌ابی‌طالب با او بود، پس علی چیزی به عمر گفت؛ پس عمر گفت: پناه می‌برم به خداوند که میان مردمی زندگی کنم که تو در میانشان نباشی، ای ابوالحسن!

گفته‌اند: او را مأمور به جایی نکرد چون او را نزد خودش نگه می‌داشت تا نظر و مشاورت او را بگیرد.

و حافظ ذهبی از عبدالملک‌بن‌ابوسلیمان نقل می‌کند که گفت: به عطاء گفته شد آیا از یاران رسول‌خدا ﷺ کسی فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: نه به خداوند سوگند؛ کسی را نمی‌شناسم.

گویم: این گفته‌ها و همانند آن که در فضیلت علی در این باب آمده است خود گواهی بر حدیث «أنا مدینة و علیٌّ بابها» می‌باشد. امام احمد آن را در «الفضائل» از علی و حاکم در «المناقب» مستدرک و طبرانی در «المعجم الکبیر» و ابوالشیخ ابن‌حیّان در «السنة» و دیگران همگی مرفوعاً از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند با این اضافه: «فمن أراد العلم فَلْیأت الباب.»

و ترمذی آن را مرفوعاً از حدیث علی چنین روایت کرده است: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و به دنبال آن گفته است: این مُنکر است. و استادش بخاری نیز چنین گفته است و حاکم به دنبال بخش نخست گوید: اسنادش صحیح است و ابن‌جوزی هر دو بخش را در «الموضوعات» آورده است.

حافظ ابوسعید علائی گوید: درست آن است که این حدیث حسن است به اعتبار نقل‌هایش، نه صحیح و نه ضعیف است، چه رسد به این که ساختگی باشد و حافظ ابن‌حجر هم در فتوایش در این‌باره چنین گفته است.»[1]

---

۱. جواهر العقدین ـ خطّی.

شرح حالش

در کتاب ذکرشده و کتاب‌های دیگر گروهی از دانشمندان والامقام شرح حالش را آورده و او را ستوده و برگفته‌هایش اعتماد کرده‌اند از جمله:

۱ـ سخاوی در «الضوء اللامع»

۲ـ جارالله‌بن‌فهد مکّی در «ذیل الضوء اللامع»

۳ـ قطب‌الدّین مکّی در «الأعلام بأعلام بیت الله الحرام»

۴ـ عیدروس یمنی در «النور السافر»

۵ـ عدثانی در «عجالة الراکب و بلغة الطالب»

۶ـ محمّدبن‌یوسف شامی در «سبل الهدی و الرّشاد»

۷ـ ابن‌باکثیر مکّی در «وسیلة المآل»

۸ـ شیخانی در «الصراط السوی»

۹ـ عبدالحق دهلوی در «جذب القلوب»

۱۰ـ کردی کورانی در «بلغة المسیر»

۱۱ـ تاج‌الدّین دهّان در «کفایة المتطلع»

۱۲ـ رضی‌الدّین شامی در «تنضید العقود السنیّة»

۱۳ـ برزنجی در «الاشاعة» و در «النواقض»

۱۴ـ بدخشی در «مفتاح النجا»

۱۵ـ عجیلی در «ذخیرة المآل»

۱۶ـ شوکانی در «البدر الطّالع»

۱۷ـ رشیدالدّین دهلوی در «ایضاح لطافة المقال»

۱۸ـ حیدرعلی در «إزالة الغین»

و بخشی از گفته‌های این گروه را در مجلّد «حدیث غدیر» آورده‌ایم و هم‌چنین بنگرید به: الضوء اللامع ۵ / ۲۴۵، البدر الطالع ۱ / ۴۷۰، و النور السافر / ۵۸ـ ۶۰.

«جواهر العقدین»

در «کشف‌الظنون» آمده: «کتاب جواهر العقدین فی فضل الشرفین؛ شرف العلم الجلی و النسب العلی، از سیّد نورالدّین ابوالحسن علیّ‌بن‌عبدالله سمهودی مدنی شافعی، متوفّای سال نه‌صد و یازده می‌باشد که آغازش چنین است: سپاس خداوندی را که اولیائش را عزیز و گرامی داشت... دو بخش دارد. اوّل در فضیلت دانش و دانشمندان که دارای سه باب است. بخش دوم در فضیلت خاندان نبوی و شرافت آنان که دارای پانزده باب است. به سال ۸۹۸ تألیف آن پایان یافته است.»[1]

رشیدالدّین خان، کتاب «جواهر العقدین» را ضمن کتاب‌هایی آورده است که علمای اهل سنّت در مناقب خاندان نبوی علیهم‌السلام تألیف کرده‌اند. اعتبار و جایگاه کتاب از سخنِ خود سمهودی در مقدّمه‌ی کتاب آشکار می‌شود.

۹۰ ـ تصحیح ابن‌روزبهان

فضل‌الله‌بن‌روزبهان خنجی شیرازی ـ با همه‌ی تعصّب و سرسختی که دارد ـ به صحیح‌بودن حدیث «مدینة العلم» اعتراف کرده؛ آنگاه که در کتاب «ابطال الباطل» پاسخ می‌گوید به گفتار علّامه حلی و استدلالش بر اعلمیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای اثبات امامت و سپس استشهاد او به حدیث ترمذی در صحیحش که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

ابن‌روزبهان گوید: «آن‌چه را که نویسنده از دانش امیرالمؤمنین ذکر کرده است، پس شکّی در آن نیست که او از دانشمندان امّت است و مردم به دانش او نیازمند هستند و چگونه نباشند؟ در حالی که او وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است در ابلاغ دانش و زیبایی‌های حقایق معارف، پس کسی در این مطلب نزاعی ندارد و امّا آن‌چه را که از صحیح ترمذی نقل کرده است، صحیح است.»

و در پاسخ این سخن او: «نوزدهم: در مسند احمدبن‌حنبل و صحیح مسلم

---

۱. کشف الظنون ۱ / ۶۱۴.

آمـده است: هـیچ‌یک از یـاران رسـول‌خدا صلی الله علیه و آله نـمی‌گفتند: از مـن بـپرسید جـز علیّ‌بن‌ابی‌طالب و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است» گوید:

این دلیلی است بر بسیاری دانش او و پاسخ‌گویی بی‌درنگش درباره‌ی وقایع و آگاهی‌اش بر دانش‌ها و معارف و تمام این امور مسلم و قطعی است و دلیلی در برابر نصّ نیست...»

این گفته، اعتراف اوست به صحیح‌بودن حدیث «مدینة العلم»، بـا وجـود عناد و لجاجتی که نسبت به حق و اهل حق دارد.

پس شگفت از «دهلوی» است که چگونه در سند این حدیث زبان به سرزنش باز کرده است!

شرح حالش

شمس‌الدّین سخاوی[1] شرح حالش را آورده و رشیدالدّین خان دهلوی او را ستوده و بر گفته‌هایش در کتاب‌های مختلفش اعتماد کرده است. همچنین حـیدر علی نویسنده‌ی «منتهی الکلام» هم در چند قسمت از کتابش از شیوه او پیروی و به گفته‌هایش استناد کرده است.

و به طور کلّی او از محدّثان اهل سنّت و از متکلّمان مشهور آنـان است، و شرح حالش را در مجلّد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

۹۱ ـ اثبات عزّابن‌فهد مکّی

عزّالدّین عبدالعزیز عمر، معروف به ابن‌فهد هاشمی مکّی، در شـرح حـال مولایمان حضرت علی علیه السلام گوید:

«پراکننده‌ی لشکرها، و گشاینده‌ی گرفتاری‌ها، شیر بدون تردید پـیکارها و شیر دلیران جنگ‌آور بدون غوغا و جنجال، مـعدن فـضائل و زیـباشمائل، دارای

---

۱. الضوء اللامع ۶ / ۱۷۱.

عدالت فراگیر و فضیلت بسیار که بر کمال سیادتش اجماع شده و بر شدّت زهد و شجاعت بی‌اندازه‌اش اتّفاق شده، دارای پیشی (در اسلام) و برادری و مناعت و فتوّت بود، همسر بتول و پسرعموی رسول، شیر بنی‌غالب دارنده‌ی فضیلت‌ها و مناقب، امیرالمؤمنین علی که برتری‌اش میان آفریدگان آشکاراست، رحمت و رضوان خداوندش بر او باد تا گردش شب و روز:

لیث الحروب المدرة الضرغام من
بحسامه جاب الدیاجی و الظلم
صهر الرّسول أخوه، باب علومه
أقضی الصحابة ذوالشمائل و الشّیم
الزهد و الورع الشدید شعاره
و دثاره العدل العمیم مع الکرم
فی جوده، ما البحر؟ ما التیّار؟ ما
کلّ السیول؟ و ما الغوادی والدیم؟
و له الشجاعة و الشهامة و الحیا
و کذا الفصاحة و البلاغة و الحکم
ما عنتر ما غیره فی البأسِ ما
أسد الشری معه إذا الحرب اصطلم
ما نجل ساعدة البلیغ لدیه ما
سحبان إنْ نثر الکلام و إنْ نظم
حاز الفضائل کلّها سبحان من
من فضله أعطاه ذاك من القدم
نصر الرّسول و کم فَداه فیا لَه
من نجل عمٍّ فضله للخلق عمَّ
کلّ أقرّ بفضله حقّاً و ذا
أمرٌ جلیٌّ فی علیٍّ ما انبهم

فـــــعليه مـــنّي ألف ألف تـــحية

و على الصحابة كلّهم أهل الذمـــم[1]

۱ ـ شیر جنگ‌ها و سرور و دلیر، کسی که با شمشیر برّانش تاریکی‌ها و ظلمت‌ها را در نوردید

۲ ـ داماد پیامبر، برادرش، باب دانشهای او، داورترین یاران، دارای سرشت و اخلاق نیکو

۳ ـ پارسایی و خویشتن‌داری بسیار لباس اوست و عدالت فراگیر همراه با بخشش رواندازاوست

۴ ـ در برابر بخشش او، دریا چیست؟ امواج دریا چیست؟ تمام سیل‌ها چیست؟ و باران بامدادی و مداوم چیست؟

۵ ـ شجاعت و شهامت و حیا و هم‌چنین فصاحت و بلاغت و حکمت‌ها از آن اوست

۶ ـ عنتر و غیر او در جنگ چیست؟ شیران کوهستان در برابر او چیستند؟ هنگامی که جنگ بر افروزد

۷ ـ زاده‌ی ساعده‌ی بلیغ نزد او کیست؟ سحبان کیست؟ اگر سخن نثر و یا نظم بفرماید

۸ ـ تمام فضیلت‌ها را به دست آورد منزّه است کسی که از فضل خود از قدیم آن‌ها را به او عطا فرمود

۹ ـ پیامبر را یاری کرد و چه بسیار خود را فدایی او دانست، ارزانی‌اش باد این‌چنین پسرعمویی که بخشش او برآفریدگان فراگیر شد

۱۰ ـ به حقیقت همگان به برتری او اقرار کردند و این امر آشکاری درباره‌ی علی است که ابهامی در آن نیست

۱۱ ـ اینک از جانب من بر او هزار هزار درود و بر تمامی صحابه که اهل وفا به پیمان‌هایند

شرح حالش

۱ ـ سخاوی چنین گوید: «عبدالعزیزبن عمربن محمّدبن محمّدبن ابوالخیر محمّد العز أبوفارس و أبوالخیر فرزند دوستمان نجم ابوالقاسم هاشمی مکّی شافعی که مانند پدرش به «ابن‌فهد» شناخته می‌شود، در جست‌وجو و ضبط حدیث پیشی گرفت... و در تدریس و افاده و حدیث گفتن به او اجازه دادم و جوجری هم در

---

۱. غایة المرام بأخبار سلطنة البلد الحرام ـ شرح حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

تدریس فقه و نحو و افاده اجازه‌اش داد و محیوی گروهی را به خواندن الفیه نزد او فرستاد، و بعد از پدرش در کشور حجاز کسی در حدیث به او نمی‌رسد، ضمن مشارکت داشتن در فضیلت‌ها و زیبایی خط و فهم، و قیافه‌ی زیبا و همّت عالی و مروّت و داشتن صفت‌های نیکو و قناعت به اندک و اظهار بی‌نیازی و شکایت‌نکردن و او نیکویی از نیکویی‌های شهرش می‌باشد.»[1]

۲ ـ فرزندش جارالله‌بن‌فهد، گوید: «پس از مؤلّف، او در آن دانش یگانه بود و استاد محدّثان در آن دیار بود و بیشتر روایت‌هایش را گروهی از مردمان آن سامان و واردان به آن، از او گرفتند.»[2]

۳ـ تاج‌الدّین مکّی در کتابش، «کفایة المتطلّع»، که روایت‌های استادش حسن عجیمی را گرد آورده است، چنین گوید:

«الموطأ روایت ابوعبدالرّحمان عبدالله‌بن‌سلمة قعنبی خبر داد آن را از امام صفی‌الدّین احمدبن‌محمّد قشاشی از شیخ عبدالرّحمان‌بن‌عبدالقادربن‌فهد هاشمی از عمویش رحلة محمّد جارالله‌بن‌رحلة عزّالدّین عبدالعزیزبن‌حافظ عمربن‌حافظ، تقی‌الدّین‌بن‌فهد از پدرش عمربن‌فهد با پسرعمویش استاد ما خطیب محبّ‌الدّین نویری...»

و از این عبارت استفاده می‌شود که «عبدالعزیزبن‌فهد» از استادان «شیخ حسن عجیمی» می‌باشد و معلوم است که او یکی از هفت استاد «شاه ولیّ‌الله دهلوی» است. بنابراین ابن‌فهد از استادان استادهای پدر «دهلوی» می‌باشد.

۹۲ ـ اثبات قسطلانی

شهاب‌الدّین احمدبن‌محمّد قسطلانی شافعی حدیث را اثبات کرده است؛ آن‌جا که در ذکر نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید:

«آن‌چه را که در سخن استادمان در «القول البدیع» و در سخن قاضی عیاض

---

۱. الضوء اللامع ۴ / ۲۲۴.

۲. ذیل الضوء اللامع و شرح حالش در «شذرات الذّهب ۸ / ۱۰۰» آمده است.

در «الشفاء» و درگفتار ابن‌عربی در «القبس و الأحکام» و ابن‌سیدالنّاس و دیگران دیدم، بیش از چهارصد نام است و آن‌ها را بر اساس حروف معجم تنظیم کرده‌ام.»

سپس در حرف میم نام‌هایی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که از جمله «مدینة العلم» است.[1]

شرح حالش

۱ـ سخاوی در «الضوء اللّامع ۲ / ۱۰۳»

۲ـ ابن‌فهد مکی در «ذیل الضوء اللّامع»

۳ـ شعرانی در «لواقح الأنوار»

۴ـ عیدروس در «النّور السافر: ۱۱۳»

۵ـ ثعالبی در «مقالید الاسناد»

۶ـ قشاشی در «السمط المجید: ۹۷»

۷ـ دهان مکّی در «کفایة المتطلع»

۸ـ شوکانی در «البدر الطالع ۱ / ۱۰۲»

۹ـ دهلوی در «بستان المحدّثین»

۱۰ـ صدّیق حسن‌خان در «اتحاف النبلاء المتّقین»

ابن‌فهد گوید: «مؤلّفات او بسیار و مشهور است، از آن‌هاست: «المواهب اللدنیة بالمنح المحمّدیه» و شرح مزجی «ارشاد الساری علی صحیح البخاری» در چهار مجلّد و «شرح صحیح مسلم» مانند آن است که تکمیلش نکرده است و به صلاح و زهدپیشگی به گونه‌ی اهل رستگاری شهرت یافت... در شب جمعه هفتم محرّم سال ۹۹۳ درگذشت... و پس از خودش مانند خودش به جا نگذاشت، خداوند ما را از برکاتش بهره‌مند سازد.»

---

۱. المواهب اللدنیة ۱ / ۱۸۳.

۹۳ ـ اثبات جلال‌الدّین دوانی

جلال الدّین محمّدبن‌اسعد دوانی صدیقی حدیث «مدینة العلم» را اثبات کرده؛ آن‌جا که در «شرح الزوراء» چنین گوید:

«پس اوّلین چیزی که می‌گویم: این رساله را چنین شأنی است: در خوابم دیدم ـ در بیرون بغداد، خارج از دارالسّلام نزدیک ساحل زوراء ـ امیرالمؤمنین رئیس یکتاپرستان علی را در رؤیایی بشارت‌دهنده و طولانی که خلاصه‌اش چنین است: او با نظر عنایتی به من می‌نگریست و به طور مداوم مرا زیر نظر داشت و این باعث شد که رساله‌ای معنوی با عنوان نام عالی او بنویسم و به آن تبرّک جویم و هنگام تشرّف و زیارت بارگاه مقدّسش آن را بخوانم. و با نور خاک آستانه‌ی درش سورمه کشم و در تعیین موضوع آن رساله تردید داشتم، گاهی می‌خواستم در تحقیق ماهیت علم آن را بنویسم به مناسبت فرمایش پیامبرﷺ: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و گاهی چیز دیگری به فکرم می‌رسید و چیزی از آن فکرها معیّن نشد، تا اینکه خداوند توفیق و سعادت بوسیدن آستانه‌ی مقدّسه غروی و آستانه‌ی مقدّسه‌ی حائری را عطا فرمود که بر پیامبر و ساکنان آن دو بارگاه، درود و سلام باد. بعد از بازگشت، یکی از یاران آماده‌ی درک حقایق که درکی درخشان و ذهنی برتر، اخلاق و نهادی بخشنده، نام و مسمّایی نیکو داشت و کتاب «حکمة الاشراق» از شیخ اجل و حکیم اکمل، شهاب‌الدّین سهروردی را نزد من خوانده بود، از من سؤال کرد؛ در حالی که هنگام مباحثه با او درباره‌ی این کتاب گوشه‌هایی از پیش‌آمدها را بر او تقریر می‌کردم و بعضی از ذهنیاتم را بر او املاء می‌نمودم و به فکرم رسید که آن‌ها را در رساله‌ای گردآوری کنم. پس پرسش او علّتی برای اقدام به این رساله شد. موضوعات آن در کم‌تر از یک ساعت در ذهنم گرد آمد و ابتدا از مقصود اصلی غافل شدم تا اینکه به پایانش رساندم. وقتی بعد از اتمام به آن نگریستم، همانی را دیدم که خواسته بودم. یقین کردم که نسیم امدادی برای آن از باب مدینة العلم و از کشتی بخشش که بر دریای حکمت و بردباری ایستاده است می‌وزید. به پیامبر و بر او درود و سلام و تحیّت و گرامی داشت باد. آن را «الزوراء»

نامیدم و این نام رودخانه دجله است و مناسبت این نام‌گذاری آشکار است با تمام اشاره‌هایی که در آن است که این فیض از زیارت بارگاه‌های مقدّس و جایگاه‌های اُنس‌آور است و خداوند متعال عطاکننده‌ی غیب‌ها و بازکننده‌ی قلب‌هاست.»

وگوید: «پس آن را چنان بدان که قدرت‌نمایی آن‌چه طبع تو با نخستین نگاه از آن رمیده است را درهم می‌شکند تا به یقین برسی و به افق مبین بالا روی، و با چشم بینا چیزی را ببینی که بیان از آن عاجز است و بر حقیقت سخن سرورمان پیامبرﷺ آگاهی یابی که برای تکمیل سخنان دیگر پیامبران مبعوث شده است که فرمود: «خواب برادر مرگ است.» و سخن رازدارش و باب مدینة العلم اوعليه‌السلام که فرمود: «مردم همگی خواب هستند، وقتی بمیرند، بیدار شوند.»

شرح حالش

۱ ـ سخاوی گوید: «محمّدبن‌اسعد مولایمان جلال‌الدّین صدیقی دوانی ـ نسبت است به دهکده‌ای اطراف کازرون ـ کازرونی شافعی، قاضی در سرزمین فارس بود، و به دانش فراوان یاد شده است، و ازکسانی است که از محیوی لاری و حسن‌بن بقّال آموخته است و در دانش‌ها به ویژه عقلیّات سرآمد شد و مردم آن سامان از او آموختند و از روم و خراسان و ماوراء النهر به سوی او سفر کردند و از گروهی از دانش‌آموزان خودم، ستایش او را شنیدم. و سلطان یعقوب او را به قضاوت گماشت. وکتاب بسیار نوشت از جمله: شرح بر شرح تجرید طوسی که بهره‌گیری از آن گسترده شد، و این چنین هم‌راه با فصاحت و بلاغت و درستی و فروتنی نوشت. او اینک در سال نه‌صد و نود و هفت زنده است؛ در سن هفتاد و چند سالگی.»[1]

۲ ـ عیدروس گوید: «در سال نه‌صد و بیست و هشت: علّامه محمّدبن‌اسعد جلال‌الدّین صدیق دوانی درگذشت...»[2]

---

۱. الضوء اللّامع ۷ / ۱۳۳.

۲. النور السافر/ ۱۳۳ـ ۱۳۴.

۳ ـ محمّدبن‌یعقوب اماسی در «حاشیة روض الأخیار» گوید: «در آغاز قرن نهم در فنون حکمیه برتری یافت و در علوم شرعی از فقه و حدیث و قرائت تبحّر یافت و کتاب‌هایی در تصوف و علم اخلاق نوشت. کتاب‌هایش نزدیک یک‌صد جلد است که در دانش‌های ادبی و عقلی و حدیث و تفسیر و فقه با نقل از پدرش مولانا أسعد صدیقی محدّث در مسجد مرشدی در کازرون، نوشته شده است...».

۴ ـ شوکانی گوید: «دانشمند عجم در سرزمین فارس، امام معقولات و مؤلّف کتاب‌ها، دانش را از محیوی و بقّال فراگرفت و در تمام دانش‌ها به ویژه دانش‌های عقلی برتری یافت و مردم آن سامان از او آموختند، و افرادی از روم و خراسان و ماوراء النّهر به سوی او سفر کردند و شهرت و آوازه‌ی بزرگی دارد. شاگردانش بسیارند...»[۱]

نقل کتاب‌هایش

علمای اهل سنّت کتاب‌های جلال‌الدّین دوانی را با اسنادهای پیوسته خود نقل کردند و این امری آشکار است برای کسانی‌که به کتاب‌های این رشته‌ها مراجعه می‌کنند؛ مانند «الأمم لإیقاظ الهمم» و «کفایة المتطّلع» و «الإمداد بمعرفة الإسناد» و «الدرر السنیّة فیما علا من الأسانید الشنوانیة» و «إتحاف الأکابر بإسناد الدفاتر» و «حصر الشارد».

۹۴ ـ اثبات میبدی

قاضی کمال‌الدّین حسین‌بن‌معین‌الدّین یزدی میبدی، حدیث «مدینة العلم» را اثبات و تحقیق کرده است آن‌جاکه از صحیح ترمذی چنین نقل کرده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» سپس بیان پیامبرﷺ را از غزالی نقل کرده است که فرمود: «من میزان (ترازوی) حکمتم و علی زبان آن است.» و دیگر فضایل درخشان

---

۱. البدر الطالع ۲ / ۱۳۰.

و منقبت‌های مشهور آن حضرت علیه السلام را هم آورده است... .[۱]

شرح حالش

علمای بزرگ شرح حالش را آورده و توصیف‌های زیبایی از او کرده‌اند که به تفصیل در مجلّد «حدیث تشبیه» آورده‌ایم.

۹۵ ـ اثبات عبدالوهّاب بخاری

عبدالوهاب‌بن‌محمّدبن‌رفیع‌الدّین احمد بخاری، حدیث را در تفسیرش، «الانوری» اثبات کرده است. در تفسیر سخن خداوند متعال ﴿قُل لا أسألكُم عليه اجراً الّا المودّة في القربىٰ﴾[۲] گفته است:

«بدان ای خواننده! این آیه برای بیان واجب بودن حبّ اهل البیت بر تمام مسلمانان تا روز قیامت است؛ درود خداوند بر محمّد و خاندانش باد. روایت شده است: هنگامی که این آیه نازل شد گفته شد: ای رسول‌خدا! این نزدیکان شما چه کسانی هستند که دوستی آنان بر ما واجب شده است؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان.»

آنگاه پس از بیان پاره‌ای از فضیلت‌های ایشان گوید: «از جابر نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی را گرفت و فرمود: «این امیر نیکوکاران و کُشنده‌ی گنه‌کاران است، بی‌یاور است هر کسی او را یاری نکند و یاری شود هر کسی او را یاری نماید.» سپس صدایشان را بلند کرده فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کسی دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید.» مغازلی این را روایت کرده است.»

سپس چند حدیث روایت کرده و چنین گوید: «بدان ای خواننده! این حدیث‌ها از رسول‌خدا علیه السلام درباره‌ی علی وارد شده است...»

---

۱. الفواتح، شرح دیوان امیرالمؤمنین / ۳.
۲. شوری / ۲۳.

شرح حالش

۱ ـ شیخ عبدالحق دهلوی در «اخبار الأخیار ۲۰۶.»

۲ ـ سیّد محمّد ماه عالم در «تذکرة الأبرار ـ خطّی»

۹۶ ـ اثبات خواند امیر

غیاث‌الدّین‌بن‌همام‌الدّین که به «خواند امیر» مشهور است در خطبه‌ی کتابش «حبیب السیر في اخبار افراد البشر» گوید:

«... صلوات خداوند و سلامش بر او و بر خاندانش باد، به ویژه وصیّ و وارث دانش‌اش و جانشین‌اش که گرامی داشته شده است به گرامی داشت «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و شرافت یافته است به شرافت «تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی می‌باشی.» نمایانگر شگفتی‌ها و غرائب، امیرمؤمنان و امام مسلمانان، علیّ‌بن‌ابی‌طالب... .»

کتاب حبیب السیر

در کتاب «کشف الظنون» آمده است: «کتاب حبیب السیر في اخبار افراد البشر، فارسی و از غیاث‌الدّین‌بن‌همام‌الدّین معروف به «خواند امیر» است که تاریخ بزرگی است... از کتاب‌های ارزشمند و معتبر...»

و دانشمندانی چون حسام‌الدّین سهارنفوری در «المرافض» و خود دهلوی در جاهایی از کتاب «تحفة» بر آن اعتماد کرده‌اند...

۹۷ ـ اثبات محمّدبن‌یوسف صالحی شامی

محمّدبن‌یوسف صالحی شامی در کتاب «سبل الهدی و الرشاد في سیرة خیر العباد» حدیث را اثبات کرده و حُکم به حسن بودن آن داده است و در بخش نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید: «مدینة العلم؛ ترمذی و دیگران مرفوعاً روایت کرده‌اند: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و حقیقت این است که این، حدیثی حسن می‌باشد همان‌گونه که

حافظ علایی و ابن‌حجر گفته‌اند و شیخ، سخن را درباره‌ی این حدیث در دو کتابش «تهذیب الموضوعات» و «النکت» گسترانیده است.»

شرح حالش

۱ ـ شعرانی در «لواقح الانوار» گوید: «از آنان است برادر صالح، عالم زاهد متمسّك به سنّت محمّدیه، شیخ محمّد شامی، ساکن زمین برقوتیه، دانشمندی صالح که در دانش‌ها چیره‌دست بود و «السیرة» مشهور را تألیف کرد که آن را از هزار کتاب گرد آورد. و مردم به نوشتن آن روی آوردند و در آن روش نوینی را به کار گرفت که پیش از او کسی بر آن سبقت نجسته بود.»

۲ ـ ابن‌حجر مکّی در کتاب «الخیرات الحسان» او را چنین توصیف کرده است: «امام، علّامه، صالح، بسیار فهمیده، ثقه آگاه، و حافظ پی‌گیر، شیخ محمّد شامی دمشقی سپس مصری...».

۳ ـ مفتی صدرالدّین خان در «منتهی المقال» گوید: «شیخ، امام، عالم، علّامه، برترینِ محقّقان و محدّثان، محمّد شامی در بابِ دلیلِ مشروع بودن سفر و بار و بنه بستن برای زیارت سرورمان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ردّ کسی که ادّعا می‌کند این کار معصیت است، می‌گوید: اجماع شده است بر تأکید بر زیارت آن حضرت...»

۴ ـ مولوی حسن زمان گوید: «علّامه، حافظِ شامی، رفیق سیوطی در کتابی به نام «سبل الهدی و الرّشاد في سیرة خیر العباد صلی الله علیه و آله و سلم» گوید: درباره مشروع بودن سفر برای زیارت آرامگاه پیامبر ـ که درود خداوند بر او و بر خاندان بزرگوارش باد ـ عدّه‌ای کتاب نوشته‌اند؛ از جمله: شیخ تقی‌الدّین سبکی، و شیخ کمال‌الدّین ابن‌زملکانی، و شیخ ابوداود سلیمان که نام کتاب او کتاب الانتصار است و ابن‌جمله و پیشوایان دیگری در باره‌اش نوشته‌اند.»[1]

---

۱. القول المستحسن في فخر الحسن و شرح حالی از او در شذرات الذهب ۸ / ۲۵۰ هم آمده است.

۹۸ ـ حسن دانستن ابوالحسن‌ابن عرّاق کنانی

ابوالحسن‌علی‌بن‌محمّدبن‌عراق کنانی به حسن بودن حدیث حکم کرده و گفته است: «حدیث أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها» ابن‌بطه، نع، مر، طب، حب، عد، خط (ابی‌نعیم، ابن‌مردویه، طبرانی، ابن‌حبان، ابن‌عدی، خطیب) و با لفظ «أنا مدینة الفقه» و نیز «أنا مدینة العلم» و در آن گروه زیادی جرح شده و مجهول می‌باشد و حاکم و ترمذی آن را نقل کرده‌اند و حافظ ابن‌حجر گوید: حاکم آن را نقل کرده و صحیح دانسته است و ابوالفرج ابن‌جوزی مخالفت کرده و آن را در «الموضوعات» آورده است.

و حقیقت بر خلاف قول هر دو و این حدیث از نوع حسن می‌باشد که به صحت نمی‌رسد و به دروغ فرو نمی‌افتد و بیان آن نیاز به بحثی طولانی دارد؛ ولی این همان چیزی است که مورد اعتماد است و هم‌چنین علایی آن را حسن دانسته است.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ رحمت‌الله سندی در خطبه‌ی «مختصر تنزیه الشریعة»: «استادمان، امام، حافظ، علّامه دانشمند مدینه‌ی نبوی در دوران خودش، شیخ علیّ بن محمّد بن عراق، ولیّ خلّاق، مشهور در آفاق.»

۲ ـ عیدروس: «بدان که در قلبم حسرت بسیار بزرگی است که فرصت نیافتم بر تاریخ گروهی از بزرگان مشهور آگاهی یابم، مانند گروهی از اولیای گرامی و دانشمندان برجسته مانند استاد استادان علی‌الاطلاق، شیخ محمّدبن‌عراق و دو پسرش شیخ، امام، علّامه علی و شیخِ فاضل، عبد النّافع...»[۲]

هم‌چنین عیدروس در همان کتاب گوید: «او از بزرگان اهل علم بود و تعدادی

---

۱. تنزیه الشریعه ۱ / ۲۷۷.

۲ و ۲ النور السافر فی اعیان القرن العاشر / ۸۴.

کتاب نوشته است...»[۱]

۳ـ صدّیق حسن‌خان قنوجی: «شیخ علیّ‌بن‌محمّدبن‌عراق دانشمند مدینه‌ی منوّره، و سخنران مسجد النّبی صلی الله علیه و آله و سلم، او جانشین شایسته‌ی پدرش در دانش، عمل و تقوی بود. کتاب‌های سودمندی دارد از جمله: «تنزیه الشریعة عن الأحادیث الموضوعة» که شاگردش شیخ رحمة‌الله سندی آن را خلاصه کرده است و از لحاظ اختصار در نهایت لطافت است.»[۲]

۹۹ ـ حسن دانستن ابن‌حجر مکّی

شهاب‌الدّین احمدبن‌محمّدبن‌حجر هیتمی مکّی در چندین کتاب حُکم به حسن بودن این حدیث داده است:

در کتاب «الصواعق» در حدیث‌های فضایل علی علیه السلام گوید: «نهم ـ بزّار و طبرانی در «الاوسط» نقل می‌کنند از جابربن‌عبدالله، و طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضعفاء» و ابن‌عدی از ابن‌عمر، و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است.» و در روایتی است: «هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید.» و در روایت دیگری نزد ترمذی از علی است که فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. و در دیگری نزد ابن‌عدی است که فرمود: علی درِ دانش من است...

و بعضی از پژوهشگران محدّث متأخّر آگاه ثابت کرده‌اند که این حدیثی حسن است و سخن درباره‌اش گذشت.»[۳]

و در کتاب «المنح المکیّة شرح القصیدة الهمزیة» گفته است: «... و مانند علی به سبب فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ـ در آن حدیث حسن بر خلاف ادّعای کسانی که مدّعی ساختگی بودن آن هستند ـ من شهر دانشم و علی در آن است و از این‌جا

---

۲. «ابجد العلوم» از حسن القنوجی، و شرح حال‌هایی هم در «شذرات الذّهب ۸ / ۳۳۷» و در «الکواکب السائرة في اعیان المائة العاشرة ۲ / ۱۹۷» دارد. ۳. الصواعق المحرقة / ۷۳.

ابن‌عبّاس گفته است: تمام آن‌چه از تفسیر برایتان گفته‌ام، همه از علی می‌باشد...»

و هم‌چنین گفته است:

«... درباره‌ی این‌حدیث چهار نظر است: حدیثی صحیح است، بنابر نظر حاکم که قول حافظ علایی با آن موافق است ... و حدیثی حسن است که این نظری پژوهشگرانه است و شیخ الاسلام، حافظ ابن‌حجر بر این‌نظر موافقت دارد که گوید: رجال آن جز عبدالسّلام هروی که نزد آنان ضعیف است، بقیه رجال صحیح هستند. تمام شد.

و تا پایان کلامش، حافظ علائی بر او پیشی گرفته وگفته است: درباره‌ی این هروی، سخن بسیار گفته‌اند؛ پایان یافت.

و با این مطلب، پی‌گیری ابی‌زرعه بر این حدیث، تعارض است و حاکم از یحیی‌بن‌معین نقل کرده که او را توثیق کرده است. پس ثابت شد که این حدیث حسن نزدیک به صحیح است. همان‌گونه که از قول ابن‌حجر دانستی که گوید: راویان آن، همگی راویان صحیح هستند؛ غیر از هروی، و اینکه هروی را برخی توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند.

و این حدیث ضعیف است، بنا بر رأی کسانی که هروی را تضعیف کرده‌اند.

و ساختگی است که بسیاری از پیشوایان حافظان مانند قزوینی و ابن‌جوزی بر این نظرند و ذهبی در میزان و غیر او، همه‌ی طرق آن را باطل دانسته‌اند.

و اینان- هرچند پیشوایانی بزرگوار هستند لیکن - سهل‌انگاری بسیاری کرده‌اند؛ همان‌گونه که از آن‌چه آورده‌ام دانسته شد، و چگونه حکم به «ساختگی» بودن آن داده‌اند با اینکه روشن شد که همه‌ی رجالش جز یکی که در آن اختلاف است، رجال صحیح هستند و می‌باید سخن آنان راکه قائل به «ساختگی» بودن آن هستند، تأویل کرد که این نظر مربوط به بعضی از نقل‌های آن و نه همه است. درباره‌ی ابومعاویه، یکی از راویان حدیث که درباره‌اش چیزهایی گفته‌اند که ارزش شنیدن ندارد، یکی از حافظان چه نیکو گفته است: او ثقه، امانت‌دار، از استادان بزرگ و حافظان است و تنهاکسی است که حدیث را از اعمش نقل کرده است. پس

چه می‌شود؟ و این چه امر محالی است که پیامبرﷺ چنین سخنی در حق علی فرموده باشد...»

و درکتاب «تطهیر الجنان» در دفاع از معاویه گوید: «ششم: شورش او بر علی و جنگیدن با او، با توجّه به اینکه او به اجماع اهل حل و عقد، امام حق و افضل و اعدل و اعلم بود بر اساس نص حدیث حسن «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» که این حدیث به خاطر بسیاری طرق آن، حسن است بر خلاف نظر کسانی که گمان به ساختگی بودن یا صحت یا حُسن مطلق آن برده‌اند. پیشوایان حافظان هم گفته‌اند: برای هیچ‌یک از یاران نرسیده است این فضایل و مناقب و مزایا که درباره‌ی علی وارد شده است... .»[1]

گوید: «ابن‌عبّاس گفت: و این ـ یعنی خبردادن علی از حدیث غیبی و وقوع آن ـ هنگامی که رسول‌خداﷺ او را آگاه می‌ساخت ـ یعنی به غیب‌گویی‌ها (حوادث آینده) ـ پس علی از آن خبر می‌داد همان گونه که آن حضرتﷺ او را آگاه ساخته بود وکسی که خبرهایش به خبرهای صادق مستند باشد جز صادق نخواهد بود، و در این باره منقبت بسیار والایی برای علی می‌باشد به آن‌چه حضرتﷺ از دانشهای غیبی علما فرموده بودند و لذا او باب شهردانش نبوی وامین سرّ علوی بود».

و در «فتواهایش» آمده است: «از علی پرسیده شد: پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است، آیا این حدیث صحیح است یا خیر؟

چنین پاسخ داد: این حدیث را مؤلّف «مسند الفردوس» و به پیروی از او فرزندش بدون اسناد از ابن‌مسعود مرفوعاً روایت کرده‌اند و حدیثی ضعیف است، مانند حدیث «من شهر دانشم و علی در آن و معاویه حلقه‌ی آن در است» که این‌هم ضعیف می‌باشد.

و امّا حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است»، حدیثی حسن است؛ بلکه

---

۱. تطهیر الجنان / ۷۴ حاشیه‌ی «الصواعق».

حاکم گوید: صحیح است. و سخن بخاری که گوید: وجه صحیحی ندارد، و سخن ترمذی که گوید: منکر (ناشناخته) است و سخن ابن‌معین کـه گـوید: دروغ است، مورد اعتراض می‌باشد. و هرچند ابن‌جوزی آن را در «الموضوعات» یـاد کـرده و ذهبی و دیگران از او پیروی نموده‌اند... .»[۱]

شرح حالش

۱ ـ شعرانی در «لواقح الأنوار في طبقات الأخيار»
۲ ـ الخفاجی در «ريحانة الألباء/ ۲۱۱ـ ۲۱۲»
۳ ـ عیدروس در «النور السافر / ۲۸۷ـ ۲۹۸»
۴ ـ شرقاوی در «التحفة البهيّة في طبقات الشافعية»
۵ ـ قاری در «المرقاة في شرح المشكاة»
۶ ـ عبدالحق دهلوی در «ما ثبت بالسنة»
۷ ـ دهّان مکّی در «كفاية المتطلع»
۸ ـ ابن‌سالم بصری در «الامداد في علوّ الاسناد»
۹ ـ شنوانی در «الدرر السنيّة في الأسانيد الشنوانية»
۱۰ ـ دهلوی در «رسالة اصول الحديث»

و عبدالقادربن‌احمد فاکهی در فضائل استادش ابن‌حجر هیتمی کتابی نوشته است؛ چنانکه درکتاب «البدر الطالع ۱ / ۱۰۹» ضمن شرح حالش آمده است.

۱۰۰ ـ روایت متّقی هندی

علیّ‌بن‌حسام‌الدّین مشهور به «متّقی» گوید:

«من شهر دانشم و علی در آن است، پس هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» عق، عد، طب، ك (عقیلی، ابن‌عدی، طبرانی، حاکم) از ابن‌عبّاس، عد، ک از جابر.»[۲]

---

۱. فتاوی ابن‌حجر مکّی.
۲. کنز العمّال ۱۲ / ۲۰۱.

«أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابونعیم در «المعرفة» از علی.

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس علم را خواهد، باید از در آن نزد آن بیاید.» طب از ابن‌عبّاس.»[1]

و متّقی گوید: «ترمذی و ابن‌جریر با هم گویند: حدیث کرد ما را اسماعیل‌بن‌موسی سری از محمّدبن‌عمر رومی از شریک از سلمة‌بن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. حل (حلیة الاولیاء).» ترمذی گوید: این حدیثی غریب می‌باشد و در نسخه‌ای دیگر: این حدیث منکر است و بعضی این حدیث را از شریک روایت می‌کنند و صنابحی را در آن نام نبرده‌اند. و این حدیث از هیچ یک از ثقات جز شریک شناخته نشده است و در این باب از ابن‌عبّاس نقل شده است. پایان یافت.

ابن‌جریر گوید: سند این خبر صحیح است و واجب است بر مذهب دیگران ناصحیح و سقیم باشد به دو علّت؛ یکی اینکه خبری است که جز از این طریق از علی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقلی برایش شناخته نمی‌شود و دیگر اینکه سلمة‌بن‌کهیل نزد آنان از کسانی است که با نقل او حجّتی ثابت نمی‌شود.

و با علی در این خبر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر او هم موافقت کرده‌اند: حدیث کرد ما را محمّدبن‌ابراهیم فزاری از عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از معاویه از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید از در آن وارد شود.» ابراهیم‌بن‌موسی رازی ـ که او همان فرّا نیست ـ از ابومعاویه باسنادش مانند آن را برای ما نقل کرد. این استاد را نمی‌شناسم و غیر از این حدیثی از او نشنیده‌ام. کلام ابن‌جریر پایان یافت.

ابن‌جوزی هم حدیث علی و ابن‌عبّاس را در «الموضوعات» آورده است، و حاکم حدیث ابن‌عبّاس را نقل کرده وگفته است: اسناد آن صحیح است. خطیب در تاریخش روایت کرده که از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس سؤال شد،

---

۱. همان / ۲۱۲.

گفت: صحیح است. و ابن‌عدی در مورد حدیث ابن‌عبّاس گوید: ساختگی است. و حافظ، صلاح‌الدّین علایی گوید: ذهبی هم در «المیزان» و دیگران به باطل‌بودن این حدیث قائل شده‌اند، ولی علّت سرزنش‌کننده‌ای در این مورد نیاورده‌اند جز اینکه بی هیچ دلیلی ادّعای «ساختگی» بودن آن را کرده‌اند.

حافظ ابن‌حجر در لسان المیزان گوید: در مستدرک حاکم این حدیث نقل‌های بسیاری دارد و کم‌ترین حالتش، این است که اصلی دارد. پس شایسته نیست که «ساختگی» بر آن اطلاق شود. او در فتوی گوید: این حدیث را حاکم در المستدرك نقل کرده و گفته است صحیح می‌باشد. و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و آن را در «الموضوعات» آورده و گفته دروغ است.

و حقیقت بر خلاف هر دو قول آنان است، و حدیث از نوع حسن است که به صحت نمی‌رسد و به دروغ فرو نمی‌افتد و بیان این مطلب طولانی است، ولی این نظر مورد اعتماد در این باره است. پایان یافت.

و مدّتی طولانی این پاسخ را در جواب بیان می‌کردم تا اینکه صحیح شمردن ابن‌جریر حدیث علی را در «تهذیب الآثار» و صحیح شمردن حاکم حدیث ابن‌عبّاس را دیدم. پس از خداوند خیر خواستم و تصمیم قطعی گرفتم که این حدیث را از درجه‌ی حسن به مرتبه‌ی صحیح بالا ببرم. و الله اعلم.»[1]

شرح حالش

گروهی شرح حال متّقی و نشانه‌های بلندمرتبگی و مقام والای او را آورده‌اند؛ از جمله:

۱ ـ عبدالحق دهلوی در «اخبار الأخیار / ۲۴۵»

۲ ـ عیدروس یمنی در «النور السافر / ۳۱۵»

۳ ـ غلام علی آزاد در «سبحة المرجان / ۴۳»

---

۱. کنز العمّال ۱۵ / ۱۲۹ ـ ۱۳۰.

۴ـ تاج‌الدّین دهّان مکّی در «کفایة المتطّلع»

۵ـ حاجی خلیفه در «کشف الظنون ۲ / ۱۵۱۸»

۶ـ صدیق حسن‌خان در «ابجد العلوم»

و در کتاب شیخ عبدالقادر فاکهی به نام «القول النقی في مناقب المتّقی» و کتاب شیخ عبدالوهاب متقی قادری به نام «إتحاف التقی في فضل الشیخ علی المتّقي»شرح حال او آمده است.

۱۰۱ ـ روایت وصّابی شافعی

ابراهیم‌بن‌عبدالله‌وصابی یمنی شافعی در کتاب فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث را روایت کرده وگفته است:

«باب نهم، در فضیلت دانش او علیه السلام ...، و از علی علیه السلام نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ابونعیم در «المعرفة» آن را نقل کرده است.»[1]

گوید: «ابن‌عبّاس گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.» حاکم در «المستدرک» و خطیب در «المفترق و المتّفق» آن را نقل کرده‌اند.»[2]

۱۰۲ ـ حسن دانستن محمّدطاهر فتنی

محمّد طاهر فتنی گوید: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. آن را از حدیث علی و ابن‌عبّاس و جابر نقل می‌کنم.

گویم: علایی حکم ابن‌جوزی را بر ساختگی بودن حدیث، پی‌گیری و سرزنش کرده است و نقل‌هایش به درجه «حسن» می‌رسد، پس ضعیف نخواهد بود چه رسد به اینکه ساختگی باشد.

---

۱. الاکتفاء في فضل الأربعة الخلفاء ـ خطّی. ۲. مدرک قبلی.

و ابن‌حجر گفته است: حاکم آن را صحیح دانسته و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و حدیث را «دروغ» شمرده است و حقیقت بر خلاف سخن هر دو است، این حدیث حَسَمی باشد نه صحیح و نه دروغ.»[۱]

وگوید: «هر کس به دروغ‌بودنش حکم دهد خطا کرده است.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ عیدروس در حوادث سال ۹۸۶گوید: «در این سال به شهادت رسید آن مرد صالح علّامه جمال‌الدّین محمّدطاهر ملقّب به «ملک المحدّثین هندی» به دست بدعت‌گذاران از فرقه‌ی رافضی‌های بسیار دشنام‌دهنده و مهدویّه بسیار قاتل و علّتش این بود که او از آنان دوری می‌جست و مناظره می‌کرد و می‌خواست که به راه حق برگردند وگم‌راهی و الحاد خود را رها کنند و این روش همیشگی او بود و اتّفاق‌های بسیاری میان آنان واقع شد و در نشست‌های متعدّدی بر آنان پیروز شد و زشتی‌های آنان را ظاهر و یاوه‌گویی ایشان را آشکار کرد و عقب راند و حجّت‌های آنان را شکست و باطل کرد و بر ردّ و دوری آنان تلاش بسیار کرد، تا جایی که در کفرشان سخن گفت و بر خروجشان از دین و روش استوار وگم‌راهی آنان از صراط مستقیم تأکید کرد و خود خواستار از بین‌بردن کامل این مذهب زشت شد و تلاش بسیار در این زمینه نمود. و از این راه خواهان رسیدن و نزدیک‌شدن به پادشاه آن‌زمان بود، پس با حیله‌گری و پیش از رسیدن به آن هدف او راکُشتند، و لا حول و لا قوّة إلّا بالله.

و او همان کسی است که پیامبرﷺ به برتری او اشاره فرمود، در رؤیای یاد شده‌ای که شیخ متقی دیده بود و برای تو بسنده است، چنین منقبت والایی برای او، و او در راه صلاح و پرهیزگاری و ژرف‌اندیشی در دانش پیشوا بود... .»[۳]

---

۱. تذکرة الموضوعات / ۹۵.
۲. همان / ۹۶.
۳. النور السافر / ۳۶۱.

۲ ـ عبدالحق دهلوی مانند همان که گذشت.[۱]

۳ ـ غلام‌علی آزاد گوید: «مولایمان شیخ محمّد طاهر فتنی، خدمت‌گزار حدیث‌های مقدّس و یاری‌دهنده‌ی سنّت‌های پایه‌گذاری شده بود.»[۲]

۴ ـ صدیق حسن‌خان قنوجی گوید: «... در دانش‌های حدیثی و ادبی سرآمد شد و به حرمین شریفین سفر کرد و دانشمندان و استادان آن‌جا را ملاقات کرد به‌ویژه علی متقی... و شیخ عبدالحق دهلوی شرح حالش را در «اخبار الأخیار» آورده است و من آن را در کتاب «اتحاف النبلاء» آوردم، هم‌چنین شرح حال او را در جزوه‌ای مستقل نگاشتم... .»[۳]

۱۰۳ ـ روایت میرزا مخدوم شیرازی

عبّاس‌بن‌معین‌الدّین، مشهور به میرزا مخدوم گرگانی و سپس شیرازی، در کتاب «نواقض الروافض» حدیث را آورده است. در فصل دوم با عنوان «در فضایل علیّ‌بن‌ابی‌طالب» تعدادی از حدیث‌های فضیلت‌ها و منقبت‌های او علیه‌السلام را آورده و گفته است:

«از علی: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. ترمذی آن را نقل کرده است.»

۱۰۴ ـ روایت عیدروس یمنی

شیخ‌بن‌عبدالله عیدروس یمنی حدیث مدینةالعلم را روایت کرده و چنین گوید:

«بزار و طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله، و طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضعفاء» و ابن‌عدی از ابن‌عمر، و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت:

---

۱. اخبار الأخیار / ۲۶۸.
۲. سبحة المرجان / ۴۳ـ ۴۴.
۳. ابجدالعلوم / ۸۹۵.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است.» و در روایتی است: «هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» و در روایت دیگری از علی است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» و در دیگری از ابن‌عدی: «علی درِ دانش من است.»[1]

هم‌چنین عیدروس قصیده‌ی ابن‌جابر اندلسی را ذکر کرده و آن را نیکو دانسته و گفته: ابن جابر اندلسی خوش گفته است:

و إنّ عـــــــليّاً كـــــان ســـــيف رســـــوله

و صـــــاحبه السّـــــامي لمـــــجد مشـــــيد

و عـــــــلی شـــــــمشیر پـــــــیامبرش بـــــود

و یـــــار بـــــلندمرتبه‌ی او بـــرای ســـرافـــرازی اســـتوار

و صـــــهر النّـــــبي المـــــجتبى و ابـــن‌عمّه

أبـــــاالحســـــنين المـــــحتوى كـــلّ ســـؤدد

و دامـــــــاد پـــــیامبر بـــــرگزیده و پســـــرعمویش

ابـــوالحســـنین کـــه در بـــرگیرنده‌ی هـــر ســـروری است

و خـــــير نســـــاء الغـــــرّ زوجـــــته غـــدت

و حســـــــبك هـــــذا ســـــؤدد المســـــود

و نـــــــیکوترین زنـــــان ارجـــــمند هـــــمسر اوست

و ایـــن کـــلام تـــو را بســـنده است تـــا آقـــایی او را دریـــابی

و زوّجـــــه ربّ الســـــماء مـــــن ســـــمائه

و نـــاهيك تـــزويجاً مـــن العـــرش قـــد بـــدى

و پـــروردگار آســـمان در آســـمان او را بـــه ازدواج او درآورد

و تزویجی که از عرش سرزده برای درک آقـایی او بس است

---

۱. العقد النبوی و السّرّ المصطفوی ـ خطّی.

فـــباتا و حـــلیّ الزهـــد خـیر حـلاهما
و قـــد آثـــرا بـالزاد مـن جـاء یـجتدی

چنان زیستند که زیور پارسایی بهترین زینتشان بود
و کسی را که حاجتی خواست بر زاد و توشه خود ترجیح دادند

فأثـــمرت الجـــنّات مـــن حـللٍ و مـــن
حـــــلاهما رعـــــیا لذاك التـــزهّد

پس بـــهشت زیـــنت خـــود را نـــثار کـــرد
در عـــوض زهـــدی کـه آنـان در زمـین ورزیـدند

و مـا ضـرّ مـن قـد بـات و الصـوف لبسـه
و فـــي الســـندس الغـالي ســوف یـغتدی

و هرگز کسی که با لباس پشمینه خوابید زیان نکرد
حال آنکه بر او سندس گران‌بها فردای قیامت پوشانده می‌شود

و قـــال رســـول الله: «إنّـــي مـــدینة
مـــن العـــلم و هـو البـاب، و البـاب فـاقصد»[1]

و رســـــول‌خدا فـــــرمود: مـــــن شـــهری
از دانشـــــم و او در است و بـــــه آن در روی آور

هم‌چنین قصیده‌ی ابوالحسن علیّ‌بن‌ابوبکربن‌عبدالرّحمان سقاف را آورده است که در یکی از بیت‌هایش حدیث «مدینة العلم» را به نظم درآورده است:

و مـــن ســـرّ بـــاب العـلم اکـرم حـلة
عـــلي العـــلی اکـــرم بـذاك المـهذّب[2]

---

۱. العقد النبوی و السرّ المصطفوی- خطّی.
۲. همان مدرک.

شرح حالش

۱ ـ عبدالقادربن‌شیخ عیدروس شرح حال طولانی از او آورده است که خلاصه‌اش چنین است:

«در شب شنبه بیست و پنجم رمضان سال نه‌صد و نود، استاد بزرگ و سرآمد مشهور، قطب عارف بالله شیخ‌بن‌عبدالله عیدروس در احمدآباد درگذشت و در حیاط خانه‌اش دفن شد وگنبد بزرگی بر آن وجود دارد و تولّدش در سال نه‌صد و نوزده بود... و شکر خدا استادِ دوران خویش شد که عرفای هم‌زمانش بر آن اتّفاق دارند و خداوند به خانواده‌اش الهام فرمود و پیش‌پیش او را «شیخ» نامیدند ... و از استادانش، شیخ الاسلام حافظ، شهاب‌الدّین ابن‌حجر هیتمی مصری و فقیه نیکوکار علّامه عبدالله‌بن‌احمدباقشیر حضرمی است که از هر دو آنان اجازه دارد و از تعداد زیادی دیگر هم اجازه گرفت. و با علّامه دیبع‌بزبید ملاقات کرد. و خوانده‌هایش بسیار زیاد است. و از کتاب‌هایش «العقد النبوی و السر المصطفوی» است. و جای بیان منقبت‌ها و کرامت‌هایش این‌جا نیست، ولی چند تن از دانشمندان کتاب‌های اختصاصی درباره‌اش نوشته‌اند...»[۱]

۲ ـ شیخانی قادری هنگام نقل از کتاب او چنین وصفش می‌کند: «شیخ، امام، فریادرس همام، سرور و بخشنده، دریای حقیقت‌ها و معارف، سیّد مورد اعتماد، یگانه، والا، شریف حسینی.»[۲]

۱۰۵ ـ روایت جمال‌الدّین محدّث شیرازی

جمال‌الدّین عطاءالله‌بن‌فضل‌الله شیرازی معروف به جمال‌الدّین محدّث گوید:

«حدیث شانزدهم از جابربن‌عبدالله و عبدالله‌بن‌عبّاس از پیامبرﷺ است که فرمود: «من شهر دانشم ـ و در روایتی: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، هر

---

۱. النور السافر / ۳۷۲.
۲. الصراط السوی ـ خطّی.

کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[۱]

و محدّث شیرازی در مقدّمه‌ی کتابش، چنین آورده است:

«و بعد، بنده‌ی نیازمند به خداوند بی‌نیاز، عطاءالله‌بن‌فضل‌الله، مشهور به «جمال‌الدّین محدّث حسینی» که خداوند احوالش را نیکو و به کرم گسترده‌اش آرزوهایش را برآورد، گوید: این چهل حدیث در مناقب امیرالمؤمنین و امام پرهیزکاران و بزرگ مسلمانان و سردمدار اولیاء و صدّیقین و بیان‌کننده‌ی راه‌های حق و یقین، شکننده‌ی بت‌ها و فراری‌دهنده‌ی احزاب، آن کسی که انگشترش را در محراب صدقه داد، یکّه‌تاز میدان جنگ و ستیز، اختصاص یافته به بزرگواری برادری و برگزیدگی، که عنوان درِ خانه‌ی حکمت و شهر دانش برای او مشخّص و معلوم گشته، و به فضل و برگزیدگی او وحی و کتاب به سخن درآمد...»

هم‌چنین در صدر کتاب دیگرش «تحفة الاحبّاء من مناقب آل العبا» آن بزرگوار را به چنین عبارت‌هایی توصیف کرده است.

و در کتاب «روضة الأحباب» نیز هنگام بیان مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و جایگاه علمی ایشان، حدیث را ثابت کرده است...

روضة‌الأحباب

کتاب او «روضة الأحباب في سيرة النبی و الآل و الأصحاب» از کتاب‌های مشهور در تاریخ و سیره است که شهرتی فراگیر در آفاق دارد و مورّخان بر آن اعتماد کرده و تصریح به اعتبارش نموده و به روایت‌هایش استناد کرده‌اند؛ از جمله: غیاث‌الدّین خواندامیر در «حبیب السیر» و دیار بکری در «الخمیس» و عبدالحق دهلوی در «مدارج النبوّة» و شاه ولیّ‌الله، پدر دهلوی، در «إزالة الخفا» و هم‌چنین حاجی خلیفه در کتاب «کشف‌الظنون» از آن یاد کرده است.[۲]

---

۱. الأربعین في فضائل امیرالمؤمنین ـ خطّی.
۲. کشف‌الظنون ۱ / ۹۲۲.

۱۰۶ ـ اثبات ابوالعصمة محمّد معصوم سمرقندی

ابوالعصمة محمّدمعصوم بابا سمرقندی در رساله‌ی «الفصول الأربعة» حدیث «مدینةالعلم» را اثبات و به آن احتجاج کرده است؛ جایی که در فصل دوم، در پاسخ به جریان غصب فدک گوید:

«و بعد از تسلیم‌شدن به درستی آن‌چه درباره‌ی شهادت‌دادن امیر نسبت به آن، گفته‌شده است، پذیرش آن شهادت بر قاضی لازم نیست، با توجّه به این که شریعت مطهّره صراحت در نپذیرفتن آن دارد، و این خود از دلیل‌های دروغ‌بودن این روایت است، چون تصوّر نمی‌شود که حضرت امیرالمؤمنین با اختصاص شرافت «أنا مدینة العلم و علیٌ بابها» به ایشان، بر چنین شهادتی اقدام کند و از این قبیل است شهادت حسنین.»

۱۰۷ ـ روایت علی قاری

علیّ‌بن‌سلطان‌محمّد هروی معروف به «قاری» در کتاب «شرح الفقه الأکبر» در شرح این عبارت نویسنده: «ثم علیّ‌بن‌ابی‌طالب»، چنین می‌نویسد:

«یعنی فرزند عبدالمطّلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف‌بن‌قصی قریشی هاشمی، و او مرتضی همسر فاطمه‌ی زهرا و پسرعموی مصطفی و دانشمند در بالاترین درجه است و مشکلاتی که بزرگان صحابه از او پرسیدند و در آن به فتوایش بازگشتند فضیلت‌های بسیار و مشهوری است که سخن او علیه‌السلام را محقّق کرد که فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است.» و فرمایش ایشان علیه‌السلام: «داورترین شما علی است.»[1]

و در کتاب «المرقاة» گفته است:

«بدان که حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» را حاکم در مناقب از کتاب مستدرکش از حدیث ابن‌عبّاس روایت کرده و گفته است: صحیح است و ذهبی به دنبال او گفته است: بلکه این حدیث ساختگی است و ابوزرعة گفته: چه مردمانی که در آن مفتضح شدند و یحیی‌بن‌معین گفته: اصلی ندارد و ابوحاتم و

---

۱. شرح الفقه الأکبر / ۱۱۳.

یحیی‌بن‌سعید نیز چنین گفته‌اند. دارقطنی گفته: ثابت است، ترمذی در مناقب کتاب «الجامع» آن را روایت کرده و گفته: ناشناخته و منکر است و بخاری هم گفته: وجه صحیحی ندارد. ابن‌جوزی هم آن را در «الموضوعات» آورده است و ابن‌دقیق العید گوید: این حدیث را اثبات نکرده‌اند و گفته شده که باطل است.

لیکن حافظ، ابوسعید علایی گفته: درست آن است که به اعتبار نقل‌هایش حسن است، نه صحیح و نه ضعیف، چه رسد به این که ساختگی باشد، زرکشی آن را ذکر کرده است.

از حافظ عسقلانی درباره‌ی آن پرسیدند، گفت: این حدیث حسن است نه صحیح آن‌گونه که حاکم گفته و نه ساختگی آن‌گونه که ابن‌جوزی گفته است. سیوطی گفته: سخن علایی و عسقلانی را در کتاب التعقبات التی علی الموضوعات بسط دادم.[1]

شرح حالش

۱ ـ محبّی: «علیّ‌بن‌محمّد سلطان هروی معروف به «قاری حنفی»، ساکن مکّه و یکی از پیشوایان دانش، یگانه‌ی دوران خویش، با عقیده‌ی درخشان در تحقیق و تنقیح عبارت‌ها بود و شهرتش، از زیاده‌گویی در وصفش، بسنده است... نامش مشهور و آوازه‌اش فراگیر شد، کتاب‌های لطیف بسیاری نوشت که شامل فضیلت‌های والایی است... .»[2]

۲ ـ شوکانی: «عصامی در وصفش گوید: جامع دانش‌های عقلی و نقلی و سرآمد در آگاهی از سنّت نبوی، یکی از بزرگان و مشهوران حفظ و دانایی ـ سپس گوید ـ ولی او مورد آزمایش قرار گرفت با اعتراض بر پیشوایان به‌ویژه شافعی و یارانش و اعتراض کرد بر مالک‌بن‌انس که چرا باز گذاشتن دست در نماز را جائز می‌داند. و لذا می‌بینی که بر کتاب‌هایش نور دانش نیست، لذا بسیاری از علما و اولیا از مطالعه‌ی آن‌ها نهی کرده‌اند. پایان یافت.

---

۱. المرقاة في شرح المشكاة ۵ / ۵۷۱.
۲. خلاصة الأثر ۳ / ۱۸۵.

و می‌گویم: این دلیلی بر منزلت والای اوست، شأن مجتهد است که روشن و بیان کند آن‌چه را که با دلیل‌های صحیح مخالفت دارد و به آن اعتراض نماید، چه گوینده‌اش بزرگ باشد چه پست، و این شکایتی است که پستی و عارش از تو نمایان است. و صاحب شرح حال در سال (۱۰۱۴) درگذشت.»[۱]

۳ ـ صدیق‌خان قنوجی در کتاب «اتحاف النبلاء» درباره‌ی او چنین گوید: «نوشته‌هایش مقبول و میان اهل علم متداول است، پس معنی «بر کتب او نور دانش نیست» چیست؟...»

و اقوال او مورد اعتماد و استناد و بزرگان دانشمندان متأخّر می‌باشد؛ مانند: فاضل رشید و شاه سلامة الله و مولوی حیدر علی، هم‌چنین گروهی کتاب‌هایش را با اسنادهای پیوسته به قاری، نقل کرده‌اند مانند: تاج‌الدّین دهّان، و محمّد عابد سندی...

۱۰۸ ـ روایت عبدالرؤوف مناوی

عبدالرؤوف‌بن‌تاج العارفین مناوی شافعی در کتاب‌هایش این حدیث را نقل کرده است... در کتاب «کنوز الحقایق» است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. طبرانی.»[۲]

و در کتاب «فیض‌القدیر» در شرح حدیثی گوید: «از باب مدینة العلم و ناخدای کشتی فهم، سرور حنفا، زینت خلفا، دارنده‌ی قلب خردمند و زبان بسیار پرسشگر به گواهی پیامبر، امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب که مصطفی درباره‌اش فرمود: «من کنت مولاه فَعلیٌّ مولاه»

و خودش گوینده‌ی این کلام است: «اگر بخواهم از تفسیر سوره‌ی فاتحه برایتان هفتاد بار شتر بار می‌کردم.»

وگوینده‌ی: «من بنده‌ی خدا و برادر پیامبرش و صدیق اکبر می‌باشم و این را بعد از من کسی نمی‌گوید جز دروغ‌گو...»[۳]

---

۱. البدر الطالع ۱ / ۴۴۵.
۲. کنوز الحقائق ـ حاشیه‌ی الجامع الصغیر ۱ / ۸۰.
۳. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر ۱ / ۵۱ ـ ۵۲.

و در شرح حدیث «مدینة العلم» گوید:

«مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، آن شهر فراگیرنده‌ی تمام دین‌ها می‌باشد و به‌ناچار باید آن شهر دَری داشته باشد، پس اطّلاع داد که آن در علی است. پس هر کس راه او را در پیش گرفت وارد آن شهر شد و هر کس به خطا رفت راه هدایت را اشتباه گرفت و موافق و هم‌دل و دشمن و مخالف بر اعلمیّت او گواهی داده‌اند. وکلاباذی نقل می‌کند:

مردی از معاویه سؤالی پرسید، به او گفت: از علی بپرس؛ او از من داناتر است. گفت: پاسخ تو را می‌خواهم.

معاویه گفت: وای بر تو، از مردی ناخشنودی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم همواره او را به دانش، می‌آراست، و بزرگان اصحاب درباره‌ی او به این امر اعتراف می‌کردند و عمر مشکلات خود را از او می‌پرسید. مردی نزد عمر آمد و از او سؤالی کرد، گفت: علی آن‌جاست؛ از او بپرس.

گفت: می‌خواهم پاسخ را از تو بشنوم ای فرمانروای مؤمنان. عمر گفت: برخیز، خداوند پاهایت را برپا ندارد و سپس نامش را از دیوان حذف کرد.

و به نقل‌های صحیح از عمر نقل شده است که همواره به خداوند پناه می‌برد از گروهی که او (علی) در میانشان نیست، تا آن‌جا که او را نزد خود نگه داشت و او را فرمان‌دار جایی نکرد تا در مشکلات با او مشورت کند. حافظ، عبدالملک‌بن‌سلیمان نقل می‌کند که گفت: به عطاء گفته شد آیا کسی از اصحاب فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: به خدا سوگند نه.

و حرالی گفت: پیشینیان و پسینیان دانسته‌اند که فهم کتاب خداوند منحصر به علم علی است و هر کس نسبت به این مطلب جاهل باشد، از آن دری که پیش روی اوست، گم‌راه شده است. خداوند حجاب را از دل‌ها برمی‌دارد تا یقینی پدید آید که با کنار رفتن پرده، تغییری نیابد. تا این‌جا سخن او بود.»[1]

و در کتاب «التیسیر» فتوا به «حسن بودن» حدیث داده است، آن‌جا که بعد از

---

۱. فیض القدیر ۳ / ۴۶.

شرح آن گوید: «آن حدیث حسن می‌باشد به اعتبار نقل‌هایش؛ نه صحیح و نه ضعیف است، چه رسد به اینکه ساختگی باشد و ابن‌جوزی اشتباه کرده است.»[۱]

شرح حالش

محبّی شرح حال گسترده‌ای از او آورده که خلاصه‌اش چنین است:

«پیشوای بزرگ، حجّت ثَبِت، رهبر، دارنده‌ی کتاب‌های فراگیر، برترین مردم دوران خویش بدون شک، امامی فاضل، زاهد، عابد، بنده و قانت و خاضع، بسیار سودمند، با کارهای نیکو به خداوند نزدیکی می‌جست و پیوسته بر تسبیح و ذکرها مداومت داشت، صابر و صادق بود، دانش‌ها و معارف مختلف و متباین را گرد آورده بود که در کسی از مردم دورانش چنین گرد نیامده بود. استاد مدرسه صالحیه شد، آنگاه مردم زمانه‌اش به او رشک بردند در حالی که برتری دانش او را نمی‌دانستند چون از آنان کناره‌گیری کرده بود. هنگامی که برای تدریس در آن‌جا حاضر شد، دانایان هر مذهبی بر او وارد شده، مورد انتقادش قرار دادند. خواندن و تقریر «مختصر مزنی» را آغاز کرد و جدل در مذهب‌ها را پایه‌گذاری کرد و در تقریرش چیزهایی گفت که از دیگری شنیده نشده بود، پس به برتری او اذعان کردند تا جایی که بزرگان علما به حضور او مبادرت می‌ورزیدند، و مردمان بسیاری از او علم برگرفتند و نوشته‌هایش بسیار است و به طور کلّی او بزرگترین علمای این تاریخ در تألیفات است که غالباً در دسترس و بسیار سودمند است و مردم بسیار به آن‌ها روی می‌آورند و قیمت آن‌ها را می‌افزایند و مشهورترین آن‌ها دو شرح او بر جامع‌الصغیر، و بر سیره‌ی منظومه از عراقی است. تولّدش در سال ۹۵۲ بود و در سال ۱۰۳۱ درگذشت.»[۲]

کتاب‌هایش را روایت کرده‌اند و بزرگان دانشمندان از آن‌ها در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند همان‌گونه که در کتاب‌های: مقالید الأسانید، و الامداد بمعرفة علو الاسناد، و أسانید احمد النخلی المکّی، و غرّة الرّاشدین، و ازالة الغین آمده است. و

---

۱. التیسیر في شرح الجامع الصغیر ۱ / ۳۷۷. ۲. خلاصه الأثر ۲ / ۴۱۲ ـ ۴۱۶.

دهلوی کتاب «فیض القدیر» او را در کتاب «اصول الحدیث» ستوده است.

۱۰۹ ـ اثبات ملّایعقوب بنبانی

ملّایعقوب بنبانی لاهوری ثابت‌بودن این حدیث را در کتاب «عقائد» خود مسلّم دانسته هر چند که در مدلول آن مناقشه کرده است که گفته‌اش در محل خود خواهد آمد.

شرح حالش

صاحب نزهة الخواطر[1] شرح حال او را آورده و او را به شیخ عالم محدّث، یکی از مردان مشهور در فقه و حدیث و فنون حکمت، وصف کرده است. سپس ستایش او را از «الأفق المبین فی أحوال المقرّبین» و «مرآة آفتاب‌نما» نقل نموده و تألیفات او را ذکر کرده و وفاتش را در سال ۱۰۹۸ دانسته است. و دهلوی مناقشه‌ی او را در مورد دلالت حدیث ثقلین نقل کرده و در حاشیه‌ی «التحفة الاثناعشریة» بر آن اعتماد کرده است و ما آن را در جلد «حدیث ثقلین» آورده و محتوایش را آشکار کرده‌ایم.

۱۱۰ ـ اثبات مقری اندلسی

ابوالعبّاس احمدبن‌محمّد مقری اندلسی حدیث «مدینة العلم» را اثبات کرده است و بیت‌های مذکور ذیل شماره ۱۰۴ در همین بخش از قصیده‌ی ابن‌جابر اندلسی را نقل کرده و سپس گفته است:

«این ابیاتی است که از آن قصیده‌ی بی‌نظیر به دست آورده‌ام و اینک دیوان شعر او در اختیارم نیست تا تمام آن را بنویسم. آن قصیده مناسب این باب است که آن را پایان بخش این کتاب قرار داده‌ایم، همان‌گونه که پوشیده نیست.»[2]

---

۱. نزهة الخواطر ۴ / ۲۸۵.
۲. نفح الطیب ۴ / ۶۰۳.

شرح حالش

۱ ـ **شهاب خفاجی** چنین گوید: «علّامه شهاب‌الدّین احمدبن‌محمّد مقری مغربی مالکی ساکن مصر، دارای مناقب برتر، ماه کامل به جهت همّت بلندش که از مغرب به مشرق گسترش یافت، همراه هوشیاری بود و وسایل خانه‌ی بزرگواری او فراهم و پایه‌های ثابت بود، او ـ آن‌گونه که گفته شده است ـ نرمی بدون شرمندگی، و اخلاقی نرم بدون ناتوانی داشت، رأی و نظری داشت که شیر را به پستان و آتش را به آتش‌زنه باز می‌گرداند، آثار و نوشته‌هایی دارد که به‌سان ستودن نسیم بر شبنم مورد ستایش قرار می‌گیرد و ادبی همراه با لطف مانند آمیختگی آب با شراب داشت و حکم جداکننده‌ای داشت که با آن کشمکش زید و عمرو را از میان برداشت. در فقه مالکی گرامی‌ترین دانشمند بود و خداوند او را جایگاهی در حدیث عطا کرد که در میان علیاء و سند گرامی داشته شد...»[۱]

۲ ـ **محبّی** چنین آورده است: «... حافظ مغرب، جاحظ بیان، و کسی که مانندش در زیبایی قریحه و صفای ذهن و قوت بدیهه‌گویی دیده نشده است. او نشانه‌ی درخشانی در علم کلام، تفسیر و حدیث و معجزه‌ی تابناکی در ادب و گفت‌وگو بود. دارای کتاب‌های فراگیری است...»[۲]

۳ ـ **رضی‌الدّین شامی** در کتاب «تنضید العقود السنیّة» در شرح حال شریف مبارک‌بن‌شریف نامی آورده است:

«فصلی در حوادث مربوط به دولت صاحب شرح حال تا سال وفاتش: پس در سال هزار و چهل و دو عالم علّامه شیخ احمد مقری مالکی دارنده‌ی کتاب‌های بسیار و دانش فراوان درگذشت. او در تلمسان متولّد شد و در شهر «فاس» از کشور مغرب زندگی کرد و در آن‌جا دانش آموخت. معرفتش گسترش و فضیلتش کمال یافت و به حرمین و مصر و شام سفر کرد... دارای بخشش فراوان و اطّلاع کامل در دیگر دانش‌ها بود... .»

---

۱. ریحانة الألبا / ۲۹۳ ـ ۲۹۷.
۲. خلاصة الأثر ۱ / ۳۰۲ ـ ۳۱۱.

۴ ـ **صدیق حسن‌خان قنوجی** شرح حال او را همان‌گونه که از پیش آمد، آورده است.[۱]

قابل ذکر است که شهاب احمد مقری از استادانِ اساتید پدر دهلوی است؛ آنان که سپاس خداوند را می‌کند که سندش به ایشان می‌پیوندد و آنان را به «استادان جلیل‌القدر گرامی و پیشوایان راه‌نمای بزرگوار و مشهور در حرمین محترمین و کسانی که بر فضلشان در میان مردم اجماع شده است» توصیف می‌کند.

۱۱۱ ـ روایت ابن‌باکثیر مکّی

احمدبن‌فضل‌بن‌محمّد باکثیر مکّی شافعی حدیث «مدینة العلم» را چنین روایت کرده است: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد از درش به سوی آن آید.» ابوعمرو آن را نقل کرده است.»[۲]

شرح حالش

شرح حال ابن‌باکثیر و اعتبار کتابش را در جلد «حدیث ولایت» آوردیم و یکی از منابع شرح حال او عبارت است از «خلاصة الأثر فی أعیان القرن الحادی عشر ۱ / ۲۷۱».

۱۱۲ ـ روایت شیخانی قادری

محمودبن‌محمّدبن‌علی شیخانی قادری حدیث را این‌چنین روایت کرده است: «امام احمد در «الفضائل» و ترمذی مرفوعاً روایت‌کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و از این‌رو بود که ابن‌عبّاس می‌گفت:

---

۱. التاج المکلّل / ۳۲۴.

۲. وسیلة المآل في مناقب الآل ـ خطّی.

هر کس دانش را خواستار باشد باید نزد آن بیاید که علی است.»[1]

کتاب «الصراط السوی»

اعتبار کتاب «الصراط السوی» از سخن نویسنده‌اش در آغاز آن آشکار می‌شود، او پس از حمد و صلوات گوید:

«امّا بعد، عمل بدون دانش وبال و دانش بدون عمل خیال است. و دانش گرفته نمی‌شود مگر با مرگ دانشمندان؛ همان‌گونه که در حدیث مورد اتّفاق در صحتش در روایت عبدالله‌بن‌عمر آمده است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند دانش را از مردم یک‌باره بر نمی‌کند، ولی آن را با مرگ علما می‌گیرد، هرگاه عالمی برود، آن‌چه با اوست هم می‌رود تا این که عالمی نماند و مردم رؤسای نادانی برگزینند، پس از آنان سؤال شود و آنان بدون دانش فتوا دهند، آنگاه گم‌راه شوند و گم‌راه کنند.

و بدان که جان مردان گرفته شد و بزرگواران هلاک شدند و دوران دانش به سر رسید و شعله‌اش خاموش گشت و حمله‌ی نادانی آن را فراری داد و دولتش بیمار شد تا آن‌جاکه در ذکر انساب کتاب‌های مورد اعتماد باقی نماند جز چند کتاب نوشته شده توسّط بدعت‌گذاران که به زودی لابلای اوراق این کتاب نام‌های آن‌ها را خواهی یافت؛ ان‌شاءالله‌تعالی، که شراره‌هایش هم‌چون سراب از دور به چشم می‌خورد، چون از راستی و درستی تُهی است، و این یا از این جهت است که محبّت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دل‌های نیکوکاران اهل سنّت کهنه و پاره شده است که از این فتنه به خداوند پناه برده می‌شود یا در اثر کم‌بود ایمان و تردید در یقین یا بر اثر زشتی فاحش و آسیبی در امر دین است، و دلیلش این که شنیده‌ام از گروهی که خداوند توجّهی به آنان ندارد، بزرگان خاندان بنی‌الحسن و الحسین را که در مکّه‌ی مشرّفه و مدینه‌ی منوّره ساکن هستند، دشنام می‌دهند پس با گفته‌ی آن شاعر،

---

۱. الصراط السوی في مناقب آل النّبی- خطّی.

پاسخ را دادم که گوید:

لو كـــلّ كـــلب عـــوى لقّـــمته حـــجراً

لأصـــــبح الصـــخر مـــثقالاً بـــديناً

اگر به دهان هر سگی که پارس مـی‌کند سـنگی مـی‌نهادی

بـــهای هـــر مـــثقال ســـنگ بـــه یک دیـــنار مـی‌رسید

سپس از نهادم در حرم نبوی میان قبر شریف و منبر ندایی برآمد که به یاری اهل بیت برخیزم، آن‌گاه کتابی را آغاز کردم که در آن به اختصار مناقب اهل البیت را بیاورم، آن‌چه را که اهل سنّت و جماعت بر آن اتّفاق دارند و ان‌شاءالله‌تعالی در آن یاد کنم هر یک از ائمّه‌ی اهل البیت را و یاران و دشمنان معاصرشان را که به زودی ان‌شاءالله خواهی دید و آن را «الصراط السوی في مناقب آل النّبی» نامیدم. و چه زیبا چنین شعر نیکویی بدیهه‌سرایی کرده آنکه درباره‌ی آن گفته است:

هـــذا كـــتاب نـــفيس قـــد حـــویٰ دراً

فـــي مـــدح آل رســـول الله و الشّـــرف

ایـــن کـــتابی نـــفیس است کـــه مـــرواریـــدهایی

در مـدح و شـرف خـاندان پـیامبر خـدا در بـرگرفته است

أنـــعم بـــه مـــن كـــتاب تـــحفة بـــرزت

مـــا مـــثلها فـــي خـــبايا الدهـــر مـــن تـــحف

چـــه نـعمتی است ایـن کـتاب تـحفه کـه نـمایان شـده است

در گـــوشه‌های روزگـــار مـــانند آن تـــحفه‌ای نـــیست

فـــغنّ بـــه صـــاحٍ و اغـــنم فـــي مـــطالعه

و اســـتخرج الجـــوهر المكـــنون فـــي الصّـــدف

فـــریاد زنـــی بـــدان تـــرنّم کـرد و در مـطلع‌هایش گـردآورد

وگـــــوهر نـــــهفته در صـــدف را بـــیرون آورد

یـــزول عـــنك العـــنا و الهـــمّ ســـائره
و فـــیه تـــهدی صـــراطاً غـــیر مـــختلف

ســـــختی و غـــــم را از تـــو مـــی‌زدایـــد
و بـــه راه بـــی‌پیچ و خـــمی در آن هـــدایت مـــی‌شوی

فـــهو الصّـــراط الســـوی فـــي الإســـم شـــهرته
تألیـــف مـــحمود تـــالی مـــنه الســـلف

پس آن راه مســـتقیم است کـه بـه هـمین نـام مشـهور است
نـــوشته‌ی مـــحمود کـــه پـــیرو روش پـــیش از خـــود است

القـــــادري طـــــریقاً فـــي مســـالکه
الشـــــافعی اتـــــباعاً للـــعهود وفّـــی

راه قـــادری را در راه‌هـــای خـــود پـــی گـــرفته است
شـــافعی مـــذهب و وفـــادار بـــه پـــیمان‌هاست

۱۱۳ ـ اثبات شیخ عبدالحق دهلوی

شیخ عبدالحق دهلوی درکتاب «اللمعات في شرح المشکاة» به منظور اثبات حدیث «مدینة العلم» چنین گوید:

«بدان که لفظ مشهورِ حدیث در این معنی این است: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و منتقدان درباره‌اش سخن گفته‌اند، اصل حدیث از ابـوصلت مـی‌باشد کـه شیعه است و حاکم درباره‌اش سخن گفته و این حدیث را صحیح دانسته و ترمذی آن را حسن شـمرده است. دیگـرانـی آن را ضـعیف شـمرده‌انـد، گـروهی نسـبت ساختگی بودن به آن داده‌اند و ما آن‌چه را که دانشمندان ما ذکر کرده‌اند با کلمات خودشان نقل می‌کنیم؛ هر چند که تکراری داشته باشد. پس می‌گوییم:

شیخ مجدالدّین شیرازی لغوی صاحب «القاموس فی نقد الصحیح» گـوید: حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» را ابوالفرج ابن‌جوزی در «ساختگی‌ها» از چند نقل آورده است. و بر باطل‌بودن تمامی آن‌ها یقین کرده وگروهی مانند اوگفته‌اند. و

مرا دراین‌باره نظری است که آن را بیان خواهم کرد. و شخص مشهور به روایت کردن آن، ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از ابومعاویه محمّدبن‌خازمِ نابینا، از اعمش از مجاهد از ابن‌عبّاس می‌باشد. و این عبدالسّلام را بسیار ضعیف دانسته‌اند و متّهم به رافضی (شیعه) بودن است.

با این همه عبّاس‌بن‌محمّد دوری روایت می‌کند که ضمن سؤال‌هایش از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی این ابوالصلت پرسیده است و یحیی او را ثقه شمرده است. سپس گفته است: آیا او از ابومعاویه حدیث نکرده است که: «من شهر دانشم و علی در آن است»؟ و او گفته است: محمّدبن‌جعفر فیدی هم آن را از ابومعاویه حدیث کرده و هم‌چنین حافظ صالح‌بن‌محمّد ملقّب به «جزرة» و هم‌چنین ابوالصلت احمدبن‌محمّدبن‌محرز از یحیی‌بن‌معین نقل کرده است. و در روایت ابوالصلت‌ابن‌محرز آمده است که یحیی درباره‌ی این حدیث گوید: این از حدیث ابومعاویه است. ابن نمیر مرا خبر داد و گفت: ابومعاویه درگذشته آن را حدیث می‌کرد سپس از نقل آن خودداری نمود و ابوالصلت هروی مردی ثروتمند بود که چنین حدیث‌هایی را خواستار بود و استادان راگرامی می‌داشت- یعنی ابومعاویه او را به این حدیث مخصوص گردانید- پس عبدالسّلام از عهده‌ی این حدیث به درآمد، چون ابوعیینة و دیگران به حدیث واحد حافظ، ابومعاویه‌ی نابینا احتجاج می‌کنند و این حدیث از لفظ‌های ناشناخته‌ای نیست که خِرَدها آن را نپذیرند بلکه مانند فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث «رؤوف‌ترین امّتم ابوبکر است» می‌باشد.

ترمذی هم آن را حسن دانسته و دیگرانی آن را صحیح دانسته‌اند و هیچ یک ازکسانی که برضدّ حدیث «من شهر دانشم» سخن گفته‌اند، پاسخی به روایت‌های ثابت‌شده‌ای که از یحیی‌بن‌معین نقل شده، نداده‌اند. و لذا قطعاً حکم به اینکه «ساختگی است» باطل می‌باشد. و ابومعاویه فقط از این‌جهت که حدیث ناشناخته است، از نقل شایع و فراگیر آن خودداری کرده نه از نظر اینکه حدیث باطلی است. چون اگر چنین بود اصلاً آن را با وجود حفظ و اتقانش نقل نمی‌کرد.

ضمناً این حدیث نقل دیگری دارد که ترمذی درکتاب جامعش روایت کرده

است، از اسماعیل‌بن‌موسی فزاری از محمّدبن‌عمر رومی از شریک‌بن‌عبدالله از سلمة‌بن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از ابوعبدالله صنابحی از علی علیه‌السلام که گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است و از او پیروی کرده‌اند ابومسلم کجی و دیگران در روایت آن از محمدبن‌عمر رومی و بخاری از این محمّد در بخش حدیث‌های غیر صحیح روایت کرده است و ابن‌حبّان او را ثقه شمرده و ابوداود او را ضعیف دانسته است.

ترمذی بعد از نقل حدیث گوید: این حدیث ناآشناست و بعضی آن را از شریک نقل کرده و از صنابحی نام نبرده‌اند، و این حدیث از احدی از ثقات غیر شریک شناخته نشده است.

گویم: پس حدیث از فردهای رومی بیرون می‌آید و مسلم درباره‌ی شریک احتجاج می‌کند و بخاری برای آن تعلیق نوشته و ابن‌معین و عجلی او را ثقه دانسته و این توثیق بر حُسن حدیث افزوده است. عیسی‌بن‌یونس گوید: هرگز کسی را پارساتر از شریک در علمش ندیدم. بنابراین حدیث مفرد او حسن خواهد بود و روایتی که صنابحی از آن حذف شده است، حدیث را ردّ نمی‌کند چون سویدبن‌غفله از تابعان مخضرم است که از ابوبکر و عمر و عثمان و علی روایت کرده و از آنان حدیث شنیده است. پس آوردن نام صنابحی در سند حدیث از جهت اتّصال بیشتر اسنادهای حدیث است.

ونتیجه: این حدیث با دو نقل ابومعاویه و شریک به درجه‌ی «حسن» می‌رسد که به آن احتجاج شده و لذا ضعیف نخواهد بود، چه رسد به اینکه ساختگی باشد. و من از کسی که این حدیث را در «الموضوعات» آورده، طعن مؤثّری در این دو سند ندیده‌ام و توفیق از خداوند است. سخن شیخ مجدالدّین پایان یافت.»

سپس شیخ عبدالحق دهلوی سخن سخاوی را در «المقاصد الحسنة» آورده و هر دو گفتار را درست شمرده است.

این حدیث را در کتاب «اشعة اللمعات» تفسیر کرده و معنی آن را بیان نموده و گفته است: «اصل در روایت این حدیث ابوالصلت عبدالسلام‌بن‌صالح هروی

است که او شیعه است ولی بسیار راست‌گوست و استادان را گرامی می‌داشت...»[۱]

و «مدینة‌العلم» را در نام‌های پیامبرﷺ[۲] آورده است که این نیز دلیلی بر ثابت‌بودن این حدیث نزد اوست.

شرح حالش

شرح حال شیخ عبدالحق دهلوی در کتب تألیف شده در شرح حال علمای هند آمده است؛ مانند تذکرة الأبرار، مرآة آفتاب‌نما، اِتحاف النبلاء و سبحة المرجان بذکر آثار هندوستان.

غلام علی آزاد گوید:

«مولایمان شیخ عبدالحق دهلوی، سرشار از کمال ظاهری و معنوی و عاشق راستین از عشّاق جمال نبوی است، شهرت فراوانی روزیِ او شد و مورّخان یاد او را به اجمال و تفصیل نگاشتند و در گنبد مزارش در دهلی سنگی است که خلاصه‌ای از احوالش با این مضامین بر آن چنین نقش بسته است:

از آغاز ادراک و فهم کمر به طاعت حق و طلب دانش بست، و نزدیک به زمان بلوغ بیشتر علوم دینی را فراگرفت و در سنّ بیست و دو سالگی از تحصیل آن‌ها فارغ شد، قرآن را حفظ کرد و بر مسند تدریس نشست و در عنفوان جوانی جذبه‌ی الهی او را گرفت و علاقه‌اش را از دوستان و شهرها برید و به سوی حرمین رفت و مدّتی در آن اماکن اقامت گزید. با بزرگان زمان و اولیاء بزرگ، همراه با برکت‌های فراوان هم‌نشین شد و در سن پنجاه و دو سالگی در جمعیت ظاهر و باطن مستقر شد و مشغول تکمیل فرزندان و دانشجویان شد و به نشر دانش‌ها به ویژه حدیث شریف پرداخت به گونه‌ای که برای هیچ‌یک از علمای گذشته و معاصر چنین کاری در سرزمین هند میسّر نشد. در علوم به‌ویژه حدیث، کتاب‌های معتبری نوشت که مورد توجّه علمای آن زمان قرار گرفت و آن را سرمشقی برای کارهای خویش قرار

---

۱. اشعه اللمعات ۴ / ۶۶۶.

۲. مدارج النبوّة ـ فصل: اسماء النّبیﷺ.

دادند. نوشته‌هایش از بزرگ و کوچک به صد جلد می‌رسد. در محرّم سال ۹۵۸ متولّد شد و در سال ۱۰۵۲ درگذشت.»[۱]

لکهنوی گوید: «شیخ امام عالم علّامه محدّث فقیه، شیخ الاسلام و اعلم علمای اعلام و پرچمدار دانش و عمل در استادان ارجمند، اوّلین کسی که علم حدیث را با تصنیف و تدریس، در سرزمین هند نشر داد.»[۲]

و از نشانه‌های جلالت و بزرگی عبدالحق دهلوی این است که از استادان شیخ حسن عجیمی است و عجیمی خود از استادان هفت‌گانه شاه ولی‌الله دهلوی است که خداوند را سپاس می‌گوید که سندش به آنان می‌رسد...

شاه ولیّ‌الله در «المقدمة السنیّة» گوید: «از شگفتی‌های کار خداوند است که همان‌گونه که در دوران این دو (یعنی اکبرشاه و جهانگیرشاه) فتنه‌های سخت بسیار پیش آمد که یک دهم آن‌ها از دوران گذشتگان بازگو نشده است، هم‌چنین در زمان آن دو، گرد آمدن اولیا و صاحبان نشانه‌های آشکار و کرامت‌های درخشان و دانشمندان نویسنده‌ی کتاب‌های سودمند و تألیف‌های ستوده شده، دیده نشده است؛ مانند سیّد عبدالوهّاب بخاری، و شاه محمّد خیالی دارنده‌ی نشانه‌های شگفت‌انگیز و شیخ عبدالعزیز پرچم‌دار چشتیه در دوران خویش، و خواجه باقی گسترش‌دهنده‌ی طریقه‌ی نقشبندی در سرزمین هند، و شیخ عبدالحق که دو شرح بر «المشکاة» و شرحی بر «سفر السعادة» از شیخ مجدالدّین فیروزآبادی دارد و نویسنده‌ی کتاب «جذب القلوب الی دیار المحبوب» در تاریخ مدینه‌ی منوّره و رساله‌های سودمند دیگری است که همگی در سرزمین دهلی است.»

۱۱۴ ـ روایت سیّد محمّد ماه عالم

سیّد محمّد ابن‌سیّد جلال ماه عالم فرزند سیّد حسن بخاری، بر صحت حدیث «مدینة العلم» تصریح کرده است؛ آن‌جا که در ذکر منقبت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کتاب «تذکرة الأبرار» چنین گوید:

---

۱. سبحة المرجان / ۵۲.
۲. نزهة الخاطر ۵ / ۲۰۱.

«فضائلش بیش از آن است که گردآوری شود و بیان از احاطه بر کمالاتش ناتوان است، رفعت نسبت شریف او از خبر معتبر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم متجلّی می‌شود که فرمود: «من و علی از نور واحد هستیم.» و عظمت دودمان او از فرمایش ایشان معلوم می‌شود که: «برادرم در دنیا و آخرت است.» و فراوانی دانش او از حدیث صحیح پیدا می‌شود که: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و فراگیری بخشش او از قول خداوند متعال که: «کسانی که اموال خویش را در شب و روز، نهان و آشکارا انفاق می‌کنند.»[1] و آثار شجاعتش از «لافتی إلّا علی و لا سیف إلّا ذوالفقار» و اخبار فضیلتش از حدیث «جنگیدن علیّ‌بن‌ابی‌طالب در روز خندق، برتر از اعمال امّتم می‌باشد...»، نمایان است.

و در همان کتاب است: «ذکر سیّد السّادات: سیّد علی‌بن‌سیّد جعفر بخاری که نسبت او به باب مدینة العلم، علی، می‌رسد...»

۱۱۵ ـ اثبات الله دیابن‌عبدالرحیم

الله دیابن‌عبدالرحیم‌بن‌بینا، حکیم چشتی عثمانی، حدیث «مدینة العلم» را در کتابش «سیر الاقطاب»، ضمن فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام اثبات کرده است.

۱۱۶ ـ اثبات عبدالرّحمان چشتی

هم‌چنین عبدالرّحمان‌بن‌عبدالرّسول‌بن‌قاسم چشتی، در کتاب «مرآة الأسرار» در شرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث «مدینة العلم» را اثبات نموده است.

«مرآة الأسرار»

شاه ولیّ‌الله دهلوی در کتاب «الانتباه في سلاسل أولیاء الله» و رشیدالدّین خان دهلوی در کتاب «ایضاح لطافة المقال» به کتاب «مرآة‌الأسرار» اعتماد کرده و از آن نقل کرده‌اند.

---

۱. الّذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرّاً و علانیةً؛ بقره / ۲۷۴.

۱۱۷ ـ اثبات جفری

شیخ‌بن‌علی‌بن محمّد جفری در کتاب «کنز البراهین الکسبیة و الأسرار الألوهیة الغیبیة لسادات مشایخ الطریقة العلویّة» گوید: پیامبرﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است و هر کس دانش را خواهد، پس باید نزد آن در بیاید.»

شرح حالش

شرح حال جفری را در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

۱۱۸ ـ حسن دانستن عزیزی

علیّ‌بن‌احمدبن‌محمّدبن‌ابراهیم عزیزی، به حسن بودن حدیث فتوا داده و گفته است: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید.» از این حدیث برمی‌آید که برای دانشمند سزاوار است که برتری کسی را که برتری او را یافته به مردم اطّلاع دهد تا از دانش او بهره‌گیرند «عق، عد، طب، ك از ابن‌عبّاس، عد، ك از جابربن‌عبدالله». شیخ گفت: به اعتبار طرق دیگری که نقل شده است، حدیثی حسن است.»[1]

شرح حالش

محمّدامین محبّی شرح حال او را چنین آورده است:

«علی عزیزی بولاقی شافعی، امام، فقیه، محدّث، حافظ، باهوش و بادقّت بود، به سرعت حفظ می‌کرد و چیزی را فراموش نمی‌نمود. در بررسی و تحصیل کوشا بود، قرآن را سریع و بسیار تلاوت می‌کرد، محبّت‌آمیز و متواضع بود، اوقات بسیاری به دانش‌آموزی می‌پرداخت، دوستدار اهل دانش به ویژه اهل حدیث بود، اخلاق و هم‌نشینی نیکویی داشت، در دانش مورد اشاره بود، با نور شبراملسی در

---

۱. السراج المنیر في شرح الجامع الصغیر ۲ / ۶۳.

استادان شریک بود و از او آموخت و بهره گرفت. در درس‌های اصلی و فرعی، رشته‌های عربی ملازم او بود، تألیف‌های بسیاری دارد که نقل همگی آن‌ها خارج از حوصله اینجاست، از جمله: شرح بر «الجامع الصغیر» سیوطی در چند جلد، حاشیه بر «شرح التحریر» از قاضی زکریا، حاشیه بر «شرح الغایة» از ابن‌قاسم در حدود هفتاد دفتر و شرح دیگری بر شرح خطیب بر آن کتاب، درگذشت او در سال هزار و هفتاد در «بولاق» بود که همان‌جا دفن شد و عزیزی منسوب به «عزیزیّة» از بخش شرقیة در مصر است.»[1]

۱۱۹ ـ اثبات نور شبراملسی

ابوالضیا نورالدّین علیّ‌بن‌علی شبراملسی قاهری شافعی در حاشیه‌اش بر «المواهب اللدنیة» که «تیسیر المطالب السنیّة» نامیده شده است، در ذکر نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید:

«در مورد فرمایش أنا مدینة العلم باید گفت: ترمذی و دیگران مرفوعاً آن را روایت کرده‌اند: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و درست آن است که آن حدیثی «حسن» است همان‌گونه که حافظ علایی و ابن‌حجر گفته‌اند.»

شرح حالش

۱ ـ **محبّی** گوید: «علیّ‌بن‌علی ابوالضیا نورالدّین شبراملسی شافعی قاهری، آخرین از محقّقان و ولیّ خداوند متعال، نویسنده‌ی دانش‌های نقلی و داناترین فرد دوران خویش بود، در دقّت نظر و خوب‌فهمی و سرعت استخراج احکام از بیانات دانشمندان مانند او نیامده است. دارای توان درنگ در بحث و لطف و بردباری و انصاف به‌گونه‌ای بود که کسی یاد ندارد حتّی با کلمه‌ای به کسی که او را رنجانده بود بی‌احترامی کرده باشد و حدّاکثر جمله‌ای که به شاگردانش می‌گفت اگر از ایشان

---

۱. خلاصة الأثر ۳ / ۲۰۱.

ناراحت می‌شد، این بود: خداوند حالت را اصلاح فرماید. او استادی والا و دانشمند و عامل بود... نسبت به دنیا پارسا و از احوال اهل دنیا برکنار بود و با هیچ‌کس رفت‌وآمد نمی‌کرد جز برای شفاعت در کاری خیر، هنگامی که در بازار می‌گذشت مردم مسلمان و کافر برای دست‌بوسی او ازدحام می‌کردند و هیچ‌یک از دانشمندان و همتایان دورانش برتری او را انکار نکرده‌اند، بلکه همه‌ی دانشمندان وقتی مسأله‌ای برایشان مشکل می‌شد، نزدش می‌آمدند و او آن را به بهترین و کامل‌ترین وجه روشن می‌کرد.

علّامه سریّ‌الدّین دروری در باره‌اش گفته است: هیچ‌کس با او سخن نمی‌گفت جز اینکه او را در هر رشته‌ای برتر می‌یافت. و همواره می‌گفت: «در مسجد کسی نیست جز آن نابینا» و به او اشاره می‌کرد. و این سریّ‌الدّین خود یگانه‌ی دوران خویش در علوم نظری بود.

...بزرگان و دانشمندان دوران، برای بهره‌گیری از دانش او، ملازمش بودند مانند: شیخ شرف‌الدّین‌بن‌شیخ‌الاسلام و شیخ‌زین‌العابدین و محمّد بهوتی حنبلی و یس حمّصی و منصور طوخی و عبدالرّحمان محلّی، شهاب بشبیشی، و سیّد احمد حموی و عبدالرزّاق زرقانی و دیگران که قابل شمارش نیستند... از نوشته‌هایش شهرت نیافته جز حاشیه‌اش بر «المواهب اللدنیّة» در پنج جلد ضخیم...»[1]

۲ ـ **شرقاوی** در «التحفة البهیّة في طبقات الشافعیّة» گوید: «استاد استادان اسلام، پادشاه علمای اعلام، شیخ نورالدّین علی شبراملسی، که کنیه‌اش «ابوالضیا» بود، دارای اخلاقی بسیار نیکو و سود فراگیر بود. در فروتنی و ادب و نداشتن ادّعای دانش در مرتبه‌ی والایی بود. همواره از استادانش خواستار دانش بود و در درس آنان حاضر می‌شد تا جایی که شیخ محمّد شوبری به او گفت: تا چه وقت از استادان خواستار دانشی و در درس‌هایشان حاضر می‌شوی؟ تو را مجبور می‌کنم که برای تدریس و بهره‌رسانی به طلبه‌ها بنشینی. پس به سخن او عمل کرد و دانش را خواند

---

۱. خلاصة الأثر ۳ / ۱۷۴ ـ ۱۷۷.

و مردم از او بهره بردند و کتاب‌های بسیاری تألیف کرد...

در دیگر علوم شرعی و عقلی نیز پیشوا بود، از فقه و حدیث و تفسیر و اصول و معانی بیان و نحو و صرف و قرائت‌ها و دیگر علوم دینی. و علم وهبی لدنی بر او غالب بود.

روز پنج‌شنبه هجدهم شوّال سال ۱۰۸۷ درگذشت و در مقبره‌ی مجاورین کنار قبر شیخ حسن شرنبلانی دفن شد.»

۳ ـ **رضی‌الدّین** شامی در کتاب «تنضید العقود السنیّة» و در حوادث سال مذکور، گوید: «در این سال عالم، علّامه شیخ الاسلام نورالدّین‌بن‌علی شبراملسی درگذشت. او رئیس علما و پیشگام فضلا بود، ریاست دانش در مصر و جاهای دیگر به او رسید.»

هم‌چنین نام او درکتاب‌های اجازه‌ها و استادان با احترام و بزرگ‌داشت کامل آمده است، مانند «کفایة المتطلع» و «الإمداد بمعرفة علوّ الإسناد» و «رسالة الشیخ احمد نخلی»...

۱۲۰ ـ اثبات تاج سنبهلی

شیخ تاج‌الدّین سنبهلی حدیث را در رساله‌اش درباره‌ی «الأشغال النقشبندیة» اثبات کرده است، آن‌جاکه استادانش را در آن طریقه یاد می‌کند وگوید:

«این طریقت علیّه نقشبندیه را فقیر حقیر، کامل در نقصان و ناتوان در معرفت رحمان، تاج‌الدّین سنبهلی از مهدی زمان خواجه محمّد باقی گرفته است و او از مولا خواجکی امکنکی و او از مولا درویش محمّد و او از مولا محمّد زاهد و او از غوث اعظم خواجه عبیدالله احرار، و او از شیخ الشیوخ یعقوب چرخی و او از خواجه کبیر، خواجه بهاءالدّین معروف به «نقشبند» و او از سیّد امیرکلال، و او از خواجه محمّد باباسمامی، و او از حضرت عزیزان خواجه علی رامتینی و او از خواجه محمود خیر فعنوی ، و او از خواجه ریوکری، و او از خواجه عبدالخالق غجدوانی و او از شیخ یوسف‌بن یعقوب‌بن ایّوب همدانی و او از ابوعلی فارمدی و

او از ابوالحسن خرقانی گرفته است.

و شیخ ابوعلی را نیز نسبت خدمت (خرقه) و هم‌نشینی و استفاضه به شیخ ابوالقاسم کرکانی می‌باشد. و از آن‌جا که نزد محقّقان شیوخ سه نفرند: شیخ خرقه، شیخ ذکر و شیخ هم‌نشینی. و شیخ هم‌نشینی در ارتباط، أتمّ و اکمل است و او شیخ حقیقی است. به‌ناچار نسبت شیخ ابوالقاسم را آوردیم که سلوک شیخ ابوعلی به او منتهی می‌شود و میان شیخ ابوالقاسم تا امام علیّ‌بن‌موسی الرّضا شش واسطه است که عبارتند از: «شیخ ابوعثمان مغربی، و ابوعلی کاتب و ابوعلی رودباری و بزرگ طایفه، جُنید بغدادی، و سری سقطی، و معروف کرخی.

و معروف کرخی نسبت دیگری هم دارد که او را به داود طائی از طریق حبیب عجمی از طریق حسن بصری پیوند می‌دهد. وکامل بودن نسبت او به «باب مدینة العلم» معروف و مشهور است.

و من در این‌جا به آغاز سخن باز می‌گردم، پس بدان: شیخ ابوالحسن‌خرقانی از روحانیّت ابویزید بسطامی گرفته است مانند رابطه اویس با پیامبرﷺ، منبع انوار، که بر او برترین درود و سلام وکامل‌ترین تحیّت‌ها باد.

و هم‌چنین است نسبت سلطان عارفان به روحانیّت جعفر الصّادق، و آن‌چه از خدمت و هم‌نشینی با او معروف شده، صحیح نیست و امام جعفر الصّادق با وجود انوار به ارث‌رسیده‌اش از نیاکان گرامی‌اش، به نیای مادرش قاسم‌بن‌محمّدبن‌ابوبکرصدّیق می‌پیوندد و او از فقهای هفت‌گانه در تابعان است که در علم ظاهر و باطن از همگی آنان کامل‌تر بود و به سلمان فارسی منسوب بود و سلمان با داشتن شرافت صحبت و هم‌نشینی پیامبرﷺ، طریقت را از صدّیق گرفته و او از پیامبرﷺ و طریقت دیگر برای امام جعفر از طرف پدر به جد است تا برسد به باب مدینة العلم که این طریق معروف است.»

سنبهلی و رساله‌اش

این رساله‌ی سنبهلی از رساله‌های معتبر نزد اهل سنّت است. شاه ولیّ‌الله پدر «دهلوی» در کتاب «الانتباه في سلاسل أولياء الله» گوید: «نویسنده می‌گوید: شیخ تاج‌الدّین سنبهلی، جانشین حضرت خواجه محمّد باقی، رساله‌ی مختصری در باب شغل‌های نقشبندیه دارد، و پدر بزرگوارم آن را بسیار می‌ستود. و خود از نسخه‌ی یکی از یاران شیخ تاج‌الدّین با خطّ خویش آن را رونویسی کرد و آنان را که خواهان بودند به عمل به آن راه‌نمایی می‌کرد. و من آن را نزد او با بحث و درایت خواندم و دوست داشتم که این‌جا به طور کامل آن را ذکر کنم... و توفیق به خداوند است.»

سپس شاه ولیّ‌الله تمام آن رساله را در کتابش آورده است.

و از افتخارات سنبهلی این است که از اساتید شاه ولیّ‌الله در طریقت است؛ بلکه از اساتید عبدالله‌بن‌سالم بصری است که این خود یکی از استادان هفت‌گانه‌ای است که ولیّ‌الله دهلوی افتخار می‌کند که سندش به آنان می‌رسد. و در «الانتباه» بسیار آنان را می‌ستاید.

۱۲۱ ـ روایت کردی کورانی

ابراهیم‌بن‌حسن کردی کورانی شهرزوری شافعی در کتاب «النبراس لكشف الإلتباس الواقع في الأساس» چنین می‌گوید:

«صلوات و سلام بر محمّد پیامبر برگزیده برای تبلیغ رسالت به ثقلین (جنّ و انس) برای ادای شکر نعمتش و بر برادرش و وصیّش و باب مدینة العلم او که جایگاهش جایگاه هارون به جز نبوّت است و ولی‌عهد او بعد از او در امّتش می‌باشد.

امّا برادری‌اش، در فرمایش پیامبرﷺ است: «تو در دنیا و آخرت برادرم هستی.» ترمذی از ابن‌عمر آن را روایت کرده است.

و امّا اینکه او باب مدینة العلم می‌باشد، پس در فرمایش ایشانﷺ است که

فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» بزّار و طبرانی در کتاب «الاوسط» از جابربن‌عبدالله و ترمذی و حاکم آن را از علی روایت کرده‌اند.

و امّا اینکه جایگاهش، جایگاه هارون است، در فرمایش ایشان صلی الله علیه و آله و سلم است که: «آیا راضی نمی‌شوی که نسبت به من، منزلت هارون نسبت به موسی را داشته باشی جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟» شیخان از سعدبن‌أبی‌وقّاص و امام احمد و بزّار از ابوسعید خدری، و طبرانی از اسماء بنت عمیس، امّ‌سلمة، ابن‌عمر، ابن‌عبّاس، جابربن‌سمرة، علی، براءبن‌عازب و زیدبن‌ارقم، آن را روایت کرده‌اند.

مؤلّف به این حدیث بر امامت علی علیه السلام در فصل سوم کتاب «الامامة» احتجاج کرده است. که به زودی ردّ آن خواهد آمد ـ ان‌شاءالله‌تعالی و در آن دلالتی بر آن‌چه ذکر کرده‌اند، نیست.»

شرح حالش

۱ ـ **مرادی**: «ابراهیم‌بن‌حسن کورانی شهرزوری شهرانی شافعی، ساکن مدینه‌ی منوّره، استاد، امام، عالم، علّامه، پایان‌بخش محقّقان، بزرگ مسندان، عارف بالله‌تعالی، دارای تألیف‌های متعدّد، صوفی نقش‌بندی، محقّق با دقّت، دانا به آثار گذشتگان مسند تبارشناس ابوالوقت، برهان‌الدّین، در شوّال سال هزار و بیست و پنج به دنیا آمد، تألیف کرد و خودش دانش طلبید و به مدینه‌ی منوّره مسافرت کرد و در آن‌جا ساکن شد و از علمای برجسته‌ی آن‌جا بهره گرفت، نامش مشهور شد و منزلتش بالا گرفت و دانش‌جویانی از کشورهای دوردست به سویش شتافتند تا از او بگیرند و بیاموزند، و در مسجد شریف نبوی تدریس کرد، و کتاب‌های متعدّد سودمند نزدیک به صد جلد تألیف کرد، اوکوهی از کوه‌های دانش و دریایی از دریاهای عرفان بود. در روز چهارشنبه بعد از ظهر هجدهم ربیع‌الثّانی سال یک‌هزار و یک‌صد و یک در خانه‌اش در مدینه‌ی منوّره درگذشت و در بقیع

دفن شد، خداوند متعال رحمتش فرماید.»[۱]

۲ـ **شیخ احمد نخلی** در «رساله‌اش درباره‌ی الأسانید» در بیان اساتیدش گوید: «از آنان است، عالم، علّامه، دانشمند بخشنده، کسی که افکارش حکایت از درستی استنباط پیشینیان در تمام رشته‌ها داشت، پس شایسته بود که تألیفاتش با اشک چشم نوشته شود، و در راه تحصیل آن‌ها ثروت و خانواده و فرزندان داده شوند: شیخ برهان‌الدّین، ابوالفضائل، ابراهیم‌بن‌حسن کردی کورانی شافعی صوفی، ساکن مدینه‌ی مشرّفه و دانشمند آن، خداوند متعال ما و مسلمانان را از او بهره‌مند سازد و او را مورد رحمت واسعه در دنیا و آخرت قرار دهد. آمین.»[۲]

۳ـ **سالم بصری** در کتاب «الإمداد بمعرفة علوّ الاسناد» در ذکر اساتید پدرش گوید: «از آنان است: علّامه‌ی محقّق، ابراهیم‌بن‌حسن کورانی مدنی...»

۴ـ **فخرالدّین اورنگ آبادی** به هنگام نقل از او گوید: «زبدة المحدّثین، عمدة المحقّقین، پایه‌گذار قاعده‌های طریقت، جامع میان شریعت و حقیقت، سالک صراط مستقیم، شیخ ابراهیم کردی، استادِ استاد صاحب مقامات عالیه و کرامت‌های جلیّه شیخ ولیّ‌الله محدّث، در فن حدیث.»

۵ـ **مولوی حسن زمان** در کتاب فخر الحسن گوید: «این کردی نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند متعال در هر دو علم اصول عقائد و اصول فقه و فرع‌های فقهی و علوم صوفی‌گری بود، و در زمان خودش مورد توجّه و اشاره در همه‌ی کشورها و در سایر چیزهایی که ذکر شد، بود و از هر گوشه و کناری مورد سؤال قرار گرفته بود، به آن‌ها پاسخ می‌داد و آن‌ها را به رساله‌ای تبدیل می‌کرد و در تمام رشته‌ها نوشته‌های بسیار و بی‌نظیری دارد که از آن‌ها دانش برتر و فضیلت بسیار او شناخته می‌شود.»

هم‌چنین، کردی از اساتید شاه ولیّ‌الله دهلوی است که متن گفته‌اش در کتاب «الإرشاد الی مهمّات الاسناد» چنین است:

---

۱. سلك الدّرر في أعيان القرن الثانی عشر ۱ / ۵.

۲. بغیّة الطالبین / ۴۵.

«فصل ـ سپاس خدا را که سند من به هفت‌تن از اساتید باجلال گرامی، پیشوایان راهبر بزرگوار، از مشاهیر در حرمین محترم می‌رسد که همگان بر برتری آنان اجماع دارند: شیخ محمّدبن‌علاء بابلی، و شیخ عیسی مغربی جعفری، و شیخ محمّدبن‌محمّدبن سلیمان ردانی مغربی، و شیخ ابراهیم‌بن‌حسن کردی مدنی، و شیخ حسن‌بن‌علی عجیمی مکّی، و شیخ احمدبن‌محمّد نخلی مکّی، و شیخ عبدالله‌بن‌سالم بصری سپس مکّی و برای هر یک از آنان رساله‌ای است که خود آن‌ها یا دیگران اسنادهای گوناگون خود را درِ دانش‌های مختلف گردآورده‌اند.»

و شایان ذکر است که: دهلوی به گفته‌ای از کردی در کتابش «التحفة» در پاسخ به استدلال به کلام خدای متعال «انّما ولیّکم الله...» استفاده کرده است.

پس استدلال او به کلام او در آن‌جا و اعراض او در این‌جا از سخن او نسبت به حدیث «مدینة العلم» شگفت‌انگیز است.

۱۲۲ ـ اثبات کردی بصری

شیخ اسماعیل‌بن‌سلیمان کردی بصری، حدیث «مدینة العلم» را با اطمینان به آن، اثبات کرده است. او در کتابش، «جلاء النّظر في دفع شبهات ابن‌حجر» در جهت باطل‌کردن سخن ابن‌تیمیّه‌ی ناصبی معاند که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطا نسبت می‌دهد، چنین می‌نویسد:

«بپرهیز از مغرورشدن به آثار و احوال ظاهری از پوشیدن لباس‌های فقیرانه مانند پوشیدن خرقه‌ها و عصا به دست گرفتن و غیره، چون این‌ها برای کسی که به آن‌ها متّصف شده، سودمند نیست، در حالی که چیزی از معرفت خداوند ندارد، بلکه کسی که به آن‌ها متّصف است، با خودبینی، به اساتید انتقاد می‌کند. از آن‌جا که او حقیقت امر را تنها نزد خود و نه دیگری می‌بیند و بسیاری از چنین مردمانی این حالت در وادی‌های حیرت به هلاکت رسیدند، چون دچار جهل مرکّب شدند و نمی‌دانند و نمی‌دانند که نمی‌دانند، مانند ابن‌تیمیّه، ابن المقرىء، و سعد تفتازانی، و ابن‌حجر عسقلانی و دیگران، و اعتراض آنان بر معاصران و مردگان پیش از خود،

دلیل بر منحصر کردن راه حق تنها نزد خویش است نه دیگری. ابن‌تیمیّه چیزهایی دیگر را هم افزوده است؛ از جمله آن‌چه فقیه ابن‌حجر هیتمی در فتواهای حدیثی خود از برخی بزرگان عصر خود آورده است: «خود شنیده است که می‌گفت: ـ بر منبر مسجد جبل در صالحیه ـ آقایمان عمر دارای اشتباهاتی است و چه اشتباهاتی! و آقایمان علی هم در بیش از سی صد محل خطا کرده است. پس به زعم تو چگونه برای تو درستی حاصل می شود هنگامی که عمر و علی خطا می‌کنند؟

آیا فرمایش پیامبرﷺ را در حقّ آقایمان علی نشنیده‌ای که فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است؟...»

۱۲۳ ـ روایت زرقانی مالکی

محمّدبن‌عبدالباقی‌بن‌یوسف ازهری زرقانی مالکی در شرح نام‌های پیامبرﷺ گوید: «شهر دانش؛ همان‌گونه که ﷺ فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ترمذی و حاکم آن روایت را صحیح دانسته‌اند و دیگران از علی و هم‌چنین حاکم و طبرانی و ابوالشیخ و دیگران از ابن‌عبّاس. و درست آن است که حدیثی حسن می‌باشد، همان‌گونه که دو حافظ علایی و ابن‌حجر گفته‌اند. نه ساختگی آن‌گونه که ابن‌جوزی ادّعا کرده است و نه صحیح آن‌گونه که حاکم گفته است ولی در میان محدّثان کسانی هستند که حسن را صحیح می‌نامند.»[1]

شرح حالش

مرادی در شرح حال او گوید:

«محمّد زرقانی‌بن‌عبدالباقی‌بن‌یوسف ازهری مالکی مشهوربه «زرقانی» امام محدّث، زاهد هوشیار، فقیه علّامه، از پدرش واز نورعلی شبراملسی واز شیخ محمّد بابلی و دیگران دانش آموخت. وکتاب‌هایی دارد مانند شرحی بر الموطأ، شرحی بر

---

۱. شرح المواهب اللدنیّة ۳ / ۱۴۳.

المواهب و غیره. و از شیخ محمّدبن‌خلیل عجلونی دمشقی، و جمال عبدالله شبراوی هم درس گرفت، وفاتش به سال ۱۱۲۲ است؛ خدایش رحمت کند.»[۱]

«شرح المواهب»

در کتاب «کشف الظنون» درباره‌ی این‌کتاب چنین آمده است: «شرح المواهبِ مولا، علّامه، خاتم المحدّثین، محمّدبن‌عبدالباقی‌بن‌یوسف زرقانی مصری مالکی متوفّای سال ۱۱۲۲، شرح کاملی است در چهار جلد، در آن بیشتر حدیث‌های روایت‌شده در شمائل مصطفیﷺ و سیره و صفات شریف آن بزرگوار را گرد آورده است، خداوند جزای خیر و رحمت واسعه عطایش فرماید.»[۲]

وزینی دحلان این کتاب رادرمدارک کتاب «سیره» خودآورده وگفته است که: «این‌کتاب‌ها صحیح‌ترین‌کتاب‌های نوشته‌شده دراین زمینه است...». هم‌چنین خود نویسنده‌ی آن، زرقانی، در آغاز کتاب به اعتبار آن اشاره کرده است... .

۱۲۴ ـ اثبات سالم‌بصری

سالم‌بن‌عبدالله‌بن‌سالم بصری شافعی درکتاب «الامداد بمعرفة علوّ الاسناد» گوید: «امّا سلسله‌ی طریقت نقشبندیه؛ شیخ والد که خداوند حفظش فرماید از استادش عبدالله باقشیر و او از شیخ عارف، تاج‌الدّین عثمانی نقشبندی و او از خواجه محمّد باقی گرفته است» تا آخر آن‌چه پیشتر در شماره‌ی (۱۲۰) آمد.

شرح حالش

شیخ سالم‌بن‌عبدالله‌بصری از مشایخ اجازه دهنده‌ی علمای بزرگ است مانند: شیخ محمّدبن‌محمّد امیر ازهری مالکی که در «رساله اسانید» او آمده است، و شاه ولیّ‌الله دهلوی که در «الارشاد إلی مهمّات الاسناد» آمده، و شوکانی آن‌گونه که در «إتحاف الأکابر بأسناد الدّفاتر» آمده است؛ و دیگران.

---

۱. سلك الدرر ۴ / ۳۲ـ ۳۳.

۲. کشف الظنون ۲ / ۱۸۹۹.

۱۲۵ ـ اثبات برزنجی مدنی

محمّدبن‌عبدالرّسول برزنجی کردی مدنی در کتاب «الإشاعة في اشراط السّاعة» پس از نقل داستان ساختگی آموختن خضر از ابوحنیفة از کتاب «المشرب الوردی في مذهب المهدی نوشته‌ی علی قاری» گوید:

«شیخ علی گفت: پوشیده نماند که این داستان با توجه به رکیک‌بودن و لحنش از سخنان بعضی از ملحدان کوشا در تباهی دین است، چون حاصلش این است که: آن خضری که خداوند متعال در حقّش می‌فرماید: «بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از سوی خودمان به او دادیم و دانشی از خودمان به او آموختیم»[1] و موسی علیه‌السلام از او آموخته، شاگرد ابوحنیفه بوده است (!) و چه فهم سریعی داشته این شاگرد که در مدّت سه سال آموخت آن‌چه را که خضر در مدّت سی سال از ابوحنیفه در حیات و مماتش آموخته بود! و شگفت‌آورتر آنکه ابوالقاسم قشیری در طبقات حنفی‌ها به شمار نیامده است! و شگفت‌انگیزتر از خضر اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده ولی اسلام را از ایشان نیاموخته است و نه از دانشمندان اصحاب مانند علی باب مدینة العلم و داورترین یاران!...»

شرح حالش

مرادی گوید: «محمّد برزنجی ابن عبدالرّسول‌بن عبدالسیّدبن عبدالرّسول‌بن قلندربن عبدالسیّد که نسب او به آقایمان حسن‌بن‌علیّ‌بن‌ابی‌طالب پیوند دارد شافعی است که اصلاً برزنجی و تولّدش هم در آن‌جاست، محقّق با دقّت، دانشمند یگانه بخشنده، در شهر زور شب جمعه دوازدهم ربیع‌الأوّل سال یک هزار و چهل متولّد شد، در آن‌جا رشد یافت و قرائت قرآن و تجوید آن را از پدرش آموخت و به وسیله‌ی او دیگر دانش‌ها را فراگرفت... سپس ساکن مدینه‌ی شریفه شد و ریاست تدریس را عهده‌دار شد و از بزرگان آن شد وکتاب‌های شگفت‌انگیزی نوشت... و به

---

۱. فوجدا عبداً من عبادنا، آتیناه رحمة من عندنا و علّمناه من لدنّا علماً (کهف / ۶۵).

طورکلّی از دانشمندان یگانه در علم و عمل بود، مرگش در اوّل محرّم سال هزار و یک‌صد وسه بود و در مدینه دفن شد؛ خدای متعال رحمتش فرماید.»[۱]

۱۲۶ ـ روایت بدخشانی

میرزا محمّدبن‌معتمد خان حارثی بدخشانی این حدیث را چنین روایت می‌کند: «نقل می‌کند بزّار از جابربن‌عبدالله، و عقیلی و ابن‌عدی از ابن‌عمر و طبرانی از هر دو، و حاکم از علی و ابن‌عمر، و ابونعیم در «المعرفة» از علی که گفتند: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و طبرانی در روایتی از ابن‌عبّاس مرفوعاً افزوده است: پس هرکس دانش را خواهد، باید از درش وارد آن شود.»

این حدیث به رأی حاکم صحیح است و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و آن را در «الموضوعات» آورده است. و حافظ ابن‌حجر گفته است: خلاف قول هر دو نفر درست است. پس حدیث حسن است نه صحیح و نه ساختگی. و این حدیث نزد ترمذی و نزد ابونعیم در «الحلیّة» از علی با این لفظ است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۲]

هم‌چنین درکتاب «مفتاح النجا» آن را روایت کرده و سپس گوید:

«گویم: بیشتر پژوهشگران از محدّثان بر آنند که این حدیث حسن است؛ بلکه حاکم گفته، صحیح است و ابن‌جوزی در اینکه آن را در شمار اخبار ساختگی آورده، به خطا رفته است.»[۳]

و درکتاب «تحفة المحبّین» هم آن را چنین روایت کرده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ر، طس از جابربن‌عبدالله. عق، طب، عد از ابن‌عمر. عم

---

۱. سلک الدرر ۴ / ۶۵ ـ ۶۶.

۲. نزل الأبرار بما صحّ من مناقب اهل البیت الأطهار / ۷۳.

۳. مفتاح النجا فی مناقب آل العبا ـ خطّی.

(ابونعیم) در «المعرفة» از علی. ك (حاکم) از هر دو نفر آخری.

گویم: این حدیث را حاکم صحیح دانسته و ابن‌جوزی با او مخالفت کرده و آن را در الموضوعات آورده است. و حافظ ابن‌حجر گفته است: حق بر خلاف قول هر دو نفر آنان است. پس حدیث حسن است نه صحیح و نه ساختگی. من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از در آن نزد آن بیاید. طبرانی از ابن‌عبّاس.»[1]

۱۲۷ ـ اثبات صدر العالم

محمّد صدر العالم[2] حدیث را اثبات کرده؛ آن‌جا که تمام سخن حافظ، سیوطی در «جمع الجوامع» را آورده است که متن آن در جای خود (شماره‌ی ۸۸) آورده شد.

۱۲۸ ـ روایت شاه ولیّ‌الله

شاه ولیّ‌الله پدر «دهلوی» در چند جای کتابش «قرّة‌العینین» به عنوان حدیث مسلّم، این حدیث را به طور مرسل آورده است، از جمله در بیان فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: «حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به دانش او گواهی دادند با فرمایش «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و به برتری او در داوری با فرمایش: «داورترین شما علی

---

۱. تحفة‌المحبّین ـ خطّی.

و بدخشانی از محدّثان بزرگ مورد اعتماد اهل سنّت است و بسیاری از علمای متأخّرین آنان از کتاب‌هایش نقل می‌کنند مانند: نزل الأبرار، تحفة المحبّین، مفتاح النجا، و در آن کتب به روایت‌هایش استشهاد می‌کنند و نویسنده‌ی «نزهة الخواطر ۶ / ۲۵۹» شرح حال او را چنین آورده است: «شیخ، عالم، محدّث، محمّدبن‌رستم‌بن‌قباد حارثی بدخشی. یکی از بزرگان مشهور در حدیث و رجال است.» سپس کتاب‌های ذکرشده‌ی او و غیر آن را ذکر می‌کند.

۲. از بزرگان علمای اهل سنّت در سرزمین هند در قرن دوازدهم است. معاصر شاه ولیّ‌الله دهلوی بود که در کتاب «التفهیمات الالهیة» او را مدح و ستایش کرده است.

است.»

و هم‌چنین گوید: «ایشان ﷺ فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و نیز گوید: «نکته‌ی هفتم: خداوند متعال خواستار گسترش دینش در همه‌ی آفاق به وسیله‌ی پیامبرش شد. و این نمی‌شد جز از طریق دانشمندان و قاریانی که قرآن را از ایشان ﷺ آموختند. پس خداوند سبحان بر زبان ایشان ﷺ فضایل گروهی از صحابه را آشکار فرمود تا مردم را به یادگیری دانش و قرآن از آنان ترغیب کند و آن فضیلت‌ها به منزله‌ی اجازه‌های محدّثان به شاگردان خود درآمد تا اینکه کسانی که رجال را به اقوال نمی‌شناسند، اقوال را به رجال بشناسند. و علمای اصحاب در این فضیلت‌ها مشترک بودند همان‌گونه که کتاب‌های حدیث آن را بازگو می‌کنند و از این باب است: «من شهر دانشم و علی درِ آن است و قرائت‌کننده‌ترین شما أُبی است و داناترین شما به حلال و حرام معاذ است.»

و شاه ولیّ‌الله در کتاب «إزالة الخفا في سيرة الخلفا» در بزرگواری‌های امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

«از ابن‌عبّاس نقل شده است که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید. و از جابربن‌عبدالله نقل شده که می‌گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، و هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

دهلوی به روایت پدرش ازحدیث مدینة العلم اعتراف می‌کند، آن‌جا که در رساله‌ای که در بیان اعتقادات پدرش نوشته است ـ آن‌گونه که در «ذخیرة العقبی» از عاشق علی‌خان دهلوی آمده است ـ گوید: «درکتاب‌هایش، حدیث‌های بی‌شماری از مناقب امیرالمؤمنین را نقل کرده است؛ به ویژه «حدیث غدیرخم» و «**أنت منّي و أنا منك.**» (تو از منی و من از تو) و «**من فارقك يا علی فقد فارقني**» (یا علی هر کس از تو جدا شود از من جدا شده) و حدیث: «**أئتني بأحبّ خلقك إليك**» (خداوندا! محبوب‌ترین آفریده‌ات نزد خودت را به من برسان) و «**أنا مدينة العلم و عليٌّ بابُها.**» (من شهر دانشم و علی در آن است) و حدیث «**هذا أمير البررة و قاتل الفجرة**» (این

امـیر نـیکوکاران و قـاتل گـنهکاران است) و حـدیث: «**ردّ الشـمس**» (بـرگردانـدن خورشید) ـ را که محدّثان درباره‌اش اختلاف کـرده‌انـد ـ بـه نـقل صـحیح از شـیخ ابوطاهر مدنی از ابوالقاسم طبرانی نقل کرده است و سپس شواهد آن را از طحاوی و دیگر از بزرگان محدّثان آورده و به صحیح بودن آن حکـم کـرده است. هـم‌چنین کرامت‌های متعدّدی با نقل‌های صحیحی از مرتضی روایت کرده است.»

شرح حالش

شاه ولیّ‌الله دهلوی بی‌نیاز از تعریف است. او بزرگ عـلمای هـند و مـورد اعتمادشان است. محمّد معین سـندی او را بـه «عـالم هـند و عـارف زمـانش...» توصیف کرده است.[۱]

در جای دیگر گوید: «پیشوای علمای دورانش، رئیس زمان ما، شیخ اجل، صوفی اکمل، امام سرزمین هند...»[۲]

و رشیدالدّین دهلوی در «غرة الرّاشدین» چنین توصیفش کرده است: «بزرگ محدّثان، پیشوای عارفان...»

و حیدرعلی فیض‌آبادی در «منتهی‌الکلام» این‌گونه تـوصیفش کـرده است: «پایان‌بخش عارفان، کُشنده‌ی مخالفان، سرور محدّثان، پایه‌ی مـتکلّمان، حـجّت خداوند بر جهانیان...»

و صدیق حسن‌خان قنوجی در کتاب‌های «إتحاف النبلاء» و «أبجد العلوم» شرح حال او را آورده است که خلاصه‌ی آن از کتاب دوم چنین است:

«مسند زمان، شیخ اجل، شاه ولیّ‌الله احمدبن‌عبدالرحیم، محدّث دهلوی؛ رساله‌ای به نام «الجزء اللطیف في ترجمة العبد الضعیف» دارد که شرح حال خود را مفصّل به فـارسی در آن آورده است. خـلاصه‌اش ایـن است: «او روز چـهارشنبه،

---

۱. دراسات اللبیب في الأسوة الحسنة بالحبیب / ۲۷۳.

۲. همان / ۲۹۲.

چهارم شوّال هنگام طلوع فجر، در سال ۱۱۱۴ هجری متولّد شده است که ماده تاریخ آن به حساب ابجد، عظیم‌الدین است، گروهی از صالحان از جمله پدر بزرگوارش بشارت‌هایی قبل از تولّدش دیده بودند، که در کتاب «القول الجلی في ذکر آثار الولی» از شیخ محمّد عاشق‌بن‌عبیدالله بارهوی پهلیتی که مخاطب به علی است، آمده است. در کودکی از کتاب‌های فارسی و کتاب‌های مختصر عربی فرا گرفت، و به کارهای مشایخ نقشبندیه مشغول شد، و خرقه‌ی صوفیان را پوشید، و اجازه‌ی درس‌خواندن یافت و از تحصیل دانش فارغ شد، پدرش اجازه‌ی گرفتن بیعت از هر کس که خواهد به او داد و گفت: «که دست او مانند دست خودش است». سپس حدود دوازده سال مشغول درس شد وگشایش بزرگی در توحید برای او محقّق شد و دامن گسترده‌ای در سلوک برایش پهن گشت و فوج فوج علوم وجدانی بر قلبش سرازیر شد و در دریاهای مذاهب چهارگانه فرو رفت و مشتاق زیارت حرمین شریفین شد، سال ۱۱۴۳ به آن‌جا سفر کرد و دو سال کامل آن‌جا اقامت گزید و شاگرد شیخ ابوطاهر مدنی و دیگر مشایخ حرمین شد.

و از نعمت‌های الهی بر او، اینکه خلعت فاتحیه را بدو بخشید و جمع میان فقه و حدیث و رازهای سنّت‌ها و مصالح احکام و دیگر چیزهایی را به او الهام کرد که حضرتش ﷺ از سوی پروردگارش عزّ و جلّ آورده بود. تا اینکه باورهای اهل سنّت را با دلیل‌ها و حجّت‌ها اثبات کرد و از آلودگی‌های اهل معقول پاک نمود و تمام علم ابداع و خلق و تدبیر و نزدیک‌شدن با طول و عرض و علم استعداد نفس‌های انسانی، به او عطا شد و حکمت عملی و توفیق برپاداشتن آن با کتاب و سنّت به او افاضه شد و جداسازی علم منقول از تحریف‌شده‌ی مدخول و سنّت بلندمرتبه را از بدعت ناپسندیده را جدا کرد. تمام شد.

و درگذشت او به سال ۱۱۷۶ هجری بود. تألیف‌های ارزشمند سودمند فراوانی دارد از جمله: فتح‌الرّحمان في ترجمة القرآن، و الفوز الکبیر في أصول التفسیر، و المسوّی و المصفّی في شروح الموطا، و القول الجمیل و الخیر الکثیر، و الانتباه و الدر الثمین وکتاب حجّةالله البالغه، وکتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء و

رسائل التفهیمات و غیر آن.

و شرح حال مبسوطی از او در کتابم «إتحاف النبلاء المتّقین بإحیاء مآثر الفقهاء و المحدّثین» آورده‌ام و معاصر ما مرحوم مولوی محمّدمحسن‌بن‌یحیی بکری تیمی ترهتی، شرح حال مشروحی از او در رساله‌اش «الیانع الجنی» آورده و در ستایش او مبالغه کرده و عبارت بسیار ارزشمندی آورده است و شرح حال آغاز و پایان او را نیکو و طولانی ذکر نموده است.»

۱۲۹ ـ اثبات محمّد معین سندی

معین‌بن محمّد امین سندی گفته است: «بر حجّیت قیاس، به عمل گروه بسیاری از یاران پیامبر استدلال کرده‌اند، و این که به تواتر قیاس از آنان نقل شده است هرچند که تفصیل‌های آن آحاد، بوده باشد و هم‌چنین: عمل آنان به قیاس و ترجیح دادن یکی بر دیگری، تکرار شده و شایع گردیده بدون انکارکننده‌ای و این وفاق، اجماعی بر حجّیت قیاس است.

پس پاسخ این که: همان‌گونه که از آنان قیاس نقل شده، طعن و مذمّت قیاس هم از آنان نقل شده است. پس از باب مدینة العلم نقل شده است که گفت: «اگر دین به قیاس می‌بود، مسح‌کردن کف کفش بهتر از روی آن بود.»[1]

شرح حالش

محمّد معین سندی از محقّقان مشهور اهل سنّت و از شاگردان شیخ عبدالقادر، مفتی مکّه‌ی مکرّمه و از معاصران شاه ولی‌الله است. وکتابش «دراسات اللبیب» از کتاب‌های معتبر مشهور است. در آن کتاب می‌گوید:

«بر این رأی، پیشوای علما و بزرگ دورانمان، شیخ اجل صوفی اکمل، امام سرزمین هند، شیخ ولیّ‌الله‌بن‌عبدالرّحیم با ما موافقت کرده است و به طور شفاهی

---

۱. دراسات اللبیب / ۲۸۴.

در یک سری از رأی‌های نیکوی ما مرا مورد خطاب قرار داد و در مورد تنهابودن من در مخالفت با بعضی مطالب جمهور گفت: «و من الرّدیف فقد رکبت غضنفرا؟»[1] و سپاس خداوند متعال را بر این مطلب، سپاسی بسیار، پاکیزه و مبارک، آن‌گونه که پروردگارمان دوست می دارد و می پسندد.»

مولوی صدیق خان حسن قنوجی هم درکتاب «إتحاف النبلاء المتّقین بإحیاء مآثر الفقهاء و المحدّثین» از او یاد کرده و او را به «شیخ فاضل محقّق» توصیف نموده، او و آن کتابش را ستوده و به قصیده‌ای اشاره کرده است که یکی از معاصران سندی، قاضی بشاوری، در وصف کتاب «دراسات اللبیب» سروده است و آن را نیکو دانسته است و آن قصیده در پایان کتاب مذکور چاپ شده است.

۱۳۰ ـ اثبات محمّد سالم حفنی

شیخ محمّدبن‌سالم حفنی شافعی این حدیث را در کتاب «حاشیة الجامع الصغیر» چنین اثبات کرده است: «فرمایش او: «پس باید نزد آن در بیاید»، یعنی: به سوی علی. وارد شده است که دانش ده جزء است؛ نُه جزء آن به علی و یک جزء به مردم عطا شده است و لذا از معاویه سؤال شد و او به سؤال کننده گفت: از علی بپرس که او از من داناتر است.»

شرح حالش

۱ ـ **محمّدبن‌محمّد امیر ازهری** در «أسانید» خود پس از یادکردن برادرش جمال‌الدّین حفنی گوید: «از آنان است برادرش؛ همردیف گروه علمای پژوهشگر و باقی‌مانده‌ی بزرگان هدایتگر عارف، زیبایی دنیا و زینت آیین و دین، پیونددهنده‌ی سالکان، خلاصه‌ی واصلان، استاد اعظم، شیخ الشّیوخ، ابوعبدالله بدرالدّین، آقای من، محمّد حفنی، در مجلس درس «جامع الصغیر» و «النجم الغیطی» در مولد

۱.دو ترکه بر شیر سوار شده‌ای؟ (شعری منسوب به ابوالطیب متنبی – ویراستار)

حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم و هنگام خواندن متن الشمائل از ترمذی درگذشت. و از طریق خلوتیه‌ی از جانب او ذکر به من تلقین شد. و اجازه‌ای عام به من داد... .»

۲ ـ **مرادی** گوید: «محمّد حفنی ـ شیخ، عالم، محقّق، مدقّق، عارف بالله متعال، قطب زمان خود، ابوالمکارم، نجم‌الدّین، سال ۱۱۰۱ متولّد شد و وارد الأزهر شد و مشغول کسب دانش از فضلای آن‌جا شد، و کتاب‌های سودمندی نوشت، و بیش از پانصد شاگرد در مجلس درسش حاضر می‌شدند، تقریرش نیکو و دارای فصاحت و بیان خوب بود. شجاع، بزرگوار، پژوهشگر و مدقّق بود که همه‌ی مردم به سویش می‌شتافتند. و طریقه‌ی خلوتیه در زمان حیاتش در مشرق و مغرب زمین از او شهرت یافت و وفات او در ربیع‌الأوّل سال ۱۱۸۱ واقع شد.»[1]

۱۳۱ ـ روایت محمّدبن‌اسماعیل امیر

محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر یمانی صنعانی، حدیث «مدینة‌العلم» را روایت و صحیح‌بودنش را ثابت کرده است. متن گفته او در «الروضة الندیه في شرح التحفة العلویّة» چنین است:

باب علم المصطفی، إن تَأْتِهِ فَـهنیئاً لك بـالعلم مـریّاً

اگر نزد باب علم مصطفی آیی، دانش گوارایت باد.

اشاره به حدیث مشهور روایت شده از نقل ابن‌عبّاس و دیگران است که لفظ آن از ابن‌عبّاس چنین است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی درِ آن است، پس هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید.» عقیلی و ابن‌عدی و طبرانی و حاکم آن را نقل کرده‌اند.

هم‌چنین ابن‌عدی و حاکم از حدیث جابر، آن را نقل کرده و ترمذی از حدیث علی علیه السلام با لفظ: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی گفته: این حدیث غریب ـ و در نسخه‌ای ـ مُنکر است.

---

۱. سلک الدرر ۴ / ۳۸.

و علّامه، حافظ بزرگ، مجتهد، محمّدبن‌جریر طبری گفت: این حدیث نزد ما صحیح است، سندش صحیح می‌باشد. حاکم در مورد حدیث ابن‌عبّاس گوید: اسنادش صحیح است. خطیب در تاریخش از یحیی‌بن‌معین روایت می‌کند که از او درباره‌ی حدیث ابن‌عبّاس پرسیده شد، گفت: صحیح است.

ابن‌عدی گوید: ساختگی است و ابن‌جوزی دو حدیث جابر و ابن‌عبّاس را در «الموضوعات» آورده است. و حافظ صلاح‌الدّین علایی گوید: ذهبی هم در المیزان و غیر آن به باطل‌بودن آن معتقد شده‌اند و در این‌باره علّت قدح‌کننده‌ای برایش نیاورده‌اند، جز اینکه بدون هیچ دلیلی ادّعای «ساختگی‌بودن» کرده‌اند.

و حافظ ابن‌حجر گوید: این حدیث طریق‌های بسیاری در مستدرک حاکم دارد حدّاقل این است که این حدیث اصلی دارد. پس شایسته نیست که «ساختگی» بر آن اطلاق شود وگوید: حقیقت بر خلاف قول حاکم که صحیح دانسته، می‌باشد و خلاف قول ابن‌جوزی که گفته «ساختگی» می‌باشد، بلکه از نوع «حسن» که است به صحت ارتقا نمی‌یابد و به دروغ‌بودن، فرو نمی‌افتد.

حافظ سیوطی گوید: همواره مدّت زمانی چنین پاسخ می‌دادم ـ که این حدیث حسن می‌باشد ـ تا اینکه بر صحیح‌دانستن حدیث علی در «تهذیب الآثار» توسّط ابن‌جریر آگاه شدم. همراه با صحیح دانستن حدیث ابن‌عبّاس توسّط حاکم، پس از خداوند استخاره کردم و یقین کردم به ارتقای حدیث از رتبه‌ی حسن به رتبه‌ی صحّت؛ پایان یافت.

گویم: پیشوایان حدیث، حدیث صحیح را به هفت نوع تقسیم کرده‌اند: یک قسم حدیثی است که یکی از ائمّه حدیث، غیر از شیخین، تصریح کرده باشند که صحیح است، و بر (صحّت) این حدیث دو امام حافظ بزرگ، حاکم ابوعبدالله، و علّامه محمّدبن‌جریر نص دارند. خطیب بغدادی درباره ابن‌جریر گوید: ابن‌جریر از ائمّه‌ای بود که به گفته‌اش حُکم می‌شود و به علّت معرفت و فضلش به رأیش مراجعه می‌شود، دانش‌هایی را آموخت که هیچ‌کس از مردم دورانش در آن با او مشارکت نداشت، و درباره‌اش ابن‌خزیمه، معروف به امام ائمّه گوید: روی زمین

کسی را داناتر از محمّدبن‌جریر نمی‌شناسم. و امّا حاکم هم پیشوای بلامنازع است که ذهبی درباره‌اش گوید: محدّث، حافظ بزرگ، امام محدّثان. خلیل‌بن‌عبدالله نیز گوید: او ثقه‌ای است که نوشتارهایش نزدیک به پانصد کتاب رسیده است.

گویم: با این همه ابن‌جوزی در نزد این دو امام چه جایگاهی دارد؟ و در برابر طبقه و حفظ و دقّت آن دو کجاست؟ او کسی است که حافظ ذهبی ـ به نقل از موقانی ـ درباره‌اش گوید: ابن‌جوزی در نوشته‌هایش بسیار اشتباه کار بود سپس ذهبی گوید: گویم: آری او غلط‌های بسیار در نوشتارهایش دارد و بر او به خاطر شتابی که در تالیف داشت، انتقاد وارد می‌شود.

گویم: سخن حافظ علایی راشنیدی که گفت: علّت سرزنش‌آمیزی برای این حدیث نیست جزاینکه بی هیچ دلیلی ادّعای ساختگی بودن آن راکرده‌اند.ذهبی درباره‌ی علایی می‌گوید: اوخواند وسود بخشید وبرگزید و در رجال و علّت‌ها دقّت کرد و در این زمینه همراه با سلامت ذهن و سرعت فهم پیشی گرفت. تمام شد.

این سخن ذهبی است که هم‌زمان با او و از هم‌ردیفانش می‌باشد. و دیگرانی که پس از دوران او می‌باشند، بیش از این‌ها او را ستوده‌اند. پس بطلان ادّعای «ساختگی بودن» و درستی قول به صحّت برای تو آشکار شد؛ همان‌گونه که سیوطی آن را برگزید؛ در حالی که گفته‌ی حاکم و ابن‌جریر نیز همین است.»

و در کتاب «الروضة الندیة» هم‌چنین آمده است:

«و کفاه کونه للمصطفی ثانیاً؛ فی کلّ ذکرٍ و صفیّاً»

و او را بس که شخص دوم‌برای مصطفی در هر ذکر و برگزیده‌ی خداوند باشد.»

گفته‌اش: و او را بسنده است، یعنی این شرافت وافتخار برای او بسنده است که شخص دوم و تالی برای ذکر حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، و اینکه او برگزیده خداوند و پیامبرش است، همان‌گونه که درگرامی داشت او پیشتر آمد، و این بیت اشاره به این دارد که خداوند وصی علیه‌السلام را این‌گونه مخصوص گردانید که نام شریفش را بر زبان جهانیان از کودک و مکلّف و آزاد و بنده و مرد و زن القاء کرد. هرگاه مردم

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را نام می‌برند، او را هم به خاطر ذکر رسول یاد می‌کنند، و این از گرامی داشت خداوند است او را، کودک بزرگ می شود فریاد برمی‌آورد: یا محمّد، یا علی، عامی و دیگران هم چنین می‌کنند. و این به سبب درخواست ابراهیم خلیل الله علیه السلام از خداوند متعال است که خواست یادش را بلند مرتبه سازد:

﴿**و اجعل لی لسان صدق في الآخرین**﴾ [1]

﴿*و زبان راستینی در دیگران برایم قرار ده.*﴾

و همچنین خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله با این فرمایش منّت نهاد:

﴿**و رفعنا لك ذكرك**﴾ [2]

﴿*و یاد تو را برای تو بالا بردیم.*﴾

و این شرف او را بس که نخستین نفر از پیشگامان در اسلام است.

و این شرف او را بس که نخستین نمازخوان بود و کسی بود که از شانه‌ی ابوالقاسم صلی الله علیه و آله برای شکستن بُت‌ها بالا رفت.

و این شرف او را بس که جان خود را فدای پیامبر کرد، آن شبی که کافران به او، نیرنگ و مکر به کار بردند.

و این شرف او را بس که از طرف پیامبر امانت‌ها را ادا کرد.

و این شرف او را بس که نسبت به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به منزله‌ی سر نسبت به بدن است.

و این شرف او را بس که او از رسول‌خدا و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از اوست.

و این شرف او را بس که روز بدر فرشتگان بر او سلام کردند.

و این شرف او را بس که یلان مشرکان را در هر نبردی بر زمین کوبید.

و این شرف او را بس که با عمروبن‌عبدود جنگید.

و این شرف او را بس که فاتح خیبر است.

و این شرف او را بس که ابلاغ‌کننده‌ی برائت به مشرکان است.

۱.شعراء /۸۴.

۲.انشراح /۴.

و این شرف او را بس که خداوند سبحان بتول را به همسری او درآورد.

و این شرف او را بس که فرزندانش، فرزند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند.

و این شرف او را بس که در روز جنگ تبوک جانشین ایشان بود و نسبت او با ایشان چون نسبت هارون با موسی است.

و این شرف او را بس که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محبوب‌ترین آفریدگان نزد خداوند است.

و این شرف او را بس که خداوند به او بر فرشتگانش مباهات فرمود.

و این شرف او را بس که او تقسیم‌کننده‌ی جهنّم و بهشت است.

و این شرف او را بس که او برادر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

و این شرف او را بس که هر کس او را بیازارد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آزرده است.

و این شرف او را بس که نگاه به صورت او عبادت است.

و این شرف او را بس که جز منافق او را دشمن نمی‌دارد و جز مؤمن او را دوست نمی‌دارد.

و این شرف او را بس که در او مثلی از عیسی‌بن‌مریم علیهما السلام می‌باشد.

و این شرف او را بس که ولیّ هر مرد و زن مؤمن است.

و این شرف او را بس که سرور عرب است.

و این شرف او را بس که سرور مسلمانان است.

و این شرف او را بس که (در قیامت) سواره محشور می‌شود.

و این شرف او را بس که مؤمنان را از حوض رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نوشاند و منافقان را دور می‌کند و می‌راند.

و این شرف او را بس که کسی از صراط عبور نمی‌کند جز با اجازه‌ی از او.

و این شرف او را بس که لباس سبزرنگ از لباس‌های بهشت بر تن می‌کند.

و این شرف او را بس که از زیر عرش ندا برمی‌آید که بهترین برادر، برادرت علی است.

و این شرف او را بس که با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دخترش سرور زنان جهانیان در

قصر ایشان، می‌باشد.

و این شرف او را بس که پرچم‌دار پرچم ستایش (خدا) است و آدم و فرزندانش در سایه‌ی آن حرکت می‌کنند.

و این شرف او را بس که اهل محشر وقتی او را ببینند، گویند: این جز فرشته‌ای مقرّب یا پیامبری فرستاده شده نیست. پس منادی ندا می‌دهد: این نه فرشته‌ای مقرّب و نه پیامبری فرستاده شده است، بلکه علیّ‌بن‌ابی‌طالب، برادر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

و این شرف او را بس که نامش همراه نام رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده است: محمد، رسول‌خداست؛ او را با علی تأیید کردم و یاری نمودم.

و این شرف او را بس که روح او همانند روح رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبض می‌شود.

و این شرف او را بس که بهشت مشتاق اوست؛ همان‌گونه که در حدیث انس است: بهشت به سه نفر اشتیاق دارد: علی و عمّار و سلمان.

و این شرف او را بس که باب مدینة العلم پیامبر می‌باشد.

و این شرف او را بس که تمام درها جز درِ (خانه‌ی) او بسته شد.

و این شرف او را بس که بعد از دعوت پیامبری چشم‌درد نگرفت و دچار سرما و گرما نشد.

و این شرف او را بس که نخستین نفری است که درِ بهشت را می‌کوبد.

و این شرف او را بس که قصر او در بهشت بین قصرهای خلیل‌الرّحمان و سرور فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارد.

و این شرف او را بس که آیه‌ی ولایت درباره‌ی او نازل شد.

و این شرف او را بس که خداوند در ده آیه او را مؤمن نامید.

و این شرف او را بس که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را برگزید.

و این شرف او را بس که با رسول‌خدا از آن پرنده خورد.

و این شرف او را بس: بیعت رضوان.

و این شرف او را بس که بزرگ اهل بدر است.

و این شرف او را بس که وصیّ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

و این شرف او را بس که وزیر او می‌باشد.

و این شرف او را بس که داناترین فرد امّت اوست.

و این شرف او را بس که بر تأویل قرآن می‌جنگید همان‌گونه که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر تنزیل آن جنگید.

و این شرف او را بس که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگید.

و این شرف او را بس که در هر جنگی پرچم‌دار ایشان صلی الله علیه و آله و سلم بود.

و این شرف او را بس که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم را غسل داد و دفن او را بر عهده داشت.

و این شرف او را بس که خداوند آن‌همه زهد و عبادت و بندگی به او عطا فرمود.

و این شرف او را بس که آن همه پارسایی و نزدیکی (به خداوند) را به دست آورد.

هذی المفاخر لا قعبان من لبنٍ
شیبا بماءٍ فعادا بعد أبدالا

شرح حالش

مفاخر والا و شرح حال سرآمدش در کتاب‌های زیر آمده است:

۱ـ البدر الطالع ۲ / ۱۳۳ـ ۱۳۹.

۲ـ الجنة فی الأسوة الحسنة بالسنة، از قنوجی.

۳ـ إتحاف النبلاء المتّقین بإحیاء مآثر الفقهاء و المحدّثین.

۴ـ الحطّة في ذکر الصحاح الستة، از قنوجی.

۵ـ ذخیرة المآل في عدّ مناقب الآل، از عجیلی.

۶ـ أبجد العلوم/ ۸۶۸.

۷ـ التاج المکلّل / ۴۱۴.

و کتاب‌های دیگر...

۱۳۲ ـ روایت محمّد صبّان

محمّدبن علی صبّان گوید: «بزّار و طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله، طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضعفاء»، ابن‌عدی از ابن‌عمر و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است و در روایتی است: پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد دربیاید. و در روایت دیگری نزد ترمذی از علی است که: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن می‌باشد. و در دیگری نزد ابن‌عدی: علی درِ دانش من است.

مردم درباره‌ی این حدیث، اختلاف پیدا کردند، گروهی برآنند که ساختگی است از جمله ابن‌جوزی و نووی، حاکم بنابر عادتش مبالغه کرده وگفته است: این حدیث صحیح است و بعضی از محدّثان پژوهشگر آگاه متأخّر تصویب کرده‌اند که حسن می‌باشد.»[۱]

۱۳۳ ـ اثبات سلیمان جمل[۲]

شیخ سلیمان جمل در کتاب «الفتوحات الأحمدیة بالمنح المحمدیة» در شرح این بیت:

«و وزیر ابن‌عمه في المعالی و من الأهل تسعد الوزراء»

گوید: «و من الاهل... الخ» می‌رساند که از جمله آن سعادت‌ها این است که برادری را برای او قرار داد. ترمذی نقل می‌کند: حضرت صلی الله علیه و آله میان اصحابش برادری

---

۱. اسعاف الرّاغبین، حاشیه‌ی نورالأبصار / ۱۵۶.

و ابوالعرفان شیخ‌محمّدبن‌علی‌صبّان شافعی متوفّای سال ۱۲۰۶، دانشمندی بزرگ و پژوهشگر است. در مصر متولّد شد و از علمای آن پیشی گرفت تا این‌که در علوم نقلی و عقلی سرآمد شد و به پژوهش و به کارگیری دقّت شهرت یافت و نامش در مصر و شام شایع شد. او کتاب‌های سودمند بسیاری دارد.

۲. «او شیخ سلیمان‌بن‌عمربن‌منصور عجیلی ازهری معروف به «الجمل» است. فاضلی از اهالی منیه‌ی عجیل ـ دهکده‌ای در غرب مصر ـ به قاهره آمد و کتاب‌هایی دارد...» الاعلام ۳ / ۱۳۱. وفات او به سال ۱۲۰۴ ثبت شده است.

برقرار کرد. علی با چشمانی گریان آمد و عرض کرد: ای رسول‌خدا میان اصحابت برادری برقرار کردی و میان من و کسی برادری ایجاد ننمودی. پس فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.» و از آن سعادت‌ها دانش‌هایی است که با این فرمایش به آن اشاره فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب»**

۱۳۴ ـ اثبات اورنگ‌آبادی

قمرالدّین حسین اورنگ‌آبادی درکتاب «نورالکونین» درباره‌ی خاندان نبوّت گوید: «حدیث‌های: «انا مدینة العلم وعلیّ بابها و سدّواکلّ خوخة الا خوخة ابی‌بکر و سدّوا کل خوخة الا باب علیّ» اشاره دارد به کلیّت این خانه و به درهای آن.»

شرح حالش

۱ ـ **غلام‌علی آزاد**، در «سبحة المرجان ۱۰۱»

۲ ـ **صدیق حسن‌خان قنوجی** در «ابجد العلوم» گوید: «سیّد قمرالدّین حسینی اورنگ‌آبادی، ماهی برآمده در میزان شرع مبین و ستاره‌ای درخشان در اوج شرافت بود. پدرانش از سادات خُجند بودند و سیّد ظهرالدّین از آنان بود که به هند مهاجرت کرد و در أمن‌آباد از توابع لاهور درگذشت. سپس پسرش سیّد محمّد به شهر دکن رفت و فرزندش سیّد عنایت‌الله از عارفان بود، طریقت نقشبندیه را از شیخ ابوالمظفّر برهانفوری از شیخ محمّد معصوم از پدرش شیخ احمد سهرندی گرفت و در شهر بالاپور، به فاصله‌ی چهار منزل از «برهانفور» ساکن شد. و همان‌جا در سال ۱۱۱۷ درگذشت و فرزندش سیّد منیب‌الله متوفّای سال ۱۱۶۱ می‌باشد و او نیز از عارفان بود. و صاحب این شرح حال، فرزند بزرگش می‌باشد. در سال ۱۱۲۳ متولّد شد و در راه فنون مختلف سیاحت کرد و در علوم عقلی و نقلی برتری یافت تا جایی که در نقلیّات پیشوایی برتر شد و در عقلیّات برهانی تابان، قرآن را حفظ کرد و علم را با عمل زینت بخشید و به دهلی و سهرند رفت و قبر مجدّد را زیارت کرد و به لاهور رفت و با گروهی از علما و عرفای آن شهر ملاقات کرد، سپس به بالاپور

بازگشت و به اورنگ‌آباد آمد، و میان او و سیّد آزاد دوستی برقرار شد، پس مانند دو فرقد بر آسمان اتّحاد بودند، سپس با دو فرزندش میر نورالهدی و میرنورالعلی به حرمین شریفین سفر کرد و به هند بازگشت. سپس با خانواده‌اش به اورنگ‌آباد آمد. کتابی در مسأله‌ی وجود دارد که آن را «مظهر النّور» نامید و در آن مذهب‌های علما و مسلک‌های متکلّمین و حکما را بیان کرد که گوشه‌ای از آن را سیّد آزاد در کتاب «السبحة» آورده است و با بیت‌هایی به عربی تاریخ او را به نظم آورده است...

در سال ۱۱۹۳ در اورنگ‌آباد درگذشت و درون شهر دفن شد. آزاد در تاریخ وفاتش گفت: «موت العلماء ثلمة».

۱۳۵ ـ روایت شهاب‌الدّین عجیلی

شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالقادر عجیلی شافعی چنین گوید:

و دعوة الحقّ و بـاب العـلم و أعلم الصحب بكـلّ حُكـم

و دعـــوت حـــق و درِ دانش و داناترین یاران بـه هـر حُکـمی

امّ‌سلمة گفت:

شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «ای فاطمه! آیا راضی نمی‌شوی که تو را به ازدواج کسی درآوردم که نخستین فرد امّتم به پذیرش در اسلام است و بیشترین دانش و بزرگ‌ترین بردباری را دارد؟»

و امّ‌سلمة گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «علی با قرآن و قرآن با علی است؛ از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض نزد من بازگردند. او دعوت‌کننده به حق است و او دعوت حق است.»

و در کتاب «الجامع الکبیر» آمده است: حکمت به ده بخش تقسیم شد، نُه جزء آن به علی عطا شد و به مردم یک جزء داده شد و علی نسبت به آن جزء هم، از همگان داناتر است.

و ترمذی نقل می‌کند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن

است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.» و از این رو طریقت‌ها و سلسله‌ها به او باز می‌گردند.

و در کتاب «الکبیر» سیوطی آمده است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی درِ دانش من است و بعد از من برای امّتم آن‌چه را که برایش فرستاده شدم تبیین می‌کند.» آن را ابوذر روایت کرد. و در همان کتاب است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی داناترین مردم به خداوند است و در میان مردم بیشترین محبت و گرامی داشت را نسبت به اهل لا إله إلّا الله دارد.» ابونعیم آن را نقل کرد.

و عمر همواره می‌گفت: به خداوند پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن برای حل آن نباشد. و نیز می‌گفت: علی داورترین ما می‌باشد. و اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید.

و عایشه گفت: او در میان بازماندگان داناترین کس به سنّت است و خود او فرمود: اگر می‌خواستم، از تفسیر سوره‌ی «فاتحة» هفتاد شتر را بار می‌کردم. و به سینه‌اش اشاره کرده، می‌فرمود: چه بسیار دانش‌هایی که در این‌جاست؛ چه می‌شد اگر حمل‌کننده‌ای برایش پیدا می‌کردم.»[1]

و نیز گوید: «مراد از گفته‌ام: «بنابر اصطلاح علما»، شهر دانش صلی الله علیه و آله و داناترین آفریده خداوند، به مراد خداوند است و منظورم درِ آن شهر و نقطه‌ی باء است و منظورم عالم قریش است که تمام طبقه‌های زمین را از دانش پُر می‌کند، و هر کس از آنان بر همان روش پیروی کرد از گذشتگان و آیندگان، سخنان صریح آنان چیزهایی است که آن‌ها را در منظومه یاد کردم: شیعه کسی است که ولایت علی و خاندانش را پذیرفته و در گفتارها و کردارهایشان از آنان پیروی کرده باشد. پس هر کس روش استوار آنان را پیمود و آنان را اولیای راستین برگرفت، صفت تشیّع بر او صدق می‌کند، چون او حقیقتاً پیرو آنان است. و مذهبی را بر مذهب دیگر برتر نمی‌دانیم و نه فرقه‌ای را بر فرقه‌ی دیگر. و کسی که پیروی آنان را اظهار کند و شیعه‌گری بنماید

---

۱. ذخیرة المآل في شرح عقد جواهر اللآل ـ خطّی.

در حالی که خالی از آن باشد، پس از دشمنانشان است، هرچند که به آن نام، خود را بنامد. زیرا نام‌ها، معانی را تغییر نمی‌دهد. و هر کس از من پیروی کند از من است.»[۱]

و پس از نقل سخنی درباره‌ی شیخین که آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده‌اند، گوید:

«به سخن باب مدینة العلم بنگر و گواهی راستین او درباره‌ی آن دو، پس بدین ترتیب خواهی شناخت چه کسی از آن در وارد شد و چه کسی بیرون رفت.»[۲]

۱۳۶ ـ روایت محمّد مبین سهالوی

محمّد مبین‌بن‌محبّ‌الله سهالوی گوید: «امّا قلم از بیان دانش و حکمت و حل مشکلات و فقاهت و هوش و بخشش او، ناتوان است. ولی به گوشه‌ای از آن می‌پردازیم. سخن رسول‌خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی او برای خواستاران حقیقت بسنده است که فرموده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» بزّار از جابربن‌عبدالله و عقیلی و ابن‌عدی از ابن‌عمر، طبرانی از هر دو نفر، حاکم از علی و ابن‌عمر آن را نقل کرده‌اند. و طبرانی در روایت ابن‌عبّاس مرفوعاً افزوده است: هر کس دانش را خواهد، باید از درش وارد شود. و این حدیث بنابر رأی حاکم صحیح است و ابن‌حجر گوید: حسن است. و حدیث نزد ترمذی و ابونعیم از علی با این لفظ است: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.

بار بگشا ای علیّ مرتضی — ای پس سوء القضا حسن القضا
چون تو بابی آن مدینه‌ی علم را — چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب رحمت تا ابد — بارگاه ما لَهُ کُفواً احد
از همه طاعات اینت بهترست — سبق یابی بر هر آن سابق که هست[۳]

---

۱. «فَمَنْ تبعنی فإنّه منّی». (اشاره است به آیه ۳۶ از سوره ابراهیم)

۲. و عجیلی از دانشمندان و ادبای بزرگ قرن سیزدهم است. قنوجی در شرح حالش گوید: «شیخ، علّامه‌ی مشهور، دانشمند حجاز، به حقیقت نه مجاز...» التّاج المکلّل / ۵۰۹.

۳. وسیلة‌النجاة / ۱۳۶.

شرح حالش

کتاب‌ها و مفاخر او را از اهل سنّت در جلد «حدیث ولایت» آوردیم و صاحب «نزهة الخواطر ۷ / ۴۰۳» او را چنین توصیف کرده است: «شیخ فاضل بزرگ... یکی از فقهای حنفی‌ها...» سپس کتاب او را ذکر نموده و درگذشت او را به سال ۱۲۲۵ ثبت کرده است.

۱۳۷ ـ روایت ثناءالله پانی پتی

ثناءالله پانی پتی در کتاب «السیوف المسلول» گوید: «پنجم، حدیث جابر از پیامبرﷺ: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» بزّار و طبرانی از جابر آن را روایت کرده‌اند و شواهدی از حدیث ابن‌عمر و ابن‌عبّاس و علی و برادرش دارد. حاکم آن را صحیح دانسته و ابن‌جوزی آن را در زمره‌ی موضوعات آورده است. و یحیی بن‌معین گوید: اصلی ندارد و بخاری و ترمذی گفته‌اند: منکر است و وجه صحیحی برایش نیست و نووی و جزری گفته‌اند: ساختگی است. و حافظ ابن‌حجر گوید: حقیقت خلاف گفته‌ی هر دوگروه است ـ یعنی کسی که گفته صحیح و کسی که گفته ساختگی است ـ و این حدیث حسن می‌باشد نه صحیح و نه ساختگی.

گویم: آن‌چه ابن‌حجر آورده با در نظرگرفتن سند حدیث، درست و حقیقت است امّا با توجّه به شواهد بسیارش به صحّت آن حکم می‌شود.

و پاسخ این‌که: در این حدیث دلالتی بر امامت وجود ندارد.»

شرح حالش

صدیق حسن‌خان قنوجی در کتاب «إتحاف النبلاء المتّقین بإحیاء مآثر الفقهاء و المحدّثین» گوید: «قاضی ثناءالله پانی پتی از نوادگان شیخ جلال‌الدّین چشتی بزرگِ اولیا می‌باشد که نسبش به عثمان می‌رسد. در علوم عقلی و نقلی متبحّر بود و در فقه و اصول به درجه‌ی اجتهاد رسید، کتاب گسترده‌ای در فقه دارد که در آن دلیل گفته‌ها و فتواهای مجتهدین چهارگانه را در هر مسأله‌ای آورده و گزینش خود را با

دلیلش در رساله‌ای مستقل بیان کرده که آن را «مأخذ الأقوی» نامیده است. هم‌چنین گزیده‌هایش را در اصول نوشته است و تفسیر بزرگی دارد که در آن گفته‌های مفسّرین را گرد آورده است و رساله‌هایی در تصوّف و پژوهش معارف تجدیدکننده‌ی هزاره‌ی دوم شیخ احمد سرهندی دارد. و شاه عبدالعزیز دهلوی از او به بیهقی دوران تعبیر می‌کرد. کتاب‌های سودمند و مورد پذیرش بسیاری دارد و شاه ولی الله محدّث دهلوی از او روایت می‌کرده است.

کمالات و فضائل او بیش از آن است که در این مختصر بگنجد، و همانندی در میان دانشمندان حنفی در سرزمین هند در زمینه‌ی پژوهش و انصاف و نداشتن تعصّب و پیروی از دلیل، برایش پیدا نشده است. سال ۱۲۲۵ درگذشت.»

۱۳۸ ـ اثبات دهلوی

دهلوی حدیث «مدینةالعلم» را در فتوایی از او که به خطّ یکی از بزرگان اهل سنّت است، اثبات کرده است، و این متن سؤال و پاسخ آن است:

«سؤال: نزد اهل حق ـ یعنی اهل سنّت و جماعت ـ با برهان‌های عقلی و نقلی ثابت شده است که عصمت فقط به پیامبران و فرشتگان اختصاص دارد، همچنین نباید کسی غیر از آنان را به عصمت توصیف کرد و لذا فقها و متکلّمین از این کار منع کرده‌اند. ولی جناب فخرالمحدّثین جناب شاه ولیّ‌الله در «التفهیمات» و غیر آن، محقّق بودن این صفت‌های چهارگانه ـ عصمت و حکمت و وجاهت و قطب‌بودن باطنی ـ را در ائمّه‌ی دوازده‌گانه ذکر کرده است. هم‌چنین در رساله‌ای که درباره‌ی اعتقادات نوشته آن را اثبات کرده است. پس بر چه وجه صحیحی می‌توان این سخن را حمل کرد؟ و دلیلش از کتاب و سنّت و اجماع چیست؟ و چگونه می‌توان میان این سخن و مذهب اهل سنّت جمع کرد؟

و نیز این امر با برتری دادن خلفای سه‌گانه خصوصاً شیخین منافات دارد؛ در حالی که این برتری را اهل سنّتی که مورد توجّه هستند بر آن اجماع دارند. علی‌رغم اینکه او مسأله برتری را با تمام کوشش خویش با دلیل‌های عقلی و نقلی و کشفی و

وجدانی تقریر کرده است، پس این تخالف و تعارض را چه چیز برطرف می‌کند؟

پاسخ از مولایمان شاه عبدالعزیز، محدّث دهلوی:

عصمت و حکمت و وجاهت نزد صوفیه معانی اصطلاحی دارند و این مطلب در کتاب‌های مربوطه به ویژه نوشته‌های حضرت والد ماجد... ذکر شده است... و معنی حکمت، دانش سودمند است، اگر اکتسابی بود در اصطلاح آنان حکمت نامیده نمی‌شود؛ بلکه آن را «فضیلت» می‌خوانند و اگر از راه وهب بر قلب شخصی فرود آید، نزد آنان «حکمت» نامیده می‌شود؛ مانند این فرمایش خدای تعالی:

﴿**و آتیناهُ الحکمة و فصل الخطاب**﴾ [۱] ﴿**و کلّا اتینا حُکما و علما**﴾ [۲]

خواه آن دانش درباره‌ی اعتقادات یا اعمال یا اخلاق باشد و این معنی هم مخصوص پیامبران است مانند قول خداوند متعال:

﴿**و لقد آتینا لقمان الحکمة أن اُشکر لله**﴾ [۳]

پس هرآن‌چه که ازوحی به دست آید، مخصوص پیامبران است. ودر حدیث است: «من خانه‌ی حکمتم وعلی درآن است.» و در حدیث مشهور است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و مراد از دانش در این‌جا نیز همان معنی ذکر شده است...»

هم‌چنین دهلوی حدیث «مدینةالعلم» را در رساله‌ای که درباره‌ی باورهای پدرش ولی‌الله دهلوی نوشته، اثبات کرده است که سخنش در شماره‌ی (۱۲۸) آورده شد. پس آن را باز نمی‌گوییم. پس این دهلوی را حق خداوند قاهر وادار فرمود که خود این حدیث روشن درخشان را اثبات کند و به شهرت آن آشکارا اعتراف کند درپاسخ سؤالی که ازاوشده بود هم‌چنین آن رادر رساله‌ای که برای پدرش نوشته است اثبات کرد تاپدرمنحرف متجاهرخود را از زشتی عناد با پاکان طاهر، تبرئه کند.

با این حال شگفت‌انگیز است کار دهلوی که مخالفت فضیحت‌آور آشکاری

۱.ص / ۲۰.

۲.انبیاء / ۷۹.

۳.لقمان /۱۲.

کرده است و طعن به آن حدیث در کتاب تحفه‌اش را برگزیده که با حجّت‌های کوبنده مردود شده است و در پوشیدن حق چیزی را طلبیده که بالاتر از هر قلّه کوه ظاهری است؟!

۱۳۹ ـ اثبات ساباطی حنفی

شیخ جواد ساباط‌بن‌ابراهیم ساباط حنفی[۱] در کتاب «البراهین الساباطیه» در برهان هفتم از برهان‌های مقاله‌ی سوم از تبصره‌ی سوم و پس از نقل عبارتی از خواب یوحنّا چنین گوید:

«آن را به عربی ترجمه کردم و دوازده باب (آن)، دوازده مروارید است، هر یک از آن باب‌ها از یک مروارید است و میدان شهر از طلای خالص مانند شیشه‌ی شفّاف است.

گویم: این بیان مطلب قبلی و صفتی برای درهاست و این که هر دَر از یک مروارید است، در آن بشارت به ادّعای امامیه است که ائمّه‌شان معصوم هستند، چون مروارید کُروی است، و بدون شک لبه‌ی شکل کُروی را نمی‌توان شکست چون تنها در یک نقطه با دیگر اجسام اتّصال برقرار می‌کند، همان‌گونه که اقلیدوس تصریح کرده است. و این عصمت امام یک اصل است. امّا نزد اهل سنّت و جماعت، عصمت شرط امامت نیست، بلکه ملاک، انعقاد اجماع است. امّا نزد امامیّه عصمت در امام واجب است، چون لطف است و چون نفس‌های پاکیزه‌ی بافضیلت از پیروی نفس‌های پست زیردست خودداری می‌کند و نداشتن عصمت،

---

۱. در کتاب هدیة العارفین ۱ / ۲۵۸ چنین آورده است: «جواد ساباط‌بن‌ابراهیم ساباط‌بن‌محمّد ساباط باسیفین حسینی هجری الاصل بصری حنفی. در ماریه سال ۱۱۸۸ متولّد شد و در حدود سال ۱۲۵۰ درگذشت، از کتاب‌هایش: «أنموذج الساباطی في العروض و القوافی» و «البراهین الساباطیة فیما یستقیم به دعائم الملّة المحمّدیة و تنهدم به أساطین الشریعة المنسوخة العیسویة» است که در سال ۱۲۲۸ آن را به پایان برده است.»

علّت نداشتن فضیلت است، و این بحثی طولانی دارد که مناسب این مقام نیست.

گفته‌اش: و میدان شهر از طلای ناب هم‌چون شیشه‌ی شفّاف است، مرادش از آن، اهل ملّت حضرتش صلی الله علیه و آله است، چون آنان هنگام سختی از باورهایشان منحرف نمی‌شوند و از مذهبشان روی برنمی‌گردانند. امّا آنان را که کشیش‌های انکتاری اغوا کردند از نادانانی هستند که معرفت و شناختی به اصول دینشان ندارند و این مصداق فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

۱۴۰ ـ روایت خربوتی حنفی

عمربن‌احمد خربوتی حنفی[1] در کتاب «عصیدة الشهدة في شرح قصیدة البردة» در شرح این بیت:

فاق النبیین في خلق و في خلق و لم یدانوه في علم و لا کرم

گوید: بدان که بیان دانش او با این قول خدای متعال ثابت است: «**و علّمك مالم تکن تعلم**»[2] و به فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله: «من شهر دانشم و غیر از آن».

شرح حالش

فضلای دوران و برجستگان بزرگ زمان او را ستایش کرده و بر کتاب مذکورش تقریظ نوشته‌اند. بعضی از این تقریظ‌ها در پایان آن کتاب آورده شده است. مراجعه کنید.

---

۱. زرکلی گوید: «عمربن‌احمدبن‌محمّد سعید خربوتی رومی متخلّص به «نعیمی» فقیه حنفی و ادیب است. تولّد و مرگش در خربوت ترکیه است. مفتی آن شهر بود و کتاب‌هایی نگاشت از آن جمله: عصیدة الشهدة في شرح قصیدة البردة. ط. و شرح‌ها و حاشیه‌ها و رساله‌هایی» الأعلام ۵ / ۴۱. مرگ او را به سال ۱۲۹۹ گفته است.

۲. نساء / ۱۱۳.

۱۴۱ ـ روایت شوکانی

قاضی محمّدبن‌علی شوکانی صنعانی در «الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة» گوید:

«حدیث: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» را خطیب از ابن‌عبّاس مرفوعاً، طبرانی و ابن‌عدی و عقیلی و ابن‌حبّان نیز مرفوعاً از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند و در اسنادش، جعفربن‌محمّد بغدادی است که مورد اتّهام است و در اسنادِ طبرانی، ابوالصلت هروی، عبدالسّلام‌بن‌صالح است که گفته شده او آن را وضع کرده، و در اسناد ابن‌عدی، احمدبن‌سلمه‌ی جرجانی است که از ثقه‌ها، حدیث‌های باطلی نقل می‌کند و در اسناد عقیلی، عمربن‌اسماعیل‌بن‌مجالدِ دروغ‌گو می‌باشد. و در اسناد ابن‌حبّان، اسماعیل‌بن‌محمّدبن‌یوسف است که به او احتجاج نمی‌شود و ابن‌مردویه مرفوعاً از علی آن را روایت کرده است که در اسنادش کسی است که به او احتجاج نمی‌شود و ابن‌عدی مرفوعاً از جابر با این لفظ روایت کرده است: «این ـ یعنی علی ـ امیرنیکوکاران و قاتل گنه‌کاران است، یاری داده می‌شود کسی که او را یاری کند، سرشکسته می‌شود هر کس او را یاری نکند، من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» گفته شده است این حدیث صحیح نیست و اصلی ندارد و ابن‌جوزی این حدیث را در «موضوعات» از نقل‌های متعدّدی آورده است و تأکید بر باطل‌بودن همه‌ی آن‌ها دارد، ذهبی و دیگرانی هم از او پیروی کرده‌اند.

چنین پاسخ می‌دهم که یحیی‌بن‌معین محمّدبن‌جعفربغدادی فیدی را ثقه دانسته است و ابوصلت هروی را ابن‌معین و حاکم ثقه شمرده‌اند، و از یحیی درباره‌ی این حدیث پرسیدند گفت: صحیح است. ترمذی آن را مرفوعاً از علی نقل کرده و حاکم در «مستدرک» مرفوعاً از ابن‌عبّاس نقل کرده و گفته است: اسنادش صحیح است. حافظ، ابن‌حجر گوید: درست و صحیح بر خلاف گفته‌ی هر دو است ـ یعنی ابن‌جوزی و حاکم ـ و حدیث از نوع «حسن» است که به صحت

نمی‌رسد و به دروغ فرو نمی‌افتد. تمام شد.

و این سخن درست است، چون یحیی‌بن‌معین و حاکم در ثقه دانستن ابوصلت و آنان که از او پیروی کرده‌اند، مورد مخالفت واقع گشته‌اند. بنابراین با این خلاف، حدیث صحیح نیست، بلکه به دلیل کثرت طرق حسن می‌باشد بنابر نقل‌های بسیاری که بیان کردیم و نقل‌های دیگری هم دارد که نویسنده‌ی لآلی و دیگران آن‌ها را آورده‌اند.»

شرح حالش

شرح حال قاضی شوکانی در همه‌ی منابعی که ما از آن‌ها در مجلّدات کتاب خود نقل کرده‌ایم، یافت می‌گردد. هم‌چنین علمای هند در کتاب‌های خود، شرح حال او را آورده‌اند. صدیق حسن در «التاج المکلّل» و در «ابجد العلوم» و در «اتحاف النبلاء» شرح حال او را آورده است. در اوّلی، به نقل از کتاب «الدیباج الخسروانی» از «حسن بهلکی» آورده است:

«در ماه جمادی الآخرة سال هزار و دویست و پنجاه، وفات استادمان محمّدبن‌علی شوکانی رخ داد که قاضی جماعت، شیخ اسلام، محقّق، علّامه، امام، سلطان العلما، امام دنیا، خاتم حافظان، حجّت نقدکننده، با اسنادهای عالی، پیشرو در میان اجتهاد، آگاه بر حقیقت‌ها و مشکلات شریعت، دانا به مدارک و مقاصد آن بود، و به طور کلّی کسی مانند او، در دانش و پارسایی و قیام به حق با قوت قلب و روانی زبان، دیده نشد. شرح حال او را تنها شاگرد ادیب و علّامه‌اش محمّدبن‌حسن‌شیخی ذماری نگاشته و آن را «التقصار في جيد زمن عالم الأقاليم و الأمصار» نامیده است. و در آن تنها استادان، شاگردان، سیره او و آن‌چه در شمائل او وجود داشت، و شعرهایی که گفته است و مدح و ثناهایی که درباره‌اش به نظم و نثر گفته‌اند، را آورده که مجلّدی قطور شده است.

تولّدش روز دوشنبه بیست و هشتم ذیقعده‌ی حرام سال یک‌هزار و یک‌صد و هفتاد و دو است...»

صدیق حسن خان چنین گوید:

«محمّدبن‌علی‌بن‌محمّد شوکانی، استادمان، امام، علّامه‌ی ربّانی، ستاره‌ی سهیل برآمده در سرزمین یمانی، امام ائمّه، مفتی امّت، دریای دانش‌ها، آفتاب بسیار بافهم، سند مجتهدان حافظ، یکّه‌تاز معانی و الفاظ، یکتای دوران، کمیاب روزگاران، شیخ‌الاسلام، پیشوای مردم، علّامه‌ی زمان، ترجمان حدیث و قرآن، بزرگ پارسایان و یگانه‌ی بندگان، بَرکننده‌ی بدعت‌گذاران، خاتم مجتهدان، سرسلسله‌ی یگانه‌پرستان، تاج پیر پیروان، نویسنده‌ی کتاب‌هایی که مانندش از پیش نبود، قاضی جماعت، استاد روایت و شنیدن، دارای سندهای عالی، پیشتاز در میدان اجتهاد نسبت به بزرگان بزرگوار، آگاه بر حقیقت‌های شریعت و موارد آن، دانا به مشکلات و مقاصد آن.

قاضی، علّامه عبدالرّحمان‌بن‌احمدبهکلی در کتابش «نفح العود في أيّام الشّريف حمود»... گوید: در دانش‌های اجتهاد انگشت‌نما شد و در معرفت مشکلات شریعت هنگام آزمایش جلوه کرد. در بیشتر دانش‌ها کتاب دارد ... و با اجتهاد برتری یافت... و فتواها و رسائل او در چند مجلّد گردآوری شد...

سیّد جلیل، علّامه عبدالرّحمان‌بن‌سلیمان‌بن‌یحیی‌بن‌عمر مقبول الأهدل، در کتابش «النفس الیمانی و الروح الریحانی فی اجازة القضاة بنی شوکانی» چنین گوید: و از کسانی که از سرورم امام عبدالقادربن‌احمد حسنی فارغ‌التحصیل شد، امام دورانمان در دیگر دانش‌ها و خطیب زمانمان در توضیح دقایق گفتارها و مفهوم‌ها، حافظ مسند، حجّت هدایت کننده در توضیح سنّت‌های نبوی به سوی راه راست، عزّت اسلام محمّدبن علی شوکانی بود که خداوند در هر دو جهان او را به بالاترین درجه‌ها برساند... بعضی از معتمدان به من گفته‌اند که تألیفاتش تا امروز به یک‌صد و چهارده کتاب به تعداد سوره‌های کتاب خداوند متعال رسیده است که در شهرهای دور گسترش یافته؛ چه رسد به سرزمین‌های نزدیک...

شماری از علمای اعلام و دانایان بزرگوار شرح منقبت‌ها و فضیلت‌های او را

مورد توجّه قرار داده‌اند...»[۱]

۱۴۲ ـ اثبات رشیدالدّین دهلوی

محمّدرشیدالدّین خان، شاگرد «دهلوی»، سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام را به «باب مدینة العلم» توصیف کرده، در کتاب «ایضاح لطافة المقال» گوید: حقّانیّتی که با باب مدینة العلم بود، او را شایسته‌ی خلافت می‌نمود، و تردیدی در این نیست که هر کس با این حق مخالف است باید طعن و ملامت گردد...»

شرح حالش

رشیدالدّین‌خان از بزرگان متکلّمان و محدّثان اهل سنّت است و استادش «دهلوی» او را ستوده است هم‌چنان که او در کتابش «غرّةالرّاشدین» آورده است.

حیدر علی فیض‌آبادی هم به گفته‌های او در کتاب «ازالة الغین» استناد کرده است.

صدیق حسن خان در کتاب «أبجد العلوم» او را در زمره اصحاب «دهلوی» چنین یاد کرده است:

«از آنان است شیخ رشیدالدّین خان دهلوی. او فاضل و جامع میان بسیاری از دانش‌ها، بسیار خوش‌سخن و آیتی در دفاع از حریم اهل سنّت و جماعت و ضربه‌زدن به رافضی‌های شوم بود... در ردّ آنان، کتاب «الشوکة العمریة» و غیر آن را تألیف کرد که جایگاه او را نزد متکلّمان اهل نظر می‌نمایاند و دودمانش کشمیری است.»

در «نزهة الخواطر» هم شرح حالش را آورده است ۷ / ۱۷۷. و او را ستایش فراوان کرده و شاگردی او را نزد نویسنده‌ی «التحفة» و دو برادرش ذکر کرده تا آن‌جا که سرآمد یگانه در دانش معقول و منقول شد... سپس نوشته‌هایش را نام‌برده و مرگش را در سال ۱۲۴۳ تاریخ زده است.

---

۱. ابجد العلوم / ۳۰۵ـ ۳۱۷.

۱۴۳ ـ روایت میرزا حسن محدّث

جمال‌الدّین ابوعبدالله محمّدبن‌عبدالعلی قرشی معروف به «میرزا حسن‌علی محدّث» شاگرد «دهلوی» گوید:

«بزّار و طبرانی در «الاوسط» از جابر و ابونعیم در «المعرفة» از علی نقل کرده‌اند که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» این حدیث حسن است؛ نه صحیح آن‌گونه که حاکم گفته و نه ساختگی آن‌گونه که گروهی مانند ابن‌جوزی و نووی گفته‌اند.»[1]

شرح حالش

رشیدالدّین در کتاب «ایضاح» خود او را ستوده و سخنانش را نقل کرده است سلامة‌الله بدایونی هم در کتاب «إشباع الکلام» چنین نموده است.

۱۴۴ ـ روایت نورالدّین سلیمانی

نورالدّین‌بن‌اسماعیل سلیمانی حدیث را در کتاب «الدّررالیتیم» به نقل از کتاب «الإکتفاء» چنین روایت می‌کند:

«از او ـ یعنی از علی ـ نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابونعیم آن را در «المعرفة» نقل کرده است.»

و همانجا به نقل از او نیز آمده است:

«از او ـ یعنی ابن‌عبّاس ـ نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» حاکم در «المستدرک» و خطیب در «المفترق و المتّفق» آن را نقل کرده‌اند.»

---

۱. تفریح الأحباب / ۲۵۰.

۱۴۵ ـ روایت ولیّ‌الله سهالوی

ولیّ‌الله بن حبیب‌الله بن محبّ‌الله سهالوی لکهنوی در بیان فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید:

«از آن جمله فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق علی است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» حاکم از علی، و ابن‌عمر و ابونعیم در «المعرفة» از علی نقل کرده‌اند که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و طبرانی از ابن‌عبّاس نقل کرده که فرمود: «پس هر کس دانش را خواهد، باید از در آن وارد شود.» و حاکم آن را صحیح دانسته و ابن‌جوزی انکار کرده و حافظ ابن‌حجر آن را «حسن» دانسته، نه صحیح و نه ساختگی. و ترمذی لفظ «الدار» را به جای «المدینة» نقل کرده است...»[1]

شرح حال او را در «نزهة الخواطر ۷ / ۵۲۷» آورده و او را به استاد فاضل علّامه، یکی از اساتید مشهور وصف کرده است. سپس کتاب‌ها و این کتابش را ذکر کرده است. درگذشت او سال ۱۲۷۰ می‌باشد.

۱۴۶ ـ اثبات شهاب‌الدّین آلوسی

شهاب‌الدّین محمودبن‌عبدالله آلوسی بغدادی در تفسیر خود، «روح‌المعانی»، در بحث درباره‌ی «دیدن لوح محفوظ» چنین گوید: «در امکان این امر، هیچ نزاعی نیست، و کلام فقط در وقوع آن است، و آن از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بزرگان اصحاب مانند صدیق و فاروق و ذوالنورین و باب مدینة العلم، و نقطه‌ی زیر باء، وارد شده است.»

شرح حالش

صدیق حسن‌خان قنوجی در شرح حال او چنین گوید:

«سیّد شهاب‌الدّین محمودبن‌سیّد عبدالله‌افندی آلوسی زاده‌ی بغدادی، از

---

۱. مرآة المؤمنین ـ خطّی.

طرف پدر نسبش به حسین و از جهت مادر به حسن می‌رسد به واسطه‌ی استاد ربّانی، سیّد عبدالقادر گیلانی که او خاتم مفسّران و نخبه‌ی محدّثان بود، دانش را از علمای زبردست از جمله پدر علّامه‌اش، و شیخ سویدی و خالد نقشبندی و شیخ علی موصلی آموخت و این مطالب در «حدیقة الورود في مدائح السیّد شهاب‌الدّین محمود» به تفصیل آمده است. یکی از یگانه‌های دنیا در گفتار حق و پیروی از راستی و دوست‌داشتن سنّت‌ها و دوری از فتنه‌ها بود، تا آن‌جا که نوساز و پایدارکننده‌ی دین حنیفی بود.

دنیا بها انقرض الکرام فأذنبت و کأنّها بوجوده استغفارها

به سبب گذر ایام دنیا نسل بزرگواران منقرض شد؛ گویی وجود او استغفار دنیا بود.

بیشترین علاقه‌ی او به خدمت به کتاب خداوند و حدیث جدّش رسول‌خدا ﷺ بود، چون این دو شامل تمام دانش بوده و مرجع گفته‌ها و مفهوم‌ها به آن دو می‌باشد، او بسیار حریص در افزایش دانش خود و بهره‌گیری بیشتر از سهم و بهره‌ی خود از آن بود. و بسیار می‌گفت:

سهری لتنقیح العلوم ألّذ لی من وصل غانیة و طیب عناق

شب زنده‌داری من برای تنقیح دانش‌ها برایم لذّت‌بخش‌تر است

از وصال زنی خوش آهنگ و دست درگردن انداختن او

در سیزده‌سالگی به تدریس و تألیف پرداخت، درس داد، موعظه کرد و برای حنفی‌ها در بغداد فتوا داد و خطبه‌ها و رساله‌ها و فتواها و مسائل بسیاری نوشت، و خط او چون مروارید و مرجان یا گردن‌بندی درگردن زیبارویان بود. در سال ۱۲۴۸ که سال تولّد نویسنده‌ی این سطرها می‌باشد بر مسند فتوا نشست، نشان «ذی قدر و شأن» را سلطان به سوی او فرستاد.

نوه‌اش سیّد احمد گوید: در شرح حال او به نام «ارج الندو العود» گوید: او دانا به اختلاف مذهب‌ها بود، از ملل و نحل و غرائب آگاه بود و اعتقاد سلفی داشت، مانند نیاکان بزرگوارش شافعی مذهب بود. جز این‌که در بسیاری از مسأله‌ها

به امام اعظم اقتدا نمود. سپس در آخر کار خویش مانند علمای نقّاد به اجتهاد تمایل پیدا کرد، بنابر آن‌چه پیشوایان در کتاب‌های اصول بر آن تصریح کرده و تعریف نموده‌اند.

گوید: و از کتاب‌هایش که بزرگترین قدر و افتخار را دارا می‌باشد، تفسیرش به نام «روح المعانی في تفسیر القرآن و السبع المثانی» می‌باشد. در ۲۱ ذیقعده‌ی سال ۱۲۷۰ درگذشت...»[1]

۱۴۷ ـ روایت بلخی قندوزی

سلیمان‌بن‌ابراهیم‌بلخی قندوزی[2] در کتابش «ینابیع المودّة» با اسنادهای گوناگون و نقل‌های مختلف حدیث را روایت کرده است...

او گفته است: «حموینی در «فرائد السمطین» با سندش از سعیدبن‌جبیر از ابن‌عبّاس نقل کرده که او گفت: رسول‌خدا فرمود: «یا علی، من شهر دانشم و تو در آن می‌باشی و به شهر وارد نمی‌شوند جز از در آن و دروغ گفته است کسی که ادّعا کند مرا دوست می‌دارد در حالی که با تو دشمن است، زیراکه تو از من هستی و من از تو، گوشت تو گوشت من و خون تو از خونِ من و روح تو از روحِ من، و نهان تو نهانِ من، و آشکارِ تو از آشکارِ من است. سعید است کسی که از تو اطاعت کند، و شقی است کسی که نافرمانی تو را کند، و سود برد آن‌کس که ولایت تو را بپذیرد و زیان بیند کسی که با تو دشمنی کند، پیروز است کسی که ملازم تو گردد و هلاک می‌شود کسی که از تو جدا گردد، و مثل ائمّه از فرزندان تو، بعد از من، مثال کشتی نوح است، هر که سوار آن شد نجات یابد و کسی که از آن باز مانَد غرق شود. و مثال

---

۱. التاج المکلّل / ۳۶۰ و شرح حالی در «الاعلام ۷ / ۱۷۶» از چند مأخذ دارد و گفته‌اند که در شرح حال او رساله‌های مفصّلی تألیف شده است.

۲. او شیخ سلیمان‌بن‌شیخ‌ابراهیم معروف به «خواجه کلان» حسینی بلخی قندوزی حنفی است. در قسطنطنیّه به سال ۱۲۷۰ یا ۱۲۹۳ درگذشته است.

شما چون ستارگان است، هر وقت ستاره‌ای غایب شود، ستاره‌ای دیگر طلوع کند تا روز قیامت.»

و گوید: «باب چهاردهم، در فراوانی دانش او علیه السلام:[1] «در «الدرّالمنظّم» از ابن‌طلحة حلبی شافعی آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾[2] هر کس دانش خواهد، باید نزد آن در بیاید.»

و گوید: «ابن‌مغازلی با سندش از مجاهد از ابن‌عبّاس و هم‌چنین از جابربن‌عبدالله نقل کرد که گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی را گرفتند و فرمود: این امیر نیکوکاران و قاتل گنه‌کاران است، یاری شده است کسی که او را یاری کند و سرشکسته است کسی که او را یاری نکند. پس صدایشان را بلند کرده، فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد باید نزد آن در بیاید. هم‌چنین این حدیث را موفّق‌بن‌احمد و حموینی و دیلمی در «الفردوس» و صاحب کتاب «المناقب» از مجاهد از ابن‌عبّاس، نقل کرده‌اند. و نیز، ابن‌مغازلی از حذیفة‌بن‌یمان از علی نقل کرده است که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است و به خانه‌ها جز از درهای آن وارد نمی‌شوند.» ابن‌مغازلی با سندش از محمّدبن‌عبدالله نقل کرده که گفت: علیّ‌بن‌موسی الرّضا از پدرش از پدرانش از امیرالمؤمنین علی برای ما حدیث خواند که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یا علی، من شهر دانشم و تو در آن هستی. دروغ گوید هر کسی ادّعا کند که به آن شهر می‌رسد جز از جلویِ آن در.» و از اصبغ‌بن‌نباته نقل شده که گفت: هنگامی که علی علیه السلام در (جایگاه) خلافت نشست خطبه‌ای خواند که ابوسعید بحتری تا پایانش آن را آورده است. سپس به حسن علیه السلام فرمود: «ای فرزندم، از منبر بالا رو و سخن بگو.» پس بالا رفت و بعد از حمد و صلوات فرمود: «ای مردم! شنیدم جدّم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. آیا وارد آن شهر جز از درش

---

۱. ینابیع المودّة / ۶۵ـ ۷۸.
۲. بقره / ۱۸۹.

می‌توان شد؟» پس پایین آمد. سپس به حسین علیه السلام فرمود: «از منبر بالا رو و سخن بگو.» پس بالا رفت و بعد از حمد و صلوات فرستادن فرمود: ای مردم! شنیدم جدّم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «علی شهر هدایت است، هر کس وارد آن شد، نجات یافت و هر کس تخلّف ورزید هلاک گردید.» پس پایین آمد سپس علی علیه السلام فرمود: «ای مردم! این دو فرزندان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند و امانت او که به امّتش به امانت سپرده است و درباره‌ی آن دو می‌پرسد.»

وگوید: «از گنج‌های حقیقت این‌که: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» از طبرانی و دیلمی.»

وگوید: از «الجامع الصغیر»: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» از عقیلی و ابن‌عدی و طبرانی در «الکبیر» و حاکم از ابن‌عبّاس و نیز ابن‌عدی و حاکم از جابر آن را روایت کرده‌اند.

وگوید: از «ذخائر العقبی»: «در ذکر دانش فراوان علی: مرفوعاً از علی: «من خانه‌ی دانشم و علی در آن است.» بغوی آن را در «المصابیح» نقل کرده است و ابوعمر چنین نقل کرده است: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از در آن وارد آن شود.»

وگوید: به نقل از کتاب «السبعین»: «حدیث بیست و دوم، جابر گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازوی علی را گرفتند و فرمود: «این امام نیکوکاران و قاتل گنه‌کاران است، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند، یاری شده است هر کس او را یاری کند.» سپس صدایشان را بلند کرده فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید.» ابن‌مغازلی آن را روایت کرده است.

وگوید: از کتاب «مودّة القربی»: جابر آن را مرفوعاً آورده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابن‌مسعود و انس مانند آن را روایت کرده‌اند.

وگوید: به نقل از کتاب «الصواعق»: بزّار و طبرانی در «الاوسط» از جابربن‌عبدالله و نیز طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن‌عدی از ابن‌عمر، و ترمذی و نیز حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ

بابها.» و در روایتی است: پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در بیاید، و در روایت دیگری از ترمذی از علی است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

وگوید: از کتاب «درّة المعارف»: «امام علی علم اسرار حروف را از سرور و مولایمان محمّد رسول الله ﷺ آموخت و اشاره به اوست فرمایش حضرت ﷺ: «من شهر دانشم و علی در آن است، و او نخستین کسی است جدول علم اوفاق[1] را با صد خانه عمودی و افقی تنظیم کرد.»

و به نقل از «الدرّ المنظّم» آورده است: «منظور از این راز تابناک و رمز ارزشمند، آشکارکردن نشانه‌هایی برای ارباب ذوق است، چون از دانش‌های بزرگی است که درهای آن شهر را می‌گشاید، دست هیچ ناسوتی به آن نمی‌رسد و جز لاهوتی به آن نظر نمی‌افکند. و این همان دانشی است که آل محمّد ﷺ به آن اختصاص یافتند و آن دانشی می‌باشد که محمّد ﷺ شهر و علی در آن است.»

و به نقل از همان کتاب گوید: «آن‌ها دوکتاب جلیل‌القدر هستند، یکی را امام علی بر منبر یادکرد هنگامی که درکوفه ایستاده خطبه می‌خواند که بیان آن به زودی خواهد و «خطبة‌البیان» نامیده شده است. دیگری را رسول‌خدا ﷺ مخفی داشت و این آن علم مکنون است که با این فرمایش حضرت ﷺ به آن اشاره شده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و به او فرمان نوشتنش را دادند. پس امام علی به صورت حروف جدا از هم به روش سفر آدم علیه‌السلام در جفر یعنی چرم نازکی برگرفته از پوست شتر، نوشت و میان مردم به «الجفر الجامع و النور اللامع» و یا «الجفر و الجامعة» شهرت یافت.»

و به نقل از «الدرّ المکنون و الجوهر المصون» گوید: «امام علی علم حروف را از سرورمان محمّد ﷺ به ارث برد و این فرمایش حضرتش ﷺ اشاره بدان است: «من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، بر او باد آن در.»

۱.شاخه‌ای از علوم غریبه. (ویراستار)

۱۴۸ ـ اثبات بدایونی

سلامة‌الله‌بدایونی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در کتاب «معرکة الآراء» به «باب مدینة العلم» توصیف کرده است، آن‌جا که بعد از آوردن حدیث ساختگی «اصبت و أخطأت» [درست گفتی و خطا کردی]گوید: «نتیجه اینکه وقتی سؤال کننده پاسخ باب مدینة العلم را اشتباه گرفت، گفت: «أصبت و أخطأت و فوق کلّ ذی‌علم علیم».

۱۴۹ ـ اثبات حسن الزّمان

مولوی حسن الزّمان چنین گوید: «تنبیه: بهترین بیّنه بر معنی خاتم الأولیاء حدیث صحیح مشهوری است که گروه‌هایی از پیشوایان آن را صحیح دانسته‌اند، از جمله: قوی‌ترین نویسنده در رجال، سند محدّثان، ابن‌معین و هم‌چنین خطیب در تاریخش آن را به او اسناد داده و با او موافقت کرده در حالی که نخست گفته بود، حدیث اصلی ندارد. و از جمله‌ی آنان: امام، حافظ، منتقد، مجتهد، مستقل، مجدّد جامع در دانش‌ها، همان‌گونه که سیوطی و ابن‌حجر و تاج سبکی و ذهبی و نووی از امام حافظ، خطیب بغدادی نقل کرده که کسی از مردم دورانش هم‌تای او نبوده است و سخن امام ائمّه ابن‌خزیمه این مطلب را تأیید می‌کند که گفته است: بر روی زمین داناتر از ابن‌جریر در پیرایش آثار نمی‌شناسم. و خطیب گفته است: مانند او در آن معنا ندیدم. و سیوطی این سخنش را در مسند علی، از کتاب «جمع الجوامع» نقل کرده است و از آنان است: حاکم، و از آخرین آن‌ها حافظ، مجد شیرازی، استاد ابن‌حجر در «نقد الصحیح» است که در پژوهش خود بسیار دقّت کرده، همان‌گونه که دهلوی در «لمعات التنقیح» نقل نموده است. و علایی و زرکشی و ابن‌حجر در گروه‌های دیگر به حسن بودن آن بسنده کرده‌اند در ردّ بر «ابن‌جوزی» نسبت به فرمایش حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «من شهر دانشم و علی در آن است، و وارد شهر نمی‌توان شد جز از در آن.» خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾[1] و این‌قوی‌ترین گواه بر صحیح بودن روایتی است که حاکم آن را صحیح شمرده است:

۱.بقره/ ۱۸۹.

«هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.» و این مقام پایان و ختم است که پس از او جز او ولیّی نیست مگر اینکه به او باز می‌گردد و از او برمی‌گیرد و اشاره بـه اوست آن‌چه در حدیث صحیح مستفیض مشهور، بلکه متواتر آمده است درباره‌ی فرمان به بستن هر دری جز درِ خانه‌ی او بنابر فرمان خداوند به آن...»[۱]

و در همان کتاب است: «آمده است از بزرگان اصحاب مانند باب مدینة العلم و ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس، تأویل آغاز سوره‌ها که از متشابهات می‌باشند.»

و در همان کتاب پس از کلامی گوید: «اخبار و آثار در این باره، از باب مدینة العلم و خانه‌ی حکمت قابل شمارش نیست...»[۲]

۱۵۰ ـ اثبات علیّ‌بن‌سلیمان شاذلی

علیّ‌بن‌سلیمان دمنتی مغربی مالکی شاذلی[۳] حدیث را ثابت کرده است و به تفصیل در باره‌اش سخن گفته و در پاسخ به مناقشه در اسنادش سخن دو حافظ، صلاح علایی و ابن‌حجر را آورده است.[۴]

۱۵۱ ـ اثبات عبدالغنی غنیمی

عبدالغنی افندی غنیمی امیرالمؤمنین را به «باب مدینة العلم» وصف کرده، همان‌گونه که سلیم فارس افندی در «قرة‌الأعیان و مسرة الأذهان» آورده است؛ آن‌جا که گوید: «دانشمند هنرمند زیرک استوار، سیّد عبدالغنی افندی غنیمی گوید: سپاس خداوندی را که دانشمندان را وارثان پیامبران قرار داد و آنان را برای

---

۱. القول المستحسن في فخر الحسن / ۴۵۲.

۲. القول المستحسن في فخر الحسن: مثلاً نگاه کنید به / ۶۵.

۳. شرح حال او در «الأعلام ۴ / ۲۹۲» چنین آمده: «فقیهی از بزرگان مغرب است.» و نوشتارهایش را ذکر کرده و شرح او را بر ترمذی نیاورده و مرگش را سال ۱۳۰۶ ثبت کرده است.

۴. نفع قوت المغتدی: ۱۴۸. ۲.انعام /۱۶۵. ۳. و در کتاب «الاعلام» شرح حال او را چنین آورده است: «عبدالغنی‌بن طالب‌بن حمادة‌بن‌ابراهیم غنیمی دمشقی میدانی، فاضلی از فقهای حنفیه» سپس کتاب‌هایش را ذکر کرده و تاریخ وفاتش را سال ۱۲۹۸ ثبت کرده است.

نگه‌داری شریعت شریف پیامبر برگزیده‌اش برگزید، بخشش‌های زیاد را به آنان اختصاص داد و با دوام آنان آثار گذشتگان را ادامه بخشید، و مراتب آنان را از یک‌دیگر چنین جدا فرمود:

﴿**و رفع بعضکم فوق بعض**﴾ [1]

﴿*و بعضی از شما را بالای بعضی دیگر بالا بردیم.*﴾

او را سپاس گویم، پروردگار منزّه بخشنده جواد را که دانش را در حقیقت، گذرگاهی برای رسیدن هر سعادت قرار داد و سلام و درود بر سرورمان محمّد فرستاده اشرف و گرامی‌ترین و برترین برانگیخته شده، و بر خاندانش و یارانش و نوادگانش کسانی که با پیروی از او به شرف رسیدند.

امّا بعد، از این کتاب مبارک آگاه شدم و آن را شامل مرواریدهای ارزشمند فراوان دیدم، چون از رشته‌های مختلف بهره گرفته و راز مکنون آن را آشکار نموده است و چرا چنین نباشد در حالی که سرچشمه‌اش شاه دانشمندان گرامی و فرزند امیرالمؤمنین خاتم خلفای راشدین چهارگانه، باب مدینة العلم سرورمان علی، پسرعموی سیّد المرسلین می‌باشد، که بهره‌مند از دو شرافت حسب و نسب والا و جامع میان دو فضیلت شمشیر و قلم است...

شواهد حدیث «مدینة العلم»

و اینک... پس از شنیدن و خواندن متن روایت‌های پیشوایان بزرگوار و گفته‌های ایشان درباره‌ی حدیث «**أنا مدینة‌العلم...**» و پس از تحقّق صحّت حدیث برای شما و اینکه این حدیث از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد... تعدادی از شواهد و مؤیّدات این حدیث را ذکر می‌کنیم؛ در حالی که همگی حدیث‌های معتبری هستند که هر یک مستقلاً می‌توانند مورد استدلال قرارگیرند. از جمله‌ی آن‌هاست:

(۱) «أنا دارالحکمة و علی بابها»

از کسانی که آن را روایت کرده یا مانند حدیث مسلم آن را به طور مرسل آورده‌اند:

۱ـ ابوعبدالله احمدبن‌حنبل
۲ـ ابوعیسی ترمذی
۳ـ ابومسلم ابراهیم‌بن‌عبدالله کجی.
۴ـ ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری.
۵ـ ابوبکر محمّدبن‌محمّد باغندی.
۶ـ ابوالحسین‌محمّدبن‌مظفّر بغدادی.
۷ـ ابوعبدالله‌عبیدالله‌بن‌محمّد عکبری معروف به «ابن‌بطة».
۸ـ ابوعبدالله‌محمّدبن‌عبدالله، حاکم نیشابوری.

۹ـ ابوبکر احمدبن‌موسی‌بن‌مردویه اصفهانی.
۱۰ـ ابونعیم احمدبن‌عبدالله‌اصفهانی.
۱۱ـ ابوالحسین علیّ‌بن‌محمّدبن‌طیب معروف به «ابن‌مغازلی».
۱۲ـ ابوالمظفّر منصوربن محمّد سمعانی.
۱۳ـ ابوشجاع شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی.
۱۴ـ ابومحمّدحسین‌بن‌مسعود فراء بغوی.
۱۵ـ احمدبن‌محمّدبن‌علی عاصمی.
۱۶ـ کمال‌الدّین ابوسالم محمّدبن‌طلحه‌ی شافعی.
۱۷ـ ابوالمظفّر یوسف‌بن‌قزعلی معروف به «سبط‌ابن‌جوزی».
۱۸ـ ابوعبدالله محمّدبن‌یوسف‌گنجی شافعی.
۱۹ـ محبّ‌الدّین احمدبن‌عبدالله طبری.
۲۰ـ صدرالدّین ابوالمجامع ابراهیم‌بن‌محمّد حموئی.
۲۱ـ ولیّ‌الدّین محمّدبن‌عبدالله، خطیب تبریزی.
۲۲ـ جمال‌الدّین محمّدبن‌یوسف زرندی.
۲۳ـ صلاح‌الدّین خلیل‌بن‌کیکلدی علائی.
۲۴ـ مجدالدّین محمّدبن‌یعقوب فیروزآبادی.
۲۵ـ شمس‌الدّین محمّدبن‌محمّد جزری.
۲۶ـ شهاب‌الدّین احمدبن‌علی معروف به «ابن‌حجر عسقلانی».
۲۷ـ شهاب‌الدّین احمد، نویسنده‌ی «توضیح‌الدّلائل».
۲۸ـ جلال‌الدّین عبدالرّحمان‌بن‌ابوبکر سیوطی.
۲۹ـ شهاب‌الدّین احمدبن‌محمّد قسطلانی.
۳۰ـ شمس‌الدّین محمّد علقمی.
۳۱ـ شمس‌الدّین محمّدبن‌یوسف شامی.
۳۲ـ احمدبن‌محمّدبن‌حجر مکّی.
۳۳ـ علیّ‌بن‌حسام‌الدّین، مشهور به «متّقی».

۳۴ـ ابراهیم بن عبدالله وصّابی.
۳۵ـ شیخ بن عبدالله عیدروس یمنی.
۳۶ـ رحمة الله بن عبدالله سندی.
۳۷ـ جمال الدّین عطاء الله بن فضل الله شیرازی.
۳۸ـ محمّد عبدالرؤوف بن تاج العارفین مناوی.
۳۹ـ محمّد حجازی بن محمّد شعرانی.
۴۰ـ ملّایعقوب بنبانی لاهوری.
۴۱ـ احمد بن فضل بن محمّد باکثیر مکّی.
۴۲ـ شیخ عبدالحق دهلوی.
۴۳ـ شیخ بن علیّ بن محمّد جفری.
۴۴ـ نورالدّین علیّ بن احمد عزیزی.
۴۵ـ نورالدّین علیّ بن علی شبراملسی.
۴۶ـ محمّد بن عبدالباقی زرقانی.
۴۷ـ میرزا محمّد بن معتمد خان بدخشی.
۴۸ـ محمّد صدرالعالم.
۴۹ـ نظام الدّین بن قطب الدّین سهالوی.
۵۰ـ شاه ولی الله بن عبدالرّحیم دهلوی.
۵۱ـ محمّد بن اسماعیل، امیر صنعانی.
۵۲ـ محمّد بن علی صبّان مصری.
۵۳ـ محمّد مبین بن محبّ سهالوی لکهنوی.
۵۴ـ عبدالعزیز بن ولیّ الله (دهلوی).
۵۵ـ محمّد اسماعیل بن عبدالغنی دهلوی.
۵۶ـ حسن علی محدّث دهلوی.
۵۷ـ نورالدّین بن اسماعیل سلیمانی.
۵۸ـ ولی الله بن حبیب الله لکهنوی.

۵۹ ـ سلیمان‌بن‌ابراهیم‌بلخی قندوزی.

۱ ـ روایت احمدبن‌حنبل

احمدبن‌حنبل با اسنادش از صنابحی در کتاب «المناقب» آن‌گونه که در «تفریح الأحباب» آمده، آن را روایت کرده، آن‌جا که گوید:

«از علی از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را روایت کرده و گفته است: این حدیثی غریب است. و گوید: بعضی این حدیث را از «شریك» روایت کرده و نامی از «صنابحی» نبرده‌اند و ما این حدیث را از هیچ‌یک از ثقات جز شریک نمی‌شناسیم. و احمد آن را از صنابحی روایت کرده است.»[۱]

۲ ـ روایت ترمذی

ابوعیسی ترمذی آن را در «الجامع الصغیر» همان‌گونه که در «ذخائر العقبی» آمده، روایت کرده است: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل کرده و گفته است: حدیثی حسن است.»[۲]

و در کتاب «الریاض النضرة» گوید:

«از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. ترمذی آن را نقل کرده و گفته است: حسن و غریب است.»

و روایت او از «المشکاة» و «اجوبة العلائی» و «تاریخ ابن‌کثیر» و «نقد الصحیح» و «اسنی المطالب» و «الجامع الصغیر» و «الصواعق» و «کنز العمّال» و «المرقاة» و کتاب‌های دیگر، دانسته می‌شود.

---

۱. تفریح الأحباب / ۳۵۰.
۲. ذخائر العقبی / ۷۷.

۳ ـ روایت ابومسلم کجی

ابومسلم ابراهیم‌بن‌عبدالله کجی با سندش از علی علیه‌السلام آن را روایت کرده است، همان‌گونه که در چند جای کتاب، به نقل از صلاح‌الدّین علایی قول او آورده شد:

«با این‌همه آن را شاهدی است که ترمذی در جامعش از اسماعیل‌بن‌موسی فزاری از محمّدبن‌عمربن رومی از شریک‌بن‌عبدالله از سلمة‌بن‌کهیل از سویدبن‌غفلة از ابوعبدالله‌صنابحی از علی مرفوعاً روایت کرده است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و ابومسلم کجی و دیگرانی آن را از محمّدبن‌عمربن‌رومی روایت کرده‌اند.»

و سخن فیروزآبادی هم گذشت که گوید: و نقل دیگری از این حدیث می‌باشد که ترمذی آن را در جامعش روایت کرده است... و ابومسلم کجی و غیر او در روایت آن از او پیروی کرده‌اند...»

شرح حالش

۱ ـ **سمعانی** گوید: «کجی: ابومسلم ابراهیم‌بن‌عبدالله به این نسبت شهرت یافت... او از محدّثان ثقه و از بزرگانشان بود...»[۱]

۲ ـ **ذهبی** گوید: «ابومسلم کجی، حافظ، مسند... نویسنده‌ی کتاب «السنن» و بازمانده حافظان است. دارقطنی و دیگران او را ثقه دانسته‌اند، او بخشنده و جوانمرد، شریف و دانا به حدیث بود... در محرّم سال (۲۹۲) در بغداد درگذشت و جنازه‌اش به بصره برده شد؛ در حالی که نزدیک به یک‌صد سال داشت.»[۲]

و در کتاب «العبر» گوید: «حافظ، نویسنده‌ی «السنن» و مُسند زمان خود بود. دارقطنی او را ثقه دانسته است. او محدّث، حافظ، با جلالت و بزرگوار بود.»[۳]

و در کتاب «دول الاسلام» درباره او گوید: «استاد محدّثان»[۴]

---

۱. الأنساب: الکجی.
۲. تذکرة الحفّاظ ۲ / ۲۶۰.
۳. العبر: حوادث ۲۹۲.
۴. دول الاسلام: حوادث ۲۹۲.

۳ ـ **یافعی** گوید: «حافظ، نویسنده‌ی «السنّن» و مُسند زمان خود، محدّث و حافظی با حشمت و بزرگوار بود.»[۱]

۴ ـ **سیوطی** گوید: «ابومسلم کجی حافظ، مسند، (بازمانده‌ی) استادان، او را ثقه دانسته‌اند. و دارقطنی گوید: او ثقه، جوان‌مرد، و دانا به حدیث بود.»[۲]

۴ ـ روایت طبری

ابوجعفرمحمّدبن‌جریر طبری آن را در کتابش «تهذیب‌الآثار» روایت و بر صحّت آن تصریح کرده، گوید: «این خبر نزد ما صحیح است» و این مطلب را از چند کتاب گذشته دانستید. و سیوطی گوید: «سالیانی این‌گونه پاسخ می‌دادم تا اینکه از صحیح دانستن حدیث علی توسّط ابن‌جریر در «تهذیب‌الآثار» آگاه شدم، نیز با صحیح دانستن حدیث ابن‌عبّاس توسّط حاکم، از خداوند درخواست خیر کردم و بر بالابردن حدیث از مرتبه‌ی «حُسن» به مرتبه‌ی «صحّت» یقین یافتم.»

۵ ـ روایت ابن‌بطة

ابوعبدالله‌عکبری معروف به «ابن‌بطة» با این سند آن را روایت کرده است:

«ابوعلی محمّدبن‌احمد صواف حدیث کرد ما را از ابومسلم ابراهیم‌بن عبدالله‌بصری، از محمّدبن‌عمربن‌رومی از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

هم‌چنین روایت او را از گفته‌ی ابن‌عراق در شماره‌ی ۹۸ دانستید.

۶ ـ روایت حاکم

ابوعبدالله‌حاکم نیشابوری در کتاب «مستدرک» آن را روایت کرده است همان‌گونه که در گفته‌ی صالحی و شبراملسی و زرقانی خواهد آمد.

---

۱. مرآة الجنان: حوادث ۲۹۲.
۲. طبقات الحفّاظ ۲۷۳.

۷ ـ روایت ابن‌مردویه

ابوبکربن‌مردویه اصفهانی با سندش از «شعبی» از علی روایت کرده است که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» روایت او را هم‌چنین از سخن ابن‌عراق در شماره‌ی (۹۸) دانستید.

۸ ـ روایت ابونعیم

ابونعیم اصفهانی حدیث را روایت کرده، چنین گوید:

«حدیث کرد ما را ابواحمدمحمّدبن‌احمد گرگانی از حسن‌بن‌سفیان از عبدالحمیدبن‌بحر از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی‌بن‌ابی‌طالب که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» أصبغ‌بن‌نباته و حارث هم از علی همین‌گونه روایت کرده‌اند. و مجاهد هم از ابن‌عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن را.»[1]

هم‌چنین در کتاب «المعرفة» آن را روایت کرده است.

۹ ـ روایت ابن‌مغازلی

ابوالحسن‌ابن‌مغازلی واسطی آن را روایت کرده و گفته است: «فرمایش حضرتش علیه السلام: «من خانه‌ی حکمت می‌باشم»: ما را خبر داد ابوطالب محمّدبن‌احمدبن‌عثمان بغدادی ـ که نزد ما به واسط آمده بود ـ از ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌لؤلؤ با اجازه، از عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌مغیرة از محمّدبن‌یحیی از محمّدبن‌جعفر کوفی از محمّدبن‌طفیل از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، هر کس حکمت را خواهد باید نزد آن دَر بیاید.»

مارا خبرداد محمّدبن احمدبن عثمان‌بن فرج ازمحمّد بن مظفّر

---

۱. حلیة الأولیاء ۱ / ۶۴.

بن‌موسی‌بن‌عیسی حافظ، با اجازه از باغندی محمّدبن‌محمّدبن‌سلیمان از سوید از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی از پیامبرﷺ که فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، پس هر کس حکمت را خواهد، باید از در آن بدان وارد شود.»[۱]

۱۰ ـ روایت ابوالمظفّر سمعانی

ابوالمظفّر سمعانی در کتابش، «مناقب الصحابه» آن را روایت کرده است و چنین گوید: از علی نقل شده که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۲]

۱۱ ـ روایت دیلمی

دیلمی نویسنده‌ی کتاب «فردوس الأخبار» آن را چنین روایت کرده است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۳]

۱۲ ـ روایت عاصمی

عاصمی مؤلّف کتاب «زین الفتی» آن را روایت کرده است، آن‌جا که شباهت امیرالمؤمنینعليه‌السلام به آدم ابوالبشر را آورده است. در شباهت ایشان به حضرت آدم در دانش و حکمت چنین گوید: «لذا پیامبرﷺ فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و در بعضی روایات است: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و نیز در مقام تفصیل نام‌هایی که پیامبرﷺ علیعليه‌السلام را به آن‌ها نامیدند، گوید:

«امّا درِ خانه‌ی حکمت، ما را خبر داد شیخ ابومحمّد عبدالله‌بن‌احمدبن‌نصر از شیخ ابراهیم‌بن‌احمد حلوانی از محمودبن‌محمّدبن‌رجا از مأمون‌بن‌احمد و عمّاربن‌عبدالمجید و سلیمان‌بن خمیرویه، از امام‌محمّدبن‌کرام، از

---

۱. المناقب / ۸۶ـ ۸۷.
۲. مناقب الصّحابة ـ خطّی.
۳. فردوس الأخبار ـ خطّی.

احمدبن‌محمّدبن‌فضیل از زیادبن زیاد از عبیدبن‌أبی جعد از جابربن‌عبدالله که گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ می‌فرماید: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، هر کس حکمت خواهد، باید نزد آن دَر بیاید. در کتاب «المکتفی» ذکر شده است.

و مرا خبر داد استادم، محمّدبن‌احمد از علیّ‌بن‌ابراهیم‌بن‌علی از ابوالحسن‌احمدبن‌محمّدبن‌عبدوس طرائفی، از حکیم‌بن‌حجّاج هروی، از اسماعیل‌بن‌بنت‌السدی از محمّدبن‌عمر رومی از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و ما را خبر داد محمّدبن‌ابوزکریا از ابوابراهیم اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن‌محمّدبن‌احمد واعظ در نیشابور از ابوبکر هلال بن‌محمّد در بصره از ابومسلم ابراهیم‌بن‌عبدالله‌بصری از محمّدبن‌عمربن‌عبدالله از شریک‌از سلمه از صنابحی از علی. و حدیث را ذکر کرد.»[1]

۱۳ ـ روایت ابن‌طلحه شافعی

ابوسالم محمّدبن‌طلحه شافعی بعد از حدیث «مدینة العلم» آن را روایت کرده است، همان‌گونه که پیشتر آمد، چنین گوید:

«امام ابومحمّدحسین‌بن‌مسعود قاضیِ بغوی در کتابش به نام «المصابیح» نقل کرده که رسول‌خدا ﷺ فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[2]

۱۴ ـ روایت سبط‌ابن‌جوزی

یوسف، سبط‌ابن‌جوزی حدیث را روایت کرده؛ آن‌جا که بعد از حدیث «مدینةالعلم» گوید: «در روایتی است: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. و در روایتی است: من شهر فقه می‌باشم و علی در آن است.»[3]

---

۱. زین‌الفتی بتفسیر سورة هل أتی ـ خطّی.
۲. مطالب‌السئول / ۶۱.
۳. تذکرة خواص الأمة / ۴۸.

۱۵ ـ روایت گنجی شافعی

ابوعبدالله گنجی شافعی حدیث را روایت کرده است؛ بدین‌گونه که باب مخصوصی برای آن باز کرده است: «باب بیست و یکم، در حکمتی که خداوند متعال علی را بدان مخصوص گردانده است. خداوند متعال فرموده است: ﴿**و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً**﴾[1]: [و هر کس حکمت داده شود، خیر فراوان داده شده است.]

ما را خبر داد عبداللطیف‌بن‌محمّد، در بغداد، از محمّدبن‌عبدالباقی از ابوالفضل‌بن‌احمد از احمدبن‌عبدالله حافظ، از ابواحمدمحمّدبن‌احمدگرگانی، از حسن‌بن‌سفیان از عبدالحمیدبن‌بحر از شریک از سلمةبن‌کهیل از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. گویم: این حدیث حسن عالی است و حکمت را به سنّت تفسیر کردم به جهت گفته‌ی خداوند عزّ و جلّ: ﴿**و أنزل الله علیك الکتاب و الحکمة**﴾[2] و بر درستی این تأویل، فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد: «أوتیت الکتاب و مثله معه»: کتاب به من داده شد و مانند آن به همراهش. منظورش از کتاب قرآن است و مانند آن به همراهش، آن‌چه خداوند متعال از حکمت به ایشان آموخت. و امر و نهی و حلال و حرام را برایش بیان نمود. پس حکمت در این‌جا سنّت است. لذا فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[3]

۱۶ ـ روایت محبّ طبری

محبّ‌الدّین طبری شافعی حدیث را چنین روایت کرده است:

«ذکر ویژگی او به این‌که درِ خانه‌ی حکمت است ـ از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل

---

۱. بقره /۲۶۹.　　۲. نساء /۱۱۳.

۳. کفایة الطالب / ۱۱۸ ـ ۱۱۹.

کرده و گفته است: حسن غریب است.»[۱]

و نیز گوید: «ذکر این که او درِ خانه‌ی حکمت است ـ از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل کرده است و می‌گوید: حدیثی حسن می‌باشد.»[۲]

۱۷ ـ روایت حمّوئی

صدرالدّین حمّوئی با اسنادش آن را چنین روایت کرده است:

«خبر داد ما را استادمان امام ابوعمروبن‌موفّق که بر او قرائت کردم، از شیخ‌الاسلام سعادت حق و دین، محمّدبن‌مؤیّد حمّوئی با اجازه، از شیخ الاسلام نجم‌الدّین احمدبن عمربن‌عبدالله خیوقی با اجازه ـ اگر با سماع نبوده باشد، از محمّدبن‌عمربن‌علی طوسی در نیشابور، از ابوالعبّاس‌احمدبن‌ابوالفضل سقایی از ابوسعید محمّدبن‌طلحه جنابذی، ازابوعلی احمدبن‌عبدالرّحمان دمشقی، از ابوبکر یوسف‌بن‌قاسم قاضی، از ابوعبدالله بن‌محمّدِ قاضی کوفی، از اسماعیل‌بن‌موسی فزاری، از محمّدبن‌عمر رومی، از شریک، از سلمة‌بن‌کهیل، از صنابحی، از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۳]

۱۸ ـ روایت خطیب تبریزی

ولیّ‌الدّین خطیب تبریزی نویسنده‌ی «المشکاة» حدیث را از علی علیه السلام روایت کرده است که «گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را روایت کرده و گفته است: این حدیث غریبی است. و گوید: بعضی این حدیث را از شریک روایت کرده و از صنابحی نام نبرده‌اند و این حدیث را جز از شریک از دیگر ثقه‌ها نمی‌شناسیم.»[۴]

---

۱. الریاض النضرة ۲ / ۲۵۵.
۲. ذخائر العقبی / ۷۷.
۳. فرائد السمطین ۱ / ۹۹.
۴. مشکاة‌المصابیح ۳ / ۲۴۴.

۱۹ ـ روایت زرندی

محمّدبن‌یوسف زرندی حدیث را مرسل مسلّم دانسته و در مدح امام علی علیه‌السلام گوید:

«کسی که از حضرت نبوی به کرامت برادری وگزینش اختصاص یافته و برای او نص آمده که درِ خانه‌ی حکمت و شهر دانش است.»

۲۰ ـ روایت علایی

صلاح‌الدّین علایی از این حدیث، در ردّ آنان که بر آن طعنه و ضربه زده‌اند، دفاع کرده و صحیح‌بودنش را اثبات نموده است. پیشتر متن گفته‌اش از «اللآلی المصنوعة» در شماره‌ی (۶۹) (از بخش سند حدیث مدینة العلم) آورده شد.

۲۱ ـ روایت فیروزآبادی

مجدالدّین فیروزآبادی درکتاب «نقد الصحیح» حدیث را روایت کرده و آن را حق شمرده است و بیانش پیش از این در شماره (۷۵) (از بخش سند حدیث مدینة العلم) آمد.

۲۲ ـ روایت ابن‌جزری

شمس‌الدّین ابن‌جزری حدیث را درکتابش «أسنی‌المطالب» روایت کرده است که متن گفتارش در شماره‌ی (۷۸) (از بخش سند حدیث مدینة العلم) آمد.

۲۳ ـ روایت عسقلانی

ابن‌حجر عسقلانی حدیث را روایت کرده و به حُسن آن فتوا داده است که به زودی از عبارت شامی و علقمی و مناوی و زرقانی خواهید دانست.

۲۴ ـ روایت شهاب‌الدّین احمد

سیّد شهاب‌الدّین احمد، نویسنده‌ی «توضیح‌الدّلائل» حدیث را چنین

روایت می‌کند: «باب پانزدهم ـ در اینکه پیامبرﷺ خانه‌ی حکمت و شهر دانش است و علی باب آن دو است. و اینکه بی‌تردید او به خداوند متعال و احکام و آیه‌ها و سخنش داناتر است.»

گوید: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» حافظ ابونعیم و طبری آن را روایت کرده‌اند. و آن را در «المشکاة» روایت کرده و گفته است: ترمذی آن را نقل کرده است.»[۱]

۲۵ ـ روایت سیوطی

جلال‌الدّین سیوطی در چند کتاب از کتاب‌های خود، حدیث را روایت کرده است: در کتاب «القول الجلی» گوید:

«حدیث پانزدهم ـ از علی نقل شده که رسول‌خداﷺ فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل کرده و گفته است: غریب است.»[۲] و در «الجامع الصغیر» است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی از علی.[۳] و در «جمع‌الجوامع» آمده است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ت (ترمذی) غریب، حل (حلیة الاولیاء).»

و در «اللآلی المصنوعة» و «شرح الترمذی» نیز چنین آمده است و سخن ابن‌جریر و علایی را هم آورده است.

۲۶ ـ اثبات قسطلانی

شهاب‌الدّین قسطلانی حدیث را با توصیف پیامبرﷺ به «خانه‌ی حکمت» اثبات کرده و گفته است:

«در خانه‌ی حکمت، دعوت‌کننده به سوی خداوند ـ دعوت ابراهیم ـ دعوت پیامبران ـ دلیل خیرات.»[۴]

---

۱. توضیح‌الدّلائل ـ خطّی.
۲. القول الجلی ـ خطّی.
۳. الجامع الصغیر ۱ / ۱۰۸.
۴. المواهب اللدنیة ۱ / ۱۸۲.

۲۷ ـ روایت علقمی

علقمی در شرحش بر «الجامع الصغیر» آن را روایت کرده، چنین گوید:

«حدیث من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. و در «الکبیر گوید: ترمذی، غریب. گویم: قزوینی و ابن‌جوزی ادّعا می‌کنند که این ساختگی است. و حافظ علایی و ابن‌حجر و نویسنده‌ی این کتاب، این گفته‌ها را چنان ردّ کرده‌اند که قول آن دو را باطل می‌کند.»[۱]

۲۸ ـ روایت شامی

محمّدبن‌یوسف شامی در نام‌های رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گوید:

«حرف دال ـ دارالحکمة (خانه‌ی حکمت) شیخ آن را از حدیث علی گرفته است که: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» حاکم آن را در «المستدرك» روایت کرده و صحیح به شمار آورده است و ابن‌جوزی ادّعا کرده است که ساختگی می‌باشد. و شیخ آن را در «النکت» و «اللآلی» پی‌گیری کرده است و حافظ علایی و ابن‌حجر گویند: درست آن است که حدیث حسن باشد نه صحیح و نه ساختگی. و سخن درباره‌ی آن را در کتاب «الفوائد المجموعة في بيان الأحاديث الموضوعة» گسترش داده‌ام.

۲۹ ـ روایت ابن‌حجر مکّی

شهاب‌الدّین ابن‌حجر مکّی حدیث را در «الصواعق المحرقه» روایت کرده که ۸پیشتر دانستید، آن‌جا که گوید: «در حدیث دیگری از ترمذی از علی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۲] و نیز در کتاب «المنح المکیّة» همین‌گونه آمده است.

۳۰ ـ روایت متّقی

علی متّقی هندی حدیث را در فضایل حضرتش علیه السلام روایت کرده گوید: «من

---

۱. الکوکب المنیر ـ شرح الجامع الصغیر ـ خطّی. ۲. الصواعق المحرقه / ۷۳.

خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. ترمذی از علی»[۱]

و آن را از ترمذی و ابن‌جریر روایت کرده و سپس گفته‌ی ابن‌جریر را آورده است: «سند این خبر، صحیح است.»

۳۱ ـ روایت وصابی

ابراهیم وصابی یمنی حدیث را چنین روایت کرده است:

«از او ـ یعنی از امیرالمؤمنین ـ نقل شده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. ترمذی در جامعش آن را نقل کرده وگفته است: غریب است و ابونعیم در «المعرفة».»[۲]

۳۲ ـ روایت عیدروس

شیخ ابن‌عبدالله عیدروس آن را چنین روایت کرده است:

«در حدیث دیگری از ترمذی از علی است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[۳]

۳۳ ـ روایت سندی

رحمت‌الله سندی حدیث را چنین روایت کرده است:

«حدیث ـ من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ابن‌بطه، نع، مر، طب، حب، عد، خط (ابی‌نعیم، ابن‌مردویه، طبرانی، ابن‌حبان، ابن‌عدی، خطیب) و با لفظ: من شهر فقه می‌باشم. و دیگری: من شهر دانشم...»[۴]

۳۴ـ اثبات محدّث

جمال‌الدّین محدّث در «اربعین» خود حدیث را ثابت کرده آن‌جاکه امام علیه‌السلام را

---

۱. کنزالعمّال ۱۲ / ۲۰۱.
۲. الاکتفاء في مناقب الأربعة الخلفاء ـ خطّی.
۳. العقد النّبوی و السرّ المصطفوی ـ خطّی.
۴. مختصر تنزیه الشریعة ـ خطّی.

چنین توصیف می‌کند:

«او منصوص است به این که درِ خانه‌ی حکمت و باب مدینة العلم می‌باشد.»[۱]

۳۵ ـ روایت مناوی

عبدالرؤف مناوی در «کنوز الحقائق» و در «التیسیر» و در فیض القدیر في شرح الجامع الصغیر» آن را روایت کرده و متن گفته‌اش در کتاب اخیر چنین است:

«من خانه‌ی حکمتم و در روایتی: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. یعنی علیّ‌بن‌ابی‌طالب آن دری است که از آن بر حکمت می‌توان وارد شد و تو را بسنده است به این مرتبت که چقدر رفیع است و این منقبت که چه‌قدر بلند است.

و هر کس ادّعا کند که در فرمایش «علیّ بابها» کلمه‌ی علیّ به معنای مرتفع از ریشه‌ی علوّ به معنای ارتفاع است، برای هدف فاسدش نیرنگ به کار برده به چیزی که او را بی‌نیاز و فربه و توانگر نمی‌نماید.

ابونعیم از ترجمان قرآن مرفوعاً نقل کرده است: خداوند عزّ و جلّ: ﴿**یا أیّها الّذین آمنوا**﴾ نازل نفرموده، مگر این که علی رئیس و امیر آنان است. و از ابن‌مسعود نقل می‌کند که گفت: خدمت پیامبرﷺ بودم، درباره‌ی علی از ایشان پرسیدند، فرمود: «حکمت به ده قسمت تقسیم شد، نُه قسمت به علی داده شد و به همه‌ی مردم یک قسمت.» و نیز از ایشان است: «قرآن بر هفت حرف نازل شد. هیچ حرفی از آن نیست جز اینکه ظاهر و باطنی دارد. و امّا نزد علی علم ظاهر و باطن می‌باشد.» و نیز نقل کرده است: «علی سرور فرستادگان (مسلمانان) و امام پرهیزکاران است.» و نیز نقل کرده است: «من سرور فرزندان آدم هستم و علی سرور عرب است.» و نیز نقل کرده است: «علی پرچم هدایت است.»

و نیز نقل کرده است: «خداوند فرمانم داد که تو را به خود نزدیک کنم و بیاموزم تا دریابی.» و این آیه بر من نازل شد: ﴿**و تعیها أذن واعیه**﴾ و نیز از ابن‌عبّاس

---

۱. الأربعین فی فضائل امیرالمؤمنین ـ خطّی.

نقل کرده است: گفت‌وگو می‌کردیم که رسول‌خدا ﷺ هفتاد پیمان و عهد را به علی واگذار فرمود که آن بر عهده‌ی دیگری قرار نداد.

و اخبار در ابن باب قابل شمارش نیست.

ترمذی از اسماعیل‌بن‌موسی فزاری، از محمّدبن‌عمر رومی، از شریک، از سلمةبن کهیل، از سویدبن‌غفلة، از ابوعبدالله‌صنابحی، از علی امیرالمؤمنین. و گفت: «غریب است.» قزوینی مانند ابن‌جوزی ساختگی بودن آن را ادّعا می‌کند و علایی ردّ بر او را گسترده و گوید: نه ابوالفرج و نه دیگری دلیل نکوهش کننده‌ای برای این خبر نیاورده‌اند، جز اینکه بدون هیچ دلیلی مدّعی ساختگی بودن آن شده‌اند.

و از حافظ ابن‌حجر در فتواهایش درباره‌ی آن پرسیده شد، گفت: این حدیث را حاکم صحیح دانسته و ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده و گفته است که دروغ است. و حقیقت بر خلاف گفته‌ی هر دو می‌باشد و از نوع حسن است که به صحت نمی‌رسد و به دروغ فرو نمی‌افتد و گوید: بیانش به طول می‌کشد ولی این نظر، مورد اعتماد است.»[1]

۳۶ ـ روایت شعرانی

محمّد حجازی شعرانی در کتاب «فتح‌المولی النصیر بشرح الجامع الصغیر» حدیث را روایت کرده و به حسن‌بودنش حُکم کرده است همان‌گونه که در «شرح عزیزی» آمده است و منظور از عبارت «شیخ گفت...»، او می‌باشد که خواهد آمد. (به قسمت ۴۱ از همین شواهد بنگرید.)

۳۷ ـ اثبات یعقوب لاهوری

ملّایعقوب بنبانی لاهوری هم حدیث را ثابت کرده است که پس از این سخنش خواهد آمد.

---

۱. فیض القدیر في شرح الجامع الصغیر ۳ / ۴۶.

۳۸ ـ روایت ابن‌باکثیر مکّی

احمدبن‌فضل مکّی حدیث را روایت کرده و گفته است:

«نیز از او نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل کرده است.»[۱]

۳۹ ـ اثبات عبدالحقّ دهلوی

شیخ عبدالحق دهلوی در «اللمعات فی شرح المشکاة» و نیز در «أشعة اللمعات» حدیث را اثبات کرده است. هم‌چنین «خانه‌ی حکمت» را در نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب «مدارج النبوّة» ذکر نموده است.

۴۰ ـ روایت جفری

شیخ بن‌علی جفری حدیث را به عنوان حدیث مسلّم به طور مرسل نقل کرده و در کتاب «کنز البراهین الکسبیة» گوید:

«حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

۴۱ ـ روایت عزیزی

شیخ علی عزیزی در شرح «جامع‌الصغیر» حدیث را روایت کرده گوید: «علقمی گفت: قزوینی و ابن‌جوزی ادّعا کرده‌اند که ساختگی است. و حافظ علایی و ابن‌حجر و نویسنده‌ی این کتاب سخن آن دو را به گونه‌ای رد کرده‌اند که آن را باطل می‌کند... و شیخ گفت: حدیثی حسن می‌باشد.»[۲]

۴۲ ـ روایت شبراملسی

علی شبراملسی در حاشیه خود بر کتاب «المواهب اللدنیة» در شرح «خانه‌ی

---

۱. وسیلة‌المآل ـ خطّی.

۲. السراج المنیر ـ شرح الجامع الصغیر ۲ / ۶۲.

حکمت» از نام‌های پیامبرﷺ، حدیث را روایت کرده، گوید: فرمایش او: «خانه‌ی حکمت» شیخ آن را از حدیث علی گرفته است که گفت: پیامبرﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» حاکم آن را در «مستدرک» روایت کرده و صحیح دانسته است.»

۴۳ ـ روایت زرقانی

زرقانی مالکی، شارح کتاب «المواهب اللدنیّة» حدیث را اثبات کرده و محقق دانسته است، به همراه شرح «خانه‌ی حکمت» وگوید: به قول حضرتشﷺ: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» حاکم در مستدرک آن را روایت کرده و صحیح دانسته است. ابن‌جوزی و ذهبی ادّعا کرده‌اند که ساختگی است. و این سخن با بیانی که به درازا می‌کشد، رد شده است. حافظ علایی و حافظ ابن‌حجر گفته‌اند: «درست آن است که حدیث حسن است، نه صحیح و نه ساختگی.»[1]

۴۴ ـ روایت بدخشانی

میرزا محمّد بدخشانی حدیث را در کتاب «نزل الأبرار» روایت کرده، بعد از ذکر حدیث «مدینة‌العلم» گوید:

«آن نزد ترمذی و ابونعیم در «الحلیة» از علی با لفظ: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» می‌باشد.

و در کتاب «مفتاح النجا» گوید:

«ترمذی و نیز ابونعیم در الحلیة، آن را مرفوعاً از علی نقل کرده‌اند با لفظ: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و در کتابش «تحفة المحبّین» حدیث را از ترمذی آورده و با توجّه به شواهدش به حسن بودن آن حکم کرده است.

---

۱. شرح المواهب اللدنیّة ۳ / ۱۲۹.

۴۵ ـ روایت محمّد صدر العالم

محمّد صدر العالم حدیث را درکتاب «معارج العلی» به نقل از کتاب «جمع الجوامع» روایت کرده است که گفته‌اش پیشتر آورده شد.

۴۶ ـ اثبات نظام سهالوی

نظام‌الدّین سهالوی، حدیث را درکتاب «الصبح الصّادق» اثبات کرده است که به زودی خواهد آمد.

۴۷ ـ روایت ولی‌الله‌دهلوی

شاه ولی‌الله دهلوی حدیث را درکتاب «قرّةالعینین» روایت کرده و حُسن آن را برگزیده است.

۴۸ ـ روایت امیر صنعانی

محمّدبن اسماعیل امیر صنعانی حدیث را از ترمذی روایت کرده و صحیح دانستن آن را از طبری درکتاب «الروضة الندیة» نقل کرده است.

۴۹ ـ روایت محمّد مبین لکهنوی

مولوی محمّد مبین لکهنوی حدیث را درکتاب «وسیلةالنجاة» به نقل از ترمذی و ابونعیم، روایت کرده است.

۵۰ ـ روایت دهلوی

عبدالعزیز دهلوی درکتاب خود، «عزیز الإقتباس» گوید: «حدیث من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است را ترمذی روایت کرده است. و نیز دهلوی در پاسخ پرسش برخی سائلان، حدیث را ذکر کرده و به آن احتجاج نموده است که گفته‌اش پیشتر آورده شد.

۵۱ ـ اثبات‌کردن محمّد اسماعیل هلوی

او پسر برادر (دهلوی) است؛ که حدیث «من خانه‌ی حکمتم» را در رساله‌ی خود، «منصب امامت» اثبات کرده، گوید: «و از آن، حکمت است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿**و لقد آتینا لقمان الحکمة أن اشکر لله**﴾[1] و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» و برای ابن‌عبّاس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین دعا فرمود: «پروردگارا حکمت را به او بیاموز.»

۵۲ ـ روایت محدّث دهلوی

حسن‌علی محدّث دهلوی، شاگرد «دهلوی»، حدیث را چنین روایت کرده است:

«از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی درِ آن است.» ترمذی آن را روایت کرده وگفته است: این حدیث غریب است و گوید: بعضی این حدیث را از شریک روایت کرده و در آن نامی از صنابحی ذکر ننموده‌اند. و این حدیث را غیر از شریک از دیگر ثقات نمی‌شناسیم و احمد آن را از صنابحی روایت کرده است.»

و نیز در کتاب «شرح عزیز الإقتباس» حدیث را اثبات کرده است.

۵۳ ـ روایت سلیمانی

نورالدّین سلیمانی، حدیث را در کتاب «الدرّ الیتیم» به نقل از کتاب «الإکتفاء» چنین روایت می‌کند:

«از او ـ یعنی از علی علیه السلام نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی در جامعش آن را نقل کرده وگفته است: غریب است. و نیز ابونعیم در کتاب المعرفة».

۱.لقمان /۱۲.

۵۴ ـ روایت ولی‌الله لکهنوی

ولیّ‌الله لکهنوی حدیث را بعد از حدیث «مدینة العلم» چنین روایت کرده است: «ترمذی لفظ «الدار» [خانه] را به جای «المدینة» [شهر] آورده است.»

۵۵ ـ روایت بلخی قندوزی

شیخ سلیمان قندوزی حدیث را چنین روایت کرده است: «ترمذی و حموینی به سندشان از سویدبن‌غفلة، از صنابحی، از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» و در همین باب از ابن‌عبّاس.

حموینی از سلمةبن‌کهیل، از صنابحی نقل کرده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

ابن‌مغازلی به سندش از مجاهد از ابن‌عبّاس و نیز از سلمةبن‌کهیل، از صنابحی، از علی نقل کرده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و از کتاب «کنوز الحقایق» روایت کرده است: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» از ترمذی و نیز از کتاب‌های «الجامع الصغیر» و «الصواعق المحرقه» حدیث را روایت کرده است.

۵۶ ـ روایت شاذلی

شاذلی دمنتی در کتاب «شرح الترمذی» حدیث را نقل نموده است.

(۲) «أنا مدینة الحکمة و علیٌ بابها»

برخی از کسانی که حدیث را روایت کرده‌اند یا به عنوان حدیثی مسلم آن را به طور مرسل نقل نموده‌اند عبارتند از:

۱ ـ اسماعیل مدنی أنماطی.

۲ ـ ابوالحسن شاذان فضلی.

۳ـ ابوالحسن علیّ بن عمر دارقطنی.
۴ـ ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی.
۵ـ ابوبکر احمدبن علی خطیب بغدادی.
۶ـ ابوالمجامع ابراهیم بن محمّد حموئی.
۷ـ سیّد شهاب‌الدّین احمد.
۸ـ جلال‌الدّین عبدالرّحمان سیوطی.
۹ـ عبدالرؤوف بن تاج العارفین مناوی.
۱۰ـ شاه ولیّ الله دهلوی.
۱۱ـ مولوی ولیّ الله لکهنوی.
۱۲ـ شیخ سلیمان بلخی قندوزی.

۱ـ روایت انماطی

این حدیث را به همراه شرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام از کتابش در بخش «تاریخ الصحابة» چنین روایت می‌کند:

«ما را حدیث کرد، ابوبکربن خلاد و فاروق خطابی از ابومسلم کجی، از محمّدبن عمربن رومی، از شریک، از سلمةبن‌کهیل، از صنابحی، از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر حکمتم و علی در آن است.»

۲ـ روایت شاذان فضلی

ابوالحسن شاذان فضلی حدیث را در کتابش در بخش «خصائص علی علیه السلام» بنابر نقل جلال‌الدّین سیوطی از او، روایت کرده است که خواهد آمد.

۳ـ روایت دارقطنی

ابوالحسن علیّ بن عمر دارقطنی نیز حدیث را روایت کرده است که آن را از بیان حافظ، خطیب بغدادی خواهی دانست.

۴ ـ اثبات ابونعیم

حافظ ابونعیم این حدیث را اثبات کرده است، با توصیف سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام به «درِ شهر حکمت» و در ستایش او می‌گوید: «سیّد قوم، محبّ الشّهود و محبوب المعبود، درِ شهر حکمت و دانش‌ها...»[۱]

۵ ـ روایت خطیب بغدادی

حافظ، ابوبکر خطیب بغدادی حدیث را در «تاریخ بغداد» چنین روایت می‌کند: «ما را خبر داد علیّ‌بن‌ابوعلی معدّل و عبیدالله‌بن‌محمّدبن‌عبیدالله‌بن‌سابور از عثمان‌بن‌اسماعیل‌بن‌مجالد از ابومعاویه‌ی نابینا از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر حکمتم و علی در آن است، پس هر کس حکمت را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۲]

و در کتاب «تلخیص المتشابه فی الرّسم» می‌گوید: «مرا خبر داد حسن‌بن‌ابوطالب، از علیّ‌بن‌عمرِ حافظ، از محمّدبن‌ابراهیم انماطی، از حسین‌بن‌عبیدالله تمیمی، از حبیب بن‌نعمان که گفت: به مدینه برای مجاورت با آن آمدم، پس از بهترین مردم آن سراغ گرفتم، به جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین بن علیّ‌بن‌ابی طالب اشاره کردند. خدمت ایشان رفتم و سلام کردم. به من گفت: تو آن عربی هستی که پانزده حدیث از انس‌بن‌مالک شنیده‌ای؟ پاسخ دادم: آری.

گفت: آن‌ها را بر من املاکن. آن‌ها را بر پسرش املاکردم و خود می‌شنید.

به او گفتم: آیا حدیثی برای من نمی‌گویی که پدرت از جدّت نقل کرده باشد؟

گفت: ای اعرابی، می‌خواهی مردم با تو دشمن شوند و نسبت رافضی به تو دهند؟

گفتم: نه.

گفت: پدرم از جدّم از جابربن‌عبدالله حدیث کرد که گفت: رسول‌خدا فرمود:

---

۱. حلیة الأولیاء ۱ / ۶۱.
۲. تاریخ بغداد ۱۱ / ۲۰۴.

ابوبکر و عمر سروران سالمندان اهل بهشت می‌باشند.

گفت: شتاب کردم. آنگاه مقصود مرا از این شتاب دانست. گفت: و پدرم از پدرش از جابر مرا حدیث کرد که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من شهر حکمت‌ها ـ یا حکمتم و علی در آن است، پس هر کسی شهر را خواهد، باید نزد آن در بیاید.»[۱]

این مطلب را از عبارت و گفته‌ی سیوطی هم ـ در آینده ـ خواهی دانست.

۶ ـ روایت حموینی

صدرالدّین ابوالمجامع حموینی هم حدیث را روایت کرده است که از عبارت قندوزی آن را خواهی دانست.

۷ ـ روایت شهاب‌الدّین احمد

شهاب‌الدّین احمد گوید: «امام همام که بر بلندای مقام و شأن او در دانش و اعمال مورد اتّفاق است، و با زبان اهل کمال مرواریدهای فضیلت در رشته‌ی نظم برایش به هم پیوسته است، حافظ، پارسا، برتر، عالم، عامل، عارف کامل بدون شک و تردید: ابونعیم احمدبن عبدالله‌اصفهانی، در کتاب و برتر شایسته‌ی خود به نام «الحلیه» گوید: «سرور قوم، محبّ الشّهود و محبوب المعبود، درِ شهرِ حکمت‌ها و دانش‌ها...»[۲]

۸ ـ روایت سیوطی

جلال‌الدّین سیوطی گوید: «ابوالحسن شاذان فضلی در ویژگی‌های علی گوید: ما را حدیث کرد ابوبکر محمّدبن‌ابراهیم‌بن‌فیروز انماطی از حسین‌بن‌عبدالله تمیمی از حبیب‌بن‌نعمان، از جعفربن‌محمّد که گفت: پدرم از جدّم از جابربن‌عبدالله مرا خبر داد که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من شهر حکمتم و علی در آن است، هر

---

۱. تلخیص المتشابه ۱ / ۱۶۱.
۲. توضیح‌الدّلائل ـ خطّی.

کس شهر را خواهد، باید نزد درِ آن بیاید.»

خطیب در «تلخیص المتشابه» آن را از طریق دارقطنی نقل کرده است از محمّدبن‌ابراهیم انماطی که او آن را حدیث کرده است.»[۱]

۹ ـ روایت مناوی

عبدالرؤوف مناوی حدیث را روایت کرده، گوید: «من خانه‌ی حکمت هستم. و در روایتی: من شهر حکمتم و علی در آن است. یعنی علیّ‌بن‌ابی‌طالب آن دری است که از آن به حکمت وارد می‌شوند.»[۲]

۱۰ ـ روایت ولی‌الله دهلوی

شاه ولیّ‌الله دهلوی حدیث را در «ازالة الخفا» روایت کرده و آن را به گواه گرفته است. و آن را به عنوان حدیثی مسلّم، مرسلاً نقل کرده، آن‌جا که در ذکر ویژگی‌های امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

«حکمتش افزون از محدودیت و شمارش است و چگونه آن به شمار آید در حالی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر حکمتم و علی در آن است»؟

۱۱ ـ روایت ولیّ‌الله لکهنوی

و همین‌گونه مولوی ولیّ‌الله لکهنوی در منقبت‌های امام علیه السلام در کتابش «مرآة المؤمنین» آورده است.

۱۲ ـ روایت قندوزی

قندوزی بلخی حنفی گوید: «حموینی، از سعیدبن‌جبیر، از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یا علی! من شهر حکمتم و تو در آن هستی،

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱ / ۳۳۵.
۲. فیض‌القدیر ۳ / ۴۶.

و وارد شهر نمی‌توان شد جز از سوی در، و دروغ گفته است کسی که ادّعا کند مرا دوست دارد و تو را دشمن می‌دارد، چون تو از منی و من از تو هستم، گوشت تو از گوشتِ من و خونِ تو از خونِ من، و روح تو از روحِ من و درون تو از درون من، و آشکار تو از آشکار من، و تو امام امّت من و جانشین من می‌باشی. سعادتمند شد کسی که تو را اطاعت کرد و گم‌راه شد هر کس نافرمانی تو را کرد، و بهره برد هر کس تو را پیرو شد و زیان دید هر کس با تو دشمنی کرد. پیروز شد هر کس ملازم تو شد و هلاک شد هر کس از تو جدا گشت، و مثال تو و مثال ائمّه از فرزندانت مثال کشتی نوح است، هر کس سوارش شد، نجات یافت و هر کس از آن تخلّف ورزید، غرق گردید و مثال شما مثال ستارگان است هر گاه ستاره‌ای نهان شد، ستاره‌ای دیگر طلوع می‌کند تا روز قیامت.»[1]

تنبیهی در مورد کلام دارقطنی

به نظر می‌رسد حافظ دارقطنی کلامی در ثبوت حدیث «من شهر حکمتم و علی در آن است» از سرورمان علی علیه‌السلام دارد. و این متن گفته او در کتاب «علل الحدیث» است:

«از او درباره‌ی حدیث صنابحی از علی از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیده شد که: «من شهر حکمتم و علی در آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید از در آن وارد آن شود.»

گفت: این حدیثی است که سلمة‌بن‌کهیل روایت می‌کند وپس ازاواختلاف شده‌است، شریک آن راازسلمة،ازصنابحی،ازعلی روایت کرده و از شریک اختلاف شده، پس گفته شده از او از سلمة از مردی، از صنابحی و یحیی بن سلمة بن‌کهیل ازپدرش ازسویدبن‌غفله ازصنابحی آن راروایت کرده وبه اواسناد نداده است.

و این حدیث پریشان و غیر ثابت است. و سلمة از صنابحی نشنیده است.»[2]

---

۱. ینابیع المودّة ۶ / ۱۳۰ـ ۲۳۰.

۲. تهذیب التّهذیب ۴ / ۱۵۶.

گویم: این سخن از دارقطنی پذیرفته نیست، چون هیچ منافاتی بین نقل‌های حدیث نیست، بلکه بعضی، بعضی دیگر را تقویت می‌کند و پریشانی و اضطرابی در میان نیست... و توضیح آن این‌که:

درباره‌ی طریقی که در آن: «شریک از سلمة، از صنابحی، از علی» آمده، سخنی از لحاظ ثابت‌بودن حدیث به وسیله‌ی آن نیست و این ادّعای دارقطنی که «سلمة از صنابحی نشنیده است» پذیرفته نیست، چون گواهی دادن بر نفی است. بلکه استبعادی ندارد که از او شنیده باشد، چون سلمة سال ۴۷ متولّد شده آن‌گونه که ابن‌حجر گوید[1]، و صنابحی ـ که همان عبدالرّحمان‌بن‌عسیلة است ـ در دوران عبدالملک درگذشته است و بخاری او را از کسانی که بین سال هفتاد تا هشتاد مُرده‌اند، یاد کرده است همان‌گونه که ابن‌حجر گفته است. پس اگر درگذشت او سال ۷۰ باشد، سلمة در سن بیست و سه سالگی بوده است. پس اشکالی در شنیدن حدیث از او نیست.

و نقلی که در آن «شریک، از سلمة، از مردی، از صنابحی» می‌باشد، نیز حدیث را اثبات می‌کند چون آن «مرد» همان «سویدبن‌غفلة» است به قرینه‌ی نقل دیگری، و او از ثقه‌های تابعان است که ذهبی گوید: «سویدبن‌غفله جعفی ابوأمیّه در «عام الفیل» متولّد شد. هنگامی که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دفن کردند، وارد مدینه شد، و از ابوبکر و گروهی شنید، و سلمةبن‌کهیل و عبدةبن‌ابولبابه از او شنیدند، او ثقه، امام، زاهد و پایدار بود.»[2]

امّا گفته‌ی دارقطنی «آن را روایت کرد یحیی‌بن‌سلمةبن‌کهیل، از پدرش، از سویدبن‌غفلة، از صنابحی، و به او اسناد نداد.» یعنی به صنابحی اسناد نکرد، بلکه آن را از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام بدون نام بردن او، روایت کرده است.

پس در آن این اشکال است که «سویدبن‌غفلة»، از تابعی‌های مخضرم است که از خلفای چهارگانه روایت کرد، این مطلب بر کسی که کتاب‌های رجال را دیده

---

۱. تهذیب التهذیب ۶ / ۲۳۰.
۲. الکاشف ۱ / ۴۱۲.

باشد، پوشیده نیست و حافظ علایی در «الاجوبه» و فیروزآبادی در «نقد الصحیح» بر این مطلب تصریح کرده‌اند. بر این پایه، او و صنابحی در یک طبقه وگروه هستند و میان آمدنشان به مدینه جز چند روز فاصله نیست. ابن‌حجر گوید: «سویدبن غَفَلة ابوامیه‌ی جعفی است؛ از بزرگان تابعان مخضرم، روزی که پیامبرﷺ دفن شد وارد مدینه شد و در عمرش مسلمان بود، سپس به کوفه رفت و سال ۸۰ درگذشت در حالی که یک‌صد و سی ساله بود.»[۱]

وگوید: «عبدالرّحمان‌بن عُسَیلة المرادی، ابوعبدالله صنابحی ثقه و از بزرگان تابعان است، پنج‌روز پس از مرگ پیامبرﷺ وارد مدینه شد و در دوران خلافت عبدالملک درگذشت.»[۲]

پس مانعی ندارد که هر دو نفر حدیث را از امیرالمؤمنین علیه السلام مستقیماً شنیده باشند و اسناد ندادن «سویدبن‌غفلة» حدیث را به «صنابحی» موجب طعن و نکوهش این نقل نمی‌گردد.

پس روشن می‌شود که این دلیل آوردن‌های دارقطنی در کتاب «العلل» جز از نادانی و غفلت نمی‌باشد اگر از مرضی در قلبش بر نیامده باشد...

و پوشیده نماند که آن‌چه او بیان کرده به ویژه درباره‌ی حدیث از امیرالمؤمنین است... و از گفته‌ی خطیب و سیوطی دانستی که دارقطنی از راویان حدیث از جابر است. همان‌گونه که از روایت حموینی دانستی که این حدیث از ابن‌عبّاس هم نقل شده است.

(۳) «أنا دارالعلم و علی بابها»

از کسانی که این حدیث را روایت یا اثبات کرده‌اند:

۱ ـ ابومحمّد، حسین‌بن‌مسعود بغوی.

۲ ـ محبّ‌الدّین احمدبن‌عبدالله طبری.

۳ ـ علیّ‌بن‌سلطان قاری.

---

۱. تقریب التّهذیب ۱ / ۳۴۱.

۲. تقریب التّهذیب ۱ / ۴۹۱.

۴ ـ احمدبن‌فضل‌بن‌باکثیر مکّی.
۵ ـ شیخ‌بن‌علی جفری.
۶ ـ سلیمان‌بن‌ابراهیم قندوزی.

۱ ـ روایت بغوی

امّا بغوی این حدیث شریف را در کتاب خود «مصابیح السنّة»، روایت کرده همان‌گونه که از بیان محبّ طبری که خواهد آمد، معلوم می‌شود.

۲ ـ روایت محبّ طبری

محبّ‌الدّین طبری در کتاب «ذخائر العقبی» گوید:

«ذکر شده است که او، درِ خانه‌ی دانش و باب مدینة العلم است. از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من خانه‌ی دانشم و علی در آن است.» بغوی در کتاب «المصابیح» در حدیث‌های حَسَن آن را نقل کرده است.

و ابوعمر آن را نقل کرده، گوید: من شهر دانشم و علی در آن است. و افزوده است: هر کس دانش را خواهد باید از در آن به شهر وارد شود.»[1]

و در کتاب «الریاض النضرة» گوید: «ذکر مخصوص‌بودن او به این که «درِ خانه‌ی دانش و باب مدینة العلم» است. از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من خانه‌ی دانشم و علی در آن‌است.» در کتاب «المصابیح» ضمن حدیث‌های حسن آن را نقل کرده است...»

و نیز در آن کتاب است: «ذکر دانش و فقاهت او ـ در ذکر اعلمیت مطلق و اعلمیت او به سنّت و این که او درِ خانه‌ی دانش است و اینکه هیچ‌یک از اصحاب غیر از او هرگز نمی‌گفت: «از من بپرسید.» و اینکه گروهی از اصحاب به او روی می‌آوردند ـ بیشتر حدیث‌های این موضوع، پیشتر آمد.»

---

۱. ذخائر العقبی / ۷۷.

۳ ـ روایت قاری

علی قاری گوید:

«از او ـ یعنی از علی ـ نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم. و در روایتی است: من شهر دانشم. و در روایت کتاب «مصابیح» آمده است: من خانه‌ی دانشم و علی در آن است. و در روایتی این اضافه هست: هر کس دانش را خواهد، باید از در آن بدان وارد شود.»[1]

۴ ـ روایت ابن‌باکثیر

ابن‌باکثیر مکّی گوید:

«از سرورمان علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی دانشم و علی در آن است». بغوی آن را در حدیث‌های حسن در کتاب «المصابیح» نقل کرده است.»

۵ ـ روایت جفری

جفری در کتاب «کنز البراهین» گوید:

«پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی دانشم و علی در آن است.»

قندوزی بلخی حدیث را از کتاب «ذخائر العقبی» روایت کرده است؛ که پیشتر آمد.

(۴) «أنا میزان العلم و علیٌّ کفّتاه»

از روایان این حدیث می‌باشند:

۱ ـ ابوشجاع شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی.

۲ ـ سیّد علی‌بن‌شهاب‌الدّین همدانی.

---

۱. المرقاة في شرح المشکاة ۵ / ۵۷۱.

۳ ـ عبدالوهّاب‌بن‌محمّد رفیع‌الدّین بخاری.
۴ ـ سلیمان قندوزی بلخی.

۱ ـ روایت دیلمی

دیلمی در کتاب «فردوس الأخبار» گوید:

«ابن‌عبّاس: من ترازوی دانش هستم و علی دو کفّه آن و حسن و حسین ریسمان‌ها و فاطمه دسته‌ی آویز و ائمّه از امّتم ستون آن می‌باشند. در آن، اعمال دوستداران و دشمنان ما وزن می‌شود.»

۲ ـ روایت همدانی

به همان‌گونه سیّد علی همدانی حدیث را در «روضة الفردوس» و «مودّة القربی» و «السبعین في فضائل امیرالمؤمنین» از ابن‌عبّاس از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است.

۳ ـ روایت عبدالوهّاب بخاری

عبدالوهّاب بخاری هم‌چنین حدیث را در تفسیر خود «تفسیر انوری»، از مؤلّف کتاب «فردوس» از ابن‌عبّاس روایت کرده است.

۴ ـ روایت قندوزی

شیخ سلیمان قندوزی روایت‌های همدانی را در کتابش «ینابیع المودّة» آورده است.

(۵) «أنا مدینة الجنّة و علیّ بابها»

از راویان این حدیث است:

۱ ـ ابوالحسن علی‌بن‌محمّد ـ ابن المغازلی.
۲ ـ سلیمان قندوزی بلخی.

ابن مغازلی گوید:

«قول حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم: «من شهر بهشت می‌باشم»؛ ما را خبر داد محمّدبن‌احمدبن‌سهل نحوی با اجازه، از ابوطاهر ابراهیم‌بن‌محمّدبن عمربن‌یحیی علوی از عمربن‌عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبیدالله، از عبدالرزّاق‌بن‌سلیمان‌بن‌غالب ازدی،

از رباح و محمّدبن‌سعیدبن‌شرحبیل، از ابوعبدالغنی حسن‌بن‌علی، از عبدالوهّاب بن‌همام از پدرم از پدرش از سعیدبن‌جبیر، از ابن‌عبّاس، از پیامبرﷺ که فرمود: «من شهر بهشت می‌باشم و علی در آن است، هر کس بهشت را خواهد، باید از در آن بدان وارد شود.»[1]

و قندوزی نیز آن را از ابن‌مغازلی روایت کرده است.

(۶) «أنا مدینة الفقه و علی بابها»

از جمله راویان آن:

۱ ـ ابوعبدالله، عبیدالله‌بن‌محمّد ـ ابن‌بطه عکبری.

۲ ـ شمس الدّین یوسف‌بن‌قزغلی ـ سبط ابن‌جوزی.

۳ ـ ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّدبن‌عراق کنانی.

۴ ـ رحمة‌الله‌بن‌عبدالله سندی.

۱ ـ روایت ابن‌بطة

ابن‌بطه‌ی عکبری حدیث را چنین روایت می‌کند:

«ما را حدیث کرد، ابوبکر محمّدبن‌قاسم نحوی، از عبدالله‌بن‌ناجیة، از ابومنصور شجاع‌بن‌شجاع، از عبدالحمیدبن‌بحر بصری، از شریک، از سلمة‌بن‌کهیل، از عبدالرّحمان، از علی که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «من شهر فقه می‌باشم و علی در آن است.»

۲ ـ روایت سبط ابن‌جوزی

سبط ابن‌جوزی در بیان حدیث «من شهر دانشم» گوید:

«در روایتی است: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. و در روایتی است: من شهر فقه هستم و علی در آن است.»[2]

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین، از ابن‌مغازلی / ۸۶.

۲. تذکرة خواص الأمة / ۴۸.

۳ ـ روایت ابن‌عراق

همان‌گونه که پیشتر آمد، ابن‌عراق گوید:

«من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. ابن‌بطه، نع، مر، طب، حب، عد، خط. و با لفظ: من شهر فقه هستم و در دیگری: من شهر دانشم...»

۴ ـ روایت سندی

رحمة‌الله سندی در کتاب «مختصر تنزیه الشریعة» متن گفته‌ی ابن‌عراق را آورده است.

(۷) «أنا میزان الحکمه و علی لسانه»

از کسانی که این حدیث را اثبات کرده‌اند:

۱ ـ ابوحامد محمّدبن‌محمّد غزالی.

۲ ـ کمال‌الدّین حسین میبدی یزدی.

میبدی گوید: «بر خواستاران راه یقین و آنان که شراب خالص عرفان را نوشیده‌اند ـ به حکم «من شهر دانشم و علی در آن است.» که ترمذی آن را نقل کرده است و به حکم «من ترازوی حکمتم و علی زبانه آن است» که در رساله‌ی عقلیه‌ی امام غزالی ذکر شده است ـ واجب است توجّه کردن به باطن ملکوت موطن سرورمان امیرمؤمنان، امام نیکوکاران، مهتر واصلان، مطلوب کاملان...»[1]

(۸) «أنا المدینة و أنت الباب و لا تؤتی المدینة إلّا من بابها»

عاصمی از کسانی است که این حدیث را روایت کرده‌اند. متن گفته‌ی ابومحمّد احمدبن‌محمّد عاصمی چنین است:

«ما را خبر داد محمّدبن‌ابوزکریایِ ثقه، از ابوالحسن علیّ‌بن‌احمدبن‌عبدان، از

---

۱. الفواتح ـ شرح دیوان امیرالمؤمنین / ۳.

محمّدبن‌عمربن‌سلم جعابی، حافظ ابوبکر از ابومحمّد قاسم‌بن محمّدبن جعفربن محمّدبن عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عمدبن‌علی، از پدرش، از پدرش از محمّدبن‌عبدالله از پدرش عبدالله‌بن‌محمّد، از پدرش محمّد، از پدرش عمر، از پدرش علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «خداوند فرمانم داد تو را به خود نزدیک کنم و دور نکنم و تو را بیاموزم تا دریابی و این آیه بر من نازل شد: «و تعیها أذن واعیة.»[1] پس یا علی توگوش شنوا برای دانش من هستی و من شهر و تو باب هستی و جز از در، نمی‌توان وارد شهر شد.»[2]

(۹) «فهو باب مدینة علمی» یا «فهو باب علمی»

حضرتش صلی الله علیه و آله آن را در حدیث معراج فرمود و از راویان آن هستند:

۱ ـ ابوالحسن علیّ‌بن‌محمّد ـ ابن‌مغازلی.

۲ ـ ابوالمؤیّد موفّق‌بن‌احمد ـ خطیب خوارزمی.

۳ ـ شیخ سلیمان قندوزی بلخی.

۱ ـ روایت ابن‌مغازلی

ابوالحسن ابن‌مغازلی گوید:

«فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله: «جبرئیل فرشی از فرش‌های مخملی بهشت را برایم آورد: ما را خبر داد ابومحمّد حسن‌بن‌احمدبن‌موسی کندجانی، از ابوالفتح هلال‌بن‌محمّد حفّار، از اسماعیل‌بن‌علی‌بن‌رزین، از برادرم دعبل بن‌علی، از شعبة‌بن‌حجّاج، از ابوالتیاح، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جبرئیل فرشی مخملی از بهشت برایم آورد، پس رویش نشستم. هنگامی که روبه‌روی پروردگار قرارگرفتم او با من سخن‌گفت و نجواکرد، پس هیچ چیز به من نیاموخت جز اینکه به علی هم آموخت، پس او باب مدینة العلم من است.»

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را نزد خود خواندند و به او فرمود: «ای علی! صلح با تو

---

۱. حاقّه /۱۲.

۲. زین الفتی بتفسیر سورة هل أتی ـ خطّی.

صلح با من است، و جنگ با تو، جنگ با من است. و تو پس از من میان من و امّتم عَلَم[۱] می‌باشی.»[۲]

۲ ـ روایت خوارزمی

موفّق خوارزمی مکّی با این کلمات آن را روایت کرده است: «...**فهو باب علمی**» آن‌گونه که قندوزی از او نقل کرده است. او پس از آوردن حدیث از ابن‌مغازلی ـ که پیشتر آمد ـ آن را از خوارزمی با سندش از ابن‌عبّاس روایت می‌کند؛ ولی با لفظ «**فهو باب علمی**»[۳]

(۱۰) «علی منّي و أنا من علی، فهو باب علمی و وصیّی»

حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی ـ به عبدالرّحمان‌بن‌عوف چنان فرمود.

سیّد علی همدانی و قندوزی از او آن را چنین روایت کرده‌اند:

«از عکرمة از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عبدالرّحمان‌بن‌عوف فرمود: «ای عبدالرّحمان! شما یاران من هستید و علیّ‌بن‌ابی‌طالب برادرم و از من است و من از علی هستم، او درِ دانش و وصیّ من است، و او و فاطمه و حسن و حسین، بهترین مردم زمین از نظر تبار و شرافت و بخشندگی هستند.»[۴]

(۱۱) «علیّ باب علمی و مبیّن لأُمّتي ماأرسلت به»

از راویان این حدیث:

۱ ـ شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی.

۲ ـ شهرداربن‌شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی.

۱.نشانه و مایه تشخیص حق از باطل؛ چنانکه علم در جنگها نشانگر جبهه خاصّی از لشکر بود. (ویراستار)

۲. المناقب از ابن‌المغازلی: ۵۰.

۳. ینابیع‌المودّة / ۶۹.

۴. ینابیع‌المودّة / ۲۶۳ از المودّة فی القربی.

۳ـ سیّد علی همدانی.
۴ـ جلال الدّین سیوطی.
۵ـ عبدالوهّاب بخاری.
۶ـ علی متّقی هندی.
۷ـ ابراهیم وصابی یمنی.
۸ـ جلال‌الدّین محدّث شیرازی.
۹ـ محمّد صدر العالم.
۱۰ـ احمدبن‌عبدالقادر عجیلی.
۱۱ـ نورالدّین سلیمانی.
۱۲ـ ولیّ‌الله لکهنوی.
۱۳ـ سلیمان قندوزی بلخی.

۱ـ روایت شیرویه دیلمی

روایت شیرویه دیلمی را ازگفته‌ی همدانی درکتاب «المودّة في القربی» و از متقی درکتاب «کنزالعمّال» وکتاب‌های دیگری، می‌یابی.

۲ـ روایت شهردار دیلمی

روایت شهردار دیلمی را هم از بیان سیوطی درکتاب اللآلی و از وصابی در کتاب «الاکتفاء» و دیگرکتاب‌ها می‌یابید.

۳ـ روایت همدانی

روایت همدانی درکتاب او، «السبعین من مناقب امیرالمؤمنین»، چنین آمده است: «حدیث بیست و نهم ـ از ابوالدرداء [ابوذر] نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی درِ دانشِ من و بعد از من بیان کننده است برای امّتم، آن‌چه را برای آن فرستاده شدم، دوست داشتن او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او رأفت و مودّت او عبادت است. نویسنده‌ی کتاب «الفردوس» آن را

روایت کرده است.»[۱]

۴ ـ روایت سیوطی

متن روایت سیوطی که در کتاب «اللآلی المصنوعة» آمده، چنین است: «دیلمی گوید: ما را خبر داد پدرم از میدانی، از ابومحمّد حلاج، از ابوالفضل محمّدبن‌عبدالله، از احمدبن‌عبید ثقفی، از محمّدبن‌علی‌بن‌خلف عطّار، از موسی‌بن‌جعفربن‌ابراهیم‌بن‌محمّد بن‌علی بن‌عبدالله‌بن‌جعفربن‌ابی‌طالب، از عبدالمهیمن‌بن‌عبّاس، از پدرش، از جدّش سهل‌بن سعد، از ابوذر که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: علی درِ دانشِ من است، و بعد از من آن‌چه را که برای آن فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند. دوست‌داشتن او ایمان، و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او رأفت است.»[۲]

ودرکتابش، «جمع‌الجوامع»، آن را چنین روایت کرده است: «علی باب علم من است وبعد از من آن‌چه را که برای آن فرستاده شدم،برای امّتم تبیین می‌کند. دوست داشتن او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او رأفت است. دیلمی از ابوذر.» و درکتاب «القول الجلی في فضائل علی» گوید:

«حدیث سی و هشتم ـ از ابوذر: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: علی درِ دانش من است، و بعد از من آن‌چه را که برای آن فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند دوست داشتنِ او ایمان و دشمنی با او نفاق، و نگاه‌کردنِ به او رأفت است.»[۳]

۵ ـ روایت عبدالوهّاب بخاری

عبدالوهّاب بخاری در تفسیر خود، «تفسیر انوری»، حدیث را به همان الفاظ از دیلمی، مؤلّف «الفردوس»، روایت کرده است.

---

۱. به ینابیع المودّة: ۲۵۴ مراجعه کنید. ۲. اللآلی المصنوعة ۱ / ۳۳۵.

۳. القول الجلی في مناقب سیّدنا علی ـ خطّی.

۶ـ روایت متّقی

علی متّقی حدیث را چنین روایت کرده است: «علی درِ دانشِ من است، و بعد از من آن‌چه را که برای آن فرستاده شدم، بـرای امّـتم تـبیین مـی‌کند. دوست داشتن او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او رأفت است. دیلمی از ابوذر.»[۱]

۷ـ روایت وصابی

روایت وصـابی از کـتاب «مسـند الفـردوس» از ابـن‌عبّاس است. گـوید: «از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: علی درِ دانشِ من است و بعد از من آن‌چه را که برایش فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند. دوست‌داشتنِ او ایمان و دشمن‌داشتن او نفاق و نگـاه کـردن بـه او رأفت است. دیـلمی در مسـند الفردوس آن را نقل کرده است.»[۲]

۸ ـ روایت جمال محدّث

متن روایت جمال محدّث چنین است:

«حدیث هجدهم ـ از ابوذر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که فرمود: «علی باب علم و هدایت من است و بعد از من، آن‌چه را که برایش فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند. دوست داشتنِ او ایمان، و دشمنی با او نفاق است.»[۳]

۹ ـ روایت صدر العالم

روایت محمّد صدر العالم هم در کتاب «معارج العـلی» از دیـلمی از ابـوذر است.

---

۱. کنز العمّال ۱۲ / ۲۱۲.
۲. الاکتفاء في مناقب الخلفاء ـ خطّی.
۳. الأربعین في مناقب امیرالمؤمنین ـ خطّی.

۱۰ ـ روایت عجیلی

احمد عجیلی حدیث را چنین روایت کرده است:

«در «الکبیر» از سیوطی آمده که پیامبرﷺ فرمود: «علی باب علم من است و بعد از من، آن‌چه را که برایش فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند.» ابوذر آن را روایت کرده است.»[۱]

۱۱ ـ روایت سلیمانی

روایت نورالدّین سلیمانی چنین است:

«و از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: «علی باب علم من است و بعد از من آن‌چه را که به آن فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند. دوست‌داشتن او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردن به او رأفت است. دیلمی در «مسند الفردوس» آن را نقل کرده است.»[۲]

۱۲ ـ روایت لکهنوی

ولیّ‌الله لکهنوی حدیث را چنین روایت می‌کند: «حضرتﷺ فرمود: «علی درِ دانش من است، و بعد از من آن‌چه را که به آن فرستاده شدم، برای امّتم تبیین می‌کند. دوست داشتن او ایمان و دشمنی با او نفاق و نگاه‌کردنِ به او رأفت است.»[۳]

۱۳ ـ روایت قندوزی

شیخ سلیمان قندوزی هم در «ینابیع‌المودّة» از کتاب «السبعین» با همان لفظ پیشین و نیز از کتاب «المودّة في القربیٰ» حدیث را روایت کرده است.[۴]

---

۱. ذخیرة المآل ـ خطّی.
۲. الدرّ الیتیم ـ خطّی.
۳. مرآة‌المؤمنین ـ خطّی.
۴. ینابیع المودّة / ۲۵۴.

(۱۲) «و أنت باب علمی»

این عبارتی از حدیثی طولانی شامل تعدادی از فضایل حضرت علی علیه السلام است که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که در روز خیبر خطاب به امام علیه السلام فرمود... و برخی از راویان آن عبارتند از:

۱ ـ ابوسعد عبدالملك خرگوشی.
۲ ـ ابونعیم اصفهانی.
۳ ـ ابومنصور شهردار دیلمی.
۴ ـ ابوالمؤیّد موفّق خوارزمی.
۵ ـ ابوالعلاء عطّار همدانی.
۶ ـ ابوحامد محمود صالحانی.
۷ ـ ابوعبدالله گنجی شافعی.
۸ ـ سیّد شهاب‌الدّین احمد.
۹ ـ شیخ سلیمان قندوزی.

۱ ـ روایت خرگوشی

خرگوشی حدیث را در کتاب «شرف‌النبوّة» آورده است که آن را از نوشته‌ی کتاب «توضیح الدّلائل» خواهید دید.

۲ ـ روایت ابونعیم

روایت ابونعیم را هم از عبارت کتاب «توضیح الدّلائل» خواهید دید.

۳ ـ روایت دیلمی

روایت دیلمی به زودی از عبارت موفّق خوارزمی خواهد آمد که حدیث را از او روایت می‌کند و از او به «سیّد الحفّاظ» تعبیر می‌نماید.

۴ ـ روایت خوارزمی

متن گفته‌ی خوارزمی از این قرار است: «ما را حدیث کرد سیّد حافظان، ابومنصور شهرداربن‌شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی ـ در نامه‌ای که از همدان برایم نوشت ـ از ابوالفتح عبدوس‌بن‌عبدالله‌بن‌عبدوس همدانی در نوشته‌ای، خبر داد ما را شیخ ابوطاهر حسین‌بن‌علی‌بن‌سلمة از مُسند زیدبن‌علی، از فضل‌بن‌فضل‌بن‌عبّاس از ابوعبدالله محمّدبن سهل، از محمّدبن‌عبدالله بلدی، از ابراهیم‌بن‌عبیدالله‌بن‌علا از پدرش از زیدبن‌علی از پدرش از جدّش از علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت:

پیامبرﷺ روز جنگ خیبر فرمود: «اگر گروهی از امّتم درباره‌ی تو چیزی را نمی‌گفتند که مسیحیان درباره‌ی عیسی‌بن‌مریم گفتند، امروز سخنی درباره‌ات می‌گفتم که بر گروهی از مسلمانان نمی‌گذشتی، مگر اینکه از خاک نعلین تو و از اضافه‌ی آبِ وضویت برای شفا بردارند.

ولی تو را بسنده است که از من باشی و من از تو باشم، از من ارث بری و من از تو ارث برم. و تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی می‌باشی، مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست. تو دین مرا ادا می‌کنی و بر سنّت من می‌جنگی، و در آخرت تو نزدیک‌ترین مردم به من هستی، و تو فردا بر حوض جانشین من می‌باشی، منافقان را از آن دور می‌کنی، و نخستین کسی هستی که در حوض بر من وارد می‌شوی، و تو نخستین فرد امّتم هستی که وارد بهشت می‌شوی و شیعیانت بر منبرهایی از نور، سیراب از آب گوارا، با صورت‌های سفید گرداگرد من هستند، آنان را شفاعت می‌کنم و فردا در بهشت همسایگان من هستند. دشمنان تو در نهایت تشنگی و سیه رویانی سرافکنده‌اند. جنگ با تو جنگ با من است، و صلح با تو صلح با من است و نهان تو، نهان من است و آشکارای تو آشکارای من، و راز پنهان سینه‌ات مانند راز پنهان سینه‌ی من است و تو درِ دانش من هستی.

و فرزندان تو فرزندان من می‌باشند و گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من، و حق با تو است و حق بر زبان تو است و در قلب توست و میان دو چشمان توست و ایمان با گوشت و خون تو درآمیخته است؛ همان‌گونه که با گوشت و خونِ من درآمیخته است و خداوند عزّ و جلّ فرمانم داد که به تو بشارت دهم که تو و

خاندان تو در بهشت می‌باشند و دشمن تو در جهنّم، دشمن تو بر حوض وارد من نمی‌شود، و دوست‌دار تو از آن غایب نمی‌گردد.

علی گفت: برای سجده‌ی خداوند سبحانه وتعالی بر زمین افتادم و او را سپاس گفتم بر نعمت‌هایی که از اسلام و قرآن بر من انعام فرموده است و نزد خاتم پیامبران و سیّد فرستادگانﷺ محبوب قرار داده است.»[1]

۵ ـ روایت عطّار همدانی

روایت حافظ ابوالعلاء عطّار را به زودی از گفته‌ی گنجی خواهید دانست که او از بزرگان سند روایت او می‌باشد.

۶ ـ روایت صالحانی

روایت ابوحامد صالحانی را از عبارت کتاب «توضیح الدّلائل» که روایت را از او نقل کرده است، دانسته می‌شود.

۷ ـ روایت گنجی

متن روایت گنجی شافعی چنین است: «مرا خبر داد ابواسحاق ابراهیم‌بن‌یوسف بن‌برکة کتبی، از حافظ ابوالعلاء همدانی، از ابوالفتح عبدوس‌بن‌عبدالله همدانی، از ابوطاهر حسین‌بن‌علیّ‌بن‌سلمة از مُسندِ زیدبن‌علی از فضل‌بن‌فضل‌بن عبّاس...» تا پایان آن[2] که در روایت خوارزمی آمد.

۸ ـ روایت شهاب‌الدّین احمد

روایت شهاب‌الدّین احمد چنین است: «از زیدبن‌علیّ‌بن‌حسین‌بن‌علیّ‌بن ابی‌طالب از پدرش از جدّش از علی‌بن‌ابی‌طالب نقل شده که گفت: روزی که خیبر را

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین. و از او قندوزی در الینابیع / ۶۳.

۲. کفایة الطّالب / ۲۶۴.

فتح کردم، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود:

«اگر گروهی از امّتم درباره‌ی تو آن چیزی را که مسیحیان درباره‌ی عیسی‌بن‌مریم گفتند، نمی‌گفتند...»

امام، حافظ صالحانی آن را روایت کرده وگفته است: ما را خبر داد محمّدبن اسماعیل‌بن‌ابونصر در دانکفاء از حسن‌بن‌احمد، از امام، حافظ، عالم ربّانی ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی با سندش به زیدبن‌علی و سندش را ذکر می‌کند.

و نیز امام ابوسعد آن را در «شرف‌النبوّة» با اندک تغییر در لفظ و اضافه‌ای روایت کرده است که چنین است: هیچ یک از امّت بر تو پیشی نمی‌گیرد. و اینکه امیرالمؤمنین علی به سجده افتاد، سپس گفت: سپاس خداوندی راکه نعمت اسلام را به من بخشید و به قرآن هدایتم فرمود و نزد بهترین آفریدگان و خاتم پیامبران و سرور فرستادگان از روی احسان و تفضّل خود محبوبم نمود.

گویم: این حدیثی جامع است که باب‌های بسیاری از مناقب در آن داخل شده است و شامل علت فضیلت‌های ویژه درجات برتر می‌باشد. بزرگان ثقه‌های اهل سنّت آن را روایت کرده‌اند و مورد توجّه دلیل‌های ثقه‌ها قرارگرفته است، فضل و منّت از آنِ خداوند است. منظور از آوردن آن در این باب همانی است که قلم من آن را نگاشت: بر سنّت من می‌جنگی و ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است همان‌گونه که با گوشت و خون من آمیخته است.»[1]

۹ ـ روایت قندوزی

روایت قندوزی هم چنین است: «موفّق‌بن‌احمد گفت: ما را خبر داد سرور حافظان، ابومنصور...» تا پایان آن‌چه پیشتر در روایت خوارزمی آمد.[2]

(۱۳) «عيبة علمي و بابي الّذي أوتى منه»

از راویان این حدیث عبارتند:

---

۱. توضیح‌الدّلائل علی ترجیح الفضائل ـ خطّی. ۲. ینابیع المودّة / ۶۳.

۱ ـ ابونعیم، احمدبن‌عبدالله اصفهانی.
۲ ـ ابوالمؤیّد، موفّق‌بن‌احمد خوارزمی.
۳ ـ ابوالقاسم، عبدالکریم‌بن‌محمّد رافعی.
۴ ـ ابوعبدالله، محمّدبن‌یوسف گنجی.
۵ ـ ابوالمجامع صدرالدّین حموئی.
۶ ـ حسام‌الدّین ابوعبدالله حمید محلی.
۷ ـ سیّد شهاب‌الدّین احمد.
۸ ـ محمّدبن‌اسماعیل امیر صنعانی.
۹ ـ سلیمان‌بن‌ابراهیم بلخی قندوزی.

۱ ـ روایت ابونعیم

ابونعیم اصفهانی حدیث را با اسنادش از ابن‌عبّاس چنین روایت کرده است: «ما را حدیث کرد ابوالفرج احمدبن‌جعفر نسائی، از محمّدبن‌جریر، از عبدالله‌بن‌داهر رازی، از ابوداهربن‌یحیی احمری مقری، از اعمش، از عباية، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «این علیّ‌بن‌ابی‌طالب گوشتش از گوشت من، و خونش از خون من است و همو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است؛ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست.»

و فرمود: «ای امّ‌سلمة! گواهی بده و بشنو: این علیّ امیرالمؤمنین و سیّد مسلمانان و جایگاه علم من و باب من است که از آن وارد می‌توان شد و وصی بر مردگان از اهل بیت من است، برادرم در دنیا و همنشین من در آخرت است و در جایگاه بلند اعلی با من است.»[1]

۲ ـ روایت خوارزمی

موفّق‌بن‌احمد مکّی خوارزمی در کتاب «المناقب» حدیث را این‌گونه روایت

---

۱. منقبة المطهرین اهل بیت محمّد سیّد الأوّلین و الآخرین ـ خطّی.

کرده است: «خبر داد مرا این پیراسته‌ی پیشوایان، از محمّدبن‌علی شاهد، از حسن‌بن‌احمد مقری، از احمدبن‌عبدالله حافظ، از حبیب‌بن‌حسن، از عبدالله‌بن‌ایّوب قرنی، از زکریّابن‌یحیی منقری، از اسماعیل‌بن‌عباد مدنی، از شریک، از منصور، از ابراهیم‌بن‌علقمة، از عبدالله که گفت:

پیامبرﷺ از نزد زینب دختر جحش بیرون آمده، به خانه‌ی امّ‌سلمه رفت ـ در حالی که نوبت او از رسول‌خداﷺ بود ـ چیزی نگذشت که علی آمد و در را به آهستگی کوبید، رسول‌خدا کوبیدن در را شنید و امّ‌سلمه آن را نشنید. رسول‌خداﷺ فرمود: «بلند شو و در را برایش باز کن.»

گفت: ای رسول‌خدا، این کیست که منزلت او به جایی رسیده که در را برایش باز کنم و با مچ دستانم با او روبه‌رو شوم در حالی که دیروز آیه‌ای از کتاب خدا درباره‌ی من نازل شد؟

پیامبرﷺ (چون شخص غضبناک) فرمود: «اطاعت رسول اطاعت خداوند است و هر کس از رسول سرپیچی کند، خداوند را سرپیچی کرده است. پشت در کسی است که پرخاشگر یا نادان نیست. خداوند و پیامبرش را دوست می‌دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می‌دارند.»

سپس در را برایش گشودم، چوب‌های دو طرف در را گرفت به گونه‌ای که حس و حرکتی به گوشش نرسید و من که به پشت پرده رفتم، اجازه گرفت و داخل شد. رسول‌خداﷺ فرمود: آیا او را می‌شناسی؟

گفتم: آری او علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.

فرمود: «راست گفتی. رفتارش از رفتار من است، وگوشتش از گوشت من، و خونش از خون من، و او جایگاه دانشِ من می‌باشد.

بشنو وگواهی ده: او بعد از من قاتل ستمکاران و از دین‌برگشتگان و پیمان‌شکنان است.

بشنو وگواهی ده: اگر بنده‌ای دو هزار سال میان رکن و مقام خداوند را عبادت کند، سپس خداوند را ملاقات کند در حالی که علی را دشمن بدارد، خداوند روز قیامت او را با صورت به آتش جهنّم فرو می‌اندازد.»

خوارزمی گوید: «ابوالعلاء مرا خبر داد، از حسن‌بن‌احمد مقری، از احمدبن‌عبدالله حافظ، از ابوالفرج احمدبن‌جعفر نسائی...» تا پایان آن‌چه از ابونعیم نقل شد.

۳ ـ روایت رافعی

عبدالکریم رافعی حدیث را درکتاب «التدوین في اخبار قزوین» چنین آورده است:

«ابوالفتح محمّدبن‌عبدالباقی برایم نوشت که ـ آن را بر یوسف‌بن‌عمر که از او شنیده بود خواندم ـ ما را حدیث کرد ابوالفضل احمدبن‌حسن‌بن‌خیرون، از ابوعلی احمدبن‌ابراهیم‌بن‌حسن‌بن‌شاذان، از ابوبکربن‌کامل، از قاسم‌بن‌عبّاس، از زکریابن‌یحیی حراز، از اسماعیل‌بن‌عباد، از شریک، از منصور، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله که گفت: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از خانه‌ی زینب بیرون آمد ...» الخ همان‌گونه که پیشتر آورده شد.

۴ ـ روایت گنجی

ابوعبدالله گنجی حدیث را چنین روایت کرده است:

«ما را خبر داد معمّر ابواسحاق، ابراهیم‌بن‌عثمان‌بن‌یوسف کاشغری، از شیخان‌بن‌نبطی و کاغذی، از ابوالفتح، از ابوالفضل ابن‌خیرون، از ابوالمظفّر، از ابوبکراحمدبن‌علی طریثیثی، از ابوعلی‌بن‌شاذان، از عبدالله‌بن‌جعفربن‌درستویه، از حافظ، ابویوسف یعقوب‌بن‌سفیان فارسی فسوی در مشیخه‌اش، از ابوطاهرمحمّدبن قسیم حضرمی، از حسن‌بن‌حسین عرنی، از یحیی‌بن‌عیسی رملی، از اعمش، از حبیب‌بن‌ابوثابت، از سعیدبن‌جبیر، از ابن‌عبّاس که گفت:

«رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امّ‌سلمة فرمود: «این علیّ‌بن‌ابی‌طالب است؛ گوشتش از گوشت من و خونش از خونِ من است. او نسبت به من به منزله‌ی هارون است نسبت به موسی جز اینکه بعد از من پیامبری نیست. ای امّ سلمة! این علیّ، امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان، و ظرف دانش من و وصیّ من و باب من است که از

آن وارد می‌شوند، برادرم در دنیا و آخرت، و با من در مقام اعلی می‌باشد، ستمکاران و پیمان‌شکنان و از دین‌برگشتگان را به قتل می‌رساند.»[۱]

گنجی شافعی همچنین گوید: «باب هشتاد و ششم درباره‌ی اینکه خلق علی مانند خلق پیامبرﷺ است: ما را خبر داد ابوالحسن‌بن‌ابوعبدالله‌بن[ابی]الحسن ارجی در دمشق، از حافظ، ابوالفضل محمّدبن‌ناصربن‌علی سلامی، از محمّدبن‌علیّ‌بن‌عبیدالله، از عمویش احمدبن‌عبیدالله، از ابوالحسین‌بن‌صواف، از عبدالله‌بن‌ابوسفیان، از محمّدبن‌کدیمی، از زکریّابن‌یحیی، از اسماعیل‌بن‌عباد، از شریک نخعی، از سعیدبن‌زید که گفت: رسول‌خداﷺ از خانه‌ی زینب به بیرون نزد ما آمد، تا اینکه وارد خانه‌ی امّ‌سلمه شد، در حالی که روز نوبت او از رسول‌خدا بود ـ چیزی نگذشت که علیّ‌بن‌ابی‌طالب آمد و در را کوبید...» تا پایان آن‌چه پیشتر آمد.[۲]

۵ ـ روایت حموئی

صدرالدّین حموئی روایت را با اسنادش آورده است از ابن‌درستویه، از فسوی... از اعمش، از حبیب‌بن‌ابوثابت، از سعیدبن‌جبیر، از ابن‌عبّاس همان‌گونه که از گنجی نقل شد.[۳]

۶ ـ روایت محلی

روایت حمید محلی در ضمن سخن امیر صنعانی خواهد آمد.

۷ ـ روایت شهاب‌الدّین احمد

شهاب‌الدّین احمد هم حدیث را از ابن‌عبّاس همان‌گونه که پیشتر آمد، در کتاب «توضیح الدّلائل» روایت کرده است.

---

۱. کفایة الطّالب / ۱۶۷.
۲. همان مدرک / ۱۹۸.
۳. فرائد السمطین ۱ / ۱۴۹.

۸ ـ روایت امیر صنعانی

محمّدبن‌اسماعیل، امیرصنعانی حدیث را در کتاب «الروضة الندیه ـ شرح التحفة العلویة» چنین روایت می‌کند:

«فقیه علّامه حمید شرح بعضی از روایت‌ها را درباره‌ی خوارج آورده است ولی آن‌گونه که ما پیگیری کردیم آنها را به طور کامل نیاورده است. جز اینکه چیزهایی را آورده است که درگذشته ما ذکر نکردیم و با سندش به ابن‌عبّاس گوید: «ابن‌عبّاس در مکّه بر لبه‌ی زمزم نشسته بود و برای مردم حدیث می‌خواند. وقتی سخنش به پایان رسید مردی از میان جمع به پا خاست و گفت: ای ابن‌عبّاس! من مردی از اهل شام هستم.

گفت: پشتیبانان هر ستمگری جز آنان که خداوند شما را نگه داشته است، هر چه خواهی بپرس.

گفت: ای ابن‌عبّاس، آمده‌ام درباره‌ی علیّ‌بن‌ابی‌طالب از تو بپرسم و کشتار او اهل لا إله إلّا الله را که نه به قبله و نه به حج و نه به روزه‌ی رمضان کفر ورزیده‌اند.

گفت: مادرت به عزایت بنشیند، بپرس از آن‌چه به تو مربوط است.

گفت: ای بنده‌ی خدا نزد تو از حمّص شام برای حج و عمره نیامده‌ام؛ بلکه نزد تو آمده‌ام تا امر علی و کارهایش را برایم روشن کنی.

گفت: وای بر تو! دانش دانشمند دشواری است که تحمّل نمی‌شود و دل‌ها به آن اقرار نمی‌کنند (تا آن‌جا که از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که خطاب به مرد شامی گفت:) پس بنشین تا تو را آگاه کنم از آن‌چه از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم و خود دیدم:

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم دختر جحش را به همسری گرفت و ولیمه داد. و ولیمه‌ی ایشان حیس[1] بود. حضرت ده نفر ده نفر از مؤمنین را دعوت می‌فرمود. آنان پس از صرف غذای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سخنان ایشان مأنوس می‌شدند...پس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفت روز و شب درنگ فرمود، سپس به منزل امّ‌سلمه دختر امیّه تغییر مکان داد ـ در حالی که آن شب و صبح و روز نوبت او از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ـ

---

۱. غذایی است شامل خرما، روغن و آرد گندم یا جو.

روزکه رسید، علی به درِ خانه رسید، به آهستگی در راکوبید، رسول‌خدا در زدن او را شنید و امّ‌سلمه نشنید. فرمود: «ای امّ‌سلمة بلند شو و در را بازکن...

پس مرد شامی گفت: ای ابن‌عبّاس اندوه مرا زدودی! گواهی می دهم که علی مولای من و مولای هر مسلمان است.»

۹ ـ روایت قندوزی

قندوزی از خوارزمی، به سندش از ابن‌عبّاس، و نیز از حموینی با سندش از ابن‌مسعود، حدیث را روایت کرده است.

گویم: مطالب زیر این حدیث را تأیید می‌کند:

۱ ـ فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که مؤلّف «توضیح الدّلائل» آن را روایت کرده است و متن آن پیش از این درکتاب آمد که می‌فرمایند: «من گنجینه دانش و مرجع بردباری هستم.»

۲ ـ فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله در خطبه‌ای در وصف آل‌محمّد علیهم السلام: «آنان جایگاه راز او و پناه فرمانش و جایگاه علمش می‌باشند.» را قندوزی به اختصار در ینابیع المودة ـ ۵۲۰ روایت کرده است.

۳ ـ فرمایش سرورمان حضرت علیّ‌بن‌الحسین علیهما السلام: «ما باب‌های خداوند و راه مستقیم و جایگاه دانش او هستیم.» که متن آن خواهد آمد.

(۱۴) «و هو بابي الّذی أوتی منه»

و از راویان این حدیث می‌باشند:

۱ ـ ابوبکر احمدبن‌موسی‌بن‌مردویه.

۲ ـ ابوالقاسم علیّ‌بن‌حسن‌ابن عساکر.

۳ ـ ابوعبدالله محمّدبن‌یوسف گنجی.

۱ ـ روایت ابن‌مردویه

متن روایت ابوبکربن‌مردویه‌ی اصفهانی بنابر آن‌چه نقل شده، چنین است:

«ما را حدیث کرد سلیمان‌بن‌احمد، از عبدالله‌بن‌داهر از پدرش، از اعمش، از عباية‌اسدی، از ابن‌عبّاس که گفت: «به زودی فتنه‌ای واقع خواهد شد، هر کس آن را درک کرد ـ یا اگر یکی از شما آن را درک کرد ـ پس بر او باد به دو چیز، کتاب خداوند و علیّ‌بن‌ابی‌طالب.» من شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حالی که دست علیّ‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بودند ـ می‌فرمود: «این نخستین کسی است که به من ایمان آورد و نخستین کسی است که در قیامت با من مصافحه می‌کند، و او فاروق این امّت است که میان حق و باطل جدایی می‌افکند، او مهتر مؤمنان است حال آنکه ثروت مهتر ستمکاران است؛ اوست صدیق اکبر و باب من که از آن وارد می‌شوند.»

۲ ـ روایت ابن‌عساکر

روایت ابن‌عساکر را گنجی آورده است که متن آن در زیر آمده است.

۳ ـ روایت گنجی

در باب چهل و چهارم کتابش آمده است: «ما را خبر داد علّامه، مفتی شام، ابونصرمحمّدبن‌هبة‌الله قاضی، از ابوالقاسم حافظ، از ابوالقاسم‌بن‌سمرقندی، از ابوالقاسم‌بن‌مسعدة، از ابوعبدالرّحمان‌بن‌عمرو فارسی، از ابواحمدبن‌عدی، از علیّ‌بن‌سعیدبن‌بشیر، از عبدالله‌بن‌داهر رازی، از پدرش، از اعمش، از عباية، از ابن‌عبّاس که گفت: به زودی فتنه‌ای واقع خواهد شد، پس هر کس از شما آن را درک کرد، بر او باد به دو چیز؛ کتاب خداوند متعال و علیّ‌بن‌ابی‌طالب... این چنین محدّث شام آن را از فضائل علی در جزء سیصد و چهل و نهم از کتابش به طرق بسیاری نقل کرده است.»[1]

(۱۵) «علی‌بن‌أبی‌طالب باب حطّة»

از راویان این حدیث می‌باشند:

---

۱. کفایة الطالب / ۱۸۷ـ ۱۸۸.

۱ ـ ابوالحسن علیّ بن عمر دارقطنی.
۲ ـ ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی.
۳ ـ سیّد علی بن شهاب همدانی.
۴ ـ جلال‌الدّین عبدالرّحمان سیوطی.
۵ ـ عبدالوهّاب بن محمّد رفیع بخاری.
۶ ـ احمد بن محمّد ـ ابن حجر مکّی.
۷ ـ علیّ بن حسام‌الدّین متّقی.
۸ ـ شیخ بن عبدالله عیدروس یمنی.
۹ ـ علیّ بن احمد عزیزی شافعی.
۱۰ ـ میرزا محمّد بن معتمدخان بدخشانی.
۱۱ ـ محمّد صدر العالم.
۱۲ ـ محمّد بن اسماعیل امیرصنعانی.
۱۳ ـ احمد بن عبدالقادر عجیلی.
۱۴ ـ سلیمان بن ابراهیم قندوزی.

۱ ـ روایت دارقطنی

روایت دارقطنی را به زودی از نقل‌های سیوطی، ابن‌حجر، متقی و دیگران خواهی دید.

۲ ـ روایت دیلمی

دیلمی این حدیث را از ابن‌عبّاس در کتاب «فردوس الأخبار» روایت کرده و گفته است: «ابن‌عبّاس: علی باب حطّة است هرکس از آن وارد شد، مؤمن و هرکس از آن سر باز زند کافر است.»

۳ ـ روایت همدانی

همدانی حدیث را در کتاب‌های «روضة الفردوس» و «المودّة في القربی» با

همان لفظ پیشین از ابن‌عبّاس، روایت کرده است.

۴ ـ روایت سیوطی

سیوطی حدیث را چنین آورده است: «علی باب حطّة است هر کس از آن وارد شود مؤمن و هر کس از آن سر باز زند کافر است؛ دارقطنی در «الأفراد»[۱] نقل کرده است.»[۲] و این حدیث سی و نهم از «القول الجلي» می‌باشد.

۵ ـ روایت ابن‌حجر

امّا ابن‌حجر مکّی حدیث را از دارقطنی در کتاب «الصّواعق» روایت کرده و آن را حدیث شماره‌ی سی و چهارم از مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده است.[۳]

۶ ـ روایت متّقی

متّقی حدیث را چنین روایت کرده است: «علیّ بن ابی طالب باب حطّة است، هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن سر باز زند، کافر است. دارقطنی در الأفراد، از ابن‌عبّاس.»[۴]

۷ ـ روایت عیدروس

عیدروس نیز حدیث را از دارقطنی از ابن‌عبّاس به همان‌گونه روایت کرده است.[۵]

۸ ـ روایت عزیزی

عزیزی در شرح حدیث گوید:

---

۱. اطراف الغرائب و الأفراد من حدیث رسول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم؛ دارقطنی.

۲. الجامع الصغیر۲ / ۶۶.

۳. الصواعق المحرقه / ۷۵.

۴. کنز العمّال ۱۲ / ۲۰۳.

۵. العقد النّبوی و السرّ المصطفوی ـ خطّی.

«علی باب حطّة است ـ یعنی راه ریزش گناهان. هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن بیرون رود، کافر است. احتمال دارد مراد برانگیختن بر پیروی از او و بازداشتن از مخالف با او باشد. و مناوی گوید: یعنی خداوند متعال همان‌گونه که برای بنی اسرائیل واردشدنشان از آن دَر با تواضع و فروتنی را سبب آمرزش، قرار داد، رهروی از راه علی را سبب آمرزش قرار داد و این نهایت ستایش است.

و علقمی گوید: اشاره به کلام خداوند متعال است: «**وَ قولوا حطّة نغفر لکم خطایاکم.**»[1] یعنی بگویید: گناهانمان را فرو ریز و این درخواست علاوه بر آمرزش گناهان مایه حل مشکلات ما نیز خواهد بود. پس علی و هر کس به او اقتدا کرد، و به هدایت او هدایت یافت و در احوال و گفتارهایش از او پیروی کرد، مؤمن با ایمان کامل بود؛ دارقطنی در الأفراد، از ابن‌عبّاس.»[2]

۹ ـ روایت امیر صنعانی

امیر صنعانی چنین گوید:

قل من المدح بما شئت فلم　　تأت فیما قلته شیئاً فریّا

کلّ من رام یدانی شأوه　　فی العلی فاعدده روماً أشعبیا

هر آن‌چه از ستایش می‌خواهی بگو، که در آن‌چه گویی، چیز شگفت‌انگیزی نیاورده‌ای

هر کس خواست در بلندی مرتبه و بزرگواری نزدیک مقام و منزلت او شود، دور افتاده‌اش بدان

این بخش کوچکی از فضایل اوست که گذشت. گویی که گوید: اگر دانستی که او هر کمالی را به دست آورده و در هر فضیلتی که کمال مردان است سرآمد شده، پس هرچه در ستایش او خواهی، می‌گویی. چون او را به عبادت بستایی، او به بالاترین درجه‌ی آن رسیده است، و در شجاعت به فراموشی سپرده است قهرمانان پیشین بشریت را، و در زهد او پیشوایی است که به او اقتدا می‌شود. و در بخشش کسی است که بخشش به او پایان می‌یابد. و به طور کلّی هیچ فضیلتی نیست جز این

---

۱. بقره /۵۸.　　۲. السراج المنیر ـ شرح الجامع الصغیر ۲ / ۴۱۷.

که او پرچم‌دار و پیشتاز امیران آن است.

پس بگو در صفت‌های او هر آن‌چه که زبان گویا شد که هیچ انسانی تو را سرزنش نمی‌کند.

در این مطلب اشاره به منحصرنبودن فضائل او است؛ همان‌گونه که پیشتر اشاره کردیم و چگونه برایمان محدود و محصور می‌شود، در حالی که پیشوای محدّثان احمدبن‌حنبل گفته است: برای هیچ‌کس فضیلت‌های صحیح ثابت نشد آن‌گونه که برای وصیّ علیه‌السلام ثابت شد. و دانسته شد که کتاب‌های اهل سنّت به شرق و غرب و چون بادها به همه‌جا رفته است، و محدود و محصورکردنش ممکن نیست و اکنون باید به آن‌چه که پیش از این نیاورده‌ایم اشاره کنیم.

پس از آن جمله است: این که نسبت او به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به منزله‌ی سر از بدن است. آن‌گونه که خطیب از حدیث براء و دیلمی در مسند الفردوس از حدیث ابن‌عبّاس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است که فرمود: «علی نسبت به من به منزله‌ی سرم نسبت به بدنم می‌باشد.» و از آن است: «او درِ ریزش گناهان است.» آن‌گونه که دارقطنی در الأفراد از ابن‌عبّاس نقل کرده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علی باب حطّة است، هر کس از آن وارد شود مؤمن و هر کس که از آن بیرون رود، کافر است.»

(۱۶) «علیّ‌بن‌ابی‌طالب باب الدّین.»

از راویان آن هستند:

۱ ـ ابوشجاع شیرویه‌ی دیلمی.

۲ ـ سیّد علی همدانی.

۳ ـ سلیمان قندوزی بلخی.

قندوزی در کتاب «ینابیع المودّة» به نقل از کتاب «السبعین» نوشته‌ی سیّد علی همدانی چنین روایت کرده است: «حدیث چهلم ـ از او ـ یعنی از ابن‌عبّاس ـ نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «علیّ‌بن‌ابی‌طالب باب دین است. هر کس وارد آن شود، مؤمن است و کسی که از آن بیرون رود، کافر است. نویسنده‌ی

«الفردوس» آن را روایت کرده است.»[۱]

این حدیث را سخن امّ‌الخیر دختر حریش‌بن‌سراقة بارقی تأیید می‌کند که در برتری امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است: «از پسرعموی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم، دامادش و پدر دو فرزندش، به کجا منحرف می‌شوید- خداوند شما را رحمت کند؟ همو که از سرشت او آفریده شده است و از سرچشمه‌ی او شاخه گرفته و باب دینش قرار داده است.» و سخن کامل او را ابن‌عبد ربه قرطبی در کتاب «الجمانة» با عنوان «واردشدن امّ‌الخیر دختر حریش بر معاویه» آورده است.»[۲]

(۱۷) «و أنت باب الله»

از راویان این حدیث قندوزی بلخی است که گوید:

«و از یاسر خادم از علی الرّضا از پدرش از نیاکانش از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: یا علی تو حجّت خداوند، باب خداوند، راه به سوی خداوند، خبر عظیم، راه مستقیم، مثل أعلی، امام مسلمانان، امیرمؤمنان، بهترین جانشینان و سیّد راستگویان می‌باشی. ای علی! تو فاروق اعظم و صدّیق اکبر هستی، حزب تو حزب من، حزب من حزب خداوند و حزب دشمنانت، حزب شیطان است.»[۳]

آن‌چه در خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده، این حدیث را تأیید می‌کند که قندوزی آن را چنین روایت کرده است: «در مناقب از ابوبصیر از جعفر صادق نقل شده که گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خطبه‌اش گفت: «من هادی، مهتدی، پدر یتیمان و بیچارگان، همسر زنان بیوه، پناه هر ناتوان و جایگاه امن هر ترسان، فرمانده‌ی مؤمنان به بهشت، ریسمان محکم خداوند، دست‌آویز استوار، وکلمه‌ی پارسایی، و چشم خداوند و باب خداوند، و زبان راست‌گوی خدا هستم و من جنب‌الله هستم که خداوند متعال درباره‌اش می‌فرماید: ﴿**أن تقول نفس یا حسرتی**

---

۱. ینابیع المودّة / ۲۳۶.
۲. العقد الفرید ۲ / ۱۱۵.
۳. ینابیع المودّة / ۴۹۵.

علی ما فرّطت فی جنب‌الله﴾[1] و من دست گشوده‌ی خداوند بر بندگانش به رحمت و مغفرت هستم، و من باب حطّة هستم. هر کس مرا و حق مرا شناخت پروردگارش را شناخته است، چون من جانشین پیامبرش در زمینش و حجّت او بر آفریدگانش می‌باشم. این مطلب را کسی انکار نمی‌کند، جز روی‌گردانده از خداوند و پیامبرش.»[2]

و تأیید می‌کند آن را: سخن مولایمان زین‌العابدین: «ما ابواب خداوند هستیم.» که قندوزی آن را نیز روایت کرده و گفته است:

«و در مناقب از ثابت ثمالی از علی‌بن‌الحسین نقل شده که گفت: «میان خداوند و حجّتش هیچ حجابی نیست و برای خداوند رازی بدون حجّتش نیست، ما ابواب خداوند هستیم، ما راه مستقیم و گنجینه‌ی خداوند و مفسّران وحی او می‌باشیم و ما پایه‌های توحیدش و جایگاه رازش هستیم.»[3]

(۱۸) «أنا باب المدینة»

امام علیه‌السلام این مطلب را در یکی از خطبه‌هایش فرموده که آن را روایت کرده‌اند:

۱ ـ کمال‌الدّین ابن طلحة

۲ ـ قندوزی بلخی از ابن‌طلحة، و آن خطبه‌ای طولانی است که بخشی از آن را نقل می‌کنیم.

او علیه‌السلام گفت:

«منم آن راز رازها، درخت نورها، راهنمای آسمان‌ها، انیس تسبیح‌کنندگان، خلیل جبرائیل، صفیّ میکائیل، فرمانده‌ی پادشاهان، پرنده‌ی سمندل افلاک، تختِ کاخ، نگه‌دارنده‌ی الواح، راهنما در تاریکی، بیت المعمور، ابر باران‌دار ابرها، نور تاریکی‌ها، کشتی اقیانوس‌ها، حجّت حجّت‌ها، مسدد آفریدگان، محقّق حقیقت‌ها، تأویل کننده‌ی تأویل، مفسّر انجیل، پنجمین نفر کساء، تبیان

---

۱. زمر /۵۶.

۲. ینابیع المودّة: ۴۹۵.

۳. ینابیع المودّة / ۲۲.

زنان، الفت و هم‌بستگی پیمان‌ها، مردان اعراف،

منم آن راز ابراهیم، افعی کلیم، ولیّ اولیاء، وارث پیامبران، اوریای زبور، حجاب غفور، برگزیده‌ی جلیل، ایلیای انجیل، بسیار توانمند، پرچم‌دار، امام محشر، ساقی کوثر، تقسیم‌کننده‌ی بهشت، دورکننده‌ی آتش‌ها، بزرگ دین، امام پرهیزکاران، وارث پیامبر، مددکار مددجویان، ریشه‌کن کافران.

منم آن پدر ائمّه‌ی نیکوکار، کننده در، متفرّق‌کننده احزاب، گوهر گران‌بها، باب مدینة، مفسّر بیّنات، بیان‌کننده‌ی مشکلات، نون و قلم، چراغ تاریکی‌ها، سؤال متی، مدح‌شده‌ی هل أتی، نبأ عظیم، صراط مستقیم، مروارید صدف‌ها، کوه قاف، راز حروف، نور ظروف، کوه استوار، علم بسیار والا، کلید غیب‌ها، چراغ دل‌ها، نور روح‌ها، روح شبح‌ها، یکّه‌تاز حمله‌ور، یاری انصار، شمشیر از نیام کشیده،

منم آن شهید کشته شده، جمع‌کننده‌ی قرآن، پایه‌ی بیان، برادر رسول، شوهر بتول، عمود اسلام، شکننده‌ی بُت‌ها، دارای گوش، قاتل جن، نیکوکارترین مؤمنان، امام رستگاران، امام صاحبان فتوّت، گنجینه‌ی اسرار نبوّت، آگاه بر اخبار پیشینیان، خبردهنده از وقایع آیندگان... .»[1]

(۱۹) «عليٌّ منّي و لا يؤدّى إلّا أنا أو عليّ»

سخاوی این حدیث را در تأیید حدیث: «أنا مدينة العلم.» آورده است. و از مشهورترین حدیث‌های منقبت‌ها و خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام است، که بزرگان پیشوایان، حافظان و دانشمندان در قرن‌های مختلف آن را روایت و نقل کرده‌اند، از جمله:

۱ ـ ابوبکر عبدالله‌بن‌ابوشیبة.

۲ ـ ابوالحسن عثمان‌بن‌ابوشیبة.

۳ ـ ابوعبدالله احمدبن‌حنبل.

۴ ـ ابوعبدالله محمّدبن‌ماجه‌ی قزوینی.

۵ ـ ابوعیسی ترمذی.

---

۱. ینابیع المودّة: ۴۰۵.

۶ـ ابوبکر ابن ابوعاصم.
۷ـ ابوعبدالرّحمان نسائی.
۸ـ ابوالقاسم بغوی.
۹ـ ابوالحسین‌بن‌قانع بغدادی.
۱۰ـ ابوالقاسم طبرانی.
۱۱ـ ابوالحسن جلّابی ـ ابن مغازلی واسطی.
۱۲ـ ابومحمّد، حسین‌بن‌مسعود بغوی.
۱۳ـ ابوطاهر سلفي اصفهانی.
۱۴ـ مجدالدّین ابن‌اثیر جزری.
۱۵ـ ضیاءالدّین مقدّسی حنبلی.
۱۶ـ ابوعبدالله گنجی شافعی.
۱۷ـ ابوالفتح محمّدبن‌محمّد باوردی.
۱۸ـ محیی‌الدّین نووی.
۱۹ـ محب‌الدّین طبری شافعی.
۲۰ـ صدرالدّین ابوالمجامع حموئی.
۲۱ـ شمس‌الدّین ذهبی.
۲۲ـ ولیّ‌الله خطیب تبریزی.
۲۳ـ شمس‌الدّین سخاوی.
۲۴ـ جلال الدّین سیوطی.
۲۵ـ احمدبن‌حجر هیثمي مکّی.
۲۶ـ علیّ‌بن‌حسام متّقي.
۲۷ـ ابراهیم وصّابی یمنی.
۲۸ـ شیخ‌بن‌عبدالله‌عیدروس
۲۹ـ عبدالرؤوف مناوی.
۳۰ـ علیّ‌بن‌احمد عزیزی بولاقی.

۳۱ـ میرزا محمّدبن‌معتمدخان بدخشانی.
۳۲ـ محمّدبن‌اسماعیل امیرصنعانی.
۳۳ـ محمّدبن‌علی صبّان مصری.
۳۴ـ شهاب‌الدّین حفظی عجیلی.
۳۵ـ محمّد مبین لکهنوی.
۳۶ـ ولیّ‌الله لکهنوی.
۳۷ـ سلیمان‌بن‌ابراهیم قندوزی.
۳۸ـ سیّد مؤمن شبلنجی مصری.

و اگر بخواهیم تمام روایت‌های این افراد را با متن و اسنادش بیاوریم سخن بسیار به درازا می‌کشد... امّا بعضی از آن‌ها را متذکّر می‌شویم و به بعضی دیگر اشاره می‌کنیم و تعدادی از مدارک آن‌ها را می‌آوریم تا هرکس خواهان تفصیل بود به آن‌ها مراجعه نماید... پس گوییم:

احمد گفت: «ما را حدیث کرد یحیی‌بن‌آدم و ابن‌ابوبکیر، از اسرائیل، از ابواسحاق، از حبشي‌بن‌جنادة از یحیی‌بن‌آدم سلولی که روز حجّة‌الوداع را دیده بود گفت که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «علی از من است و من از او هستم و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»[1]

«ما را حدیث کرد اسودبن‌عامر، از شریک، از ابواسحاق، از حبشی‌بن‌جناده که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود: «علی از من است و من از او هستم و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»

ما را حدیث کرد یحیی‌بن‌آدم، از شریک، از ابواسحاق، از حبشی‌بن‌جناده سلولی که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرمود: «علی از من است و من از او هستم، و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.» شریك گفت: به ابواسحاق گفتم: تو خودت از ایشان شنیدی؟ گفت: در فلان و فلان جا که آن را حفظ نیستم.»

---

۱. مسند ۴ / ۱۶۴ـ ۱۶۵.

ما را حدیث کرد ابواحمد، از اسرائیل، از ابواسحاق، از حبشی‌بن‌جناده‌ی سلولی، که حجّة الوداع را دیده بود، گفت که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی از من است و من از او هستم، و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»[۱]

و ابن‌ماجه‌ی قزوینی گوید: «حدیث کرد ما را ابوبکربن‌ابوشیبة و سویدبن‌سعید و اسماعیل‌بن‌موسی، هر سه از شریک، از ابواسحاق...»[۲]

و ترمذی گوید: «ما را حدیث کرد اسماعیل‌بن‌موسی، از شریک، از ابواسحاق، از حبشی‌بن‌جناده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از او هستم، و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»

این حدیثی حسن، غریب، صحیح است.»[۳]

و ابوعبدالرّحمان نسائی گوید: «ذکر فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم: کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی:

ما را خبر داد احمدبن‌سلیمان از [یحیی‌بن‌آدم] اسماعیل، از ابواسحاق، از حبشی‌بن‌جناده سلولی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از او هستم، از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»[۴]

و نووی گوید: «از حبشی‌بن‌جناده‌ی صحابی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی. ترمذی و نسائی و ابن‌ماجه آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: حدیثی حسن است. در بعضی نسخه‌ها، حدیثی صحیح است.»[۵]

و محبّ طبری ذیل عنوان «ذکر اختصاص یافتن او به تبلیغ از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» گفته: و از حبشی‌بن‌جنادة ... حافظ سلفی آن را نقل کرده است.»[۶]

ذهبی در شرح حال سویدبن‌سعید از طریق ابوالقاسم بغوی، از ابواسحاق از

---

۱. مسند ۴ / ۱۶۴ـ ۱۶۵.
۲. سنن ابن‌ماجه ۱ / ۴۴.
۳. صحیح ترمذی ۵ / ۶۳۶.
۴. الخصائص از نسائی / ۹۰.
۵. تهذیب الأسماء و اللغات ۱ / ۳۴۷.
۶. الرّیاض النضرة ۲ / ۱۷۴.

حبشی آن را روایت کرده است.»[۱]

و متّقی گوید: «علی از من است و من از علی هستم و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.» ش، حم، ت، (ابن‌ابی شیبه، احمد در مسند، ترمذی) حسن صحیح غریب است. ن، ه، (نسائی، ابن‌ماجه) و ابن‌أبوعاصم و بغوی و باوردی. و ابن‌قانع طب، ص (طبرانی، سعیدبن‌منصور) از حبشی‌بن‌جناده‌ی سلولی».[۲]

وصابی گوید: «از حبشی‌بن‌جناده که حجّةالوداع را دیده بود نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از او هستم و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی.»، امام احمد در مسندش، ترمذی در جامعش، و نسائی و عثمان‌بن‌ابوشیبه در سنن خودشان، و حافظ ابوطاهر احمدبن‌محمّدبن‌سلفة، در «السلفیات» آن را نقل کرده‌اند. و در روایت دیگری از او آمده است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و از طرف من کسی ادا نمی‌کند جز من یا علی. ابن‌ماجه و ابن‌ابوعاصم آن را در سنن خودشان و بغوی در «المعجم» و طبرانی در «الکبیر» و ضیاء در «المختارة» و باوردی و ابن‌قانع، آن را نقل کرده‌اند.»[۳]

و نگاه کنید به:

مشکاة المصابیح ۳ / ۲۴۳، الجامع الصغیر ۲ / ۶۶، الصّواعق المحرقة / ۸۳، المقاصد الحسنة / ۹۸، جامع الأصول ۹ / ۴۷۱، المناقب ابن‌مغازلی / ۲۲۲، فرائد السمطین ۱ / ۵۸، کفایة الطالب / ۲۷۶، اسعاف الرّاغبین / ۱۵۵، ینابیع المودّة / ۱۸۰ و ۲۸۱، کنوز الحقایق ـ حاشیه‌ی جامع الصغیر ۲ / ۱۶، نزل الأبرار / ۳۸.

(۲۰) «فَهُم الباب المبتلیٰ بهم، من أتاهم نجا و من أباهم هویٰ.»

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله این جمله را در خطبه‌ای در فضیلت اهل البیت علیهم السلام فرمود. و از راویان مشهور آن، ابونعیم اصفهانی است که به اسنادش آن را چنین روایت نموده

---

۱. تذکرة الحفاظ ۲ / ۳۸.
۲. کنز العمّال ۱۲ / ۲۰۳.
۳. الإکتفاء في فضل الأربعة الخلفاء ـ خطّی.

است :

«از جابربن‌عبدالله نقل شده که گفت: روزی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ما وارد شدند، در حالی‌که علی و حسن و حسین همراه ایشان بودند، پس خطبه‌ای برایمان خواندند و فرمود:

«ای مردم! اینان خانواده‌ی پیامبرتان هستند، خداوند به کرامت خویش آنان را شرافت بخشید و نگه‌داری سرّش را به آنان واگذار فرمود و دانش خود را به آنان به ودیعت نهاد، پس آنان پایه‌ی دین و گواهان بر امّت او می‌باشند، پیش از آفریدگانش آنان را خلق فرمود، هنگامی که آنان سایه‌هایی در زیر عرش او و برگزیده در دانش او بودند، و از آنان راضی شد و ایشان را برگزید، پس آنان را برای بندگانش دانشمندان و فقیهان قرار داد، و بر راهش راه‌نمایی فرمود، پس آنان ائمّه‌ی هدایت‌کننده و فرماندهان دعوت کننده و امامان میانه و خویشاوندان پیامبرند که باید به آنها پیوند یافت. آنان برای مؤمنان کهف بلند و استوار، و نور دیدگان هدایت‌شدگان، و نگهدارنده کسانی هستند که به آنان پناه جویند و نجات برای کسانی که به وسیله‌ی آنان از گناه دوری کند، شادمان شود هر کس آنان را دوست بدارد و هلاک شود هر کس که با آنان دشمنی کند و پیروز است کسی که به آنان تمسّک جوید، دوری کننده از آنان از دین برگشته است، و کوتاهی کننده درباره‌ی آنان باطل و نابود است و نزدیک شده به آنان، به ایشان می‌رسد، پس آنان آن دری هستند که مردم به آن آزموده می‌شوند، هر کس به سوی آنان رفت، نجات یافت و هر کس از آنان دوری جُست، سقوط کرد. آنان (باب) حطّه‌ای هستند برای کسانی که از آن وارد شوند، و حجّت خداوند هستند بر کسی که نسبت به آنان نادان باشد. به سوی خداوند فرامی‌خوانند، به فرمان او عمل و به آیاتش راهبری می‌کنند، در میان آنان رسالت نازل شد و فرشتگان رحمت بر آنان فرود آمدند، و به سوی آنان روح الأمین فرستاده شد، از روی تفضّل و رحمت الهی، خدا چیزهایی به آنان بخشید که به هیچ‌کس از جهانیان عطا نفرمود؛ پس هر آنچه از دانش و هدایت در دین بدان نیازمندند، بحمدالله واجدند. آنان نور از بین برنده گم‌راهی هنگام وارد شدن تاریکی‌ها و شاخه‌های پاکیزه از آن درخت پربرکت، معدن دانش، خاندان رحمت،

جایگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان می‌باشند و کسانی هستند که خداوند پلیدی را از آنان برگرفت و پاکیزه‌شان فرمود.»[۱]

و این روایت را تأیید می‌کند:

کلامی از ابن‌عبّاس در ستایش امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم‌السلام که گوید: «آنان رَحِم صله شده و ائمّه‌ی برگزیده و دَری که مردم به آن آزموده می‌شوند، هر کس به سوی آنان آمد نجات یافت و هر کسی از آنان دوری جست سقوط کرد، برای کسی که از آن وارد شود، باب حطّه هستند و حجّت هستند بر کسانی که آنان را ترک کند.» عاصمی آن را روایت کرد.[۲] متن کامل آن را در جلد «حدیث سفینه» آوردیم.

(۲۱)«مثل أهلُ بیتی فیکُم مثل باب حطّه.»

سخاوی این حدیث را نیز در تأیید حدیث «أنا مدینة العلم» آورده است و از مشهورترین حدیث‌ها در منقبت‌های عترت طاهره می‌باشد. تعداد زیادی از پیشوایان مشهور و حافظان و محدّثان آن را روایت و نقل کرده‌اند، از جمله:

۱ ـ ابوبکر احمدبن‌عبدالخالق بزّار.
۲ ـ ابویعلی احمدبن‌علی موصلی.
۳ ـ ابوالقاسم سلیمان‌بن‌احمد طبرانی.
۴ ـ ابوعبدالله حاکم نیشابوری.
۵ ـ ابونعیم احمدبن‌عبدالله اصفهانی.
۶ ـ ابوشجاع شیرویه‌ی دیلمی.
۷ ـ ابومحمّد عاصمی.
۸ ـ ابومحمّد عبدالعزیز جنابذی.
۹ ـ صدرالدّین ابوالمجامع حموئی.
۱۰ ـ سیّد علی همدانی.
۱۱ ـ شمس‌الدّین سخاوی.
۱۲ ـ جلال‌الدّین سیوطی.

---

۱. منقبة المطهرین ـ خطّی.
۲. زین الفتی ـ خطّی.

۱۳ـ نورالدّین سمهودی.
۱۴ـ ابن‌حجر هیتمی مکّی.
۱۵ـ علی متّقی هندی.
۱۶ـ شاه ولیّ‌الله دهلوی.
۱۷ـ شیخ سلیمان قندوزی.
۱۸ـ احمد زینی دحلان.

و اگر بخواهیم تمام روایت‌های این افراد را بیاوریم از مقصود خود خارج شده‌ایم، لذا به ذکر مهم‌ترین آن‌ها بسنده کرده، گوییم:

حاکم گفت: «مرا خبر داد احمدبن‌جعفربن‌حمدانِ‌زاهد در بغداد، از عبّاس‌بن‌ابراهیم قراطیسی، از محمّدبن‌اسماعیل احمسی، از مفضل‌بن‌صالح از ابواسحاق، از حنش کنانی که گفت: شنیدم ابوذر می‌گفت: ـ در حالی که درِ کعبه را به دست گرفته بود ـ هر کسی مرا می‌شناسد، من همانم که شناخته است، و هر کس مرا نمی‌شناسد، بداند که من ابوذرم. شنیدم پیامبرﷺ می‌فرمود: «مثال اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح در میان قومش می‌باشد، هر کس سوارش شد نجات یافت و هر کس از آن عقب افتاد، غرق شد و آنان مانند حطّه برای بنی‌اسرائیل می‌باشند.»[۱]

ابونعیم اصفهانی این حدیث را در کتابش «منقبة المطّهرین» از ابوسعید خدری و ابوذر روایت کرده است.

و سیّد علی همدانی این حدیث را از دیلمی نویسنده‌ی «الفردوس» در کتابش «السّبعین في مناقب امیرالمؤمنین»[۲] و هم‌چنین در کتابش «روضة الفردوس» روایت کرده است.

سخاوی پس از روایت حدیث از حاکم گوید: «ابویعلی هم حدیث رااز حدیث ابوطفیل، از ابوذر با این لفظ نقل کرده است: «مثال خانواده‌ی من در میان شما مثال کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن باز

---

۱. المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۵۰.
۲. به ینابیع المودّة / ۲۴۰ بنگرید.

مـاند غـرق گشت. و خـانواده‌ی مـن مـانند بـاب حـطّه است. بـزّار از طـریق سعیدبن‌مسیّب از ابوذر، این چنین نقل کرده است. و از ابوسعید خدری نقل کرده است که گفت: شنیدم پیامبرﷺ می‌فرمود: مثال اهل بیت من در میان شما همانند مثال کشتی نوح است، هر کس سوارش شد نجات یافت و هر کس از آن باز ماند، غرق گشت و مثال اهل بیت من در میان شما مانند باب حطّه در بنی‌اسرائیل است. هر کس از آن وارد شد آمرزیده شد. طبرانی در «الصغیر» و «الأوسط» آن را روایت کرده است.»[1]

سمهودی پس از روایت حدیث از تعدادی حافظان گوید: حافظ ابومحمّد عبدالعزیزبن‌اخضر در «معالم العترة النبویّة» آن را نقل کرده است...[2]

و نگاه کنید به: فرائد السمطین ۲ / ۲۴۲، الصّواعق المحرّقة/ ۱۴۰، کنزالعمّال ۱۳ / ۸۵، ینابیع المودّة/ ۵۲۷، الفتح المبین ۲ / ۲۸۲ و کتاب‌های دیگر.

و آن را تأیید می‌کند:

بیان امیرالمؤمنینعليه‌السلام در توصیف عترتعليهم‌السلام:

«و مثال آنان باب حطّه است و آنان باب السّلم هستند» کـه قـندوزی آن را روایت کرده و گفته است: «در تفسیر ﴿**یا أیُّهَا الَّذین آمنوا أدخلوا في السّلم کافة و لا تتّبعوا خطوات الشّیطان**﴾[3] در المـناقب: از مسـعدةبن‌صدقة، از جـعفر صـادق، از پدرش، از جدّش از حسین، از امیرالمؤمنین علیعليه‌السلام که گفت: آگاه باشید! دانشی که آدمعليه‌السلام با آن به زمین آمد و تمام فضیلت‌هایی که پیامبران تا خاتم النّبیین دارا بودند، در عترت خاتم‌النّبیین است، پس کجا به آن حیرت می‌روید: و کجا می‌روید؟ آنان در میان شما مانند اصحاب کهف می‌باشند و مثال آنان باب حطّه است و آنان باب السّلم می‌باشند.» در قول خداوند متعال: ﴿**یا ایّها الّذین آمنوا أدخلوا في السّلم کافّة و لا تتّبعوا خطوات الشیطان**﴾ [ای کسانی که ایمان آوردید، همگی وارد سلم شوید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید.]

---

۱. استجلاب ارتقاء الغرف ـ خطّی.
۲. جواهر العقدین ـ خطّی.
۳. بقره /۲۰۸.

(۲۲) «و هُم أبواب العلم في أُمّتي.»

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را در توصیف اهل بیت خود علیهم‌السلام فرمود. و از راویان آن می‌باشند:

قندوزی بلخی که گوید: «در المناقب با اسناد از ابوالزبیر مکّی از جابربن‌عبدالله‌انصاری آمده است که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«خداوند تبارک و تعالی مرا برگزید و انتخاب فرمود و پیامبر قرار داد و سرور کتاب‌ها را بر من فرو فرستاد. پس عرضه داشتم: پروردگارم و سرور من! تو موسی را به سوی فرعون فرستادی، پس از تو تقاضا کرد که برادرش هارون را وزیری قرار دهی که بازویش را به او محکم کند و به وسیله‌ی او سخنش مورد تصدیق قرارگیرد. و من ای سرور و مولایم! از تو تقاضا می‌کنم که از خانواده‌ام وزیری برایم قرار دهی که به او بازویم را محکم نمایی، پس علی را برایم وزیر و برادر قرار ده، و شجاعت را در قلبش قرار ده، و هیبت بر دشمنش را بر او بپوشان که او نخستین کسی است که به من ایمان آورد و مرا تصدیق نمود، و اوّلین کسی است که با من خداوند را یگانه دانسته و من آن را از پروردگارم عزّ و جلّ تقاضا کردم. پس آن را به من عطا فرمود. و او سرور جانشینان است، ملحق شدن به او سعادت و مرگ در اطاعتش شهادت می‌باشد. و نامش در تورات پیوسته به نام من است و همسرش صدیقه‌ی کبریٰ دختر من است و دو پسر او سروران جوانان اهل بهشت دو پسر من هستند، و او و آن دو و ائمّه‌ی بعد از آنان پس از پیامبران حجّت‌های خداوند بر بندگانش می‌باشند و آنان دَرهای دانش در امّتم هستند. هر کس از آنان پیروی نماید نجات یابد، و هر کس به آنان اقتدا کند، به راه مستقیم هدایت شود. خداوند محبّت آنان را به بنده‌ای نمی‌بخشد جز اینکه او را وارد بهشت نماید.[۱]

و نیز این مطلب را تأیید می‌کند:

فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ای که: «ما شعار و اصحاب و خازنان و

---

۱. ینابیع المودّة / ۶۲.

ابواب هستیم و جز از درها وارد خانه‌ها نمی‌شوند.»
این را قندوزی نیز روایت کرده است.[۱]

---

۱. ینابیع المودّة / ۲۵.

ملحق سند حدیث مدینة العلم

سپاس ازآنِ خداوند پروردگارجهانیان است ودرود وسلام برسرورمان محمّد و خاندان پاکش ولعنت خداوند بر تمامی دشمنانشان از پیشینیان و آیندگان و بعد:

این نام‌گروهی دیگراز پیشوایان بزرگ و حافظان و دانشمندان برجسته‌ی اهل سنّت است که در قرن‌های متفاوت حدیث «**أنا مدینة العلم**» را روایت کرده‌اند. آن‌ها را از اسنادها یا مدرک‌ها به اندازه‌ی توان خود و به قدر فرصت استخراج کرده‌ام و برای افزایش بهره‌گیری و سودمندی می‌آورم. و توفیق از خداوند متعال است.

۱ ـ روایت داوودبن‌سلیمان غازی

او از استادان بزرگ حدیث در قزوین می‌باشد که به نقل روایت از سرورمان حضرت امام علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا علیه‌السلام شهرت یافته است.

حافظ ابن‌النجّار، آن حدیث شریف را از طریق او از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است.[1]

شرح حالش

رافعی گوید: «داوودبن‌سلیمان‌بن‌یوسف غازی، ابواحمد قزوینی استادی است که به روایت از علیّ‌بن‌موسی‌الرّضا شهرت یافته و گفته می‌شود که علی

---

۱. به روایت «ابن‌النجّار» در همین کتاب مراجعه کنید.

(بن‌موسی الرّضا علیه‌السلام) در مدّت توقّفش در قزوین در منزل او پنهان شده بود. و نسخه‌ای (از روایت‌های آن‌حضرت) را دارد که مردم قزوین آن را از داوود نقل می‌کنند، مانند اسحاق‌بن‌محمّد و علیّ‌بن محمّد بن‌مهرویه و دیگران.»[۱]

۲ ـ روایت أبومعاویه‌ی نابینا

از مشهورترین و بزرگترین راویان حدیث «**أنا مدینة العلم**»، ابومعاویه محمّدبن‌خازم تمیمیِ نابینا متوفّای سال ۱۹۵ است. در بسیاری از اسنادهای قوم، در روایت این حدیث از أعمش از مجاهد، از ابن‌عبّاس نامش آمده است که بر اهل پژوهش پوشیده نیست.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین و ابوخیثمه زهیربن‌حرب... از او روایت کرده‌اند.» سپس نمونه‌های ستایش او را آورده و او را ثقه دانسته است.[۲]

۲ ـ ذهبی: «ابومعاویه حافظِ ثبت و محدّث کوفه است...»[۳]

۳ ـ ابن‌حجر: «ثقه است، و حافظ‌ترین مردم نسبت به حدیث‌های أعمش است...»[۴]

۴ ـ سیوطی: «ابن‌معین و عجلی و نسائی و دارقطنی او را ثقه دانسته‌اند.»[۵]

۳ ـ روایت أبوعبید

او قاسم‌بن‌سلّام بغدادی متوفّای سال ۲۲۴ می‌باشد. حدیث را از أبومعاویه نابینا از ابن‌حبّان روایت کرده است. (آنگونه که در فتح الملك العلی آمده است.)[۶]

---

۱. التدوین بذکر اهل‌العلم بقزوین ۳/ ۳.
۲. تاریخ بغداد ۵/ ۲۴۲.
۳. تذکرة‌الحفّاظ ۱/ ۲۹۴.
۴. تقریب التّهذیب ۲/ ۱۵۷.
۵. طبقات الحفّاظ / ۱۲۲.
۶. فتح‌الملک العلی / ۴۴.

شرح حالش

۱ ـ خطیب، شرح حال بسیار مفصّلی از او آورده است.

۲ ـ ذهبی: «امام، مجتهد، دریا، قاسم‌بن‌سلام بغدادی زبان‌شناس، فقیه، دارای کتاب‌هایی است.» سپس سخن اسحاق‌بن‌راهویه را حکایت کرده است که: «خداوند حق را دوست می‌دارد، أبوعبید از من داناتر و فقیه‌تر است.» و این گفته او را: «ما به أبوعبید نیازمندیم و ابوعبید نیازی به ما ندارد.» و سخن احمد را: «أبوعبید استاد است و هر روز خیرش افزایش می‌یابد.» و سخن یحیی‌بن‌معین را که وقتی درباره‌اش از او سؤال شد گفت: «أبوعبید باید از احوال مردم پرسیده شود.» و سخن أبوداوود چنین است: «ثقه و مأمون است.» سپس ذهبی گوید:

«هر کس به کتاب‌های أبوعبید نظر افکند، جایگاه او را در دانش و حفظ می‌یابد، او حافظ حدیث و علّت‌های آن بود، اما در معرفت الحدیث متوسّط بود، فقه و اختلاف‌ها را می‌دانست، در لغت سرآمد و در قرائت‌ها پیشوا و رهبر بود و کتابی هم در این زمینه دارد، مدّتی قضاوت ثغور را عهده‌دار بود، به سال ۲۲۴ در مکّه درگذشت.»[۱]

۳ ـ ابن‌حجر عسقلانی: سخنانی درباره‌اش گفته است.[۲]

هم‌چنین شرح‌حالش در کتاب‌های الطبقات ۷ / ۳۵۵، المعارف / ۵۴۹، معجم الأدباء ۱۶ / ۳۵۴، وفیات الأعیان ۴/ ۶۰، النجوم الزاهرة ۲ / ۲۴۱ و کتاب‌های دیگری آمده است.

۴ ـ روایت فیدی

او محمّدبن‌جعفر علّاف متوفّای سال ۲۳۶ است، یحیی‌بن‌معین حدیث را از او روایت کرده است و او در طریق روایت حاکم قرار دارد.

---

۱. تذکرة الحفّاظ ۲ / ۴۱۷.

۲. تهذیب‌التّهذیب ۸/ ۳۱۵.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «خ، محمّدبن‌جعفر فیدی علّاف، از وکیع و مانند او.
و بخاری از او نقل کرده است، بعد از سال سی درگذشت.»[۱]

۲ ـ ابن‌حجر: «خ، محمّدبن‌جعفر... بخاری در باب «الهبة» یک حدیث از او روایت کرده است... ابن‌حبّان او را در ثقه‌ها نامبرده است. ابوالقاسم گوید: روز پنج‌شنبه اوّل جمادی‌الآخر سال ۲۳۶ درگذشت...»[۲]

۵ ـ روایت ابن‌خداش

او ابومحمّدبن‌خداش طالقانی، متوفّای سال ۲۵۰ است. حدیث را از ابومعاویه‌ی نابینا روایت کرده همان‌طور که در «فتح الملك» آمده است.[۳]

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «محمودبن‌خداش، ابومحمّد طالقانی، در بغداد ساکن شد و حدیث خواند.» سپس ثقه‌بودنش را از ابن‌معین و ابوالفتح محمّدبن‌حسین أزدیِ حافظ آورده است و از بخاری نقل کرده است که در سال ۲۵۰ درگذشت.[۴]

۲ ـ ذهبی: «امام، حافظ، ثقه است.»[۵]

۳ ـ ابن‌حجر: «ترمذی، نسائی در مسند علی و ابن‌ماجه و ابراهیم حربی از او روایت کرده‌اند.
ابن‌محرز به نقل از ابن‌معین گوید: او ثقه است.
ابوالفتح أزدی گوید: از اهل راستی و ثقه است.
ابن‌حبّان او را در ثقه‌ها آورده است.
مسلمة گوید: او ثقه است.»[۶]

---

۱. الکاشف ۳/ ۲۸.
۲. تهذیب التهذیب ۹/ ۹۵.
۳. فتح الملك العلی/ ۴۳.
۴. تاریخ بغداد ۱۳/ ۹۰.
۵. سیر أعلام النبلاء ۱۲/ ۱۷۹.
۶. تهذیب التّهذیب ۱۰/ ۶۲.

۶۲ ـ روایت اسحاق حربی

او از راویان حدیث از ابوصلت هروی است. و حافظ خطیب حدیث را از طریق او در تاریخش روایت کرده است.[۱] و حافظ مغربی روایت او را در زمره کسانی که از ابوصلت، نقل کرده‌اند، آورده است.[۲]

شرح حالش

حافظِ ذهبی گوید: «امام، حافظ بسیار راستگو: ابویعقوب اسحاق‌بن‌حسن‌بن میمون بغدادی حربی به سال صد و نود و اندی متولّد شد. و از او، محمّدبن‌مخلّد، ابوبکر نجّار، ابوسهل‌بن‌زیاد، ابوبکر شافعی، أبوعلی‌بن‌صواف، ابوبکر قطیعی، افراد بسیاری حدیث نقل کرده‌اند.

دارقطنی گوید: ابوبکر شافعی به ما گفت: از ابراهیم حربی درباره‌ی اسحاق‌بن حسن پرسیده شد، گفت: سزاوار آن است که از او درباره‌ی احوال ما بپرسند. عبدالله‌بن‌احمدبن حنبل گوید: او ثقه است.

گویم: او از سروران علما بود. در شوّال ۲۸۴ درگذشت؛ در حالی که سنّش از نود گذشته بود.»[۳]

شرح حالش در: المنتظم ۵ / ۱۷۴؛ الوافی ۸ / ۴۰۹ و شذرات الذّهب ۲ / ۱۸۶ نیز آمده است.

۷ ـ روایت محمّدبن‌اسماعیل ضراری

حافظ مغربی گوید:

«امّا روایت محمّدبن‌اسماعیل را ابن‌جریر در «تهذیب‌الآثار» چنین نقل کرده است: ما را حدیث کرد محمّدبن‌اسماعیل ضراری، از عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی، از ابومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود:

---

۱. تاریخ بغداد ۱۱/ ۴۸۰.
۲. فتح‌الملك العلی / ۲۴.
۳. سیر أعلام النبلاء ۱۳/ ۴۱۰.

«من شهر دانشم و علی در آن است. هر کس شهر را خواهد، باید از در آن نزد آن بیاید.»

شرح حالش

حافظ، ابن‌حجر گوید:

«محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌ابوضرار ضرائری ابوصالح رازی، از یونس‌بن‌محمّد مؤدّب، و یعلی‌بن‌عبید، و عبدالرزّاق، و عبیدالله‌بن‌موسی، و عبدالله‌بن‌یزید مقری، و ابونعیم و فریابی و دیگران، روایت کرده است.

و ابن‌ماجه و ابوحاتم از او روایت کرده‌اند که گوید: راست‌گوست و ابوبشر دولابی، و ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری.»[۱] و ذهبی گوید: «از عبدالرزّاق و طبقه او حدیث شنیده و محمّدبن‌جریر و گروهی از او روایت کرده‌اند، راستگوست.»[۲]

۸ ـ روایت قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری

او از راویان حدیث از ابوصلت هروی است. و حافظ خطیب بغدادی حدیث را با سندش از او روایت کرده است.[۳]

و حافظ، ابن‌حجر گوید:

«قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی حدیثی که ابوصلت برایمان حدیث کرده است، پرسیدم، گفت: صحیح است.»[۴]

حافظ مغربی گوید: «امّا روایت قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری را خطیب نقل کرده است...»[۵]

شرح حالش

حافظ، ابن‌حجر در شرح حال او گوید:

«در راویان، قاسم‌بن‌عبدالرّحمان انباری می‌باشد که نام جدّش زیاد است؛ از

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۹/ ۶۰، و به الجرح و التعدیل ۷/ ۱۹۰ بنگرید.

۲. الکاشف ۳/ ۲۱.

۳. تاریخ بغداد۱۲/ ۴۳۷.

۴. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۳۲۰.

۵. فتح‌الملک العلی / ۲۴.

ابوجعفر نفیلی و دیگران روایت کرده است و ابـوعمروبن‌سمّاک و طـبقه او از او روایت کرده‌اند.»[۱]

۹ ـ روایت مبرّد

او، ابوالعبّاس محمّدبن‌یزید ازدی، متوفّای سال ۲۸۶ می‌باشد.

حدیث را مرسلاً از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت کرده است: «علی در حدیثی فرمود: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «محمّدبن‌یزید... ابوالعبّاس ازدی، سـپس ثـمالی، مـعروف بـه «مبرّد» استاد اهل نحو و حافظ علم عربی است. او دانشمندی فاضل و در روایت به او اطمینان بود...»[۳]

۲ ـ ذهبی: «او امام، علّامه، زیبا، خوش‌سیما، فصیح، زبان‌دان، موثّق، دارای نوادر و ظرائف می‌باشد. سال ۲۸۶ درگذشت.»[۴]

۳ ـ داوودی: «او دانشمند، فاضل، فصیح، بلیغ، زبان‌شناس، ثقه، اخباری و مورد اطمینان در روایت بود.»[۵]

۱۰ ـ روایت ابوعبدالله صائغ

ازکسانی است که حدیث را از ابوصلت روایت کرده است. طبرانی حدیث را از او و از حسن‌بن‌علی‌بن‌علی معمّری با هم از ابوصلت، از ابومعاویه، از اعمش از مجاهد، از ابن‌عبّاس نقل کرده است.[۶]

---

۱. لسان‌المیزان ۴/ ۴۶۲.
۲. کتاب الفاضل / ۳.
۳. تاریخ بغداد ۳/ ۳۸۰.
۴. سیر اعلام‌النبلاء ۱۳/ ۵۷.
۵. طبقات المفسّرین ۲/ ۲۶۷.
۶. المعجم الکبیر ۱۱/ ۶۵ شماره‌ی ۱۱۰۶۱.

حافظِ مغربی هم آن را در کتابش آورده است.[۱]

شرح حالش

حافظِ ذهبی، شرح حال او را چنین آورده است:

«صائغ محدّث، امام، ثقه ابوعبدالله‌محمّدبن‌علیّ‌بن‌زید مکّی صائغ، شنیده است... همراه با راستی و فهم وگستردگی روایت. دعلج‌بن‌احمد و ابومحمّد فاکهی، و سلیمان طبرانی وگروه زیادی از رحّالان از او حدیث نقل کرده‌اند.

وفاتش در مکّه در ذیقعده‌ی سال ۲۹۱ می‌باشد.»[۲]

و در تذکرة الحفّاظ ۲ / ۶۵۹ و العبر ۲ / ۹۰ و شذرات الذّهب ۲ / ۲۰۹ نیز شرح حالش آمده است.

۱۱ ـ روایت احمدبن‌حفص

او، احمدبن‌حفص سعدی جرجانی، متوفّای سال ۲۹۳ یا ۲۹۴ است. استادِ ابن‌عدی جرجانی است. حدیث «**أنا مدینة العلم**» از او، با سندش از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس روایت شده است.[۳]

شرح حالش

حافظ، سهمی گوید:

«ابومحمّد احمدبن‌حفص‌بن‌عمربن‌حاتم‌بن‌نجم‌بن‌ماهان سعدی جرجانی به «حمدان» شناخته می‌شود. از: علی‌بن‌جعد، سویدبن‌سعید و محمّد بن عبدالله بن نمیر، و دو پسر ابوشیبة، ابوبکر و عثمان و احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین، و یحیی‌بن‌اکثم و دیگران روایت کرده است. در سال ۲۹۳ یا ۲۹۴ درگذشت.

---

۱. فتح‌الملک العلی / ۲۳.

۲. سیراعلام النبلاء، خلاصه‌شده ۱۳/ ۴۲۸.

۳. فتح‌الملک العلی / ۴۴.

شنیدم که امام ابوبکر اسماعیلی می‌گفت: او حدیث را می‌شناخت، بسیار راستگو و عاقل بود.»[۱]

۱۲ ـ روایت صالح‌بن‌محمّد جزرة

از کسانی است که حدیث شریف را از ابوصلت هروی روایت کرده است. حافظِ سمرقندی در کتابش «بحرالأسانید» آن را روایت نموده است. از ابوطالب حمزة‌بن‌محمّد حافظ، از محمّدبن‌احمد حفّاظ، از ابوصالح کرابیسی، از صالح‌بن‌محمّد، از ابوصلت هروی، از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس، از رسول‌خدا ﷺ که فرمود:

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس درش را خواهد، باید نزد علی آید.»[۲]

شرح حالش

او صالح‌بن‌محمّد متوفّای سال ۲۹۴ می‌باشد.

ذهبی گوید:

«صالح‌بن‌محمّد... امام، حافظ بزرگ، حجّت، محدّث مشرق ابوعلی اسدی بغدادی، ملقّب به «جزرة» است. مسلم‌بن‌حجاج، نویسنده‌ی صحیح، از او حدیث نقل کرده است و مسلم قدری از او بزرگتر است...»

دارقطنی گوید: او ثقه، حافظ و غازی بود.

حافظ، ابوسعید ادریسی گوید: در دوران او در عراق و خراسان مانندش را در حفظ نمی‌شناسم.

خطیب گوید: اوبسیار راستگو، ثَبِت و دارای مزاح بود...[۳] هم‌چنین شرح حال او آمده است در: تاریخ بغداد ۹ / ۳۲۲؛ تذکرة الحفّاظ ۲ / ۶۴۱؛ النجوم الزاهرة

---

۱. تاریخ جرجان / ۳۷.

۲. فتح الملک العلی / ۲۲ را نگاه کنید.

۳. سیر اعلام النبلاء ۱۴/ ۲۳ به‌اختصار.

۳ / ۱۶۱؛ شذرات الذهب ۲ / ۲۱۶؛ تاریخ ابن‌کثیر ۱۱ / ۲۰۲ و غیر از آن‌ها.

۱۳ ـ روایت مَعْمری

او حسن‌بن‌علی معمری متوفّای سال ۲۹۵ و استاد طبرانی می‌باشد که حدیث «**أنا مدینة العلم**» را در «المعجم الکبیر»[۱] از او روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ خطیب بغدادی گوید:

«حسن‌بن‌علیّ‌بن‌شبیب، ابوعلی معمریِ حافظ، برای حدیث به بصره، کوفه، شام و مصر سفر کرد... از ظرف‌های پُرگنجایش دانش بود، در فهم از او یاد می‌گشت و به حفظ توصیف می‌شد. دارقطنی درباره‌اش گوید: بسیار راست‌گو و حافظ بود. سال ۲۹۵ درگذشت...»[۲]

۲ ـ ابن‌جوزی گوید:

«ابوعلی معمری، حافظ... از ظرف‌های پُرگنجایش دانش بود، او دارای حفظ و فهم بود و دارقطنی گوید: بسیار راست‌گو و حافظ بود... و در حدیث وگردآوری و تألیف آن پیشوایی ربّانی بود...»[۳]

۳ ـ سیوطی گوید:

«معمری: حافظ، علّامه برجسته، ابوعلی...»[۴]

۱۴ ـ روایت ابن‌زاطیا

او علیّ‌بن‌اسحاق‌بن‌عیسی‌بن‌زاطیا متوفّای سال ۳۰۶ است. او در سلسله‌ی اسناد روایت حافظ ابن‌عدی، در شرح حال «عثمان‌بن‌عبدالله‌اموی» و روایت

---

۱. المعجم‌الکبیر ۱۱/ ۶۵.
۲. تاریخ بغداد ۷/ ۳۶۹.
۳. المنتظم ۶/ ۷۸.
۴. طبقات الحفّاظ / ۲۹۰.

حافظ، گنجی در کتابش «کفایة‌الطالب» قرار دارد.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «علیّ‌بن‌اسحاق‌بن‌عیسی‌بن‌زاطیا... از او روایت کرده‌اند: ابوعمروابن‌سمّاک، ابوبکر شافعی، عبدالعزیزبن‌محمّدبن‌واثق بالله، عبدالله بن ابراهیم زیبیی، عیسی‌بن‌حامد رخجی، ابوحفص‌ابن‌زیات، علیّ‌بن‌عمر سکری و دیگران. او بسیار راست‌گو بود...»[۱]

۲ ـ ذهبی: «محدّث... از او روایت کرده‌اند... و ابوبکرابن‌سنّی و گفته است: مشکلی ندارد. در پایان نابینا شد. در جمادی‌الأولی سال ۳۰۶ درگذشت.»[۲]

۱۵ ـ روایت خثعمی اشنانی

او، ابوجعفر محمّدبن‌الحسین متوفّای سال ۳۱۵ می‌باشد.استاد خطیب بغدادی است، حدیث را از او در «تاریخش» و در «تلخیص المتشابه» روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «او ثقه حجّت بود.»[۳]

۲ ـ ذهبی: «خثعمی، امام، حجّت، محدّث، ابوجعفر... دارقطنی گوید: ابوجعفر ثقه و مأمون است.»[۴]

۳ ـ سمعانی: «ابوجعفر محمّدبن‌حسین‌بن‌حفص‌بن‌عمر اشنانی کوفی، ثقه، صالح، مأمون است. از عبادبن‌یعقوب رواجنی روایت شنیده است... و حجّت به او برپا می‌شد. مرگش سال ۳۱۵ است.»[۵]

---

۱. تاریخ بغداد ۱۱/ ۳۴۹.
۲. سیراعلام النبلاء ۱۴/ ۲۵۳.
۳. تاریخ بغداد ۲/ ۲۳۴.
۴. سیر اعلام‌النبلاء ۱۴/ ۵۲۹.
۵. الأنساب / الأشنانی.

۱۶ ـ روایت ابن‌مروان قرشی

او، ابراهیم‌بن‌عبدالرّحمان‌بن‌عبدالملک‌بن‌مروان قرشی دمشقی، متوفّای سال ۳۴۱ است. او استاد عبدالوهاب کلابی می‌باشد که حدیث از او روایت شده است.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «ابن‌مروان؛ حافظ، امام، ابواسحاق، ابراهیم‌بن عبدالرّحمان‌بن عبدالملک‌بن مروان قرشی دمشقی، محدّث رحّال است... از او روایت کرده‌اند... عبدالوهاب کلابی و حمید ورّاق و دیگران. در رجب سال ۳۱۹ درگذشت.»[۱]

۲ ـ ذهبی: «ابن‌مروان، امام، حافظ، ثقه، رحّال...»[۲]

۳ ـ الصفدی: «اموی دمشقی... حافظ.»[۳]

۱۷ ـ روایت ابوالطیّب دقّاق

او محمّدبن‌عبدالصّمد، متوفّای سال ۳۱۹ است. خطیب بغدادی در تاریخش حدیث را از او روایت کرده است.

شرح حالش

خطیب: «محمّدبن‌عبدالصّمد، ابوالطیّب دقّاق که به «بغوی» شناخته می‌شود. او پسرخاله‌ی عبدالله‌بن‌محمّد بغوی است... از او حدیث نقل کرده‌اند: قاضی ابوالحسن جراحی و ابوحفص‌بن‌شاهین و محمّدبن‌عبدالله‌بن‌اخی میمی و از احوال او جز نیکی ندانستم...»[۴]

۱۸ ـ روایت عبدالملک جرجانی

او، عبدالملک‌بن‌محمّدبن‌عدی، ابونعیم، فقیه جرجانی معروف به استرآبادی، متوفّای سال ۳۲۲ یا ۳۲۳ است. او استاد ابواحمدابن‌عدی جرجانی است. و در سلسله‌ی راویان روایت حدیث حافظ گنجی در کتابش «کفایة‌الطالب» قرار گرفته‌اند.[۵]

---

۱. تذکرة‌الحفّاظ / ۸۰۵.
۲. سیر اعلام النبلاء ۱۵/ ۶۲.
۳. الوافی بالوفیات ۶/ ۴۲.
۴. تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷.
۵. کفایة الطالب / ۲۲۱.

شرح حالش

۱ ـ خطیب بغدادی: «او یکی از پیشوایان مسلمانان و از حافظان احکام دین، همراه با راستی و پارسایی و ضبط و هوشیاری بود، سفرهای بسیاری کرد، در عراق، حجاز، شام و مصر نوشت و پیش از آن وارد بغداد شد...»[۱]

۲ ـ ذهبی : «ابونعیم‌ابن‌عدی، امام، حافظ بزرگ، ثقه است... حمزةبن‌یوسف گوید: در فقه و حدیث پیشتاز بود و به سویش سفر می‌کردند... حاکم‌گوید: او فقیه، حافظ مسندها و فقهیّات از صحابه و تابعان بود...»[۲]

۳ ـ اسنوی: «او امام، حافظ، پارسا، فقیه، گردشگر در آفاق بود، ابوالولید حسان قرشی گوید: در دوران ما در خراسان حافظ‌تر از او در فقه وگفته‌های صحابه نبود و مسافران بار سفر به سوی او می‌بستند. سال ۲۴۲ متولّد و در سال ۳۲۳ درگذشت...»[۳]

۱۹ ـ روایت مکرم‌بن‌احمد

متوفّای سال ۳۴۵ است. نامش در سلسله‌ی راویانِ حدیث حافظ ابن‌اثیر در کتاب «أسدالغابة» آمده است.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «از او ما را حدیث کرده است: ابوالحسن‌ابن‌رزقویه و ابوالحسین‌ابن‌فضل قطّان و ابوعلی‌ابن‌شاذان.

او ثقه بود. ابن‌شاذان به ما خبر داد: سال ۳۴۵ درگذشت...»[۴]

۲ ـ ذهبی: از او حدیثی کرده‌اند: ابن‌مندة، و حاکم و ابوالحسن‌ابن‌رزقویه و ابن‌فضل قطّان و ابوعلی‌ابن‌شاذان و دیگران. خطیب او را ثقه دانسته است...»[۵]

---

۱. تاریخ بغداد ۱۰/ ۴۲۸.
۲. سیر اعلام النبلا ۱۴/ ۵۴۱.
۳. طبقات الشافعیه ۱/ ۷۰.
۴. تاریخ بغداد ۱۳/ ۲۲۱.
۵. سیر اعلام‌النبلاء ۱۵/ ۲۱۷، العبر ۲/ ۲۶۹.

۲۰ ـ روایت احمدبن‌فاذویه طحّان

خطیب گوید:

«احمدبن‌فاذویه‌بن‌عزرة ابوبکر طحّان، از احمدبن‌محمّدبن‌یزیدبن‌سلیم حدیث نقل کرده است. و از او روایت کرده‌اند: محمّدبن‌مظفّر و ابوالقاسم‌بن‌ثلّاج. مرا خبر داد احمدبن‌محمّد عتیقی از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله شاهد، از ابوبکر احمدبن‌فاذویه‌بن عزرة الطحّان، از ابوعبدالله احمدبن‌محمّدبن‌یزیدبن‌سلیم از رجاءبن‌سلمة از ابومعاویه‌ی نابینا، از اعمش از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۱]

۲۱ ـ روایت نعمان‌بن‌هارون بلدی

وازرجال حاکم درکتاب «المستدرک» است‌که حدیث راصحیح دانسته است.

شرح حالش

حافظ خطیب در تاریخش از او یاد کرده، چنین آورده است:

«نعمان بن‌هارون‌بن‌محمّدبن‌هارون‌بن‌جابربن‌نعمان، ابوالقاسم شیبانی بلدی به «ابن‌أبی دلهاث» شناخته می‌شود. به بغداد آمد و در آن‌جا حدیث گفت...

از او روایت کرده‌اند: محمّدبن‌مظفّر و علیّ‌بن‌عمر السکری، از حال او جز نیکی ندانستم.»[۲]

۲۲ ـ روایت عبدالرّحمان‌بن‌سلیمان‌بن‌موسی جرجانی

او استادِ حافظ، ابن‌عدی است. و حدیث شریف از او روایت شده است که خواهد آمد.

---

۱. تاریخ بغداد ۴/ ۳۴۸.

۲. تاریخ بغداد ۱۳/ ۴۵۴.

شرح حالش

سهمی: «عبدالرّحمان‌بن‌سلیمان‌بن‌موسی‌بن‌عدی أبوسعید جرجانی، ساکن مکّـــه. از احـمدبن‌سعید رازی روایت کـرده است. از او مـا را حـدیث کـرد، عبدالله‌بن‌عدیِ حافظ و ابوبکرمحمّدبن‌احمد مفید در جرجرایا...»[۱]

۲۳ ـ روایت ابن‌مهرویه

او، علیّ‌بن‌محمّدبن‌مهرویه‌ی قزوینی است که در سال ۳۵۵ زنده بود. او در سلسله‌ی راویان حدیث «**أنا مدینةالعلم**» از روایت حافظ، ابن‌النـجّار، از حـضرت امام رضاعلیه‌السلام از پدران طاهر ایشانعلیهم‌السلام قرار دارد.[۲]

شرح حالش

سمعانی: «ابوالحسن‌علی‌بن‌محمّدبن‌مهرویه‌ی قزوینی در قریه در بغداد و در الجبال از یحیی‌بن‌عبدک قزوینی و داوودبن‌سلیمان غازی و محمّدبن‌مغیرة و حسن بن‌علیّ‌بن‌عفان حدیث گفته است و از او روایت کرده‌اند: عمروبن‌محمّدبن‌سنبک و ابوبکر محمّد بن‌عبدالله ابهری و محمّد بن عبید الله بن شخیر وابوحفص‌ابن‌شاهینِ واعظ و دیگران.

ابوالفضل، صالح‌بن‌محمّدبن‌احمدِ حافظ او را در طبقات اهل همدان نام‌برده و گـفته است: ... او از نسـخه‌ای از عـلیّ‌بن‌موسی الرّضـاعلیه‌السلام مـی‌گرفت... اسـتادی کهنسال و جایگاهش راستی بود.»[۳]

۲ ـ رافعی نیز او را نامبرده و افزوده است که در سال ۳۲۳ در بغداد حدیث می‌گفته است.[۴]

---

۱. تاریخ جرجان / ۲۷۴.

۲. به روایت ابن‌النجّار در کتاب فتح الملک العلی / ۵۴ بنگرید.

۳. الأنساب ـ القزوینی.

۴. التدوین في‌اخبار العلم بقزوین ۳/ ۴۱۷.

۲۴ ـ روایت ابن‌خلّاد

او، ابوبکر احمدبن‌یوسف، متوفّای سال ۳۵۹ و استادِ حافظ، ابونعیم است.

ابونعیم گوید:

«حدیث کردند ما را، ابوبکربن‌خلّاد و فاروق خطابی، از ابومسلم کشی، از محمّدبن‌عمربن‌رومی، از شریک، از سلمةبن‌کهیل، از صنابحی، از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۱]

شرح حالش

ذهبی گوید: «استاد بسیار راست‌گو، محدّث مسندِ عراق... از او روایت کرده‌اند: دارقطنی و ابن‌رزقویه، و هلال حفّار و ابوعلی‌ابن‌شاذان و محمّدبن‌عبدالواحدبن‌رزمه و ابونعیم حافظ و دیگران.»

خطیب گوید: از دانش چیزی نمی‌دانست امّا شنیدنش صحیح است.

ابونعیم گوید: ثقه بود.

و هم‌چنین ابوالفتح‌ابن‌أبوفوارس او را ثقه دانسته است[۲]. شرح حالش در تاریخ بغداد ۵ / ۲۲۰ هم یافت می‌شود.

۲۵ ـ روایت فاروق خطابی

او استادِ حافظ ابونعیم است و روایت او را از عبارت کتاب «معرفة الصحابه» دانستید.

شرح حالش

ذهبی گوید: «فاروق‌بن‌عبدالکبیربن‌عمر، محدّث کهنسال، مسند بصرة، ابوحفص خطابی بصری. از او حدیث کرده‌اند: ابوبکرمحمّدبن‌ابوعلی ذکوانی و احمدبن محمّدبن صقر بغدادی و علیّ‌بن‌عبدکویه و ابونعیمِ حافظ و دیگران.

---

۱. معرفة الصحابه / خطّی است.

۲. سیر اعلام النبلاء ۱۶/ ۶۹ با اختصار.

و مشکلی ندارد. تا سال ۳۶۱ زنده ماند.»[۱]

۲۶ ـ روایت ابن‌عدی

حدیث را در شرح حال‌های «سعیدبن‌عقبة ابوالفتح کوفی» و «احمدبن‌سلمة» و «عثمان‌بن‌عبدالله‌اموی» روایت کرده است.

در مورد اوّلی گفته است:

«ما را حدیث کرد، احمدبن‌حفص، از سعیدبن‌عقبة ابوالفتح کوفی، از سلیمان اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»

شیخ گفت: و این حدیث از ابومعاویه، از اعمش روایت می‌شود و ابوصلت هروی از ابومعاویه نقل می‌کند و گروهی از راویان ضعیف آن را از ابوصلت دزدیده‌اند.»[۲]

و ابوالقاسم سهمی حدیث را از ابن‌عدی با سندش روایت کرده است.[۳]

و ابن‌عساکر از سهمی از او با سندش...[۴]

شرح حالش

او حافظ، ابواحمد، عبدالله‌بن‌علی‌ابن‌عدی نویسنده‌ی کتاب «الکامل فی الضعفاء» متوفّای سال ۳۶۵ است.

سمعانی: «ابواحمد عبدالله‌بن‌علیّ‌بن‌محمّدبن‌جرجانی معروف به «ابن‌قطّان» حافظ اهل جرجان است. او حافظ دوران خویش بود. به اسکندریه و سمرقند سفر کرد. وارد بلاد شد و استادان را درک کرد. او حافظی با دقّت بود که در زمانش، چون او وجود نداشت.»[۵]

---

۱. سیر اعلام النبلاء / ۱۴. به اختصار.
۲. الکامل ۳ / ۱۲۴۷.
۳. تاریخ جرجان / ۲۴.
۴. ترجمة امیرالمؤمنین علیه‌السلام از تاریخ دمشق ۲ / ۴۶۲.
۵. الأنساب ـ جرجانی.

هم‌چنین شرح حال او در: تذکرة الحفّاظ ۳/ ۱۶۱ و مرآة الجنان ۲ / ۳۸۱ و العبر ۳ / ۵۱ آمده است.

۲۷ ـ روایت شمس‌الدّین مقدّسی

او مؤلّف کتاب «احسن التقاسیم» از علمای قرن چهارم می‌باشد؛ آن‌گونه که در بعضی مصدرها آمده است. او حدیث را در کتاب مذکور روایت کرده است.[۱]

شرح حالش

۱ ـ حاجی خلیفه: «احسن‌التقاسیم في معرفةالأقالیم، از شیخ شمس‌الدّین ابوعبدالله‌محمّدبن‌احمد مقدسی حنفی متوفای سال... است. کتابی است که براساس اقلیم‌های عُرفی منظّم شده است.»[۲]

۲ ـ زرکلی: «محمّدبن‌ابوبکر بناء مقدسی که «البشاری» به او گفته می‌شود، شمس‌الدّین ابوعبدالله، جهانگرد جغرافی‌دان است. در قدس متولّد گردید. به تجارت مشغول شد. سفرهای سختی را انجام داد که شناخت نسبت به پیچیدگی اوضاع کشورها را برایش فراهم نمود. سپس فقط به پیگیری آن‌ها پرداخت و از بیشتر کشورهای اسلامی دیدن نمود و کتابش «احسن‌التقاسیم في معرفة الأقالیم» را تألیف کرد... وفاتش حدود سال ۳۸۰ ثبت شده است...»[۳]

۳ ـ کحالة گوید: «تاریخ‌نویس جهانگردِ جغرافی‌دان است. مرگش را به سال ۳۷۵ آورده است.[۴]

۴ ـ در هدیة العارفین مرگش را حدود سال ۴۱۴ ثبت کرده است.

۲۸ ـ روایت ابن‌شاذان

او، احمدبن‌ابراهیم‌بن‌شاذان بزّاز متوفّای سال ۳۸۳ است. نامش در سلسله‌ی سند روایت ابن‌مغازلی آمده است. به آن مراجعه کنید.

---

۱. احسن التقاسیم / ۱۲۷.
۲. کشف الظّنون ۱/ ۱۶.
۳. الأعلام ۵/ ۳۱۲.
۴. معجم‌المؤمنین ۸/ ۲۳۸.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «دارقطنی از او روایت کرده است... او ثقه و ثَبِت بود. خوب می‌شنید و بسیار حدیث می‌گفت... شنیدم ازهری می‌گفت: ابن‌شاذان ثقه، ثَبِت و حجّت بود... احمدبن محمّد عتیقی ما را خبر داد و گفت: ابوبکرابن‌شاذان سیزده روز مانده به پایان شوّال سال ۳۸۳ درگذشت. ثقه مورد اطمینان، فاضل، دارای کتاب‌های بسیار و مؤلّف اصول نیکو است.»[۱]

۲ ـ ذهبی: «ابن‌شاذان، استاد، امام، محدّث، ثقه و بادقّت بود...»[۲]

۲۹ ـ روایت دارقطنی

او، ابوالحسن علیّ‌بن‌عمر بغدادی متوفّای سال ۳۸۵ است. و در اسنادهای چندین روایت از حدیث «**أنا مدینة‌العلم**» نامش آمده است. از جمله روایت حافظ ابن‌عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام.[۳]

شرح حالش

ذهبی: «دارقطنی ـ ابوالحسن علیّ‌بن‌عمر بغدادی، حافظِ مشهور، دارای تألیفات، حاکم او را نام برده وگوید: در حفظ، فهم و پارسایی یگانه‌ی دوران خویش شد، پیشوای قاریان و نحویان بود، او را والاتر از آن‌چه برایم توصیف کرده بودند، یافتم. نوشته‌هایی دارد که ذکرش به درازا می‌کشد. و خطیب گوید: او یگانه‌ی عصرش، فریادرس دوران خویش و جدابافته و امام وقتش بود. علمِ اثر و معرفت به علّت‌ها و نام رجال به او پایان پذیرفت. همراه با راستی و درستی اعتقاد و آگاهی کامل از دانش‌ها جز علم حدیث بود. ابوذر هروی گوید: به حاکم گفتم: آیا مانند دارقطنی دیده‌ای؟ گفت: او پیشوایی است که مانند خودش را ندیده است. پس من چگونه؟

و برقانی گوید: دارقطنی، علّت‌ها را از حفظ بر من املاء می‌کرد.

---

۱. تاریخ بغداد ۴/ ۱۸.
۲. سیراعلام‌النبلاء ۱۶/ ۴۲۹.
۳. ترجمة امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از تاریخ دمشق، حدیث شماره/ ۹۹۵.

و قاضی ابوالطیب طبری گوید: دارقطنی امیرمؤمنان در حدیث است.»[۱]

۳۰ ـ روایت کلابی

او، ابوالحسین عبدالوهاب بن حسن بن ولید کلابی معروف به «ابن أخی تبوک» متوفّای سال ۳۹۶ است.

حدیث «**مدینة العلم**» را چنین روایت می‌کند:

حدیث کرد ما را، ابراهیم بن عبدالرّحمان، از محمّد بن عبدالرّحیم هروی در رملة، از ابوصلت هروی عبدالسّلام بن صالح، از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد از ابن عبّاس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از در آن وارد آن شود.»[۲]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «کلابی، محدّث، راستگو و کهنسال است.» سپس اساتید و راویان او را نام برده است. و مرگش را به سال مذکور ثبت کرده است و سخن عبدالعزیز کتانی را نقل کرده است که گوید: او ثقه، بزرگوار و امانت‌دار بود.[۳]

۲ ـ ذهبی، همین‌گونه در کتاب «العبر» هم آورده است.[۴]

۳ ـ ابن‌العماد، بنابر عادتش، عبارت کتاب «العبر» را آورده است.[۵]

۳۱ ـ روایت ابوالحسن علوی

او، ابوالحسن محمّد بن حسین علوی نیشابوری متوفّای سال ۴۰۱ است. از اساتید حاکم و ابوبکر بیهقی بوده است... و در طریق اسناد و در سلسله‌ی راویان روایت موفّق بن احمد خطیب خوارزمی قرار گرفته است؛ به آن مراجعه کنید.

---

۱. العبر ۳/ ۲۸، حوادث سال ۳۸۵.

۲. مناقب علیّ بن ابی‌طالب، نوشته کلابی که به ضمیمه کتاب مناقب ابن مغازلی چاپ شده است / ۴۲۶.

۳. سیر اعلام النبلاء ۱۶ / ۵۵۷.

۴. العبر ۳/ ۶۱.

۵. شذرات الذهب ۳/ ۱۴۷.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «علوی ـ امام، سیّد، محدّث، بسیار راستگو، مسند خراسان، ابوالحسن محمّدبن حسین‌بن‌داوودبن‌علی علوی حسنی نیشابوری، بزرگوار و بزرگ سروران... حاکم و ابوبکر بیهقی از او حدیث نقل کرده‌اند و بزرگ‌ترین استاد بیهقی بود... حاکم گوید: او دارای همّت عالی و عبادت ظاهری بود. از او تقاضای حدیث می‌کردند ولی حدیث نمی‌گفت. سرانجام مجلس املاء برایش برپا کردم و هزار حدیث برایش برگزیدم. در مجلس او هزار راوی قلمدان خود را برای نگارش حدیث آماده ساختند. سه سال حدیث گفت و املا کرد. به مرگ ناگهانی در جمادی‌الثانی سال ۴۰۱ درگذشت.»[۱]

۲ ـ سبکی نسب او را به نقل از حاکم آورده و او را ستوده وگفته است: «استاد مشرق در دوران خویش...»[۲]

۳۲ ـ روایت محمّدبن‌احمدبن‌رزق

او استادِ حافظ، خطیب بغدادی است که این حدیث شریف را در کتاب تاریخش از او روایت کرده است.[۳]

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «محمّدبن‌احمدبن‌محمّدبن‌احمدبن‌رزق... ابوالحسن بزاز معروف به «ابن‌رزقویه»... او ثقه و راستگو، بسیار شنونده و نویسنده‌ی حدیث بود، اعتقادی نیکو و مذهبی زیبا داشت. بر تلاوت قرآن مداومت داشت. نسبت به بدعت‌گزاران شدّت به خرج می‌داد. بعد از سال ۳۸۰ تا پیش از مرگش همواره در مسجد جامع شهر حدیث املاء می‌کرد. او نخستین استادی است که از او (روایت) نوشتم و اوّلین بار در سال ۴۰۳ از او حدیث شنیدم...»[۴]

---

۱. سیرالأعلام النبلاء ۱۷/ ۸۹.
۲. طبقات الشافعیة ۳/ ۱۴۸.
۳. تاریخ بغداد ۱۱/ ۴۹.
۴. تاریخ بغداد ۱/ ۳۵۱.

۲ ـ ذهبی: «امام، محدّثِ بادقّت، کهنسال و استاد بغداد...»[۱]

۳ ـ ابن‌تغری بردی: «بسیار حدیث شنید، ثقه، بسیار راست‌گو، بسیار شنونده‌ی حدیث، با اعتقاد نیکو و مذهب زیبا بود.»[۲]

۳۳ ـ روایت صیرفی

او، ابوسعید محمّدبن‌موسی‌بن‌فضل‌بن‌شاذان نیشابوری، متوفّای سال ۴۲۱ است. در سلسله‌ی راویان روایت حدیثِ ابن‌مغازلی قرار دارد، به آن مراجعه کنید.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «صیرفی، استاد، ثقه، مورد اطمینان... و هم‌چنین از ابو عبدالله محمّدبن‌یعقوب شیبانی حدیث شنید... ابوبکر بیهقی و خطیب از او حدیث نقل کرده‌اند...»[۳]

۲ ـ ابن‌عماد: «ابوسعید صیرفی، محمّدبن‌موسی ثقه بود...»[۴]

۳۴ ـ روایت برقانی

او،ابوبکراحمدبن‌محمّدبن‌احمد خوارزمی شافعی،متوفّای سال ۴۲۵ است. در سلسله‌ی راویانِ روایت حدیث از حافظ ابن‌عساکر در تاریخش قرار دارد.[۵]

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «احمدبن‌محمّدبن‌احمدبن‌غالب، ابوبکر، خوارزمی معروف به «برقانی». پس از آن مسافرت‌ها و استادانش را در کشورها نام برده، می‌افزاید: به بغداد بازگشت و در آن‌جا ساکن شد و حدیث نقل کرد که آن‌ها را از او نوشتیم. او

---

۱. سیر اعلام النبلاء ۱/ ۲۵۸.
۲. النجوم الزّاهرة ۴/ ۲۵۶.
۳. سیر اعلام النبلاء ۱۷/ ۳۵۰.
۴. شذرات الذهب ۳/ ۲۲۰.
۵. ترجمة امیرالمؤمنین علیه السلام از تاریخ دمشق، حدیث شماره/ ۹۹۴.

ثقه، پارسا، بادقّت، ثبت‌کننده و فهمیده بود. کسی اثبت از او در میان اساتیدمان دیده نشد...

شنیدم ابوالقاسم ازهری می‌گفت: برقانی پیشوایی است که اگر بمیرد این شأن و مقام، یعنی حدیث از دست می‌رود.

و شنیدم ابومحمّد خلّال، برقانی را یاد کرد وگفت: او تافته‌ی جدابافته بود و در روز چهارشنبه اوّل رجب سال ۴۲۵ درگذشت.»[۱]

۲ـ ذهبی: «برقانی، امام، حافظ، استاد فقیهان و محدّثان... شیخ بغداد بود.»[۲]

۳ـ اسنوی: «او پیشوا، حافظ، پارسا، کوشا در عبادت، حافظ قرآن بود.»[۳]

۳۵ ـ روایت نرسی

او محمّدبن‌عمر نرسی متوفّای سال ۴۲۶ و استاد خطیب بغدادی است که حدیث را در تاریخش از او روایت کرده است.[۴]

شرح حالش

خطیب بغدادی در شرح حال اوگوید:

«محمّدبن‌عمربن‌قاسم‌بن‌بشربن‌عاصم‌بن احمد، ابوبکر نرسی، که به «ابن‌عدسیّة» شناخته می‌شود. از او حدیث نوشتیم، او استادی صالح، بسیار راست‌گو از اهل سنّت و مشهور به نیکی بود...»[۵]

۳۶ ـ روایت ثعلبی

او، ابواسحاق، احمدبن‌محمّدبن‌ابراهیم متوفّای سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ است. حدیث را در تفسیر معروفش از طریق احمد و ترمذی با همان الفاظ آنان، روایت

---

۱. تاریخ بغداد ۴/ ۳۷۳.
۲. تذکرة الحفّاظ ۳/ ۱۰۷۴.
۳. طبقات الشافعیة ۱/ ۲۳۱.
۴. تاریخ بغداد ۱۱/ ۴۸.
۵. تاریخ بغداد ۳/ ۳۷.

کرده است.

شرح حالش

۱ ـ سبکی: «او یگانه‌ی دوران خویش در علم قرآن بود.»[۱]

۲ ـ داوودی: «یگانه‌ی دوران خویش در علم قرآن، حافظ لغت، سرآمد در عربی، واعظ و مورد وثوق بود...»[۲]

۳ـ اسنوی: «ابن‌صلاح و نووی او را از فقیهان شافعی یاد کرده‌اند، او پیشوایی در لغت و نحو بود.»[۳]

۳۷ ـ روایت دسکری

او، ابوطالب یحیی‌بن‌علی متوفّای سال ۴۳۱ و استاد خطیب بغدادی است که حدیث شریف را در تاریخش از او نقل کرده است.[۴]

شرح حالش

۱ ـ عبدالغافر فارسی: «ابوطالب دسکری، یحیی‌بن‌علیّ‌بن‌طیب، فقیه صوفی دسکری، ابوطالب، ساکن حلوان، خادم تهیدستان آن شهر و بزرگ شهر و مفتی و محدّث و قاضی. در جرجان و نیشابور و اصفهان حدیث نوشت.

و از غطریفی و ابن‌مقری حدیث نقل کرد و بسیار روایت نمود، غریبان از روی تبرّک جستن به روایتش از او روایت شنیدند و روز جمعه در رجب سال ۴۳۱ درگذشت. احمدبن ابوسعد بن‌علی نیشابوری مؤذّن از او روایت نقل کرده است.»[۵]

۲ ـ سبکی: «یحیی‌بن‌علی... استادگردشگر درکشورها، از اباأحمدغطریفی و

---

۱. طبقات الشّافعیة ۴/ ۵۸.
۲. طبقات المفسّرین ۱/ ۶۵.
۳. طبقات الشّافعیة ۱/ ۴۲۹.
۴. تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷.
۵. تاریخ نیشابور/ ۷۴۲.

دیگران حدیث شنید. ابوبکر خطیب و دیگران از او روایت نقل کردند.» سپس همان سخن فارسی را آورده است.[۱]

۳۸ ـ روایت صیمری

او، حسین‌بن‌علی، متوفّای سال ۴۳۶، استاد خطیب بغدادی است که حدیث شریف را در تاریخش از او روایت کرده است.[۲]

شرح حالش

۱ ـ خطیب بغدادی: «در بغداد ساکن شد، یکی از فقیهان عراقی مذکور بود. دارای نوشته‌ها و نظر نیکویی بود. در آغاز کارش قضاوت مدائن را بر عهده گرفت و در اواخر به قضاوت ربع الکرخ منصوب شد که تا پایان عمرش در این سمت باقی ماند. از او نوشتم و او بسیار راست‌گو، خردمند، هم‌نشینی نیکو بود. حقوق اهل علم را به خوبی می‌دانست. سال ۴۳۶ درگذشت.»[۳]

۲ ـ ابن‌جوزی باهمان عبارت خطیب که گذشت، شرح حال او را آورده است.[۴]

۳ ـ ذهبی: «صیمری، قاضی، علّامه... از فقیهان بزرگ مناظره‌کننده، بسیار راست‌گو و خردمند بود...»[۵]

۴ ـ سمعانی: «یکی از فقیهان یادشده از اصحاب ابوحنیفه بود.» سپس عبارت خطیب را آورده است.[۶]

---

۱. طبقات السبکی ۵/ ۳۵۷.
۲. تاریخ بغداد ۷/ ۱۷۲.
۳. تاریخ بغداد ۸/ ۷۸.
۴. المنتظم ۸/ ۱۱۵.
۵. سیر اعلام النبلاء ۱۷/ ۶۱۵.
۶. الأنساب/ الصیمري.

۳۹ ـ روایت سهمی

او، حمزةبن‌یوسف سهمی، ابوالقاسم جرجانی متوفّای سال ۴۳۷ است. این حدیث شریف را چنین روایت کرده است:

«ما را خبر داد ابن‌عدی: احمدبن‌سلمة که از ثقه‌ها حدیث کرده است: خبر داد ما را ابواحمدابن‌عدی، از عبدالرّحمان‌بن‌سلیمان‌بن‌موسی‌بن‌عدی جرجانی در مکّه، از احمدبن‌سلمةبن‌عمرو جرجانی، از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از در آن نزد آن بیاید.»[۱]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌جوزی: «حمزةبن‌یوسف... ابوالقاسم جرجانی، بسیار حدیث روایت کرد.»[۲]

۲ ـ ذهبی: «سهمی امام، حافظ، محدّث، بادقّت، نویسنده ابوالقاسم... محدّث جرجان... کتاب‌ها نوشت و در علّت‌ها و رجال سخن گفت،... سال ۴۲۸ و یا ۴۲۷ درگذشت. خطیب بغدادی از مردی، از او حدیث کرده است.»[۳]

۳ ـ سیوطی: «امام ثَبِت... به کشورها سفر کرد... نوشت و جرح و تعدیل و تصحیح و تعلیل کرد... در سال ۴۲۷ درگذشت.»[۴]

۴۰ ـ روایت عتیقی

او، احمدبن‌محمّد عتیقی، متوفّای سال ۴۴۱ و استاد خطیب بغدادی است که در تاریخش حدیث را از او روایت کرده است.[۵]

---

۱. تاریخ جرجان / ۲۴، جاب حیدرآباد.
۲. المنتظم ۸/ ۸۷.
۳. سیر اعلام النبلا ۱۷/ ۴۶۹.
۴. طبقات الحفّاظ / ۴۲۲.
۵. تاریخ بغداد ۴/ ۳۴۸.

شرح حالش

۱ ـ خطیب: «از او نوشتم و بسیار راستگو بود... شنیدم که ابوالقاسم ازهری، ابوالحسن عتیقی را نام برد و به نیکی او را ستود و ثقه دانست. عتیقی سحر روز سه‌شنبه بیست و یکم صفر سال ۴۴۱ درگذشت.»[۱]

۲ ـ سمعانی: «یکی از ثقه‌هایی بود که بسیار حدیث می‌دانست. به شام و سرزمین مصر مسافرت کرد و حدیث فراوانی شنید. ابوبکر احمدبن‌علی‌بن‌ثابت خطیب از او روایت کرده است.»[۲]

۳ ـ ابن‌جوزی: «او بسیار راستگو بود.»[۳]

۴ ـ ذهبی: «امام محدّث ثقه است.»[۴]

۴۱ ـ روایت ابوسعید فقیه

حدیث را حافظ ابن‌عساکر، از حافظ زاهربن‌طاهر شحامی، از او روایت کرده است.[۵]

شرح حالش

ذهبی گوید: «استاد، فقیه، امام، ادیبِ نحویِ طبیب، مسندِ خراسان، ابوسعد محمّدبن‌عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌احمدبن‌محمّدبن‌جعفر نیشابوری کنجرودی یا جنرودی ـ «جنزرود» محلّه‌ای است ـ بیهقی و سکری از او روایت کرده‌اند.» بسیار حدیث روایت کرد و اِسناد عالی به او پایان گرفت... و زاهر شحامی از او روایت کرد... گویم: در صفر سال ۴۵۳ درگذشت. حدیث‌های بسیاری با اجازه‌ی عالی از او شنیدیم.»[۶]

---

۱. تاریخ بغداد ۴ / ۳۷۹.
۲. الأنساب ۸/ ۳۹۳.
۳. المنتظم ۸/ ۱۴۲.
۴. سیر اعلام النبلاء ۱۷/ ۶۰۲.
۵. التجرید، از ابن‌عساکر ـ دست‌نویس است.
۶. سیر اعلام النبلاء ۱۸/ ۱۰۱.

ودرکتاب‌های زیر شرح حال اوآمده است: الوافی بالوفیات ۳ / ۲۳۱؛ طبقات الشافعیه از ابن‌قاضی شهبه ۱ / ۷۸؛ شذرات الذهب ۳ / ۲۹۱؛ العبر ۳ / ۲۳۰.

۴۲ ـ روایت جوهری

او ابومحمّدحسن‌بن‌علی بغدادی متوفّای سال ۴۵۴ است، که در سلسله‌ی راویان روایت حافظ ابن‌عساکر از حدیث، درکتاب تاریخش قرار دارد.[۱]

شرح حالش

۱ـ خطیب: «مطالبی ازاوبرگرفته‌ایم. اوثقه، امین وبسیارشنونده‌ی حدیث‌بود.»[۲]

۲ ـ ذهبی: «بزرگی و عظمت روایت در حدیث به او منتهی شد. در مجلس‌های بسیاری حدیث املاکرد و صاحب حدیث بود.»[۳]

۳ ـ ابن‌اثیر: «بغدادی ثقه با احادیث بسیار بود. اصلیتش شیرازی بود و در بغداد متولّد شد، از ابوبکر قطیعی و ابوعمروبن‌حیویه و دیگران حدیث شنید. ابوبکر خطیب از او روایت نقل کرده است. در سال ۴۵۴ درگذشت.»[۴]

۴۳ ـ روایت عیّار

او ابوعثمان سعیدبن‌احمد نیشابوری متوفّای سال ۴۵۷ است. او در س۲لسله‌ی راویان این حدیث در روایت حافظ ابن‌نجّار بغدادی قرار دارد.[۵]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «عیّار، استاد، دانشمند، زاهد، کهنسال ابوعثمان سعیدبن‌ابوسعید، احمدبن‌محمّدبن‌نعیم‌بن‌اشکاب نیشابوری، صوفی معروف به

---

۱. تاریخ دمشق / ترجمة امیرالمؤمنین علیه السلام / حدیث ۹۹۵.

۲. تاریخ بغداد ۷/ ۳۹۳.

۳. العبر ۳/ ۲۳۱.

۴. اللباب ۱/ ۳۱۳.

۵. به روایت او و فتح الملک العلی / ۵۴ بنگرید.

«عیّار»... از او حدیث نقل کرده‌اند: محمّدبن‌فضل فراوی، زاهر شحامی، ابوالمعالی محمّدبن‌اسماعیل فارسی، وگروهی دیگر و از اصفهان، غانم‌بن‌احمد جلودی و فاطمه دختر محمّد بغدادی... عبدالغافر گوید: عیّار در «غزنه» در ربیع‌الأوّل سال ۴۵۷ درگذشت.»[۱]

۲ ـ صفدی: «عمری طولانی کرد تا از صد سال گذشت و در نقل روایت از استادانش یگانه شد... بزرگان و پیشوایان از او روایت کرده‌اند. در غزنه سال ۴۵۷ درگذشت.»[۲]

۳ ـ ابن‌العماد، همین‌گونه شرح حال او را آورده است.[۳]

۴۴ ـ روایت حسکانی

او حافظِ قاضی، ابوالقاسم حسکانی حذّاء متوفّای بعد از سال ۴۷۰ است.

حدیث **«أنا مدینة‌العلم»** را چنین روایت کرده است: «ما را خبر داد، سیّد ابوالحسن محمّدبن‌حسینی، با خواندن حدیث، از محمّدبن‌محمّدبن‌سعد هروی...ـ که با خطّ خودش آن را برایش نوشت ـ از محمّدبن‌عبدالله شامی، و ابوصلت هروی و ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است. پس هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر بیاید.»[۴]

شرح حالش

۱ ـ عبدالغافر: «ابوالقاسم حسکانی حذّاء، عبیدالله‌بن‌عبدالله‌بن احمد... حافظِ با دقّت، از پیروان ابوحنیفه، فاضل، از خانواده‌ی دانش، وعظ و حدیث... بسیار حدیث شنید و استادی برگزیده بود، باب‌ها وکتاب‌ها و لطیفه‌ها راگردآورد... و تنها به دریافت بسنده نکرد؛ بلکه به نشر و بازگویی حدیث هم روی آورد.»[۵]

---

۱. سیر اعلام النبلاء ۱/ ۸۶.
۲. الوافی‌بالوفیات ۱۵/ ۱۹۸.
۳. شذرات الذّهب ۳/ ۳۰۴.
۴. شواهد التنزیل / ۸۱.
۵. السیاق في تاریخ نیسابور / ۴۶۳.

۲ـ ذهبی: «حسکانی قاضیِ محدّث... حافظ، استادی دقیق و با توجّهی کامل به علم حدیث... کهنسالی با اِسناد ارزشمندی بود... همواره می‌شنید و گردآوری می‌کرد و بازگو می‌نمود، عبدالغافربن اسماعیل فارسیِ محدّث از او بسیار حدیث نقل کرده و در کتاب تاریخش از او نام‌برده است؛ ولی من نیافتم که تاریخ درگذشت او را آورده باشد. بعد از سال ۴۷۰ درگذشت. از او مجلس درسی یافتم که دلالت بر تشیّع و خبرگی او در حدیث دارد. و آن صحیح دانستنش خبر «ردّالشمس» برای علی است و اینکه ناصبی‌ها خورشید را خوار شمردند.»[۱]

۴۵ ـ روایت ابن‌مسعدة

او ابوالقاسم اسماعیل‌بن‌مسعده‌ی جرجانی، متوفّای سال ۴۷۴ است.
در سلسله‌ی راویان روایت حافظ ابن‌عساکر قرار دارد.[۲]

شرح حالش

ذهبی: «امام، مفتی، رییس، ابوالقاسم اسماعیل‌بن‌مسعدةبن‌اسماعیل فرزند امام کبیر، ابوبکر اسماعیلی جرجانی، از پدرش و عمویش، مفضل و حمزةبن‌یوسف حافظ، و قاضی محمّدبن‌یوسف شالنجی، و احمدبن‌اسماعیل رباطی، حدیث شنید.»

و از او حدیث شنیده‌اند: زاهر شحامی و برادرش وجیه... در سال ۴۰۴ متولّد شد و در سنّ ۷۰ سالگی درگرگان درگذشت. او پیشتاز با عظمت، امام، واعظی بلیغ بود. نظم و نثر و دانش گسترده‌ای داشت. ابن سمرقندی از او کتاب «الکامل» از ابن‌عدی را روایت کرده است.»[۳]

شرح حال او در المنتظم ۹ / ۱۰ و الوافی بالوفیات ۹ / ۲۲۳ و شذرات

---

۱. تذکرة الحفّاظ ۳/ ۱۲۰۰.

۲. ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام، از تاریخ دمشق ۲ / ۴۶۴ شماره ۹۸۶.

۳. سیر أعلام النبلاء ۱۸/ ۵۶۴.

الذهب ۳ / ۳۵۴ وکتاب‌های دیگری هم آمده است.

۴۶ ـ روایت ابوالولید باجی

او، ابـوولید سـلیمان‌بن‌خلف انـدلسی، مـتوفّای سـال ۴۷۴ است. او در سلسله‌ی راویان روایت علّامه محدّث، احمد مغربی درکتابش «فتح الملک» قرار گرفته است.[۱]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌خلّکان: «ابوالولید الباجی، سلیمان‌بن‌خلف... از دانشمندان و حافظان اندلس است... و او یکی از پیشوایـان مسـلمانان است... سـال ۴۷۴ در «المـریة» درگذشت.»[۲]

۲ ـ ذهبی: «ابوالولید الباجی، امام، علّامه، حافظ، آگاه از رشته‌های مختلف، قاضی، ابوالولید سلیمان‌بن‌خلف...»[۳]

۳ ـ یافعی: «از دانشمندان و حافظان اندلس بود» سپس گفته‌های ابن‌خلّکان و ذهبی را آورده است.[۴]

۴ ـ سیوطی: «علّامه حافظ، آگاه به رشته‌های مختلف... در حدیث و علّت‌ها و رجال آن و در فقه و مشکلاتش و درکلام و تنگناهایش، سرآمد شد. دوستان از او فقه آموختند و خلائق از او روایت کردند...»[۵]

۴۷ ـ روایت سمرقندی

او، ابـومحمّد حسـن‌بن‌احـمدبن‌محمّد سـمرقندی، مـتوفّای سـال ۴۹۱ می‌باشد. در بسیاری از طرق و اسانید نامش آمده است... و مغربی گـوید: «آن را

---

۱. فتح الملک العلی / ۵۷.
۲. وفیات الأعیان ۲ / ۴۰۸.
۳. سیر اعلام النبلاء ۱۸ / ۵۳۵.
۴. مرآة الجنان ۳ / ۱۰۸.
۵. طبقات الحفّاظ / ۴۴۰.

حافظ ابومحمّد حسن‌بن‌احمد سمرقندی در«بحرالأسانید في صحاح المسانید» نقل کرده‌است. که درآن کتاب یک‌صد هزارحدیث با اسنادهای صحیح‌گردآورده‌است.»

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «سمرقندی، حافظ، پیشوای رجال، ابـومحمّدحسن‌بن‌احـمدبن محمّد... ابوسعد سمعانی گوید: از اسماعیل حافظ درباره او پرسیدم. گفت: امام حافظ است. شنید وگرد آورد و تصنیف کرد. و عمربن‌محمّد نسفی درکتاب «القند» گوید: «امام، حافظ، به پادارنده‌ی سنّت، ابومحمّد سمرقندی ساکن نیشابور، در دورانش همانندش در شرق و غرب در رشته اوکسی نبود. کتاب «بحرالأسانید فی صحاح المسانید» را داردکه یک‌صد هزار حدیث در آن‌گرد آورده است. اگر مرتّب و مهذّب شود، در اسـلام مـانندش بـه دست نـمی‌آید و هشت‌صـد جـز دارد... در ذیقعده‌ی سال ۴۹۱ درگذشت.»[1]

۲ ـ سیوطی: «او امام، حافظ، بی‌نظیر در حفظ بود. در زمانش مـانند او در شرق و غرب نبود.»[2]

۴۸ ـ روایت راغب اصفهانی

او، ابوالقاسم حسین‌بن‌محمّد ـ بنابر یک قـول ـ مـتوفّای سـال ۵۰۲ است. حدیث را مرسلاً از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده، گوید: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[3]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «راغب علّامه‌ی ماهر و محقّق درخشـان، ابـوالقـاسم حسـین‌بن محمّدبن مفضل اصفهانی مـلقّب بـه «راغب» دارای تـصنیف‌هاست. از مـتکلّمان

---

۱. تذکرة الحفّاظ ۴/ ۱۲۳۰.
۲. طبقات الحفّاظ / ۴۴۹.
۳. المفردات / ۶۴.

باهوش بود. سال وفات و شرح حال او را به دست نیاوردم.»[۱]

۲ ـ سیوطی: «راغب، دارای تألیفاتی است. در اوایل سده‌ی پنجم بود. «مفردات القرآن» و «افانین البلاغه» و «المحاضرات» از نوشته‌های اوست که هر سه کتاب را دیدم. گمان می‌کردم راغب معتزلی است؛ تا اینکه به خطّ شیخ بدرالدّین زرکشی بر پشت نسخه‌ای از «القواعد الصغری» نوشته‌ی عبدالسّلام این متن را دیدم: امام فخر الدّین رازی در تأسیس‌التقدیس در اصول آورده است که ابوالقاسم راغب از پیشوایان سنّت است و او را قرین غزالی کرده است. گفت: و این فایده نیکویی است؛ زیرا بسیاری از مردم گمان می‌کنند که او معتزلی است.»[۲]

۴۹ ـ روایت ابن‌قبیس

او از رجال حافظ ابن‌عساکر است.[۳]

شرح حالش

ذهبی گوید: «استاد، امام، فقیه، نحوی، پارسا، عابد، پیشوا، ابوالحسن علیّ‌بن احمدبن منصوربن‌محمّدبن‌قبیس غسّانی دمشقی مالکی، متولّد سال ۴۴۲، از پدرش و از ابوالقاسم سمیاطی و ابوبکر خطیب حدیث شنید...

ابوالقاسم ابن‌عساکر... از او حدیث نقل کرد.

ابن‌عساکر گوید: او ثقه، خویشتن‌دار و بیداردل بود. در خانه‌اش در «درب‌النقاشة» یا خانه‌اش در «المنارة الشرقیة» در مسجد گوشه‌گیر بود. او فقیه و مفتی بود. نحو و فریضه‌ها را به‌گوش دیگران می‌رساند و به سنّت بسیار پای‌بند بود. دوستدار اهل حدیث بود و جز از اصل، حدیث نقل نمی‌کرد. بسیار از او شنیدم، روز عرفه‌ی سال ۵۳۰ درگذشت.

و سلفی گفت: ساکن مناره بود، پارسا و عابد و ثقه بود. در زمانش در دمشق

---

۱. سیر أعلام النبلاء ۱۸/ ۱۲۰.
۲. بغیة‌الوعاة ۲/ ۲۹۷.
۳. ترجمه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از تاریخ دمشق ۲/ ۴۶۴ شماره‌ی ۹۹۲.

مانندش نبود. و در دانش‌های بسیاری پیشتاز بود. محدّث و محدّث‌زاده بود.»[۱]

شرح حال او در این کتاب‌ها هم هست: مرآة الجنان ۳ / ۲۵۷؛ العبر ۴ / ۸۲؛ النجوم الزاهره ۵ / ۲۵۹؛ انباه الرواة ۲ / ۲۳۲.

۵۰ ـ روایت ابن‌قشیری

او استادِ حافظ ابن‌عساکر است که حدیث شریف را از او روایت کرده[۲] و متوفّای سال ۵۳۲ می‌باشد.

شرح حالش

ذهبی گوید: «ابن‌قشیری: عبدالمنعم، استاد، امام، مسند، کهنسال، ابوالمظفّر فرزند استاد ابوالقاسم عبدالکریم‌بن‌هوازن قشیری نیشابوری، سال ۴۴۵ متولّد شد.

عبدالوهاب انماطی، ابوالفتح بن‌عبدالسّلام، ابوسعد سمعانی و ابن‌عساکر، از او حدیث نقل کرده‌اند.

سمعانی گوید: استادی ظریف، با پوشیدگی احوال، با همنشینی نیکو و بدون دخالت در کارها...»[۳]

شرح حال او در «المنتظم ۱۰ / ۷۵؛ طبقات الشافعیه از سبکی ۷ / ۱۹۲ و دیگر کتاب‌ها آمده است.

۵۱ ـ روایت زاهر شحامی

او ابوالقاسم‌زاهربن‌طاهر شحامی، متوفّای سال ۵۳۳ است. در چندین اسانید از جمله روایت حافظ ابن‌عساکر در تاریخش آمده است.[۴]

---

۱. سیر اعلام النبلاء ۱۸ / ۱۲۰.

۲. ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام از تاریخ دمشق ۲/ ۴۶۴. شماره‌ی ۹۸۴.

۳. سیر اعلام النبلاء ۱۹/ ۶۲۳، با اختصار.

۴. شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث ۹۸۴.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: او را به «مسند خراسان» توصیف کرده است.[۱]

۲ ـ ابن‌جوزی: از او در حوادث سال ۵۳۳ نام برده است.[۲]

۳ ـ ابن‌جزری گوید: «زاهربن‌طاهربن‌محمّدبن‌ابوالقاسم شحامی مستملی، ثقه و با صحّت در شنیدن است. مسند نیشابور بود و در ربیع‌الثانی سال ۵۳۳ درگذشت.»[۳]

۵۲ ـ روایت ابومنصور قزّاز

او، ابومنصور عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌زریق قزّاز، متوفّای سال ۵۳۵ است. در سلسله‌ی راویان روایت ابن‌اثیر که به واسطه‌ی ابن‌یمن کندی، حدیث را روایت کرده، آمده است.[۴]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌جوزی: «او درست می‌شنید... آرام و کم‌سخن، نیکوکار، خوش‌اخلاق، شکیبا بر تنهایی، و نرم‌خو بود...»[۵]

۲ ـ ذهبی: «قزّاز، استاد، جلیل‌القدر، ثقه ابومنصور... راوی تاریخ بغدادی از خطیب است. ابن‌عساکر و سمعانی و ابوموسی مدینی و ابن‌جوزی... و ابوالیمن کندی از او حدیث نقل کرده‌اند... او استادی صالح، دوست‌پذیر، پاکدل، خوش‌اخلاق، شکیبا بود و به کارهایی می‌پرداخت که برای او فایده داشت. سال ۵۳۵ درگذشت و درست می‌شنید. سمعانی و دیگران از او ستایش کرده‌اند.»[۶]

۳ ـ ابن‌اثیر گوید: «مردم زیاد از او روایت کرده‌اند و از طریق او، تاریخ بغداد

---

۱. العبر ۴/ ۹۱.
۲. المنتظم ۱۰/ ۷۹.
۳. طبقات القراء ۱/ ۲۸۸.
۴. اسد الغابة ۴/ ۲۲.
۵. المنتظم ۱۰/ ۹۰.
۶. سیر اعلام النبلاء ۲۰/ ۶۹.

خطیب شهرت یافت.»[۱]

۵۳ ـ روایت زمخشری

او، جارالله محمودبن‌عمر زمخشری متوفّای ۵۳۸ است. حدیث را در کتابش در بخش «غریب الحدیث» و در کتابش «خصائص العشرة» آورده است.[۲]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌خلّکان: «ابوالقاسم محمودبن‌عمر... پیشوای بزرگ در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان. بدون تردید بزرگ دوران خویش بود. از گوشه و کنار برای بهره‌گیری از دانش‌هایش نزدش می‌آمدند...»[۳]

۲ ـ یاقوت حموی: «او پیشوا در تفسیر و نحو و لغت و ادبیات بود. دانشی گسترده و بخششی فراوان داشت، در دانش‌های بسیاری سرآمد، معتزلی مذهب و آشکارکننده آن بود.»[ژ]

۳ ـ داوودی: «دانشی گسترده و بخششی فراوان داشت، بسیار باهوش، با زیبایی قریحه و در هر دانشی سرآمد بود؛ با بزرگان دیدار می‌کرد و کتاب‌های سودمندی نوشت...»[۴]

۵۴ ـ روایت انماطی

او، ابوالبرکات عبدالوهّاب انماطی متوفّای سال ۵۳۸ و از استادان حافظ ابن عساکر است که حدیث را در تاریخش از او نقل کرده است.[۵]

---

۱. اللباب ۳/ ۳۳.

۲. الفائق في غریب الحدیث ۱/ ۲۸؛ خصائص العشرة، چاپ بغداد، سال ۱۳۸۸/ ۹۸.

۳. وفیات الأعیان ۵/ ۱۶۸. ژ. معجم الأدباء ۷/ ۱۴۷.

۴. طبقات المفسّرین ۲/ ۳۱۴.

۵. ترجمة امیرالمؤمنین علیه السلام از تاریخ دمشق / حدیث ۹۹۴.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «سمعانی گفت: او حافظ، ثقه، بادقّت است، روایت بسیاری می‌داند، همواره خوش‌سیما، هنگام ذکر گفتن زود گریان، نیکومعاشرت بود... سلفی گفت: عبدالوهاب دوست ما و حافظی مورد اطمینان بود. شناخت خوبی (از روایت) داشت. ابن‌الناصر گفت: بازمانده‌ی استادان بود. حدیث بسیار شنید و خوب می‌فهمید. ناشناس از دنیا رفت و مورد اطمینان بود.»[۱]

۲ ـ سیوطی: «أنماطی، حافظ، دانشمند، محدّث بغداد، ابوالبرکات است...»[۲]

۵۵ ـ روایت ابن‌خیرون

او، ابومنصور محمّدبن‌خیرون بغدادی، متوفّای سال ۵۳۹ می‌باشد. حدیث را ابن‌عساکر در تاریخش از او روایت کرده است.[۳]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌جوزی: «او مورد اطمینان بود و شنیدنش صحیح و درست، بسیار از او شنیدم و بر او (حدیث) خواندم.»[۴]

۲ ـ ذهبی: «ابن‌خیرون، استاد و پیشوای کهنسال است ـ سمعانی گفت: مورد اطمینان و صالح بود و کاری غیر از تلاوت قرآن و آموزش آن نداشت. ابن‌الخشّاب گفت: او شافعی و از اهل سنّت بود... در رجب سال ۵۳۹ در بغداد درگذشت.»[۵]

۳ ـ ابن‌جزری: «حافظ... از او روایت کرده است... او مردی صالح، خیّر و در قرائت‌ها پیشوا بود...»[۶]

---

۱. تذکرة الحفّاظ ۴/ ۱۲۸۲ و شرح حالی هم در سیر اعلام النبلاء ۲۰/ ۱۳۴ دارد.

۲. طبقات الحفّاظ / ۴۶۴.

۳. ترجمة امیرالمؤمنین علیه‌السلام / حدیث ۹۹۲.

۴. المنتظم ۱۰/ ۱۱۵.

۵. سیر أعلام النبلاء ۲۰/ ۹۴.

۶. طبقات القرّاء ۲/ ۱۹۲.

۵۶ ـ روایت فاطمه دختر محمّد بغدادی

متوفّای سال ۵۳۹ و استاد سمعانی، و ابن‌عساکر و ابوموسی مدینی و تعدادی دیگر از حافظان برجسته بود. در سلسله راویان این حدیث شریف به روایت حافظ ابن‌نجّار قرارگرفته است که ابن نجّار به یک واسطه حدیث را از او نقل کرده است که او از عیّار نیشابوری (که پیشتر آمد) روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «فاطمة دختر بغدادی، استادی دانشمند، واعظه صالحه، کهنسال، مسند اصفهان، ام‌البهاء، فاطمة دختر محمّدبن‌ابوسعد احمدبن‌حسن‌بن‌علیّ‌بن بغدادی اصفهانی است. تولّدش بعد از سال چهارصد و چهار است... عمری طولانی داشت و در مطالبی متفرّد بود. سمعانی و ابن‌عساکر و ابوموسی مدینی از او حدیث نقل کرده‌اند. سمعانی گفت: او استاد، کهنسال و مسند بود. تاریخ تولّدش را آورده است. و ابوموسی گفت: در بیست و پنجم رمضان سال ۵۳۹ درگذشت و گفت: سنّش نزدیک به نود و چهار سال بود.»[۱]

۲ ـ ابن‌عماد: «مسندِ اصفهان... و صحیح بخاری را از سعید عیّار شنید...»[۲]

۵۷ ـ روایت وجیه‌بن‌طاهر

او، وجیه‌بن‌طاهر شحّامی بغدادی و متوفّای سال ۵۴۱ می‌باشد. در سلسله‌ی راویان حدیث به روایت حافظ حموینی در «فرائد السمطین» و حافظ ذهبی در «تذکرة الحفّاظ» قرار دارد که این حدیث شریف را از حسن‌بن‌احمد سمرقندی روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ ابن‌جوزی: «استادی صالح، بسیار راست‌گو، نیکوروش، باسیما و

---

۱. سیر اعلام النبلاء ۲۰ / ۱۴۸؛ العبر ۴/ ۱۰۹.

۲. شذرات الذهب ۴/ ۱۲۳ و در اعلام النساء ۴/ ۱۱ شرح حالی دارد.

محاسنی نورانی، به سرعت گریان، بسیار ذکرگو بود و من از او نسبت به شنیده‌هایش و مجموعه‌هایش اجازه دارم.»[۱]

۲ ـ ذهبی: «مردی خیّر، متواضع، متعبد البته نه همانند برادرش و در دوران خودش یگانه بود.»[۲]

هم‌چنین گوید: «شیخ عادل و مسند خراسان بود. ابن‌عساکر و سمعانی از او حدیث نقل کرده‌اند. سمعانی گوید: از او بسیار نوشتم. مانند مردان نیکوکار متواضع، اظهارکننده‌ی دوستی و خوش‌صحبت، همواره مشغول ذکرگفتن بود و بسیار قرآن می‌خواند و صله‌رحم می‌کرد. در دوران خودش در چیزهایی یگانه بود.»[۳]

۵۸ ـ روایت قاضی عیاض

او، عیاض‌بن‌موسی متوفّای سال ۵۴۴ می‌باشد. در سلسله‌ی راویان حدیث به روایت حافظِ مغربی در کتابش «فتح‌المک» واقع شده است.[۴]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌وردی: «قاضی عیاض‌بن‌موسی‌بن‌عیاض بستی در مراکش، تولّدش در «سبته» در سال ۴۷۶ می‌باشد. یکی از پیشوایان حافظان محدث و ادیبان است. کتاب‌ها و اشعارش گواه بر آن است.»[۵]

۲ ـ ابن‌خلّکان: «در دوران خودش در حدیث و علوم آن سرآمد بود.»[۶]

۳ ـ ذهبی: «ابن‌بشکوال گفت: او از اهل علم و یقین و باهوش و فهم است.»[۷]

---

۱. المنتظم ۱۰/ ۱۲۴.
۲. العبر ۴/ ۱۱۳.
۳. سیر اعلام النبلاء ۲۰/ ۱۰۹.
۴. فتح‌الملک العلی / ۵۷.
۵. تتمة المختصر ۲/ ۷۲.
۶. وفیات الأعیان ۳/ ۱۵۲.
۷. تذکرة الحفّاظ ۴/ ۱۳۰۴.

۵۹ ـ روایت دهقلی

این حدیث را در کتابش «لباب الألباب في فضائل الخلفاء» در فصل «الأخبار المسندة في شأن أميرالمؤمنين علیه‌السلام» چنین روایت کرده است:

«ما را خبر داد، استاد فقیهم، پیشوای پیش‌کسوت، نگهبان دین، شرف اسلام، ابوحفص عمربن‌عیسی خطیبی، از منصوربن‌هبةالله اسدآبادی ـ در روز جمعه‌ی سیزدهم ذیقعده‌ی سال ۵۴۳ ـ از أبوالدرداء سعدبن‌ابوعبدالله حسین‌بن‌محمّد زوزنی، از ابوالفصل عبدالملک‌بن‌ابوالحسن‌بن‌محمّد هروی، از ابوعثمان، از قتیبة‌بن‌سعید، از یعقوب‌بن‌عبد الرّحمان و عبدالعزیزبن‌ابوخازم ـ و لفظ از یعقوب است ـ از سهل‌بن‌سعد ساعدی، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»

۶۰ ـ روایت ملّا

او، عمربن‌محمّدبن‌خضر موصلی معروف به «ملّا» متوفّای سال ۵۷۰ می‌باشد.

این حدیث شریف را در کتابش «وسيلة المتعبدين» روایت کرده است. کتابی است که مورد اعتماد بزرگان قرارگرفته و در کتاب‌های حدیث و سیره‌ی نبوی از آن نقل کرده‌اند.[۱]

شرح حالش

گروهی از بزرگان شرح حال او را آورده‌اند و مورد ستایش قرار داده‌اند از جمله:

۱ ـ ابن‌جوزی، در تاریخش.[۲]

۲ ـ سبط ابن‌جوزی، در تاریخش.[۳]

---

۱. وسيلة المتعبّدين ۲/ ۱۶۴.

۲. المنتظم ۱۰/ ۲۴۹.

۳. مرآة الزّمان ۸/ ۳۱۰.

۳ـ ابن‌تغری بردی، در تاریخش.[۱]
۴ـ ابن‌کثیر، در تاریخش.[۲]

۶۱ ـ روایت ابن‌الأنباری

او، ابوالبرکات عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌انباری متوفّای سال ۵۷۷ می‌باشد.

این حدیث را مرسلاً؛ به‌گونه ارسال مُسلّم روایت کرده وگفته است: «پیامبر در حقّش می‌فرماید: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۳]

شرح حالش

۱ـ اسنوی: «ابن‌الأنباریِ لغوی، ابوالبرکات عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن عبیدالله... در ادبیّات متبحّر شد تا آن‌جاکه درکتاب‌ها و شاگردان این رشته پیشوای زمان خویش شد... در بغداد شب جمعه‌ی نهم شعبان سال ۵۷۷ درگذشت. ابن‌خلّکان از او یاد کرده است.»[۴]

۲ـ ابن‌شاکر کتبی: «پیشوایی ثقه و بسیار راست‌گو، با دانشی سرشار، خویشتن‌دار، پارسا، متقی و عفیف بود. از هیچ کس چیزی نمی‌پذیرفت.»[۵]

۳ـ ابن‌عماد: «بنده‌ی صالح ابوالبرکات؛ پارسا، عابد، مخلص، گوشه‌گیر و تارک دنیا بود.»[۶]

۶۲ ـ روایت طالقانی

او، رضی‌الدّین ابوالخیر احمدبن‌اسماعیل طالقانی قزوینی متوفّای سال ۵۹۰ می‌باشد.

این حدیث را درکتابش «الأربعین» در باب بیست و سوم با عنوان «في کون

---

۱. النجوم‌الزّاهرة ۶/ ۶۷.
۲. البدایة و النّهایة ۲/ ۲۸۲.
۳. لمع‌الأدلة في النحو/ ۴۶.
۴. طبقات الشّافعیة ۱/ ۱۲۰.
۵. فوات الوفیات ۲/ ۲۹۲.
۶. شذرات‌الذّهب ۴/ ۲۵۸.

علیّ باب مدینة العلم» چنین آورده است:

«و در این باره حاکم گفت: ما را حدیث کرد ابوالعبّاس اموی، از محمّدبن‌عبدالرّحمان هروی. حاکم گفت: و حدیث کرد ما را ابوعبدالله محمّدبن‌عبدالله صفّار، از ابراهیم‌بن‌اسحاق سرّاج نیشابوری در بغداد، از ابوصلت عبدالسّلام بن‌صالح‌بن‌سلیمان بن‌میسرة هروی در نیشابور، از ابومعاویه از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[1]

شرح حالش

۱ ـ ذهبی:

«طالقانی، استاد، امام، علّامه واعظ، دارای دانش‌ها، رضی‌الدّین ابوالخیر احمدبن‌اسماعیل‌بن‌یوسف طالقانی قزوینی شافعی... ابن‌النجّار گفت: او در مذهب و اصول و تفسیر و خلاف و موعظه پیشوا بود... بسیار عبادت‌کننده و نمازگزار بود، دائم‌الذّکر و کم‌خوراک... در روایتش مورد اطمینان... و ابن‌الدّبیثی گفت: در چندین مجلس درس حدیث املاکرد... بسیار خیّر و بسیار نمازگزار بود... تا اینکه در محرّم سال ۵۹۰ درگذشت...»[2]

۲ ـ سبکی: «استاد، امام، فقیه، صوفی، واعظ، ملقّب به رضیّ‌الدّین، یکی از بزرگان...» و شرح حال مفصّلی برایش آورده است.[3]

۶۳ ـ روایت ابوالیمن کندی

او، زیدبن‌حسن‌کندی بغدادی، متوفّای سال ۶۱۳ است. در سلسله‌ی راویان این حدیث، به روایت حافظ گنجی و حافظ ابن‌اثیر، درکتاب «اسدالغابة» قرار دارد.

---

۱. کتاب الأربعین المنتقیٰ من مناقب المرتضیٰ ـ دست‌نویس است.

۲. سیر اعلام‌النبلاء ۲۱/ ۱۹۰.

۳. طبقات الشّافعیة ۶/ ۷.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «علّامه تاج‌الدّین کندی، ابوالیمن زیدبن‌حسن‌بن‌زیدبن حسن بغدادی، حدیث‌خوان اهل لغت، استاد حنفی‌ها و قرآن‌خوانان و نحویین در شام و مسند دوران...»[۱]

۲ ـ ابن‌جزری: «در شعبان سال ۵۲۰ هـ در بغداد متولّد شد. و قرآن را از سبط الخیاط آموخت درحالی‌که حدود هفتساله بودکه این شگفت‌انگیزاست و عجیب‌تر آنکه قرائت‌های دهگانه رادرده سالگی خواند که پیش از او سابقه ندارد و شگفت‌آورترازآن طول عمرش و یگانگی او در دنیاست نسبت به اسنادهای والایش در قرائت‌ها و حدیث. او پس از خواندن قرائت‌ها هشتاد و سه سال زندگی کرد.»[۲]

۳ ـ ابن‌اثیر: «او در نحو و لغت امام بود و در حدیث اسنادهایی عالی داشت و در دانش‌های مختلف سررشته داشت.»[۳]

۶۴ ـ روایت رافعی

او، ابوالقاسم عبدالکریم‌بن‌محمّد رافعی قزوینی، متوفّای سال ۶۲۴ است و در سلسله‌ی راویان حدیث به روایت حافظ حموینی در کتاب «فرائد السمطین» آمده است.[۴]

شرح حالش

او از دانشمندان بزرگ و مورد اعتماد اهل سنّت در حدیث و تاریخ و رجال است. شرح حال نویسان او را ستایش کرده و بزرگ داشته‌اند. وکتابش «التدوین بذکر اهل العلم بقزوین» از کتاب‌های معتبر و مشهور میان اهل سنّت است... نگاه کنید به نوشته‌های:

۱ ـ سبکی درکتاب طبقات الشّافعیّه ۵ / ۱۱۹.

---

۱. العبر، حوادث سال ۶۱۳.
۲. طبقات القراء ۱ / ۲۹۷.
۳. الکامل في التّاریخ ۱۲ / ۱۳۰.
۴. فرائد السمطین ۱ / ۹۸.

۲ ـ ابن‌وردی در کتاب تتمة المختصر ۲ / ۱۴۸.
۳ ـ ابن‌شاکر در کتاب فوات الوفیات ۲ / ۳.
و کتاب‌های دیگر رجال و تاریخ.

۶۵ ـ روایت ابونصر دمشقی

او، ابونصر شمس‌الدّین محمّدبن‌هبة‌الله دمشقی متوفّای سال ۶۳۵ و استادِ حافظِ گنجی است که روایت را از او نقل و او را به «علّامه قاضی القضاة» توصیف نموده است.

شرح حالش

۱ ـ ذهبی: «ابونصرابن‌شیرازیِ، قاضی شمس‌الدّین محمّدبن‌هبة‌اللهبن محمّد بن‌هبة‌اللهبن‌یحیی دمشقی شافعی، سال ۵۴۹ متولّد شد. و ابوالوقت وگروه دیگری از مشایخ به او اجازه‌ی نقل حدیث دادند.

از ابویعلی‌بن‌حبوبی وگروه بسیاری حدیث شنید وکتابی در مشیخه داشت. تدریس کرد و فتوا داد و مناظره نمود و از بزرگان اهل دمشق در دانش و روایت و ریاست و جلالت شد.

مدّتی در «شامیّه کبری» تدریس کرد و در جمادی‌الثّانی درگذشت.[۱]

۲ ـ ابن‌قاضی شهبة: «او فقیهی فاضل، خیّر، دیندار و منصف بود. آرامش و وقار داشت و خوش‌سیما بود. بیشتر وقتش را به گسترش دانش سپری می‌کرد.»[۲]

۶۶ ـ روایت ابوالرّجا خوارزمی

متوفّای سال ۶۵۸ است که این حدیث شریف را در کتاب «فضائل شهر

---

۱. العبر ۵/ ۱۴۵.

۲. طبقات الشّافعیّه ۲/ ۱۱۳، و شرح حال‌هایی در البدایة و النّهایة ۱۳/ ۱۵۱ و شذرات الذّهب ۵/ ۱۷۴ و طبقات السبکی ۵/ ۴۳ دارد.

رمضان» در بخش «اللّيلة السّادسة عشر» چنين آورده است: ابن‌عبّاس گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است. پس هر کس دانش را خواهد، بايد نزد آن دَر آيد.»

شرح حالش

او، ابوالرّجا نجم‌الدّين مختاربن‌محمودبن‌محمّد زاهدی خوارزمی حنفی است. درکتاب‌هايی شرح حال و ستايش او آمده است. مراجعه کنيد به: تاج التّراجم: ۵۴، الجوهر المضيّة ۲: ۱۶۶، الفوائد البهيّة: ۲۱۳، معجم المؤلّفين ۱۲: ۲۱۱.

کتاب يادشده‌اش هنوز دست‌نويس است.

۶۷ ـ روايت ابن‌ابی‌جمرة مالکی

او ابومحمّد عبدالله‌بن‌ابوجمرة متوفّای سال ۶۹۹ است. حديث شريف را در کتابش به عنوان مرسل مسلّم نقل کرده، چنين گويد: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»[1]

شرح حالش

۱ ـ محمّد مخلوف گويد: «ابومحمّد عبدالله‌بن‌ابوجمرة، بسيار روايت‌کننده، رهبر، قرآن‌خوان، سرآمد، وليّ صالح، زاهد، عارف بالله، دارای کرامت‌هايی است که در جزوه‌هايی آمده است. ازگروهی حديث فراگرفت از جمله ابوالحسن زيّات، نويسنده‌ی المدخل، ابن‌الحاج از او روايت دريافت کرد. مختصر بخاری و شرح آن «بهجة النّفوس» راکه مشهور است تأليف کرد. سال ۶۶۹ درگذشت.»[2]

۲ ـ حاج‌خليفه درکتاب «شروح البخاری» گويد: «شرح عارف پيشوا، عبدالله‌بن‌سعدبن‌ابوجمرة اندلسی، که در آن صحيح بخاری را مختصر کرده و

---

۱. بهجة النفوس ۲ / ۱۷۵ و ۴ / ۲۴۳.

۲. شجرة النور الزّكية في طبقات المالكية / ۱۹۹.

نزدیک به سه هزار حدیث دارد و آن را «بهجة‌النفوس» نامید و هدفش شناساندن آن‌چه به نفع آن است و آن‌چه بر ضد آن است، بود.»[۱]

۶۸ ـ روایت نویری

او، شهاب‌الدّین ابوالعبّاس، احمدبن‌عبدالوهّاب، متوفّای سال ۷۳۲ است.

حدیث را چنین روایت کرده است: «از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید از درش به سوی آن آید.»[۲]

شرح حالش

ابن تغری بردی گوید: «استاد، امام، مورّخ فقیه، شهاب‌الدّین ابوالعبّاس احمدبن عبدالوهاب‌بن احمدبن‌عبدالوهاب‌بن‌عبادة بکری نویریِ شافعی، نویسنده‌ی کتاب تاریخ معروف به «تاریخ نویری»، در روز بیست و یکم ماه رمضان مرد. او مردی فقیه، فاضل، مورّخی زبردست، و در دانش‌های بسیاری سررشته داشت.»[۳]

۶۹ ـ روایت ذهبی

او، محمّدبن‌احمد، متوفّای سال ۷۴۸ است. حدیث را در «تذکرة الحفّاظ» با سندش از سمرقندی روایت کرده و گفته است: «ما را خبر داد اسحاق‌بن‌یحیی، از حسن‌بن‌عبّاس، از عبدالواحدبن‌حمویه، از وجیه‌بن‌طاهر، از حسن‌بن‌احمد سمرقندیِ حافظ...»[۴]

شرح حالش

شرح حالش را «سبکی» در طبقاتش ۵ / ۲۱۶ و ابن‌حجر عسقلانی در الدّرر

---

۱. کشف الظّنون ۱/ ۵۵۰.
۲. نهایة الأرب ۲۰/ ۶.
۳. النجوم الزّاهرة ۹/ ۲۹۹.
۴. تذکرة الحفّاظ ۴/ ۲۸، حیدرآباد.

الکامنة ۴ / ۴۲۶ و سیوطی در طبقات الحفّاظ ۵۱۷، و شوکانی در البدر الطالع ۲/ ۱۱ آورده‌اند. خلاصه گفته‌ی شوکانی چنین است:

«محمّدبن‌احمد ذهبی، حافظ بزرگ، مورّخ، صاحب کتاب‌های منتشره در کشورها، در فن حدیث مهارت یافت. ابن‌حجر درباره‌اش گوید: بیشترین تصنیف‌ها را در دوران خود داشت و تمامی آن‌ها پذیرفته شده و مورد رغبت بود...»

۷۰ ـ روایت ابن‌کثیر دمشقی

او، اسماعیل‌بن‌عمربن‌کثیر متوفّای سال ۷۷۴، است. حدیث **«أنا مدینة‌العلم»** را در کتاب تاریخش چنین آورده است:

«امّا حدیث ابن‌عبّاس، آن را ابن‌عدی از احمدبن‌سلمة‌ابوعمرو جرجانی، از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس روایت کرده که گفت: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید نزد درِ شهر آید.»[1]

شرح حالش

ابن‌حجر عسقلانی در «الدرر الکامنة ۱ / ۳۹۹» و سیوطی در «طبقات الحفّاظ: ۵۲۹» شرح حال او را آورده‌اند. داوودی در این‌باره گوید: «اسماعیل‌بن‌عمربن‌کثیر... رهبر دانشمندان و حافظان و بزرگ معانی و الفاظ بود، بسیار حدیث شنید و به حفظ قرآن و شناخت اسنادها و علّت‌ها و رجال و تاریخ روی آورد، و در این زمینه‌ها سرآمد شد در حالی که جوان بود.»

سپس گفته‌های ذهبی و ابن‌حجر و دیگران را در وصف او نقل کرده است.[2]

۷۱ ـ روایت زین العراقی

او، عبدالرّحیم‌بن‌حسین‌معروف به «زین‌العراقی» متوفّای سال ۸۰۶ است. در

---

۱. البدایة و النّهایة ۷/ ۳۵۸.

۲. طبقات المفسّرین ۱/ ۱۱۰.

طریق روایت حافظ مغربی در کتابش «فتح الملک» واقع شده است.[۱]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌جزری: «عبدالرّحیم‌بن‌حسین، معروف به «العراقی» حافظ، محدّث و استاد دیار مصر است. در متن و اسناد حدیث سرآمد شد و از استادمان اسنوی و دیگران فقه آموخت. و در نوشتن و تألیف وگردآوری و روایت یگانه‌ی دوران خود شد. روز چهارشنبه دوم شعبان سال ۸۰۶ درگذشت.[۲]

۲ ـ سیوطی گوید: «العراقی، حافظ، امام بزرگ، مشهور... حافظ دوران... استادان عصرش به دلیل معرفت فراوان او را مورد ستایش قرار می‌دادند. مانند سبکی و علایی و عزّابن‌جماعة و عمادبن‌اثیر و دیگران...»[۳]

۳ ـ سخاوی شرح حال بسیار طولانی از او آورده است.[۴]

۷۲ ـ روایت هیثمی

او، نورالدّین علیّ‌بن‌ابوبکر هیثمی متوفّای سال ۸۰۷ است. حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را چنین روایت کرده است:

«و از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید از در آن به سویش آید.» آن را طبرانی روایت کرده است.»[۵]

شرح حالش

سخاوی گوید: علیّ‌بن‌ابوبکر، حافظ و به «هیثمی» شناخته می‌شود. در رجب سال ۷۳۵ متولّد شد. و در دین و پرهیزکاری و روآوری به دانش و عبادت و

---

۱. فتح الملک العلی / ۲۲.
۲. طبقات القراء ۱ / ۳۲۸.
۳. طبقات الحفّاظ / ۵۴۳.
۴. الضوء اللامع ۴ / ۱۷۱ـ ۱۷۸.
۵. مجمع الزّوائد ۹ / ۱۱۴.

وردها شگفت‌انگیز بود.

شیخ ما در معجمش گوید: او خیّر، آرام، نرم، با فطرتی سلیم بود و نسبت به منکرات بسیار دوری می‌نمود.

و برهان حلبی گوید: او از نیکان قاهره بود.

و تقی فاسی گوید: متن‌ها و آثار بسیاری حفظ داشت و نیکوکار و خیّر بود.

أفقهی گوید: پیشوا، دانشمند، حافظ، پارسا، متواضع و دوستدار مردم بود. عبادت و پرهیزکاری و تقوا داشت. ستایش دین‌داری و پرهیزکاری و پارسایی او بسیار فراوان است و در این زمینه مورد اتّفاق همگان بود.[۱]

۷۳ ـ روایت قلقشندی

او، ابوالعبّاس احمدبن‌علی متوفّای سال ۸۲۱ می‌باشد. گوید: «از نوشته‌های درباره‌ی وظیفه‌های دینی بر این طریقت نوشتارهای قاضی فاضل از دستیار بعضی قضات است. بدین‌گونه:

سپاس از آنِ پروردگاری که بخشش‌های او گسترده است ... و سلام بر برادر پیامبر و پسر عمویش که با کلام فصل الخطاب خویش و دانش برترش، جانشین او بود. امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابیطالب، که اصل و مغز مکرمت‌ها را برایش به دست آورد و با گَرد بردباری‌اش، پایداری و پذیرش دل‌ها، گوارا شد و از همگان با این سخنش او را متمایز فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها...»[۲]

شرح حالش

سخاوی گوید: «ابوالعبّاس احمدبن‌علیّ‌بن‌احمد قلقشندی سپس قاهره‌ای، ادیب، مورّخ و هنرمند بود، با کتابش «صبح الأعشی» شهرت یافت و آن بهترین کتابش است که مجموعه‌ای از ادبیات، تاریخ و توصیف کشورها و مانند آن است. و

---

۱. الضوء اللامع ۵/ ۲۰۰. (به طور خلاصه) ۲. صبح‌الأعشی ۱۰/ ۴۲۵.

کتاب‌های دیگری هم دارد، سال ۸۲۱ درگذشت.»[۱]

۷۴ ـ روایت عینی

او، بدرالدّین محمودبن‌احمد حنفی عینی متوفّای سال ۸۵۵ است. حدیث را در شرح خود بر صحیح بخاری روایت کرده است.[۲]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌عماد: «بدرالدّین ابوالثناء و ابومحمّد محمود... حنفی معروف به «العینی»، شاگردش ابن‌تغری بردی گوید: او علّامه، یگانه‌ی دوران و زمانه‌اش، سردمدار مورّخان، مقصد خواستاران قاضی القضات... یکی از ظرفهای دانش بود. افراد بی‌شماری از او بهره گرفتند...»[۳]

۲ ـ سخاوی شرح حال مفصّلی از او آورده و این چنین توصیفش می‌کند: «او امامی دانشمند، علّامه‌ای دانا به صرف و عربی و غیر آن بود. حافظ تاریخ و زبان بود و بسیار آن را به کار می‌گرفت، در رشته‌های مختلف دست داشت، نام و شهرتش گسترش یافت، هم‌نشینی نیکو و متواضع بود. حدیث نقل کرد و فتوا و درس داد.»

سپس شرح حال او را از ابن‌حجر و دیگران نقل کرده است.[۴]

۷۵ ـ روایت اعور واسطی

او نویسنده‌ی رساله‌ی مشهور در ردّ بر امامیّه است. گروهی از بزرگان امامیه پاسخش را داده‌اند. حدیث «**أنا مدینة العلم**» را در رساله‌اش در مقام پاسخ‌گویی به استدلال بر آن، آورده است. که پس از این متعرّض گفته‌های نادرست او، در این کتاب خواهیم شد. ان‌شاءالله‌تعالی.

---

۱. الضوء اللامع ۲/ ۸. (خلاصه شده است)
۲. عمدة‌القاری ۷/ ۶۳۱.
۳. شذرات الذّهب، حوادث/ ۸۵۵.
۴. الضوء اللّامع ۱۰/ ۱۳۱ـ ۱۳۵ (با اختصار).

شرح حالش

سخاوی گوید: «یوسف، جمال ابوالمحاسن واسطی شافعی، شاگرد نجم سکاکینی است. از کسانی است که شیخ عبدالله بصری ساکن مکّه، او را ملاقات کرده است. از او نوشته‌ای دیدم که آن را «الرّسالة المعارضة في الرّد على الرافضة» نامیده است. هم‌چنین «الملحة» را به اختصار به نظم درآورده‌است.»[۱]

۷۶ ـ روایت ابن‌وزیر حنفی

متوفّای سال ۹۲۰ است. حدیث را در کتابش «الروضة» به طور مرسل از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم با این لفظ روایت کرده است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»[۲]

۷۷ ـ روایت ابن‌دبیع

او، عبدالرّحمان‌بن‌علی، متوفّای سال ۹۴۱ است.

از ترمذی در صحیحش از علی علیه السلام و از حاکم در مستدرک از ابن‌عبّاس حدیث را روایت کرده است.[۳]

شرح حالش

۱ ـ ابن‌عیدروس شرح حالی طولانی از او آورده و در ستایش او مبالغه کرده و به بالاترین توصیف‌ها او را وصف کرده گوید: «امامِ حافظِ، حجّت با دقّت، شیخ‌الاسلام، علّامه‌ی مردم، سردمدار، امامِ مسند دنیا، امیرالمؤمنین در حدیث سیّد المرسلین، پایان‌دهنده‌ی محقّقان است. استادِ استادان برجسته‌ی ما»[۴]

۲ ـ غزی: «عبدالرّحمان‌بن‌علی... استاد، امام، علّامه‌ی یگانه، محقّق بسیار

---

۱. الضوء اللامع في اعيان القرن التاسع ۱۰/ ۳۳۸.

۲. الروضة المربعة في سيرة الخلفاء الأربعة. (دست‌نویس است)

۳. تمييز الطيّب من الخبيث/ ۴۱.

۴. النور السّافر/ ۲۱۲ـ ۲۲۱.

فهمیده، محدّث و مورّخ یمن و زنده‌کننده‌ی علوم حدیث در آن، یگانه‌ی دین، ابوالفرج شیبانی زبیدی شافعی، معروف به «ابن‌دبیع».»[۱]

۳ـ شوکانی به همین‌گونه شرح حال او را آورده است.[۲]

۷۸ ـ روایت نجم غیطی

او نجم‌الدّین محمّدبن‌احمد غیطی سکندری شافعی متوفّای سال ۹۸۴ است که در سلسله‌ی راویان روایت حافظ مغربی قرار دارد.[۳]

شرح حالش

شرح حالش در «الکواکب السائرة» و «شذرات الذّهب» و دیگر کتاب‌ها آمده است.

ابن‌العماد نخست او را چنین می‌نامد: «امام، علّامه، محدّث مسند، شیخ الإسلام...»

در الکواکب گوید:... در علم حدیث و تفسیر و تصوف ریاست به او پایان پذیرفت... مردم مصر بر جلالت او اجماع کردند، و از بزرگان مصر کسی را ندیدم جز اینکه او را دوست می‌داشت و تجلیل می‌کرد.

و قاضی محبّ‌الدّین حنفی در مسافرتش به مصر او را یاد کرده وگفته است:

«و امّا حافظ دورانش، محدّث سرزمینش و یگانه‌ی دهرش...، شیخ نجم‌الدّین غیطی، او محدّث علی الاطلاق این سرزمین است. دارای کمال‌های زیبا و اخلاق‌های نیکوست. دانشمندان کشورها بر ریاست علمی او اجماع کردند.»[۴]

۷۹ ـ روایت احمدبن‌خلیل سبکی

او، شیخ شهاب‌الدّین احمدبن‌خلیل‌بن‌ابراهیم شافعی مصری متوفّای سال

---

۱. الکواکب السائرة ۲/ ۱۵۸.
۲. البدر الطالع ۱/ ۳۳۵.
۳. فتح‌الملک العلی / ۲۲.
۴. شذرات الذّهب ۸/ ۴۰۶، حوادث سال ۹۸۴.

۱۰۳۲ است که در سند روایت حافظ مغربی، نویسنده‌ی کتاب «فتح الملک العلی» قرار دارد.[۱]

شرح حالش

محبّی گوید: «شیخ احمد... از کسانی است که شیخ مدین قوصونی شرح حال او را ضمن دانشمندان عصرش آورده است و درباره او چنین است: فاضل، علّامه، فقیهِ مفید... و از شیخ محمّد رملی دانش برگرفت... و از نوشته‌هایش، حاشیه بر شفا از قاضی عیاض می‌باشد.»

و در پی‌نوشت‌های برادر فاضل‌مان مصطفی‌بن‌فتح‌الله شرح حال او را دیدم که‌گوید: «او از نجم غیطی و علمایی که در طبقه‌ی او بودند: آموخت و شیخ سلطان زاجی و شمس محمّد بابلی و دیگرانی از او آموخته‌اند. و در علوم حدیث مهارت داشت. وفاتش به سال ۱۰۳۲ بود.»[۲]

۸۰ ـ روایت شمس بابلی

او، ابوعبدالله محمّدبن‌علاءالدّین ـ یا علی ـ قاهره‌ای ازهریِ شافعی شمس‌الدّین بابلی، متوفّای سال ۱۰۷۷ می‌باشد. او در طریق روایت حدیث توسّط حافظ مغربی قرارگرفته است.

شرح حالش

۱ ـ زرکلی گوید: «او فقیه شافعی از علمای مصر است.»[۳]

۲ ـ کحّالة گوید: «او محدّث، حافظ و فقیه بود.»[۴]

۸۱ ـ روایت مقدّسیِ حنفی

این حدیث شریف را در کتابش «مناقب الخلفاء» در باب چهارم، در مناقب

---

۱. فتح الملک العلی / ۲۲.
۲. خلاصة الأثر ۱/ ۱۸۵.
۳. الأعلام ۶/ ۲۷۰.
۴. معجم المؤلّفین ۱۱/ ۳۴.

علیّ‌بن‌ابی‌طالب، در فصل ویژگی‌های ایشان چنین آورده است:

«از جمله‌ی آن‌ها: این‌که او درِ خانه‌ی حکمت و درِ خانه دانش و داورترین فرد امّت است:

از علی نقل شده‌که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

و در روایتی: «من خانه‌ی دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید از در آن به سوی آن درآید.»

۸۲ ـ روایت عبدالقادر کُردی

این حدیث را در کتابش «الرّیحانة الشمیمة في شرح الموضحة القویمة في فصل الخلفاء الأربعة الکریمة» چنین روایت کرده است:

«و از او نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و از سعیدبن‌مسیّب نقل شده که گفت: هیچ‌یک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌گفتند: «از من بپرسید» جُز علی. و از ابن‌مسعود نقل شده که گفت: فرمان‌دهنده‌ترین و داورترین مردم مدینه علی است.

و از عایشه نقل شده که نزد او یادی از علی به میان آمد، گفت: او آگاهترین بازماندگان نسبت به سنّت است.»

۸۳ ـ روایت عبدالکریم‌بن‌ولیّ‌الدّین

حدیث را در کتابش «مزیل الإشتباه في أسماء الصّحابة» در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت کرده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.

آن را محیی‌السّنه (بغوی) در کتابش «مصابیح» و ابوعمر و عقیلی و ابن‌عدی و طبرانی، از ابن‌عبّاس و حاکم از جابر روایت کرده‌اند، همان‌گونه که در کتاب «الجامع» آمده است.»

۸۴ ـ روایت مغربی

او، محمّدبن‌محمّد مالکی، متوفّای سال ۱۰۹۴ می‌باشد. حدیث را مرفوعاً از علی علیه‌السلام چنین روایت کرده است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[۱]

شرح حالش

محبّی گوید: «محمّدبن‌محمّد... مغربی مالکی ساکن حرمین، امام جلیل، محدّث هنرمند، یگانه‌ی دنیا در تمامی دانش‌ها، جمع‌کننده بین منطوق‌ها و مفهوم‌ها و دارنده‌ی مجهول‌ها و معلوم‌هایش. این مطالب را از استادمان مرحوم عبدالقادربن عبدالهادی نقل می‌کنم ـ او کسی است که از او حدیث دریافت کرده و هم‌راه او به روم مسافرت و بهره‌گیری نموده است؛ که به گونه‌ای مبالغه‌آمیز در حدّ غلو او را توصیف می‌نمود ـ او در باره‌اش می‌گفت: حدیث و اصول را چنان می‌دانست که در زمان خود، مانندش را ندیده‌ایم و دانش‌های ادبیات، به او پایان می‌پذیرد... ومردمی درمکّه ومدینه و روم از او حدیث آموختند وگروهی او را مدح و ستایش کردند. وفات او در دمشق، روز یازدهم ذیقعده‌ی سال ۱۰۹۴ هـ بود.»[۲]

۸۵ ـ روایت عصامی مکّی

او، عبدالملک‌بن‌حسین عصامی مکّی، و متوفّای سال ۱۱۱۱ می‌باشد. این حدیث شریف را در کتابش «سمط النجوم»[۳] روایت کرده است.

شرح حالش

۱ ـ شوکانی در «البدر الطالع»[۴]

۲ ـ مرادی در «سلک الدرر»[۵]

---

۱. جمع الفوائد ۳/ ۲۲۱.

۲. خلاصة الأثر في أعيان القرن الحادی عشر ۴/ ۲۰۴.

۳. سمط النجوم العوالی/ ۴۹۱.

۴. البدر الطالع ۱/ ۴۰۲.

۵. سلک الدرر ۳/ ۱۳۹.

۸۶ ـ روایت عجلونی

او، اسماعیل‌بن‌محمّد، متوفّای سال ۱۱۶۲ می‌باشد. حدیث را در کتابش «کشف‌الخفا»، شماره‌ی ۶۱۸، آورده است.

شرح حالش

مرادی گوید: «اسماعیل‌بن‌محمّد... استاد، امام، دانشمند، حجّت گردشگر، رییس، پرهیزکار و علّامه. دانشمندی سرآمد، نیکوکار، مفید، محدّث، با جلالت، پیشوا، تکیه‌گاه و متواضع بود. در دانش‌ها دستی داشت به ویژه حدیث و زبان عربی و غیر از آن، که شرح آن به درازا می‌کشد و توصیف او در این برگ‌ها نمی‌گنجد. پایگاه استواری در دانش‌ها و دستی طولانی در گفته‌ها و مفهوم‌ها داشت... از گروهی از بزرگان فقه و حدیث و تفسیر و عربی و غیر آن آموخت، تا آن‌جا که نسبت به هم‌ردیفان خود، در طلب دانش متمایز شد... و استادان بسیاری داشت و کتاب‌هایی را که خواند بی‌شمار است.

شیخ سعید سمّان شرح حال او را در کتابش چنین آورده است: «پایان دهنده‌ی پیشوایان حدیث.

و به طور کلّی، او یکی از استادانی است که گامی طولانی و استوار در دانش‌ها داشت. درگذشت او به سال ۲۶۱۱ بود.»[1]

۸۷ ـ روایت زبیدی

او، محمّد مرتضی حسینی حنفي و متوفّای سال ۱۲۰۵ است. حدیث را از روایت حاکم و طبرانی از ابومعاویه‌ی نابینا، از أعمش، از مجاهد از ابن‌عبّاس از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است؛ امّا چنین گفته است: «**من أتی العلم فلیأت الباب**»[2]

---

۱. سلک الدرر في أعیان القرن الثانی عشر ۱/ ۲۵۹ـ ۲۷۲ (به طور فشرده).

۲. إتحاف السادة المتّقین في شرح إحیاء علوم الدّین ۶/ ۲۴۴.

شرح حالش

زرکلی گوید: «در لغت و حدیث و رجال و أنساب عـلّامه و از نـویسندگان بزرگ است. اصلیّتش از شهر «واسط» در عراق، تولّدش در «بلگرام» هند و نشو و نمایش در «زبید» یمن می‌باشد. به حجاز مسافرت کرد و بالاخره ساکن مصر شد. فضل او مشهور شد. هدیه‌ها و تحفه‌ها به سویش سرازیر گشت و اعتقاد مردم نسبت به او افزون گردید. او به مرض طاعون در مصر درگذشت.»

پس از این بیان، کتاب‌هایش را برشمرده است.[۱]

۸۸ ـ روایت محمّد کزبری

او متوفّای سال ۱۲۲۱ می‌باشد و در طریق حدیث به روایت حافظ مغربی قرار دارد.[۲]

شرح حالش

نـویسنده‌ی «مـعجم المـؤلّفین» دربـاره‌اش چـنین مـی‌نویسد: «مـحمّدبن عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌زین‌الدّین‌بن‌عبدالکریم صفدیِ عطّار مشهور به «الکزبری» محدّث مسند، در سیزدهم شعبان متولّد شد و در مسجد جامع بنی‌امیّه حـدیث تدریس کرد و در دمشق درگذشت... و از نوشته‌هایش است...»[۳]

۸۹ ـ روایت آلوسی

او، نعمان‌بن‌محمود بغدادی، متوفّای سال ۱۲۵۲ می‌باشد.

حدیث را با توصیف مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت کرده است: «او باب مدینة العلم و نقطه‌ی زیر «باء» می‌باشد.»[۴]

---

۱. الأعلام ۷/ ۷۰.
۲. فتح الملک العلی / ۲۲.
۳. معجم المؤلّفین ۱۰/ ۱۵۲.
۴. جلاء العینین / ۷۰.

شرح حالش

زرکلی گوید: نـعمان‌بن‌محمودبن‌عبدالله، ابـوالبـرکات، خـیرالدّیـن آلوسـی، واعظ، فقیه و جستجوگر از بزرگان خاندان آلوسی در عراق است. در بغداد متولّد و بزرگ شد. عهده‌دار قضاوت در شهرهای مختلف از جمله «حلّه» شد و منصب‌ها را رها کرد. از کتاب‌هایش است: جلاء العینین في محاکـمة الأحـمدین، ابـن‌تیمیّة و ابن‌حجر.»[۱]

۹۰ ـ روایت عبدالرّحمان کزبری

متوفّای سال ۱۲۶۲است.درسلسله‌ی راویانِ روایتِ حافظِ‌مغربی قراردارد.[۲]

شرح حالش

نویسنده‌ی «معجم‌المؤلّفین» چنین آورده است:

«عبدالرّحمان‌بن‌محمّدبن‌عبدالرّحمان کزبریِ دمشقی شافعی. ابوالمحاسن، وجیه‌الدّین، دانشمند محدّث، در دمشق متولّد و در مکّه هنگام انجام اعمال حج در ۱۹ ذیحجه درگذشت.»[۳]

۹۱ ـ روایت زینی دحلان

او، احمد زینی دحلانِ شافعی متوفّای سال ۱۳۰۴ می‌باشد. حدیث را در کتابش «الفتوحات الإسلامیة» روایت کرده است.[۴]

شرح حالش

او، احمد زیـنی دحـلانِ شـافعی مکّـی است. فـقیه ،مـحدّث، مـورّخ و از دانش‌های مختلف بهره‌مند، مفتی شافعی‌ها در مکّه می‌باشد. کتاب‌های متعددی

---

۱. الأعلام ۷/ ۴۲.
۲. فتح‌الملک العلی / ۲۲.
۳. معجم المؤلّفین ۵/ ۱۷۷.
۴. الفتوحات الإسلامیّة ۲/ ۵۱۰.

دارد، سال ۱۳۰۴ هـ درگذشت.[۱]

شیخ عثمان، دمیاطی ـ که سال ۱۳۰۰ زنده بود ـ کتاب «نفحة الرّحمان في مناقب السیّد احمد زینی دحلان» را نوشته است.[۲]

۹۲ ـ روایت أبیاری

او، شیخ عبدالهادی أبیاریِ مصری متوفّای سال ۱۳۰۵ است. حدیث را در کتابش «جالیة الکدر» به طور مرسل از رسول‌خدا ﷺ چنین آورده است: «رسول‌خدا ﷺ فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

شرح حالش

زرکلی گوید: «عبدالهادی نجابن‌رضوان نجابن‌محمّد أبیاریِ مصری، نویسنده‌ی ادیب، دارای شعرهایی است... در قاهره درگذشت، نزدیک به چهل کتاب دارد.[۳]

۹۳ ـ روایت ولاتی

او محمّدبن‌یحیی‌بن‌عمر، متوفّای سال ۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰ می‌باشد و در سلسله‌ی راویان حدیث به روایت حافظ مغربی قرار دارد.

شرح حالش

۱ ـ زرکلی: «دانا به حدیث، از فقیهان مالکی و اصلش از شنقیط است. در «حوض» در صحرای غربی کبریٰ قاضی‌القضاة بود...»[۴]

۲ ـ کحالة: «محدّث، فقیه، اصولی، ناظم بود...»[۵]

---

۱. الأعلام ۱/ ۱۳۰، معجم المؤلّفین ۲/ ۲۲۹.
۲. معجم المؤلّفین ۶/ ۲۷۰.
۳. الأعلام ۴/ ۲۷۳.
۴. الأعلام ۷/ ۱۴۲.
۵. معجم‌المؤلّفین ۱۲/ ۱۰۸.

۹۴ ـ روایت برزنجی

او، احمدبن‌اسماعیل شافعی، متوفّای سال ۱۳۳۲ می‌باشد. حدیث را در کتاب «مقاصد الطالب» به طور مرسل از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله چنین روایت کرده است: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

شرح حالش

کحالة: «احمدبن‌اسماعیل‌برزنجی حسینی موسوی مدنی، دانشمند با اطّلاع از دانش‌های مختلف، در مدینه درگذشت.

از کتاب‌هایش «رسالة في مناقب عمربن‌الخطّاب» و «مقاصد الطالب في مناقب علیّ‌بن‌ابی‌طالب» می‌باشد.»[۱]

۹۵ ـ روایت بهجت أفندی

شیخ قاضی محمّد بهجة أفندی، متوفّای سال ۱۳۵۰، حدیث را در کتاب خود، «تاریخ آل‌محمّد: ۵۶»، روایت کرده است.

۹۶ ـ روایت نبهانی

او، یوسف‌بن‌اسماعیل شافعی، متوفّای سال ۱۳۵۰ می‌باشد. حدیث را در چند کتابش روایت کرده است. در کتاب «الفتح الکبیر» چنین آورده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید.» عق، عد، طب، ک، از ابن‌عبّاس.»[۲]

و هم‌چنین در کتاب «الشرّف المؤبّد» حدیث را روایت کرده است.[۳]

شرح حالش

کحالة گوید: «یوسف‌بن‌اسماعیل‌بن‌یوسف نبهانی شافعی، ابوالمحاسن،

---

۱. معجم‌المؤلّفین ۱/ ۱۶۴.

۲. الفتح الکبیر ۲/ ۱۷۶ـ ۱۷۷.

۳. الشرّف المؤبّد / ۱۱۱.

اديب، شاعر، صوفی و از قاضيان... عهده‌دار قضاوت در دهكده‌ی جنين از توابع شهر «نابلس» بود و سپس به قسطنطنيه سفر كرد و قاضی شهر «كوی سنجق» از شهرهای استان موصل شد، سپس به رياست دادگاه جزاء شهر لاذقية و بعد از آن شهر قدس و بعد به رياست دادگاه حقوق در بيروت رسيد.»[1]

۹۷ ـ روايت محمّد مخلوف مالكی

او متوفّای سال ۱۳۶۰ می‌باشد و حديث را در يادكرد مولايمان اميرالمؤمنين علی عليه‌السلام چنين آورده است:

«از فضايل او روايت می‌شود كه رسول‌خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «أنا مدينة العلم و عليّ بابها.»[2]

شرح حالش

زركلی گويد: «محمّدبن‌محمّدبن‌عمربن‌عليّ‌بن‌سالم مخلوف، دانا به شرح حال مفتی‌های مالكی. تولّد و مرگش در «منستير» در تونس بود. در مسجد زيتونه آموزش ديد و سپس در آن و در منستير تدريس كرد و سال ۱۳۱۳ مُفتی «قابس» و پس از آن در سال ۱۳۱۹ عهده‌دار قضاوت در منستير شد. در سال ۱۳۵۵ به مقام «بزرگ مُفتی» آن‌جا رسيد كه تا زمان مرگش در اين سمت بود.»

با كتابش «شجرةالنّور في طبقات المالكية» شهرت يافت.[3]

۹۸ ـ روايت شنقيطی

محمّد حبيب‌بن‌عبدالله، متوفّای سال ۱۳۶۳ می‌باشد. اين حديث شريف را در كتابش «كفاية الطالب في مناقب عليّ‌بن‌ابی‌طالب: ۴۸» روايت كرده است.

---

۱. معجم المؤلّفين ۱۳/ ۲۷۵.
۲. شجرة النور الزّكية ۲/ ۷۱.
۳. أعلام ۷/ ۸۲.

شرح حالش

کحالة گفته است: «محمّد حبیب‌الله‌بن‌عبدالله‌بن‌احمد شنقیطی... محدّث... در دانشکده‌ی اصول دین دانشگاه الأزهر به عنوان مدرّس برگزیده شد. و در هشتم صفر در قاهره درگذشت و درگورستانِ امام شافعی دفن شد...»[1]

۹۹ ـ روایت احمد عبدالجواد و عبّاس احمد صقر

این دو نفر، حدیث «مدینة العلم» را درکتاب «جامع الأحادیث» چنین روایت کرده‌اند: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» ابونعیم در «المعرفة» به روایت از علی.[2]

۱۰۰ ـ روایت ابن‌الصدیق مغربی

نویسنده‌ی کتاب «فتح‌الملک العلیّ بصحة حدیث باب مدینةالعلم علی» می‌باشد. در مقدّمه‌ی کتابش گوید: حدیث‌های صحیح وارده در فضل و برتری امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب بسیار و فراوان و مشهور و متواتر است تا آن‌جا که بعضی از حافظان گویند: برای هیچ‌یک از یاران پیامبر این‌اندازه فضیلت با اسنادهای صحیح بسیار خوب که درباره‌ی علیّ‌بن‌ابی‌طالب وارد شده، نرسیده است. جز اینکه در این مورد، حدیث‌هایی وجود دارد که دیدگاه‌های حافظان درباره‌ی آن متفاوت است. بعضی آن‌ها را صحیح دانسته وگروهی درباره‌ی آن‌ها اشکال کرده‌اند از جمله: حدیث طیر، حدیث الموالاة و حدیث ردّالشمس و حدیث «باب‌العلم».

... و امّا حدیث «**باب العلم**»، کسی را نیافتم که کتابی جداگانه درباره آن نوشته باشد و توجّه ویژه بدان معطوف سازد. پس این جزء را ویژه‌ی جمع‌آوری طریق‌های آن و ترجیح سخن کسانی قرار دادم که به صحت آن حُکم کرده‌اند...»

سپس حدیث را چنین روایت می‌کند: «ده نفر ما را خبر دادند وگفتند: خبر

---

۱. معجم‌المؤلّفین ۹/ ۱۷۶.
۲. جامع‌الأحادیث ۳/ ۲۳۷.

داد ما را برهان سقا، از ثعیلب، از ملوی و جوهری، از ابوالعزّمحمّد بن احمد عجمی، از شمس بابلی، از احمدبن خلیل سبکی، از نجم غیطی، از زکریا، از محمّدبن عبدالرّحیم، از عبدالوهاب بن علی.

ح ـ و خبر داد ما را عفری، از برزنجی، از فلانی، از ابن سنه، از وولاتی، از ابن أرکماش، از احمدبن علی حافظ، از عبدالرّحیم بن حسین حافظ، از صلاح بن کیکلدی حافظ.

گفتند: خبر داد ما را حافظ محمّدبن احمدبن عثمان، از اسحاق بن یحیی، از حسن بن عبّاس، از عبدالواحدبن حمویه، از وجیه بن طاهر، از حافظ حسن بن احمد سمرقندی، از حافظ ابوطالب حمزة بن محمّد، از حافظ محمّدبن احمد، از ابوصالح کرابیسی، از صالح بن محمّد، از ابوصلت هروی از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن عبّاس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است. هر کس در آن را خواهد باید نزد علی آید.»

حافظ، ابومحمّد حسن بن احمد سمرقندی حدیث را درکتابش «بحرالأسانید في صحاح المسانید» نقل کرده است، که یک‌صد هزار حدیث با اسنادهای صحیح در آن گرد آورده است و درباره‌ی آن، حافظ، ابوسعدبن سمعانی گوید: اگر مرتّب و پالایش شود مانندش در اسلام نیست و آن در هشت‌صد جز است.

گویم: آن حدیث را گروهی از ابوصلت روایت کرده‌اند، از جمله:

محمّدبن اسماعیل ضراری

محمّدبن عبدالرّحیم هروی

حسن بن علی معمّری

محمّدبن علی صائغ

اسحاق بن حسن بن میمون حربی

قاسم بن عبدالرّحمان أنباری

و حسین بن فهم بن عبدالرّحمان

امّا روایت محمّدبن اسماعیل، را ابن جریر درکتاب «تهذیب الآثار» نقل کرده

است، گوید...

و روایت محمّدبن‌عبدالرّحیم را حاکم در «المستدرك علی الصحیحین» نقل کرده، گوید...

و روایت حسن‌بن‌علی و محمّدبن صائغ را طبرانی در «المعجم الکبیر» نقل کرده، گوید...

و روایت اسحاق‌بن‌حسن حربی را خطیب بغدادی نقل کرده... گوید...

و روایت قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری را نیز خطیب بغدادی نقل کرده، گوید...

و روایت حسین‌بن‌فهم را حاکم در «المستدرك» نقل کرده، گوید...

یحیی‌بن‌معین و حاکم و ابومحمّد سمرقندی درباره‌ی این حدیث چنین حکم کرده‌اند که به مفرد بودنش شرط صحیح را داراست. و بیانش از نُه طریق است...

سپس تا پایان کتاب آن طریق‌ها را آورده است و در پایان سخن کسانی را که در صحت و درستی حدیث مناقشه می‌کنند، رد کرده است...

از آغاز تا پایانش به آن مراجعه کنید، از بهترین کتاب‌هایی است که در این زمینه نوشته شده است...

شرح حالش

امّا اطّلاعات اندکی از احوال نویسنده‌ی آن وجود دارد، شاید از آن‌جهت که در کشورهای مغرب عربی بوده است. کحّالة گوید:

«أبوالفیض، احمدبن‌محمّدبن‌صدیق حسینیِ مغربی، محدّث، حافظ، از مردم مغرب دور، متوفّای سال ۱۳۸۰ می‌باشد.»[1]

---

۱. معجم المؤلّفین ۱۳/ ۳۶۸.

همگام با دهلوی درباره سند حدیث «مدینة العلم»

دهلوی گوید:

«حدیث پنجم: آن است که جابر روایت کرده: پیامبرﷺ فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

درباره این سخن او گویم:

عبارت او این گمان را پدید می‌آورد که از صحابه، جز جابر این حدیث را روایت نکرده است. در حالی که دانستید- در فایده‌ی نخست، از فایده‌های دهگانه‌ای که در آغاز کتاب آمد- بزرگان پیشوایان و حافظان، حدیث «مدینة العلم» را از گروهی از اصحاب روایت کرده‌اند از جمله: سرورانمان امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسینعليهم‌السلام و نیز عبدالله‌بن‌عبّاس، و جابربن‌عبدالله و عبدالله‌بن‌مسعود و حذیفه‌ی یمانی و عبدالله‌بن‌عمر و أنس‌بن‌مالک و عمروبن‌عاص.

بلکه سخن حافظِ زرندی را آوردیم که ضمن آوردن این حدیث گوید: «این فضیلتی است که اصحاب به آن اعتراف و شادمانی کردند و راه وفاق و هم‌دلی را پیمودند...»

همین‌طور پنداشته نشود که «دهلوی» از آن‌جهت که حدیث جابر بیشتر از حدیث دیگر اصحاب شهرت دارد، آن را آورده است؛ چون بر آگاهان پوشیده نیست که حدیث ابن‌عبّاس در میان دیگر اصحاب، مشهورترین است.

هم‌چنین پنداشته نشود که: ممکن است «دهلوی» از آن‌جهت حدیث را از

جابر روایت کرده باشد، چون حدیث جابر مورد استدلال امامیه قرارگرفته است؛ نه حدیث دیگران، زیرا که دانشمندان اهل حق حدیث **مدینةالعلم** را از جابر و دیگر اصحاب هم روایت کرده‌اند و در کتاب‌های کلامی به آن‌ها احتجاج کرده‌اند؛ از جمله «مناقب» ابن‌شهرآشوب؛ «عمدة» ابن‌بطریق و «غایةالمرام» بحرانی و کتاب‌های دیگر.

از سوی دیگر... ای کاش «دهلوی» که به حدیث جابر بسنده کرده- تا این توهّم را برای خوانندگان کتابش به وجود آورد که کسی از اصحاب جز او آن را روایت نکرده است- حدیث جابر را به طور کامل نقل می‌کرد و بخشهای متعددی از آن را نمی‌انداخت و علی‌رغم واضح بودن آن بنابر آن‌چه گذشت، بار دیگر متن کامل آن را به روایت حافظ، خطیب بغدادی با سندش از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان تکرار می‌کنیم:

گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیبیّه می‌فرمود در حالی که دست علی را گرفته بودند:

«این امیر نیکوکاران و قاتل گنهکاران است، پیروز است هر کس او را یاری کند، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند.» پس صدایش را بلند کرد و فرمود:

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد باید نزد آن دَر آید.»[1]

این است حقیقت آن‌چه جابر روایت کرده است و این حدیثی است که کلماتی در بردارد که بیانگر گستره‌ی کوشش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیان برتری ایشان از دیگری، می‌باشد...؛ ولی برای «دهلوی» ذکر و نقل این جمله‌ها خوشایند نیامده است.

شگفت‌انگیزتر اینکه بخش پایانی حدیث را انداخته، که این فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است: «هر کس دانش را خواهد، نزد آن دَر آید.» هرچند که حدیث به

---

۱. تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷ و ۴/ ۲۱۹.

بالاترین درجه‌ی شهرت و اعتبار رسیده است و هیچ‌یک از نقل‌های حدیث هم- در روایت جابر و دیگران- از این بخش خالی نیست. این‌ها مؤاخذه‌هایی است که دهلوی راه فراری از آن‌ها ندارد، جز اینکه اعتراف کند به محدودیّت آگاهی و بی‌اطّلاعی خویش از تمامی نقل‌های حدیث و اسنادهایش؛ ولی در این زمینه او از کابلی پیروی و تقلید کرده است هم‌چون دیگر موضع‌گیری‌هایش در این کتاب، از این‌رو که کابلی در کتاب «الصواقع» خود گوید:

«پنجم -آن‌چه جابر روایت کرده است: پیامبرﷺفرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و این باطل است؛ چون این حدیث مورد طعن قرار گرفته است. یحیی‌بن‌معین گوید: اصلی ندارد. بخاری گوید: ناشناخته (منکر) است و وجه صحیحی ندارد. ترمذی نیز گوید: مورد انکار است و شیخ تقی‌الدّین ابن‌دقیق العید گوید: این حدیث را اثبات نکرده‌اند و شیخ محیّ‌الدّین نووی و حافظ شمس‌الدّین ذهبی و شیخ شمس‌الدّین جزری گویند: این حدیث ساختگی است و احتجاج به آن جایز نیست؛ چون هر کس که باب مدینة العلم است، لازم نیست که عهده‌دار زعامت کبری باشد. از آن‌جهت که این حدیث، در برابر حدیث‌های صحیحی که دلالت بر خلافت پیشگامان بر او را دارند، تاب مقاومت و استواری ندارد.»

در باره این گفته‌اش: «این خبر نیز مورد طعنه قرار گرفته است.»

گویم: آرام باش ای شیخ یاوه‌گو، به جای خود بنشین ای فقیه‌نمای گزافه‌گو، آیا شرم و حیا نداری؟ چگونه خویشتن را عهده‌دار نکوهش فضایل جانشین پیامبر برگزیده- برآن دو و خاندانشان درود و سلام باد- نموده‌ای و مناقب او را به ساختگی بودن و بی‌ارزشی نشانه گرفته‌ای؟ در بیابان گم‌راهی بسیار پرخطری گُم شده‌ای و از پلّکان بی‌انتهایی بالا رفته‌ای و خویشتن را به کاری بس محال خسته ساخته‌ای و در نیرنگ و خدعه‌ها زیاده‌روی کرده‌ای...

چگونه مانند چنین حدیث مشهور شایعی را باطل و رد و نفی می‌کنی؟ در حالی که این خبر مستفیض و منتشر شده است و دارای سند صحیح و طریق روشن و آشکار و با پرتویی درخشان و نوری تابان است. و بزرگان حدیث و منتقدان آثار آن

را نقل کرده‌اند و بزرگان دانشمندان در اشعار آن را به نظم درآورده‌اند و در کتاب‌ها و جزوه‌ها در طول قرن‌ها آن را ثبت کرده‌اند و به درجه‌ای از شهرت و شیوع و اطمینان و اعتبار رسیده است و گذشتگان و آیندگان آن را مورد توجّه و عنایت والایی قرار داده‌اند که دست انکار و تضعیف آن را لمس نمی‌کند و غائله‌ی توهین و تحقیر، توان رسیدن به آن را ندارد؟!

سوگند به جان خودم که طعنه‌زنان به این حدیث شریف بسیار کمیاب هستند که پژوهشگران توجّهی به آنان نمی‌کنند و دشمنانی هستند که صاحبان نظر دقیق به آنان بهایی نمی‌دهند. از راه صواب به خطا رفته‌اند و در عصبیّت جوشان فرو رفته‌اند و به چیرگی حمیّت و غیرت جاهلیّت بازگشته‌اند...

ردّ نسبت قدح به ابن‌معین

درباره‌ی این گفته دهلوی: «یحیی‌بن‌معین گفت: اصلی ندارد.»

گویم: نسبت دادن قدح به یحیی‌بن‌معین درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» دروغی بیش نیست و باطل‌بودنش بر اهل نظر و پژوهش پوشیده نیست و ما آن را از چند وجه توضیح می‌دهیم:

۱ ـ او در پاسخ سؤال «انباری» آن را صحیح دانسته است

یحیی‌بن‌معین در پاسخ سؤال قاسم‌بن‌عبدالرّحمان انباری به صحّت حدیث چنین فتوا داده است:

«از یحیی درباره‌ی این حدیث پرسیدم، گفت: صحیح است. خطیب گوید: منظورش این بوده که از حدیث و نقل معاویه صحیح است و باطل نیست زیرا بیش از یک نفر آن را از او روایت کرده است.»

و در کتاب «تهذیب الکمال» در شرح حال ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی آمده است: «قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری گفت: ابوصلت هروی برایمان حدیث کرد و گفت: حدیث کرد ما را ابومعاویه از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که

گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد درِ آن بیاید.»

قاسم گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی این حدیث پرسیدم. گفت: صحیح است. حافظ، ابوبکربن‌ثابت گفت: منظورش این بوده که از حدیث ابومعاویه صحیح است و باطل نیست؛ چون بیش از یک نفر آن را روایت کرده است.»[۱]

و در کتاب «تهذیب التّهذیب» در شرح حال ابوصلت آمده است:

«و قاسم‌بن‌عبدالرّحمان انباری گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی حدیثی پرسیدم که ما را ابوصلت حدیث کرد، از ابومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس مرفوعاً: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» گفت: آن صحیح است. خطیب گفت: منظورش این بود که حدیث از سوی أبومعاویه صحیح است؛ چون آن را بیش از یک نفر از او روایت کرده است.»[۲]

صحیح دانستن ابن‌معین این حدیث را در کتاب‌های دیگری هم غیر از آن‌چه نقل شد، آمده است که بیشتر آورده شد.

۲ ـ ابن‌معین در پاسخ به «دوری» حدیث را اثبات کرده است

یحیی‌بن‌معین حدیث «مدینة العلم» را در پاسخ به پرسش عبّاس‌بن‌محمّد دوری اثبات کرده است. حاکم نیشابوری بعد از نقل حدیث «مدینة العلم» از طریق «ابوصلت هروی» گوید: «ابوصلت ثقه و امانت‌دار است. من شنیدم از ابوالعبّاس، محمّدبن‌یعقوب در «التاریخ» که می‌گفت: شنیدم عبّاس‌بن‌محمّد دوری می‌گوید: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی أبوصلت هروی پرسیدم، گفت: ثقه است. گفتم: مگر حدیث نکرده است از ابومعاویه از أعمش: «**أنا مدینة العلم**» گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی آن را حدیث کرده و او ثقه و امانت‌دار است.»[۳]

و خطیب در «تاریخ بغداد» ـ بنابر نقل سیوطی از او ـ گوید: عبّاس دوری گفت:

---

۱. تهذیب‌الکمال ۱۸ / ۷۹.
۲. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۳۲۰.
۳. المستدرك علی الصحیحین ۳/ ۱۲۶ـ ۱۲۷.

شنیدم یحیی‌بن‌معین، أبوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح را ثقه می‌شمارد. به او گفتم: او از ابومعاویه از اعمش حدیث کرده است: «**أنا مدینة العلم و علیّ بابها**»! گفت: از این بیچاره چه می‌خواهید؟ مگر محمّد فیدی آن را از أبومعاویه حدیث نکرده است؟»[۱]

و عبدالغنی مقدّسی در شرح حال أبوصلت گوید: «عبّاس‌بن‌محمّد گوید: شنیدم یحیی‌بن معین أبوصلت را ثقه می‌شمرد. به او گفته شد: او از أبومعاویه «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را حدیث کرده است! گفت: از این بیچاره چه می‌خواهید؟ مگر نه این است که محمّد فیدی هم آن را از ابومعاویه نقل کرده است؟»[۲]

و مزی در شرح حالش گوید: «عبّاس‌بن‌محّمد دوری گفت: شنیدم یحیی‌بن معین، ابوصلت عبدالسّلام را ثقه می‌شمارد. گفتم: او از ابومعاویه از اعمش حدیث کرده است: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»! گفت: از این بیچاره چه می‌خواهید؟ مگر نه این است که محمّدبن‌جعفر فیدی از أبومعاویه آن را حدیث کرده است؟»[۳]

و ابن‌حجر گفت: «دوری گفت: شنیدم ابن‌معین، ابوصلت را ثقه می‌خواند و درباره‌ی حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها» گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی آن را از أبومعاویه حدیث کرده است.»[۴]

و علایی و فیروزآبادی هم در دفاع از این حدیث ـ همان‌گونه پیش از این گذشت ـ به این سخن استشهاد کرده‌اند.

۳ ـ او این حدیث را در پاسخ به «ابن‌محرز» اثبات کرده است

یحیی‌بن‌معین در پاسخ به پرسش احمدبن‌محمّدبن‌قاسم‌بن‌محرز، درباره‌ی ابوصلت عبدالسّلام هروی، حدیث را اثبات کرده است. خطیب در کتابش «تاریخ بغداد» ـ بنا بر نقل سیوطی از او ـ چنین گوید: «احمدبن‌محمّدبن‌قاسم‌بن‌محرز گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی پرسیدم، گفت: از کسانی نیست که دروغ بگوید. به او گفته شد، در مورد حدیث ابومعاویه «من شهر

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱/ ۳۳۲.
۲. الکمال في أسماء الرّجال: دست‌نویس است.
۳. تهذیب الکمال ۱۸/ ۷۹.
۴. تهذیب التّهذیب ۶/ ۳۲۱.

دانشم»؟ گفت: آن از حدیثِ أبومعاویه است. ابن‌نمیر مرا خبر داد و گفت: درگذشته أبومعاویه آن را حدیث کرد. سپس از آن خودداری نمود. ابوصلت مردی ثروتمند و خواهان این حدیث‌ها بود و از استادان آن‌ها را می‌طلبید. پس آن‌ها برایش این حدیث را می‌گفتند.»[۱]

و در کتاب «تهذیب الکمال» آمده است: «احمدبن‌محمّد قاسم‌بن‌محرز گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی حدیث نقل‌شده از ابومعاویه از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** پرسیدم، گفت: آن از حدیث أبومعاویه و در حدیث أبومعاویه است. ابن‌نمیر مرا خبر داد، گفت: أبومعاویه درگذشته آن را حدیث کرد و سپس از بیانش خودداری نمود. أبوصلت مردی ثروتمند و خواستار این‌گونه حدیث‌ها بود و همراه استادان بود و آنان برایش حدیث نقل می‌کردند.»[۲]

و در کتاب «قوت المغتذی» از حافظ علایی آمده است: «احمدبن‌محمّدبن محرز گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی أبوصلت پرسیدم. گفت: از کسانی نیست که دروغ بگوید. از او درباره‌ی حدیث أبومعاویه «من شهر دانشم»؟ سؤال شد، گفت: آن از حدیث أبومعاویه است. ابن‌نمیر مرا خبر داد، گفت: أبومعاویه درگذشته آن را حدیث نمود و سپس از (بیان آن) خودداری کرد. و ابوصلت مردی ثروتمند و خواستار این حدیث‌ها بود و با استادان همراهی می‌کرد.»[۳]

این مطلب را در کتاب‌های «نقدالصحیح» ـ همان‌گونه که گذشت ـ و در کتاب «تهذیب التّهذیب» می‌یابید.

۴ ـ او حدیث را در پاسخ «صالح جزرة» اثبات کرده است

هم‌چنین ابن‌معین این حدیث را در پاسخ پرسش صالح‌بن‌محمّد جزرة درباره‌ی أبوصلت هروی، اثبات کرده است. حاکم گوید: «شنیدم أبونصر، احمدبن‌سهل، فقیه قبانی، پیشوای دورانش در بخارا می‌گفت: شنیدم

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱/ ۳۳۳.
۲. تهذیب‌الکمال ۱۸/ ۷۹.
۳. قوت المغتذی ـ کتاب المناقب ـ مناقب علی.

صالح‌بن‌محمّدبن‌جیبِ حافظ می‌گفت: و درباره‌ی ابوصلت هروی از او پرسیده شد، گفت: یحیی‌بن‌معین ـ در حالی که ما با او بودیم ـ بر أبوصلت وارد شد و بر او سلام کرد ـ هنگامی که بیرون آمد او را دنبال کردم و گفتم: خداوند رحمتت کند ـ درباره‌ی أبوصلت چه می‌گویی؟

گفت: او بسیار راست‌گوست. به او گفتم: او حدیث أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس را روایت می‌کند که پیامبرﷺ فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است. هر کس دانش را خواهد، باید از در نزد آن بیاید.»

او گفت: این روایت را، فیدی از أبومعاویه از أعمش روایت کرده، همان‌گونه که أبوصلت روایت کرده است.»[1]

و در کتاب «اللآلی المصنوعة» از خطیب بغدادی آمده است:

«و عبدالمؤمن‌بن‌خلف نسفي گفت: از أبوعلی، صالح‌بن‌محمّد، درباره‌ی أبوصلت هروی پرسیدم. گفت: دیدم یحیی‌بن‌معین درباره‌اش سخن نیکو می‌گوید، و او را دیدم که درباره حدیثی که از أبومعاویه روایت شده: من شهر دانشم و علی در آن است سؤال شده بود. که گفت: فیدی نیز آن را روایت کرده است. پرسیدم: نامش چیست؟ گفت: محمّدبن‌جعفر.»[2]

و در کتاب «قوت المغتذی» از حافظ علایی ـ بعد از نقل روایت دوری که گذشت ـ آمده است: «هم‌چنین صالح جزرة آن را از ابن‌معین روایت کرده است.»[3]

و در کتاب «نقدالصحیح» نیز آمده است: «هم‌چنین، صالح‌بن‌محمّدِ حافظ، و احمدبن‌محمّدبن‌محرز آن را از یحیی‌بن‌معین روایت کرده‌اند.»[4]

گویم:

بدین‌ترتیب روشن شد که «یحیی‌بن‌معین» از کسانی است که حدیث «مدینة العلم» را صحیح دانسته و اثبات می‌کند. و از چند وجه مذکور، دانسته شد که در راستای اثبات و رد شبهه درباره‌ی این حدیث شریف، تلاشی ستوده و زیبا کرده

---

۱. المستدرك علی الصحیحین ۳/ ۱۲۷.
۲. اللآلی المصنوعة ۱/ ۳۳۲.
۳. قوت المغتذی ـ کتاب المناقب ـ مناقب علی.
۴. «نقدالصحیح» از مجدالدّین فیروزآبادی.

است. پس چگونه جایز است به او عبارت «اصلی ندارد» را درباره این حدیث نسبت داد؟

جز اینکه گفته شود، که این سخن را پیش از اطّلاع از حقیقت امر این حدیث، بر زبان رانده است، سپس به حق ثابت و حقیقت روشن تصریح کرده است. و این همان دیدگاهی است که مولوی حسن‌الزّمان برگزیده است و چنین گوید:

«توجّه: یکی از بهترین دلائل بر معنی «ختم‌الأولیاء» حدیث مشهور صحیحی است که گروهی از پیشوایان آن را صحیح دانسته‌اند، از جمله بااطّلاع‌ترین فرد در رجال، سند محدّثان، ابن‌معین همان‌گونه که خطیب در تاریخش آن حدیث را به او اسناد داده و با او موافق است و در حالی که در آغاز درباره‌ی آن می‌گفت: اصلی ندارد...»[1]

لیکن از سخن سخاوی چنین برمی‌آید که این سخن هیچ‌گاه از ابن‌معین نسبت به حدیث «مدینة العلم» صادر نشده است. بلکه این سخن ـ به فرض ثابت شدنش ـ درباره‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة...**» از او بوده است.

سخاوی گوید: «حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را حاکم در «مناقب» مستدرکش، و طبرانی در «المعجم الکبیر» و أبوالشیخ بن‌حیّان در «السنّة» و دیگران همگی از حدیث أبومعاویه‌ی نابینا، از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس، مرفوعاً روایت کرده‌اند. با این اضافه: «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**»

و ترمذی در «مناقب» از کتاب «الجامع» و أبونعیم در «الحلیة» و دیگرانی از حدیث علی چنین روایت کرده‌اند: که پیامبرﷺ فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**»

دارقطنی در کتاب «العلل» در پی دومین حدیث گوید: این حدیثی پریشان و ناثابت است. و ترمذی گفته است: ناشناخته می‌باشد.

و نیز استادش بخاری گفته: وجه صحیحی ندارد و یحیی بن‌معین گفته ـ آن‌گونه که خطیب در تاریخ بغداد حکایت کرده است ـ این دروغ است و اصلی

---

۱. القول المستحسن / ۴۵۲.

ندارد.

و حاکم به دنبال حدیث اوّل گوید: اسنادش صحیح است.»[1]

گویم:

صادر شدن این سخن از ابن‌معین به نظر من نسبت به این حدیث هم بعید است؛ چون ـ مانند حدیث «مدینة العلم» حدیث صحیحی است و ابن‌جریر طبری و علایی و فیروزآبادی و دیگرانی نصّ بر صحت آن آورده‌اند.

بنابراین شگفتا از «دهلوی» که چگونه از این‌همه گفته‌ها غافل شده است؟ گویی چیزی از سخنان بزرگان طایفه‌اش را حفظ نکرده و تنها به دزدیدن لغزش‌های کابلی معاند در کتاب «صواعق» بسنده کرده است!!

از سوی دیگر، دفاع ابن‌معین از حدیث مدینة العلم چنان متین و قوی است که هیچ‌یکی از نکوهش‌کنندگان نتوانسته‌اند برایش پاسخی بیاورند و از این روی علایی ـ آن‌گونه که سیوطی در «قوت المغتذی» از او نقل کرده است ـ چنین گوید: «هیچ یک از کسانی که درباره حدیث «من شهر دانشم» سخن گفته‌اند، پاسخی برای روایت‌های ثابت‌شده نزد یحیی بن‌معین، نیاورده‌اند.»

و ابن‌حجر مکّی در کتاب «المنح المکیّة» به نقل از علایی چنین گوید: «هیچ یک از کسانی که بر ضدّ این حدیث سخن گفته، پاسخی درباره‌ی این روایات صحیح از یحیی بن‌معین، نیاورده است.»

و از جمله شواهدی که علایی و فیروزآبادی آورده‌اند، مطالبی است که در کتاب «سیر أعلام النبلاء» در شرح حال ابوصلت هروی آمده است و آن ثقه دانستن یحیی بن‌معین او را، و اثبات کردنش حدیث مدینة العلم است که چنین گوید: «عبّاس گفت: شنیدم ابن‌معین ابوصلت را ثقه می‌داند. پس حدیث «من شهر دانشم» را برایش ذکر کردند، گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی از أبومعاویه آن را حدیث کرده است.»[2]

ذهبی هم به آن‌چه عبّاس دوری از یحیی بن‌معین روایت کرده است، اقرار

---

۱. المقاصد الحسنة / ۹۷.

۲. سیر أعلام النبلاء ۱۱/ ۴۴۶.

نموده، امّا از سوی دیگری بر او اعتراض کرده است. لذا به دنبال آن گفته: «گویم: دل‌ها بر دوستی با کسی که به او نیکی کرده است، آفریده شده است. و این شخص نسبت به یحیی محبّت داشته است و ما همواره از یحیی می شنویم و به گفته‌اش در رجال، احتجاج می‌کنیم، تا زمانی که برایمان آشکار نشود که آن فردی که یحیی به تنهایی او را قوی می داند انسان ضعیفی از نظر حدیث بوده است و یا اینکه کسی را که او سست شمرده، قوی بوده است.»

و این سخن به مذهب اهل سنّت زیان می‌رساند؛ بلکه می‌توان گفت که اساس مذهبشان را ویران می‌کند، از آن‌جاکه بلندقدری و والایی منزلت ابن‌معین در علوم حدیثی ـ به‌ویژه در فن جرح و تعدیل ـ پوشیده نیست بر کسی که مراجعه به شرح حال او در «تهذیب‌التّهذیب ۱۱ / ۲۸۰» و «تهذیب الأسماء و اللّغات ۲ / ۱۵۶» و «وفیات الأعیان ۶/ ۱۳۹» و «تذکرة الحفّاظ ۲ / ۴۲۹» و «مرآة الجنان، حوادث ۲۰۳» و دیگر کتاب‌ها نماید.

بلکه ابن‌رومی ـ آن‌گونه که ابن‌خلّکان از او نقل کرده است ـ چنین گوید:

«هرگز کسی را جز ابن‌معین ندیدم که حق را بگوید و غیر او در سخن انحراف داشتند.»

ردّ قدح بخاری

دهلوی گوید:

«و بخاری گفت: آن حدیث ناشناخته (منکر) است و وجه صحیحی ندارد.»

گویم:

اوّلاً: صادرشدن این سخن از بخاری، نسبت به حدیث «**أنا مدینةالعلم**» ممنوع است؛ بلکه او نسبت به حدیث «**أنا دارالحکمة**» چنین بر زبان رانده است؛ همان‌گونه که از عبارت پیشین سخاوی دانستید، پس آوردن این سخن توسّط «دهلوی» برای ردّ حدیث «**أنا مدینةالعلم**» باطل است.

ثانیاً: اگر بپذیریم که نسبت به حدیث «**أنا مدینةالعلم**» این سخن از او صادر

شده است، از چند جهت مردود است:

۱ ـ بخاری جرح شده است

بر پایه‌ی فرمایش بزرگان دانشمندان اهل سنّت، بخاری قدح و جرح شده است. پس گوشه‌ای از زشتی‌ها و نکوهش‌هایش را در کتاب «اِستقصاء الإفحام» و جلد «حدیث غدیر» از این مجموعه ملاحظه کنید. لذا سخن او به‌ویژه درباره‌ی این حدیث با عظمت نزد اهل نظر و پژوهش دارای ارزشی نیست.

۲ ـ بخاری منحرف است

بخاری از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام و منحرفین از امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و شواهد صحیح فراوانی بر این مطلب وجود دارد و بزرگان دانشمندان اهل سنّت به آن اعتراف دارند که بر خوانندگان کتاب «إستقصاء الإفحام» و جلد «حدیث ولایت» از این مجموعه نیز پوشیده نمی‌ماند؛ لذا توجّهی به طعنه‌زدن او به این فضیلت بسیار بزرگ و منقبت تابان ثابت مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نباید کرد.

۳ ـ روایت عبدالرزّاق از این حدیث

همان‌گونه که پیشتر دانستید، عبدالرزّاق‌بن‌همام صنعانی که یکی از اساتید بزرگ بخاری است، حدیث «مدینة العلم» را از دو طریق صحیح روایت کرده است و بخاری خود روایت‌های بسیاری در صحیحش از عبدالرزّاق آورده است که بر هیچ پژوهشگری پوشیده نیست. بدین‌ترتیب شک و تردیدی در سقوط نکوهش از سوی بخاری به جا نمی‌ماند.

۴ ـ روایت احمد

احمدبن‌حنبل حدیث «مدینة العلم» را نقل کرده است. او که یکی از پیشوایان چهارگانه و از اساتید بخاری است، حدیث را از طریق‌های متعددی ـ همان‌گونه که بیشتر دانستید ـ آورده است و این در حالی است که سبط‌ابن‌جوزی و

دیگران، بر این مطلب تصریح کرده‌اند که هر گاه احمد، حدیثی را روایت کند، رجوع به روایت او، واجب است. بنابراین به نکوهش بخاری یا دیگری درباره‌ی این حدیث اعتنایی نخواهد شد.

۵ ـ روایت ابن‌معین

یحیی‌بن‌معین هم این حدیث را روایت کرده است. او نیز از ارکان دانشمندان مورد اطمینان اهل سنّت و از استادان بزرگ بخاری است. او بارها حدیث را اثبات و به صحت و درستی آن تصریح کرده است که پیشتر آمد. پس ارزشی برای نکوهش بخاری بعد از صحیح دانستن حدیث از سوی یحیی‌بن‌معین باقی نمی‌ماند.

۶ ـ روایت طبری

محمّدبن‌جریر طبری هم در کتابش «تهذیب الآثار» به صحت حدیث «**أنا دارالحکمة**» حکم کرده است، که پیشتر دانستید. و اتّحاد آن را با حدیث «من شهر دانشم» برگزیده است.

بنابراین با صحیح دانستن حدیث توسّط این پیشوای بسیار بزرگ، هیچ منصفی به نکوهش بخاری در این‌باره گوش فرا نخواهد داد.

۷ ـ روایت حاکم

حاکم نیشابوری حدیث «**أنا مدینة العلم**» را در کتاب «المستدرك علی الصحیحین» نقل کرده و با شرط شیخین آن را صحیح دانسته است. و این خود بهترین گواه بر تعصّب و دشمنی بخاری با حق و اهل آن است که حدیث را نکوهش کرده و همین یک دلیل برای فروریختن نکوهش او بسنده است.

۸ ـ روایت ترمذی

ترمذی حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را در صحیح خود نقل کرده است، همان‌گونه که ابن‌طلحه شافعی در کتاب «مطالب السئول» از او نقل کرده است

و پیشتر آمد و این نیز نکوهش بخاری را بی‌اعتبار می‌کند.

۹ ـ یقین گروهی از حافظان بر صحت این حدیث

هم‌چنین گروهی از حافظان سرشناس اهل سنّت، بر صحت حدیث «مدینة العلم» پایداری و حکم کرده‌اند؛ بدون توجّه به نکوهش بخاری نسبت به آن. از جمله: سبط‌ابن‌جوزی و أبوعبدالله گنجی و جلال‌الدّین سیوطی و متّقی هندی و محمّد صدر العالم و محمّد بدخشانی و امیر صنعانی و مولوی حسن زمان.

و رویگردانی این گروه از نکوهش بخاری دلیل دیگری بر سستی آن است.

۱۰ ـ حسن شمردن گروهی

تعداد دیگری از حافظان و علما، حکم به حسن بودن حدیث «**أنا مدینة العلم**» داده‌اند. و به باطل‌بودن نکوهش نکوهش‌کنندگان تصریح کرده‌اند از جمله: علایی و فیروزآبادی و ابن‌حجر عسقلانی و سخاوی و محمّدبن‌یوسف شامی و ابن‌حجر مکّی و محمّد طاهرفتنی و محمّد حجازی و عبدالحق دهلوی و عزیزی و شبراملسی و زرقانی و صبّان و شوکانی و میرزا حسن علیِ محدّث... بنابراین نکوهش بخاری نزد همه‌ی این پژوهشگران باطل خواهد بود.

۱۱ ـ سخن زرکشی

بدرالدّین زرکشی شافعی هم‌چنین حکم کرده است که حدیث «**أنا مدینة العلم**» به درجه‌ای از حُسن می‌رسد که به آن احتجاج می‌شود و لذا ضعیف نخواهد بود، چه رسد به اینکه ساختگی باشد. پس او هم، ادّعای بخاری را این‌چنین باطل می‌بیند؛ چنان‌که آشکار است.

۱۲ ـ فتوای ابن‌حجر مکّی

ابن‌حجر مکّی در «فتاواه الحدیثیة» به حسن‌بودن حدیث «من شهر دانشم» فتوا داده است؛ بلکه به پیروی از حاکم تصریح به صحت آن کرده است، سپس به

نکوهش بخاری و دیگران درباره آن اعتراض نموده است.

و متن گفته‌اش چنین است: «امّا حدیث من شهر دانشم و علی در آن است، حدیثی حسن است؛ بلکه حاکم گوید: صحیح است و گفته‌ی بخاری: «وجه صحیحی ندارد» و ترمذی: «ناشناخته است» و ابن‌معین: «دروغ است»، مورد اعتراض است؛ هرچند که ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده و ذهبی در این‌باره از او پیروی کرده است.»

۱۳ ـ رویگردانی گروهی از نکوهش بخاری

گروهی از سرشناسان علمای اهل سنّت سخن بخاری را درباره‌ی حدیث «من شهر دانشم» نقل و سپس از آن اعراض کرده و بدان توجّه نکرده‌اند و به اعتبار حدیث قائل شده و آن را حسن دانسته‌اند و به آن احتجاج کرده‌اند. از جمله: سیوطی در «الدرر المنتثرة» و سمهودی و قاری و مناوی و ثناءالله بانی بتی که ـ از نظر دهلوی ـ بیهقی دوران خویش بوده است.

بنابراین استناد «دهلوی» به سخن بخاری، با وجود روایت حدیث توسّط اساتید بخاری و صحیح دانستن آن، و هم‌چنین صحیح دانستن دسته‌ای از حافظان و حسن دانستن گروهی دیگر و نیز رویگردانی بزرگان علما از نکوهش بخاری، جداً شگفت‌انگیز است.

ردّ نسبت قدح به ترمذی

دهلوی گوید:

«ترمذی گفت: این حدیث ناشناخته و غریب است.»

گویم:

نسبت قدح به ترمذی در باره حدیث «من شهر دانشم» دروغ محض است؛ به خاطر چند وجه:

(۱) جماعتی حدیث را از صحیح ترمذی نقل کرده‌اند

۱ ـ ابن‌طلحة شافعی

ابن‌طلحة شافعی در کتاب «مطالب السئول» در حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام چنین گوید: «همواره در ملازمت با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم خداوند متعال دانشش را افزون نمود، تا اینکه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن‌گونه که ترمذی در صحیحش، با اسنادش از او، نقل کرده است به او فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»**

۲ ـ ابن‌تیمیّه

از صحیح ترمذی حدیث را آورده و به آن استدلال کرده است که اگر در آن‌جا نکوهشی از ترمذی وجود می‌داشت، استدلالش به پایان نمی‌رسید.

ابن‌تیمیّه در منهاجش گوید: «حدیث **أنا مدینة العلم** ضعیف‌تر و سست‌تر است و از این رو از اخبار ساختگی به شمار می‌آید، هرچند که ترمذی آن را روایت کرده است و ابن‌جوزی آن را آورده و بیان کرده که دیگر نقل‌های آن ساختگی است.»

پس اگر ترمذی نکوهشی درباره‌ی این حدیث می‌داشت، این ناصبی معاند آن را می‌آورد، چون به دنبال رد این حدیث است. همان‌گونه که روشن است!!

۳ ـ ابن‌روزبهان

فضل‌بن‌روزبهان به نقل این حدیث توسّط ترمذی در صحیحش اعتراف کرده است و این اعتراف را در ردّ بر گفته‌ی علّامه‌ی حلّی قدّس‌سرّه انجام داده است که اگر ترمذی درباره‌اش گفته بود «ناشناخته و غریب است»، بدون تردید آن را می‌آورد و این خود در آشکارشدن حقیقت مؤثر است.

۴ ـ میبدی

حسین میبدی در کتاب «الفواتح» به نقل از صحیح ترمذی حدیث **«أنا مدینة**

العلم» را آورده است و در راستای عقیده‌اش به آن احتجاج کرده که متن گفته‌اش را پیشتر آوردیم.

۵ ـ محمّدبن‌یوسف شامی

پیش از این متن گفته‌ی محمّدبن‌یوسف شامی را در سیره‌اش آوردیم که گفت: «ترمذی و دیگران آن را مرفوعاً روایت کرده‌اند: **أنا مدینة العلم و علی بابها** و درست آن است که این حدیثی حسن است...» که اگر ترمذی درباره‌اش نکوهشی کرده بود، سکوت از نقل نکوهش ترمذی، برای او جایز نمی‌بود.

۶ ـ ابن‌حجر مکّی

ابن‌حجر مکّی درکتاب صواعق روایت ترمذی از این حدیث شریف را آورده است و هیچ نکوهشی در این‌باره به او نسبت نداده است که اگر بود قطعاً آن را ذکر می‌کرد.

۷ ـ میرزا مخدوم

میرزا مخدوم درکتاب نواقض، حدیث مدینة العلم را از ترمذی نقل کرده و آن را در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام آورده و گفته است: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **أنا مدینة العلم و علی بابها**، ترمذی آن را نقل کرده است.»

اگر آن‌چه دهلوی به ترمذی نسبت داده، درست بود، میرزا مخدوم این حدیث را در فضائل علی علیه السلام اثبات نمی‌کرد و حدّاقل نکوهش ترمذی درباره‌ی آن را هم می‌آورد.

۸ ـ عیدروس یمنی

عیدروس یمنی حدیث مدینة العلم را به روایت ترمذی درکتاب «العقد النبوی» در فضایل سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است و این بیانگر صادر نشدن هرگونه نکوهشی از ترمذی درباره‌ی آن می‌باشد.

۹ ـ شیخانی قادری

هم‌چنین شیخانی قادری در کتاب «الصراط السّویّ» از ترمذی حدیث را روایت کرده و خود به دنبال راویانش بوده است که اگر قدحی از ترمذی درباره‌ی این حدیث می‌بود آن را ذکر یا حدّاقل اشاره‌ای به آن می‌کرد.

۱۰ ـ عبدالحق دهلوی

شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب «رجال المشکاة» از نقل حدیث مدینة العلم توسّط ترمذی یاد کرده است.

۱۱ ـ شبراملسی

در جایش گفته‌ی نورالدّین شبراملسی در کتاب «تیسیر المطالب» آورده شد که گوید:

«مدینة العلم: ترمذی و غیر او مرفوعاً روایت کردند: **أنا مدینة العلم و علی بابها**»، و درست آن است که حدیثی حسن می‌باشد همان‌گونه که حافظ علایی و ابن‌حجر گفته‌اند.»

و این نیز ادّعای نکوهش این حدیث شریف توسّط ترمذی را باطل می‌نماید.

۱۲ ـ کردی

ابراهیم کردی کورانی در کتابش «نبراس» که پیشتر خواندید گوید: «امّا اینکه او باب مدینة العلم ایشان است، در فرمایش ایشان صلی الله علیه و آله و سلم است: **أنا مدینة العلم و علی بابها**. بزّاز و طبرانی آن را از جابربن‌عبدالله در کتاب «الأوسط» و ترمذی و حاکم از علی، آن را روایت کرده‌اند.»

این نیز نسبت صدور هر نکوهشی درباره‌ی این حدیث از ترمذی را دفع می‌کند.

۱۳ ـ زرقانی

به همین‌ترتیب محمّدبن‌عبدالباقی زرقانی حدیث را در کتاب «شرح

المواهب اللدنیّة»، روایت کرده است که عبارت آن گذشت.

۱۴ ـ صبّان

صبّان مصری درکتاب «إسعاف الرّاغبین» روایت حدیث مدینة العلم توسّط ترمذی را آورده و در پی اثبات آن است که پیشتر متوجّه شده‌اید و این دلیل دیگری بر دروغ‌بودن آن‌چیزی است که به ترمذی نسبت داده شده...

۱۵ ـ عجیلی

گفته‌ی عجیلی درکتاب «ذخیرة المآل» نیز پیشتر آورده شد که گوید: «ترمذی نقل کرده است که ایشان صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أرادها العلم فلیأت الباب»** از این رو طریق‌ها سلسله‌ها به او باز می‌گردد.»

پس عجیلی حدیث را از ترمذی روایت می‌کند و خواهان اثبات آن و بیان اعلمیّت امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران در پرتو این حدیث است و اگر ترمذی آن را نکوهش کرده بود، به آن استناد نمی‌نمود و این کاملاً ظاهر و مشهود است.

(۲) ترمذی حدیث را حسن دانسته است

ترمذی افزون بر روایت کردن حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** آن را حسن شمرده است. این مطلب درکتاب «اللّمعات فی شرح المشکاة» آمده که عبارت آن چنین است ـ که پیش از این نیز آمد ـ: «بدان که لفظ مشهور حدیث در این معنا: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** می‌باشد، و نقدکنندگان درباره‌اش سخن گفته‌اند و اصلش از ابوصلت عبدالسّلام است که شیعه بود و درباره‌اش سخن گفته است و حاکم این حدیث را صحیح و ترمذی حسن دانسته است...»

پس آیا شکّی درکذب ادّعای «دهلوی» می‌ماند؟!

(۳) اعتراض سیوطی بر ابن‌جوزی

سیوطی از نقل حدیث مدینة العلم توسّط ترمذی در «النکت البدیعات علی

الموضوعات» یادکرده و بر نکوهش ابن‌جوزی نسبت به این حدیث و واردکردن آن در الموضوعات اعتراض کرده است و این متن گفته‌اش می‌باشد: «حدیث ـ ق ك ـ **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** آن را از حدیث علی و ابن‌عبّاس و جابر آورده است.

گویم: حدیث علی را ترمذی و حاکم، و حدیث ابن‌عبّاس را حاکم و طبرانی و حدیث جابر را حاکم نقل کرده است...»

و سیوطی در کتاب «اللآلی المصنوعة» بعداز ذکر نکوهش ابن‌جوزی گوید: «گویم: حدیث علی را ترمذی نقل کرده است...»

سپس گویی به ابن‌جوزی می‌گوید: چگونه حدیث مدینة العلم از حدیث علی را در الموضوعات وارد می‌کنی و آن را مورد نکوهش قرار می‌دهی، در حالی که ترمذی آن را نقل کرده است...؟!

(۴) سخن شوکانی

شوکانی در کتاب «الفوائد المجموعة» نکوهش درباره‌ی این حدیث را از بعضی عیب‌جویان نقل کرده، گوید: «در این باره پاسخ می‌دهم که محمّدبن‌جعفر بغدادی فیدی را یحیی‌بن‌معین ثقه شمرده است و اباصلت هروی را ابن‌معین و حاکم توثیق کرده‌اند درباره‌ی این حدیث از ابن‌معین سؤال شد، گفت: صحیح است و ترمذی از علی مرفوعاً و حاکم در المستدرک از ابن‌عبّاس مرفوعاً آن را نقل کرده‌اند و حاکم گفته است: «اِسنادهایش صحیح است...»

ردّ قدح ابن‌جوزی

دهلوی گوید:

«ابن‌جوزی آن حدیث را در الموضوعات آورده است.»

گویم:

احتجاج «دهلوی» به این که «ابن‌جوزی» این حدیث را در الموضوعات آورده است، بسیار عجیب و غریب است، از این‌رو که ابن‌جوزی و کتابش نزد دانشمندان بزرگ برجسته از درجه‌ی اعتبار فرو افتاده است که ما بعضی از

گفته‌هایشان را در این زمینه می‌آوریم:

از گفته‌های دانشمندان درباره‌ی ابن‌جوزی

ابن‌أثیر در کتاب «الکامل» در بخش حوادث سال ۵۹۷ چنین گوید:

«در رمضان این‌سال ابوالفرج، عبدالرّحمان‌بن‌علیّ‌بن‌جوزی حنبلیِ واعظ در بغداد درگذشت. نوشته‌هایش مشهور است. او در مورد مردم به ویژه علمای مخالف و موافق با مذهب خویش، بسیار غیبت می‌کرد. تولّدش به سال ۵۱۰ بود.»

همین‌گونه در کتاب «الخمیس» در حوادث همین سال آورده است.

و در کتاب «المختصر في أخبار البشر» آمده است: او درباره‌ی علما بسیار غیبت می‌کرد.

و در «الکامل» در شرح حال عبدالکریم سمعانی است: «وقتی فهرست مشایخ او را گردآوردند، تعدادشان بیش از چهار هزار نفر شد و ابوالفرج ابن‌جوزی او را یاد کرده... و از جمله درباره‌اش گوید: او از استادی در بغداد می‌گرفت و سپس او را به بالای رودخانه‌ی عیسی می‌برد و می‌گفت: فلانی در ماوراءالنهر برایم حدیث کرد.

و این سخن بسیار خُنکی است. چراکه آن مرد به واقع به ماوراءالنهر سفر کرد، و در آن‌جا از عموم استادانش در سراسر کشورش حدیث شنید. بنابراین چه نیازی به این تدلیس خنک داشت و تنها گناهش نزد ابن‌جوزی، شافعی بودنش است و این که دیگری اسوه‌ی اوست. و ابن‌جوزی کسی را پذیرا نیست جز حنبلی‌هایی که بسیارنویسند.[۱]

این مطلب را ابن‌وردی هم آورده است.[۲]

یافعی هم در «مرآة الجنان» در حوادث سال ۵۹۵گوید:

«در آن سال ابن‌جوزی از زندان واسط بیرون آورده شد و مردم او را پذیرا شدند و پنج سال در «المطمورة» ساکن شد. ذهبی چنین او را یاد کرده است و

---

۱. الکامل ـ حوادث: ۵۹۷

۲. تتمة المختصر ـ حوادث: سال ۵۹۷.

روشن نشد که چرا به زندان افکنده شد، پیش از این شنیده بودم که به علّت انکار او نسبت به شیخ عبدالقادر به زندان افکنده شده بود، و میان او و پدرش از جهت همین انکارش دشمنی بود. و شخصی که کتابی از او را دیده بود مرا خبر داد که در آن کتاب مورد انکار قرار داده، قطب الأولیاء و تاج المفاخر، شیخ محی‌الدّین عبدالقادر را که گردن بزرگان در برابر قدم او خاضع است و انکار ابن‌جوزی نسبت به او و دیگر بزرگان اهل معارف و نور، از جهت سرشکستگی، تلبیس شیطان و غرور است. و انکار او نسبت به ایشان و محاسن آنها عجیب است؛ در حالی که از زیباییهای کلام ایشان بهره می‌جست و سپاس خداوند را که محاسن کلام آنها تمام وجود را فراگرفته و باکی نیست از مذمّت مغروران و حسودان.»

و ذهبی در شرح حال ابان‌بن‌یزید عطّار گوید:

«ابن‌عدی گفت: او خوش‌صحبت و زاهد است، حدیث‌هایش را می‌نویسد و بیشترش درست است و امیدوارم که از راستگویان باشد.

گویم: بلکه او ثقه و حجّت است. همین بس که ابن‌حنبل او را یاد کرده گوید: او در میان تمام استادان ثَبِتْ بود و ابن‌معین و نسائی گفته‌اند: ثقه است و علّامه ابوالفرج ابن‌جوزی او را در ضعیف‌ها آورده است و سخن کسانی را که او را ثقه به شمار آورده‌اند، ذکر نکرده است. و این از کاستی‌های کتاب اوست. جرح را می‌آورد و نسبت به ثقه بودن سکوت می‌کند و اگر ابن‌عدی و ابن‌جوزی أبان‌بن‌یزید را نام نمی‌بردند، اصلاً او را ذکر نمی‌کردم.»[1]

و ذهبی در «تذکرة‌الحفّاظ» گوید:

«از نوشته موقانی خواندم که ابن‌جوزی بلاذر نوشید و ریش او ریخت و بسیار کوتاه شد و آن را خضاب می‌کرد. و در نوشته‌هایش بسیار غلط داشت؛ زیرا کتاب را به پایان می‌برد ولی در آن بازنمی‌نگریست.

گویم: او غلط‌های زیادی در نوشته‌هایش دارد، نقدهایی که به او وارد می‌شود، ناشی از شتاب او در نوشتن بود و اینکه بدون بازنگری در یک کتاب،

---

۱. میزان الإعتدال ۱/ ۱۶.

تألیف کتاب دیگری را آغاز می‌کرد و بیشتر دانش او از کتاب‌ها و نوشته‌هایی است که بزرگان دانش در آن بررسی شایسته و در خوری انجام نداده‌اند.»[۱]

ابن‌حجر در شرح حال «ثمامةبن‌أشرس بصری» گوید:

«ابومنصوربن‌طاهر تمیمی در کتاب «الفرق بین الفرق» گوید: وقتی واثق، احمدبن‌نصر خزاعی را به قتل رساند ـ و ثمامه از کسانی بود که برای قتل او سعی کرد ـ قتل او این‌گونه رخ داد که در سالی که حج انجام داد، گروهی از خزاعه میان صفا و مروه او را به قتل رساندند. و ابن‌جوزی این داستان را در حوادث سال سیزده آورده است. و در شرح حال ثمامة آورده است که از کسانی است که در این سال درگذشته است و در این تناقض می‌باشد؛ چون کشته‌شدن احمدبن‌نصر سالیان درازی بعد از آن اتّفاق افتاده است. و او در دوران خلافت واثق در سال بیست و چند به قتل رسید. پس چگونه قاتلش در سال سیزدهم به قتل می‌رسد؟ و صحیح آن است که در سال سیزدهم مُرد. و این داستان دلالت دارد بر اینکه ابن‌جوزی هیزم‌کش شبانه است، چیزهایی که برایش نقل می‌شود را مورد بررسی و انتقاد قرار نمی‌دهد.»[۲]

و در «طبقات الحفّاظ» سیوطی و «طبقات المفسّرین» داوودی در شرح حال ابن‌جوزی آمده است: «ذهبی در «تاریخ الکبیر» گوید: ابن‌جوزی نزد ما بر اساس ضوابط فن حدیث، به حفظ توصیف نمی‌شود؛ بلکه این وصف او، به اعتبار اطّلاعات فراوان و گردآوری اوست.»[۳]

از سخنان دانشمندان درباره‌ی کتاب الموضوعات ابن‌جوزی

ابن‌صلاح گوید: «آنکس که در این دوران موضوعات را در دو مجلد گرد آورده است بسیار زیاده‌روی نموده است و در آن بسیاری از احادیث را آورده است که دلیلی بر ساختگی بودن آن‌ها نیست و حقّش بود که در مطلق حدیث‌های

---

۱. تذکرة الحفّاظ ۴/ ۱۳۴۲.
۲. لسان‌المیزان ۲/ ۸۴.
۳. طبقات الحفّاظ / ۴۷۸. طبقات المفسّرین ۱/ ۲۷۴.

ضعیف قرار داده می‌شد.»[۱]

و محمّدبن‌ابراهیم‌بن‌جماعة الکنانی در «المنهل الروی فی علم أصول حدیث النّبی» آورده است: «شیخ ابوالفرج ابن‌جوزی کتابش را در مورد احادیث ساختگی نوشت و بسیاری از (حدیث‌های) ضعیف را آورده است که دلیلی بر ساختگی بودن آن‌ها نیست.»

و ابن‌کثیر گوید: «شیخ ابوالفرج ابن‌جوزی کتابی مفصّل در حدیث‌های ساختگی جمع‌آوری کرده است، امّا حدیث‌هایی را هم که این‌گونه نیست در آن وارد کرده است و حدیث‌هایی که لازم بود ذکر کند را کنار گذاشته و از دست داده و به سوی آن‌ها راه نیافته است.».[۲]

و زین‌العراقی در شرح این گفته‌اش: «**و اکثر الجامع فیه إذ خرج * لمطلق الضعف عنی اباالفرج.**» و آن گردآورنده، یعنی ابوالفرج، در آن کتاب زیاده‌روی نموده است، زیرا بسیاری از احادیث را که فقط صفت ضعف برای آنها ثابت است، در زمره احادیث ساختگی قرار داده است.

گوید: «ابن‌صلاح گفته است: و آن گردآورنده زیاده‌روی کرده است... و منظور ابن‌صلاح از آن گردآورنده، أبوالفرج ابن‌جوزی است و من با عبارت «**عنی أباالفرج**» درشعر خود به آن اشاره کردم.»[۳]

ابن‌حجر عسقلانی پس از اثبات حدیث: «**سدّ الابواب إلّا باب علیّ**» گوید: «ابن‌جوزی این حدیث را در موضوعات آورده است و آن را از حدیث سعدبن‌ابی وقّاص و زیدبن‌أرقم و ابن‌عمر نقل کرده است در حالی که به بعضی از طرق حدیث از آنان اکتفا کرده است، و بر آن به سبب بعضی راویانش ایراد وارد کرده است؛ در حالی که باعث قدح نیست؛ از این جهت که نقل‌های بسیاری از آن آورده شده است و هم‌چنین به آن ایراد وارد کرده است به سبب اینکه مخالف حدیث‌های صحیح و ثابت درباره‌ی ابوبکر می‌باشد و مدّعی شده است که این از ساخته‌های رافضی‌ها

---

۱. علوم الحدیث / ۲۱۲.
۲. الباعث الحثیث / ۷۵.
۳. شرح الألفیة ۱/ ۲۶۱.

است که به وسیله‌ی آن با حدیث صحیح درباره‌ی ابوبکر مقابله کرده‌اند. تمام شد. و او خطای بسیار بزرگی مرتکب شده است، چون حدیث‌های صحیح را با گمان معارض داشتن رد کرده است. در حالی که جمع بین این دو داستان امکان‌پذیر است.»

هم‌چنین ابن‌حجر در بحث خود درباره‌ی این حدیث گوید:

«گفته‌ی ابن‌جوزی درباره‌ی این حدیث که باطل و ساختگی است، ادّعایی است که برایش استدلالی نکرده جز اینکه مخالف حدیثی است که در صحیحین می‌باشد و این اقدامی به ردّکردن حدیث‌های صحیح تنها بر اثر گمان و توهّم است. و شایسته نیست که بر ساختگی‌بودن حُکم داده شود مگر هنگامی که جمع بین آن‌ها امکان‌پذیر نباشد و همچنین ممکن نبودن جمع میان دو حدیث در حال حاضر، لازم نمی‌آورد که این جمع در آینده هم ممکن نباشد، چون بالاتر از هر دانایی، دانای دیگر هست. و راه و روش خویشتنداری در این‌گونه موارد این است که حکم بر باطل‌بودن حدیث داده نشود؛ بلکه در آن متوقّف شود تا آن‌چه برای او آشکار نشده بر دیگری هویدا شود و این حدیث از این باب است که حدیثی مشهور و دارای نقل‌های متعدد است و هر نقلش علی‌رغم تنهایی، از درجه‌ی حُسن پایین‌تر نیست و مجموع نقل‌هایش قطعی‌بودن صحّت آن را می‌رساند آن‌هم به روش بسیاری از اهل حدیث.»[1]

و سخاوی گوید: «در کتاب‌های نوشته‌شده درباره‌ی راویان ضعیف و هم‌چنین علل الحدیث، حدیث‌های ساختگی بسیار است و ابن‌جوزی که آن‌ها را در دو جلد گردآورده است، تنها به علّت ضعیف بودن از موضوع اصلی کتابش خارج شده است؛ چنان‌که بسیاری از حدیث‌های ضعیفی را که دلیلی بر ساختگی بودنش ندارد، در آن نقل کرده است. و منظور ابن‌صلاح از این گردآورنده، حافظ مشهور، ابوالفرج ابن‌جوزی می‌باشد؛ بلکه چه بسا در آن کتابش حدیث حسن و صحیحی را هم آورده که در یکی از صحیحین است، چه رسد به کتاب‌های دیگر. و

---

۱. القول المسدّد في الذّب عن مسند أحمد / ۱۹.

او ـ با آنکه در بیشتر موارد درست می‌گوید ـ بحث نادرستی را پی گرفته است که ضرر و زیان فراوانی از آن به وجود می‌آید. از گمان بردن به ساختگی‌بودن چیزی که ساختگی نیست بلکه صحیح است و سپس یک عارف به خاطر حسن ظن به او، از او تقلید می‌کند، از آن‌جاکه به جز این فرد، از دیگری جست‌وجو نمی‌نماید و از این رو دانشمندان به طور اجمال از کار او انتقاد کرده‌اند، و در بیشتر آن‌ها استنادش به ضعیف‌بودن راوی حدیث است که مثلاً به دروغ‌گویی متّهم شده است؛ غافل از اینکه از وجه و نقل دیگری هم رسیده است...»[۱]

و در همان کتاب آمده است: «بسی شگفتی است که ابن‌جوزی در کتابش «العلل المتناهية في الأحاديث الواهية» بسیاری از حدیث‌هایی را که در «الموضوعات» آورده، نقل کرده است. هم‌چنان‌که در «الموضوعات» بسیاری از حدیث‌های واهیه آمده است؛ بلکه در نوشته‌های وعظی خود و مشابه آن، حدیث‌های ساختگی و نظیر آن را به فراوانی وارد کرده است. استادمان گفت: به همان اندازه‌ای که در این دو کتاب حدیث‌های ساختگی (موضوع) و سست (واهی) را جمع کرده است، به همان تعداد حدیث را از دست داده است.

گفت: اگر شخصی برای پیراستن کتاب و سپس افزودن آن‌چه را که او از دست داده است، فرا خوانده شود خیلی خوب است و در غیر این‌صورت آن‌چه که نوشته شده قابل بهره‌گیری جز برای منتقد نیست؛ چون هیچ حدیثی در کتاب او نیست جز اینکه ممکن است ساختگی نباشد.»[۲]

و سیوطی گوید: و در این زمینه حافظ ابوالفرج ابن‌جوزی کتابی گردآورده است که در آن به فراوانی حدیث‌های ضعیفی را که به درجه‌ی ساختگی‌بودن، نمی‌رسند، نقل کرده است؛ بلکه در میان آن‌ها حدیث‌های حسن و صحیح هم وجود دارد. همان‌گونه که پیشوایان حافظان از جمله ابن‌صلاح در علوم‌الحدیث و پیروان او به آن تنبّه داده‌اند.»[۳]

---

۱. فتح‌المغیث ـ شرح ألفية الحديث ۱/ ۲۳۶.
۲. فتح‌المغیث ـ شرح ألفية الحديث ۱/ ۲۳۷.
۳. اللآلی المصنوعة ۱/ ۲.

و نیز در آن آمده است:

«و بدان که عادت حافظان مانند حاکم، ابن‌حبّان، عقیلی و دیگران بر این است که از جهت سند مخصوصی بر باطل بودن حدیثی حکم می‌دهند؛ چون راوی آن، آن سند را برای آن متن ساخته و پرداخته است؛ ولی آن متن از وجه دیگری شناخته شده است و این مطلب را در شرح حال آن راوی می‌آورند و آن را مورد جرح قرار می‌دهند. امّا ابن‌جوزی فریب می‌خورد و به طور مطلق آن متن را ساختگی می‌شمارد و آن را در کتاب «الموضوعات» نقل می‌کند. و این شایسته نیست و مردم به این کار او ایراد گرفته‌اند، که آخرینشان حافظ ابن‌حجر است...»

و در تحقیق نسبت به حدیث «من قرأ آیة الکرسی دبر کلّ صلاة» گوید: «حافظ ابن‌حجر وقتی احادیث کتاب «المشکاة» را مستند ساخته است، گوید: ابن‌جوزی غفلت ورزیده و این حدیث را در «موضوعات» آورده است و این زشت‌ترین اتّفاقی است که برایش رُخ داده است.

و حافظ شرف‌الدّین دمیاطی در نوشته‌ای که در تقویت این حدیث جمع کرده گوید: محمّدبن‌حمیر قضاعی شبلنجی حمصی با کنیه «ابوعبدالحمید» که بخاری در صحیحش به او احتجاج کرده و نیز محمّدبن‌زید ألهانی أبوسفیان حمصی که بُخاری به او هم احتجاج کرده و علیّ‌بن‌ابی‌طالب و عبدالله‌بن عمروبن عاص، و مغیرةبن‌شعبة، و جابر و أنس که همگی حدیث را از پیامبرﷺ روایت کرده‌اند از ابوامامه پیروی نموده‌اند و روایت حدیث از علی از دو طریق پیشین و حدیث ابن‌عمرو و مغیرة و جابر و أنس از نقل‌های دیگری که به زودی می‌افزایم، وارد شده است. سپس گفت: اگر برخی از این حدیث‌ها به دیگری ضمیمه شود، قوی می‌گردد.

و ذهبی در تاریخش گوید:

از نوشته حافظ سیف‌احمدبن‌أبوالمجد نقل کردم که گفت: ابن‌جوزی کتاب «موضوعات» را نوشت و در نقل حدیث‌های مخالف نقل و عقل درست و صحیح عمل کرد و در مورد اطلاق «ساختگی بودن» بر حدیث‌هایی به سبب سخن برخی مردمان در مورد یکی از راویانش، مانند گفته‌اش: فلانی ضعیف است، یا قوی

نیست یا سهل‌انگار است، درست و صحیح رفتار نکرده است؛ در حالی که آن حدیثی نیست که دل‌گواهی بر باطل‌بودنش دهد. و در آن مخالفت و معارضه‌ای نه با کتاب و نه با سنّت و نه با اجماع وجود ندارد و حجّت و برهانی بر ساختگی‌بودنش جز سخن آن یک نفر درباره‌ی روایت‌کننده‌اش در دست نیست و این ستم‌ورزی و زیاده‌روی است. گفت: از آن جمله اینکه او حدیث ابوامامة در خواندن آیة‌الکرسی بعد از نماز را در ردیف احادیث ساختگی آورده است، تنها به این دلیل که یعقوب‌بن‌سفیان درباره‌ی راوی آن «محمّدبن‌حمیر» گفته است: قوی نیست. در حالی که بخاری در صحیحش از این محمّد روایت کرده و احمد و ابن‌معین او را ثقه دانسته‌اند.»[1]

و در آن درباره‌ی حدیث «نخستین شما که در حوض بر من وارد می‌شود، اوّلین کسی است که اسلام آورده، علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.»[2] گوید: «شگفتی از نویسنده این است که در «العلل» در باب فضل علیّ‌بن‌ابی‌طالب گوید: حدیث‌هایی ساخته‌اند که خارج از حدّ است و بیشترین آن‌ها را در کتاب «الموضوعات» و در این‌جا حدیث‌های دیگر از آن را می‌آورم و سپس این حدیث را نقل می‌کند و این خود، دلالت دارد که متن حدیث به نظر خودِ او ساختگی نیست، پس چگونه آن را در «الموضوعات» نقل می‌کند؟ و حافظان همین مطلب را بر او ایراد گرفته‌اند و گفته‌اند: او حدیثی را در کتاب «الموضوعات» نقل می‌کند و به ساختگی‌بودنش حُکم می‌دهد، سپس در کتاب «العلل» که موضوعش حدیث‌های سست و ضعیف است، همان حدیث را نقل می‌کند که سرانجام حُکم او نسبت به آن‌ها «ساختگی‌بودن» نیست و این تناقض است.»[3]

و در آن بعد از حدیث: «اگر عمرت طولانی شد، نزدیک است که مردمانی را ببینی که روزها در سخط خداوند و شب‌ها در لعنت خداوند حرکت می‌کنند و در

---

۱. اللآلی المصنوعة ۱/ ۲۳۰.

۲. أوّلکم وروداً علیّ الحوض أوّلکم اسلاماً علیّ‌بن أبی‌طالب.

۳. اللآلی المصنوعة ۱/ ۳۲۶.

دستانشان چیزهایی مانند دم گاو است.» و سپس نکوهش ابن‌جوزی، آورده است: «گویم: نه به خداوند سوگند آن باطل نیست؛ بلکه در نهایت صحّت است. مسلم در صحیحش آن را نقل کرده است. شیخ الاسلام ابن‌حجر در «القول المسدّد» گوید: این حدیثی صحیح است و مسلم آن را از گروهی از استادانش نقل کرده است... و ابن‌جوزی در تقلید از ابن‌حبّان در این مورد خطای سنگینی کرده است و ابن‌حبّان در مورد «أفلح» اشتباه کرده و او را به سبب این حدیث تضعیف نموده است... و ابن‌جوزی بد کرده است؛ چون حدیثی را که در صحیح مسلم آمده در «الموضوعات» ذکر نموده است و این از شگفتی‌های او می‌باشد.»

و در آن بعد از حدیث «اگر بخشنده‌ای از یک قوم نزد شما آمد او را گرامی بدارید.» آمده است: «گویم: بلکه شگفتا از این مؤلّف که این‌گونه بر ردّ حدیث‌هایی ثابت، بدون کاوش و پژوهش پافشاری می‌کند! حدیث «اگر بخشنده‌ای از یک قوم نزد شما آمد او را گرامی دارید» از روایت بیش از ده نفر از صحابه نقل شده است و متواتر است؛ طبق نظر آنان که در تواتر به روایت ده نفر اکتفا می‌کنند.

و سیوطی در آغاز کتاب «النکت البدیعات علی الموضوعات» گوید: «و بعد کتاب «الموضوعات» گردآوری امام أبوالفرج ابن‌جوزی است که حافظان را در گذشته و حال تنبّه داده‌اند که در آن سهل انگاری‌های بسیار است و حدیث‌هایی در آن آمده که ساختگی نیست؛ بلکه از گروه حدیث‌های ضعیف می‌باشند و نیز حدیث‌های حسن و صحیح هم در آن هست؛ بلکه در آن حدیث از صحیح مسلم نیز هست که حافظ ابوالفضل ابن‌حجر به آن تذکّر داده است و در آن حدیثی از صحیح بخاری از روایت حمادبن‌شاکر دیدم و حدیث دیگری که متن آن در بخاری از روایت صحابی دیگری غیر از آنی است که او حدیث را از او نقل کرده است...»

و در پایان گوید: «این آخرین حدیثی است که در بخش ضمیمه این کتاب نقل کرده‌ام از حدیث‌هایی که راهی برای ثبت آن‌ها در رده‌ی «ساختگی‌ها» نیست و تعدادشان سیصد حدیث است که یکی از آن‌ها در صحیح مسلم و یکی دیگر در صحیح بخاری به روایت حمادبن‌شاکر، قرار دارد. و در مسند احمد سی و هشت حدیث و در سنن ابوداوود نُه حدیث و در جامع ترمذی سی حدیث و در سنن

نسائی ده حدیث و در سنن ابن‌ماجه سی حدیث و در مستدرک حاکم شصت حدیث با تداخل در تعداد وجود دارد. جمع و تعداد حدیث‌هایی که در کتاب‌های ششگانه و مسند و مستدرک است، یک‌صد و سی حدیث است و در آن مقدار زیادی از نوشته‌های بیهقی وجود دارد: سنن، شعب، بعث و دلائل و غیر آن‌ها. و از صحیح ابن‌خزیمه و «التوحید» او، و صحیح ابن‌حبان و مسند دارمی و تاریخ طبری و خلق أفعال العباد و جزء القرائة له و سنن دارقطنی مقادیر بسیاری هست.»

و سیوطی گوید: «گردآورنده‌ی کتاب «الموضوعات» زیاده‌روی کرده و آن را در دو مجلّد آورده است. منظورم ابوالفرج ابن‌جوزی است. او در کتابش حدیث‌های بسیاری را آورده که دلیلی بر ساختگی بودنش نیست؛ بلکه ضعیف است و بلکه در آن حدیث حسن و بلکه حدیث صحیح نیز وجود دارد.»[1]

و الشامی در «سبل الهُدی و الرّشاد» گوید:

«و ابن‌صلاح در علوم حدیث و دیگرانی که از او پیروی کردند، به صراحت گویند که ابن‌جوزی در کتابش «الموضوعات» خیلی سهل‌انگاری کرده است و در آن حدیث‌هایی آورده و حکم به ساختگی‌بودنشان داده در حالی که چنین نیستند؛ بلکه فقط ضعیف هستند و شاید هم حسن یا صحیح باشند. زین‌الدّین عراقی در «الفیّه»اش گوید:

و اکثر الجامع فیه اذ خرج
لمطلق الضعف عنی ابالفرج»

و شیخ‌الاسلام ابوالفضل ابن‌حجر کتابی به نام «القول المسدّد» تألیف کرد...»

و اگر افزون بر این خواستار گفته‌هایشان هستید به این کتاب‌ها مراجعه کنید: آغاز «مختصر تنزیه الشریعة» آغاز «تذکرةالموضوعات» و «أسماء رجال المشکاة» از عبدالحق و «کشف‌الظنون» و «المسلک الوسط الدانی إلی الدّر الملتقط» از صنعانی و «شرح المواهب اللدنیّة» و «نیل الأوطار» و «القول المستحسن في فخر الحسن» و «الفوائد المجموعة».

---

۱. تدریب الراوی ۱ / ۲۳۵.

ردّ دانشمندان بر قدح ابن‌جوزی

افزون بر آن‌چه گفته شد:

بزرگان حافظان و دانشمندان با دلیل‌های قاطع ادّعای ابـن‌جوزی را بـاطل کرده‌اند و از اینکه او حدیث «أنـا مـدینة العـلم و عـلیٌ بـابُها» را در حـدیث‌های ساختگی قرارداده، انتقاد کرده‌اند که متن گفتارهایشان در جای خودش در این کتاب آورده شد و اینک تنها آنان را نام می‌بریم:

۱ ـ حافظ صلاح‌الدّین علایی
۲ ـ حافظ بدرالدّین زرکشی
۳ ـ شیخ‌الاسلام، حافظ عسقلانی
۴ ـ حافظ، سخاوی
۵ ـ حافظ، سیوطی
۶ ـ حافظ، سمهودی
۷ ـ حافظ، ابن‌عرّاق
۸ ـ حافظ، ابن‌حجر مکّی
۹ ـ علّامه مجدالدّین فیروزآبادی
۱۰ ـ علّامه متّقی هندی
۱۱ ـ علّامه قاری
۱۲ ـ علّامه مناوی
۱۳ ـ علّامه شیخ عبدالحق دهلوی
۱۴ ـ علّامه زرقانی
۱۵ ـ علّامه بدخشانی
۱۶ ـ علّامه محمّد صدرالعالم
۱۷ ـ علّامه أمیر صنعانی
۱۸ ـ علّامه صبان مصری
۱۹ ـ علّامه قاضی ثناءالله هندی
۲۰ ـ قاضی القضاة، شوکانی

۲۱ ـ علّامه میرزاحسن علی محدّث
۲۲ ـ علّامه، ولیّ الله لکهنوی
۲۳ ـ علّامه مولوی حسن‌الزّمان
۲۴ ـ علّامه دمنتی شاذلی

ردّ نکوهش ابن‌دقیق العید

دهلوی گوید:

«و شیخ تقی‌الدّین ابن‌دقیق‌العید گفت: این حدیث را اثبات نکرده‌اند.»

گویم:

این سخن از راستی و درستی بسیار دور است. در آن‌چه پیشتر آمد، دانستی که بزرگان محدّثان و اسناددهندگان و حافظان معتمد مشهور، این حدیث شریف را، درکتاب‌ها و نوشته‌های معتبر و مورد اعتمادشان، اثبات کرده‌اند با تصریح به این‌که حدیث صحیح یا حسن است یا این‌که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می‌باشد. هم‌چنان‌که گروه بسیاری از آنان آقایمان امیرالمؤمنین علیه السلام را به «باب مدینة العلم» و «درِ شهرِ حکمت‌ها و دانش‌ها» و امثال آن‌ها توصیف کرده‌اند و گروه دیگری این ویژگی را به نظم و شعر درآورده‌اند...

بدین ترتیب آیا برای سخن این مرد که گوید: «این حدیث را اثبات نکرده‌اند.» ارزش و بهایی باقی می‌ماند؟! و آیا برای کسی جایز است که به چنین گفته‌ای احتجاج و استناد نماید؟!

و از این‌جا گروهی از محقّقان با ذکر نام از این سخن دوری جسته‌اند مانند زرکشی در «اللآلی المنثورة» و سخاوی در «المقاصد الحسنة» و سیوطی در «الدّرر المنتثرة» و قاری در «المرقاة»...

سخن درباره‌ی نظر نووی و ذهبی و جزری

دهلوی گوید:

«و شیخ محی‌الدّین نووی و حافظ شمس‌الدّین ذهبی و شیخ شمس‌الدّین جزری گویند: این حدیث ساختگی است.»

گویم: چاره‌ای نیست جز اینکه در چند مقام پژوهش کرده و حقیقت را بیان کنیم:

(۱) نظر شیخ محی‌الدّین نووی

محی‌الدّین نووی در واقع نسبت به حدیث «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» نکوهش کرده و متن سخنش این است: «و امّا حدیث روایت‌شده از صنابحی از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» و در روایتی: «**أنا مدینةالعلم و علی بابها**» حدیثی باطل است. ترمذی آن را روایت کرده وگفته است: حدیثی ناشناخته است. و در بعضی نسخه‌ها: غریب است. گوید: از ثقه‌ها جز شریک آن را روایت نکرده است و به طور مرسل روایت کرده است.»[۱]

پس آشکار شد که نکوهش او در اصل متوجه‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة**» می‌باشد. جز اینکه خیال کرده که حدیث «**أنا مدینةالعلم**» روایتی از نقل‌های آن حدیث است و پوشیده نیست که این خیال و توهّم باطل است برای کسی که روایت‌های محدّثان و سلسله‌ی سندهای این دو حدیث مذکور را در کتاب‌ها و نوشته‌های مختلف دیده است؛ چون هر یک از آن دو حدیث با طریق‌ها و اسنادهای خاص خودش روایت شده است، به‌گونه‌ای که از نکوهش یکی نکوهش دیگری لازم نمی‌آید و این وهم و خیالی از «دهلوی» است؛ اگر دروغ و فریبکاری نباشد.

ثبوت حدیث: «أنا دارالحکمة و علی بابها»

علاوه بر این حدیث «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» حدیثی ثابت شده می‌باشد و بزرگان حدیث و حافظان و علما آن را نقل کرده‌اند. پس ادّعای باطل‌بودنش ساقط است. و مناسب است که بعضی نقل‌هایش را از محدّثان مشهور اهل سنّت تکرار کنیم وگوییم:

---

۱. تهذیب الأسماء و اللغات ۱/ ۳۴۸.

۱ ـ روایت احمد

احمد (حنبل) حدیث «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» را از صنابحی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است... مولوی حسن‌علی در «تفریح الأحباب» آن را ذکر کرده است و پیش از این گفته‌ی گروهی را آوردیم که گویند: اگر احمد حدیثی را روایت کرد، مراجعه به آن واجب است.

۲ ـ روایت ترمذی و حسن دانستن او

ترمذی در صحیحش آن را نقل کرده و به حُسن آن حُکم نموده، همان‌گونه که در «ذخایر العقبی» آمده است؛ آن‌جا که گوید: «ذکر شده که او ـ خداوند از او راضی باد ـ درِ خانه‌ی حکمت است: از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است»، ترمذی آن را نقل کرده و گفته است: حدیثی حسن است.»[1]

و گفته‌اش: «حدیثی حسن است» دلیلی بر اعتبار حدیث است؛ چون گفته است: «و آن‌چه در این کتاب به عنوان «حدیث حسن» آوردیم، مقصودمان این است که اسنادش نزد ما حَسن است. و هر حدیثی که روایت شود و در اِسنادش متّهم به دروغ‌گویی نباشد و یا حدیثی شاذ نباشد و یا تنها از یک وجه روایت نشده باشد، نزد ما حدیثی حسن می‌باشد.»

۳ ـ روایت طبری و صحیح دانستن او

پیشتر دانسته شد که أبوجعفر محمّدبن‌جریر طبری این حدیث را در «تهذیب الآثار» روایت کرده و به صحیح بودنش حکم کرده است.

۴ ـ روایت حاکم و صحیح دانستن او

حاکم در «المستدرك علی الصحیحین» حدیث را نقل کرده و آن را صحیح

---

۱. ذخائر العقبی / ۷۷.

شمرده است. محمّدبن‌یوسف شامی در «سبل الهدی و الرّشاد» و شبراملسی در «تیسیر المطالب السنیّة» و زرقانی در «شرح المواهب اللدنیّه» آن را آورده‌اند.

۵ ـ روایت گروهی دیگر

همان‌گونه که پیشتر دانسته شد، گروهی دیگر حدیث «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» را روایت کرده‌اند و برخی آن را ثابت، برخی صحیح دانسته‌اند و بعضی هم گفته‌اند حسن است که از جمله عبارتند از: گنجی، محبّ طبری، علایی، فیروزآبادی، جزری، عسقلانی، سیوطی، علقمی، شامی، مناوی، دهلوی، عزیزی، زرقانی، بدخشانی، شاه ولی‌الله و...

پس بطلان گفته‌ی نووی که گوید: «پس حدیثی باطل است» آشکار گردید.

ردّ نسبت نکوهش این حدیث به ترمذی

امّا این گفته دهلوی: «ترمذی آن را روایت کرده وگفته است: آن حدیثی منکر است و در بعضی نسخه‌ها: غریب است.» از منکرات بسیار زشت است؛ بلکه حق ثابت آن است که ترمذی حدیث را روایت کرده وگفته است: حسن غریب می‌باشدکه از محبّ طبری در «ذخائر»ش آورده شد و از «ریاض» او نیز خواهد آمد.

تحریف عبارت ترمذی

امّا دست‌هایی گناه‌کار، عبارت ترمذی را تغییر داده و تحریف کرده است و نووی از روی عمد به این عبارت تحریف‌شده اعتماد کرده است. از روی دشمنی و انکار فضیلتی از فضیلت‌های آقایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام...

ترمذی درباره‌ی این حدیث گفته است: «حسن غریب است» همان‌گونه که از نقل محبّ‌الدّین طبری از او در «ذخائر العقبی» دانستید. و در «الریاض النضرة» آورده است: «از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم

و علی در آن است.» ترمذی آن را نقل کرده وگفته است: «حسن غریب است.»[۱]

این نقل محبّ طبری از ترمذی است و او از قدیمی‌ترین و مورد وثوق‌ترین نقل‌کنندگان این حدیث، از صحیح ترمذی می‌باشد... ولیکن بعضی از دشمنان کلمه‌ی «حسن» را ساقط کرده وکلمه‌ی «غریب» را در بعضی نسخه‌های صحیح او، باقی گذاردند و از این‌جاست که چند تن از متأخّرین از محبّ طبری نسبت به ترمذی، کلمه‌ی «غریب» بدون «حسن» را به ترمذی نسبت داده‌اند!! مانند خطیب تبریزی در «المشکاة» و علایی در «الأجوبة» و ابن‌کثیر در «التاریخ» و فیروزآبادی در «نقد الصحیح» و سیوطی در «القول الجلی» و وصّابی در «الأکتفاء» و مناوی در «التیسیر» و «فیض القدیر» و العزیزی در «السّراج المنیر»...

و دیگرانی آمدند... وکلمه‌ی «غریب» را هم بعد از حذف «حسن» به حال خود رها نکردند؛ بلکه آن را تبدیل به لفظ «منکر» نمودند. وگویی نووی این نسخه را بر آن دیگری مقدّم داشته است؛ چون به ترمذی نسبت داده که گفته: «حدیثی منکر است.» سپس گوید: «در بعضی نسخه‌ها غریب می‌باشد»!!

به همین‌ترتیب سخاوی در «المقاصد الحسنة» فریب این تحریف را خورده است.

بعضی دیگر، تا جایی پیش رفته‌اند که در بعضی نسخه‌های صحیح ترمذی پس از حذف کلمه‌ی «حَسَن»، بین «منکر» و «غریب» جمع کرده و هر دو را آورده‌اند. و بعضی از روی غفلت یا تغافل آن را به ترمذی نسبت داده‌اند، همان‌گونه که ولی‌الله دهلوی در «قرة‌العینین» کرده است.

پس هوشیار و بیدار باش و از فریب‌خوردگان غافل و فراموش‌کار مباش. به خداوند پناه ببر از تبدیل و جابه‌جایی دَغَل‌کاران و تحریف دروغ‌گویان...

و چه بسیار چنین است!!

و خیلی بعید نشمار آن‌چه را محقّق نمودیم، چه بسیار که همانندش نزد آنان

---

۱. الرّیاض النّضرة ۲ / ۲۵۵.

هست و بد نیست که یکی از موارد تحریف‌های آنان را ذکر کنیم:

بغوی در «المصابیح» خویش ملتزم شده است که از نقل حدیث منکر دوری جوید و در آغاز کتابش این متن را آورده است: «حدیث‌های هر باب را بر دو قسم «صحیح» و «حسن» می‌یابی و منظورم از صحیح چیزی است که دو استاد ابوعبدالله محمّدبن‌اسماعیل جعفی بخاری، و ابوالحسین مسلم‌بن‌حجّاج قشیری نیشابوری در دو جـامعشان آورده‌انـد. و مـنظورم از «حسـن» آن‌چـیزی است کـه ابـوداوود سلیمان‌بن‌اشعث سجستانی و أبوعیسی محمّدبن‌عیسی ترمذی و دیگر پیشوایان درکتاب‌هایشان آورده‌اند و بیشتر آن‌ها صحیح هستند به نقل عادل از عادل، جز این که آن‌ها به درجه‌ی شرط شیخین در علوّ درجه در صحّت و اسناد نرسیده‌اند؛ چون ثبوت بیشتر حُکم‌ها از طریق حسن است.

و هرآن‌چه ضعیف یا غریب در آن‌ها بود، به آن اشاره کرده‌ام و از آن‌چه منکر یا ساختگی بود دوری جستم و خداوند یاری می‌دهد و بر او توکّل می‌شود.

امّا کلمه‌ی «منکر» را بعد از حدیثی در مدح قبیله‌ی «حمیر» می‌یابی و این متن عبارت اوست در «باب فی مناقب قریش و ذکر قبایل»:

«از ابوهریره نقل شده که گفت: نزد پیامبرﷺبودیم، مردی که او را از قریش می‌دانم آمد و گفت: ای رسول‌خدا حمیر را لعنت کن. پیامبرﷺفرمود: خـداونـد رحمت کند حمیر را، دهان‌هایشان سلام، دست‌هایشان طـعام است و آنـان اهـل امنیّت و ایمان هستند. منکر است.»[1]

شارح آن خلخالی تصریح می‌کند که بعضی‌ها کلمه‌ی «منکر» را افزوده‌اند؛ آن‌جا که گوید: «گفته‌اش که: منکر است؛ یعنی این حدیث منکر است. و محتمل است که افزودن لفظ «منکر» در این‌جا غیر از مؤلّف و از بعضی دانایان به حدیث باشد؛ چون اگر خود مؤلّف می‌دانست که «منکر» است متعرّض آن نمی‌شد؛ چراکه در آغاز کتاب، التزام خود را به پرهیز از ذکر حدیث «منکر» در کـتاب نشـان داده است.»[2]

---

۱. مصابیح‌السنة ۲ / ۱۹۲.

۲. المفاتیح في شرح المصابیح: دست‌نویس است.

و در کتاب «المرقاة» در شرح این حدیث آمده است: «شرح‌کننده‌ی «المصابیح» گوید: این گفته‌اش که: «منکر» است، افزوده‌ای از بعضی اهل معرفت به حدیث می‌باشد...»[1]

تصرّف نووی در سخن ترمذی

سپس نووی از ترمذی نقل می‌کند که گفته است: «از ثقه‌ها جز شریک آن را روایت نکرده است.» و این با عبارت ترمذی در صحیحش مطابقت ندارد و جمله‌ی او چنین است: «این حدیث را از هیچ‌یک از ثقه‌ها جز شریک نمی‌شناسیم.» که بر افراد بافضیلت و تیزبین تفاوت این دو گفته پوشیده نیست.

به هر حال... این گفته موجب هیچ نکوهشی برای حدیث «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است» نمی‌گردد؛ چه اگر مسلّم شود که این حدیث تک حدیثی از شریک است، مانع صحت یا حُسن آن نمی‌باشد و لذا ترمذی خود گوید- آن‌گونه که محبّ طبری از او نقل کرده است- حدیثی حسن است...» و علایی گوید: «شریک، ابن‌عبدالله نخعی قاضی است که مسلم به او احتجاج کرده و بخاری برای او تعلیقه زده و یحیی‌بن‌معین او را ثقه دانست و عجلی گفته: ثقه و حسن الحدیث است. و عیسی‌بن‌یونس گفت: در دانش کسی را پارساتر از شریک ندیدم، بنابر این حدیث با وجود تک‌بودنش حسن است.» و فیروزآبادی گفت: و به این شریک، مسلم حجّت آورده و بخاری برای او تعلیقه زده و ابن‌معین و عجلی او را ثقه دانسته‌اند. و افزوده است: دارای حدیث حسن است و عیسی‌بن‌یونس گفت: هرگز کسی را در دانش پارساتر از شریک ندیدم بنابراین «حدیث با وجود مغرور بودنش حسن است.»

پیشتر دانستید که از ثقات دیگری غیر از شریک نیز حدیث را روایت کرده‌اند.

---

۱. المرقاة في شرح المشکاة ۵/ ۵۱۲- ۵۱۳.

تحریف دیگری از گفته ترمذی

نیز از امور شگفت‌انگیز، تحریف همین عبارت ترمذی توسّط بعضی کج‌اندیشان است؛ وقتی دیدند که این عبارت دلالت بر اعتبار و ثبوت این حدیث دارد، کلمه‌ی «غیر شریك» را به «عن شریك» تغییر دادند... این مطلب در «المرقاة» در شرح این سخن ترمذی درباره‌ی حدیث **«أنا مدینةالعلم»** چنین آمده است: **«و لا نعرف»** یعنی ما نمی‌شناسیم **«هذا الحدیث عن احدً من الثقات غیر شریك.»** که در آن عبارت، کلمه غیر منصوب است بنابر استثنا. و در نسخه‌ای مجرور آمده است، بر اساس اینکه بدل از کلمه «احد» است. گفته شده است: و در بعضی نسخه‌های ترمذی است: «**عن شریک**» به جای «**غیر شریک**» و خداوند داناتر است.»[1]

و منظورشان از این تحریف و اینکه معنی عبارت چه می‌شود، بر هر بیداری پوشیده نیست...؛ ولی این تحریف رواج نیافت؛ بلکه جمله‌ی اصلی و واقعی به محدثان ترمذی رسید. همانگونه که در «المشکاة» و «نقد الصحیح» و «أسنی المطالب» و «جمع الجوامع» و «کنز العمّال» و «معارج العلی» و غیر آن‌ها آمده است...

توهّم نووی

نووی از ترمذی در دنباله‌ی سخنش نقل می‌کند که او گفت: «به صورت مرسل روایت شده است.»[2] و این نیز غلطی آشکار است. چراکه ترمذی پس از نقل حدیث ـ : **«أنا دارالحکمة»** با اسنادش از شریک از سلمة از سوید از صنابحی از امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: بعضی‌ها این حدیث را از شریک روایت کرده‌اند و در آن از صنابحی نامی نبرده‌اند.»[3] نووی از این جمله که: «در آن ذکری از صنابحی نکرده‌اند» توهم کرده که این حدیث مرسل است. در حالی که این موجب مرسل بودن

---

۱. المرقاة في شرح المشکاة ۵/ ۵۱۲.
۲. و رُوِیَ مُرْسَلاً.
۳. صحیح ترمذی ۵/ ۵۹۶.

نمی‌گردد؛ چون «سویدبن‌غفله» از تابعان مخضرم بود. خلفای چهارگانه را درک کرده و از آنان حدیث شنیده است. پس حدیث کردن او از امیرالمؤمنین علیه السلام بدون واسطه، متّصل و غیر منقطع است. پس نام‌بردن ترمذی یا دیگران از «صنابحی» باعث افزایش اتّصال اِسنادها می‌گردد. وگویی که نووی از این امر غفلت ورزیده و گمان کرده مرسل است؛ ولی حافظ علایی به این مطلب تصریح کرده ـ همان‌گونه که پیش از این دانستید ـ آن‌جا که می‌گوید: «روایت کسی که صنابحی را از آن انداخته، اشکالی بدان وارد نمی‌سازد؛ چون سویدبن‌غفلة از تابعان مخضرم است که خلفای چهارگانه را درک کرده و از آنان حدیث شنیده است، پس نام‌بردن صنابحی، باعث افزایش اتّصال اسنادها می‌باشد.» و همین‌گونه فیروزآبادی بر این نکته در «نقدالصّحیح» تصریح کرده است...

راویان حدیث «أنا دارالحکمة» از صحابه و تابعان

پوشیده نماند که تنها صنابحی و سویدبن‌غفله حدیث **«أنا دارالحکمة»** را از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نکرده‌اند؛ بلکه گروهی از تابعان هم آن را از ایشان روایت کرده‌اند که عبارتند از:

۱ ـ أبوعمرو عامربن‌شراحیل شعبی، که ابن‌مردویه حدیث او را نقل کرده است.

۲ ـ أبوالقاسم أصبغ‌بن‌نباته تمیمی حنظلی کوفی، که حدیث او را ابونعیم در «الحلیة» و جزری در «أسنی المطالب» نقل کرده‌اند.

۳ ـ أبوزهیر حارث‌بن‌عبدالله أعورهمدانی کوفی، که حدیث او در «الحلیة» و «أسنی المطالب» آمده است.

هم‌چنین تعدادی از صحابه هم در روایت این حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیروی کرده‌اند:

۱ ـ عبدالله‌بن‌عبّاس، در حلیة‌الأولیاء آمده است: «ما را حدیث کرد أبواحمد محمّدبن احمد جرجانی که از حسن‌بن‌سفیان، از عبدالمجیدبن‌بحر، از شریک، از

سلمةبن‌کهیل، از صنابحی، از علیّ‌بن‌ابی‌طالب نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» اصبغ‌بن‌نباته و حارث، همین گونه از علی روایت کردند و مانند آن را مجاهد از ابن‌عبّاس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.»[1]

۲ ـ جابربن‌عبدالله انصاری، در «زین‌الفتی» است: «ما را خبر داد شیخ أبومحمّد عبدالله‌بن احمدبن‌نصر گفت: ما را خبر داد شیخ ابراهیم‌بن‌احمد حلوایی از محمودبن محمّدبن رجا، از مأمون‌بن‌احمد و عمّاربن عبدالمجید و سلیمان‌بن‌خمیرویه، از امام محمّدبن‌کرام از احمد، از محمّدبن‌فضیل، از زیادبن‌زیاد، از عبیدبن‌أبوجعد، از جابربن‌عبدالله که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، هرکس حکمت را خواهد، پس باید به آن در آید.» درکتاب «المکتفی» ذکر شده است.»[2]

نتیجه‌ی بحث

از آن‌چه گذشت چنین خلاصه می‌شود:

سخن نووی درباره‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة**» باطل است. و از این‌رو هر نکوهشی نسبت به حدیث «**أنا مدینةالعلم**»، بر پایه‌ی پذیرش اینکه این یکی روایتی از روایت‌های نخستین حدیث است، باطل می‌گردد و بدین‌ترتیب مطلقاً احتجاج به سخن نووی ساقط می‌شود.

باطل‌بودن نکوهش او در سخن دانشمندان

گروهی از دانشمندان، متعرّض نکوهش نووی شده و از آن دوری جسته یا باطلش کرده‌اند از جمله:

۱ ـ سیوطی در تاریخ الخلفاء/ ۱۷۰.

---

۱. حلیة‌الأولیا ۱/ ۶۴.

۲. زین‌الفتی بتفسیر سوره‌ی هل‌أتی، دست‌نویس.

۲ ـ ابن‌حجر مکّی در «المنح المکیّة في شرح الهمزیّة و الصّواعق.»
۳ ـ شیخ عبدالحق دهلوی در «أسماء رجال المشکاة.»
۴ ـ محمّدبن‌علی صبّان در «اسعاف الرّاغبین: ۱۵۹».
۵ ـ قاضی ثناءالله در «السّیف‌المسلول» و او از نظر دهلوی «بیهقی» دوران خویش است.
۶ ـ مولوی حسن‌علی محدّث در «تفریح الأحباب» که شاگرد دهلوی می‌باشد.

ثبوت حدیث «مدینةالعلم» از یک شعر نووی

و از نشانه‌های برتری حق اینکه نووی حدیث «**أنا مدینةالعلم**» را در ابیاتی از یک شعرش اثبات کرده است و شهاب‌الدّین احمد آن را در «توضیح الدّلائل» نقل کرده که پیشتر آورده شد.

(۲) رأی شمس‌الدّین ذهبی

امّا شمس‌الدّین ذهبی هرچند که درباره‌ی حدیث **مدینةالعلم** نکوهش کرده؛ ولی به نکوهش او از چند جهت توجّه و اعتنایی نمی‌شود:

۱ ـ انحراف و تعصّب ذهبی

ذهبی به انحراف از اهل البیت علیهم‌السلام و تعصّب بر ضد ایشان مشهور شده و آشکارا با آنان دشمنی می‌ورزید. در پرتو سخنان و اعتراف‌های بزرگان اهل سنّت در جلد «حدیث طیر» مفصّل همه‌ی این مطلب آورده شد و بر این پایه نکوهش او در حدیث **مدینةالعلم** اثر و ارزشی ندارد.

۲ ـ تحقیق علایی

حافظ علایی متعرّض نکوهش ذهبی شده، به صراحت آن را رد کرده و این حدیث صحیح را حق دانسته است و این نصّ گفته‌ی اوست بنابر آن‌چه سیوطی

نقل کرده است:

«و صلاح‌الدّین علایی در اجوبه خود گوید:

این حدیث را ابوالفرج ابن‌جوزی از چند طریق در الموضوعات آورده است و حکم به باطل‌بودن تمام آن‌ها کرده است و به همین ترتیب گروهی بعد از او چنین گفته‌اند، از جمله ذهبی در «المیزان» و غیر او.

و مشهورِ این حدیث، روایت ابوصلت عبدالسّلام‌بن‌صالح هروی از أبومعاویه، از أعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس، مرفوعاً است. و درباره‌ی این عبدالسّلام خیلی ایراد کرده‌اند، نسائی گوید: ثقه نیست. دارقطنی و ابن‌عدی گویند: متّهم است و دارقطنی افزوده: رافضی است. ابوحاتم گوید: نزد من راست‌گو نبود و ابوزرعة از حدیث او روی گردانده است.

با این‌همه حاکم گفت: ما را حدیث کرد أصم، از عبّاس ـ یعنی دوری ـ که گفت: از یحیی‌بن‌معین درباره‌ی ابوصلت پرسیدم گفت: ثقه است. گفتم: مگر نه این است که حدیث «**أنا مدینة العلم**» را از ابومعاویه حدیث کرده است؟ گفت: محمّدبن‌جعفر فیدی هم ـ که ثقه است ـ آن را حدیث کرده از ابومعاویه و هم‌چنین صالح جزرة نیز آن را از ابن‌معین روایت کرده است. سپس حاکم آن را هدایت کرده به سوی نقل محمّدبن‌یحیی‌بن‌ضریس ـ که او حافظ ثقه است ـ از محمّدبن‌جعفر فیدی از ابومعاویه. و ابوصلت احمدبن‌محمّدبن‌محرز گوید: درباره‌ی ابوصلت از یحیی‌بن‌معین پرسیدم، گفت: از کسانی نیست که دروغ بگوید. گفت: او حدیثی از ابومعاویه دارد: «**أنا مدینة العلم**» پس گفت: آن از حدیث ابومعاویه است. ابن‌نمیر مرا خبر داد گفت: ابومعاویه در گذشته‌ها آن را حدیث می‌کرد سپس از گفتنش خودداری کرد و گفت: ابوصلت مرد ثروتمندی بود و خواستار این حدیث‌ها و ملازم استادان بود.

گویم: ابوصلت عبدالسّلام از عهده‌ی آن به در آمد و ابومعاویه، ثقه و مأمون و از اساتید بزرگ و حافظان مورد اتّفاق است، و او تنها از اعمش نقل می‌کند پس چه شد؟ و چگونه بر شما دشوار می‌آید که پیامبرﷺ چنین سخنی را در حقّ علی

بفرماید؟

و هر کس به این حدیث اشکال کرده و یقین و جزم بر ساختگی‌بودن آن یافته، پاسخی به این روایت‌های صحیح از یحیی‌بن‌معین نیاورده است، و با این همه آن شاهدی دارد.»[۱]

۳ ـ ردّ ابن‌حجر عسقلانی بر ذهبی

این ادّعای ذهبی به درجه‌ای از بطلان رسید، که حافظ ابن‌حجر عسقلانی آن را ردکرده است و به دنبال آن سخن حق را آورده و حدیث را پذیرفته است، نخست متن گفته‌ی ذهبی را در المیزان نقل می‌کنیم:

گفت: «جعفربن‌محمّد فقیه، در او جهالتی است. مطین گفت: جعفر ما را حدیث کرد از ابومعاویه از اعمش از مجاهد، از ابن‌عبّاس [گفت]: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: **«أنا مدینة‌العلم و علی بابها»** [و] این ساختگی است.»[۲]

ابن‌حجر گوید: «این حدیث طرق بسیاری در مستدرک حاکم دارد، حدّاقل ویژگی آن است که دارای اصلی می‌باشد. بنابراین شایسته نیست که «ساختگی» بر آن اطلاق شود.»[۳]

۴ ـ ردّ ابن‌حجر مکّی بر او

ابن‌حجر مکّی ـ با تمام تعصّب و دشمنی که دارد ـ اعتقاد به ساختگی بودن حدیث را ردکرده است. پس از آنکه آن اعتقاد را به گروهی نسبت داده ـ از جمله ذهبی در میزانش ـ و این متن گفته‌ی اوست:

«و اینان هر چند که پیشوایان بزرگواری بوده‌اند، لیکن سهل‌انگاری‌های بسیاری کرده‌اند همان‌طور که از آن‌چه تقریر کردم، دانسته شد. و چگونه حکم به

---

۱. قوت المغتذی ـ کتاب المناقب ـ مناقب علی. ۲. میزان‌الاعتدال ۱/ ۴۱۵.

۳. لسان‌المیزان ۲/ ۱۲۲.

ساختگی بودن شود با وجود آنکه مقرر شد که همگی رجالش، رجالی صحیح هستند جز یکی که درباره‌اش اختلاف است؟ و باید سخن قائلان به ساختگی‌بودن را چنین تأویل کنیم که درباره‌ی بعضی طریق‌هایش است نه همه‌ی آن‌ها، و چه نیکوست گفته‌ی بعضی از حافظان درباره‌ی ابومعاویه، یکی از راویانش که درباره‌ی آنان صحبتی چنین کرده که شنیده نمی‌شود: او ثقه و مأمون و از استادان و حافظان بزرگ است و تنها او از أعمش نقل کرده است، پس چه شده است؟ و چه محالی پدید می‌آید در اینکه او ﷺ مانند چنین سخنی در حق علی بگوید؟...

این سخن او در «المنح المكيّة في شرح الهمزيّة» است. و در فتواهایش گوید: «و امّا حدیث **«أنا مدينةالعلم و علی بابها»** حدیثی حسن است؛ بلکه حاکم گفت صحیح است. و این گفته‌ی بخاری که: وجه صحیحی ندارد و این سخن ترمذی که: منکر است و این کلام ابن‌معین که: دروغ است، مورد اعتراض می‌باشد. هرچند که ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده و ذهبی و دیگرانی از او پیروی کرده‌اند.»

۵ ـ اعراض گروهی دیگر و ردّ آنان بر ضدّ او

وگروهی دیگر از نکوهش ذهبی دوری جسته و آن را ردّکرده‌اند و حدیث را اثبات نموده با استشهاد به پاسخ‌های علایی و ابن‌حجر و غیر از آن دو، و از ایشان هستند:

۱ ـ سیوطی در «اللآلی المصنوعة» و «جمع‌الجوامع» و «قوت المغتذی»
۲ ـ سخاوی در «المقاصد الحسنة»
۳ ـ متّقی در «کنزالعمّال»
۴ ـ عبدالحق دهلوی در «اللمعات في شرح المشكاة»
۵ ـ قاری در «المرقاة في شرح المشاة»
۶ ـ مناوی در «فیض‌القدیر»
۷ ـ محمّد صدر العالم در «معارج العُلیٰ»
۸ ـ محمّدامیر صنعانی در «الرّوضة النديّة في شرح التحفة العلويّة»

۹ـ دمنتی شاذلی در «نفح قوت المغتذی»
که نص عبارات آن‌ها پیشتر آمد.

۶ـ از نشانه‌های برتری حق

و از نشانه‌های برتری حق، این‌که ذهبی این حدیث را با سندش روایت کرده، از سویدبن‌سعید، از پیامبرﷺ ضمن نقل حدیث‌های عالی او، و متن گفته او در شرح حال سوید در میزانش چنین است:

«گویم: سوید یک‌صد سال زندگی کرد و در سال دویست و چهل درگذشت از حدیث‌های عالی او که به دستمان رسیده است:

ما را خبر داده أبوالمعالی أبرقوهی، از مبارک‌بن‌ابوالجود، از احمدبن‌ابوغالب، از عبدالعزیزبن‌علی، از ابوطاهر ذهبی، از عبدالله‌بن‌محمّد، از سویدبن‌سعید، از زیادبن‌ربیع، از صالح دهّان، از جابربن‌زید که گفت: در اعمال انسان نظر کردم، دیدم نماز بدن را به رنج می‌اندازد و نه مال را، و هم‌چنین است روزه، ولی حج بدن و مال را به تعب می‌افکند، پس دیدم حج از تمام آن‌ها برتر است.

ما را خبر داد محمّدبن‌عبدالسّلام، از زینب دختر أبوالقاسم، از عبدالمنعم‌بن قشیری، از ابوسعید أدیب، از محمّدبن‌بشیر، از ابولبید سرخسی، از سوید، از علی‌بن‌مسهر، از داود، از عکرمة از ابن‌عبّاس که گفت: صاحب ذبح اسحاق است و فرموده‌اش: «**و بشّرناه بإسحاق**» یعنی به نبوّت او.

و خبر داد ما را علی، از أشعب، از ابن‌سیرین، از جارود عبدی که گفت: خدمت پیامبرﷺ رسیدم که با او بیعت کنم، گفتم: من بر یک دین هستم و اگر دینم را رها کنم و وارد دین شما شوم خداوند در آخرت مرا عذاب نمی‌کند؟ فرمود: آری.

و ما را حدیث کرد عبدالرّحیم‌بن‌سلیمان، از عبیدبن‌أبوالجعد که گفت: از جابر درباره‌ی جنگ با علی پرسیده شد. گفت: در جنگ او جز کافر شک نمی‌کند.

و ما را حدیث کرد شریک، از سلمةبن‌کهیل، از صنابحی، از علی که گفت:

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید نزد او به درِ آن شهر آید.»[۱]

این سخن ذهبی است در «المیزان» و پس از این بیان و سرانجام آن توضیح، در نکوهش کردن این حدیث کسی باقی نمی‌ماند جز آنکه دشمنی و پلیدی بر قلبش و غرور او را فراگرفته و شیطان او را فریفته است. و خداوند نگهدارنده است از آن‌چه موجب خشم پروردگار می‌گردد و به شعله‌های آتش رهنمون می‌شود...

(۳) رأی شمس‌الدّین جزری

امّا نسبت‌دادن نکوهش حدیث «**مدینة‌العلم**» به شمس‌الدّین جزری دروغی زشت و جنجالی آشکار است. جزری حدیث «**أنا مدینة‌العلم**» را در کتابش «أسنی المطالب في مناقب أمیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب» روایت کرده در اثبات و تحقیق آن بسیار کوشیده و این عین عبارت‌های اوست:

«ما را خبر داد حسن‌بن‌احمدبن‌هلال- بر او خوانده شد- که از علیّ‌بن احمدبن عبدالواحد، از احمدبن‌محمّدبن‌محمّد- در کتابش از اصفهان- از حسن‌بن‌احمدبن‌حسین مقری، از احمدبن‌عبدالله‌بن‌احمد حافظ، از ابواحمد محمّدبن‌احمد جرجانی، از حسن‌بن‌سفیان، از عبدالحمیدبن‌بحر، از شریک، از سلمة‌بن‌کهیل، از صنابحی از علی علیه السلام که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**»

ترمذی آن را در جامعش روایت کرده است از اسماعیل‌بن‌موسی، از محمّدبن عمر رومی، از شریک، از سلمة‌بن‌کهیل، از سویدبن‌غفلة، از صنابحی از علی و گفت: حدیثی غریب است و بعضی‌ها آن را از شریک روایت کرده و در آن صنابحی را ذکر نکرده‌اند. گفت: و این حدیث را از هیچ یک ثقه‌ها جز شریک نمی‌شناسیم و در همان باب از ابن‌عبّاس آمده است. پایان یافت.

---

۱. میزان الإعتدال ۲/ ۲۵۰- ۲۵۱ با تقدیم و تأخیر در عبارت.

گویم: بعضی‌ها آن را از شریک از سلمة روایت کرده و سوید را در آن ذکر نکرده‌اند و أصبغ‌بن‌نباته و حارث، مانند آن را از علی، روایت کرده‌اند و حاکم از طریق مجاهد از ابن‌عبّاس از پیامبرﷺ با این لفظ روایت کرده است: «**أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأتها من بابها**»

و حاکم گفت: اسنادش صحیح است؛ امّا شیخین آن را نقل نکرده‌اند. و هم‌چنین آن را از حدیث جابربن‌عبدالله با این لفظ روایت کرده است: «**أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت من باب**»[1]

به هر حال، جزری در آغاز کتاب مذکور خود گوید: «این‌ها حدیث‌هایی مسند هستند متواتر، صحیح یا حسن، از عالی‌ترین منقبت‌های أسد [أسدالله] الغالب، پراکنده‌کننده‌ی لشکرها و ظاهرکننده‌ی شگفتی‌ها، شیر بنی‌غالب امیرالمؤمنین أبوالحسن علیّ‌بن‌ابی‌طالب به دنبالش سلسله‌هایی از حدیث او و متّصلاتی از روایت و تحدیث او، و با بالاترین اسنادهای صحیح نسبت به آن، از قرآن و اصحاب و اهل خرقه که اهل ولایت در آن بر او اعتماد کردند. از خداوند متعال خواستاریم ما را بر آن ثابت و استوار بدارد و به او نزدیک فرماید.»

و پس از نقل حدیث‌های منقبت‌هایی که به آن‌ها اشاره کرد گفته است: «گویم: پس این قطره‌ای از دریا و اندکی از بسیار است، نسبت به منقبت‌های جلیل و محاسن زیبایش و اگر بخواهیم همه‌ی آن‌ها را حقیقتاً برشماریم، نسبت به این مقام سخن به درازا می‌کشد ولیکن از خداوند متعال تقاضا داریم به آسانی وسایلی فراهم آورد تا کتاب مستقلی شامل آن‌چه به دستمان رسیده است، در آن گرد آوریم و خداوند توفیق دهنده به صواب است.»

پس آشکار شد که جزری در این کتاب حدیث «**مدینة العلم**» را روایت کرده است؛ کتابی که آن را تألیف کرده برای آن‌چه متواتر، صحیح و حسن بوده از عالی‌ترین منقبت‌های جلیل امیرالمؤمنینعليه‌السلام و محاسن جمیل او، و او از خداوند

---

۱. أسنی المطالب في مناقب علیّ‌بن‌ابی‌طالبعليه‌السلام / ۶۹.

متعال تقاضا دارد که بر آن ثابتش بدارد و او را به خود نزدیک فرماید...

پس شگفتا!! چگونه دهلوی به خود اجازه می‌دهد با تمام این مطالب به او نسبت نکوهش دهد؟ و مرتکب چنین گناه آشکاری شود؟ ولی این کار از او تازگی ندارد. بی‌سابقه نیست و پیشتر هم حرص و آز شدیدش بـه افـترازدن و تـحریف شناخته شده است و خداوند سزادهنده است هر کسی را که به سبب انحراف از حق، تجاوز می‌کند و حیف می‌گرداند.

به هر حال، قابل ذکر است که قاضی بانی‌پتی نیز نکوهش را به جزری نسبت داده است، جز اینکه با سخن ابن‌حجر آن را باطل کرده است و می‌افزاید که با توجّه به بسیاری شواهد این حدیث، می‌توان حکم به صحت آن داد...

دهلوی گوید:

«پس تمسّک به این حدیث‌های ساختگی ـ که اهل سنّت آن‌ها را از دایره‌ی تمسک و احتجاج خارج کرده‌اند ـ در مقام الزام ایشان به آن‌ها، دلیلی آشکار بر فهم فزاینده‌ی دانشمندان شیعه است!!»

گویم:

دانسته شد ـ از آن‌چه پیشتر در این کتاب از سخنان بزرگان پیشوایان و حافظان و دانشـمندان و پـژوهشگران مشـهور آورده شـد ـ کـه حـدیث «**مـدینةالعـلم**» از حدیث‌های صحیح و اخبار معتبری است که به آن احتجاج شده است... و تمام این‌ها گواهی دارد بر درستی استدلال اهل حق به آن در ثابت‌کردن خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام از پـیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هـم‌چنین مـلزم کـردن کسـانی کـه بـا آن خـلافت مخالفت نمودند با این حدیث شریف...

و تعداد بسیاری از حافظان مسند، روایت و نقل و اثبات آن را مورد توجّه قرار داده‌اند و گروهی نص بر صحّت آن کرده‌اند و گروهی آن را حسن دانسته‌اند و تعدادی تصریح کرده‌اند که به درجه‌ای از حُسن رسیده است کـه مـی‌توان بـه آن احتجاج کرد.

استدلال دانشمندان اهل سنّت به حدیث «مدینة‌العلم»

بلکه تعدادی از علمای مشهور اهل سنّت به حدیث **«مدینة‌العلم»** احتجاج نموده و در بحث‌های مختلف خود به آن استدلال کرده‌اند و این از قوی‌ترین شواهد است بر این که از حدیث‌های مورد احتجاج می‌باشد...

از جمله‌ی آنان:

عاصمی: که در بیان شباهت میان حضرت امیرالمؤمنین و حضرت داوود علیهما السلام گوید: «هم‌چنین به مرتضی فصل‌الخطاب داده شد، همان‌گونه که در معنی این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کردیم: «**أنا مدینة‌العلم و علی بابها**» و در فصل قضاوتش.»[1]

خوارزمی: آن‌جا که برای تازگی دانش امیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث **«مدینة‌العلم»** استدلال می‌کند.[2]

ابوالحجّاج بلوی: به این حدیث به جایگاه بسیار بلند دانش حضرت علیه السلام استدلال می‌نماید.[3]

ابن‌عربی: در کتاب «الدّررالمکنون و الجوهرالمصون» بر اساس نقل قندوزی بلخی از او ـ گوید: «امام علی علیه السلام از سرورمان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم علم حروف را به ارث بُرد ـ و این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره دارد: «**أنا مدینة‌العلم و علی بابها فمن أراد العلم فعلیه الباب.**»[4]

ابن‌طلحه شافعی: که در فصل چهارم به این حدیث استشهاد کرده است، در گفته‌اش درباره‌ی توصیف امیرالمؤمنین علیه السلام به «الانزع‌البطین»[5] که پیشتر نص آن آمد...»[6]

حافظ گنجی: به آن استدلال کرده بر اولویت امام علیه السلام در جنگ با گناهکاران...[7]

۱.زین الفتی – خطی.
۲. مناقب امیرالمؤمنین، از خوارزمی / ۴۰.
۳. الالف باء ۱/ ۱۳۲.
۴. ینابیع المودّة / ۴۱۴.
۵. أنزع: کسی که موهای دو طرف پیشانیش ریخته باشد. بطین: بزرگ‌شکم.
۶. مطالب السئول / ۳۲.
۷. کفایة‌الطالب / ۱۶۸.

محب‌الدّین طبری: در «ذخایر العقبی» آن را به گواهی گرفته که ایشان علیه‌السلام باب مدینة العلم است، و در «الرّیاض النضرة» استدلال کرده که این فضیلت از ویژگی‌های ایشان است.[1]

سعیدالدّین فرغانی: این حدیث را در «شرح التّائیة» در بیان سهم امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دانش آورده است.

سیّدعلی همدانی: در «مشارب الأذواق» به این حدیث احتجاج کرده که سخنش پیش از این آورده شد.

امام‌الدّین هجروی: در کتابش «اسماء النبیّ و خلفائه الأربعة» به این حدیث استدلال کرده که از نام‌های آن حضرت علیه‌السلام «باب مدینةالعلم» است.

خوافی: این حدیث را برای تأیید این مطلب آورده که به آن‌حضرت علم و حکمت افزون اختصاص یافته است.

دولت‌آبادی: در کتابش «هدایة السّعداء» به آن احتجاج کرده است.

شهاب‌الدّین احمد: در فصل پنجم کتابش «توضیح الدّلائل» به این حدیث استدلال کرده که ایشان علیه‌السلام **«باب مدینة العلم»** است.

ابن‌صبّاغ مالکی: به این حدیث متمسّک شده در بیان اینکه دریاهای دانش از سینه‌ی حضرتش جوشان است.

بسطامی: در «درّةالمعارف» به این حدیث استدلال کرده که حضرتش علیه‌السلام علم حروف را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ارث برد.

شمس‌الدّین لاهیجی: در «مفاتیح الإعجاز» به این حدیث استدلال کرده که ایشان علیه‌السلام نزدیک‌ترین فرد به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود.

کاشفی: در «روضةالشّهداء» در مدح دانش امام علیه‌السلام به آن استدلال کرده است.

ابن‌روزبهان: در کتابش «الباطل» در دانش فراوان آن حضرت به این حدیث استدلال کرده است.

---

۱. ذخایرالعقبی / ۷۷. الرّیاض النضرة ۲ / ۲۵۵.

الشّامی: در کتابش «السیرة» به این حدیث استدلال کرده که «مدینةالعلم» از نام‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

ابن‌حجر مکّی: در «المنح المکیّة» به این حدیث استدلال کرده که امام علیه السلام وارث معظم علم قرآن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و در «تطهیر الجنان» به اعلمیّت آن حضرت...

جمال‌الدّین محدّث: در «روضةالأحباب» به این حدیث در مدح دانش امام علیه السلام استدلال کرده است.

سیّدمحمّد بخاری: در «تذکرة الأبرار» بر بسیاری دانش ایشان استدلال کرده است.

عزیزی: در «السراج المنیر» به این حدیث استدلال کرده که برای دانشمند شایسته است که مردم را آگاه کند به فضیلت کسی که فضیلت او را دانسته است...[1]

شبراملسی: در «تیسیر المطالب» آورده است که «مدینةالعلم» از نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

الکردی: در «النبراس» گوید که «باب مدینة العلم» از نام‌های امام علیه السلام است...

اسماعیل کردی در «جلاء النظر» به این حدیث استدلال کرده که حضرتش علیه السلام از هر خطایی به دور است...

زرقانی: در «شرح‌المواهب اللدنیّة» به آن استدلال کرده که «شهر دانش» از نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.[2]

سلیمان جمل: در «الفتوحات الأحمدیة» به حدیث استدلال کرده که پیامبر با دانش علی را یاری فرموده است.

اورنگ آبادی: در «نورالکریمتین» به این حدیث استدلال کرده که پیامبر به وسیله‌ی این حدیث به دانشکده‌ی خانه‌ی نبوّت اشاره فرموده است...

---

۱. السّراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر ۲/ ۶۳.

۲. شرح المواهب اللدنیّة ۳/ ۱۴۳.

عجیلی: در «ذخیرة المآل» به این حدیث حجّت آورده که آن حضرت علیه السلام باب مدینة العلم است.

احتجاج شاه ولیّ‌الله

از شگفتی‌ها اینکه دهلوی صلاحیّت حدیث مدینة العلم برای احتجاج با آن را انکارکرده است؛ در حالی که پدرش در چند قسمت از «قرّةالعینین» و هم‌چنین در «ازالة الخفاء» بدان احتجاج کرده است.

احتجاج خود دهلوی

شگفت‌انگیزتر از آن این که، او با وجود این انکار، خود به حدیث مدینة العلم در یکی از فتواهایش استدلال کرده و سؤال و جواب او درباره‌ی آن پیشتر در همین کتاب آورده شد. و آیا این جز تناقض است؟

و از این‌جا روشن می‌شود که «حق برتری می‌یابد و چیزی بر آن چیره نمی‌گردد.»[1] و سپاس بیکران خداوند را بر این امر است.

دهلوی گوید:

«این کار شیعیان همانند رفتار معامله‌گری با خدمتکاری است که ارباب او در پی خیانت‌ها و نافرمانی‌هایش او را رانده و از خانه بیرون کرده و به همه‌جا اعلام داشته که از این پس با آن خدمتکار ارتباطی و نسبت به او مسؤولیّتی ندارد، سپس آن معامله‌گر با آگاهی از همه این‌ها، نزد ارباب آمده تا بدهی‌های خدمتکار را از او مطالبه کند!! بدیهی است چنین شخصی، از نظر خردمندان در بالاترین درجه‌ی نادانی است.»

گویم:

بر انسان منصف بزرگوار پوشیده نمی‌ماند که «دهلوی» راه راست را در این

۱.الحق یعلو و لا یعلی علیه.

تمثیل نارسا گم کرده است. نزد خداوند گناه بزرگی است حدیث صحیح را به مسخره و استهزا گرفتن و حقّ آشکار و روشنی را به دروغ و افترا نسبت دادن و از قدرت و توانایی خداوند نهراسیدن و از نقمت او نترسیدن. لیکن باطل دوستی، بصیرت‌ها را کور و سریرت‌ها را می‌پوشاند وگوش‌ها را کر و ایمان را فاسد می‌نماید و به فرورفتن در مهلکه‌ها و فراز و نشیب‌ها فرا می‌خواند.

و سپاس خداوند را ـ که وبال این تمثیل ناراست خودش را گرفت و عقوبت این یاوه‌گویی زشت به او و پدرش رسید و هر دو نفرشان بر این حدیث شریف و ارزشمند اعتماد و استناد کرده‌اند. پس چگونه خود و پدرش را به اعتماد به آن نوکر خائن و تمایل به آن دزد چاره‌اندیش اعتماد کرده‌اند؟ و آیا این چیزی جز یاوه‌گویی زشت و بیهوده‌گویی فضاحت‌بار است؟!

دلالت حدیث «أنا مدینةالعلم و علی بابها»

دهلوی گوید:

«و با این‌همه، این حدیث برای آن‌چه ادّعا می‌کنند، مفید نیست!!» پس چه پیوند و ارتباطی است میان باب مدینة العلم بودن و داشتن ریاست عامه‌ی بلافصل بعد از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؟»

گویم:

انکار دلالت حدیث مدینة العلم بر مذهب اهل حق، دشمنی محض و انکار حق است، و هیچ شخص با انصاف و بصیرت و دوری‌جویی از دشمنی و عصبیّت آن را نمی‌پسندد. و ما دلالت آن را از چند وجه توضیح می‌دهیم:

۱ ـ دلالت حدیث مدینة العلم بر اعلمیّت

حدیث «**أنا مدینةالعلم و علی بابها**»، دلالت دارد بر اعلمیّت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و لازمه‌ی اعلمیّت، افضلیّت است. و شکّی نیست که استحقاق و تعیّن امامت برای افضل، بیشتر از دیگران است.

امّا دلالت حدیث بر اعلمیّت حضرتش، چون او **باب مدینةالعلم** است؛ چرا که اگر دیگری از او داناتر بود، کاستی در آن باب به وجود می‌آمد وکاستی در آن، باعث کاستی وکمبود در مدینة می‌شود و این چیزی است که هیچ مسلمانی جرأت

گفتن و هیچ مؤمنی جرأت تخیّل آن را ندارد...

و نیز: حدیث صراحت دارد که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم «**مدینة العلم**» و امیرالمؤمنین علیه السلام باب آن مدینه است. و عقل سالم حکم می‌کند کسی نمی‌تواند باب مدینة العلم باشد؛ جز اینکه به تمام دانش‌های آن احاطه‌ی کامل داشته باشد... و این معنی مستلزم اعلمیّت امیرالمؤمنین علیه السلام از تمام آفریدگان است- چه رسد به دیگر اصحاب- چون رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنابر اجماع، از تمام پیامبران و فرستادگان و فرشتگان مقرّب أفضل و کامل‌تر بود...

و ما در این مقام سخنان بعضی بزرگان علما را در اقرار به اعلمیّت مدینة‌العلم را می‌آوریم؛ تا کسی در دست‌یابی باب مدینة العلم علیه السلام به کمال‌ها و دانش‌های آن بزرگوار شک و تردیدی به خود راه ندهد:

ابوحامد غزالی در «الرّسالة اللدنیّة» گوید:

«و راه دوم: آموزش ربّانی و آن بر دوگونه است: نخست: القای وحی چنان‌که وقتی نفس به ذات خویش کامل شود، ناپاکی طبیعت و کثافت آز و آرز و از او زدوده می‌شود و نظرش از شهوت‌های دنیا و آرزوهای فانی جدا و قطع می‌شود و به سوی پروردگار و خالقش رو می‌آورد و به بخشش آفریدگارش چنگ می‌زند و به فیض نورش اعتماد می‌کند. و خداوند متعال -با عنایت نیکویش- به آن نفس توجّهی کلّی و نظری الهی می‌افکند، و از آن لوح‌هایی و از نفس کلّی قلمی می‌گیرد و تمام دانش‌هایش را در آن نقش می‌بندد و عقل کلّی مانند معلّم و نفس قدسی مانند دانش‌آموزی می‌شود پس تمام دانش‌ها برای آن نفس حاصل و تمام صورت‌ها در آن نقش می‌گیرد بدون آموزش و اندیشه‌ای و مصداق آن است فرمایش خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم:

﴿**و علّمك ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَم**﴾[1]

﴿و آن‌چه را نمی‌دانستی به تو آموخت﴾

---

۱. نساء / ۱۱۳.

پس دانش پیامبران از تمام دانش‌های آفریدگان بالاتر است؛ چون از خداوند متعال بی‌واسطه و وسیله به دست می‌آید و بیان این سخن در داستان آدم و فرشتگان یافت می‌شود. آنان در تمام مدّت عمرشان آموختند و با روش‌های مختلف دانش‌ها را به دست آوردند تا اینکه داناترین آفریدگان و عارف‌ترین موجودات شدند و آدم وقتی که آمد، عالم نبود؛ چون نیاموخته بود و معلّمی ندیده بود، پس فرشتگان بر او تفاخر ورزیدند و بزرگ‌نمایی و تکبّر کردند و گفتند:

﴿**نحنُ نُسَبِّح بحمدك و نُقدّس لك**﴾[1]

﴿*و ما به حمد تو تسبیح گوییم و برای تو تقدیس می‌کنیم*﴾

و حقایق اشیا را می‌دانیم، پس آدم به درگاه آفریدگارش برگشت و قلبش را بیرون کرد و با استغاثه به سوی پروردگار متعال روی آورد. پس خداوند تمام اسما را به او آموخت. سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد و فرمود:

﴿**أنبِئُوني بِأسْماءِ هٰؤلاءِ إن كُنْتُمْ صادِقين**﴾[2]

﴿*اگر راست‌گو هستید نام‌های اینان را به من بگویید*﴾

پس آنان را در برابر آدم کوچک کرد و دانش آنان کاسته شد و کشتی جبروت آنان شکست و در ناتوانی غرق شدند و گفتند: ﴿**لا عِلْمَ لَنا**﴾، پس خداوند متعال فرمود:

﴿**يا آدَمُ أنْبِئْهُم بِأسْمائِهِم**﴾[3]

پس آدم از غیب‌های مکنون و امرهای پوشیده آنان را خبر داد.

پس این امر نزد خردمندان چنین مقرّر شد: دانش غیبی برخاسته از وحی قوی‌تر و کاملتر از دانش‌های اکتسابی است و دانش وحی میراث پیامبران و حق فرستادگان شد، تا اینکه خداوند باب وحی را در دوران سرورمان محمّدﷺ بست و رسول خداﷺ خاتم النّبییّن شد و داناترین و فصیح‌ترین عرب و عجم بود و می‌فرمود: پروردگارم مرا تربیت کرد و تربیتم را نیکو گردانید و به قومش فرمود: من

---

۱. بقره/ ۱۳.
۲. بقره/ ۳۱.
۳. بقره/ ۳۳.

داناترین شما به خداوند و خداترس‌تر از همگی شما هستم و که دانش او اشرف و کاملتر و قویتر بود؛ چون از آموزش ربّانی حاصل شد و هرگز به آموختن و آموزش انسانی مشغول نگشت و خدای متعال فرمود: ﴿**علّمه شدید القوی**﴾[1]»

و قاضی عیاض گوید:

«فصل: و از معجزه‌های درخشانش: معارف و دانش‌هایی است که خداوند متعال برای او گِرد آورد، و او را اختصاص داد به آگاهی بر تمام مصالح دنیا و دین و دانش تمام امور شریعت‌های او و قانون‌های دین او و سیاست بندگانش و مصلحت‌های امّتش و آن‌چه در امّت‌های پیشین و داستان‌های پیامبران و فرستادگان و ستمگران و سده‌های گذشته از زمان آدم تا دوران خودش بوده و نگهداری و حفظ شریعت‌ها و کتاب‌های آنان و آگاهی از سیره‌ی آنان و بیان خبرهایشان و ایّام‌الله نزد آنان و صفت‌های بزرگانش و اختلاف رأی‌هایشان و آگاهی به مدّت دوران‌ها و عمرهایشان، و حکم حکمای آنان و محاجّه کردن با هر امّتی از کافران و معارضه با هر گروه از اهل کتاب با آن‌چه در کتاب‌هایشان است و اعلام رازهای آن به آن‌ها و دانش‌های نهان و پوشیده‌شان و خبردادن از آن‌چه در آن مخفی داشته و کتمان کرده‌اند و غیر از این‌ها.

تا دست‌یابی بر لغت‌های عرب و الفاظ ناشناخته‌ی فرقه‌هایش و احاطه به انواع فصاحت آن و نگه‌داری روزها و مَثَل‌ها و حکمت‌ها و معنی شعرهایش و ویژگی جمع کلمه‌های آن تا برسد به شناخت ضرب‌المثل‌های صحیح و حکمت‌های آشکار، برای روان ساختن تفهیم پیچیدگی‌ها و بیان کردن مشکل‌ها.

تا آماده ساختن پایه‌های شرع که نه تناقض و نه سستی در آن باشد، با دربرداشتن شریعتش نیکویی‌های اخلاق و آداب مورد ستایش و هر چیز نیکو شمرده شده برتری که هیچ‌یک از آن‌ها را ملحد دارای عقل سلیم انکار نمی‌کند؛ مگر به خاطر خذلان و خواری، بلکه هر منکر او و کافر نسبت به او از دوران

---

۱. نجم / ۵.

جاهلیّت، اگر آن‌چه را که او بدان دعوت می‌کند بشنود، آن را صحیح و نیکو می‌شمرد، بدون درخواست اقامه‌ی دلیل و برهان بر آن، سپس آن‌چه از پاکیزه‌ها برایشان حلال و از پلیدی‌ها حرام فرمود و بدین‌وسیله حفظ فرمود جان‌ها و آبرو و اموالشان را از سزاها و اجرای حدود در این دنیا و ترسانیدن از آتش در آینده.

تا چیرگی بر رشته‌های مختلف دانش‌ها و فن‌های معارف مانند پزشکی، عبادت و واجبات، حساب و دودمان‌شناسی و دیگر دانش‌ها، که اهل این معارف، سخن او علیه‌السلام را در آن زمینه‌ها سرمشق و پایه‌های اصلی در دانش‌های خود قرار دادند.

با وجود اینکه ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌نوشت، ولی دانش همه چیز به او داده شد... و خدانشناس راهی برای انکار آن‌چه ذکر کردیم ندارد، و کافران نیرنگی نمی‌یابند برای دورکردن آن‌چه متنش را آوردیم. جز اینکه گفتند: افسانه‌های پیشینیان است و جز این نیست که بشری به او می‌آموزد، پس خداوند سخن آنان را رد کرد و فرمود: **﴿لِسانُ الَّذين يُلْحِدونَ إلَيْهِ أعجَميٌّ و هذا لسانٌ عربيٌّ مُبينٌ﴾**[1] ...[2]»

و رازی در بیان دلائل برتری پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله بر دیگر پیامبران گوید:

«**حجّت شانزدهم**: محمّدبن‌عیسی حکیم ترمذی در تقریر این معنی گوید: «هر امیری برتریش به اندازه‌ی رعیّت او است، پس امیری که فرمانروائی‌اش بر یک دهکده است، فرمانروایی و برتریش به اندازه‌ی همان دهکده است وکسی که مالک شرق و غرب است، نیاز به اموال و اندوخته‌هایی افزون بر ثروت آن دهکده دارد و همین‌گونه هر فرستاده‌ای که به سوی قومش برانگیخته شد از گنجینه‌های توحید و گوهرهای معرفت به اندازه‌ای عطا شد که بار رسالتی بر دوش او گذارده شد، پس فرستاده‌ای که در گوشه‌ای مشخّص از زمین برای قومش فرستاده شده، از گنجینه‌های روحانی به اندازه‌ی همان سرزمین به او عطا می‌شود. و فرستاده به

---

۱. نحل / ۱۰۳.

۲. الشفاء بتعریف حقوق المصطفی / ۴۱۲ـ با شرح قاری.

سوی تمامی مردم شرق و غرب ـ از انس و جنّ ـ به ناچار باید به آن اندازه از معرفت به او بخشیده شود که بتواند با تلاش خودش به کارهای شرق و غرب اقدام کند.

بدین‌ترتیب، اگر نسبت نبوّت محمّدﷺ به نبوّت دیگر پیامبران، مانند نسبت تمام شرق‌ها و غرب‌ها به یک سرزمین مخصوص است، و اگر چنین است، به‌ناچار از گنجینه‌های حکمت و دانش به اندازه‌ای به او عطا شده که به هیچ‌کس پیش از او بخشیده نشده است. بنابراین به درجه‌ای از دانش رسیده که هیچ بشری به آن مقام و مرتبه نرسیده است. خدای متعال در حقّ او می‌فرماید: ﴿**فأوحىٰ إلى عبده ما أوحى**﴾[1] و در فصاحت تا آن‌جا رسید که می‌گوید: «جوامع کلمه‌ها به من داده شد»[2] و کتابش سرآمد و نگهبان بر تمام کتاب‌ها و امّتش بهترین امّت‌ها شد.»[3]

و ابن‌حجر مکّی در «المنح المکیّة» در شرح گفته‌ی بوصیری گوید:

لك ذات العلوم من عالم
الغيب و منها لآدم الأسماء

«ذات علوم عالم غیب از آن توست و آدم فقط اسماء آنها را می‌دانست.»

گوید: «... و نظم‌کننده‌ی شعر نیازمند این تفصیل شده با آگاهی از آن‌چه قبل از او بوده است؛ چون خداوند متعال آدم را بر فرشتگان برتری داد با دانش‌هایی که به او آموخت، و این علوم علّتی برای فرمان سجده‌کردن و کُرنش آنان در برابر او بود، بعد با گفته‌ی «**أتجعل فيها من يفسد...**» برتری جستند و او را مذمت کردند و خود را ستودند.

شاید که چنین پنداشته شود که این جایگاه درخشان برای پیامبر ماﷺ حاصل نشده است؛ چون گاهی در مفضول چیزی پیدا می‌شود که در فاضل نیست، پس (شاعر) این پندار و توهّم را با این بیان رد کرده که آدمعليه‌السلام از دانش‌ها، تنها آگاهی به اسماء آن‌ها را به دست آورد و دست‌آوردهای پیامبر ماﷺ دانش به

۱.نجم /۱۰.
۲.أوتيت جوامع الكلم.
۳. تفسیر رازی.

تمام حقایق و مسماهایش بود و شکّی نیست که این درجه دانش بالاتر و والاتر از دانستن مجرّد اسما است. زیرا که از اسماء برای تبیین مسمّاها استفاده می‌شود و مسمّی مقصود بالذّات است و آن دیگری وسیله است و میان این دو چه فاصله‌ی بسیار دوری است.

و مانند آن، این که هدف از آفرینش آدم علیه السلام همانا آفرینش پیامبر از صُلب او بود و همان مقصود بالذّات است و آدم وسیله است و از این‌جا بعضی پژوهشگران گفته‌اند: جز این نیست که فرشتگان برای نور محمّد صلی الله علیه و آله و سلم که در جبین آدم بود، سجده کردند...»

و شیخ خالد ازهری در شرح این سروده‌ی بوصیری:

فاق النبیین فی خلق و فی خلق — و لم یدانوه فی علم و لا کرم

و کلّهم من رسول الله ملتمس — غرفاً من البحر او رشفاً من الدیم

و واقفون لدیه عند حدّهم — من نقطة العلم او من شکلة الحکم[1]

گفته است:

«معنی این سه بیت چنین است: ایشان صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام پیامبران در آفرینش و سرشت برتر شد و در دانش و در بخشندگی به او نزدیک نشدند، همان‌گونه که در توضیح عبارت «یا اکرم الرّسل» و «و من علومک علم اللوح و القلم» به زودی خواهد آمد و تمام پیامبران از دانش رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم به اندازه‌ی جرعه‌ای از دریا یا قطره‌ای از باران فراوان برگرفتند، و همگی در انتهای نقطه‌ی علم خود یا شکل حکمت‌ها ایستاده‌اند و شکل را به حِکَم اختصاص داد، زیرا شکل مجموعه‌ای از نقاط است و مفهوم بیشتری را در بر دارد.»[2]

۱.بر پیامبران در آفرینش و اخلاق برتری یافت و نزدیک او در دانش و در کَرم نگردیدند و همگی آنان از رسول‌خدا جرعه‌ای از دریا یا قطره‌ای از باران تقاضامندند پیامبران همگی نزد او از لحاظ علم و حکمت در مرز خود ایستاده‌اند

۲. شرح البردة، از ازهری / ۶۳.

و هم‌چنین عصام در «شرح البردة» در شرح بیت اوّل گوید:

«گفت: به او نزدیک نشدند- و نگفته است: هر یک از آنان به او نزدیک نشد؛ چون آن بلیغ‌تر است؛ چون معنایش این است که اگر همه‌ی آنان گِرد آیند و تنها با محمّدﷺ مقابله شوند به او نزدیک نمی‌توانند شد، پس چگونه خواهد بود اگر یک به یک به مقایسه آیند... و در گفته‌اش: «فی کرم» دلیل بر این است که آنان در دانش به تنهایی و در بخشش به تنهایی به او نزدیک نمی‌توانند شد، نه اینکه در دانش و بخشش من حیث المجموع نمی‌توانند به او نزدیک شوند.» (به طور خلاصه پایان یافت.)

و در شرح بیت دوم گوید: «اگر بگویی: پیامبرانعليهم‌السلام پیش از پیامبرﷺ هستند، چگونه جرعه‌ای از دریای او را تقاضامندند؟» گویم: آنان از او مسائل مشکلی در علم توحید و صفات پرسیدند، و پیامبرﷺ پاسخشان داد و مشکلاتشان را حل کرد، و در برابر او در شب معراج، دلیل و حجّت آوردن میان آدم صفی‌الله و موسی کلیم‌الله انجام شد و به این اشاره فرموده در قولش: موسی با آدم محاجّه کرد پس آدم با موسی محاجّه نمود. یا بگویی: اعتبار و ارزش به مقدّم‌بودن روح علوی است نه به قالب سفلی، و روح پیامبر ما مقدّم بر دیگر پیامبران است و به این مطلب چنین اشاره فرموده است: من پیامبر بودم و آدم میان آب وگِلْ بود و سرانجام این که: تمام پیامبران از دانش پیامبر ما نه از دیگری بهره برده و تقاضای شفقت نمودند؛ چون او دریای دانش و ابر بخشش است و آنان چون جوی‌ها و درختان می‌باشند.»

پس روشن شد که پیامبرﷺ از تمام پیامبران و فرستادگان و فرشتگان داناتر است و تمامی تقاضامند جرعه‌ای از آن دریا یا قطره‌ای از باران فراوان او می‌باشند و این مقام و مرتبه‌ها گوشه‌ای از مقام و مرتبه‌ی دانش «شهر دانش»ﷺ است. پس امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام از تمامی آنان داناتر است؛ چون او «باب مدینة العلم» است و چون ایشانﷺ تصریح فرمود که هر کسی «آن شهر» را خواهد، پس باید از «درش» به سوی آن آید.

اعتراف آنان به دلالت حدیث بر اعلمیّت

دلالت حدیث مدینة العلم بر اعلمیّت حضرت امام علی علیه‌السلام به درجه‌ای از ظهور و وضوح رسیده است که گروهی از دانشمندان اهل سنّت به آن تصریح کرده‌اند. سخنان بعضی از آنان را می‌آوریم:

شهاب‌الدّین احمد در «توضیح الدّلائل» گوید:

«باب پانزدهم ـ در این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خانه‌ی حکمت و شهر دانش است و علی برای هر دو دَر است و او بدون شک و تردید داناترین مردم به خداوند متعال و احکام و آیه‌ها و سخن اوست.»

از مولایمان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده که گفت: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای علی، خداوند فرمانم داد که تو را به خود نزدیک کنم و تو را بیاموزم تا حفظ کنی و این آیه نازل شد: ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾[1]؛ و تو گوش شنوا و حافظ دانش من هستی. حافظ امام ابونعیم در «الحلیة» آن را روایت کرد و سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ شهاب‌الدّین ابوحفص عمر سهروردی در «الشوارق» روایت کرد با اسنادش به عبدالله‌بن‌حسن با لفظش و گفت: هنگامی که آیه ﴿وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ﴾ نازل شد، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: از خداوند تقاضا کردم که آن را گوش تو قرار دهد ای علی. علی علیه‌السلام گفت: بعد از آن چیزی فراموش نکردم و نمی‌توانستم فراموش کنم. استاد استادان زمان خویش و یگانه‌ی هم‌ردیفانش در دانش و عرفانش، شیخ زین‌الدّین ابوبکر محمّدبن‌علی خوافی گفت: لذا علی اختصاص یافت به دانش و حکمت افزون‌تر تا اینکه رسول‌خدا فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است. و عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.»

و ابن‌روزبهان در پاسخ گفته‌ی علّامه حلّی گفت:

«نوزده ـ در مسند احمدبن‌حنبل و صحیح مسلم آمده که گفت: هیچ یک از اصحاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌گفت: از من بپرسید، جز علیّ‌بن‌ابی‌طالب و

---

۱. حاقّه / ۱۲.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

گفت: «این بر بسیاری دانش و حضور ذهن او و درباره‌ی رخدادها و آگاهی‌اش بر دانش‌ها و معارف گوناگون دلالت می‌کند و تمام این امور مسلّم است امّا دلیلی بر نصّ بر امامت نیست؛ زیرا واجب نیست که اعلم، خلیفه باشد، بلکه برای امّت حفظ نظام مسلمین اصلح خواهد بود و اگر ابوبکر اصلح برای امامت نبود، او را برنمی‌گزیدند؛ همان‌گونه که گفتیم.»

و متن گفته‌ی مناوی در شرح حدیث مدینة العلم چنین است:

«أنا مدینةالعلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب» مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شهر جامع تمام والایی‌های ادیان است و شهر به ناچار باید دری داشته باشد، پس خبر داد که درش علی می‌باشد. هر کس راه او را در پی گرفت، وارد شهر شد و کسی که آن را به خطا رفت، راه هدایت را به خطا رفته است.»

و موافق و مؤالف، دشمن و مخالف به اعلمیت ایشان گواهی داده‌اند.

کلاباذی نقل می‌کند که مردی از معاویه مسأله‌ای پرسید، او گفت: از علی بپرس، او از من داناتر است.

گفت: پاسخ تو را می‌خواهم.

گفت: وای بر تو! از مردی اکراه داری که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته او را با دانش برتری و بزرگواری می‌بخشید و بزرگان اصحاب به این امر برای او اعتراف می‌کردند و عمر هر مشکلی داشت از او می‌پرسید. مردی نزد او آمد و سؤالی پرسید گفت: علی این‌جاست پس از او سؤال کن.

گفت: می‌خواهم از تو بشنوم ای امیرالمؤمنین.

گفت: بلند شو، خداوند پاهایت را برپا ندارد.

و نام او را از دیوان حذف کرد.

و از نقل‌هایی صحیح از او رسیده است که به خداوند پناه می‌برد از مردمانی که علی در میانشان نیست. تا آن‌جا که او را نزد خود نگهداشت و ولایتی را به او نسپرد تا در مشکلات با او مشورت کند.

حافظ عبدالملک‌بن‌سلیمان نقل می‌کند و گوید: به عطا گفته شد: آیا از اصحاب کسی فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: نه به خداوند سوگند.

و حرالی گفت: پیشینیان و پسینیان دانسته‌اند که فهم کتاب خداوند منحصر به دانش علی است. و هر کس که آن را نداند گمراه شده است از آن در که خداوند از ورای آن حجاب از دل‌ها برمی‌دارد تا متحقّق شود آن یقینی که با برداشته‌شدن پوشش تغییری نیابد. تا این‌جا سخن او بود.»[1]

و در آن آمده است: «**أنا دارالحکمة**ـ و در روایتی :**أنا مدینةالعلم و علی بابها**ـ یعنی علیّ‌بن‌ابی‌طالب همان دری است که از آن وارد حکمت می‌شوند و تو را بسنده است این مرتبه که چقدر والاست و این منقبت که چه اندازه عالی و بلندمرتبه است و هر کس که گمان برد که مراد از قولش: و **علی بابها**ـ ارتفاع است که از ریشه علوّ است برای هدف فاسدش حیله و نیرنگ به کار برده که برایش سود و فربهی و بی‌نیازی نمی‌آورد.

ابونعیم از «ترجمان القرآن» مرفوعاً نقل می‌کند: خداوند عزّوجلّ هیچ ﴿**یا ایّهاالذّین آمنوا**﴾ فرو نفرستاد جز اینکه علی در رأس و امیر آن بود. و ابن‌مسعود نقل می‌کند و گوید: خدمت پیامبرﷺ بودم، درباره‌ی علی از او پرسیده شد، پس فرمود: حکمت به ده بخش تقسیم شد، پس نُه بخش به علی داده شد و یک جزء به مردم.

و نیز از او (آورده است که فرمود): «قرآن بر هفت حرف فرو فرستاده شد و حرفی از آن نیست مگر این که ظاهر و باطنی دارد و امّا دانش ظاهر و باطن آن نزد علی است.»

و نیز نقل می‌کند (که فرمود): «علی سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران است.»

نیز آورده است (که فرمود): «من سرور فرزندان آدم هستم و علی سرور عرب

---

۱. فیض القدیر ۱/ ۴۶ـ ۴۷.

است.»

و نیز آورده است (که فرمود): «علی پرچم هدایت است.»

و نیز نقل می‌کند (که فرمود): «ای علی! خداوند فرمانم داد که تو را به خود نزدیک کنم و تو را بیاموزم تا شنوا شوی و این آیه بر من فرو فرستاده شد: ﴿**وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ**﴾[1]»

و نیز از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که گفت: با هم در این باره گفت‌وگو می‌کردیم که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله هفتاد پیمان و عهد را به علی واگذار فرمود که هرگز به دیگری چنین واگذار نکرد.

و اخبار در این باب به شمارش نمی‌آید.»[2]

و ابن‌حجر مکّی در «المنح المکیّة» گوید:

«تنبیه: از آن‌چه دلالت دارد که خداوند سبحان دانشی مختصّ علی کرده که عبارت‌ها در بیانش ناتوان هستند، این فرموده‌اش صلی الله علیه و آله است: «**أقضاکم علیٌّ**» و آن حدیث صحیحی است که هیچ نزاعی در آن نیست. و فرموده‌اش: «من خانه‌ی حکمتم و در روایتی أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و هم‌چنین ابن‌حجر در «تطهیرالجنان» در دفاع از معاویه گوید: «ششم- جنگ و شورش او بر علی، با اینکه امام حق به اجماع اهل حل و عقد، و افضل و عادلتر و داناتر بود به نص حدیث حسن- در اثر بسیاری نقل‌هایش- بر خلاف کسی که آن را ساختگی پنداشته و کسی که گمان کرده صحیح است و یا به طور مطلق حسن دانسته: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها...»

و امّا استلزام اعلمیّت برای افضلیّت

مورد توافق میان دانشمندان و خردمندان است؛ چون دانش شریفترین فضیلت‌ها و بالاترین منقبت‌ها و عالی‌ترین مرتبت‌هاست. و کسی که در دانش بر

---

۱. حاقه / ۱۲.

۲. فیض القدیر ۱/ ۴۶.

مردم پیشی داشته باشد، در مقام افضل و اشرف و در بالاترین درجه نسبت به مردم قرار دارد...

و علی‌رغم پایداری و ثبوت این معنی، مناسب است که عبارت‌های بعضی از دانشمندان بزرگ را بیاوریم؛ برای توضیح و روشن‌شدن بیشتر مطلب:

حکیم ترمذی گوید: «اصل یکصد و سی و پنج- ما را حدیث کرد اسماعیل‌بن‌نصربن‌راشد، از مسدّد، از بشربن‌مفضل، از عمر بنده‌ی عقده که گفت: شنیدم أیّوب‌بن‌صفوان از جابربن‌عبدالله نقل می‌کند که گفت: رسول‌خدا ﷺ بر ما وارد شد و فرمود: ای مردم! هر کس دوست می‌دارد که جایگاه خود را نزد خداوند بداند، پس بنگرد که منزلت خداوند نزدش چگونه است؟ خداوند بنده را نسبت به خود در جایی قرار می‌دهد که بنده خداوند را در آن جایگاه قرار داده است. و خداوند را لشکریانی از فرشتگان است که در مجالس ذکر وارد شده بر آن می‌ایستند. پس روز و شب در ذکر خداوند باشید، آگاه باشید در باغ‌های بهشت خوش بگذرانید. گفتند: ای رسول‌خدا! باغ‌های بهشت کجاست؟ فرمود: مجلس‌های ذکر پس صبح و شام در ذکر خداوند باشید و او را به خویشتن یادآوری کنید.

پس جایگاه خداوند نزد بنده، تنها در قلب او و به اندازه این صفات است: معرفت و دانش به او و ترس از او و بزرگداشت و تعظیم او و شرم از او و خشیت از او، ترس از عقاب او، و وجل هنگام یادکردنش، و نگهداشتن حرمت برای امر و نهی او، و پذیرش منّتش و روش تدبیرش و توقّف در برابر احکامش، و خوش آمدن نفس از آن‌ها و تسلیم در برابر او با بدن و روح و قلب و دقّت و مراقبت در تدبیر کارهایش، و همراه با یاد او و به پاخاستن در برابر بارهای سنگین نعمت‌ها و احسانش، ترک خواسته به خاطر مشیّت‌های او و حُسن ظن در تمام آن‌چه به او عطا فرموده است.

و در این زمینه مردم بر یک‌دیگر برتری می‌جویند، پس جایگاه آنان نزد پروردگارشان به اندازه و بهره‌گیری آنان از این امور است و خداوند مؤمنان را به معرفت خویش گرامی داشته است، پس با معرفت‌ترین آن‌ها، داناترین آن‌ها به

اوست، و داناترین آن‌ها به او، بیشترین بهره را از این اشیاء دارد، و بهره‌مندترین آن‌ها از این اشیاء نزد او منزلت بالاتر و درجه‌ای برتر و پیوستگی نزدیک‌تری دارد و به میزان کاستی این امور بهره‌ی او کاسته شده و درجه‌اش پایین می‌آید و پیوستگی او دورتر و دانشش به او کم‌تر می‌شود و معرفتش به او ضعیف‌تر و ایمانش بیمار می‌شود و نفسش او را در اختیار می‌گیرد. خداوند که نامش مبارک است فرموده است:

﴿وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّين عَلىٰ بَعضٍ و آتَيْنا داوَدُ زَبوراً﴾ [1]

پس خداوند خلق رابا معرفت به خودش و دانش به او برتری داده است نه به اعمال؛ازاین رویهودیان ومسیحیان ودیگرملّت‌ها،با آنکه کارهای شریعت را می‌دانستند،اما دراین‌جا چون غباری پراکنده شدند.پس اعمال به سبب معرفت پاکیزه می‌شود ومقبول می‌گردد وبدن‌هابدان طهارت می‌یابد.پس هرکسی‌که با معرفت به‌اوبرتری داده شد،بهره‌ای ازدانش به اوعطاشده‌است. وکسی که به دانش و معرفت به خدا برتری یافت چیزهایی که وصف کردیم نزد او موجود است.»[2]

و غزالی در «الرّسالة اللدّنیة» گوید: «بدان که علم، تصوّر نفس ناطقه‌ی مطمئنّة، حقایق اشیاء و صورت‌های مجرّدش از مواد با اعیان وکیفیّت‌ها وکمیّت‌ها و جوهرها و ذاتشان است. چه مفرد و چه مرکّب باشد. پس دانشمند، محیطِ مُدرِك متصوّر است و معلوم همان ذات شیء است که علمش در نفس نقش می‌بندد و شرافت دانش، به اندازه‌ی شرافت معلومش و رتبه‌ی دانشمند به اندازه‌ی رتبه‌ی آن دانش است.

و شکّی نیست که برترین معلومات و والاترین و شریفترین و جلیل‌ترین آن‌ها، همان خداوند متعال، صانع مبدع حق یگانه می‌باشد. پس علمش-که علم توحید است- برترین دانش‌ها و جلیل‌ترین و کامل‌ترین آن‌هاست و فراگیری این دانش ضروری، بر تمامی خردمندان واجب است. همان‌گونه که صاحب شرع صلی الله علیه و آله فرمود: دانش‌جویی بر هر مسلمان واجب است و به سفر برای

---

۱. أسراء / ۵۵.

۲. نوادر الأصول ـ أصل / ۱۳۵.

دانش‌طلبی فرمان داده و فرموده است: «دانش را بطلبید اگرچه در چین باشد.»

و عالِم به این دانش برترین دانشمندان است. به همین سبب خداوند متعال آنان را با یادی ویژه در برترین مراتب ذکر فرموده است:

﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُوْلُوالْعِلْمِ﴾ [۱]

پس دانشمندان توحید، البته نه به اطلاق، پیامبران هستند و بعد از آنان دانشمندانی هستند که وارثان پیامبران می‌باشند. و این دانش هر چند در ذاتش شریف و به خودی خودش کامل است دیگر دانش‌ها را نفی نمی‌کند؛ بلکه جز با مقدّمه‌های بسیاری به دست نمی‌آید. و آن مقدّمه‌ها سامان نمی‌یابند جز از دانش‌های مختلفی، مانند دانش آسمان‌ها و افلاک و تمام دانش‌های مصنوعات و از علم توحید دانش‌های دیگر زاییده می‌شود که آن‌ها را در جای خودش با رشته‌هایش ذکر می‌کنیم.»

و غزالی در باب اوّل از کتاب «العلم» در کتاب «اِحیاء علوم الدّین»، فضیلت علم و تعلیم و تعلّم و شواهد آن را از نقل و عقل آورده و به تفصیل درباره‌اش بحث کرده است.[۲]

و فخر رازی در تفسیرش می‌گوید:

«و بدان که کتاب و سنّت و معقول بر فضیلت علم دلالت دارد، امّا کتاب، وجوهی دارد: اوّل: خداوند متعال علم را حکمت نامید و سپس امر حکمت را بزرگ داشت و این دلالت علم بر بزرگی شأن و مقام علم دارد.»

دوم: فرموده‌اش:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذينَ يَعْلَمونَ وَ الَّذينَ لايَعْلَمونَ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُوْلُوالألباب﴾ [۳]

سوم: فرموده‌ی او:

﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۴]

---

۱. آل عمران /۱۸.
۲. احیاء علوم‌الدّین ۱/ ۵ـ ۹.
۳. زمر / ۹.
۴. نساء/ ۵۹.

و مراد از «أولی الأمر» در صحیح‌ترین قول‌ها دانشمندان می‌باشند؛ چون بر پادشاهان اطاعت دانشمندان است و برعکس آن نیست.

سپس به این مرتبه بنگر، خداوند متعال دانشمند را در دو جای کتابش در دومین مرتبه ذکر فرموده است:

﴿شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إلهَ إلّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُوْلُوالْعِلْمِ قائماً بالقسط﴾ [۱]

و فرمود:

﴿أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [۲]

و سپس خداوند سبحان و متعال بر اکرام آنان افزود و در دو آیه آنان را در اوّلین مرتبه قرار داد و فرمود:

﴿وَ ما يَعْلَمُ تَأْويلَهُ إِلّا اللهُ وَ الرَّاسِخونَ فِي الْعِلْمِ﴾ [۳]

و فرموده است:

﴿قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾ [۴]

چهارم:

﴿يَرْفَعِ اللهُ الَّذينَ آمَنوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ﴾ [۵]

و بدان که خداوند متعال درجه‌ها را برای چهارگروه ذکر فرموده است:

اوّلین آن‌ها برای مؤمنان از اهل بدر با فرموده‌اش: ﴿إِنَّما الْمُؤْمِنونَ الَّذينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...لَهُمْ دَرَجاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ﴾ [۶]

دوم: برای مجاهدان: ﴿وَ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدينَ عَلَى القاعِدينَ﴾ [۷]

سوم: برای نیکوکاران: ﴿وَ مَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِناً قَدْ عَمِلَ ٱلصّالِحاتِ فَأُوْلٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ ٱلْعُلَىٰ﴾ [۸]

---

۱. آل‌عمران / ۱۸.
۲. نساء / ۵۹.
۳. آل عمران / ۷.
۴. رعد / ۴۳.
۵. مجادله / ۱۱.
۶. انفال / ۲ـ۴.
۷. نساء / ۹۵.
۸. طاها / ۷۵.

چهارم: برای دانشمندان: ﴿و الَّذِينَ أُوْتُوا اَلْعِلْمَ دَرَجاتٍ﴾[۱]

پس خداوند متعال اهل بدر را به درجه‌هایی از دیگر مؤمنان برتری بخشیده است. و مجاهدان را بر قاعدین اجری عظیم و درجه‌هایی از خود عطا فرموده، و نیکوکاران را بر اینان درجه‌هایی برتری داده سپس دانشمندان را بر تمام گروه‌ها به درجاتی برتری داده است.

پس واجب شد برتری دانشمندان بر همگان.

پنجم: فرموده‌اش: ﴿إِنَّما يَخْشَي اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْـعُلَماءُ﴾[۲] و خداوند متعال دانشمندان را در کتابش به پنج منقبت توصیف فرموده است:

اوّل: ایمان: ﴿وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولونَ آمَنّا﴾[۳]

دوم: توحید و شهادت «شهدالله» تا فرموده‌اش: ﴿وَ أُوْلوا الْعِلْم﴾[۴]

سوم: گریه ﴿يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكونَ﴾[۵]

و چهارم: خشوع: ﴿إِنَّ الَّذينَ أُوُتُوا الْعِلْمِ مِنْ قَبْلِهِ﴾[۶]

و پنجم: خشیّت: ﴿إِنَّما يَخْشَي اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ﴾[۷]

و امّا اخبار پس چند وجه دارد...»[۸]

و نیشابوری در تفسیرش گوید: «بحث سوم در فضیلت علم: اگر چیزی شریفتر از دانش در امکان می‌بود، خداوند متعال برتری آدم را به وسیله‌ی آن نمایان می‌فرمود و آن‌چه بر برتری آن دلالت دارد، کتاب و سنّت و معقول است.»

پس آیه‌هایی را که رازی ذکر کرده، آورده است، سپس حدیث‌هایی را از پیامبرﷺ در برتری دانش و دانشمندان نقل کرده است.[۹]

---

۱. مجادله / ۱۱.
۲. فاطر / ۲۸.
۳. آل‌عمران / ۷.
۴. آل عمران /۱۸.
۵. إسرا / ۱۰۹.
۶. إسرا / ۱۰۷.
۷. فاطر / ۲۸.
۸. تفسیر رازی ۱/ ۱۷۸.
۹. تفسیر نیشابوری ۱/ ۲۴۱.

و هم‌چنین سمهودی باب اوّل از کتاب «جواهر العقدین» را اختصاص داده است به سخن «درباره‌ی آوردن دلیل‌هایی که دلالت بر برتری دانش و دانشمندان دارد، و واجب‌بودن بزرگداشت و احترامشان و دوری از خشمشان و آزار بعضی از آنان. و در این زمینه آیه‌ها و اخبار صحیح به تواتر رسیده است و دلیل‌های عقلی و نقلی با هم مطابقت و موافقت دارند به منظوری که به آن اشاره کردیم و در این باب به آن تکیه کردیم...»

و مولوی عبدالعلی در «شرح مسلم» در سخن درباره‌ی مقام‌های اولیا و برتری میان آنان، بعد از بیانی آورده است: «چون برتری جز به دانش نیست و برتری به چیزی غیر از آن قابل اعتنا نیست.»

داستان خلیفه شدن آدمعلیه‌السلام

خداوند متعال در کتاب عزیزش می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلمَلائِكَةِ إِنّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَليفَةً قالُوا أَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَ يَسْفِكُ اَلدِّمآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمونَ * وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئوني بِأَسْماءِ هٰؤلاءِ إِنْ كُنْتُم صادِقينَ* قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَليمُ اَلْحَكِيمُ * قالَ يا آدَمُ أَنْبِئْهُم بِأَسْمائِهِمْ فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكتُمُونَ﴾ [1]

رازی گوید:

«بدان هنگامی که فرشتگان از وجه حکمت آفرینش آدم و ذریّه‌اش و اسکان آنان در زمین سؤال کردند و خداوند متعال وجه حکمت آن را به طور اجمال خبر داد با فرموده‌اش: **﴿إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمون﴾** خداوند خواست بیانی برای آنان بیفزاید

---

۱. بقره/ ۳۰ ـ ۳۳.

و آن مجمل را بر ایشان تفصیل دهد. پس آن‌چه از برتری آدمﷺ نزد آنان معلوم نبود، بیان فرمود. بدین ترتیب که تمام اسما را به آدم آموخت سپس به فرشتگان عرضه فرمود، تا کمال برتری او و کاستی آنان در دانش، بر ایشان آشکار شود سپس آن پاسخ اجمالی با این جواب تفصیلی مؤکّد شود.»[۱]

وگوید: «مسأله‌ی ششم: این آیه دلالت بر برتری دانش دارد، خداوند سبحان کمال حکمت خویش را در آفرینش آدمؑ آشکار نفرمود جز با ظاهرکردن دانش او، پس اگر در امکان، چیزی اشرف از دانش می‌بود، واجب می‌شد که فضل او را به آن شیء نه به دانش اظهار فرماید.»[۲]

وگوید: «سپس به آغاز امر توجّه کن، هنگامی که خداوند سبحان فرمود: ﴿**إنّي جاعل فی الأرض خليفة**﴾ و هنگامی که فرشتگان گفتند ﴿**أتَجْعَل فيها مِنْ يُفسدُ فيها**﴾ خداوند سبحان فرمود: ﴿**إنِّي أعْلمُ ما لا تَعْلَمون**﴾ خداوند سبحان پاسخشان فرمود به این‌که من دانا هستم و دیگر صفت‌های جلال از قدرت و اراده و شنوایی و بینایی و وجوب و قدیم بودن و بی‌نیازی از مکان و جهت را در پاسخ آنان و برای ساکت‌شدنشان نفرمود؛ بلکه صفت دانش را پاسخ آنان قرار داد و این دلالت دارد بر اینکه هر چند تمام صفت‌های جمال و کمال در نهایت شرافت هستند؛ امّا صفت دانش با شرافت‌تر از دیگر صفات است.

سپس خداوند سبحان برتری آدمؑ را به دانش آشکار فرمود و این نیز دلالت دارد که دانش اشرف از غیر آن است.

سپس وقتی که خداوند سبحان دانش او را آشکار فرمود، او را مسجود فرشتگان و جانشین در عالم پایین قرار داد و این دلالت دارد که آدمؑ استحقاق آن منقبت راتنها به دانش یافت.

سپس فرشتگان به تسبیح و تقدیس خداوند افتخار کردند؛ در حالی که افتخار به آن در وقتی به دست می‌آید که همراه با دانش باشد؛ چون اگر بدون دانش

---

۱. تفسیر رازی ۱/ ۱۷۵.
۲. همان/ ۱۷۸.

حاصل شود، نفاق خواهد بود و نفاق پایین‌ترین مرتبه است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**إنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدرك الأسفل مِن النّار**﴾ یا تقلید خواهد بود و تقلید ناپسند است. پس ثابت شد که تسبیح و تقدیس آن‌ها، تنها به برکت علم موجب افتخار شد.»[۱]

و در تفسیر ﴿**و إذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اُسْجُدوا لِآدم...**﴾ گوید:

«بدان که این چهارمین نعمت از نعمت‌های همگانی برای همه‌ی بشر است. و آن اینکه خداوند سبحان و متعال پدرمان را مسجود فرشتگان قرار داد؛ چون نخست آدم را به خلافت مخصوص کرد، دوم او را به دانش بسیار تخصیص داد، سپس در دانش‌ها به بلوغ رسید تا آن که فرشتگان از رسیدن به آن درجه از دانش ناتوان شدند، و آنگاه ذکر کرد که او مسجود فرشتگان قرارگرفته است.»[۲]

و به همین‌گونه، نیشابوری در تفسیر «غرائب القرآن» و بیضاوی در تفسیرش (۱۴۰) و خطیب شربینی در «السراج المنیر ۱/ ۴۸» و دیگرانی از مفسّرین مشهور در تفسیر این آیه‌هابیان کرده‌اند.

مشابهت میان حضرت علی و حضرت آدم علیهما السلام

از لطائف این مقام، این است که عاصمی ـ در اثبات مشابهت میان حضرت امیرالمؤمنین و حضرت آدم علیهما السلام در دانش و حکمت، گفته: همان‌گونه که آدم بر تمام فرشتگان به دانش برتری یافت که بهترین خصلت‌هاست، هم‌چنین سرور ما امیرالمؤمنین علیه السلام بر تمام امّت به دانش و حکمت برتری یافت ـ به جز خلفای پیشین.

امّا او با استدلالش بر این مطلب به حدیث‌های «**یا علی مُلِئْتَ علماً وَ حِكْمَةً**» و «**أنا مدينةُ الْعِلم وَ عليٌ بابُها**» ناخودآگاه استثنایی راکه برای خلفای سه‌گانه قائل شده بود، باطل کرده و استدلال اهل حق را بر افضلیّت امام علیه السلام از همه آفریدگان، جز برادر و صنو خود، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله ـ از راه اعلمیّت ـ با حدیث «**أنا مدينةُ الْعِلم و عَليٌ بابُها**»

---

۱. تفسیر رازی ۱/ ۱۹۹.
۲. همان/ ۲۱۱.

تأیید نموده است.

و این است نصّ سخن او در «زین‌الفتی»: «و امّا دانش و حکمت؛ خداوند متعال درباره‌ی آدم علیه‌السلام فرمود: ﴿**وَ عَلَّمَ آدم الأسْماء کُلّها**﴾ پس آدم با دانش بر بندگانی برتری یافت که سرپیچی نمی‌کنند از آن‌چه خداوند فرمانشان داده و انجام می دهند هرچه فرمان داده می شوند و از این جهت شایسته شد که آنان بر او سجده کنند. پس همانطورکه دانش، جهل و دانشمند جاهل نمی‌شود، همین‌گونه آدم که با دانش برتری یافت، مفضول نمی شود و همین‌گونه است حالت کسی که با دانش برتری یافته است و امّا کسی که با عبادت برتری یافته، چه بسا که مفضول گردد؛ چون عابد چه بسا از درجه‌ی عبادت فرو افتد؛ اگر آن را ترک و از آن دوری کند، یا در آن از روی غفلت سستی کند، پس فضیلت و برتری او فرو می‌افتد و لذا گفته شده است: با دانش برتری به دست آید و بر او برتری پدید نمی‌آید و به دیدار دانشمند روند و او به دیدار کسی نمی‌رود و از این‌رو واجب است توصیف خداوند سبحان به علم و عالم، و نادرست‌بودن توصیف او به عبادت و عابد. و لذا بر پیامبرش علیه‌السلام منّت گذارد به فرموده‌اش: ﴿**و علّمك ما لَمْ تَكُنْ تعلم و كان فضل الله عَلَيْكَ عظيماً**﴾ پس بخشایش را با دانش بر او بسیار بزرگ داشت، جدای از دیگر خصلت‌های و اخلاقی که او را به آن‌ها گرامی داشت و جدای از کشورها و آفاقی که بر او گشود.

هم‌چنین مرتضی علیه‌السلام به دانش و حکمت برتری داده شد و به این دو از همه‌ی امّت به جز خلفای پیشین برتری یافت؛ و لذا پیامبر علیه‌السلام او را به این دو توصیف کرد آن‌جا که فرمود: «**یا علی ملئت علماً و حِکمةً**» و در حدیث از مرتضی علیه‌السلام آمده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شبی در خانه‌ی امّ‌سلمه بود، صبح زود نزد ایشان رفتم، عبدالله‌بن‌عبّاس بر در خانه ایستاده بود، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به سوی مسجد بیرون آمد در حالی که علی در سمت راست و ابن‌عبّاس در سمت چپ ایشان بودند. پیامبر علیه‌السلام فرمود: «ای علی! نخستین نعمت خداوند بر تو چیست؟ گفت: اینکه مرا آفرید و خلقتم را نیکو گردانید. فرمود: سپس چه چیز؟ گفتم: اینکه خودش را به من شناساند. فرمود: سپس چه چیز؟ گفتم: و چنان‌چه نعمت‌های خداوند را بشمارید

نمی‌توانید آن‌ها را به شماره درآورید. گفت: پس پیامبرﷺ دستشان را بر شانه‌ام زده فرمود: «**یا علی ملئت علماً و حکمةً**» و از این‌رو پیامبرﷺ فرمود: «**أنا مدینةُ الْعِلمُ وَ عليٌّ بابُها**» و در بعضی روایت‌ها: «**أنا دارالحکمة و عليٌّ بابُها**»

۲ ـ دلالت آن بر عصمت

حدیث مدینة العلم دلالت بر عصمت آقایمان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کند و بدین‌ترتیب شکی در خلافت بلافصل ایشان بعد از رسول‌خداﷺ نیست...

و امّا از دلالت آن بر عصمت، پژوهشگران اهل سنّت پرده برداشتند. اسماعیل‌بن سلیمان کُردی در «جلاء النظر في دفع شبهات ابن‌حجر» بعد از سخنی از او گوید: مبادا به ظواهر آثار و احوال، از در آمدن و پوشیدن لباس‌های نمایانگر تهیدستی مانند پوشیدن لباس‌های تکّه‌دوزی شده و عصا در دست گرفتن و غیر آن فریب خوری؛ چون سودی ندارد برای کسی که به آن‌ها موصوف شود و چیزی از معرفت خداوند در بر ندارد؛ بلکه گاهی ممکن است متّصف به آن‌ها با خودبینی بر اساتید انتقاد کند؛ از آن‌جا که حقیقت امر را تنها نزد خویش می‌بیند و بس و بسیاری از مردمان با این دیدگاه در وادی‌های حیرت به هلاکت رسیدند؛ چون جهل مرکب آنان را مغرور نموده، نمی‌دانند و خود نمی‌دانند که نمی‌دانند، مانند ابن‌تیمیّه و ابن المقری و سعد تفتازانی و ابن‌حجر عسقلانی و غیر آنان، پس اعتراض آنان بر معاصرینشان و به مردگان پیشین، دلالت دارد که راه حق را منحصر به خود، نه دیگری می‌دانند.

و ابن‌تیمیّه چیزهایی افزوده است از جمله: آن‌چه فقیه ابن‌حجر هیتمی در فتواهای نوینش آورده است که از بعضی بزرگواران دورانش شنیده است که می‌گوید ـ در حالی که بر منبر مسجد جبل در صالحیه بود ـ: سیّد ما عمر دارای اشتباهاتی است و چه اشتباهاتی و آقایمان علی در بیشتر از سیصد مورد خطا کرد!! ای کاش می‌دانستم از کجا برای تو صواب حاصل می‌شود اگر به گمان تو عمر و علی خطا کرده باشند؟ مگر نشنیده‌ای سخنی پیامبرﷺ را در حقّ آقایمان علی: من شهر

دانشم و علی در آن است؟...»

پس چنانکه می‌بینید ظاهر عبارت او و استدلالش به حدیث مدینة العلم در ردّ بر آن متعصّب معاند، بیانگر دلالت این حدیث شریف بر عصمت امام علیه السلام می باشد...

و نصّ گفته‌ی مولوی نظام‌الدّین سهالوی انصاری در «الصبح الصادق» چنین است: «افاضه: شیخ ابن‌همام در فتح‌القدیر- پس از آنکه آزاد کردن کنیز بچه‌دار و جایز نبودن فروختن او را از تعدادی از صحابه به حدیث‌های مرفوع اثبات کرده و ثبوت اجماع را بر باطل‌بودن فروش نتیجه‌گیری کرده- گفته است: از آن‌چه دلالت می‌کند بر ثابت‌بودن آن اجماع، چیزی است که عبدالرزّاق اسناد داده است؛ ما را خبر داد معمّر، از ایّوب، از ابن‌سیرین، از عبیده سلمانی که گفت: شنیدم علی می‌گفت: رأی من و رأی عمر در مورد کنیزان بچه‌دار این بود که هرگز فروخته نشوند، سپس بعد از آن قائل به این شدم که فروخته شوند. پس به او گفتم: رأی پیشین تو را که با رأی عمر یکسان بود، بیشتر دوست دارم از نظری که به تنهایی داده‌ای. علی خندید.

و بدان که بازگشت علی از نظرش اقتضا دارد که او انقراض دوران را در تقرّر اجماع شرط می‌دانست و آن‌چه ترجیح دارد خلاف آن است، و باعث شگفتی من نمی‌شود که شأنی برای امیرالمؤمنین باشد که پیروانش را دور کند از اینکه تمایل پیدا کنند به دلیلی مرجوح و رأیی شسته شده و مذهبی ناشایست. پس اگر انقراض عصر در تقرر اجماع شرط نباشد و این مطلب آشکارتر باشد (البته نه مانند وضوح آفتاب)، پس چگونه او به آن متمایل می‌شود، در حالی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«تونسبت به من به منزلت هارون نسبت به موسی هستی جزاین که بعد ازمن پیامبری نیست.» دوصحیح آن راروایت کرده‌اند. ورسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود:«من خانه‌ی حکمتم وعلی درآن است.»ترمذی آن راروایت کرد.پس انقراض درست است.

گفته نشود که خلفای سه‌گانه نیز درهای دانش هستند؛ در حالی‌که عمر حکم

به ممنوع‌بودن فروش کرده بود. چون سرانجام آن‌چه در این باب است، اینکه آن دو با یک‌دیگر تعارضی پیدا کردند و مذهب درست این است که عمر افضل می‌باشد و این اقتضا نمی‌کند که افضلیت در علم هم باشد و ثابت شد که علی درِ خانه‌ی حکمت است و حکمت حُکمِ اوست.»

و مفاد این سخن، دلالت حدیث «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» بر عصمت امام علیه‌السلام است و در این صورت حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» به طریق اولی دلالت بر عصمت دارد، آن چنان‌که از ابن‌طلحه خواهد آمد با گفته‌اش: «لکن حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دانش را به شهر و خانه را به حکمت اختصاص داد از آن‌جهت که دانش انواع گسترده‌تر و رشته‌های بیشتر و سودمندی فراوان‌تر و بهره‌ای فراگیرتر از حکمت دارد. اعم را به اکبر و اخص را به اصغر تخصیص داد.»

۳ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام واسطه‌ی دانش‌هاست

حدیث «**مدینة‌العلم**» دلالت دارد که بر امّت واجب است دانش‌ها را از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به واسطه‌ی آقایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام استمداد کند، و این شرافتی است که هر شرافت دیگری در برابرش تاب نمی‌آورد و فضیلتی است که بالاتر از آن نیست و مرتبتی است که افضلیّت را اثبات می‌کند چه رسد به دیگر دلیل‌ها... و از این‌جا نیز خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدون هر سخنی، اثبات می‌شود:

محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح، امیر صنعانی در «الروضة الندیة» بعد از صحیح دانستن حدیث گوید: «آری و شاید بگویی: حقیقت این عبارت نبوی چگونه است؟ منظورم فرموده‌اش: «**أنا مدینة‌العلم و علی بابها**» می‌باشد. پس گویم: در این سخن استعاره‌ی تخیّلیه و مکنیّه و ترشیح است. از آن‌جهت که دانش را به اموال محسوس تشبیه کرد که گردآوری و نگه‌داری می‌شود، چون میان دانش و ثروت در ذهن‌ها تقارن وجود دارد. لذا بسیار در کنار هم آورده می‌شوند، مانند آن‌چه در کلام وصیّ علیه‌السلام است: دانش از ثروت بهتر است، در سخن مشهور و ثابت ایشان به کمیل‌بن‌زیاد. و در حدیث نبوی است: دوگرسنه هرگز سیر نمی‌شوند خواهان دانش

و خواهان دنیا. پس دانش را به ثروت تشبیه کرد با تمام ارزشی که در هر یک از آن دو وجود دارد و آزمندی در طلب و فخرفروشی درگردآوری آن دو و لذا شافعی گفت:

قیمة المرء علمه عند ذی العلم

و ما فی یدیه عند الرّعاع

و اذا ما جمعت علماً و مالاً

کنت عین الوجود بالاجماع

ارزش انسان نزد عالم، دانش اوست و ارزش او نزد مردمان پست به قدر مال اوست

هرگاه دانش و ثروت راگرد آوری، به اجماع، عین وجود خواهی بود

و هنگامی که دانش را به ثروت تشبیه کرد، لوازم ثروت را نیز برای آن اثبات نمود که همانا گردآوری و نگه‌داری آن در جایی است که آن جا را به شهر تشبیه کرد؛ چون نخواست نوعی از دانش را مشابه نوعی از ثروت قرار دهد؛ بلکه دانش‌های بسیارگسترده از رشته‌های مختلف همانند دارایی‌ها و ثروت‌های گوناگونی است که جز شهر، نگهدار آن‌ها نیست. سپس مشبّه‌به را یعنی ثروت را پنهان داشت؛ همان‌گونه که شأن مکنیّه است و لازمه‌ی آن را که شهر است به صورت استعاره‌ی تخیّلی آورد؛ سپس به ترشیح در را برایش ثابت کرد، مانند گفته ایشان: پنجه‌های مرگ در فلانی فرو رفت. سپس ضمیر «مدینة العلم» را بر ضمیر خودش ﷺ حمل کرد و به وسیله‌ی آن از این خبر داد و از علی علیه‌السلام خبر داد که درش می‌باشد و وقتی که شهر در داشته باشد از شأن اوست که منافع شهر را از آن در وارد و مصالح آن شهر را از آن در خارج کنند که در این سخن این ایهام وجود دارد که پیامبر ﷺ از علی علیه‌السلام کمک می‌گیرد. اما ایشان ﷺ این توهّم را با این جمله از بین برد: «هر کس دانش را خواهد، باید از آن در بیاید.» یعنی از این در دانش‌ها استخراج می‌شود و به وسیله‌ی آن مدد جسته می‌شود و آن در، شأنی غیر از این ندارد و مانند دیگر درها در شهر نیست که برای ورود و خروج از آن است. خداوند خیر دهد به کلام نبوی، چه عالی است شأن و شرافتش و چه عظیم است بنیانش، و احتمال برداشت‌های دیگری هم می‌رود که این، نفیس‌ترین و گران‌بهاترین آن‌هاست.

و اگر این مطلب را دانستی، متوجّه می‌شوی که خداوند وصی علیه السلام را به این فضیلت شگفت‌انگیز اختصاص داده است و شأنش را منحصر به فرد فرموده است؛ برای آنکه او را باب شریفترین چیز در جهان هستی قرار داد که دانش است و آن دانش را هر کسی که خواهان است با استمداد از او دریافت می‌کند، بلکه او باب شریفترین دانش‌هاست که دانش‌های نبوی می‌باشد و آن‌هم دانش جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند که سرور فرستادگانش صلی الله علیه و آله و سلم است. و هر شرافتی از این شرافت فرو می‌ریزد و گذشتگان و آیندگان در برابرش سرِ تعظیم فرود می‌آورند و همان‌طور که باب مدینة العلم را ویژه‌ی او قرار داد، از او چیزها و دانش‌هایی تراوید که دلیل‌هایش به زودی برای شما آورده می‌شود.»

۴ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام نگهبان دانش است

حدیث مدینة العلم دلالت دارد بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام نگهبان دانش‌های رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و همین معنی به تنهایی دلیلی بر برتری ایشان علیه السلام نسبت به دیگر اصحاب است و همین خواسته‌ی ما در این باب می‌باشد.

کمال‌الدّین‌بن‌طلحه به همین مطلب تصریح کرده، آن‌جاکه در شواهد دانش و فضل امام گوید:

«و از آن جمله است آن‌چه امام ترمذی در صحیحش با اسنادش روایت کرده و پیشتر در استشهاد به صفت الانزع البطین برای امیرالمؤمنین آورده شد: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» و امام ابومحمّد حسین‌بن مسعود قاضی بغوی در کتابش به نام «المصابیح» نقل کرده است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**» ولکن ایشان صلی الله علیه و آله و سلم دانش را به شهر و خانه را به حکمت تخصیص داده است و از آن‌جاکه دانش دارای رشته‌های بیشتر و فنون گسترده‌تر و شُعبه‌ها و بهره‌های فراوان‌تر و سودمندی فراگیرتر از حکمت است اعم را به اکبر و اخص را به اصغر تخصیص داده است.

و در آن گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره است به اینکه جایگاه علی علیه السلام نسبت به دانش

و حکمت به منزله‌ی جایگاه در نسبت به شهر و در نسبت به خانه است؛ چون دَر، حافظ آن‌چه در شهر و درون خانه است، در برابر از بین‌رفتن و تجاوز یغماگران می‌باشد. و معنی حدیث چنین است که علی علیه‌السلام نگهبان دانش و حکمت است، پس از بین‌رفتن به آن روی نمی‌آورد و ترسی از از دست‌دادنش نیست. پس علی را توصیف کرد که نگهبان دانش و حکمت است و برای علی علیه‌السلام همین بزرگی در مقام، دانش و فضیلت بس است که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را نگهبان دانش و حکمت قرار داده است.»[1]

۵ ـ دلالت حدیث بر واجب‌بودن مراجعه‌ی به او

حدیث مدینة العلم دلالت دارد بر وجوب مراجعه‌ی امّت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای دریافت دانش از او و از این‌رو به دنبالش حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «**فمن أراد العلم، فلیأت الباب**» و فرمود: «**کذب من زعم أنّه یصل الی المدینة إلّا من الباب**» و این خود دلیل دیگری برای اثبات خواسته‌ی ماست و سپاس خداوند راست.

علّامه ابن‌شهر آشوب پس از نقل حدیث از طریق مخالفان گوید: «این اقتضا می‌کند مراجعه‌ی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام را؛ چون خود را با کنایه شهر نامید و خبر داد که رسیدن به دانشش تنها از سوی علی است؛ چون او را مانند درِ شهر قرار داد که جز از آن واردش نمی‌توان شد. سپس این امر را به این فرموده‌اش واجب کرد: «**فلیأت الباب**» و در این امر دلیلی بر عصمت اوست؛ چون اگر کسی معصوم نباشد، سرزدن قبیح از او امکان‌پذیر است و اگر چنین اتّفاق افتاد پیروی از او زشت است، پس به آن‌جا می‌رسد که ایشان علیه‌السلام فرمان به کاری زشت دهد که این جایز نیست.

و هم‌چنین دلالت دارد بر این‌که: او داناترین امّت است و این مطلب را تأیید می‌کند آن‌چه از اختلاف امّت دانستیم و مراجعه‌ی بعضی به بعضی دیگر و

---

۱. مطالب السؤال / ۶۱ـ ۶۲.

بی‌نیازی ایشان علیه السلام از این مراجعه، و حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله ولایت و امامت علی علیه السلام را آشکار فرمود و اینکه فراگیری دانش و حکمت در زمان حیات و پس از ممات او صحیح و درست نیست جز از او و از روایت او همان‌گونه که خداوند متعال فرمود: ﴿وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾[1]»[2]

قاضی شهید شوشتری در «احقاق الحق» گوید: «می‌گویم: در این حدیث اشاره‌ای است به فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها﴾ و در بسیاری از روایت‌های ابن‌مغازلی به این مطلب تصریح شده است، در بعضی با اسناد به جابر است: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در آید.» و در بعضی با اسناد به علی علیه السلام است: ای علی! من شهر هستم و تو در هستی، دروغ گوید هر که گمان برد که به شهر جز از طریق در می‌رسد. و از ابن‌عبّاس روایت شده: من شهر بهشت هستم و علی در آن است، هر کس بهشت را خواهد، باید از در آن وارد شود. و از ابن‌عبّاس روایت شده است به نقل دیگری: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، پس هر کس، حکمت را خواهد، باید نزد آن در آید.»

و این وجوب مراجعه به امیرالمؤمنین علیه السلام را اقتضا می‌کند؛ چون پیامبر صلی الله علیه و آله با کنایه نفس شریف خود را شهر دانش و خانه‌ی حکمت نامیده سپس خبر داد که رسیدن به دانش و حکمت او و به بهشت خداوند سبحان تنها از سوی علی ممکن است؛ چون او را مانند باب مدینة العلم و حکمت و بهشت قرار داد که جز از آن دَر کسی واردش نمی‌شود و آن بزرگوار علیه السلام کسی را که گمان برد به آن شهر می‌رسد از غیر طریق آن دَر دروغ‌گو خواند و آن آیه هم به همین مطلب اشاره می‌کند، همان‌گونه که ذکر کردیم.

و در این حدیث دلیلی بر عصمت اوست که آشکار می‌باشد؛ چون ایشان علیه السلام به طور مطلق در دانش‌ها فرمان به پیروی از او داد، پس باید ایمن از خطا باشد و نیز دلالت دارد بر اینکه ایشان امام امّت است چون دَر برای آن دانش‌هاست، و این امر

---

۱. بقره /۱۸۹.

۲. مناقب آل ابی‌طالب ۲/ ۳۴.

را آن‌چه از اختلاف امّت دانسته شد و مراجعه بعضی به بعضی دیگر، تأیید می‌کند در حالی که علی علیه‌السلام از این کار بی‌نیاز بود و هم‌چنین بر ولایت و امامت ایشان دلالت دارد. و اینکه فراگرفتن دانش و حکمت و واردشدن به بهشت در دوران حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جز از سوی ایشان صحیح نیست و نیز روایت دانش و حکمت جز از او بر پایه‌ی فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿**وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها**﴾ از آن‌جهت که ایشان علیه‌السلام همان در بود و چه زیبا گفته است:

مدينة علم و ابن‌عمّك بابها

فمن غير ذاك الباب لم يؤت سورها

تو شهر دانشی و پسر عمویت در آن می‌باشد؛ پس از غیر آن دَر، به حصارش راه نمی‌توان یافت

و نیز دلالت دارد: بر اینکه هر کس چیزی از این دانش‌ها و حکمت‌ها را که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دارای آن‌ها بود، از غیر علی علیه‌السلام فراگیرد، عصیان‌کننده خواهد بود، همانند دزد و بالارونده از دیوار مردم؛ چون این دو اگر از غیر دَری که به آن دستور داده شده، وارد شوند و به خواسته‌شان برسند هر دو سرکش هستند و فرموده‌اش علیه‌السلام: «هر کس دانش را خواهد پس باید به آن دَر آید.» منظور از این عبارت، مخیّر گرداندن نیست؛ بلکه مراد واجب‌بودن و تهدید است مانند فرموده خداوند عزّوجلّ: ﴿**فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِن وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ**﴾[1] و دلیل بر آن چنین است: این‌جا پیامبری غیر از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست که او شهر دانش و خانه‌ی حکمت است، تا دانشمند اختیار فراگیری از یکی بدون دیگری را داشته باشد و نبود این دیگری دلیل بر واجب‌بودن است و اینکه فریضه‌ای لازم است و سپاس از آنِ خداوند است.»

وگوید: سپس بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند که مراد از دَر در این روایت‌ها کنایه از نگهبانی است که چیزی را نسبت به او استثناپذیر نیست و جز از او خارج نمی‌شود و جز به وسیله‌ی او، بر آن وارد نمی‌شود و وقتی ثابت شود که آن

---

۱. کهف /۲۹.

حضرت علیه‌السلام نگهبان دانش‌ها و حکمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و وقتی ثابت شود فرمان خداوند متعال و پیامبرش به نزدیک‌شدن به او برای دریافت دانش و حکمت، آنگاه پیروی و فراگیری از او، واجب می‌شود و این حقیقت معنی امام است که برای اهل فهم و درک پوشیده نیست.»

۶ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام نخستین کسی است که با سرکشان (اهل بغی) می‌جنگد

و از مواردی که حدیث مدینة العلم بر آن دلالت دارد، همان است که گنجی آورده است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخستین کسی است که بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با ستمگران می‌جنگد و این وجه نیز اقتضای افضلیّت امام علیه‌السلام را نسبت به دیگر اصحاب دارد و درستی استدلال به آن در راستای خواسته‌ی اهل حق است و این نصّ سخن حافظ گنجی است:

«گویم ـ و خداوند داناتر است ـ: وجه این نزد من چنین است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواسته‌اند بگویند که خداوند متعال دانش را به من آموزش داد و مرا فرمان داد که خلق را در آغاز نبوّت به اقرار به یگانگی او فراخوانم تا این که بخشی از دوران رسالت بر این دعوت سپری شد. سپس خداوند فرمان جنگ داد با کسی که از اقرار به یگانگی خداوند عزّوجلّ سر باز زند پس از آنکه از این کار منع کرده بود. پس من شهر دانش در اوامر و نواهی و در صلح و جنگ هستم تا اینکه با مشرکان جنگیدم و علیّ‌بن‌ابی‌طالب دَرِ آن شهر است. یعنی: او نخستین کسی است که بعد از من از خاندانم و از دیگر امّتم با ستمگران می‌جنگد و اگر علی برای مردم بیان و آشکار نمی‌نمود جنگ با ستمگران و حکم کشتن آنان و رهاکردن اسیرانشان و حرام‌کردن گرفتن اموال و به اسارت گرفتن فرزندان و زنانشان را، هرگز این مطلب دانسته نمی‌شد. پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قانون جنگ با مشرکان و به غارت بردن اموال و به اسارت گرفتن زنان و فرزندانشان را وضع کرد و علی وضع کرد قانون جنگ با ستمگران را که بر زخمی حمله برده نشود و اسیری کشته نشود و زنان و کودکان به اسارت گرفته

نشوند و اموالشان گرفته نشود و این وجهی نیکو و صحیح است.

با این همه، دانشمندان صحابه و تابعان و خاندان او قائل شده‌اند به: افضلیّت علی و بسیاری و بی‌پایانی دانش او، و تیزفهمی و فراوانی حکمتش و نیکویی قضاوتش و درستی فتوایش و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگرانی از دانشمندان صحابه در احکام با او مشورت می‌کردند و سخن او را در نقض و ابرام به کار می‌گرفتند، در راستای اعتراف آنان به دانش او و فراوانی فضل و برتری خرد و صحت و درستی حکمتش و این حدیث در حق او چندان هم زیاد نیست؛ چون رتبه‌ی او نزد خداوند عزّوجلّ و نزد پیامبرش و مؤمنان بندگان والاتر و بالاتر از آن است.»[1]

۷ ـ حدیث در روایت جابر

خطیب بغدادی گوید:

«ما را خبر داد ابوطالب یحیی‌بن‌علی دسکری، از ابوبکربن‌مقری، از ابوالطیّب محمّدبن‌عبدالصّمد دقّاق، از احمدبن‌عبیدالله ابوجعفر مکتّب، از عبدالرزّاق، از سفیان، از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم، از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان که گفت: شنیدم جابربن‌عبدالله گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ در روز حدیبیّه در حالی که دست علی را گرفته بود، فرمود:

این امیر نیکوکاران و قاتل بدکاران است، یاری می‌شود کسی که او را یاری کند، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند ـ صدایش را بلند کرد و فرمود ـ، من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید.»[2]

و ابن‌مغازلی گفت:

«خبر داد ما را ابوالحسن احمدبن‌مظفّربن‌احمد عطّار، فقیهِ شافعی با خواندن من بر او و اقرارش به آن، سال چهارصد و سی و چهار ـ به او گفتم: خبر داد شما را

---

۱. کفایة‌الطّالب / ۲۲۲.

۲. تاریخ بغداد ۲ / ۳۷۷ و ۴ / ۲۱۹.

ابومحمّد عبدالله‌بن محمّدبن‌عثمان مزنی ـ ملقّب به ابن‌السّقاء حافظ واسطی از عمربن‌حسن صیرفی از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یزید، از عبدالرزّاق، از سفیان ثوری، از عبدالله‌بن‌عثمان از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان از جابربن‌عبدالله که گفت: پیامبرﷺ بازوی علی را گرفت و فرمود: این امیر نیکوکاران و کُشنده‌ی کافران است، پیروز است هرکس او را یاری کند، سرشکسته است هرکس او را یاری نکند سپس صدایش را بلند کرد و فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید.»

وگفت: ما را خبر داد حسن‌بن‌احمدبن‌موسی از ابوالحسن احمدبن‌محمّدبن صلت قرشی، از علیّ‌بن‌محمّدبن‌مقری، از محمّدبن‌عیسی‌ابن شعبه‌ی بزّاز، از احمدبن عبدالله‌بن‌یزید مؤدّب، از عبدالرزّاق، از معمّر از عبدالله‌بن‌عثمان، از عبدالرّحمان که گفت، شنیدم جابربن‌عبدالله انصاری می‌گفت: شنیدم رسول‌اللهﷺ ـ روز حدیبیّه در حالی که بازوی علیّ‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بود ـ فرمود:

این امیر نیکوکاران و کُشنده‌ی فاجران است، پیروز است هرکس او را یاری کند، سرشکسته است هرکس او را یاری نکند ـ سپس صدایش را بلند کرده، فرمود ـ من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید.»[1]

وگنجی گفت: «ما را خبر داد علّامه قاضی القضاة أبونصر محمّدبن‌هبةالله پسر قاضی‌القضاة محمّدبن‌هبةالله‌بن‌محمّد شیرازی، از حافظ ابوالقاسم، از قاسم‌بن سمرقندی، از ابوالقاسم‌بن‌مسعدة، از حمزةبن‌یوسف، از ابواحمدبن‌عدی، از نعمان‌بن‌هارون بلدی و محمّدبن‌احمدبن‌مؤمّل صیرفی و عبدالملک‌بن‌محمّد که گفتند: ما را حدیث کرد احمدبن عبدالله‌بن‌یزید مؤدّب، از عبدالرزّاق، از سفیان، از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم، از عبدالرّحمان‌بن‌بهمان که گفت: شنیدم جابر می‌گفت: شنیدم رسول‌خداﷺ ـ روز حدیبیّه در حالی که بازوی علیّ‌بن‌ابی‌طالب را گرفته

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین از ابن‌مغازلی / ۸۰.

بود ـ می‌فرمود:

این امیر نیکوکاران و کُشنده‌ی فاجران است، پیروز است هر کس او را یاری کند، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند.ـ سپس صدایش را بلند کرده فرمود:ـ من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید نزد آن دَر آید.

گفتم: ابن‌عساکر در تاریخش این‌چنین آن را روایت کرده است و نقل‌هایش را از استادانش نقل کرد.»[1]

گویم: این حدیث را بزرگان حافظان روایت کرده‌اند مانند:

عبدالرزّاق‌بن‌همام صنعانی،

ابن‌السقاء واسطی،

ابوالحسن عطّار شافعی،

خطیب بغدادی،

ابومحمّد غندجانی

ابن‌مغازلی،

ابن‌عساکر و

گنجی شافعی

و این حدیث از جهت‌های متعدّدی دلالت دارد بر اهتمام پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آشکارا اعلام کردن امامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و افضلیّت او در گفتار و کردار که عبارتند از:

۱ـ اعلام حضرتش‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این سخن را در «روز حدیبیّه» که یکی از جایگاه‌های اجتماع عظیم مسلمانان و حضور همه‌ی طبقات مردم از بزرگ و کوچک، شریف و فرومایه بود.

۲ـ گرفتن حضرت‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بازوی امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را برای تأکید افزون‌تر و اتمام حجّت بر حاضران و غایبان...

---

۱. کفایة الطّالب / ۲۲۰.

۳ ـ فرمایش ایشان صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌اش: «این امیر نیکوکاران و کُشنده‌ی کافران است» که نصّ صریح بر امامت اوست...

۴ ـ فرمایش ایشان صلی الله علیه و آله و سلم: «پیروز است هر کس او را یاری کند، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند.» که طاعت او را واجب و پیروی از او را لازم می‌نماید...

۵ ـ فرمایش ایشان صلی الله علیه و آله و سلم با صدای بلند که: «**أنا مدینة العلم...**» برای ابلاغ به تمامی حاضران...

پس چگونه گفته می‌شود: منظور حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این حدیث امامت امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است؟ و در این حدیث دلالتی بر ادّعای اهل حق وجود ندارد؟

۸ ـ این حدیث در خطبه‌ی حضرت امام‌حسن علیه السلام

قندوزی حنفی روایت می‌کند:

«أصبغ‌بن‌نباته گفت: هنگامی که علی علیه السلام بر خلافت نشست خطبه‌ای خواند که ابوسعید بختری تمام آن را ذکر کرده است، سپس به حسن علیه السلام فرمود: فرزندم از منبر بالا برو و سخن بگو. پس او بالا رفت و بعد از حمد و صلوات گفت: ای مردم شنیدم جدّم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است و آیا جز از درِ شهر می‌توان واردش شد؟ پس فرود آمد.

سپس به حسین علیه السلام فرمود: از منبر بالا برو و صحبت کن. پس بالا رفت و بعد از حمد و صلوات گفت: ای مردم شنیدم جدّم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: علی شهر هدایت است هر کس واردش شد، نجات یافت و هر کس از آن باز ماند هلاک شد. پس فرود آمد. سپس علی علیه السلام فرمود: ای مردم، این دو پسران رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند و امانت او هستند که به امّتش سپرده است و درباره‌ی آنان پرسش می‌نماید.»[1]

---

۱. ینابیع المودّة / ۷۲.

بنابراین یاد کرد حضرت امام حسن علیه السلام از حدیث مدینة العلم در آن زمان ـ یعنی وقت نشستن حضرت امام علی علیه السلام بر جایگاه خلافت ـ و بسنده کردن به آن، از واضح‌ترین برهان‌ها بر دلالت این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و واجب‌بودن پیروی از او و سرسپردگی به ایشان می‌باشد...

۹ ـ رسیدن تمام راه‌ها به امام علیه السلام

شهاب‌الدّین احمدبن‌عبدالقادر عجیلی گوید:

و دعوة الحق و باب العلم و أعلم الصحب بكل حكم

و دعوت حق و درِ دانش و داناترین اصحاب به هر حکمی بود

امّ‌سلمه گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: ای فاطمه! آیا راضی نیستی که بر پیشگام امّت خود در اسلام، و دانشمندترین و بردبارترین آن‌ها تو را تزویج کردم؟ و امّ‌سلمه گفت که پیامبر می‌فرمود: «علی با قرآن و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض بر من وارد شوند.» پس او دعوت‌کننده به حق و دعوت حق است.

و در «جامع الکبیر» است: «حکمت به ده بخش تقسیم شد، نُه بخش به علی داده شد و یک بخش به مردم و علی به این یک بخش داناتر از بقیه مردم است و ترمذی نقل می‌کند که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید. و از این رو راه‌ها و رشته‌ها همه به او باز می‌گردند.»

یعنی: وقتی که علی علیه السلام باب مدینة العلم بود، راه‌ها و رشته‌ها به او باز می‌گردند و این نیز افضلیّت او را ثابت می‌کند، و ثبوت آن در این باب بسنده است، همان‌طور که بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند.»[1]

---

۱. ذخیرة المآل ـ دست‌نویس است.

۱۰ ـ دلالت حدیث بر خاتم الأولیا بودن امام علیه‌السلام

مولوی حسن زمان گوید:

«تنبیه: از بهترین دلائل بر معنی ختم الأولیاء، حدیث مشهور و صحیحی است که گروه‌هایی از پیشوایان آن را صحیح دانسته‌اند، از جمله بزرگ‌ترین گوینده در رجال، پایگاه محدّثان ابن‌معین، و هم‌چنین خطیب در تاریخش با آن موافقت کرده ـ در حالی که نخست قائل بود که اصلی ندارد.

و از آن جمله: امام حافظ، منتقد، مجتهد، مستقل، مجدّد، جامع در دانش‌ها ـ آن‌گونه که او را سیوطی و ابن‌حجر و تاج سبکی و ذهبی و نووی به نقل از امام و حافظ خطیب بغدادی نقل کرده‌اند که در دورانش کسی با او شریک نبوده است و سخن پیشوای پیشوایان ابن‌خزیمه این مطلب را تأیید می‌کند که گوید: بر بستر زمین داناتر از ابن‌جریر نمی‌شناسم ـ در تهذیب الآثار و خطیب گفته است در این معنی مانندش را نیاورده‌ام، و سیوطی سخن او را در «مسند علی» از کتاب «جمع الجوامع» نقل کرده است.

و از آن جمله: حاکم است؛

و دیگری: مجد شیرازی استاد ابن‌حجر، در «نقد الصّحیح» که در اثبات حقانیت آن بسیار سخن گفته است، آن‌گونه که دهلوی در «لمعات التنقیح» آن را نقل کرده است.

و اینان به حسن دانستن حدیث بسنده کرده‌اند: علایی، و زرکشی و ابن‌حجر در «اقوام أخر» در ردّ بر ابن‌جوزی.

از فرمایش حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: من شهر دانشم و علی در آن است و به شهرها جز از در وارد نمی‌شوند. خداوند متعال فرموده است: **«وَ أتوا البُیوتَ مِنْ أبْوابِها»** و این قوی‌ترین گواه بر صحیح بودن روایتی است که حاکم آن را صحیح دانسته است: «هر کس دانش را خواهد، باید به آن دَر آید.

و این جایگاه ختم است که بعد از او ولیّی نیست جز اینکه به او باز می‌گردد و از او برمی‌گیرد و اشاره به اوست آن‌چه در حدیث صحیح مستفیض مشهور بلکه

متواتر هست، نسبت به دستور بستن هر دری به مسجد جز درِ خانه‌ی او، با استناد به فرمان خداوند متعال نسبت به این کار که همان بستن هر دری از صاحب شریعت بود به جز درِ خانه‌ی او که به خواست خدا در طریقت به حقیقت بود. پس به ناگزیر رشته‌های طریقت منحصر به درِ مرتضی شده است جز استثناهایی مانند دریچه‌ی صدیق ابوبکر که حدیث‌های صحیح مذکور و احادیث دیگر مشهور تأییدش می‌کنند.

و از این رو مرتضی مانند عیسی بود در افراط و تفریطشان نسبت به آن، آن‌گونه که وارد شده است. و در شبی که عیسی به آسمان رفت به شهادت رسید آن‌گونه که از طریق‌هایی از امام حسن‌بن‌علی در خطبه، نقل شده است. پس او خاتم ولایت عامه از آدم تا آخرین ولی می‌باشد.

و مرتضی خاتم ولایت خاصّه‌ی محمّدیه کبری است، پس مهدی که درباره‌اش - به نقل طبرانی وگروهی آمده است: مهدی از ما اهل‌البیت است،[1] دین به او ختم می‌شود، همان‌گونه که به ما گشوده و آغاز شد ـ پس ولیّ دیگری از عرب از گرامی‌ترین افراد در اصل و نسب و مقام است و شیخ اکبر که خاتم ولایت محمّدیّه صغری بود، با او معاصر بود و ملاقاتش کرد و نفی کرد خاتمیّت ویژه‌ای غیر او را در عالم پیش از رسیدن به رتبه‌ی او و اگر به آن بشارت داده شده بود، پس فراموش کرد، سپس هنگامی که محقّق شد، آن را ثابت نمود.»[2]

و نتیجه‌ی این سخن: حدیث مدینة العلم از بهترین دلائل بر خاتم‌الأولیا بودن امیرالمؤمنین می‌باشد و هر ولیّی به او باز می‌گردد، از او می‌گیرد و این وجه دیگری برای دلالت حدیث مدینة العلم بر افضلیّت و امامت ایشان علیه‌السلام است...

دهلوی گوید:

«و نهایت آن‌چه در این باب است، این‌که یکی از شرط‌های امامت به صورت اتم در او محقّق شد، امّا با پیدایش یکی از شرط‌ها، وجود مشروط لازم نمی‌گردد.»

۱.المهدیّ منّا اهل البیت.

۲. القول المستحسن في فخر الحسن / ۱۸۴.

گویم: از بحث‌های پیشین دلالت حدیث مدینة العلم بر امامت آقایمان امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد، و این سخن «دهلوی» خود استدلال اهل حق به این حدیث شریف را بر امامت و خلافت تأیید می‌کند؛ چون محقّق شدن یکی از شرط‌های امامت در او ـ که همان دانش است ـ به وجه اتم، اعلمیّت امام علیه السلام را ثابت می‌کند و این افضلیّت او را اقتضا می‌کند. در این هنگام شکّی باقی نمی‌ماند که او شرایط دیگر امامت را هم داراست.

دلیل‌های دیگری بر استلزام اعلمیّت برای افضلیّت و سپس امامت

و علی‌رغم ثبوت استلزام اعلمیّت برای افضلیّت و نیز سزاوار بودن اعلم به امامت و خلافت، با وجه‌هایی که پیشتر ذکر شد، ما در زیر چند دلیل تأکیدکننده بر این مطلب می‌آوریم:

۱ ـ داستان جالوت

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَم تَرَ إلى الملأ من بني‌اسرائيل من بعد موسى إذ قالوا لِنبيّ لَهُمْ ٱبعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله قال هَل عسيتم إن كتب عليكم القتال ألّا تقاتلوا، قالوا و ما لنا ألا نقاتل في سبيل الله و قد أخرجنا من ديارنا و أبنائنا، فلمّا كتب عليهم القتال تولّوا إلّا قليلاً منهم والله عليم بالظّالمين* و قال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه و لم يؤت سعة من المال، قال إنّ الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء و الله واسع عليم.﴾[1]

ثعلبی و بغوی و نسفی و غیر آنان گویند: «**قال إنّ الله اصطفاه**» یعنی خداوند

---

۱. بقره /۲۴۶ و ۲۴۷.

او را برگزید «**علیکم و زاده بسطة**» بر شما با فضیلت وگستردگی در دانش «**في العلم**» و این بدان دلیل بود که او داناترین بنی‌اسرائیل در زمان خودش بود.[۱]

۲ ـ داستان جانشینی سلیمان برای داوودعلیهما السلام

این داستان را ابوالحسن محمّدبن کسائی در «قصص‌الأنبیاء» و أبواسحاق احمدبن‌محمّد ثعلبی در «العرائس» و عبیدالله کاشغری در «نفائس العرائس» با لفظ‌های نزدیک به هم آورده‌اند. و این همان داستان با بیان أبواسحاق ثعلبی است:

«بابی در داستان جانشینی سلیمان فرزند داوود علیهما السلام و یادی از انگشتر. ابوهریره گوید:

خداوند متعال نوشته‌ای از آسمان بر داوودعلیه السلام فرو فرستاد که با مُهری زرّین، مُهر شده و در آن سیزده مسأله بود. سپس خداوند متعال به او وحی فرستاد که درباره‌ی آن‌ها از پسرت بپرس. پس اگر آن‌ها را پاسخ داد، آنگاه او جانشین پس از تو است. گفت: داوودعلیه السلام هفتاد کشیش و هفتاد کاهن یهودی را دعوت کرد و سلیمان را میان آنان نشاند و گفت: ای فرزندم خداوند متعال نامه‌ای از آسمان بر من فرو فرستاد که در آن مسأله‌هایی است و مرا فرمان داد که آن‌ها را از تو بپرسم. پس اگر آن‌ها را آشکار کردی تو جانشین بعد از من می‌باشی. سلیمان گفت: پیامبر خداوند هر چه که خواهد سؤال کند و توفیق من جز به خداوند نیست.

داوود گفت: پسرم نزدیک‌ترین چیزها چیست؟ دورترین چیزها چیست؟ مأنوس‌ترین چیزها چیست؟ وحشتناک‌ترین چیزها چیست؟ بهترین چیزها چیست؟ زشت‌ترین چیزها چیست؟ کمترین چیزها چیست؟ بیشترین چیزها چیست؟ دو ایستاده‌ها چیستند؟ دو دونده کدامند؟ و دو مشترک‌ها چیست؟ و دو از یک‌دیگر خشمگین کدامند؟ آن کدام کار است که اگر مرد مرتکب شد، پایانش را ستایش کند؟ و آن کدام کار است که اگر مرد انجام داد، پایانش را نکوهش کند؟

---

۱. معالم التنزیل ۱/ ۳۴۳.

سلیمان علیه‌السلام گفت: امّا نزدیک‌ترین چیزها آخرت است و امّا دورترین چیزها آن‌چه از دنیا از دست دادی. و امّا مأنوس‌ترین چیزها جسدی است که در آن روح است و وحشتناک‌ترین چیزها جسدی است که روح در آن نیست و امّا بهترین چیزها ایمان بعد از کفر است و امّا زشت‌ترین چیزها کفر بعد از ایمان است و امّا کمترین اشیاء یقین است و امّا بیشترین چیزها شک است و امّا دو ایستاده‌ها آسمان و زمین است و امّا دو دونده خورشید و ماه می‌باشند و امّا دو مشترک شب و روز هستند و امّا دو خشمگین از یک‌دیگر، مرگ و زندگی هستند و امّا کاری که اگر مرد انجام داد پایانش را ستایش می‌کند، شکیبایی هنگام خشم است و امّا کاری که اگر مرد مرتکب شد، پایانش را نکوهش می‌کند تندی هنگام خشم می‌باشد.

داوود گفت: مُهر را باز کنید. پاسخ‌ها همان‌گونه بود که از آسمان فرو فرستاده شده بود.

کشیش‌ها گفتند: ما رضایت نمی‌دهیم مگر سؤالی از او بپرسیم؛ اگر آن را جواب داد، او جانشین پس از تو می‌باشد.

سلیمان علیه‌السلام گفت: از من بپرسید و توفیق من جز به خداوند نیست. به او گفتند: آن چه چیز است که اگر صالح و درست شد همه چیز انسان درست شود و اگر فاسد شد، همه چیز در انسان فاسد شود؟

گفت: آن قلب است.

آنگاه داوود به پا خاست و از منبر بالا رفت و خداوند متعال را ستایش کرد و ثنای گفت و سپس گفت: خداوند متعال فرمانم می‌دهد که سلیمان را جانشین خود قرار دهم.

گفت: بنی‌اسرائیل فریاد برآوردند و گفتند: کودکی نوجوان بر ما جانشین شود! در حالی که در میان ما با فضیلت‌تر و داناتر هست! این خبر به داوود علیه‌السلام رسید، پس أسباط رؤسای بنی‌اسرائیل را دعوت کرد به آنان گفت: سخنتان به من رسید، عصاهای خود را به من نشان دهید، هر عصایی که میوه داد، صاحبش ولیّ این امر بعد از من است.

گفتند: راضی شدیم. پس عصاهای خود را آوردند.

داوود به آنان گفت: هر کدام از شما نامش را روی عصایش بنویسد. نوشتند، سپس سلیمان عصای خود را آورد و نامش را روی آن نوشت و به میان عصاها گذاشته شد و در بر آن‌ها بسته شد و رؤسای أسباط بنی‌اسرائیل بر آن نگهبانی دادند. صبح که شد نماز صبح را با آنان خواند، سپس پیش آمد و در را باز کرد و عصاهایشان را بیرون آورد پس همان‌گونه که بودند، بودند و فقط چوب‌دستی سلیمان برگ و میوه داده بود. گفت: پس آن را به داوود علیه‌السلام تسلیم کردند. داوود که آن را دید، خداوند را سپاس گفت و سلیمان را جانشین خود قرار داد و در بنی‌اسرائیل حرکت کرد و گفت: این جانشین من بر شما بعد از من است.»

۳ ـ حدیث: هر کس کارگزاری را به کار گیرد...(من استعمل عاملاً...)

از دلیل‌های تعیّن خلافت و امامت در شخص اعلم، آنی است که در «کنزالعمال» از فرمایش حضرتش علیه‌السلام آمده است: «کسی که از مسلمانان کارگزاری را به کار گیرد در حالی که می‌داند در میان آنان شخصی سزاوارتر از او و داناتر به کتاب خداوند و سنّت پیامبرش هست. به خداوند و پیامبرش و تمامی مسلمانان خیانت کرده است م د. از ابن‌عبّاس.»[1]

چون اگر به کارگیری کارگزاری در کاری کوچک چنین خیانتی به خداوند و پیامرش و تمامی مسلمانان در پی داشته باشد، پس گمان تو به ولایت عامه و امامت کبری و خلافت عظما از رسول‌خدا چگونه خواهد بود؟!

۴ ـ دلیل از اشعار روایت شده

از دلیل‌های بر اقتضای اعلمیت برای امامت، اشعاری است که از یکی از صحابه روایت شده که بعد از سقیفه در مدح علی علیه‌السلام سروده است و بیان داشته که

---

۱. کنزالعمال ۶/ ۴۰.

او صاحب خلافت بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون ابوبکربن‌ابوقحافه است و اشعار این است:

«ما كنت أحسب أنّ الأمر منحرف — عن هاشمٍ ثمّ منها عن ابی حسن
أليس أول من صلّى لقبلتكم — و أعلم النّاس بالآثار و السّنن
و أقرب النّاس عهداً بالنّبی و مَنْ — جبريل عونٌ له في الغسل و الكفن
من فيه ما في جميع النّاس كلّهم — و ليس في النّاس ما فيه من الحسن
ما ذا الّذي ردّكم عنه فنعرفه — ها إنَّ بيعتكم من أوّل الفتن»

ـ گمان نمی‌کردم که امر از هاشم سپس از ابوالحسن منحرف شود. مگر او نخستین کسی نبود که بر قبله‌ی شما نماز خواند و داناترین مردم به آثار و سنّت‌ها نیست؟ مگر او نزدیک‌ترین مردم از نظر سابقه به پیامبر و کسی که جبرئیل در غسل و کفن‌کردن (پیامبر) دستیارش بود، نبود؟ کسی که در او هست هر چه در تمام مردم هست. و در مردم نیست از نیکویی‌هایی که در او هست. چه چیز شما را از او برگرداند که آن را بشناسیم. اینک بیعت شما از آغازین فتنه‌هاست.

این ابیات را خوارزمی آورده و به «عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب» نسبت داده است.[1]

و ایوبی هم آن را در «المختصر في أخبار البشر» جز بیت آخر و اختلاف اندکی در بعضی کلمات، آورده است و آن‌ها را به «عتبةبن‌ابولهب» نسبت داده است.[2] و در «الموفقیات» آن‌ها را به «یکی از فرزندان ابولهب‌بن‌عبدالمطّلب» منتسب کرده است و این متن گفته‌ی او است:

«محمّدبن‌اسحاق روایت کرد: وقتی با ابوبکر بیعت شد (قبیله‌ی) تیم‌بن‌مره به آن افتخار کردند، گفت: عموم مهاجرین و بسیاری از انصار تردید نداشتند که صاحب خلافت بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله علی است. پس فضل‌بن‌عبّاس گفت: ای گروه قریش ـ و به ویژه ای بنی تیم ـ شما خلافت را به سبب نبوت گرفتید و ما اهل آن هستیم نه شما و اگر این کار را خواستار شویم که ما سزاوارش هستیم، ناخشنودی مردم از ما بیشتر از غیر ما خواهد بود از جهت حسادت و کینه‌ی نسبت به ما، و ما

---

۱. مناقب خوارزمی / ۸.
۲. المختصر في اخبار البشر ۱ / ۱۵۶.

می‌دانیم که پیمانی نزد صاحب ما هست که کار به او پایان می‌پذیرد و یکی از فرزندان ابولهب‌بن‌عبدالمطّلب گفت:

ما كنت أحسب أنّ الأمر منصرف — عن هاشمٍ ثمّ منها عن ابی‌حسن
أليس أول من صلّى لقبلتكم — و أعلم النّاس بالقرآن و السّنن
و أقرب النّاس عهداً بالنّبی و مَنْ — جبريل عونٌ له في الغسل و الكفن
من فيه ما فيهم لا يمترون به — و ليس في النّاس ما فيه من الحسن
ما ذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه — ها إنَّ ذا غبننا من أعظم الغبن»

ـ گمان نمی‌کردم که این امر جدا شود از هاشم سپس از ابوالحسن. مگر او نخستین کسی نیست که به قبله‌ی شما نماز خواند و داناترین مردم به قرآن و سنّت‌هاست؟ و آیا او نزدیک‌ترین مردم از نظر سابقه به پیامبر نبود و کسی که جبرئیل در غسل و کفن‌کردن (پیامبر) دستیار او بود؟ کسی که در او هست هر چه در آن‌هاست و در آن شک ندارند و در مردم نیست نیکویی‌هایی که در او هست. چه چیزی آنان را از او برگرداند پس آن را بدانیم، اینک این زیان ما از بزرگ‌ترین زیان‌هاست.

و زین العراقی در «شرح الألفیه» و در «التقیید و الایضاح» و هم‌چنین سخاوی در «فتح المغیث ـ شرح ألفیة الحدیث» در بحث درباره‌ی نخستین کسی که اسلام آورد، آن را به «خزیمةبن‌ثابت» نسبت داده‌اند. و این متن گفته‌ی عراقی در کتاب دومش است:

«و درست آن است که علی اوّلین مردی است که اسلام آورد و ابن‌عبدالبر اتّفاق همگانی بر این مطلب را آورده است که خواهد آمد، و ابن‌اسحاق در «السیرة» گوید: نخستین کسی که ایمان آورد خدیجه، سپس علیّ‌بن‌ابی‌طالب است و او اوّلین مردی است که به رسول‌خدا ﷺ ایمان آورد؛ در حالی که پسری ده ساله بود. سپس زیدبن‌حارثه بعد از علی اوّلین مردی بود که اسلام آورد. سپس ابوبکر اسلامش را آشکار کرد، تا پایان گفته‌اش. و آن‌چه آوردیم که درست آن است که علی نخستین مردی است که اسلام آورد، گفته‌ی بیشتر صحابه است: ابوذر، و سلمان فارسی و خباب‌بن‌أرت و خزیمةبن‌ثابت و زیدبن‌ارقم، و ابوأیّوب انصاری، و مقدادبن‌أسود،

و یعلی‌بن‌مرة و جابربن‌عبدالله و ابوسعید خدری و أنس‌بن‌مالک و عفیف کندی.

و ابوعبدالله مرزبانی برای خزیمة‌بن‌ثابت چنین سرود:

ما کنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشم ثمّ منها عن أبی حسن
أليس أوّل من صلّى لقبلتهم و أعلم النّاس بالفرقان و السنن»[1]

و همین‌گونه شیرازی در «روضة‌الأحباب» و زرقانی در «شرح‌المواهب اللدنیة» آن را به او نسبت داده‌اند.

و بعضی مانند فخر رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» و نیشابوری در تفسیر «غرائب القرآن» و بیضاوی در تفسیرش آن اشعار را به حسان‌بن‌ثابت نسبت داده‌اند.[2]

بعضی دیگر مانند ابوجعفر اسکافی در «نقض العثمانیة» آن را به «ابوسفیان‌بن‌حرب» نسبت داده‌اند و درباره‌ی آن‌حضرت علیه‌السلام که نخستین کسی است که اسلام آورد گوید: و امّا شعرهای روایت‌شده معروف، بسیار و منتشر شده است. از جمله گفته‌ی عبدالله‌بن‌ابوسفیان‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب، در پاسخ به ولیدبن‌عقبة‌بن‌أبومعیط:

و إنّ وليّ الأمر بعد محمّد عليّ و في كلّ المواطن صاحبه
وصيّ الرّسول حقّاً و صنوه و أوّل من صلّى و من لاذ جانبه

ـ *و بعد از محمّد ولیّ امر، علی است که در همه جا یار اوست. به حقیقت جانشین پیامبر و هم‌ریشه او و نخستین کسی است که نماز خواند و به او پناه برد.*

و خزیمة‌بن‌ثابت گفت:

---

۱. فتح‌المغیث ۳/ ۱۲۴.

۲. رازی، نیشابوری، بیضاوی در تفسیر آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی البقره.

وصـيّ رسـول الله مـن دون أهـله و فارسه مذ كان في سـالف الزمـن
و أوّل من صلّى مـن النّـاس كـلّهم سوى خيرة النسوان و الله ذو مـنن

ـ *جانشین رسول‌خدا غیر از دیگر خاندانش و یکه سوارش از زمان‌های گذشته و نخستین از تمامی مردم که نماز خواند جز بهترین زنان و خداوند دارای نعمت‌هاست.*

و ابوسفیان‌بن‌حرب‌بن‌امیة‌بن‌عبدشمس هنگامی که با ابوبکر بیعت شد گفت:

ما كنت أحسب أنّ الأمـر مـنصرف عن هاشم ثمّ مـنها عـن أبـی‌حسن
أليس اوّل مـــن صـــلّى لقـــبلتهم و أعلم النّـاس بـالأحكام و السـنن

و أبوالأسود دؤلی با تهدید طلحة و زبیر گفت:

و إنَّ عـــــليّاً لكـــــم مـــــصحر يـــــماثله الأســـــد الأســـــود
أمـــــا إنّـــــه أوّل العـــــابدين بـــــــمكّة و الله لا يـــــعبد

ـ *علی برای شما شیر است همانند اوست شیر سیاه، آگاه باشید که او نخستین عبادت‌کنندگان در مکّه بود در حالی که خداوند عبادت نمی‌شد*

و سعیدبن‌قیس همدانی با رجزخوانی در صفین گفت:

هـذا عـليّ و ٱبـن عـمّ المـصطفى أوّل مـــن أجـــابه فـــيما روى
هو الإمام لا يبالى من غوىٰ

ـ *این علی و پسرعموی مصطفی است نخستین کسی که او را اجابت کرد در آن‌چه روایت کرد او امام است و آنکه گمراه شد، اعتنایی نمی‌کند.*

و زفربن‌یزیدبن‌حذیفه‌ی اسدی گفت:

فـــحوطوا عـــليّاً و ٱنـصروه فـانّه وصـــي وفـــى الإســـلام أوّل أوّل
و ان تـــخذلوهُ و الحـــوادث جـمّة فليس لكـم عـن أرضكـم مـتحوّل

ـ *علی را در میان گیرید و یاریش کنید او جانشین است و در اسلام اوّلین اوّلین‌هاست. و اگر یاریش نکنید؛ در حالی که حوادث بسیار است پس برای شما برگردانده و متحوّلی از سرزمین‌تان نیست.*

و اشعار هم‌چون اخبار هستند، اگر تواطی و اتّفاق درآمدن دو همسان ممتنع شد، ورود آن حجّت خدا خواهد بود.

۵ ـ گفته‌ی عمر: «اگر معاذبن‌جبل را درک می‌کردم...»

از شگفتی‌هاست: آن‌چه از عمربن‌خطاب روایت کرده‌اند که او آرزو می‌کرد هنگام مرگش، معاذبن‌جبل زنده می‌بود تا او را جانشین خود می‌کرد و علّتش ـ بنا بر گمانش ـ این بود که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که در حقّ معاذبن‌جبل فرمود: «هنگامی که دانشمندان روز قیامت گِرد آیند معاُذبن‌جبل پیشاپیش آنان خواهد بود.»

از کسانی که این داستان را روایت کرده‌اند: ابن‌سعد در «الطّبقات» احمد در «المسند» و ابن قتیبه در «الامامة و السیاسة» و ابونعیم در «الحلیة» و ابن‌حجر و عسقلانی در «فتح الباری» و متّقی در «کنزالعمال» و...

ذکر کردیم: «**أنا مدینةالعلم و علی بابها**»و در فصل قضاوتش.»[1]

ابن سعد گوید: «ما را خبر داد یزیدبن‌هارون، از سعیدبن‌أبوعروبة که گفت: شنیدم شهربن‌حوشب می‌گفت: عمربن خطاب گفت: اگر معاذبن‌جبل را درک می‌کردم پس او را جانشین خود می‌کردم، پروردگارم در این‌باره از من می‌پرسید می‌گفتم: پروردگارم! شنیدم پیامبرت می‌گفت: هنگامی که دانشمندان روز قیامت گِرد آیند، معاذبن‌جبل به اندازه‌ی پرتاب یک سنگ جلوتر از آنان خواهد بود.»[2]

از این جا دانسته می‌شود که مقدّم‌بودن مرد در دانش برای جانشینی بسنده است و عمر با استناد به این موضوع جانشینی را جایز می‌دانست و این خود از قوی‌ترین گواه‌ها بر برتری داناتر، و سزاوارتری او به خلافت و امامت است و هر کس مدّعی خلاف این معنی باشد، عمر را نادان و سبک‌مغز به شمار آورده است.

هر چند که معاذ از شرط‌های معتبر در امام بودن جز دانش را نداشت از جمله

---

۱. دین الفتی: دست‌نویس.

۲.الطبقات الکبری ۳ /۵۹۰.

قرشی بودن؛ چون مقرر است که «ائمّه از قریش هستند.»...

دهلوی گوید:

«به ویژه با وجود آن شرط یا بالاتر از آن در غیر او، آنگونه که به روایت اهل سنّت ثابت شد، مانند: «خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز اینکه آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم.»

گویم:

هر کس اندک پژوهشی در اخبار و آثار داشته باشد، می‌داند که آن سه شیخ در درجه‌ی بالایی از نادانی و نفهمی بودند و علّامه سیّد محمّد قلی گوشه‌هایی از دلائل آن را در «تشیید المطاعن» آورده است، هر کس که خواهد به آن مراجعه نماید.

با توجّه به این حقیقت ثابت و پایدار، اهل سنّت، شرط دانایی بالفعل به تمام احکام را در امام قرار نداده‌اند و عموم آنان شرط اجتهاد را بسنده دانسته‌اند، جز اینکه تعدادی این شرط را هم نگذاشته و جایز دانسته‌اند که امام در امور دین مقلّد مجتهدها باشد و این جز تلاش آنان برای درست کردن خلافت شیخ‌ها نیست.

و تفتازانی همه‌ی این‌ها را در «شرح المقاصد» در بر شمردن شرط‌های امام آورده است، آن‌جا که گوید: «جمهور شرط شجاع‌بودن را افزوده‌اند تا از برپا داشتن حدود و پایداری در برابر دشمنان، ترسی نداشته باشد، در اصول و فروع مجتهد باشد تا بتواند امر دین را بر پا دارد و در تدبیر کارها دیدگاه و رای داشته باشد تا در سیاست مردم خرابکاری نکند.

و بعضی دیگر آن‌ها را شرط قرار نداده‌اند؛ چون به ندرت همه‌ی آن‌ها در یک شخص جمع می‌شود و بسنده کرده‌اند به یاری گرفتن از دیگران، بدین‌گونه که کار جنگ‌ها و رویارویی با مشکلات را به شجاعان واگذارد و در کارهای دینی از مجتهدین فتوا بگیرد و در کارهای مملکت با دارندگان رأی و بینش صحیح مشورت

کند.»[1]

و صدیق حسن‌خان گفته‌ی این بعضی‌ها را در «أکلیل الکرامة في تبیان الإمامة» تأیید و از آن دفاع کرده است.

باطل کردن معارضه با «ماصبّ الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابی‌بکر.»[2]

دهلوی گوید:

«خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم.»

گویم:

این معارضه به چند دلیل باطل و پذیرفته نشده است:

۱ ـ این حدیث ساختگی است

نشانه‌های ساختگی بودن این حدیث آشکار است و عقل سلیم حکم بر باطل بودنش می‌دهد؛ چون مفهومش این است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر در تمام دانش‌ها یکسان هستند، که این امری است که هر مسلمانی باطل بودن آن را قطعی می‌داند.

۲ ـ عدم تطابق با واقع

و هم‌چنین از این حدیث برمی‌آید که ابوبکر دارنده‌ی تمامی دانشهای پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است که این هم باطل است؛ چون نادانی ابوبکر نسبت به احکام و

---

۱. شرح المقاصد ۵/ ۲۴۴.

۲.خداوند چیزی را در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم.

دیگر مسائل بر کسی پوشیده نیست و بعضی موارد آن به تفصیل در کتاب «تشیید المطاعن» آمده است که با مراجعه‌ی به آن، جهل ابوبکر نسبت به بسیاری از احکام و معارف یقینی و آیه‌های قرآنی و مسائل شریعت آشکار می‌شود... تا آن‌جا که در جاهایی به جهل خود اعتراف کرده و در حوادث پیش آمده به دیگری مراجعه کرده و از او استفتا نموده است... و این دلالت دارد بر اینکه «خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم» دروغی است که به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شده است.

۳ ـ نظر ابن‌جوزی

ابن‌جوزی پس از بیان تعدادی از اخبار ساختگی در شأن ابوبکر گوید: «نویسنده گوید: حدیث‌های بسیاری را که در فضیلت ابوبکر روایت می‌کنند رها کردم، بعضی از آن‌ها صحیح المعنی هستند ولی نقلشان ثابت نمی‌شود و بعضی ارزشی ندارد و همواره از مردم عامی می‌شنوم که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کنند که فرمود: خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم و هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم، ریش ابوبکر را می‌بوسم و من و ابوبکر مانند دو اسب مسابقه بودیم، از او پیشی گرفتم پس او به دنبالم آمد و اگر از من پیشی می‌گرفت در چیزهایی از او پیروی می‌کردم که اثری از این‌ها در (روایت‌های) صحیح و نه در ساختگی نیافتیم و سودی در اطاله چنین مطالبی نیست.»[1]

و در این سخن نکته‌هایی است:

نخست: این حدیث پنداری، به درجه‌ای از بطلان رسیده است که ابن‌جوزی حتّی به ذکر کردن و مورد نکوهش قرار دادنش نپرداخته است؛ بلکه آن را در حدیث‌هایی آورده است که سستی و بطلان آن‌ها واضح و آشکار است...

دوم: این سخن، دروغ‌پردازی پی در پی مردم عامی است که دانشمندان

---

۱. الموضوعات ۱/ ۳۱۹.

مطلقاً به ذکر آن نپرداخته‌اند...

سوم: این از افتراهایی است که اثری نه در صحیح و نه در ساختگی‌ها از آن نیست و این نهایت سقوط و نادرستی است...

چهارم: فایده‌ای در اطاله کلام در همانندش نیست...

و از شگفتی‌های کار دهلوی این است که وقتی بیهوده تلاش می‌کند که به حدیث «مدینة العلم» طعنه بزند به سخن «ابن‌جوزی» استناد می‌نماید ولی از طعنه زدنش نسبت به حدیث ساختگی «در سینه‌ی من ریخته نشد...» دوری می‌کند و این حرکت تا ابد شگفتی کار او را نمی‌زداید. و از دهلوی چه بسیار چنین رفتارهایی بروز کرده و به کژی و دشمنی عادت نموده است.

۴ ـ دیدگاه طیّبی

حسین‌بن‌عبدالله طیّبی در کتابش «الخلاصة في اصول الحديث» نصّ بر ساختگی بودن حدیث کرده است که به زودی از عبارت‌های فتنی و شوکانی دانسته می‌شود.

شرح حال طیّبی

او از پژوهشگران مشهور اهل سنّت در حدیث است.

خطیب تبریزی در پایان کتاب «الإكمال في أسماء الرّجال» گوید: از نوشتن، گردآوری، ویرایش و پیرایش این نوشته در روز جمعه بیستم رجب الحرام الفرد، سال هفتصد و چهل فراغت یافتم و من ناتوانترین بندگان و آرزومند بخشش و مغفرت خداوند متعال، محمّدبن‌عبدالله خطیب فرزند محمّد، با یاری استاد و مولایم سلطان مفسّران و پیشوای پژوهشگران، شرف ملّت و دین، حجّت خداوند بر مسلمانان، حسین‌بن‌عبدالله‌بن‌محمّد طیّبی، آن را نوشتم، سپس آن را بر او عرضه کردم همان‌گونه که «المشكاة» را بر او عرضه کردم، پس این را مانند آن پسندیده دانست و این را نیز مانند آن نیکو شمرد، و سپاس از آن خداوند پروردگار جهانیان

است و درود و سلام بر محمّد و خاندانش و تمامی اصحابش».

و ابـن‌حجر گـوید: «حسـین‌بن‌محمّدبن‌عبدالله طـیّبی، پـیشوایـی مشـهور، نویسنده‌ی شرح المشکاة و غیر آن... او بخشنده متواضع با باورهایی نیکو بود. به گسترش دانش روی آورده بود... نـمونه‌ی بـارزی در اسـتخراج دقـایق از قـرآن و سنّت‌ها بود.»[۱]

و سیوطی گوید: «... امام مشهور، علّامه در معقول و عربی و معانی و بیان» سپس سخن ابن‌حجر عسقلانی را نقل می‌کند.[۲]

۵ ـ نظر ابن‌قیّم

و این سخن و نظر ابن‌قیم جوزیه است: «از چیزهایی است که نادانانِ منتسب به سنّت آن را ساخته‌اند» و به زودی متن گفته‌ی او از «قاری» خواهد آمد.

شرح حال ابن‌قیّم

برای شرح حال ابن‌قیّم‌به متن نوشته‌ی سیوطی بسنده مـی‌کنیم:«مـحمّدبن ابوبکربن‌ایّوب‌بن‌سعیدبن‌جریر،شمس‌ابن‌قیّم‌جوزیه‌حنبلی‌علّامه،درهفتم‌صفر سال ۶۹۱به دنیا آمد،عربی رانزد مجدتونسی وابن‌أبوالفتح بعلی‌خواند.فقه و واجبات را نزدابن‌تیمیه‌آموخت ودواصل‌عربیت رانزداو وصفی هندی خواندو حدیث راازتقی سلیمان و ابوبکربن‌عبدالدائم و ابونصربن شیرازی و عیسی مطعم‌و دیگران شنید. او نوشت و مناظره‌کرد و اجتهاد نمود و از بزرگان ائمّه در تفسیر و حدیث و فروع و دو اصل عربیت شد. از کتاب‌هایش: زادالمعاد و مفتاح دارالسعادة، مهذّب سـنن ابوداوود، سفر النـجدین بـین رفـع‌الیـدین فـي‌الصّـلاة، مـعالم المـوقعین عـن ربّ العالمین... می‌باشد.»[۳]

---

۱. الدّرر الکامنة ۲/ ۶۸. ۲. بغیة‌الوعاة / ۲۲۸.

۳. بغیة‌الوعاة / ۲۵، و شرح حالی هم در الدّرر الکامنة ۳/ ۴۰۰ و الوافی بالوفیات ۲/ ۲۷۰ و البدر الطالع ۲/

۶ ـ نظر فیروزآبادی

مجدالدّین محمّدبن‌یعقوب شیرازی فیروزآبادی در پایان کتابش «سفرالسّعادة» گوید:

«از مشهورترین ساختگی‌ها در فضایل ابوبکر، این حدیث است: خداوند در روز قیامت برای مردم به طور عمومی و برای ابوبکر به طور خاص تجلّی می‌کند. و حدیث: خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این‌که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم. و حدیث: هرگاه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به بهشت اشتیاق پیدا می‌کرد، ریش [ابوبکر] را می‌بوسید. و حدیث: من و ابوبکر همانند دو اسب مسابقه هستیم، و حدیث: خداوند متعال هنگامی که ارواح را برگزید، روح ابوبکر را برگزید و همانند این‌ها که از افتراهایی است که به بداهت عقلی باطل‌بودنش معلوم است.»

پس آیا جایز است استناد به این سخن و اعتماد بر آن، در جهت اثبات دانش ابوبکر؟ به جان خودم این از زشت‌ترین زشتی‌ها و ناپسندترین کارها و آشکارترین دروغ‌هاست!!

۷ ـ نظر فتنی

محمّد طاهرگجراتی فتنی به ساختگی بودن این حدیث تصریح کرده، چنین گوید: «درکتاب خلاصه آمده: خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این‌که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم. ساختگی است.»[1]

۸ ـ نظر قاری

قاری در «الموضوعات الکبری» به نقل از ابن‌قیّم گوید:

«از آن‌چه نادانانِ منتسب به اهل سنّت در فضل ابوبکر ساخته‌اند این حدیث است: خداوند برای مردم به طور عمومی و برای ابوبکر به طور خاص تجلّی می‌کند

---

۱. تذکرة الموضوعات / ۹۳.

۱۴۳، دارد.

و حدیث: خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم. و حدیث: هرگاه مشتاق بهشت می شد محاسن سفید ابوبکر را می‌بوسید. و حدیث: من و ابوبکر چون دو اسب مسابقه هستیم. و حدیث: وقتی خداوند روح‌ها را برگزید، روح ابوبکر را انتخاب کرد. و حدیث عمر: رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر با یک‌دیگر صحبت می‌کردند و من مانند یک زنگی میان آن دو بودم. و حدیث: اگر به اندازه‌ی عمر نوح در امّتش در فضایل عمر برایتان سخن می‌گفتم به پایان نمی‌رسید و عمر حسنه‌ای از حسنه‌های ابوبکر است. و حدیث: ابوبکر با روزه و نماز فراوان از شما پیشی نگرفت؛ بلکه با چیزی که در سینه‌اش باقی ماند و این از سخنان ابوبکربن‌عیّاش است.»

و از این‌جا دانسته می شود که احتجاج دهلوی به این دروغ زشت آشکار ـ با تمام ادّعای فضل و دانشی که برای خود دارد ـ جز از روی سرسختی و عنادورزی با حق و اهلش نیست.

۹ ـ نظر عبدالحقّ دهلوی

شیخ عبدالحقّ دهلوی نظر فیروزآبادی را در «شرح سفر السّعادة» چنین تأیید کرده است: «نویسنده گوید: همه‌ی امثال این حدیث‌ها ـ که لازمه‌اش برتری از تمام آفریدگان از پیامبران و غیره یا به مفهوم مساوات در رتبه با سیّد المرسلین یا خارج بودنش از دایره‌ی حکم عقل و عادت می‌باشد ـ ساختگی است.»

۱۰ ـ نظر إله‌آبادی

محمّد فاخر إله‌آبادی به ساختگی بودن این مطلب ساختگی زشت و ناپسند اعتراف کرده و بدان‌گونه که افزون بر آن چیزی نیست آن را اثبات کرده است. بیان آن چنین است:

نیشابوری در تفسیر آیه‌ی غار گفته است: «اهل سنّت به این آیه بر افضلیّت ابوبکر استدلال کرده‌اند و نهایت یاری و مصاحبتش و موافقت باطن و ظاهرش و در

غیر این‌صورت پیامبر در مانند آن حالت بر او اعتماد نمی‌کرد، و اینکه او همراه رسول‌خدا در غار و در دانش بود به گفته‌اش: در سینه‌ام چیزی ریخته نشد جز این‌که در سینه‌ی ابوبکر ریختم.»[1]

علّامه نورالله تستری ـ(شوشتری) درکتاب «کشف العوارفی تفسیر آیة الغار» در ردّ او چنین گوید: «و امّا گفته‌ی او که ابوبکر، دومینِ پیمبر در دانش بود و این‌که استدلال کرده به این گفته: در سینه‌ام چیزی ریخته نشد جز این‌که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم، از ته مانده‌های سخن است. نمی‌توان با آن آیه بر افضلیّت ابوبکر استدلال کرد، افزون بر اینکه استاد فاضل، آخرین محدّثان شافعی مجدالدّین فیروزآبادی ـ نویسنده‌ی القاموس فی اللغة ـ در پایان کتاب مشهورش به نام «سفرالسّعادة» آورده است: این حدیث و غیر آن، از آن‌چه در شأن ابوبکر روایت شده است، از مشهورترین ساختگی‌ها و افتراهایی است که باطل‌بودنشان بدیهی عقلی است، الخ»

محمّد فاخر إله‌آبادی در کتابش «درّة التحقیق في نصرة الصدّیق» در ردّ بر قاضی تستری با اشارة بر سخن نیشابوری گفته است:

«و امّا پنجم: از آن‌جا که حدیثی را که دلیل بر دومین بودن ابوبکر در دانش برای پیامبر آورده است بحمدالله تعالی نزد ما هم از ساختگی‌هاست، که چندین نفر از بزرگان ثقه به آن تصریح کرده‌اند، دوست داشتم آن علّامه که به آن استدلال کرده به آن احتجاج نمی‌کرد و این ثانی‌بودن برای پیامبر را از ردیف سخن ساقط می‌کرد به جهت ضعیف بودن احتجاج و این‌که موجب بی‌ادبی می‌شود، آیا کسی می‌تواند در دانشی دومی برای رسول‌خدا ﷺ باشد چه پیامبر و چه ولیّ باشد؟ این روش کسی است که بهره‌ای از دین نداشته باشد، و مقام سیدّالمرسلین ﷺ را نشناسد، همان‌گونه که شیعیان در فضایل ائمّه اهل البیت علیهم‌السلام: ذکر می‌کنند، خداوند متعال، ما و علّامه و دیگر کسانی که مانند او چنین جرأتی را کرده عفو فرماید، پس خداوند

---

۱. تفسیر نیشابوری ۱۰ / ۹۰.

متعال و پیامبرش ﷺ و صدّیق و ائمّه از این‌گونه ستودن‌ها بیزار هستند ـ خداوند خیر دهد امام همام ـ که این ثانی بودن را ذکر نکرده است آن‌گونه که از عبارت «تفسیر الکبیر» برمی‌آید و پیشتر آورده شد.»

گویم:

واین سخن برباطل بودن آن حدیث ساختگی، دلالت می‌کند از چندین جهت که مخفی نمی‌ماند. امّا ناسزاگویی به شیعیان به گمان او، برخاسته از نشناختن مراتب ائمّه‌ی اهل البیت و جایگاه‌های رفیع آنان از سویی و اطّلاع‌نداشتن از حدیث‌های صحیح رسیده در حقّ آنان از رسول‌خدا ﷺ از سوی دیگر می‌باشد که بخشی از آن‌ها را در مؤیّدات حدیث «مدینة العلم» آوردیم؛ به آن‌ها مراجعه شود.

شرح حال إله‌آبادی

إله آبادی از بزرگان محدّثان اهل سنّت در هند است. صدیق حسن‌خان در کتاب «إتحاف النبلاء المتّقین بإحیاء مآثر الفقهاء و المحدّثین» شرح حال او را آورده و او را بسیار مورد ستایش قرار داده است.

۱۱ ـ نظر شوکانی

قاضی القضاة شوکانی در کتاب «الفوائد المجموعة في الأحادیث الموضوعة» گوید: «حدیث: خداوند چیزی در سینه‌ام نریخت جز این که آن را در سینه‌ی ابوبکر ریختم، نویسنده‌ی «الخلاصة» آن را ذکر کرده وگفته است: ساختگی است.»

۱۲ ـ باطل بودن حدیث از سخن دهلوی

باطل بودن این سخنِ نسبت داده شده به رسول‌خدا ﷺ از گفته‌ی خود دهلوی هم ثابت می‌شود که حدیث دروغ و افترا است. او در کتاب «التحفة» آورده است هر حدیثی که سند نداشته باشد به آن‌گوش داده نمی‌شود و پیشتر متن‌گفته‌ی

ابن‌جوزی آورده شد که آن از حدیث‌هایی است که نه در صحیح‌ها و نه در ساختگی‌ها اثری از آن نیست. پس احتجاج دهلوی به این سخن پنداری، عجیب است.

خلاصه‌ها و نکته‌ها

خلاصه‌ای از آن‌چه گذشت:

اوّل: اهل سنّت را دلیلی نیست که به آن به دانش ابوبکر احتجاج کنند نه از صحیح‌ها و نه از ساختگی‌ها؛ وگرنه به مانند این سخن از خرافات عامیانه و لغزش‌های نادانان احتجاج نمی‌کردند...

دوم: از سخن ابن‌جوزی هم دانسته شد که این سخن از پست‌ترین ساختگی‌ها و افتراهای زشت و ناپسند است و هیچ‌یک از بزرگان حدیث را نیافتیم که مخالفتی با این حکم کرده باشد، پس چگونه «دهلوی» از سخن پذیرفته شده نزد همگان دوری جسته است و به بی‌پروایی خود در سرزنش به حدیث مدینة العلم استناد کرده است با اینکه این سخن توسّط بزرگان حافظان رد شده است؟ و این مایه شگفتی است!! و از این‌جا دوری «دهلوی» از انصاف و روش گمراه و انحراف او آشکار می‌شود...

سوم: از سخن فیروزآبادی دانسته شد که آن حدیث از ساختگی‌ها و افتراهایی است که باطل‌بودنش با عقل بدیهی می‌باشد... پس گمان تو به «دهلوی» چیست که به آن احتجاج می‌کند؟!!...

چهارم: از سخن ابن‌قیّم دانسته شد که این سخن از ساخته‌های نادانانی است که به سنّت انتساب یافته‌اند...

و از آن دانسته می‌شود که «دهلوی» به این سخن از نادانان پیروی کرده است، پس او را در گروه دانشمندان به شمار آوردن و قرار دادنش در سلسله‌ی محدّثان ستمی زشت است.

پنجم: از سخن «ابن‌جوزی» دانسته می‌شود که این سخن برآمده از مردم

عوام و شنیده‌شده از ایشان است و اثری از آن نه در صحیح و نه در ساختگی‌ها نمی‌باشد... و بدین‌ترتیب شأن «دهلوی» شناخته می‌گردد...

باطل کردن معارضه با «لو کان بعدی نبیّ لکان عمر»[1]

دهلوی گوید:

«و مانند: اگر بعد از من پیامبری بود، عمر بود.»

گویم:

این باطل است و معارضه‌ی با آن از چند وجه ساقط است:

۱ ـ کفر پیشین عمر

هیچ اختلافی میان مسلمانان نیست که عمربن‌خطاب بخش بزرگی از عمرش را در شرک و بت‌پرستی گذرانده است واین امر به تواتر ثابت شده و نیازی به استدلال و برهان ندارد و هیچ کس ـ هرچند در نهایت عصبیت و عناد باشد ـ توان انکار آن را ندارد. پس صادرشدن این سخن ـ که دلالت بر استحقاق عمر به نبوّت دارد ـ از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم محال است؛ چون مخالف اجماع موجود میان مسلمانان است، بر این اساس که کُفر مانع از نبوّت است و کسی که سابقه‌ی کفر دارد، هرگز پیامبر نمی‌شود.

و امّا دلالت آن بر استحقاقش به نبوّت کاملاً آشکار و از سخنان آن قوم ظاهر است و به آن شهادت می‌دهد:

اوّل: آنان این سخن را در باب فضیلت‌های عمربن‌خطاب آورده‌اند.

دوم: طیّبی گمان برده که عمر در الهام به درجه‌ی پیامبران رسیده است، سپس آورده است که گویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این که او پیامبر است یا نه تردید کرده

۱.اگر بعد از من پیامبری بود، عمر می‌بود.

است!! سپس این حدیث پنداری را تأییدی برای سخن خود آورده است و این متن گفته‌اش است آن‌گونه که در «المرقاة» آمده است در شرح حدیث أبوهریره: «در میان امّت‌های پیش از شما کسانی بودند که به آنها الهام می‌شد، پس اگر کسی در میان امّتم این ویژگی را دارا باشد، او عمر است.»[۱]

گوید:

«طیّبی گفته است: این شرط (فان یک من أمتی أحد) مانند آن است که یک اجیر بگوید: اگر برایت کار کردم، حقّم را کامل بپرداز، در حالی که او به آن داناست ولکن از سخنش چنین تصوّر می‌شود که شانه خالی کردن تو از اینکه حق مرا بدهی، کارکسی است که در استحقاق من شک و تردید دارد؛ هر چند که کاملاً آشکار است و مراد از محدَّث، کسی است که بسیار به او الهام می‌شود تا اینکه به درجه‌ی پیامبران در الهام منتهی می‌شود، پس معنی چنین است: در امّت‌های پیش از شما پیامبرانی بودند که از ملأاعلی الهام می‌گرفتند، پس اگر در امّتم کسی دارای این شأن باشد، عمر است، او را چنین قرار داد چون همتایی نداشت و از همتایانش در این امر برتری داشت، گویی که تردید کرده است که آیا او پیامبر است یا نه، پس «اگر» (لو) به کار برد و این مطلب را آن‌چه در فصل دوم آمده است تأیید می‌کند: لو کان بعدی نبی لکان عمربن‌الخطّاب پس «لو» در حدیث بمنزله‌ی «إن» است بر سبیل فرض و تقدیر، همان‌گونه که در گفته‌ی عمر آمده است: نیکو بنده‌ای است صهیب اگر از خدا نمی‌ترسید او را نافرمانی نمی‌کرد.[۲]»[۳]

و سوم: شیخ احمد سرهندی مجدّد در نامه‌هایش آورده است: شیخین در زمره‌ی پیامبران شمرده می‌شوند و آن دو به فضیلت‌های پیامبران احاطه شده‌اند، سپس بدین منظور به این سخن باطل حجّت آورده است.[۴]

و چهارم: شیخ عبدالحق دهلوی در «اللمعات في شرح المشكاة» در شرح آن

۱.لقد كان فيما قبلكم من الامم محدّثون، فان يک من أمّتی احد فانّه عمر.

۲.نعم العبد صهيب لو لم يخف الله لم يعصه.

۳. المرقاة في شرح المشكاة ۵/ ۵۳۱ـ ۵۳۲.

۴. نامه‌ی شماره / ۲۵۱.

گوید: «گفته‌اش: لکان عمربن‌الخطاب، شاید که ایشان صلی الله علیه و آله از این جهت گفته که عمر الهام شده و محدَّث بوده و فرشته در قلبش حق را القا می‌کرد و او را مناسبتی با عالم وحی و نبوّت بود. و خداوند داناتر است.»

و پنجم: شیخ ولی‌الله دهلوی گوید: «نوع سی و نهم: اگر بعد از او صلی الله علیه و آله پیامبری بود، عمر می‌بود از عقبةبن‌عامر روایت شده که او گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گفت: اگر بعد از من پیامبری بود، عمربن‌خطاب بود، ترمذی آن را نقل کرده است.»[1]

۲ ـ عمر معصوم نیست

مسلمانان اتّفاق کردند که عمر هرگز معصوم نبوده است و شواهد بر آن از سخن خودش و دیگران جداً بسیار است وکسی که هرگز معصوم نبوده، حتماً جایز نیست که پیامبر باشد و سخنِ مورد حجّت قرارگرفته ـ که دلالت بر جواز نبوّت عمر اگر پیامبری بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌بود دارد ـ باطل است.

۳ ـ لازمه‌ی این حدیث، افضلیّت عمر بر ابوبکر است

لازمه‌ی این سخن برتری عمر بر ابوبکر است، ولی اهل سنّت اجماع کرده‌اند که ابوبکر افضل است و این خود دلیل دیگری بر باطل‌بودن این حدیث گمانی است.

و از شگفتی‌هاست این که بعضی از آنان این حدیث را دلیل آورده‌اند که افضلیّت به ترتیب خلافت است، تفتازانی در «تهذیب الکلام» گوید: «افضلیّت به ۲ترتیب خلافت است؛ امّا به طور اجمال: چون اتّفاق اکثر دانشمندان بر آن، نشان می‌دهد که دلیلی برای آن دارند، و امّا تفصیلش به خاطر فرموده‌ی متعال است، «**وَ سیجنّبها الأتقی الّذي یؤتي ماله یتزکّی**»[2] و او ابوبکر است. و به خاطر گفته‌اش علیه السلام: به خدا سوگند خورشید طلوع و غروب نکرد بعد از پیامبران و فرستادگان بر کسی برتر

---

۱. قرة‌العینین / ۱۸.

۲.لیل /۱۷ و ۱۸.

از ابوبکر. وگفته‌اش: بهترین امّتم ابوبکر، سپس عمر است وگفت: اگر بعد از من پیامبری بود، عمر بود. وگفت: عثمان برادرم و دوستم در بهشت است.»

لیکن ملّایعقوب لاهوری، به نادرستی این استدلال توجّه داده و در «شرح التّهذیب» گوید: «به جهت گفته‌اش علیه السلام بهترین امّتم ابوبکر و سپس عمر است، و او علیه السلام گفت: اگر بعد از من پیامبری بود، عمر می‌بود.

شکّی نیست که این‌ها و آن‌چه پس از آن آمده دلالت بر برتری کسی دارد که درباره‌ی برتریش وارد شده است، امّا به گونه‌ای که اهل حقّ ادّعا می‌کنند، در ثابت‌بودن این ویژگی برای او نوعی تردید است، و اگر این دلیل را برپا کنیم که اگر بعد از او علیه السلام پیامبری بود، او از غیرش بهتر بود، و اینکه عمر به تنهایی برای رسیدن به نبوّت صالح است بر این فرض که نبوّت پایان نیافته باشد، لازمه‌اش این است که عمر برتر از ابوبکر باشد، و این تخصیص در تنصیص اخلال ایجاد می‌کند.»

۴ ـ باطل بودنش با بداهت عقل

این حدیث مورد ادّعا از ساختگی‌هایی است که باطل‌بودنش با بداهت عقل معلوم و آشکار است، مانند دیگر روایت‌هایی که درباره‌ی مقام ابوبکر و عمر روایت شده است که بعضی از آن‌ها را فیروزآبادی نقل کرده است ـ که متن گفته‌اش پیشتر آمد ـ بلکه آن بزرگتر و شگفت‌انگیزتر از آن است همان‌گونه که واضح است.

۵ ـ ضعیف بودن اسنادهایش

افزون بر آن‌چه گذشت، سند این حدیث ضعیف است و چنین توضیح می‌دهیم که: این حدیث را ـ غالباً ـ از حدیث «عقبة‌بن‌عامر» نقل می‌کنند و مدار آن بر «مشرح‌بن‌هاعان» است.

ترمذی گوید: «ما را حدیث کرد سلمة‌بن‌شبیب، از مقری، از حیاة‌بن‌شریح، از بکربن‌عمرو، از مشرح‌بن‌هاعان، از عقبة‌بن‌عامر که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گفت: اگر بعد از من پیامبری بود، عمربن‌خطّاب بود. این حدیث غریبی است که آن را

نمی‌شناسیم جز از حدیث مشرح‌بن‌هاعان.»[۱]

ضعیف‌بودن مشرح‌بن‌هاعان

پس گوییم:

مشرح‌بن‌هاعان از محدّثان ضعیف است. ابن‌جوزی در «الضعفاء و المتروکین» او را چنین یاد کرده است: «مشرح‌بن‌هاعان مغافری مصری، به او نمی‌توان دلیل و حجّت آورد.»

و بعد از نکوهش در مورد آن، که دومین حدیث درباره‌ی فضایل عمر است، گوید: «ابن‌حبان گفت: صحیفه‌های مشرح بر او مشتبه شد پس حجّت آوردن به آن‌ها باطل گردید.»[۲]

و ذهبی گفت: «د. ت. ق: مشرح‌بن‌هاعان مصری، از عقبة‌بن‌عامر، راستگوست، ابن‌حبان او را سست دانسته است و عثمان‌بن‌سعید به نقل از ابن‌معین گوید: ثقه است و ابن‌حبان گوید: کنیه‌اش أبومصعب است از عقبة منکرهایی روایت می‌کند که از آن‌ها پیروی نمی‌شود. لیث و ابن‌لهیعة از او روایت کرده‌اند. پس درست آن است که رها شود آن‌چه که تنها او آورده است. عقیلی در شرح حال او چنین می‌افزاید: گفته شده است: او با حجّاج به مکّه آمد و منجنیق بر کعبه برپا کرد.»[۳]

در شرح حال او در «حسن‌المحاضرة» آمده است: «ابن‌حبان گفت: از عتبة منکرهایی روایت می‌شود که از آن‌ها پیروی نمی‌شود.»[۴]

پس ضعیف‌بودن این مرد و ساقط بودن حدیثش آشکار شد، ابن‌جوزی در «الضعفاء و المتروکین» و عقیلی در «الضعفاء» او را یاد کرده است. ابن‌جوزی گفت: «به او حجّت و دلیل آورده نمی‌شود.» و ابن‌حبّان گفت: «نوشته‌هایش بر او واژگون شد، پس حجّت و دلیل آوردن به آن باطل شد.»

---

۱. صحیح الترمذی ۵/ ۶۱۹.
۲. الموضوعات ۱/ ۳۲۱.
۳. میزان الإعتدلال ۴/ ۱۱۷.
۴. حسن‌المحاضرة ۱/ ۲۷۰.

و چه نکوهشی بالاتر از اینکه با حجّاج به مکّه آمد و منجنیق بر کعبه برپا کرد و آیا احتجاج به حدیثی از شخصی با این حال و کردار جایز است؟

و از این‌جا سقوط ثقه شمردن او توسّط ابن‌معین- به فرض ثابت‌شدنش- آشکار می‌شود، علاوه بر اینکه جرحی که سبب آن تفسیر شد، بر تعدیل مقدّم است که در جایش توضیح داده شد، وگویی که ذهبی این عیب بزرگ این مرد را کوچک شمرده و می‌گوید: بسیار راستگوست!!...

و سخن ابن‌حبّان بر واضح‌بودن سقوط این حدیث می‌افزاید که گوید: «از عقبة منکرهایی روایت می‌شود که از آن‌ها پیروی نمی‌شود.» و دانستید که این حدیث از آن‌هاست و هم‌چنین گوید: «درست آن است که رها شود آن‌چه را که تنها او آورده است.» و از سخن ترمذی دانستید که تنها او این حدیث را نقل کرده است...

ضعیف‌بودن بکربن‌عمرو

سپس راوی حدیث از مشرح «بکربن‌عمرومغافری» است که او هم مورد طعن و نکوهش قرارگرفته است. ابن‌حجر گوید: «حاکم گفت: از دارقطنی درباره‌ی او پرسیدم گفت: کار او محل تردید و تأمّل است.»[۱]

و ذهبی گفت: «ابوعبدالله حاکم گفت: «درکارش بحث و بررسی می‌شود.»[۲] و در تهذیب التّهذیب آمده است: «ابن‌قطّان گفت: عدالتش را نمی‌دانیم.»[۳]

و از این‌جا ابن‌حجر عسقلانی او را در مقدّمه‌ی «فتح الباری» در ردیف کسانی از رجال بخاری آورده است که مورد طعن قرارگرفته‌اند.[۴]

حدیث از طریق دیگر

طبرانی در «المعجم‌الصغیر» از روایت «عصمةبن‌مالک» حدیث را نقل کرده است که اسناد آن نیز ضعیف است. مناوی گوید: «اگر بعد از من پیامبری بود،

---

۱. تهذیب التّهذیب ۱/ ۴۸۶.
۲. میزان‌الإعتدال ۱/ ۳۴۷.
۳. تهذیب‌التّهذیب ۱/ ۴۸۶.
۴. هدی الساری / ۳۹۱.

عمربن‌خطّاب می‌بود. از چیزی که نمی‌بود خبر داده که اگر بود چگونه می‌بود و در آن ظهوری از فضلی است که خداوند آن را برای عمر قرار داده است از ویژگی‌های پیامبران و دوستان فرستادگان، حم ت ك از عقبةبن‌عامرجهنی، طب از عصمةبن‌مالک و اسنادش ضعیف است.»[۱]

و پس از سخن سیوطی گوید: «طب از عصمةبن‌مالک» گفت: «بیهقی گفت: و در آن است: فضل‌بن‌مختار، که ضعیف است.»[۲]

ضعیف بودن فضل‌بن‌مختار

گویم: بعضی از گفته‌های آنان را در ضعیف بودن این مرد می‌آوریم:

ابن‌جوزی در «الضعفاء و المتروکین» گوید: «فضل‌بن‌مختار، أبوسهل بصری، حدیث او منکر است. و ابوحاتم رازی گفت: حدیث‌های اباطیل نقل می‌کند، از محمّدبن‌مسلم طائفی و أبان‌بن‌ابوعیّاش حدیث شنید. ابراهیم‌بن‌مخلّد و سعیدبن‌عفیر از او روایت کرده‌اند.»

و در «میزان‌الإعتدال» گوید: «فضل‌بن‌مختار أبوسهل بصری، از ابن‌أبی‌ذئب و غیر او، ابوحاتم گفت: حدیث‌های او نادرست است و اباطیل نقل می‌کند. أزدی گفت: حدیث‌هایش بسیار نادرست است. و ابن‌عدی گفت: عموم حدیث‌هایش نادرست است و از آن‌ها پیروی نمی‌شود.» سپس حدیث هایی از او روایت می‌کند وگوید: «پس این‌ها اباطیل و شگفتی‌هایی است.»[۳]

و در «المغنی في الضعفاء» است: «فضل‌بن‌مختار أبوسهل از ابن‌ابی‌ذئب، مجهول است. ابوحاتم گفت: اباطیل نقل می‌کند.»[۴]

و در «لسان‌المیزان» آمده است: «عقیلی گفت، از محمّدبن‌مسلم طائفی

---

۱. التیسیر في‌شرح الجامع الصغیر ۲/ ۳۱۰.
۲. فیض‌القدیر في شرح الجامع الصغیر ۵/ ۳۲۵.
۳. میزان‌الإعتدال ۳/ ۳۵۸.
۴. المغنی في الضعفاء ۲/ ۵۱۳.

حدیث می‌کند که او حدیث‌هایش نادرست است...»[۱]

و سیوطی در «ذیل اللآلي المصنوعة» گوید: «ابن‌عدی: حدیث کرد ما را حسین‌بن‌عبدالغفار ازدی، از سعیدبن‌کثیربن‌عفیر، از فضل‌بن‌مختار، از أبان، از أنس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر فرمود: چه نیکوست مال تو. از آن جمله بلال، مؤذّن من است و شترم که بر روی آن هجرت کردم و دخترت را به ازدواج من درآوردی و با جان و ثروتت مرا دلداری دادی، گویی که بر درِ بهشت به تو نگاه می‌کنم؛ در حالی که شفاعت امّت مرا می‌کنی. ابن‌جوزی آن را در واهیات (سست و بی‌پایه‌ها) آورده است. و گوید: أبان ترک شده است و درباره‌ی فضل‌بن‌مختار، ابوحاتم رازی گوید: به دروغ‌ها حدیث می‌کند و نویسنده‌ی المیزان در شرح حال فضل حدیث را آورده، گوید: این باطل و بیهوده است.»

حدیث با لفظی دیگر

بعضی از سازندگان حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده‌اند که به عمربن‌خطاب فرمود: «اگر بعد از من پیامبری بود تو بودی.»

ولیکن پژوهشگران نقّاد اهل سنّت مانند خطیب بغدادی و ابن‌عساکر، آن را انکار کرده‌اند. متقی گوید: «از ابن‌عمر که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عمربن‌خطاب گفت: اگر بعد از من پیامبری بود، تو بودی. خط (خطیب) و گفت: نادرست است، کر (ابن‌عساکر).»[۲]

و گفت: «اگر بعد از من پیامبری بود، تو بودی. به عمر گفت. خطیب در راویان مالک، و ابن‌عساکر از ابن‌عمر نقل کرده و گفته است: نادرست است.»[۳]

بلکه ابن‌جوزی آن را در «الموضوعات» آورده است... بدخشانی در «تحفة‌المحبین» گوید: «اگر بعد از من پیامبری بود، تو بودی. به عمر گفت. خطیب

---

۱. لسان‌المیزان ۴/ ۴۴۹.
۲. کنزالعمال ۱۴/ ۲۴۴.
۳. کنز العمّال ۱۲/ ۱۸۶.

در راویان مالک، ابن‌عساکر گفت: نادرست است، هر دو از ابن‌عمر نقل کرده‌اند. و ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده است.»

هدف از ساختن این حدیث

در واقع هدف از این افترا و تزویر، رویارویی با حدیث متواتر رسیده در حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که فرمود: «تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی.» که در آن اشاره‌ی لطیفی است به این که اگر بعد از ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیامبری می‌بود، او علی علیه‌السلام می‌بود و دانشمندان اهل سنّت به این معنی اعتراف کرده‌اند و بر کسی که «المرقاة في شرح المشكاة» را نگاه کند، پوشیده نمی‌ماند.

بلکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به این مطلب در بعضی نقل‌های حدیث منزلت، تصریح فرموده است... علّامه ابن‌شهر آشوب گوید: و در روایت‌های بسیاری آمده است: جز اینکه بعد از من پیامبری نیست و اگر بود، تو بودی. خطیب در «التّاریخ» و عبدالملک عکبری در «الفضائل» و ابوبکربن‌مالک و ابن‌الثلاج و علی‌بن‌الجعد آن را در حدیث‌های خود نقل کرده‌اند و ابن‌فیاض در «شرح الأخبار» از عمّاربن‌مالک، از سعیدبن‌خالد، از پدرش.»[1]

سیوطی در «بغیةالوعاة» در «باب في أحاديث منتقاة من الطبقات الكبرى» آورده‌است، به نظرمان رسید که به این مختصرآن را به پایان بریم،تا مُشک پایان آن و سخن نیکوتمام‌آن باشد.» پس‌ازحدیث‌هایی‌که به‌اسنادش ازخطیب روایت می‌کند:

«و بوسیله او به سوی او: ما را خبر داد ابوالقاسم ازهری، از معافی‌بن‌زکریا، از ابن‌أبی ازهر، از ابوکریب محمّدبن‌علا، از محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صبیح، از ابو أویس، از محمّدبن‌منکدر، از جابر که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی فرمود:

«آیا راضی نمی‌شوی که نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی

---

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب ۳/ ۶.

باشی جز اینکه پس از من پیامبری نیست و اگر بود تو بودی.»[1]

بلکه حدیث‌های دیگری در فضائلش هست که بر این معنی دلالت دارد، در کتاب «المودّة في القربی» نوشته‌ی همدانی آمده است: «از أنس نقل شده که گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«خداوند مرا بر پیامبران برگزید و وصیّ برایم اختیار کرد و پسرعمویم را به جانشینی خودم برگزیدم، و بازویم را به او نیرو بخشید همان‌گونه که بازوی موسی را به برادرش هارون نیرو بخشید و او جانشین و وزیر من است و اگر بعد از من نبوّت می‌بود، همانا او می‌بود.»

۸و خبرهای دیگری آن را تأیید می‌کنند، از جمله روایت نطنزی در «الخصائص العلوية» که گوید:

«مرا خبر داد ابوعلی حداد، از ابونعیم اصفهانی با اسنادش از أشج که گفت و شنیدم علیّ بن ابی طالب می‌گفت:

«شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: «ای علی نام تو در دفتر پیامبران، از پیامبرانی است که به آنان وحی نمی‌شود.»

تغییر لفظ حدیث ساختگی

قابل توجّه اینکه بعضی از حدیث‌سازان ماهر، متن آن حدیث ساختگی را تغییر داده و با این لفظ آورده‌اند: «اگر در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، عمر برانگیخته می‌شد.» در «میزان الإعتدال» متن آن چنین آمده است: «رشدین بن سعد مهری مصری، از زهرة بن معبد، و یونس بن یزید روایت می‌کند و از او قتیبه، و ابوکریب و عیسی بن مثرود و گروهی روایت می‌کنند. احمد گفت: برای او مهم نیست که از چه کسی روایت می‌کند و در نقل حدیث سهل‌انگار است و گفت: امیدوارم که شخصی با حدیث‌های درست و صحیح باشد و ابن‌معین گفت: قابل توجّه نیست و ابوزرعة گفت: ضعیف است. و جوزجانی گفت: منکرهای بسیاری

---

۱. بغية الوعاة / ۴۴۰.

دارد. گویم: او درستکار، عابد بود و حافظه‌ی نادرستی داشت و قابل اعتماد نبود. سال ۱۸۸ درگذشت. ابویوسف رقی گفت: اگر شنیدی بقیة می‌گوید: ما را حدیث کرد ابوالحجّاج مهری، پس بدان که او رشدین‌بن‌سعد است. و از قتیبة که گفت: چیزی در دست رشدین گذارده نشد جز اینکه آن را خواند. و نسائی گفت: ترک و رها شده است.

عمروالناقد، حدیث کرد ما را عبدالله‌بن‌سلیمان رقی، از رشدین، از عقیل، از زهري از ابوسلمة، از أبوهریرة مرفوعاً: هر چیزی زباله و آشغالی دارد و زباله‌ی مسجد «لا و الله» و «بلی و الله» است.

رشدین، از ریان بن‌قائد، از سهل‌بن معاذ، از پدرش مرفوعاً: کسی که روز جمعه بر بنده‌های زر خرید مردم مسلط شود، پُلی به سوی جهنّم برگزیده است.

احمدبن‌حجّاج قهستانی، حدیث کرد ما را از ابن‌المبارك، از رشدین‌بن سعد، از عمربن‌الحرث، از ابوالسمج، از ابوالهیثم، از ابوسعید: رسول‌خدا ﷺ فاعل و مفعول‌به را لعن کرد و فرمود: من از آنان دوری می‌جویم.

ابن‌ابوسری عسقلانی، ما را حدیث کرد از رشدین، از ابن‌لهیعة، از مشرح‌بن هاعان، از عقبة‌بن‌عامر مرفوعاً: اگر در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، عمر به پیامبری مبعوث می‌شد. ابن‌عدی گفت: رشدین متن آن را برگرداند. جز این نیست که متنش چنین است: اگر بعد از من پیامبری بود، عمر می‌بود.»[1]

ابن‌جوزی حدیث را در «الموضوعات» آورده است

ابن‌جوزی این حدیث را در «الموضوعات»، ضمن حدیث‌های ساختگی در فضیلت عمر آورده و گفته است: «حدیث دوم: ما را خبر داد اسماعیل‌بن‌احمد از ابن‌مسعدة، از حمزة، از ابن‌عدي، از علیّ‌بن‌الحسن‌بن‌قدید، از زکریابن‌یحیی الوقار، از بشربن‌بکر، از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌ابومریم، از ضمرة‌بن‌حبیب، از عصیف‌بن‌حارث،

---

۱. میزان الإعتدال ۲/ ۴۹.

از بلال‌بن‌رباح که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: اگر من در میان شما مبعوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد.

ابن‌عدی گفت: و حدیث کرد ما را عمربن‌حسن‌بن‌نصر حلبی، از مصعب‌بن‌سعد أبوخیثمة، از عبدالله‌بن‌واقد، از حیوة‌بن‌شریح، از بکربن‌عمرو، از مشرح‌بن‌هاعان، از عقبة‌بن‌عامر که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: اگر من در می شما مبعوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد.

نویسنده گوید: این دو حدیث از رسول‌خدا ﷺ صحیح نمی‌باشند. امّا اوّلی: زکریابن‌یحیی یکی از دروغ‌گویان بزرگ بود. ابن‌عدی در باره‌اش گوید: او حدیث وضع می‌کرد. امّا دومی: احمد و یحیی گفتند: عبدالله‌بن‌واقد چیزی نیست. نسائی گفت: حدیث‌هایش متروک است. ابن‌حبان گفت: صحیفه‌های مشرح بر او مشتبه شد پس حجّت آوردن به آن‌ها باطل گردید.»[1]

دفاع سیوطی

از کرده‌های بسیار زشت، سخن سیوطی است به دنباله‌ی سخن ابن‌جوزی و دفاع از این حدیث باطل و دروغ واضح، آن‌جاکه گوید: «ابن‌عدی، ما را حدیث کرد علیّ‌بن حسین‌بن‌قدیر، از زکریابن‌یحیی وقار، از بشربن‌بکر، از ابوبکربن‌عبدالله‌بن‌أبومریم غسّانی، از ضمرة، از عصیف‌بن‌حارث، از بلال‌بن‌رباح مرفوعاً: اگر در میان شما مبعوث نمی‌شدم، هر آینه عمر مبعوث می‌شد.

و گفت: ما را حدیث کرد عمربن‌حسن‌بن‌نصر حلبی، از معصب‌بن‌سعد ابوحنیفة، از عبدالله‌بن‌واقد، از حیاة‌بن‌شریح، از بکربن‌عمرو، از مشرح‌بن‌هاعان، از عقبة‌بن‌عامر، مرفوعاً: اگر من در میان شما مبعوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد. صحیح نیست. زکریا بسیار دروغ‌گوست و حدیث می‌سازد، و ابن‌واقد ترک شده است و به مشرح احتجاج نمی‌شود.

---

۱. الموضوعات ۱/ ۳۲.

گویم: ابن‌حبّان زکریا را در ثقه‌ها آورده است، و ابن‌واقد همان أبوقتاده حرانی است و ابن‌معین و احمد و دیگران او را ثقه دانسته‌اند و مشرح ثقه و راستگوست، ابوداود و ترمذی و ابن‌ماجه برایش روایت کرده‌اند.

و ابوالعبّاس زوزنی در کتاب «شجرة العقل» گوید: حدیث کرد ما را علیّ‌بن‌الحسین در «رقة» از ابوعبدالله‌محمّدبن‌عتبة معروف به «الرملي» از حسین‌بن‌فضل واسطی، از عبدالله‌بن‌واقد، از صفوان‌بن‌عمرو، از راشدبن‌سعد، از عبدالله‌بن‌جبیر حضرمی که گفت: رسول‌خدا ﷺ به عمر فرمود: اگر من مبعوث نمی‌شدم، هر آینه تو مبعوث می‌شدی. وازحدیث ابوبکر وابوهریره هم وارد شده است. دیلمی گفت: خبر داد ما را پدرم، از عبدالملک‌بن‌عبدالغفار، از عبدالله بن عیسی‌بن هارون، از عطاءبن‌میسره‌ی خراسانی، از ابوهریرة که آن را مرفوعاً است: اگر میان شما مبعوث نمی‌شدم، هر آینه عمر مبعوث می‌شد. خداوند عمر را به دو فرشته تأیید کرده که او را توفیق می‌دهند و محکم و استوار دارند. پس اگر خطا کند او را منصرف می‌کنند تا کارش درست باشد. دیلمی گوید: از او پیروی کرد، راشدبن‌سعد، از مقدام‌بن‌معدی کرب، از ابوبکر صدیق و خداوند داناتر است.»[1]

ردّ بر دفاع سیوطی

دفاع سیوطی از این حدیث ساختگی و موضوع، مردود است؛ چون:

نخست: زیرا سیوطی سخن ابن‌جوزی را تحریف کرده است. درگفته او در باطل کردن زکریابن‌یحیی چنین آمده است: او از دروغ‌گویان بزرگ بود؛ ولی سیوطی به جای این جمله تنها کلمه «کذّاب (دروغگو) است» را آورده است. هم‌چنین ابن‌جوزی از احمد و یحیی گفته‌شان را درباره‌ی «عبدالله‌بن‌واقد» چنین آورده است: «او چیزی نیست» ولی سیوطی آن را ازگفته‌ی ابن‌جوزی انداخته برای هموارکردن گمانش بعد از آنکه گوید: «ابن‌معین و احمد او را ثقه دانسته‌اند».

---

۱. اللآلي المصنوعة ۱/ ۳۰۲.

و هم‌چنین، در سخن ابن‌جوزی به نقل از ابن‌حبّان آمده است: «ابن‌حبان گفت: صحیفه‌های مشرح بر او مشتبه شد پس حجّت آوردن به آن‌ها باطل گردید.» ولی سیوطی آن را به کلمه‌ی «به آن احتجاج نمی‌شود.» برگردانده است.

و نیز نکته‌های ظریف دیگری که بر اهل نظر پوشیده نمی‌ماند...

دوم: چون گفته‌اش درباره‌ی «زکریابن‌یحیی» چنین است: «ابن حبّان او را در ثقه‌ها ذکر کرده است.»

اگر این را بپذیریم، پس مخالف و معارض با طعن و باطل کردن گروهی از پیشوایان است. ذهبی گوید: «زکریابن‌یحیی مصری، أبویحیی وقار، از ابن‌وهب و کسانی که بعد از او هستند، ابن‌عدی گفت: حدیث را می‌سازد، صالح جزرة او را دروغ‌گو دانسته است. صالح گفت: ما را حدیث کرد زکریا وقار و او از دروغ‌گویان بزرگ بود. و ابن‌یونس گفت: او فقیه و دارای حلقه‌ی درس بود، هشتادسال زندگی کرد و گفته شده است از بندگان صالح فقیه بود. در روزگار محنت قرآن از مصر به طرابلس مغرب رفت، ابن‌یونس و غیرش او را ضعیف دانسته‌اند.»[1]

و در «المغنی فی الضعفاء» گفت: «زکریابن‌یحیی وقار از ابن‌وهب، یکی از فقیهان بود که متّهم به دروغ‌گویی شد.»[2]

بلکه سیوطی خود، او را ضعیف دانسته و گفته‌های بزرگان را در این باره آورده است. در کتاب «الأنبیاء و القدماء» از «ذیل اللآلی المصنوعة» بعد از حدیث گوید: «گفتم: زکریا وقّار، ابن‌عدی گفت: حدیث می‌سازد. و صالح جزرة گفت: از دروغ‌گویان بزرگ بود و ابن‌حبان گفت: در این حدیث خطا کرد. و عقیلی گفت: از ابن‌وهب حدیث باطلی را حدیث کرد.»

سوم: آن‌چه در ثقه شمردن «ابن‌واقد» آورده باطل است، در پی سخن ابن‌جوزی که از احمد و یحیی آورده شد که او «چیزی نیست» و از نسائی که گفت: «حدیث او متروک است.» ولی سیوطی از سخن ابن‌جوزی نکوهش احمد و یحیی

---

۱. میزان الإعتدال ۲/ ۷۷.
۲. المغنی ۱/ ۲۴۰.

را اسقاط کرده و نکوهش نسائی را به او نسبت نداده است؛ بلکه گفته: «ترک شده است.» بدون ذکر گوینده‌ای... و آیا این جز نیرنگ‌سازی بسیار زشتی است؟!...

و اگر سیوطی در پی پژوهش در این مسأله بود، بر اساس قواعد نمی‌بایست سخن ابن‌جوزی را تحریف کند و می‌بایست متن کامل آن را می‌آورد سپس در اثبات نکوهش احمد و یحیی تحقیق می‌کرد و یا آن را می‌پذیرفت و یا باطلش می‌کرد و ثقه‌بودنشان را با دلیلی آشکارا اثبات می‌نمود، یا ثقه‌بودن را بر جرح با دلیلی ترجیح می‌داد ـ اگر هر یک از دو طرف قضیه اثبات می‌شد.

لکن او روشی غیر از راه پژوهشگران برگزید و مرتکب چیزی شد که جایز نیست...

و حقیقت این چنین است: اگر ثقه شمردن «ابن‌واقد» از سوی احمد و یحیی ثابت شود، جرح آن دو ـ با نقل ابن‌جوزی ـ با آن توثیق تعارض پیدا می‌کند و در نتیجه هر دو ساقط می‌شوند و جرح نسایی بدون معارض می‌ماند و همین برای ضعیف بودن آن مرد، بسنده است. در حالی که گروهی در این امر با نسائی موافق هستند مانند أبوزرعة و أبوحاتم و بخاری و ابن‌سعد و صالح جزرة و الحربی و ابن‌عدی و دارقطنی و ابوداوود و ابونعیم و دیگران؟! بلکه به فرض ثابت‌شدن توثیق احمد و یحیی، با این همه توجّهی به او نمی‌شود... ذهبی گفت: «ق: عبدالله‌بن‌واقد، أبوقتاده‌ی حرانی سال دویست و ده مُرد. بخاری گفت: درباره‌اش سکوت کردند و نیز گفت: او را ترک و رها کردند. و ابوزرعة و دارقطنی گفتند: ضعیف است. و ابوحاتم گفت: حدیثش بی پایه است و عبدالله‌بن‌احمد از ابن‌معین روایت کرد: او چیزی نیست و دولابی از عبّاس‌بن‌یحیی روایت کرد: چیزی نیست. و نیز گفت: مشکلی ندارد، غلط بسیار دارد.»

ابن‌عدی، ما را حدیث کرد از ابن‌حوصا، از ابن‌عبّاس‌بن‌محمّد، از ابن‌معین: ابوقتادة حرانی ثقه است. و عبدالله‌بن‌احمد گفت: به پدرم گفتم: یعقوب‌بن‌اسماعیل‌بن‌صبیح گفت که ابوقتاده‌ی حرانی دروغ می‌گفت، پس نزد او بسیار گران آمد و گفت: مردم حران به او حمله می‌برند، ابوقتاده راستی را

برمی‌گزید، و دیدم که او شبیه اصحاب حدیث بود و در جای دیگری احمد گفت: مشکلی ندارد، مردی صالح شبیه پرهیزکاران بود، و شاید خطا هم کرده باشد و جوزجانی گفت: ترک شده است.

یحیی‌بن‌بکیر گفت: ابوقتاده بر لیث وارد شد در حالی که جبه‌ای پشمی پوشیده بود و در استخوان کتفی می‌نوشت، مقداری پشم در پوست گردویی قرار داده و از آن می‌نوشت. هنگامی که به خانه‌اش رفت، هفتاد دینار برایش فرستاد، پس آن را برگرداند.

و ابن‌حبّان گفت: ابوقتادة از عابدان جزیره بود، از دقّت و درستی غفلت کرد، پس در حدیث‌هایش منکرها جاگرفت، بنابراین جایز نیست که به خبرش احتجاج شود.»[1]

و ابن‌حجر گفت: «میمونی به نقل از احمد گفت: ثقه است جز اینکه چه بسا خطا می‌کرد و از مردمان نیک بود و به زاهدان شباهت داشت، و دارای هوش بود. و عبدالله از پدرش مانند آن راگفت و افزود: به اوگفته شد: قومش درباره‌اش اشکال می‌کنند، گفت: مشکلی نداشت. گفتم: آنان می‌گویند: میان سفیان و یحیی‌بن أبوأنیسه فرق نمی‌نهاد، گفت: چه بساکه برایش خلط شده باشد، امّا او باهوش بود. گفتم: یعقوب‌بن‌اسحاق‌بن‌صبیح آورده است که او دروغ می‌گفت: پس این سخن برایش بسیار گران آمد وگفت: ابوقتاده راستی را برمی‌گزید و او را ستایش کرد. گفت: او را دیدم که شبیه اصحاب حدیث بود، وگمان کنم تدلیس می‌کرد و شاید بزرگسال که شد، قاطی کرد.»

عبدالله‌بن‌احمد گفت: و یحیی‌بن‌معین گفت: او ارزشی ندارد، و دوری به نقل از یحیی گفت: ثقه است. و ابن‌أبوحاتم گفت: از أبوزرعة درباره‌اش پرسیدم وگفتم: حدیث او ضعیف است؟ گفت: آری، از او حدیث نقل نمی‌شود. گفت: و از پدرم درباره‌اش پرسیدم، گفت: درباره‌اش اشکال کرده‌اند، حدیث نادرست دارد و

---

۱. میزان‌الإعتدال ۲ / ۵۱۷.

حدیثش بی‌پایه است. و بخاری گفت: او را ترک کرده‌اند حدیث نادرست دارد و در جای دیگر گفت: درباره او سخن نگفته‌اند. و نسائی گفت: ثقه نیست. جوزجانی گفت: حدیثش متروک است. بخاری گفت: سال ۲۰۷ مُرد. أبوعروبه‌ی حرانی گفت: اصحاب، آورده‌اند که سال ۲۱۰ مُرد.

گویم: و ابن‌سعد گفت: ابوقتاده فضیلت و عبادت داشت ولی در حدیث چنین نبود. و بزار گفت: حافظ نبود و به گفته‌ی ابوحنیفه عفیف و متفقّه بود و نادرست می‌گفت و به صواب و درستی برنمی‌گشت. و ابن‌حبّان گفت: از عبادت‌کنندگان جزیره بود، پس از دقّت غفلت کرد و از روی گمان حدیث کرد پس نادرست‌ها در حدیثش وارد شده است. پس احتجاج به خبرش جایز نیست. و صالح جزرة گفت: ضعیف سستی است. و حربی گفت: غیر از او ثقه‌تر از اوست ـ و حربی چنین سخنی را درباره‌ی کسی می‌گوید که بسیار ضعیف است ـ و ابوعروبة گفت: اتّکا بر حافظه‌اش می‌کرد پس خطا می‌کرد و ابن‌عدی گفت: او نزد من کسی نیست که به عمد دروغ می‌گوید، فقط خطا می‌کرد. و أبوداوود گفت: مردم حرّان او را ضعیف می‌دانند و احمد از او برای ما حدیث نقل کرده است. و گفت: جز این نیست که از زبانش برمی‌آمد. و حاکم ابواحمد گفت: حدیثش بر پا و استوار نیست و ابونعیم اصفهانی گفت: از هاشم و ابن‌جریج منکرهایی روایت کرد.»[1]

امّا درباره‌ی ادّعای سیوطی که «غیر از آن دو» ـ یعنی غیر از احمد و یحیی ـ «ابن‌واقد» را ثقه شمرده‌اند؛ ما در کتاب‌های رجال چیزی که بر آن دلالت کند نیافتیم. و اثبات آن بر عهده‌ی مدّعی است... آری، نکوهش درباره‌ی او را از گروهی از استوانه‌ها آورده‌اند افزون بر احمد و یحیی، آن‌گونه که از عبارت‌های «المیزان» و «تهذیب‌التّهذیب» و هم‌چنین در دیگر کتاب‌ها دانسته شد... پس در «الضعفاء و المتروکین» نوشته‌ی ابن‌جوزی آمده است: «عبدالله‌بن‌واقد، ابوقتاده‌ی حرانی، به حدیث و زهد مشهور است. ابوحاتم گفت: حدیثش بی‌پایه است و دارقطنی و غیر

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۶۶.

او گفتند: ضعیف است.

و امّا احمد گفت: مشکلی ندارد و چه بسا خطا کند و بخاری گفت: او را ترک کردند.»

و در «تقریب التهذیب» است: «عبدالله‌بن‌واقد حرانی، ابوقتادة اصلش از خراسان است: ترک و رها شده است و احمد او را ستایش می‌کرد و گفت: شاید که مسن شد و دیوانه شد و از نه سالگی تدلیس می‌کرد. سال ۲۱۰ درگذشت.»[۱]

وسندی در«مختصر تنزیه الشریعة» گفت: «عبدالله‌بن‌واقد أبوقتاده حرانی، یک خبرساختگی وهتک حرمت‌کننده راروایت کرده‌که ذهبی گوید:همان آفت او است. وابن‌جوزی گفت: درحدیث خود دسیسه کرد.وخودش نادان وکم‌هوش بود.»

بلکه سیوطی خودش هم او را سرزنش کرده- این از شگفتی‌های نوین است- که درکتاب الجهاد از «ذیل اللآلی المصنوعة» چنین گفته است: «دیلمی: پدرم خبرم داد، از عبدالباقی‌بن محمّد، از احمدبن‌محمّدبن‌عمران، از حسن‌بن‌احمدبن‌سعید الرهاوي، از سعید، از عثمان‌بن‌مطر، از قیس‌بن‌الربیع، از ابواسحاق، از عبدالله‌بن‌واقد، از ابوسعید که مرفوعاً گوید: کسی که یک روز ملازم کاری در راه خدا باشد، ثواب آزادکردن هزار مرد را دارد که هر یک از آن مردان هزار سال خداوند را عبادت کرده است. عثمان‌بن‌مطر متروک و رها شده است و هم‌چنین عبدالله‌بن واقد.»

پس به طور خلاصه: ضعیف‌بودن «عبدالله‌بن‌واقد» نزد پژوهشگران ثابت است. بلکه وجود او در سند حدیث ساخته‌شده بر ضعف و سستی این حدیث افزوده است که «اگر من میان شما مبعوث نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد.» و از این‌جا ذهبی در «المیزان» این حدیث را به عنوان احادیث ضعیفه به سبب او در شرح حال ابن‌واقد آورده است، آن‌جا که گوید: «ابوخیثمه مصعب‌بن‌سعید، از عبدالله‌بن‌واقد، از حیاة‌بن‌شریح، از بکربن‌عمرو، از مشرح، از عقبة‌بن‌عامر که گفت،

---

۱. تقریب‌التّهذیب ۱/ ۴۵۹.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر در میان شما مبعوث نمی‌شدم، عمر در میان شما مبعوث می‌شد.»[۱]

چهارم: آن‌چه در راستای توثیق «مشرح» آورده است، توسّط آن‌چه پیشتر در وجوه ضعف او از عقیلی و ابن‌حبّان و ابن‌جوزی آمده است، باطل می‌شود.

و پنجم: چون آن‌چه از زوزنی آورده است، در سندش «ابن‌واقد» نیز هست که آن را دانستید. و هم‌چنین در سندش «راشدبن‌سعد حمصی» نیز هست که دارقطنی و ابن‌حزم او را ضعیف دانسته‌اند. ابن‌حجر در شرح حال او گوید: «حاکم ذکر کرده که دارقطنی او را ضعیف شمرده و هم‌چنین ابن‌حزم او را تضعیف کرده است. و بخاری گوید که او در صفین همراه معاویه بوده است.»[۲]

بلکه همین در سقوطش بسنده است که بخاری آورده که همراه با گروه سرکش (فئه باغیه) خارج شده است... ضمن اینکه او از مردم حمص است و آنان در بغض با امیرالمؤمنین علیه السلام و دشمنی با او معروف و مشهور می‌باشند و به همین ترتیب به بی‌شرمی موصوف هستند، که بر آنان که به «معجم البلدان»[۳] و «شرح مقامات الحریری» و دیگر کتاب‌ها مراجعه کنند، پوشیده نمی‌ماند.

ششم: چون در سند حدیث ابوهریرة ـ که دیلمی آن را روایت کرده و سیوطی آن را در تأیید حدیث ساخته شده آورده است ـ «اسحاق‌بن‌نجیح» است که او نزد ناقدان حدیث و علمای رجال، از دروغ‌گوترین مردمان است:

ابن‌جوزی در «الضعفاء و المتروکین» گوید: «اسحاق‌بن‌نجیح، أبوصالح ملطی، دروغ‌گوترین مردم است.»

---

۱. میزان‌الإعتدال ۲/ ۵۱۹.
۲. تهذیب التّهذیب ۳/ ۲۲۶.
۳. معجم البلدان ۲/ ۳۰۴. آمده است: «از شگفتی‌هایی که در آن تأمّل کردم در مورد شهر حمص و هوا و زمین آلوده‌اش که باعث فساد عقل می‌شود و به طوری که به حماقت مردمش مثال زده می‌شود و اینکه در جنگ صفین به همراهی معاویه دشمن‌ترین افراد با علی بودند و بیشترین تحریک و جدیّت در جنگ با او را داشتند.»

و ذهبی در «میزان الإعتدال» گوید: «احمد گفت: او از دروغ‌گوترین مردم است و یحیی گفت: به دروغ‌گویی و ساختن حدیث معروف است. یعقوب فسوی گوید: حدیثش نوشته نمی‌شود و نسائی و دارقطنی گفتند: متروک است و فلّاس گفت: صراحتاً وضع و حدیث سازی می‌کرد...

و یزیدبن‌مروان خلّال گفت: حدیث کرد ما را اسحاق‌بن‌نجیح، از عطا، از ابوهریرة مرفوعاً: برای هر پیامبری دوستی از امّتش می‌باشد و دوست من عثمان است. و این نیز باطل است و دلیل بر آن گفته‌ی ایشان علیه السلام است: اگر از این امّت دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم. احمدبن‌حنبل نسبت به آن‌چه پسرش عبدالله از او روایت کرد، گوید: اسحاق‌بن‌نجیح از دروغ‌گوترین مردمان است. از پیامبر و ابن‌سیرین با رأی و نظر ابوحنیفه حدیث نقل می‌کند. و احمدبن‌محمّد قاسم‌بن‌محرز گوید: شنیدم یحیی‌بن‌معین می‌گوید: اسحاق‌بن‌نجیح ملطی بسیار دروغ‌گو، دشمن خداوند، مردی بد و خبیث است. و عبدالله‌بن‌علی مدینی گوید: از پدرم درباره‌ی اسحاق ملطی پرسیدم، گفت: چیزی نیست و از اباطیل ملطی است...»[1]

و ذهبی در «المغنی في الضعفاء» درباره‌اش چنین گوید: «اسحاق‌بن‌نجیح ملطی از عطاء خراسانی و فرزند نجیح: به ساختن حدیث معروف است.»[2]

و ابن‌حجر گفت: «احمد گوید: اسحاق از دروغ‌گوترین مردمان است، از البتی ـ یعنی عثمان ـ و از ابن‌سیرین با رأی ابوحنیفه حدیث نقل می‌کند. و ابن‌محرز گفت: شنیدم ابن‌معین گوید: بسیار دروغ‌گو، دشمن خداوند، مردی بد و خبیث است. و ابن‌ابی‌شیبة از او نقل کرده: در بغداد قومی حدیث می‌ساختند؛ از جمله اسحاق‌بن‌نجیح ملطی و ابن‌ابی مریم از او می‌گوید: او در دروغ و جعل حدیث معروف بود و عبدالله‌بن‌علی‌بن‌مدینی گوید: از پدرم در باره‌اش پرسیدم با دستش اشاره‌ای کرد؛ یعنی چیزی نیست و او را ضعیف به شمار آورد. و در جای دیگری

---

۱. میزان الإعتدال ۱/ ۲۰۰.
۲. المغنی في الصنعفاء ۱/ ۷۴.

گفت: شگفتی‌هایی روایت کرده است و عمروبن‌علی گفت: بسیار دروغ‌گوست و حدیث وضع می‌کرد. و جوزجانی گفت: ثقه نیست و از ظرف‌های امانت نیست و علیّ‌بن‌نصر جهضمی و بخاری گفتند: حدیث‌هایش منکر است. و نسائی گفت: حدیث‌هایش ترک شده است. و یعقوب فسوی گفت: حدیثش نوشته نمی‌شود. و صالح‌بن‌محمّد گفت: حدیثش متروک است. و ابواحمدبن‌عدی گفت: حدیث‌هایش ساختگی است و خودش وضع کرده است و عموم حدیث‌هایی که از ابن‌جریج رسیده شامل هر منکر است که بر آن وضع کرده است و از ضعفاء بودنش کاملاً آشکار است و او از کسانی است که وضع حدیث می‌کند.

گویم: نسائی در «التمییز» گوید: بسیار دروغ‌گوست. و ابواحمد حاکم گفت: حدیثش منکر است و ابن‌حبّان گفت: دجّالی از دجّال‌هاست صراحتاً حدیث می‌سازد و برقی گفت: منسوب به دروغ‌گویی است و جوزجانی گفت: بسیار دروغ‌گو و بسیار حدیث‌ساز است. پذیرش خبرش جایز نیست و نه احتجاج به حدیثش؛ واجب است وضعش بیان شود و ابوسعید نقّاش گفت: به ساختن حدیث مشهور است. و ابن‌طاهر گفت: دجّالی بسیار دروغ‌گو است. و ابن‌جوزی گفت: اجماع کرده‌اند که او حدیث می‌ساخته است و دولابی و ساجی و عقیلی و دیگرانی او را در شمار ضعیف‌ها آورده‌اند.»[1]

بلکه سیوطی خود نیز او را ضعیف شمرده است. در ذیل «اللآلی المصنوعة» پس از نقل حدیثش «هر پیامبری دوستی از امّتش دارد و دوست من عثمان‌بن‌عفان است» گوید: ابن‌جوزی آن را در احادیث سست (واهیات) آورده است. و گوید: اسحاق‌بن‌نجیح به دروغ‌گویی و ساختن حدیث معروف است. ابن‌حبّان گفت: صراحتاً از پیامبر حدیث وضع می‌کرد. و یزیدبن‌مروان گوید: یحیی گفت: بسیار دروغ‌گوست و ابن‌حبّان گفت: از اشخاص ثَبِت، حدیث‌های ساختگی روایت می‌کند که احتجاج به آن‌ها جایز نیست. و در «المیزان» گوید: این از دروغ‌های

---

۱. تهذیب التّهذیب ۱ / ۲۵۲.

اسحاق است.»

و در کتابش «الاطعمة» بعد از حدیثی گوید: اسحاق‌بن‌نجیح دروغ‌گوست و حدیث می‌سازد.

پس مایه‌ی شگفتی است که در این مقام حدیث این دجّال بسیار دروغ‌گو را به عنوان تأیید حدیث ساخته شده در فضل عمر می‌آورد؟!

افزون بر این همه: در اسناد حدیث أبوهریره، «عطاء خراسانی» هست که بخاری و عقیلی او را در ضعیف‌ها آورده‌اند که بر سعیدبن‌مسیب دروغ می‌بست. و ابن‌حبّان گفت: حافظه‌ی بدی داشت و اشتباه می‌کرد و خود نمی‌فهمید. پس احتجاج به او باطل شد. این مطلب در شرح حال او در «میزان الإعتدال ۳/ ۷۴» و «تهذیب‌التّهذیب ۷/ ۲۱۲» آمده است.

و هم‌چنین نقل عطّار از ابوهریره هم مرسل است. ابن‌حجر گوید: «از صحابه مرسلاً روایت شده است، مانند ابن‌عبّاس و عدی‌بن‌عدی کندی، و مغیرةبن‌شعبة و ابوهریره و ابوالدرداء و انس و کعب‌بن‌عجرة و معاذبن‌جبل و دیگران.»

گوید: «طبرانی گفت: جز از انس از هیچ یک از صحابه شنیده نشد.»[1]

و اگر این حدیث مرسل باشد و واسطه شناخته نشود، این حدیث را از این جهت نیز اعتباری نیست.

و خلاصه این‌که: این حدیث بسیار سست است و از این رو مناوی گوید: «و امّا خبر دیلمی از ابوهریره: اگر برانگیخته نمی‌شدم، عمر برانگیخته می‌شد؛ پس منکر است.»[2]

و امّا حدیث ابوبکر که سیوطی آن را مؤیّدی برای حدیث ساختگی قرار داده، مدارش بر «راشدبن‌سعد» است که پیش از این او را شناختید.

پس آشکار شد: باطل‌بودن حدیث دیلمی از هر دو طریق و سقوط آن از درجه‌ی اعتبار. و از این رو بدخشانی در «تحفةالمحبّین» آن را آورده است از

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۷/ ۲۱۲.

۲. فیض‌القدیر ۵/ ۳۲۵.

فردوس، از ابوبکر و ابوهریره در فصل سوم ـ از باب فضائل عمر ـ که آن را اختصاص به حدیث‌های ضعیف داده است. که بر مراجعه کننده به آن کتاب پوشیده نمی‌ماند.

بدین‌ترتیب دفاع سیوطی از این حدیث ساخته شده سست، فرو می‌ریزد و نیز هر چه به تفصیل درباره‌ی آن آورده است.

و خداوند را بر این مطلب سپاسی است بی‌پایان.

وجوه استدلال شیعه به روایت‌های اهل سنّت

دهلوی گوید: «پس اگر روایت‌های اهل سنّت را معتبر دانستی، آنگاه به طور کلّی معتبر هستند؛ وگرنه الزام آن‌ها ساقط می‌شود، چون آنان فقط به یک روایت ملتزم نمی‌شوند.»

گویم: سقوط و سستی این سخن به وجه‌های زیر آشکار می‌شود:

۱ ـ باطل بودن احتجاج‌های او به این گفته

برای شیعیان هم جایز می‌شود الزام «دهلوی» و دیگر دانشمندان اهل سنّت به همین بیانی که در مورد الزام آنان آورده است. پس می‌توانند همین پاسخ را بدهند ـ به کسی که به یک روایت آنان احتجاج کند از باب الزام ـ و بر این اساس تمام احتجاج‌های «دهلوی» در کتابش «التحفه» باطل می‌گردد.

۲ ـ نقض با استدلال مسلمانان

اگر این سخن صحیح باشد، استدلال مسلمانان به روایت‌های مخالفان از یهود و نصاری و غیرشان و ملزم‌کردن آن‌ها بدان، باطل می‌گردد؛ چون ـ بر این اساس ـ برای ایشان هم جایز می‌شود که همین پاسخ را بدهند و به این ترتیب استدلال مسلمانان در پرتو روایت‌های مخالفان به نبوّت پیامبرمان ﷺ باطل می‌شود.

وگویی که «دهلوی» از آن‌جاکه خواستار یاری سه شیخ است، نمی‌داند ـ یا توجّه ندارد ـ که سخنش چه مفاسدی را به بار می‌آورد!!

۳ ـ لزوم بسته‌شدن باب اِلزام

بلکه این سخن، بسته شدن باب الزام و احتجاج را لازم می‌آورد و آن مهم‌ترین باب علم کلام و مناظره است؛ چون هر دو طرف متخاصم به روایت‌های دیگری حجّت و دلیل می‌آورد تا او را به آن ملزم کند و هر آینه هر یک از آن دو می‌تواند این سخن را در پاسخ به دیگری بگوید و آنگاه باب مناظره بسته می‌شود و تمام استدلال‌های متکلّمین در دیگر کتاب‌های کلام باطل می‌شود.

۴ ـ وجه استدلال شیعه

استدلال اهل حق به حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها» با نقل اهل سنّت در کتاب‌هایشان نه از آن جهت است که آن‌ها معتقد به صحت و اعتبار آن روایات هستند؛ بلکه استدلال به آن‌ها برای اتمام حجّت بر اهل سنت می‌باشد و دعوت آنان به پیروی از آن و عمل به اقتضای آن و بدین‌گونه آن‌چه «دهلوی» گفته ساقط می‌شود و به آن اعتنا نمی‌شود.

۵ ـ قاعده اقرار

اگر قضیه‌ی «اقرار خردمندان بر خویشتن پذیرفته است و بر غیرشان مردود است»[1] نزد همه خردمندان مسلّم باشد وازآن روکه حدیث «مدینة العلم» رابزرگان و دانشمندان‌اهل سنّت روایت ونقل کرده‌اند ودلالت آن رابرامامت وخلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام توضیح داده‌اند، لذا استدلال شیعه بر خواسته‌شان بر اساس روایت‌های اهل سنّت صحیح و درست خواهد بود و این در نهایت متانت است.

---

۱. اقرار العقلاء علی أنفسهم مقبول و علی غیرهم مردود.

و امّا احتجاج «دهلوی» به روایت‌های بعضی از همفکرانش در برتری خلفا بر اساس تک حدیث‌های جاعلان است، پس استناد او به آن‌ها و یقیناً ملزم کردن اهل حق به آن‌ها جایز نیست... و از این وجه نیز این سخن باطل می‌شود...»

۶ ـ اعتبار اقرار دشمن

جایگاه اهل سنّت ـ وقتی که حدیث «أنا مدینة العلم» و غیر آن از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را روایت و اثبات می‌کنند، جایگاه دشمن اقرارکننده است و در موضع روایت فضایل شیخ‌ها جایگاه دشمن مدّعی است و پیش از این برای همگان اعتبار اقرار دشمن در همه حال و باطل‌بودن ادّعایش جز وقتی که بر آن دلیل و برهان اقامه کند، روشن شد.

و بر این اساس استدلال اهل حق به روایت حدیث «مدینة العلم» توسّط آنان تمام می‌شود و برای «دهلوی» احتجاج به حدیث «خداوند چیزی نریخت...» و حدیث «اگر بعد از من...» به پایان نمی‌رسد چون ادّعای محض است و بر «دهلوی» است اقامه‌ی برهان و دلیل بر صحت این دو حدیث تا احتجاج به آن‌ها جایز شود.

پوشیده نمی‌ماند که شواهد بر اعتبار اقرار دشمن و نه ادّعایش ـ جز با دلیل ـ بسیارزیاداست ولی مادراین‌جابه یکی‌ازآن‌هابسنده می‌کنیم،وآن همان‌است‌که در «تاریخ الخلفاء»آمده‌است:«نقل‌کردازابراهیم‌بن‌الحسن‌که‌گفت:مدائنی‌به‌مأمون‌گفت: معاویه‌گفت:بنی‌هاشم شیران وبُرّنده‌اند وما آقا وسروران بیشتری داریم. پس مأمون گفت: او اقرار و ادّعا کرد، پس در ادّعایش خصم است و در اقرارش مخصوم.»[1]

پس روشن شد که اراده‌ی «دهلوی» بر ملزم کردن اهل حق ـ آنان که به‌روایت اهل سنّت در فضایل امام علیه السلام حجّت و دلیل می‌آورند ـ به پذیرش «خداوند نریخت...» از خرافه‌هایی است که کسی کوچک‌ترین توجّهی به آن نمی‌کند...

۷ـ سخن رشیدالدّین

رشیدالدّین خان، شاگرد «دهلوی» در «الشوکة العمریة» گوید: «هر چند که

---

۱. تاریخ الخلفاء / ۳۲۵.

ائمّه اطهار علیهم‌السلام به مقتضای حدیث‌هایی که صاحب رسالة آورده است و حدیث‌های دیگری که شائع و مستفیض است- سروران امّت می‌باشند، و اگرچه خبرهای آن برگزیدگان، کلیدهای مشکلات و چراغ‌های تاریکی‌ها و ریشه‌های حکمت و مظاهر شریعت است، امّا سخن در اسنادهای آن خبرها می‌باشد و چه بسیار که راویان یکی از فرقه‌ها نزد آنان امین و نزد دیگران مورد طعن هستند. و از این رو هر فرقه‌ای به درستی و صحت آن‌چه از راویانش رسیده معتقد است و آن‌چه از راویان گروه مخالف وارد شده را نکوهش می‌نماید.»

پس شگفت‌انگیز است تغافل «دهلوی» از این اصل که شاگردش در مقام بحث و مناظره ذکر کرده است... و از شیعه مطالبه پذیرفتن «خداوند نریخت...» و خرافات امثال آن را می‌نماید، آن‌هم در برابر احتجاج شیعه به روایت‌های اهل سنّت در باب فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل البیت طاهرین علیهم‌السلام...

۸ ـ سخن دهلوی در آغاز کتاب «التحفة»

خود «دهلوی» در آغاز کتاب «التحفة» آورده است که در آن ملتزم به احتجاج با شیعه شده است نسبت به آن‌چه در کتاب‌های معتبرشان هست؛ چون هر دو طرف متخاصم دیگری را به تعصّب و عناد نسبت می‌دهد و به روایت‌هایش اعتماد نمی‌کند... شگفت از او که چگونه این التزام را فراموش کرده است؟ و لذا چگونه به «خداوند نریخت ...» و دیگر خرافات احتجاج کرده است؟ و چگونه از شیعه خواستار پذیرش این خرافات شده است؟ و آیا این جز تهافتی غریب و تناقضی شگفت‌انگیز است!!

۹ ـ سخن پدرش

شاه ولیّ‌الله دهلوی در پایان کتابش «قرّةالعینین فی تفضیل الشیخین»، به مانند سخن رشید، تصریح کرده و گفته است که جایز نیست مناظره با امامیه با حدیث‌های صحیحین چه رسد به دیگر حدیث‌ها... پس بدان مراجعه شود.

۱۰ ـ باطل بودن دو حدیث ادّعاشده

درستی و صحت حدیث مدینة العلم از نظر ثابت‌بودن سند و دلالتش به تفصیل بر اساس تصریح بزرگان علمای اهل سنّت کاملاً آشکار شد و نیز باطل‌بودن «خداوند نریخت...» و «اگر بعد از من...» پس خواستن از اهل حق به معتبر دانستن این دو حدیث ـ پس از آن همه ـ و التزام نداشتن به مقتضای حدیث «مدینة العلم» ۸بسیار بی‌خردانه است.

و بدین‌ترتیب انطباق مَثَلی که آورده بر خودش آشکار می‌شود، و خداوند سبحان نگهدارنده و او ولیّ توفیق است و خداوند بر سرورمان محمّد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش درود فرستد و لعنت خداوند بر همه‌ی دشمنانشان از اوّلین و آخرین.

میلانی گوید:

این پایان سخن درباره‌ی گفته‌ی «دهلوی» در پاسخ به حدیث «أنا مدینة العلم» است و اکنون متعرّض سخنان دیگر دانشمندان اهل سنّت در این باب می‌شویم و خداوند یار و یاور است.

با دیگر دانشمندان در آن‌چه درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» گفته‌اند

اکنون که از نقض گفته‌های «دهلوی» درباره‌ی حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» و باطل‌کردن لغزش‌هایش در تضعیف آن، آسوده‌خاطر شدیم مناسب است که متعرّض سخنان دیگر دانشمندان و محدّثان اهل سنّت نسبت به این حدیث شویم یا درباره‌ی حدیث «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است» در راستای خاموش کردن دشمنی و ادای حق مطلب پیش رویم و خداوند ولیّ توفیق است.

(۱) با سخن عاصمی درباره‌ی حدیث «أنا مدینةالعلم»

ابومحمّد احمدبن‌محمّدبن‌علی عاصمی چنین گوید:

«درباره‌ی تأویل این حدیث سخن گفته‌اند:

خوارج و همفکرانشان گفتند که مراد از «علیٌ بابُها» بلندی در، از ریشه‌ی علوّ است علی هم به معنی عالی است نه اسم عَلَمی که علی مرتضی علیه‌السلام به آن نامیده شده بود. گفته می‌شود: شیءٌ عالٌ و علی و باب عال و علی مانند سامع و سمیع، عالم و علیم و قادر و قدیر.

و جز این نیست که می‌خواهند به مرتضی ضربه زنند و درجه و مقامش را پایین آورند و هیهات که روز بر دیدگان پوشیده شود.

گروهی از مخالفانشان گویند هنگامی که مرتضی علیه‌السلام درِ آن شهر باشد و کسی

به آن شهر جز از درش نرسد، پیامبرﷺ نیز شهر دانش و نبوّت است و کسی به علم پیامبر نمی‌رسد جز از سوی علی.

و این نیز زیاده‌گویی و تجاوز از حدّ و مرز است، پناه می‌بریم به خداوند از آن‌چه موجب خشم اوست، چون آنان بدین وسیله به دنبال باطل‌کردن امامت شیخین می‌باشند و سپس باطل‌کردن امامت ذوالنورین! و اگر امر چنان باشد که آنان گفته‌اند، کسی به دانش، احکام، حدود و شرایع اسلام جز از سوی او نمی‌رسد و در نتیجه هر حدیثی که مرتضی در طریق آن نباشد باطل می‌شود، و در پی آن باطل شدن بسیاری از شرایع دین که امّت با یقین بر آن اجماع کرده‌اند، لازم می‌آید.

امّا وجه حدیث نزد ما: آن شهر خالی از چهار در نیست؛ چون بر چهار رکن و سبب برپا و ساخته شده است و در هر رکن یک در است و مرتضی یکی از درهایش بود و خلفای سه‌گانه‌ی پیش از او، آن سه در دیگر بودند. با این همه اگر این حدیث در معنا و حکم صحیح باشد، مخصوص گردانیدن او به «باب مدینة العلم» توسط پیامبرﷺ دلالت می‌کند بر اینکه دانش، خبرگی، کمال در حکمت و استواری قضاوت مخصوص اوست و همین رتبه و فضیلت و منقبت با شرافت و جلالت، او را بسنده است.»[1]

دلالت حدیث بر مذهب امامیه

گویم:

شکّی نیست که وجه دوم صحیح است؛ ولی عاصمی آن را به غلو و تجاوز از حد متّهم کرده است؛ چون مقتضی امامت بلافصل امیرالمؤمنینؑ بعد از رسول‌خداﷺ خواهد شد، لذا از آن استعاذه نمود؛ در حالی که معنی حقیقی حدیث «**أنا مدینة العلم و علیّ بابها**» همانی است که امامیّه ذکر کرده‌اند و فرمایش حضرتﷺ «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**» همان‌گونه که حاکم و چندین نفر دیگر

---

۱. زین الفتی فی تفسیر سورة هل أتی. دست‌نویس.

روایت کرده‌اند. و فرمایش حضرت «**فمن أراد العلم فليأت باب المدينة**» آن‌گونه که سوید الحدثانی روایت کرده است، و فرمایش حضرتش، «**فمن أراد المدينة فليأت الباب**» آن‌گونه که حاکم در «المستدرک» روایت کرده و فرمایش حضرتش «**فمن أراد المدينة فليأتها من بابها**» آن‌گونه که محمّدبن‌جریر طبری در «تهذیب الآثار» روایت کرده و فرمایش حضرتش: «**فمن أراد العلم فليأته من بابه**» آن‌گونه که طبرانی در «المعجم الکبیر» روایت کرده و فرمایش حضرتش «**يا علی كذب من زعم أنّه يدخلها من غير بابها**» آن‌گونه که ابوالحسن حربی در کتاب «الأمالی» روایت نموده و فرمایشش: «**و لا تؤتى البيوت الّا من ابوابها**» آن‌گونه که ابن‌مغازلی در «المناقب» روایت کرده وگفته‌اش: «**كذب من زعم انّه يصل الى المدينة الّا من قبل الباب**» آن‌گونه که باز ابن‌مغازلی در «المناقب» روایت کرده است...

تمامی این‌ها شواهد روشن و دلیل‌های تابناکی بر این معنی می‌باشند.

بلکه گفته‌های بزرگان دانشمندان اهل سنّت در شرح حدیث «من شهر دانشم» بر این معنی صراحت دارد. مناوی گوید: «مصطفی ﷺ شهر گردآورنده‌ی معنی تمام ادیان است که به ناچار باید دری داشته باشد، پس خبر داد که درش علی است هر کس راهش را پی گرفت وارد آن شهر شود و هر کس آن را به خطا رفت راه هدایت را به خطا رفته است.»[1]

و هم‌چنین گفت: «حرالی گفت: پیشینیان و پسینیان به درستی دانسته‌اند که فهم کتاب خدا منحصر به دانش علی است وکسی که آن را نداند از دَری گمراه شده که از پشت آن خداوند حجاب را از دل‌ها برمی‌دارد تا یقینی که با برداشتن پرده تغییری نمی‌کند، محقّق شود. سخن او تا این‌جاست.»[2]

و نیز گوید: «مصطفی ﷺ شهر گردآورنده‌ی معانی تمام ادیان است و به‌ناچار برای آن شهر دری باید تا از آن وارد شد، پس خبر داد که درش علی است،

---

۱. فیض‌القدیر في شرح الجامع الصغیر ۳/ ۴۶. ۲. همان / ۴۷.

پس هر کسی راهش را گرفت وارد آن شهر شود و هر کس نه پس نه.»[۱]

و محمّدبن‌اسماعیل، امیر یمانی، پس از گفتاری در معنی این حدیث گوید: «هرگاه این را دانستید، درمی‌یابید که خداوند وصی علیه‌السلام را به این فضیلت شگفت‌آور اختصاص داد و شأنش را منحصر به فرد نمود؛ برای آنکه او را باب شریفترین چیز در جهان هستی قرار داد که دانش است و آن دانش را هر کسی که خواهان است با استمداد از او دریافت می‌کند، بلکه او باب شریفترین دانش‌هاست که دانش‌های نبوی می‌باشد و آن‌هم دانش جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند که سرور فرستادگانش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. و هر شرافتی از این شرافت فرو می‌ریزد و گذشتگان و آیندگان در برابرش سرِ تعظیم فرود می‌آورند و همان‌طور که باب مدینة العلم را ویژه‌ی او قرار داد، از او چیزها و دانش‌هایی تراوید که دلیل‌هایش به زودی برای شما آورده می‌شود.»[۲]

بنابراین انکار عاصمی نسبت به این معنای واضح حدیث با تمام لفظ‌های گوناگونش بسیار شگفت‌انگیز است؛ با وجود آنکه تعدادی از شرح‌کنندگان حدیث و دیگران بدان اعتراف کرده‌اند.

و از نشانه‌های برتری حق این که: «سخاوی» و «زرکشی» در «المقاصد الحسنه» و «الدرر المنتثرة» حدیث مدینة العلم را با حدیث «علی از من است و من از علی هستم و از من جز خودم و علی ادا نمی‌کند» تأیید کرده‌اند که این به صراحت دلالت دارد بر منحصربودن ادای احکام و غیر آن از طرف رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدین ترتیب معنی حدیث «مدینة العلم» نزد آن دو نفر همان معنی است که ذکر کردیم و آن این‌که جز از راه امیرالمؤمنین نمی‌توان به دانش رسول‌خدا رسید. هر کس که خواهد ایمان بیاورد و هر کس که خواهد کفر ورزد.

و امّا انتقاد عاصمی در این مورد که به دانش و احکام و حدود و شرایع اسلام جز از سوی علی نمی‌توان رسید، سخنی بی‌پایه و بی‌مایه است؛ چون

---

۱. التیسیر في شرح الجامع الصغیر ۱/ ۲۸۴.　　۲. الروضة الندیه، ۷۶.

پیامبرﷺ اطّلاع داده که راه رساننده‌ی به آن، تنها همان راه علی علیه‌السلام است، و هر کس گمان برد که از راه دیگری به آن می‌رسد، افترازننده‌ای بسیار دروغ‌گوست، و برای آشکارسازی دروغ‌گویی آنان این فرمایش حضرتﷺ بس است که فرمود: «ای علی دروغ گفته هر کس گمان برد که از غیر درش وارد آن می‌شود.» و نیز فرموده‌ی ایشانﷺ: «دروغ گوید هر کس گمان برد که جز از آن در به آن شهر می‌رسد.»

و اگر بپذیریم که بعضی نه از راه او به چیزهایی دست یافته‌اند این دست یافتن بر اساس راه و روش معتبر و دستور داده شده نیست؛ بلکه رسیدنشان مانند دست‌یابی دزد و از دیوار بالارونده است. خداوند عزّوجلّ می‌فرماید:

﴿وَ لَيْسَ ٱلبِرُّ بِأنْ تَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها، وَلٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنْ ٱتَّقىٰ وَ أْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أبْوابِها﴾ [1]

﴿نیکوکاری آن نیست که از پشت خانه‌ها وارد آنها شوید، ولیکن نیکوکاری برای کسی است که پروا پیشه می‌کند و از درها به خانه‌ها وارد شوید﴾

و از این رو امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌هایشان فرموده است: «ماییم شِعار[2] و اصحاب، ماییم خازنان و ابواب، و خانه‌ها را جز از باب‌ها وارد نمی‌شوند. هر که از غیر درهای آن‌ها داخل شود سارق نامیده می‌شود.»[3]

و شیخ سلیمان قندوزی این سخن را ضمن شواهد حدیث «مدینة العلم» آورده است.[4] همان‌گونه که در کتاب «نهج‌البلاغه» آمده است که بزرگان دانشمندان اهل سنّت اعتراف کرده‌اند که آن از سخنان سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و عبدالحمیدبن أبی‌الحدید معتزلی در شرحش چنین گوید:

---

۱. بقره / ۱۸۹.

۲. شِعار به لباسی که از همه‌ی لباس‌ها به بدن نزدیک‌تر است اطلاق می‌شود و «نحن الشّعار» در فرمایش حضرت علیه‌السلام اشاره به نزدیکی امامان و اختصاص ایشان به پیامبر اکرمﷺ دارد.

۳. نهج‌البلاغه صبحی الصالح / ۲۱۵.

۴. ینابیع المودّة ۱ / ۷۵.

«سپس آورده است که وارد خانه‌ها جز از درهایش نمی‌شود.» خداوند متعال فرموده است:

﴿وَ لَيْسَ ٱلبِرُّ بِأنْ تَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها، وَلٰكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنْ ٱتَّقىٰ وَ أتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ أبْوابِها﴾

سپس گفت: هر کس از غیر درهایش وارد شود، دزد نامیده می‌شود و این ظاهراً و باطناً حق است؛ امّا ظاهرش چون کسی که از دیوار خانه‌ها و نه از درهای آنها وارد شود، دزد است و امّا باطنش چون هر کس از غیر استادی محقّق طالب علم شود، پس از درش واردش نشده است؛ لذا شبیه‌ترین کس به دزد است.»[1]

هم‌چنین لازمه این معنی که اهل حق بدان قائلند، باطل‌کردن هر حدیثی نیست که امام علیه‌السلام در سلسله‌ی راویانش نباشد؛ بلکه باید توجّه شود اگر از طریق اصحاب عدالت‌پیشه پذیرفته شده باشد و موافق با آن‌چه از سوی باب مدینة العلم رسیده باشد، وجهی برای ابطالش نیست و در غیر این‌صورت بدون تردید باطل خواهد بود. پس ادّعای عاصمی باطل شد و سپاس از آن خداوند است.

و نیز: لازمه‌ی این امر این نیست که هرچه امّت بر آن اجماع کرده‌اند ابطال شود؛ چون اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام داخل در آن اجماع باشد، پیروی از آن واجب است ـ و انکار رسیدن به آن از طریق آن حضرت علیه‌السلام جائز نیست و اگر امام در آن داخل نباشد، پیروی از آن و اعتقاد به آن جایز نیست؛ بلکه در آن صورت ادّعای اجماع امّت نسبت به آن جایز نیست؛ بلکه اطلاق «شریعت‌های دین» بر آن از صواب به دور است.

وجه‌های پاسخ به تأویل عاصمی

و امّا به این گفته عاصمی: «وجه حدیث نزد ما این است که آن شهر خالی از چهار در نیست، چون بر چهارپایه و سبب بنا شده است، پس در هر رکن یک در

---

۱. شرح نهج‌البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) / ۱۶۵.

است، و مرتضی یکی از درهایش است و خلفای سه‌گانه‌ی پیش از او نیز درهای سه‌گانه‌اند»، از چند جهت پاسخ می‌دهیم:

۱ ـ ادّعایی تو خالی است

این وجه جز ادّعایی توخالی و پنداری بیهوده نیست، نخست ادّعا می‌کند «آن شهر از چهار در خالی نیست» سپس بر این ادّعا چنین دلیل می‌آورد: «چون بر چهار رکن و سبب بنا شده است...» و نتیجه می‌گیرد: «مرتضی یکی از ابواب بود...» که تمام این‌ها ادّعاهایی بدون دلیل بلکه غیر قابل قبول هستند؛ چون چه بسا شهری خالی از چهار دَر باشد و شرط ساخته شدن شهر این نیست که بر چهار رکن و سبب بنا شود و اگر این هم پذیرفته شود، شرطی ندارد که در هر رکن یک در باشد و باز با پذیرفتن این مطلب چگونه جایز است مقایسه‌ی شهر دانش، با شهر مادی ظاهری؟

اهل حق از بر زبان‌آوردن این چنین کلمات و خیال‌پردازی‌ها و یا تمسّک به آن‌ها در مقام استدلال خودداری می‌کنند.

۲ ـ پیامبر تنها از یک باب نام برده است

اگر خلفای سه‌گانه، سه در دیگر شهر بودند، پیامبرﷺ همان‌گونه که علی را یاد کرده، آنان را یاد می‌نمود؛ بلکه بر اوﷺ بود که پیش از او آنان را نام ببرد ـ آن‌گونه که عاصمی ادّعا می‌کند ـ و در غیر این‌صورت ترجیح مرجوح در مقام ذکر کردن و ترک ذکر راجح لازم می‌آید که جایز نیست.

و از آن‌جا که حضرتشﷺ جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام دری برای آن شهر ذکر نکرده، باطل بودن ادّعای عاصمی در معنی حدیث آشکار می‌شود.

به وسیله آن‌چه که آوردیم برای منتقدان سخن آشکار می‌شود که لازمه آن‌چه عاصمی ـ در پی محبّت سه شیخ ـ از سخن باطل و بیهوده بر زبان آورده است، العیاذبالله نسبت دادن ظلم به پیامبرﷺ می باشد.

۳ ـ پیامبر فرمان دادند که تنها به سراغ این باب روید

و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در دنباله‌ی آن حدیث ـ فرمان به رفتن به سوی آن در را داده است و او از «در» جز «علی علیه السلام» را اراده نفرموده است؛ بلکه در بعضی لفظ‌های حدیث به آن چنین تصریح فرموده است: «**فمن أراد بابها، فلیأت علیّاً**».[1]

و بسیار واضح است که چنان‌چه خلفای سه گانه به این مرتبه رسیده بودند حضرت صلی الله علیه و آله همانگونه آنان را یاد می‌فرمود که اگر مصلحتی در ذکرنکردنشان در ابتدای حدیث نبود، لااقل در پایان حدیث مردم را به آنان ارجاع و دستور به رفتن نزدشان می‌داد!

و حال که پیامبر صلی الله علیه و آله به این امر اشاره‌ای نفرموده و به بردن علی علیه السلام بسنده کرده، چگونه جایز است که گفته شود آنان درهای سه گانه بوده‌اند؟ و آیا این جز دروغ و افترا می‌باشد؟

۴ ـ نام نبردن از آن سه نفر در حدیثی دیگر

اگر فرض شود پیامبر صلی الله علیه و آله نام آن سه تن را به عنوان درهای دیگر شهر دانش در این حدیث، بنا بر مصلحتی ذکر نکرده‌اند، لازم بود که بر این معنی در حدیثی دیگر تصریح می‌فرمود، لیکن اثبات این مطلب کاری دشوار است.

و از این‌جا نیز روشن می‌شود که ادّعای عاصمی جز از خواهش‌های نفسانی برنخاسته است.

۵ ـ اعتراف آنان به نادانی در جاهای بسیار

از چیزهایی که گفته‌ی عاصمی را باطل می‌کند، نادانی سه شیخ نسبت به احکام و قضایا و اعترافشان به تفقه نداشتن در دین در موارد بسیار است. حال کسی که بهره‌ای از دانش ندارد چگونه باب مدینة العلم می‌شود؟

---

۱. از جمله به حدیث در فرائدالسمطین مراجعه کنید.

۶ ـ نقض بر او با سخن خودش

و بالاخره، وجهی که عاصمی ذکر کرده باگفته خود او نقض می شود؛ آنجا که در پاسخ به روش شیعه می‌گوید: «اگر امر چنان باشد که آنان گفته‌اند، کسی به دانش، احکام، حدود و شرایع اسلام جز از سوی او نمی‌رسد و در نتیجه هر حدیثی که مرتضی در طریق آن نباشد باطل می شود، و در پی آن باطل شدن بسیاری از شرایع دین که امّت با یقین بر آن اجماع کرده‌اند، لازم می‌آید.» عین این سخن متوجّه وجهی می‌گردد که خود او برگزیده، (این وجه که شهر چهار باب دارد)، به ویژه این که اهل سنّت از هر یک از اصحاب مطلب می‌گیرند، به طوری که روایت‌های غیر خلفای سه‌گانه در مصدرهای حدیثی آنان بسیار بسیار بیشتر از روایت‌های خلفا می باشد.

۷ ـ باطل‌بودن سخن او از ذیل گفته‌اش

از سخنان عجیب عاصمی پس از آن، این است که می‌گوید: «با این همه اگر این حدیث در معنا و حکم صحیح باشد، مخصوص گردانیدن او به «باب مدینة العلم» توسط پیامبر علیه‌السلام دلالت می‌کند بر اینکه دانش، خبرگی، کمال در حکمت و استواری قضاوت مخصوص اوست و همین رتبه و فضیلت و منقبت با شرافت و جلالت، او را بسنده است.» بدین ترتیب بعد از تلاشی که در تأویل و توجیه حدیث به کار برده چاره‌ای نیافته است از اعتراف به اختصاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این فضیلت، از این جهت که آنان با لفظ «باب مدینة العلم» یا مانند آن، نه در این حدیث، نه در حدیث‌های دیگر توصیف نشده‌اند. پس به دلالت این تخصیص و تخصیصی که ایشان در دانش، خبرگی و کمال در حکمت و استواری در قضاوت دارد، اعتراف کرده است و می افزاید: «همین از نظر رتبه و فضیلت و منقبت با شرافت و با جلالت برایشان بسنده است.» و این نمایانگر اعلمیّت امام علیه‌السلام است.

پس این حدیث از جهت دلالت بر اعلمیّت، دلیل بر امامت حضرتش است، همانگونه که دلالت بر امامت دارد از این رو که جز از سوی آن حضرت ارتباطی با

پیامبرﷺ نمی‌توان یافت.

پس گفته‌ی عاصمی شامل وجه دیگری از دلالت حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» بر امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد و خداوند با کلمات خود، احقاق حق می‌فرماید و باطل را با حجّت‌ها و بینات چیره‌اش باطل می‌کند.

(۲) با سخنی دیگر از عاصمی

بدانید که عاصمی در کتاب مذکورخود، سخن دیگری درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» دارد که متن آن چنین است:

«گویم: معنی حدیث این است که پیامبرﷺ مانند شهر است و اگر شهری مانند پیامبرﷺ باشد، اینکه دارای درهای بسیاری باشد، عجیب نیست؛ چون شهری که همچون پیامبرﷺ باشد، عجیب نیست که دارای طول و عرض و وسعت باشد مانند وسیع‌ترین شهر در دنیا و عجیب نیست که درهای بسیاری داشته باشد. پس علی دری از آن است در قضاوت، همان‌گونه که پیامبرﷺ او را به آن مخصوص گردانید: ما را خبر داد حسین‌بن‌محمّد بستی، از عبدالله‌بن‌ابومنصور، از محمّدبن‌بشر، از محمّدبن‌ادریس، از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌مثنی، از حمید از انس که گفت: علی قضاوتی کرد، این خبر به رسول‌خداﷺ رسید، شگفت‌زده شد وگفت: «سپاس خداوندی را که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد» وگفت: رسول‌خداﷺ او را برای قضاوت به یمن فرستاد. اوگفت: «ای رسول‌خدا دانشی در قضاوت ندارم.» پیامبرﷺ دستش را بر سینه‌ی اوگذارد وگفت: «خداوندا قلبش را هدایت و زبانش را راستی و درستی بخش.»

گفت: در قضاوتی میان دو نفر تردید نکردم تا اکنون که در این‌جا نشستم. همچنین ابوبکر صدّیق دری از آن خواهد بود که نخستین و برترین در است؛ چون پیامبرﷺ او را نخستین فرد در حدیثی قرار داد که یارانش را نام برد و هر یک را به یک ویژگی مخصوص گردانید، پس او دری در رحمت و رأفت و شفقت نسبت به مسلمانان بود، همان‌گونه که پیامبرﷺ فرمود: «رحیم‌ترین امّتم ابوبکر است.» و در

روایت دیگری: «رؤوف‌ترین فرد امّتم نسبت به امّتم ابوبکر است.» و رحمت نسبت به مسلمانان جز از ریشه‌ی دانش نیست و بعد از صدّیق، عمربن‌خطاب دری در شدّت، نسبت به منافقان و مخالفان در دین بود. چنانکه پیامبر فرمودﷺ: و شدیدترین آنان ـ و در روایتی: سخت‌ترین آنان ـ در دین خداوند عمربن‌خطاب است.

نیز عثمان‌بن‌عفان سومین در است، در حیای راستین، به فرموده پیامبر که و صادق‌ترین امّتم در حیا، عثمان‌بن‌عفان است.

و دری از آن، أُبیّ‌بن‌کعب است که پیامبرﷺ او را با علم به قرآن و قرائت آن برتری بخشید و فرمود: بهترین قاری امّت أبی‌بن‌کعب است. و روایت شده است: قاری‌ترین امّت نسبت به کتاب خداوند است.

و از آن درها است: معاذبن‌جبل؛ زیرا که پیامبرﷺ تنها او را در دانش برتری داد و فرمود: و داناترین امّتم بر حلال و حرام معاذبن‌جبل است.

و دری از آن، زیدبن‌ثابت است؛ زیرا پیامبرﷺ او را به دانش واجبات به طور ویژه و جدای از دیگران برتری داد، فرمایش اوست: داناترین امّتم به واجبات زیدبن‌ثابت است.

و دری از آن ابوعبیده‌بن‌جرّاح در امانتداری در اسلام است؛ زیرا پیامبرﷺ او را به امانت‌داری در اسلام مخصوص گردانید و امانت‌داری جز با دانش ممکن نیست. پیامبرﷺ فرمود: هر امّتی را امینی است و امین این امّت ابوعبیدة‌بن‌جراح است.

و در حدیث دیگری درباره‌ی ابوذر فرمود: هر کس بخواهد به بخشی از زُهد عیسی بنگرد، به او نگاه کند.

پس سزاوار است که ابوذر هم دری از آن شهر در زهد باشد و درِ راستگویی را نیز برای او قرار داد و فرمود: زمین کسی را به پشت خود حمل نکرد و آسمان بر کسی سایه نینداخت، راستگوتر از ابوذر، پس برای او دو در قرار داد: درِ راستگویی و درِ زُهد، و زُهد در دنیا جامع تمام دانش است و در فضیلت مشابه پدرمان

آدم علیه‌السلام درباره‌ی این حدیث چیزهایی آوردیم که نیاز به تکرار آنها نیست.»

پاسخ به این سخن از چند وجه:

در این سخن چندین نکته هست که بعضی از آن‌ها را به اختصار می‌آوریم:

۱ ـ تناقض در کلماتش

این گفته او با سخن پیشین او که رد شد، تناقض دارد، چون در آن‌جا ادّعا کرد «شهر از چهار در خالی نمی‌ماند، چون بر چهار رکن و سبب بنا شده است... و خلفای چهارگانه را، چهار در منتهی به آن شهر قرار داد.» و این‌جا می‌گوید: «جای شگفتی نیست که آن شهر درهای بسیاری داشته باشد...» سپس نه نفر را یاد کرده و آنان را درهای منتهی به آن شهر قرار داده است آن‌هم با استناد به روایت‌های ساختگی که شرح آن‌ها به زودی خواهد آمد.

۲ ـ باطل‌بودن ادّعای اختصاص علی به قضاوت

و گفته‌اش: «پس علی دری از آن ابواب در قضاوت است» تخصیصی بدون مخصِّص است که تنها بر پایه‌ی تعصّب و دشمنی است، و امّا با دو حدیثی که درباره‌ی قضاوت حضرت علی علیه‌السلام آورده است، نمی‌توان حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را اینگونه تخصیص زد که او فقط باب قضاوت است، بلکه دلالت دارد بر بلندی مرتبه او در قضاوت و داناتری او از دیگر یاران، و این امر مستلزم امامت و خلافت ایشان است از آن جهت که بیان آن در آینده خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی.

با این وجود، اگر به فرض این تخصیص را در حدیث «من شهر دانشم» بپذیریم، پس در آینده خواهد آمد که تخصیص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به این فضیلت تصریحی از اوست به این که تمام دانش‌ها و انواع و اقسام آن را برایش گرد آمده است. پس به فرض اینکه معنی حدیث «**أنا مدینة العلم**» این باشد که حضرت علی علیه‌السلام بابی برای آن شهر، در قضاوت است، باز هم ثابت می‌شود که او دری برای آن شهر، در تمام دانش‌هاست و از این رو ابن‌حجر مکّی گوید: «تنبیه: از جمله آن‌چه

دلالت دارد که خداوند سبحان، علی را چنان مخصوص بـه دانش‌هـا فـرمود کـه جملات نسبت به بیان آن ناتوان هستند این فرموده‌ی رسول الله است: **أقضاکم علی** و این حدیثی صحیح است که در آن نزاعی نـیست و نـیز گـفته‌ی ایشـان کـه: **أنـا دارالحکمة** و در روایتی: **أنا مدینة العلم و علی بابها**»[1] به گونه‌ای که حدیث **مدینة‌العلم** و حدیث **أقضاکم علی** را دلالت کننده بر این دانسته که خداوند علی را به دانش‌هایی مخصوص گردانید که زبان‌ها از آن عاجزند.

۳ ـ حدیث: «رحیم‌ترین امّتم ابوبکر است» ساختگی است

عاصمی در این سخن استناد کرده است به حدیث: رحیم‌ترین امّتم ابوبکر است؛ که از دروغ‌ها و باطل‌های ساختگی است، بر پایه‌ی اعتراف بزرگان حافظان اهل سنّت و علمای مشهورشان، چنان‌که به زودی آن را توضیح می‌دهیم.

و از آن‌جا که این حدیث از ساخته‌های زبان افترازنندگان و دست جاعلان و دروغ‌گویان می‌باشد، در الفاظش اختلاف بسیار می‌یابیم که در بعضی از آغـاز تـا پایان دروغ است و بعضی دیگر شامل جمله درستی است که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی علیه السلام و بعضی یاران خاص ایشان، صادر شده است. و آن فضیلت‌های وارده در حدیث‌های صحیح است که دست‌های خیانتکار آن را با این حدیث ساختگی به هم آمیخته‌اند و ما به طور اجمال از آن پرده برمی‌داریم و می‌گوییم:

حدیث از انس بن مالک است

این حدیث را از انس بن‌مالک روایت کرده‌اند و ترمذی و ابن‌ماجه از صاحبان صحاح آن را نقل کرده‌اند... ترمذی گوید: «منقبت‌های معاذبن‌جبل و زیدبن‌ثابت و أُبیّ و ابوعبیده‌بن‌جراح: ما را حدیث کرد سفیان‌بن‌وکیع، از حمیدبن‌عبدالرّحمان، از داوودبن‌عطار، از معمر، از قتادة، از انس‌بن‌مالک که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رحیم‌ترین امّتم نسبت به امّتم ابوبکر، و شدیدترین آنان در فرمان خداوند عمر، و

---

۱. المنح المکیة فی شرح القصیدة الهمزیه / ۱۲۰.

راستگوترین آنان در حیا عثمان‌بن‌عفان، و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن‌جبل، و داناترین آن‌ها به واجبات زیدبن‌ثابت، و قرآن‌خوان‌ترین آنان ابیّ‌بن‌کعب است و برای هر امّتی امینی است و أمین این امّت ابوعبیدةبن‌جراح می‌باشد. این حدیث ناشناخته‌ای است که از حدیث قتاده جز از این وجه آن را نمی‌شناسیم.

ابوقلابه هم از انس از پیامبرﷺمانند آن را چنین روایت کرده است: ما را حدیث کرد محمّدبن‌بشار، از عبدالوهاب‌بن‌عبدالحمید ثقفی، از خالدالحذّاء، از ابوقلابه، از انس‌بن‌مالک که گفت: رسول‌خداﷺفرمود: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و شدیدترین آنان به فرمان خداوند عمر، و راستگوترین آنان در حیا عثمان، و بهترین قاری آنها أُبیّ‌بن‌کعب، و داناترین آن‌ها به واجبات زیدبن‌ثابت، و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن‌جبل است. آگاه باشید که برای هر امّتی امینی هست و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جراح است. این حدیث حسن و صحیح است.»[۱]

و ابن‌ماجه گوید: «ما را حدیث کرد محمّدبن‌مثنی، از عبد الوهاب بن عبدالمجید، از خالد الحذاء از ابوقلابة، از انس‌بن‌مالک که رسول‌خداﷺفرمود: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر، و شدیدترین آنان در دین خداوند عمر، و راستگوترین آنان در حیا عثمان و بهترین قاری آنهاأُبیّ‌بن‌کعب و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن‌جبل و داناترین به آنان واجبات‌بن‌ثابت است. آگاه باشید هر امّتی را امینی است و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جرّاح است. مانند آن را برای ما را علیّ‌بن‌محمّد، از وکیع، از سفیان، از خالد الحذاء، از ابوقلابة حدیث کرد.»[۲]

نگاهی به رجال حدیث

امّا «انس‌بن‌مالک»، از دشمنان بزرگ امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌است و حدیثِ پرنده‌ی بریان «**طائر مشوی**» از راست‌ترین گواه‌ها بر آن است؛ بلکه همین حدیث بر این امر

---

۱. صحیح‌ترمذی ۵/ ۶۲۳.

۲. سنن ابن‌ماجه ۱/ ۵۵.

دلالت دارد ـ به فرض ثابت‌شدنش ـ از آن‌جا که سه خلیفه و تعدادی از یارانشان در آن ستایش شده و در آن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ذکر نگردیده است.

امّا «ابوقلابة» که مدار دو حدیث ابن‌ماجه و طریق دوم نزد ترمذی است، او هم نکوهش شده و روایتش پذیرفته نشده است که به زودی می‌آید.

و امّا «خالد الحذاء» ـ که از رجال ابن‌ماجه در هر دو نقل او و نقل دوم ترمذی است ـ کسی است که بزرگان قوم او را مورد طعن و عیب‌جویی قرار داده‌اند؛ مانند: شعبة‌بن‌حجّاج و ابن‌علّیة و حمّادبن‌زید و سلیمان تیمی و ابوحاتم و عقیلی نویسنده‌ی «الضعفاء»... که بر خوانندگان کتاب‌های قوم پوشیده نمی‌ماند و بعضی از آن‌ها را پس از این خواهید شنید. ان‌شاءالله‌تعالی.

و امّا درباره‌ی «عبدالوهّاب‌بن‌عبدالمجید» ـ که ثقفی است و در نقل دوم ترمذی و نقل اوّل ابن‌ماجه قرار دارد ـ ابن‌حجر عسقلانی گوید: «ابن مهدی او را از کسانی شمرده است که از کتاب‌های مردم حدیث می‌گفت و آن را آن‌گونه که باید حفظ نمی‌کرد.» گوید: «دوری به نقل از ابن‌معین گفت: در پایانش دیوانه شد و عقبة‌بن‌مکرم گفت: سه یا چهار سال پیش از مرگش عقلش را از دست داد.» و درباره‌اش گفته‌اند: عمروبن‌علی گفت: آشفته شد به طوری که عقل نداشت و از او شنیدم در حالی‌که عقلش را از دست داده بود و می‌گفت: ما را حدیث کرد محمّدبن عبدالرّحمان‌بن ثوبان، با آشفتگی شدید.»[1]

و سبط‌ابن‌عجمی حلبی گوید: «درباره عبدالوهاب‌بن‌عبدالمجیدبن‌صلت، عقبة‌بن‌مکرم گوید: سه یا چهار سال پیش از مرگش عقل را از دست داد، ابوداوود گفت: تغیّر یافت و عقیلی درباره‌اش گوید: در پایان عمرش عوض شد و ابن‌صلاح نیز او را در میان آنان یاد کرده است.»[2]

و امّا «محمّدبن‌بشار» ـ حدیث را از عبدالوهّاب که ترمذی در نقل دومش آورده روایت کرده است ـ و به زودی نکوهش درباره او خواهد آمد. ان‌شاءالله‌تعالی.

و امّا نکوهش درباره سفیان ثوری ـ که راوی آن از «خالد» در نقل دوم به

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۳۹۷.

۲. الاغتباط بمن رمی بالاختلاط.

روایت ابن‌ماجه است ـ خواهد آمد.

و امّا «وکیع» ـ که راوی آن از «سفیان» در نقل دوم به روایت ابن‌ماجه است ـ احمد و ابن‌مدینی آن‌گونه که در «تهذیب التّهذیب»[۱] آمده، از او بدگویی کرده‌اند و ذهبی در «الاعتدال فی نقد الرّجال»[۲] او را یاد کرده است.

و امّا «قتادة» ـ که راوی آن از «انس» در نقل اوّل نزد ترمذی است ـ طعن‌های بسیار بزرگ و عیب‌های سنگینی دارد که بر مراجعه‌کننده به شرح حالش در «تهذیب التّهذیب»[۳] و دیگر کتاب‌ها، پوشیده نمی‌ماند.

و امّا درباره «داوودبن‌عطار» ـ راوی آن از «معمّر» در آغاز هر دو نقل ترمذی ـ «میزان‌الاعتدال» آورده است: «حاکم گفت: یحیی‌بن‌معین گفت: حدیثش ضعیف است. و ازدی گوید: درباره‌اش اشکال می‌کنند.»[۴] وامّا «سفیان‌بن‌وکیع» ـ درنقل ترمذی ـ نیزموردنکوهش قرارگرفته است. ذهبی گوید: «بخاری گفت: درباره‌اش سخن می‌گویند درباره‌ی چیزهایی که به او تلقین کرده‌اند و ابوزرعة گفت: به دروغ‌گویی متّهم است. و ابن ابی‌حاتم گفت: پدرم به او اشاره‌کرد که ورّاق خود راعوض کند؛ چرا که در نوشته‌های اودست می‌برده است.»[۵] و در «الکاشف» آمده‌است: «ضعیف است.»[۶] و ذهبی نیز در «المغنی فی‌الضعفاء»[۷] او را یادکرده و گفته است: «تضعیف شده‌است.» و ابوزرعة گفت: «به دروغ‌گویی متّهم می‌شد.»

این حدیث از ارسال خالی نیست

هم‌چنین این حدیث از ارسال خالی نیست، اگر به فرض محال، راویانش از طعن جان به در برند، حکم به صحّت دادنش جایز نیست... ابن‌حجر در شرح گفته‌ی عمر «قاری‌ترین ما أُبیّ است» گوید: «این‌چنین آن را موقوف نقل کرده است

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۱۱/ ۱۰۹.
۲. میزان الاعتدال ۴/ ۳۳۶.
۳. تهذیب التّهذیب ۸/ ۳۱۵.
۴. میزان‌الاعتدال ۲/ ۱۲.
۵. میزان الاعتدال ۲/ ۱۷۳.
۶. الکاشف ۱/ ۳۷۹.
۷. المغنی ۱/ ۲۶۹.

و ترمذی و غیر او آن را از طریق أبوکلابة از انس مرفوعاً نقل کرده‌اند در ذکر أُبیّ و گروهی در آن ذکر شده است که آغازش چنین است: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر است. و در آن است: بهترین قاری آنها أُبیّ‌بن‌کعب است. تا آخر حدیث که آن را صحیح دانسته است، ولیکن غیر او گفته‌اند: «صواب مرسل بودن آن است.»[۱]

سخاوی درباره حدیث «رحیم‌ترین امّتم نسبت به امّتم ابوبکر است» گوید:حدیث به مرسل بودن علّت وکاستی یافته است، و شنیدن ابوقلابة از انس صحیح است جز این که گفته شده است: این حدیث را از او نشنیده است. و دارقطنی در «العلل» اختلاف نسبت به ابوقلابه درباره‌ی این حدیث را آورده است و او و دیگرانی مانند بیهقی و خطیب در «المدرج» ترجیح داده‌اند که حدیث موصول، همان است که ابوعبیده نقل کرده است و بقیه نقل‌ها مرسل می‌باشد و ابن‌مواق و غیر او، روایت موصول را ترجیح دادند.»[۲]

مرسل، حدیثی ضعیف است

ضعیف بودن حدیث مرسل و ساقط شدن احتجاج به آن آشکار است، و ابن‌صلاح در «علوم الحدیث» و «سیوطی» در «تدریب الراوی في شرح تقریب النووی» و دیگرانی به آن تصریح کرده‌اند و عبارت سیوطی چنین است: «مرسل حدیثی ضعیف است که نزد بزرگان محدّثان و شافعی به آن احتجاج نمی‌شود، و مسلم به همین‌گونه در آغاز صحیحش چنین روشی را نقل کرده است و ابن‌عبدالبر در «التمهید» و حاکم از «ابن‌المسیب» آن را نقل کرده و مالک و بسیاری از فقیهان و بزرگان اصول و نظر آن را نقل کرده‌اند...»[۳]

مرسل بودن روایت عاصمی کاملاً واضح است

عاصمی خود این حدیث را با سند مرسل روایت کرده است. او با اسنادش

---

۱. فتح‌الباری في شرح البخاری ۸/ ۱۳۵.
۲. المقاصد الحسنة / ۱۲۴.
۳. تدریب الراوی ۱ / ۱۶۲.

حدیث را از ابوقلابة از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون واسطه انس روایت کرده است و جرأت نکرده که ادّعا کند خود از او شنیده است و معلوم است که ابوقلابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نکرده چون از تابعان است و این متن روایت اوست:[1]

«مرا خبر داد استادم محمّدبن‌احمد از ابوسعید رازی، از یوسف‌بن‌عاصم رازی بزاز، از ابراهیم‌بن‌حجّاج، از حمّاد از عاصم‌الأحول، از ابوقلابة که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و سخت‌ترین آنان در دین خداوند عمر، و باحیاترین آنان عثمان‌بن‌عفان و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن جبل و داناترین آنان به واجبات زیدبن‌ثابت و بهترین قاری آنها اُبیّ‌بن‌کعب است و هر امّتی را امینی است و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جرّاح می‌باشد.»

روایت مرسل قتاده

از مراجعه به کتاب‌های «المصابیح» و «المشکاة» و «فتح الباری» آشکار می‌شود که روایت قتاده از این حدیث، مرسل است. و نیز جرأت ادّعای شنیدن آن را از أنس نکرده است و این متن گفته‌ی بغوی در «المصابیح» است: از أنس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: رحیم‌ترین فرد امّتم نسبت به امّتم ابوبکر و شدیدترین آنان به امّتم در فرمان خداوند عمر، و راستگوترین آنان در حیا عثمان، و داناترینشان به واجبات زیدبن‌ثابت و بهترین قاری آنها أُبیّ و داناترینشان به حلال و حرام معاذبن‌جبل است و هر امّتی را امینی است و امین این امّت ابوعبیدةبن جرّاح می‌باشد. صح. و بعضی هم آن را از قتاده از او به طور مرسل روایت کرده‌اند که در آن است: «**و أقضاهم علیٌّ**».

حاصل و نتیجه‌ی بحث

این حدیث از أنس مرسل است، افزون بر این‌که سندش هم ضعیف است و اینکه ترمذی و ابن‌ماجه- و هر کس که از آنان پیروی کرده است - أنس را میان

---

۱. تدریب الراوی ۱/ ۱۶۲.

ابو قلابة یا قتادة ورسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده‌اند، خطایی فاحش وفریبی آشکاری است.

نقل این حدیث از ابن‌عمر

این حدیث ساختگی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به روایت عبدالله‌بن‌عمر، روایت شده است. حاکم گوید: «ما را حدیث کرد عبدالرّحمان‌بن‌حمدان جلّاب در همدان، از ابوحاتم رازی، از محمّدبن‌یزیدبن‌سنان رهاوی، از کوثربن‌حکیم ابومحمّد حلبی، از نافع از ابن‌عمر که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رؤوفترین امّتم به امّت ابوبکر و سخت‌ترین آنان در فرمان خداوند عمر، و شدیدترین آنان در حیا عثمان و بهترین قاری آنها أُبیّ‌بن‌کعب و عامل‌ترین آنان به واجبات زیدبن‌ثابت و داورترین آنان علیّ‌بن‌ابی‌طالب و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن‌جبل و راستگوترین آنان ابوذر است و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جرّاح است و حبر (دانشمند) این امّت عبدالله‌بن‌عبّاس می‌باشد.»[۱]

نگاهی به رجالش

این سند هم ضعیف است، «محمّدبن‌یزیدبن‌سنان رهاوی» به ضعفش تصریح شده است، در «المیزان» آمده است: «دارقطنی گفت: ضعیف است... نسائی گفت: قوی نیست.»[۲] و در کتاب «المغنی فی الضعفاء»[۳] چنین آورده است و ابن‌حجر گفت: «ابن‌ابوحاتم گفت: از پدرم درباره‌اش پرسیدم گفت: چیزی نیست، او از پدرش فراموشکارتر است... و بخاری گفت: ابوفروة متقارب الحدیث است جز اینکه پسرش محمّد، منکرهایی از او نقل می‌کند و آجری به نقل از ابوداوود گوید: و ابوفروة جزری چیزی نیست و پسرش هم چیزی نیست و نسائی گفت: قوی نیست... ترمذی گفت: از روایتش پیروی نمی‌شود و ضعیف است و دارقطنی گفت: ضعیف است.[۴] ابن‌حجر در «تقریب التّهذیب» گوید: «قوی نیست.»[۵]

---

۱. المستدرک ۳/ ۵۳۵.
۲. میزان الاعتدال ۴/ ۶۹.
۳. المغنی في الضعفاء ۲/ ۶۴۴.
۴. تهذیب التّهذیب ۹/ ۴۶۲.

و امّا در باب «کوثربن‌حکیم» در «الضعفاء و المتروکین» نوشته‌ی بخاری آمده است: «نافع درباره کوثربن‌حکیم می‌گوید: «حدیث او منکر است» و در «ضعفاء و متروکین» نوشته‌ی نسائی آمده است: «حدیثش متروک و رها شده است.» و ذهبی گوید: «ابوزرعة گوید: ضعیف است. و ابن‌معین گفت: چیزی نیست و احمدبن‌حنبل گفت: حدیث‌هایش باطل است و ارزشی ندارد و دارقطنی و غیر او گفته‌اند: ترک شده است.»[۶] و ذهبی گوید: حدیثش را ترک کردند، دارای عجائبی است.»[۷]

نقل دیگری از ابن‌عمر

سیوطی این حدیث ساختگی را از مسند ابویعلی موصلی از ابن‌عمر نقل کرده وگفته است: «رؤوفترین امّتم به امّتم ابوبکر و شدیدترین آنان در دین خداوند عمر و راست‌گوترین آنان در حیا عثمان، و داورترین آنان علی و عاملترین آنان به واجبات زیدبن‌ثابت و بهترین قاری آنها أُبیّ و داناترین آنان به حلال و حرام معاذ می‌باشد، آگاه باشید که هر امّتی را امینی است و امین این امّت أبوعبیدةبن‌جرّاح.ع از ابن‌عمر.»[۸]

نگاهی به سندش

نیازی به مراجعه به مسند «ابی‌یعلی» برای آگاهی از رجال این سند به طور تفصیل نیست، چون حافظ سخاوی و علّامه مناوی هر دو دقیقاً نص دارند ـ که به زودی خواهی شنید ـ بر این‌که حدیث از طریق ابن‌بیلمانی از پدرش رسیده که هر دو از درجه‌ی اعتبار ساقط هستند؛ امّا درباره محمّدبن‌عبدالرّحمان بیلمانی، بخاری گوید: «محمّدبن‌عبدالرّحمان بیلمانی از پدرش نقل کرده، که حدیثش منکر است و حمیدی درباره‌اش اشکال می‌کرد.» و نسائی گوید: «منکر الحدیث» است.[۹] و در

---

۵. تقریب التّهذیب ۲/ ۲۱۹.
۶. میزان‌الإعتدال ۳/ ۴۱۶.
۷. المغنی في الضعفاء ۲/ ۵۳۴.
۸. الجامع الصغیر بشرح المناوی ۱/ ۴۵۹.
۹. «الضعفاء و المتروکین» به «المجموع» نگاه کنید/ ۲۵۰.

کتاب «الموضوعات» نوشته‌ی ابن‌جوزی بعد از حدیثی در برتری جدّة آمده است: «محمّدبن‌عبدالرّحمان، یحیی گفت: چیزی نیست. و ابن‌حبّان گفت: از پدرش در نسخه‌ای حدیث کرد شبیه به دویست حدیث که تمامش ساختگی است، احتجاج به آن‌ها روا نیست.»[۱] و در «میزان‌الإعتدال» آمده است: «محمّد بن عبدالرّحمان بن بیلمانی به نقل از پدرش، او را تضعیف کرده‌اند و بخاری و ابوحاتم گویند: منکرالحدیث است و دارقطنی و غیرش گویند: ضعیف است...، ابن‌عدی گوید: هر چه این بیلمانی روایت می‌کند، بلایی از اوست.»[۲]

و در «المغنی فی الضعفاء» گوید: «او را تضعیف کرده‌اند، ابن‌حبّان گوید: نسخه‌ای ساختگی از پدرش روایت کرده است.»[۳] و سبط‌ابن‌عجمی در «الکشف الحثیث عمّن رمی بوضع الحدیث» او را ذکر کرده است. و ابن‌حجر گوید: ضعیف است، و ابن‌عدی و ابن‌حبّان او را متّهم کرده‌اند.»[۴]

و امّا درباره پدرش «عبدالرّحمان‌بن‌بیلمانی» در «میزان‌الإعتدال» آمده است: «عبدالرّحمان‌بن‌بیمانی، از تابعان مشهور است، از ابن‌عمر روایت می‌کند، ابوحاتم او را سست دانسته است. و دارقطنی گفت: ضعیف است و حجّتی به او اقامه نمی‌شود.»[۵] و در «المغنی في الضعفاء»[۶] او را آورده‌اند و در «تقریب التّهذیب» آمده است: «ضعیف است.»[۷]

حاصل بحث

باطل‌بودن این حدیث به هر دو طریق از ابن‌عمر آشکار است، و به همین دلیل حافظ سخاوی گوید: «از ابن‌عمر نزد ابن‌عدی در شرح حال کوثربن‌حکیم نقل شده که او ترک شده است. و نقل دیگری دارد از مسند أبویعلی از طریق ابن‌بیلمانی

---

۱. الموضوعات ۲/ ۵۱.
۲. میزان‌الإعتدال ۳/ ۶۱۷.
۳. المغنی فی‌الضعفاء ۲/ ۶۰۳.
۴. تقریب‌التّهذیب ۲/ ۱۸۲.
۵. میزان‌الإعتدال ۲/ ۵۵۱.
۶. المغنی ۲/ ۳۷۷.
۷. تقریب التّهذیب ۱/ ۴۷۴.

از پدرش از او»[1] پس در این سخن فایده‌هایی است:

۱ ـ حدیث: رحیم‌ترین امّتم به امّتم... از ابن‌عمر در کتاب «الکامل» از ابن‌عدی آمده است و این دلیل بر سستی آن است؛ چون موضوع کتاب «الکامل» نوشته‌ی ابن‌عدی، ضعفا و حدیث‌هایشان می‌باشد.

۲ ـ ابن‌عدی این حدیث را در شرح حال کوثربن‌حکیم آورده و از این‌جا ظاهر می‌شود که کوثربن‌حکیم را به ساختن این حدیث متّهم می‌کند.

۳ ـ راوی حدیث، کوثربن‌حکیم نزد حافظ سخاوی ترک شده است.

۴ ـ نقل دیگر او از طریق ابن‌بیلمانی از پدرش از ابن‌عمر است.

۵ ـ ضعف ابن‌بیلمانی وپدرش ثابت ومشهوراست تاآن‌جاکه سخاوی‌از بیانش دوری جسته وبسنده کرده‌است به گفتن این‌که‌ازطریق ابن‌بیلمانی ازپدرش است.

حدیث از جابر

طبرانی این حدیث ساختگی را از جابر این‌چنین نقل کرده است: «حدیث کرد ما را علی‌بن‌جعفر ملحی اصفهانی، از محمّدبن‌ولید عبّاسی، از عثمان‌بن‌زفر، از مندل‌بن‌علی، از ابن‌جریج، از محمّدبن‌منکدر، از جابربن‌عبدالله انصاری که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و مهربانترین امّتم به امّتم عمربن‌خطاب، و راستگوترین امّتم در حیا عثمان و داورترین امّتم علیّ‌بن‌ابی‌طالب و داناترین آنان به حلال و حرام معاذبن‌جبل است روز قیامت پیشاپیش علما با فاصله‌ی یک دید چشم حرکت می‌کند و بهترین قاری امّتم أُبیّ‌بن‌کعب و عاملترین آن‌ها به واجبات زیدبن‌ثابت است و به عویمر عبادتی داده شد یعنی ابودرداء. آن را جز مندل از ابن‌جریج روایت نکرده است.»[2]

---

۱. المقاصد الحسنة / ۱۲۴.

۲. المعجم الصغیر ۱/ ۲۰۱.

نگاهی به رجال آن

این حدیث هم دور انداخته شده (مطروح) است؛ چون در طریقش «مندل‌بن‌علی» است ـ که تنها کسی است آن را از ابن‌جریج نقل کرده همان‌گونه که خود طبرانی بر آن نص دارد ـ نسائی در «کتاب الضعفاء و المتروکین» گوید: «مندل‌بن‌علی ضعیف است.» و ذهبی گوید: «ابوحاتم گفت: استاد است و ابوزرعة گفت: سست است و احمد گفت: ضعیف است.»[۱] و در «الضعفاء» ذهبی است: «در او سستی است، احمد و دارقطنی او را ضعیف شمرده‌اند.»[۲] و ابن‌حجر گفت: «جوزجانی گفت: حدیثش از دست رفته است. و حاکم ابواحمد گفت: نزد آنان قوی نیست و ساجی گفت: ثقه نیست، منکرهایی روایت کرده است، و ابن‌معین گفت: عبدالرّحمان‌بن‌مهدی از او حدیث نمی‌کرد. ابن‌قانع و دارقطنی گفتند: ضعیف است. و ابن‌حبّان گفت: در اثر حافظه‌ی بدش، مرسل‌ها و موقوف‌ها را بالا می‌برد پس استحقاق ترک را یافت و طحاوی گفت: هرگز از اهل ثبت در روایت نیست و به او احتجاج نمی‌شود.»[۳]

و در «تقریب‌التّهذیب» آمده است: «ضعیف است.»[۴] و صفی‌الدّین خزرجی گفت: «احمد و دیگران او را تضعیف کرده‌اند.»[۵]

ابن‌حجر عسقلانی درباره‌ی «ابن‌جریج» گوید: «جرمی به نقل از مالک گوید: ابن‌جریج بیهوده‌گو بود» و «عثمان‌الدارمی به نقل از ابن‌معین گفت: در زهری چیزی نیست.» گفت: «جعفربن‌عبدالواحد به نقل از یحیی‌بن‌سعید گفت: ابن‌جریج راستگو بود، پس اگر گوید «مرا حدیث کرد» منظور شنیدن است. و اگر گفت «مرا خبر داد»، قرائت است و اگر گفت «گفت» شبیه باد است.»[۶]

گویم: و تو ملاحظه می‌کنی که در سند طبرانی نیز هیچ‌گاه نگفته است «گفت».

---

۱. میزان‌الإعتدال ۴/ ۱۸۰.
۲. المغنی في الضعفاء ۲/ ۶۷۶.
۳. تهذیب‌التّهذیب ۱/ ۲۶۴.
۴. تقریب‌التّهذیب ۲/ ۲۷۴.
۵. خلاصة تذهیب الکمال/ ۳۸۷.
۶. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۳۵۷.

و دارقطنی گفت: او به گونه‌ی زشتی اسناد حدیث را پنهان می‌کند، در «تهذیب التّهذیب» آمده است: «دارقطنی گفت که از پنهانکاری ابن‌جریج در اسناد دوری می‌شود؛ زیرا که او پنهانکاری زشتی انجام می‌دهد. اسناد چیزی را پنهان نمی‌کند جز آن‌چه را که از مجروح شنیده است.» و در آن به نقل از ابن‌حبّان آمده است: «او همواره در اسناد پنهانکاری می‌کرد.» و نیز در آن است: «ابوبکر گفت: در کتاب علیّ‌بن‌مدینی چنین دیدم: از یحیی‌بن‌سعید درباره‌ی حدیث ابن‌جریج به نقل از عطاء خراسانی پرسیدم، گفت: ضعیف است. به یحیی گفتم: او می‌گوید: مرا خبر داد. گفت: چیزی نیست. او ضعیف است. او به یک کتاب فقط دست می‌یابد بدون اینکه آن را روایت کرده باشد.»[1] گفتم: به زودی بعضی طعنه‌ها که مترتّب بر ارتکاب پنهان کاری است خواهد آمد، و جرأت ابن‌جریج در تدلیس[2] به جایی رسید که با صراحت و وضوح مرتکب دروغ در حدیث می‌شد. در «تهذیب‌التّهذیب» چنین است: «ابن‌سعد گفت: در سال ۸۵، سال مرگ همگانی متولّد شد ما را خبر داد محمّدبن‌عمر ـ یعنی واقدی ـ گفت: ما را حدیث کرد عبدالرّحمان ابن‌أبوالزناد که گفت: مشاهده کردم ابن‌جریج نزد هشام‌بن‌عروة آمد وگفت: ای ابومنذر آیا برگه‌ای که به فلانی دادی از حدیث تو است؟ گفت: آری. محمّدبن‌عمر گفت: پس شنیدم که بعد از آن ابن‌جریج می‌گفت: ما را حدیث کرد هشام أحصی.»[3]

این حدیث به نقل از ابوسعید خدری

ابن‌عبدالبر این حدیث ساختگی را از ابوسعید خدری چنین روایت می‌کند: «ما را خبر داد عبدالوارث‌بن‌سفیان، از قاسم‌بن‌أصبغ، از احمدبن‌زهیر، از احمدبن‌عبدالله‌بن‌یونس، از سلام، از زیدالعمی، از ابوالصدیق ناجی، از ابوسعید خدری که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: رحیم‌ترین امّتم به آن ابوبکر و قوی‌ترین

---

۱. تهذیب التهذیب ۶/ ۳۵۹.

۲. تدلیس به این معناست که راوی بدون آنکه دروغ بگوید، سند حدیث را بهتر جلوه می‌دهد؛ مثلاً فقط نام کوچک راویان را ذکر می‌کند. (ویراستار)

۳. تهذیب التّهذیب ۶/ ۳۵۹.

آنان در دین خداوند عمر، و راستگوترین آنان در حیا عثمان، و داورترین آنان علی و عامل‌ترین آنان به واجبات زیدبن‌ثابت و بهترین قاری کتاب خداوند، أُبیّ‌بن‌کعب و داناترین‌آنان به حلال و حرام معاذبن جبل، و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جرّاح و ابوهریره ظرفی برای دانش می‌باشد و نزد سلمان دانشی‌است که درک نمی‌شود و آسمان سایه نینداخت بر زبان داری راستگوتر از ابوذر و زمین چون اویی را حمل نکرد.»[۱]

نگاهی به رجالش

در اسنادش «زید عمّی» است. نسائی در کتاب «الضعفاء و المتروکین» گفته است: «زید عمّی ضعیف است.»[۲] و در «میزان‌الإعتدال» است: «ابن‌معین گفت: صالح است، و یک بار گفت: چیزی نیست. بار دیگر گفت: ضعیف است حدیثش نوشته می‌شود. و ابوحاتم گفت: ضعیف است حدیثش نوشته می‌شود. دارقطنی گفت: صالح است. نسائی او را تضعیف کرده است و ابن‌عدی گفت: شاید شعبه از ضعیف‌تر از او روایت نکرده باشد و سعدی گفت: خوبی و بدی او به یک اندازه است.[۳] و در «الکاشف» گفت: «در او ضعف است.»[۴] و ابن‌حجر گفت: «ضعیف است.»[۵]

و در این سند «سلام» هست که او «سلام‌بن‌سلیم‌الطویل» است. نسائی گفت: «حدیثش ترک شده است.»[۶] و در «الموضوعات» ابن‌جوزی در حدیثی در فضیلت مؤذّن‌ها آمده است: «در آن سلام الطویل است، یحیی گفت: ارزشی ندارد. حدیثش را نمی‌نویسند. بخاری گفت: او را ترک کرده‌اند. و نسائی و دارقطنی گفتند: ترک شده است و ابن‌حبّان گفت: از ثقه‌ها، اخبار ساختگی روایت می‌کند، گویی تعمدی بر

---

۱. الاستیعاب ۱/ ۱۷.
۲. الضعفاء و المتروکین/ ۱۰۶.
۳. میزان‌الاعتدال ۲/ ۱۰۲.
۴. الکاشف ۱/ ۳۳۷.
۵. تقریب التّهذیب ۱/ ۲۷۴.
۶. الضعفاء و المتروکین المجموع/ ۱۱۳.

این کار دارد.»[1] و ذهبی این حدیث را در «میزان‌الاعتدال» پس از نکوهش او آورده است. و در «المغنی فی الضعفاء» او را یاد کرده است. ابن‌حجر گوید: «احمد گفت: حدیث‌های منکری روایت کرده است و ابن‌ابومریم به نقل از ابن‌معین آورده است: احادیث منکری دارد و دوری و دیگران از قول ابن‌معین گفته‌اند ارزشی ندارد. ابن‌مدینی گفت: ضعیف است. ابن‌عمّار گفت: حجّت نیست. جوزجانی گفت: ثقه نیست. بخاری گفت: او را ترک کرده‌اند و یک بار گفت: درباره‌اش اشکال می‌کنند. ابوحاتم گفت: حدیثش ضعیف است، رهایش کرده‌اند. ابوزرعة گفت: ضعیف است، نسائی گفت: رها شده است و یک بار گفت: ثقه نیست و حدیثش را نمی‌نویسند و ابن‌خراش گفت: دروغ‌گو است و یک بار گفت: ترک شده است و ابوالقاسم بغوی گفت: بسیار حدیثش ضعیف است و ابن‌عدی حدیث‌هایی روایت کرده و گفته است: از چیزی از آن‌ها پیروی نمی‌شود... و ابن‌حبّان گفت: از ثقه‌ها ساختگی را روایت کرده است، گویی بر آن‌ها عمد داشته است... عجلی گفت: ضعیف است. ساجی گفت: منکرهایی نزد او هست. حاکم گفت: حدیث‌های ساختگی را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» در شرح حال الشعبی گوید: سلام‌بن‌سلیم خراسانی به اتّفاق ترک شده است...»[2]

از این‌جا ملاحظه می‌کنید که حافظ سخاوی درباره‌ی این حدیث از این طریق چنین گوید: «از ابوسعید از قاسم‌بن‌أصبغ از ابن‌ابوخثیمة و از او عقیلی در «الضعفاء» از علیّ‌بن‌عبدالعزیز، هر دو از احمدبن‌یونس از سلام از زید العمی از ابوالصدیق از او و زید و سلام هر دو ضعیف هستند.»[3]

و محمّدبن‌معتمدخان در «تحفة‌المحبّین» در فصل الأحادیث الضعیفه گوید: «رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر... ابن‌عبدالبر در استیعاب از ابوسعید خدری نقل می‌کند، و در سندش سلام «الطویل» است که ترک شده است، از زید عمّی که

---

۱. الموضوعات ۲/ ۸۸.
۲. تهذیب‌التّهذیب ۴/ ۲۴۷.
۳. المقاصد الحسنة/ ۱۲۴.

ضعیف است.»[۱]

حدیث از ابومحجن ثقفی

و ابن‌عبدالبرّ آن را نقل کرده از ابومحجن ثقفی که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله صفات سران اصحابش رابیان کرد تا در چنین صفاتی به او در مورد آنان اقتدا شود، آن‌گونه که استادمان عیسی‌بن‌سعیدبن‌سعدة مقری چنین روایت می‌کند: ما را حدیث کرد ابوبکر احمدبن ابراهیم‌بن‌شاذان، از ابومحمّدیحیی‌بن‌محمّدبن‌صاعد، از ابوعثمان سعیدبن عثمان، از احمدبن‌دحیم، از یحیی‌بن‌محمّدبن‌صاعد، از محمّدبن‌عبیدبن‌ثعلبة عامری در کوفه، از عبدالحمیدبن‌عبدالرّحمان ابویحیی الحمانی، از ابوسعید أعور یعنی البقال که بنده‌ی حذیفه بود، که گفت: یکی از سالمندان صحابه که ابومحجّن یا محجّن‌بن‌فلان خوانده می‌شد، گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: رؤوفترین شخص امّت من به امّتم ابوبکر، قوی‌ترین آنان در دین خداوند عمر، راست‌گوترین آنان در حیا عثمان، داورترین آنان علیّ‌بن‌ابی‌طالب، بهترین قاری آنان أُبیّ‌بن‌کعب، عامل‌ترین آنان به واجبات زیدبن‌ثابت، داناترینشان به حلال و حرام معاذبن‌جبل است و هر امّتی را امینی می‌باشد و امین این امّت ابوعبیدة‌جرّاح است.»[۲]

نگاهی به سندش

در سندش «سعید البقّال» است که نسائی گوید: «ضعیف است.»[۳] ذهبی گوید: «فلاّس او را رها کرده است. ابن‌معین گوید: حدیث او نوشته نمی‌شود. ابوزرعة گفت: راستگوی فریبکار است.» و بخاری گفت: «حدیثش منکر است...»[۴] و

---

۱. تحفة‌المحبّین ـ دست‌نویس است.
۲. الاستیعاب ۱/ ۱۶.
۳. الضعفاء و المتروکین: المجموع/ ۱۷۰.
۴. میزان‌الاعتدال ۲/ ۱۵۸.

در «المغنی فی الضعفاء»[۱] نام برده شده است و ابن‌حجر گفت: «ضعیف مرسل است.»[۲] و صفی‌الدّین خزرجی گفت: «ذهبی گفت: در سال صد و چهل و چند مُرد وکسی را ندیدم که او را ثقه بداند.»[۳] ابن‌حجر در «الإصابة» در شرح حال أبومحجن بر ضعیف‌بودن آن مرد نص آورده و این که او أبومحجن را درک نکرده است.[۴]

امّا «ابومحجن ثقفی» هم مردی فاسق، فاجر و همواره مشغول شرابخواری بود که از آن دست بردار نبود و حد و سرزنشی او را باز نمی‌داشت، بارها عمربن‌خطاب به جرم شرابخواری او را تازیانه زد- و حال آن که عمر سعی می‌کرد یارانش را به جرم شرابخواری حدّ نزند؛ چون خودش از آنان بود- چون در این کار غوطه‌ور و بی‌باک شده و آشکارا و علنی عمل می‌کرد و او را به جزیره‌ای در دریا تبعید کرد، در جنگ قادسیه در حال مستی از شراب حاضر شد، پس سعدبن‌ابووقاص دستور داد او را به زنجیر کشند... این بخشی از زشتی‌ها و فضاحت‌های این مرد است، هر کس که جویای تفصیل است به «الاستیعاب» و «أسدالغابة» و «الإصابة» و دیگر مراجع شرح حال صحابه مراجعه کند.

نقل حدیث از شدّادبن‌أوس در الموضوعات

ابوجعفر عقیلی این حدیث ساختگی را از شدّادبن‌أوس در «کتاب الضعفاء» و ابن‌عساکر در «تاریخ دمشق» نقل کرده و آن را ضعیف دانسته‌اند، ابن‌جوزی در «الموضوعات» آورده در حالی که در سندش کسانی هستند که روایتشان پذیرفته نیست (و جرح شده‌اند) و از میان آنان بشیربن‌زاذان را متّهم کرده که یا آن را ساخته و یا از بعضی ضعیف‌ها با پنهان‌کردن اسنادش آورده است... محمّدبن‌معتمدخان بدخشانی در «تحفة‌المحبّین» در فصلی که به حدیث‌های ضعیف اختصاص داده چنین آورده است: «ابوبکر رؤوفترین و رحیم‌ترین امّتم و عمربن‌خطاب بهترین و

---

۱. المغنی في الضعفاء ۱/ ۲۶۶.
۲. تقریب التّهذیب ۱/ ۳۰۵.
۳. خلاصة تذهیب الکمال/ ۱۴۲.
۴. الإصابة ۴/ ۱۷۴.

عادل‌ترین امّتم و عثمان‌بن‌عفان باحیاترین و بخشنده‌ترین امّتم و علیّ‌بن‌ابی‌طالب عاقلترین و دلاورترین امّتم، عقیلی و ابن‌عساکر و آن را از شدّادبن‌أوس، ضعیف دانسته و در سندش کسانی هستند که روایتشان پذیرفته نیست و از میان آنان، بشیر متّهم شده که یا آن را ساخته و یا از بعضی ضعیف‌ها با پنهان‌کردن اسنادش آورده است. و ابن‌جوزی آن را در ضعیف‌ها آورده است.»[1]

و این عبارت ابن‌جوزی در «الموضوعات» است:

«حدیثی در یاد گروهی از صحابه: ما را خبر داد عبدالوهاب‌بن‌مبارک، از محمّدبن‌مظفّر، از ابوالحسن‌احمدبن‌محمّد عتیقی، از یوسف‌بن‌دخیل، از ابوجعفر عقیلی، از بشربن‌موسی، از عبدالرّحیم‌بن‌واقد واقدی، از بشیربن‌زاذان، از عمربن‌صبیح، از کن، از شدّادبن‌أوس که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: ابوبکر وزین‌ترین و برترین امّتم، و عمربن‌خطاب نیکوترین و کاملترین امّتم و عثمان باحیاترین و عادلترین امّتم، و علیّ‌بن‌ابی‌طالب ولیّ و زیباترین امّتم و عبدالله‌بن‌مسعود امین و پیونددهنده‌ترین امّتم، و ابوذر زاهدترین و رؤوفترین امّتم، و ابوالدرداء عادل‌ترین و رحیم‌ترین امّتم و معاویة‌بن‌ابوسفیان شکیباترین و بخشنده‌ترین امّتم می‌باشد.

نقلی دیگر: ما را خبر داد علیّ‌بن‌عبیدالله، از علیّ‌بن‌احمدبندار، از ابوعبدالله‌بن بطة، از ابوصالح محمّدبن‌احمد، از خلف‌بن‌عمروعکبری، از محمّدبن‌ابراهیم، از یزیدالحلال صاحب ابن‌أبوالشوارب، گوید: از احمدبن‌قاسم‌بن‌بهرام، از محمّدبن‌بشیر از بشیربن‌زاذان، از عکرمة، از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: ابوبکر بهترین و پرهیزکارترین امّتم، عمر عزیزترین و عادل‌ترین آنان، عثمان بخشنده‌ترین و باحیاترین آنان، علی عاقل‌ترین و زیباترین آنان، ابن‌مسعود امین‌ترین و عادل‌ترین آنان، ابوذر زاهدترین و راستگوترین آنان، أبوالدرداء عابدترین آنان و معاویه شکیباترین و بخشنده‌ترین آنان است.

---

۱. تحفة‌المحبّین ـ دست‌نویس است.

نویسنده گوید: این حدیث بر رسول‌خدا ﷺ دروغ بسته شده است و در هر دو نقل گروهی هستند که روایتشان پذیرفته نیست و نزد من بشیربن‌زاذان به آن متّهم است که این حدیث یا از کارِ او یا از حدیث‌های ضعیف‌هایی است که اسنادش را پنهان کرده‌اند و در إسنادش خلط کرده است. ابن‌عدی گفت: او ضعیف است و از ضعیف‌ها حدیث نقل می‌کند.»[۱]

ذهبی نیز «بشیربن‌زاذان» را ضعیف شمرده و در «المغنی في الضعفاء» او را نام برده و گوید: «دارقطنی و دیگران، ضعیفش دانسته‌اند.»[۲]

حدیث به نقل از ابن‌عبّاس سندی ندارد

«ملّا» در سیره‌اش این بهتان و دروغ بسیار زشت را از ابن‌عبّاس چنین روایت کرده است: محبّ طبری چنین گفته است: «فصل چهارم در توصیف هر یک از آن ده نفر به صفتی ستوده- از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: رحیم‌ترین امّتم نسبت به امّتم ابوبکر، نیرومندترین آنان در دین خداوند عمر، شدیدترین آنان در حیا عثمان و داورترین آنان علی‌بن‌ابی‌طالب است و هر پیامبری راحواریی است و حواری من طلحه و زبیر می‌باشند و هر جا سعدبن‌وقاص بود حق با او می‌باشد و سعدبن‌زید از دوستان خدا و عبدالرّحمان‌بن‌عوف از بازرگانان خدا، ابوعبیدةبن‌جرّاح امین خداوند و امین رسولش است و هر پیامبری را صاحبی است و صاحب سرّ من معاویةبن ابوسفیان است، هر کس آنان را دوست داشت نجات یافته و هر کس آنان را دشمن دارد هلاک شود، ملّا در سیره‌اش نقل کرده است.»[۳]

این حدیث قطعاً باطل است؛ چون اصلاً سندی ندارد، و سستی لفظ‌ها و بیهودگی معنی‌هایش بر ساختگی‌بودن آن گواهی می‌دهند و از جمله شامل فضیلتی درباره‌ی معاویةبن‌ابوسفیان است که ساختگی‌بودن آن را فریاد می‌کند.

---

۱. الموضوعات ۲/ ۲۹.
۲. المغنی في الضعفاء ۱/ ۱۰۸.
۳. الریاض النضرة ۱/ ۳۶.

همان کسی که پیشوایان بزرگ چون بخاری، نسائی، حاکم، ابن‌جوزی، ابن تیمیه، ابن‌حجر و غیر آنان صریحاً گفته‌اند، علاوه بر این حدیثی در فضیلت معاویة‌بن‌أبوسفیان ثابت نشده است... همان‌گونه که پس از این بر آن آگاه خواهید شد. ان‌شاءالله‌تعالی

حاصل و نتیجه‌ی بحث

از این بحث به طور آشکار دانسته شد که حدیث «رحیم‌ترین امّتم به امّتم...» با تمام نقل‌ها و لفظ‌هایش حدیثی ساختگی و اختراع شده است، آن‌هم در پرتو سخنان بزرگان پیشوایان جرح و تعدیل و حافظان مشهور حدیث و أخبار.

نظر دیگر پژوهشگران

گروهی از پژوهشگران مشهور اهل سنّت در حدیث و رجال، بر ساختگی و باطل یا ضعیف‌بودن این حدیث دقیقاً تصریح کرده‌اند و بد نیست که بعضی گفته‌های آنان را در این مقام ذکر کنیم:

مناوی در شرح این حدیث گوید: «ابویعلی در مسند خود، از نقل ابن‌بیلمانی، از پدرش، از عمربن‌خطاب. و حال ابن‌بیلمانی معروف است، ولیکن در همان باب نیز از أنس و جابر و غیر آنان هم نزد ترمذی و ابن‌ماجه و حاکم و غیر آنان هست و در روایتشان به جای رؤوفترین گفته‌اند: رحیم‌ترین. و ترمذی گوید: نیکو و صحیح است. و حاکم گوید: به شرط آن دو صحیح است.

و ابن‌عبدالهادی در تذکره‌اش به آنان انتقاد کرده و گفته است که در متن آن غرابتی است و استادش آن را ضعیف دانسته؛ بلکه ساختگی بودنش را ترجیح داده است.»[1]

شرح حال ابن‌عبدالهادی

و ابن‌عبدالهادی ـ که در تذکره‌اش به آنان انتقاد کرده؛ بدین‌گونه که در آن

---

۱. فیض القدیر ۱/ ۴۶۰.

حدیث، غرابتی است و استادش ابن‌تیمیه آن را ضعیف دانسته؛ بلکه ساختگی بودنش را ترجیح داده ـ از پژوهشگران و حافظان مشهور اهل سنّت است. حافظ ذهبی در ذکر استادان خود گوید: «از امام یگانه حافظ، دارای فنون، شمس‌الدّین محمّدبن‌احمدبن‌عبدالهادی حدیث شنیدم، که در سال هفت‌صد و پنج یا شش متولّد شد و از قاضی ولیّ‌الدّین عبدالدائم و مطعم حدیث شنید و به رجال و علل الحدیث اهتمام ورزید و برتری یافت وگردآوری کرد، و به دانش‌اندوزی و اشتغال در قرائت‌ها و حدیث و فقه و اصول و نحو روی آورد و در دانش‌ها دستی گشاده داشت و ذهنی روان داشت. در ماه جمادی‌الاولی سال ۷۴۴ درگذشت.»[۱]

و ابن‌رجب در شرح حال او گوید: «قاری، فقیه، محدّث، حافظ، منتقد نحوی، دارای فنون... به حدیث و فنون آن و معرفت رجال و علّت‌ها اهتمام ورزید و در آن سرآمد شد و در مذهب فقیه شد و فتوا داد و اصلین و عربی را خواند و در آن‌ها چیرگی یافت و مدّتی ملازم استاد تقی‌الدّین ابن‌تیمیه شد... و با خط دقیق خود بسیار نوشت، و کتاب‌های بسیاری تصنیف کرد...»[۲]

و حافظ ابن‌حجر گوید: «در حدیث و فقه و اصول و عربی و غیر آن‌ها مهارت یافت. صفدی گوید: اگر زنده بود آیتی می‌بود... و ذهبی در «معجم المختص» خود گوید: فقیه زبردست، قاری تجویددان، محدّث، حافظ، نحوی حاذق و دارای فنون، از من حدیث نوشت و از او بهره‌گرفتم و ابن‌کثیر گفت: او حافظ، علّامه و منتقد بود. از دانش‌ها آن‌اندازه به دست آورد که اساتید بزرگ به آن نمی‌رسند و در فنون سرآمد شد وکوهی در علل الحدیث و نقل‌ها و رجال بود، فهمی بسیار نیکو و ذهنی صحیح داشت...»[۳]

۴ ـ باطل‌بودن این ادّعا که ابوبکر اوّلین در است؛ چون دری در رحمت است

و چنانکه پیشتر دیدیم، این نیز گفته عاصمی است:

---

۱. تذکرة‌الحفّاظ ۴/ ۱۵۰۸.
۲. طبقات ابن‌رجب ۲/ ۴۳۶.
۳. الدّرر الکامنه ۳/ ۴۲۱.

«همچنین ابوبکر صدّیق دری از آن خواهد بود که نخستین و برترین در است؛ چون پیامبرﷺ او را نخستین فرد در حدیثی قرار داد که یارانش را نام برد و هر یک را به یک ویژگی مخصوص گردانید، پس او دری در رحمت و رأفت و شفقت نسبت به مسلمانان بود، همان‌گونه که پیامبرﷺ فرمود: «رحیم‌ترین امّتم ابوبکر است.» و در روایت دیگری: «رؤوف‌ترین فرد امّتم نسبت به امّتم ابوبکر است.» و رحمت نسبت به مسلمانان جز از ریشه‌ی دانش نیست.»

باطل‌بودن این گفته‌ی او نیز واضح است؛ چون شواهد نادانی ابوبکر بسیار فراوان است وکسی که به معنی «الأب» و «الکلالة» و «ارث عمه و خاله» نادان باشد، چگونه جایز است که دری برای شهر دانش باشد؟! و چگونه می‌تواند نخستین و برترین دَر باشد؟! و پیشتر دانستید که حدیث یادشده ساختگی است، پس استدلال به آن باطل می‌شود.

نمونه‌هایی از سخت‌گیری‌های ابوبکر

افزون بر این، در کتاب‌های اهل سنّت، حدیث‌ها و نمونه‌هایی است که نمایانگر سختگیری ابوبکر بر مسلمانان می‌باشد که از نشانه‌های باطل‌بودن گفته‌ی اوست که: «پس او دَری در رحمت و رأفت و شفقت نسبت به مسلمانان بود»... آن‌چه می‌آید از جمله‌ی این موارد است:

۱ ـ آن‌چه بخاری در کتاب «الأدب» نقل کرده که: باب اینکه خشم و ناشکیبایی نزد میهمان کراهت دارد: ما را حدیث کرد عیّاش‌بن‌ولید، از عبدالأعلی، از سعید جریری، از أبوعثمان، از عبدالرّحمان‌بن‌ابوبکر که گفت: ابوبکر گروهی را میهمان کرد و به عبدالرّحمان گفت: مواظب میهمانانت باش، من نزد پیامبرﷺ می‌روم، پیش از آمدن من از پذیرایی آنان فارغ شو. عبدالرّحمان رفت و هر آن‌چه داشت برایشان آورد و گفت: بخورید. گفتند: صاحب خانه کجاست؟ گفت: بخورید.

گفتند: ما نمی‌خوریم تا صاحب خانه بیاید.

گفت: پذیرایی ما را بپذیرید؛ چون اگر بیاید و شما غذا نخورده باشید،

برخورد بد او را خواهیم دید. آنها از غذا خوردن خودداری کردند و من دانستم که او بر من سخت می‌گیرد، بنابراین وقتی آمد از او کناره گرفتم.

گفت: چه کردید؟ جریان را به اطّلاعش رساندند. گفت: ای عبدالرّحمان! من سکوت کردم. دوباره گفت: ای عبدالرّحمان! باز هم سکوت کردم. گفت: ای غنثر، تو را سوگند دهم اگر صدایم را می‌شنوی، بیایی. پیش آمدم و گفتم: از میهمانانت بپرس. گفتند: راست گفت، برایمان آورد. گفت: پس جز این نیست که منتظر من شدید. به خداوند سوگند که امشب از آن غذا نمی‌خورم. دیگران گفتند: به خدا سوگند از آن نمی‌خوریم تا تو بخوری.

گفت: مانند امشب، شرّی ندیدم! وای بر شما، چه هستید! چرا پذیرایی ما را نمی‌پذیرید؟ غذایت را بیاور. پس غذا را آورد. ابوبکر گفت: قسمی که بر نخوردن غذا خوردم، از آن شیطان بود (!) سپس بسم الله گفت و خورد و آنان نیز خوردند.»[1]

و مسلم در باب «اکرام الضیف و فضل ایثاره» نقل کرده است: «ما را حدیث کرد محمّدبن‌مثنی، از سالم‌بن‌نوح عطّار، از جریری، از ابوعثمان، از عبدالرّحمان‌بن‌ابوبکر که گفت: میهمانانی بر ما وارد شدند، گفت: پدرم مشغول صحبت با رسول‌خدا از اول آن شب بود، پس رفت و گفت: ای عبدالرّحمان از میهمانات فارغ شو.

وقتی شب فرا رسید غذایشان را آوردیم! آنان از خوردن خودداری کردند.

گفتند: منتظر می‌مانیم تا صاحب خانه بیاید و با ما غذا بخورد.

به آنان گفتم: او مردی آهنین است و اگر شما غذا نخورید می‌ترسم که آزاری از او به من برسد.

آنان خودداری کردند.

هنگامی که آمد، پیش از هر کاری به آنان گفت: آیا از خوردن فارغ شدید؟

گفتند: نه به خدا سوگند فارغ نشدیم.

گفت: مگر به عبدالرّحمان فرمان ندادم؟

---

۱. صحیح بخاری ۴/ ۳۶۴.

من از او دور شدم.

گفت: ای عبدالرّحمان!

از او کناره گرفتم.

پس گفت: ای غنثر تو را سوگند می دهم اگر صدایم را می شنوی، بیایی.

آمدم و گفتم: به خدا سوگند من گناهی ندارم، اینان میهمانان تو هستند؛ از آنان بپرس. غذایشان را آوردم، از خوردن خودداری کردند تا تو بیایی. پس ابوبکر گفت: شما را چه می شود که پذیرایی ما را نمی پذیرید؟ به خداوند سوگند که امشب غذا نمی خورم.

گفتند: سوگند به خداوند که تا تو نخوری ما آن را نمی خوریم.

آنگاه گفت: هرگز شرّی مانند امشب ندیدم. وای بر شما، شما را چه می شود که پذیرایی ما را نمی پذیرید!

سپس گفت: کلام نخست من که بر نخوردن غذا قسم خوردم از شیطان بود، بشتابید به غذایتان.

گفت: پس غذا را آوردند و «بسم الله» گفت، او خورد و آنان خوردند. صبح که شد نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: ای رسول‌خدا، نیکی کردند و سوگند دروغ خوردم.

گفت: پس او را خبر دادند گفت: بلکه تو نیکوترین و بهترین آنان هستی.

گفت: کفّاره‌ای شامل من نشد.»[1]

گویم: این حدیث از جهاتی دلالت بر سخت‌گیری و خشم دارد.

اول: گفته‌ی عبدالرّحمان: او مردی آهنین است و شما اگر نخورید ترسم که اذیّتی از او به من برسد. پس این گواهی می دهد که آن‌چه روایت کرده‌اند که او رحیم‌ترین امّت به امّت است... دروغی ساختگی است.

و دوم: دوری جستن عبدالرّحمان از او.

و سوم: خواندن عبدالرّحمان به: «ای غنثر» که دشنامی است یعنی: «ای فرو مایه» یا معنی زشتی همانند آن. و بخاری در باب «قول الضیف» آن داستان را نقل

---

۱. صحیح مسلم ۶/ ۱۳۱.

کرده است: «نمی‌خورم تا بخوری» و در آن است «پس ابوبکر خشمناک شد و دشنام داد و بدگویی کرد.»

قسطلانی در شرحش گوید: پس دشنام داد؛ چون گمان کرد آنان در حق میهمانش زیاده‌روی کردند و «جدّع» یعنی به بریدن بینی یا گوش یا لب امر کرد. و این بر شدّت خشم او و بدزبانی و بداخلاقی او دلالت می‌کند، از آن‌جا که بدون پرسش از آنان که آیا درباره‌ی میهمانش زیاده‌روی کرده‌اند یا نه، شروع به بدگویی از آنان کرده است! بلکه از گفته‌ی بخاری برمی‌آید که این کار را پس از این پرسش که «چه کردید؟ و آنان او را با خبر کردند»، انجام داده است و در این حالت ناسزاگویی به آنان زشت‌تر و بدتر است.

و چهارم: گفته‌اش به میهمانان: «به خداوند سوگند امشب غذا را نمی‌خورم» کاری زشت است در برابر خودداری آنان از خوردن تا آن که او بیاید و این نمایانگر خشم او و گرامی‌نداشتن آنان است، بدون اینکه کاری کرده باشند که مستحق آن باشند!! بلکه گرامی داشتن میهمان عقلاً و عرفاً و شرعاً در هر حال واجب است، و این امری است که بداخلاقان عرب هم آن را می‌دانند و انجام می‌دهند...

بلکه از عادت میهمانان است که غذا نمی‌خورند تا میزبان با آنان بخورد، همان‌گونه که بخاری در «کتاب الأدب» صحیح بر آن گواهی می‌دهد و می‌گوید: «سلمان به دیدار ابوالدرداء رفت، برایش غذایی تهیّه کرد و گفت: بخور من روزه‌ام. گفت: تا نخوری، نمی‌خورم.»... پس اگر چیزی از رحمت و رأفت در ابوبکر بود بعد از منتظرشدنشان با میهمانانش غذا می‌خورد گرچه روزه بود، نه اینکه با خشونت تمام بگوید: به خداوند سوگند امشب دست به این غذا نمی‌زنم!!

و پنجم: این که شکی در مرجوح بودن این سوگند نیست، به جهت آشکاربودن برتری غذا خوردن با میهمانان، هر چند که آن ترک (لازم) می‌شد، هتک آنان حرام است از آن‌جهت که هتک حرمت مسلمانان حرام است، و این از نشانه‌های نادانی و بداخلاقی اوست.

و ششم: گفته‌اش: «هرگز شرّی مانند امشب ندیدم» که سخنی زشت است و میهمانان را بدون جهت آزار می‌دهد.

و هفتم: گفته‌اش: «وای بر شما...» منافی ادب و گرامی داشتن است...

۲ ـ آن‌چه محیی‌السنّه بغوی در «المصابیح» و خطیب تبریزی در «مشکاة المصابیح» نقل کرده است: «از نعمان‌بن‌بشیر نقل شده که گفت: ابوبکر از پیامبرﷺ اجازه‌ی ورود خواست، پس صدای بلند عایشه را شنید، وقتی وارد شد خود را به او رساند تا به او سیلی زند، و گفت: نبینم که صدایت را بر رسول‌خداﷺ بلند کنی. پیامبر به جداکردن آنان اقدام کرد و ابوبکر خشمناک بیرون رفت. وقتی ابوبکر خارج شد پیامبر فرمود: چگونه مرا می‌بینی که از دست آن مرد تو را نجات دادم؟ گفت: ابوبکر چند روزی تأمّل کرد، سپس اجازه‌ی ورود گرفت، دید استراحت می‌کنند به آن دو گفت: مرا همان‌گونه که در جنگتان وارد کردید در صلحتان نیز وارد کنید. پیامبرﷺ فرمود: چنین کردیم، چنین کردیم.»[۱]

واضح است که: می‌بایست نخست با زبانش او را نهی می‌کرد، سپس اگر دست‌بردار نبود به سیلی زدنش مبادرت می‌کرد، که این راه امر به معروف و نهی از منکر است.

گویم: و سبب این جریان، اعتراض عایشه بر پیامبرﷺ از روی حسد و عناد نسبت به او بود؛ چون علی را بیشتر از او و پدرش دوست می‌داشت، ولی ابوداوود و کسانی که از او پیروی کرده‌اند، این بخش از حدیث را ساقط کرده‌اند، در حالی که کامل آن در «المسند» آمده است؛ آن‌جا که گوید: «ما را حدیث کرد ابونعیم، از یونس، از عیزاربن‌حریث از نعمان‌بن‌بشیر که گفت: ابوبکر از رسول‌خداﷺ اجازه‌ی ورود خواست، صدای بلند عایشه را شنید که می‌گفت: به خدا سوگند دانستم که علی را بیش از من و پدرم دوست داری ـ دو بار یا سه بار ـ پس ابوبکر اجازه‌ی ورود خواست و وارد خانه شد و بر عایشه حمله برد و گفت: ای دختر فلان زن! نشنوم که صدایت را بر رسول‌خداﷺ بلند کنی.»

و نسائی آن را چنین روایت کرده است: «مرا خبر داد عبدةبن‌عبدالرّحیم مروزی از عمربن‌محمّد، از یونس‌بن‌ابواسحاق، از عیزاربن‌حریث از نعمان‌بن‌بشیر

---

۱. مشکاة‌المصابیح ۳/ ۱۳۷۰.

که گفت: ابوبکر از پیامبرﷺ اجازه‌ی ورود خواست، پس صدای بلند عایشه را شنید که می‌گفت: به خدا سوگند دانسته‌ام که علی را از پدرم بیشتر دوست داری به او حمله آورد تا سیلی‌اش زند و به او گفت: ای دختر فلان زن! می‌بینم که صدایت را بر رسول‌خداﷺ بلند می‌کنی؟ پس رسول‌خدا او را بازداشت و ابوبکر خشمگین خارج شد. رسول‌خداﷺ گفت: ای عایشه! مرا چگونه دیدی که تو را از دست آن مرد نجات دادم؟ پس از آن ابوبکر اجازه‌ی ورود خواست در حالی که رسول‌خداﷺ و عایشه آشتی کرده بودند و گفت: مرا در صلحتان داخل کنید همان‌گونه که در جنگتان وارد کردید: رسول‌خداﷺ فرمود: چنین کردیم.»[1]

در این نقل، گفته‌ی ابوبکر به عایشه آمده است که: «ای دختر فلان زن» که معنی آن بر شما پوشیده نیست!!

۳ ـ آن‌چه محیی‌السنّه بغوی، در تفسیرش آورده است: «ما را خبر داد اسماعیل‌بن عبدالقاهر، از عبدالغافربن‌محمّد از محمّدبن‌عیسی جلودی، از ابراهیم‌بن محمّدبن‌سفیان، از مسلم‌بن‌حجّاج، از زهیربن‌حرب، از روح‌بن‌عباده، از زکریابن اسحاق، از ابوالزبیر، از جابربن‌عبدالله که گفت: ابوبکر برای شرف‌یابی به نزد رسول‌خداﷺ به در خانه ایشان آمد، مردم را بر درِ خانه نشسته دید که هیچ‌کدام اجازه نیافته بودند. گفت: پس به ابوبکر اجازه داده شد، سپس عمر آمد و اجازه خواست و اجازه یافت، دید که پیامبر نشسته و همسرانش اطراف او ساکت و زبان فرو بسته‌اند. با خود گفت: چیزی می‌گویم که پیامبرﷺ را بخنداند. گفت: ای رسول‌خدا چه می‌شود اگر ببینی دخترم بیرون رفته که نفقه بطلبد و من به سویش بروم تا برگردنش زنم؟ رسول‌خدا خندید و فرمود: همان‌گونه که می‌بینی اینان در حالی که گرد من هستند، طلب نفقه می‌کنند. ابوبکر به سوی عایشه رفت و بر گردنش زد، و عمر به سوی حفصه رفت که برگردنش بزند و هر دو می‌گفتند: از رسول‌خداﷺ چیزی را می‌خواهید که ندارد؟ گفتند: به خداوند سوگند هرگز

---

۱. مسند احمدبن حنبل ۴/ ۲۷۵؛ خصایص علی/ ۸۱.

چیزی که رسول‌خدا ندارد، درخواست نمی‌کنیم...»[۱]

و به «لباب التأویل» که از مسلم روایت کرده و «تفسیر ابن‌کثیر» که از احمد نقل نموده و «الدر المنثور» که از احمد، و نسائی و ابن‌مردویه، آورده نگاه کنید.

۴ ـ آن‌چه که احمد نقل کرده و گفته است: «ما را حدیث کرد عبدالله بن ادریس، از ابن‌اسحاق، از یحیی‌بن‌عبادبن‌عبدالله‌بن‌زبیر، از پدرش که گفت: اسماء دختر ابوبکر گفت: برای انجام حج با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدیم، تا به «العرج» رسیدیم و پیامبر فرود آمد و عایشه کنار پیامبر و من کنار پدرم نشستم، و بار شتر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر یکی و همراه غلام ابوبکر بود، ابوبکر به انتظار او نشست تا او را ببیند، پس آشکار شد؛ در حالی که شترش با او نبود. گفت: شترت کجاست؟ گفت: دیشب آن راگُم کردم. ابوبکر گفت: شترگُم می‌کنی؟! پرید و شروع به زدنش کرد و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبسّم کرده و می‌فرمود: نگاه کنید به این مُحرم که چه می‌کند؟»[۲]

و به «سنن أبوداوود» و «سنن ابن‌ماجه» و «الدرّ المنثور» در تفسیر ﴿**فلا رفث و لا فسوق و لاجدال في الحجّ**﴾[۳] مراجعه کنید از حاکم ـ که آن را صحیح دانسته... لیکن ابن‌ماجه چنین آورده است: «شتر بار ما و شتر بار ابوبکر یکی بود و نزد غلام ابوبکر بود» و حاکم گوید: «شتر بار ما با غلام ابوبکر بود.»

۵ ـ آن‌چه در «مشکاة‌المصابیح» در باب «حفظ اللسان والغیبة و الشتم» نقل کرده و گفته است: «از عایشه نقل شده که گفت: پیامر صلی الله علیه و آله و سلم بر ابوبکر گذر کرد ـ در حالی که بعضی برده‌هایش را لعنت می‌کرد ـ پس پیامبر رو به او نموده و فرمود: لعنت‌کنندگان و راستگویان!! به خدای کعبه سوگند، هرگز با هم جمع نمی‌شوند. پس همان‌روز ابوبکر یکی از برده‌هایش را آزاد کرد سپس خدمت پیامبر آمد وگفت: تکرار نمی‌کنم.»[۴]

گویم:

---

۱. معالم التنزیل ۴/ ۴۶۰.
۲. مسند ۶/ ۳۴۴.
۳. بقره /۱۹۷.
۴. مشکاة‌المصابیح ۳/ ۱۳۶۵.

واضح است که آن یکی از برده‌هایش، سزاوار لعن نبوده است که اگر چنین بود، پیامبرﷺ او را از لعن منع نمی‌فرمود و همان‌روز ابوبکر او را آزاد نمی‌کرد و به پیامبر نمی‌گفت: تکرار نمی‌کنم...

و نیز از این حدیث استفاده می‌شود که بسیار لعنت‌کننده، صدّیق نمی‌تواند باشد؛ چون این دو صفت با هم جمع نمی‌شوند، و این ممتنع‌بودن جمع شدنشان به اندازه‌ای است که پیامبرﷺ نسبت به آن سوگند یاد کرده فرمود: «به خدای کعبه سوگند، هرگز با هم جمع نمی‌شوند.» و از آن‌جا که از این حدیث لعن کردن بسیار توسط ابوبکر ثابت می‌شود پس صدّیق نمی‌باشد. از این‌جا هم ثابت می‌شود باطل‌بودن آن‌چه به پیامبرﷺ نسبت داده‌اند که ابوبکر را به «صدّیق» لقب داده‌اند...

و نیز در «المشکاة» آمده است: «از ابوهریره نقل شده که گفت: رسول‌خداﷺ گفت: برای صدّیق شایسته نیست که لعنت کننده باشد. آن را مسلم روایت کرد.

و از ابوالدرداء است که گفت: شنیدم رسول‌خداﷺ می‌گفت: لعن‌کنندگان شهادت دهندگان و شفیعان روز قیامت نخواهند بود. آن را مسلم روایت کرد.»[1]

و در آن کتاب آمده است: «از ابن‌مسعود است که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: مؤمن هرگز بسیار طعنه‌زننده و بسیار لعن‌کننده و بداخلاق و ناسزاگو نمی‌شود. ترمذی و نیز بیهقی در «شعب الایمان» آن را روایت کرد. و در روایتی دیگر از اوست: بداخلاق و ناسزاگو نیست. و ترمذی گوید: این حدیثی غریب است.

و به نقل از ابن‌عمر که گفت: رسول‌خداﷺ گفت: مؤمن بسیار لعن‌کننده نخواهد بود. و در روایتی: سزاوار نیست مؤمن بسیار لعن‌کننده باشد. آن را ترمذی روایت کرد.

از سمرة‌بن‌جندب نقل شده که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: به لعنت و

---

۱. مشکاة‌المصابیح ۳/ ۱۳۵۷.

خشم خداوند و به جهنّم، یک‌دیگر را لعنت نکنید. و در روایتی است: و نه به آتش. آن را ترمذی و ابوداوود روایت کردند.»[۱]

۶ ـ آن‌چه طبری و ابن‌اثیر در کتب تاریخ خود در ذکر لشکر اسامة روایت کرده‌اند و این لفظ از طبری است: «اسامه با مردم از حرکت باز ایستاد و به عمر گفت: نزد خلیفه رسول‌خدا بازگرد و از او اجازه بگیر که به من اجازه دهد که با مردم بازگردم. همراه من بزرگان و بیشترین آنان هستند، و بر خلیفه‌ی رسول‌خدا و بار رسول‌خدا و بارهای مسلمانان ایمن نیستم که مشرکان آن‌ها را بربایند. و انصار گفتند: اگر پیامبر بازگشت ما را نپذیرفت، از سوی ما به او اطّلاع ده و از او بخواه که مردی بزرگ‌سال‌تر از اسامه را فرمانده ما قرار دهد.

پس عمر به فرمان اسامه حرکت کرد و نزد ابوبکر آمد و از سخنان اسامه او را آگاه کرد. ابوبکر گفت: اگر سگان و گرگان مرا بربایند دستوری را که رسول‌خدا ﷺ داده رد نمی‌کنم. گفت: انصار فرمانم دادند که خبر را به تو برسانم و آنان از تو درخواست دارند که فرماندهی برایشان انتخاب کنی که بزرگ‌سال‌تر از اسامه باشد.

پس ابوبکر از جا پرید – در حالی که نشسته بود ـ و ریش عمر را گرفت و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهم ای پسر خطاب! رسول‌خدا ﷺ او را به کار گمارده است، آیا تو فرمانم می دهی که او را برکنار کنم؟!

پس عمر به سوی مردم آمد، به او گفتند: چه کردی؟ گفت: بروید مادرانتان به عزایتان بنشینند، از آن‌چه به سبب شما از خلیفه‌ی رسول‌خدا کشیدم!»[۲]

لکن ابن‌اثیر روایت را تحریف کرده و این جمله را از آن حذف کرده است: «امضوا ثکلتکم امّهاتکم» (بروید، مادرانتان به عزایتان بنشینند) چون سخن تند و شدیدی است که عمر به اصحاب گفت، برای آرام‌شدن خودش از گفته‌ی ابوبکر به او: «ثکلتک امک و عدمتک یاابن الخطاب» (مادرت به عزایت بنشیند و تو را از دست بدهم ای پسر خطّاب) به هر حال چون این داستان حاکی از خشونت و بد

---

۱. مشکاة‌المصابیح ۳/ ۱۳۶۲.

۲. تاریخ طبری ۳/ ۲۲۶. الکامل از ابن‌اثیر ۲/ ۳۳۴.

زبانی و نامهربانی آن دو نفر است، ابن‌خلدون آن را با تحریف و آشفتگی چنین روایت کرده است: «اسامة در برابر مردم ایستاد و خواسته‌ی عمر را دید که تخلّف از این لشکرکشی بود، و باقی‌ماندن با ابوبکر از روی مهربانی که نکند گرفتاری برایش پیش آید. و انصار به اوگفتند: اگر از بازگشت ما خودداری کرد، شخصی سالمندتر از اسامه به فرماندهی ما برگزین. عمر تمام این‌ها را به ابوبکر رساند. آنگاه برخاست و نشست وگفت: فرمان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را ترک نمی‌کنم تا این‌که برخیزم و آن را اجرا کنم.»[1]

ببینید چگونه جمله‌ی: «پس برخاست و نشست وگفت...» را به جای «پس ابوبکر از جا پرید؛ در حالی که نشسته بود و ریش عمر راگرفت...» قرار داده است!!

و چه بسیار است خیانت در امانت!! مانند این مورد...

ابوبکر گفت: مرا شیطانی است که نزدم می‌آید...[2]

دلیل‌ها و شواهد اینکه ابوبکر مهربان‌ترین امّت به امّت است!! و علّت بروز این رفتارهای زشت از او ـ اضافه بر سنگدلی طبیعی و جفای باطنی‌اش ـ شیطان اوست که نزدش می‌آید و با دست زدن به او دیوانه‌اش می‌کند و این مطلبی است که در برابر همگان در اوّلین خطبه‌ای که ایراد کرد، به آن اعتراف نمود... حافظ جلال‌الدّین سیوطی گوید: «ابن‌سعد از حسن‌بصری نقل کرد که گفت: هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، برای خطبه به پا خاست وگفت: امّا بعد، من عهده‌دار این کار شدم در حالی که از آن کراهت دارم، به خداوند سوگند دوست داشتم یکی از شما مرا از آن کفایت کند، اگر مرا تکلیف کنید که مانند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی شما عمل کنم، من آن را انجام نمی‌دهم، رسول‌خدا بنده‌ای بود که خداوند او را به وحی گرامی داشت و با آن او را عصمت بخشید، من فقط یک بشر هستم و از هیچ یک از شما بهتر نیستم، پس مرا بپایید، اگر مرا دیدید که به راست می‌روم، مرا تبعیّت کنید و اگر دیدید کج رفتم، راست کنید، و بدانید که من شیطانی دارم که مرا فرا می‌گیرد،

---

۱. تاریخ ابن‌خلدون ۴/ ۸۵۶.

۲. ان لی شیطاناً یعترینی.

پس اگر مرا خشمگین دیدید از من دوری کنید، خون من از شما رنگین‌تر نیست.»[۱]

و نگاه کنید به «طبری» و «الریاض النضرة» و «منهاج‌السنة» و «کنزالعمّال» و «الصّواعق» و کتاب‌های دیگر.

با این‌همه، اگر بپذیریم که ابوبکر رحیم‌ترین امّت به امّت است، باز هم این خواسته‌ی عاصمی برآورده نمی‌شود، چون گفته‌اش: «و رحمت نسبت به مسلمانان جز از ریشه دانش نیست» غیر قابل قبول است والّا باید بسیاری از بانوان و کودکان دارای مهر و رحمت به مسلمانان، از دانشمندان باشند، و این مطلبی است که حتّی فرزند مرده را می‌خنداند...

و حتّی اگر بپذیریم که او رحیم‌ترین امّت است و رحمت نسبت به مسلمانان جز از ریشه دانش نیست... به طور کلّی لازمه‌اش این است که برایش دانشی ثابت شود و کاملاً واضح است که اثبات علم فی‌الجمله برای اینکه کسی باب مدینة العلم باشد، کافی نیست؛ وگرنه هر کسی به طور کلّی به دانشی دست یافت باید باب مدینة العلم باشد. و این خود جایگاه باطلش را دارد و کسی از اهل ایمان چنین جرأت و جسارتی ندارد.

۵ ـ باطل‌بودن ادّعای این که عمر باب مدینة العلم بعد از ابوبکر است

عاصمی گوید: «بعد از صدّیق، عمربن‌خطاب دری در شدّت، نسبت به منافقان و مخالفان در دین بود. چنانکه پیامبر فرمود ﷺ: و شدیدترین آنان ـ و در روایتی: سخت‌ترین آنان ـ در دین خداوند عمربن‌خطاب است.»

این سخن جداً باطل است؛ چون «شدیدترین آنان...» بخشی از آن حدیث ساختگی است که آغازش: رحیم‌ترین امّتم به امّتم... می‌باشد که پیشتر ساختگی بودن همه‌ی لفظ‌ها و نقل‌های آن اثبات شد و این نکته‌ی اوّل است.

از شواهد پشتیبانی عمر از منافقان و مخالفان

و دوم این که ادّعای سختگیر بودن او نسبت به منافقان و مخالفان دروغی

---

۱. تاریخ‌الخلفاء ۷۱.

صریح است و آن همه داستان‌های او در پشتیبانی از آنان و همزیستی با آنان و ستایش از آنان، در کتاب‌های حدیث و تاریخ موجود است که در این‌جا به بعضی از آن‌ها به اختصار می‌پردازیم:

۱ ـ حافظ سیوطی در «الدّر المنثور» در تفسیر این فرموده‌ی خداوند متعال که ﴿**و إذ یعدکم الله إحدی الطّائفتین**﴾[۱] به نقل از «دلائل النبوّة» نوشته‌ی بیهقی در روایتی طولانی درباره‌ی غزوه بدر گوید:

«سپس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد در حالی که خبری از قریش به او نمی‌رسید و اطّلاعی از آمادگی جنگی و مقدار آنان نداشت. پس رسول‌خدا فرمود: در کار و مسیر ما را راهنمایی کنید. پس ابوبکر گفت: ای رسول‌خدا، من داناترین مردم به مسافت‌های زمین هستم. عدی‌بن‌ابوالزغباء به ما اطّلاع داد که قافله در فلان و فلان وادی است گویی که میان ما و آنان تا بدر به اندازه‌ی دو اسب مسابقه است.

سپس فرمود: مرا راهنمایی کنید. عمربن‌خطّاب گفت: ای رسول‌خدا آنان قریش و عزّتشان می‌باشد، به خداوند سوگند، از زمانی که عزّت یافته‌اند، ذلیل نشده و از وقتی که کفر ورزیدند، ایمان نیاورده‌اند و به خداوند سوگند که حتماً با تو می‌جنگند، پس برای جنگ آماده شو و تدارکات را مهیّا کن.

سپس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا راهنمایی کنید. پس مقدادبن‌عمرو گفت: ما مانند یاران موسی به شما نمی‌گوییم:ـ «**فاذهب أنت و ربك فقاتلا إنّا هنا قاعدون**».[۲] بلکه می‌گوییم تو همراه پرورگارت برو و جنگ کن ما نیز از شما پیروی می‌کنیم.»[۳]

و در کتاب «السیرة الحلبیّة» آمده است: «سپس فرمود: مرا راهنمایی کنید. عمر گفت: ای رسول‌خدا، آنان قریش و عزّتشان می‌باشند، به خداوند سوگند از آن‌گاه که عزّت یافتند ذلیل نشدند و ایمان نیاوردند از آن‌گاه که کفر ورزیدند. به خدا سوگند حتماً با تو می‌جنگند، پس برای آن آمادگی لازم و تدارک مورد نیاز را مهیّا

---

۱. انفال /۷.
۲. مائده /۲۴.
۳. الدّر المنثور ۳/ ۱۶۴.

کن.»[۱]

گویم: عمر با آن گفته‌هایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بیازرد و خشمگین کرد آن‌چنان که گونه‌های ایشان برافروخت و اهل سنّت تلاش کرده‌اند که این مطلب را مخفی دارند؛ ولی بر پژوهشگران اخبار و آثار پوشیده نمی‌ماند. طبری در بیان جنگ بدر گوید: «ما را محمّدبن‌عبید المحاربی، حدیث کرد از اسماعیل‌بن‌ابراهیم ابویحیی، از مخارق، از طارق، از عبدالله‌بن‌مسعود که گفت: از مقداد صحنه‌ای را دیدم که اگر من آن را داشتم از هر چیز در زمین بیشتر دوست می‌داشتم. او مردی سوارکار و جنگ‌جو بود. و اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خشمگین می‌شد گونه‌هایش برافروخته می‌شد. در آن حالت مقداد نزد او آمد و گفت: بشارت ده ای رسول‌خدا، به خداوند سوگند ما به شما نمی‌گوییم آن‌گونه که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: تو و پروردگارت بروید و بجنگید و ما این‌جا نشسته‌ایم.» ولیکن سوگند به کسی که شما را به حق برانگیخت حتماً در پیشاپیش و پشت سر و در سمت راست و چپ تو خواهیم بود تا اینکه (در رکاب تو کشته شویم یا) خداوند برای شما گشایشی و پیروزی فرستد.»[۲]

و بعضی از مورّخان اهل سنّت سخنان ابوبکر و عمر را حذف کرده‌اند؛ چون یکی نمایانگر ترس و سستی و دیگری شامل ستایش کافران و ستمگران است. در «طبقات ابن‌سعد» آمده است: «رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سمت پایین حرکت نمود و نزدیک بدر که رسید خبر مسیر حرکت قریش را دریافت کرد. پس به اطّلاع اصحاب خود رسانید و با آنان مشورت نمود. مقدادبن‌عمروبهرانی گفت: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخت، حتّی اگر ما را به برک الغماد[۳] فراخوانی با تو همراهی می‌کنیم تا به آن‌جا برسیم.»[۴]

بعضی دیگر از مورّخان اهل سنّت گفته‌ها را حذف کرده و به جای هر کدام

---

۱. السیرة الحلبیة ۲/ ۳۸۶.
۲. تاریخ طبری ۲/ ۱۴.
۳.برک الغماد: گفته شده است شهر حبشه یا موضعی در یمن است.
۴. طبقات ابن‌سعد ۲/ ۴۳۴.

آورده‌اند: «گفت: و نیکو گفت.» سپس تمامی سخن مقداد را ذکر کرده‌اند... در «سیره ابن‌هشام» چنین آمده است: «خبر مسیر قریش را دریافت کرد که قافله‌شان را باز دارند، پس با مردم مشورت فرمود و از قریش به آنان خبر داد. پس ابوبکر صدیق به پا خاست و گفت: نیکو گفت.» سپس عمر به پا خاست و گفت: نیکو گفت. سپس مقدادبن‌عمرو به پا خاست و گفت: ای رسول‌خدا: پیش برو به آن‌چه خداوند به تو نشان داده و ما با توایم. به خداوند سوگند به تو نمی‌گوییم آن‌گونه که بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: «تو و پروردگارت بروید بجنگید ما این‌جا نشسته‌ایم.» ولیکن تو پروردگارت بروید بجنگید، ما نیز در کنار شما می‌جنگیم. سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخت، حتّی اگر ما را به برک الغماد فراخوانی تا رسیدن به آن‌جا همراه تو شمشیر می‌زنیم. پس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: خیر باشد و برایش بدان سبب دعا کرد.»[1]

لیکن کرده‌ی اینان سودی به حال شیخین ندارد، و دو روایت سیوطی و طبری از حقیقت امر آن دو پرده برداشته است، و نقاب از سرّ نهانشان برکشیده است و معلوم شده که چگونه عمر با سخنش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به خشم درآورده است و این که چگونه مقداد با سخنش ناراحتی حضرتش را از بین برده است؛ پس برایش دعا فرمود و سخن نیکو گفت. تا اینکه ابن‌مسعود آرزو می‌کرد که دارای این جایگاه کریم و مکان عظیم می‌بود...

۲ـ آن‌چه حاکم در کتاب «قسم الفیء» بدین‌گونه نقل کرده است: «ما را خبر داد ابوجعفر محمّدبن‌علی شیبانی، از ابن‌أبوعزرة، از محمّدبن‌سعید اصفهانی، از شریک از منصور، از ربعی‌بن‌خراش از علی که گفت: وقتی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکّه را فتح کرد، گروهی از مردم قریش نزد او آمده گفتند: ای محمّد ما هم‌پیمانان و قوم تو هستیم، و بنده‌های ما به تو پیوسته‌اند و رغبتی به اسلام ندارند؛ بلکه از کار فرار کرده‌اند، آنان را بازگردان.

---

۱. سیره ابن‌هشام ۱/ ۶۱۴.

پیامبرﷺ در این‌باره با ابوبکر مشورت فرمود و او گفت: ای رسول‌خدا راست گفتند.

به عمر گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: گفته ابوبکر را.

پس رسول‌خداﷺ فرمود: ای گروه قریش! خداوند به زودی مردی از میان شما بر شما می‌فرستد که قلبش را برای ایمان آزموده و گردن‌های شما را در راه دین می‌زند.

پس ابوبکر گفت: آیا او من هستم ای رسول‌خدا؟

فرمود: نه.

عمر گفت: آیا او من هستم ای رسول‌خدا؟

فرمود: نه. ولیکن آن وصله‌زننده بر نعلین، در مسجد است در حالی‌که حضرتش نعلین خود را به علی داده بود که آن را وصله زند. سپس گفت: امّا من شنیدم که می‌گفت: بر من دروغ نبندید که هر کس بر من دروغ بندد وارد آتش شود.

این حدیثی صحیح با شرط مسلم است، ولی شیخین آن را نقل نکرده‌اند.»[1]

و نگاه کنید به «مسند احمد» و «الخصائص» و «کنزالعمال» و کتاب‌های دیگر. و شاه ولی‌الله دهلوی در «إزالة الخفاء» آن را از بزرگواری‌های امیرالمؤمنینؑ به شمار آورده و بر دلالت آن بر خلافت ایشان تصریح کرده است.

گویم:

و از آن‌جا که این جریان دلالت دارد بر هم‌سویی شیخین با کفّار و پشتیبانی از آنان و تصدیق سخنانشان، گروهی از محدّثان اهل سنّت تحریف آن را با اسقاط سخنان آن دو به طور مستقیم در نقل، ترجیح داده‌اند. پس در «صحیح ترمذی» با این لفظ آمده است: «ما را حدیث کرد سفیان‌بن‌وکیع، از أُبی، از شریک، از منصور، از ربعی‌بن‌خراش که گفت: حدیث کرد ما را علیّ‌بن‌ابی‌طالب در «رحبه» و گفت: روز جنگ حدیبیه گروهی از مشرکین نزد ما آمدند، در میانشان سهیل‌بن‌عمرو و مردمی

---

۱. المستدرک ۳/ ۱۲۳.

از سردمداران مشرکین بودند وگفتند: ای رسول‌خدا، گروهی از فرزندان و برادران و بنده‌های ما نزد تو آمدند که در احکام دین فهمی ندارند و جز این نیست که برای فرار از ثروت و زمین‌های ما رفته‌اند پس آنان را به ما بازگردان، که اگر آگاهی به احکام دین نداشتند ما آنان را دانا می‌کنیم.

پس پیامبرﷺ فرمود: ای گروه قریش، یا از این کار دست برمی‌دارید یا خداوند کسی را بر شما می‌فرستد که در راه دین گردن‌های شما را با شمشیر می‌زند...»[1]

ولیکن گروهی دیگر ترجیح داده‌اند که متن روایت را باقی نگه دارند ولی به جای نام شیخین و برای پوشانیدن آن دو چنین آورده‌اند: «مردمی گفتند: راست گویند ای رسول‌خدا، آنان را به ایشان بازگردان»...

و در «سنن ابوداوود» این متن آمده است: «بابی درباره‌ی بنده‌های مشرکین که به مسلمانان می‌پیوندند و مسلمان می‌شوند ـ ما را حدیث کرد عبدالعزیزبن‌یحیی حرّانی، از محمّد ـ یعنی ابن‌سلمة ـ از محمّدبن‌اسحاق، از أبان‌بن‌صالح، از منصوربن معتمر، از ربعی‌بن‌خراش، از علیّ‌بن‌ابی‌طالب روایت کرده‌اند که گفت: دو نفر از بنده‌ها نزد رسول‌خداﷺ آمدند ـ یعنی روز حدیبیّه و قبل از صلح ـ ارباب‌های آن دو برای او چنین نوشتند: ای محمّد، به خدا سوگند آنان از روی رغبت به دین تو نزدت نیامده‌اند، بلکه برای فرار از بندگی پیش تو آمده‌اند، پس مردمی گفتند: راست می‌گویند ای رسول‌خدا، آنان را به ایشان بازگردان. رسول‌خدا خشمگین شد وگفت: ای گروه قریش! می‌بینم دست برنمی‌دارید تا اینکه خداوند کسی را بر شما بفرستد که بر این کار گردن‌هایتان را بزند. و از بازگرداندن آنان خودداری کرد و فرمود: آنان آزادشدگان خداوند عزّوجلّ هستند.»[2]

و نگاه کنید به «المستدرک» و «المصابیح» و «المشکاة» و غیر آنها. و این تحریف هرچند به منظور حمایت شیخین بود، ولیکن خواست خداوند متعال بود

---

۱. صحیح ترمذی ۵/ ۵۹۲.

۲. سنن أبوداوود ۱/ ۴۲۳.

که سبب افزایش هتک آنان و ظهور کفر و آشکارشدن نفاقشان گردد... از این جهت که شارحان «المصابیح» و «المشکاة» ـ هنگامی که این حدیث تحریف‌شده را شرح داده‌اند، در حالی که غفلت کرده‌اند که گوینده‌ی آن خودِ شیخین می‌باشند ـ در تعلیل خشم پیامبرﷺ گویند: «چون آنان با حکم شرع در مورد قریشیان به گمان و تخمین معارضه کردند و به ادّعای اولیای مشرک خود گواهی دادند... پس این پشتیبانی از اولیایشان، تعاون بر عدوان بود.»

عین عبارت آنان را برایتان نقل می‌کنیم تا حقیقت امر این دو و معنی سخنانشان را در تصدیق مشرکان بدانید:

فضل‌الله‌بن‌حسن‌توربشتی در «شرح‌المصابیح» گوید: «رسول‌خداﷺ از این جهت خشمگین شد که آنان با حکم شرع در مورد قریشیان به گمان و تخمین معارضه کردند و به ادّعای اولیای مشرک خود گواهی دادند که آنان برای فرار از بندگی به اسلام گرویدند نه از روی رغبت به دین، و حکم شرع درباره‌شان چنین بود که با بیرون رفتن از دایره‌ی جنگ و چنگ زدن به ریسمان اسلام، آزاد شدند. پس پشتیبانی از اولیای آنان، پشتیبانی بر عدوان بود.»[1]

و خلخالی گوید: «آنان گفتند: آن بندگان را به قریشیان بازگردانید، آنگاه رسول‌خداﷺ به خشم آمد، چون آنان با حکم شرع به گمان و تخمین معارضه کردند و حکم شرع درباره‌ی آنان چنین بود که با بیرون رفتن از دایره‌ی جنگ، و چنگ زدن به ریسمان اسلام، آزاد شوند، پس پشتیبانی آنان از اولیای آنان، پشتیبانی بر دشمنی بود.

و در فرموده پیامبرﷺ: **«ما أراکم تنتهون»**، اگرچه ادات نفی (کلمه **ما**) ظاهراً بر کلمه **«أراکم»** وارد شده، لیکن در حقیقت **«انتهاء»** را نفی می‌کند. یعنی می‌بینم که از تعصّب نسبت به اهل مکّه دست برنمی‌دارید، تا خداوند کسی را بر شما بفرستد که بر این کارگردن‌هایتان را بزند. یعنی بر این حکم و از بازگرداندن آنان

---

۱. المیسّر في شرح المصابیح: دست‌نویس است.

خودداری کرد. یعنی پیامبرﷺ از برگرداندن بنده‌ها خودداری کرد.»[۱]

و طیبی گوید: «در این گفته پیامبرﷺ: نمی‌بینم از آن دست بردارید» تهدید بسیار بزرگی است... توربشتی گوید: و جز این نیست که رسول‌خداﷺ از این جهت خشمگین شد؛ چون آنان با حکم شرع درباره آنها معارضه کردند...[۲]

و همین گونه در «المرقاة في شرح المشكاة» و «أشعةاللمعات في شرح المشكاة»، نوشته‌ی عبدالحق دهلوی آمده است، مراجعه کنید.

۳ـ روایت‌های قوم که حاکی از امتناع عمر از کشتن ذوالثدیة منافق است، علی‌رغم فرمان رسول‌خداﷺ به قتل او.

حافظ ابن‌حجر در شرح حال «ذوالثدیة» گوید: «ابویعلی در مسندش گوید ـ به روایت ابن‌المقری از او ـ ما را حدیث کرد محمّدبن‌الفرج، از احمدبن‌الزبرقان، از موسی‌بن عبیدة، از هودبن‌عطا، از انس که گفت: در دوران رسول‌خدامردی بود که بندگی وکوشش او ما را به شگفتی درمی‌آورد، او را به نام برای رسول‌خداﷺ ذکر کردیم، او را نشناخت، با صفتش او را توصیف کردیم، نشناخت. در این میان که او را یاد می‌کردیم، آن مرد ظاهر شد گفتیم: او این مرد است. فرمود: شما مرا از مردی خبر می‌دهید که در صورتش جای سیلی شیطان است. او پیش آمد تا در برابرشان قرار گرفت ولی سلام نکرد رسول‌خداﷺ به او فرمود: تو را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا وقتی وارد این مجلس شدی گفتی: در میان این گروه کسی برتر از من یا نیکوتر از من نیست؟

گفت: خدایا! آری.

سپس برای خواندن نماز وارد مسجد شد. رسول‌خدا فرمود: چه کسی این مرد را به قتل می‌رساند؟

ابوبکر گفت: من

پس به سوی او رفت، دید که نماز می‌خواند.

---

۱. المفاتيح في‌شرح المصابيح: خطّی است. ۲. الكاشف في شرح المشكاة: خطّی است.

گفت: سبحان‌الله! مردی را که نماز می‌خواند به قتل برسانم؛ در حالی که رسول‌خدا ﷺ از کشتن نمازگزاران نهی فرموده است؟ پس خارج شد. رسول‌خدا ﷺ فرمود: چه کردی؟

گفت: اکراه داشتم که وقتی نماز می‌خواند او را بکشم و شما نهی فرموده‌اید از کُشتن نمازگزاران!

فرمود: چه کسی این مرد را به قتل می‌رساند؟

عمر گفت: من. پس وارد شد و دید پیشانی را بر خاک گذارده است. با خود گفت:

ابوبکر از من برتر است، و خارج شد!

پیامبر ﷺ به او فرمود: باز ایست.

گفت: او را یافتم که پیشانی را برای خدا بر زمین گذارده، پس اکراه داشتم که او را به قتل برسانم!

فرمود: چه کسی آن مرد را می‌کُشد؟

علی گفت: من

فرمود: تو اگر او را یافتی. (راوی) گفت: پس وارد شد و دید او خارج شده است. پس نزد رسول‌خدا ﷺ بازگشت.

به او فرمود: باز ایست.

گفت: دیدم که خارج شده است.

فرمود: اگر کشته می‌شد، دو نفر از امّتم حتی اگر از اوّلین و آخرین آنان بودند، اختلاف نمی‌کردند.

موسی گفت: شنیدم که محمّدبن‌کعب می‌گفت: او همان کسی است که علی او را به قتل رساند. ذوالثدیة.»[1]

و نگاه کنید به «نوادر الأُصول» و «حلیة‌الأولیاء» و «الباهر في حكم النّبي

---

۱. الإصابة ۱/ ۴۸۴.

بالباطن و الظاهر».

سیوطی بعد از این حدیث گوید: «ابویعلی در مسندش آن را از نقل‌هایی از موسی برای او آورده است و موسی و استادش در مورد آن دو انعطاف‌پذیر و نرم هستند. ولی حدیث نقل‌های متعددی دارد که ثبوت آن را مقتضی است. و آن نقل‌ها را به تفصیل از «ابویعلی» و «البزار» و «بیهقی» و «محاملی» از حدیث أنس و از «ابن‌ابوشیبة»، «ابن‌منیع» و ابویعلی از حدیث جابر آورده وگفته است: و این اسنادی صحیح با شرط مسلم است.»

و سیوطی در «الخصائص الکبری» آن را روایت کرده از ابن‌أبوشیبة و ابویعلی و بزار و بیهقی از حدیث أنس...

۴ ـ همچنین روایت کرده‌اند که او در موردی مشابه قضیه‌ی پیشین، از کشتن منافقی امتناع کرد؛ احمد گوید: «ما را حدیث کرد روح، از عثمان‌شحّام، از مسلم‌بن‌ابوبکرة، از پدرش که گفت: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مسیری برای نماز مردی را در حال سجود دید، نماز را به پایان برد و نزد او بازگشت در حالی که هنوز در سجده بود، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایستاد و فرمود: چه کسی این را می‌کُشد؟ پس مردی به پا خاست و آستین‌ها را بالا زد، شمشیرش را از نیام کشید و تکان داد، سپس گفت: ای پیامبر خدا پدر و مادر فدایت، چگونه مردی را به قتل برسانم که در سجود است و شهادت به یگانگی خداوند می‌دهد و این که محمّد بنده و فرستاده‌ی اوست؟

سپس فرمود: چه کسی این را به قتل می‌رساند؟

مردی به‌پا خاست وگفت: من! پس آستین‌ها را بالا زد و شمشیرش را از نیام برکشید و به حرکت درآورد تا اینکه دستش به لرزش افتاد وگفت: ای پیامبر خدا، چگونه مردی را که در حال سجده است به قتل برسانم؛ در حالی که شهادت می‌دهد که جز الله خدایی نیست و محمّد بنده‌ی او و فرستاده‌اش می‌باشد؟ پس پیامبرفرمود: سوگند به کسی که جان محمّد در دست اوست اگر او را به قتل

می‌رساندید، اوّلین و آخرین فتنه بود.»[۱]

و ابوالعبّاس المبرّد در «الکامل» و سیوطی در «الباهر» به نقل از المسند آن را روایت کرده‌اند. سپس گوید: «این اسناد هم به شرط مسلم صحیح است، به راستی که «روح» از رجال دو صحیح است و عثمان الشحّام و مسلم‌بن‌ابوبکرة هر دو از رجال مسلم هستند. و جمله‌بندی این داستان، مغایر جمله‌بندی حدیث أنس و جابر است، پس شاید که داستان دیگری باشد که برای مرد دیگری اتّفاق افتاده است...»

۵ ـ داستان دیگری که باز روایت کرده‌اند و به خوارج متعلّق است... احمد گوید: حدیث کرد ما را بکربن‌عیسی، از جامع‌بن‌مطر حبطی، ازابوروبة‌شدّاد بن عمران‌قیسی، از ابوسعید خدری که ابوبکر خدمت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا من از دشت فلان و فلان گذشتم و مرد خاضع خوش‌قیافه‌ای را دیدم که نماز می‌خواند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: نزد او برو و او را به قتل برسان.

گفت: ابوبکر نزد او رفت و چون او را بر آن حال دید، به قتل رساندن او را ناخوش داشت. پس خدمت رسول‌خدا بازگشت.

گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمر فرمود: برو و او را به قتل برسان. عمر رفت و او را بر همان حال دید که ابوبکر دیده بود. پس قتل او را ناخوش داشت. پس بازگشت و گفت: ای رسول‌خدا، من او را دیدم که با خشوع نماز می‌خواند پس کراهت داشتم که او را به قتل برسانم. فرمود: ای علی برو و او را به قتل برسان.

گفت: علی رفت ولی او را ندید. پس بازگشت و گفت: ای رسول‌خدا او را ندیدم.

گفت: پس پیامبر فرمود: این و یارانش قرآن که می‌خوانند از استخوان سینه‌هایشان بالاتر نمی‌رود، از دین خارج می‌شوند همان‌گونه که تیر از کمان خارج

---

۱. المسند ۵/ ۴۲.

می‌شود و سپس به سویش باز نمی‌گردند تا این که تیر به کمانش بازگردد. پس آنان را به قتل برسانید که بدترین انسان‌ها می‌باشند.»[۱]

و در «فتح‌الباری» چنین آمده است: «توجّه: از ابوسعید خدری داستان دیگری متعلّق به خوارج رسیده که با این روایت مخالفت دارد و آن نقل احمد به اسناد بسیار خوبی از ابوسعید است که گفت: ابوبکر آمد... و شاهدی از حدیث جابر دارد. ابویعلی آن را نقل کرده و رجالش ثقه می‌باشند.»[۲]

۶ ـ آن‌چه روایت کرده‌اند از داستان مرد منافق سیاه چهره‌ای که در تقسیم غنیمت‌های خیبر به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعتراض کرد؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شیخین فرمان قتل او را دادند، آن دو خودداری کردند و اطاعتش ننمودند...

مبرّد گوید: «روایت می‌شود که مردی بسیار سیاه‌رنگ، با لباس‌های بسیار سفید نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد در حالی که حضرت غنیمت‌های خیبر را میان مردم تقسیم می‌فرمود و تنها به کسانی می‌داد که در حدیبیّه حاضر بودند. پس آن سیاه برابر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و گفت: از امروز عدالت به خرج ندادی. رسول‌خدا خشمگین شد به گونه‌ای که خشم بر صورت شریفش نمایان شد. عمربن‌خطّاب گفت: ای رسول‌خدا او را به قتل برسانم؟ فرمود: نه برای این و یارانش خبری خواهد بود.

ابوالعبّاس گوید: و در حدیثی دیگر است: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: وای بر تو چه کسی عادل است اگر من عادل نباشم؟ سپس به ابوبکر فرمود: او را به قتل برسان. او رفت و برگشت و گفت: ای رسول‌خدا او را در حال رکوع دیدم.

سپس به عمر فرمود: او را به قتل برسان. او رفت و برگشت و گفت: ای رسول‌خدا او را در سجود دیدم. سپس به علی فرمود: او را قتل برسان او رفت و سپس بازگشت وگفت: ای رسول‌خدا او را ندیدم. رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر این به قتل می‌رسید، حتّی دو نفر هم در دین خدا اختلاف نمی‌کردند.» و در بعضی

---

۱. المسند ۳/ ۱۵.
۲. فتح‌الباری ۱۲/ ۲۵۱.

روایت‌ها آمده است: پس از بازگشت شیخین، عثمان رفت که او را به قتل برساند، پس او را در حال سجده دید وگفت: ابوبکر و عمر در قیام و رکوع او را بـه قـتل نرساندند، پس چگونه من او را در سجده به قتل برسانم؟ پس بازگشت.»[۱]

۷ـ و از جاهایی که عمر ضعف خود را در دین و مهربانیش را با منافقان آشکار کرد، در قضیه مرتدین است. ابن‌اثیر در حدیثی طولانی از عمر گوید: «و اما هنگامی که رسول‌خدا قبض روح شد عرب‌ها مرتد شدند وگفتند: زکات نمی‌پردازیم.

(عمر) گفت: حتّی اگر یک زانوبند شتر را از من باز دارند، بر آن با آنان پیکار می‌کنم. گفتم: ای جانشین رسول‌خدا با مردم الفت داشته باش و با آنـان نـرمی و مهربانی کن. به من گفت: آیا در جاهلیت ستمگر و در اسلام نرم و سست باشم؟! وحی قطع شد و دین تمام شد، آیا دین ناقص شود در حالی که من زنده باشم؟!»[۲]

و نگاه کنید به «الریاض النضرة» و «المشکاة» و «تاریخ الخلفاء» و «کنزالعمّال» و «الصواعق» وکتاب‌های دیگر.

گویم:

اگر به دلالت سخن عمر و پاسخ ابوبکر بر ضعف و سستی عمر در امر دین و نیز نرمی و رأفت او در برابر منافقان، باور نداری، واجب است کـه بـه شـرح‌های المشکاة مراجعه کنید.

واین متن عبارت «طیّبی» در«الکاشف» است که برای اطمینان قلبی شماآن را می‌آوریم:«گفته عمر:خوّار ـ فی الاسـلام ـ ازخـاریخوراست (بـه مـعنی) نـیرویش ضعیف وسست شد.گویم:ضعف وسستی اورادردین انکارکردونخواست که ستمگر باشد،بلکه سختی وشدّت اودردین رااراده کرد،لیکن وقتی جاهلیّت راذکرکرده آن را با ذکر «جبار» همراه نموده است و از شگفتی است که ابوبکر به نرمی و خوش‌خلقی نسبت داده شده بود و عمر به سختی و شدّت، پس در این قضیه کار برعکس شد.

---

۱. الکامل في الأدب ۲/ ۱۴۱.

۲. جامع‌الأصول ۹/ ۴۴۲.

حدیث ساختگی دیگر

وقتی اهل سنّت دیدند آن‌چه به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بستند که «شدیدترین آنان در امر دین خدا عمر است» درباره‌ی عمر صدق نمی‌کند و متوجّه شدند که واقعیّت‌های تاریخی بدون تردید آن را آشکار می‌کند... به جمله‌ی ساختگی دیگری به جای آن پناه آوردند و به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را نسبت دادند که فرمود: «**أرحمُ أمّتی لأمّتی ابوبکر و ارفق امّتي لأمّتي عمر**: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و نرمترین امّتم به امّتم عمر است» طبرانی آن را نقل کرده و محب طبری آن را از او روایت کرده، آن‌جا که گوید: ذکر آن‌چه در اوصاف پسندیده‌ی گروهی آمده است. از انس‌بن‌مالک که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و شدیدترین آنان در دین خدا عمر است... و طبرانی آن را چنین نقل کرده است: رحیم‌ترین امّتم به امّتم ابوبکر و نرمترین امّتم به امّتم عمر و داورترین امّتم علیّ‌بن‌ابی‌طالب است.[1]

ولیکن سازنده‌ی آن از قصد سازنده‌ی حدیث اوّل غفلت ورزیده که گفته «گروهی را هر یک به صفتی پسندیده، توصیف فرمود» چنان‌که ابوبکر را به «رحمت» و عمر را به «سختگیری در دین» توصیف کرده است و امّا در حدیث ساختگی جدید ابوبکر را به «رحمت» و عمر را به «نرمی» توصیف کرده‌اند که هر دو یک معنی دارند.

با این همه، اگر پذیرفته شود که عمر «سختگیرترین آنان در دین خدا» بوده است، این توصیف اقتضا ندارد که عمر دری برای آن شهر دانش، یعنی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

پس این چنین ادّعای عاصمی باطل شد وسپاس ازآنِ‌پروردگارجهانیان است.

---

۱. الریاض النضرة / ۴۰.

اختصاص حذیفه به علم به منافقان

لازم به ذکر است که اهل سنّت حدیث‌هایی از نادانی عمر نسبت به منافقان آورده‌اند و حذیفةبن‌یمان را به این علم اختصاص داده‌اند و این که عمر درباره‌ی آنان از حذیفه می‌پرسید و او به این دانش در میان اصحاب معروف بود؛ بلکه در بعضی روایت‌هایشان است که عمر او را چنین مورد خطاب قرار داد: «ای حذیفه! قسم به خداوند من از منافقان هستم!»

اینک نمونه‌هایی از آن‌چه در این باره گفته شده را برایتان نقل می‌کنیم:

ابن‌عبدالبر در شرح حال حذیفه گوید: «عمربن‌خطّاب از او درباره‌ی منافقان سؤال می‌کرد و او در میان اصحاب به صاحب سرّ رسول‌خدا ﷺ معروف بود. و عمر هنگام مرگ هر یک از آنان به حذیفه نگاه می‌کرد، اگر حذیفه در تشییع جنازه شرکت نمی‌کرد، عمر هم شرکت نمی‌نمود.»[۱]

و در «إحیاء علوم‌الدّین» آمده است: «عمر، بسیار در تفتیش قلب خود مبالغه می‌کرد، حتّی از حذیفه می‌پُرسید آیا در او آثاری از نفاق می‌شناسد، از آن جهت که رسول‌خدا ﷺ او را مخصوص به علم به منافقان گردانیده بود.»[۲]

و ذهبی گوید: «زیدبن‌وهب جهنی کوفی از بزرگان تابعان و ثقه‌های آنان است و احتجاج به او مورد اتّفاق همگان است جز آن‌چه از یعقوب فسوی رسیده است که در تاریخش گوید: در حدیثش پراکندگی بسیاری است و فسوی درست نگفته است، سپس از روایتش به این گفته‌ی عمر می‌رسد که گفت: ای حذیفه! قسم به خدا من از منافقان هستم! گفت: و این محال است. می‌ترسم که دروغ باشد.

گفت: و از جمله مواردی که به وسیله آن بر ضعف حدیثش استدلال می‌شود، این روایت او از حذیفه است: اگر دجّال خروج کند، کسانی که عثمان را دوست دارند از او پیروی می‌کنند. و از آشفتگی روایتش این گفته‌اش است: ما را حدیث کرد ـ به خدا سوگند ـ ابوذر، از بریده که گفت: با پیامبر ﷺ بودم که یک نفر نزد ما آمد. الحدیث.

---

۱. الإستیعاب ۱/ ۳۳۵.

۲. إحیاء علوم‌الدّین ۱/ ۷۸.

و کسی پیش از فسوی نبوده که آن شخص را در حدیث مذکور ناشناخته بداند و اگر باب این وسوسه‌ها را برای خود باز کنیم، بسیاری از سنّت‌های ثابت را با توهّم فاسد، ردّ می‌کنیم و ما باب اعتزال را به ویژه بر زیدبن‌وهب نمی‌گشاییم با ردّ حدیث ثابت او از ابن‌مسعود، حدیثی که از صادق مصدوق است. و زید سروری جلیل‌القدر است که به سوی پیامبرﷺ هجرت نمود و حضرتش رحلت کرد در حالی که زید در راه بود. او از عمر، عثمان، علی و سابقین روایت کرد وگروهی از او حدیث نقل کردند و ابن‌معین و دیگران او را ثقه دانسته‌اند حتّی اعمش گوید: اگر زیدبن‌وهب از کسی برایت حدیث کرد گویی که حدیث را از همان کس شنیده‌ای که از او برایت حدیث کرده است. گویم: سال نود یا بعد از آن مُرد.»[1]

و در «السیرة الحلبیة» درباره‌ی واقعه‌ی عقبه آورده است: «به حذیفه گفته می‌شد: صاحب سرّ رسول‌خداﷺ... هنگامی که رسول‌خدا وفات کرد، عمربن‌خطّاب در دوران خلافتش اگر کسی می‌مُرد که گمان می‌برد از آن گروه (منافقان) باشد، دست حذیفه را می‌گرفت و او را برای نمازگزاردن بر او فرا می‌خواند، پس اگر حذیفه با او همراه می‌شد عمر بر او نماز می‌خواند و اگر دستش را از دست او می‌کشید، نماز خواندن بر او را ترک می‌کرد.»[2]

گویم: اگر نادانی عمر نسبت به منافقان چنین بوده، چگونه خود می‌پذیرد که پیامبرﷺ او را توصیف بفرمایند که: «سخت‌گیرترین آنان نسبت به منافقان است!» و اگر سختگیرترین نسبت به آنان بود، شایسته بود که پیامبرﷺ منافقان را به او می‌شناساند، نه این‌که نام آنان را تنها به حذیفه رازگونه بفرماید. بلکه دانستید که از حذیفه می‌پرسید: «آیا در من چیزی از آثار نفاق می‌شناسی؟!» و در حدیث زیدبن‌وهب ـ که احتجاج به آن مورد اتّفاق همگان است ـ هم آمده است که به حذیفه گفت: «قسم به خداوند من از منافقان هستم.» پس آیا با این حال عقل می‌پذیرد که او «سخت‌ترین آنان بر منافقان» باشد؟!

---

۱. میزان الإعتدال ۲/ ۱۰۷.
۲. السیرة الحلبیة ۳/ ۱۲۱.

۶- باطل‌بودن این ادّعا که عثمان بعد از عمر درِ آن شهر است

عاصمی گوید: سپس عثمان‌بن‌عفان سومین در آن شهر در صدق حیا است و فرمایش حضرتش ﷺ: و راستگوترین امّتم در حیا عثمان‌بن‌عفان است.»

گویم: این نیز باطل است، چون این چیزی که به پیامبر ﷺ نسبت داده بخشی از حدیثی ساختگی و طولانی است که به تفصیل ساختگی‌بودن آن را پیشتر توضیح دادیم. گرچه ثابت کردن شرم برای عثمان- جدای از راست بودنش- از محالات و ناممکن‌ها می‌باشد، چون هر یک از قضایا و کارهایش و آن‌چه پدید آورد، دلیلی قاطع بر بی‌شرمی او از خداوند و از مردم است، تا این‌که مردم جنگیدند و نسبت به او کردند آن‌چه کردند، سپس او را به بدترین شکل به قتل رساندند...

و از آن‌جا که آن قضایا که بر ضدّ او بر پا می‌کنیم، از ضروریات تاریخی است و هیچ بحث و جدالی را نمی‌پذیرد، این جایگاه را با ذکر آن‌ها به درازا نمی‌کشیم و صفحه‌ها را با ذکرش سیاه نمی‌کنیم.

۷-باطل‌بودن این ادّعا که أُبیّ از درهای شهر دانش است

سپس عاصمی گوید: و دری از آن أُبیّ‌بن‌کعب است، از آن‌جا که پیامبر ﷺ او را به دانش قرآن و قرائتش برتری داده است. فرموده است علیه السلام: و بهترین قاری آنان أبیّ‌بن‌کعب است. و روایت شده: و بهترین قاری آنان برای کتاب خداوند.»

گویم:

این ادّعا که أُبیّ‌بن‌کعب از درهای شهر دانش است با استناد به ادّعای این‌که پیامبر ﷺ او را به دانش قرآن و خواندنش برتری داده است، در نهایت شگفتی است و از چند وجه باطل می‌باشد:

نخست: از نصوص و حدیث‌ها دلیلی بر این‌که او دری از آن شهر است، نیست و این‌که او بهترین اصحاب قرائت قرآن است- هرچند صحیح هم باشد- هرگز این اقتضا را ندارد.

دوم: استدلال او، به آن‌چه به پیامبرﷺ نسبت داده شده که «بهترین قاری آنان أُبیّ‌بن‌کعب است» باطل می‌باشد، چون این جمله جزئی از آن حدیث طولانی است که به تفصیل ساختگی‌بودنش را توضیح دادیم.

سوم: اگر صحت حدیث را هم بپذیریم، این اقتضا را ندارد که أبیّ را بر تمام اصحاب در دانش قرائت قرآن برتر بدانیم، همان‌گونه که سخنان بزرگان قوم بر آن گواهی می‌دهد، به طوری که تصریح کرده‌اند که او «نسبت به گروهی خاص و یا در زمانی از اوقات بهترین قاری بوده است، چون غیر او هم از برترین قاریان بوده است»... این مطلب را مناوی در «فیض القدیر» آورده و نیز سخن او را در «التیسیر» و سخن نورالدّین عزیزی را در «السّراج المنیه في شرح الجامع الصغیر» نگاه کنید.

پس روشن شد که پیامبرﷺ او را در دانش قرآن و خواندنش برتر ندانسته‌اند و ادّعای عاصمی در این جایگاه نیز باطل شد.

۸- باطل‌بودن این ادّعا که «معاذ» از درهای شهر دانش است

سپس عاصمی گوید: «دری از آن معاذبن‌جبل است از آن‌جهت که پیامبرﷺ تنها او را در دانش برتر دانسته است؛ طبق این فرموده: «داناترین امّتم به حلال و حرام، معاذبن‌جبل است.»

وجوه باطل بودن این ادّعا

این ادّعا نیز به جهاتی باطل است:

اوّل: ادّعای اینکه «معاذبن‌جبل» دری از درهای شهر دانش است بدون نصّ صریح از خود مدینة العلمﷺ جسارتی زشت و دروغ‌گویی فضاحت‌باری است.

دوم: استشهاد به این سخن منسوب به پیامبرﷺ که فرمود: «داناترین امّتم به حلال و حرام معاذبن‌جبل است.» با توجّه به این که این جمله بخشی از حدیثی طولانی است که ساختگی بودن و بطلان انتساب آن به رسول‌خداﷺ ثابت شده است، باطل می‌شود.

سوم: اینکه معاذبن‌جبل دری از درهای آن شهر باشد، زمانی ثابت می‌شود

که تنها او از اصحاب به دانش حلال و حرام اختصاص یافته باشد، یا این‌که در میان آنان در این علم سرآمد باشد و این هر دو ثابت نیست و این‌که او تنها به این دانش مخصوص باشد ـ یعنی که دانا به این دانش باشد و دیگر هیچ کس غیر او بهره‌ای از آن نداشته باشد ـ باطل بودنش بسیار آشکار است و هیچ‌کس از اهل سنّت هرگز به آن ملتزم نشده است و مطلب دوم هم ثابت نیست؛ چون دانشمندان محقّق تصریح کرده‌اند که «پس از درگذشت بزرگان و سرشناسان صحابه این‌چنین خواهد شد» مناوی در «فیض القدیر» گوید: «یعنی او پس از منقرض شدن بزرگان و سرشناسان صحابه چنین خواهد شد؛ وگرنه ابوبکر و عمر و علی به حلال و حرام داناتر از او هستند...» و در «التیسیر» آمده است: «یعنی پس از منقرض شدن بزرگان صحابه داناترین آنان خواهد شد» و عزیزی گوید: یعنی «پس از منقرض شدن بزرگان صحابه داناترین آنان خواهد شد.»

از شواهد نادانی معاذ به حلال و حرام

چهارم: با صرف نظر از آن‌چه که در این‌جا آمد، در مصادر مهم اهل سنّت شاهدهایی بر نادانی معاذ به حلال و حرام آمده است که آن‌ها ادّعای عاصمی را از پایه باطل می‌کند... از جمله روایت ابن‌سعد در شرح حال اوست که گوید:

«ما را خبر داد عبیدالله‌بن‌موسی، از شیبان، از اعمش، از شقیق که گفت: پیامبرﷺ معاذ را حاکم بر یمن کرد، پس پیامبرﷺ درگذشت و ابوبکر جانشین او شد و معاذ همچنان بر آن منصب بود و در آن سال عمر به حج رفته بود. معاذ به مکّه آمد و همراهش تعدادی بنده و نیز تعدادی کنیز جداگانه بود. عمر به او گفت: ای ابوعبدالرّحمان این هم‌نشینان از آنِ کیست؟ گفت: از آنِ من هستند. گفت: از کجا اینان تُراست؟ گفت: به من هدیه شده‌اند. گفت: مرا اطاعت کن و آنان را نزد ابوبکر بفرست. اگر آنان را برایت نیکو دانست پس برای تو خواهند بود. گفت: در این امر تو را اطاعت نخواهم کرد، چیزی که به من اهدا شده آنان را نزد ابوبکر بفرستم؟!

گفت: یک شب را سپری و سپس صبح کرد و گفت: ای پسر خطاب، خود را جز مطیع تو نمی‌یابم، دیشب در خواب دیدم گویی مرا می‌کشانند و به سوی آتش

برده می‌شوم و تو کمر مرا گرفته‌ای! پس من و آنان را نزد ابوبکر برسان. عمر گفت: تو به آنان سزاوارتری و ابوبکر گفت: آنان برای تو هستند. به سرعت با آنان نزد خانواده‌اش رفت. پس پشت سرش به صف ایستاده نماز خواندند. وقتی تمام شد گفت: برای چه کسی نماز می‌خوانید؟ گفتند: برای خداوند تبارک و تعالی. گفت: بشتابید بروید، شما از آنِ او هستید.»[1]

و هم‌چنین در آن کتاب آمده است: «ما را خبر داد محمّدبن‌عمر، از عیسی‌بن‌نعمان، از معاذبن‌رفاعة، از جابربن‌عبدالله که گفت: معاذبن‌جبل از نیکوترین مردم در سیما و خُلق و گشادگی دست بود. پس قرضهای بسیاری بالا آورد، طلبکاران او را الزام کردند تا اینکه چند روزی در خانه‌اش از آنان پنهان شد. طلبکاران از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواستار طلب‌های خود شدند. رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را نزد معاذ فرستاد و او را فراخواند. او را آوردند درحالی‌که طلبکارانش همراه ایشان بودند. گفتند: ای رسول‌خدا حق ما را از او بگیر.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند رحمت می‌کند کسی را که بر او تصدّق کند. گفت: گروهی بر او تصدّق کردند و گروهی خودداری نمودند و گفتند: ای رسول‌خدا، حقّ ما را از او بگیر.

رسول‌خدا فرمود: ای معاذ برایشان صبر کن.

گفت: پس رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از مالش خلع کرد و به طلبکارانش داد. آن را میان خود تقسیم کردند و به هر کدام پنج هفتم طلبش رسید.

گفتند: ای رسول‌خدا او را به ما بفروش.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: او را رها کنید راهی به سوی او برای شما نیست.

پس معاذ به سوی بنی‌سلمة رفت. گوینده‌ای به او گفت: ای ابوعبدالرّحمان خوب بود از رسول‌خدا تقاضایی می‌کردی؛ چراکه امروز بی‌چیز شده‌ای. گفت: نمی‌خواستم از او تقاضا کنم.

---

۱. الطبقات ۳ / ۵۸۵.

گفت: پس یک روز ماند. سپس رسول‌خدا او را خواست و به یمن فرستاد و فرمود: امید که خداوند حال تو را نیکو گرداند و بدهی تو را بپردازد.

آنگاه معاذ به یمن رفت و آن‌جا بود تا رسول‌خدا ﷺ درگذشت. پس برخورد کرد با سالی که عمر به حج رفت ـ در حالی که ابوبکر او را برای حج گمارده بود ـ روز ترویه در منی با یکدیگر روبه‌رو شدند و معانقه کردند و به هم تسلیت گفتند؛ درباره‌ی رسول‌خدا، سپس بر زمین به گفت‌وگو نشستند. عمر غلامانی نزد معاذ دید، گفت: ای ابوعبدالرّحمان اینان که هستند؟ گفت: با این صورت آنان را به دست آوردم. عمر گفت: از کدام صورت؟ گفت: آنان را به من هدیه کردند و به آنان اکرام کردم. عمر گفت: آنان را نزد ابوبکر یاد کن.

معاذ گفت: چه نیازی به یاد کردنم اینان را نزد ابوبکر است؟

و معاذ خوابید. در خواب دید که بر لبه‌ی جهنّم است و عمر از پشت سرش کمر او را گرفته و از افتادنش در آتش جلوگیری می‌کند. معاذ سخت ترسید و گفت: این همان است که عمر فرمانم داد. معاذ رفت و آنان را به نام ابوبکر کرد. ابوبکر آنها را برایش روا داشت و بقیه بدهی‌هایش را پرداخت. گفت: شنیدم که رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: امید که خداوند حال تو را نیکو گرداند.»[1]

گویم: و این داستان را دلالتی واضح است بر اینکه معاذ نسبت به حلال و حرام نادان بوده است و در گردآوری ثروت پرهیزکاری نداشته است و بدین‌گونه عقلانی نیست که در باره‌اش پذیرفته شود: داناترین اصحاب و امّت نسبت به حلال و حرام بوده است.

حدیثی ساختگی در دفاع از معاذ

از جمله چیزهایی که زن فرزند مرده بر آن می‌خندد، ساختن حدیثی توسّط گذشتگان قوم در حمایت معاذ و دفاع از این کمبودی است که درباره‌اش ذکر شده... و آن چیزی است که در کتاب «الإصابة» در شرح حال معاذ آمده که متن آن از این

---

۱. الطبقات ۳/ ۵۸۷.

قرار است: «سیف در «الفتوح» با سند خود از عبیدبن‌صخر آورده است که گفت: پیامبرﷺ به معاذ ـ هنگامی که او را به یمن فرستاد ـ: فرمود: من گرفتاری تو را در بدهکاری دانستم، و هدیه را برایت گواراکردم، پس اگر چیزی به تو هدیه شد بپذیر. پس هنگامی که بازگشت، با سی رأس که به او هدیه شده بود مراجعت کرد.»[1]

دلیل‌هایی بر ساختگی‌بودنش

گویم: این حدیثی ساختگی است از چند وجه:

اوّل: این حدیث از «سیف‌بن‌عمر کوفی» نویسنده‌ی کتاب «الفتوح» است که او بسیار ضعیف است. بلکه به زندیق بودن متّهم است...

ذهبی گوید: «عبّاس به نقل از یحیی گفت: ضعیف است. و مطین به نقل از یحیی روایت کرد: خیری در او نیست. و ابو داوود گفت: چیزی نیست. ابوحاتم گفت: ترک شده است و ابن‌حبان گفت: به زندیق‌بودن متّهم شد. و ابن‌عدی گفت: همه‌ی احادیث او منکر است.

گفت: «سیف حدیث می‌ساخت و به زندیق‌بودن متّهم شد.»[2]

و ابن‌حجر این گفته‌ها و غیر آن را در شرح حال او از کتاب «تهذیب التّهذیب» آورده است.[3]

دوم: ابن‌حجر در «الإصابة» از ذکر سند روایت سیف غفلت نموده است و ما حال او را نمی‌دانیم، ولیکن اغلب کسانی که سیف از آنان روایت می‌کند از ناشناخته‌ها هستند، همان‌گونه که ذهبی بر آن نص دارد، و این مطلب را تأیید می‌کند آن‌چه در «الإصابة» در شرح حال عبیدبن‌صخربن‌لوذان أنصاری آمده است ـ پس از ذکر خبرهایی که سیف از سهل‌بن‌یوسف‌بن‌سهل، از پدرش، از عبیدبن‌صخر نقل کرده است: «و به این اسناد: اینکه پیامبرﷺ به معاذ نوشت، من گرفتاری تو را در

---

۱. الإصابة ۳/ ۴۲۷.
۲. میزان‌الإعتدال ۲/ ۲۵۵.
۳. تهذیب‌التّهذیب ۴/ ۲۵۹.

بدهکاری دانستم و اینکه ثروتت از دست رفت تا اینکه مدیون شدی و هدیه را برایت گوارا کردم، پس اگر هدیه‌ای به تو داده شد، بپذیر.»[۱]

و این همان حدیث سیف است که ابن‌حجر سندش را ساقط کرده و «سهل‌بن‌یوسف» و «یوسف‌بن‌سهل» هر دو مجهول می‌باشند و شاید از همین رو ابوجعفر طبری به ضعیف‌بودن این حدیث فتویٰ داده است، پس این متن در «کنزالعمال» آمده است: «از معاذبن‌جبل: هنگامی که رسول‌خدا ﷺ مرا به یمن فرستاد، فرمود: من دانستم آن‌چه را در راه خدا و رسولش متحمّل شدی و آن‌چه از ثروتت از دست رفت و هدیه را برایت گوارا کردم، پس هر چیزی به تو هدیه شد، از آنِ تو است. ابن‌جریر، آن را ضعیف شمرد.»[۲]

سوم: در حدیث‌های بسیاری از پیامبر ﷺ رسیده که هدیه به کارگزاران را تحریم فرمود و آن‌ها را «طوق‌های آهنین آتشینی» قرار داد و هم به گفتار و هم به کردار از پذیرفتن آن‌ها نهی کرد. آن حدیث‌ها را بخاری در صحیحش در باب «من لم یقبل الهدیة لعلّة» و باب «کیف کانت یمین النّبی» و باب «إحتیال العامل لیهدی له» و باب «هدایا العمّال» و باب «محاسبة الإمام عمّاله» نقل کرده است و مسلم در باب «تحریم هدایا العمال» آورده است. همچنین احمدبن‌حنبل در مسند خود چنین آورده است.

و از حدیث‌هایی که بر آن اتّفاق کرده‌اند نقل احمد است که گوید: «ما را حدیث کرد سفیان از زهری از عروة، از ابوحمید ساعدی که گفت: پیامبر ﷺ مردی «از قبیله‌ی أزد» را که «ابن‌اللتبیه» خوانده می‌شد برای دریافت صدقه به کار گرفت. او که آمد گفت: این برای شماست و این هم به من هدیه شد. پس رسول‌خدا ﷺ از منبر بالا رفت و فرمود: کار کارگزار به کجا رسیده است که او را می‌فرستیم و می‌آید و می‌گوید: این برای شماست و این به من هدیه شده است! چرا در خانه‌ی مادر و پدرش نمی‌نشیند و نگاه نمی‌کند آیا به او هدیه می‌شود یا نه؟!

---

۱. الإصابة ۲/ ۴۴۴.
۲. کنزالعمال ۱۳/ ۵۸۶.

سوگند به کسی که جان محمّد در دست اوست کسی از شما چنین نمی‌کند جز این که آن حق را در روز قیامت بر گردنش خواهد دید؛ خواه شتر، گاو یا گوسفندی باشد. سپس دستش را بالا برد و به طوری که سفیدی زیر بغل او را دیدیم. سپس فرمود: بار الاها آیا ابلاغ کردم- سه بار- هشام‌بن‌عروة افزود: ابوحمید گفت: گوشم شنید و چشمم دید و از زیدبن‌ثابت بپرسید.»[1]

و هم‌چنین در «مسند» آمده است: «ما را حدیث کرد إسحاق‌بن‌عیسی، از اسماعیل‌بن‌عیّاش، از یحیی‌بن‌سعید، از عروةبن‌زبیر، از ابوحمید ساعدی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هدیه‌های کارگزاران طوقهای آهنی بر گردنشان (غلول) است.»[2]

چهارم: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه را برای معاذبن‌جبل گوارا کرده بود، معاذ به سبب آن در برابر عمربن‌خطاب عذر می‌داشت، هنگامی که به او دستور داد که غلامان را نزد ابوبکر بفرستد تا آنان را برایش حلال وگوارا نماید. پس اگر حلال و گوارا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره صحیح می‌بود، گوارا کردن یا نکردن ابوبکر جایگاهی نداشت، نه این‌که در پاسخ به او چنین بگوید: «در این امر نمی‌خواستم از تو اطاعت کنم، چیزی است که به من هدیه شده است، آن‌ها را برای ابوبکر بفرستم!!»

پنجم: اگر این حدیث ساختگی را پایه و اساسی می‌بود، معاذ در خواب نمی‌دید: «گویی بر لبه‌ی آتش است و عمر کمربند اورا از پشت سرش گرفته و از افتادن او در آتش جلوگیری می‌کند...» چون تملّک چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حلال و گوارا فرموده، هرگز موجب ورود در آتش نمی‌گردد. پس دیدن آن صحنه در خواب و ترسیدنش از آن و آوردن آنان نزد ابوبکر -همان‌گونه که عمربن‌خطاب به او دستور داده بود- دلالت دارد بر وضوح ارتکاب گناهی بزرگ که مستوجب واردشدن به آتش بود. و این نیز دلیل بر این است که حدیث سیف ساختگی، باطل و بی‌اساس

---

۱. مسند احمد ۵/ ۴۲۳.
۲. همان / ۴۲۴.

است.

و آن‌چه برگفته‌های ما تأکید و زبان‌ها را کوتاه می‌کند و به کشمکش در این مقام پایان می‌دهد چیزی است که ترمذی در صحیح خود آورده است که پیامبرﷺ معاذ را از دریافت چیزی از اموال، بی‌اجازه‌ی ایشان نهی قاطع نمود؛ که متن آن حدیث چنین است: «باب آن‌چه درباره‌ی هدیه‌های به امیران آمده است: حدیث کرد ما را ابوکریب، از ابواسامة، از داوودبن‌یزید أودی، از مغیرةبن‌شبیل، از قیس‌بن أبوحازم، از معاذبن‌جبل که گفت: رسول‌خداﷺ مرا به یمن فرستاد وقتی حرکت کردم به دنبالم فرستاد، پس بازگشتم و فرمود: آیا می‌دانی چرا به دنبالت فرستادم؟ چیزی بی‌اجازه‌ی من هرگز دریافت نکن، آن طوق‌های آهنی برگردن است و هرکس چیزی مخفی کند، روز قیامت با آن‌چه مخفی کرده است می‌آید. و برای این تو را خواندم، پس دنبال کارت برو.

گفت: و همین حدیث در همان باب آمده است از عدی‌بن‌عمیرة، و بریدة و مستوربن‌شدّاد و أبوحمید و ابن‌عمر.»[1]

این حدیث نهی قاطع همراه با هشدار و ترساندن شدید است که از معجزه‌های پیامبرـﷺ ـ به شمار می‌آید و از نشانه‌های نبوّت ایشان است، چراکه دانش او را نمایان می‌کند که معاذ در این حرکتش مرتکب چه می‌شود. پس او را پیشتر منع کرد و حرمت دریافت هر مقداری از آن اموال را به او یادآوری فرمود. ولی تمام این‌ها برای معاذ سودمند نبود و او را از تصرّف در آن اموال باز نداشت.

تجارت معاذ در اموال خداوند

از کارهایی که معاذ با نادانی نسبت به احکام مرتکب شد، سوداگریش در اموال متعلّق به خداوند بود که در اختیار داشت «او نخستین کسی بود که در اموال خداوند تجارت کرد. «**و کان أوّل من اتّجر فی مال الله**» تا اینکه عمر به او یادآوری کرد

---

۱. صحیح ترمذی ۳/ ۶۲۱.

امّا نپذیرفت. تا دید آن‌چه در خوابش دید، و این متنِ خبر رسیده، در شرح حال او از گفته‌ی ابن‌عبدالبر است:

«ما را حدیث کرد خلف‌بن‌قاسم، از ابن‌المفسّر، از احمدبن‌علی، از یحیی‌بن‌معین، از عبدالرزّاق، از معمّر، از زهری، از عبدالرّحمان‌بن‌عبدالله‌بن‌کعب‌بن مائده، از پدرش که گفت: معاذبن‌جبل جوانی زیبا و برتر از جوانان قومش، بخشنده‌ی بدون امساک بود پیوسته قرض می‌گرفت تا ثروتش را در اثر دَیْن از دست داد پس نزد پیامبرﷺ آمد و تقاضا کرد که از طلبکارانش بخواهد که از او درگذرند و آنان از پذیرفتن خودداری کردند و اگر قرار بود به خاطر کسی در می‌گذشتند، رسول‌خدا بود. پس پیامبرﷺ تمام دارایی او را برای بدهی‌هایش فروخت به گونه‌ای که معاذ بی چیز ماند، تا اینکه سال فتح مکّه پیش آمد، پیامبر او را برای سرو سامان گرفتن به سوی طایفه‌ای در یمن فرستاد. معاذ به عنوان امیر در یمن ساکن شد ـ و نخستین کسی که در اموال خداوند تجارت کرده، اوست ـ آن‌جا ماند تا پیامبرﷺ از دنیا رفت. هنگامی که آمد، عمر به ابوبکر گفت: نزد این مرد بفرست و آن‌چه زندگی او را می چرخاند برایش بگذار و بقیه را از او بگیر. ابوبکر گفت: جز این نیست که رسول‌خداﷺ او را فرستاد تا سر و سامانش دهد و من چیزی از او نمی‌گیرم مگر خودش به من بدهد. عمر با شتاب نزد او رفت، چون ابوبکر او را اطاعت نکرد، جریان را برای معاذ گفت: معاذ گفت: جز این نیست که پیامبرﷺ مرا فرستاد تا شکستگی‌هایم را چاره کند و من چنین نمی‌کنم. سپس معاذ عمر را دید و گفت: اطاعت تو را کردم و من آن‌چه فرمانم دادی عمل می‌کنم. من در خواب دیدم که در کناره‌ی آبی هستم که از غرق‌شدن ترسیدم و ای عمر تو مرا خلاص کردی. پس معاذ نزد ابوبکر آمد و آن را برایش بازگو کرد و سوگند خورد که چیزی را از او پنهان نکند. ابوبکر گفت: چیزی از تو نمی‌گیرم و به تو بخشیدم. گفت: و این زمانی است که حلال و نیکو گشت. آن‌وقت معاذ به سوی شام حرکت

کرد.»[1]

۹ ـ باطل‌بودن این ادّعا که زید از درهای شهر دانش است

عاصمی همچنین گفته است: «دری از آن، زیدبن‌ثابت است؛ زیرا پیامبرﷺ او را به دانش واجبات به طور ویژه و جدای از دیگران برتری داد، فرمایش اوست: داناترین امّتم به واجبات زیدبن‌ثابت است.»

این سخن نیز از چند وجه باطل است:

اوّل: از پیامبرﷺ ـ که شهر دانش است ـ چیزی ثابت نشده که نشان دهد زید یکی از درهای این شهر است.

دوم: استدلال او به جمله‌ی «داناترین امّتم به واجبات زیدبن‌ثابت است» باطل بودنش واضح است، چون جمله‌ای از حدیثی طولانی است که به تفصیل ساختگی بودنش را بیان کردیم.

سوم: اقتضای این جمله ساختگی این است که دانش واجبات به زیدبن‌ثابت اختصاص یافته یا اینکه او از همه‌ی اصحاب در این امر برتری دارد؛ امّا اختصاصی بودن این دانش برای او که دیگری بهره‌ای از آن نداشته باشد نیز باطل بودنش واضح است، امّا اینکه او برتری دارد، راهی برای اثباتش نیست، بلکه پژوهشگران اهل سنّت تصریح کرده‌اند که معنی آن چنین است که زید با از بین‌رفتن بزرگان صحابه داناترین به واجبات بود، هم‌چنین باطل‌بودن این سخن از نقل مناوی از ابن‌عبدالهادی روشن می‌شود که گوید: زید در دوران مصطفیﷺ در انجام واجبات بیش از دیگران شهرتی نداشت، و نمی‌دانم که در دوران او و دوران ابوبکر در این مورد سخنی گفته باشد... مناوی گوید: «داناترین آنان به حلال و حرام، یعنی به شناختن آن‌چه حرام و حلال است معاذبن‌جبل انصاری است، یعنی او با از بین رفتن بزرگان اصحاب این‌چنین خواهد شد. والّا ابوبکر و عمر و علی از او به حلال و

---

۱. الاستیعاب ۳/ ۱۴۰۴.

حرام داناتر هستند و از زیدبن‌ثابت هم به واجبات داناتر می‌باشند. ابن‌عبدالهادی چنین آورده است که گفت: زید در دوران مصطفیﷺ بیش از دیگران به دانستن واجبات شهرتی نداشت و نمی‌دانم که در این مورد در دوران خویش و نه در دوران ابوبکر در باره‌اش سخنی گفته باشند.»[1]

و در کتاب «التیسیر» آمده است: «یعنی او با از بین رفتن بزرگان صحابه چنین خواهد شد وگرنه علی و ابوبکر و عمر به واجبات داناتر از او بودند.»

بدین ترتیب باطل‌بودن ادّعای عاصمی و گفته‌اش: «از آن رو که پیامبر او را برتری داد...» آشکار شد.

۱۰ ـ باطل‌بودن این ادّعا که ابوعبیده از درهای شهر دانش است

سپس عاصمی گوید: «دری از آن ابوعبیده‌بن‌جرّاح در امانتداری در اسلام است؛ زیرا پیامبرﷺ او را به امانت‌داری در اسلام مخصوص گردانید و امانت‌داری جز با دانش ممکن نیست. پیامبرﷺ فرمود: هر امّتی را امینی است و امین این امّت ابوعبیدةبن‌جراح است.»

این سخن نیز باطل است که از چند جهت آن را توضیح می‌دهیم.

وجه‌های بطلان این ادّعا

وجه اوّل: بارها گفتیم جایز نیست کسی را دری برای آن شهر دانش قرار داد جز با نصّ صحیح و صریح از خودِ شهر دانشﷺ.

وجه دوم: آن‌چه از قول حضرتش آورده که: «هر امّتی را امینی است...» نسبت دروغی است بر رسول‌خداﷺ و سخن ساختگی و وضع‌شده‌ی بی‌اصلی است.

و این گفته را ضمن حدیث «رحیم‌ترین امّتم به امّتم...» نیز آورده‌اند و پیشتر گفته شد که این حدیثی طولانی است که تمامش ساختگی می‌باشد. و هم‌چنین به

---

۱. فیض القدیر ۱/ ۴۶۰.

طور مستقل هم آن را روایت کرده‌اند ولیکن تمام نقل‌هایش در هر دو صحیح از نظر سند مورد نکوهش قرار گرفته و سست می‌باشد و عموم نقل‌هایش بدون استثنا مورد طعن است و اگر این حدیث با نقل‌های آن دو کتاب صحیح نباشد، اسنادهای دیگرش چگونه خواهد بود؟

اینک طریق‌های آن را در بخاری و سپس در مسلم می‌آوریم و درباره‌ی آن‌ها به تفصیل سخن می‌گوییم:

نقل‌های حدیث از صحیح بخاری

بخاری در کتاب «المناقب» گوید: «مناقب ابوعبیدةبن‌جرّاح؛ ما را حدیث کرد: عمروبن‌علی، از عبدالأعلی، از خالد، از أبوقلابة، از أنس‌بن‌مالک که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: هر امّتی را امینی است و امین امّت ما، ابوعبیدةبن‌جرّاح است.

حدیث کرد ما را مسلم‌بن‌ابراهیم، از شعبة، از ابواسحاق، از صلة، از حذیفة که گفت: پیامبر ﷺ به اهل نجران فرمود: حتماً امینی بر شما می‌فرستم که به حق امین است، پس اصحابش را از نظر گذراند و ابوعبیدة را فرستاد.»

و در کتاب «المغازی» است: «باب داستان اهل نجران، مرا حدیث کرد عبّاس‌بن‌حسین، از یحیی‌بن‌آدم از اسرائیل، از ابواسحاق، از صلةبن‌زفر، از حذیفة که گفت: عاقب و سید، مالکان نجران خدمت رسول‌خدا ﷺ آمدند و می‌خواستند او را لعن کنند، یکی از آن دو به دوستش گفت: چنین نکن، به خدا سوگند اگر پیامبر باشد و ما او را لعن و نفرین کنیم هرگز رستگار نمی‌شویم و نه فرزندانمان بعد از ما. گفتند: هر چه از ما خواستید به شما می‌دهیم مردی امین همراه ما بفرست و جز مردی امین همراه ما مفرست. فرمود: مردی حقیقتاً امین بر شما می‌فرستم. پس اصحاب رسول‌خدا را از نظر گذراند و فرمود: به پا خیز ای ابوعبیدةبن‌جراح! پس وقتی او ایستاد رسول‌خدا ﷺ فرمود: این امین این امّت است.

مرا حدیث کرد محمّدبن‌بشار، از محمّدبن‌جعفر، از شعبة، از ابواسحاق، از

صلة‌بن‌زفر از حذیفه که گفت: مردم نجران نزد پیامبرﷺ آمدند و گفتند: برای ما مردی امین بفرست. فرمود: مردی حقیقتاً امین برایتان می‌فرستم، پس مردم را از نظر گذراند و ابوعبیدة را فرستاد.

حدیث کرد ما را ابوالولید، از شعبة، از خالد از ابوقلابة، از أنس از پیامبرﷺ که فرمود: برای هر امّتی امینی است، و امین این امّت ابوعبیدة‌بن‌جراح است.»

و در کتاب «أخبار الآحاد»: «حدیث کرد ما را سلیمان‌بن‌حرب، از شعبة، از ابواسحاق، از صلة، از حذیفة که گفت: پیامبرﷺ به مردم نجران فرمود: مردی حقیقتاً امین به سوی شما می‌فرستم، پس یاران خود را از نظر گذراند و ابوعبیده را فرستاد.

ما را حدیث کرد سلیمان‌بن‌حرب، از شعبة، از خالد، از ابوقلابة، از أنس که پیامبرﷺ فرمود: برای هر امّتی، امینی است و امین این امّت ابوعبیدة است.»[1]

نقل‌های حدیث در صحیح مسلم

مسلم گوید: «ما را حدیث کرد ابوبکربن‌ابوشیبة، از اسماعیل‌بن‌علیة، از خالد و نیز حدیث کرد مرا زهیربن‌حرب، از اسماعیل‌بن‌علیة، از خالد، از ابوقلابة که گفت: أنس گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: هر امّتی را امینی است، و امین امّت ما أبوعبیدة‌بن‌جراح است.

مرا حدیث کرد عمروالناقد از عفّان، از حمّاد، از ثابت از أنس: مردم یمن خدمت رسول‌خداﷺ آمدند و گفتند: مردی همراه ما بفرست که سنّت و اسلام را به ما بیاموزد. دست ابوعبیدة را گرفت و فرمود: این امین این امّت است.

ما را حدیث کردند محمّدبن‌مثنی و ابن‌بشار ـ و لفظ از ابن‌مثنی است ـ از محمّدبن‌جعفر که گفت از ابواسحاق، از صلة‌بن‌زفر، از حذیفة شنیدم که گفت: مردم نجران خدمت رسول‌خداﷺ آمدند و گفتند: ای رسول‌خدا، مردی امین برای ما

---

۱. صحیح بخاری ۴/ ۷۴۰.

بفرست. فرمود: مردی حقیقتاً امین برای شما مـی‌فرستم. پس مـردم را از نـظرش گذراند. ابوعبیدةبن‌جراح را فرستاد.

مـا را حـدیث کـرد اسـحاق‌بن‌ابـراهـیم، از ابـوداوود حـفری، از سـفیان از ابواسحاق با این اسناد مانند آن را.»[۱]

وجه‌های سستی این نقل‌ها

بر دانشمندان و پژوهشگران پوشیده نیست که عموم این نقل‌ها مورد طعن و ایراد هستند و بیان این مطلب چنین است:

امّا نخستین نقل نزد بخاری بر مـحور انس‌بـن‌مالک است کـه از بـزرگ‌ترین سرزنش‌های نسبت به او، دشمنی او با امیرالمـؤمنین علیه‌السلام است کـه بـه تـفصیل در این‌باره در جلد حدیث غدیر، و جلد حدیث طائر سخن گفتیم.

و در آن «ابوقلابة، عبدالله‌بن‌زید جرمی» است که او نیز از مشهورترین‌ها در دشمنی و غرض‌ورزی نسبت به سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. و این از بزرگ‌ترین جُرم‌ها و زشت‌ترین گناهانی است که از عدالت و وثـاقت فـرو مـی‌انـدازد؛ بـلکه موجب کفر و جاودانگی در عذاب دردناک است ـ ولی این گروه با اعتراف به این امر او را ثقه می‌شمارند!! ـ ابن‌حجر گوید: «عجلی گفت: اهل بصره و از تابعان و ثـقه است و نسبت به علی دشمنی داشت و چیزی از او روایت نکرد.»[۲]

و از سرزنش‌هایش اینکه تدلیس می‌کرد... ذهـبی گـفت: امـامی مشـهور از علمای تابعان است، در مورد خودش ثقه است جز اینکه از کسانی که آنان را درک کرده یا نکرده حدیث ثابت‌نشده می‌آورد. و کتاب‌هایی داشت که از آن‌ها حدیث می‌گفت و تدلیس می‌کرد.[۳]

و از این‌رو، برهان سبط ابن‌عجمی او را در «التبیین لأسماء المدلّسین» نام‌برده

---

۱. صحیح مسلم ۷/ ۱۲۹.
۲. تهذیب‌التّهذیب ۵/ ۱۹۷.
۳. میزان‌الإعتدال ۲/ ۴۲۵.

است.

البته واضح است که مرتکب تدلیس شدن خیانتی آشکار بر شرع است و گروهی از محدّثان و فقها بر این عقیده‌اند کسی که حتّی یک بار مرتکب تدلیس شود، مجروح و مردود می‌شود.

افزون بر این گروهی از حافظان و بزرگان علما تصریح کرده‌اند که ابوقلابة نزد مردم از کسانی به شمار می‌آمد که پس از تنگدستی به ثروتمندی رسید و بر این اساس از عمربن‌عبدالعزیز شگفت‌زده شدند که حکم مال صدقه را که با حکم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و عمل خلفای راشدین ثابت شده است، با حکم ابوقلابة باطل کرد. در ضمن قضیه‌ای که بخاری در صحیحش آورده است، به «عمدةالقاری» و «ارشاد السّاری» و نیز در شرح حال ابوقلابة در «تهذیب التّهذیب» مراجعه کنید.

پس روشن شد که این مرد بسیار مجروح و سرزنش شده است و بزرگترین غرض‌ورزی‌ها و گناهانش مانند أنس‌بن‌مالک انحراف از سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد، و لذا می‌بینیم خداوند متعال ـ همان‌گونه که انس را دچار کرد ـ او را نیز به دردها و بیماری‌ها مبتلا کرد. ذهبی گفت: «مرا خبر داد حافظ، عبدالمؤمن‌بن‌خالد و گفت: «ابوقلابة از کسانی است که در جسم و دینش مبتلا گشت، برای قضاوت در بصره خواسته شد، به شام گریخت و در عریش مصر درگذشت؛ در حالی که دست‌ها و پاها و بینایی خود را از دست داده بود و با این همه ستایشگر و شاکر بود.»[1]

و در «حاشیة میزان‌الاعتدال» آمده است: «أبوقلابة در دینش گرفتار شد، برای قضاوت خواسته شد به شام گریخت و در بدنش جذام گرفت، پس دست‌ها و پاها و بینایی او از دست رفت و با این همه شاکر بود. عمربن‌عبدالعزیز از او دیدن کرد و به او گفت: ای ابوقلابة پایداری کن که منافقان ما را مورد شماتت قرار ندهند.»

* «خالدبن‌مهران حذّاء» نیز بسیار جرح شده است. ابوحاتم گوید: به او

۱.تذکرة الحفاظ ۱ / ۹۴.

احتجاج نمی‌شود و شعبة از او عیب‌جویی کرد و ابن‌علیه او را ضعیف دانست... همان‌گونه که در شرح حال او در «تهذیب التّهذیب» آمده است.

و در «تقریب التّهذیب» است: «حمّادبن‌زید اشاره کرد که با آمدن او از شام حفظش تغییر یافت و برخی به خاطر ورود او به دستگاه سلطنتی بر او عیب‌جویی کردند.»

* در این طریق «عبدالأعلی‌بن‌عبدالأعلی بصری» است. ذهبی گوید: «محمّدبن سعد گفت: قوی نبود و به سال صد و هشتاد و نه مُرد.» و احمد گفت: از قدریّه بود و بندار گفت: به خدا سوگند معلوم نبود کدام پایش بلندتر است؟»[1]

و به همین‌گونه در «المغنی في الضعفاء» او را یاد کرده است، و ابن‌حجر در «تهذیب التّهذیب».

و سیوطی در «تدریب الراوی» او را «از کسانی شمرده است که به بدعت گذاری متّهم و از کسانی است که بخاری و مسلم یا یکی از آن دو از او نقل کرده‌اند.»[2]

و امّا **نقل دوم** نزد بخاری که هم‌چنین در «کتاب المناقب» آمده، در سلسله‌ی راویانش «ابواسحاق سبیعی» است که خلط‌کننده بود. ذهبی گوید: «روایت کرد جریر از مغیرة که گفت: جز ابواسحاق و أعمش کسی حدیث مردم کوفه را فاسد نکرد و فسوی گفت که ابن‌عیینه گفت: در مسجد ما را حدیث کرد ابواسحاق و نفر سومی با ما نبود. فسوی گفت: یکی از اهل علم گفت: او دیوانه شده بود و او را با ابن‌عیینه بر اثر دیوانگی رها کردند.»[3]

او فریبکار بود... ابن‌حجر گفت: «ابن‌حبان در کتاب «الثقات» گفت: او فریبکار بود: سال ۲۹ و گفته می‌شود ۳۲ متولّد شد و به همین‌گونه حسین کرابیسی و ابوجعفر طبری او را در زمره «تدلیس کنندگان» نام برده‌اند: و ابن‌المدینی در «العلل»

---

۱. میزان الإعتدال ۲/ ۵۳۱.
۲. تدریب الراوی ۱/ ۲۷۹.
۳. میزان‌الإعتدال ۳/ ۲۷۰.

گوید: شعبة گفت: شنیدم ابواسحاق از حرث‌بن‌أرمع حدیثی نقل می‌کند. به او گفتم: از او شنیدی؟ گفت: مجالد از شعبی از او مرا حدیث کرد. شعبة گفت: وقتی أبواسحاق از مردی مرا خبر می‌داد به او می‌گفتم: این از تو بزرگ‌تر است؟ پس اگر می‌گفت: آری. می‌دانستم که با او ملاقات کرده است و اگر می‌گفت: من از او بزرگ‌ترم، آن را رها می‌کردم.

و ابواسحاق جوزجانی گوید: گروهی از مردم کوفه بودند که مذهب‌هایشان ستوده نمی‌شد ـ یعنی تشیّع ـ که سرکردگان محدّثان کوفه بودند مانند: أبواسحاق، و أعمش و منصور و زبید و دیگرانی از دوستانش، مردم آنان را بر پایه‌ی راستی زبانشان در حدیث پذیرفتند و مقابل آن‌چه به طور مرسل گفتند توقّف کردند، از آن‌جهت که ترسیدند نقل‌هایشان صحیح نباشد و امّا أبواسحاق از گروهی روایت می‌کند که شناخته نیستند و نزد اهل علم چیزی از آنان منتشر نشده جز آن‌چه ابواسحاق از آنان حکایت کرده است. پس اگر آن چیزها از آنان روایت شود، نزد من توقّف در آن صحیح است و حدیث کرد ما را ابواسحاق، از جریر از مغیرة که گفت: أعمش و ابواسحاق حدیث مردم کوفه را به فریبکاری و تدلیس فاسد کردند و یحیی‌بن‌معین گفت: ابن‌عیینه پس از آنکه تغییر یافت، از او شنید.»[1]

سبط ابن‌عجمی او را در «التبیین لأسماء المدلّسین» و در «الاغتباط بمن رمي بالإختلاط» او را یاد کرده است.

و از عیب‌های بزرگ او، روایتش از عمربن‌سعد ـ لعنت‌خداوندبراو ـ قاتل سرورمان حضرت حسین‌بن‌علی علیهما السلام است... ذهبی گوید: «عمربن‌سعدبن‌ابووقاص، از پدرش و از او، پسرش ابراهیم و أبواسحاق، و زهری و قتادة از او مرسلاً. ابن‌معین گفت: چگونه کسی که حسین را کُشت ثقه می‌شود؟! مختار سال ۶۵ یا ۶۷ او را به قتل رسانید.»[2]

و در «میزان‌الإعتدال» است: «عمربن‌سعدبن‌ابووقاص زهری، او فی‌نفسه

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۸/ ۵۹.
۲. الکاشف ۲/ ۳۱۱.

متّهم نیست، ولیکن جنگ با حسین علیه‌السلام را بر عهده گرفت و کارهایی انجام داد، روایت کرد شعبه از ابواسحاق، از عیزاربن‌حریث از عمربن‌سعد که مردی در برابر او ایستاد و گفت: آیا از خداوند نمی‌ترسی! از عمربن‌سعد روایت می‌کنی؟ پس گریست و گفت: تکرار نمی‌کنم. و عجلی گفت: مردم از او روایت کردند، از تابعان ثقه است. احمدبن‌زهیر گفت: از ابن‌معین پرسیدم: آیا عمربن‌سعد ثقه است؟ گفت: کسی که حسین را کشت چگونه می‌تواند ثقه باشد؟! مختار او را سال شصت و پنج به قتل رساند.»[1]

و زشت‌تر از آن روایت کردنش از شمربن‌ذی‌الجوشن است. ذهبی گفت: «شمربن ذی‌الجوشن، أبوالسابغه ضبابی، از پدرش، و از او ابواسحاق سبیعی. شایسته‌ی روایت نیست. او یکی از قاتلین حسین می‌باشد. و یاران مختار او را کُشتند. ابوبکربن‌عیّاش از ابواسحاق روایت کرد که گفت: شمر با ما نماز می‌خواند سپس می‌گفت: خداوندا تو می‌دانی که من شریفم پس مرا ببخش. گفتم: چگونه تو را ببخشد در حالی که بر کشتن فرزند رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یاری کردی؟ گفت: وای بر تو، پس چه کنیم! این امیران ما را به کاری فرمان دادند و ما با آنان مخالفت نکردیم و چنان‌چه مخالفتشان می‌کردیم از این الاغ‌های آب‌آوران بدتر بودیم. گفتم: این عذر زشت است. طاعت فقط در کار نیک است.»[2]

و امّا **نقل سوم** نزد بخاری در کتاب «المغازی»

* در راویانش ابواسحاق سبیعی است که او را شناختید.

* و در آن «اسرائیل‌بن‌یونس» است که ابن‌مدینی استاد بخاری او را ضعیف دانسته و یحیی‌القطّان از او رضایت نداشت و از او حدیث نمی‌گفت و از احمد نقل شده که گفت: «در او سستی است.» و عبدالرّحمان‌بن‌مهدی گفت: «دزدی است که حدیث را می‌دزدد.» مراجعه کنید به «میزان‌الإعتدال» و «تهذیب‌التّهذیب» و کتاب‌های دیگر.

---

۱. میزان الإعتدال ۳/ ۱۹۸.

۲. همان ۳/ ۲۷۰.

* در آن است «عبّاس‌بن‌حسین قنطری» که مجهول است. ابن‌حجر در «تهذیب التّهذیب» گوید: «ابن‌ابوحاتم از پدرش نقل کرد که گفت: مجهول است.»[۱]

و امّا **نقل چهارم** نزد بخاری در کتاب «المغازی» بر محور «ابواسحاق سبیعی» است که او را شناختید.

* و در آن است «محمّدبن‌جعفر غندر» که از مغفّلین بود. ذهبی گفت: «وگفته شد: او مغفّل بود.»[۲]

و در «تذکرة الحفّاظ» است: «با دقّتی که داشت، نادانی در او بود.» علی‌بن‌غنام گفت: نزد غندر رفتم از فضل و دانش خود با حدیث شعبه سخن گفت. به من گفت: کتابت را بیاور. من کتابم را نیاوردم تا اینکه او هم کتابش را بیاورد. پس آن را بیرون آورد وگفت: مردم گمان می‌کنند من یک ماهی خریدم و آنان در حالی که من خواب بودم آن را خوردند. و دستم را به آن آغشته کردند. سپس گفتند: خودت خوردی، دستت را بو کُن. آیا شکم من بر آن مرا راهنمایی نمی‌کرد؟»[۳]

و از چیزهایی که ضعیف‌بودنش را اقتضا دارد و او را از درجه‌ی اعتبار می‌اندازد، آن است که ذهبی حکایت می‌کند وگوید: «دینوری در «المجالسة» گوید: ما را خبر داد جعفربن‌أبوعثمان که شنیدم یحیی‌بن‌معین می‌گوید: بر غندر وارد شدیم، گفت: برایتان حدیث نمی‌گویم مگر اینکه پشت سرم به بازار برویم و مردم شما را ببینند و مرا گرامی دارند. پس دنبالش راه افتادیم و مردم می‌گفتند: ای ابوعبدالله اینان چه کسانی هستند؟ او می‌گفت: اینان اصحاب حدیث هستند که از بغداد نزد من آمده‌اند تا از من بنویسند.»[۴]

و از این رو بود که هرگاه نام غندر نزد یحیی‌بن‌سعید برده می‌شد، دهانش را کج می‌کرد گویی که او را ضعیف می‌شمرد. ابن‌حجر گفت: «ابن‌مدینی گفت: هرگاه غندر را نزد یحیی‌بن‌سعید یاد می‌کردیم، دهانش را کج می‌کرد گویی که او را ضعیف

---

۱. تهذیب‌التّهذیب ۵/ ۱۰۲.
۲. میزان الإعتدال ۳/ ۵۰۲.
۳. تذکرة الحفّاظ ۱/ ۲۷۶.
۴. همان/ ۲۷۷

می شمرد.»[۱]

* و در طریق آن است: «محمّدبن‌بشار بندار» که دارای نکوهش‌های بسیاری است. از آن‌جمله: غوطه‌وری در بی‌پروایی وگستاخی تا آن‌جا که هنگام سخن‌گفتن از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مسخرگی می‌کرد. ذهبی گوید: «اسحاق‌بن‌ابراهیم فزاری گفت: نزد بندار بودیم که در نقل حدیثی از عایشه، برای عایشه فعل مذکّر و برای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فعل مؤنّث به کار برد. مردی گفت: آیا مزاح می‌کنی؟! تو را به خداوند پناه می‌دهم، چقدر بی‌پروایی؟!!»[۲] و ابن‌حجر گفت: «اسحاق‌بن‌فزاری گفت: نزد بندار بودیم در حدیثی از عایشه گفت: (قال قالت رسول الله) مردی به او گفت: او را تمسخر می‌کنی، تو را به خداوند پناه می‌دهم چه‌قدر بی‌پروایی؟!»[۳]

و از آن جمله است: عمروبن‌علی فلّاس که سوگند می‌خورد بندار دروغ می‌گوید. ابن‌حجر می‌گوید: «عبدالله‌بن‌محمّدبن‌سیّار» گفت: شنیدم عمروبن‌علی سوگند می‌خورد که بندار در آن‌چه روایت می‌کند، دروغ می‌گوید.»

و از آن جمله است: علیّ‌بن‌مدینی که حدیث او را تکذیب کرد. ابن‌حجر گفت: «عبدالله‌بن علیّ‌بن مدینی گفت: شنیدم پدرم- در حالی که از او درباره‌ی حدیثی که بندار روایت کرده بود پرسیده شد، از ابن‌مهدی، از ابوبکربن‌عیّاش، از عاصم، ازکسی که روایت کرد- از عبدالله از پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: سحری بخورید در سحری خوردن برکت است- گفت: این دروغ است. و شدیداً آن را انکار کرد. و گفت: ابوداوود آن را به صورت موقوف برای من حدیث کرد.»

و از آن جمله: این که یحیی‌بن‌معین او را مورد توجّه قرار نمی‌داد و ضعیفش می‌شمرد. ذهبی گفت: «عبدالله‌بن‌دورقی گفت: نزد ابن‌معین بودیم، نام بندار به میان آمد، دیدم که یحیی‌بن‌معین او را مورد توجّه قرار نمی‌دهد و ضعیفش می‌شمارد.»[۴]

از آن جمله: قواریری از او راضی نبود وگفت: اوکبوتر باز بود... ذهبی گفت:

---

۱. همان ۹/ ۸۴.
۲. میزان‌الإعتدال ۳/ ۴۹۰.
۳. تهذیب التّهذیب ۹/ ۶۱.
۴. المغنی في الصنعفاء ۲/ ۵۵۹.

«عبدالله‌بن‌دورقی گفت: نزد یحیی‌بن‌معین بودیم، نام بندار به میان آمد، دیدم که یحیی به او توجّهی ندارد و ضعیفش می‌شمارد و دیدم قواریری از او رضایتی ندارد و گفت: او کبوتر باز بود.»[1]

و همین در شرح حال او در تهذیب التّهذیب آمده است.

و حال بندار در ضعیف بودن و قدح به جایی رسید که «أدفوی» روایت شیخین از بندار را از وجه‌های عیب و نقص در صحیح آن‌ها دانست، آن‌جا که گوید: «الامتاع فی احکام السّماع»: و در ورای این، بحث دیگری است و آن: گفته‌ی شیخ ابوعمرو بن‌صلاح است: امّت این دو کتاب را تلقّی به قبول کرده‌اند؛ اگر منظور او تمام امّت باشد، فساد این سخن پوشیده نیست. چون آن دو کتاب در سده‌ی سوم تصنیف شده بعد از دوران اصحاب و تابعان و تابعان تابعان و پیشوایان مذهب‌های پیروی شده، و بزرگان حافظان أخبار و نقدکنندگان آثار، متکلّمین در طریق‌ها و رجال، آنان که بین صحیح و نادرست تمییز می‌دهند.

و اگر منظورش از امّت کسانی باشد که از پی آن دو کتاب آمده‌اند، پس آن‌ها بخشی از امّت هستند، پس دلیلش بر پایه تلقّی امّت و ثابت‌شدن عصمت برای آنان بر پا نمی‌شود و «ظاهریة» فقط بر اجماع صحابه به طور خاص توجّه دارند و شیعه اعتنا و توجّهی به آن دو کتاب ندارند و آن‌ها را مورد طعن قرار داده‌اند، و در مورد اعتبار سخن آنان درباره اجماع و انعقاد آن، اختلاف است.

و اگر منظورش این باشد که هر حدیثی که در آن دو کتاب است، مورد پذیرش عمومی مردم قرارگرفته، این هم نادرست است. گروهی از حافظان به حدیث‌هایی از آن دو کتاب نقد وارد کرده‌اند. دارقطنی درباره‌ی حدیث‌هایی صحبت کرده و آن‌ها را علیل دانسته است. و ابن‌حزم درباره‌ی حدیث‌هایی سخن گفته مانند حدیث شریک در معراج که درباره آن گفته خلط است. و در دو صحیح حدیث‌های معارضی است که جمع بین آن‌ها ممکن نیست و در حالی که در امر قطعی تعارضی

---

۱. میزان الاعتدال ۳ / ۴۹۰.

رخ نمی‌دهد.

و بخاری و مسلم اتّفاق نظر دارند بر نقل حدیث محمّدبن‌بشار بندار، و در احتجاج به حدیث او زیاده‌روی کرده‌اند؛ در حالی که چندین حافظ و پیشوای جرح و تعدیل درباره‌اش سخن گفته‌اند و به دروغ‌گویی نسبت داده شده و عمربن‌علی‌فلّاس، استاد بخاری سوگند خورده که بندار در حدیثش از یحیی دروغ می‌گفت. همچنین ابوموسی درباره او ایراد کرده است و علیّ‌بن‌مدینی درباره‌ی حدیثی که در مورد خوردن سحری روایت کرده گوید: این دروغ است. و یحیی ارزشی برایش قائل نبود و او را ضعیف می‌شمرد و قواریری او را نمی‌پذیرفت.»

و امّا مدار **نقل پنجم** نزد بخاری که درکتاب «المغازی» نقل کرده، بر «ابوقالبة» و «خالد الحذاء» است که دانستید آن دو نیز مورد قدح و نکوهش قرارگرفته‌اند...

و امّا مدار **نقل ششم** نزد بخاری که درکتاب «اخبار الآحاد» آورده است، بر «ابواسحاق سبیعی» است که دانستید او قدح شده است .

و امّا **نقل هفتم** نزد بخاری که هم‌چنین درکتاب «اخبار الآحاد» نقل کرده است، بر محور «ابوقلابة» و «خالد حذاء» است که دانستید آن دو قدح و جرح شده‌اند.

و امّا نقل‌های مسلم، پس مدار **نقل اوّل** آن بر «ابوقلابة» و «خالد حذاء» است که به تفصیل نکوهش آن‌ها آمد.

* ودرآن «اسماعیل‌بن‌علیة»است‌که‌اونیزخالی‌ازنکوهش نیست.ذهبی گوید: «سهل‌بن‌شادویه، شنیدم علیّ‌بن‌خشرم می‌گوید: به وکیع گفتم: دیدم ابن‌علیة شراب می‌نوشد به‌گونه‌ای که او را سوار الاغ کرده و نیاز به کسی داشت که او را به منزلش بازگرداند. وکیع گفت: اگر دیدی بصری می‌نوشد او را متّهم بدان. گفتم: چگونه؟ گفت: کوفی آن را از روی تدیّن می‌نوشد و بصری آن را از روی تدیّن ترک می‌کند.

عفان گفت: حدیث کرد ما را حمّادبن‌سلمة: ما شمائل ابن‌علیّه را جز به شمائل یونس‌بن‌عبید تشبیه نمی‌کردیم تا وارد شد آن‌چه او واردش شد، و یک بار

گفت: تا به وجود آورد آن‌چه به وجود آورد.»[۱]

و امّا مدار **نقل دوم** نزد مسلم، بر «ثابت بنانی» است که به دیوانگی نکوهش شده است. ابن‌حجر گفت: در پرسش‌های ابوجعفر محمّدبن‌حسین بغدادی برای احمدبن‌حنبل است: از ابوعبدالله درباره‌ی ثابت و حمید پرسیده شد که کدامیک در نقل از انس مورد اعتمادترند؟ گفت: یحیی قطان گفت: ثابت دیوانه شد و حمید از او در نقل از انس مورد اعتمادتر است.»[۲]

* و در آن طریق است «حمّادبن‌سلمة» و او نیز چنین است. ابن‌حجر گفت: «حمّادبن سلمةبن‌دینار بصری، أبوسلمة، ثقة عابد است. در نقل از ثابت از همه مردم مورد اعتمادتر است و در آخر عمرش حفظش تغییر یافت. پیرمردی هشتاد ساله بود که در سال ۶۷ درگذشت.»[۳] و در «الکاشف» است: «او ثقه بسیار راستگوست که نادرست هم می‌گوید، و به قوّت مالک نیست.» و در «الموضوعات نوشته‌ی ابن‌جوزی» در حدیثی که حمادبن‌سلمة در آن است آمده است: «این حدیثی است که ثابت نمی‌شود، ابن‌عدیِ حافظ گفت: ابن‌ابی‌العوجاء ناپسری حمادبن‌سلمة بود، و در کتاب‌هایش حدیث وارد می‌کرد.»

* و در آن است «عمروالناقد». ابن‌حجر گفت: «علیّ‌بن‌مدینی روایتش را از ابن‌عیینه انکار کرد، از ابن‌أبونجیح، از مجاهد از ابومعمّر، از ابن‌مسعود که گفت: یک ثقفی و یک قرشی و یکی از انصار نزد پرده‌های کعبه بودند. تا پایان حدیث و گفت: این دروغ است و آن را ابن‌عینیه از ابن‌أبونجیح روایت نکرد. خطیب گفت: و صحیح‌تر این که حجاج از احمد درباره‌ی آن پرسید پس احمد آن را گفت.»[۴]

و امّا مدار **نقل سوم** نزد مسلم، بر «أبو اسحاق سبیعی» است که پیشتر به طور مفصّل قدح نسبت به او آورده شد.

* و در آن است: «محمّدبن‌جعفرغندر» که قدح او نیز پیش‌تر آمد.

---

۱. میزان الإعتدال ۱/ ۲۱۹.
۲. تهذیب‌التّهذیب ۲/ ۳.
۳. تقریب‌التّهذیب ۱/ ۱۹۷.
۴. تهذیب‌التّهذیب ۸/ ۸۵.

* و در آن نقل است: «محمّدبن‌بشار بندار» که قدح او هم پیشتر آمد.

و امّا مدار **نقل چهارم** نزد مسلم، بر «ابواسحاق سبیعی» است که قدح او پیشتر آمد.

گویم: اینک که قدح و جرح نسبت به نقل‌های بخاری و مسلم را دانستید هر چند که آن‌ها بهترین نقل‌های این حدیث در فضیلت أبوعبیده می‌باشند، بنابراین نیاز به بیان بطلان سندهای ترمذی نیست، آن اسنادها شامل بعضی از این افراد سرزنش‌شده می‌باشند که بر مراجعه‌کننده به آن‌ها پوشیده نمی‌ماند.

حدیث امانت‌داری ابوعبیده با لفظی دیگر و قدح حافظان نسبت به آن

بعضی راویان اهل سنّت حدیث امانت‌داری أبوعبیده را با لفظ و سیاق دیگری روایت کرده‌اند؛ ولی باطل بودنش به درجه‌ای رسیده که حافظ ذهبی و حافظ عسقلانی، به اعتراف به باطل‌بودنش پناه برده‌اند.

ذهبی گفت: «حسین‌بن‌محمّدبن‌عباد، اهل بغدادِ ناشناخته‌ای است. بزار از او روایت کرده از محمّدبن‌یزیدبن‌سنان از کوثربن‌حکیم، از نافع، از ابن‌عمر نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: امین این امّت ابوعبیدة است و دانشمند (حبر) این امّت ابن‌عبّاس است. و این باطل است.»[1]

و ابن‌حجر عسقلانی گفت: «حسین‌بن‌محمّدبن‌عباد، اهل بغداد و ناشناخته است. بزار از او روایت کرد... این باطل است. و این بر شیخ بزار گناهی نیست، و سنگینی بر کوثربن‌حکیم است که متّهم به دروغ است که خواهد آمد.»[2]

وجه سوم: باطل‌بودن حدیث از نظر معنی

افزون بر باطل‌بودن حدیث امانت‌داری ابوعبیدة از نظر سند، این حدیث از نظر معنی هم ساختگی و باطل است. از چند جهت که آن‌ها را به طور خلاصه

---

۱. میزان‌الإعتدال ۱/ ۵۴۶.
۲. لسان‌المیزان ۲/ ۳۰۹.

می‌آوریم.

۱ ـ خیانت ابوعبیده در مخفی‌داشتن خبر برکناری خالد

اگر ابوعبیده امین بود، خبر برکناری خالدبن‌ولید از فرماندهی لشکریان مسلمانان در فتح شام را مخفی نمی‌داشت و تاریخ‌نویسان مورد اعتماد نوشته‌اند که عمر به ابوعبیده درباره‌ی فرمانداری شام و فرماندهی لشکریان مسلمان نوشت و خالد این نامه را مخفی کرد و عمر خشمگین شد... واقدی این خبر را به تفصیل در کتاب «فتوح‌الشّام» آورده است.

اعتذار طبری و ردّکردنش آن را

علی‌رغم این‌که عذر و بهانه‌ای برای مخفی‌داشتن این خبر برای ابوعبیده نبود جز سستی و نرمی و خیانت و بی‌حرمتی به خون‌های مسلمانان و اموال و امورشان، امّا راویان اهل سنّت و دانشمندانشان تلاش کردند که برایش عذرتراشی کنند و بر این‌کار عذرهای بسیاری آوردند، طبری عذر او را خجالت‌کشیدن آورده و گفته است: «سپس به سوی دمشق رفتند و خالد پیشاپیش مردم بود و اهل روم در دمشق گِرد مردی از خود شام که یاهان خوانده می‌شد، جمع شده بودند و عمر، خالدبن‌ولید را برکنار و ابوعبیده را بر تمام مردم فرمانده کرده بود. مسلمانان و رومیان نزدیک دمشق با هم روبه‌رو شدند و جنگی سخت کردند، سپس خداوند رومیان را شکست داد و مسلمانان از آنان به اموالی دست یافتند و رومیان وارد دمشق شدند و درهایش را بستند. مسلمانان بر آن زمین‌گیر شدند و محاصره‌اش کردند تا دمشق فتح شد و جزیه پرداختند و نامه به ابوعبیده رسیده بود درباره‌ی فرمانداری او و برکناری خالد. ابوعبیده شرم کرد که نامه را بر خالد بخواند تا این‌که دمشق فتح شد. و صلح بر دست خالد جاری شد و نامه به نام او نوشته شد.»[1]

---

۱. تاریخ طبری ۳/ ۴۳۵.

ولیکن این عذر پذیرفته نیست، چون در اجرای کارهای دینی جایی برای حیا نیست به ویژه در فرمانداری و مانند آن، علاوه بر این‌که نامه‌ی عمر به ابوعبیده بر باطل‌بودن این عذر فریاد برمی‌آورد، آن‌جاکه برایش نوشت ـ آن‌گونه که در «فتوح الشّام» نوشته واقدی است ـ «بسم الله الرّحمان الرّحیم از بنده‌ی خدا امیرالمؤمنین و نوکر مسلمانان به ابوعبیده عامربن‌جرّاح ـ سلام علیکم، سپاس می‌گویم خداوندی که پروردگاری جز او نیست و درود می‌فرستم بر پیامبرش محمّدﷺ. تو را عهده‌دار کارهای مسلمانان کردم. پس حیا نکن خداوند نسبت به چیزی از حق حیا نمی‌نماید.»

اعتذار سبط‌ابن‌جوزی و وجه‌های ردّکردن آن

سبط‌ابن‌جوزی هم برایش عذر آورده است که او حال را پنهان کرد. از روی حیا از خالد و از ترس آشفتگی کارها، آن‌گونه که در «مرآة الزّمان» گوید: «پس عمر به ابوعبیده نوشت: سلام علیک ـ امّا بعد من خالد را از لشکر شام برکنار کردم و کار آنان را به عهده‌ی تو گذاردم؛ پس به انجام آن به پا خیز و السّلام.

نامه به ابوعبیده رسید، این جریان را از شرم از خالد و ترس از آشفتگی کارها مخفی داشت، و او را بر آن نامه آگاه نکرد تا این‌که دمشق فتح شد و خالد بنا بر عادت در فرماندهی خود بود و ابوعبیده پشت سرش نماز می‌خواند.»

این عذر نیز پذیرفته نیست از چند وجه:

نخست: اگر ترس از آشفتگی کارهای مسلمانان بود، این فرمان از سوی عمر صادر نمی‌شد، از آن رو که اهل سنّت تردیدی در بصیرت عمر به کارهای رعیت و اداره‌ی حکومت ندارند؛ بلکه ظاهر گفته‌هاشان در این باره برتری او بر ابوبکر را می‌رساند.

دوم: اگر ترس از آشفتگی کارها، عذر حقیقی برای ابوعبیده در مخفی‌داشتن وضع از خالد می‌بود، عمر از آن خشمگین نمی‌شد؛ بلکه آن را از ابوعبیده نیکو می‌شمرد و بر این کار از او تشکّر می‌کرد. در حالی که واقدی آورده است که عمر

گفت: «ای ابن‌قرط، آیا مسلمانان به مرگ ابوبکر صدیق و ولایت دادنِ اباعبیده بر ایشان توسّط من، آگاه نشدند؟ گفت: نه، پس خشمگین شد و مردم را به سوی خود گِرد آورد و بر منبر بالا رفت...»

سوم: به فرض این‌که خشم عمر بنابر عادتش به بدخویی و سنگدلی باشد، و اگر هنگام غضب، از این بهانه و عذر ابوعبیده با اطّلاع بود، بر عبدالله‌بن‌قرط واجب بود که عمر را از واقعیّت آگاه می‌کرد تا او را از این خشمگینی مانع می‌شد ولی در تاریخ اثری از آن نمی‌یابیم. و این خود دلیلی بر باطل‌بودن این عذرآوری است.

چهارم: اگر این عذر به این اعتبار پذیرفته شود که شرایط برای اطّلاع دادن این برکناری مساعد نبود چون مسلمانان دمشق را محاصره کرده بودند و اگر اطّلاع می‌داد احتمال داشت باعث آشفتگی و سستی اراده‌ی قوی آنان گردد... امّا مخفی داشتن دومین نامه‌ای که عمر بعد از فتح دمشق فرستاد جایگاهی ندارد؛ ولی ابوعبیده آن را از خالد مخفی داشت تا آنکه خالد فتح شام و جریان‌هایی را که اتّفاق افتاد به نام ابوبکر نوشت و نامه را به وسیله‌ی عبدالله‌بن‌قرط فرستاد که نخستین نامه‌ی عمر را برای ابوعبیده آورده بود و از این رو هنگامی که عمر نامه را به نام ابوبکر دید عبدالله را مورد خطاب قرار داد وگفت: «ای ابن‌قرط...» و از این امر به شدّت خشمگین شد... پس باطل‌بودن این عذر هم مانند عذر قبلی آشکار شد...

اگر گفته شود: هر چند عمر برای ابوعبیده فرماندهی لشکریان و برکناری خالد را نوشت ولی ابوعبیده را از علّت برکناری خالد که مرتکب شدن زشتی‌ها و گناهان بود، آگاه نکرد وگرنه ابوعبیده در اطاعت فرمان و اجرای دستور سستی نمی‌کرد.

گوییم: این نیز نمی‌تواند برای ابوعبیده عذری باشد.

نخست: این‌که کوتاهی در فرمان‌های خلیفه و تأخیر در انجام آن‌ها ـ به ویژه در این چنین امری ـ جایزی نیست و بی‌اطّلاعی از علّت نصب و عزل آن را جایز نمی‌نماید.

دوم: این‌که عمر ابوعبیده را از علّت برکناری خالد مطّلع کرده بود. آن‌گونه که

در «تاریخ طبری» و «کامل» و «مرآة‌الزّمان» و «تاریخ ابن‌کثیر» آمده است. طبری گوید: «و امّا ابن‌اسحاق درباره‌ی خالد و برکناری او توسّط عمر گوید: ما را حدیث کرد محمّدبن حمید، از سلمة، از او که گفت: عزل خالد توسط عمر به علّت سخنی بود که گمان می‌کنند گفته بود و عمر همواره نسبت به او خشمگین بود و از کارش در دوران ابوبکر اکراه داشت، درباره‌ی ماجرای او با ابن‌نویره و رفتاری که در جنگ با او کرد به او ایراد وارد می‌کرد، پس وقتی عمر به خلافت رسید، اولین فرمانی که داد، برکناری او بود. وگفت: هرگز برای من کاری را عهده‌دار نخواهد شد و به ابوعبیده نوشت: اگر خالد خودش را تکذیب کرد پس امیر است بر آن‌چه هست و اگر خودش را تکذیب نکرد پس تو امیری بر آن‌چه او امیر است و عمامه‌اش را از سرش بردار و ثروتش را به دو نیم تقسیم کن.»[۱]

از آن‌چه آوردیم روشن می‌شود که واقدی متن کامل نخستین نامه‌ی ارسالی عمر به ابوعبیده را نیاورده است...

۲ ـ مخالفت دیگر با ابوعبیده نسبت به کتمان برکناری خالد

در داستان برکناری خالدبن‌ولید مخالفت صریح ابوعبیده با فرمان عمربن‌خطاب وجود دارد که مستوجب سرزنش او در امانتداری و دیانت می‌گردد. داستان مفصّل آن از طبری چنین است:

«و در این سال (سال ۱۷) خالدبن‌ولید و عیاض‌بن‌غنم وارد سرزمین دشمن شدند، در روایت سیف از اساتیدش. آن را چنین آورده است: سری به من نوشت: از شعیب از سیف از ابوعثمان و ابوحارثه و مهلّب، که گفتند: خالد و عیاض سال ۱۷ وارد سرزمین دشمن شدند و پیش رفتند و اموال بسیاری به دست آوردند و از طرف جابیة آمده بودند عمر به مدینه بازگشت؛ در حالی که ابوعبیده فرماندار حمص و خالد زیردست او فرماندار قنّسرین بود و یزیدبن‌ابوسفیان بر دمشق و معاویه بر اردن

---

۱. تاریخ طبری ۴/ ۶۶.

و علقمة بن‌مجزز بر فلسطین و عمروبن‌عبسة بر الاهراء و بر سواحل عبدالله‌بن‌قیس و بر هر شهری عامل و فرمانداری بود. و بر این اساس انبارهای اسلحه و دیده‌بانی شام و مصر و عراق تا به امروز برپا شد و امّتی کار خودش را به دیگری واگذار نمی‌کرد، مگر اینکه بعد از کافر شدن، آنها را ساکت می‌کردند و آنگاه انبارهای اسلحه‌شان را به آنان تقدیم می‌کردند و در سال ۱۷ این کار استوار شد.

سری به من نوشت: از شعیب، از سیف، از ابوالمجالد و ابوعثمان و الرّبیع و ابوحارثة که گفتند: و هنگامی که خالد لشکریان را بازگردانید و مردم دریافتند که آن جنگ تابستانی چه بر بار آورد، مردانی برای بخشش خواهی نزد او رفتند و مردمانی از شهرها از خالد بخشش طلبیدند و اشعث‌بن‌قیس از کسانی است که در قنسرین از او طلب بخشش کرد پس به او ده هزار جایزه داد. و چیزی از کارهایش بر عمر پوشیده نمی‌ماند و به ابوعبیده نوشت که خالد را بر پا دارد. و پاهایش را با عمامه‌اش ببندد و کلاهش را از سرش بردارد تا آن که آگاهشان کند که جایزه‌ی اشعث از کجا بود، آیا از مال خودش؟ یا از غنیمتی که گرفته است؟ پس اگر ادّعا کند که از غنیمتی که گرفته می‌باشد، به خیانت اقرار کرده است و اگر ادّعا کند که از مال خودش است اسراف نموده و به هر صورت او را برکنار می‌کنم و کارش را به خودت می‌سپارم.

ابوعبیده به خالد نوشت، او نزدش آمد، سپس مردم را جمع کرد و بر منبر رفت، برید به پا خاست و گفت: ای خالد آیا از مال خودت ده هزار جایزه دادی یا از غنیمتی که به دست آوردی؟ پاسخش نداد. تا اینکه بسیار بر او تکرار کرد؛ در حالی که ابوعبیده ساکت بود و چیزی نمی‌گفت پس بلال به سویش رفت و گفت: امیرالمؤمنین درباره‌ی تو چنین و چنان فرمان داد. سپس کلاهش را برداشت و پاهایش را با عمّامه‌اش بست و گفت: چه می‌گویی آیا از مال خودت یا از مالی که به دست آوردی بود؟ گفت: نه، بلکه از مال خودم. پس او را رها کرد و کلاهش را برگرداند و با دستش عمّامه‌اش بر سرش گذارد و گفت: از والیان خود می‌شنویم و اطاعت می‌نماییم و موالی خود را بزرگ می‌داریم و خدمت می‌کنیم.

گفتند: خالد با حیرت به پا خاست. نمی‌دانست برکنار شده یا برکنار نشده است؟ و ابوعبیده به او اطّلاع نمی‌داد، تا اینکه آمدنش نزد عمر طولانی شد، تا اینکه به آن‌چه رخ داده بود، گمان برد، پس برای آمدن به او نوشت، خالد نزد ابوعبیده آمد و گفت: خدای رحمتت کند، از کاری که من کردم چه خواسته‌ای؟ امری را از من پوشاندی که دوست داشتم قبل از امروز آن را بدانم.

ابوعبیده گفت: به خداوند سوگند چاره‌ای نداشتم نمی‌خواستم تو را بترسانم و دانستم آن امر تو را می‌ترساند. گفت: خالد به قنسرین بازگشت برای مردمان ولایتش خطبه خواند و با آنان وداع کرد و بار سفر بست، سپس به حمص آمد برایشان خطبه خواند و وداعشان کرد، سپس به سوی مدینه حرکت کرد تا نزد عمر آمد و از او شکایت کرد و گفت: شکایت تو را به مسلمانان کردم، و ای عمر! به خداوند سوگند تو در مورد من خوب عمل نکردی.

عمر گفت: این ثروت از کجاست؟ گفت: از انفال و سهمین که چنان‌چه اضافه بر شصت‌هزار بود از آنِ تو باشد. عمر دارایی‌های او را قیمت‌گذاری کرد. بیست هزار برآورده شد پس آن‌ها را بر بیت‌المال وارد نمود. سپس گفت: ای خالد به خداوند سوگند که بر من گرامی و نزد من محبوب می‌باشی و پس از امروز هرگز برای چیزی نزد من نمی‌آیی.»[۱]

عزّالدّین ابن‌اثیر نیز آن را در تاریخش چنین روایت کرده است.[۲]

۳ ـ سستی ابوعبیده در اجرای حدّ شرعی خیانتی بزرگ است

از چیزهایی که با امانت منافات دارد و بر ساختگی‌بودن حدیث امانت‌داری ابوعبیده تأکید دارد، بی‌اهمیّت‌شمردن او در اجرای حدّ شرابخواری در مورد ابوجندل و دو دوستش است. چون بی‌ارزش دانستن حدود الهی خیانتی بزرگ و گناهی عظیم است. ابن‌عبدالبر در شرح حال ابوجندل گوید: «عبدالرزّاق از

---

۱. تاریخ طبری ۴/ ۶۶.

۲. الکامل في التّاریخ ۲/ ۵۳۵.

ابن‌جریج آورده است که گفت:

اطّلاع یافتم که ابوعبیده در شام، ابوجندل‌بن‌سهیل، و ضراربن‌خطاب و ابوالأزور ـ که از اصحاب رسول‌خدا ﷺ بودند ـ را یافت که شراب نوشیده بودند. ابوجندل گفت: ﴿**لیسَ عَلَی الّذینَ آمَنوا وَ عَملوا الصّالِحات جناح فیما طعموا**﴾[1] تا پایان آیه. ابوعبیده به عمر نوشت: ابوجندل با این آیه با من مخاصمه کرد. عمر نوشت: کسی که گناه را بر ابوجندل بیاراست، مخاصمه را هم آراسته است. آنان را حد بزن.

ابوالأزور گفت: آیا ما را حد می‌زنید؟ ابوعبیده گفت: آری. گفت: بگذارید فردا با دشمن روبه‌رو شویم. اگر کشته شدیم که هیچ و اگر نزد شما بازگشتیم ما را حدّ بزنید. پس ابوجندل و ضرار و أبوالأزور با دشمن روبه‌رو شدند. ابوالأزور به شهادت رسید و به دو نفر دیگر حدّ زده شد.»[2]

ابن‌حجر عسقلانی در شرح حال أبوالأزور[3] و ابن‌اثیر در شرح حال أبوجندل[4] و طبری در حوادث سال ۱۸[5] و متقی به نقل از عروةبن‌الزبیر، آن را روایت کرده‌اند.[6]

۴ ـ دیدگاه ابوعبیده درباره‌ی مردم حمص منافی امانت و دیانت است

مورّخان آورده‌اند: ابوعبیده با مردم حمص مصالحه کرد. آنان را از دیارشان بیرون نراند، سپس به فکر پیمان‌شکنی و بیرون‌راندنشان افتاد، امّا اطرافیانش او را از این‌کار منع کردند. درکتاب «فتوح الشّام» با عنوان جمع رومیان برای مسلمانان، بعد از اینکه مسلمانان آنان را از شام بیرون راندند، آمده است:

«هنگامی به ابوعبیده خبر تعداد وکثرت آنان و اقبال آنان همراه با لشکری از

---

۱. مائده /۹۳.
۲. الاستیعاب ۴/ ۱۶۲۲.
۳. الإصابة ۴/ ۵.
۴. أسدالغابة ۵/ ۱۶۰.
۵. تاریخ طبری ۴/ ۹۷.
۶. کنزالعمّال ۵ / ۵۰۰.

هم‌کیشان، رسید، به نظرش آمد که این مطلب را از مسلمانان مخفی ندارد و در این رابطه با آنان مشورت کند تا ببیند نظر جمع آنان چیست. پس بزرگان مسلمانان و صلاحیت‌داران آنان را طلبید، به پا خاست و خداوند را ستود و بر پیامبرﷺ درود فرستاد و گفت:

امّا بعد، ای مؤمنین! خداوند عزّوجلّ که سپاس او راست، شما را گرفتار کرد و این گرفتاری را نزدتان نیکو گردانید و وعده را بر شما راست فرمود و با پیروزی شما را عزّت بخشید و در هر محلی به شما نمایاند آن‌چه به آن شادمان می‌شوید و دشمن مشرک شما را با تعداد زیاد به سوی شما روان ساخت، و آن‌گونه که بزرگان فراریان روم اعظم برایم نقل کردند به سوی شما شتاب نمودند و از دریا و خشکی به طرف شما آمدند تا نزد صاحبشان در انطاکیه رسیدند. و او سه لشکر به سوی شما فرستاد که در هر یک به مقداری که جز خداوند نمی‌تواند به شمار آرد انسان است و دوست دارم شما را نفریبم و خبر دشمنانتان را از شما نپوشانم، سپس شما با رأی خود و من هم به رای خود با یکدیگر مشورت کنیم. من همانند یکی از شماها هستم.

یزیدبن‌ابوسفیان به پا خاست. سپاس و ستایش خداوند را گفت و بر پیامبرﷺ درود فرستاد و به او گفت: بسیار نیکوست آن‌چه به نظرت رسید. خداوند رحمتت کند. از این رو که آن‌چه از دشمن ما به تو رسید از ما مخفی نداشتی و من تو را مشورت می‌دهم اگر درست بود پس به نیّت خود رسیده‌ای و اگر رأی چیزی غیر از آن‌چه من اشاره کردم، نبود پس من اعتماد جز بر آن‌چه صلاح مسلمانان است، نمی‌کنم. نظرم چنین است که بر دروازه‌ی شهر حمص با جماعت مسلمانان فرود آیی و زنان و پسران و فرزندان را به درون شهر روانه کنی سپس شهر را پشت سرمان قرار دهی، سپس دنبال خالدبن‌ولید بفرستی تا از دمشق نزد تو بیاید و دنبال عمروبن‌عاص بفرستی که از اردن و سرزمین فلسطین بیاید تا با گروهی از مسلمانان که با تو هستند آنان را ملاقات کنی.

شرحبیل‌بن‌حسنة به پا خاست، حمد و ثنای خداوند گفت و بر

پیامبرﷺ درود فرستاد و گفت: امّا بعد، این جایگاهی است که از نصیحت برای مسلمانان گریزی نیست و اگر مردی از ما با برادرش مخالفت کرد بر هر یک از ماست که جان و رایش را برای مسلمانان در نصیحت‌کردن به زحمت اندازد و من اینک به نظرم چیزی غیر از نظر یزید آمد و او نزد من ـ سوگند به خداوند ـ از نصیحت‌کنندگان برای گروه مسلمانان است، ولی چاره‌ای ندارم جز این که اشاره کنم به آن چیزی که گمان دارم برای مسلمانان خیر است. من صلاح نمی‌دانم که کودکان و زنان مسلمانان بر مردم حمص وارد شوند، در حالی که آنان بر دین دشمن ما هستند از مشرکینی که به سوی ما آمده‌اند و ایمن نیستم که اگر میان ما و آنان جنگ شود و ما به آن مشغول شویم، اینان پیمان ما را شکسته و بر کودکان و زنان ما حمله برند و بدین وسیله مقرّب دشمن ما شوند.

ابوعبیده به او گفت: خداوند آنان را برایتان خوار کرد و حکومت شما را بیشتر از حکومت دشمنتان دوست دارند و امّا آن‌چه یاد کردی و آن‌چه ما را ترساندی من مردم آن شهر را بیرون می‌رانم و خانواده‌هایمان را در آن‌جا ساکن می‌کنم. و مردانی از مسلمانان را وارد می‌کنم که بر دروازه‌ها و دیوار شهر بایستند و ما در جای خود باقی می‌مانیم تا برادرانمان بیایند.

شرحبیل به او گفت: نه تو و نه ما حق داریم که با تو آنان را از شهر بیرون کنیم و در حالی که با آنان و بر اموالشان مصالحه کردیم که از شهر بیرونشان نکنیم.»

نیز از دیگر راویان این خبر هستند: نویسنده‌ی کتاب «روضة‌الصفا» و محدّث شیرازی در کتاب «روضة‌الأحباب».

۵ ـ ماجرای ابوعبیده و رومیان در قصّه تمثال

ابوعبیده اجازه داد مجسّمه‌ای از او ساخته شود و چشمش درآورده شود تا کافران در برابر اینکه یکی از مسلمانان حبشه، مجسّمه‌ی پادشاهانشان را غیرعمدی درآورده بود، راضی شوند. واقدی چنین روایت کند:

«از ملتمس‌بن‌عامر نقل شده که گفت: در یکی از غارات ستونی را دیدم که

تمثال هرقلِ پادشاه بر آن بود، از آن شگفت‌زده شدیم و شروع کردیم با اسبانمان به دور زدن و بازی کردن اطراف آن، در دست ابوجندله نیزه‌ای بلند بود، اسبش او را به تمثال نزدیک کرد و او با آنکه عمدی نداشت، چشم تمثال را درآورد. گروهی از نوکران رومی مالکِ قنّسرین که نگهبان لشکر بودند نزد فرمانده رفته و جریان را بازگو کردند. او صلیبی طلایی به یکی از یارانش داد و یکصد سوار از بزرگان روم با لباس‌های حریر و کمربندهای نگین‌نشان در اختیارش گذاشت و دستور داد اصطخر آنان را همراهی کند و به او گفت: نزد امیر عرب برو و به او بگو: با ما پیمان‌شکنی کردید و به ضمانت خود وفا ننمودید و هر کس پیمان‌شکنی کند خوار گردد.

اصطخر صلیب را گرفت و با یکصد سوار حرکت کرد تا نزدیک ابوعبیده رسید. مسلمانان که صلیب را برافراشته دیدند به سوی آن شتافتند و آن را به زیر آوردند. ابوعبیده پرید و به استقبالشان رفت و گفت: شما چه کسانی هستید؟

اصطخر گفت: من فرستاده‌ی فرماندار قنسرین به سوی تو هستم. شما بی‌وفایی و پیمان‌شکنی کردید.

ابوعبیده گفت: علّت پیمان‌شکنی ما چیست؟ و چه کسی پیمان شکست؟

گفت: پیمان را آن کس شکست که چشم پادشاه ما را درآورد.

ابوعبیده گفت: به حق رسول‌خدا، از آن آگاه نیستم و به زودی درباره این موضوع تحقیق می‌کنم.

گفت: سپس ابوعبیده در میان عرب‌ها ندا برآورد: ای گروه عرب، چه کسی چشم مجسّمه را درآورد؟ ما را از آن اطّلاع دهد! ابوجندله‌بن‌سهیل‌بن‌عمرو گفت: من از غیرعمد آن را انجام دادم. چه چیز تو را از ما راضی می‌کند؟ همراهان گفتند: راضی نمی‌شویم مگر اینکه چشم پادشاهتان را درآوریم ـ به این‌گونه می‌خواستند به وفای به عهد مسلمانان بنگرند ـ ابوعبیده گفت: من هستم. به من همان کنید که به مجسمه‌ی شما کردند.

گفتند: به این کار راضی نمی‌شویم. و راضی نمی‌شویم جز به پادشاه بزرگتان که بر همه‌ی عرب ولایت دارد.

ابوعبیده گفت: چشم پادشاه ما برتر از آن است.

گفت: و مسلمانان خشمگین شدند از این که چشم عمر را یاد کردند و خواستند آنان را بکشند. ابوعبیده آنان را از این کار باز داشت.

مسلمانان گفتند: ما زیردست اماممان هستیم و جانهایمان را فدای او می‌کنیم و چشم‌های خود را به جای او درمی‌آوریم. اصطخر که دید مسلمانان قصد کشتن او را دارند گفت: چشم او و چشم شما را درنمی‌آوریم؛ بلکه شکل امیرتان را به ستونی می‌کشیم و همان کاری را با آن می‌کنیم که با صورت پادشاه ما کردید.

مسلمانان گفتند: دوست ما آن را از روی غیرعمد انجام داد و شما به عمد می‌خواهید چنین کنید.

ابوعبیده گفت: ای مردم صبر کنید. اگر این گروه به شکل من راضی شدند من خواسته‌شان را اجابت می‌کنم. پیمان‌شکنی نمی‌کنم و آن گروه هم سخن نگوید. ما پیمان بستیم سپس پیمان‌شکنی کردیم. این مردمان خردی ندارند و سپس ابوعبیده خواسته‌شان را اجابت کرد.

پس رومیان شمایلی مانند شکل ابوعبیده بر ستونی کشیدند که دارای دو چشم شیشه‌ای بود یکی از مردانشان از روی خشم آمد و با نیزه‌اش چشم شمایل را درآورد. سپس اصطخر نزد فرماندار قنسرین بازگشت و از آن کار آگاهش کرد. به قومش گفت: با این کار آن‌چه می‌خواستند به پایان رسید.»[1]

۶ ـ گمان‌های عمر نسبت به ابوعبیده

هنگامی که ابوعبیده با مردم قنّسرین مصالحه کرد، عمر نسبت به او گمان‌ها برد و فکر کرد ترس او را فراگرفته و از جهاد بازنشسته است. پس نامه‌ای برایش نوشت که او را تهدید کرد و از معصیت برحذرش داشت... بدین ترتیب واضح است که اگر ابوعبیده «امانت‌دار امّت» بود این کار از عمر سر نمی‌زد و جایز نبود که

---

۱. «فتوح‌الشّام» از واقدی ۱/ ۶۵.

نسبت به اوگمان‌ها برد...

واقدی گوید: «ابوعبیده از راست و چپ بر حمص حمله می‌برد و انتظار پایان سال را می‌کشید تا ببیند پس از آن چه کند. رسیدن گزارش کار ابوعبیده به عمر به تأخیر افتاد و نامه و فتحی از او ندید، این کارش را انکارکرد و نسبت به اوگمان‌ها برد و فکر کرد که ترس و بازایستادن از جهاد او را فراگرفته است، پس برایش نوشت: «بسم الله الرّحمان‌الرّحیم به ابوعبیدةبن‌جراح سلام علیکم. ستایش می‌کنم خداوندی را که پروردگاری جز او نیست. و بر پیامبرش درود می‌فرستم و فرمانت می‌دهم به تقوای از خداوند و برحذرت می‌دارم از معصیت او، و تو را نهی می‌کنم از آنانی باشی که خداوند درکتابش درباره‌شان فرموده است: ﴿**قل إن كان آباؤكُم و أبنائكم و إخوانكم و أزواجكم و عشيرتكم**﴾[1] تا آخر آیه. و خداوند درود فرستاد بر خاتم پیامبران.» و نامه را برایش فرستاد.

هنگامی که آن را بر مسلمانان خواند، دانستند که آنان را بر جهاد برمی‌انگیزاند ابوعبیده از مصالحه با مردم قنّسرین پشیمان شد. وکسی از مسلمانان نماند جز این‌که برای نامه‌ی عمرگریست.»

۷ ـ اعتراف ابوعبیده به مخالفتش با پیامبر و نگرانیش از ملاقات با ایشان

ابوعبیده از کاهش دادن اسبان و خدمتکاران خود با فرمان پیامبرﷺ مخالفت کرد و خانه‌اش را مملو از بنده‌ها و یک اصطبل اسب کرد تا جایی که می‌گریست و می‌گفت: چگونه رسول‌خدا را ملاقات کنم...؟!

احمد گوید: «حدیث کرد ما را ابوالمغیرة، از صفوان‌بن‌عمرو، از ابوحسبه مسلم‌بن‌أکیس خدمتکار عبدالله‌بن‌عامر از ابوعبیدةبن‌جرّاح که گفت: یک نفر بر او وارد شد و دید که می‌گرید.

گفت: ای ابوعبیده چه چیز تو را می‌گریاند؟

۱.توبه /۲۴.

گفت: سبب گریه‌ام این است که روزی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد فرمود از آن‌چه خداوند بر مسلمانان می‌گشاید و غنیمت بر آنان می‌فرستد، تا این که شام را یاد فرمود و گفت: ای ابوعبیده اگر اجلت به تأخیر افتاد، پس تو را بسنده است از خدمتکاران سه نفر: خدمتکاری که تو را خدمت کند و خدمتکاری که با تو مسافرت نماید و خدمتکاری که خدمت خانواده‌ات کند و با آنان رفت و آمد کند و از چارپایان تو را سه عدد بسنده است: چارپایی برای پایت و چارپایی برای بارت و چارپایی برای غلامت... سپس اینک به خانه‌ام می‌نگرم که از بنده پُر شده و به اصطبلم می‌نگرم که پُر از چارپا شده است. پس چگونه پس از این با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روبروی شوم؟! در حالی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را سفارش فرمود: «کسانی از شما به من نزدیک‌تر و برایم محبوب‌ترند که مرا به همان‌گونه ملاقات کند که از من مفارقت کرد.»[1]

و محب‌الدّین طبری از احمد آن را نقل کرده است.[2]

و ملّا علی متقی از ابن‌عساکر.[3]

حدیث جعل‌شده در زهد ابوعبیدة

با این همه، اهل سنّت حدیثی در زهد ابوعبیدة جعل کرده‌اند که آثار ساختگی و جعل بر آن هویدا می‌باشد. در کتاب «الرّیاض النّضرة» است «ذکر زهد او: از عروةبن‌زبیر که گفت: وقتی عمربن‌خطاب به شام رسید فرماندهان لشکریان و بزرگان سرزمین به استقبالش رفتند. عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: چه کسی؟ گفت: ابوعبیدة. گفتند: الآن نزدت می‌آید. هنگامی که آمد، فرود آمد و با او معانقه کرد. سپس به خانه‌اش وارد شد. در خانه‌ی او جز شمشیرش و سپرش و جهاز شترش ندید. عمر به او گفت: ای کاش برای خودت می‌گرفتی آن‌چه یارانت گرفتند!

---

۱. المسند ۱/ ۱۹۶.

۲. الریاض النضرة ۴/ ۳۵۳.

۳. کنزالعمّال ۱۳/ ۲۱۷.

گفت: ای امیرالمؤمنین! همین مقدار برای من تا نیم‌روز بس است. آن را در «الصفوة و الفضائل» نقل کرد و بعد از «الآن نزد تو می‌آید» افزود: پس سوار بر شتری مادّه که ریسمانی بر بینی مهار داشت، آمد.

و در روایتی است: عمر به او گفت: ما را به منزلت ببر. گفت: که چه کنی! نمی‌خواهی جز این که زندگی خود را نزد من خراب کنی. گفت: پس وارد منزلش شد و چیزی ندید.

گفت: وسایلت کجاست؟ من جز یک نمد، زین و قدحی و شمشیری، نمی‌بینم در حالی که تو امیری!! آیا غذایی نزد تو هست؟ ابوعبیده به طرف خُمی رفت و از آن تکّه‌های نانی برگرفت. پس عمر گریست. ابوعبیده به او گفت: به تو گفتم که زندگیت پیش من خراب می‌شود ای امیرالمؤمنین، تو را کفایت می‌کند آن‌چه تو را به نیم‌روز برساند. عمر گفت: ای ابوعبیدة! دنیا همه‌ی ما را جز تو فریفت.»[1]

وجه چهارم:

اگر این حدیث را هم بپذیریم مقصود عاصمی برآورده نمی‌شود؛ چون اگر از اختصاص ابوعبیده به امانت، اراده کرده باشد که هیچ‌یک از یاران پیامبرﷺ به صفت امانت متّصف نیستند؛ باطل‌بودن آن در کمال وضوح و ظهور است. و اگر از این کار بخواهد بنمایاند که متّصف بودن ابوعبیده به این صفت بیشتر و شدیدتر از متّصف بودن دیگر صحابه به این صفت است، این نیز در نهایت باطل‌بودن است؛ چون خردمندی از مسلمانان تصدیق نمی‌کند که متّصف بودنش بیشتر از متّصف بودن نفس رسول‌خدا، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و دیگر اصحاب پاک مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار به صفت امانت باشد.

و نیز، بعید است که اهل سنّت ملتزم باشند که ابوعبیدة بیشتر از شیخین امانتدار بوده؛ هرچند احتمال دهیم که آنان نسبت به سومی ملتزم باشند به آن سبب

---

۱. الریاض النّضرة ۴/ ۳۵۲.

که به خیانت در مال خداوند و حقوق مسلمانان شهرت یافته بود. به هر حال ابوعبیده را مزیّتی بر دیگر اصحاب در صفت امانت‌داری نیست و آن‌گاه چگونه جایز است او را باب پیامبرﷺ و یکی از درهای شهر دانش قرار دهیم؟!

وجه پنجم:

گفته‌ی عاصمی که گوید: «امانت‌داری به دست نمی‌آید جز به دانش» ممنوع است. پس چه ملازمتی میان علم و امانت است؟ «امانت‌داری» از «دانش» به قطع و وجدان جدا می‌باشد و بنابراین اگر پذیرفتیم که ابوعبیده امین است دلیلی وجود ندارد که ادای امانت از روی دانش باشد.

وجه ششم:

با چشم‌پوشی از تمام آن‌چه آوردیم، اگر ابوعبیده باب مدینة العلم در امانت‌داری بود، شایسته بود که اخبار و احکام مربوط به امانت‌داری از شهر دانش به وسیله‌ی ابوعبیده می‌رسید و یا لااقل بیشترش از طریق او می‌رسید؛ ولی در این‌باره چیزی از ابوعبیده با آن درجه، باقی نمانده و هیچ‌کس از اهل سنّت هرگز چنین ادّعایی نکرده است؛ پس چگونه ممکن است که باب مدینة العلم در امانت‌داری باشد؟

وجه هفتم:

با کوتاه‌آمدن نسبت به تمام آن‌چه گذشت، گوییم: اگر ابوعبیده باب مدینة العلم در امانت‌داری بود، آیا لازم نبود که آثار این امانت‌داری و نشانه‌هایش در سیره و کارهایش نمایان باشد تا دری برای آن شهر در امانت‌داری بر پایه‌ی سیره و افعالش گردد و نشانگر امانت‌داری رسول‌خداﷺ در اعمال و گفتارهایش باشد؟

وجه هشتم:

اگر از گفته‌های پیشین کوتاه آییم لااقل باید این مرد از هر چه منافی امانت‌داری است منزّه و دور باشد... و این کم‌ترین انتظار از کسی است که امید می‌رود متّصف به امانت‌داری باشد و می‌خواهد در این صفت دری برای آن شهر علم باشد؛ ولی با تأمّل و کنکاش در سیره و اخبار و احوال ابوعبیده دور بودن این

مرد از این صفت ظاهر می‌شود و این‌که لیاقت آن منزلت را ندارد و نمونه‌هایی از آن درگذشته‌ی نزدیک آورده شد. و توفیق از خداوند است.

۱۱ ـ باطل‌بودن ادّعای این‌که ابوذر از درهای شهر دانش است

عاصمی در پایان گفته‌اش گوید: «در حدیث دیگری درباره‌ی ابوذر فرمود: هر کس بخواهد به بخشی از زُهد عیسی بنگرد، به او نگاه کند.

پس سزاوار است که ابوذر هم دری از آن شهر در زهد باشد و درِ راستگویی را نیز برای او قرار داد و فرمود: زمین کسی را به پشت خود حمل نکرد و آسمان بر کسی سایه نینداخت، راستگوتر از ابوذر، پس برای او دو در قرار داد: درِ راستگویی و درِ زُهد، و زُهد در دنیا جامع تمام دانش است.»

گوییم: درباره‌ی گفته‌اش وجوهی قابل تأمّل است:

۱ ـ عبارت عاصمی درباره‌ی ابوذر با عبارت او درباره‌ی دیگران فرق دارد

این گفته‌ی عاصمی که: «پس سزاوار است که ابوذر هم دری از آن شهر در زهد باشد» و این عبارت اختلاف دارد با عبارت‌هایش درباره‌ی دیگر صحابه که به طور جزم آنان را دَر قرار داد. پس اگر از کلمه‌ی «سزاوار است» معنی حقیقی را خواسته باشد، این با مطلوب و مقصود شیعه منافاتی ندارد؛ چون آنان به والایی قدر سرورمان ابوذر اذعان دارند و این‌که در زهد و ورع به بالاترین درجه رسیده است. و ابوذر نزد شیعه‌ی امامیه از کسانی است که به شهر آن دانش، از درش وارد شده و شأن و مقام بلندی به دست آورده که جز برای افراد معدودی از اصحاب سیّد المرسلین حاصل نشده است.

و اگر از کلمه‌ی «سزاوار است» معنای مجازی را خواسته و هدفش اثبات دری برای ابوذر باشد همان‌گونه که آن را برای غیر او ادّعا کرده است؛ پس بدان چند ایراد وارد است:

نخست: جایز نیست که هر یک از صحابه را دری برای آن شهر قرار دهیم جز

به نصّ صریحی از پیامبرﷺ، هر چند که آن صحابی دارای فضائل بسیار و جلیل القدر باشد.

دوم: دری برای آن شهر بودن، شرافتی بزرگ است که مستلزم عصمت می‌باشد که از آن‌چه گذشت فهمیدی. و ابوذر غفاری با جلالت و بزرگیش نزد هر دو فرقه به طور اجماع معصوم نیست.

سوم: در آن شهر با آن شهر متّحد است و ابوذر هرچند به مقام‌های بلند و درجات والایی رسید، در جان و نفس به مقام اتّحاد با پیامبرﷺ نرسید.

چهارم: اینکه ابوذر به آن درجه‌ها نرسید و آن فضیلت‌ها را به دست نیاورد، مگر با دوستی و یاری اهل البیت علیهم‌السلام و پیروی از آنان؛ بلکه بالاترین منقبت و برترین نیکی‌هایش، سرسپردگیش به آنان و پانهادن بر جای پای ایشان است، پس پذیرفته نیست که او در مقامات ویژه آن بزرگواران شریک باشد، و معلوم است که درِ شهرِ علم بودن، از فضیلت‌های ویژه‌ی ایشان است. همان‌گونه که حدیث‌های نقل شده‌ی گذشته به آن گواهی می‌دهند.

پنجم: باب مدینة العلم بودنِ او در زُهد، لازمه‌اش این است که در این صفت بر تمام اصحاب، پیشی داشته باشد، لکن رسیدنش در این صفت به مرتبه‌ی سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام پذیرفته نیست چه رسد به اینکه ابوذر زاهدتر از ایشان باشد و هیچ یک از مسلمانان چه رسد به مؤمنین نشاید که چنین ادّعایی را بنماید. پس چگونه می‌شود که ابوذر درِ آن شهر در زهد باشد و علی علیه‌السلام دری از آن نباشد؟

۲ ـ حدیث‌های شباهت ابوذر به حضرت عیسی از حدیث‌های متفرّد به اهل سنّت است:

فضیلت‌ها و منقبت‌های بسیار زیاد ابوذر نزد هر دو فرقه پذیرفته شده است، و کتاب‌هایشان مالامال از نقل آن‌هاست و بر کسی جایز نیست که آن‌ها را نفی و انکار کند. لیکن حدیث‌های شباهت ابوذر به حضرت عیسی بن‌مریم علیهما‌السلام از حدیث‌هایی است که منحصر به اهل سنّت است. از این‌رو که شیعیان آن حدیث‌ها را روایت نمی‌کنند و مضمون آن‌ها را صحیح نمی‌بینند؛ چون نزد آنان تشبیه

غیرمعصوم به معصوم جایز نیست.

۳ ـ شاذ بودن حدیثی که عاصمی در زهد ابوذر نقل کرده است

حدیثی راکه عاصمی در این‌جا آورده درکتاب‌های حدیث مشهور و معروف موجود نیست. حدیث‌هایی که اهل سنّت در تشبیه زهد ابوذر به زهد حضرت عیسی‌بن‌مریم روایت کرده‌اند از این قرار است:

آن‌چه ترمذی با اسنادش نقل کرده است که «از ابوذر نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده است سخنگویی را راست‌گوتر و باوفاتر از ابوذر، شبیه عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام» عمربن‌خطّاب مانند حسدکننده‌ای گفت: ای رسول‌خدا آیا او را چنین می‌دانی؟ فرمود: آری، شما هم بدانید. این حدیثی حسن و غریب از این جهت است. و بعضی این حدیث را چنین روایت کرده و گفته است: ابوذر با زهد عیسی‌بن‌مریم علیه‌السلام روی زمین راه می‌رود.»[۱]

و آن‌چه ابن‌عبدالبرّ نقل کرده گوید: «از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شد که فرمود: ابوذر در امّتم شبیه عیسی‌بن‌مریم در زهدش است.»[۲]

و نیز آن‌چه ابن‌عبدالبر نقل کرده است که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ابوذر در امّتم بر زهد عیسی‌بن‌مریم است.»[۳]

و آن‌چه متقی نقل کرده وگفته است: «آسمان سایه نیفکند و زمین بر پشت خود حمل نکرد سخن‌گویی راست‌گوتر از ابوذر را. هرکه می‌خواهد به زهد عیسی‌بن‌مریم بنگرد، به ابوذر نگاه کند. از ابن‌سعد از مالک‌بن‌دینار، مرسلاً.

«آسمان سایه نیفکند و زمین بر پشت خود حمل نکرد سخنگویی راستگوتر از ابوذر را، سپس مردی بعد از من، هرکس خوشحال شود که به عیسی‌بن‌مریم در

---

۱. صحیح ترمذی ۵/ ۶۲۸.
۲. الاستیعاب، حرف الجیم ۱/ ۲۵۵.
۳. همان، باب الکنی ۴/ ۱۶۵۵.

زهد و سیما بنگرد پس به ابوذر نگاه کند. ابن‌عساکر از هجنع‌بن‌قیس، مرسلاً.»[1]

۴ ـ نگاهی به سخن عاصمی درباره‌ی راستگویی ابوذر

و امّا سخن عاصمی: «نیز درِ راستگویی را برایش قرار داد...»

آن نیز مانند گفته‌ی پیشین او درباره‌ی زهد ابوذر احتمال هر دو وجه ذکر شده را دارد. اگر می‌خواهد بیان کند که ابوذر به این صفت نیکو متّصف است، هیچ یک از مسلمانان بحثی در آن ندارد، هر چند که عثمان‌بن‌عفان و پیروانش او را تکذیب کردند و اگر بخواهد او دری از شهر علم در راستگویی باشد، این به همان دلیل پیشین، باطل است و راستگویی در لهجه، مستلزم باب مدینة العلم بودن، نیست.

و با آن‌چه آوردیم گفته‌اش باطل می‌شود. «پس برایش دو دَر جعل کرد: درِ راستگویی و درِ زهد» اگر جعل حقیقی را در این سخن اراده کرده باشد.

۵ ـ تصرّف عاصمی در حدیث: «سایه نیفکند...»

دستکاری عاصمی را در حدیث «سایه نیفکند..» ملاحظه کردید؛ چون لفظی که او آورده است مغایر لفظ این حدیث در کتاب‌های هر دو فرقه است و آن‌چه بر زبان مسلمانان می‌باشد. امّا وجه این تصرّف برای ما روشن نشده است.

۶ ـ باطل‌بودن این ادّعا که زهد جامع تمام دانش‌هاست

و امّا گفته‌اش: «زهد جامع تمام دانش‌هاست» سخنی باطل است، همان‌گونه که کاملاً ظاهر است، زیرا اگر ابوذر جامع تمام دانش‌ها باشد ـ به علّت زهدش ـ در درجه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام در دانش می‌بود، و هیچ‌کس به این امر ملتزم نمی‌شود و دلائل دانشمندتر بودن امیرالمؤمنین علیه السلام بی‌شمار است.

بلکه این گفته‌ی عاصمی مستلزم مساوی بودن ابوذر در دانش با

---

۱. کنزالعمّال ۱۱/ ۶۶۷.

پیامبرﷺ می‌شود... و این در نهایت بطلان است.

این پایان سخن درباره‌ی گفته‌ی عاصمی در این مقام می‌باشد.

(۳) با سخن طیّبی درباره‌ی حدیث: «أنا دارالحکمة»

حسین‌بن عبدالله‌بن محمّد طیّبی شرح‌کننده‌ی «المشکاة» تأویلی درباره‌ی حدیث **«أنا دارالحکمة»** دارد که ضروری است آن را نقل و عیبش را برملا کنیم... گوید: «فرموده‌اش: **«و علی بابها»** شاید شیعه به این تمثیل تمسّک جویند که گرفتن حکمت و دانش مخصوص به او بوده و به دیگری تجاوز نمی‌کند مگر به واسطه‌ی او، از این رو که جز این نیست که هرکس از در به خانه وارد می‌شود. و خدای متعال فرمود:

﴿لیس البرّ بأن تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البرّ من اتّقی و أتوا البیوت من أبوابها﴾ [1]

و آنان دلیلی ندارند؛ زیرا که خانه‌ی بهشت وسیع‌تر از خانه‌ی حکمت نیست؛ در حالی دارای هشت در می‌باشد.»[2]

گویم:

این سخن اوست که از وجه‌های بسیاری فاسد است، که بیشترین آن‌ها، از آن‌چه گذشت واضح می‌گردد. و این‌جا به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

وجه‌های باطل‌بودن سخن طیّبی

۱ ـ وسعت خانه مستلزم داشتن بیش از یک در نیست

هرگز لازمه‌ی وسعت خانه داشتن بیش از یک در نیست؛ بلکه لازمه‌اش وسیع بودن درِ خانه است به تناسب وسعت خانه، و شکّی نیست در وسعت درِ خانه‌ی حکمت به تناسب وسعت خانه‌ی حکمت. وسعت این در به جایی رسیده

۱.بقره /۱۸۹.

۲. الکاشف في شرح المشکاة: خطّی است.

که خردهای حکما و عبارت‌های سخن‌گویان بلیغ به آن نرسید... و در این مورد افزون بر این بیان در لابه‌لای این کتاب خواهد آمد و ابن‌حجر مکّی به این مطلب تصریح کرده و گفته است: «از آن‌چه دلالت دارد بر اینکه خداوند سبحان دانش‌هایی را به علی اختصاص داده که عبارت‌ها درباره‌اش قاصر است، فرموده‌اش ﷺ است: داورترین شما علی است و این حدیث صحیحی است که نزاعی درباره‌اش نیست. و فرموده‌اش: من خانه‌ی حکمتم و در روایتی شهر دانشم و علی در آن است.[1]

۲ ـ متعدد بودن درهای بهشت بر پایه‌ی کردارهای بهشتیان است نه بر پایه‌ی وسعتش

خبرهای بسیاری که در کتاب‌های اهل سنّت نقل شده است دلالت دارد بر اینکه متعدد بودن درهای بهشت و تعیین آن بر پایه‌ی افعال خیر صادرشده از بهشتیان در دار دنیا می‌باشد و نه بر پایه‌ی وسعت بهشت تا این که گفته شود که خانه‌ی بهشت وسیع‌تر از خانه‌ی حکمت نیست در حالی که دارای هشت در است تا لازم آید که خانه‌ی حکمت نیز دارای هشت در یا بیشتر باشد... بد نیست که متن این‌گونه خبرها را ذکر کنیم: سیوطی گوید: «باب تعداد درهای بهشت و نام‌هایش: خداوند متعال فرمود:

﴿و سیق الّذین اتّقوا ربّهم إلی الجنّة زمراً حتّیٰ إذا جاؤوها و فتحت أبوابها﴾[2]

مسلم و بخاری از سهل‌بن‌سعد نقل کرده‌اند که: رسول‌خدا ﷺ فرمود: در بهشت هشت در است، یکی باب الرّیان که جز روزه‌داران واردش نمی‌شوند. و در لفظی دیگر است: در بهشت دَری است که به آن گفته می‌شود: الرّیان، روز قیامت روزه‌داران از آن وارد می‌شوند و کسی غیر از آنان، همراهشان وارد نمی‌شود.

گفته می‌شود: روزه‌داران کجا هستند؟ پس از آن در وارد می‌شوند، هنگامی که آخرین نفرشان داخل شد در بسته شود و هیچ کس دیگر از آن وارد نمی‌شود.

---

۱. المنح المکیة / ۱۲۰.
۲. زمر / ۷۱.

طبرانی در «الأوسط» از حدیث ابوهریره مانند آن را نقل کرده است.

و دو شیخ از ابوهریره از رسول‌خدا ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود: کسی که دو جفت از ثروتش را در راه خداوند انفاق کند، از درهای بهشت دعوت می‌شود و بهشت را درهایی است، هرکس از اهل نماز باشد، از در نماز خوانده می‌شود. و هر کس اهل روزه باشد از درِ الرّیان خوانده می‌شود، و هرکس از اهل صدقه باشد، از درِ صدقه خوانده می‌شود، و هر کس از اهل جهاد باشد، از درِ جهاد خوانده می‌شود.»[۱]

و سیوطی در تفسیر آیه‌ی ﴿**حتّیٰ إذا جاؤوها و فُتحت أبوابها**﴾ گوید: «بخاری و مسلم و طبرانی از سهل‌بن‌سعد نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: در بهشت هشت در است، از آن‌هاست دری که «الرّیان» خوانده می‌شود و جز روزه‌داران از آن وارد نمی‌شوند.

و مالک و احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن‌حبّان از ابوهریرة نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: هر کس دو جفت از ثروتش را در راه خداوند انفاق کند، از درهای بهشت خوانده می‌شود و بهشت را درهایی است. هر کس از اهل نماز باشد، از «باب الصّلاة» خوانده می‌شود، و هرکس از اهل روزه باشد از «باب الصدقة» خوانده می‌شود و هر کس از اهل جهاد باشد از «باب الجهاد» خوانده می‌شود...»[۲]

و در همین کتاب است: «ابن‌ابوحاتم از ابن‌عبّاس نقل می‌کند که گفت: برای بهشت هشت دَر است: دری برای نمازگزاران، دری برای روزه‌داران، دری برای حجّاج، دری برای انجام‌دهندگان عمره، دری برای مجاهدان، دری برای ذاکران و دری برای شاکران.

و احمد به نقل از ابوهریره آورده است که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: برای هر عمل، دری از درهای بهشت باشد، که اهل آن عمل به آن دعوت می‌شوند.»[۳]

---

۱. البدور السافرة عن أمور الآخرة / ۳۴.
۲. الدرر المنثور في التفسير بالمأثور ۵ / ۳۴۲.
۳. الدرالمنثور ۵ / ۳۴۳.

و نووی گوید: «منظور از در چنین و درِ چنان، نماز و صدقه و روزه و جهاد است. قاضی گفت: و دیگر درهای هشت‌گانه‌ی بهشت در حدیث دیگری در «باب التوبه» ذکر شده است، و در باب **الکاظمین الغیظ** و باب **عافین عن النّاس** و باب **راضین**، پس این هفت در است که در حدیث‌ها آمده است و در حدیث هفتاد هزار نفری که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، آمده است که از درِ أیمن وارد می‌شوند، پس شاید که درِ هشتم باشد.»[1]

و قسطلانی گوید: و «در نوادر الاصول است: از درهای بهشت، باب محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که همان «**باب‌الرّحمة**» و «**باب التوبة**» است و درهای دیگر بر کارهای نیک تقسیم شده است: درِ زکاة، درِ حج، دَرِ عُمره. و نزد عیاض: دَر فروبرندگان خشم، دَرِ راضیان، دَرِ أیمن که کسانی که حسابی ندارند از آن وارد می‌شوند. و نزد آجری به نقل از هریرة مرفوعاً: و در بهشت دری است که به آن «**الضحی**» گفته می‌شود. روز قیامت منادی ندا می‌دهد: کجایند کسانی که بر نماز ظهر مداومت داشتند، این دَرِ شماست از آن وارد شوید. و در «الفردوس» به نقل از ابن‌عبّاس مرفوعاً نقل می‌کند: برای بهشت دری است که به آن «**الفرح**» گفته می‌شود و از آن جز شادمان‌کننده‌ی کودکان وارد نمی‌شود. و نزد ترمذی است: دری برای ذِکر، و نزد ابن‌بطّال: دری برای شکیبایان.

و نتیجه این‌که هر کس عبادتی را بسیار انجام دهد، دری که مناسبش باشد به او اختصاص می‌یابد که از آن برای پاداش و اجر فراخوانده می‌شود.

و اندک هستند کسانی که کارشان شامل همه انواع طاعات باشد که اگر برای کسی این امر جمع شد به عنوان گرامی داشت از تمام درها خوانده می‌شود. و الّا واردشدن از یک دَر خواهد بود و آن دَر عملی است که بیشتر انجام داده باشد.»[2]

۳ ـ تمثیل پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خویشتن را به «خانه‌ی بهشت»

علاوه بر این از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است که نفس شریف خود را به «خانه‌ی

---

۱. المنهاج في شرح صحیح مسلم ۷/ ۱۱۷.
۲. ارشادالساری إلی صحیح البخاری ۳/ ۳۴۹.

بهشت» تمثیل کرده، همان‌گونه که وارد شده به «خانه‌ی حکمت» تمثیل فرموده است. و شکّی نیست که حضرتش می‌دانست که بهشت را هشت دَر است و این‌که جان شریفش گسترده‌تر از خانه‌ی بهشت می‌باشد؛ ولی با این‌همه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به تنهایی درِ بهشت قرار دادند. پس باطل بودن سخن طیّبی ظاهر شد و شاید هم بر این حدیث اطّلاع پیدا نکرده است.

۴ ـ اگر خانه‌ی حکمت را درهایی باشد، همان ائمّه‌ی معصومین هستند

و اگر خانه‌ی حکمت را درهای متعدّدی باشد آن‌ها جز ائمّه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیستند؛ چون آنان درهای دانش هستند و «بابی هستند که مردم به وسیله‌ی آن مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، هر کس به سویشان رود نجات یابد و هر کس روی گرداند فرو افتد» و آنان همانانی هستند که درباره‌شان فرمود: «مثال اهل بیت من در میان شما مثال «باب حطّه» است هر کس واردش شود مورد آمرزش قرار می‌گیرد.»

... و درباره‌ی کسی دیگر غیر از آنان چیزی از این قبیل وارد نشده است؛ بلکه دیگران به خاطر عدم عصمت و مفضول بودن و مانع‌های دیگر، لایق این مقام و جایگاه نیستند.

۵ ـ ظاهر حدیث بیانگر یگانگی در است

ظاهر حدیث «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است» یگانگی در می‌باشد، پس اگر به وجهی از وجوه متعدّدبودن درها تصوّر شود، واجب است که نوعی وحدت و اتّحاد میان آن درها باشد؛ ولی این وحدت در مورد اصحاب محقّق نمی‌شود به جهت پراکندگی و اختلاف میان آنان، بر خلاف ائمّه‌ی معصومین علیهم‌السلام که همگی در حکم یک دَر هستند و حقیقتشان هم یکی است. و از این‌رو می‌بینی که همگی آنان به باب وصف شده‌اند: «فهم الباب المبتلی به الناس»: «آنان بابی هستند که مردم به وسیله‌ی آن مورد آزمایش قرار می‌گیرند.» و تعبیر ابواب نیز درباه‌شان

صحت می‌یابد که فرمود: «و هم ابواب العلم فی أمّتی من تبعهم نجا من النّار و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم»: «و آنان درهای دانش در امّتم هستند، هر کس از آنان پیروی کرد از آتش نجات یافت و هر کس به آنان اقتدا کرد به راه راست هدایت یافت.»

پیشتر هم از کتاب «منقبة المطّهرین نوشته‌ی ابونعیم» خطبه‌ای شامل عبارت «فهم الباب...» را آوردیم.

و اینک نصّ آن خطبه را به روایت ابوالفتح نظنزی می‌آوریم که می‌گوید:

«ما را خبر داد حافظ ابوبکرمحمّدبن‌ابونصرشجاع‌بن‌ابوبکر با قرائت بر او که من می‌شنیدم، از ابوالخیر محمّدبن‌احمدبن‌هارون، از حافظ ابوبکراحمدبن‌موسی، از ابواحمدبن‌یوسف جرجانی، از محمّدبن‌ابراهیم‌بزّاز، از محمّدبن‌حمید، از هارون‌بن‌عیسی، از زاهربن‌حکم، از ابوحکیم حنّاط، از جابربن‌یزید، از ابوجعفر، از پدرش، از جابربن‌عبدالله انصاری که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی همراه علی و حسن و حسین بر ما وارد شد. خطبه خواند و سپس فرمود:

«ای مردم! اینان خاندان پیامبرتان می‌باشند، خداوند به کرامت خود آنان را شرافت داد و نگهداری رازش را به آنان سپرد و علمش را نزد آنان به ودیعت نهاد، ستون دین و گواهان بر امّتش می‌باشند، پیش از آفریده‌هایش آنان را آفرید، هنگامی که سایه‌هایی زیر عرش او بودند، نجیب و اهل علمش بودند، آنان را انتخاب فرمود پس پسندید و برگزید. آنان را برای بندگانش دانشمندان و فقیهان قرار داد، پیشوایان هدایتگر و فرماندهان برگزیده‌شده و امّت میانه و رحمت موصوله و کهف حصین برای مؤمنان می‌باشند. آنان نور دیدگان هدایت‌پذیران و نگهدارنده‌ی کسی هستند که به آنان پناه برد و نجاتند برای کسی که به آنان از دیگران دوری جوید، کسی که ولایت آنان را بپذیرد، مورد غبطه قرار می‌گیرد و هلاک شود آن‌کس که با آنان دشمنی نماید و پیروز شود هر کس که به آنان تمسّک جوید، هر کس از آنان روی گرداند از دین خارج شده، وکوتاهی کننده در حقّ آنان نابود است، و ملازم با آنان به ایشان ملحق می‌شود، پس آنان آن بابی هستند که مردم به آن آزمایش می‌شوند، هر

کس نزدشان رفت، نجات یافت و هر کس از آنان دوری کند فرو افتد. آنان (باب) «حطّه» برای کسانی هستند که واردش شوند و حجّت خداوند بر کسی هستند که او را نشناسد، به سوی خداوند دعوت می‌کنند و به فرمان خداوند عمل می‌نمایند و با آیات الهی ارشاد می‌کنند، رسالت در آنان نازل شد، و بر آنان فرشتگان رحمت فرود آمدند و روح امین به تفضّل و رحمت از سوی خداوند بر آنان فرود آمد و چیزهایی به آنان عطا فرمود که به هیچ‌کس از جهانیان نداد و بحمدالله نزد آنان آن‌چه مورد خواست از دانش و هدایت در دین است وجود دارد، و آنان نور در گمراهی به هنگام ورود به تاریکی می‌باشند و آنان شاخه‌های پاکیزه از درخت پربرکتند و آنان معدن دانش و خاندان رحمت، و جایگاه رسالت و محل رفت و آمد فرشتگان، آنان همان کسانی هستند که خداوند ناپاکی را از آنان زدود و پاکیزه و کاملاً پاکیزه فرمود.»[1]

و از این جهت نیز پیامبرﷺ حضرت علی علیه‌السلام را به تنهایی «باب حطه» قرار داد، همان‌گونه که در حدیثی دیگر خانواده‌اش را «باب حطّه» قرار داد... که پیش از این به تفصیل طرق این حدیث گذشت و نیز حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «مثلنا» تا اشاره فرماید به اتّحاد و یگانگی ذکرشده میان او و دیگر اهل بیت علیهم‌السلام و سیوطی روایت کرده و گفته است: ابن‌ابی‌شیبه از علیّ‌بن‌ابی‌طالب نقل کرد که فرمود: «جز این نیست که مثال ما در این امّت مانند کشتی نوح و مانند باب حطّه در بنی‌اسرائیل است.»[2]

پس چه خانه‌ی حکمت یک دَر، چه چند دَر داشته باشد، این امر از حضرت علی و اهل بیت علیهم‌السلام به دیگری نمی‌رسد، پس آن‌چه طیّبی خواستارش بود باطل گشت. سپاس خداوند راست.

---

۱. الخصائص العلویه: خطّی است.

۲. الدر المنثور ۱/ ۷۱؛ انّما مثلنا فی هذه الأمّة کسفینة نوح و کباب حطّة فی بنی اسرائیل.

۶ ـ دوازده امام علیهم‌السلام ابواب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند

و از نشانه‌های والایی حق است: اعتراف بعضی علمای اهل سنّت به این‌که ائمّه‌ی دوازدگانه علیهم‌السلام دَرهای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند؛ بلکه این مطلب از رساله‌ی یوحنّای مسیحی ذِکر شده است آن‌هم در ضمن برهان‌هایی که برای اثبات نبوّت پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله اقامه کرده و آن را مصداق فرمایش حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده که فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

علّامه جواد ساباطی در مقاله‌ی سوم از تبصره‌ی سوم در کتابش «البراهین الساباطیة» پس از آوردن پنجمین برهان از رساله‌ی یوحنّا گوید: «ترجمه‌ی آن به عربی است: روح مرا به کوهی بسیار بلند و بزرگ بُرد و شهر عظیم اورشلیم مقدّس را به من نمایاند که از آسمان از سوی خداوند نازل شده و در آن مجد خداوند و پرتو آن هم‌چون سنگ کریم همانند سنگ یشم و بلور بود و دارای دیواری عظیم و مرتفع و دوازده دَر بود و بر دَرها دوازده فرشته بود و بر دَرها نام سبطهای دوازده‌گانه اسرائیل نوشته شده بود.

گویم: این متن را تأویلی نیست، بدان‌گونه که بر غیر مکّه دلالت کند که خداوند متعال آن را شرافت داد و مراد از مجد خداوند برانگیختن محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن شهر است و پرتو، عبارت از حجرالاسود است و تشبیه آن به یشم و بلور اشاره به روایات صحیحی است که وارد شده که هنگام فرود، سفید بوده و مراد از دیوار شهر، صاحب سربازان صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد.

و درهای دوازده‌گانه عبارتند از: یازده‌فرزندش و پسرعمویش علی که آنان: علی، حسن، حسین، علی، محمّد، جعفر، موسی، علی، محمّد، علی، حسن و مهدی قائم علیهم‌السلام می‌باشند. و فرموده‌اش: «بر دَرهای دوازده‌گانه، دوازده‌فرشته بود، دلالت دارد بر مرتبت عظیم و نبوّت عامش و برپایی دعوتش و مطیع برای او بودن همه‌ی سبطها و سبطهای دوازده‌گانه عبارتند از فرزندان یعقوب علیه‌السلام که: روبین، شمعون، لاوی، یهودا، اسخر، زابلون، بنیامین، دان، نفتالی، یاد، عاشر و یوسف علیهم‌السلام می‌باشند. و این مصداق فرمایش اوست: «اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم.»

و نیز در کتاب «البراهین الساباطیه» بعد از آوردن برهان ششم در رساله‌ی یادشده، آمده است: «دیوار شهر را دوازده پایه است و بر آن‌ها دوازده نام ثبت شده است.»

گویم: این هم تأکیدی صریح بر مطالب قبلی است و دوازده پایه همان دوازده امام، و فرستادگان حمل دوازده‌گانه، دوازده حواری هستند که: سمعون، بطرس، اندریاس، یعقوب، یوحنّا، فیلبوس، برتولوماؤس، توما، متی، یعقوب، لباؤس، سمعون قالی و بولوص[1] بنا بر رأی من، چون یهودای اسخر یوطی خودش را خفه کرده و هلاک شد و بولوص جانشین او شد و در آن اشاره است به اینکه تمام فرقه‌های مسیحیت به شریعت پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تسلیم شده‌اند.»

و نیز در کتاب «البراهین الساباطیة» پس از آوردن هفتمین برهان از رساله‌ی ذکرشده آمده است: «درهای دوازده‌گانه، دوازده مروارید می‌باشند، هر یک از درها از یک مروارید بود و زمین آن شهر از طلای ناب مانند شیشه شفّاف بود.

گویم: این بیانی است برای مطلب پیشین که صفت ابواب می‌باشد. و بودنِ هر دَر از یک مروارید، اشاره دارد به آن‌چه امامیه درباره‌ی عصمت ائمّه‌شان ادّعا می‌کنند؛ چون مروارید کروی است و بدون شک شکل کروی را نمی‌توان وارونه کرد؛ چون در یک نقطه با اجسام برخورد می‌کند همان‌گونه که اقلیدس به آن تصریح کرده است و اصل در عصمت امام است، امّا نزد اهل سنّت و جماعت، عصمت شرط نیست؛ بلکه عمده منعقد شدن اجماع است؛ ولی نزد امامیه از واجبات در اوست چون لطف است. و چون نفس‌های بی‌آلایش با فضیلت، از پیروی نفس‌های پست بی‌فضیلت ابا دارد، و نبود عصمت علّتی برای نبود فضیلت است و این خود بحث مفصّلی دارد که مناسب این جایگاه نیست وگفته‌اش: و زمین آن شهر از طلای ناب مانند شیشه‌ی شفّاف بود، مرادش مردم ملّت او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، چون آنان از باورهایشان منحرف نمی‌شوند و در دوران سختی از مذهبشان دست برنمی‌دارند و امّا کسانی که کشیشهای انکتاری آنان را اغوا کردند، از نادانانی می‌باشند که به اصول

---

۱. در حاشیه عبقات‌الأنوار آمده است: فیه‌مافیه، آن‌گونه که بر هشیار پوشیده نیست.

دینشان معرفتی ندارند و این خود مصداق فرمایش حضرتش ﷺ است: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

(۴) با سخن ابن‌تیمیّه حرّانی درباره‌ی حدیث «أنا مدینة العلم»

ازمواردی‌که به روشنی دشمنی ابن‌تیمیه و عناد او نسبت به حق و پیروان آن، آشکار می‌شود، بحث حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» می‌باشد؛ چون در این موضوع دروغ و افترا را به حدّی رسانده است که این حدیث را تکذیب و ردّ کند. لذا نخست متن گفته‌ی او را می‌آوریم سپس درباره‌اش سخن می‌گوییم. او گوید:

«حدیث **أنا مدینة العلم و علی بابها** ضعیف‌تر و سست‌تر است و از این رو از اخبار ساختگی به شمار می‌آید، هرچند که ترمذی آن را روایت کرده است و ابن‌جوزی آن را آورده و بیان کرده که دیگر نقل‌های آن ساختگی است.

و دروغ از خود متن آن شناخته می‌شود؛ چون اگر پیامبر ﷺ شهر دانش بود و آن شهر را جز یک در نمی‌بود و از او جز یک نفر دانش را تبلیغ نمی‌کرد، امر اسلام فاسد می‌شد. از این رو مسلمانان متّفق شدند که جایز نیست دانش او فقط از یک نفر گسترش یابد، بلکه واجب است مبلّغان اهل تواتر باشند، همان کسانی که خبرشان برای غایبان علم‌آور است. و خبر واحد جز با قرائن مفید علم نیست، و این قرائن گاهی وجود ندارند و گاهی مخفی از مردم هستند. پس برای آنان علم به قرآن و سنّت‌های متواتر به دست نمی‌آید.

و اگر بگویند: آن یک نفر معصوم است و با نقل و خبر او علم حاصل می‌شود؛

پاسخ می‌دهیم: نخست باید علم به عصمت او به دست آید، و این مطلب تنها به خبر او حاصل نمی‌شود، پیش از آن که عصمت او را بدانی چون دور خواهد بود. و به اجماع هم ثابت نمی‌شود؛ چون اجماعی در مورد عصمت او نیست و نزد امامیّه اجماع خود حجّت است؛ چون در آن معصوم حاضر است. پس مطلب باز می‌گردد به ثابت‌شدن عصمت او تنها به ادّعای خود او که معلوم است اگر عصمتش حق باشد باید از راه دیگری غیر از خبر خودش دانسته شود. لذا اگر برای

شهر دانش بابی جز او نباشد، نه عصمتش و نه چیز دیگری از امور دین ثابت نخواهد شد.

پس معلوم می‌شود که این حدیث چیزی جز افترای زندیقی نادان نیست که گمان برده مدح است. و او راه را برای زندیقان دیگر در قدح و ایراد نسبت به دین اسلام، باز می‌کند؛ از این‌رو که تنها یک نفر آن را تبلیغ کرده است.

از سوی دیگر، این بر خلاف آن چیزی می‌باشد که از تواتر دانسته می‌شود؛ چون دانش از سوی پیامبر بدون علی به تمام شهرهای اسلام رسید:

امّا در مورد مردم مدینه و مکّه این مطلب آشکار است، و هم‌چنین مردم شام و بصره، جز اندکی از علی روایت نمی‌کردند. و بیشتر دانش او در کوفه بود. هرچند که مردم کوفه قرآن و سنّت را حتّی پیش از خلافت عثمان آموخته بودند، چه رسد به علی، فقیهان مدینه هم دین را در خلافت عمر آموختند و آموزش دادن معاذبن‌جبل به مردم یمن و اقامت او در میان آنان طولانی‌تر از علی است و لذا مردم یمن از معاذبن‌جبل بیش از علی روایت کرده‌اند. و شُریح و دیگر بزرگان تابعان به دست معاذبن‌جبل فقیه شدند و هنگامی که علی وارد کوفه شد، شریح، در آن‌جا قاضی بود و او و عبیدةالسلمانی به وسیله‌ی دیگری فقیه شدند، پس دانش اسلام پیش از آمدن علی به کوفه، در مدائن منتشر شد.»[1]

۱ ـ باطل‌بودن ادّعای ضعیف‌بودن حدیث

گوییم: ادّعای اینکه حدیث مدینة العلم ضعیف‌تر و سُست‌تر است، و از این‌رو از حدیث‌های ساختگی به شمار می‌آید، دروغی ناپسند است؛ چراکه پیشتر درستی و صحّت و هم‌چنین فراوانی و شهرت بلکه تواترش را دانستید، تا اینکه چون آفتاب کاملاً صاف و بی‌ابر، به کوری چشم منکران آشکار شد و شگفتی از کوری ابن‌تیمیّه است از تمامی آن تصریحات محقّقان بزرگ و ناقدان مشهور و مورد

---

۱. منهاج‌السّنة ۴/ ۱۳۸.

اعتماد اخبار حدیث!!

ستایش ابن‌تیمیه بر ابن‌معین و احمد

مگر یحیی‌بن‌معین از کسانی نیست که حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها» را صحیح دانسته است؟ این همان شخصی است که خود ابن‌تیمیه به جلالت قدر و علوّ منزلت او در علم حدیث و نقد آن، اعتراف و اذعان کرده است. بلکه ابن‌تیمیّه او را از کسانی که مرجع تمییز میان راست و دروغ هستند، می‌شمارد و می‌گوید:

«در منقولات، راست و دروغ بسیار است، و مرجع تمییز این از آن، عالمان به حدیث هستند، همان‌گونه که به نحویین برای تفاوت بین لحن عرب و نحو عرب مراجعه می‌شود و برای تشخیص لغت و آن‌چه لغت نیست به عالمان لغت مراجعه می‌شود و هم‌چنین علمای شعر و ادب و غیر آن، پس برای هر دانشی بزرگانی هست که به آن معروف هستند.

و علمای حدیث والاترین آنان هستند، مقامی بزرگتر، صدق برتر، منزلتی بالاتر و دینداری بیشتری دارند. آنان بزرگترین مردم در راستگویی، دینداری، امانت‌داری، دانش و مهارت و خبرگی در جرح و تعدیل هستند. مانند: مالک، شعبة، سفیان‌بن‌عیینة، سفیان ثوری، یحیی‌بن‌سعید قطّان، عبدالرّحمان‌بن مهدی، عبدالله‌بن‌مبارک، وکیع‌بن‌جراح، شافعی، احمدبن‌حنبل، اسحاق‌بن‌راهویه، یحیی‌بن‌معین، علی‌بن‌مدینی، بخاری، مسلم، ابوداوود، ابوزرعة، ابوحاتم، نسائی، عجلی، ابواحمدبن‌عدی، ابوحاتم بستی و ابوالحسن دارقطنی.

و مانند اینان بسیارند که آنان را نمی‌توان شمرد، از اهل علم و دانایی به رجال و جرح و تعدیل، هرچند که بعضی از بعضی دیگر عالمتر و برخی از برخی عادلتر در ارزش کلام می‌باشد، همان‌گونه که مردم در دیگر دانش‌ها چنین هستند.»[1]

پس اگر «یحیی‌بن‌معین» نزد ابن‌تیمیّه در این جایگاه از جلالت و بزرگی

---

۱. منهاج‌السنة ۴/ ۱۰.

است، چرا به متن گفته‌ی یحیی‌بن‌معین در صحیح‌بودن حدیث «مدینة العلم» با دیده‌ی عبرت نظر نمی‌افکند؟ و چرا چیزی که عمل نمی‌کند می‌گوید؟ در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿چرا چیزی که انجام نمی‌دهید می‌گویید؟ گناه بزرگی است نزد خداوند که چیزی بگویید که انجام نمی‌دهید.﴾[1]

هم‌چنین ابن‌تیمیّه، در بخش دیگری از کتابش، یحیی‌بن‌معین را ضمن گروهی از پیشوایان اهل سنّت با این وصف یاد می‌کند: «پیشوایان حدیث، نقدکنندگان، حکم‌کنندگان و نگهبانان آن که دانایی و شناسایی کاملی به گفته‌های پیامبرﷺ، احوال صحابه و تابعان و تابعانِ تابعان دارند که دانش و حدیث را از آنان نقل کرده‌اند و پس از تمامی آنان، از کسانی که دانش را منتقل می‌کنند.»

در این‌جا متن کامل گفته‌اش را می‌آوریم که بهره‌های بسیاری در بردارد:

«اگر گفته شود: این حدیث را گروهی از مفسّرین و نویسندگان فضائل آورده‌اند، مانند ثعلبی و بغوی و مانندشان، و مغازلی و همانندش.

به او گفته می‌شود: روایت کردن اینان به تنهایی، موجب ثابت شدن حدیث نمی‌شود و بنا به اتّفاق دانایان حدیث، در کتاب‌های اینان دروغ‌های ساختگی وجود دارد که اهل دانش اتّفاق بر دروغ‌بودنشان دارند. و ثعلبی و امثالِ او عمد و قصدی بر دروغ‌گفتن ندارند. بلکه آن اندازه درستی و دین‌باوری دارند که مانع این کار شود، لیکن آن‌چه را در کتاب‌ها یافته‌اند، نقل می‌کردند، و آن‌چه را می‌شنیدند، می‌نوشتند، از آن جهت که آگاهی کامل به اسنادها ندارند، آن‌گونه که بزرگان حدیث دارند، مانند شعبة، یحیی‌بن‌سعید قطّان، عبدالرّحمان‌بن‌مهدی، احمدبن‌حنبل و علیّ‌بن‌مدینی، یحیی‌بن‌معین، اسحاق‌بن‌راهویه، محمّدبن‌یحیی ذهلی، بخاری، مسلم، ابوداوود، نسائی، ابوحاتم، ابوزرعة رازیین، ابوعبدالله‌بن‌مندة، دارقطنی، عبدالغنی‌بن‌سعید و همانند اینان از بزرگان حدیث و نقدکنندکانش...

و کتاب‌های بسیاری در شناخت رجال و نام آنان که آثار را نقل کرده‌اند،

---

۱. صف /۲و۳. ﴿لم تقولون ما لا تفعلون؟ کَبُرَ مقتاً عندالله أنْ تقولوا مالا تفعلون﴾.

نوشتند و اخبار آنان و کسانی را که از آنان دریافت کردند و کسانی که از اینان گرفتند را نیز ذکر کردند؛ مانند: کتاب «العلل و أسماء الرّجال» از یحیی‌بن‌سعید قطّان، علیّ‌بن‌مدینی، احمدبن حنبل، یحیی‌بن‌معین، بخاری، مسلم، ابوزرعة، ابوحاتم، نسائی، ترمذی، ابواحمد بن‌عدی، ابوحاتم‌ابن‌حبّان، ابوالفتح أزدی، دارقطنی و دیگران.»[1]

پس چرا حدیث «مدینة العلم» را در ردیف ساختگی‌ها می‌شمارد، با اینکه یحیی‌بن‌معین آن را صحیح دانسته در حالی که او مانند بخاری و مسلم و استادان آن دو از نقدکنندگان حدیث و حافظان می‌باشند. یعنی کسانی که مرجع تمییز درستی و راستی از دروغ می‌باشند؟

و در جای سومی، بر اغراق و مبالغه در مدح یحیی‌بن‌معین می‌افزاید و چنین می‌گوید:

«و هر کس خواهان دانستن فضیلت‌ها و جایگاه‌های آنان نزد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، در حدیث‌های صحیحی تدبّر و ژرف‌نگری کند که عالمان به حدیث آن‌ها را صحیح دانسته‌اند، کسانی که آگاهی و محبّتشان به پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نیز راستگویی آنها در تبلیغ از او کامل گشته است و پیروی او شده‌اند. پس مقصود و هدفی جز شناخت گفته‌های او و تمییز احادیث صحیح از دروغ و اشتباه ندارند؛ چون اصحاب حدیث، مانند: بخاری، مسلم، اسماعیلی، برقانی، أبونعیم و دارقطنی. سپس به احادیثی که امثال ابن‌خزیمه، ابن‌مندة، ابوحاتم بستی و حاکم صحیح دانسته‌اند مراجعه کند و نیز به آن‌چه که بزرگان دیگر اهل حدیث آن را صحیح دانسته‌اند، کسانی که از اینان أجل و والاتر هستند، یا مانندشان از پیشینیان و متأخّران، چون: مالک‌بن‌أنس، شعبة‌بن‌حجاج، یحیی‌بن‌سعید، عبدالرّحمان‌بن مهدی، عبدالله‌بن‌مبارک، احمدبن‌حنبل، یحیی‌بن‌معین، علی‌بن‌مدینی، أبوحاتم، ابوزرعه رازبین و مردمانی که جز خداوند آنان را نمی‌شمارد.

---

۱. منهاج السنة ۴/ ۸۴.

پس اگر خردمند، در حدیث‌های صحیح ثابتی که نزد اینان و أمثالشان است، ژرف بنگرد، راست را از دروغ می‌شناسد؛ چون اینان از کاملترین مردم در شناسایی آن هستند و شدیدترین رغبت را در تمییز میان راستی و دروغ، دارا مـی‌باشند. و بیشترین دفاع و حمایت را از رسول‌خدا ﷺ داشته‌اند. و آنان مهاجران به سـوی سنّت و حدیث او و یارانش در دین و خواستار ضبط گفته‌های او و رساندنش به مردم هستند و از او دروغِ دروغ‌گویان و غلط خطاکاران را نفی می‌کنند و هر کس که در این کار شریکشان شد، گفته‌ها و مقداری از قدر و منزلتشان را بداند و در غیر این صورت باید که کمان را به تیرانداز دهد همان‌گونه که طبّ را به پزشکان می‌سپارد و نحو را به نحویین، فقه را به فقها، حساب را به حسابداران و به اهل علمِ به اوقات، علم اوقات را.»[1]

این سخنی صریح است که «یحیی‌بن‌معین» از کسـانی است کـه مـهارت و خبره‌بودنش کامل و معرفتش نسبت به احوال و حدیث پیامبر ﷺ افزون گشته و لذا هر چه او صحیح دانسته، راست و درست است و این که به‌ناچار باید کار تمییز میان راستی و دروغ را به او واگذار کرد.

پس چرا در برابر حدیث «مدینة العلم» در چنین جایگاهی مـی‌ایسـتد؛ در حالی که صحیح دانستن یحیی‌بن‌معین این حدیث را، ثابت شده‌است؟ و آیا این امر جز تهافت نیست؟

و هم‌چنین، یکی از راویان حدیث «مدینة العـلم» احـمدبن‌حنبل است کـه ستایش ابن‌تیمیّه از او را پیش از این خواندید که او را در ردیف بزرگان حدیث و نقدکنندگان و حافظان آن ذکر کرده است. هـمین احـمدبن‌حنبل حـدیث «مـدینة العلم» را در فضائل و مناقب سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام از طرق متعدد روایت کرده است. آیا عاقلانه است که احمد حدیث ساختگی را آن هم از چندین طریق روایت کند و آن را از فضایل علی علیه السلام بشمارد؟ در حالی که او و نوشته‌هایش دارای جلالت و

---

۱. منهاج‌السنّة ۴/ ۲۵۲.

عظمتی است که ابن‌تیمیّه بدان‌گونه توصیف کرده است. و چنان‌چه حدیث «مدینة العلم» از ساختگی‌ها بود، می‌بایست ابن‌تیمیّه، نوشته‌های احمد را در ردیف کتاب‌های ثعلبی و بغوی و همانندشان قرار می‌داد که از نظر او شامل راست و دروغ می‌باشند. لیکن او کتاب‌های احمد و امثال او را در مقابل نوشته‌های اینان قرار داده... همان‌گونه که در عبارت‌های پیشین او دیدید. و این امر دلالت دارد بر این که احمد هر آن‌چه را که می‌شنیده در کتاب‌هایش نمی‌نوشته است، چه رسد به اینکه از روی عمد دروغ بنویسد و حدیث‌های ساختگی را نقل کند.

بدین‌گونه باطل‌بودن ادّعای ابن‌تیمیّه با سخن خودش درباره‌ی احمدبن‌حنبل و نوشته‌هایش، ثابت شد.

و نیز ابن‌تیمیّه نص دارد که احمدبن‌حنبل از علمایی است که جز از افرادی که ثقه هستند، چیزی روایت نمی‌نمایند و روایتی را که از یک کذّاب نقل شده باشد نقل نمی‌کنند. متن گفته‌اش چنین است:

«برخی در نوشته‌هایشان از کسی که می‌دانند دروغ می‌گوید، روایت نمی‌کنند، مانند: مالک، شعبة، یحیی‌بن‌سعید، عبدالرّحمان‌بن‌مهدی و احمدبن‌حنبل. اینان از کسی که ثقه نباشد، روایت نمی‌نمایند و روایتی را که بدانند از یک کذّاب نقل شده، روایت نمی‌کنند و روایت‌های دروغگویانی که به دروغگویی عمدی شناخته شده‌اند را هم روایت نمی‌نمایند.»[1]

پس وقتی که حال احمدبن‌حنبل نزد ابن‌تیمیه چنین است و دانستی که احمدبن حنبل از طرق متعدّد، حدیث مدینةالعلم را نقل می‌کند، پس این حدیث ساختگی نیست و راویان آن غیرموثّق نیستند؛ وگرنه احمد آن را نقل نمی‌کرد.

بدین‌گونه سرشکستگی ابن‌تیمیّه، بر پایه‌ی اعتراف خودش در حق احمدبن‌حنبل، آشکار می‌شود و سپاس از آنِ خداوندِ پروردگارِ جهانیان است.

---

۱. منهاج‌السنة ۴/ ۱۵.

اعتراف ابن‌تیمیّه به روایت ترمذی

ابن‌تیمیّه در ضمن کلام خود در ردّ حدیث «مدینة العلم» به روایت ترمذی از این حدیث اعتراف می‌کند. ترمذی که از بزرگان صحاح ششگانه نزد اهل سنّت است و صحیح او را با بالاترین توصیف‌ها ستوده‌اند و دارای شگفتی‌های والای آثار باقیمانده شمرده‌اند و بسیار آن را گرامی و بزرگ دانسته‌اند، تا بدین درجه که اگر شخصی به طور مطلق به درستی حدیث‌های آن سوگند یاد کند، به دروغ سوگند نخورده است؛ بلکه ادّعا می‌کنند که مردم شرق و غرب بر درستی حدیث‌های آن کتاب‌های ششگانه اتّفاق دارند، که یکی از آن‌ها کتاب ترمذی است... البتّه این مطلب را به تفصیل در جلد «حدیث طیر» آورده‌ایم.

پس اگر شخصی به طور مطلق به صحّت حدیث «مدینة العلم» ـ که به اعتراف ابن‌تیمیّه، ترمذی آن را نقل کرده است ـ سوگند یاد کند، قسم دروغ نخورده است؛ چراکه از حدیث‌هایی است که مردم شرق و غرب بر صحت آن اجماع دارند. هرکس آن را مورد طعن قرار دهد، از دایره‌ی اجماع بیرون رفته است، همان‌گونه که خودشان مقرر کرده‌اند و سرانجامش آتش است که چه بد پایانی است.

ثنای ابن‌تیمیّه بر ترمذی و اعتمادش نسبت به او

از سوی دیگر، هرکس به گفته‌های خود ابن‌تیمیّه درباره‌ی ترمذی توجّه کند و در موارد متعدد از بحث‌هایش اعتماد بر روایات ترمذی را مدّ نظر قرار دهد، به روشنی وقاحت و زشتی رد کردن ابن‌تیمیّه حدیث مدینة العلم برایش آشکار می‌شود در حالی که خود به روایت ترمذی از این حدیث، اعتراف می‌کند.

و از این قبیل اینکه ابن‌تیمیّه، ترمذی را از نقدکنندگان و حاکمان و حافظان حدیث به شمار آورده است... و اینکه او مانند ثعلبی و همردیفان او نیست، یعنی همان کسانی که حدیث‌های ساختگی را روایت و نیز هرچه را که شنیده‌اند در کتاب‌هایشان ثبت می‌کنند.

و متن این سخنش، پیشتر آورده شد.

و اگر مقام و شأن ترمذی چنین باشد، هیچ خردمندی مورد طعن قرار دادن حدیث «شهر دانش» را جایز نمی داند ـ حدیثی که ابن‌تیمیّه خود به روایت ترمذی از آن اعتراف دارد ـ چون اگر طعن نسبت به آن صحیح و درست باشد، لازم می آید که کتاب ترمذی شامل حدیث‌های ساختگی هم باشد و میان او و ثعلبی و دیگران تفاوتی نخواهد ماند، که این مطلب مورد رضای خودِ ابن‌تیمیّه نیست. بنابراین ابن‌تیمیّه ناچار و ناگزیر است که در برابر صحیح‌بودن حدیث «مدینة العلم» تسلیم شود، چه بخواهد، چه نخواهد.

و باز گوید:

«رافضی گفت: دوم اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: به دو نفری که بعد از من هستند، ابوبکر و عمر، اقتدا کنید. و پاسخ چنین است: منع از روایت و عدم دلالتش بر امامت؛ چون لازمه‌ی اقتدا به فقیهان، امام بودنشان نیست. و هم‌چنین: ابوبکر و عمر در بسیاری از احکام اختلاف کردند، پس اقتدای به آن دو ممکن نیست. و هم‌چنین این روایت تعارض دارد با آن‌چه که روایت کرده‌اند که فرمود: «اصحاب من همانند ستارگانند به هر کدام که اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید» با اجماع آنان بر منتفی بودن امامت آن اصحاب.

و پاسخ از چند وجه است: یکی این‌که: گفته می شود: این حدیث قوی‌تر از نصّی است که در امامت علی روایت می‌کنند و این در کتاب‌های مورد اعتماد اهل حدیث، معروف و شناخته شده است، ابوداوود در سُننش، امام احمد در مُسندش، ترمذی در جامعش آن را روایت کرده‌اند. و امّا نصّ بر علی، در هیچ یک از کتاب‌های اهل حدیث وجود ندارد.»[1]

پس کتاب جامعِ صحیحِ ترمذی، نزد ابن‌تیمیّه از کتاب‌های مورد اعتماد اهل حدیث می‌باشد، و از این‌جا برای رویارویی با شیعیان، احتجاج می‌کند و نقل آنرا قویتر از نصّ بر امیرالمؤمنین علیه السلام، قرار می دهد – پناه می‌بریم به خداوند.

و آیا جایز است که این کتاب درباره‌ی حدیث اقتدای مورد ادّعا ـ علی‌رغم

---

۱. منهاج السنة ۴/ ۲۳۸.

ثبوت ساختگی‌بودنش از چندین وجه، و اینکه ترمذی در بعضی نقل‌هایش آن را مورد طعن قرار داده است- مورد اعتماد باشد و درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» چنین نباشد؟ لکن ابن‌تیمیّه با احتجاج به کتاب ترمذی، درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» که به روایت ترمذی از این حدیث، اعتراف کرده، خود را به سکوت واداشته است و برای همگان آشکار نموده که طعن و سرزنش او درباره‌ی این حدیث، چیزی جز عناد و تعصّب نیست، به خداوند پناه می‌بریم.

و از آن جمله گوید:

«با این همه، پیامبرﷺ درباره‌ی دانش و دین و الهام عمر خبرهایی داده که به مانندش خبر نداده است، نه درباره‌ی عثمان، نه علی، نه طلحه و نه زبیر. در ترمذی از ابن‌عمر آمده است: رسول‌خداﷺ فرمود: خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است. و ابن‌عمر گفت: هرگز امری بر مردم پیش نیامد که درباره‌اش سخن گفتند و عمر هم صحبت کرد، جز اینکه در قرآن به گونه‌ای که عمر گفت: نازل شد. و در سنن أبوداوود از ابوذر آمده است که گفت: شنیدم رسول‌خداﷺ می‌فرمود: خداوند حق را بر زبان عمر قرار داد که آن را بگوید. و در ترمذی از عقبة‌بن‌عامر است که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: اگر بعد از من پیامبری می‌بود، عمربن‌خطاب بود.»[1]

این چه انصاف و عدالتی است؟ حدیث ترمذی را بر شیعیان حجّت قرار می‌دهد و سندی در جهت ثابت‌کردن فضیلتی برای عمربن‌خطاب و ادّعا می‌کند که برای دیگری این فضیلت نیست و در مورد فضیلت‌های امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، حدیث صحیح ثابتِ «شهر دانش» در همین کتاب از اعتبار و اعتماد فرو می‌افتند؟!

غلوّ ابن‌تیمیّه درباره‌ی ابن‌جریر طبری

ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری از راویان و صحیح دانندگان حدیث «مدینة العلم» است که آن را در کتابش «تهذیب‌الآثار» نقل و اثبات نموده و به

---

۱. منهاج‌السّنة ۴/ ۱۶۱.

صحیح بودنش حُکم کرده است که پیشتر از نوشته‌ی جلال‌الدّین سیوطی در کتاب «جمع الجوامع» نقل شد.

ابن‌تیمیّه به گونه‌ای از ابن‌جریر طبری یاد می‌کند که اعتراف به آن برای ما جایز نیست، بلکه نقل و به زبان آوردنش هم مجاز نمی‌باشد؛ ولی در این‌جا ضرورت بحث، ما را وادار به آوردن متن عبارت او می‌کند تا گستره‌ی زشتی رد کردن حدیثی که طبری آن را روایت کرده است، روشن شود... ابن‌تیمیّه چنین گوید:

«و امّا قولش: و به قول به رای و اجتهاد التفات نکردند و بهره‌گیری از قیاس و استحسان را حرام نمودند، پس سخن بر ضدّ آن از چند جهت است:

یک: شیعه در این مورد مانند دیگران هستند. در اهل سنّت نزاع در رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان وجود دارد، همان‌گونه که در شیعه نیز این نزاع هست. زیدیه به آن قائلند و روایت‌هایی از ائمّه در این زمینه روایت می‌کنند.

دوم: بسیاری از اهل سنّت عام و خاص، قیاس را قبول ندارند؛ پس چنین نیست که هر کس امامت خلفای سه‌گانه را قبول دارد، قیاس را بپذیرد. معتزلی‌های بغدادی هم قیاس را قبول ندارند. در این صورت اگر قیاس باطل بود، واردشدن در اهل سنّت با ترک قیاس ممکن بود و اگر حق و درست بود، امکان واردشدن در اهل سنّت همراه با اخذ به قیاس، هست.

سوم: گفته شود: اعتقاد به رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان، بهتر از پذیرش مطالبی است از شخصی مشهور به دروغ‌گویی بسیار، از کسی که گاهی صحیح و گاهی خطا می‌گوید، (یعنی) نقل تصدیق‌نشده‌ای از گوینده‌ای غیرمعصوم.

و هیچ خردمندی شک نمی‌کند که مراجعه‌ی افرادی مانند مالک، ابن‌ابوذئب، ابن‌ماجشون، لیث‌بن‌سعد، أوزاعی، ثوری، ابن‌ابولیلی، شریک، ابوحنیفه، ابویوسف، محمّدبن‌الحسن، زفر، حسن‌بن‌زیاد لؤلؤی، شافعی، بویطی، مزنی، احمدبن‌حنبل، ابوداوود سجستانی، أثرم، ابراهیم‌حربی، بخاری، عثمان‌بن‌سعید دارمی، ابوبکربن‌خزیمه، محمّدبن‌جریر طبری، محمّدبن‌نصر مروزی و دیگران، به اجتهاد و اعتبارشان مانند آن است که سنّت ثابت شده از

پیامبرﷺ را بدانند و کوشش کنند در پژوهش جایگاه احکام و پالایش و استخراج آن‌ها، که این امر برایشان بهتر است از تمسّک به آن‌چه رافضی‌ها از عسکریین و امثال آن دو نقل می‌کنند!!

چون هریک از اینان داناتر به دین خدا و رسولش از خودِ عسکریین می‌باشند!!

پس اگر یکی از آن دو فتوایی بدهد، مراجعه‌ی او به اجتهادش اولی از مراجعه‌ی او به فتوای یکی از آن دو نفر است، بلکه بر او واجب است!!

پس چگونه خواهد بود اگر نقل رافضی‌ها از آن دو نفر بوده باشد. و بر عسکریین و مانندشان واجب است که از یکی از اینان بیاموزند!!»[1]

این سخن بر اعلمیّت محمّدبن‌جریر طبری بر دو امام معصوم عسکری صراحت دارد که آن دو، امام علیّ‌بن‌محمّد هادی و امام حسن‌بن‌علی علیهما السلام می‌باشند و اینکه بر آن دو واجب است که از او و امثال او بیاموزند. از گمراهی و کفر به خداوند متعال پناه می‌جوییم.

این صریح گفته‌ی او درباره‌ی طبری است، امّا در عین حال، به دیده‌ی عبرت به صحیح دانستن حدیث «مدینة العلم» توسّط طبری نمی‌نگرد؛ بلکه جسارت می‌کند و آن را از حدیث‌های ساختگی می‌شمرد، و این نیست جز از شدّت عناد و تعصّب فراوان.

و خداوند حسابرس او و امثال او است و هم اوست انتقام گیرنده از دشمنانش با عقاب‌های رسوا و خوارکننده.

ستایش ابن‌تیمیّه از حاکم

و از کسانی که حدیث «مدینة العلم» را نقل و آن را صحیح دانسته‌اند حاکم نیشابوری است. ولی ابن‌تیمیّه به روایت حاکم و صحیح دانستن و کوشش‌های

---

۱. منهاج السته ۴ / ۲۳۱.

ارزشمند او و محقّق دانستن او با شرط بخاری و مسلم در راه اثبات این حدیث توجّه و اعتنایی ندارد و این علیرغم جایگاه بلند حاکم در علوم حدیث، نزد تمامی اهل سنّت است. و اینکه ابن‌تیمیّه خود، او را از اهل علم به حدیث یادکرده است. به تعبیر خود او حاکم از همان کسانی است که آگاهی کاملی نسبت به حال رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند و دارای بیشترین رغبت در تمییز میان راستی و دروغ بودند و همان‌هایی هستند که به سوی سنة و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کردند تا سخنان ایشان را ضبط کنند و به مردم برسانند و دروغ‌های دروغ‌گویان و اشتباه اشتباه‌کاران را دور اندازند. تا پایان آن‌چه که گفته است.

بسی شگفتی است فرمان دادن او به عاقل برای تدبّر در حدیث‌هایی صحیح ثابت نزد این افراد و امثال آنان، به منظور دانستن راست از دروغ، در حالی که به دستور و فرمان خود عمل نمی‌کند، گویی که او از خردمندان نیست! به هر حال، این ادّعای او که این حدیث شریف «ضعیف‌تر و سست‌تر است و از این رو از اخبار ساختگی به شمار می‌آید» از دروغ‌های صریح و واضح و از سخنان باطل فضاحت‌بار آشکار است، و وجه‌های باطل بودنش به شمار نمی‌آید. و ما سخن فراوان وگسترده‌ای در زمینه‌ی اثبات و پژوهش این حدیث آوردیم که افزون بر آن نیست و سپاس خداوند را بر این توفیق.

۲ ـ ساقط بودن تمسّك به قدح حدیث توسّط ابن‌جوزی

و امّا پاسخ تمسّک ابن‌تیمیّه به نکوهش ابن‌جوزی درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» پیش از این ضمن ردّ سخن «دهلوی» آورده شد، بدین ترتیب که هر انسان منصفی که آن را مطالعه کند، به درستی گفته‌های ما اذعان می‌کند، هرچند که علمای بزرگی تظاهر به انکار وکنارگذاشتنش کرده‌اند و چگونه که چنین نکنند؟ در حالی که پژوهشگران از اهل سنّت به صراحت، جسارت و بی‌باکی ابن‌جوزی در حکم بر مطلق احادیث را بیان کرده‌اند. گروهی هم سخن او را در مورد حدیث «مدینة العلم» رد کرده‌اند.

بنابراین، اعتماد بر عالم و حافظ اهل سنّتی که چنین صفتی دارد، روا نیست و بر این پایه از سخنان او در مورد حدیث‌ها دوری جسته‌اند، یا در پذیرش آن توقّف کرده‌اند و سخنان او درباره‌ی این حدیث تا آن‌جا ساقط است که گروهی از بزرگان پژوهشگران به پا خاسته‌اند و بر آن رد نوشته و نادرستی و باطل بودنش را بیان داشته‌اند. امّا ابن‌تیمیّه از تمسّک به سخن باطل ابن‌جوزی خجالت نمی‌کشد «اگر خجالت نمی‌کشی پس هر آن‌چه که خواهی انجام ده». (**و إذا لم تستح فاصنع ما شئت**)[1]

و همان‌گونه که سخن ابن‌تیمیّه درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» را با گفته‌های خودش، باطل نمودیم، بطلان سخن ابن‌جوزی را هم که ابن‌تیمیّه برای رد حدیث به آن متمسّک شده است را برای پایبندی و استواری بیشتر، ثابت می‌کنیم. ابن‌جوزی در کتاب «الموضوعات» چنین گوید:

«پس هرگاه حدیثی دیدی خارج از دیوان‌های اسلام مانند، «الموطأ، مسند احمد، صحیحین، سنن ابوداوود، ترمذی و مانند آن‌ها، پس در آن بنگر، اگر همانندش در حدیث‌های صحیح و نیکو بود، پس کارش را مرتّب کن، و چنان‌چه تردید پیدا کردی و دیدی که مخالف با اصول است، در رجال اِسنادش دقّت کن، و احوال آنان در کتاب ما به نام «الضعفاء و المتروکین» بنگر؛ پس وجه سرزنش آن را خواهی دانست.»[2]

پس این سخن اعتراف دارد که «کتاب ترمذی» از دیوان‌های اسلام است و هر حدیثی که در آن نقل شده بی‌نیاز از هرگونه دقّت و تردیدی، مقبول و معتبر است؛ بلکه تصریح دارد که آن‌چه خارج از آن، و از دیگر کتاب‌های اسلام بود، و مانندش در حدیث‌های صحیح و نیکو نقل شده در کتاب‌های اسلام باشد، بدون شکّ و تردید امرش مرتّب می‌گردد... و این مقام والا و شأن بسیار بزرگی برای کتاب ترمذی

۱.مضمون این عبارت از پیامبر اکرمﷺ نقل شده است. (به مستدرک الوسائل /۸ / ۴۶۶ بنگرید.)

۲. الموضوعات ۱/ ۹۹.

و امثالش می‌باشد... و اگر چنین باشد، پس چرا ابن‌جوزی حدیث مدینة العلم را که در صحیح ترمذی نقل شده و - چنانکه پیشتر آمد - حکم به حسن بودن برای آن آمده است را به ساختگی بودن متّهم می‌کند؟

این از موارد شتابزدگی و از مصادیق بی‌باکی ابن‌جوزی است همانگونه که بزرگان پژوهشگر از متأخّرین، او را چنین توصیف کرده‌اند.

پس بر ابن‌جوزی لازم است که از گفته‌اش درباره‌ی حدیث مدینة العلم توبه کند، و همین سبب سقوط بیشتر و واضحتر تمسّک ابن‌تیمیّه به سخن او می‌گردد.

و سپاس خداوند را که بطلان حجّت و برهان این ناصبی معاند را آشکار کرد.

هم‌چنین این گفته ابن‌تیمیه: «ابن‌جوزی آن را آورده و بیان کرده که دیگر نقل‌های آن ساختگی است.» دروغ دیگری است؛ چون ابن‌جوزی تمام طرق حدیث مدینة العلم را نیاورده است، بلکه تنها بعضی از آن‌ها را آورده که به ادّعای خودش می‌توانسته در اسنادهایش خدشه وارد کند، هر چند که گفته‌هایش درباره‌ی آن طریق‌ها هم نزد پژوهشگران پذیرفته نیست، و از همین‌جاست که به سخنان او در این باره ایراد وارد کرده‌اند.

قابل توجّه اینکه ابن‌جوزی اصلاً هیچ یک از دیگر طریق‌های صحیح این حدیث را که در کتاب‌های قابل اعتماد علمای حدیث، نقل شده است، ذکر نکرده است. پس، این سخن ابن‌تیمیّه که «او توضیح داده است که دیگر طریق‌هایش ساختگی است» گناهی صریح و دروغی فضاحت‌بار است.

۳ ـ درباره‌ی این گفته: و دروغ از خود متن آن شناخته می‌شود

این گفته‌ی او: «چون اگر پیامبرﷺ شهر دانش بود و آن شهر را جز یک در نمی‌بود و از او جز یک نفر دانش را تبلیغ نمی‌کرد، امر اسلام فاسد می‌شد» خرافه‌ای است که بطلانش آشکار است. و هر کس ردّهای ابن‌تیمیّه بر امامیّه را ملاحظه کند، می‌یابد که سرانجام اغلب سخنانش ویران‌کردن مبانی دین اسلام و استوار و محکم نمودن افکار منکران نبوّت رسول اکرمﷺ است، و در پی نفاق بسیار و شدّت تکبّر

و خودخواهی خود در ردّ بر امامیّه تلاش می‌کند، بدون توجّه به پی‌آمدهای سخنان بیهوده و باطلش.

این مطلبی که ابن‌تیمیه در ردّ حدیث مدینة العلم می‌آورد راه را برای کفّار هموار می‌کند که بگویند: اگر خداوند دانا به شریعت‌های دین و احکام تکلیفی بندگان بود و در هر دوره جز یک نفر آن‌ها را ابلاغ نکرد، امر دین فاسد و شریعت‌ها باطل می‌شود، چون لازمه‌ی تبلیغ از سوی خداوند در هر دوره پیامبران به تعداد بسیار است که ابلاغ آنان به حد تواتر برسد.

و همین نقض برای پاسخگویی و رد بر گفته‌ی ابن‌تیمیّه بسنده است، چون هر پاسخی که بدهد، همان پاسخ ما بر سخن باطلش خواهد بود.

و نیز همان‌گونه که پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله به تنهایی برای ابلاغ از سوی خداوند، بسنده است و با ثابت‌بودن حقّانیّتش نیازی به مشارکت دیگری در خبر آوردن از سوی خداوند ندارد، و هم‌چنین در ابلاغ از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کفایت می‌کند، و نیاز به مشارکت دیگری در کار ابلاغ، هر کس که باشد، ندارد؛ چون حقّانیّت آن‌چه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابلاغ می‌نماید، قطعی و یقینی است و حدیث مدینة العلم ـ اضافه بر دیگر دلیلها ـ گواه درست و صحیحی بر آن است و از این‌جاست که اهل علم و یقین، حدیث مدینة العلم را دلیل عصمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار داده‌اند. که متن گفته‌های بزرگان مخالفان را در این زمینه پیشتر آوردیم.

در نتیجه: همان‌گونه که یگانگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابلاغ فرمان‌های خداوند، بعد از ثابت‌شدن حقّانیّتش، زیانی نمی‌رساند به همین ترتیب تنهایی امام و ابلاغش از سوی پیامبر ضرری به بار نمی‌آورد، بعد از ثابت‌شدن حقّانیّتش با دلیل‌های بسیار که حدیث مدینة العلم یکی از آن‌ها می‌باشد.

۴ ـ باطل بودن این ادّعا که مبلّغان باید از اهل تواتر باشند

و امّا سقوط این گفته‌ی ابن‌تیمیّه: «از این رو مسلمانان متّفق شدند که جایز نیست دانش او فقط از یک نفر گسترش یابد، بلکه واجب است مبلّغان اهل تواتر

باشند، همان کسانی که خبرشان برای غایبان علم‌آور است.» نیز کاملاً آشکار است؛ چون با متن گفته‌های بزرگان علم اصول فقه و علوم حدیث کاملاً منافات دارد و این مطلب بر هیچ پژوهشگری در این باره پوشیده نمی‌ماند و قاطبه‌ی اهل سنّت با خبر واحد، عمل را واجب می‌دانند و جز در مورد استثنایی که قابل توجّه نیست، با این حکم مخالفت نمی‌کنند، لذا متن عبارت ابوالحسن بزدوی در این‌باره را می‌آوریم، تا باطل‌بودن ادّعای ابن‌تیمیّه از چند جهت روشن گردد:

بزدوی گوید: «باب خبر واحد[1]، و آن فصل سوم از بخش اول است این که هر خبری که یک‌نفر یا دو نفر یا بیشتر روایتش کنند، که تعداد خاصّی در آن شرط نیست، امّا پایین‌تر از مشهور و متواتر باشد، این خبر عمل را واجب می‌کند ولی نزد ما علم یقینی نمی‌آورد و بعضی از مردم گفته‌اند: عمل را واجب نمی‌کند؛ چون علم را ایجاب نمی‌کند، و عملی جز از سر علم نیست. خداوند متعال فرموده است: ﴿**و لا تقفُ ما لیس لكَ بِهِ علم**﴾[2] زیرا برای صاحب شرع که به کمال قدرت موصوف است، ضرورتی ندارد که از دلیلی که موجب علم یقینی می‌شود سرباز زند، بر خلاف معاملات؛ چون از ضروریات ما می‌باشد، و نیز رأی از ضروریات ما می‌باشد، بنابراین آنچه علم یقینی نمی‌آورد، ثابت نمی‌شود. بعضی از اهل حدیث هم گفته‌اند: (خبر واحد) موجب علم یقین می‌شود، از این جهت که عمل را واجب می‌کند و عملی بدون علم نیست و در احکام آخرت هم روایت‌های آحادی وارد شده است، مانند: عذاب قبر، دیدن خداوند متعال با دیدگان، و بهره‌ای جز علم برای آن نیست. گفته‌اند: و این علم با بزرگواری خداوند متعال حاصل می‌شود به خصوص برای بعضی ثابت می‌شود و برای برخی دیگر نه، مانند وطیء که به بعضی تعلّق یافته است. و دلیل ما بر این که خبر واحد عمل را، واجب می‌کند، از کتاب و سنّت و اجماع و دلیل معقول واضح است.

---

۱. توجّه داشته باشید که در این عبارات و امثال آن، دلیل‌ها و نکات بسیاری است که امامیّه بر آن‌ها صحه نمی‌گذارد.

۲. اسراء /۳۶.

امّا در کتاب، خداوند متعال فرمود: ﴿**و إذ أخذ الله میثاق الّذین أوتوا الکتاب لتبیّنه للنّاس**﴾[1] و هر شخص فقط به اندازه‌ی وسعش مورد خطاب قرار می‌گیرد، و اگر خبر واحد حجّت نمی‌بود، به بیان علم فرمان نمی‌داد. همچنین خداوند فرمود: ﴿**فلولا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة**﴾[2] واین مطلب درکتاب خدابیش از شمارش است.

امّا در سنّت: ثابت شده است که پیامبرﷺ خبر واحد را پذیرفته است مانند خبر بریرة در هدیه، و خبر سلمان درباره‌ی هدیه و صدقه و این از شمارش افزون است و از ایشان مشهور است که افرادی را به آفاق فرستاد، مانند علی و معاذ و عتاب بن‌أسید و دحیه و دیگران. و این بیش از شمارش و مشهورتر از آن است که مخفی بماند و نیز اصحاب حضرتش به حدیث‌های آحادی عمل کردند و آن‌ها را حجّت و دلیل آورده‌اند. محمّد، در این‌باره درکتاب «الاستحسان» چندین حدیث آورده است و ما به این جمله به جهت وضوح و استفاضه آن بسنده کردیم.

و امّت بر پذیرش خبرهای آحاد، از وکیل‌ها و فرستادگان و دیگران اجماع دارند.

و امّا از نظر دلیل عقلی، چون خبر، با صفتِ راست‌بودن حجّت می‌شود، و خبر، احتمال صدق وکذب دارد و با عدالت پس از شایستگی اخبار، صدق و راستی و با فسق، دروغ رجحان می‌یابد. پس با رجحان صدق، عمل واجب می‌شود و حدیث حجّتی برای آن عمل می‌گردد. و احتمال سهو و دروغ وقتی که علم یقین ساقط شود، پدید می‌آید. از این روکه عمل صحیح است بدون علم یقین. مگر نمی‌بینی که عمل به قیاس بر اساس اغلب رأی‌ها صحیح است. و عمل حاکمان به بیّنه، بدون یقین صحیح است. پس هم‌چنین حدیث واحد از یک‌نفر عادل، مفید علم و برای عمل بسنده است. و این نوعی دانش همراه با اضطراب می‌باشد پس پایین‌تر از علم طمأنینه است.»[3]

---

۱. آل عمران /۱۸۷.
۲. توبه /۱۲۲.
۳. الأصول ـ شرح البخاری ۲/ ۶۷۸ـ ۶۹۴.

و عبدالعزیزبن‌احمد بخاری در «کشف الأسرار- شرح أصول بزدوی» بر این معنی تأکید کرده و از کتاب و سنّت و اجماع دلیل‌هایی آورده و توضیح داده است و متن گفته‌ی طولانی‌اش چنین است:

«گفته بزدوی: و این یعنی خبر واحد، عمل را واجب می‌کند ولی علم یقین به بار نمی‌آورد یعنی موجب علم یقین و علم طمأنینه نمی‌شود و این روش بیشتر اهل علم و گروه‌های فقها می‌باشد. و بعضی از مردم به این راه رفته‌اند که عمل به خبر واحد اصلاً جایز نیست و مراد از گفته‌اش «عمل را واجب نمی‌کند» همین است. گروهی هم هستند که عقلاً از جواز عمل به آن خودداری می‌کنند مانند جبائی، و گروهی از متکلّمین و گروهی هم آن را نقلاً منع کرده‌اند مانند قاسانی و أبوداوود و رافضی‌ها و آن که نقلاً از آن منع کرده به این آیه احتجاج کرده است: ﴿**و لا تقفُ ما ليس لك به علم**﴾[1] یعنی پیروی مکن از چیزی که به آن علم نداری و خبر واحد موجب علم نمی‌شود. پس به ظاهر این نص پیروی از آن و عمل به آن جایز نیست.

گفتند: این گفته معنی ندارد که: علم به صورت نکره در موضع نفی ذکر شده است پس مقتضی آن است که به طور کلّی منتفی گردد، در حالی که خبر واحد موجب نوعی علم می‌شود که آن علم بر ظن چیرگی دارد که خداوند متعال در این آیه آن را علم نامیده است: ﴿**فإن علمتوهنّ مؤمنات**﴾[2] پس نهی شامل آن نمی‌شود؛ چون اگر بپذیریم که مفید ظن است پس پیروی از آن هم تحریم شده است با این فرمایش خداوند متعال: ﴿**إن يتّبعون إلّا الظنّ و إنّ الظنّ لايُغني منَ الحقّ شيئاً**﴾[3]

سپس شیخ اشاره به شبهه‌ی کسانی می‌کند که عقلاً از آن منع کرده‌اند، به گفته‌اش: و این یعنی مجازنبودن عمل به خبر واحد، به این دلیل است که صاحب شرع یعنی کسی که متولی وضع شریعت‌هاست ـ به کمال قدرت موصوف است و بر اثبات آن‌چه تشریع فرموده با واضح‌ترین دلیل توانا می‌باشد؛ پس چه ضرورتی

۱.اسراء /۳۶.
۲.ممتحنه /۱۰.
۳.نجم /۲۸.

دارد که از دلیل قطعی به چیزی روی آورد که جز افاده‌ی ظن نمی‌کند؟ چگونه چنین می‌کند در حالی که به مفسده‌ای بزرگ منجر می‌شود و آن این که اگر واحدی خبری را روایت کند در حلال کردن ریختن خونی و چه بسا که دروغ گوید، پس می‌نگرد و می‌بیند خون‌ریزی و حلال دانستن آن به فرمان خداوند متعال است نه به فرمان او، پس چگونه حمله بردن با نادانی جایز می‌شود؟ و ما هم وقتی در مباح بودن پاره‌تنی یا ریختن خون کسی شک می‌کنیم، نمی‌توانیم با شک خود به او هجوم بریم پس از شارع قبیح می‌گردد که مردم را به نادانی و انجام کاری باطل از روی توهم سوق می‌دهد؛ بلکه اگر خداوند متعال به کاری فرمان می‌دهد، فرمان خویش را به ما معرّفی می‌فرماید تا با بصیرت امتثال امر کرده یا مخالفت کنیم، بر خلاف معاملات که بدون خلافی خبر واحد درباره‌اش پذیرفته است؛ چون این از ضروری‌های ما می‌باشد یعنی پذیرفتن خبر واحد در این مورد از باب ضرورت است؛ چون ما از اظهار تمام حق خویش به گونه‌ای که شبهه‌ای در آن باقی نماند، ناتوان هستیم، لهذا در این مورد اعتماد بر خبر واحد را جایز نمودیم.

و گفته‌اش: و هم‌چنین رأی از ضروری‌های ما می‌باشد، پاسخی است به دست‌یازی آنان در احکام به قیاس، هر چند که آن هم جز افاده‌ی ظن نمی‌کند. پس گفت: آن نیز از باب ضرورت است، چون اگر اتّفاقی افتاد و درباره‌اش نصی که به آن عمل شود، نبود ضرورتاً نیاز به قیاس دارد، و چون قیاس اثبات‌کننده نیست؛ بلکه مُظهر است، و خبر واحد اثبات کننده است و اظهار پایین‌تر از اثبات است و این بر پایه‌ی گفته کسی است که تمسّک به قیاس را جایز دانسته و امّا بنا به گفته‌ی آن‌کس که قیاس را حجّت قرار نداده، مانند نظام و اهل ظاهر، نیازی به فرق نهادن نیست.

گفته‌اش: و بعضی اصحاب حدیث گفتند، بیشتر حدیث‌ها این چنین از دست رفت تا جایی که خبرهایی که اهل فن حکم به صحّت آن داده‌اند به طریق ضرورت موجب علم یقین می‌گردد، و این مذهب احمدبن‌حنبل است. و داوود ظاهری معتقد است که این اخبار علمی استدلالی را به دست می‌دهد.

و شیخ به شبهه‌ی هر دو فرقه اشاره کرده است که هر کس گوید که خبر واحد

موجب علم استدلالی می‌شود، به این تمسّک جسته که خبر واحد اگر مفید علم نبود پیروی از آن جایز نیست؛ چون خداوند متعال از پیروی از ظن چنین نهی فرموده: ﴿**و لا تقفُ ما لیس لكَ به علم**﴾[۱] و پیروی از ظن را چنین مذمّت نموده: ﴿**إن یتّبعون الّا الظن**﴾[۲] ﴿**و أن تقولوا علی الله ما لا تعلمون**﴾[۳] و به گونه‌ای که روشن شد اجماع بر واجب بودن پیروی از خبر واحد منعقد شده است. پس لا محاله مستلزم افاده‌ی علم است. و کسی که گوید موجب علمی ضروری می‌گردد، گوید: ما در خویشتن درباره‌ی خبر واحدی که شرایط صحتش نمایان شده، می‌یابیم که آگاهی به خبر می‌یابیم بدون نیاز به استدلال و نظر که همان به منزله‌ی علم حاصل از متواتر است. و چنین بر آنان اشکال وارد می‌شود که: اگر ضروری می‌بود، اختلافی در آن راه نمی‌یافت.

پس گفتند که این علم به کرامتی از سوی خداوند متعال به دست می‌آید، پس جایز است که بعضی به آن اختصاص یابند و اختلاف در آن مانع از ضروری بودنش نمی‌باشد مانند علمی که با تواتر حاصل می‌شود که ضروری است هرچند در آن اختلاف افتاده باشد.

گفته‌اش: خداوند متعال فرمود: ﴿**و إذ أخذ الله میثاق الّذین أوتوا الکتاب**﴾[۴]، خداوند متعال خبر داده است که عهد و پیمان از کسانی که کتاب به ایشان داده شده است، گرفته است تا آن را برای مردم تبیین کنند و از آنان مخفی ندارند، پس این امر خداوند است به هریک از آنان برای بیان و نهی اوست از پنهان نمودن، چون آنان فقط به آن‌چه در توان دارند تکلیف می‌شوند و در وسعشان نیست که نزد هر یک از انسان‌ها در شرق و غرب برای بیان بروند. پس متعیّن می‌شود که بر هر یک از آنان واجب است آن‌چه از امانت و وفای به عهد بر عهده‌ی اوست، اداکند. زیرا حکم در مورد جمعِ اضافه شده به جماعت، شامل هر یک از آنان می‌گردد و چون پیمان

۱.اسراء /۳۶.
۲.نجم /۲۸.
۳.اعراف /۳۳.
۴.آل عمران /۱۸۷.

گرفتن از پایه‌های دین است، و خطاب به جماعت در مورد پایه دین شامل هر یک از افراد می‌شود، همچنین اینکه امر به اظهار، متوجّه همه افراد شده است، ضرورتاً نشان می‌دهد که این در واقع امر کردن شنونده است به قبول خبر آن شخص واحد و عمل به آن؛ از آن جهت که فرمان شرع از بهره‌ای پسندیده خالی نیست و فایده‌ای جز این، در فرمان به بیان و نهی از مخفی داشتن، نیست.

و بر او این‌گونه اعتراض شده است: اینکه فایده امر خدا را در قبول خبر واحد منحصر بدانیم، مسلّم نیست، بلکه فایده امتحان است که اگر امتثال کردند مستحق ثواب می‌شوند و اگر سر باز زدند عقاب می‌گردند. مگر نه اینکه افراد فاسق هم شامل این خطاب بوده و مأمور به بیان هستند به گونه‌ای که اگر امتناع ورزند، مرتکب گناه می‌شوند، سپس از آنان پذیرفته نیست، و هم‌چنین پیامبران مأمور به تبلیغ هستند، هرچند که از طریق وحی قطعاً بدانند که از او نمی‌پذیرند.

و به آن چنین پاسخ داده شده است: برای بیان و تبلیغ دو طرف وجود دارد. طرف تبلیغ‌کننده و طرف شنونده، و بناچار باید برای هر طرف فایده‌ای در بر داشته باشد، پس آن‌چه از فایده بیان گردید اختصاص به مبلّغ دارد و در طرف شنونده فایده‌ای، جز واجب بودن پذیرش و عمل به آن نیست.

و نباید گفته شود: بلکه فایده‌ی دیگری در آن هست و آن مجاز بودن عمل به آن می‌باشد؛ چون، می‌گوییم: جواز عمل مستلزم وجوب آن است، زیرا کسی که قائل به جواز باشد به وجوب هم معتقد است و کسی که واجب‌بودن را انکار کند، جایزبودن را هم انکار کرده است و امّا در مورد فاسق، واجب‌بودن بیان بر او را پیش از توبه، نمی‌پذیریم؛ بلکه نخست توبه بر او واجب است سپس مترّتب شدن بیان بر او، بنابراین، بیان او مفید این است که باید از او قبول کرد و به سخن او عمل نمود، شمس الأئمّه چنین گفته است.

گفته‌اش: و فرمود: ﴿**فلو لا نفر من کلّ فرقة منهم طائفة**﴾[1]، وجه تمسّک به این

۱.توبه /۱۲۲.

آیه از این قرار است: خداوند متعال بر هر طائفه‌ای که از فرقه‌ای خارج شده‌اند واجب کرده است که به هنگام بازگشت، قوم خود را انذار کنند؛ و نتیجه واجب این انذار را حذر کردن قرار داده است؛ بر اساس ادامه آیه: «**لعلّهم یحذرون**» و آرزوکردن (ترجّی با لفظ لعلّ) از سوی خداوند متعال محال است، پس حمل بر طلب لازم می‌شود که از خداوند متعال به عنوان امر محسوب می‌شود. پس اقتضای وجوب حذر را دارد، و سه نفر یک فرقه را تشکیل می‌دهند و یک طائفه از آنان، یک نفر یا دو نفر می‌باشند. پس اگر راوی روایتی کرد که اقتضای منع و جلوگیری از فعلی را داشت، ترک آن واجب می‌شود، از جهت واجب‌بودن پرهیز و حذر بر شنونده، و اگر انجام کار برای یک نفر و دو نفر واجب شد در این‌جا به طور مطلق واجب می‌شود. چون وجهی برای فرق نهادن میان یک کس و بیشتر نیست.

و نیز نباید گفته شود: طائفه اسمی برای جماعتی است، به این دلیل که «هاء» تأنیث به آن اضافه شده و لذا حمل آن بر یک و دو نفر صحیح نیست. چون ما می‌گوییم: پیشینیان در تفسیرش اختلاف کرده‌اند. گفته شده: اسمی برای ده نفر است وگفته شده: برای سه نفر: وگفته شده برای دو نفر وگفته شده برای یک نفر است که این صحیح‌تر می‌باشد. پس مراد از فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین**﴾[1] یک نفر یا بیشتر است. قتاده چنین گفته است و نیز در علّت نزول قول خداوند متعال: ﴿**و إن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا**﴾ نقل شده است که آنان دو مرد از انصار بودند که در حقی نزاع داشتند، پس یکی از آنان خدمت پیامبرﷺ آمد و دیگری نیامد. وگفته شده است: یکی از آنان از اصحاب پیامبرﷺ و دیگری از پیروان عبدالله‌بن‌ابیّ منافق بوده آن‌گونه که شناخته شده است. بنابراین اگر ما طائفه را بر بیشترین تعداد که ده نفر است حمل کنیم، توهم دروغ‌بودن از خبرشان منتفی نمی‌گردد و خبرشان از آحاد بودن به تواتر نمی‌رسد. و نباید گفته شود:بر فرض بپذیریم که برکسی که به فرقه خود بازمی‌گردد، انذار واجب

۱.نور /۲.

باشد؛ ولی نمی‌پذیریم که شنونده هم مأمور به پذیرش باشد، مانند یک شاهد که مأمور به ادای شهادت است ولی پذیرفتن شهادت او واجب نیست اگر شهادت به نصاب خودش نرسد و عدالت با تزکیه آشکار نشود. ما می‌گوییم: واجب‌بودن انذار مستلزم واجب بودن پذیرش بر شنونده است، آن‌گونه که بیان کردیم، چرا چنین نباشد در حالی که فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿**لعلّهم یحذرون**﴾ اشاره دارد به واجب‌بودن پذیرش و عمل به آن. امّا در مورد یک شاهد واحد، نمی‌پذیریم که ادای شهادت بر او واجب است، چون آن برای مدّعی سودمند نیست و شاید به زیان شاهد منتهی شود و حدّ تهمت زدن (قذف) بر او جاری شود اگر شهادت بر زنا مطرح باشد؛ اما شهادت به حدّ نصاب نرسیده باشد.

و این مطلب یعنی دلیل بر پذیرش خبر واحد در کتاب خداوند بیش از شمارش است. که از آن جمله است:

فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**فاسألوا أهل الذکر إن کنتم لاتعلمون**﴾[1] خداوند به پرسش از اهل ذکر امر کرده است و بین مجتهد و غیر او فرق ننهاده و سؤال مجتهد از غیرمجتهد، منحصر در طلب خبر از شنیده‌ها است نه فتوا. و اگر پذیرش واجب نمی‌بود، پرسش هم واجب نمی‌شد. فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**یا أیّها الّذین آمنوا کونوا قوّامین بالقسط شهداء**﴾[2] فرمان به قیام به قسط و شهادت دادن برای خداوند داده است و کسی که از پیامبر به آن‌چه شنیده خبر دهد، قیام به قسط نموده و شهادت برای خداوند داده است و این کار با خداوند بر او واجب بود، و تنها هنگامی واجب می‌شود که پذیرش واجب باشد. وگرنه واجب بودن شهادت دادن مانند واجب نبودنش می‌شود و این ممتنع است.

و از آن جمله است: فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿**إنّ الّذینَ یکتمون ما أنزلنا من البیّنات و الهدی**﴾[3]. وعید داده است بر مخفی داشتن هدایت، پس بر کسی که

۱.نحل /۴۳.
۲.نساء /۱۳۵.
۳.بقره /۱۵۹.

چیزی از پیامبرﷺ شنیده، اظهار آن واجب است. پس اگر پذیرش آن بر ما واجب نمی‌بود، اظهار آن مانند اظهار نکردنش می‌بود.

و از آن جمله است فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**یا أیّها الَّذینَ آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا**﴾[1] فرمان به تبیّن و تثبّت (حقیقت‌جویی و تأمّل و درنگ) داده است، و آن را با امکان خبر آوردن فاسق تعلیل نموده است، چون جاری کردن حکم بر وصف مناسب، اشعار بر علیّت دارد و اگر واحد بودن خبر مانع از پذیرش بود این تعلیل سودی نداشت؛ چون علیّت وصف لازم از علیّت وصف عارض منع می‌کند. از این جهت که اگر کسی بگوید: مرده نمی‌نویسد؛ چون قلم و دوات ندارد، قبیح و سفیه شمرده می‌شود؛ چون اگر مرگ وصف لازم صالحی برای علیّت ممتنع بودن عمل نوشتن از مرده باشد، تعلیل ممتنع بودن نوشتن با وصف عارضی که نداشتن دوات و قلم است، محال خواهد شد.

و در هر یک از این تمسّک‌ها اعتراض‌هایی همراه با پاسخ‌هایش وجود دارد که برای جلوگیری از اطناب آنها را نیاوردیم.

گفته‌اش: مانند خبر بریرة در هدیه.

چنین روایت شده که حضرتﷺ گفته‌ی او را در مورد هدیه پذیرفته است. و همچنین خبر سلمان در هدیه و صدقه را پذیرفته است.

روایت شده است که سلمان از مردمانی بود که اسب ابلق را می‌پرستیدند، پس در دلش افتاد که این کاری بی‌پایه است، و از دینی به دین دیگری به دنبال یافتن حق می‌گروید تا این که یکی از ساکنان صومعه به او گفت: شاید که خواستار حنیفیّت هستی و دورانش فرا رسیده، پس به یثرب بشتاب، و از علامت‌های پیامبر برانگیخته شده این است که هدیه را می‌پذیرد و صدقه را نمی‌گیرد، و میان دو کتفش مُهر رسالت است. پس به سوی مدینه حرکت کرد. عربی او را اسیر کرد و او را در مدینه به یک یهودی فروخت، و با اجازه‌ی اربابش در نخلستان‌های او کار

۱.حجرات /۶.

می‌کرد، تا این که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مهاجرت کرد. هنگامی که خبر آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شنید، طبقی خرما آورد و رو به روی او گذاشت. پرسید این چیست؟ گفت: صدقه است. پس به یارانش گفت بخورید و خودش نخورد. سلمان در دلش گفت: این یکی. فردا طبق خرمای دیگری آورد. فرمود: این چیست ای سلمان؟ گفت: هدیه است. پس شروع به خوردن کرد و به یارانش فرمود: بخورید. سلمان گفت: این (علامت) دیگر. سپس به پشت حضرت برگشت، رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم مراد او را دانست، پس ردا را از شانه‌اش انداخت تا این که سلمان مُهر نبوّت را میان دو کتفش نگاه کند. پس اسلام آورد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اش را درباره‌ی صدقه و هدیه پذیرفت در حالی که آن‌گاه او یک بنده بود.

و این کار یعنی پذیرش خبر واحد توسّط ایشان، بسیار رخ داده است. و نیز او خبر أمّ سلمیٰ را در هدیه پذیرفت. پادشاهان به وسیله‌ی فرستادگان هدیه، تقدیم می‌کردند و او گفته‌ی آنان را می‌پذیرفت و شکّی نیست که هدیه کردن ایشان به دست کسانی نبود که تصوّر توطئه دروغ‌گویی آنان نباشد. و دعوت مملوک را می‌پذیرفت و بر اطّلاع‌دادن او بر اینکه مأذون است، اعتماد می‌کرد. و شهادت مرد عرب را در مورد هلال پذیرفت و خبر ولیدبن‌عقبه را پذیرفت وقتی او را به سوی قومی برای جمع‌آوری زکوة فرستاد و او اطّلاع داد که آنان مرتد شده‌اند تا این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ با آنان لشکری گرد آورد پس فرموده‌ی خداوند متعال نازل شد: ﴿**إن جاءكم فاسق**﴾[1] الآیة. و گزارش‌های جاسوس‌ها و پیشتازان لشکر را می‌پذیرفت که به سرزمین دشمن می‌فرستاد.

و از ایشان مشهور است یعنی شهرت یافته و از راه تواتر مستفیض شده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افرادی را به کشورها برای تبلیغ رسالت و آموزش احکام فرستاد. علی را به عنوان امیر به یمن، و پس از او معاذ را نیز به عنوان امیر و برای آموزش احکام و شریعت به یمن فرستاد و دحیةبن‌خلیفه‌ی کلبی را با نامه‌اش به نزد قیصر و حرقل به

۱.حجرات /۶.

روم فرستاد و عتّاب‌بن‌أسید را به عنوان امیر و آموزگار شریعت‌ها به مکّه فرستاد و عبدالله‌بن حذافه‌ی سهمی را با نامه‌اش نزد خسرو (پادشاه ایران) و عمروبن‌أمیّه‌ی ضمری را به حبشه، و عثمان‌بن‌ابوالعاص را به طائف و حاطب‌بن‌أبوبلتعة را نزد مقوقس فرماندار اسکندریه، و شجاع‌بن‌وهب اسدی را نزد حارث بن‌ابوشمر غسّانی به دمشق و سلیط‌بن عمرو عامری را نزد هوذة‌بن‌خلیفه به یمامه، و در سال حدیبیه عثمان‌بن‌عفان را به سوی مردم مکّه گسیل داشت، همچنین عمر، قیس‌بن‌عاصم، مالک‌بن‌نویرة، زبرقان بن‌بدر، زیدبن‌حارثه، عمروبن‌عاص، عمروبن‌حزم، أسامة‌بن‌زید، عبدالرّحمان‌بن‌عوف، ابوعبیده‌بن‌جرّاح و افراد دیگری را بر جمع‌آوری صدقات گماشت که نامبردن همگی آنان طولانی می‌شود. و جز این نیست که آنان را برای دعوت به دینش و اقامه‌ی حجّت می‌فرستاد و در جایی ذکر نشده است که او تعدادی را که به حدّ تواتر برسند به یک محل فرستاده باشد و به اتّفاق اهل سیره ثابت شده است که آنان را ملزم می‌فرمود به پذیرش گفته‌ی فرستادگان و جمع‌آوران زکات و حکّامش و اگر به فرض در هر مأموریت به فرستادن تعدادی تواترآور نیازمند بود، تمام اصحابش هم برای این کار کافی نبود و مدینه از اصحاب و انصارش خالی می‌شد. و دشمنانش بر او چیره شده و نظام کارها و تدبیر از بین می‌رفت و به طور قطع این مطلب توهّمی باطل است.

بدین‌گونه روشن شد که خبر واحد مانند تواتر، موجب عمل می‌شود و این دلیلی قطعی است که بهانه‌ای برای مخالفت به جا نمی‌گذارد. غزالی و نویسنده‌ی القواطع چنین آورده‌اند.

گفته‌اش:

و هم‌چنین صحابه به خبر واحد عمل و در موارد بی‌شمار و بی‌حصر به آن احتجاج کرده‌اند؛ بدون انکار و بدون منعی و این کار را به اجماع پذیرفته، احتجاج به آن را صحیح می‌دانستند.

از آن جمله است: آن‌چه به تواتر رسیده که در روز سقیفه ابوبکر در برابر انصار به این گفته‌ی ایشان صلی الله علیه و آله و سلم که: «**الأئمّة من قریش**» احتجاج کرد و آنان بدون انکار

آن را پذیرفتند.

و از آن جمله است: مراجعه‌ی آنان به خبر ابوبکر در مورد گفته‌ی ایشان: **«الأنبیاء یدفنون حیث یموتون»** و **«نحن معاشر الأنبیاء لا نورّث، ما ترکناه صدقة»**

و از آن جمله است: مراجعه‌ی او به خبر مغیرة و محمّدبن‌مسلمة درباره‌ی ارث‌بردن جدّة که پیامبرﷺ یک ششم برای او قرار داد، و نیز در قضیه‌ای که بلال اطّلاع داد که رسول‌خداﷺ حکم فرمود بر خلاف آن‌چه او حکم کرده بود و او پذیرفت و حکم خود را نقض کرد.

نمونه دیگر بازگشت عمر از تفصیل انگشتان در دیه بود. او به عنوان دیه انگشت کوچک شش شتر، و برای انگشت بین کوچک و میانی نُه شتر و در انگشت میانی و سبّابه ده شتر، ده شتر و در انگشت شصت پانزده شتر قرار داده بود؛ اما بعد به خبر عمروبن‌حزم بازگشت که گفته بود: در هر انگشت ده شتر و بازگشت او از ارث نبردن همسر از دیه‌ی شوهرش به ارث بردنش از آن با گفته‌ی ضحّاک‌بن‌مزاحم که پیامبرﷺ برایش نوشت که زن اشیم ضبابی از دیه‌ی شوهرش ارث ببرد. و عمل‌کردن او به خبر عبدالرّحمان‌بن‌عوف در جزیه گرفتن از زردشتیان که پیامبرﷺ فرموده: «با آنان مانند اهل کتاب رفتار کنید.»

و عمل‌کردن او به خبر حمل‌بن‌مالک که گفت: میان دو کنیز خودم یعنی دو هَوو بودم که یکی دیگری را با تابه‌ی بزرگی زد و جنین او سِقط شد. رسول‌خداﷺ بر او به آزاد کردن بنده‌ای حکم فرمود. عمر گفت: اگر این را نمی‌شنیدیم به رأی خود قضاوت می‌کردیم.

و از آن جمله است: عثمان به روایت فریعة‌بنت‌مالک عمل کرد هنگامی که گفت: نزد رسول‌خداﷺ پس از مرگ شوهرم آمدم تا درباره‌ی موضع عدّه از او اجازه بگیرم. فرمود: درنگ کن تا عدّه‌ات سرآید، و انکار نکرد خروج برای استفتا را در مورد اینکه همسر شوهر مرده باید در خانه‌ی شوهر عدّه نگه‌دارد و نه شب و نه روز بیرون نیاید، در صورتی که کسی را بیابد که کارهایش را انجام دهد.

و از آن جمله است: آن‌چه شهرت یافته از عمل علی‌علیه‌السلام به روایت مقداد

درباره‌ی حکم مذی، و در مورد پذیرش خبر واحد و استظهار او با سوگند تا آن‌جاکه در خبر مشهور گفته است: اگر از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی می شنیدم به خواست خدا از آن بهره می‌گرفتم و اگر دیگری آن را برایم نقل می‌کرد، او را قسم می دادم، اگر سوگند می‌خورد آن را تصدیق می‌کردم. قسم دادن فقط برای احتیاط در سیاق حدیث بر وجه آن بود تا مبادا با ظن، طبق به روایت عمل کند، نه برای تهمت‌زدن به دروغ‌گویی.

و از آن جمله است: مراجعه‌ی عموم به خبر عایشه درباره‌ی واجب شدن غسل هنگام برخورد دو ختنه‌گاه.

و از آن جمله است: عمل‌کردن ابن‌عبّاس به خبر ابوسعید خدری در مورد ربا در پول نقد، پس از اینکه حکم به ربا در غیر نسیه نمی داد.

و از آن جمله است: عمل‌کردن زیدبن‌ثابت به خبر زنی از انصار در اینکه حائض جائز است بدون طواف وداع بازگردد؛ هر چند پیش از آن چنین نظری نداشت.

و از آن جمله است: آن‌چه از انس روایت شده که گفت: مشغول نوشانیدن شرابی به ابوعبیده، و ابوطلحة و أبیّ‌بن‌کعب بودم که یک نفر بر ما وارد شد وگفت: شراب تحریم شده است. ابوطلحة گفت: ای أنس به پا خیز و این کوزه را بشکن. پس به پا خاستم، رفتم و به آن ضربه زدم تا کاملاً شکست.

و از آن جمله است: آن‌چه شهرت یافت از عملکرد اهل قبا در تغییر قبله به طرف کعبه، هنگامی که یک نفر به آنان اطّلاع داد که قبله تغییر کرد و از آن جمله است: آن‌چه از ابن‌عمر روایت شده که گفت: چهل سال مخابره[1] می‌کردیم و اشکالی در آن نمی دیدیم، تا اینکه رافع‌بن‌خدیج برایمان روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مخابره نهی فرمود. پس دیگر انجام ندادیم.

---

۱. مخابره: مالک، زمین خود را به کشاورز واگذار کند تا در آن کشت کند و در عوض یک سوم یا یک چهارم محصول را به مالک بدهد. (مترجم)

و بـه هـمین تـرتیب روش تـابعان جـریان یـافت مـانند عـلیّ‌بن‌الحسـین، مـحمّدبن‌علی، سـعیدبن‌جبیر، نـافع‌بن‌جبیر، خـارجـةبن‌زید، ابـوسلیمان بـن عبدالرّحمان، سلیمان‌بن بشار، عطاءبن‌بشار، طـاووس، سـعیدبن‌مسیّب و فـقهای حرمین و بصره مانند حسن و ابن‌سیرین، و فقهای کوفه و تابعان آنان، مانند علقمه، أسود، شعبی و مسروق. و بر این منوال فقهای بعدی عمل کردند بـدون هـرگونه انکاری از کسی در هر دوره‌ای نسبت به کار آنان.

و بدان که این خبرها هرچند که آحاد هستند ولی از جـهت مـعنی مـتواتـر می‌باشند. مانند خبرهای رسیده درباره‌ی سـخاوت حـاتم و شـجاعت عـلی پس نشاید که گوینده‌ای بگوید: آن‌چه در اثبات حجّت‌بودن خبر واحد ذکرکردید، خود خبر واحد است و این متوقّف بر حجّت بودن آن‌هاست پس دور پیش می‌آید. و چنان‌چه دشمنان بگویند: نمی‌پذیریم که آنان به آن خبرها عمل کرده‌اند شاید به خبرهای دیگری از متن‌های متواتر یا خبرهای واحد همراه با مـقیاس‌ها و قـرائـن احوالی که همراهشان بوده، عمل کرده باشند. این‌گفته وجهی ندارد؛ چون از سیاق آن اخبار دانسته شد که آنان‌عمل کردند که عمرگفت: اگر آن را نمی‌شنیدیم به رأی خود قضاوت می‌کردیم و از آن‌جا که پسرش گفت: تا اینکه رافـع‌بن‌خدیج روایت کرد... تا آخر آن حدیث.

همچنین اگرگفته شود: آن‌چه از پذیرش خبر واحدِ آنان گفتید، با انکار آنان نسبت به خبر واحد در رخدادهای بسیاری، تعارض دارد، ابوبکر خبر مغیرة را در مورد میراث جده انکارکرد تا اینکه روایت محمّدبن‌مسلمة بر آن پیوست. و عمر خبر فاطمه‌بنت قیس در مورد سکونت را انکارکرد، و عایشه خبر ابن‌عمر را در مورد عـذاب‌کشـیدن مـرد از گـریه‌ی خـانواده‌اش بـر او انکـارکـرد، و عـلی خـبر معقل‌بن‌أشجعی را در داستان بروع بنت واشق را ردکرد؛

می‌گوییم: آنان به علّت شرایطی که پیش آمد، انکارکردند از وجود معارض یا از بین رفتن شرطی، نه بر اثر احتجاج‌نکردن به آن خبرها در جایگاه خودش. و این بر باطل‌بودن اصل مطلب دلالت نمی‌کند. همان‌گونه که رد بعضی ظاهرهای کتاب، و

ترک بعضی انواع قیاس، و رد بعضی شهادت‌ها توسّط قاضی، بر باطل‌بودن اصل مطلب دلالت نمی‌کند.

گفته‌اش: و محمّد در این‌باره، یعنی پذیرش خبر واحد، حدیث‌های بسیاری آورد و ما بیشتر آن‌ها را آوردیم، و به این مقدار مختصر اکتفا کردیم، یعنی بسنده نمودن به آوردن خبر بریره، سلمان، تبلیغ معاذ و غیر آن‌ها، از جهت واضح‌بودنشان. یا به این معنی که: آن‌چه را محمّد آورده به علّت مشهوربودنش ذکر نکردیم. و در مورد لفظ «التقویم»: ما در باره‌اش سکوت اختیار کردیم به جهت اختصار و اکتفا به آن‌چه مردم عمل کردند.

گفته‌اش: و امّت بر فلان‌چیز اجماع کردند. یعنی اجماع کردن آنان در این موارد به پذیرش، دلالت دارد بر ثابت‌بودن حکم در مورد آن‌چه مورد منازعه است. و بیان آن چنین است: اجماع از سوی آنان بر پذیرش خبر واحد در معاملات بود چراکه تمام عقود بر خبرهای واحد بر پا شده است. با اینکه گاهی ممکن است بر خبر واحد در معاملات حقّ خداوند متعال مترتب شود مانند آن‌چه در خبر دادن به پاکی و نجسی آب است. و خبر دادن که این چیز یا این کنیز را فلانی به تو هدیه کرده است. و فلانی مرا وکیل فروش این کنیز یا فروش این چیز کرده است. و نیز اجماع کردند بر پذیرش گواهی کسی که علم به گفته‌اش به دست نمی‌آید، هرچند که گاهی درباره‌ی مباح‌بودن ریختن خونی یا اقامه‌ی حدّی یا مباح‌کردن فرجی باشد و نیز بر پذیرش گفته‌ی مفتی برای فتواخواه اجماع کردند هرچند به گونه‌ای پاسخ دهد که از پیامبرﷺ به طریق آحادی به او رسیده باشد، پس هرگاه در آن‌چه یاد کردیم پذیرش در امر دین و دنیا مجاز باشد در دیگر جایگاه‌ها هم مجاز خواهد بود.

اگر گفته شود: تفاوت میان این دو محل ثابت است؛ چون در بعضی معامله‌ها خبر یک کودک و فاسق بلکه کافر که قلب به آن آرامش یابد، پذیرفته می‌شود؛ در حالی که خبر این افراد در خبرهای مربوط به احکام دین پذیرفته نمی‌شود، پس چگونه به این بخش احتجاج می‌شود با وجود فرق میان آن‌ها؟ گوییم: محل استدلال، به کارگیری گفته‌ی کسی است که از اشتباه و دروغ‌گویی او در امان نیستیم و

این در هر دو مورد وجود دارد. اگرچه در یکی از آن دو تساهل می‌توان کرد و در دیگری نمی‌توان؛ بلکه در جمع و فرق، مراعات وصفی می‌شود که متعلّق همان حُکم است نه غیر از آن. و آن‌چه در فرق میان معاملات و اخبار دین گفته‌اند درست نیست، چون ضرورت در اخبار متحقّق است همان‌گونه که در معاملات تحقّق دارد؛ چون متواتر در همه حادثه‌ها یافت نمی‌شود و چنان‌چه خبر واحد در اثر شبهه‌ای در نقل ردّ شود، احکام تعطیل می‌گردد. پس اعتبار آن را در مقام عمل همانند قیاس و شهادت ساقط کردیم.

امّا در پاسخ به تمسّک آنان (مخالفان اعتبار خبر واحد) به آن دو آیه، گوییم: نمی‌پذیریم که مراد از آن دو آیه منع مطلق از پیروی گمان می‌باشد، بلکه مراد منع از پیروی آن است در جایی که مطلوب علم یقین است درباره‌ی اصول و فروع دین. و گفته شده است: مراد از آیه: ﴿**و لا تقفُ ما ليس لك به علم**﴾ منع کردن شاهد است از جزم به شهادت جز به آن‌چه تحقّق می‌یابد علاوه بر اینکه ما درباره‌ی آن از گمان پیروی نکردیم؛ بلکه از دلیل قاطعی پیروی کردیم که عمل به خبر واحد را از سنّت متواتر و اجماع واجب می‌گرداند.»[1]

و متن گفته‌ی فخر رازی چنین است: «مسلک چهارم: اجماع؛ بر عمل به خبری غیرقطعی میان صحابه اجماع شده است. پس عمل به آن حق می‌باشد. ما گفتیم: در میان صحابه در باره‌اش اجماع شده است؛ چون بعضی از صحابه به خبری که صحّت آن قطعی نیست، عمل کرده‌اند و هیچ‌یک نسبت به فاعلش انکاری نشان نداده است و این مقتضی پدیدآمدن اجماع است. و از دو وجه گفتیم که برخی از صحابه به آن عمل کردند:

اوّل: این که به تواتر روایت شده که در روز سقیفه هنگامی که ابوبکر بر انصار احتجاج کرد با گفته‌ی پیامبرﷺ: ائمّه از قریش هستند، با اینکه مخصص است به عمومی که خداوند فرمود: ﴿**أطيعوا الله و أطيعوا الرَّسول و أولى الأمر منكم**﴾[2] آن را

---

۱. کشف‌الأسرار ۲/ ۶۷۸ـ ۶۹۴.
۲.نساء /۵۹.

پذیرفتند و کسی بر او انکار نکرد و کسی نگفت: چگونه بر ما احتجاج می‌کنی با خبری که نسبت به صحتش قطع نداریم. پس وقتی کسی از آنان چنین چیزی نگفت، می‌دانیم که این امر نزد ایشان چون اصلی مقرر است.

دوم: استدلال به اموری که نسبت به هر یک از آن‌ها ادّعای تواتر نداریم؛ بلکه ادّعای تواتر در مجموع آن‌ها را می‌کنیم، توضیح آن این است: صحابه بر وفق خبر واحد عمل کردند، سپس روشن می‌کنیم که آنان به خبر واحد عمل کردند نه به غیر آن. و امّا بیان مقام اوّل به چند گونه است :

الف) صحابه به خبر ابوبکر درباره‌ی این گفته پیامبرعلیه‌السلام مراجعه کردند: پیامبران هر جا مُردند دفن می‌شوند. و در گفته‌اش: ائمّه از قریش هستند. و در گفته ایشان: از ما گروه پیامبران کسی ارث نمی‌برد.

ب) روایت شده که ابوبکر در ارث بردن جدّه به خبر مغیرةبن‌شعبه و محمّدبن‌مسلمة مراجعه کرد، و نیز از او نقل شده است که در قضیه‌ای میان دو نفر قضاوت کرد، پس بلال به او اطّلاع داد که پیامبرعلیه‌السلام بر خلاف حکم او قضاوت فرمود، پس آن را نقض کرد.

ج) روایت شده که عمر در انگشتان نصف دیه را قرار می‌داد و آن‌ها را از یک‌دیگر جدا می‌کرد، در انگشت کوچک شش شتر و انگشت بعدی نه و در انگشت میانی و سبابه ده ده، و در ابهام پانزده. پس وقتی برایش از نوشته‌ی عمروبن‌حزم روایت شد که برای هر انگشت ده تاست، از رأی خود برگشت. و درباره دیه چنین گفت: خداوند رحمت کند کسی را که چیزی از رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده باشد. پس حمل‌بن‌مالک به پا خاست و او را خبر داد که رسول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قضاوت فرمود که باید بنده‌ای آزاد کند. عمر گفت: اگر این را نشنیده بودیم به چیز دیگر قضاوت می‌کردیم.

د) و ارث‌بردن زن از دیه‌ی همسرش مورد نظر او نبود، پس ضحاک او را خبر داد که ایشان علیه‌السلام به او نوشت که زن أشیم ضبابی را از دیه‌ی شوهرش ارث دهد. پس به آن گفته رجوع کرد.

ه) روایت چنین می‌نماید که عمر درباره‌ی زردتشتیان گفت: نمی‌دانم نسبت به آنان چه کنم؟ عبدالرّحمان‌بن‌عوف گفت: گواهی می‌دهم که از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود: درباره‌ی آنان به سنّت اهل کتاب رفتار کنید پس از آنان جزیه گرفت و بر دینشان پایدار گذاشت.

و) رأیش را درباره‌ی بلاد طاعون با خبر عبدالرّحمان رها کرد.

ز) از عثمان روایت شده است که به گفته‌ی فریعة دختر مالک خواهر أبوسعید خدری برگشت وقتی که گفت: خدمت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم تا بعد از مرگ شوهرم درباره‌ی جایگاه عده از او اجازه گیرم پس ایشان علیه‌السلام فرمود: در خانه‌ات بمان تا عدّه‌ات سرآید. و این استفتاء او را مورد انکار قرار نداد. یعنی بلافاصله روایت او راگرفت که زنی که شوهرش فوت کرده در منزل شوهر عدّه نگهدارد و شب‌ها بیرون نرود و اگر کسی که به کارهایش برسد نداشت، روز بیرون رود.

ح) از علی مشهور است که راوی را سوگند می‌داد و روایت ابوبکر را بدون سوگند پذیرفت و نیز روایت مقداد را در مورد حکم مذی پذیرفت.

ط) مراجعه‌ی مردم به گفته‌ی عایشه در واجب‌بودن غسل در پی برخورد دو ختنه‌گاه.

ی) رجوع صحابه به خبر ابوسعید در مورد ربا.

یا) ابن‌عمر گفت: چهل سال مخابره می‌کردیم و اشکالی در آن نمی‌دیدیم، تا اینکه رافع‌بن‌خدیج نهی ایشان علیه‌السلام را از مخابره برایمان روایت کرد.

یب) أنس گفت: ابوعبیده و ابوطلحه و ابیّ‌بن‌کعب را شرابی می‌دادم یک نفر آمد و گفت: خمر حرام شده است. ابوطلحه گفت: ای انس برخیز و این کوزه را بشکن، پس بلند شدم و آن‌ها را شکستم.

یج) عمل مردم قبا در مورد تغییر قبله با خبر واحد، شهرت یافته است.

ید) به ابن‌عبّاس گفته شد: فلانی گمان می‌کند که موسای همراه خضر، موسای بنی‌اسرائیل نیست. ابن‌عبّاس گفت، دشمن خدا دروغ گفت؛ ابیّ‌بن‌کعب مرا خبر داد و گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایمان خطبه خواند و موسی و خضر را به

چیزی یاد کرد که دلالت داشت بر اینکه موسای همراه خضر، همان موسای بنی‌اسرائیل است.

یه) از ابوالدرداء است، هنگامی که معاویه تعدادی ظرف‌های طلا و نقره را به بیشتر از وزن آن‌ها فروخت، ابوالدرداء گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از این کار نهی می‌فرمود. معاویه گفت: اشکالی در آن نمی‌بینم. ابوالدرداء گفت: کیست عذر خواهم از معاویه؟ از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبرش می‌دهم و او از رأی خودش مرا خبر می‌دهد. هرگز در یک زمین با تو زندگی نمی‌کنم.

پس این خبرها قطره‌ای از دریاهای این باب است و کسی که در کتاب‌های اخبار بنگرد از این‌گونه خبرها بی‌حد و حصر می‌یابد که هر یک از آن‌ها هرچند که متواتر نباشد، ولی قدر مشترک میان تمام آن‌ها این است که بر وفق خبری که صحت آن دانسته نشده، عمل به آن معلوم است، پس در معنا متواتر شده است.

امّا مقام دوم: و آن، اینکه آنان بر وفق این اخبار و به خاطر آن عمل کردند و بیانش از و وجه است: اوّل: اگر نه به خاطر این اخبار؛ بلکه برای امر دیگری عمل می‌کردند، یا به سبب اجتهاد نوینی بود که برایشان حاصل شده یا چیزی را یاد آورده‌اند که از رسول علیه السلام شنیده‌اند، در این صورت از جهت دین و عادت واجب بوده آن را نقل کنند، امّا از جهت عادت بدین خاطر که: چون اگر گروه عظیمی نسبت به امری که برایشان پوشیده و دشوار گردیده توجّهشان شدّت یابد، سپس آن دشواری برطرف شود به دلیلی که روایت کرده‌اند یا رأیی که برایشان پیش آمده، به‌ناچار باید آن دلیل را آشکار نمایند و از پیروزی خود شادمان و از زدوده شدن آن مشکل خوشحال شوند، پس اگر برای شخص واحد جائز باشد که این امر را آشکار نکند، برای کل هم جایز نخواهد بود.

و امّا از جهت دین: چون سکوتشان در بیان آن دلیل و عملشان به موجب آن خبر، این توهّم را پیش می‌آورد که آنان به سبب آن خبر این کار را انجام داده‌اند همان‌گونه که عمل آنان به موجب آیه‌ای که شنیده‌اند، دلالت دارد که آنان بر اساس

آن عمل کرده‌اند و ایهام باطل جایز نیست.»[۱]

و عضدالدّین ایجی در شرح مختصر ابن‌الحاجب گوید: «جایزبودن تعبّد به خبر واحد اثبات و واقع گردیده است. به این معنی که عمل به خبر واحد واجب است وکاشانی و رافضی‌ها و ابن‌داوود آن را انکار کرده‌اند و معتقدان به واقعیّت آن در روش اثباتش اختلاف کرده‌اند و جمهور معتقدند که به دلیل نقلی واجب می‌شود و احمد و قفال و ابن‌سریج و ابوحسین بصری به دلیل عقل آن را واجب می‌دانند.

گفته‌ی ما: اجماع صحابه و تابعان بر این مطلب است، به دلیل آن‌چه از آنان نقل شده از استدلال به خبر واحد و عملشان به آن در رخدادهای مختلفی که قابل شمارش نیست و این امر بارها تکرار شده و میان ایشان شایع شده است و هیچ‌کس آن را مورد انکار قرار نداده؛ وگرنه نقل می‌شد و این خود موجب علم عادی به اتّفاق همگی آنان می‌شود، مانند سخن صریح، هرچند احتمال چیز دیگری در آن بر پا شود.

از آن جمله است: عمل ابوبکر به خبر مغیرة در میراث مادر بزرگ، و عمل عمر به خبر عبدالرّحمان در جزیه‌دادن زردشتیان و به خبر حمل‌بن‌مالک در واجب‌بودن دادن کنیز در مورد دیه جنین، و به خبر ضحاک در میراث همسر از دیه‌ی شوهر و به خبر عمروبن‌حزم در دیه‌ی انگشتان و عملکرد عثمان و علی به خبر فریعة که نگهداری عدّه وفات در خانه‌ی شوهر است، و عملکرد ابن‌عبّاس به خبر ابوبکر (از پیامبرﷺ): ائمّه از قریش هستند و پیامبران آن‌جا که می‌میرند دفن می‌شوند، و از ماگروه‌های پیامبران کسی ارث نمی‌برد. و غیر از این‌ها که دقّت نظر در آن‌ها جز اطاله مطلب نتیجه‌ای ندارد و جایگاهش کتاب‌های سیره است.

و ازچند وجه به آن اعتراض شده است:

اوّل: گفته‌اند که نمی‌پذیریم عمل در این رویدادها بر پایه‌ی این خبرها باشد و شاید به دلیل دیگری باشد. و موافقت یک عمل با یک خبر، لازم نمی‌آورد که آن

---

۱. المحصول في علم الأصول ۲/ ۱۸۰ـ ۱۸۴.

خبر سبب آن عمل باشد. و پاسخ چنین است: از سیاق آن‌ها برمی‌آید که براساس خبر عمل شده و بنا به روال عادی عملکرد به غیر آن محال می‌نماید.

دوم: گفته‌اند که این مطلب معارض است با این که ابوبکر خبر مغیرة را نپذیرفت تا اینکه محمّدبن‌مسلمة آن را روایت کرد، و عمر خبر ابوموسی را در اجازه‌گرفتن نپذیرفت تا اینکه ابوسعید آن را روایت کرد و خبر فاطمه دختر قیس را انکار کرد و گفت: چگونه کتاب خداوند را با گفته‌ی زنی رها کنیم که نمی‌دانیم راست یا دروغ می‌گوید وعلی خبرابوسنان راردکرد و غیر ابوبکر را سوگند می‌داد. و عایشه خبر ابن‌عمر را در مورد عذاب دادن مرده باگریه‌ی خانواده‌اش بر او ردّ کرد.

و پاسخ چنین است: آنان فقط با تردید خبر را انکار کردند، و از عمل خودداری کردند از جهت افاده‌ی گمان و در این نزاعی نیست. و نیز: با افزودن آن‌چه ذکرکردید، در مورد خبر واحد بودن آن، خارج نمی‌شود و با این‌همه پذیرفته شد که این دلیلی بر شماست نه برای شما.

سوم: گفته‌اند که شاید آن موارد، خبرهای خاصّی است که آن را پذیرفته‌اند. و این در همه‌ی خبرها لزومی ندارد. پاسخ: ما می‌دانیم که آنان به خاطر ظهور این اخبار و افاده‌ی ظن به آن‌ها عمل کرده‌اند نه از نظر ویژگی‌های آن‌ها مانند ظاهر متواتر کتاب؛ و این نشانگر اتّفاق بر وجوب عمل است بدانچه که افاده ظن می‌کند.

و برای ما این دلیل هم هست که: به تواتر رسیده است که حضرت ﷺ افراد آحاد را به نواحی مختلف برای تبلیغ احکام می‌فرستاد، با علم به اینکه مخاطبان این افراد آحاد، موظّف بودند به مقتضای دستور عمل کنند.»

و تفتازانی در «شرح التوضیح» گوید: «استدلال شده است به کتاب و سنّت که خبر واحد موجب عمل است. امّا کتاب: بنا به فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**فلو لا نفر من کلّ فرقة**﴾. زیرا که لفظ لعلّ در این آیه (لعلّهم یحذرون) برای طلب یعنی ایجاب است؛ زیرا امید و آرزو برای خدای متعال محال است و طائفه بخشی از فرقه، یک یا دو نفر است، چون فرقه از سه به بالاست. و به طورکلّی لازم نیست که به درجه‌ی تواتر برسد، پس دلالت دارد که خبر واحد، حذر را ایجاب می‌کند. و

ممکن است پاسخ داده شود به این‌که مراد، فتوی در فروع به قرینه‌ی تفقّه است، و لازم می‌آورد تخصیص قوم به غیر مجتهدان را به قرینه‌ی این‌که بر مجتهد واجب نیست که به سبب خبر واحد پرهیز و حذر کند، چون خبر واحد ظنّی است و دست مجتهد در این باره باز است. و افزون براین گفته‌اند در اینکه «لعلّ» برای ایجاب و طلب باشد، جای تأمّل است. نیز فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**کلّ فرقة**﴾ هر چند که عام است، ولی تخصیص خورده به اجماع بر عدم خروج واحد از هر سه تا.

امّا سنّت، چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر بریرة را در هدیه پذیرفت، و خبر سلمان در هدیه و صدقه هنگامی که یک طبق رطب آورد وگفت: این صدقه است و پس از آن نخورد. و به یارانش فرمان خوردن داد. سپس یک طبق رطب آورد وگفت: این هدیه است. پس حضرت خورد و به یارانشان دستور خوردن داد. و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم افرادی از اصحابش را به کشورها برای تبلیغ احکام فرستاد و واجب‌بودن پذیرش آن بر مردم و این دلیل از دلیل نخست برتر است؛ زیرا جائز بود که برای پیامبر، علم به صدق آن دو حاصل شود؛ علاوه بر اینکه آن دلیل فقط بر قبول دلالت می‌کند نه بر وجوب آن.

اگر گفته شود: این خبرها، خود، آحاد است. پس چگونه به وسیله‌ی آن‌ها اثبات می‌شود که خبر واحد حجّت باشد و این مصادرة به مطلوب است؟ گوییم: مشروح آن چنین است که هر چند خبرهای آحادی است، امّا جمع آن‌ها به اندازه‌ی تواتر رسیده است، مانند شجاعت علی و بخشندگی حاتم، و اگر لازمه‌اش تواتر نباشد کمتر از شهرت نیست.

و چه بسا به اجماع استدلال شود و آن این‌که از صحابه و غیر آنان نقل شده که به خبر واحد استدلال و عمل کردند؛ در رخدادهای مختلفی که قابل شمارش نیست و این امر تکرار و شایع شده بدون آنکه کسی آن را انکار کند، و این امر به طور عادی، مانند قول صریح موجب علم به اجماعشان می‌شود. و سیاق خبرها دلالت دارد بر این‌که عمل صحابه در آن رخدادها تنها به سبب خود خبر واحد بود، و آن‌چه از انکارشان در مورد بعضی خبرهای آحاد نقل شده است فقط به خاطر

کوتاهی در افاده‌ی ظن و واردشدن شک در صدق بوده است.»[۱]

و دانشمندان دلیل‌های بسیاری در این مسأله آورده‌اند، و سخن درباره‌ی حجّیّت خبر واحد به درجه‌ای از اهمّیت رسیده است که بسیاری از علمای اهل سنّت در این مسأله نوشته‌های مستقلی تألیف کرده‌اند. و متن گفته‌ی حافظ نووی بر این مطلب چنین است: «دلیل‌های نصوص شرعی و حجّت‌های عقلی بر وجوب عمل به خبر واحد تظاهر یافته است. و علما در کتاب‌های فقه و اصول، این مطلب را با دلیل‌هایش تقریر کرده و به بهترین و رساترین توضیح، بیان نموده‌اند. و گروه‌هایی از اهل حدیث و غیر آنان نوشته‌های فراوان مستقلی در خبر واحد و واجب‌بودن عمل به آن نوشته‌اند. والله أعلم.»[۲]

۵ - درباره این گفته ابن‌تیمیّه: «خبر واحد جز با قرائن مفید علم نیست، و این قرائن گاهی وجود ندارند و گاهی مخفی از مردم هستند. پس برای آنان علم به قرآن و سنّت‌های متواتر به دست نمی‌آید.»

اشکالات وارد بر این سخن از چند وجه است:

۱۸) احمد گفت: خبر واحد به طور مطلق افاده‌ی علم می‌کند

این سخن خود ردی است بر احمدبن‌حنبل، که معتقد است: خبر واحد حتّی بدون قرینه افاده‌ی علم می‌کند. متن گفته‌ی قاضی عضدالدّین ایجی چنین است: «در خبر واحد شخص عادل اختلاف شده است که آیا افاده‌ی علم می‌کند یا نه؟ و قول مختار چنین است: به انضمام قرائن افاده‌ی علم می‌کند و منظور از آن زائدی است بر آن‌چه معمولاً تعریف از آن جدا نیست، وگروهی گفتند: بدون قرینه نیز به آن علم حاصل می‌شود. سپس اختلاف کردند. احمد درگفته‌ای گوید: همواره بدون قرینه به آن علم حاصل و طرد می‌شود. یعنی هرگاه خبر واحد به دست آمد

---

۱. التلویح فی شرح التوضیح- مبحث خبر الواحد.

۲. المنهاج فی شرح صحیح مسلم ۱/ ۸۵ حاشیه‌ی قسطلانی.

علم حاصل می‌شود. وگروهی گفته‌اند گاهی علم به آن حاصل شود، لیکن نه این که هرچه به دست آمد، علم به آن حاصل شود. و اکثر آن‌ها گویند: نه با قرینه نه بی‌قرینه، به آن علم حاصل نمی‌شود.»[۱]

و جلال‌الدّین محلّی در «شرح جمع الجوامع» گوید: «[یک مسأله: خبر واحد جز به قرینه افاده‌ی علم نمی‌کند] همان‌گونه که مردی از مرگ فرزندش که نزدیک به مرگ است، با قرینه‌ی گریه خبر می‌دهد و کفن و تابوت حاضر می‌کند. [و بسیاری گفته‌اند که به طور مطلق افاده علم نمی‌کند] و آن‌چه از قرینه ذکر کرده همراه با اغما یافت می‌شود. امام [احمد گفت] [به طور مطلق] افاده می‌کند به شرط عدالت...»

و عالم حنفی عبدالعلی ملقّب به «بحرالعلوم» سخن او را رد کرده و گفته است:گفته شده است: خبر واحد شخص عادل به طور مطلق افاده‌ی علم می‌کند، چه محفوف با قرائن باشد چه نباشد از امام احمد است: این حکم فراگیر است، پس چنین است که هرگاه عادلی خبر داد، علم حاصل می‌شود. این گفته از چون اویی بعید است و این مکابره ی سخت آشکار است. امام فخرالاسلام گوید: امّا ادّعای علم یقین بی هیچ شبهه‌ای باطل است؛ چون تجربه پیش پیش آن را رد می‌کند. و ما بیان داشتیم که مشهور، علم یقین را ایجاب نمی‌کند و این اولی است، و این بدین خاطر است که خبر واحد به ناچار محتمل است، و یقینی با احتمال در کار نیست و کسی که این مطلب را انکار کند، خودش را نادان کرده است و خردش را گمراه نموده است. و گفته شده است: حاکم علم‌آوری خبر واحد را همیشگی نمی‌داند؛ بلکه در بعضی صورت‌ها به کرامت خداوند متعال افاده علم می‌کند و این قول نیز فاسد است چون تحکّم صریحی است.»[۲]

بنابراین از عبارت شرح عضد بر مختصر ابن‌الحاجب دانستید که افاده‌ی علم از خبر واحد به طور مطلق، قولی است که گروهی بدان معتقدند.

---

۱. شرح المختصر ۲/ ۵۵ـ ۵۶.

۲. فواتح الرحموت ـ شرح مسلم الثبوت ۲/ ۱۲۱ حاشیه‌ی «المستصفی».

۲) اکثریت گفته‌اند: به طور مطلق افاده‌ی علم نمی‌کند

واز سوی دیگر:از عبارت قاضی عضد وجلال محلّی دانستید که: قول به عدم افاده‌ی علم از خبر واحد به طور مطلق، مذهب اکثر اصولیین اهل سنّت می‌باشد.

۳) بعد از نصّ نیازی به قرینه نیست

حقیقت در خور پذیرش این است که شخص منصوب از جانب پیامبرﷺ برای آگاهی رساندن و تبلیغ از سوی ایشان برای امّت، باید حجّتی ـ از نص یا دلیلی ـ داشته باشد که حقّانیّت او را اثبات کند، تا امّت آن‌چه را که ابلاغ می‌کند بپذیرد و با وجود نص یا دلیل، نیازی به قرینه‌ای برای خبر او نیست. تا این که گفته شود: «از دید بیشتر مردم قرائن منتفی یا پوشیده می‌ماند، پس با قرآن و سنّت‌ها برایشان علم حاصل نمی‌شود.» بلکه خبر چنین کسی ـ به علّت وجود نص بر آن ـ مفید علم می‌باشد. و این معنی در موضوعی که ما در آن هستیم، ثابت است به جهت اینکه حدیث مدینة العلم به منصوب‌شدن علی علیه السلام بر این منصب، دلالت دارد. پس خبر حضرتش علیه السلام مفید علم و یقین می‌باشد.

و از این‌جا آشکار می‌شود که قیاس کردن خبر حضرتش علیه السلام با خبر دیگر افرادی که خبر آحادی دارند مانند قیاس آب با سراب است و این مخالف حق و درستی است.

۴) چرا تخصیص به قرآن و سنّت متواتر؟

پس تخصیص به قرآن و سنّت وجهی ندارد، چون بنابر آن‌چه ابن‌تیمیّه توهّم کرد، با خبر این خبردهنده مطلقاً علم اثبات نمی‌شود، چه قرآن باشد و چه سنّتی متواتر یا غیر متواتر. پس بسنده کردن نفی علم به قرآن و سنّت متواتر وجهی ندارد. بلکه بنا به اقتضای قاعده باید می‌گفت: «به قرآن و سنّت غیر متواتر بلکه سنّت متواتر علم حاصل نمی‌شود» چنان‌که بر آگاه به اسلوب‌های سخن پوشیده نمی‌ماند.

۶ ـ اشاره به دلیل‌های عصمت حضرت علیعلیه‌السلام

و امّا گفته‌اش: «اگر گویند: «آن یک واحد، معصوم است و با خبرش علم حاصل می‌شود. به آنان گفته می‌شود: نخست باید علم به عصمت او حاصل شود.» پس سخن بر ضد او به چند وجه است:

اوّل: گویی ابن‌تیمیّه نمی‌داند که اقتضای مذهب امامیه قول به عصمت این مبلّغ نصب شده برای تبلیغ است!!

دوم: عصمت این مبلّغ یگانه از حدیث مدینة العلم ثابت است همان‌گونه که پیش از این دانستید، که بعضی از منصفان اهل سنّت به آن اعتراف کرده‌اند، پس حدیث مدینة العلم دلالت بر مبلّغ بودن و عصمت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام با هم دارد. پس این گفته‌اش: «نخست باید علم به عصمت او حاصل شود» باطل شد.

سوم: عصمت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از آیاتی از قرآن و حدیث‌های بسیاری از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ثابت است. و تفصیل این مطلب به جای خودش موکول می‌شود.

چهارم: منصوب‌کردن این مبلّغ از سوی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ـ با تأمّل ـ عین منصوب کردن ایشان به امامت و خلافت می‌باشد. و در جایش ضرورت معصوم بودن امام ثابت شده، پس منصوب کردن به تنهایی دلیل عصمت است.

پنجم: آیه‌ی مبارکه: ﴿**و ما یَنْطِقُ عَنِ الهویٰ إنْ هو إلّا وحیٌ یوحیٰ**﴾[1] دلالت دارد بر این که تمام کارهای پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از سوی خداوند عزّ و جلّ است و بر این اساس می‌توان گفت که نصب‌کننده برای تبلیغ، خود خداوند عزّوجلّ است و وقتی این منصوب‌کردن، عین منصوب کردن برای امامت و خلافت از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده باشد، جز برای معصوم اثبات نمی‌شود. پس نصب الهی برای تبلیغ، نمایانگر عصمت نصب‌شده است.

با آن‌چه آوردیم پاسخ این گفته او آشکار می‌شود: «عصمت او تنها به خبرش ثابت نمی‌شود، پیش از علم داشتن به عصمت او، پس این دور است.»

۱.نجم /۳.

زیرا اثبات عصمت ایشان متوقف بر خبرش نیست، لیکن می‌توان عصمتش را نیز با خبرش اثبات کرد؛ چون خبر ایشان تنها نیست؛ بلکه همراه با معجزات متواتر تابناکی است که موجب علم به عصمت می‌شود، پس این نیز دور نیست.

و امّا گفته‌اش: «به اجماع ثابت نمی‌شود، زیرا میان امامیه اجماعی در آن نیست و جز این نیست که اجماع حجّت است؛ چون در میانشان امام معصوم است، پس این امر برمی‌گردد به اثبات عصمت او به مجرّد ادّعایش» پس جواب این است: اگر او بخواهد اجماع را از اهل گمراهی نفی کند، این ابداً برای ما زیانی ندارد، چون اصلاً اجماع اینان حجّیت ندارد، و اگر خواستار نفی اجماع امامیه باشد، انکار امری بدیهی است چون همه امامیه قائل به عصمت این واحدِ مبلّغ از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند.

همچنین مراد از این مبلّغ امیرالمؤمنین علیه السلام است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل در اجماعی است که عصمت او را متحقّق می‌کند و هیچ مؤمنی در عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شک نمی‌کند، هرچند اهل سنّت در آن حرف دارند.

و نیز: حسنین علیهما السلام در اجماع کنندگان داخل هستند و عصمت آنان با دلیل‌های قطعی دیگری، غیر از اجماع ثابت است.

و نیز: دیگر ائمّه اهل بیت در میان اجماع‌کنندگان هستند که با دلیل‌هایی از کتاب و سنّت معصوم هستند.

پس بطلان این ادّعای او، که امر به اثبات عصمتش به مجرّد ادّعای آن مبلّغ باز می‌گردد، ظاهر گشت و نیز جواز استدلال به اجماع برای اثبات عصمت هر یک از ائمّه اطهار علیهم السلام آشکار شد، چون از قبیل اثبات عصمت آن امام به گفته‌ی خودش نیست، تا دور لازم آید و امّا عصمت همگی آنان، با دلیل‌های قطعی دیگری غیر از اجماع ثابت شده است؛ هم‌چنان‌که به آن، عصمت یکایک آنان ثابت شد، همان‌گونه که اشاره کردیم. و نیز باطل‌بودن گفته‌ی بعدی ابن‌تیمیّه ظاهر شد که گوید: «معلوم است اگر عصمتش حق باشد باید از راه دیگری غیر از خبر خودش دانسته شود.» چراکه امکان ثابت‌شدن عصمت او را با خبرش دانستید، از جهت

مقترن بودنش با آن‌چه موجب علم و یقین می‌شود، علاوه بر اینکه با دلیل‌ها و راه‌های دیگر نیز اثبات می‌شود.

و هنگامی که بطلان سخنان او آشکار شد، نتیجه‌ی سخنانش هم باطل می‌شود که چنین گفته است: «پس اگر برای شهر دانش دری جز او نمی‌باشد، نه عصمت او نه چیز دیگری از امور دین ثابت نمی‌گردد.»

و حاصل این‌که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام همان باب مدینة العلم است، و او یگانه مبلّغ از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد. و اگر این مطلب ثابت شد، عصمت او و دیگر امور دین ثابت می‌گردد. و سپاس از آنِ خداوند جهانیان است.

۷ ـ لازمه‌ی این گفته ابن‌تیمیّه: «این حدیث چیزی جز افترای زندیقی نادان نیست»

و امّا آن‌چه ابن‌تیمیّه از روی دشمنی و حسد شدیدش بر زبان آورده است که: «پس معلوم می‌شود که این حدیث چیزی جز افترای زندیقی نادان نیست که گمان برده مدح است. و او راه را برای زندیقان دیگر در قدح و ایراد نسبت به دین اسلام، باز می‌کند؛ از این‌رو که تنها یک نفر آن را تبلیغ کرده است»؛ از کفرگویی‌های بسیار زشت است که خداوند سبحان و متعال حسابرس و منتقم از او در روز قیامت است.

۸دانستید که حدیث مدینة العلم را بزرگان علمای ثقه‌ی اهل سنّت روایت کرده‌اند، طبقه‌ای بعد از طبقه‌ای و نسلی بعد از نسل و تعدادی حُکم به صحت آن داده‌اند وگروهی آن را از تابناک‌ترین فضیلت‌ها و منقبت‌های پیامبر و وصی علیهماالسلام قرار داده‌اند... و بر عبارت‌های این بزرگان و افادات آن سردمداران آگاه شدید، بنابراین لازمه‌ی این گفته‌ی ابن‌تیمیّه این است که همه‌ی این پیشوایان بزرگ و اساتید والامقام، یکایک آنان زندیق نادان باشند، و اگر اینان زندیق‌های نادانی باشند آیا از مذهب اهل سنّت کسی باقی می‌ماند؟ پیشوایانی هم‌چون:

عبدالله‌بن‌عثمان قاری، سفیان‌بن‌سعید ثوری، عبدالرزّاق صنعانی، یحیی‌بن معین، سویدبن سعید حدثانی (استاد مسلم)، احمدبن‌حنبل، عبادبن‌یعقوب رواجنی (استاد بخاری)، ابوعیسی ترمذی، حسین‌بن‌فهم بغدادی، ابوبکر بزّار،

محمّدبن‌جریر طبری، ابوبکر باغندی، ابوالعبّاس أصم، ابوالحسن قنطری، ابوبکر جعابی، ابوالقاسم طبرانی، ابوبکر قفّال، ابوالشیخ اصفهانی، ابن‌سقاء واسطی، ابواللیث سمرقندی، محمّدبن‌مظفّر بغدادی، ابن‌شاهین بغدادی، ابوالحسن سکری حربی، و ابن‌بطة عکبری.

و حاکم نیشابوری، ابن مردویه اصفهانی، ابونعیم اصفهانی، ابوالحسن عطّار، ابوالحسن ماوردی، ابوبکر بیهقی، ابن‌بشران، خطیب بغدادی، ابن‌عبدالبر، ابومحمّد غندجانی، ابن‌مغازلی، ابوالمظفّر سمعانی، ابوعلی بیهقی، شیرویه دیلمی، عبدالکریم سمعانی، أخطب خوارزم، ابن‌عساکر، ابوالحجّاج اندلسی، مجدالدّین ابن‌أثیر، عزالدّین ابن‌اثیر و ...

و نیز آن‌چه ابن‌تیمیّه گفته بر علمای متأخّر از ابن‌تیمیّه هم که حدیث مدینة العلم را روایت کرده‌اند؛ صدق می‌کند، مانند: جمال‌الدّین زرندی، صلاح‌الدّین علایی، علی همدانی، نورالدّین بدخشانی، بدرالدّین زرکشی، کمال‌الدّین دمیری، مجدالدّین فیروزآبادی، امام‌الدین هجروی، شمس‌الدّین جزری، زین‌الدّین خوافی، شهاب‌الدّین دولت‌آبادی، ابن‌حجر عسقلانی، شهاب‌الدّین احمد، ابن‌صباغ مالکی، عبدالرّحمان بسطامی، شمس‌الدّین گیلانی، شمس‌الدّین سخاوی، حسین واعظ کاشفی، جلال‌الدّین سیوطی، نورالدّین سمهودی، فضل‌الله‌بن روزبهان، عزّالدّین‌بن‌فهد هاشمی مکّی، شهاب‌الدّین قسطلانی، جلال‌الدّین دوانی، کمال‌الدّین میبدی، غیاث‌الدّین‌بن‌همام‌الدّین، جلال‌الدّین بخاری، شمس‌الدّین شامی، ابن‌عراق کنانی.

و ابن‌حجر مکّی، علی متقی هندی، ابراهیم وصابی، محمّد طاهر فتنی، عبّاس‌بن‌معین‌الدّین جرجانی، کمال‌الدّین جهرمی، عیدروس یمنی، جمال‌الدّین محدّث شیرازی، علی قاری هروی، عبدالرؤف منّاوی، یعقوب لاهوری، ابوالعبّاس مقری، احمدبن‌فضل مکّی، محمود قادری، تاج‌الدّین سنبهلی، عبدالحق دهلوی، سیّد محمّد بخاری، عبدالرّحمان چشتی، علیّ‌بن‌محمّد چشتی، علیّ‌بن‌محمّد جفری، علی عزیزی، نورالدّین شبراملسی، ابراهیم کردی، اسماعیل کردی، زرقانی

مـالکی، سـالم‌بن‌عبدالله بـصری، مـحمّدبن‌عبدالرّسـول بـرزنجی، مـیرزا مـحمّد بدخشانی، محمّد صدر العالم، ولی‌الله دهلوی، محمّد معین سندی، شیخ محمّد حـفنی، مـحمّدبن‌اسـماعیل یـمانی، صـبّان مـصری، سـلیمان جـمل، قـمرالدّیـن اورنگ‌آبادی، شهاب‌الدّین عجیلی، محمّد مبین لکهنوی و ثناءالله بانی بتی.

و عـبدالعـزیز دهـلوی، جـواد سـاباط، عـمر خـربوتی، قـاضی شـوکانی، رشیدالدّین دهلوی، جمال‌الدّیـن قـرشی، نـورالدّیـن سـلیمانی، ولی‌الله لکـهنوی، شهاب‌الدّین آلوسی، قندوزی بلخی، بدایونی، مولوی حسن زمان، عـلی دمـنتی، عبدالغنی غنیمی، و دیگران.

بـلکه دانسـتید کـه ایـن حـدیث شـریف را بـزرگان تـابعان از یـاران پیامبرﷺ روایت کرده‌اند و به آن اعتراف نموده، و آن را فضیلتی برای مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار داده‌اند به ویژه یاران شوری که آن را با تسلیم تلقی کرده‌اند. و از آنان عبدالرّحمان‌بن‌عوف به صورت کاملی تصریح به ثابت‌بودن آن نموده است.

و پیشتر دانستید که پیامبرﷺ تنها به «**أنا مدینة العلم و عـلی بـابها**» اکـتفا نکرده، بلکه نهایت کوشش خود را در ابلاغ آن به امّت فرمود، به طوری که در روز حدیبیّه، صدایش را بلند فرمود در حالی‌که بازوی امیرالمؤمنین را گـرفته بـود... و دیگر اموری که دلالت دارد بر کوشش ایشان به ابلاغ این موضوع به امّت.

و با توجّه به آن‌چه ذکر کردیم روشن می‌شود که گفته ابن‌تیمیّه را بـر زبـان نمی‌آورد جز «زندیقی نادان که راه را برای زندیقان دیگر در قدح و ایراد نسبت به دین اسلام، باز می‌کند.»

از حدیث‌هایی که دلالت دارد علی مبلّغ دانش‌های پیامبر است

و بر خردمندان پوشیده نیست آن‌چه ابن‌تیمیّه آورده تنها انکار حدیث «**أنا مدینة العلم و علیٌ بابُها**» نیست، بلکه مستلزم انکار حدیث‌های بسیاری دربـاره‌ی مولایمان امیرالمؤمنین است که بزرگان حافظان از پیشینیان و دنبال‌کنندگان آنان آن را روایت کرده‌اند؛ چون سخن او مبنی بر این است که حدیث مدینة العلم دلالت

دارد که علی یگانه مبلّغ از سوی پیامبر است، لیکن مبلّغ نمی‌تواند یک نفر باشد، و الّا امر اسلام فاسد می‌شود، پس این حدیث باطل است.

ولی برای اهل حق و یقین شکّی نیست که حضرتش علیه‌السلام یگانه باب مدینة العلم است، و جز او مبلّغی از سوی پیامبر نیست و حدیث‌های دیگر اضافه بر حدیث مدینة العلم بر آن دلالت دارند مانند:

فرمایش حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «علی باب علم من است و بعد از من برای امّتم بیان‌کننده‌ی چیزهایی است که برای آن فرستاده شدم...» و فرموده‌اش در حدیثی طولانی: «... و تو باب علم من هستی...»

و فرموده‌اش در حدیثی درباره‌ی علی: «رازدار دانشم، و باب من است که از آن وارد می‌شوند.»

و فرموده‌اش: «این نخستین کسی است که به من ایمان آورد، و نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند... و اوست درِ من که از آن وارد می‌شوند.»

و فرموده‌اش: «علی باب حطّه است، هر کس از آن وارد شود مؤمن است، و هر کس از آن سر باز زند کافر است.»

و فرموده‌اش: «علیّ‌بن‌ابی‌طالب، دَرِ دین است، هر کس در آن داخل شود، مؤمن است و هر کس از آن خارج شود، کافر است.»

و فرموده‌اش: «ای علی! تو حجّت خداوند و باب الله هستی.»

و فرموده‌اش: «علی از من است و من از او هستم، و کسی از طرف من ادا نمی‌کند، جز خودم یا علی.»

و بر گوشه‌ای از طریق‌های این حدیث‌ها و غیر آن‌ها اطّلاع پیدا کردی که مؤیّد حدیث مدینة العلم می‌باشند، که بخشی از آن‌ها را در بحث «اعلمیّت» خواهیم آورد، ان‌شاءالله‌تعالی.

و اصحاب پذیرفته‌اند که در میان آنان علی علیه‌السلام داناتر است ـ و لذا در مشکلات و آن‌چه نمی‌دانستند یا برایشان مُبهم بود به ایشان مراجعه می‌کردند ـ و اوست

یگانه مبلّغ از سوی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم، تا آن‌جا که از ابن‌عبّاس در توصیف این صفت در بیانی چنین وارد شده است: «شاخه‌های پاکیزه، ریشه‌های مبارک، معدن رحمت، وارثان پیامبران، بازمانده‌ی پیشوایان و جانشینان جانشینان، از آنان است آنکه یادش پاکیزه و اسمش مبارک است، احمد رضی و رسول امّی که از شجره مبارکه است؛ نیک‌سرشت و واضح البرهان است، و مبلّغ بعد از او با بیان تأویل و به حُکم تفسیر، علیّ‌بن‌ابی‌طالب، از خداوند بر او درود پسندیده و زکات برتر باد، جز مؤمن متّقی او را دوست نمی‌دارد، و جز منافق شقی او را دشمن نمی‌دارد.»[1]

و به راستی که اصحاب پیامبر این حقیقت را پذیرفتند و آنان که بعد آمدند از ایشان پیروی کردند؛ چون به گونه‌ای کاملاً واضح برایشان ثابت شده بود تا آن‌جا که گروهی از علمای مشهور اهل سنّت به آن اعتراف کرده و بعضی از متعصبین مانند ابن روزبهان شیرازی به آن اذعان نموده‌اند، آن‌جا که صریحاً گفته است: «او بدون هیچ نزاعی جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ دانش است» بدون هر نزاعی. و این عبارت او در پاسخ به علّامه حلّی است: «آن‌چه از دانش امیرالمؤمنین ذکر کرده، پس تردیدی نیست که او از دانشمندان امّت است و مردم در دانش به او نیازمند هستند، چرا چنین نباشد؟ در حالی که او جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ دانش و نوآوری‌های حقایق معارف است، پس کسی در این‌باره نزاعی ندارد.»

۸ ـ انتشار دانش از علی

ابن‌تیمیّه گوید: «از سوی دیگر، این بر خلاف آن چیزی می‌باشد که از تواتر دانسته می‌شود؛ چون دانش از سوی پیامبر بدون علی به تمام شهرهای اسلام رسید» این نیز سخنی نابخردانه و متعصّبانه است چون:

اوّلاً: ادّعایی باطل است که دروغ‌بودنش آشکار است.

ثانیاً: ادّعای متواتربودنش دروغی دیگر است.

---

۱. زین‌الفتیٰ فی تفسیر سورة هل‌أتی ـ دست‌نویس است.

ثالثاً: مخالف گفته‌های بزرگان از علمای اهل سنّت است که به زودی خواهید شنید، که در آن‌ها صریحاً گفته شده که انتشار علوم در کشورهای مختلف از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد.

رابعاً: اگر بپذیریم که به تمام شهرهای اسلامی دانش از غیر علی رسیده است، چگونه ثابت می‌شود که آن‌چه به آن‌ها رسیده «دانش از سوی پیامبر» بوده است و کاملاً واضح است که مجرّد نسبت کلامی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثبات نمی‌کند که دانش از ایشان است. والّا لازم می‌آید که هر کسی ادّعای ابلاغ از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بنماید، مورد تصدیق قرار گیرد که در این حالت فسادی به بار می‌آید که بر کسی پوشیده نمی‌ماند. در حالی‌که در زمان خودِ حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم دروغ‌گویان فراوان شدند تا این که فرمود: «هر کسی از روی عمد بر من دروغ ببندد، جایگاهش را در آتش بداند.»[1]

خامساً: بر فرض بپذیریم که آن دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، ولی این زیانی به ما نمی‌رساند، بلکه ضررش برای کسانی است که آن علم را گرفته و به آن عمل کرده‌اند، چون آن را از غیرِ درِ دانش گرفته‌اند، و هر آن‌چه چنین دریافت شده باشد عمل به آن جایز نیست؛ بلکه همانند دزدی است و ارتکاب آن اجرای حدّ شرعی به دنبال دارد و از این رو مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما شعار و یاران و خزانه‌دارِ درها می‌باشیم و جز از درها وارد خانه‌ها نمی‌شوند و هر کس که از غیر درهایش وارد آن‌ها شود، دزد نامیده می‌شود.»

گویم: همین اندازه برای ردّ آن‌چه ابن‌تیمیّه ادّعا کرده و آن‌چه بر این کلام بنا کرده است، بسنده می‌باشد و چون عبارتش دربرگیرنده‌ی دروغ‌های دیگری است، ناچاریم که دروغ‌هایش را به تفصیل گوشزد کنیم.

ابن‌تیمیّه گوید: «امّا در مورد مردم مدینه و مکّه، این مطلب آشکار است و هم‌چنین مردم شام و بصره، جز اندکی از علی روایت نمی‌کردند.»

---

۱. من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوّء مقعده من النّار.

گویم: این ادّعایی بی‌دلیل است بنابراینکه ممکن است که دانش پیامبر از سوی علی علیه‌السلام به آنان رسیده باشد ولی از روی دشمنی که با ایشان داشتند، آن‌ها را روایت نکردند، یا اینکه روایت کردند ولی پادشاهان جور و امیران فسق ـ که حتّی از ذکر نام او مانع می‌شدند ـ از انتشار آن روایت‌ها جلوگیری کردند، هرچند که کم روایت کردن ـ اگر بپذیریم که بیانگر دانش‌آموختن اندک است ـ منافاتی با باب مدینة العلم بودن امام علیه‌السلام ندارد، بلکه نمایانگر دوری‌جستن اینان از باب مدینة العلم می‌باشد. نتیجه‌اش بر تو و بر آنان است، اگر خردورزی کنید و آنان خردورزی کنند، و ﴿**سیعلم الّذین ظلموا أی منقلب ینقلبون**﴾

مدینه‌ی منوّره

سپس می‌گوییم: امّا حضرت بخش بیشتر از زندگی پربرکتشان را در مدینه‌ی منوّره سپری می‌فرمود. وکسانی که متصدی امر خلافت شدند و دیگر اصحاب هم در تمام مشکلات در آن شهر به ایشان مراجعه می‌کردند و در این مطلب کسی شک و نزاعی ندارد؛ بلکه گروهی از بزرگان دانشمندان به آن اعتراف کرده‌اند.

نووی گوید: «پرسش بزرگان اصحاب از او و مراجعه به فتواهایش و گفته‌هایش در بسیاری از رویدادها وگرفتاری‌های مشکل مشهور است.»[1]

و ابن‌روزبهان گوید: «مراجعه‌ی صحابه به ایشان در فتویٰ بعید نیست؛ چون او از صحابه مفتی بود و مراجعه به مفتی از شأن فتواجویان است. و مراجعه‌ی عمر به او همانند مراجعه‌ی پیشوایان و والیان عدالت به دانشمندان امّت است.»[2]

و عجیلی گوید: «هرگز از هیچ یک از آنان نمی‌پرسید و همگی از او در جهت راهنمایی می‌پرسیدند و این نبود جز به علّت خاموشی آتش سؤال در زیر پرتو

---

۱. تهذیب‌الاسماء و اللغات ۱ / ۳۴۶.

۲. ابطال الباطل. نوشته‌ی ابن‌روزبهان شیرازی ـ دست‌نویس است.

آگاهی کامل.»[۱]

و دیگر گفته‌های آنان که در بحث «اعلمیّت» ان شاءالله تعالی خواهد آمد.

مکّه‌ی مکرّمه

امّا مکّه‌ی مکرّمه، حضرت از آغاز ولادت تا هجرت در آن زندگی فرمود و پس از ساکن‌شدن در مدینه نیز بارها به آن شهر آمد پس چگونه گفته می‌شود دانش از او به مردم مکّه نرسید؟

افزون بر اینکه شاگرد ویژه‌اش ـ عبدالله‌بن‌عبّاس ـ مدتی طولانی در مکّه زندگی کرد و به مردمش قرآن می‌آموخت و دانش را می‌گستراند. ذهبی در شرح حال ابن‌عبّاس گوید: «اعمش از ابووائل نقل می‌کند که گفت: علی، ابن‌عبّاس را به کارگزاری بر حج گمارد. پس در آن دوران خطبه‌ای خواند که اگر ترک‌ها و رومیان می‌شنیدند همگی اسلام می‌آورند. سپس سوره‌ی نور را برایشان خواند و به تفسیر آن پرداخت.»[۲]

و ابن‌سعد گفت: «محمّدبن‌عمر از واقدبن‌ابویاسر از طلحةبن‌عبدالله‌بن‌عبدالرّحمان ابن‌ابوبکر از پدرش نقل می‌کند که: عایشه به ابن‌عبّاس نظر کرد ـ در حالی که گروهی در شب‌های حج با او بودند و درباره‌ی مناسک حج از او سؤال می‌شد ـ گفت: او از همه‌ی کسانی که باقی مانده‌اند، به مناسک داناتر است.»[۳]

و ابوعمربن‌عبدالبر گوید: «برای ما روایت شد که روزی عبدالله‌بن‌صفوان از خانه‌ی عبدالله‌بن‌عبّاس در مکّه می‌گذشت، پس گروهی از خواستاران فقه را در آن دید و از به خانه‌ی عبیدالله‌بن‌عبّاس گذر کرد، پس گروهی را دید که برای غذا واردش می‌شوند، پس بر ابن‌زبیر وارد شد و به او گفت: به خداوند سوگند آن‌گونه

---

۱. ذخیرة‌المآل: دست‌نویس است. ۲. تذکرة‌الحفّاظ ۱/ ۳۸.

۳. الطّبقات الکبری نوشته‌ی ابن‌سعید ۲/ ۳۶۹.

شدم که آن شاعر گفت:

فإن تصبك من الأيّام قارعة　　لم‌تبك منك على دنيا و لا دين

اگر بلایی مرگبار تو را رسد　　کس نه بر دنیا و نه بر دین تو می‌گرید

(ابن‌زبیر) گفت: ای اعرج! چه شده است؟

گفت: این دو پسر عبّاس یکی مردم را فقیه می‌کند و دیگر مردم را غذا می‌دهد. پس برای تو مکرمتی باقی نگذارند.

پس عبدالله‌بن‌مطیع را خواست و گفت: نزد دو پسر عبّاس برو و به آن دو بگو: امیرالمؤمنین به شما گوید: شما و کسانی از مردم عراق که به شما گوش فرا می‌دهند، از نزد من بیرون روید، والّا چنان و چنان می‌کنم.

عبدالله‌بن‌عبّاس گفت: به ابن‌زبیر بگو، به خداوند سوگند جز دو کس نزد ما نمی‌آید، مردی که خواستار فقه است و مردی که خواهان بخشش و فضل است، پس کدامیک را ممنوع می‌کنی؟

ابوطفیل عامربن‌واثله‌ی کنانی که آن‌جا حاضر بود، شروع به خواندن کرد:

لا درّ درّ اللّيالی كيف يضحكنا　　منها خطوب أعاجيب و يبكينا

و مثل ما يحدث الايّام من غير　　فی ابن‌الزبير من الدنيا تسلينا

كنا نجیء ابن‌عباس فيفتينا　　فقهاً و يكسبنا أجراً و يهدينا

و لا يزال عبيد الله مترعة　　جفانه مطعماً ضيفاً و مسكيناً

فالبرّ و الدّين و الدّنيا بدارهما　　ننال منها الّذی نبغی اذا شئنا

کار دوران نیکو نگشت، چگونه رخدادهای سخت شگفت‌آورش ما را می‌خنداند و می‌گریاند؟

و دگرگونی‌های روزگاران که در ابن‌زبیر پدید می‌آید، ما را از دنیا سرگرم می‌کند

نزد ابن‌عباس که می‌آمدیم به ما فتوا می‌داد، فقه می‌آموخت، هدایت می‌کرد و پاداش می‌رسانید

و عبیدالله همواره دیگهایش مملو بود و میهمان و نیازمند را اِطعام می‌کرد

پس نیکی و دین و دنیا در خانه‌ی آن دو است آن‌چه را که خواهیم از آن به دست می‌آوریم اگر خواستیم

(تا پایان این ابیات)[۱]

و انتشار دادن ابن‌عبّاس ـ شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر قرآن را در میان مردم مکّه ثابت و محقّق گشته است تا آن‌جا که ابن‌تیمیّه خود به آن اعتراف کرده است و از این رو مردم مکّه را داناترین مردم به تفسیر توصیف نموده است و در «الإتقان» چنین آمده است: «ابن‌تیمیه گوید: داناترین مردم به تفسیر اهل مکّه هستند؛ چون آنان یاران ابن‌عبّاس می‌باشند، مانند مجاهد، عطاءبن‌ابورباح، عکرمه بنده‌ی ابن‌عبّاس، سعیدبن‌جبیر، طاووس و غیر آنان.»[۲]

شام

امّا داناترین و فقیه‌ترین مردم شام، ابوالدرداء است که از عبدالله‌بن‌مسعود آموخته و ابن‌مسعود از شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام است. ذهبی در شرح حال ابوالدرداء گوید: «او دانشمند مردم شام بود، و قاری مردم دمشق و فقیه و قاضی آنان بود.»[۳]

و موفّق‌بن‌احمد مکّی گوید: از ابوالدرداء نقل شده است: دانشمندان سه نفرند. مردی در شام ـ یعنی خودش ـ و مردی در کوفه ـ یعنی عبدالله‌بن‌مسعود ـ و مردی در مدینه ـ یعنی علی ـ پس آنکه در شام است از آنکه در کوفه است می‌پرسد و آنکه در کوفه است از آنکه در مدینه است می‌پرسد، و آن که در مدینه است از کسی نمی‌پُرسد.»[۴]

و محب‌الدّین طبری گوید: «از ابوالزعراء، از عبدالله که گفت: «دانشمندان زمین سه نفرند، دانشمندی در شام، و دانشمندی در حجاز و دانشمندی در عراق، امّا دانشمند مردم شام ابوالدرداء است، و امّا عالم مردم حجاز علیّ‌بن‌ابیطالب می‌باشد، و امّا دانشمند مردم عراق، برادر شماست و دانشمند مردم شام و دانشمند مردم عراق نیازمند دانش اهل حجاز می‌باشند ولی دانشمند اهل حجاز

---

۱. الاستیعاب ۳/ ۹۳۷.
۲. الإتقان في علوم القرآن ۲/ ۱۹۰.
۳. تذکرة الحفاظ ۱/ ۲۴.
۴. مناقب امیرالمؤمنین / ۵۵.

نیازمند آن دو نیست. حضرمی آن رانقل کرد.»[۱]

افزون بر تمام این‌ها است مراجعه‌ی معاویه ـ که خود فرماندار مردم شام است ـ به امیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از مشکلات، که ان‌شاءالله در آینده در مبحث اعلمیت از آن‌ها آگاه می‌شوید.

بصره

امّا بصره که امام علیه السلام خود وارد آن شدند و خطبه‌های بسیار و راهنمایی‌ها و موعظه‌های ایشان در آن، بر کسی پوشیده نیست و اگر خواهان تفصیل آن هستید به تاریخ‌ها مراجعه کنید، مانند تاریخ ابن‌جریر طبری و غیر آن.

نیز فرمانداری ابن‌عبّاس از طرف او بر بصره بر کسی پوشیده نمی‌ماند که مردم آن در طول اقامت او، فقه و تفسیر از او آموختند. پس تردیدی نمی‌ماند که دانش از امام علیه السلام به مردم بصره رسید. و در این‌جا برخی کلمات صریح در آموختن مردم بصره از ابن‌عبّاس شاگرد امام علیه السلام را برایتان می‌آوریم که از طرف ایشان فرماندار بصره بود:

«مدائنی از نعیم‌بن‌حفص نقل می‌کند که ابوبکرة گفت: ابن‌عبّاس نزد ما به بصره آمد در حالی که در عرب مانندش کسی از نظر جسمی، علم، بیان، زیبایی و کمال نبود.»[۲]

و ابن‌سعد گوید: «ما را خبر داد عبدالله‌بن‌جعفر رقی از معتمربن‌سلیمان، از پدرش، از حسن که گفت: نخستین کسی که در بصره شناخته شد، عبدالله‌بن‌عبّاس بود. گفت: او سخنوری با دانشی فراوان بود. گفت: سوره‌ی بقره را خواند و آیه آیه آن را تفسیر کرد.»[۳]

و ابن‌حجر گفت: «زبیر با اِسنادی از خود، نقل کرد که ابن‌عبّاس در رمضان مردم را شام می‌داد، در حالی که امیر بصره بود و ماه به پایان نمی‌رسید مگر آنکه

---

۱. الرّیاض النضرة ۲/ ۱۹۹.
۲. تذکرة‌الحفّاظ ۱/ ۳۸. الإصابة ۲/ ۳۲۲.
۳. الطبقات ۲/ ۳۶۷.

آنان را فقیه می‌کرد.»[1]

پس روشن شد که علم امام علیه السلام در تمام شهرهای اسلامی منتشر شد، از مکّه و مدینه و شام و بصره و غیر آن‌ها. امّا لازم نیست هر کس از او آموخته یا دانش او را دریافت کرده از پیروان او و معتقدان به امامتش باشد که این کاملاً واضح است.

کوفه

و امّا به این گفته‌ی ابن‌تیمیه: «بیشتر دانش او در کوفه بود.» این اشکال وارد می‌شود که: علم امام علیه السلام بعینه علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است ـ به اندازه‌ای در فراوانی و گستردگی بود که اگر همگی مردم جهان از او می‌گرفتند، تمام آنان را در بر می‌گرفت بدون این که دانش‌هایش به پایان رسد. کجا و چگونه کوفه و کوفیان گنجایش بیشتر دانش کسی را داشتند که بر منبر کوفه فرمود: «پیش از آنکه مرا از دست دهید، از من بپرسید. در میان سینه‌ام، دانش بسیاری است، این زنبیل دانش است. این آب دهان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. این چیزی است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را بدون وحی خداوند به من، چون دانه دادن پرنده به جوجه‌اش به من خورانید. به خداوند سوگند اگر زیراندازی برایم پهن کنند که رویش بنشینم، برای اهل تورات با توراتشان و برای اهل انجیل با انجیلشان فتوا می‌دادم، تا این که خداوند تورات و انجیل را به سخن درآرد و بگوید: راست گفت علی، به آن‌چه در من نازل شده برایتان فتوا داده است در حالی که شما کتاب را می‌خوانید، آیا به عقل در نمی‌یابید؟» و حضرتش به سینه‌اش اشاره کرده می‌فرمود: «چه بسیار دانش‌هایی که در این‌جاست کاش برایش نگهدارنده‌ای می‌یافتم.»

و نیز فرمود: «اگر می‌خواستم، در تفسیر سوره‌ی فاتحه هفتاد شتر را بارگران می‌کردم.»

و اگر مراد ابن‌تیمیّه چنین بوده که بیشتر دانش ایشان در کوفه بوده است، پس این اشکال به آن وارد است که اکثر دانش ایشان در مدینه بوده نه در کوفه. از آن رو

---

۱. الإصابة ۲/ ۳۲۵. و در آن به جای «یعشی»، «یغشی» آمده است.

که مراجعه‌ی شیوخ سه‌گانه و دیگر اصحاب به ایشان درگرفتاری‌ها و مشکلات در مدینه بود. و امّا در کوفه حضرتش علیه‌السلام فرصتی برای آموزش و ارشاد نیافت؛ چون بیشتر مشغول تدارک جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین بود.

ابن‌تیمیّه گوید: «هرچند که مردم کوفه قرآن و سنّت را حتّی پیش از خلافت عثمان آموخته بودند، چه رسد به علی.»

گویم: مراد ابن‌تیمیّه این است که مردم کوفه در دوران عمربن‌خطّاب قرآن و سنّت را آموختند ولی این از چند جهت توهّمی باطل و خیالی نادرست است:

نخست: کوفه در سال هفدهم به تصرّف مسلمانان درآمد، و مرگ عمربن‌خطّاب در سال بیست و سوم هجری بود. پس چگونه مردم کوفه ـ یا بیشتر آنان ـ قرآن و سنّت را در مدّت شش سال فراگرفتند؟ با این که عمربن‌خطّاب خود تنها سوره‌ی بقره را در دوازده سال آموخت، آن‌گونه که در «الدرّ المنثور»[1] و دیگر کتاب‌ها آمده است؟

دوم: چگونه ابن‌تیمیّه ادّعا می‌کند که مردم کوفه قرآن و سنّت را از عمربن‌خطّاب آموخته‌اند در حالی که نادانی عمر به لفظ‌ها و معنی‌های قرآن و هم‌چنین دوری او از سنّت شریف و معالم آن ثابت و مشهور است؟! و اگر مراد او، آموزش قرآن و سنّت از پیروان و طرفدارانش می‌باشد که شأن و مرتبه‌ی آنان از پیشوایشان پایین‌تر و کم‌تر است.

سوم: آن کسی که از سوی عمربن‌خطّاب وارد کوفه شد، عمّاربن‌یاسر با همراهی عبدالله‌بن‌مسعود بود که اگر منظور ابن‌تیمیّه آموختن مردم کوفه از این دو نفر باشد، این برایش زیان دارد و سودی در بر ندارد. این دو صحابی جلیل‌القدر ـ هرچند که عمربن‌خطّاب آن دو را به کوفه فرستاده بود ـ از مشهورترین و فاضل‌ترین شاگردان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دانش آموختگان از او می‌باشند.

پس ثابت شد که مردم کوفه قرآن و سنّت را از باب مدینة العلم که علی

---

۱. الدرالمنثور في تفسير بالمأثور ۱/ ۲۱.

است، آموخته و دریافت کرده‌اند. و سپاس خداوند را بر آشکارشدن حق. اینک چند گواه بر آن‌چه گفتیم برایتان می‌آوریم:

ابن‌سعد گفت: «ما را خبر دادند عفان‌بن‌مسلم و موسی‌بن‌اسماعیل، از وهیب، از داوود، از عامر که گفت: عبدالله‌بن‌مسعودِ مهاجر در حمص بود، پس عمر او را روانه‌ی کوفه کرد و برای مردمش نوشت: من ـ قسم به خداوندی که پروردگاری جز او نیست ـ او را برای شما، بر خود برگزیدم، پس از او برگیرید.»[۱]

و ابن‌سعد گفت: «ما را خبر داد وکیع‌بن‌جراح، از سفیان، از ابواسحاق، از حارثة‌بن‌مضرب که گفت: نامه‌ی عمربن‌خطاب چنین برما خوانده شد: امّا بعد؛ من عماربن‌یاسر را امیر کردم و ابن‌مسعود را به عنوان آموزگار و وزیر به سوی شما فرستادم و ابن‌مسعود را بر بیت‌المال شما گماردم و آن دو از برگزیدگان اصحاب محمّدﷺ و از لشکریان بدر هستند، پس به آنان گوش فرا دهید و اطاعت کنید و اقتدا نمایید و شما را بر خودم به فرزند ام‌عبد برتری دادم. و عثمان‌بن‌حنیف را بر حومه‌ی شهر فرستادم و هر روز برایشان یک گوسفند، روزی قرار دادم، شکم و نیمی از آن را برای عمّار قرار دهید، و بقیه را میان این سه نفر تقسیم کنید.»[۲]

و ابن‌عبدالبر گوید: «عمربن‌خطاب او را به کوفه فرستاد همراه با عمّاربن‌یاسر و برای آنان نوشت: عمّاربن‌یاسر و عبدالله‌بن‌مسعود را برای شما آموزگار و وزیر فرستادم و آن دو از برگزیدگان اصحاب رسول‌خداﷺ و از اهل بدر می‌باشند، پس به آنان اقتدا کنید و سخنشان را گوش دهید و شما را بر خود نسبت به عبدالله‌بن‌مسعود برتر داشتم.»[۳]

و گفت: «شعبة از ابواسحاق از حارثة‌بن‌مضرب روایت کرد که گفت: نامه‌ی عمر را برای مردم کوفه خواندم: امّا بعد عمّار را امیر و عبدالله‌بن‌مسعود را وزیر و معلّم به سوی شما فرستادم و هر دو از برگزیدگان یاران محمّدﷺ می‌باشند. پس به آنان گوش فرا دهید و اقتدا کنید، شما را نسبت به عبدالله‌بن‌مسعود بر خودم

---

۱. طبقات ابن‌سعد ۳/ ۱۵۷.
۲. طبقات ابن‌سعد ۳/ ۲۵۵.
۳. الإستیعاب ۳/ ۹۹۲.

برتری دادم.»[۱]

و ابن‌اثیر گفت: «عمربن‌خطّاب او را کارگزار بر کوفه قرار داد و برای مردمش نوشت: امّا بعد، من عمّار را امیر و عبدالله‌بن‌مسعود را وزیر و معلّم برایتان قرار دادم و آن دو از برگزیدگان یاران محمّدﷺ می‌باشند، پس به آنها اقتدا کنید.»[۲]

و ذهبی گفت: «ثوری، از ابواسحاق، از حارثة‌بن‌مضرب نقل کرد که گفت: نامه‌ی عمر بر ما خوانده شد: عمّاربن‌یاسر را امیر بر شما و عبدالله‌بن‌مسعود را معلّم و وزیر به سوی شما فرستادم. و آن دو از برگزیدگان یاران محمّدﷺ و از اهل بدر می‌باشند. به آن دو اقتدا کنید و گوش فرا دهید و عبدالله‌بن‌مسعود را برای شما بر خودم برتر داشتم.»[۳]

و ابن‌حجر گفت: «عمر او را روانه‌ی کوفه کرد، تا به آنان امور دینشان را بیاموزد، و عمّار را امیر فرستاد و گفت: آن دو از برگزیدگان یاران محمّدﷺ می‌باشند، پس به آن دو اقتدا کنید.»[۴]

در شرح حال عمّار گفت: «سپس عمر او را کارگزار کوفه کرد و برایشان نوشت او از برگزیدگان یاران محمّدﷺ است.»[۵]

و از تمامی آن‌چه آوردیم دیگر گفته‌ی او آشکار می‌شود: «فقیهان مردم مدینه دین را در خلافت عمر آموختند.» افزون بر اینکه مراجعه‌ی فراوان خودِ عمر به امامؑ در گرفتاری‌ها ثبوت و شهرت یافته است. و چنان‌چه مردم مدینه در خلافت عمر دین را آموخته‌اند به ناچار آن را از امیرالمؤمنینؑ، باب مدینة العلم پیامبرﷺ، فرا گرفته‌اند، نه از عمر که این گفته‌اش شهرت یافته است: «اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید.» و نیز گفته است: «تمام مردم از عمر فقیه‌ترند حتّی خانم‌های در حجله» و نیز: «آیا تعجّب نمی‌کنید از پیشوایی که خطا کرد و زنی صحیح عمل کرد، با پیشوایتان درگیر شد و او را شکست داد.»

---

۱. همان / ۱۱۴۰.
۲. اسدالغابة ۳/ ۲۵۸.
۳. تذکرة‌الحفّاظ ۱/ ۱۴.
۴. الإصابة ۲/ ۳۶۱.
۵. الإصابة ۲ / ۵۰۶.

یمن

امّا این‌گفته ابن‌تیمیّه: «آموزش دادن معاذبن‌جبل به مردم یمن و اقامت او در میان آنان طولانی‌تر از علی است و لذا مردم یمن از معاذبن‌جبل بیش از علی روایت کرده‌اند.» این‌گفته شامل ادّعاهای باطل چندی است:

۱ـ آموزش دادن معاذبن‌جبل مردم یمن را.

۲ـ اقامت معاذبن‌جبل در میان مردم یمن.

۳ـ آموزش دادن معاذبن‌جبل اهل یمن را بیشتر از آموزش دادن علی علیه‌السلام است.

۴ـ اقامت معاذ در میان آنان بیشتر از مقام علی علیه‌السلام است.

۵ـ روایت کردن مردم یمن از معاذ.

۶ـ آن‌چه از معاذ روایت کرده‌اند، بیشتر از آنی است که از علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند.

ابن‌تیمیه هیچ دلیل وگواهی بر این ادّعا ندارد و آوردن آن‌ها برای رویارویی با امامیه چیزی جز نابخردی و بی‌شرمی نیست؛ بلکه بیشتر آن‌ها در پرتو گفته‌های اهل سنّت و روایت‌هایشان قابل اثبات نیست و تفصیلش چنین است:

اساس این مطلب، فرستادن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معاذبن‌جبل را به یمن می‌باشد. لیکن فرستادن امام مورد اتّفاق هر دوگروه است، امّا فرستادن معاذبن‌جبل، فقط بر اساس روایت‌های اهل سنّت است و جایز نیست که شیعه را به آن ملزم کنند و اگر آن را هم بپذیریم، سودی برای ابن‌تیمیّه ندارد. چون تردیدی در فرستادن امام علیه‌السلام برای آموزش و ارشاد نیست. و فرستادن معاذبن‌جبل برای سر و سامان دادن به وضع دنیایی خود او بود. همان‌گونه که پیشتر در پاسخ به سخن عاصمی آوردیم.

امّا آن‌چه بعضی از اهل سنّت آورده‌اند که حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معاذ را برای قضاوت به یمن فرستاد، باطل محض و صرفاً یک جعل است که حدیث صحیحی درباره‌اش وارد نشده است؛ بلکه اصل در آن حدیثی است که ترمذی روایت کرده

است و او و دیگرانی از بزرگان دانشمندان آن را قدح کرده‌اند و اگر تفصیل این سخن را در اثبات ساختگی بودن این حدیث، بر پایه‌ی سخنانِ مشاهیر اهل سنّت خواستار باشی، به کتاب «إستقصاء الإفحام في الردّ على منتهى الكلام» مراجعه کنید.

و اگر فرستادن معاذبن‌جبل به یمن برای کار دنیایی خاص خودش باشد، جایز نیست گفته شود که او برای آموزش دادن به آن‌جا رفته است، چه رسد به این که گفته شود که آموختن مردم یمن از او، بیشتر از آموختن آنان از علی بوده است. و به فرض اینکه معاذ به آموزش پرداخته باشد، شکّی نیست آن‌چه القا کرده فاسد است، بر پایه‌ی آن‌چه سابقاً از نادانی معاذ نسبت به مسائل حلال و حرام آورده شد، هرکس خواهد به آن مراجعه کند. و آن‌گاه اگر معاذ عُمر نوح داشته و تمامش را در میان مردم یمن سپری کرده باشد، ذرّه‌ای سود به آنان نرسانده، چه رسد به اینکه در آموزش مردم یمن، بر باب مدینة العلم برتری یابد.

و به فرض بپذیریم که برای آموزش به یمن فرستاده شد آن‌گونه که دروغ‌گویان از اهل سنّت می‌گویند، برتری دادن آموزش او را بر آموزش امام علیه‌السلام جایز نیست به جهت نبود هرگونه اختلافی میان مسلمانان که ایشان علیه‌السلام برتر از معاذبن‌جبل می‌باشد و بر این پایه، اگر معاذ به اندازه‌ی عمر نوح در میان مردم یمن بود و امام علیه‌السلام جز مدّت کوتاهی در آن‌جا نمانده باشد، آموزش امام علیه‌السلام بر آموزش معاذ ترجیح دارد و دارای تأثیر بیشتر و بهره‌ی فراوان‌تر است.

و بعد از این خواهید دانست که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نخست خالدبن‌ولید را به سویشان فرستاد و او شش ماه در میان آنان ماند و به اسلام دعوت کرد ولی هیچ‌کس او را اجابت نکرد. سپس امام علیه‌السلام را فرستاد و در اوّلین روز همدان بر دست حضرت اسلام آورد. و این راست‌ترین گواه است بر اینکه سخن فاضل، تأثیر بیشتری بر سخن مفضول دارد هرچند که اقامت مفضول طولانی‌تر و دعوتش بیشتر باشد... و از این‌جا باطل‌بودن مقایسه آموزش امام علیه‌السلام با آموزش دیگری آشکار می‌شود؛ چه رسد به آموزش معاذ با آموزش ایشان. و چه نیکو حضرتش علیه‌السلام فرمود: «کسی از این

امّت با آل‌محمّدعليهم‌السلام مقایسه نمی‌شود وکسی را همسان آنان نگرداند آن که نعمتش را تا ابد بر آنان گسترانده است.»

امّا آن‌چه ابن‌تیمیّه در گفته‌اش ادّعا کرده است که «شریح و دیگر بزرگان تابعان به دست معاذبن‌جبل فقیه شدند.» دروغی ناشایسته است که هیچ‌کدام از اولیای ابن‌تیمیّه تصحیح آن را بر پایه‌ی اصول اهل سنّت نتوانند چه رسد به راه امامیه. و آموزش دیدن شریح از معاذ را کسی جز علی‌بن‌مدینی آن‌هم بدون اطمینان از آن، بلکه از گوینده‌ی مجهولی آن را حکایت کرده است. در کتاب «الإصابة» در شرح حال شریح آمده است: «ابن‌مدینی گفت: پنجاه و سه سال قضاوت کوفه را بر عهده داشت و هفت سال در بصره فرود آمد وگفته می‌شود: از معاذ هنگامی که در یمن بود آموخت.»[1]

روشن است که این‌چنین امری تنها به گفته‌ی شخصی مجهول ثابت نمی‌شود؛ بلکه با کنکاش در کتاب‌های رجال و شرح حال قرائنی به دست می‌آید که آن را نفی می‌کند، از جمله: ذکر نشدن معاذ در زمره‌ی کسانی که شریح از آن‌ها روایت کرده است، که اگر از او فقه آموخته بود، قطعاً نامش پیش از دیگران ذکر می‌شد و حدّاقل باید در میان آنان از او یاد می‌شد و این است متن شرح حال ابن‌حبّان از شریح: «شریح‌بن‌حارث قاضی کندی ملازم آنان است... کنیه‌اش ابوامیه است وگفته شده: ابوعبدالرّحمان. او قیافه‌شناس، شاعر و قاضی بود و از عمربن‌خطّاب روایت می‌کرد. شعبی از او روایت کرد. سال هفتاد و هشت یا هشتاد و هفت درگذشت؛ در حالی که سنّش یکصد و ده سال بود. وگفته شده: یک‌صد و بیست سال. مدّت هفتاد و پنج سال قضاوت کرد که تنها سه سال در فتنه‌ی ابن‌زبیر از آن برکنار بود.»[2]

و نووی گفت: «پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درک کرد ولی او را ملاقات نکرد. وگفته شده او را ملاقات کرد، ولی مشهور گفته‌ی نخست است. یحیی‌بن‌معین گفت: در دوران

---

۱. الإصابة ۲/ ۱۴۴.
۲. الثقات، نوشته‌ی ابن‌حبان ۴/ ۳۵۲.

پیامبر بود ولی از ایشان نشنید. از عمربن‌خطّاب، علی، ابن‌مسعود، زیدبن‌ثابت، عبدالرّحمان‌بن ابوبکر و عروةالبارقی روایت کرده است.»[۱]

و ابن‌حجر گوید: «از پیامبرﷺ مرسلاً و از عمر، علی، ابن‌مسعود، عروة البارقی و عبدالرّحمان‌بن‌ابوبکر روایت کرد.»[۲]

و خزرجی گفت: «از بزرگان علما و باهوش‌ترین عالمیان بود، از علی و ابن‌مسعود روایت کرد و شعبی و ابووائل از او روایت کردند.»[۳]

و ذکر نکردن معاذ در زمره‌ی کسانی که شریح از او روایت کرده است، قرینه‌ی بسیار روشنی است بر این‌که از او روایت نکرده است؛ چون اگر اندکی هم از او روایت کرده بود، نام برده می‌شد؛ چون ابن‌تیمیّه بر این دیدگاه است که کمی روایت دلیل برگرفتن اندک است، پس هنگامی که اصلاً ذکر نشود بدین معنی است که ابداً از او دانش نگرفته است.

تمام آن‌چه آورده شد در مورد فقه‌آموزی شریح از معاذ می‌باشد.

امّا ادّعای فقه‌آموزی دیگر بزرگان تابعان از معاذبن‌جبل، ادّعای خالی از دلیل است که هیچ گوینده معروف یا مجهولی آن را بازگو نکرده است.

و امّا این گفته ابن‌تیمیّه: «هنگامی که علی وارد کوفه شد، شریح، در آن‌جا قاضی بود» نیز سخنی کاملاً بی‌فایده است، و کدام دلیل بر درستی قضاوت او در کوفه پیش از ورود امامؑ به آن‌جا وجود دارد در حالی که چه بسیار جاهلانی که به قضاوت منصوب شدند؟ و اگر هم پذیرفتیم لیکن او از کسانی است که از امیرالمؤمنینؑ روایت کرده است، همان‌گونه که دانستید. افزون بر این در مشکلاتی که برایش پیش می‌آمد به امامؑ و عبیدةالسلمانی که از شاگردان امام بود، مراجعه می‌کرد... آن‌گونه که به زودی خواهی دانست، پس بی‌نیاز از دریافت از امامؑ نبود، همان‌گونه که آن سه تن و بزرگان اصحاب بی‌نیاز نبودند.

---

۱. تهذیب‌الأسماء واللغات ۱/ ۲۴۳.
۲. تهذیب‌التّهذیب ۴/ ۳۲۶.
۳. خلاصه‌ی تذهیب التّهذیب/ ۱۶۸.

پس گفته‌اش: «او و عبیدةالسلمانی به وسیله‌ی دیگری فقیه شدند» مردود است؛ چون فقه‌آموزی شریح از غیر امام علیه السلام ادّعای بی‌دلیل است، امّا تفقّه او از معاذبن‌جبل ـ آن‌گونه که گمان می‌برد ـ همان‌گونه که دانستید دلیلی بر آن ندارد، بلکه دلیل بر نبود آن است. امّا در مورد تفقّه او از غیر معاذ، آن غیر کیست؟

و امّا ادّعای تفقّه عبیدةالسلمانی از غیر امام علیه السلام از دروغ‌های شگفت‌انگیز است. به علّت اجماع علمای رجال بر تفقّه عبیدة السلمانی از امام و عبدالله‌بن‌مسعود. سمعانی گوید: «او از یاران علی و ابن‌مسعود است، حدیث او در صحیحین نقل شده‌است... واحمدبن‌عبدالله عجلی گوید: عبیدة سلمانی نابینابود و یکی ازیاران عبدالله است‌که می خوانند وفتوامی دهند.واگربرای شریح اشکالی پیش می‌آمد می‌گفت: این‌جا مرد آگاهی از بنی سلمة است و آنان را نزد عبیده می‌فرستاد وابن‌سیرین بیشترین روایت راازاونقل کرده است و هرچه ابن‌سیرین از عبیدة روایت کرده به غیر از رأی او، از علی است و به سال هفتاد و دو یا سه هجری درگذشت.»[1]

ونووی گفت: «او به مصاحبت علی مشهوراست. شعبی ونخعی وابوحصین وابن‌سیرین ودیگران ازاو روایت کردند، ساکن‌کوفه شد و به مدینه رفت و با علی در جنگ خوارج حضور داشت، و یکی از یاران ابن‌مسعود بود که می‌خواندند و فتوا می‌دادند، و اگر برای شریح چیز مشکلی پیش می‌آمد نزد عبیدة می‌فرستاد...»[2]

و مزی گفت: «عجلی گفت: کوفی، تابعی وثقه است، دو سال پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد و پیامبر را ندید و از یاران علی و ابن‌مسعود بود و نابینا بود. و اگر مشکلی برای شریح پیش می‌آمد نزد او می‌فرستاد. و هرچه ابن‌سیرین از عبیده روایت کرده از علی است جز رأیش.»[3]

و ابن‌حجر گفت: «از اصحاب علی و عبدالله بود.»[4]

---

۱. الأنساب: السّلمانی.

۲. تهذیب‌الأسماء و اللغات ۱/ ۳۱۷ و در آن به جای «أرسل» «أرسلهم» آمده است.

۳. تهذیب‌الکمال ۱۹/ ۲۶۶.

۴. تهذیب التهذیب ۷/ ۸۴.

و نیز گفت: «علیّ‌بن‌مدینی او را از فقهاء، در زمره‌ی اصحاب ابن‌مسعود، برشمرده است.»[۱]

پس روشن شد آن‌چه از فقه‌آموزی عبیده‌ی سلمانی از غیر امام علیه‌السلام آورده است، دروغی محض و بهتانی خالص است، چون تفقّه او جز از او بدون واسطه یا باواسطه‌ی شاگرد او عبدالله‌بن‌مسعود نیست، لیکن فقه‌آموزی او از امام علیه‌السلام و همان‌گونه که آوردیم آموزش از او لازمه‌اش تشیّع و پیروی نیست و از این رو ملاحظه کنیم که این دو مرد بر مذهب امام علیه‌السلام نبودند، بلکه بعضی فتواهای آن دو در کوفه بر خلاف رأی ایشان بود. جز این که امام آن دو را به سبب پرهیز از فتنه و اختلاف ترک فرمود. در بخاری آمده است: «ما را حدیث کرد علی‌بن‌جعد، از شعبة‌بن‌ایّوب، از ابن‌سیرین، از عبیدة از علی که گفت: قضاوت کنید آن‌گونه که قضاوت می‌کردید من از اختلاف اکراه دارم، تا مردم بر جماعت باشند، یا بمیرم آن‌گونه که یارانم مردند.»[۲]

و شارحان بخاری آن را توضیح داده‌اند. ابن‌حجر گوید: «گفته‌اش: از علی که گفت: قضاوت کنید ـ آن‌گونه که در روایت کشمیهنی است ـ آن‌گونه که قضاوت می‌کردید. گفته شد: و در روایت حمادبن‌زید از ایّوب آمده است: آن به علّت گفته‌ی علی در فروش ام‌ولد است، که او و عمر نظرشان بود که فروخته نمی‌شود و این که او از این نظر برگشت و نظرش این شد که فروخته شوند. عبیده گفت: پس به او گفتم: رأی تو و عمر در جماعت برای من محبوب‌تر است از رأی تو به تنهایی در جدایی. پس علی گفت آن‌چه را که گفت. گفتم: از روایت حمادبن‌زید آگاه شدم، ابن‌منذر از علی‌بن‌عبدالعزیز از ابونعیم از او نقل کرده است و آن‌گاه عبیده به من گفت: علی نزد من و شریح کسی را فرستاد و گفت: من اختلاف را دوست نمی‌دارم، پس قضاوت کنید آن‌گونه که قضاوت می‌کردید. آن را تا عبارت «یارانم مردند» آورده است. گفتند:

---

۱. تهذیب التهذیب ۷ / ۸۵.

۲. صحیح بخاری ۵/ ۸۱. فضیلت‌های یاران پیامبر، منقبت‌های علی.

پس علی پیش از آنکه جماعتی باشد، کشته شد. گفته‌اش: من اختلاف را دوست ندارم، یعنی آن‌چه را که منجر به درگیری می‌شود. ابن‌الیقین گوید: یعنی مخالفت ابوبکر و عمر، و غیر او گفت: مراد مخالفتی است که منجر به نزاع و فتنه شود، و گفته‌اش بعد از آن، مؤیّد این است: تا این که مردم بر جماعت باشند...»[1]

پس دفع شد آن‌چه که با این گفته‌اش به دنبال آن بود: «دانش اسلام پیش از آمدن علی به کوفه، در مدائن منتشر شد.» از آن‌چه دانستید که دانش اسلام تنها از سوی باب مدینة العلم انتشار یافت، نه دیگری. و این که راهی به دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جز از این دَر نیست. هر کس به سویش رفت فرمان پیامبر را امتثال کرده است، و هر کس که به سویش نرود هلاک شد و زیان دید. و هر چه از این در بیرون آمد، دانش و نور و هدایت است و هر چه از غیر او باشد، نادانی و تاریکی و گمراهی است.

و به فضل الهی نقش و نگارهای ابن‌تیمیّه را کاملاً ویران کردیم و تمامی بافته‌هایش را در هم ریختیم و از گفته‌های ناحق او نه به اندازه‌ی نقیر[2] و نه قطمیر[3] را رها نکردیم، و سپاس فراوان فراوان خداوند را بر این.

(۵) با سخن یوسف أعور درباره‌ی این حدیث

یوسف أعور واسطی در «رساله‌اش» در ردّ بر شیعه درباره‌ی حدیث مدینة العلم چنین پاسخ داده است: «دومین حجّت رافضی‌ها به دانش، حدیث **أنا مدینة العلم و علیّ بابها** می‌باشد و پاسخ به آن نیز از چند وجه است:

یکی از آن‌ها: این حدیث متضمّن اثبات علم برای علی است و شکّی نیست که او دریای دانش ژرفی است که کسی به قعرش راه نمی‌یابد، اما متضمّن اثبات برتری او بر دیگری نیست، به دلیل ثابت‌بودن دانش به طور مساوی برای غیر او، بنا

---

۱. فتح الباری ۷ / ۵۹. بنگرید: عمدة القاری ۱۶ / ۲۱۸ و ارشاد السّاری ۶ / ۱۱۸.

۲. نقیر: گودی کوچک بر پشت هسته‌ی خرما.

۳. قطمیر: پوسته‌ی نازک میان خرما و هسته‌ی آن.

به فرموده‌ی پیامبرﷺ درباره‌ی گروه اصحاب: اصحابم همانند ستارگان هستند به هر کدام که اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید. پس دانش برای همگی آنان اثبات شد.

دومین آن‌ها: بعضی اهل سنّت افزون بر این مقدار نقل می‌کنند و آن اینکه پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است، و ابوبکر و عمر و عثمان دیوارها و ستون‌های آن هستند. و دَر فضایی خالی است، و دیوارها و ستون‌ها دیواره‌ی محیط می‌باشند، سپس برتری آن‌ها بر دَر ظاهر است.

سومین آن‌ها: اینکه در تأویل «**علیٌّ بابها**» گفته‌اند که یعنی در آن مرتفع است و بر این پایه احتجاج به آن برای رافضی‌ها باطل می‌شود.»

گویم: امّا وجه اوّل، پاسخش از چند وجه است:

دلالت حدیث بر برتری علم امام

اوّل که: حدیث «**أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها**» متضمّن برتری علم امامؑ بر دانش غیر اوست، نه بر اثبات علم برای ایشان ؑ، آن‌گونه که اعورگمان برده است، چون پیامبرﷺ کسی را باب خودش قرار می‌دهد که به بالاترین مرتبه و برترین دانش نسبت به دیگران رسیده باشد ـ که خود شهر دانش است ـ و این کاملاً آشکار است.

دلالت آن بر احاطه‌داشتن بر دانش‌های پیامبر

و دومین آن‌ها: این حدیث دلالت دارد بر احاطه امیرالمؤمنینؑ و علم او بر تمام دانش‌های پیامبرﷺ، و در برتری دانش پیامبر کسی شک ندارد پس کسی که به تمام دانش‌های او دانا باشد، ضرورتاً دانش او بر دیگران برتری دارد.

دلالت آن بر اعلمیت

و سومین آن‌ها: این حدیث دلالت بر اعلمیّت امامؑ دارد، همان‌گونه که گروهی از بزرگان اهل سنّت به آن اعتراف کرده‌اند، مانند ابوبکر محمّدبن‌علی خوافی، و شهاب‌الدّین احمد، و ابن‌روزبهان شیرازی، و عبدالرؤف مناوی، و

ابن‌حجر مکّی، و غیر آنان؛ و بر شماست مراجعه به سخنان آنان و دیگران تا به گفته‌های نادرست اعور فریفته نشوید.

باطل‌بودن ادّعای مساوی‌بودن اصحاب در دانش

چهارم این‌که: این گفته او که: به دلیل ثابت‌بودن دانش برای غیر او به طور مساوی، از گفته‌های باطل آشکار است، چون وجود اختلاف در درجات دانش اصحاب از امور ضروری و غیر انکار نزد هر شخص فهمیده‌ای است؛ چه رسد به دانشمندان بزرگ.

حدیث «اصحابی کالنّجوم» ساختگی است

و پنجمین آن: احتجاج او به حدیث «اصحابم چون ستارگان هستند به هر یک اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید» از مطالب شگفت‌انگیز است، این حدیث دروغ است، و بزرگان پژوهشگران از اهل سنّت به ساختگی‌بودنش حُکم داده‌اند، همان‌گونه که به تفصیل در بخش حدیث ثقلین دانستید، و در این‌جا به بخشی از گفته‌های قوم اشاره می‌کنیم:

۱ ـ نصّ گفته‌ی حافظ مغرب، ابوعمرابن‌عبدالبرّ قرطبی چنین است:

«مزنی در مورد فرمایش ﷺ «اصحابم مانند ستارگان هستند» گفت: اگر این خبر صحیح باشد، معنایش درباره‌ی آن‌چه از او نقل کردند و به آن شهادت دادند، بر ضدّ او خواهد بود، پس تمام آن‌ها ثقه و مورد اطمینان نسبت به آن‌چه آورده، می‌باشند و نزد من غیر این جایز نیست. و امّا درباره آن‌چه در این مورد به رأی خود گفته‌اند، اگر خودشان هم چنین عقیده‌ای داشته باشد، هرگز یکی دیگری را تخطئه نمی‌کرد و بعضی برخی دیگر را انکار نمی‌نمود، و هیچ‌یک از آنان به گفته‌ی صاحبش رجوع نمی‌کرد. پس تدبّر کن.

و از محمّدبن‌ایّوب رقی نقل شده که گفت: ابوبکر احمد بن عمر و بن عبدالخالق بزارگفت: از آن‌چه در دست عامّه و از پیامبر ﷺ روایت می‌شود، سؤال کردید، از پیامبر ﷺ روایت می‌کنند که فرمود: مثال اصحاب من چون ستارگان

است که بر هر کدام اقتدا کنند، هدایت یابند، گفت: و این سخن از پیامبرﷺ صحیح نمی‌باشد. آن را عبدالرّحیم‌بن‌زید عمی از پدرش از سعید بن مسیّب از ابن‌عمر از پیامبرﷺ روایت کرد. و شاید که آن را عبدالرّحیم از پدرش از ابن‌عمر روایت کرده باشد. و ضعیف‌بودن این حدیث از جهت عبدالرّحیم‌بن‌زید است؛ چون اهل علم در روایت کردن حدیث او سکوت اختیار کرده‌اند.

و هم‌چنین این سخن از پیامبرﷺ ناپسند است، و با اسناد صحیح از پیامبرﷺ روایت شده است: بر شماست به سنّت من و سنّت خلفای راشدین مهدیین بعد از من، پس آن را با دندان نگه دارید. و این سخن اگر ثابت شود، معارض حدیث عبدالرّحیم است، پس چگونه خواهد بود در حالی که ثابت هم نشده است. و پیامبرﷺ بعد از خود، اختلاف میان اصحابش را روا نمی‌دارد. و خداوند داناتر است. این پایان سخن بزار است.

ابوعمر گفت: ابوشهاب خیّاط، از حمزة الجزری، از نافع، از ابن‌عمر روایت کرد. گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: اصحابم مانند ستارگان هستند پس گفته‌ی هر کدام راگرفتید هدایت یافتید. و این نمی‌تواند صحیح باشد وکسی که به آن احتجاج کند آن را از نافع روایت نمی‌کند و به هرحال گفته‌ی بزّار صحیح نیست؛ چون اقتدا به یکایک یاران پیامبرﷺ برای کسی است که نسبت به پاسخ پرسش‌ها نادان باشد وکسی که چنین حالتی داشته باشد، تقلید بر او واجب است و ایشان اصحابش را به اقتدای بعضی از بعضی دیگر فرمان نداد، هنگامی که تأویل روان جایز و ممکنی در اصول کردند؛ بلکه هر یک از آنان ستاره‌ای است که عامی نادان جایز است به او اقتدا کند در مورد آن‌چه در دینش به آن نیازمند است و به همین ترتیب دیگر دانشمندان از عموم مردم، و خداوند داناتر است.

و در این حدیث غیر از آن‌چه بزار ذکر کرده است، اسناد دیگری هم روایت شده است، از سلام‌بن‌سلیم که گفت: حدیث کرد ما را حارث‌بن‌غصین، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: اصحاب من همانند ستارگان‌اند به هر کدام اقتدا کردید، هدایت یافتید. ابوعمر گفت: به این اسناد

حجّتی برپا نمی‌شود؛ چون حارث‌بن‌غصین ناشناخته است.»[۱]

و این سخن از چندین وجه دلالت دارد بر باطل بودن حدیث ستارگان که بر هشیاران پوشیده نمی‌ماند.

۲ ـ ابن‌تیمیّه حرّانی گوید: «امّا گفته‌اش: اصحابم همانند ستارگان‌اند پس به هر یک اقتداکنید هدایت یافته‌اید، این حدیث ضعیف است، و بزرگان حدیث آن را ضعیف دانسته‌اند. بزار گفت: این حدیثی است که صحّت صدور آن از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نمی‌باشد، و در کتاب‌های حدیث مورد اعتماد نیست.»[۲]

۳ ـ ابوحیّان محمّدبن‌یوسف غرناطی گفت: «زمخشری گوید: اگر بگویی: چگونه قرآن بیانگر هر چیز است؟ گویم: مراد این است که هر چیز از امور دین را بیان کرده است، به گونه‌ای که نص بر بعضی از آن‌ها می‌باشد و احاله داده است به سنّت آن‌گونه که فرمان داده است به پیروی و اطاعت رسول‌خدا و گفته شده است: **«و ما ینطق عن الهوی»**[۳] و این‌گونه بر اجماع برانگیخت: **«و یتّبع غیر سبیل المؤمنین»**[۴] و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیروی از اصحابش و اقتدا به آثارشان را پسندید با فرموده‌اش: اصحابم چون ستارگان‌اند به هر کدام اقتداکردید، هدایت یافتید و آنان کوشیدند و قیاس کردند و راه‌های قیاس و اجتهاد را هموار کردند پس سنّت و اجماع و قیاس و اجتهاد مستند به تبیین کتاب شد، و از این رو، قرآن، تبیان برای هر چیز شد. تمام شد.

اینکه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پیروی از اصحابش و اقتدا به آثار ایشان راضی شد، حدیثی ساختگی است که به هیچ وجه صدور آن از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نمی‌باشد.

نصّ گفته‌ی حافظ ابومحمّد علیّ‌بن‌احمدبن‌حزم در رساله‌اش درباره‌ی باطل‌کردن رأی و قیاس و استحسان و تعلیل و تقلید چنین است: و این خبر دروغ، ساختگی و باطل است و هرگز صحیح نمی‌باشد. و با اسناد به بزار صاحب مسند آورده که گفت: از آن‌چه روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در دست عامّه است سؤال

---

۱. جامع بیان العلم ۲/ ۸۹ـ ۹۰.
۲. منهاج السنّة ۴/ ۲۳۹.
۳. نجم /۳.
۴. نساء /۱۱۵.

می‌کنید که فرمود: چه بسا که مثال اصحاب من مثل ستارگان یا چون ستارگان است به هر یک اقتدا کنند، هدایت یافته‌اند. و این سخن از پیامبرﷺ صحیح نمی‌باشد، آن را عبدالرّحیم‌بن‌زید العمی از پدرش از سعیدبن‌مسیّب از ابن‌عمر از پیامبرﷺ روایت کرده است. ضعف حدیث از سوی عبدالرّحیم حاصل شده است؛ چون اهل علم نسبت به روایت حدیث او سکوت اختیار کرده‌اند. و سخن نیز ناشناخته و ثابت نشده است و پیامبرﷺ اختلاف اصحابش را بعد از خودش مباح نمی‌داند. این متن گفته‌ی بزار بود و ابن‌معین گوید: عبدالرّحیم‌بن‌زید بسیار دروغگو، خبیث و بی‌ارزش است و بخاری گوید: او متروک است. و نیز حمزه آن را روایت کرده است و این حمزه ساقط و متروک است.»[۱]

۴ ـ و ابوالفضل عبدالرّحیم‌بن‌حسین عراقی گوید: «حدیث: یارانم چون ستارگان‌اند به هر کدام اقتدا کردید، هدایت یافته‌اید. دارقطنی در «الفضائل» و ابن‌عبدالبر در «العلم» از طریق خودش آن را از حدیث جابر، روایت کرده وگفته: این اسنادی است که حجّتی بر پا نمی‌دارد؛ چون حارث‌بن‌غصین ناشناخته است، و آن را عبدبن‌حمید در مسندش از روایت عبدالرّحیم‌بن‌زیدالعمی از پدرش از ابن‌مسیّب از ابن‌عمر روایت کرده است. بزارگوید: منکر است و صحیح نیست. و ابن‌عدی در «الکامل» از روایت حمزه‌بن‌ابوحمزه‌ی نصیبی با این لفظ روایت کرده است: «پس به قول هر یک عمل کردید»، به جای «اقتدا کردید» و اسنادش به جهت حمزه ضعیف است؛ چون او به دروغ‌گویی متّهم شده است و بیهقی در «المدخل» از حدیث عمر و از حدیث ابن‌عبّاس مانند آن را به وجه دیگری به طور مرسل روایت کرده وگفته است: متن آن مشهور و اسنادهایش ضعیف است و در این مورد اسنادی ثابت نشده است. و ابن‌حزم گوید: دروغ شمرده شده، ساختگی و باطل است. بیهقی گوید: بعضی معنای آن را روایت می‌کنند.»[۲]

۵ ـ حافظ ابن‌حجر گوید: «(حدیث) اصحابم همانند ستارگان‌اند به هر کدام اقتدا کردید، هدایت یافتید. عبدبن‌حمید در مسندش از طریق حمزه‌ی نصیبی از

---

۱. البحرالمحیط ۵/ ۵۲۷ـ ۵۲۸.

۲. تخریج احادیث المنهاج ـ خطّی است.

نافع‌بن‌عمر نقل کرده است و حمزة واقعاً ضعیف است. و دارقطنی در غرائب مالک از طریق جمیل‌بن‌زید از مالک از جعفربن‌محمّد از پدرش از جابر آن را روایت کرده است و جمیل شناخته نشده است و نه در حدیث مالک و نه کسانی که بالاتر از او هستند اصلی ندارد. و بزار از روایت عبدالرّحیم‌بن‌زید العمی از پدرش، از سعیدبن‌مسیّب، از عمر آن را آورده است، و عبدالرّحیم بسیار دروغ‌گو است. و نیز از حدیث انس آورده و اسنادش واهی است. و قضاعی در مسند الشّهاب خودش آن را از حدیث اعمش از ابوصالح از ابوهریره روایت کرده است و در اسنادش جعفربن‌عبدالواحد هاشمی است که او بسیار دروغ‌گو می‌باشد. و ابوذر هروی در کتاب السنة آن را به طور منقطع روایت کرده از حدیث مندل از جویبر از ضحّاک‌بن‌مزاحم و او در نهایت ضعف است.

ابوبکر بزار گوید: صحّت این سخن از پیامبرﷺ ثابت نیست. و ابن‌حزم گوید: این خبر دروغ شمرده شده، ساختگی و باطل است. بیهقی در «الاعتقاد» به دنبال حدیث ابوموسی اشعری که مسلم آن را نقل کرده است با این لفظ آورده است: ستارگان: امین‌های آسمانیان هستند، پس اگر ستارگان بروند آن‌چه به آسمانیان وعده شده فرا می‌رسد. و اصحابم امین‌های امّتم هستند پس اگر اصحابم بروند، آن‌چه به امّتم وعده شده فرا می‌رسد. بیهقی گوید: در حدیثی موصول با اسنادی غیر قوی روایت شده است، یعنی حدیث عبدالرّحیم العمی، و در حدیثی منقطع، یعنی حدیث ضحّاک‌بن‌مزاحم نقل شده: مَثَل اصحابم مانند ستارگان در آسمان است، هر کس یکی از ستاره‌ها را گرفت، هدایت یافت. گفت: و آن حدیث صحیح که در این‌جا روایت کردیم، بخشی از معنای آن را می‌رساند.

گویم: بیهقی راست گفت، آن حدیث درستی تشبیه اصحاب به طور خاص به ستارگان را می‌رساند امّا در مورد اِقتدا از حدیث ابوموسی چنین برنمی‌آید. آری ممکن است از هدایت یافتن به ستارگان اشاره‌ای به آن بر آید. و امّا ظاهر حدیث اشاره دارد به فتنه‌های پیش آمده بعد از پایان یافتن دوران اصحاب از پوشاندن سنّت‌ها و ظاهرشدن بدعت‌ها و گسترش پراکندگی در سرزمین‌ها پس یاری

خواستن از خداوند است.»[۱]

دلالت نداشتن حدیث ستارگان بر مساوات

و ششم این‌که: حدیث «اصحابم چون ستارگان‌اند» علم را به طور مساوی برای اصحاب اثبات نمی‌کند، آن‌گونه که «اعور» گمان کرده است؛ بلکه اختلاف درجات دانش اصحاب آشکار است، آن‌گونه که شیخ علی قاری نیز در نص گفته‌اش آورده است و ان‌شاءالله پس از این خواهد آمد.

و ابراهیم‌بن‌حسن کردی کورانی در کتابش «النبراس» گوید: «خداوند متعال در کتابش جز به پیروی از پیامبرﷺ را فرمان نداده و فرموده است: ﴿**قُلْ إن كُنتم تحبّون الله فاتّبعوني يُحْبِبْكُم الله**﴾[۲] و فرمود: ﴿**فآمنوا بالله و رسوله النّبى الأمّي الّذي يؤمن بالله و كلماته و اتّبعوه لعلّكم تهتدون**﴾[۳] و فرمود: ﴿**ما آتاكم الرّسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا**﴾[۴] و فرمود: ﴿**من يطع الرّسول فقد أطاع الله**﴾[۵] و به پیامبرﷺ فرمود: ﴿**قُل إنَّما اتّبع ما يوحىٰ إليّ من ربّى، هذا بصائر من ربّكم و هدىً و رحمة لقومٍ يؤمنون**﴾[۶]

پس پیروی پیامبر عین پیروی از آن وحی است که از پروردگارش بر او نازل می‌شود و لذا فرمود: ﴿**إتَّبعوا ما أنزل إليكم من ربّكم و لا تتّبعوا من دونه أولياء**﴾[۷] پس فرمان داده شده به پیروی پیامبرﷺ در مورد آن‌چه از سوی پروردگارش آورده و اطاعت کردن از او.

پس برمی‌گردیم به پیامبرﷺ تا ببینیم به چه ما را فرمان می‌دهد و از چه ما را نهی می‌فرماید، تا اوّلی را بگیریم و دومی را رها کنیم. پس او را دیدیم که می‌فرماید: هر آن‌چه در کتاب خداوند برایتان آورده شد، به آن عمل کنید و برای

---

۱. التلخیص الحبیر ۴/ ۱۹۰ـ ۱۹۱.
۲.آل‌عمران /۳۱.
۳.اعراف /۱۵۸.
۴.حشر /۷.
۵.نساء /۸۰.
۶.اعراف /۲۰۳.
۷.ا عراف /۳.

کسی عذری در ترکش نیست. پس اگر در کتاب خدا نبود به سنّت گذشته‌ی من، پس اگر سنّتی نبود به آن‌چه اصحابم گفته‌اند، اصحابم به منزله‌ی ستارگان در آسمان هستند، پس از هر کدام گرفتید، هدایت یافتید. و اختلاف اصحابم برای شما رحمت است.

پس دانستیم که به ناچار باید به آن‌چه در کتاب خداوند بر آن نصّ آمده عمل شود و مخالف و ترک کننده‌ی عمل به آن، عذری ندارد و گمراه است. سپس اگر نصی درباره‌اش در کتاب نبود و در سنّت نصی بر آن بود عمل به آن واجب است، و مخالف خطاکار و گناه‌کار است. سپس اگر در این دو نصی بر آن یافت نشد، دیدیم که ما را به عمل کردن به گفته‌ی مجتهدین از صحابه احاله داده است. و همه‌ی آنان را صواب دانسته، آن‌جاکه در نصّ گفته‌اش آورده که عمل کننده به قول هر یک از آنان، هدایت یافته است. و پیرو هدایت یافته نخواهد بود جز این که پیروی شده بدون هر گونه شبهه‌ای خود هدایت یافته باشد و شباهت‌داشتن آنان به ستارگان، اشاره‌ای است به تفاوت درجات آنان در دانش. چون ستارگان هر چند که در اصل نور مشترک هستند که در تاریکی‌های زمین و دریا به آن‌ها هدایت می‌یابند؛ ولی تفاوت آن‌ها در درجات نور و اِشراق و پرتوافکنی پوشیده نیست. و نیز بدین ترتیب اشاره کرده است که متفاوت بودن درجات آنان در نور علم، خللی در هدایت یافتن به وسیله‌ی آنان ایجاد نمی‌کند و نیز عمل کننده به گفته یکی از آنان که دارای کمترین دانش است، مهتدی است. همان‌گونه که متفاوت‌بودن درجات نوری ستارگان موجب هدایت نیافتن آن کس نمی‌شود که از ستاره‌ی دارای کمترین نور پیروی کرده است.

این مطلب را آن‌چه سجزی در «الإبانة» و ابن عساکر از عمر نقل کرده، توضیح می‌دهد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از پروردگارم تبارک و تعالی درباره‌ی آن‌چه اصحابم در آن بعد از من اختلاف می‌کنند، پرسیدم. پس به من وحی فرمود: ای محمّد، اصحاب تو نزد من به منزله‌ی ستارگان در آسمان‌اند بعضی از بعضی دیگر نورانی‌ترند. پس هر کسی چیزی از آن‌چه در آن اختلاف دارند بگیرد، پس او نزد من بر هدایت است. تمام شد. و چه نیکو گوینده گفته است:

من تلق منهم تـقل لاقـیت سـیّدهم مثل النجوم الّتی یسری بها السّاری

هر کدام از آنان را ملاقات می‌کنی، می‌گویی آقایشان را دیدار نمودم

همانند ستارگانی که مسـافران شب بـه آن‌هـا حـرکت مـی‌کنند

و سرورمان امام علی و دو فرزندش داخل در اصحاب هستند همان‌گونه که پوشیده نیست. پس دانستیم که تمام صحابه با وجود تفاوت درجاتشان، در اصل هدایت یابی به وسیله‌ی آنان، مشترک می‌باشند.»

اثبات دانش برای همه‌ی اصحاب محال است

و هفتم این که: چگونه اعور می‌تواند برای تمام صحابه اثبات دانش کند چه به صورت مساوی و چه به صورت متفاوت؟ و چه دلالتی در حدیث سـاختگی نجوم بر آن است؟ و از این رو ملاحظه می‌کنی که کُردی حدیث را برای مجتهدین از صحابه تنزّل می‌دهد و می‌گوید: «سپس اگر نصی بر آن در کتاب و سـنّت وجـود نداشته باشد، می‌بینیم که او ما را احاله داده است به عمل به گفته‌ی مجتهدین از صحابه، و همه‌ی آنان را صواب شمرده است تا آن‌جا که نصّ فرمود که عمل‌کننده به گفته‌ی هر یک از آنان مهتدی خواهد بود.»

و نصرالله کابلی در «الصّواقع» هنگام آوردن حدیث ستارگان گوید: «مراد از اصحاب کسی است که صبح و شام ملازم حضرت علیه‌السلام بوده است، از مـهاجرین و انصار و غیر ایشان. و در سفر و حضر همراه ایشان بوده، و وحی را با تازگی از ایشان دریافت کرده و شریعت و احکام و آداب اسلام را از ایشان گرفته و ناسخ و منسوخ را شناخته است، مانند خلفای راشدین و غیرشان، نه هر کسی که او را یک بار یا بیشتر دیده باشد.»

و امّا پاسخ به وجه دوم نیز از چند طریق ممکن است:

حدیث مدینة العلم از نقل‌های هر دو فرقه ثابت است

یک وجه آن‌که: حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» از طرق هر دو فرقه ثابت است، پس اعور نیز باید آن زیاده‌ای را که گمان برده بر اساس نقل‌های هر

دو فرقه ثابت کند؛ ولی تا پایان دهر او را راهی نیست.

آن اضافه گمان برده شده یک نقل مورد اطمینان هم ندارد

وجه دوم: آیا در توان اعور هست که برای این اضافه‌ای که برای حدیث گمان برده، از اهل مذهب خودش یک نقل بیاورد؟ به این کار هم نیز راهی ندارد. و حتّی یکی از دانشمندان اهل سنّت هم این اضافه را اثبات نکرده است. و هر کسی ادّعا دارد بیان آن هم بر عهده‌ی خود اوست.

و چه کسی آن را روایت کرد؟

و وجه سوم این که: اعور می‌بایست حدّاقل بعضی از راویان این اضافه و کتاب‌های ناقلان آن را نام می‌برد، و آنان را که آن را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند، تا در احوالشان بنگریم و به لفظ‌ها و گفته‌های آنان مراجعه کنیم.

اگر ثابت هم شود بر امامیّه حجّت نیست

و وجه چهارم این‌که: به فرض که اعور نام نقل‌کنندگان این اضافه را آورده باشد، و ادّعا کند که آنان از بزرگان اهل سنّت می‌باشند، روشن است که حدیث خصم از نقل‌های خود، بر طرف دیگر در مقام احتجاج، حجّت نیست و الزام او به آن جایز نیست، پس چه رسد به اضافه کردن بعضی از جاعلان دروغ‌گو به حدیثی که به طرق معتبر نزد همه مسلمانان از سیّد المرسلین روایت شده است.

اصل در این زیاده و اقوالی درباره‌ی آن و واضع آن

اصل و اساس در این زیاده، کیست؟ و نظر پیشوایان حدیث درباره‌ی آن و کسی که آن را ساخته است چیست؟

سیوطی گوید: «ابن‌عساکر در تاریخش گفت: ما را خبر داد ابوالحسن‌بن‌قبیس، از عبدالعزیزبن‌احمد، از ابونصر عبدالوهّاب‌بن‌عبدالله‌بن‌عمر

مری، از ابوالقاسم عمربن محمّدبن حسین کرخی، از علیّ‌بن‌محمّدبن‌یعقوب بزرذعی، از احمدبن محمّدبن سلیمان قاضی القضاة، از پدرم، ازحسن‌بن‌تمیم‌بن‌تمام، از انس مرفوعاً: من شهر دانشم و ابوبکر و عمر و عثمان دیوارها و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در درآید.

ابن‌عساکر گوید: جداً نادرست است اسناداً و متناً.

و ابن‌عساکر گفت: ما را خبر داد ابوالفرج غیث‌بن‌علی‌الخطیب، از ابوالفرج اسفراینی که گفت: ابوسعد اسماعیل‌بن‌مثنی استرآبادی در دمشق موعظه می‌کرد، پس مردی به پا خاست و گفت: ای شیخ چه می‌گویی در مورد فرموده‌ی پیامبرﷺ: «من «شهر دانشم و علی در آن است»؟ گفت: لحظه‌ای سر به زیر افکند و پس از آن سرش را بلند کرد وگفت: آری این حدیث را به طور کامل کسی نمی‌داند جز آنکه در صدر اسلام بوده است. جز این نیست که پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است.

گفت: حاضران آن را نیکو شمردند در حالی که او آن را تکرار می‌کرد. سپس از او پرسیدند که اسنادش را نقل کند، پذیرفت؛ ولی برایشان نقل نکرد.

سپس استادم ابوالفرج اسفراینی گفت: پس از مدّتی این حدیث را در «رساله‌ای» آن‌گونه که ابن‌مثنی نقل کرده است دیدم. پایان یافت.»[1]

از این سخن برمی‌آید که این زیاده در حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» را اسماعیل استرابادی ساخته است. و این باگفته‌ی ابوالفرج منافاتی ندارد که بعد از مدّتی این حدیث را در «رساله‌ای» دیده آن‌گونه که اسماعیل‌بن‌مثنی استرابادی آورده است، با این احتمال که نویسنده‌ی «آن رساله» آن را از همین استرابادی شنیده است، و از این‌رو ابن‌حجر این حدیث راگواهی بر اتّهام اسماعیل استرابادی آورده وگوید:

«درباره‌ی اسماعیل‌بن‌علی‌بن‌مثنیٍّ استرابادیِ واعظ، ابوبکر خطیب چنین

---

۱. اللآلی المصنوعة في الأحادیث الموضوعة ۱/ ۳۳۵.

نوشته است: او ثقه نیست. و ابن‌طاهر گفت: حدیث او را در بیت‌المقدس و پیش رویش پاره کردند. و در تاریخ خطیب درباره‌اش آمده است: ما را حدیث کرد پدرم، از محمّدبن‌اسحاق رملی، از هشام‌بن‌عمّار، از اسماعیل‌بن‌عیاش، از بحیربن‌سعد، از خالد، از شدّادبن‌اوس، مرفوعاً که گفت: شعیب از محبّت خداوند گریست تا نابینا شد. پس حدیث را آورده و در آن است: لذا موسی کلیم را خادم تو قرار دادم.

گویم: «این حدیث باطل است و اصلی ندارد. پایان یافت. واحدی نیز آن را در تفسیرش روایت کرده است از ابوالفتح محمّدبن‌علی مکفوف، از علیّ‌بن‌حسن‌بن‌بندار پدر اسماعیل، پس اسماعیل از پذیرش آن تبرئه شد، و این جنایت بر عهده‌ی پدرش قرار گرفت که خواهد آمد.

با این‌همه اسماعیل متّهم است. غیث‌بن‌علی صوری گفت: بیش از یک بار مرا حدیث کرد سهل‌بن‌بشیر با این لفظ که گفت: اسماعیل در دمشق موعظه می‌کرد. مردی نزد او به پا خاست و درباره‌ی حدیث «**أنا مدینة العِلم و علیٌ بابُها**» از او سؤال کرد. گفت: این مختصر است و نقل کامل آن چنین است: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است. گفت: از او خواستند که اِسنادش را برایشان بیاورد، به آنان وعده‌اش را داد.

خطیب گفت: از او محل تولّدش را پرسیدم. گفت: سال ۳۷۵ در اسفراین متولّد شدم و در محرّم سال ۴۴۸ درگذشت.

و ابوسعدابن‌سمعانی در «الأنساب» گفت: به او کذّاب‌بن کذّاب گفته می‌شد. سپس از عبدالعزیز نخشبی نقل کرد که گفت: و حدیث کرد از شافع‌بن‌ابوعوانه، و ابوسعدابن‌ابوبکر اسماعیلی، و حاکم و سلمی، و ابوالفضل خزاعی و غیر آنان. و او داستان می‌ساخت و دروغ می‌گفت. و در چهره‌اش سیمای پرهیزکاران نبود. نخشبی گفت: در مکّه بر ابونصر عبیدالله‌بن‌سعید سجزی وارد شدم و درباره‌اش سؤال کردم گفت: این کذّاب‌بن کذّاب است از او نوشته نمی‌شود و ارزشی ندارد. گفت: و در مورد حدیث او و پدرش برایم روشن شد که متن‌هایی ساختگی را بر اسنادهای

احادیث صحیح می‌نشاند، و در روایت مورد ثقه نبود.»[۱]

و این متن کامل نوشته‌ی سمعانی در شرح حال این مرد است: «ابوسعد اسماعیل‌بن‌علی‌بن‌حسین‌بن‌بندار‌بن‌مثنی تمیمیِ استرابادیِ عنبری از شهروندان استراباد. گفته شده است: او بسیار دروغ‌گو پسر بسیار دروغگو است، از پدرش روایت می‌کند، و پدرش ابوالحسن نیز از بسیار دروغ‌گویان است. به شام و عراق و حجاز مسافرت کرد و از استادان بسیاری روایت نمود؛ مانند: ابوعبدالله محمّدبن‌اسحاق رملی و ابن‌کرمون انطاکی. فرزندش ابوسعد و ابومحمّدبن‌اسماعیل‌بن‌کثیر استرابادی از او روایت کردند، وگمان دارم این آخرین کسی بود که از او روایت کرد.

ابومحمّد عبدالعزیزبن‌محمّدبن‌نخشبی گفت: ابوسعداسترابادی تمیمی بسیار دروغگو و پدرش نیز بسیار دروغگو است. از ابوبکر جارودی روایت می‌کند، و این جارودی از یونس‌بن‌عبدالأعلی و همردیفان او که بعد از سال دویست و شصت مُردند، روایت می‌کند. ابوالحسن‌بن‌مثنی از او، از هشام‌بن‌عمّار روایت کرد، و بر او دروغ بست چیزی راکه خودِ او جرأت آن دروغ را نداشت، روایت از او جز بر وجه تعجّب روا نمی‌باشد.

ابوسعد گفت: پدرم در آمل متولّد شد و اصلش از بصره است گمان می‌کنم یک‌صد و یازده سال زندگی کرد، آن‌گونه که شنیدم. فقه را نزد ابواسحاق مروزی خواند. ابوبکربن‌مجاهد مقری، ابوالحسن اشعری، نفطویه، غلام ثعلب، ابوبکر شبلی و دیگرانی از بزرگان علما را درک کرد. در رجب سال چهارصد در استراباد درگذشت. و پسرش ابوسعد تمیمی از پدرش و از شافع‌بن‌محمّدبن‌ابوعوانه‌ی اسفراینی، ابوعبّاس نابینای رازی، ابوسعدبن‌ابوبکر اسماعیلی، ابوعبدالله‌بن‌بیّع حافظ، ابوعبدالرّحمان سلمی، ابوالفضل محمّدبن‌جعفر خزاعی و غیر آنان، حدیث نقل کرد.

---

۱. لسان‌المیزان ۱ / ۴۲۲.

عبدالعزیزبن‌محمّد نخشبی حافظ، و احمدبن‌علی‌بن‌ثابت خطیب حافظ، از او روایت کردند. خطیب گوید: برای حج نزد ما به بغداد آمد، یک حدیث مسند نادرست از او شنیدم. نخشبی در معجم استادانش او را نام برده و گفته است: ابوسعدبن‌مثنی تمیمی، و در تمیمی بحث است. استادی بسیار دروغگو پسر بسیار دروغ‌گو، داستان می‌سرود و بر خداوند و پیامبرش دروغ می‌بست. ثروت می‌اندوخت و بر چهره‌اش سیمای اسلام نبود. بر شیخ ابونصر عبیدالله‌بن‌سعید سجزی دانشمند در مکّه وارد شدم، درباره‌ی او سؤال کردم گفت: او بسیار دروغ‌گو پسر بسیار دروغ‌گوست، از او چیزی نوشته نمی‌شود و ارزشی ندارد. این مطلب از حدیث او و حدیث پدرش روشن شد. متن‌های ساختگی را بر اسنادهای صحیح ترکیب می‌کرد و به خداوند از خذلان پناه می‌بریم. ابوبکر خطیب پس از روایت دو حدیث و دو بیت شعر از او، از طاهر خثعمی از شبلی، گوید: این تمام چیزی است که در بغداد از ابوسعد شنیدم. و در روایت مورد ثقه نبود، سپس در بازگشتم از حج سال ۴۴۶ او را در بیت‌المقدس ملاقات کردم. از گروهی برایم حدیث کرد و از محلّ تولدش پرسیدم گفت: در اسفراین سال ۳۷۵ متولّد شدم. او در محرّم سال ۴۴۸ در بیت‌المقدس مُرد.»[۱]

پس او همان کسی است که آن زیاده را ساخته است، و این حال اوست. و اعور این افزوده را با اختلافی در لفظ آن آورده است، یا از خودش یا از یکی دیگر از بسیار دروغ‌گویان؛ ابوشکور سلمی آن را با لفظ دیگر آورده و گفته است:

«گفتار پنجم در برتری دادن بعضی اصحاب بر بعضی دیگر. اهل سنّت و جماعت گفتند: برترین آفریده بعد از پیامبران و فرستادگان و فرشتگان علیهم‌السلام ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس علی بودند. و از ابوحنیفه روایت شد که گفت: برتری دادن شیخین و دوست‌داشتن دو داماد از سنّت است. و از او روایت شد که گفت: بر تو است که ابوبکر و عمر را برتر بدانی. و عثمان و علی را دوست داری. و

---

۱. الأنساب / التمیمی.

در روایتی: و علی و عثمان را دوست داری. و با این سخن برتری علی بر عثمان را نخواسته است؛ چون ترتیب در نام‌بردن موجب ترتیب در حکم نمی‌شود. و از گروهی از فقیهان روایت شده که گفتند: کسی را در گفتار درباره‌ی اصحاب نیکوتر از ابوحنیفه نیافتیم. و برای آنکه از علیّ‌بن‌ابی‌طالب روایت کرد که: در کوفه بر منبر بود که پسرش محمّدبن‌حنفیّه گفت: بعد از پیامبرمان علیه‌السلام چه کسی بهترین این امّت است؟ گفت: ابوبکر. گفت: سپس چه کسی؟ گفت: عمر. گفت: سپس چه کسی؟ گفت: عثمان. گفت سپس چه کسی؟ پس علی ساکت شد. سپس گفت: اگر خواستم به چهارمی شما را آگاه می‌کردم و ساکت شد. پس محمّد گفت: شما؟ گفت: پدرت مردی از مسلمانان است و از پیامبر علیه‌السلام روایت شد: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است.»[1]

ان‌شاءالله بخشی از این گفته در این باب، در ردّ لغزش‌های ابن‌حجر خواهد آمد.

دلالت این زیاده بر خلاف مرام آنان

و وجه پنجم این‌که: این افزوده‌ی ساختگی بر خلاف خواسته‌ی سازنده‌اش دلالت دارد و بر ضدّ کسی است که به آن احتجاج کند، چون آن سه نفر که دیوارهای شهر و پایه‌هایش هستند به این معنی است که حایل و مانع هستند از واردشدن به شهر، و کسی که از رسیدن امّت به شهر دانش جلوگیری کند، شایستگی امامت ندارد. لیکن اعور، قلبش کور گشته و به تأویل معنی این زیاده پنداری، متفطّن نشده است.

و یکی از دانشمندان اهل سنّت در شرح حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» به آن‌چه ما آوردیم، اشاره کرده، در بخش نام‌های امام علی علیه‌السلام، و گفته است: از جمله آن‌ها: باب مدینه است، از علی نقل شده که گفت:

---

۱. التمهید فی بیان التّوحید ـ القول الخامس من مباحث النبوّة.

رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من شهر علمم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از درش وارد شود. طبری به نقل ابوعمر آن روایت کرد. و امام فقیه مذکور آن را آورده و همان‌گونه که در حدیث است گفته است.

و بدان که دَر، حایل و مانع واردشدن به خانه را برمی‌دارد. پس هر کس بخواهد از غیر درها وارد خانه‌ها شود، ورود بر او مشکل و سخت می‌گردد، هم‌چنین است کسی که جویای دانش باشد و آن را از علی و بیان او برنگیرد که به مقصود نمی‌رسد. او دارای دانش و خرد و بیان بود. چه بسا کسی عالم است ولی بر بیان و فصاحت توانا نیست و علی در میان اصحاب به این امر مشهور بود. پس دانش و روایت و استنباط آن از علی خواسته می‌شود. در دانش به اجماع اصحاب (رسول‌خدا) به او مراجعه می‌شد، و حکم و فتوایش مورد اطمینان بود و اصحاب همگی در هر مشکلی به او مراجعه می‌کردند و از او پیشی نمی‌گرفتند و بر این پایه عمر گفت: اگر علی نبود عمر حتماً به هلاکت می‌رسید.»[1]

سپس گفته‌ی اعور: «دَر فضایی خالی است، و دیوارها و ستون‌ها یک سوی محیط می‌باشد و برتری آن‌ها بر دَر ظاهر است.» سخنی سفیهانه است و او در آن‌چه می‌گوید تعقّل نمی‌کند، چون اوّلاً اینکه دَر فضای خالی باشد، ممنوع است. و دوم اگر آن را هم بپذیریم، خود یکی کمال برای اوست و نقصی نیست؛ چون رسیدن به آن شهر متوقّف بر آن است که دَر دارای فضایی باشد، بر خلاف دیوارها و رکن‌ها که مانع برای رسیدن و حایلی برای ورود هستند و بطلان ترجیح مانع از داخل شدن (دیوارها)، بر سبب ورود (یعنی باب) از واضح‌ترین واضحات است.

امّا پاسخ وجه سوم نیز از چند وجه است:

تأویل لفظ «علی» کار خوارج است

یکی این‌که: تأویل «علی» در فرمایش حضرتش صلی الله علیه و آله: «**أنا مدینة العلم و علیّ بابها**» از زشت‌ترین تحریف‌ها و گمراهی‌ها و از جمله کارهای خوارج و ناصبی‌ها

---

۱. توضیح الدّلائل بتصحیح الفضائل ـ دست‌نویس است.

می‌باشد و کسی که کمترین وجه محبّت اهل البیت علیهم‌السلام را داشته باشد، به آن راضی نمی‌شود. و متن گفته‌ی ابومحمّد احمدبن‌علی عاصمی در «زین‌الفتی» است که غرض از این تأویل «بدگویی درباره مرتضی و پایین‌آوردن رتبه‌ی او» می‌باشد که پیشتر گفته‌اش آمد.

این بر خلاف چیزی است که مردم فهمیدند

دوم این‌که: این تأویل تخطئه فهم تمام مردم از این حدیث شریف است، همان‌گونه که علّامه محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر به آن تصریح کرده است که خواهد آمد.

این تأویل را حدیث‌هایی که در منقبت‌های امام می‌آوردند، باطل می‌کند

و سوم این‌که: این تأویل، به معنای سفیه و نادان شمردن گروه‌های بسیاری از بزرگانِ دانشمندان و پیشوایانِ حدیث است؛ آنان که حدیث «**أنا مدینة‌العلم و علیّ بابها**» را ضمن منقبت‌ها و فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده‌اند. آیا عاقلی از اهل سنّت به نادان و گمراه‌شمردن این بزرگان و ماهران در حدیث، راضی می‌شود؟

ساختن آن زیاده در حدیث دلیلی بر باطل‌بودن تأویل آن است

و چهارم این که: اگر مراد از لفظ «علی» در حدیث «مرتفع» باشد، نه آقای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پس چرا آن نیرنگ‌ها و تکلّف‌ها در ردّ این حدیث به کار برده شد؟ و چرا بعضی افزوده‌ای بر آن ساختند که آن شیخ‌ها دیوارها و رکن‌های آن شهر گردند؟ این حدیث از فضیلت‌های امام علیه‌السلام است و از این رو نام شیخ‌های سه‌گانه را به آن تزریق کردند تا فضیلت ویژه‌ای برای او نباشد، پس آنان را دیوارها و رکن‌ها قرار دادند همان‌گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دَر قرار داد. و از شگفتی‌ها جمع کردن میان این دو مطلب توسط اعور است، آن‌جا که در وجه دوم به این افزوده‌ی ساختگی ادّعا شده احتجاج کرده، و در وجه سوم به این تأویل باطل در آویخته است.

طعن بعضی از آنان درباره‌ی سند این حدیث، دلیل به باطل‌بودن تأویل آن است

و پنجم این که: این حدیث از فضیلت‌های مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ اگر لفظ «علی» در آن به معنی «مرتفع» بود، ضرری برای آن سه نفر و خلافتشان در بر نداشت، ولی بعضی از متعصّبین آنان درباره‌ی سند این حدیث طعن کرده‌اند و این دلیل دیگری بر آن است که «علی» در این حدیث نام آن امام علیه السلام است. و تأویل آن به «مرتفع» باطل است حتّی نزد این بدگویان درباره‌ی سندش، علی‌رغم روایت کردن و اثباتش توسّط پیشوایان مطمئن.

فرمایش امام: «أنا باب المدینة»

و ششم این فرمایش امام علی علیه السلام در خطبه‌ای است که ابوسالم کمال‌الدّین محمّدبن‌طلحه‌ی شافعی روایت کرده است ـ **«أنا باب المدینة»** ـ و متن خطبه چنین است: «با نقل صحیح و کشف صریح نزد علمای طریقت و بزرگان حقیقت ثابت شده است که امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب در کوفه بر منبر به پا خاست و خطبه خواند و فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم؛ الحمد لله بدیع السماوات والارض و فاطرها و ساطح المدحیات و وازرها، و مطوّد الجبال و قافرها و مفجر العیون و نافرها و مرسل الریاح و زاجرها، و ناهی القواصف و آمرها، و مزیّن السماء و زاهرها، و مدبّر الافلاک و مسیّرها، و مقسّم المنازل و مقدّرها، و منشیء السّحاب و مسخّرها و مولج الحنادس و منوّرها و محدث الاجسام و مقررها و مکور الدهور و مکرّرها و مورد الامور و مصدرها و ضامن الارزاق و مدبّرها و محی الرفات و ناشرها.

احمده علی آلائه و توافرها و أشکره علی نعمائه و تواترها و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تؤدّی الی السلامة ذاکرها، و تؤمّن من العذاب ذاخرها و أشهد أن محمّداً صلی الله علیه و آله و سلم الخاتم لما سبق من الرسل و فاخرها، و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوة و ناشرها، أرسله الی أمّة قد شعر بعبادة الاوثان شاعرها، فأبلغ صلی الله علیه و آله و سلم فی النصیحة وافرها، و أنار منار أعلام الهدایة و منابرها و

محا بمعجز القرآن دعوة الشیطان و مکائرها و أرغم معاطیس غـواة العـرب و کافرها حتّی أصبحت دعوته الحق بأوّل زائرها و شریعته المـطهّرة الی المـعاد یفخر فاخرها صلی الله علیه و آله و سلم الدوحة العلیا و طیب عناصرها.

أیّها الناس سار المثل و حقق العمل، و تسلّمت الخصیان و حکّمت النسوان و اختلفت الاهواء و عظمت البلوی و اشتدّت الشکوی و استمرت الدعوی و زلزلت الارض و ضیّع الفرض، و کتمت الامانة و بدت الخیانة، و قام الادعیاء و نال الاشقیاء و تقدّمت السّفهاء و تأخّر الصلحاء و ازورّ القرآن و احمرّ الدبران و کملت الفترة و درست الهجرة و ظهرت الافاطس فحسمت الملابس یـملکون السرائر و یهتکون الحرائـر و یـجیئون کـیسان و یـخربون خـراسـان فـیهدمون الحصون و یظهرون المصون و یفتحون العراق بدم یـراق فآه آه ثـم آه لعـریض الافواه و ذبول الشفاة...

أنا سرّ الاسرار، أنا شجرة الانوار، أنا دلیل السّماوات أنا أنیس المسبّحات أنا خلیل جبرائیل، أنا صفی میکائیل، أنا قائد الاملاک، انا سمندل الافلاک، أنا سریر الصّراح أنا حفیظ الالواح أنا قطب الدیجور، أنا بیت المعمور، أنا مزن السّحائب أنا نور الغیاهب أنا فلک اللجج أنا حجّة الحجج أنا مسـدّد الخـلائق أنـا مـحقق الحقائق أنا مؤوّل التأویل أنا مفسّر الانجیل أنا خامس الکساء، أنا تبیان النّساء أنا ألفة الایلاف أنا رجال الاعراف، أنا سرّ ابراهیم أنا ثعبان الکلیم، أنا ولی الاولیاء أنا وارث الانبیاء، أنا أوریا الزبور أنا حجاب الغفور، أنـا صـفوة الجـلیل أنـا ایـلیاء الانجیل، أنا شدید القوی أنا حامل اللواء، أنا امام المحشر أنا ساقی الکوثر، أنا قسیم الجنان أنا مشاطیر النیران، أنا یعسوب الدین أنا امام المـتقین، أنـا وارث المختار أنا طهر الاطهار، أنا مبید الکفرة أنا ابوالائمة البررة، أنا قالع الباب أنا مفرّق الاحزاب، أنا الجوهرة الثمینة أنا باب المدینة...»[1]

و شهاب‌الدّین احمد در ذکرکردن نام‌های امام علیه السلام گوید:

«و از آن جمله، فاروق است که حدیثش پیش از آن آمد، و من با دسـتخط یکی از سروران دانشمند و بزرگ دیدم که نوشته‌اش بـدین گـونه است: از آن‌چـه امیرالمؤمنین و پیشوای پرهیزکاران علیّ‌بن‌ابی‌طالب روی منبر فرمود:

۱.ینابیع المودّة / ۴۸۸-۴۸۶.

أنا النون و القلم و أنا النور و مصباح الظلم، أنا الطریق الاقوم أنـا الفـاروق الاعظم، أنا عیبة العلم أنا أوبة الحکم، أنا النبأ العظیم أنا الصراط المستقیم، أنـا وارث العلوم أنا هیولی النجوم، أنا عمود الاسلام، أنا مکسر الاصـنام، أنـا لیث الزّحام، أنا أنیس الهوام، أنا الفخّار الافخر أنا الصدّیق الاکبر، أنا امام المحشر أنا ساقی الکوثر، أنا صاحب الرایات أنا سریرة الخفیات، أنا جامع الایات أنا مؤلف الشتات، أنا مفرّج الکربات، أنا دافع الشقاة أنا حـافظ الکـلمات، أنـا مـخاطب الاموات أنا مزیل الشبهات أنا صنیعة الغزوات، أنا صاحب المعجزات، أنا الزمام الاطول أنا محکم المفصل، أنا حافظ القرآن، أنا تبیان الایمان، أنا قسیم الجنان أنا مشاطیر النیران، أنا مکلم الثعبان أنا حاطم الاوثان، أنا حقیقة الادیـان أنـا عـین الاعیان، أنا قرن الاقران، أنا مذلّ الشجعان أنا فارس الفرسان، أنا سؤال متی أنـا الممدوح بهل أتی أنا شدید القوی، أنا حامل اللواء أنا کاشف الردی، أنـا بـعید المدی أنا عصمة الوری أنا ذکی الوغی أنا قاتل من بغی، أنا موهوب الشذی أنا إثمد القذی أنا صفوة الصفا أنا کفو الوفا، أنا موضّح القضایا أنا مستودع الوصایا، أنا معدن الانصاف أنا محض العفاف أنا صواب الخلاف أنا رجال الاعراف، أنـا سور المعارف، أنا معارف العوارف، أنا صاحب الاذن أنا قاتل الجن، أنا یعسوب الدین و صالح المؤمنین و إمام المتقین، أنا أول الصدّیقین أنا الحبل المتین أنا دعامة الدین، أنا صحیفة المؤمن أنا ذخیرة المهیمن أنا الإمام الأمـین أنـا الدرع الحصین، أنا الضّارب بالسیفین أنا الطاعن بالرمحین أنا صاحب بدر و حنین، أنا شقیق الرسول أنا بعل البتول أنا سیف الله المسلول، أنـا أُوام الغـلیل أنـا شـفاء العلیل، أنا سؤال المسائل أنا نجعة الوسائل، أنا قالع الباب أنا مفرّق الاحزاب، أنا سیّد العرب أنا کاشف الکرب، أنا ساقی العطاش أنـا النـائم عـلی الفـراش، أنـا الجوهرة الثمینة أنا باب المدینة...»[1]

و نیز در «توضیح الدلائل» است: «پادشه دانشـمندان در دوران خـویش، و برهان عرفا در زمان خود: استاد پیشوا، امام بزرگان بزرگوار، مفتی مردمان، عزّالدین عبدالعزیزبن‌عبدالسّلام از زبان حال نخستین اصحاب بدون هر سخنی، و برترین

۱.توضیح الدلائل – دست‌نویس. ترجمه این قسمت ذیل شماره (۸۲) از بخش سند حدیث مدینة العـلم آمد.

دوستان هنگام شمارش نیکی‌ها علی ولیّ‌الله در زمین و آسمان که در حال از او بهره‌مند شویم، فرمود:

یا قوم نحن اهل البیت عجنت طینتنا بید العنایة فی معجن الحمایة بعد أن رشّ علیها فیض الهدایة، ثمّ خمرت بخمیرة النبوّة و سقیت بالوحی و نفخ فیها روح الأمر، فلا أقدامنا تزلّ و لا ابصارنا تضلّ و لا أنوارنا تقلّ. و إذا نحن ضللنا فمن بالقوم یدلّ الناس؟ من أشجار شتّی و شجرة النبوّة واحدة، محمد رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و بارک و سلّم أصلها و أنا فرعها و فاطمة الزهراء ثمرها و الحسن و الحسین أغصانها، أصلها نور و فرعها نور و ثمرها نور و غصنها نور، یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور، یا قوم، لمّا کانت الفروع تبنی علی الأصول بنیت فصل فضلی علی اطیب اصلی، فورثت علمی عن ابن عمّی و کشفت به غمّی، تابعت رسولاً أمینا و ما رضیت غیر الاسلام دیناً، فلو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و لقد توّجنی بتاج: من کنت مولاه فعلیّ مولاه، و منطقنی بمنطقه: أنا مدینة العلم و علیّ بابها و قلّدنی بتقلید: أقضاکم علی. و کسانی حلّة: أنا من علی و علیّ منّی.

عجبت منک أشغلتنی بک عنّی
أدنیتنی منک حتّی ظننت أنّک أنّی

و کما أنه لا نبیّ بعده کذلک لا وصیّ بعدی، فهو خاتم الأنبیاء و أنا خاتم الخلفاء...»[1]

احتجاج امام علیه‌السلام به این حدیث در روز شوری

و هفتمین وجه از وجه‌های باطل بودن این تأویل، احتجاج امام علیه‌السلام به حدیث **«أنا مدینة العلم و علیّ بابها»** در روز شوری است، که ضمن دیگر فضیلت‌ها در آن روز با آن‌ها بر اصحاب شوری احتجاج فرمود. و مردم به تمام آن‌چه احتجاج فرمود و آنان را سوگند داد، اذعان کرده‌اند و اگر مراد از «علی» در این حدیث «مرتفع» و نه

۱.ترجمه این قسمت ذیل شماره (۵۷) از بخش سند حدیث مدینة العلم آمد.

نام امام علیه السلام بود هرگز به آن احتجاج نمی‌فرمود همان‌گونه که روشن است. و اگر هم احتجاج می‌فرمود، مردم سخنش را رد کرده، می‌گفتند که مراد از «علیّ»، «مرتفع» است. و آن مناشده را جمال‌الدّین عطاءالله محدّث شیرازی، در کتابش، «روضة‌الأحباب» از بعضی کتاب‌های تاریخ روایت کرده است.

استدلال ابن‌عبّاس به این حدیث

و هشتم: روایتی است که جمال‌الدّین محدّث شیرازی نیز آن را آورده است که ابن‌عبّاس به حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» درگفت‌وگویی که با عایشه دارد، احتجاج نمود و عایشه در برابر استدلال او سکوت کرد.

احتجاج عمروبن‌عاص با معاویه به این حدیث

و نهم: حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» از جمله منقبت‌های امام آورده شده است که عمروبن‌عاص در نامه‌ای به معاویه به آن احتجاج کرده؛ آن‌جا که گفته: «امّا این که به ابوالحسن برادر و جانشین رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت حسد و دشمنی با عثمان داده‌ای، و اصحاب را فاسق نامیدی، و گمان کردی او آنان را بر قتلش برانگیخت، پس این گمراهی است.

وای بر تو معاویه! مگر ندانسته‌ای که ابوالحسن جان خود را در برابر رسول‌خدا قرار داد و بر بسترش خوابید، و او سبقت در اسلام و هجرت دارد، و در باره‌اش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او از من است و من از او، و او نزد من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است جز این که بعد از من پیامبری نیست.

و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر خم درباره‌اش فرمود: آگاه باشید هر کس من مولایش بودم پس علی مولای اوست، و پروردگارا یاری کن هر کس که او را یاری کرد، و دشمن دار هر کس با او دشمنی کرد، و پیروزی بخش هر کس او را یاری کرد و سرافکنده کن هر کس او را یاری نکرد.

و او همان کسی است که پیامبر علیه السلام در باره‌اش در روز خیبر فرمود: سوگند که

فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خداوند و رسولش را دوست دارد و خداوند و رسولش او را دوست می‌دارند.

و او همان کسی است که پیامبرعلیه‌السلام در **«یوم الطیر»** درباره‌اش فرمود: «پروردگارا دوست‌داشتنی‌ترین آفریده‌ی نزد خودت را به من برسان»، پس وقتی بر او وارد شد فرمود: «پیش من بیا.»

و در یوم «النضیر» درباره‌اش فرمود: «علی امام نیکوکاران و قاتل گنه‌کاران است، پیروز است هر کس او را یاری کند، و سرشکسته است هر کس او را یاری نکند.»

در باره‌اش فرمود: «علی ولیّ شما بعد از من است.»

و این سخن را بر شما و من و بر تمام مسلمانان تأکید کرده، فرمود: «من در میان شما دو چیز گران‌سنگ، کتاب خداوند عزّوجلّ و عترتم، را به جا می‌گذارم.»

و فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و دانسته‌ای ـ ای معاویه ـ آیاتی را که خداوند متعال در فضیلت‌های او فرو فرستاده که احدی در آن‌ها با او شریک نمی‌شود. مانند فرمایش خداوند متعالش: ﴿**یوفون بالنذر**﴾[1] و ﴿**انّما ولیّکم الله و رسوله و الّذین آمنوا الّذین یقیمون الصّلاة و یؤتون الزّکاة و هم راکعون**﴾[2] و ﴿**و أفمن کان علی بیّنة من ربّه و یتلوه شاهد منه**﴾[3] و ﴿**رجال صدقو ما عاهدو الله علیه**﴾[4] و خداوند متعال به پیامبرش فرمود: ﴿**قُل لا أسألکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربیٰ**﴾[5]

و رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «آیا راضی نمی‌شوی که صلح با تو صلح با من ۲و جنگ با تو جنگ با من باشد و برادر و ولیّ من در دنیا و آخرت باشی؟ ای ابوالحسن هر کس تو را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس از تو خشمگین

۱.انسان /۷.
۲.مائده /۵۵.
۳.هود /۱۷.
۴.احزاب /۲۳.
۵.شوری /۲۳.

باشد از من خشمگین است، هر کس تو را دوست دارد خداوند او را به بهشت وارد کند و هر کس با تو دشمنی کند خداوند او را وارد آتش کند.

ای معاویه نامه‌ای که نوشتی، این پاسخش است، و چیزی نیست که کسی که خرد یا دینی داشته باشد به آن فریب خورد، والسّلام»[۱].

فرموده‌ی حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم در پایان حدیث: «پس باید نزد علی بیاید» (فلیأت علیّاً)

دهم: در بعضی لفظ‌های حدیث چنین آمده است: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس درش را خواهد، باید نزد علی آید» زرندی گوید: «فضیلت دیگری که اصحاب به آن اعتراف و شادمانی کردند، و راه توافق را برگزیده و پیموده‌اند: از ابن‌عبّاس نقل شده است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است هر کس درش را خواهد، باید نزد علی آید.»[۲]

شهاب‌الدّین احمد آن را به نقل از زرندی آورده است.[۳]

و ابن‌عساکر چنین نقل کرده است: «به ما خبر دادند، ابوعلی حسن‌بن‌مظفّر و ابوعبدالله حسین‌بن‌محمّدبن‌عبدالوهّاب، و امّ‌ابیها فاطمه دختر علیّ‌بن‌الحسین گفتند: ما را خبر داد ابوالغنائم محمّدبن‌علیّ‌بن‌علی الدجاجی، از ابوالحسن علیّ‌بن‌عمربن‌محمّد حربی، از هیثم‌بن‌خلف دوری، از عمربن‌اسماعیل‌بن‌مجالد، از ابومعاویه، از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس در را خواهد، باید نزد علی آید.»[۴]

و صدرالدّین حمویی همین‌گونه آن را با اسنادش از اعمش، از مجاهد، از ابن‌عبّاس روایت کرده است.[۵]

و عبارت زرندی در متّفق‌بودن اصحاب و اعترافشان به این فضیلت برای

---

۱. مناقب امیرالمؤمنین / ۱۲۹.
۲. نظم درر السمطین / ۱۱۳.
۳. توضیح‌الدّلائل: دست‌نویس است.
۴. شرح حال امیرالمؤمنین از تاریخ دمشق ۲ / ۴۶۹.
۵. فرائد السمطین ۱ / ۹۸.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام صراحت دارد. پس تأویل ذکر شده، مخالف فهم اصحاب و اجماعشان بر این معنی است. و نزد اهل سنّت چنین مقرر است که مخالف اجماع اصحاب مصداق این فرموده خدای متعال است: ﴿**و من یشاقق الرّسول من بعد ما تبیّن له الهدی و یتّبع غیر سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی و نصله جهنّم و ساءَتْ مصیراً**﴾ [1]

قرینه‌ها در بعضی الفاظ حدیث

و یازدهم: در بعضی لفظ‌های حدیث مدینه قرینه‌هایی وجود دارد که این تأویل را آشکارا باطل می‌کند. از جابربن‌عبدالله انصاری نقل شده است که: «شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز حدیبیه در حالی که دست علی را گرفته بود، فرمود: این امیر نیکوکاران است، پیروز است هر کس او را یاری کند، سرشکسته است هر کس او را یاری نکند، پس صدایش را بلند کرد و فرمود: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در آید.»

خطیب [2] و غیر او آن را روایت کرده‌اند، که این بر امامت امام و خلافت ایشان علیهم‌السلام، از چند وجه دلالت دارد.

و گنجی شافعی گوید: «باب پنجاه و هشتم، در تخصیص علی علیه‌السلام با فرموده‌اش: «من شهر دانشم و علی در آن است» خبر داد ما را قاضی القضاة بزرگ شام، ابوالمفضل محمّدبن‌قاضی القضاة، استاد مذهب‌ها ابوالمعالی محمّدبن‌علی القرشی، از حجّت عرب زیدبن‌حسن کندی، از ابومنصور قزّاز، از زین الحفاظ و استاد مطلق اهل حدیث احمدبن‌علی‌بن‌ثابت بغدادی، از عبدالله‌بن‌محمّدبن‌عبدالله، از محمدبن‌مظفّر، از ابوجعفر حسین‌بن‌حفص خثعمی، از عبّادبن‌یعقوب، از یحیی‌بن‌بشیر کندی، از اسماعیل‌بن‌ابراهیم همدانی، از ابواسحاق، از حارث، از علی، و از عاصم‌بن‌ضمرة، از علی که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

۱.نساء /۱۱۵.

۲. تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷ و ۴/ ۲۱۹.

«خداوند من و علی را از درختی آفرید، من ریشه‌اش هستم و علی شاخه‌اش و حسن و حسین میوه‌اش، و شیعه برگش، پس آیا از پاکیزه جز پاکیزه بیرون آید؟ من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس شهر را خواهد، باید به نزد آن دَر آید.»

همین‌گونه خطیب آن را در تاریخش روایت و نقل کرده است.»[۱]

و ابوالحسن علیّ‌بن‌عمر سکری حربی، در کتاب «الأمالی» گوید: ما را حدیث کرد اسحاق‌بن‌مروان، از پدرش، از عامربن‌کثیر سرّاج، از ابوخالد، از سعدبن‌طریف، از اصبغ‌بن‌نباته، از علیّ‌بن‌ابیطالب که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر دانشم و تو درش هستی، ای علی! دروغ گفته هر کس گمان برد که از غیر درش وارد آن می‌شود.»

و ابوالحسن جلابی معروف به «ابن‌مغازلی» گوید: «ما را خبر داد ابوغالب محمّدبن احمدبن‌سهل نحوی ـ در آن‌چه اجازه‌ی روایتش را به من داد که ابوطاهر ابراهیم‌بن عمربن‌یحیی برایشان حدیث کرد از محمّدبن‌عبیدالله‌بن‌محمّدبن عبیدالله‌بن مطلب به سال ۳۱۰ از احمدبن‌محمّدبن‌عیسی، از محمّدبن‌عبدالله‌بن‌عمربن مسلم لاحقی صفّار در بصره سال ۲۴۴، از ابوالحسن علیّ‌بن‌موسی الرّضا که فرمود: مرا حدیث کرد پدرم از پدرش از جعفربن‌محمّد از پدرش از جدّش علیّ‌بن‌الحسین، از پدرش حسین، از پدرش علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی من شهر دانشم و تو دَر هستی، دروغ گوید هر کس گمان برد که جز از سوی دَر به شهر می‌رسد.»[۲]

شواهد حدیث، آن تأویل را تکذیب می‌کند

و دوازدهم: حدیث مدینة العلم را شواهد و مؤیّدهایی از حدیث‌های دیگر است، که آن‌ها نیز این تأویل را باطل و تکذیب می‌کنند از آن جمله است: آن‌چه

---

۱. تاریخ بغداد ۲/ ۳۷۷ و ۴/ ۲۱۹.
۲. المناقب نوشته‌ی ابن‌المغازلی/ ۸۵.

ابن‌المغازلی با اسنادش از ابن‌عبّاس روایت کرده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«جبرئیل برایم از بهشت فرشی آورد، بر آن نشستم، هنگامی که رو به روی پروردگارم قرار گرفتم با من سخن گفت و نجوا نمود، چیزی ندانستم جز آنکه علی آن را دانست، پس او باب مدینة العلم من است.»

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را نزد خود خواند و به او فرمود:

«ای علی صلح با تو صلح با من و جنگ با تو جنگ با من است، و تو بعد از من دانش میان من و امّتم می‌باشی.» [۱]

و آن‌چه عاصمی با اسنادش روایت کرده است: از علیّ‌بن‌ابی‌طالب که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرمود:

«خداوند فرمانم داد که تو را به خود نزدیک کنم و دورت نکنم، و به تو بیاموزم تا هوشیار شوی و این آیه بر من نازل شد: ﴿و تعیها أذن واعیة﴾ پس تویی آن گوش شنوا برای دانش من ای علی! و منم آن شهر و تویی آن در، و وارد شهر نمی‌شوند جز از درش.» [۲]

و آن‌چه سیّد علی همدانی از ابونعیم با اسنادش روایت کرده است: از ابوذر که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«علی درِ دانش من است و بعد از من برای امّتم بیان‌کننده چیزی است که برای آن فرستاده شده‌ام برای امّت من است، دوست داشتنش ایمان و دشمن داشتنش نفاق، و نگاه کردن به او از روی رأفت و دوستی، عبادت است.» [۳]

و آن‌چه خوارزمی با اسنادش روایت کرده و گفته است: «ما را حدیث کرد بزرگِ حافظان ابومنصور شهرداربن‌شیرویه‌بن‌شهردار دیلمی ـ در آن‌چه برایم از همدان نوشت ـ ما را حدیث کرد با نوشتن ابوالفتح عبدوس‌بن‌عبدالله‌بن‌عبدوس همدانی، از شیخ ابوطاهر حسین‌بن‌علی مسلمة ـ از مسندزیدبن‌علی ـ از فضل‌بن‌عبّاس، از ابوعبدالله محمّدبن سهل، از محمّدبن‌عبدالله بلدی، از

---

۱. مناقبِ ابن‌مغازلی / ۵۰

۲. زین‌الفتی بتفسیر سوره‌ی هل أتی ـ دست‌نویس است.

۳. المودّة في القربی، ینابیع المودّة / ۳۰۲.

ابـراهـیم‌بن‌عبیدالله‌بـن‌علاء، از پـدرش، از زیـدبن‌علی، از پـدرش، از جـدّش، از علیّ‌بن‌ابیطالب که گفت: پیامبرﷺ روزی که خیبر را فتح کرد، فرمود:

«اگر نبود که گروهی از امّتم دربـاره‌ی تـو آن گـویند کـه نـصاری دربـاره‌ی عیسی‌بن‌مریم گفتند، امروز در میان گروهی از مسلمانان درباره‌ی تـو سـخنی می‌گفتم که از خاک پاهایت و اضافه‌ی آب وضویت برمی‌گرفتند و به آن شفا می‌جستند ولیکن تو را بسنده است که از من باشی و من از تو، از من ارث بری و من از تو ارث برم.

و تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نیست، و تو بدهی مرا می‌پردازی و مطابق سنّتم می‌جنگی و تو در آخرت نزدیک‌ترین مردم به من هسـتی، و تـو فـردا جـانشین مـن بـر حـوض می‌باشی و منافقان را از آن دور می‌نمایی و تو نخستین کسی هستی که بر من کنار حوض وارد می‌شوی و تـو نـخستین فـرد امّـتم هسـتی کـه وارد بـهشت می‌شوی، و شیعیانت گرداگرد من به منبرهایی از نور، سیراب سیراب شده و صورت‌هایشان سفید می‌باشند. شفاعتشان می‌کنم و فردا در بهشت همسایگان من خواهند بود. و دشمن تو تشنه‌ی تشنه شده، چـهره‌هایشان سـیاه شـده، از سیراب‌شدن منع شده‌اند، جنگ با تو جنگ با من، و صلح با تو صلح با من، و راز تو راز من و آشکار تو آشکار من، و نهان سینه‌ات همانند نهان سینه‌ی مـن است، و تو درِ دانشِ من هستی، و پسر تو پسرِ من، و گوشت تو گوشت من، و خون تو خونِ من است، و حق با تو است و بر زبان و در قلب و میان چشمان تو است، و ایمان آمیخته با گوشت و خون تو است همان‌گونه که با گوشت و خون من آمیخته شده است. و خداوند عزّوجل مرا فرمان داد تو را بشارت دهم که تو و خانواده‌ات در بهشت هستید، و دشمنت در دوزخ است، دشمن تو کنار حوض بر من وارد نمی‌شود، و دوستدار تو از آن غایب نمی‌شود.»

علی فرمود: پس برای خدای سبحانه و تعالی به سجده افتادم، و او را سپاس گـفتم بـر آن‌چـه از اسـلام و قـرآن بـر مـن ارزانـی داشت، و نـزد خـاتم‌النّبیّن و سیّدالمرسلینﷺ مرا محبوب قرار داد.»[1]

---

۱. مناقب خوارزمی / ۷۵.

و نیز آن‌چه خوارزمی با اسنادش روایت کرده است:

«از ابن‌عبّاس نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«این علیّ‌بن‌ابی‌طالب است گوشتش از گوشت من و خونش از خونِ من است و او نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است غیر از این که پس از من پیامبری نیست.»

و فرمود:

«ای امّ‌سلمه، شاهد باش و بشنو، این علی امیرالمؤمنین و آقای مسلمانان و رازدان علم من و باب من است که امّت از آن وارد می‌شوند. برادرم در دنیا و دوستم در آخرت است و در بالاترین جایگاه با من است.» [۱]

و آن‌چه گنجی با اسنادش روایت کرده است: از ابن‌عبّاس که گفت: به زودی فتنه‌ای پیش آید، هر یک از شما که آن را درک کرد، بر شماست چنگ‌زدن به دو رشته: کتاب خداوند و علیّ‌بن‌ابی‌طالب. شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حالی که دست علی را گرفته بود، می‌فرمود:

«این اوّلین کسی است که به من ایمان آورد و او نخستین کسی است که با من مصافحه می‌کند و او فاروق این امّت است، میان حق و باطل را جدا می‌کند، و او رییس مؤمنین، و ثروت رییس ستمکاران است. و او صدّیق اکبر است و او باب من است که از آن وارد می‌شوند، و او بعد از من جانشین من است.» [۲]

و آن‌چه همدانی از ابن‌عبّاس روایت کرد و گفت: «رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

علیّ‌بن‌ابی‌طالب دَرِ دین است، هر کس واردش شود، مؤمن است و هر کس از آن بیرون رود کافر است.»

نویسنده‌ی «الفردوس» آن را روایت کرد.» [۳]

و آن‌چه قندوزی روایت کرد: «از یاسرِ خادم از علیّ الرّضا، از پدرش، از پدرانش، از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرمود:

---

۱. مناقب خوارزمی / ۸۶.
۲. کفایة‌الطّالب / ۱۸۲.
۳. السبعین في مناقب أمیرالمؤمنین، ینابیع المودّة / ۲۸۱.

«ای علی، تو حجّت و بابِ خداوند هستی، و تو راه به سوی خداوند، و تو آن خبر عظیم و صراط مستقیم و مثل أعلیٰ، و امام مسلمین و امیرالمؤمنین و بهترین جانشینان و سرور بسیار راستگویان می‌باشی. ای علی، تو فاروق اعظم و صدیق اکبر هستی، و حزب تو حزب من و حزب من حزب خداوند است و حزب دشمنانت حزب شیطان است.» [1]

و آن‌چه سیوطی روایت کرده است: «از ابن‌عبّاس نقل شده که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«علیّ‌بن‌ابی‌طالب درِ حطّه است هر کس از آن وارد شود، مؤمن است و هر کس از آن خارج شود، کافر است.»

دارقطنی در «الإفراد» آن را نقل کرد.» [2]

و پیشتر دانستید ـ از سخن حافظ سخاوی ـ که حدیث «باب حِطّه» از مؤیّدهای حدیث **«أنا مدینة العلم و علیّ بابها»** می‌باشد.

و آن‌چه با نقل‌های فراوان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است از فرموده‌اش: «علی از من است و من از او هستم، و از سوی من ادا نمی‌کند کسی جز من یا علی» احمد [3] و غیرش آن را نقل کرد.

بزرگان قوم تأویل ذکرشده را رد کردند

و سیزدهم: این تأویل به مرتبه‌ای از سبک عقلی و سستی رسیده است که گروهی از بزرگان قوم را بر آن داشت ـ که در میانشان بعضی از متعصّبین هستند ـ که آن را رد کنند و بر باطل‌بودن و سستی آن نص بیاورند، و متن عبارت‌های آنان است:

عاصمی: «جز این نیست که با این کار خواسته‌اند از مرتضی بدگویی و ناسزاگویی کنند و مرتبه‌اش را پایین آورند، و هیهات که بر شخص بینا، روز پوشیده

---

۱. ینابیع المودّة.

۲. القول الجلی في مناقب علی. حدیث شماره‌ی: ۳۹.

۳. مسند احمدبن‌حنبل ۴/ ۱۶۴ـ ۱۶۵.

نمی‌ماند.»[۱]

ابن‌حجر مکّی: «بعضی که نسبت به شیعه پژوهشی ندارند، احتجاج کرده‌اند که «علی» اسم فاعل از علوّ است، یعنی «درش بلند مرتبه است»، و برای احدی قابل دسترسی نیست. و آن شبیه‌تر به کار بی‌پایه‌ای است به ویژه در روایتی که ابن‌عبدالبر در استیعابش روایت کرده است: من شهر دانشم و علی در آن است، پس هر کس دانش را خواهد، باید از درش درآید، چون با دقّت نظر در این روایت تردیدی در باطل‌بودن آن رای باقی نمی‌ماند، پس با این مطلب از آن بهره ببر.»[۲]

مناوی: «آنکه گمان برد که مراد از کلمه «علیّ» در عبارت: **«و علیّ بابها»** مرتفع و از ریشه علوّ است، برای خواسته‌ی فاسدش نیرنگ زده به آن‌چه برایش بهره و فربهی و نیازی برنیاورده است.»[۳]

محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر در «الروضة‌الندیّة»: «و امّا آن‌چه درباره‌ی فرموده‌اش ﷺ **«و علیٌ بابُها»** گفته شده است که «علی» در این‌جا صفت مشبّهه به فعل است، یعنی درش برای خواستاران دسترسی به آن بلند است، و از دستان خواستارانش بالاتر است، پس سخنی از ردیف سخن باطنی‌ها است که گوش‌ها آن را پذیرا نیست. نخست این‌که: چون این بر خلاف چیزی است که همه‌ی مردم از آن حدیث فهمیده‌اند. دوم این‌که: چون منافات دارد با فرمایش ایشان ﷺ: همراه با دین حنیفیت آسان و سهل برگزیده شده‌ام. و دانش‌های ایشان ﷺ دانش‌های با الفاظی واضح و با دلالت‌های آشکاری است که مردم بیابان هم آن را فهمیدند. و امّا سوم: چون در پی اطّلاع دادن به اینکه درِ دانش‌هایش ﷺ بلند و مرتفع است، سودی وجود ندارد، جز دورکردن دانش و ناهموارکردن راهش و بستن درش. و دانسته شده است که ایشان ﷺ در این مطلب سختگیری نفرموده است. و از روش ایشان ﷺ ناهموارکردن مسیرهای دانش به ویژه دانش‌های نبوی نبوده است. پس

---

۱. زین‌الفتی ـ دست‌نویس است.
۲. المنح المکیّة في شرح القصیدة الهمزیة.
۳. فیض‌القدیر ۳/ ۴۶. و نگاه کنید به التیسیر ۱/ ۳۷۷.

چگونه مسیرهای علم شریعت را ناهموار می‌فرماید؟ در حالی که برای مردم به عنوان تبیین‌کننده‌ی آن‌چه بر ایشان نازل شده، برانگیخته شده است و به طور کلّی: اگر کوری دیدگان و عصبیّت نهادینه‌ی در ضمیرها نبود، مانند این سخن نوشته نمی‌شد و نیازمند پاسخ نبود.»

(۶) با سخن سخاوی درباره‌ی این حدیث

شگفت‌آور از سخاوی این است که بعد از نقل حدیث مدینة العلم و حق دانستن آن گوید:

«و این همه خدشه و عیبی در اجماع اهل سنّت از اصحاب و تابعان بعد از آنان به وجود نمی‌آورد، در این که بعد از پیامبرﷺ برترین اصحاب به طور مطلق ابوبکر، سپس عمر می‌باشند. ابن‌عمر گفت: در حیات رسول‌خداﷺ می‌گفتیم که: برترین این امّت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمر و عثمان است و رسول‌خداﷺ آن را می‌شنید و انکار نمی‌کرد؛ بلکه ثابت‌شده که علی خود گفت: بهترین مردم بعد از رسول‌خداﷺ ابوبکر سپس عمر سپس مردی دیگر است. پسرش محمّدبن‌حنفیه به او گفت: سپس تو ای پدر؟ و او همواره می‌گفت: پدرت جز مردی از مسلمانان نیست. خداوند از آنان و از همه‌ی دیگر اصحاب راضی باشد.»[1]

گوییم: بر جستجوگر آگاه پوشیده نمی‌ماند که سخاوی در این مقام حدیث ابن‌عمر را با سیاقی مخالف سیاق بخاری آورده است، و قطعاً دارای افزوده‌های متعدد ناشناخته‌ی دروغ می‌باشد، به ویژه گفته‌اش: «پس رسول‌خداﷺ آن را می‌شنید و انکارش نمی‌کرد.» که این زشت‌ترین چیز در این خبر است، و این افزوده جز در نقلی بسیار نکوهش شده، وجود ندارد و در جامع بخاری و امثال آن همانند و اثری برای آن نیست و به طور کلّی ای کاش سخاوی این دروغ را همان‌گونه که پیشوایش بخاری آورده، نقل می‌کرد. همان نقلی که در صحیحش آورده که آن را بعد از کتاب خداوند صحیح‌ترین کتاب می‌شمارند. هرچند که لفظ بخاری نیز تحریف

---

۱. المقاصد الحسنة / ۴۷.

شده‌ی ناصحیح است که ان‌شاءالله به زودی خواهید دید.

و نیز: آن‌چه سخاوی منسوب به حضرت امام علی علیه‌السلام آورده است. هرچند در تمام سیاق‌هایش دروغ است. ولی سیاقی که آن‌جا آورده است، زشت‌ترین و خبیث‌ترین و آشکارترین دروغ از تمامی آن‌هاست. و آن نیز مخالف سیاق بخاری است که آن را نیز خواهید دانست. و در آن افزوده‌های باطلی است که باطل بودنش بر هیچ دقّت‌کننده‌ای پوشیده نیست. از جمله: «گفت: سپس مردی دیگر» که این افزوده اضافه‌شده‌ای است برای ظاهرکردن برتری عثمان، و هدف از آن، گمان بردن هر ناظر است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام ـ و العیاذبالله ـ پس از اعتراف به برتری شیخین برتری عثمان را نیز با گفته‌اش: «سپس مردی دیگر» آشکار کرده است.

سوگند به جان خودم جاعل این افزوده، جرأت بیشتری از سازنده اصل خبر داشته است؛ چون واضع اصل خبر ـ که به زودی از سیاق بخاری آن را خواهی دانست ـ به برتر داشتن شیخین بسنده کرده است و جرأت نسبت دادن برتری عثمان بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام، نکرده است. آری بر محمّدبن‌حنفیه دروغ بسته، که بعد از شنیدن برتری شیخین از پدرش، گفت: و ترسیدی که بگویی: عثمان. گفتم: سپس شما؟ و این گستاخ که این افزوده را اضافه کرده، برتری عثمان را نیز بر علی علیه‌السلام ولو به صورت مبهم نسبت داده است، تا برتری آن سه نفر برایش کامل شود.

همچنین نمی‌دانم که چه انگیزه‌ای او را به ساختن این افزوده با این ابهام وادار کرده است؟ شاید از نسبت‌دادن آشکار برتری عثمان بر علی علیه‌السلام شرم کرده است و لذا گفته است: سپس مردی دیگر.

و به طور کلّی: سیاق گفته‌ی بخاری بر باطل‌بودن این افزوده گواهی می‌دهد. و امّا باطل‌بودن اصل این دو خبر و آن‌چه سخاوی درباره‌ی این سخن آورده است، به جهت‌های زیر آشکار می‌شود:

ادّعای اجماع اصحاب و تابعان بر افضلیّت شیخین فاسد است

یکی این که: ادّعای اجماع اصحاب و تابعان و بعدی‌ها بر این که برترین اصحاب، ابوبکر سپس عمر است، دروغ محض می‌باشد و بر باطل‌بودنش

وجه‌های متعدد و برهان‌های محکمی داریم که آن‌ها را در مجلّد «حدیث طیر» آوردیم.

اگر انعقادش را بپذیریم، حدیث مدینة العلم و غیر آن باطلش می‌کند

دوم این‌که: به فرض انعقاد این اجماع، حدیث «من شهر دانشم و علی در آن است» و دیگر حدیث‌های منقبت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام که دلالت بر برتری ایشان دارد، این اجماع را باطل می‌کند و از اعتبار می‌اندازد، چون اجماعی که بر خلاف نص استوار باشد، اعتبار ندارد و مورد توجّه قرار نمی‌گیرد.

معنی حدیث ابن‌عمر در تفضیل‌دادن صحت ندارد

و سوم: استدلال به حدیث ابن‌عمر از قبیل استشهاد روباه به دُمش است. مگر ابن‌عمر کیست و در این موارد سخنش چه ارزشی دارد؟ علاوه بر اینکه او مردی نکوهش‌شده و مورد طعنه قرارگرفته است و هر کس به کتاب «استقصاء الإفحام في ردّ منتهى الكلام» مراجعه کند برایش پوشیده نمی‌ماند و با این همه حافظ ابن‌عبدالبرّ نص دارد بر این که معنای آن صحیح نیست، آن‌جا که گوید: «ابوعمر گفت: هر کس به حدیث ابن‌عمر قائل باشد که: در زمان رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتیم: ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس ساکت می‌شدیم. یعنی برتری قرار نمی‌دادیم. و او همانی است که ابن‌معین را انکارکرد و با درشتی درباره‌اش سخن‌گفته است؛ چون‌گوینده‌ی آن، سخنی بر خلاف سنتی گفته که فقها و اهل آثارگذشته و آینده بر آن اجماع کرده‌اند. این که علی برترین مردم بعد از عثمان است، و این چیزی است که در آن اختلاف نکرده‌اند؛ بلکه در برتری علی و عثمان اختلاف کردند و هم‌چنین پیشینیان در برتری‌دادن علی و ابوبکر اختلاف کردند، و در اجماع همه‌ی کسانی که وصف کردیم دلیلی است بر این که حدیث ابن‌عمر غلط و نادرست است و معنایش صحیح نمی‌باشد گرچه اسنادش صحیح باشد و لازم است قائل به آن، به حدیث جابر و حدیث ابوسعید معتقد شود که: ما «کنیزان دارای فرزند را در دوران رسول‌خدا صلی الله علیه و آله می‌فروختیم؛ ولی آنان چنین

اعتقادی نداشتند، پس مناقضه کردند. و توفیق به خداوند است.»[۱]

عدم صحّت سند حدیث ابن‌عمر

و چهارم: اینکه هرچند ابن‌عبدالبر بر باطل بودن حدیث ابن‌عمر از لحاظ معنا نص دارد؛ ولی با بی‌انصافی، صحت سند این حدیث را توصیف کرده است و شرح آن مطلب این‌که: این حدیث فقط دو نقل در بخاری دارد، که هر دو نکوهیده و قدح شده است. و اینک هر دو نقل را می‌آوریم سپس درباره‌ی سندهایش صحبت می‌کنیم:

بخاری در منقبت‌های ابوبکر گوید: «ما را حدیث کرد عبدالعزیزبن‌عبدالله، از سلیمان، از یحیی‌بن‌سعید، از نافع، از ابن‌عمر که گفت: در زمان رسول‌خدا ﷺ میان مردم، برتر را نام می‌بردیم، پس ابوبکر سپس عمربن‌خطّاب سپس عثمان‌بن‌عفان را برتر می‌داشتیم.»[۲]

و در منقبت‌های عثمان گوید: «ما را حدیث کرد محمّدبن‌حاتم‌بن‌بزیع، از شاذان، از عبدالعزیزبن‌ابوسلمة الماجشون، از عبیدالله‌بن‌نافع از ابن‌عمر که گفت: در زمان پیامبر ﷺ کسی را همتای ابوبکر سپس عمر سپس عثمان قرار نمی‌دادیم. سپس اصحاب پیامبر ﷺ را رها می‌کردیم و میانشان برتری قرار نمی‌دادیم. عبدالله‌بن‌صالح از عبدالعزیز، او را پیروی کرد.»[۳]

نگاهی به نقل اوّل

امّا نقل اوّل ـ در آن «عبدالعزیزبن‌عبدالله اویسی» است که ابوداوود او را تضعیف کرده است. ابن‌حجر گوید: «در پرسش‌های ابوعبید آجری از ابوداوود است که گفت: عبدالعزیز اویسی ضعیف است.»[۴]

و در آن «سلیمان‌بن‌بلال» است که او نیز جرح شده است. ابن‌حجر گوید:

---

۱. الإستیعاب ۳/ ۱۱۱۶.
۲. صحیح بخاری ۵/ ۶۳.
۳. صحیح بخاری ۵/ ۷۶.
۴. تهذیب‌التّهذیب ۶/ ۲۰۸.

ابن‌جنید از ابن‌معین نقل می‌کند که اوگماشته دستگاه حاکم بر بازار بود[۱] و بیشترین روایت را از یحیی‌بن‌سعید داشت.»[۲] گفت: «ابن‌شاهین در کتاب ثقات گفت: عثمان‌بن‌ابی‌شیبه گفت: او اشکالی ندارد ولی از کسانی نیست که بر حدیث او اعتماد می‌شود.»[۳]

و در آن «نافع» هست که او نیز مجروح است. ابن‌عبدالبر گوید: «از ابوحنیفه روایت شده که به اوگفته شد: تو را چه می‌شود که از عطا روایت نمی‌کنی؟ گفت: چون دیدم به متعه فتوا می‌دهد. و به اوگفته شد: چرا از نافع روایت نمی‌کنی؟ گفت: دیدم او به نزدیکی از پشت با زنان فتوا می‌دهد، پس او را ترک کردم.»[۴]

و در «تفسیر رازی» است: «بیشتر دانشمندان گفته‌اند که مراد از آیه چنین است: مرد مخیّر است که برای مباشرت با زنان به هرگونه‌ای که بخواهد عمل کند. پس عبارت «انّی شئتم» را بر آن حمل کرده‌اند. و نافع از ابن‌عمر چنین مضمونی را نقل کرده است و دیگر مردمان نافع را در این روایت تکذیب کردند.»[۵]

گویم: بر مردم منصف واجب است که نافع را در این روایت نیز تکذیب کنند.

بر این مطلب این را هم بیفزایید که او بدهی داشتن عمربن‌خطاب را انکار می‌کرد، که این انکار دلالت دارد بر لجاجت این مرد در دروغ‌گویی و جرأت‌کردنش بر افترا بستن؛ چون بدهکاری عمر امری محقّق ثابتی است که انکارش از هیچ کس پذیرفته نمی‌شود. بخاری از عمر نقل می‌کند که گفت: «ای عبدالله‌بن‌عمر، به بدهکاری من توجّه کن. پس آن را محاسبه کردند دیدند هشتاد و شش هزار یا نزدیک به آن است. گفت: اگر ثروت خاندان عمر کفایت کرد، از اموالشان پرداخت کن، والّا از بنوعدی‌بن‌کعب تقاضا کن، اگر ثروت آنان کفایت نکرد پس از قریش درخواست کن، و به دیگران تجاوز مکن، و این مال را از طرف من پرداخت کن.»[۶]

---

۱. این صفت (گماشته بودن بر بازارها) نشانگر عامل سلطان بودن و لذا یکی از عوامل جرح محسوب می‌شده است. (ویراستار)

۲. تهذیب‌التّهذیب ۴/ ۱۵۴.

۳. تهذیب التهذیب ۴ / ۱۴۵.

۴. جامع بیان العلم ۲ / ۱۵۳.

۵. تفسیر رازی ۶/ ۷۱.

۶. صحیح بخاری ۵/ ۷۸.

و ابن‌حجر انکار این بدهکاری را توسّط نافع در شرح حدیث چنین یاد می‌کند: «و نافع غلام ابن‌عمر انکار کرده است که عمر بدهکاری داشته باشد. پس عمربن‌شبّة در کتاب «المدینة» با اسناد صحیح روایت کرده است که نافع گفت: از کجا بر عمر بدهکاری می‌باشد؟ در حالی که یکی از ورثه‌اش ارثش را به یک‌صد هزار فروخت. تمام شد.» سپس ابن‌حجر گفت: «این نقض نمی‌کند که هنگام مرگش بدهی داشته است. ممکن است شخصی ثروتمند باشد، و لازمه‌اش نیست که بدهی داشتن را از او نفی کنیم. پس شاید که نافع انکار کرده است که بدهی او پرداخت نشده باشد.»[1]

بر شما پوشیده نیست، احتمالی را که ابن‌حجر ذکر کرده، لفظ روایت نافع تأیید نمی‌کند: «از کجا بر عمر بدهی می‌باشد؟» پس او اصل بدهکاری را انکار می‌کند، و متعرض پرداخت یا عدم پرداخت آن نمی‌شود. این اوّلاً. و ثانیاً نافع استشهاد کرده است به این‌که یکی از ورثه، ارثش را به صدهزار فروخته است. البتّه به منظور انکار اصل بدهکاری، نه برای انکار این‌که بدهی او پرداخت نشد؛

علاوه بر این ابن‌حجر خود گوید: و نافع غلام ابن‌عمر انکار کرده است که عمر بدهکاری داشته است. پس محملی که ابن‌حجر آورده، سودی برای نافع ندارد. و شاید از این رو «العینی» انکار نافع را آورده ولی آن‌چه ابن‌حجر عسقلانی ذکر کرده، نیاورده است.»[2]

نگاهی به نقل دوم

و امّا نقل دوم ـ بر مدار «نافع» می‌چرخد که او را شناختید.

و در آن: «عبیدالله‌بن‌عمر العمری» هست که او از فرزندان عمر است، و از این جهت او در این حدیث و امثال آن متّهم است.

حدیث ابن‌عمر با لفظی صریح در افضلیّت امام

و پنجم: و به فرض پذیرش این‌که حدیث ابن‌عمر از جهت سند دارای اصلی

---

۱. فتح الباری ۷/ ۵۳.

۲. عمدةالقاری في شرح البخاری / ۱۶/ ۲۱۰.

باشد، ولی از جهت متن اصلش دلالتی بر خواسته‌ی اهل سنّت ندارد؛ بلکه دلیل برعکس آن خواسته است. و نصّ آن چنین است: «از ابووائل، از عبدالله‌بن‌عمر نقل شده که گفت: وقتی اصحاب پیامبرﷺ را می‌شمردیم، می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان. مردی گفت: ای ابوعبدالرّحمان! پس علی؟ گفت: علی از اهل بیت است و کسی با او مقایسه نمی‌شود. با رسول‌خداﷺ و در درجه‌ی اوست. خداوند می‌فرماید: ﴿**الّذین آمنوا و اتّبعتهم ذریّتهم بإیمان ألحقنا بهم ذرّیتهم**﴾[1] پس فاطمه با رسول‌خداﷺ و در درجه‌ی اوست و علی با او می‌باشد.»[2]

پس در این حدیث ابن‌عمر به برتری امام‌علیه‌السلام بر تمامی اصحاب تصریح می‌کند و به اینکه آن سه نفر را با ترتیب ذکرشده در خصوص اصحاب برتر می‌داشته است و امّا با علی‌علیه‌السلام هرگز کسی مقایسه نمی‌شود، و به حکم آیه‌ی مبارکه، با پیامبرﷺ و در درجه‌ی اوست... و پس از این تصریح نشاید کسی برتر داشتن ابوبکر بر امام‌علیه‌السلام را به او نسبت دهد و به این گفته در مقابله با امامیّه استفاده کند.

و از این‌جاست که تحریف و تصرّف بخاری در این حدیث برای تو آشکار می‌شود. و این از بزرگترین نیرنگ‌های او در کتابش می‌باشد.

تصریح ابن‌عمر به برتری امام‌علیه‌السلام در حدیث‌هایی دیگر

افزون بر این، ابن‌عمر در حدیث‌های دیگری به برتری مطلق امام‌علیه‌السلام تصریح کرده، و از مقایسه میان ایشان و دیگر اصحاب با استشهاد به بعضی فضیلت‌های ثابت ایشان نهی نموده است.

ابن‌حجر گوید: «از ابن‌عمر است که گفت: در دوران رسول‌خداﷺ همواره می‌گفتیم: رسول‌خداﷺ بهترین مردم است. سپس ابوبکر، سپس عمر و به علیّ‌بن‌ابی‌طالب سه خصلت داده شده که اگر یکی از آن‌ها را داشتم برایم ارزشمندتر از چهارپایان سرخ می‌بود: رسول‌خداﷺ دخترش را به ازدواج او

---

۱. طور / ۲۱.

۲. المودّة في القربی، ینابیع المودّة / ۳۰۱.

درآورد، و برایش فرزند آورد و درهای ورود به مسجد جز در او را بست و روز خیبر پرچم را به او داد. احمد آن را نقل کرد و اِسنادش حسن است.

نسائی از علاءبن‌عراء نقل کرده گوید: «به ابن‌عمر گفتم: از علی و عثمان مرا خبر ده و حدیث را آورده که در آن است:

و امّا علی، درباره‌ی او از کسی سؤال مکن، به جایگاهش نزد رسول‌خدا ﷺ بنگر، درهای ما به مسجد را بست و دَر او را باز گذاشت.

و رجال آن صحیح است، جز علاء و یحیی‌بن‌معین و دیگران او را ثقه دانسته‌اند.

و این حدیث‌ها یکی دیگری را تقویت می‌کند و هر نقلی از آن‌ها صلاحیت برای احتجاج دارند چه رسد به همه‌ی آن‌ها.»[1]

و ابن‌حجر گفت: «ابن‌عمر به مقدم داشتن علی بر غیر او اعتراف کرده است. همان‌گونه که در حدیثی که در باب قبلی آوردم، آمده است.»[2]

و شیخ عبدالحق دهلوی در «اللمعات فی شرح المشکاة» در شرح حدیث ابن‌عمر درباره‌ی برتری‌دادن (مفاضله) گوید: «گفته‌اش: میان آن دو برتری قرار نمی‌دهیم. گفتند: بزرگسالان و بزرگان را اراده کرده بود، کسانی که اگر پیامبر ﷺ در کاری غمگین شد، با آنان مشورت می‌کرد. و علی در دوران او ﷺ کم‌سال بود و الّا برتری او را پس از آنان کسی انکار نمی‌کند. و نیز: برتری میان صحابه بدون شبهه ثابت است، مانند اهل بدر و اهل بیعت رضوان و دانشمندان صحابه. و احمد از ابن‌عمر نقل می‌کند که گفت: در زمان رسول‌خدا ﷺ بهترین مردم بعد از رسول‌خدا را ابابکر و سپس عمر می‌دیدیم و گفت: و امّا علیّ‌بن‌ابی‌طالب سه ویژگی داشت که اگر یکی از آن‌ها را من داشتم، از دنیا و آن‌چه در آن است بهتر بود. رسول‌خدا ﷺ دخترش را به همسری او داد و از او برایش فرزند بود، و درهای مردم به مسجد را جز دَرِ او بست و روز خیبر پرچمش را به او داد.

نسائی روایت کرد که از ابن‌عمر سؤال شد: درباره‌ی عثمان و علی چه می‌گویی؟ این حدیث را نقل کرد و سپس گفت: از علی نپرسید و هیچ‌کس را با او

---

۱. فتح‌الباری ۷/ ۱۲.

۲.فتح الباری ۷ /۱۳.

مقایسه نکنید، جز دَرِ او درهای ما را بست.»

آن‌چه را نسائی نقل کرده، روایت ابوالحسن‌بن‌مغازلی با اسنادش از نافع تأیید می‌کند که گفت: به ابن‌عمر گفتم: چه کسی بعد از رسول‌خدا بهترین مردم بود؟ گفت: بی‌مادر شوی! تو را با این چه کار؟ سپس گفت: استغفرالله، بهترین آنان بعد از او کسی است که آن‌چه برایش حلال بود برای او نیز حلال می‌شد و برایش حرام می‌شد آن‌چه برای او حرام بود. گفتم: او کیست؟ گفت: علی. درهای مسجد را بست و درِ علی را رها کرد و به او گفت:

«در این مسجد برای توست آن‌چه برای من است و بر تو است آن‌چه بر من است و تو وارث و وصیّ من هستی، بدهی مرا می‌پردازی و وعده‌هایم را وفا می‌کنی و بر سنّت من جنگ کنی، دروغ گوید هر کس گمان کند که تو را دشمن و مرا دوست می‌دارد.»[1]

این‌ها و دیگر حدیث‌ها ملّاعلی قاری را بر آن داشت که اندکی انصاف به خرج دهد و در شرح حدیث ابن‌عمر که سخاوی به آن تمسّک جسته است گوید: «شاید این تفاضل میان اصحاب باشد و امّا اهل بیت نسبت به دیگران ویژگی خاص دارند و حُکمشان با آنان مغایرت دارد. پس هرگز یادنکردن علی و حسنین و دو عمو اشکالی وارد نمی‌سازد.»[2]

تأمّلات قوم در حدیث ابن‌عمر

از سوی دیگر حدیث ابن‌عمر در مفاضله ـ هرچند که بعضی از گذشتگان اهل سنّت آن را در فضیلت شیخ‌ها آورده‌اند ـ نزد پژوهشگران ناقد در حدیث روشن نیست، و چند وجه را در آن احتمال داده‌اند و واردشدن آن تنها در مسأله‌ی تفضیل و تقدیم برایشان محقّق نشده است. ابن‌عبدالبر گوید: «یحیی‌بن‌سعید و عبیدالله‌بن‌عمر و عبدالعزیز ابن‌ابی‌سلمة از نافع از ابن‌عمر روایت می‌کنند که گفت: در دوران رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتیم: ابوبکر سپس عمر سپس عثمان پس ساکت

---

۱. مناقب ابن‌مغازلی / ۲۶۱.

۲. المرقاة فی شرح المشکاة ۵/ ۵۲۷.

می‌شدیم. گفته شد: این در برتری است، و گفته شد: در خلافت است.»[۱]

و ابن‌اثیر گفت: «حدیث کرد ما را محمّدبن‌عیسی از احمدبن‌ابراهیم دورقی، از علاءبن‌عبدالرّحمان عطّار، از حارث‌بن‌عمیر، از عبیدالله‌بن‌عمر، از نافع، از ابن‌عمر که گفت: رسول‌خدا ﷺ که زنده بود می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان. گفته شد: در تفضیل و گفته شد: در خلافت است.»[۲]

و ابن‌حجر عسقلانی گوید: «در بعضی نقل‌های حدیث ابن‌عمر، تخییر و افضلیت ذکر شده به آن‌چه متعلّق خلافت می‌باشد، مقیّد شده است. و آن در آن‌چه ابن‌عساکر از عبدالله‌بن‌یسار از سالم از ابن‌عمر نقل کرده، آمده که گفت: شما می‌دانید که در دوران رسول‌خدا ﷺ می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان ـ یعنی در خلافت ـ در اصل حدیث چنین است. و از نقل عبیدالله از نافع از ابن‌عمر است که، در دوران رسول‌خدا ﷺ می گفتیم: چه کسی شایسته‌تر است برای این کار؟ پس می‌گفتیم: ابوبکر سپس عمر.»[۳]

و از دیگر وجه‌های ذکرشده در آن است: «خداوند از آن سه نفر راضی شد. پس حدیث نه ارتباطی به تفضیل دارد نه به خلافت.» شمس‌الدّین خلخالی گوید: «گفته‌اش: (ابوبکر و عمر و عثمان) مقول «نقول» است و «رسول الله حیٌّ» جمله‌ی حالیّه‌ی معترضه است. کلمه (ابوبکر) و معطوف بر آن مبتداست و خبر آن (رضی الله عنهم) می‌باشد.»[۴]

و قاری گوید: «از ابن‌عمر نقل شده که گفت: (در حالی که رسول‌خدا ﷺ زنده بود می‌گفتیم) جمله‌ی حالیه‌ی معترضه است میان قول و مقول آن، (ابوبکر و عمر و عثمان) یعنی بر این ترتیب هنگام یادکرد آنان، و بیان کارشان (خداوند از آنان راضی بود) است. و شارح آن گوید: «ابوبکر» و آن‌چه بر او عطف شده، مبتدا، خبرش (رضی‌الله‌عنهم) است و جمله مقول قول، و (رسول الله حیٌّ) جمله‌ی معترضه است، یعنی: این سه نفر را یاد می‌کردیم که خداوند متعال از

---

۱. الاستیعاب ۳/ ۱۰۳۹.
۲. أسدالغابة ۳/ ۳۷۹.
۳. فتح‌الباری ۷/ ۱۳.
۴. المفاتیح فی شرح المصابیح ـ دست‌نویس است.

آنان راضی شد.»[۱]

و عبدالحق دهلوی در «اللّمعات» گوید: «گفته‌اش: ابوبکر و عمر و عثمان رضی‌الله‌عنهم، یعنی: می‌گفتیم خداوند از این سه نفر راضی شد و احتمال دارد (رضی‌الله‌عنهم) دعایی از راویان باشد...»

گویم: شما بنگرید و انصاف دهید خداوند رحمتتان کند... آیا در مسأله‌ی برتری دادن که بسیار با اهمیّت است، جایز است که به حدیثی که وضعش نزد خودِ اهل سنّت چنین است، تمسّک شود؟

نظر علی علیه‌السلام درباره‌ی شیخین

ششم این‌که: گفته‌ی سخاوی «بلکه از خودِ علی ثابت شده است که گفت: بهترین مردم بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابوبکر و سپس عمر و سپس مردی دیگر است. پس فرزندش محمّدبن‌حنفیه گفت: سپس تو ای پدر؟ پس می‌گفت: پدرت جز مردی از مسلمانان نیست.» روایتی نادرست و دروغی آشکار است. این حدیث یکی از خبرهای متعدّدی است که این قوم آن را در این باب وضع ساخته‌اند و لفظش در بخاری چنین است: «حدیث کرد ما را محمّدبن‌کثیر، از سفیان، از جامع‌بن‌أبوراشد، از ابویعلی، از محمّدبن‌حنفیه که گفت: به پدرم گفتم: بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کدام یک از مردم بهترین است؟ گفت: ابوبکر. گفت: گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: عمر، و ترسیدم که بگوید: عثمان، گفتم: سپس تو؟ گفت: من جز یکی از مسلمانان نیستم.»[۲]

دلیل‌های قطعی از کتاب و سنّت متواتر و آثار ثابت، این حدیث را تکذیب می‌کنند، حدیث‌هایی که دلالت دارند بر برتری امام امیرالمؤمنین بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و این دلیل‌ها فراوان و شماره‌ناپذیر است، و هم‌چنین مطاعن ثابت شده با دلیل‌های قطعی درباره‌ی شیخین و آن سه نفر آن را تکذیب می‌کنند که این نیز از

---

۱. المرقاة فی المشکاة ۵/ ۵۶۲.
۲. صحیح بخاری ۵/ ۶۷.

شمارش خارج است...

و از روشن‌ترین دلیل‌های باطل بودن این حدیث ساختگی این است که بدون شک و تردید امام علیه‌السلام همواره ـ در مسأله‌ی منع‌کردن ابوبکر حضرت زهرا علیهاالسلام را از میراث ـ به دروغ‌گویی ابوبکر و عمر و ستمشان و خیانتشان قائل بود، و این مطلب را برای مردم اظهار می‌فرمود همان‌گونه که عمربن‌خطاب خود به آن اعتراف کرده است و پناه می‌بریم به خداوند که به امام علیه‌السلام نسبت دهیم گفته‌ی برتری دادن شخصی را که دروغ‌گو، گناه‌کار، عهدشکن و خائن می‌بیند.

امّا این‌که آن‌حضرت، ابوبکر و عمر را چنان می‌دید، امری است که بر کسانی که کمترین پژوهش و آگاهی به اخبار و احادیث دارند، پوشیده نمی‌ماند. و ما تعدادی از شواهد آن را می‌آوریم، مسلم در «صحیح» در کتاب الجهاد، در بخشی از حدیثی طولانی به نقل از مالک‌بن‌اوس آورده است که عمربن‌خطاب به علی و عبّاس چنین گفت:

«هنگامی که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درگذشت ابوبکر گفت: من ولیّ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستم. پس شما دو نفر آمدید و مطالبه‌ی میراث خود را از پسر برادرت می‌کردی، و این میراث همسرش را از پدرش مطالبه می‌کرد، پس ابوبکر گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفت: از ما ارث نمی‌برند، آن‌چه به جاگذاشتیم صدقه است. پس شما او را دروغ‌گو، گناه‌کار، پیمان‌شکن، خیانتکار دیدید. و خداوند می‌داند که او راستگو، نیکوکار، هدایت کننده و پیرو حق است. سپس ابوبکر مُرد پس من ولی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ولیّ ابوبکر بودم. پس مرا دروغ‌گو، پیمان‌شکن، خیانت‌کار دیدید، و خداوند می‌داند که من راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده و پیرو حق هستم.»[1]

---

۱. صحیح مسلم ـ کتاب الجهاد ۵/ ۱۵۲.

تحریفی از بخاری

شایسته‌ی ذکر است که بخاری این حدیث را در جاهایی از کتابش نقل کرده، با تصرّف‌های مختلفی در متن آن، مانند تحریف و اسقاط و تقطیع، همان‌گونه که نسبت به حدیث‌های بسیاری عادت دارد، پس در باب فرض الخمس آن را با این لفظ آورده است: «عمر گفت: سپس خداوند پیامبرش ﷺ را میراند، ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم و خداوند می‌داند که او در این سخن راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده و پیرو حق است. سپس خداوند ابوبکر را میراند پس من ولیِّ ابوبکر بودم پس آن را دو سال از فرمان‌روایی خود در اختیار گرفتم، در آن مدّت چنان می‌کردم که رسول‌خدا ﷺ و نیز ابوبکر در آن مقام عمل می‌کرد. و خداوند می‌داند که من در آن کار راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده و پیرو حق هستم.»[۱]

در کتاب «مغازی» باب «حدیث بنی‌النضیر» چنین نقل کرده است: «سپس پیامبر ﷺ وفات کرد، ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ می‌باشم. پس ابوبکر آن را در اختیار گرفت و چنان عمل کرد که رسول‌خدا ﷺ عمل کرد و شما در آن زمان عمل می‌کردید- پس رو به سوی علی و عبّاس کرد و گفت- به خاطر می‌آورید که ابوبکر آن‌گونه که شما می‌گویید، در آن مقام بود، در حالی که خداوند می‌داند او در آن مقام راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده و پیرو حق بود. سپس ابوبکر درگذشت. من گفتم: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر هستم، دو سال از فرمان‌روایی خود آن را در اختیار گرفتم و عمل می‌کردم به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر عمل می‌کردند، و خداوند می‌داند که من در آن، راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده پیرو حق بودم.»[۲]

و در کتاب «النفقات» باب «حبس نفقة الرّجل قوت سنته» نقل کرده است که: «وقتی خداوند پیامبرش را از دنیا برد، ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم، ابوبکر آن را در دست گرفت و در آن مدّت عمل کرد به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ عمل می‌کرد و شما دو نفر نیز در آن هنگام - در حالی که رو به سوی علی و عبّاس کرد- گمان می‌کنید که ابوبکر چنان و چنان است و خداوند می‌داند که او در آن کار

---

۱. صحیح بخاری ۴/ ۵۰۳.
۲. صحیح بخاری ۵/ ۱۸۸.

راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده، پیرو حق است. سپس خداوند ابوبکر را میراند سپس من گفتم: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر هستم، پس دو سال آن را در دست گرفتم و در آن مدّت عمل می‌کردم به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر عمل می‌کردند.»[۱]

و در کتاب «الفرائض» باب «قول النّبی ﷺ» آورده است: «از ما کسی ارث نمی‌برد آن‌چه به جاگذاشتیم صدقه است.» و چنین نقل کرده است: «وقتی خداوند پیامبرش را میراند، ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم. آن را در دست گرفت و عمل کرد به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ به آن عمل کرد، سپس خداوند ابوبکر را میراند، گفتم: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم، پس دو سال آن را در دست گرفتم، در آن مدّت عمل می‌کردم به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر عمل کردند.»[۲]

و درکتاب «الاعتصام» باب «ما یکره من التعمّق و التنازع» نقل کرده است که: «وقتی خداوند پیامبرش ﷺ را میراند، ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم، پس ابوبکر آن را در دست گرفت، در آن مدّت عمل کرد به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ عمل کرد و شما دو نفر ـ در حالی که رو به علی و عبّاس کرده بود ـ گمان می‌کنید که ابوبکر در آن مدّت چنین و چنان است. و خداوند می‌داند که او در آن مدّت راستگو، نیکوکار، هدایت‌کننده، پیرو حق بود. سپس خداوند ابوبکر را میراند. گفتم: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر هستم. دو سال آن را در دست گرفتم. در آن مدّت عمل می‌کردم به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر عمل می‌کردند.»[۳]

و تمام تلاش بخاری بر پوشاندن عیب‌های شیخین است، که بر هیچ بیننده‌ای مخفی نمی‌ماند، ولی شرح‌کنندگان صحیح بخاری به خواسته‌ای که بخاری را وادار به چنین کاری نمود، راه نیافتند. پس حقیقتی را افشا کردند که

---

۱. صحیح بخاری ۷ / ۱۲۰.
۲. صحیح بخاری ۸/ ۵۵۱.
۳. صحیح بخاری ۹/ ۷۵۴.

بخاری خواستار مخفی‌بودنش بود، با نسبت‌دادن این کار بسیار زشت به زهری؛ ابن‌حجر عسقلانی در شرح این حدیث در باب «الخمس» گوید: «گفته‌اش: سپس خداوند پیامبرش ﷺ را میراند؛ ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم، ابوبکر آن را در دست گرفت و عمل کرد به آن‌چه رسول‌خدا ﷺ عمل کرد. در روایت عقیل این را افزود: و شما دو نفر آن‌گاه ـ در حالی که به علی و عبّاس رو کرده بود ـ گمان می‌کنید ابوبکر چنین و چنان است. و در روایت شعیب است: آن‌گونه که شما دو نفر می‌گویید. و در روایت مسلم این اضافه است: پس شما دو نفر آمدید و یکی مطالبه‌ی ارث خود را از پسر برادرت می‌کرد، و این یک میراث همسرش از پدرش را مطالبه می‌کرد. پس ابوبکر گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم. آن‌چه به جا گذاشتیم صدقه است. پس شما دو نفر او را دروغ‌گو، گناه‌کار، پیمان‌شکن، خائن دیدید.

وگویی که زهری گاهی آن را صریحاً وگاهی باکنایه نقل می‌کرد، و هم‌چنین مالک.»

و ابن‌حجر در شرح این حدیث در باب «ما یکره من التعمّق و التّنازع» گوید: گفته‌اش: شما دو نفر گمان می‌برید که ابوبکر در این باره چنین و چنان است. این‌چنین در این‌جا ابهام واقع شد، و در شرح روایت پیشین در وجوب خمس روشن کردم که تفسیر آن در روایت مسلم قرارگرفته است و آن روایت از این جهت خالی از ابهام است.»

تحریفی از ابوبکر جوهری

و نیز ابوبکر احمدبن‌عبدالعزیز جوهری، نویسنده‌ی کتاب «السقیفه» چنین کرده است، آن‌جا که حدیث «دروغگو، گناه‌کار، پیمان‌شکن، خائن» را با لفظ‌های دیگری ذکر کرده است. درکتاب نام‌برده حدیث مالک‌بن‌اوس را با چنین لفظ‌هایی نقل کرده است: «سپس (پیامبر ﷺ) وفات کرد. ابوبکر گفت: من ولیِّ رسول‌خدا ﷺ هستم. سپس خداوند جانش را گرفت و در آن زمان عمل کرد به

آن‌چه رسول‌خدا ﷺ عمل فرمود ـ پس رو به علی و عبّاس کرد وگفت ـ شما دو نفر گمان می‌برید که ابوبکر در این باره ستمگر و فاجر است و خداوند می‌داند که او در آن دوران راستگو، خیرخواه، هدایتگر، پیرو حق است. پس خداوند ابوبکر را میراند. گفتم: من سزاوارترین مردم به ابوبکر و به رسول‌خدا ﷺ هستم. دو سال ـ یا گفت: چند سال ـ از فرمان‌روواییم آن را در دست گرفتم و در آن مدّت مانند عملکرد رسول‌خدا ﷺ و ابوبکر عمل می‌کردم، سپس گفت ـ در حالی که به عبّاس و علی روکرده بود ـ شما دو نفر گمان می‌برید من در آن مدّت ستمگر فاجر بودم، و خداوند می‌داند من راستگو، نیکوکار، هدایتگر، پیرو حق هستم.»

و یک بار به نقلی دیگر آن را روایت کرده که عمر گفت: «هنگامی که رسول‌خدا وفات یافت، ابوبکر آن را در دست گرفت، ای عبّاس آمدی مطالبه‌ی میراث خود را از برادرزاده‌ات می‌کردی و ای علی آمدی مطالبه‌ی میراث همسرت را از پدرش می‌کردی، وگمان می‌کردید که ابوبکر در این باره خائن فاجر بود. و به خداوند سوگند که او مردی مطیع و تابع حق بود، سپس ابوبکر درگذشت و من آن را در دست گرفتم. پس نزد من آمدید میراث خود را مطالبه می‌کردید، امّا تو ای عبّاس مطالبه‌ی میراثت را از برادرزاده‌ات می‌کردی، و علی میراث همسرش از پدرش را خواستار بود، وگمان بردید که من در آن مقام خائن فاجر هستم و خداوند می‌داند من در آن مطیع و پیرو حق هستم.»

و سومین بار آن را از ابوالبختری چنین روایت کرده است: «رسول‌خدا ﷺ صدقه می‌داد و بخشش خود را تقسیم می‌فرمود، سپس وفات یافت. ابوبکر دو سال جانشین او شد، در آن مدّت چنان می‌کرد که رسول‌خدا ﷺ می‌کرد، و شما می‌گفتید که او در آن خطاکار و ستمکار بود در حالی که او جز هدایت یافته نبود، سپس بعد از ابوبکر من جانشین او شدم و به شما گفتم: اگر شما دو نفر بخواهید، شما را بر عملکرد رسول‌خدا ﷺ و پیمانی که بر آن برگرفت می‌پذیرم، موافقت کردید؛ ولی اینک نزد من آمده‌اید و مخاصمه می‌کنید. این می‌گوید: سهم خودم از برادرزاده‌ام را می‌خواهم، و این می‌گوید: سهم خودم از

همسرم را می‌خواهم. به خداوند سوگند میان شما جز به آن قضاوت نمی‌کنم.»

نگاهی به سند حدیثی ساختگی

و آن‌چه آوردیم در دلالت بر نادرستی حدیث مورد ادّعا بسنده است، که سخاوی به آن تمسّک کرده است، افزون بر این که سندش هم خدشه‌دار است. و شما دانستید که بخاری آن را از محمّدبن‌کثیر که همان العبدی است روایت می‌کند و این شخص جرح شده است همان‌گونه که ذهبی در شرح حال او آورده است، او گوید: احمدبن‌ابوخیثمه روایت کرده و به ما گفت: ابن‌معین گفت: از او ننویسید او ثقه نبود.»[۱]

و عسقلانی گفت: «ابن‌معین گوید: او ثقه نبود.» «و ابن‌جنید به نقل از ابن‌معین گفت: در حدیثش لفظ‌های مبهم ضعیف بود سپس درباره‌اش پرسیدم گفت: شایسته نبود که از او نوشته شود.»[۲]

و در طریق آن، سفیان ثوری است که از ضعیف‌ها تدلیس می‌کرد، آن‌گونه که ذهبی و ابن‌حجر عسقلانی[۳] و غیر آن دو از او یاد کرده‌اند.

بلکه به تدلیس تسویه شهرت یافت که (اهل فن) قائلند که این مطلقاً بدترین و فاحش‌ترین انواع تدلیس است.[۴] سیوطی گوید: «عراقی گفت: این کار باعث قدح کسی است که عمداً مرتکب آن شده است. و شیخ‌الاسلام گفت: شکّی نیست که این مایه جرح است هر چند که ثوری و اعمش بدان وصف شده باشند، پس عذری پذیرفته نیست که آن دو چنین فعلی را انجام نمی‌دهند، جز در حق کسی که نزد ایشان ثقه و نزد دیگران ضعیف باشد.»[۵]

---

۱. میزان الاعتدال ۴/ ۱۸.
۲. تهذیب التّهذیب ۹/ ۳۷۱.
۳. میزان الاعتدال ۲/ ۱۶۹؛ تقریب التّهذیب ۱/ ۳۱۱.
۴. به تدریب الراوی ۱/ ۱۸۶ و غیر آن نگاه کنید.
۵. تدریب الراوی ۱/ ۱۸۶.

و قاری گفت: «این‌گونه تدلیس بسیار ناپسند است و انجام دهنده‌اش نزد اکثر دانشمندان مذموم است و کسی که به آن شناخته شود نزد جماعتی جرح شده است روایتش قبول نمی‌شود چه سماع آن را تبیین کرده باشد چه نکرده باشد.»[۱]

و ابن‌جوزی در مذمت تدلیس گوید: «این خیانتی از سوی آنان بر شرع است.»[۲]

و هم‌چنین گفته است: «از بزرگترین جنایت‌ها نسبت به شریعت است.»[۳]

و نووی گوید: «تدلیس (پنهان کردن اسناد حدیث) دوگونه است: اوّل: از کسی که معاصر او است چیزی روایت کند که از او نشنیده است و شنیدنش را خیال کند و چنین گوید: فلان گفت یا از فلان شنیدم یا مانند این‌ها. و شاید که استادش را حذف نکند و غیر او را، ضعیف یا صغیر، برای آراستگی صورت حدیث حذف کند و این نوع تدلیس بسیار ناپسند است. اکثر دانشمندان آن را مذمت کرده‌اند و شعبه از شدیدترین مذمت‌کنندگان آن بود. و از ظاهر سخنش برمی‌آید که حرام است و تحریمش ظاهر است؛ چون توهم احتجاج برای چیزی می‌آورد که احتجاج به آن جایز نیست و نیز باعث ساقط کردن عمل به روایت‌های خودش می‌گردد، افزون بر اینکه در آن فریب نهفته است و مفسده‌اش همیشگی است، و بخشی از این امور برای تحریم بسنده است؛ چه رسد به اینکه همه‌ی آنها با هم جمع شود.»[۴]

از این گذشته، سفیان ثوری را عیب‌های دیگری است از جمله: اعتقاد به مذهب خوارج. و از جمله: حسادت نسبت به ابوحنیفه و دشمنی با او و بدگویی از او... که ابوالمؤیّد محمودبن‌محمّدبن‌خوارزمی آن‌ها را ذکر کرده است.[۵]

و این بدگویی‌ها ثوری را از درجه‌ی اعتبار نزد اهل سنّت به ویژه حنفی‌ها فرو می‌اندازد که پوشیده نیست.

---

۱. شرح شرح نخبة الفکر / ۱۱۲.
۲. تلبیس ابلیس / ۳۴.
۳. الموضوعات ۱ / ۵۲.
۴. المنهاج فی شرح صحیح مسلم ۱ / ۳۳.
۵. جامع مسانید أبی‌حنیفه ۲ / ۴۶۸.

و از بـزرگترین بـدگویی‌های سـفیان ثـوری، اعـتراضش بـر حـضرت امـام صادق علیه‌السلام است. شعرانی گوید: «ثوری بر ایشان وارد شد، جبّه‌ای از خز بر تنش بود، به او گفت: شما که از خاندان نبوّت هستید این را می‌پوشید؟!! فرمود: نمی‌دانی، دستت را به زیرش ببر، پس دید که زیرش لباسی از پشم زِبْر است. سپس فرمود: ای ثوری زیر جبّه‌ات را به من بنما. دید زیرش پیراهنش نـازکتر از سـفیدی تـخم‌مرغ است. پس سفیان شرمنده شد. سپس فرمود: ای ثوری، زیاد نزد ما نیا، ما را زیان می‌رسانی و ما به تو زیان می‌رسانیم.»[1]

پس روشن شد حدیثی که بخاری از محمّدبن‌حنفیّه نقل کرده است، حدیثی ساختگی و دروغ شمرده شده است.

حدیث ساختگی دیگر

و مانند آن حدیث در ساختگی و باطل بودن حدیث دیگری است که متّقی روایت کرده است: از زیدبن‌علی‌بن‌حسین که گفت: «شنیدم پدرم علیّ‌بن‌الحسـین می‌گفت: شنیدم پدرم حسین‌بن‌علی می‌گفت: به ابوبکر گـفتم: ای ابـوبکر بـعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بهترین مردم کیست؟ به من گفت: پدرت. پس از پدرم علی پرسیدم و گفتم: بـعد از رسـول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چـه کسـی بـهترین مـردم است؟ گـفت: ابـوبکر ـ الدغولی، ابن‌عساکر»[2]

بدین ترتیب بر هیچ منصف آگاهی پوشیده نیست که نشانه‌های دروغ و افترا بر آن نمایان و در آن نهفته است، و هم‌چنین حدیثی است که سندی بر آن به دست نیاوردیم و «دهلوی» تصریح کرده است، هر حدیثی که سند صحیحی نداشته باشد از درجه‌ی اعتبار فرو افتاده است.

---

۱. لواقح الانوار ۱/ ۳۲.
۲. کنزالعمال ۱۲ / ۴۸۹.

حدیث ساختگی دیگر

یکی ازجاعلان حدیث دراهل سنّت،وقتی زشتی آن‌چه‌از زبان‌امام علیه‌السلام در برتر داشتن مطلق شیخین رادید،به سوی ساختن حدیثی از زبانش رفت که نص بر برتری آن دو از تمامی اصحاب جز اهل البیت داشته باشد، لذا متقی روایت کرده است:

«از ابوالبختری نقل شده که گفت: علی خطابه خواند وگفت: آگاه باشید که بهترین این امّت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمر است. مردی گفت: و تو ای امیرالمؤمنین؟ پس گفت: کسی با ما اهل بیت موازی نمی‌شود. ابونعیم در حلیة الاولیاء.»[1]

و این نیز حدیثی ساختگی است، چون کسی که شیخین را «دو نفر دروغگو، گناهکار، پیمان‌شکن خائن(کاذبین، آثمین، غادرین، خائنین)» ببیند، چگونه آن‌ها را بر سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار یاسر و مانندشان، برتر می‌دارد؟! این گناه بزرگ آشکاری است.

از سوی دیگر «ابوالبختری» خود چیزی از امام علیه‌السلام نشنیده است، بلکه بسیار از او به صورت مرسل از او نقل می‌کند. ابن‌حجر گوید: «سعیدبن‌فیروز، که پسر ابوعمران است، ابوالبختری طائی بنده‌ی کوفی آنان است. روایت کرده است از: پدرش، ابن‌عبّاس، ابن‌عمر، ابوسعید، ابوکبشه، ابوبرزة، یعلی‌بن‌مرة، ابوعبدالرّحمان سلمی و حارث اعور. و مرسلاً نقل کرده است از: عمر، علی، حذیفه، سلمان، ابن‌مسعود. و از او نقل کرده‌اند: عمروبن‌مرة، و عبدالأعلی‌بن‌عامر، و عطاءبن‌السائب و سلمةبن‌کهیل، و یونس بن حبان، و حبیب بن‌ابوثابت و یزیدبن‌أبوزیاد، و غیر این‌ها.

عبدالله‌بن‌شعیب به نقل از ابن‌معین گوید: ابوالبختری طائی، نامش سعید و مورد اعتماد است، و چیزی از علی نشنید.[2]

و در پی روایت‌های بسیار او از اصحاب با وجود نشنیدن او از آنان،گروهی از

---

۱. کنزالعمال ۱۳/ ۷.

۲. تهذیب التّهذیب ۴/ ۶۵.

نقدکنندگان حدیث به ضعیف بودن مرسل‌های او حکم داده‌اند. ابن‌سعد گوید: «... او بسیار حدیث می‌گفت: حدیثش را به طور مرسل از اصحاب روایت می‌کرد و از بسیاری چیزی نشنید. پس هر حدیثش که با سماع بود حَسَن است، و آن‌چه مرسل بود ضعیف است.»[۱]

و نیز ابن‌حجر گوید: «ابواحمد حاکم درکنی گوید: نزد آنان قوی نبود.» سپس ابن‌حجر گوید: «او چنین گفت و این سهو است.»[۲]

نویسنده گوید: و این تحکّمی محض است.

(۷) با سخن سیوطی درباره‌ی این حدیث

جلال‌الدّین سیوطی از کسانی است که درباره‌ی حدیث «مدینة‌العلم» تعصّب و تعنّت به کار برده است. او در شرح حدیث: «**أنا دارالحکمة**» گوید: «طیّبی گفت: شیعیان به این حدیث متمسّک شده‌اند که آموختن دانش و حکمت از او، ویژه‌ی اوست و به دیگری تجاوز نمی‌کند جز به واسطه‌ی او، چون به خانه وارد نمی‌توان شد جز از درش، و برایشان حجّتی در این باره نیست. از آن‌جا که خانه‌ی بهشت گسترده‌تر از خانه‌ی حکمت نیست، در حالی که هشت در دارد.»[۳]

و این همان سخن طیّبی است که پیشتر درباره‌اش به تفصیل آورده شد و باطل بودنش را توضیح دادیم آن‌گونه که نیازی به بیش از آن نیست و خداوند ولی توفیق است.

(۸) با سخن سمهودی درباره‌ی این حدیث

علیّ‌بن‌عبدالله سمهودی تلاش کرده حدیث «**أنا مدینة‌العلم**» را از مفاد صریح آن برگرداند به گونه‌ای که باعث حیرت فهم‌ها شده است. او پس از آوردن برخی

---

۱. همان.
۲. همان.
۳. قوت المغتذی فی شرح الترمذی، کتاب المناقب، باب «مناقب علی».

دلیل‌هایی که بر اعلم‌بودن امام علیه‌السلام دلالت می‌کند، گوید: «این مطلب و مانند آن که در فضیلت علی در این باب نقل شده است گواهی بر حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** می‌باشد. امام احمد آن را در «الفضائل» از علی، و حاکم در «المناقب» مستدرکش، و طبرانی در معجم کبیرش، و ابوالشیخ ابن‌حیان در «السنة» اش و غیر از اینان از ابن‌عبّاس مرفوعاً روایت کرده‌اند با این اضافه: **«فمن أتی العلم فلیأت الباب»**.

و ترمذی مرفوعاً از حدیث علی آن را روایت کرده است: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** و به دنبالش گوید: این حدیث ناشناخته است. و استادش بخاری نیز چنین گفته است و حاکم دنبال بخش نخست گوید: اسنادش صحیح است. ابن‌جوزی آن را در جلد دوم از کتاب موضوعات آورده است. و حافظ ابوسعید علایی گوید: درست آن است که حسن می‌باشد به اعتبار نقل‌هایش، نه صحیح و نه ضعیف، چه رسد به این که از ساختگی‌ها باشد. و همین‌گونه حافظ ابن‌حجر در فتوایش گوید.

و این مطلقاً با برتری ابوبکر منافات ندارد، با گواهی علی و دیگرانی به این مطلب برای او، و نیز به دانش او هم گواهی داد. علی گفت: ابوبکر داناتر و برتر آنان بود و در چیزی اختلاف نکردند مگر این‌که حق با او بود، و مشهور نبودنش به دانش به علّت طولانی نبودن عمرش و نیازمندی به او پس از مرگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود.»[1]

این سخن از چند جهت نیازمند بررسی است:

۱ ـ نسبت طعن به بخاری و ترمذی دروغ است

سمهودی ـ هرچند اصل حدیث را انکار نکرده، بلکه آن را از گروهی از بزرگان مذهبش تحقیق واثبات نموده است ـ به ترمذی نسبت داده که به دنبال حدیث گفته است: «این منکر است» وما پیشترثابت کردیم که این نسبت صحیح نیست. وترمذی هرگز پس ازاین حدیث چنین نگفته است. بلکه شیخ عبدالحق

---

۱. جواهرالعقدین: دست‌نویس است.

دهلوی در «اللمعات فی شرح المشکاة» تصریح کرده است که ترمذی گفت: این حدیث حسن است.

و این مطلب را گفته‌ی ترمذی درباره‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة**» که حسن است تأیید می‌کند ـ و آن را مؤیّد حدیث «**أنا مدینةالعلم**» دانسته ـ همان‌گونه که محبّ طبری در «ذخائر العقبی» و «الرّیاض النضره» به آن تصریح کرده است. نیز همان‌طور که بعضی از مفسّرین طعن درباره‌ی حدیث «**أنا مدینةالعلم**» را به ترمذی نسبت داده‌اند، طعن درباره‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة**» را نیز به او نسبت داده‌اند، که درگذشته در ردّ سخن نووی به تفصیل آورده شد.

علاوه بر این، بسیاری از پژوهشگران اهل سنّت هر دو حدیث را با هم از ترمذی نقل می‌کنند، و از ظاهر عبارت‌هایشان بر می‌آید که ترمذی آن دو را در «الصحیح» خود بدون هر تغییری نقل کرده است، که این مطلب پوشیده نیست؛ با توجّه به آن‌چه پیشتر آوردیم در اثبات نقل ترمذی از حدیث «مدینةالعلم» و نیز اثبات نقل او از حدیث «دارالحکمة»، با بهره‌گیری از گفته‌های بزرگان قوم که بر آن دلالت دارد. و شایسته است بر شما که تأمّل کنید در آن‌چه «ابن‌حجر مکّی» در «الصواعق» و عیدروس یمنی در «العقد النبوی» و «صبان مصری» در «إسعاف الرّاغبین» آورده‌اند، که عبارت‌های این بزرگان برای مقصود و مطلوب صریح‌تر و واضح‌تر است.

و به طورکلی، نسبت دادن طعن به ترمذی درباره‌ی حدیث «**أنا مدینة العلم**» از جانب سمهودی دروغی آشکار می‌باشد، و شاید که این گفته را بدون مراجعه به «جامع الترمذی» آورده باشد، و اگر به نسخه‌ی صحیح و حتّی نسخه‌ی تحریف شده‌ی آن مراجعه کرده بود، چنین نسبتی به ترمذی نمی‌داد، چون کاری که تحریف کنندگان انجام داده‌اند، حذف حدیث «**أنا مدینة العلم**» و باقی گذاردن حدیث «**أنا دارالحکمة**» با افزودن کلمه «منکر» به آن است و هیچ نسخه صحیح و یا تحریف شده‌ای نیافته‌ایم که حدیث «**أنا مدینةالعلم**» را با لغت «منکر» آورده باشد، و هر کس چنین ادّعا کند، بیان او آن بر عهده‌ی خود او است.

امّا نسبت دادن این گفته که «منکر است» به بخاری نیز باطل می‌باشد، چون

در «اللآلی المنثورة» و «المقاصد الحسنة» آمده است که این کلمه را بخاری درباره‌ی حدیث «**أنا دارالحکمة**» گفته است. پس این گفته را به حدیث «**أنا مدینة العلم**» نسبت دادن، باطل می‌باشد.

۲ ـ ادّعای منافات نداشتن میان این حدیث و برتری ابوبکر باطل است

از سویی حدیث «**أنا مدینةالعلم و علیٌّ بابها**» از جهت‌های بسیار و دلالت‌های آشکار بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دلالت دارد و هیچ خردمندی در دلالت آن بر برتری و اعلمیت مطلق امام علیه‌السلام تردید نمی‌نماید. پس یا باید این حدیث انکار گردد و حکم به ساختگی بودنش داده شود ـ همان‌گونه که بعضی از ناصبی‌ها کردند ـ و یا باید دست از اعتقاد به برتری ابوبکر بر امام علیه‌السلام برداشت.

پس باطل بودن این گفته‌ی سمهودی ـ پس از اثبات و تحقیق حدیث ـ که گوید: «و مطلقاً منافات ندارد با برتری ابوبکر» آشکار شد؛ چون پس از ثابت شدن این حدیث شریف چاره‌ای جز اعتقاد به برتری مطلق امام علیه‌السلام نیست.

۳ ـ ادّعای گواهی دادن امام علیه‌السلام به برتری ابوبکر باطل است

هم‌چنین ادّعایش بر گواهی دادن امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به برتری ابوبکر باطل است. از پاسخ به سخن سخاوی دانستید که: روایاتی که متضمّن چنین معنایی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد، پایه و اساسی ندارند، چون پوشیده نیست که روایاتی ساختگی و دروغ شمرده شده‌اند و اسناد و متن آن‌ها باطل است به ویژه آن‌چه بخاری نقل کرده که ستون آن‌هاست.

۴ ـ ادّعای گواهی غیر امام به آن نیز باطل است

غیر از امام علیه‌السلام چه کسی به آن گواهی داده است تا سمهودی بگوید: «به گواهی علی و غیرش به آن (افضلیت) برای او»؟ در حالی که ما کسی از اصحاب عدالت پیشه را نیافتیم که به آن گواهی داده باشد. و هر کس چنین ادعایی کند، بیان آن بر عهده خودِ اوست و باطل نمودن آن با روشن‌ترین دلیل و برهان بر ماست... و

به فرض صدور چنین چیزی از یکی از آنان در حق ابوبکر، بی‌شک توان رویایی با آن‌همه وجوه فراوان برتری مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام را ندارد.

۵ ـ ادّعای گواهی امام علیه السلام به دانش او دروغین است

از ادّعاهای دروغین سمهودی در این کلام چنین است: «علی نیز به دانش او گواهی داد و گفت: ابوبکر داناترین و برترین آنان است.» چه کسی این را روایت کرد؟ و ای کاش سمهودی مصدری برایش می‌آورد حتّی اگر از ساختگی‌های پیشینیان بود؟! و شگفتی‌آور از اوست که چگونه به چیزی استدلال می‌کند که محل و اثری در موضوعات (ساختگی‌ها) ندارد چه رسد به کتاب‌هایی که «الصحاح» خوانده می‌شود. هر چند که اگر در الصحاح هم نقل شده بود برای امامیه حجّت نبود و در احتجاج در مقابل آن‌ها سودی نداشت؛ چه رسد به ساختگی‌ها.

۶ ـ ادّعای حقانیت ابوبکر در موارد اختلاف دروغ است

از دیگر ادّعاهای دروغین این گفته سمهودی است: «در چیزی اختلاف نکردند مگر این که حق با او بود»، که ادّعایی بی‌برهان است، بلکه دلیل‌ها و برهان‌های بر باطل بودنش بی‌شمار است و اگر جز جریان سقیفه و قضیه‌ی فدک و مسأله‌ی خمس نبود، همین‌ها به عنوان دلیل و برهانی بر خطاکردن و باطل‌بودن ابوبکر بسنده بود، چون رخدادهایی بود که میان علی علیه السلام و ابوبکر اختلاف افتاد، و هیچ خردمندی تصدیق نمی‌کند که حق با ابوبکر باشد، چون با کتاب و سنّت، عصمت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام ثابت شده است، امّا ابوبکر خودش را چنین معرّفی می‌کند: «مرا شیطانی است که گرفتارش می‌شوم.»

۷ ـ اعتذار به اینکه مدّت ابوبکر کوتاه بود، پذیرفته نیست

گویی سمهودی به اشکال وارد بر خود توجّه دارد که: اگر ابوبکر مطلقاً داناترین اصحاب بود، پس گفته‌ها و آرای او در مسائل گوناگون کجاست؟ و چرا به

دانش شهرت نیافت؟ پس به عذرتراشی از جانب ابوبکر پناه برده و چنین گفته است: «شهرت نیافتن دانش او، به علّت طولانی نبودن مدّت او با احتیاج به او بعد از درگذشت پیامبرﷺ است.» امّا این عذر نزد خردمندان و اهل بصیرت پذیرفته نیست از چند جهت:

یکی این که: توقّف شهرت در دانش، بر طول مدّت ممنوع است، بلکه ملاک شهرت‌یافتن به دانش، کمال علمی شخص است. پس هر چه دانش افزونتر باشد، شهرت به آن بیشتر است. مگر نمی‌بینید که دانش پیامبرﷺ ـ با وجود کوتاهی درنگ در میان امّتش ـ چنان شهرت یافت که دانش پیامبران پیشین به یک دهم شهرت دانش او نمی‌رسد، با وجود پیامبری چون حضرت نوح علیه السلام که به طول عمر شهرت یافته به گونه‌ای که به عمر او ضرب‌المثل زده می‌شود.

حقیقت این است که دانش ابوبکر از این جهت شهرت نیافت که اصل آن ـ یعنی دانش ـ منتفی است، نه به سبب وجود یک مانع که کوتاهی مدّت او باشد.

و دوم این که: اگر توقّف مذکور را بپذیریم، لیکن عمر ابوبکر از آغاز پذیرش اسلام تا مرگش طولانی بود، که اگر داناترین اصحاب می‌بود، در این مدّت آثار اعلمیت او آشکار می‌شد و دانش او شهرت می‌یافت و امّا علّت آوردن به اینکه در زمان زندگی پیامبرﷺ به او احتیاجی نبود و به هنگام احتیاج به او بعد از مرگ پیامبرﷺ، مدّت او طولانی نشد، سودمند نیست، چون نیاز به داناترین اصحاب در همه حال هست و از این رو می‌بینیم نیاز مردم را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که ایشان به واقع و در حقیقت داناترین است ـ در دوران زندگی و پس از وفات پیامبر اکرمﷺ. و از این جهت می‌بینیم رسول‌خداﷺ امّت را هدایت و راهنمایی به سوی امام علیه السلام می‌فرمایند با این فرموده‌شان: «**أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها، فمن أراد العلم فليأت الباب**» و هم‌چنین می‌بینیم که قضاوت‌ها و فتواهای امام علیه السلام در دوران پیامبرﷺ چه در سفر به یمن چه در مدینه‌ی منوّره شهرت یافته است.

امّا از ابوبکر چیزی نقل نشده است که دلالت بر دانش او داشته باشد؛ چه رسد به اعلمیّت او در دوران خلافتش پس از پیامبر و نیاز امّت، و چه رسد به دوران

حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

امّا با آن‌چه سمهودی آورده است که دوران خلافت ابوبکر زمان شهرت دانش او بود، ولیکن طولانی نبودن عمرش مانع این شهرت شد این‌گفته‌ی بنبانی که پس از این خواهد آمد، منافات دارد که گوید دوران خلافت آن سه نفر زمان آشکارشدن دانش آنان نبود، بلکه مشغول بودنشان به کارهای خلافت مانع از بهره‌مندی امّت و تعلیم آنان شد، و این علّت مراجعه‌ی ایشان به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. پس تضاد موجود میان این دوگفته و ادّعا بر آگاهان و هدایت یافتگان پوشیده نیست.

سوم: اگر شهرت نیافتن دانش او به علّت طولانی نبودن عمرش پس از نیاز به او را هم بپذیریم، با این‌حال این خواسته‌ی سمهودی را محقّق نمی‌کند، چون اگر دانشش شهرت نیافت لااقل می‌بایست نادانی وگمراهی‌اش هم شهرت نمی‌یافت، در حالی که هر شخص آگاه نسبت به اخبار و آثار به خوبی موارد بسیار زیادی را می‌یابد که نادانی ابوبکر و جهل او به احکام شرعی را ظاهر می‌سازد وکتاب «تشیید المطاعن» شامل بخشی از این اخبار است، و آن‌گاه جایی برای ادّعای دانایی ابوبکر نمی‌ماند چه رسد به ادّعای اعلمیت مطلق او!!

۸ ـ اعتراف شیخین به اعلمیت حضرت علی علیه السلام و مراجعه‌ی آن دو به ایشان

با این همه، عجب از سمهودی است که چگونه ادّعای اعلمیت برای ابوبکر می‌کند؛ در حالی که خودش ـ همچون دیگران ـ بخشی از اخبار مراجعه‌ی ابوبکر و عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام را روایت می‌کند و اعتراف آن دو به اعلمیت حضرت را یادآور می‌شود.

سمهودی خود در کتابش «جواهر العقدین» درباره‌ی حکم عمر به سنگسار کردن زن دیوانه، و نقض این حکم به وسیله‌ی امام علیه السلام گوید: «در روایتی: پس عمر گفت: **لولا علی لهلك عمر**. و بعضی روایت کرده‌اند که این اتّفاق برای علی و ابوبکر به همین‌گونه رخ داد.» و در همان کتاب نیز گوید: «ابن‌سمّان از ابوسعید خدری نقل

می‌کند که شنید عمر به علی می‌گوید- در حالی که چیزی از او پرسیده بود و او پاسخش را داده و اندوهش را برطرف کرده بود: «ای علی! خداوند مرا بعد از تو باقی نگذارد.» و این دلیلی روشن بر اعلمیّت امام علیه‌السلام است. و سمهودی خود اعتراف کرده است که این از شواهد حدیث **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها»** می‌باشد. از این روگوید: «گفتم: این و مانندهای آن که در فضیلت علی در این باب آمده است، گواهی بر حدیث **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها»** می‌باشد.»

و سمهودی در «جواهر العقدین» گوید: «زین عراقی در «شرح التقریب» در شرح حال علی گوید: عمر گفت: داورترین ما علی است، و همواره پناه می‌برد از مشکلی که ابوالحسن در آن چاره‌اندیش نباشد.» گفت: «این استعاذه را دارقطنی و غیر از او روایت کرده‌اند و لفظش چنین است: **أعوذ بالله من معضلة لیس لها ابوحسن.»**

گفت: و در روایتی که از ابوسعید خدری آورده گوید: با عمر به مکّه آمدیم، در حالی که علیّ‌بن‌ابی‌طالب با او بود، علی چیزی به اوگفت: عمر گفت: پناه می‌برم به خداوند از این که در میان مردمی زندگی کنم که ابوحسن در میانشان نباشد.»

وگفت: «حافظ ذهبی از عبدالملک‌بن‌ابوسلیمان نقل کرده گوید: به عطاء گفته شد: آیا کسی از اصحاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: نه به خدا سوگند کسی را این‌گونه نمی‌دانم.»

وگفت: «گفته‌ی عمر: علی داورترین ماست **(علی اقضانا)**، بخاری در صحیحش آن را روایت کرده و مانند آن را از گروهی از اصحاب نقل کرده است.»

وگفت: «حاکم در المستدرک از ابن‌مسعود نقل کرده که گفت: همواره گفت‌وگو می‌کردیم که داورترین مردم مدینه علی است. و حاکم گفت: این حدیث صحیح است ولی آن را نقل نکردند.»

وگفت: «اصل آن این است: داستان فرستادن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم علی به عنوان قاضی به یمن، گفت: ای رسول‌خدا مرا فرستادی که میانشان قضاوت کنم در حالی که من جوانم و قضاوت را نمی‌دانم؟ پس او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر سینه‌ام زد وگفت: «خداوندا

هدایتش کن و زبانش را ثابت گردان. گفت: بـه حـق کسـی کـه دانـه را شکـافت و آفریده‌ها را آفرید در قضاوت میان دو نفر هرگز شک نکردم. ابوداوود و حاکم آن را روایت کردند و حاکم گفت: اسنادش صحیح است.»

و گفت: «احمد و طبرانی از افرادی که ثقه شمرده شده‌اند روایت کردند که: پیامبرﷺ به فاطمه گفت: آیا راضی نمی‌شوی که تو را به ازدواج پیشتازترین امّتم در اسلام و دارنده‌ی بیشترین دانش و بزرگترین بردباری، درآورم؟»

(۹) با سخن ابن‌روزبهان درباره‌ی این حدیث

فضل‌بن‌روزبهان شیرازی ـ که از متکلّمان مشهور اهل سنّت است و متأخّرین ریزه‌خوار او هستند ـ در پاسخ احتجاج علّامه حلّی به فرموده امامعليه السلام «**سلوني قبل أن تفقدوني**» و فرموده‌ی پیامبرﷺ: «**أنا مدينة العلم و علي بابها**» چنین گوید: گویم: این حدیث بر بسیاری دانش و حضور ذهن او درباره‌ی رخدادها و آگاهی‌اش بـر دانش‌ها و معارف گوناگون دلالت می‌کند و تمام این امور مسلّم است امّا دلیلی بر نصّ بر امامت نیست؛ زیرا واجب نیست که اعلم، خلیفه باشد، بـلکه بـرای امّت حفظ نظام مسلمین اصلح خواهد بود و اگر ابوبکر اصلح برای امامت نبود، او را برنمی‌گزیدند همان‌گونه که گفتیم.»

گویم: ابن‌روزبهان، چاره‌ای جز اعتراف به دلالت حدیث «**أنا مدينة العلم**» بر اعلمیت مطلق امیرالمؤمنینعليه السلام نیافته است، امّا شرط اعلمیت برای خلیفه را انکار می‌کند، و از این جهت می‌گوید این حدیث نصّ بر خلافت امامعليه السلام نـمی‌باشد، و استدلال به انتخاب ابوبکر برای خلافت توسّط امّت می‌کند؛ هرچند که اعلم نبود. امّا گفته‌ی او از چند جهت پذیرفته نیست:

نخست: حدیث «**أنا مدينة العلم و علي بابها**» از دلیل‌های روشن بر خلافت سرورمان امیرالمؤمنینعليه السلام است، که آن را از چندین وجه در بخش‌های پیشین کتاب بیان کردیم.

دوم: کتاب و سنّت که با گفته‌های مفسّرین اهل سنّت تأیید شده، بر وجوب

گزینش اعلم برای امامت و خلافت دلالت دارد. و این مطلب پیشتر با دلیل‌های بسیارکه مفید قطع و یقین است، بیان شد و اگر جز آن‌چه خداوند سبحان در داستان حضرت آدم و حضرت طالوت علیهما السلام فرموده است، وجود نداشت، همان به عنوان دلیل و برهان بسنده بود.

سوم: شک و تردیدی نیست که اعلم برای حوزه حافظ‌تر و برای امّت اصلح است. و از این جهت باطل بودن ادّعای حافظ‌تر بودن برای حوزه و اصلح برای امّت بودن ابوبکر آشکار می‌شود، همراه با اعتراف به اعلم نبودنش. به راستی چه وقت ابوبکر حافظ‌تر برای حوزه بوده است؟ آیا در میدان‌های جنگ و جهاد باکفّار؟ یا درگشودن مشکلات وگرفتاری‌ها؟

و چهارم: فساد استدلال به انتخاب ابوبکر برای خلافت توسّط مردم روشن است، و به فرض بپذیریم که این انتخاب از سوی مردم بود، اشکال بر همان مردمی است که انتخابش کردند و به همین ترتیب اشکال برکسانی است که به این گزینش، استدلال بر درستی امامت ابوبکر می‌کنند.

سخن دیگری از ابن‌روزبهان

ابن روزبهان درباره‌ی حدیث «**مدینة العلم**» و حدیث «**أنا دارالحکمة**» سخن شگفت‌انگیزتر و غریب‌تری از آن‌چه آوردیم، دارد. از این قرار که: مرحوم علّامه حلی رحمه الله گوید: «مطلب دوم: دانش. مردم همگان بدون خلاف، ریزه‌خوار علی علیه السلام هستند، در معارف حقیقی و دانش‌های یقینی و احکام شرعی و قضایای نقلی، چون ایشان علیه السلام در نهایت تیزهوشی و شوق بر آموختن بود و ملازمت او با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که مهربانترین مردم نسبت به او بودند، بسیار عظیم است، به گونه‌ای که شب و روز از ایشان جدا نمی‌شد، پس ضرورتاً از دیگران داناتر می‌شود و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حق او می‌فرمایند: داورترین شما علی است. و قضاوت مستلزم دانش و دین است. ترمذی در صحیحش روایت می‌کند که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله گفت: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» و بغوی در الصحاح روایت

می‌کند که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **«أنا دارالحکمة و علی بابها»**

ابن‌روزبهان در پاسخ این سخن گوید: «آن‌چه نویسنده از دانش امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است، شکّی نیست که او از دانشمندان امّت است و مردم در آن علم به او نیازمند هستند، و چگونه چنین نباشد، در حالی که او جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ دانش و زیبایی‌های حقایق معارف می‌باشد. و در این کسی نزاعی ندارد. امّا آن‌چه از صحیح ترمذی نقل کرده، صحیح است. ولی بغوی در صحاح گوید: حدیث ناشناخته است که جز از شریک، از هیچ‌یک از ثقه‌ها شناخته نشده است و اسنادش مضطرب است. شایسته بود که آن‌چه از عیب‌های حدیث آورده است را نقل می‌کرد، تا در نقل امین باشد.»

و این سخن از چند جهت غریب است:

۱ ـ حضرت علی علیه السلام داناترین امّت است، نه فقط از این جهت که از دانشمندان امّت است

این که ابن‌روزبهان می‌گوید: «آن‌چه نویسنده از دانش امیرالمؤمنین آورده، شکّی نیست که او از دانشمندان امّت است.» تفریط در حق امام علیه السلام است چون ایشان بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم داناترین امّت است، همان‌گونه که پیش از این ثابت کردیم. اضافه بر آن ابن‌روزبهان در گفته‌ی پیشین خود به اعلمیت امام علیه السلام اعتراف کرده است.

۲ ـ مردم همانند نیازمندیشان به پیامبر، به او نیازمندند

نیازمندی مردم به امیرالمؤمنین علیه السلام همانند نیازشان به یکی از دانشمندان امّت نیست؛ بلکه تمام مردم در همه‌ی دانش‌ها و احکام ریزه‌خوار خوانِ او هستند ـ همان‌گونه که علّامه حلّی آورده است ـ چون نزدیک‌ترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و بیشترین ملازمت را با ایشان داشت، پس آنان در دانش نیازمند او بودند، چون داناترین آنان بود. پس اگر ابن‌روزبهان از این گفته‌اش: «مردم در آن علم به او نیازمند بودند.» چنین اراده کرده است، پس مرحبا به این هم‌سویی، چون این معنی خلافت بلافصل امام علیه السلام بعد از پیامبر را ثابت می‌کند، زیرا قبیح است امیر کردن نیازمندی که

نیازمندیش در حاجت‌های بسیار بزرگ آشکار است بر کسی که بی‌نیاز و سرشار از دانش صاحب معراج صلی الله علیه و آله و سلم است. و اگر ابن‌روزبهان معنی دیگری را اراده کرده است، مرتکب دشمنی آشکار شده، وگمان بیشتر این است که خواستار معنی اوّل می‌باشد، چون در گفته پیشین به اعلمیت امام علیه السلام اعتراف کرده است.

۳ـ اعتراف ابن‌روزبهان به این که امام وصیّ نبی در ابلاغ دانش است

متن گفته‌ی ابن‌روزبهان چنین است: «چگونه چنین نباشد، در حالی که او جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ دانش و زیبایی‌های حقایق معارف می‌باشد.» و این صراحت دارد در این که او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام است، چون عقل نمی‌پذیرد که جانشین پیامبر در ابلاغ دانش و زیبایی‌های حقایق معارف، غیر از اعلم و غیر از امام بعد از او صلی الله علیه و آله و سلم کس دیگری باشد، چون اعلمیت از این عَلَم منصوب (پرچم افراشته) جداپذیر نیست، همان کسی که به علم مصبوب (دانش لبریز شده) اختصاص یافته است. و از جهت زشت‌بودن ترجیح دادن مرجوح، و باطل بودن برتر داشتن مفضول.

سپس گفته‌اش: «پس کسی را در این مطلب نزاعی نیست.» جمله‌ی حقّی است که بر زبانش جاری شده است. امّا آن‌چه راکه علّامه حلی به آن استشهاد کرده دلالت بر اعلمیت امام علیه السلام دارد، و این همان مطلوب از استشهاد و استدلال می‌باشد و اعلمیت ملازم امامت و خلافت است که چندین بار گفته شد. بنابراین بر ابن‌روزبهان است که تسلیم امامت امام شود و نزاع در امامت را رها کند.

۴ـ اعتراف او به روایت ترمذی

سخن ابن‌روزبهان که «امّا آن‌چه از صحیح ترمذی آورده، پس صحیح است.» اعتراف به صحت سند حدیث «**أنا مدینة العلم**» است و ابن‌روزبهان اعتراف به دلالت این حدیث بر اعلمیت امام علیه السلام کرده علی‌رغم برپا شدن برهان‌های محکم مبنی بر تعیّن اعلم برای جانشینیِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

و هم‌چنین، حدیث «**مدینة العلم**» از جهت‌های بسیاری که پیش از این آورده شد دلالت بر امامت امام علیه السلام دارد، پس بر ابن‌روزبهان بود که به نتیجه هم اعتراف

کند همان‌گونه که به مقدّمه اعتراف کرده است.

۵ـ ردّ اشکال ابن‌روزبهان بر علّامه

امّا طعن ابن‌روزبهان به علّامه حلّی که گوید: «ولی بغوی در صحاح گوید: حدیث ناشناخته است که جز از شریک، از هیچ‌یک از ثقه‌ها شناخته نشده است و اسنادش مضطرب است، و شایسته بود که آن‌چه از عیب‌های حدیث آورده است را نقل می‌کرد، تا در نقل امین باشد.» این مردود است از چند جهت:

انداختن حدیث أنا مدینة‌العلم از صحیح ترمذی توسّط آنان

۱ـ چه دلیلی هست بر اینکه جمله‌ای که ابن‌روزبهان ذکر کرده در نسخ علّامه حلّی وجود داشته باشد؟

اختلاف نسخه‌ها در کتاب‌های حدیث اندک نیست، بلکه کتاب‌های موصوف به الصحاح نزد اهل سنّت از نظر اضافه وکمبود و تغییر و تبدیل اختلاف دارند که بر مراجعه‌کننده پوشیده نمی‌ماند؛ مانند: «جامع الاصول ابن‌کثیر» و «مشکاة المصابیح خطیب تبریزی» «المرقاةِ علی قاری»... و از شواهد بر این مطلب، حدیث «أنا مدینةَ العلم» است و «صحیح ترمذی» که دانستی علّامه حلّی‌ﷺ این حدیث را از «صحیح ترمذی» نقل می‌کند و ابن‌روزبهان خود به صحت آن اعتراف کرده وگفته است: «امّا آن‌چه از صحیح ترمذی نقل کرده، صحیح است.» و پیش از علّامه این افراد آن را از ترمذی نقل کرده‌اند: ابن‌اثیر جزری در «جامع الأصول» و محمّدبن‌طلحه‌ی شافعی در «مطالب السؤول».

و ابن‌تیمیه‌ی حرّانی ـ که معاصر علّامه است ـ در «منهاج السنّة» به روایت ترمذی از حدیث «مدینة العلم» اعتراف کرده است.

وگروهی از علمای متأخّر بر علّامه حلّی‌ﷺ از اهل سنّت نیز آن را از ترمذی، نقل کرده‌اند، مانند:

سیّد شهاب‌الدّین احمد درکتابش «توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل»

جلال‌الدّین سیوطی در «تاریخ الخلفاء»

حسین‌بن‌معین‌الدّین میبدی در «الفواتح ـ شرح دیوان علیِ»

محمّدبن‌یوسف الشامی در سیره‌اش «سبل الهدی و الرّشاد»
ابن‌حجر مکّی در «الصّواعق المحرقة»
میرزا مخدوم در کتابش «نواقض الروافض»
شیخ‌بن‌عبدالله‌عیدروس در «العقد النّبوی»
محمود شیخانی قادری در «الصّراط السویّ»
شیخ عبدالحق دهلوی در «أسماء رجال المشکاة»
نورالدّین شبراملسی در «تیسیر المطالب السنّیة»
ابراهیم کردی کورانی در «النبراس»
محمّدبن‌عبدالباقی زرقانی در «شرح المواهب اللدنیة»
محمّدبن‌صبّان مصری در «اِسعاف الرّاغبین»
شهاب‌الدّین عجیلی شافعی در «ذخیرة المآل»
مولوی عبدالعلی مشهور به بحرالعلوم در «شرح المثنوی»

با این همه حدیث **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها»** در نسخه‌های موجود «ترمذی» ذکر نشده است، و چیزی که وجود دارد، حدیث **«أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها»** می‌باشد.

تحریف در «مصابیح» نوشته‌ی بغوی

در کتاب «المصابیح» نوشته‌ی بغوی نیز همین‌گونه است، همان‌گونه که حدیث **«أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها»** را نقل کرده، حدیث **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها»** را نیز نقل کرده است. وگروهی از بزرگان علمای اهل سنّت حدیث مدینة العلم را از «مصابیح» بغوی نقل کرده‌اند مانند: محبّ طبری در «الرّیاض النضرة» و «ذخائر العقبی»، قاری در «المرقاة»، احمدبن‌فضل مکیِ در «وسیلة المآل» و غیر آنان... و بعضی از آنان تصریح کرده‌اند که بغوی آن را در بخش احادیث حسن از آن کتاب آورده است... ولی نسخه‌هایی از «مصابیح» که به آن‌ها دسترسی پیدا کردیم، از حدیث **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها»** خالی است.

و این تحریفی از نوع حذف و اسقاط در «مصابیح» است، و آنان تحریفی از نوع زیاده و الحاق، نیز دارند. لذا در عین اینکه بغوی خود را ملزم نموده که منکرها را درکتابش نقل نکند و در آغاز کتابش چنین تصریح کرده است: «در آن به ضعیف یا غریب اشاره کردم و از نقل منکر یا ساختگی دوری جستم.» باز هم در کتابش حدیثی را می‌بینیم که با وصف «منکر» توصیف شده و متن آن چنین است:

«از ابوهریرة نقل شده که گفت: نزد پیامبرﷺ بودیم که مردی که می‌پندارم از قیس بود، آمد وگفت: ای رسول‌خدا حمیر را لعنت کنم؟ پس پیامبرﷺ گفت: خداوند حمیر را رحمت کند دهانشان سلام و دستانشان طعام و خودشان اهل امن و ایمان می‌باشند- منکر است.»[1]

از این‌جا می‌بینی که دانشمندان محقق آن‌ها اعتراف می‌کنند که لفظ «منکر» در این کتاب افزوده وگنجانده شده است، به وسیله‌ی کسانی که اهل معرفت به حدیث دانسته شده‌اند. شمس‌الدّین محمّدبن‌مظفّر خلخالی گوید: «گفته‌اش: منکر است، یعنی این حدیث منکر می‌باشد. احتمال می‌رود که افزودن لفظ منکر در این‌جا از مؤلّف نباشد و از یکی اهل معرفت به حدیث باشد؛ چون اگر منکر بود، متعرّض آن نمی‌شد، چون در آغاز کتاب ملتزم شده که از نقل منکر دوری جوید.»

در «مرقاة» است: «شارح مصابیح گفته است: عبارت «منکر است»، الحاقی است از یکی از اهل معرفت به حدیث، زیرا مؤلّف- یعنی محیی السنّه- اگر می‌دانست که آن حدیث منکر است، متعرّض آن نمی‌شد، چون در آغاز کتاب ملتزم شده که از نقل منکر دوری جوید و خداوند به صواب داناتر است.»

و بعد ... به نظر ما استبعاد ندارد که عبارتی که ابن‌روزبهان آورده از مطالب گنجانده شده توسّط بعضی از متعصّب‌ها درکتاب «المصابیح» باشد، هرچند که به اهل معرفت به حدیث توصیف شده باشند... و در نسخه‌ی مرحوم علّامه حلّی نبوده و لذا آن را ذکر ننموده است. پس اشکال ابن‌روزبهان بر علّامه جایگاهی

---

۱. مصابیح السنّة باب «مناقب قریش و ذکر القبائل ۴/ ۱۴۱.

ندارد.

ثانیاً: اگر فرض کنیم آن عبارت، گفته‌ی بغوی باشد و در نسخه‌ی مرحوم علّامه حلّی هم بوده باشد، ولی باز هم آن‌چه ابن‌روزبهان بر زبان آورده، وارد نیست؛ چون آنگاه می‌گوییم: «خودداری کردن مرحوم علّامه حلّی از ذکر آن عبارت بر این پایه است که: «اقرار خردمندان بر خویشتن پذیرفته شده است و بر دیگری مردود است.» و «انکار بعد از اقرار پذیرفته نیست».

توضیح این‌که: بغوی در آغاز کتابش که به «مصابیح» معروف شده گوید: «امّا بعد، این الفاظی است که از سینه‌ی نبوّت صادر شده، و سنّت‌هایی است که از معدن رسالت روان گشته، و حدیث‌هایی است که از سیّد المرسلین و خاتم النّبیین رسیده است. آن‌ها چراغ‌های در تاریکی هستند که از چراغ‌دان پرهیزکاری برون آمده است، پیشوایان آن‌ها را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند، و من آن‌ها را برای عابدان گرد آوردم تا بعد از کتاب خداوند برای آنان بهره‌ای از سنّت‌ها پدید آورد و کمکی در راه طاعتشان دهد. اسنادهایش را به قصد اختصار بر پایه‌ی اعتماد بر نقل بزرگان رها کردم.»

این توصیف او از حدیث‌های کتابش می‌باشد، پس این توصیف‌ها به اعتراف خودش بر حدیث «**أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها**» منطبق است، پس اگر بغوی پس از این ادّعا کند که حدیث ناشناخته (منکر) است، در حقیقت پس از اقرار انکار کرده، و انکار پس از اقرار پذیرفته نیست. و لذا علّامه از نقل انکارش دوری جسته است.

ثالثاً: پذیرفتیم، ولی دوری جستن علّامه از ذکر این سخن، پوششی برای عیب‌های بغوی است، نه پوشیدن عیب‌های حدیث، آن‌گونه که روزبهان گمان برده است.

و بیان این سخن چنین است: گفته‌ی او «حدیث ناشناخته است که جز از شریک، از هیچ‌یک از ثقه‌ها شناخته نشده است و اسنادش مضطرب است» شامل دو ادّعا می‌باشد:

نخست این‌که: حدیث ناشناخته و جز از شریک از هیچ ثقه‌ای دانسته نشده است این ادّعا بر کوتاهی دست و کمی اطّلاعش دلالت دارد، چون این‌گونه نیست، همان‌طور که بر پژوهشگر آگاه پوشیده نیست و حدیث مشهور و ثقه‌هایی غیر از شریک آن را نقل کرده‌اند، که بیش از این به تفصیل آن را دانستید.

به هر حال اگر چنین هم باشد که تنها شریک آن را نقل کرده است، این باعث صحیح یا حسن‌بودن آن نمی‌شود – از این جهت، ترمذی آن را حسن شمرده است؛ همان‌گونه که محبّ طبری در «الریاض النّضرة» و «ذخائر العقبی» تصریح می‌کند. و روایت ترمذی تنها به نقل شریک می‌باشد و ابن‌جریر طبری هم آن را در «تهذیب الآثار» صحیح دانسته و نیز سیوطی در «جمع الجوامع» آن را جز از شریک روایت نکرده است. و حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته همان‌گونه که شامی در «سبل الهدی و الرّشاد» و شبراملسی در «تیسیر المطالب السنّیّة» و زرقانی در «شرح المواهب اللدنیّة» به آن تصریح کرده‌اند و حافظ علایی و مجد فیروزآبادی هم آن را «حسن» دانسته‌اند و علائی ـ آن‌گونه که در «اللآلی المصنوعة» به نقل از پاسخ‌هایی به اعتراض‌های سراج قزوینی بر حدیث‌های «المصابیح» نوشته‌ی بغوی، آمده است ـ گوید: «شریک پسر عبدالله نخعیِ قاضی است ـ مسلم به او احتجاج کرده و بخاری برایش تفسیری آورده و یحیی‌بن‌معین او را ثقه دانسته است. و عجلی گوید: ثقه و نیکو حدیث است و عیسی‌بن‌یونس گوید: هرگز کسی را پرهیزکارتر از شریک در دانش ندیدم. بنابراین تفرّد او حسن است.»

و فیروزآبادی هم در کتابش «نقد الصّحیح» بعد از حدیث: «**أنا دارالحکمة**» همین مطلب را آورده است.

بنابراین یگانه بودن شریک در نقل، مانع صحیح یا حسن بودن حدیث نمی‌باشد، و هرگز باعث سستی آن نمی‌گردد، تا چه رسد که افراد ثقه‌ی دیگری هم در روایت این حدیث شریف، با شریک همراه شده باشند!!

و دوم این‌گفته که: اسنادش مضطرب است. کاملاً باطل است؛ چون هر کس به اسنادهای این حدیث توجّه کند، آن‌ها را متعدّد، ثابت و بدون هرگونه تزلزل و

اضطرابی می‌یابد. و گمان غالب بر این ادّعای باطل بدین علّت است که سخن ترمذی در این مقام درست فهمیده نشده است و بیان مطلب از این قرار است: ترمذی حدیث «**أنا دارالحکمة**» را با اسنادش از شریک، از سلمةبن‌کهیل، از سویدبن‌غفلة، از صنابحی، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است، سپس گوید: «بعضی این حدیث را از شریک روایت کرده‌اند ولی از صنابحی یاد نکرده‌اند.» مفاد این سخن روایت کردن این حدیث توسّط بعضی از محدّثان از شریک، از سلمةبن‌کهیل، از سویدبن‌غفلة، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد. پس هنگامی که بغوی «صنابحی» را در روایت بعضی دیده و در روایت برخی دیگر ندیده، گمان برده که اسنادش آشفتگی دارد، و متوجّه نشده است که هر دو اسناد صحیح است، چون «سویدبن‌غفله» از راویان تابعی است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدون واسطه روایت کرده است؛ بنابراین گاهی از حضرت علیه‌السلام بدون واسطه و گاهی با واسطه «صنابحی» نقل کرده است. پس هر دو روایت صحیح و متّصل است. و در یکی «صنابحی» به خاطر پیوستگی بیشتر اسنادها ذکر شده است.

با توجّه به آن‌چه گفته شد، بعضی پژوهشگران از بزرگان اهل سنّت به این مطلب تصریح کرده‌اند. حافظ صلاح‌الدّین علایی گوید: «روایت کسی که صنابحی را حذف کرده بر آن ایراد وارد نمی‌کند، چون سویدبن‌غفلة از تابعی‌های مخضرم است و خلفای چهارگانه را درک نموده و از آنان حدیث شنیده است، پس در اسنادش صنابحی برای پیوستگی بیشتر اسنادها نام برده شده است.»

و فیروزآبادی گوید: «روایت کسی که صنابحی را حذف کرده، بر آن ایراد وارد نمی‌کند؛ چون سویدبن‌غفله تابعی مخضرم است، از ابوبکر و عمر و عثمان و علی روایت کرده و از آنان شنیده است، پس نام بردن از صنابحی به خاطر پیوستگی بیشتر اسنادها می‌باشد.»

و به فرض بپذیریم حذف صنابحی از اسناد غلط بوده است و سویدبن‌غفله حدیث را نه از خودِ امام علیه‌السلام، بلکه از صنابحی شنیده است، این امر باعث آشفتگی در اسناد نمی‌شود، پس آنکه «صنابحی» را از اسناد حذف کرده، خطا کرده است و

روایت گروه دیگری صحیح است که «صنابحی» در آن نام برده شده است، و خطای راوی در یک اسناد، موجب عیب‌جویی در اسناد صحیح دیگری نمی‌شود و زیانی به اصل سند حدیث نمی‌رساند. پس علّت آوردن به مثل این امور برای قدح به حدیث‌های مسند صحیح، از روی سرسختی و کم‌حیایی است، همان‌گونه که ابن‌حزم در کتاب «المحلی» بر این مطلب نص آورده، و پیشتر سخن او را در بخش مویّدات حدیث **«أنا مدینة العلم»** آوردیم، حدیث **«أنا مدینة الحکمة و علیٌّ بابها»** را ثابت کردیم و درباره‌ی سخن دارقطنی در مورد این حدیث سخن گفتیم؛ اگر خواستید به آن مراجعه فرمایید. برای چنین پژوهشی مراجعه به آن سزاوارتر است و خداوند ولی التوفیق است.

پس روشن شد که ادّعای آشفتگی اسناد حدیث **«أنا دارالحکمة»**، چیزی جز توهّم و بدفهمی نیست. و اگر مرحوم علّامه حلّی از ذکرش دوری جسته، در حقیقت عیب‌های بغوی را پوشانده است و ابداً در حدیث عیبی نیست... و چیزی که روزبهان گمان برده، ثمری جز برملاکردن توهّم بغوی وکم‌فهمی او در دقایق علمی نداشت. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**یخربون بیوتهم بأیدیهم و أیدی المؤمنین**﴾.[1]

و اگر آن گروه زبان‌درازی و سرسختی و تعصّب به کار برند، زبان‌هایشان را قطع می‌کنیم به نقل کمال‌الدّین ابن‌طلحه‌ی شافعی ـ که پیش از مرحوم علّامه حلّی بوده که شرح حالش با تجلیل کامل سبکی و اسنوی در «مرآة الجنان» و «طبقات الشافعیة» و کتاب‌های دیگران آمده است ـ از حدیث **«أنا دارالحکمة و علیٌّ بابها»** از «المصابیح» نوشته‌ی بغوی، همان‌گونه که علّامه حلّی آن را نقل کرده است و این متن عبارت او در بیان دلیل‌های علم امام علیه‌السلام است:

«و از آن جمله است: آن‌چه ترمذی با اسنادش در صحیحش روایت کرده است و پیشتر در استشهاد به صفت «الأنزع البطین» برای امیرالمؤمنین آورده شد که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** و امام ابومحمّد حسین‌بن

۱.حشر /۲.

مسعود قاضی بغوی در کتابش موسوم به «المصابیح» آن را نقل کرده است: که رسول‌خدا ﷺ فرمود: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**». لیکن ایشان ﷺ دانش را به شهر و حکمت را به خانه اختصاص داد، از این جهت که دانش گونه‌های گسترده‌تر و بخش‌های وسیع‌تر و رشته‌های بیشتر، سودمندی‌های فراوان‌تر و نفع فراگیرتر از حکمت دارد، لذا اعم را به بزرگتر و اخص را به کوچکتر تخصیص داد.»[1]

این نقل این فقیه محدّث شافعی است که از نظر زمانی پیش‌تر از مرحوم علّامه حلّی بوده است و نقلش مطابق نقل علّامه است و در آن، عبارتی که ابن‌روزبهان گمان برده، نیست، چون علّامه در نقل امانت‌دار است ولیکن نسخه‌های «المصابیح» را دست‌های گناه‌کار تحریف کرده است، و خداوند ولی التوفیق و او یاری‌دهنده است.

(۱۰) با سخن ابن‌حجر مکّی درباره‌ی این حدیث

ابن‌حجر مکّی در بحث اعلمیّت ابوبکر به گمان خود گوید: «با استناد به خبر «**أنا مدینة‌العلم و علی بابها**» نمی‌توان گفت علی از ابوبکر داناتر است؛ زیرا ـ چنانکه خواهد آمد ـ این حدیث مورد طعن قرارگرفته است و حتّی با پذیرفتن صحّت یا حُسن آن، ابوبکر محراب این مدینه می‌باشد. و روایت: «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**»، اقتضای اعلمیت ندارد، چون چه بسا ممکن است نزد غیر اعلم بروند از آن جهت که دارای توضیح و بیان و فراغت بیشتری برای مردم است، بر خلاف آنکه داناتر است. و هم‌چنین آن روایت معارض خبر فردوس است که گوید: من شهر دانشم و ابوبکر پایه، عمر دیوارها، عثمان سقف و علی در آن است. و این صراحت دارد که ابوبکر داناترین آنان است. در این صورت فرمانِ به سوی در رفتن همان‌گونه است که گفتیم، نه به علّت افزونی شرافت او بر افراد قبلی، از آن جهت که ضرورتاً معلوم است پایه و دیوار و سقف بالاتر از در هستند، و بعضی به تنهایی این پاسخ

---

۱. مطالب السؤول / ۶۲.

شاذّ را داده‌اند که لفظ علیّ در «**علیٌّ بابها**» از ریشه علوّ است بر پایه‌ی قرائت: «**هذا صراط علی مستقیم**» با رفع و تنوین علی آن‌گونه که یعقوب قرائت کرده است.»[1]

علی اعلم است به سبب حدیث مدینةالعلم

گویم: حدیث مدینة العلم همان‌گونه که پیشتر توضیح داده شد، دلالت بر اعلمیت حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام دارد همان‌گونه که تقریر آن از ما گذشت. پس ایشان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله داناترین آفریدگان حتّی از فرشتگان مقرّب و پیامبران و فرستادگان الهی است و این مدلول و معنی حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» می‌باشد. گفته‌های بسیاری از بزرگان اهل سنّت بر این مطلب گواهی می‌دهد، از آن جمله است عبارت‌های خودِ ابن‌حجر مکّی در کتاب «المنح المکیّة». با این حال شگفت از ادّعای بعدی او در کتاب «الصّواعق» که کسی را که حتّی معنی «الأب» و «الکلالة» را نمی‌دانسته، اعلم شمرده است؛ آن‌هم به استناد ادّعاهایی پوچ و دروغ‌هایی آشکار که خواهد آمد. بنابراین، حق آن است که گفته شود: علی اعلم است.

۱ ـ ادّعای این که حدیث مورد طعنه قرار گرفته، باطل است

و امّا این گفته‌اش: «زیرا – چنانکه خواهد آمد – این حدیث مورد طعن قرار گرفته است» از زشت‌ترین مناقشه‌ها می‌باشد، از آن رو که صحت و ثابت بودن آن و بلکه تواتر و قطعی الصّدور بودنش را پیش از این دانستید، بر پایه‌ی گفته‌های بزرگان دانشمندان و پژوهشگران اهل سنّت، به گونه‌ای که جایی برای قیل و قال باقی نمی‌گذارد...

پس سخن ابن‌حجر در جایی که با کلمه‌ی «سیأتی» (خواهد آمد) به آن احاله داده، شامل چندین وجه در فساد این ادّعای او دارد که گوید: «این حدیث مورد

---

۱. الصواعق المحرقه / ۲۰.

طعن قرارگرفته است»... و شرح آن چنین است: ابن‌حجر در فصل دوم از باب نهم کتاب «الصّواعق» گوید: «بدانید که به زودی حدیث‌های بسیاری در فضائل اهل بیت از فضیلت‌های علی خواهد آمد، و بر تو است که به یاد داشته باشی، البتّه در بسیاری از حدیث‌های پیشین درباره‌ی فضیلت‌های ابوبکر، گوشه‌هایی از فضایل علی آمده است و این‌جا به چهل حدیث بسنده کردم، چون از فضایل تابناک اوست.»

پس گوید: «حدیث نهم ـ بزار و طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌عبدالله، و طبرانی و حاکم و عقیلی در «الضعفاء»، و ابن‌عدی از ابن‌عمر، و ترمذی و حاکم از علی نقل کرده‌اند که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» و در روایتی: «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**» و در روایت دیگری نزد ترمذی از علی: «**أنا دارالحکمة و علی بابها**»، و در روایت دیگری نزد ابن‌عدی: «**علیٌ بابُ علمی**».

و مردم درباره‌ی این حدیث برآشفته‌اند، گروهی بر آنند که ساختگی است از جمله ابن‌جوزی و نووی و این دو نفر تو را در معرفت به حدیث و طرق آن بس است. تا آن‌جا که بعضی از پژوهشگران محدّث گفته‌اند: بعد از نووی کسی در علم حدیث به او نزدیک نشده چه رسد به این‌که مساوی او شود، و حاکم بنا بر عادتش مبالغه کرده و گفته است: این حدیث صحیح است، و بعضی از پژوهشگران متأخر و آگاه به حدیث تصویب کرده که حدیث حسنی است. و سخن درباره‌اش گذشت.»[1]

و این سخن را ـ که در بحث رد بر عیب‌جویی نووی آوردیم ـ در این‌جا بار دیگر تکرار کردیم تا دانسته شود که ابن‌حجر حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» را از فضایل امام علیه‌السلام می شمارد، آن هم از فضایل تابناک ایشان و از «چهل حدیث» ی که آن‌ها را در بازگویی بر دیگر فضایل امام علیه‌السلام ترجیح داده است. و سپس نص بر نقل این حدیث از «بزار» و «طبرانی» و «عقیلی» و «ابن‌عدی» و «ترمذی» و «حاکم» از تعدادی از صحابه می‌کند. و «عقیلی» هر چند که در «الضعفاء» آن را نقل کرده؛ ولی ابن‌حجر روایت او را سزاوار تأیید می داند، و هم‌چنین است روایت ابن‌عدی ... و

---

۱. الصواعق / ۷۲.

این حافظان همان‌گونه که می‌دانید از پیشوایان مشهور حدیث نزد اهل سنّت هستند، که در میانشان ترمذی و کتابش قرار دارد که نزد آنان از صحاح ششگانه می‌باشد.

سپس ابن‌حجر می‌گوید: «در روایتی است: **«فمن أراد العلم فلیأت الباب»** و این در ثبوت این لفظ از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر است. سپس می‌گوید: «در دیگری نزد ترمذی از علی: من خانه‌ی حکمتم» و این از تأییدکننده‌های حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** می‌باشد و از این رو است که ابن‌حجر در این‌جا آن را نقل کرده است، و هم‌چنین حدیث **«علیٌ بابُ علمی»**.

سپس بر صحیح دانستن حاکم حدیث **«أنا مدینة العلم»** تصریح می‌کند و این که «یکی از پژوهشگران متأخّر آگاه در مورد این حدیث تصویب کرده که حسن می‌باشد.»

بنابراین حدیث از فضایل تابناک امام علیه السلام است و گروهی از پیشوایان حافظان از گروهی از صحابه آن را نقل کرده‌اند، و نیز مؤیّداتی دارد که گروهی از آنان آن‌ها را هم نقل کرده‌اند، و نزد حاکم صحیح است، و بعضی از پژوهشگران تصویب کرده‌اند که آن حدیثی حسن است. این‌ها اعتراف‌های ابن‌حجر در سخنی بود که با کلمه سیأتی (خواهد آمد) بدان ارجاع داد و همین مطالب در مقام احتجاج و ملزم‌داشتن دشمن ما را بسنده است و در باطل‌کردن این گفته‌اش که حدیث مطعون است... و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان است.

و امّا درباره این سخن که: «مردم درباره‌ی این حدیث برآشفته‌اند» باید گفت: منصفان در این باره آشفتگی و نگرانی نداشته‌اند، و امّا متعصّب‌ها هم هرگز مورد اعتنا نیستند.

نظر دانشمندان درباره‌ی ابن‌جوزی

و امّا گفته‌اش: «گروهی بر آنند که ساختگی است از جمله ابن‌جوزی و نووی» در این زمینه چند مطلب باید گفته شود:

اوّلاً: آن‌چه این دو درباره‌ی این حدیث ذکر کرده‌اند، باطل و مردود است همان‌گونه که در کتاب به تفصیل گذشت.

دوم این که: پژوهشگران از اهل سنّت اعتنایی به عیب‌جویی و طعن ابن‌جوزی در حدیث‌ها نمی‌کنند و گروهی از آنان نص بر عیب‌های ابن‌جوزی کرده‌اند و سخنان مختلفی در ذم و بدگویی از او از ایشان صادر شده است... از جمله:

ابن‌اثیر در «الکامل فی التّاریخ»

ابوالفداء أیّوبی در «المختصر فی احوال البشر»

عبدالله‌بن‌اسعد یافعی در «مرآة الجنان»

خواجه پارسا در «الفصول الستة»

شمس‌الدّین ذهبی در «میزان الاعتدال فی نقد الرّجال» و در «تذکرة الحفّاظ»

ابن‌حجر عسقلانی در «لسان المیزان».

جلال‌الدّین سیوطی در «طبقات الحفّاظ».

شمس‌الدّین داوودی در «طبقات المفسّرین».

شیخ عبدالحق دهلوی در «أسماء رجال المشکاة».

وگروهی از آنان بر شتابزدگی ابن‌جوزی در طعن بر حدیث‌های صحیح در کتابش «الموضوعات» تصریح کرده‌اند. از جمله:

ابن‌صلاح در «علوم الحدیث»، ابن‌جماعة در «المنهل الرویّ»، طیّبی در «الکاشف»، ابن‌کثیر در «الباحث الحثیث»، زین العراقی در «الفیّة الحدیث و شرحها»، ابن‌حجر عسقلانی در «فتح الباری»، «القول المسدّد»، سخاوی در «فتح المغیث»، سیوطی در «اللآلی المصنوعة»، «النکت البدیعات»، «تدریب الراوی»، محمّدبن‌یوسف شامی در «سبل الهدی و الرّشاد»، رحمة الله سندی در «مختصر تنزیه الشریعة»، محمّدطاهر فتنی در «تذکرة الموضوعات»، استاد عبدالحق در «أسماء رجال المشاة»، چلبی در «کشف الظنون»، ابراهیم کردی در «المسلک الوسط الدانی»، زرقانی در «شرح المواهب»، سندی در «دراسات اللبیب»،

محمّدبن‌اسماعیل أمیر در «الروضة الندیة»، شوکانی در «الفوائد المجموعة»، در «نیل الأوطار»، مولوی حسن الزّمان در «القول المستحسن» و مولوی قنوجی در «اِتحاف النبلاء المتّقین».

ردّ دانشمندان بر طعن ابن‌جوزی به حدیث «مدینة العلم»

پس این دیدگاه‌های کلّی آنان درباره‌ی ابن‌جوزی و نظریاتش درباره‌ی حدیث‌ها است. وگروهی از دانشمندان سرشناس دانای اهل سنّت به طور خاص طعن او به حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** را ردّ کرده‌اند و هم‌چنین ناقدان حدیث و آگاهان بر اخبار همچون:

حافظ صلاح‌الدّین علایی در پاسخ‌های پرسش‌های سرّاج قزوینی

محقّق بدرالدّین زرکشی در اللآلی المنثورة

علّامه مجدالدّین فیروزآبادی در نقدالصحیح

شیخ الاسلام حافظ ابن‌حجر در یکی از فتواهایش

علّامه شمس‌الدّین سخاوی در المقاصد الحسنة

حافظ جلال‌الدّین سیوطی در تاریخ الخلفاء، النکت البدیعات، و اللآلی المصنوعة، قوت المغتذی و جمع الجوامع

علّامه نورالدّین سمهودی در جواهر العقدین

علّامه ابن‌عراق در تنزیه الشریعة

علیّ‌بن‌حسام‌الدّین متقی در کنزالعمال

محمّد طاهر فتنی در تذکرة الموضوعات

علی قاری هروی در المرقاة

علّامه زرقانی در شرح المواهب اللدنّیة

میرزا محمّد بدخشانی در نزل الأبرار، مفتاح النجاة و تحفة المحبین

محمّد صدر العالم در معارج العلی

محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر در الروضة الندیة

محمّد صبان مصری در اِسعاف الرّاغبین
قاضی ثناءالله بانی بتی در السیف المسلول
قاضی القضاة شوکانی در الفوائد المجموعة
میرزا حسن علی محدّث در تفریح الأحباب
ولی‌الله لکهنوی در مرآة المؤمنین
مولوی حسن‌الزّمان در القول المستحسن

امّا استناد به سخن نووی در این مقام جایز نیست، به سبب آن‌چه از او در طعن بر حدیث «**أنا دارالحکمة**» دانستید و باطل‌بودنش را توضیح دادیم وگفته‌های بزرگان حافظان را در رد سخنانش را آوردیم... و امّا طعن او درباره‌ی حدیثِ «**أنا مدینة العلم**» که از لحن کلامش برمی‌آید، به حدّی از سخافت رسیده است که گروهی از بزرگان را بر آن داشته که صریحاً آن را رد کنند، مانند سیوطی در تاریخ خلفاء، شیخ عبدالحق در اسماء رجال المشکاة، صبّان مصری در اِسعاف الرّاغبین، قاضی ثناءالله در السیف المسلول و حسن علی محدّث در تفریح الأحباب.

با توجّه به آن‌چه آوردیم سقوط گفته‌ی ابن‌حجر مکّی در بزرگداشت آن دو مرد: «این دو نفر تو را در معرفت به حدیث و طرق آن بس است» آشکار می‌شود؛ چون این ستایش در این جایگاه برایشان سودمند نیست. آن‌هم پس از سخنان بزرگان درباره‌ی سخن ابن‌جوزی، و ردّ بر طعن او و نیز سخن نووی درباره‌ی حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»؛ بلکه آن‌چه ابن‌حجر آورده دروغی صریح و تعصّبی نفرت‌انگیز است، چون بسیار بعید است که بر مثل ابن‌حجر، چنین کلماتی در قدح ابن‌جوزی و نسبت او به کثرت غلط، شدّت غفلت و اشتباه پوشیده بماند. و همین‌گونه است گفته‌ی او در ستایش از نووی، و آن‌چه پیشتر در رد گفته‌اش آوردیم نمایانگر تعصّب اوست که کم‌اطّلاعی و ناشناسی او به حدیث و نقل‌هایش را به جامعه‌ی علمی اعلام می‌دارد.

و امّا این گفته‌ی ابن‌حجر: «حاکم بنابر عادتش مبالغه کرده وگفته است: این حدیث صحیح است.» چند اشکال دارد: یحیی‌بن‌معین و محمّدبن‌جریر طبری،

پیش از او به صحت این حدیث شریف حکم کرده‌اند، همان‌گونه قبلاً به تفصیل آوردیم... بنابراین حاکم در این گفته مبالغه‌ای نکرده است، امّا حاکم- افزون بر صحیح دانستن حدیث- دلیل‌های محکم و برهان‌های بسیار بر صحیح‌بودنش ذکر کرده است که هر کس به گفته‌هایش مراجعه کند، درخواهد یافت.

و از این‌جا وجه دیگری از وجوه تعصّب ابن‌حجر آشکار می‌شود. او بعضی پژوهشگران را نام می‌برد که حدیث را حسن دانسته‌اند، ولی از کسانی مانند یحیی‌بن‌معین و طبری که بر صحت آن نص آورده‌اند، نام نمی‌برد و امّا حاکم را هم به مبالغه و غلو توصیف می‌کند. پس اعترافش به حسن دانستن بعضی پژوهشگران- هرچند که طعن طاعنانی چون ابن‌جوزی را رد می‌کند- اما در عین حال تلاشی بر پوشاندن حقیقت ثابتی است که به هیچ نحو قابل کتمان نیست، و خداوند نگهدارنده از ستم هر معاند سرسخت است.

۲ ـ حسن دانستن حدیث توسط ابن‌حجر در المنح المکیة

این سخن ابن‌حجر را خودش در کتاب «المنح المکیة» در «شرح القصیدة الهمزیة» رد می‌کند آن‌جا که حدیث «**مدینة العلم**» را با صراحت کامل حسن می‌داند و به آن استدلال می‌کند که امام علیه‌السلام دانش‌های قرآن را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ارث برده است. او در شرح گفته بوصیری گوید:

«کم أبانت آیاته من علوم

عن حروف أبان عنها الهجاء»

آیه‌هایش چه بسیار دانش‌هایی را آشکار کرد؛ از حروفی که هجاء آنها را پدیدار کرد.

ابن‌حجر پس از نقل گفته‌هایی از شافعی گوید: «علما از او- یعنی شافعی - پیروی کرده‌اند و یکی گفته: ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله هرچه گفت یا قضاوت کرد یا به چیزی حکم کرد جز این نیست که آن یا اصلش در قرآن است نزدیک یا دور باشد. و دیگری گفت: چیزی در جهان نیست جز این‌که در آن است. به او گفته شد: ذکر کاروانسراها در آن کجاست؟ گفت: در فرموده‌اش تعالی: ﴿**لیس علیکم جناح أن تدخلوا بیوتاً غیر**

مسکونة﴾[1] پس آن کاروانسراهاست. و دیگری گفت: چیزی نیست جز این که امکان استخراجش از قرآن هست برای کسی که خداوند متعال به او فهمانده است حتّی طول عمر پیامبرﷺ یعنی شصت و سه سال از آخر سوره‌ی منافقون استنباط شد، چون سوره شصت و سوم است و به دنبالش تغابن آمده است که در فقدان ایشانﷺ ظهور دارد و دیگری گفت: هیچ کس به قرآن احاطه ندارد جز آنکه به آن تکلّم کرده، سپس پیامبرشﷺ، در غیر آن‌چه که علم مستأثر خدا محسوب می‌شود، سپس بیشتر آن را بزرگان صحابه از او به ارث بردند به فراخور تفاوتی که در دانش داشتند، مانند ابوبکر که به نصّ ابن‌عمر داناترین آنان بود و غیر او و چون علی از جهت فرمایش اوﷺ در حدیث حسن بر خلاف گمان کسانی که آن را ساختگی می‌دانند: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» و از این‌جا ابن‌عبّاس گفت: همه آن‌چه از تفسیر برایتان آشکار کردم از علی است و همچون خود ابن‌عبّاس که گفت: اگر افسار شتری راگُم کنم آن را در کتاب خداوند متعال می‌یابم. سپس تابعان بیشتر آن را از او به ارث بردند، سپس همّت‌ها کاسته شد در بر دوش گرفتن آن‌چه آنان از علوم و فنون بر دوش گرفتند، پس دانش‌هایش راگوناگون کردند تا هر گروه دانش و فنی را ضبط کند و آن را بر پایه‌ی توانایی‌های خود گسترش دهد...»

پس با کلام خودش این گفته‌اش: «این حدیث مورد طعنه قرار گرفته است.» باطل می‌شود.

امّا این ادّعای او که ابوبکر داناترین آنان بود با نصّ ابن‌عمر و غیر او، از سخنان شگفت‌انگیز است؛ چون چگونه ادّعای داناتری کسی را می‌کند که معنای «کلالة» و «أب» را نداند؟ و نص ابن‌عمر ـ اگر هم صحیح باشد ـ در این جایگاه سودی نمی‌بخشد، چون استشهاد به آن در این مقام همانند استشهاد شغال به دُمش می‌باشد، بلکه زشتی آن واضح‌تر از آن است؛ زیرا ابن‌عمر به نادانی شهرتی بسیار دارد.

۱.نور /۲۹.

امّا نصّ غیر ابن‌عمر بر آن، ادّعایی دروغین است و هر کس ادّعا کرد، بر اوست بیان کردنش و بر ماست رد و باطل‌کردنش با منیع‌ترین دلیل و کامل‌ترین برهان.

و هم‌چنین ما ارث بردن ابن‌عبّاس علم قرآن را از پیامبرﷺ نمی‌پذیریم. به خاطر دلالت دلیل‌های استوار و بسیاری مانند حدیث: «**إنّي تارك فيكم الثّقلين**»، و حدیث: باب حطه... و حدیث‌های دیگر... که علم قرآن و دیگر دانش‌های پیامبرﷺ را ویژه‌ی ائمّه‌ی معصومین از خاندان پاکیزه‌اش قرار داده است... آری، شکّی نیست که ابن‌عبّاس بخش بزرگی از علم تفسیر و تأویل را به برکت شاگردی نزد سرورمان حضرت امیرالمؤمنین باب **مدینة العلم** آموخت. همان‌گونه که خود اعتراف کرده و ابن‌حجر آن را نقل کرده است. مقصود این گفته اوست: «تمامی آن‌چه را که از تفسیر بر شما آشکار کردم از علی است.» و گفته‌های دیگری هم در این راستا از او روایت شده که بخشی از آن‌ها را پس از این خواهید شنید، إن شاء الله.

ابن‌حجر مکّی در جای دیگری از کتاب «المنح المکیّة» در شرح این گفته‌ی بوصیری که گوید:

«لم يـــزده كشـــف الغـــطاء يـــقيناً

بـــل هـــو الشـــمس مـــا عـــليه غـــطاء»

کـــنار رفـــتن پـــرده‌ها یـــقین او را افـــزون نکـــرد

بلکه او خود خورشیدی است که بر او روپوشی نـیست

مـی‌گوید: «توجّه: از مطالبی که دلالت دارد خداوند سبحانه و تعالی دانش‌هایی را به علی اختصاص داده که در عبارت‌ها نمی‌گنجد، فرمایش حضرتشﷺ: «**اقضاكم علي**» است. و این حدیثی صحیح است که هیچ نزاعی در آن نیست. و فرمایش ایشان: «**أنا دار الحكمة**» و روایت «**أنا مدينة العلم و عليٌ بابها**» که حافظان اختلاف و تناقض‌های بسیاری در این باره کرده‌اند که شرح آن به درازا می‌کشد و خلاصه‌اش این است: چهار نظر در مورد آن دارند:

۱ ـ صحیح است، این نظر حاکم است که حافظ علایی هم با او موافق می‌باشد. او نقل‌هایی از آن را آورده و عدالت رجالش را تبیین کرده است، هیچ یک از آنان که درباره‌ی این حدیث سخن گفته‌اند، پاسخی درباره این روایت صحیحه از یحیی‌بن‌معین نیاورده است. و طعن‌هایی که نسبت به بعضی از راویانش مانند شریک قاضی کرده‌اند را رد کرده است از این جهت که مسلم به آن احتجاج کرده و همین برای افتخار و اعتماد به آن بسنده است. و نووی در حدیثی که ذیل بسملة روایت کرده است در ردّ بر کسانی که به آن طعن کرده‌اند گوید: ما را بسنده است که احتجاج کنیم به کسی که مسلم به او احتجاج کرده است. و بعضی از معاصرینش درباره‌اش گفته‌اند: هرگز کسی را پارساتر از او در دانش ندیدم.

۲ ـ حسن است، و این قول اهل تحقیق است، وگفته‌ی شیخ الاسلام حافظ ابن‌حجر با آن موافق است که گوید: رجالش، رجال صحیح است جز عبدالسّلام هروی که نزدشان ضعیف است. سخن او پایان یافت. و درباره‌ی بخش پایانی سخنش، حافظ علایی بر او پیشی گرفته وگفته است: درباره‌ی این هروی بسیار گفته‌اند. تمام شد. و تصویب ابوزرعة نسبت به حدیث او با این سخن معارضه دارد، و حاکم از یحیی‌بن‌معین نقل می‌کند که او را ثقه دانسته است. پس ثابت شد که این حدیث، حسن نزدیک به صحیح می‌باشد؛ به خاطر سخن ابن‌حجر که گوید راویانش همگی راویان حدیث صحیح هستند، جز هروی و این هروی را گروهی ثقه وگروه دیگری ضعیف شمرده‌اند.

۳ ـ ضعیف است، بر پایه‌ی نظر کسانی که هروی را ضعیف شمرده‌اند.

۴ ـ ساختگی است، که بسیاری از پیشوایان حافظ بر این نظر هستند، مانند قزوینی و ابن‌جوزی که جزم بر باطل‌بودن تمام نقل‌هایش دارد و نیز ذهبی در میزانش و دیگرانی، و اینان هرچند پیشوایان بزرگواری هستند ولیکن سهل‌انگاری بسیاری کرده‌اند، که از آن‌چه گفتم دانسته شد. و چگونه حُکم به ساختگی‌بودن آن داده‌اند با این که گفته شده همه‌ی رجالش رجال صحیح هستند جز یکی که در او اختلاف است و باید قول به ساختگی‌بودنش را چنین تأویل کنیم که نسبت به

بعضی از نقل‌هایش ساختگی است نه همگی آن‌ها، و چه نیکوست گفته‌ی یکی از حافظان درباره‌ی ابومعاویه، یکی از راویان آن: او ثقه، امین و از بزرگان مشائخ و حافظانشان می‌باشد و در نقل آن از اعمش متفرّد است. ولی چه استحاله‌ای در این است که آن حضرت ﷺ چنین سخنی در حق علی بگوید؟»

پس شگفت‌انگیز است که چگونه خود او در کتاب «الصواعق» گوید: «این حدیث مورد طعن قرارگرفته است»؟ و این سخن اخیر او ـ هر چند خالی از اشکال نیست ـ دلالت بر ثابت بودن حدیث **«أنا مدینة العلم»** و صحیح بودن احتجاج به آن دارد، و بدین ترتیب آن‌چه در «الصواعق» آورده را از جهت‌های متعدّد که بر آگاهان پوشیده نمی‌ماند، باطل می‌کند.

۳ ـ حسن به شمار آوردن حدیث توسّط ابن‌حجر در «تطهیر الجنان»

و هم‌چنین، در کتاب دیگرش «تطهیر الجنان» حکم به حسن حدیث کرده و در ذکر عیب‌های معاویه و پاسخ به آن‌ها گفته است:

«ششم: خروج او بر علی و جنگ با او، با این‌که او امام حق است به اجماع اهل حل و عقد، و أفضل و عادل‌تر و داناتر است به نص حدیث: **«أنا مدینة العلم و علیٌّ بابُها»** که بر پایه‌ی نقل‌های فراوانش حسن است بر خلاف ادّعای کسانی که آن را ساختگی می‌دانند و کسانی که ادّعای صحّت آن را دارند، و کسی که آن را مطلقاً حسن می‌داند. پیشوایان حافظ گفته‌اند: برای هیچ‌یک از اصحاب فضایل و مناقب و مزایایی که درباره‌ی علی وارد شده، نقل نشده است. و علّتش این است که او هنگامی که به خلافت رسید دشمنانش افزون شدند و دروغ‌بافان بر او حمله آوردند و به دروغ و بهتان و الحاد و دشمنی برایش عیب‌ها و زشتی‌هایی نمایاندند و کسانی که درگمراهیشان از آنان پیروی کردند آن را به ارث بردند، هنگامی که حافظان چنین دیدند خود را موظّف کردند به بیان باطل‌ها و آشکار کردن آن‌چه رد می‌کند، چیزهایی را که در حق او رسیده است، پس هر یک شروع کردند به انتشار تمام آنچه فضایل و مناقب او را در بردارد.

و پاسخ چنین است: این سخن قدحی نسبت به معاویه نیست مگر این‌که فعلی که انجام داده بدون تأویل بوده باشد و بارها ثابت کرده‌ایم که این یک تأویل است که بر اساس کلام علی احتمال می‌رود؛ بر این مبنا که او از اهل اجتهاد است، و نهایت این که مجتهد خطاکار است، و او مأجور است و عیبی بر او نیست.»[۱]

و از این سخن روشن می‌شود که گفته‌اش در «الصواعق»: «این حدیث، مورد طعن قرارگرفته است.» چیزی جز از سر عناد و عصبیّت نیست. و الّا با طعنه زدن در سندش پاسخی به حدیث می‌داد، به جای آن که برای معاویه به اجتهاد کردن در جنگش با امام وقت خود عذر آورد. امّا در مورد گفته‌اش: «بر پایه‌ی نقل‌های فراوانش حسن است بر خلاف ادّعای کسانی که آن را ساختگی می‌دانند و کسانی که ادّعای صحّت آن را دارند، و کسی که آن را مطلقاً حسن می‌داند» این نکته مخفی نیست که صحیح بودن و ثابت بودن حدیث افزون بر حُسن مطلق آن دانسته می‌شود، بلکه حدیث متواتری است که قطعاً صادر شده است، همان‌گونه که پیشوایان بزرگ بر آن نص دارند. پس آن را به خاطر داشته باشید.

و نیز ابن‌حجر در «تطهیر الجنان» گوید: «ابن‌عبّاس گفت: و این ـ یعنی خبر دادن علی به چیزهای غیبی و اتّفاق افتادن آن ـ از این جهت بود که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از کارهای غیبی او را آگاه می‌فرمود، پس او از آن‌ها خبر می‌داد همان‌گونه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به او خبر داده بود و کسی که خبر دادنش مستند به خبر دادن آن راستگو صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشد، جز راستگو نخواهد بود. و در این منقبت بسیار والایی برای علی است. از این رو که او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از دانش‌های غیبی به او بخشیده است و لذا باب علم نبوی و امینِ راز علوی بود.»[۲]

آیا نمی‌بینید که چگونه با اطمینان کامل این حدیث را می‌آورد و آن را از

---

۱. تطهیر الجنان ـ حاشیه‌ی الصواعق / ۷۴.

۲. تطهیر الجنان ـ حاشیه‌ی الصواعق / ۱۱۲.

مرسل‌های مسلّم شمرده و آن را برای سخن ابن‌عبّاس در مدح امام علیه السلام به گواهی می‌گیرد؟... امّا آن‌جا که امامیّه بر اعلمیت امام علیه السلام به این حدیث استدلال می‌کنند، امامت، عصبیّت او را به شدّت برمی‌انگیزاند و دنیا در دیدگانش تنگ می‌شود، لذا مبادرت به طعن در سندش کرده، می‌گوید: «این حدیث مطعون است.» و به جان خودم سوگند مانند این گفته‌های بدیع و آن سخنان بسیار زشت، فهم‌ها و اندیشه‌ها را به حیرت می‌اندازد و دارندگان حکم و بَصَر را به سرگشتگی می‌کشاند!!

۴ ـ حسن دانستن حدیث توسط ابن‌حجر در بعضی فتواهایش

ابن‌حجر حُسن بلکه صحّت این حدیث را در بعضی فتواهایش صواب دانسته است، در «فتاوی» او آمده است: «از او پرسیده شد: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است، آیا این حدیث صحیح است یا نه؟

چنین پاسخ داد: حدیث را نویسنده‌ی مسند الفردوس روایت کرد، و پسرش بدون اسناد از او پیروی کرده و آن را از ابن‌مسعود مرفوعاً نقل کرده که حدیثی ضعیف است؛ مانند حدیث: «**أنا مدینة العلم و علی بابها و معاویة حلقتها**» که این نیز ضعیف است.

و امّا حدیث: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»، حدیثی حسن است، بلکه حاکم گفته صحیح است ـ و گفته‌ی بخاری که: وجه صحیحی ندارد، و قول ترمذی که: منکر است و ابن‌معین که گوید: دروغ است ـ مورد اعتراض است، هرچند که ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده است و ذهبی و دیگران از او پیروی کرده‌اند.»

و این سخن از چند وجه که پوشیده نیست، بر ثابت بودن حدیث و باطل بودن طعنه‌ی طعنه‌زنندگان و نیز گفته‌ی خودش در «الصّواعق» دلالت دارد که گفته است: «این حدیث مورد طعن قرار گرفته است.»

پس آن‌چه به بخاری، ترمذی و ابن‌معین ـ هرچند به آن اعتراض کرده است ـ

در مورد حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» نسبت داده، ثابت نیست. به ویژه به روشی که آورده است، که در ردّ گفته‌های «دهلوی» به تفصیل ذکر کردیم، به آن‌جا مراجعه کنید تا حقیقت امر برایتان روشن شود، و خداوند ولیِّ توفیق است.

۵ ـ ... و ابوبکر محرابش است؟!

سپس ابن‌حجر گوید: «با فرض صحّت یا حُسن آن، پس ابوبکر محراب آن است.»

گویم: امّا در حسن بودن، بلکه صحیح بودن حدیث، کلامی نیست، بلکه حق محقّق متواتر و قطعی الصدور بودن آن است که همه‌ی این مطالب را بحمدالله دانستید. پس جایی برای گفته فوق باقی نمی‌ماند.

و امّا «ابوبکر محرابش است» از چند وجه پاسخ دارد:

اوّل: با پذیرفتن صحیح بودن این افزوده یا حُسن آن، احتجاج به آن در برابر امامیه وجهی ندارد، چون اصل حدیث «**أنا مدینة العلم**» مورد اتّفاق هر دو گروه است، و این زیاده تنها از طرف اهل سنّت نقل شده است، افزون بر این اثبات صحّت یا حُسن آن بر پایه‌ی اصول اهل سنّت غیرممکن است. پس هر کس که ادّعا کرد، بیانش بر او است، و هرگز تا آخر الدّهر و الزّمان راهی به آن ندارد.

خود ابن‌حجر این حدیث را ضعیف شمرده است

دوم: خودِ ابن‌حجر مکّی این افزوده را ضعیف شمرده است، آن‌جا که در «المنح المکیة» در شرح این بیت از قصیده بوصیری که «**لم یزده کشف الغطاء...**» متن گفته‌اش چنین است: و در حدیثی نزد «واحدی» با این که ضعیف است آمده: «علی باب و ابوبکر محراب آن است!»

سوم: نصّ گفته‌ی مولوی ولی الله لکهنوی است که این افزوده، روایتی دروغ و ساختگی است، که بر مراجعه کننده به گفته‌اش در «مرآة المؤمنین» در ردّ بر سخن «دهلوی» پوشیده نمی‌ماند و ما آن را پیشتر نقل کردیم.

چهارم: باطل بودن این افزوده، از جهت مفاد و معنی نیز روشن است، چون «محراب» با معنی معروف آن صحیح نیست که به «المدینة» اضافه شود، و تنها با «مسجد» می‌آید، آری در «القاموس» آمده است: «المحراب: اتاق، و بالای خانه و گرامی‌ترین جایگاهش، و جایگاه امام در مسجد، و یگانه جایگاه پادشاه که از مردم دوری می‌کند، و بیشه و گردن ستور، و محراب‌های بنی‌اسرائیل مسجدهایشان است که در آن می‌نشستند.»[1]

پس از معناهایش: «بالای خانه و گرامی‌ترین جایگاهش است که این ویژه‌ی «خانه» است و هم‌چنین معنی دیگرش است: «یگانه جایگاه پادشاه که از مردم دوری می‌کند.» و نسبت دادن آن به «شهر» نادرست است.

بنای محراب نزد اهل سنّت بدعت است

و اگر بعضی از معاندین به این گفته تکیه کند که مراد از «محراب شهر» همان «محراب مسجد شهر» است. پاسخ چنین است: ـ افزون بر اینکه این نظر، دشمنی و تکلّف روشنی است ـ بنای محراب در مسجدها ـ در رأی اهل سنّت - از جمله بدعت‌های اختراعی است، و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران خلفایِ چهارگانه محراب نداشت، بلکه از اوایل قرن دوم به وجود آمد... و این با وجود نهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اخبار و حدیث‌های اهل سنّت است که گفته‌اند از علائم قیامت است... چگونه به پیامبر نسبت داده می‌شود: «ابوبکر محرابش است»؟ و چگونه اهل سنّت موافقت می‌کنند به تشبیه ابوبکر به چیزی که پیامبر از ساختنش نهی و نکوهش فرموده است؟

و ما در این مقام بسنده می‌کنیم به متن رساله‌ای که حافظ سیوطی در این مسأله نگاشته است:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم استادمان امامِ دانشمندِ علّامه، حافظ عصر و

---

۱. القاموس المحیط ۱/ ۵۳ «حرب».

مجتهد وقت و یگانه‌ی دهر، چشم زمانه، حافظ عصر و دوران، جلال سیوطی، که خداوند متعال برکات و توجّهات و تهجّدها و وردهایش را در دنیا و آخرت بر ما و دیگر مسلمانان بازگرداند.

سپاس از آنِ خداوند است و سلام بر بندگانش که آنان را برگزید: این بخشی است که آن را «اِعلام الأریب بحدوث بدعة المحاریب» نامیدم، چون بر مردمانی پوشیده ماند که بودن محراب در مسجد بدعت است، وگمان بردند که در مسجد پیامبرﷺ در دوران خودش، وجود داشته در حالی که هرگز در دوران او محرابی نبود، و نه در زمان خلفای چهارگانه و بعد از آنان تا پایان سده‌ی نخست، و جز این نیست که در آغاز سده‌ی دوم احداث شد، با آنکه حدیث در نهی ایجاد آن وارد شده است و این که از شأن کلیساهاست، و برپا داشتن آن در مسجد از شرط‌های قیامت است.

بیهقی در «السنن الکبری» باب «فی کیفیة بناء المساجد» گوید: ما را خبر داد أبونصر ابن‌قتاده از ابوالحسن محمّدبن‌حسن براج، از مطین، از سهل‌بن‌زنجله‌ی رازی، از ابو زهیر عبدالرّحمان‌بن‌مغرا از ابن‌ابجر، از نعیم‌بن‌أبوهند، از سالم‌بن‌ابوالجعد، از عبدالله‌بن‌عمرو که رسول‌خداﷺ فرمود: بپرهیزید از این کشتارگاه‌ها یعنی محراب‌ها.

این حدیثی ثابت است؛ چون سالم‌بن‌ابوالجعد از رجال صحیحین بلکه از پیشوایان شش‌گانه است و نعیم‌بن‌ابوهند از رجال مسلم، و ابن‌ابجر که نامش عبدالملک‌بن‌سعید است نیز از رجال مسلم می‌باشد، و ابوزُهیر عبدالرّحمان‌بن‌مغرا از رجال چهارگانه است، ذهبی در «الکاشف» گوید: ابوزرعه‌ی رازی و دیگرانی او را ثقه دانسته‌اند و ابن‌عدی او را سست شمرده است. و در «المیزان» گوید: مشکلی ندارد و در «المغنی» گوید: بسیار راستگوست، پس حدیث به نظر ابوزرعه و پیروانش صحیح و به نظر ابن‌عدی، حسن است. و حسن اگر از طریق دومی نقل شود به درجه صحیح ارتقا می‌یابد و این نقل‌های دیگری دارد که خواهد آمد. پس متن آن صحیح می‌شود به سبب آنکه نقل دیگری هم دارد، که این یکی از دو قسم صحیح است. و از این رو بیهقی در این باب به آن احتجاج و به کراهت ساخت

محراب‌ها اشاره می‌نماید، و بیهقی از بزرگان حافظان است، هم‌چنین از بزرگان پیشوایان شافعی است که جامع فقه و اصول و حدیث می‌باشد، همان‌گونه که نووی در «شرح المهذب» او را یاد کرده است پس او شایسته استنباط و استخراج و احتجاج است، و امّا سهل‌بن‌زنجلة و مطین دو امام حافظ ثقه و بالاتر از ثقه هستند.

و بزار در مسندش گوید: ما را خبر داد محمّدبن‌مرداس، از محبوب‌بن‌حسن، از ابوحمزه، از ابراهیم‌بن‌علقمه، از عبدالله‌بن‌مسعود که: او نماز در محراب را ناپسند داشت و گفت: جز این نیست که کلیسا می‌باشد، پس به اهل کتاب شبیه نشوید یعنی: نماز خواندن در زیر سقف را ناپسند داشت. استاد استادمان حافظ ابوالحسن هیثمی در مجمع الزّوائد گوید: این‌ها رجال مورد ثقه هستند.

و ابن‌أبوشیبة در «المصنّف» گوید: وکیع خبر داد به اسرائیل از موسی الجهنی که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: همواره این امّت، یا فرمود، امّتم در خوبی هستند مادامی که در مسجدهایشان قربانگاه همانند قربانگاه مسیحیان به کار نگیرند. این مرسل صحیح الإسناد است، وکیع یکی از پیشوایان بزرگ از رجال شش امام است، و هم‌چنین استادش، و موسی از رجال مسلم است، در «الکاشف» گوید: حجّت است. و مرسل نزد ائمه سه‌گانه مطلقاً صحیح است، و نزد امام شافعی صحیح است اگر به یکی از چند امر دیگر تأیید شود؛ از جمله یک مرسل دیگر یا مسندی ضعیف، یا گفته‌ی یک صحابی، یا فتوای بیشتر اهل علم به مقتضای آن یا مسندی صحیح، و بر این آخری ایراد کرده‌اند اگر مسند صحیحی پیدا شد، از مرسل بی‌نیاز می‌کند. زیرا حجّت به تنهایی به او برپا می‌شود.

و پاسخ داده شده که: وجود مسند صحیح، مرسل را، حدیثی صحیح می‌کند، و در مسأله‌ی مذکور دو حدیث صحیح پدید می‌آید.

عراقی با اشاره به آن در ألفیّه‌اش گوید:

فَإن يَقُلْ فالمسند المعتمد　　فقل دليلان به يعتضد

و این مرسل را مسندی که ابتدا آوردیم پشتیبانی می‌کند. و پیش از این گفتیم که آن حدیث به نظر کسی که راویش را ثقه دانسته، صحیح است، و حسن است به نظر کسی که آن را سست بدارد. و از این رو بیهقی به احتجاج به آن بسنده کرده

است و گفته‌ی پیشین ابن‌مسعود او را یاری کرده است و حدیث‌های مرفوع و موقوف دیگری و فتواهای گروهی از صحابه و تابعان به مقتضای آن، آن را تأیید کرده‌است.

و ابن‌أبوشیبة از ابوذر نقل کرده که گفت: از نشانه‌های قیامت است که در مسجدها قربانگاه گرفته شود. این سخن حکم حدیث مرفوع را دارد؛ زیرا خبر دادن از نشانه‌های قیامت و امور آینده، چیزی نیست که به رأی افراد محقق شود و تنها به صورت توقیفی از پیامبرﷺ درک می‌شود.

و ابن‌ابوشیبه از عبیدبن‌أبوجعد نقل می‌کند که گفت: اصحاب محمّدﷺ می‌گفتند: از نشانه‌های قیامت است که در مسجدها قربانگاه ایجاد شود. یعنی طاق‌ها.

این به منزله‌ی چند حدیث مرفوع است، که هر یک از صحابه مذکور آن را از پیامبرﷺ شنیده و از آن خبر داده است.

و ابن‌ابوشیبه از علیّ‌بن‌ابی‌طالب نقل کرد که او از نمازخواندن زیر سقف اکراه داشت.

و ابن‌ابوشیبه از ابن‌مسعود نقل کرد که گفت: از این محراب‌ها بپرهیزید.

و ابن‌ابوشیبه از ابراهیم نخعی نقل کرد که او از نمازخواندن زیر سقف اکراه داشت.

و ابن‌ابوشیبه از سالم‌بن‌ابوجعد نقل کرد که گفت: در مسجدها قربانگاه برنگیرید.

و ابن‌ابوشیبه از کعب نقل کرد که از قربانگاه‌ها در مسجد اکراه داشت.

و عبدالرزّاق در «المصنف» از کعب نقل کرد که گفت: در آخرالزّمان مردمانی خواهند آمد که مسجدهایشان را می‌آرایند و در آن قربانگاههایی مانند قربانگاههای مسیحیان برمی‌گیرند، هنگامی که چنین کنند بلا بر آنان فرو ریخته می‌شود.

و عبدالرزّاق از ضحاک‌بن‌مزاحم نقل می‌کند که گفت: اوّلین شرک در این نماز این محراب‌ها بود.

و عبدالرزّاق از ثوری، از منصور و أعمش، از ابراهیم نقل کرد که او از

نمازخواندن در طاق امام اکراه داشت و ثوری گفت: و ما اکراه داریم.

و عبدالرزّاق از حسن نقل می‌کند که: او نماز خواند و از طاق دوری جست که در آن نماز بخواند.

فایده: طبرانی در «الأوسط» از جابربن‌اسامه روایت کرد که گفت: رسول‌خدا را با اصحابش در بازار دیدم وگفتم: رسول‌خدا ﷺ کجا می‌رود؟ گفت: می‌خواهد برای قوم تو مسجدی را خط‌کشی کند. پس آمدم در حالی که مسجدی برایشان خط‌کشی کرد. و در غرب قبله‌اش پاره‌تخته‌ای بود که با آن قبله را برپا داشت.

این به پایان رسید و سپاس از آنِ خداوند است و برتری و منّت بر آن، برای اوست. هر کس خداوند او را هدایت کند گمراه کننده‌ای برایش نیست و هر کس گمراه می‌شود، هدایتگری برایش نیست. و حول و قوّه‌ای جز به خداوند علی عظیم نیست. زکریابن‌محمّد محلی شافعی با دست فانی خود بر سخن خود تعلیقه نوشت، خداوند به او لطف کند و والدینش را رحم نماید. و پایان نگارش آن در شانزدهم رمضان سال نهصد و یازده بود.»

اوّلین کسی که محراب بنا کرد عمربن‌عبدالعزیز بود

گفته‌اند: عمربن‌عبدالعزیز نخستین کسی بود که محراب بنا کرد. سمهودی گوید: «برای یحیی است از عبدالمهیمن‌بن‌عبّاس از پدرش: عثمان مُرد در حالی در مسجد نه پنجره و نه محراب بود. پس نخستین کسی که محراب و پنجره احداث کرد، عمربن‌عبدالعزیز بود.»[1]

و قاری گفت: «از انس نقل شده که گفت: پیامبر ﷺ آب دهان در جنب قبله دید، یعنی دیوار مسجد که بعد از قبله است، و مراد از آن محرابی نیست که مردم آن را قبله می‌نامند، چون محراب‌ها بعد از او ﷺ احداث شدند. از این رو گروهی از پیشینیان از برگرفتن و نمازخواندن در آن اکراه داشتند. قضاعی گفت: و نخستین

---

۱. المرقاة فی شرح المشکاة ۱/ ۴۷۳.

کسی که محراب احداث کرد، عمربن‌عبدالعزیز است، که در آن زمان کارگزار ولیدبن‌عبدالملک در مدینه بود، هنگامی که مسجد پیامبرﷺ را تأسیس کرد و آن را ویران کرد و بر آن افزود.»[1]

حالِ واقعی ابوبکر با آن نسبت تناسب ندارد

پنجم: و با فرض پذیرش نسبت «محراب» به «مدینه» به یکی از معانی مذکور، جمله‌ی «**و ابوبکر محرابها**» در حدیث **مدینة العلم** تمام نمی‌شود، چون با فرض درستی این نسبت لازم است که محراب بهره‌ی وافری از علوم «مدینه» داشته باشد. بلکه ابن‌حجر گمان می‌کند که «محراب» داناتر از «باب» است، ولی توجّه به وضع و حال ابوبکر و مراجعه به اخبار و سیره‌اش، این نسبت را تکذیب می‌کند؛ چون ابوبکر حتّی نسبت به ساده‌ترین امور و روشن‌ترین مفاهیم، جاهل بود. و چه بسا که خود نادانی‌اش را نسبت به احکام شرعی و علم قرآن اعلان کرد و چه بسیار است موردهای ناتوانی او در حلّ مشکلات و معضلاتی که برایش پیش آمد... که بعد از این إن شاءالله از جزئیّات آن‌ها اطّلاع پیدا می‌کنید... پس گمان نمی‌کنم احدی از مسلمانان ـ با این وضع اصرار بر صحت این افزوده‌ی ساختگی داشته باشد، بلکه این امر به بزرگواری پیامبرﷺ آسیب می‌زند و مقام آن حضرت را خدشه‌دار می‌کند که بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند.

تفاوت‌های میان «باب» و «محراب»

ششم: بر فرض این افزوده را بپذیریم، امّا باز هم هرگز مفید اعلمیت ابوبکر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌باشد... پس چه دلیل و برهانی بر برتری «محراب» بر «باب» وجود دارد؟ هر کس چنین ادّعایی دارد باید خود دلیل بیاورد.

بلکه امر برعکس آن است، چون «باب» را مزیّت‌های خاصی است که برای

---

۱. خلاصة الوفا / ۱۲۹.

«محراب» نیست. از این قرار:

اوّل: شهر ناگزیر از داشتن در است، بر خلاف محراب که وجود آن در شهر لزومی ندارد. و از این‌جا مناوی در شرح حدیث «من شهر دانشم» گوید: «مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شهر جامع تمام والایی‌های ادیان است و شهر به ناچار باید دری داشته باشد، پس خبر داد که درش علی می‌باشد.»

دوم: هر کس که خواستار رسیدن به آن شهر است به‌ناچار باید در هر حال نزد آن دَر رود، و برای کسی رسیدن به شهر جز از سوی درش، میسّر نیست، بر خلاف محراب که چنین نیست چون ممکن است کسی به شهر برسد و اصلاً بر محرابش گذر نکند.

سوم: کسی که از دَرِ شهر عدول کند، به آن نمی‌رسد و بیرون شهر می‌ماند، بر خلاف محراب؛ چون امکان دارد شخصی وارد شهر شود و از رفتن به محرابش عدول کند... و از این رو می‌بینیم مناوی می‌گوید: «هر کس راهش را پی گیرد وارد شهر می‌شود و هر کس خطا کند، راه هدایت را به خطا رفته است.»

چهارم: دَر، واسطه‌ی خارج شدن هر دانشی از شهر به بیرون از آن است، و محراب را چنین صفتی نیست... و از این جهت نویسنده‌ی «المعارف فی شرح الصحائف» گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** یعنی: دانش‌های من به او می‌رسد و از او به خلق، همان‌گونه که هر کس می‌خواهد از شهری به شهر دیگر وارد شود، از دروازه عبور می‌کند.» و محمّدبن‌اسماعیل الأمیر یمانی در «الروضة الندیة» گوید: «چون یکی از شؤون دروازه شهر آن است که منافع شهر را جلب کند و مصالح شهر را از دَر به بیرون بفرستد، در این سخن این ایهام هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به واسطه‌ی آن دَر که علی علیه السلام است از دیگری استمداد جوید و لذا ایشان این توهّم را با این فرموده کنار زد: هر کس دانش را خواهد، باید به سوی آن در آید. جهت خبر دادن از اینکه این دری است که دانش‌ها از آن استخراج می‌شود و به واسطه‌ی آن استمداد می‌شود، و دَر منزلتی جز این ندارد، نه چون دیگر درهای شهرها که برای ورود و خروج از آن است. پس منزلت سخن نبوی از آنِ خداوند

است، چه بلند است منزلتش، و شریف است قدرش و عظیم است بنیانش، و احتمال در نظر گرفتن وجه‌های دیگری هم هست، اما این از ارزشمندترین آن‌هاست.»

سپس گوید: «هرگاه این را دانستید، درمی‌یابید که خداوند وصی علیه‌السلام را به این فضیلت شگفت‌آور اختصاص داد و شأنش را منحصر به فرد نمود؛ برای آنکه او را باب شریفترین چیز در جهان هستی قرار داد که دانش است و آن دانش را هر کسی که خواهان است با استمداد از او دریافت می‌کند، بلکه او باب شریفترین دانش‌هاست که دانش‌های نبوی می‌باشد و آن‌هم دانش جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند که سرور فرستادگانش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. و هر شرافتی از این شرافت فرو می‌ریزد و گذشتگان و آیندگان در برابرش سرِ تعظیم فرود می‌آورند.»

پنجم: دَر، هر آن‌چه را در شهر است حفظ می‌کند، بر خلاف محراب که اصلاً به این جهت ارتباطی ندارد... و بعضی از بزرگان اهل سنّت به این معنی تصریح کرده‌اند. ابن‌طلحه در «مطالب السئول» گوید: «در آن فرموده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اشاره است به این که جایگاه علی علیه‌السلام در دانش و حکمت، جایگاه دَر برای شهر و دَر برای خانه است؛ از این رو که دَر برای آن‌چه درون شهر، و درون خانه است، نگهبان می‌باشد، از این که گُم شود یا به دست فراموشی سپرده شود. و معنی حدیث چنین است: علی علیه‌السلام نگهبان دانش و حکمت است، پس نابودی به سراغ آن‌ها نمی‌رود، و ترسی در مورد از بین رفتن آن نیست. پس علی را توصیف فرمود که نگهبان دانش و حکمت است و علی علیه‌السلام را بسنده است این بزرگی در مقام دانش و فضیلت که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را برای دانش و حکمت نگهبان قرار داد.»

ششم: باب باید بر تمام آن‌چه وارد شهر می‌شود آگاهی داشته باشد، بر خلاف محراب که لازم نیست چنین باشد، که بر هیچ اهل بصیرتی پوشیده نیست... و به این معنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خود در حدیث درنوک (فرش) که ابن‌مغازلی فقیه آن را چنین روایت نموده، تصریح کرده است: «فرموده‌اش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: جبرئیل فرشی از فرش‌های بهشت برایم آورد: ما را خبر داد ابومحمّد حسن‌بن‌احمدبن‌موسی

کندرجانی، از ابوالفتح هلال‌بن‌محمّد حفّار، از اسماعیل‌بن‌علی‌بن‌رزین، از برادر دعبل‌بن‌علی، از شعبة‌بن‌حجاج، از ابوالتیاح، از ابن‌عبّاس که گفت: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود:

«جبرئیل علیه‌السلام فرشی از بهشت برایم آورد، بر آن نشستم، هنگامی که در برابر پروردگارم رسیدم با من سخن گفت و نجوا کرد. پس چیزی به من نیاموخت جز این که به علی آموخت، پس او باب مدینة العلم من است.»

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را پیش خود خواند و به او فرمود:

«ای علی! صلح با تو صلح با من و جنگ با تو جنگ با من است و تو بعد از من دانش میان من و امّتم می‌باشی.»[1]

هفتم: باب، ضرورتاً به تمام آن‌چه از مدینه بیرون می‌رود احاطه و اطّلاع دارد، امّا محراب چنین نیست... .

هشتم: باب، واسطه‌ی رسیدن به شهر است برای کسی که بیرون از آن است، بر خلاف محراب که از این جهت هیچ وساطتی ندارد... .

پس حاصل این که: اگر پذیرفتیم که شهر محرابی داشته باشد، و ابوبکر محراب شهر علم باشد، هر یک از این تفاوت‌هایی که آوردیم میان «باب» و «محراب» برای استدلال بر ردّ این افزوده‌ی ادّعاشده بر اعلمیّت ابوبکر کافی است، بلکه امر برعکس است، و هر یک از آن‌ها دلیل مستقلی است بر اعلمیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از تمامی اصحاب، بلکه از تمامی پیامبران و فرستادگان، جز پیامبرمان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

نهم: از وجه‌های بطلان این افزوده و دلالتش برگمان ابن‌حجر این است که: اگر ابوبکر را بهره‌ای از دانش بود به چیزی از رخدادهای پیش آمده به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مراجعه نمی‌کرد. این بدیهی است که اعلم به غیر خودش مراجعه نمی‌کند، ولی قضیه‌هایی که ابوبکر در آن به امیرالمؤمنین علیه‌السلام مراجعه کرده است

---

۱. مناقبِ ابن‌مغازلی / ۵۵.

بسیار زیاد است، و کتاب «تشیید المطاعن» شامل گوشه‌هایی از آن‌هاست، که مختصری از آن قضایا کتابمان خواهد آمد. منتظر باشید.

۶ ـ درباره این گفته او که: «فمن أراد العلم... مقتضی اعلمیّت نیست.»

امّا گفته‌ی ابن‌حجر: «روایت: «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**»، اقتضای اعلمیت ندارد، چون چه بسا ممکن است نزد غیر اعلم بروند از آن جهت که دارای توضیح و بیان و فراغت بیشتری برای مردم است، بر خلاف آنکه داناتر است.» این سخن از مکابره‌های شگفت‌انگیز است و ما از چند وجه آن را توضیح می‌دهیم:

فرموده‌اش: «أنا مدینة العلم و علی بابها» به تنهایی اقتضای اعلمیت دارد

اوّل این‌که: مجرّد این فرموده پیامبرﷺ: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» خود اقتضای اعلمیت دارد و به وجه‌هایی متعدد و استوار دلالت بر آن دارد که پیشتر آورده شد، و بسیاری از بزرگان دانشمندان اهل سنّت به آن اعتراف کرده‌اند، که در آن‌جا دانستید، بلکه دانستید که ابن‌حجر خود از اعتراف‌کنندگان به آن در «المنح المکیة» و «تطهیر الجنان» است، لذا از این پس مناقشه در دلالت جمله‌ی «**فمن أراد العلم...**» بر اعلمیت موردی ندارد.

آیا ارجاع به غیر اعلم جایز است؟

دوم این‌که: فرموده‌اشﷺ: «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**» مقتضی اعلمیت امامؑ است، و الّا لازمه‌اش ارجاع مردم به غیر اعلم با وجود اعلم می‌باشد؛ که این شرعاً و عقلاً صحیح نیست... و مخالف سیره‌ی خردمندان و دانشمندان است...

و نیز: این با خیرخواهی پیامبرﷺ برای امّتش منافات دارد، در حالی که ایشان ناصح‌ترین آفریده‌ها برای امّت است...

و نیز: این ستمی است نسبت به اعلم...

و نیز: ترجیح برای مرجوح است، و این کار از کوچک‌ترین شخص متشرع سر نمی‌زند چه رسد به شارع دین اسلام صلی الله علیه و آله و سلم.

و نیز: در فرموده‌اش: «**فمن أراد العلم فليأت الباب**» دلالت آشکاری است بر حصر مرجعیت در باب، و این اعلمیت را مقتضی است، و الّا ارجاع‌دادن به غیر اعلم با وجود اعلم زشت است همان‌گونه که در پیش آمد، چه رسد به محدودکردن مرجعیّت در او؟

ابطال توجیه ابن‌حجر

سوم: ابن‌حجر در توجیه ارجاع‌دادن به غیر اعلم گوید: «چون چه بسا ممکن است نزد غیر اعلم بروند از آن جهت که دارای توضیح و بیان و فراغت بیشتری برای مردم است؛ بر خلاف آنکه داناتر است.» در این سخن این اشکال هست که: باب مدینة العلم و دارنده‌ی تمام دانش‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همانطور که شایسته درِ است، و او که مقدّم بر دیگران از جهت توضیح و بیان است، خود او بالضرورة اعلم از دیگران است نه این‌که دیگری اعلم باشد، و ادّعای جدایی «اعلمیت» از چنین شخصی مکابره‌ای آشکار است...

پس روشن شد آن‌چه ابن‌حجر در توجیه ادّعایش آورده، در حقیقت دلیلی است بر باطل‌بودن مدّعایش، و این از بزرگ‌ترین آثار برتری حق و صواب است.

علاوه بر این، پوشیده نمی‌ماند که در سخن او این ادّعا نهفته است که توضیح و بیان نزد ابوبکر است، لیکن نزد امام علیه السلام چیزی افزونتر از آن هست!!

امّا در مورد «فراغت بیشتر برای مردم»، به چه دلیل فراغت امام علیه السلام برای مردم در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از تفرّغ ابوبکر بوده است؟ هر کس چنین ادّعایی دارد، بیانش بر عهده‌ی خود اوست... بلکه اگر در تاریخ و سیره‌ی این دو مرد بنگرید می‌بینید امام علیه السلام در جنگ‌ها و غزوه‌ها و نمایندگی و سریّه‌ها فرو رفته؛ بر خلاف ابوبکر که از تحمّل چنین سختی‌ها به جهت ناتوانی و ترسش بر کنار بود. پس کدام یک دارای فراغت بیشتر بود؟!

بنابراین، ارجاع در دانش از جهت فراغت برای مردم نیست، بلکه ملاک اعلمیت است که مقتضای سیره‌ی عقلائی است؛ این نسبت به دوران حیات پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

امّا بعد از ایشان‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگامی که ابوبکر خلیفه و امام‌علیه‌السلام خانه‌نشین بود، مگر از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین وظیفه‌ها و کارهای خلیفه، آموزش امّت و گسترش دانش‌های دینی میان مردم نیست؟ پس چگونه معقول است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امر جانشینی خود را به شخصی واگذار کند، سپس مردم را در مهم‌ترین واجبات و وظیفه‌اش ـ با این که داناترین مردم است ـ به دیگری ارجاع دهد؟!

بلکه حق چنین است که ارجاع دادن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امّت را به امام‌علیه‌السلام برای دریافت دانش از او، خود دلیل روشنی بر امامت اوست و برهانی آشکار بر جانشین بودن اوست، و هر آن‌چه از حضرتش‌علیه‌السلام از نشر دانش و دین در زمان حیات پیامبر و بعد از ایشان در دوران خلافت خلفا بود، از قوی‌ترین دلیل‌ها بر آن است، هرچند که آن‌گروه بر خلافت غلبه یافتند... پس جانشین حقیقی پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کسی است که دین او را نگه داشته، دانش‌هایش را بگستراند و مشکلات و گرفتاری‌ها را حل کند.

۷ ـ حدیث: ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف آن است

سپس ابن‌حجر با حدیثی ساختگی و دروغ با حدیث «**أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها**» معارضه کرده و گفته است: «امّا آن روایت با خبر فردوس معارض است که گوید: «من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است. و این صراحت دارد که ابوبکر داناترین آنان است.» امّا این معارضه هم از نظر سند و هم از نظر دلالت باطل است. از نظر سند از چند جهت:

حدیث از ساخته‌های اسماعیل استرآبادی است:

اوّل: این حدیث از ساخته‌های «اسماعیل استرآبادی» است که پیشتر در ردّ سخن اعور به تفصیل بیان شد، و برای ابن‌حجر شایسته‌تر بود که خود را با بر زبان‌آوردن این گناه آشکار، رسوا نکند.

سخاوی و این حدیث

دوم این‌که: حافظ سخاوی این حدیث و امثال آن را تضعیف کرده و آن‌ها را از احادیث ساختگی دروغین مورد اختلاف در مدح سه نفر یا چهار نفر دانسته و گفته است: «نویسنده‌ی الفردوس آن را آورده و پسر او از او پیروی کرده، بدون اسناد از ابن‌مسعود مرفوعاً نقل کرده است: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است، و از انس مرفوعاً: **أنا مدینة العلم و معاویة حلقتها**. و به طور کلّی همه‌ی آن‌ها ضعیف هستند و لفظ‌های اکثر آن‌ها رکیک است.»[1]

پوشیده نیست که نقل این حدیث توسّط پسر، بدون اسناد ـ با این‌که موضوع کتابش «مسند الفردوس»، آوردن اسنادهای کتاب پدر، یعنی فردوس می‌باشد ـ از قوی‌ترین شاهدها بر ساختگی‌بودن این حدیث می‌باشد. پس اگر پسر، سندی هر چند ضعیف از این حدیث می‌یافت آن را می‌آورد؛ مانند بسیاری دیگر از اسنادهای ضعیفی که در مُسند فردوس آمده است... و دیلمی کجا و این‌ها کجا؟! و پیش از این دانستید که ابن عساکر در تاریخش آورده که این حدیث را اسماعیل استرآبادی ساخت، و هنگامی که درباره‌ی سندش پرسیدند، حتّی از ساختن سندی برایش، ناتوان شد...

به هر حال آن‌چه از سخاوی درباره‌ی شأن این حدیث آوردیم برای باطل‌کردن احتجاج ابن‌حجر در این مقام بسنده است... و از شگفتی‌هاست که شیخ عبدالحق دهلوی این گفته‌ی سخاوی را شکسته و به طور ناقص در کتاب «اللمعات فی شرح المشکاة» آورده است... پس بنگرید.

نظر خود ابن‌حجر درباره این حدیث

سوم این‌که: ابن‌حجر خود این حدیث را تضعیف می‌کند، چنانکه در کتاب «الفتاوی الحدیثیة» آمده است: «از او پرسیده شد: پیامبرﷺ فرمود: من شهر دانشم

---

۱. المقاصد الحسنة / ۴۷.

و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است. آیا این حدیث صحیح است یا نه؟ پاسخ داد: حدیث را نویسنده‌ی الفردوس روایت کرد و پسرش از او پیروی نموده، بدون اسناد از ابن‌مسعود مرفوعاً آورده و آن حدیثی ضعیف مانند حدیث «من شهر دانشم و علی درش و معاویه حلقه‌اش است» می‌باشد که این نیز حدیثی ضعیف است.»

آیا ابن‌حجر گمان نمی‌برد که با این تناقض و تهافت مورد مؤاخذه است؟!

نظر بدخشانی درباره این حدیث

و **چهارم** این که: علّامه بدخشانی انصاف به خرج داده است؛ آن‌جا که تصریح کرده که حدیث ساختگی است و خواسته‌ی واقعی از ساختنش را دقیقاً آورده و گفته است: «من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است، درباره‌ی ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز نیکی سخن نگویید. «فردوس» بدون اسناد از ابن‌مسعود نقل کرده و بسیار منکر است و گمان کنم ساختگی است. و جاعل این حدیث خواسته است با حدیث من شهر دانشم و علی در آن است، رویارویی کند که به زودی خواهد آمد.»[1]

لکهنوی و این حدیث

و **پنجم** این که: ولی الله لکهنوی، در «مرآة المؤمنین» بعد از نقل حدیث **مدینة العلم** چنین می‌گوید: «آن‌چه به این حدیث افزوده شده در بعضی لفظ‌هایش درباره‌ی اصحاب، ساختگی و افتراست آن‌گونه که در «الصّواعق» آمده است.»

پس سپاس از آن خداوندی است که با افاضه‌ی حقیقت‌ها نعمت می‌دهد، از آن رو که با متن گفته‌ی این فاضل، روشن شد که آن‌چه ابن‌حجر نادان در «الصواعق» آورده، از ساختگی‌ها و افتراهایی است که جاعلان به این حدیث ناب افزوده‌اند...

---

۱. تحفة المحبّین بمناقب الخلفاء الرّاشدین ـ دست‌نویس است.

تمام این‌ها نسبت به سند این حدیث بود.

ابوبکر پایه آن است...!!(ابوبکر اساسها)

امّا از نظر متن این حدیث و معنی آن نیز گوییم که از چند جهت باطل است:

نخست: کسی که حدیث را ساخته ابوبکر را «اساس مدینه» قرار داده و سازنده‌ی حدیث قبلی او را «محراب» قرار داده است و این تناکر بسیار زشت میان دو حدیث، دلیلی قطعی بر ساختگی‌بودن هر دو حدیث است. و پیدا شدن این چنین تنافر میان ساختگی‌ها عجیب نیست، یکی از جاعلان بدون اطّلاع از ساختگی دیگری، لفظی را وضع می‌کند، ولی شگفتی از تناقض‌گویی خودِ ابن‌حجر در یک سخن است. چون اگر ابوبکر «محراب شهر» بود، دیگر «پایه‌اش» نخواهد بود... پس خداوند حسابرس از امثال اوست، و همو بازخواست‌کننده‌ی او نسبت به کارهای بدش می‌باشد.

دوم: واقعیت و حقیقت، اساس شهر بودنِ ابوبکر را تکذیب و نفی می‌کند به جهت نادانی ابوبکر به احکام شرعی و معارف دینی، و مثال‌ها و شواهد نادانی او بسیار زیاد است و میان هر دو فرقه مشهور است که به زودی گوشه‌ای از آن‌ها خواهد آمد.

مراجعه او در مشکلات و دشواری‌هابه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز مشهور است، بلکه نادانی و گمراهی‌اش به جایی رسید که خود در برابر مردم گفت: «مرا شیطانی است که دچارش می‌شوم پس اگر درست عمل کردم یاریم کنید و اگر کج رفتم مرا به راه راست آورید.»

و **سوم:** «اساس شهر بودن» ابوبکر مستلزم معنی باطلی است که هیچ مسلمانی ملتزم آن نمی‌شود؛ چون اساس شهر، مقدم بر خودِ شهر است بنابراین ابوبکر مقدم بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و این کُفری صریح است، که اهل سنّت توان اظهارش را ندارند هر چند که در دل‌هایشان معتقد به آن باشند...

این نسبت به جمله‌ی «و ابوبکر پایه آن است.»

عمر دیوارهای آن است...!!(عمر حیطانها)

این جمله نیز باطل است از چند جهت:

اوّل: قرار دادن «حیطان» برای شهر درست نیست... و از این جهت این لفظ در حدیث ساختگی دیگری «سورها» آمده است. ولکن جاعل آن هر سه نفر را «سور آن شهر» قرار داده با این لفظ: «من شهر دانشم و ابوبکر و عمر و عثمان دیوار (سور) شهر و علی در آن است!!... و مانند این اختلاف‌ها در چنین اخبار ساختگی پرده دری می‌کند و اسرارش را آشکار، عیبش را نمایان و ننگش را اعلان می‌نماید.

دوم: چگونه «عمر دیوارهای آن» می‌باشد در حالی که همه‌ی مردم حتّی زنان خانه‌دار از او داناترند؟!

مگر عمر خود نگفت: «همه کس فقیه‌تر از عمر است» و آیا نگفت: «همه مردم فقیه‌تر از عمر هستند.» و مگر نگفت: «همه‌ی مردم از عمر فقیه‌ترند حتّی زنان؟» و آیا نگفت: «همه‌ی مردم داناتر از عمر هستند حتّی پیرزن‌ها»؟

بلکه قرار دادن چنین شخصی به منزله‌ی دیوارهای شهر، موجب فرو ریختن شهر می‌شود و باعث ویران شدن اساس دین می‌گردد، که به این مطلب هیچ فرد ممیّزی ملتزم نمی‌شود، چه رسد به رشدیافتگان.

سوم: چه بسیار است رخدادهایی که عمر در آنها به امیرالمؤمنین علیه‌السلام مراجعه کرده است، بلکه به گروهی از شاگردان حضرتش، مانند ابن‌عبّاس، و ابن‌مسعود، بلکه اتّفاق افتاده که به بعضی از اصحاب نادان مانند معاذبن‌جبل و عبدالرّحمان‌بن‌عوف هم مراجعه کرده است.

پس چگونه جایز است چنین شخصی را دیوار شهر علم قرار داد؟ این جز جرأتی بسیار بزرگ از دروغ‌پردازان نیست، آنان که از خدشه واردکردن بر مقام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در راه ستایش پیشوایانشان ترسی به خود راه نمی‌دهند...

این‌هم نسبت به عبارت «عمر دیوارهای آن است».

و عثمان سقف آن است...!!

امّا نسبت به این جمله: «و عثمان سقف آن است.» گوییم این نیز از چند وجه باطل است:

نخست: شهر را سقفی نیست... که کاملاً روشن است، پس آیا خرد صادر شدن این سخن از پیامبرﷺ را می‌پذیرد؟ پس نقل دیلمی این حدیث در «الفردوس» و احتجاج ابن‌حجر به آن در «الصواعق» در نهایت شگفتی است.

دوم: با چشم‌پوشی از این مطلب، عثمان قابلیّت این را ندارد که بخشی از بخش‌های شهر دانش باشد، به علّت نادانی بی‌اندازه‌ی او به معارف دینی و احکام شرعی، و إن شاءالله پس از این گوشه‌ای از آن را به تفصیل خواهید دانست... و هیچ‌گونه مناسبتی میان عثمان و شهر دانش نیست؛ چه رسد به این‌که تعبیر شود که سقف آن است. و این از گفته‌های باطل بیهوده است.

سوم: اعتراف‌های فراوان و مشهور عثمان به نادانی و نیز مراجعه‌های او به حضرت امیرالمؤمنینؑ در رخدادها و قضایای پیش آمده ـ که به زودی خواهد آمد ـ باطل‌کننده‌ی این حدیث است.

و جهت‌هایی فراوان دیگری نیز در باطل بودن این حدیث ساختگی در دست داریم که در پاسخ گفته‌ی دهلوی و عاصمی و طیّبی و ابن‌تیمیّه و اعور آوردیم... و تمام این‌ها پاسخ ما می‌باشد به نقل محمّدبن‌محمّد حافظی معروف به خواجه پارسا در «فصل الخطاب» و حسین‌بن‌محمّد دیار بکری در «الخمیس فی احوال انفس نفیس» از این حدیث ساختگی از کتاب «الفردوس» بدون هرگونه رد و انکاری...

پس از تمام این سخن‌ها که آوردیم گفته‌ی بعدی ابن‌حجر فرو می‌افتد که گوید: «و این صراحت دارد که ابوبکر داناترین آنان است. در این صورت فرمانِ به سوی در رفتن همان‌گونه است که گفتیم، نه به علّت افزونی شرافت او بر افراد قبلی» به خاطر سقوط این حدیث از جهت سند و دلالت که دانستید، چه رسد به معارضه با حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»، و استدلال نسبت به اعلمیت ابوبکر از

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و چه رسد به این ادّعا که دلالت جمله‌ی «**فمن أراد العلم فلیأت الباب**» را بتوان از مدلول صریحش که اعلمیت امام علیه‌السلام است، با این حدیث ساختگی بازگرداند؟؟!

همچنان است آن‌چه در پایان سخنش به عنوان استدلال بر ادّعای پیشین آورده وگفته است: «از آن جهت که ضرورتاً معلوم است پایه و دیوار و سقف بالاتر از در هستند» که این بر پایه‌ی آن حدیث ساختگی است و دانستید که از نظر سند و دلالت ساختگی و باطل است.

می‌پرسیم در این سخن از «علو» چه اراده کرده است؟ اگر از «علو» علو ظاهری حسی را اراده کرده است از دو جهت باطل است:

اوّل: این که با عیان و وجدان مخالفت دارد، چون هر شخص با چشم‌هایش می‌بیند که دَر از پایه بالاتر است، و اگر بالاتر شرافتش بیشتر باشد ـ آن‌گونه که گمان دارد ـ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشرف و اعلم است.

دوم: اگر مدار بر علو ظاهری باشد، بدون شک دیوارها از پایه بالاتر و سقف از دیوارها بالاتر است، پس لازم می‌آید که عمر داناتر از ابوبکر باشد و عثمان از هر دو نفر داناتر باشد. و به این مطلب، هر چند که خلاف واقع است، هیچ‌یک راضی نمی‌شوند.

و اگر از «علو» علو معنوی حقیقی را خواستار باشد، بی‌شک و تردید دَر از پایه و دیوارها و سقف بالاتر و اشرف است. و این اجزاء شهر یا خانه ـ مجموعاً یا تک تک ـ کم‌ترین رتبه‌ای از علوّ معنوی را ندارد، بلکه دَر به مراتب بی‌شماری بالاتر و رفیع‌تر از آن‌هاست. آن‌هم علوّی معنوی و حقیقی، و با توجّه به معنی‌های مورد نظر از دَر و آثار وجودی آن، بزرگان دانشمندان اهل سنّت به اعلمیت مطلق امیرالمؤمنین علیه‌السلام، اعتراف کرده‌اند. از آن جهت که **باب مدینة العلم** است، و برای حضرتش فضیلت‌ها و ویژگی‌های والایی اثبات نموده‌اند که همگی آن‌ها را از حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» استنباط کرده‌اند.

پس روشن شد که علوّ حقیقی معنوی برای باب ثابت است، نه برای پایه‌ی

کنارزده‌شده‌ی موهوم و دیوارها و سقف فروریخته‌ی معدوم، پس اعلمیت مطلق برای حضرتش علیه السلام ثابت است؛ بر پایه‌ی هر دو دیدگاهی که درباره‌ی «علو» بیان شد. و انکار ابن‌حجرمکّی این معنی را اساسی نیست. و این سخن از او بسیار عجیب است، و خود او در «المنح المکیّة» و «تطهیر الجنان» به آن‌چه آوردیم، اعتراف کرده است... وگفته‌اش در آن دو کتاب پیشتر آورده شد.

دیدگاه ابن‌حجر در تأویل «عَلیّ»:

ابن‌حجر در «الصواعق» متعرّض تأویل «علی» در این حدیث شریف شده و گفته است: «بعضی به تنهایی این پاسخ شاذّ را داده‌اند که لفظ علیّ در **«علیٌّ بابها»** از ریشه علوّ است بر پایه‌ی قرائت: **«هذا صراط علی مستقیم»** با رفع و تنوین علی آن‌گونه که یعقوب قرائت کرده است.» پس در مورد این تأویل به «شاذّ بودن» تعبیر کرده و به باطل‌بودن و بی‌ارزشی آن تصریح ننموده است. و پیش از این پاسخ ما به این تأویل در جواب سخن اعور بیان شد. به آن‌جا مراجعه کنید.

امّا در کتاب «المنح المکیّة» بر این تأویل پاسخ داده و نیکو گفته است که:بعضی‌ها که پژوهشی درباره‌ی شیعه ندارند چنین احتجاج کرده‌اند که «علیّ» اسم فاعل از «علوّ» است، یعنی درش بالاست و در دسترس هر کس نیست، و این نظر به سخنی بی‌پایه شبیه‌تر است، به ویژه در روایتی که ابن‌عبدالبر در استیعابش روایت کرده است: **أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأته من بابه** چون با دقّت نظر در این روایت تردیدی در باطل‌بودن آن رأی باقی نمی‌ماند. پس با این از آن بهره گیر.»

فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿هذا صراط علی مستقیم﴾ در قرائت اهل بیت علیهم السلام

امّا آیه‌ی شریفه‌ای که ابن‌حجر درگفته‌اش به آن اشاره کرده است، لفظ «علی» در آن نام سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ـ همان‌گونه که در حدیث: «من شهر دانش هستم.» چنین است ـ پس «صراط» مضاف به «علی» است. و این قرائت

اهل بیت علیهم‌السلام است که به درون خانه وحی آگاه‌ترند و همان کسانی که در حدیث ثقلین همانند قرآن هستند... و نیز قرائت حسن بصری است؛ آن‌گونه که از ابوبکر شیرازی رسیده است، پس در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب» آمده است: «ابوبکر شیرازی درکتابش، با اسناد از شعبه، از قتاده‌گوید که شنیدم حسن بصری این سخن را چنین می‌خواند: **هذا صراط عليٍ مستقيمٌ**. گفتم: معنی آن چیست؟ گفت: این راه و دین علی‌بن‌ابی‌طالب است و راه و دین مستقیم، پس از او پیروی کنید و به او تمسّک جویید، واضح است، هیچ کژی در او نیست.»[1]

و کتاب ابوبکر شیرازی- موسوم به کتاب «ما نزل من القرآن فی علی»- را ابن‌شهر آشوب با اجازه از مؤلّفش ابوبکر محمّدبن‌مؤمن شیرازی روایت می‌کند. همان‌گونه که در آغاز کتابش گوید: «مرا حدیث کرد محمودبن‌مؤمن زمخشری به کتاب «الکشاف و الفائق و ربیع الأبرار» و مرا خبر داد کیاشیرویه بن‌شهردار دیلمی به «الفردوس» و مرا خبر داد ابوالعلاء عطّار همدانی به زاد المسافر، و موفّق‌بن‌احمد مکّی خطیب خوارزم به «الأربعین»، و قاضی ابوالسعادات فضائل را برایم روایت کرد و ابوعبدالله‌محمّدبن‌احمد نطنزی خصائص العلویه را به دستم داد، و ابوبکر محمّدبن‌مؤمن شیرازی اجازه‌ی روایت از کتاب «ما نزل من القرآن فی علی علیه‌السلام» را به من داد، و بسیار اسناد داده شده به ابوالعزیز کادش عکبری، و ابوالحسن عاصمی خوارزمی، و یحیی‌بن‌سعدون قرطبی و امثال آنان.»

کتاب نامبرده از ابوبکر شیرازی، از کتاب‌های مورد اعتماد نزد اهل سنّت است، بلکه از جمله کتاب‌هایی است که «دهلوی» به تألیف آن به وسیله‌ی اهل سنّت افتخار می‌کند و درباره‌ی مناقب اهل البیت علیهم‌السلام است، آن‌گونه که در حاشیه‌ی «التعصّب الثالث عشر» از «الباب الحادی عشر» از کتابش «التحفة» آمده است.

و حلقه‌اش معاویه است...!!

بعضی از جاعلان حدیث، بر حدیث «**أنا مدينة العلم**» جمله‌ای در فضیلت

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۳/ ۱۰۷.

معاویه افزوده‌اند، دیلمی در «فردوس الأخبار» این حدیث را با این لفظ روایت کرده است: «**أنا مدینة العلم وعلی بابها و حلقتها معاویه**»[1] ... این‌گناهی بسیار زشت است و درپاسخ به آن ما رابسنده است گفته‌ی سخاوی در«المقاصد الحسنة» و سخن ابن‌حجر مکّی در «الفتاوی الحدیثة» که بر عدم صحت آن تصریح کرده‌اند. و از شگفتی‌هاست که مناوی در «کنوز الحقائق» آن را چنین نقل کرده است: «**أنا مدینة العلم و علی بابها و معاویه حلقتها** فردوس»[2] یعنی دیلمی آن را در «الفردوس» نقل کرد.

چیزی از پیامبر در برتری معاویه نمی‌تواند صحیح باشد

بزرگان پیشوایان و حافظان نص دارند که چیزی از پیامبرﷺ در برتری معاویه نمی‌تواند صحیح باشد، و این از مطالب مسلّم نزد آنان است و برای بهره‌ی بیشتر بعضی نص‌های آنان در این زمینه می‌آوریم:

ابن‌جوزی گوید: ما را خبر داد زاهربن‌طاهر، از احمدبن‌حسین بیهقی، از ابوعبدالله محمّدبن‌عبدالله‌حاکم، از ابوالعبّاس محمّدبن‌یعقوب‌بن‌یوسف، از پدرش، از اسحاق‌بن‌ابراهیم حنظلی که می‌گفت: چیزی از پیامبرﷺ در برتری معاویه‌بن ابوسفیان نمی‌تواند صحیح باشد.

ما را خبر داد هبةالله‌بن‌احمد حریری، از محمّدبن علی‌بن فتح، از دارقطنی، از ابوالحسین‌محمّدبن ابراهیم‌بن‌جعفربن بیان رزّاز، از ابوسعید خرقی، از عبدالله‌بن احمدبن حنبل که گفت: از پدرم پرسیدم: درباره‌ی علی و معاویه چه می‌گویی؟ گفت: سخنم درباره‌ی آن دو را پخش کن: بدان که علی را دشمنان بسیار بود. دشمنانش عیبی برایش جست‌وجو کردند، چیزی نیافتند. نزد مردی آمدند که با او جنگید و مقاتله کرد. پس او را به دشمنی با او تشویق کردند.»[3]

---

۱. فردوس الأخبار ۱/ ۴۴ ـ رقم ۱۰۸.
۲. کنوز الحقائق هامش الجامع الصغیر ۸۱.
۳. الموضوعات ۲/ ۲۴.

و ابن‌حجر عسقلانی گوید: «تنبیه: بخاری در این شرح حال چنین تعبیر کرده است: «ذکر» (معاویه) و نگفته «فضیلة» یا «منقبة»؛ زیرا از حدیث این باب، فضیلتی برگرفته نمی‌شود، جز این که ظاهر گواهی ابن‌عبّاس درباره‌ی او به فقه و مصاحبت دلالت بر فضل بسیاری است. و ابن‌ابوعاصم در مناقبش بخشی در این‌باره نوشته است. و نیز ابوعمر غلام ثعلب، و ابوبکر نقّاش. و ابن‌جوزی در الموضوعات حدیث‌هایی را که آورده‌اند، نقل کرده سپس به آن‌جا می‌رسد که از اسحاق‌بن‌راهویه نقل می‌کند که گفت: در فضیلت‌های معاویه چیزی نمی‌تواند صحیح باشد. و به همین دلیل بخاری بنابر اعتماد به گفته‌ی استادش، از تصریح به لفظ منقبت عدول کرده، ولی با دقّت نظر خودش چیزی را استنباط کرده که سرهای رافضیان را متلاشی می‌کند و داستان نسایی در این‌باره مشهور است و گویی او نیز بر گفته‌ی استادش اسحاق اعتماد کرده و هم‌چنین است در داستان حاکم.

و هم‌چنین ابن‌جوزی از طریق عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل نقل می‌کند که از پدرم پرسیدم: درباره‌ی علی و معاویه چه می‌گویی؟ سر به زیر انداخت و سپس گفت: بدان که علی دشمنان بسیاری داشت که برای او جستجوی عیبی کردند؛ امّا نیافتند، پس به سوی مردی رفتند که با او جنگید و او را به دشمنی با علی تشویق کردند. بدین ترتیب اشاره کرده است به فضایلی که برای معاویه ساختند که هیچ اصل و اساسی ندارد. و در فضایل معاویه حدیث‌های بسیاری نقل شده ولی در میان آن‌ها حدیثی نیست که با اسناد صحیح باشد و این‌گونه اسحاق‌بن‌راهویه و نسائی و دیگرانی جیقین کردند. والله اعلم.»[1]

و عینی گفت: «مطابقت آن با شرح حال از این جهت است که در آن ذکر معاویه است، و این دلالتی بر فضیلت او ندارد. پس اگر گویی: در فضیلت او حدیث‌های بسیاری نقل شده است. گویم: آری، ولیکن در آن‌ها یک حدیث نیست که از نظر اسناد صحیح باشد. بر این مطلب اسحاق‌بن‌راهویه و نسائی و غیر آن دو

---

۱. فتح الباری ۷/ ۸۳.

تصریح کرده‌اند و از این رو گفته است: باب «ذکر» معاویه و نگفته فضیلت و منقبت او.[۱]

ابن‌خلکان در شرح حال نسائی گوید: «محمّدبن‌اسحاق اصفهانی گفت که از اساتیدمان در مصر شنیدم که می‌گفتند: ابوعبدالرّحمان در آخر عمرش از مصر خارج شد و به دمشق رفت، از او درباره‌ی معاویه و فضایلش که روایت شده، پرسیدند، گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! و در روایت دیگری است که گفت: برایش فضیلتی نمی‌شناسم مگر این دعا در حق او که خداوند شکمت را سیر نکند.»[۲]

و ابوالفداء در شرح حالش گوید: «سپس به دمشق بازگشت. پس درباره‌ی معاویه مورد آزمون قرارگرفت و از او خواسته شد که چیزی از فضایلش را روایت کند، امتناع کرد و گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟!»[۳]

و ابوالحجاج مزی به نقل از ابوبکر مأمونی گوید: «در حضور من به او گفته شد: آیا فضایل معاویه را نقل نمی‌کنی؟ گفت: چه چیز نقل کنم!! خداوندا شکمش را سیر نکن! و خاموش شد، و سؤال کننده هم ساکت شد.» گفت: «حاکم ابو عبدالله حافظ گفت: شنیدم علی‌بن‌عمر می‌گفت: ابوعبدالرّحمان فقیه‌ترین استادان مصر در دوران خویش و داناترین آنان به صحیح و سقیم آثار، و نیز رجال بود. وقتی به این درجه رسید مورد حسادت قرارگرفت و به رمله رفت. از او از فضایل معاویه پرسیده شد، از آن خودداری کرد، در مسجد او را کتک زدند: گفت: مرا به مکّه بفرستید. او را به مکّه فرستادند در حالی که مریض بود و در آن‌جا کشته شد و شهید از دنیا رفت. حاکم ابوعبدالله گفت: با آن‌همه فضایلی که ابوعبدالرّحمان گردآوری کرد، در پایان عمرش شهادت روزی‌اش شد، پس محمّدبن‌اسحاق اصفهانی برایم حدیث کرد و

---

۱. عمدةالقاری ۱۶/ ۲۴۸.
۲. وفیات الاعیان ۱/ ۵۹.
۳. المختصر فی أخبار البشر، حوادث / ۳۰۳.

گفت: از اساتیدمان در مصر شنیدم که می‌گفتند ابوعبدالرّحمان در پایان عمرش از مصر دور شد و به دمشق رفت. در آن‌جا درباره‌ی معاویه‌بن‌ابوسفیان و آن‌چه از فضایلش روایت شده، پرسیده شد؛ گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! پس آن‌قدر بر بیضه‌اش زدند تا از مسجد اخراج شد، سپس به مکّه برده شد و در آن‌جا درگذشت.»[1]

و ذهبی به نقل از مأمونی گوید: «شنیدم گروهی نوشتن کتاب الخصائص درباره‌ی علی را بر ابوعبدالرّحمان مورد انکار قرار دادند، و اینکه نوشتن فضایل شیخین را رها کرده است، این مطلب را برایش گفتم، گفت: وارد دمشق شدم در حالی که در آن منحرف از علی بسیار بود، پس کتاب الخصائص را نوشتم و آرزو کردم که خداوند آنان را هدایت فرماید. سپس کتابی در فضایل صحابه نوشت. به او گفته شد در حالی که من می‌شنیدم: آیا فضایل معاویه را نقل نمی‌کنی؟ گفت: چه چیز نقل کنم! حدیث خداوندا شکمش را سیر مگردان؟! پس سؤال کننده ساکت شد. گفتم: شاید این منقبتی برای معاویه باشد بر اساس این گفته‌ی پیامبرﷺ: خدایا هر کس را که لعنت کردم یا دشنام دادم، آن را برایش زکات و رحمت قرار ده.»

گفت: «ابوعبدالله‌ابن‌منده از حمزه عقبی مصری و غیر او گفت: نسائی در پایان عمرش از مصر به دمشق رفت، در آن‌جا از او درباره‌ی فضایل معاویه پرسیده شد، گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟!! آنگاه آنقدر بر بیضه‌اش می‌زدند تا از مسجد بیرون رانده شد. سپس به مکّه حمل شد و در آن‌جا درگذشت. در این روایت چنین است به مکّه، و صحیحش: رمله است.»[2]

ابن‌وردی گفت: «به دمشق بازگشت، درباره‌ی معاویه آزموده شد و از او خواسته شد چیزی از فضایل او را روایت کند، گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که

---

۱. تهذیب الکمال ۱/ ۳۲۸.
۲. تذکرة الحفاظ ۱/ ۶۹۸.

او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟!»[۱]

و صلاح‌الدّین صفدی گفت: «گروهی کتاب الخصائص درباره‌ی علی علیه‌السلام را بر او انکار کردند و این‌که نوشتن فضایل شیخین را رها کرده است. پس به او گفته شد، گفت: وارد دمشق شدم در حالی که منحرف از علی در آن بسیار بود، الخصائص را نوشتم به آرزوی این‌که خداوند متعال آنان را هدایت فرماید. سپس فضایل شیخین را نوشت. به او گفته شد: آیا فضایل معاویه را نقل نمی‌کنی؟ گفت: چه چیزی را نقل کنم؟! خداوندا شکمش را سیر مگردان! پس سؤال کننده ساکت شد. شمس‌الدّین گفت: شاید این فضیلتی باشد بر اساس گفته پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: خداوندا هر کس را لعنت کردم و دشنام دادم، آن را برایش زکات و رحمت قرار ده.» گفت: «هنگامی که در پایان عمرش از مصر به دمشق رفت، درباره‌ی معاویه و فضایل او که نوشته است سؤال شد؛ گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! آنقدر به بیضه‌هایش زدند که از مسجد بیرون رانده شد، سپس به مکّه و یا رمله برده شد و در آن‌جا درگذشت.»[۲]

و یافعی گفت: «به دمشق رفت، درباره‌ی معاویه و فضایل او پرسیده شد، گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! و در روایت دیگری است که گفت: برایش فضیلتی نمی‌شناسم جز اینکه خداوند شکمت را سیر نگرداند.»

و فاسی گفت: «دارقطنی گفت: در دوران خودش فقیه‌ترین اساتید مصر و داناترین آنان به حدیث و رجال بود، وقتی به این درجه رسید مورد حسادت قرار گرفت، به رمله رفت، از او درباره‌ی فضایل معاویه پرسیده شد، از آن خودداری کرد، در مسجد او را کتک زدند، گفت: مرا به مکّه فرستید. او را در حالی که بیمار بود به مکّه فرستادند، و در آن‌جا به شهادت درگذشت.»[۳]

---

۱. تتمه المختصر، حوادث / ۳۰۳.
۲. الوافی بالوفیات ۶/ ۴۱۶.
۳. العقدالثمین ۳/ ۴۵.

و ابن‌حجر عسقلانی در شرح حال نسائی به نقل از حاکم گوید: «شنیدم علی‌بن‌عمر می‌گفت: نسائی در دوران خودش فقیه‌ترین اساتید مصر و شناساترین آنان به صحیح و سقیم و داناترین آنان به رجال بود. هنگامی که به این درجه رسید مورد حسادت واقع شد، پس به رمله رفت. و درباره‌ی فضایل معاویه پرسیده شد، از آن خودداری کرد، در مسجد او را کتک زدند، گفت: مرا به مکّه فرستید. در حالی که مریض بود، فرستادند و کشته شد و شهید درگذشت.» گفت: «ابوبکر مأمونی گفت: درباره‌ی نوشتن کتاب الخصائص توسّط او پرسیدم، گفت: وارد دمشق شدم در حالی که آن‌جا منحرف از علی بسیار بودند، کتاب الخصائص را نوشتم بدان امید که خداوند متعال آنان را هدایت فرماید. سپس کتاب فضایل الصّحابه را تألیف کرد و آن را بر مردم خواند، به او گفته شد ـ در حالی که من هم حضور داشتم ـ آیا فضایل معاویه را نقل نمی‌کنی؟ گفت: چه چیز نقل کنم؟ خداوندا شکمش را سیر مگردان! و ساکت شد و سؤال کننده هم ساکت شد.»[1]

مناوی نیز در شرح حال نسائی گوید: «وارد دمشق شد، یادآور فضایل علی شد، به او گفته شد: پس معاویه؟ گفت: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛ حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! پس آن‌قدر به بیضه‌هایش زده شد تا مشرف به مرگ و بیرون رانده شد، سال سیصد و سه در رمله یا فلسطین درگذشت. و به مقدس یا مکه حمل و بین صفا و مروه دفن شد.»[2]

و شیخ عبدالحق دهلوی در «رجال المشکاة» در شرح حال نسائی گوید: «امیر جمال‌الدّین محدّث از شیخ امام عبدالله یافعی نقل می‌کند که در تاریخش آورده است: ابوعبدالرّحمان احمدبن‌شعیب نسائی نویسنده‌ی چند کتاب و پیشوای زمانش، در مصر ساکن شد سپس به دمشق آمد. مردم آن ناحیه یک روز در مسجد به او گفتند: درباره‌ی معاویه و آن‌چه در فضیلت او آمده است، چه می‌گویی؟ پاسخ داد: آیا معاویه به این راضی نشد که او را هم‌شأن علی قرار دادند؛

---

۱. تهذیب التّهذیب ۱/ ۳۲.

۲. فیض القدیر ـ شرح الجامع الصغیر ۱/ ۲۵.

حال می‌خواهد بر او برتری هم یابد؟! و در روایتی است که گفت: برایش فضیلتی نمی‌شناسم جز خداوند شکمت را سیر نگرداند. مردم به پا خاستند و او را دشنام دادند و اهانت کردند و کتک زدند و از مسجد بیرون انداختند، و به رمله فرستادند آن‌جا بیمار شد و درگذشت. و در روایتی: او را به مکّه فرستادند، بیمار شد و در مکّه درگذشت. و او را بین صفا و مروه دفن کردند.»

ابن‌تیمیه‌ی حرّانی گفت: «برای خودِ معاویه در صحیح فضیلتی نیست، لیکن با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حنین و طائف و غزوه‌ی تبوک حضور داشت و با ایشان در حجّة‌الوداع، حج انجام داد، و وحی را می‌نوشت. از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بر نوشتن وحی امین قرار داده بود، همان‌گونه که بر دیگرانی از صحابه اطمینان کرده بود.» گفت: «بلکه در فضایل معاویه حدیث‌های بسیاری روایت کردند، و در این‌باره کتاب‌ها نوشته شد، ولی اهل علم حدیث هیچ‌کدام را تصحیح نمی‌کنند.»[1]

باطل بودن آن جمله‌ی ساختگی از نظر معنی

«**معاویة حلقتها**» از چند وجه باطل است:

اوّل: شهر مطلقاً نیاز به حلقه ندارد، بلکه هیچ یک از عقلا اصلاً حلقه را به شهر نسبت نمی‌دهند، و هر کس چنین ادّعایی کند، بیانش بر خودِ اوست و بر ماست که با برهان آهنین بر سرش کوبیم.

دوم: خصوصاً **مدینة العلم** نیازی به حلقه ندارد.

سوم: حلقه قرار دادن معاویه برای شهر دانش، عیبی برای شهر است، و جز کسی که از ایمان بلکه از عقل و شعور خارج شده جرأت به زبان‌آوردنش را نمی‌کند.

چهارم: معنی نیازمندی شهر به حلقه، نیازمندی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دانش به معاویه است، و این از عواملی است که پایه‌های دین را ویران می‌کند.

پنجم: معنی حلقه‌ی شهر بودنش این است که معاویه بهره‌ای از دانش دارد،

---

۱. منهاج السنة ۲/ ۲۰۷.

لیکن نادانی او به احکام شرعی چه رسد به معارف عالی و حقایق والا، نمایان‌تر از آنی است که ذکر شود.

ششم: معاویه را نکوهش‌های بسیار بزرگ و عیب‌های فراوانی است که او را از هرگونه پیوند با پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله باز می‌دارد.

هفتم: و اگر گفته شود معنی جمله این است که حلقه‌ی دَر است، یعنی: من شهر دانشم و علی دَر آن و معاویه حلقه‌ی در آن است. این معنی چنین باطل می‌شود که باب مدینة العلم مانند خودِ شهر نیازی به حلقه ندارد. و نیز: نادانی معاویه بهترین دلیل بر باطل‌بودن حلقه‌ی دَرِ شهر علم بودنش است. و نیز: نکوهش‌هایش مانع چنین پیوندی میان او و آن شهر می‌گردد. افزون بر دشمنی او نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام.

البتّه وجه‌های دیگری هم وجود دارد که معنی این جمله‌ی ساختگی را باطل می‌کند که تحلیل آنها با توجّه به وجوه گفته شده به اهلش واگذار می‌شود.

حدیث مدینه با لفظ ساختگی دیگر

در این‌جا سخن درباره‌ی تصرّف‌های گروهی در لفظ حدیث: «**أنا مدینة العلم علی بابها**» به پایان رسید... و گروهی لفظ دیگری برای حدیث مدینه ساختند که باطل بودنش هم از جهت سند و هم دلالت با بحث‌های ذکرشده در لفظ‌های پیشین روشن می‌شود... و این مطلب در کتاب «گنج سعادت» نوشته‌ی معین الدّین بن خواجه خاوند محمود خوارزمی نقشبندی چنین آمده است که: «پیامبر علیه السلام فرمود: «من شهر راستی هستم و ابوبکر درش می‌باشد، و من شهر عدالت هستم و عمر درش و من شهر حیا هستم و عثمان درش، و أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

امّا شگفت‌آور آنکه بعضی به این حدیث ساختگی در مسأله مفاضله میان اصحاب استناد کرده‌اند، از جمله شیخ رجب‌بن‌احمد تیری است که در کتابش «الوسیلة الاحمدیة و الذریعة السرمدیة فی شرح الطریقة المحمّدیة» در مبحث «التفضیل» گوید: «و ماگوییم: اولی در برتری خلفای چهارگانه این است که هر یک از

آنان از دیگری برتر است به اعتبار وصفی که به آن شهرت یافته است، چون فضیلت انسان از جهت ذاتش نیست، بلکه به اعتبار توصیف‌هایش می‌باشد. و پیامبر علیه السلام فرمود: من شهر راستی هستم و ابوبکر درش، و من شهر عدالت هستم و عمر درش، و من شهر حیا هستم و عثمان درش و أنا مدینة العلم و علیّ بابها.

آن را زاهدی در کتابش از بعضی بزرگان روایت کرد. و بر این پایه گوییم: ابوبکر صدیق برترین صحابه است به اعتبار راستگویی بسیارش و شهرت یافتن او در میان اصحاب به این صفت، و عمر برترین آنان است از جهت عدالت، و عثمان برترین آنان است از جهت حیا، و علی برترین آنان است از جهت دانش و شهرت یافتنش به آن و به این ترتیب مقصود برپا می‌شود و سخن به پایان می‌رسد.»

آن‌چه او در برتری آورده است، هیچ‌کس آن را نگفته، و این شکافتن اجماع مرکَّب است و حدیث مذکور، ساختگی است و در هر فقره‌ی آن بحثی روشن و طولانی وجود دارد که گوشه‌ای از آن با مراجعه به کتاب «تشیید المطاعن» و کتاب‌های دیگری در این باب نمایان می‌شود.

بلکه حق ثابت با دلیل‌های قطعی این است که حضرت امام علی علیه السلام از همه جهت برترین در قوم است، بلکه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برترین از تمام آفریدگان از اوّلین و آخرین است... و این حدیث خود شامل جمله‌ی «**علی بابها**» می‌باشد. و دانستید که درِ شهر علم بودنش، اعلمیت او را موجب می‌شود که این خود موجب برتری به طور مطلق می‌گردد، بر پایه‌ی گفته‌های پژوهشگران از اهل سنّت، پس این حدیث ساختگی نیز مفید افضلیت امام به طور مطلق می‌شود. برخلاف خواسته‌ی کسی که خواستا را ثبات افضلیت او از یک جهت است... و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان.

(۱۱) با سخن قاری درباره‌ی این حدیث

متن گفته‌ی ملاعلی قاری در شرح حدیث «**أنا دار الحکمة**» چنین است: «از او یعنی از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم و در

روایتی است: من شهر دانشم. و در روایت «المصابیح» آمده: من خانه‌ی دانشم و علی در آن است. و در روایتی این افزوده هست: هر کس دانش را خواهد، باید از در آن به سویش آید. و معنی آن چنین است: علی دری از درهایش است، ولی این تخصیص مفید گونه‌ای تعظیم است که او چنین است. چون او نسبت به بعضی از اصحاب بزرگ‌ترین و داناترین آنان است. از چیزهایی که دلالت دارد همه‌ی اصحاب به منزله‌ی ابواب می‌باشند این فرموده پیامبرﷺ است: یارانم چون ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید، هدایت شده‌اید، با اشاره به اختلاف درجه نورهایشان در هدایتگری.

از جمله چیزهایی که آن را محقّق می‌سازد این است که تابعان، انواع دانش‌های شرعی همچون قرائت، تفسیر، حدیث و فقه را از دیگر اصحاب غیر از علی هم فراگرفتند، پس منحصر نبودن بابیت در حق او دانسته شد؛ مگر این‌که به باب قضاوت اختصاص یابد که درباره‌اش وارد شده: او داورترین شماست. آن‌گونه که درباره‌ی أُبی آمده است: بهترین قاری در میان شماست، و درباره‌ی زیدبن‌ثابت: او از همه‌ی شما بیشتر واجبات را انجام می‌دهد. و درباره‌ی معاذبن‌جبل آمده است: او داناترین شما به حلال و حرام است.

و از چیزهایی که دلالت بر فراوانی دانش او دارد، همان است که در «الرّیاض» به نقل از معقل‌بن‌یسار آمده است که گفت: رسول‌خداﷺ را پیرایش کردم، فرمود: آیا می‌خواهی از فاطمه عیادت کنیم؟ گفتم: آری. به پا خاست در حالی که بر من تکیه کرده بود؛ فرمود: سنگینی آن را دیگری تحمّل می‌کند و پاداشش برای توست. گفت: گویی چیزی بر دوشم نبود تا بر فاطمه وارد شدیم. گفتیم: خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: اندوه و تنگدستیم شدّت یافت و بیماریم به درازا کشید. عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل گفت: با خط پدرم درباره‌ی این حدیث یافتم که فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که شوهرت در اسلام از همه پیشی دارد و دانشش از همه بیشتر و بردباری‌اش از همه فراوان‌تر است. احمد آن را نقل کرد. و به نقل از ابن‌عبّاس که مردم از او پرسیدند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: درونش از حکمت و دانش و

شجاعت و یاری مالامال شده بود، همراه با خویشاوندیش به رسول‌خدا ﷺ. احمد در مناقب آن را نقل کرد و به نقل از سعیدبن‌مسیّب که گفت: عمر پناه می‌برد از مشکلی که ابوحسن چاره‌ساز آن نباشد. احمد آن را نقل کرد.

طیّبی گوید: شاید شیعه به این تمثیل تمسّک کند که: دریافت دانش و حکمت به او اختصاص دارد و به دیگری سرایت نمی‌کند؛ مگر به وساطت او. چون تنها از در وارد خانه می‌شوند و خداوند متعال فرمود: «**و أتوا البیوت من ابوابها**» و در این مورد آنان را حجّتی نیست؛ چون خانه‌ی بهشت گسترده‌تر از خانه‌ی حکمت نیست؛ با این وجود آن را هشت در است. ترمذی آن را روایت کرده وگفته است: این حدیث از نظر اسناد ناشناخته‌ای است. ترمذی گفت: بعضی این حدیث را از شریک روایت کردند. و او شریک بن‌عبدالله، قاضیِ بغداد است که شارح او را ذکر کرده است، و آن بعضی در اسناد این حدیث از صنابحی نامی نبرده‌اند، و ما غیر از شریک از هیچ‌یک از ثقات این حدیث را نمی‌شناسیم.

سپس بدان که حدیث:من شهردانشم وعلی درآن است، را حاکم در مناقب از مستدرکش ازحدیث ابن‌عبّاس روایت کرد وگفت: صحیح است. وذهبی به او اشکال کرد وگفت: بلکه ساختگی است. وابوزرعه گفت: چه بسیارافرادی که درباره‌اش مفتضح شدند. و یحیی‌بن‌معین گفت: هیچ اصلی ندارد و چنین گفتند ابوحاتم و یحیی‌بن‌سعید. و دارقطنی گفت: ثابت است. و ترمذی در «مناقب» از جامعش آن را روایت کرد وگفت: منکر است. و هم‌چنین بخاری گفت: آن را وجه صحیحی نیست. و ابن‌جوزی آن را در الموضوعات نقل کرده است. و ابن‌دقیق العید گفت:این حدیث رااثبات نکرده‌اند. وگفته شد:این حدیث باطل است.لیکن حافظ ابوسعید علایی‌گفت: صواب آن است که حسن است به اعتبارنقل هایش؛نه صحیح ونه ضعیف است چه رسد به‌این‌که ساختگی باشد.زرکشی آن راآورده‌است.

و از حافظ عسقلانی درباره‌اش پرسیده شد گفت: حسن است؛ نه صحیح آن‌گونه که حاکم گفت و نه ساختگی است آن‌گونه که ابن‌جوزی گفت. سیوطی گفت: وگفته‌ی علایی و عسقلانی را در تعلیقاتی که بر کتاب الموضوعات دارم، بسط

دادم. تمام شد. و در خبر الفردوس است: من شهر دانشم و ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف و علی در آن است. و بعضی این پاسخ شاذّ را داده‌اند که: لفظ علیّ در علیّ بابها، فعیل از علوّ است بر پایه‌ی قرائت صراطٌ علیٌّ مستقیم با رفع علی و تنوین آن به گونه‌ای که یعقوب قرائت کرد.»[1]

علی باب مدینه است نه دیگری

گویم: در این سخن میان بی‌ارزش و گران‌بها خلط شده است. و ما به طور اجمال به آن اشاره می‌کنیم:

امّا این سخن را که: «علی دری از درهایش است.» نخستین بار عاصمی گفته است و ما بطلان آن را به تفصیل بیان کردیم، و در این‌جا به طور خلاصه گوییم: لفظ حدیث دلالت بر انحصار بابیّت به امام علیه‌السلام دارد، و غیر از او کسی شایسته نیست درِ خانه‌ی حکمت و شهر دانش باشد، پس برای کسی جایز نیست ادّعای این مقام را بنماید جز به گفته‌ای صریح از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. علاوه بر اینکه برای آن سه نفر زشتی‌ها و نکوهش‌هایی است که آن‌ها را از در برای شهر دانش بودن، منع می‌کند، بلکه آنان را از کمترین پیوند به آن باز می‌دارد، و کتاب «تشیید المطاعن» با آوردن بعضی از آن‌ها این مهم را بر عهده گرفته است. اگر خواستید به آن مراجعه کنید.

همچنین باب شهر دانش و حکمت بودن مستلزم عصمت شخص است. و این که به تمام حکمت و دانش آن شهر احاطه‌ی کامل داشته باشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین بود و هیچ‌کس دیگر چنین نبود. گواه آن بی‌نیازی او از همگان و نیازمندی همه به او می‌باشد که این مطلب بر همه معروف و مشهور است.

علاوه بر این در بعضی لفظ‌های حدیث فرمان به رفتن نزد حضرت علی علیه‌السلام آمده است، در لفظ: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، هر کس حکمت را خواهد، باید نزد آن دَر رود.» مردمان یا مطیع هستند یا عاصی، هر کس

---

۱. المرقاة ـ شرح المشکاة ۵/ ۵۷۱.

نزد آن حضرت علیه السلام رفت و حکمت را از او گرفت، پس به او نیازمند است، و دیگر هم‌چون او باب مدینه نیست و هر کس امر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم را امتثال نکرد، شایسته نیست که باب آن شهر باشد. پس برای شهر دَری جز امام علیه السلام نمی‌باشد.

با آن‌چه که آوردیم این گفته‌ی او روشن می‌شود:

«ولی این تخصیص مفید گونه‌ای تعظیم است که او چنین است. چون او نسبت به بعضی از اصحاب بزرگ‌ترین و داناترین آنان است.»

چون تخصیص ذکر شده در حدیث تخصیصی حقیقی است نه اضافی، و پیش از این، از دلالت حدیث دانستید که ایشان علیه السلام از تمامی صحابه بزرگ‌ترین و داناتری است نه از بعضی از آنان.

حدیث «ستارگان» ساختگی است

و امّا بر این گفته‌اش: «از چیزهایی که دلالت دارد همه‌ی اصحاب به منزله‌ی ابواب می‌باشند این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است: یارانم چون ستارگانند به هر کدام اقتدا کنید، هدایت شده‌اید، با اشاره به اختلاف درجه نورهایشان در هدایتگری.»

این اشکال وارد است: ساختگی بودن حدیث **«اصحابی کالنجوم»** ثابت شده است، و پیش از این در ردّ سخن اعور درباره‌اش صحبت کردیم، و اگر صحّت آن را هم بپذیریم، اقتضا ندارد که اصحاب همگی ابواب باشند، از آن‌جا که دانستید این شرافت والا و منصب با جلالت ویژه‌ی سرورمان حضرت علی علیه السلام است، و اگر بر چیزی هم دلالت کند، دلیل است بر اینکه بعضی از آنان دانشی به دست آورده‌اند و این بسنده نیست برای آنکه درهایی برای شهر دانش باشند. چون درِ شهر باید به تمام دانش‌های شهر احاطه داشته باشد، بنابراین میان کسی که به طور کلّی دانشی دارد و کسی که درِ خانه‌ی حکمت و شهر دانش است، فاصله‌ای بس طولانی است. در آن تذکّری است برای آن‌کس که دلی دارد یا گوش فرا دهد و گواه باشد.

و از شگفتی‌ها استدلال «قاری» به این حدیث است که خود در کتابش «المرقاة» گفته‌های بزرگان طایفه‌اش را در نکوهش آن آورده است. متن گفته‌ی او در

شرح حدیث چنین است:

«ابن‌الدبیع گفت: در مورد حدیث اصحابم چون ستارگانند به هر کدام اقتدا کردید، هدایت یافتید؛ بدان که ابن‌ماجه آن را نقل کرد و نیز جلال سیوطی آن را در نقل حدیث‌های الشفاء آورده است، ولی پس از جست‌وجو آن را در سنن ابن‌ماجه نیافتم. و ابن‌حجر عسقلانی در نقل حدیث‌های رافعی درباب «أدب القضاء» آن را آورده و سخن را درباره‌اش به درازا کشانیده و گفته است که ضعیف و واهی است، بلکه از ابن‌حزم نقل کرده که ساختگی و باطل است لیکن از بیهقی آورده است که گفت: حدیث مسلم قسمتی از معنای آن را می‌رساند، یعنی فرموده حضرتش ﷺ: ستارگان برای آسمان امان هستند (**النجوم أمنة للسماء**). ابن‌حجر گفت: بیهقی راست گفت، آن صحیح‌بودن تشبیه اصحاب به ستارگان را می‌رساند، امّا اقتدای به آنان را آشکار نمی‌نماید. آری ممکن است معنی هدایت‌یافتن به ستارگان، از آن به چشم بخورد. گویم: ظاهر این است که هدایت یافتن فرع بر اقتداکردن است. گفت: و ظاهر حدیث اشاره‌ای است به فتنه‌های پیش آمده پس از مرگ صحابه از محوشدن سنّت‌ها و نمایان‌شدن بدعت‌ها و انتشار ستم در سراسر زمین. تمام شد.»

و ابن‌سبکی درباره‌ی این حدیث در شرح اصلی ابن‌حاجب در «الکلام علی عدالة الصحابه» صحبت کرده و آن را به ابن‌ماجه نسبت نداده است. و در جامع الاصول آن را ذکر کرده است: از ابن‌المسبب از عمربن‌خطاب مرفوعاً: «**سألت ربّي**» تا «**اهتديتم**» و پس از آن نوشت: آن را نقل کرد. پس آن از حدیث‌هایی است که رزین در تجرید الأصول آورده است و ابن‌اثیر در اصول مذکور آن را نیافته است و نویسنده‌ی المشکاة آن را آورده، و گفته: رزین آن را نقل کرد.»[1]

و این سخن قاری در تأیید استدلال به حدیث نجوم که گفته است: «از جمله چیزهایی که آن را محقّق می‌سازد این است که تابعان، انواع دانش‌های شرعی همچون قرائت، تفسیر، حدیث و فقه را از دیگر اصحاب غیر از علی هم فراگرفتند،

---

۱. المرقاة ـ شرح المشکاة ۵/ ۵۲۲.

پس منحصر نبودن بابیت در حق او دانسته شد»، در نهایت زشتی است، چون استدلال به رفتار تابعان کرده است در مقابل نص صریح از پیامبرﷺ که اصلاً جایز نیست و جز این نیست که آنان با فرمان حضرتﷺ مخالفت کردند.

و چگونه «قاری» به منحصرنبودن بابیت در حضرتعليه‌السلام قائل است؟ در حالی که پیامبرﷺ خود بر این انحصار تصریح می‌کند و می‌فرماید: «ای علی دروغ گوید هر کس گمان برد از غیر درش وارد آن می‌شود.» و می‌فرماید: «دروغ گوید هر کس گمان برد به آن شهر نه از آن در می‌رسد...» و این همان معنی است که اصحاب به آن اعتراف و شادمانی کردند که پیشتر از سخن زرندی در «نظم درر السمطین» و حدیث «الشوری» که جمال‌الدّین محدّث شیرازی آورده است، آشکار شد.

از آن گذشته تابعانی که از غیر آن حضرتعليه‌السلام دانش گرفته‌اند تنها دو گروه هستند که سومی ندارند. گروه اوّل آنانی هستند که از کسانی که از امامعليه‌السلام گرفته‌اند، دریافت دانش کرده‌اند، مانند سلمان و مقداد، و ابوذر و عمّار و عبدالله‌بن‌مسعود و عبدالله‌بن‌عبّاس و همانندشان... و این تابعی‌ها آن اصحاب را درهایی برای دانش نمی‌دیدند، بلکه در حقیقت دانش را از امامعليه‌السلام گرفته‌اند. وگروه دوم کسانی هستند که با فرموده اوﷺ: **«فمن أراد العلم فليأت الباب و من أراد الحكمة فليأتها من بابها»** مخالفت کردند و از روی عناد از او دوری جستند در جهت منحرف شدن از باب مدینة العلم و درِ خانه‌ی حکمت و روشن است که به گفته‌ها و کردارهای اینان هرگز توجّهی نمی‌شود...

ادّعای اختصاص حدیث به «باب قضاوت»

امّا این گفته قاری که: «مگر این که به باب قضاوت اختصاص یابد که درباره‌اش وارد شده: او داورترین شماست. آن‌گونه که درباره‌ی أُبی آمده است: بهترین قاری در میان شماست، و درباره‌ی زیدبن‌ثابت: او از همه‌ی شما بیشتر واجبات را انجام می‌دهد. و درباره‌ی معاذبن‌جبل آمده است: او داناترین شما به حلال و حرام است.» پاسخش را در ردّ بر سخن عاصمی دانستید و به فرض پذیرش

آن، این اختصاص افاده‌ی اعلمیّت مطلق حضرت علیه‌السلام را در بر دارد، چون داورترین اصحاب بودن، لازمه‌اش احاطه‌ی کامل داشتن به تمامی علوم شرعی است، همراه با مزیّت و افضلیت از غیر او در این باب، و به زودی توضیح بیشتر این مطلب ان‌شاءالله خواهد آمد.

امّا فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «داورترین شما علی است.» از مطالبی است که هیچ شک و سخنی در آن نیست که به زودی به تفصیل خواهید دانست. ان‌شاءالله تعالی. امّا آن‌چه درباره‌ی غیر او آورده است همگی ساختگی می‌باشد و از نظر سند و دلالت هم باطل است. همان‌گونه که به تفصیل در پاسخ به سخن عاصمی بیان کردیم. اگر خواستید مراجعه کنید.

و گفته‌اش: «از چیزهایی که دلالت بر فراوانی دانش او دارد ...» هر چند که شامل بعضی فضایل امام علیه‌السلام است، امّا اشکال وارد بدان، پوشیده نیست، چون آن‌چه آورده است با صراحت کامل دلالت بر اعلمیت امام علیه‌السلام دارد. نه این که بر فراوانی دانش او دلالت داشته باشد ـ به این مطلب متن‌های صریح رسیده از اصحاب مشهور را ـ از موافقان و دشمنان ایشان ـ در اعلمیت حضرتش بیفزایید و از این رو مناوی گوید: موافق و مؤالف و دشمنی و مخالف بر اعلمیت او گواهی داده‌اند.»[1] بلکه قاری خود در «شرح الفقه الأکبر» در شرح گفته صاحب متن که گوید: «سپس علیّ بن ابی طالب» چنین گوید:

«یعنی پسر عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی، قرشی هاشمی، مرتضی همسر فاطمه زهرا و پسرعموی مصطفی و عالم در درجه‌ی علیا، و در مشکلاتی که بزرگان صحابه از او پرسیدند و به فتوایش بازگشتند، برای او فضایل بسیار مشهوری است که گفته‌اش علیه‌السلام را محقّق ساخته است: **أنا مدینة العلم و علی بابها** و فرموده‌اش علیه‌السلام: **اقضاکم علیّ**.»[2]

پس روشن شد که امام علیه‌السلام از تمام اصحاب داناتر است نه در قضاوت بلکه در

---

۱. فیض القدیر ۳/ ۴۳.

۲. شرح الفقه الأکبر/ ۱۱۳.

تمام زمینه‌ها...

اشاره به پاسخ دیگر گفته‌های قاری

امّا به گفته‌های دیگر قاری و پاسخ به آن‌ها اشاره‌ای داریم:

۱. پاسخ به به استشهاد او به سخن طیّبی پیشتر آورده شد، تکرار نمی‌کنیم.

۲. گفته‌اش: «ترمذی آن را روایت کرد...» در پاسخ به سخن نووی جواب آن را دانستید.

۳. گفته‌اش: «سپس بدان که حدیث...» در آن اعترافی است به صحیح دانستن حاکم... امّا گفته‌های نکوهش کنندگان نسبت به حدیث را در جای خودش متعرّض شدیم...

۴. گفته‌اش: «و در خبر الفردوس...» پیشتر در پاسخ به سخن اعور و ابن‌حجرمکّی سخن درباره‌ی این حدیث ساختگی آورده شد...

۵. گفته‌اش: «بعضی این پاسخ شاذّ را داده‌اند که ...» که این سخن ابن‌حجر در الصواعق است که مطالبش را دانستید.

و این پایان پاسخ ما به سخن قاری عاری باشد و سپاس از آن خداوند فاطر باد.

(۱۲) با سخن بنبانی درباره‌ی این حدیث

متن گفته‌ی ملّامحمّد یعقوب بنبانی در «عقائد» او در پاسخ استدلال شیعه به حدیث «أنا مدینة العلم» و حدیث «أنا دار الحکمة» چنین است:

«و دشمن برای برتری علی به اعلمیت او استدلال کرد، و این که به خلافت سزاوارتر است؛ چون خداوند متعال آدم علیه السلام را با دانش بر فرشتگان برتری داد و برای خلافت برگزید. می‌گویند او داناتر بود؛ بنابر فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: من شهر دانشم و علی در آن است، و من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است، و همان‌گونه که دانش پیامبر بیشتر است به همین ترتیب دانش علی چنین است، و اینکه آن‌چه در

خانه است جز از در خارج نمی‌شود. پس دانش حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم تنها از سوی علی به دیگران رسید.

پاسخ چنین است: این سخن ایجاب می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن‌چه را که بدان فرستاده شده، جز به علی ابلاغ نفرموده باشد، سپس او به دیگران ابلاغ کرده است و پوشیده نیست که به این مطلب دشمن نیز قائل نیست، و مراد از حدیث مذکور ـ والله اعلم ـ این است که علی درِ دانش‌هاست نسبت به گروهی که شرافت صحبت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیدا نکردند. و این بر این امر استوار است که: داناترین اصحاب، خلفای راشدین هستند و ابوبکر در تمام مدّت زندگی‌اش مقیّد به امر خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، سپس عمر نیز چنین بود، سپس عثمان این‌گونه بود، و علی در دوران خلافت آنان به افاده و افاضه مشغول بود. پس کسانی که شرافت هم‌صحبتی را نیافتند، نزد او رفتند و از او گرفتند.

همچنین نمی‌دانم کدام لفظ حدیث دلالت دارد بر این‌که **مدینة العلم** جز یک در ندارد و آن هم علی است، بلکه می‌تواند ابوابی داشته باشد که علی یکی از آن‌ها باشد.»

پاسخ به این گفته از چند وجه است:

اوّل : بنیان استدلال شیعه به حدیث «**أنا مدینة العلم**» همان‌گونه که بنبانی نیز آورده، دلالت آن بر اعلمیت حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام است، که نمایانگر افضلیت و مستلزم خلافت و امامت است؛ همان‌گونه که داستان حضرت آدم علیه السلام بر آن دلالت دارد... پیشتر نیز دانستید که دلالت این حدیث بر اعلمیت، تام و کاملاً واضح است، تا آن‌جا که گروهی از علمای اهل سنّت به آن اعتراف کرده‌اند و مناوی گفته است: این مطلبی است که موافق و مخالف بر آن متّفق هستند. و از این رو می‌بینیم که بنبانی نه تنها از پاسخ به این استدلال محکم و استوار درمانده است، بلکه بر گفته‌اش این جمله را افزوده است که: «همان‌گونه که دانش پیامبر بیشتر است به همین ترتیب دانش علی چنین است.»

دوم : بنبانی وجه استدلال شیعه به حدیث «**أنا دار الحکمة**» را با این گفته

آورده است که: «آن‌چه در خانه است جز از در خارج نمی‌شود. ...» ولیکن مراد شیعه را از آن نفهمیده است والّا در پاسخ نمی‌گفت: «پاسخ چنین است: این سخن ایجاب می‌کند که...» از این رو که خواسته‌ی آنان هرگز چنین نبوده است، بلکه مرادشان این است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تمام دانش‌های شریعت ـ که از آن‌ها به حکمت تعبیر شده است ـ را نزد حضرت علی‌علیه‌السلام به ودیعت نهاد و به امّت فرمان داد که به او مراجعه کرده، از او بگیرند و این که چیزی از دانش‌هایش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امّت نرسید جز به واسطه‌ی امام‌علیه‌السلام.

علاوه بر اینکه بر هر ژرف‌اندیشی فرق میان تبلیغ پیامبر نسبت آن‌چه برایش فرستاده شده، و تبلیغ نسبت به دانش آن‌چه برایش فرستاده شده است، پوشیده نمی‌ماند. و از این رو می‌بینید که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن‌چه را بدان فرستاده شده ـ که قرآن است ـ به همه‌ی مردم ابلاغ فرموده، ولیکن نمی‌توان گفت که او دانش قرآن را نیز به همه‌ی مردم ابلاغ فرمود. آری آن را به امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام آموخت و او را مبلِّغ همه‌ی دانش‌های قرآن به تمام مردم قرار داد، و از این جهت گفتند که فهم کتاب خداوند منحصر به دانش اوعلیه‌السلام است. مناوی گوید: «حرالی گفت: اوّلین و آخرین دانسته‌اند که فهم کتاب خدا منحصر به دانش علی است و کسی که آن را نداند از دری گمراه شده است که خداوند از ورای آن از قلب (غیب)ها حجاب برمی‌دارد، تا آن یقینی تحقّق پذیرد که با کنار رفتن پرده تغییر نیابد. سخن او تا این‌جا است.»[1]

پس وقتی علم قرآنی که اوصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تبلیغ آن به تمام مردم امر شده، چنین است؛ فهم دیگر دانش‌ها هم با اولویّت قطعی منحصر به اوعلیه‌السلام خواهد بود.

ادّعای اینکه او فقط برای غیر اصحاب باب است

سوم: ادّعای تخصیص امام‌علیه‌السلام به باب علوم بودن برای گروهی که شرافت هم‌نشینی پیامبر را نیافتند، دروغی باطل است، او گفته است: «مراد از حدیث

---

۱. فیض القدیر ۳/ ۴۷.

مذکور ـ والله اعلم ـ این است که علی درِ دانش‌هاست نسبت به گروهی که شرافت صحبت با پیامبرﷺ را پیدا نکردند...» این سخن تخصیصی بی‌مخصّص است، که اعتراف اصحاب شورا آن را باطل می‌کند ـ آن‌گونه که محدّث شیرازی در «روضة‌الأحباب» روایت کرده که: حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** به این جهت آمده که صحابه بدانند که علی باب مدینة العلم اوّلین و آخرین است، پس چگونه بابیت او به گروهی اختصاص می‌یابد که شرافت هم‌نشینی را نیافتند؟ بلکه اگر معنی حدیث آن باشد که بنبانی گوید، امام علیه السلام به آن بر افراد شوری احتجاج نمی‌فرمود و قوم هم به مراد امام از احتجاج به آن، اعتراف نمی‌کردند.

و از جمله مواردی که معنای بنبانی را باطل می‌کند، اقرار اصحاب به اعلمیت امام علیه السلام است، این سخن ابن‌عبّاس است که می‌گوید ـ ضمن آن‌چه شیخانی قادری در «الصراط السوی» روایت کرده که «هر کس به سوی دانش رود، باید به سوی آن در رود که علی است.» و این عمروبن‌عاص است که به این حدیث احتجاج می‌کند در نامه‌ای که به معاویه نوشته است ـ ضمن آن‌چه خوارزمی در «المناقب» آورده است و می‌گوید: «و سخن را بر تو و بر تمام مسلمانان تأکید کرد و گفت: من در میان شما ثقلین، کتاب خداوند عزّوجل و خاندان خود را، به جا می‌گذارم و گفت: أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»

و از این رو می‌بینیم حافظ زرندی در عنوان آن حدیث گوید: «فضیلتی دیگر که اصحاب به آن اعتراف و شادمانی کردند، و راه همدلی را پیمودند و برگزیدند ـ اینکه از ابن‌عبّاس نقل شده است که: رسول‌خداﷺ فرمود: من شهر دانشم و علی باب آن است. هر کس درش را خواهد، باید به نزد علی رود.»

ادّعای این که خلفا داناترین اصحاب هستند

سپس امری که بنبانی معنی حدیث «مدینه» را بر آن پایه‌گذاری کرده است و گفته: «داناترین اصحاب خلفای راشدین هستند...» نیز از چند وجه باطل است.

اوّل این که: آن سه نفر از خلفای راشدین از سوی رسول پروردگار

جهانیان صلی الله علیه و آله نیستند.

دوم: هیچ شخص منصفی رضایت نمی‌دهد که این سه نفر از امثال این افراد اعلم باشند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمّار، ابن‌عبّاس، حذیفه، ابن‌مسعود، ابی‌بن‌کعب، ابی‌الدرداء، جابربن‌عبدالله، ابوسعید خدری و مانند اینان از مشهوران اصحاب... بلکه اینان و حتّی معاذبن‌جبل، ابوهریره، زیدبن‌ثابت و هم‌ردیفان اینان... قطعاً از آن سه نفر داناترند... بلکه حقیقت این است که آن سه نفر چیزی از دانش‌ها را به دست نیاوردند، و آثار نادانی آنان به کارهایی کاملاً واضح، مشهود و مشهور است، که ان‌شاءالله به طور مفصّل پس از این خواهد آمد.

سوم: اگر آن‌ها عالم بودند افاده و افاضه می‌کردند و آثار و شواهد بر رسیدنشان به مراتب علمی در موارد مختلف ظاهر می‌شد. و احکام حلال و حرام به وسیله‌ی آنان منتشر می‌گشت، بدون این که خلافت آنان را باز دارد، بلکه این از والاترین و مهم‌ترین کارهای جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است. مگر نمی‌نگری که جنگ‌های امام علیه السلام با آن کوتاهی مدّت خلافت ظاهری ـ ایشان را از انتشار دانش‌های والا و معارف گران‌قدر باز نداشت، و خدا راست گفت در توصیف حضرتش علیه السلام: «دانش از گرداگردش منفجر می‌شود و حکمت از همه سویش زبان می‌گشاید.» آن‌گونه که ابن‌عبدالبر قرطبی در شرح حال حضرت علیه السلام در «الاستیعاب» روایت کرده است.

و چهارم: گیریم بپذیریم که مقیّد بودن آن‌ها به کار خلافت آنان را از بهره رساندن باز داشت، می‌پرسیم در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله چه چیز آن‌ها را از این کار منع کرد؟ و در دوران ابوبکر چه چیز عمر و عثمان را از این بهره رساندن منع کرد؟ و عثمان را در دوران عمر چه چیز مانع شد؟ آری آنان معتقدند که عمر و عثمان در دوران ابوبکر فتوا می‌دادند و عثمان در خلافت عمر فتوا می‌داد...، ابن‌سعد گوید: «ما را خبر داد محمّدبن عمر أسلمی، از جاریةبن ابوعمران، از عبدالرّحمان‌بن قاسم، از پدرش که: اگر بر ابوبکر صدیق کاری پیش می‌آمد که مشورت اهل رأی و فقه را می‌خواست، مردانی از مهاجران و انصار را می‌خواند، عمر، عثمان، علی، عبدالرّحمان‌بن‌عوف، معاذبن‌جبل، ابیّ‌بن‌کعب و زیدبن‌ثابت را می‌خواند. همه‌ی

اینان در خلافت ابوبکر فتوا می‌دادند و فتوای مردم به اینان می‌رسید، پس ابوبکر بر این روش عمل کرد، سپس عمر به ریاست رسید. پس این افراد را مـی‌خوانـد، و فتوی در دوران خلافت او به عثمان و أُبیّ و زید ختم می‌شد.»[۱]

لیکن علّت ظاهر نشـدن آثـار اعـلمیّت عـمر و عـثمان بـرای بـهره‌مندان و فتواخواهان بلکه برای دیگران چیست؟ بلکه چرا آثار عالمیّت آنان هم ظاهر نشد و چیزی نیافتیم که دلالت بر رسوخ آنان حتّی به قدر یک قدم در دانش داشته باشد؟

و هم‌چنین روایت کرده‌اند که: عمر در دوران ابوبکر بر منصب قضاوت بود، ابن‌عبدالبر از ابراهیم نخعی روایت کرد: «گفت: عمربن‌خطاب اوّلین کسی است که چیزی از کارهای مسلمانان را بر عهده گرفت. ابوبکر او را بر قضاوت گمارد، و اوّلین قاضی در اسلام بود و گفت: میان مردم قضاوت کن که من کار دارم.»[۲]

و طبری روایت کرد: «ابوبکر عمربن‌خطاب را قاضی کرد، پس در دوران او بر مسند قضاوت بود.»[۳] و ابن‌اثیر روایت کرد: «در آن دوران ابوبکر عمربن‌خطاب را قاضی کرد، و در تمام دوران خلافتش میان مردم قضاوت می‌کرد.»[۴] و قضاوت از بهترین وسیله‌های ظاهرشدن آثار علم است پس قضاوت‌های عمر کـجاست کـه دلیل بر دانش گسترده‌اش باشد چه رسد به اعلمیّتش؟ و چرا حتّی یک قضیه ـ ولو ساختگی ـ از قضاوت‌هایش در دوران ابوبکر ذکر نکرده‌اند که دلالت بر عالم بودن او داشته باشد ؛ چه رسد به اعلمیّتش؟

بلکه آنان روایت کرده‌اند که آن سـه نـفر در دوران خـلافتشان بـه قـضاوت مشغول بوده‌اند... سیوطی گوید: «ابوالقاسم بغوی از میمون‌بن‌مهران نقل می‌کند که گفت: اگر منازعان نزد ابوبکر می‌آمدند، در کتاب خدا نظر می‌افکند، اگـر در آن چیزی می‌یافت که با آن قضاوت کند، به آن قضاوت می‌کرد، اگر در کتاب نبود و می‌دانست که رسول‌خدا ﷺ سنّتی در آن امر دارد، به آن قـضاوت مـی‌کرد، اگـر

---

۱. الطبقات الکبری ۲/ ۳۵۰.
۲. الاستیعاب ۳/ ۱۱۵۰.
۳. تاریخ طبری حوادث سنة ۱۱.
۴. الکامل فی التّاریخ: حوادث سنة ۱۱.

ناتوان می‌شد، بیرون می‌آمد و از مسلمانان می‌پرسید و می‌گفت: چنین و چنان نزد من آمده، آیا می‌دانید که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در این مورد قضاوتی کرده است؟ چه بسا که همه پاسخ می‌دادند و از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله قضاوتی ذکر می‌کردند، پس ابوبکر می‌گفت: سپاس از آن خداوندی است که در میان ما کسی قرار داد که از پیامبرمان چیزی نگه‌می‌دارد پس اگر ناتوان می‌شد که سنّتی از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله بیابد، سران و خوبان مردم را گرد می‌آورد و با آنان مشورت می‌کرد، اگر نظرشان بر یک کار جمع می‌شد، به آن قضاوت می‌کرد و عمر هم‌چنین می‌کرد، اگر از یافتن در قرآن و سنّت ناتوان می‌شد، نگاه می‌کرد که آیا ابوبکر قضاوتی در آن داشته، پس اگر می‌یافت که ابوبکر درباره‌اش قضاوتی کرده، به آن قضاوت می‌کرد والّا بزرگان مسلمانان را می‌خواند، اگر بر یک امر همنوا می‌شدند، به آن قضاوت می‌کرد.»[1]

متقی در «کنزالعمال» و محب طبری- پیش از سیوطی- در «الرّیاض النضرة» آن را روایت کرده‌اند.

لیکن آثار اعلمیت آنان کجاست؟ بلکه بیشتر اخبار شامل گواهی‌های آشکاری بر نادانی وکودنی آنان است... و به زودی بعضی از آن‌ها را خواهیم آورد، ان‌شاءالله‌تعالی، پس منتظر باشید.

و پنجم: فرض کنیم که مقیّدبودنشان به کار خلافت آنان را از افاده و نشردادن دانش‌ها و آثاری که دلالت بر اعلمیّتشان دارد، بازداشت، لیکن مقیّدبودن به امر خلافت، ظاهرشدن آثار نادانی وگمراهی آنان را ایجاب نمی‌کند. پس اگر به هر وجه مخفی‌داشتن اعلمیّت شخصی یا دانش دانشمندی، معقول می‌بود، امّا چیزی وجود نداردکه علّت ظاهرشدن نادانی اوگردد، بلکه چنین چیزی تعقّل نمی‌شود به فرض عالمیّتش چه رسد به این‌که اعلم باشد، چون دانش و جهل دو ضد هستند، با توجّه به این‌که آثار نادانی نقل شده از ایشان جداً بسیار است که قابل کتمان نیست.

---

۱. تاریخ الخلفاء / ۴۲.

خلفا و دیگران از امام علیه‌السلام بهره می‌گرفتند

و امّا به این گفته‌ی بنبانی: «علی در دوران خلافت آنان به افاده و افاضه مشغول بود. پس کسانی که شرافت هم‌صحبتی را نیافتند، نزد او رفتند و از او گرفتند» این اشکال وارد است: امام علیه‌السلام در طول دوران زندگی کریمانه و شریفش به افاده و افاضه و دیگر کارهای امامت و خلافت مشغول بود، و بهره گرفتن از ایشان منحصر به کسانی نبود که شرافت هم صحبتی را نیافته بودند. بلکه بزرگان صحابه و خلفای سه‌گانه و بزرگان تابعان از ایشان بهره‌مند شدند؛ همان‌گونه که دانستید و ان‌شاءالله رب‌العالمین به زودی افزون بر آن را خواهید دانست.

و این‌گفته‌ی عمر مشهور شده است: «اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.» و گفته‌اش: «پناه می‌برم به خداوند از مشکلی که ابوالحسن در (حلّ) آن نباشد.» به گونه‌ای که از ضرب المثل‌ها شده است... و مراجعه آنان به ایشان چندان شهرت یافت که بزرگان دانشمندان اهل سنّت از متقدّمین و متأخّرین به آن اعتراف کردند:

ابن‌اثیر گفت: «او را اخبار بسیاری است که به همین بسنده می‌کنیم و اگر آن‌چه صحابه مانند عمر و دیگران از او پرسیدند، بیاوریم، سخن را به درازا می‌کشانیم.»[1]

وگنجی گوید: «با این‌همه، علمای از صحابه و تابعان و اهل بیت او به برتری علی و دانش سرشارش و تیزفهمی و فراوانی حکمتش و خوبی قضیه‌هایش و درستی فتواهایش قائل شده‌اند. و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر علمای اصحاب در احکام با او مشورت می‌کردند و به گفته‌اش در نقض و ابرام عمل می‌کردند، چون به دانش او و فراوانی فضایل و برتری خرد و درستی حُکمش معترف بودند.»[2]

و نووی گوید: «پرسش بزرگان صحابه از او و رجوع به فتواها و گفته‌هایش در مواقع فراوان و مسائل دشوار شهرت دارند.»[3]

---

۱. أسدالغابة ۴/ ۲۳.
۲. کفایة‌الطّالب / ۲۲۳.
۳. تهذیب‌الاسماء و اللغات ۱/ ۳۴۶.

و شهاب‌الدّین احمد گوید: و به اجماع اصحاب در دانش به او مراجعه می‌شد و فتوا و حکمش مورد اعتماد بود. اصحاب همگی در مشکلات به او مراجعه می‌کردند و بر او پیشی نمی‌گرفتند و از این رو عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.»[۱]

قاری گفته است: «در مشکلاتی که بزرگان صحابه از او سؤال کردند و به فتوایش مراجعه کردند، فضایل بسیار و مشهوری است، و فرموده پیامبر علیه السلام محقّق شد: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و فرموده‌اش علیه السلام: داورترین شما علی است.»[۲]

و عبدالحق دهلوی گوید: «پرسیدن بزرگان صحابه و مراجعه به فتواها و گفته‌هایش در موارد بسیار و مسائل دشوار مشهور است. عمر به او مراجعه می‌کرد و از او می‌پرسید و حکم نمی‌کرد مگر از او می‌پرسید و می‌گفت: داورترین ما علی است.»[۳]

و نصرالله کابلی ـ در بحث حدیث السفینة، فی ذکر اهل البیت ـ گوید: شک نیست که رستگاری وابسته به دوستی با آنان و هدایتشان می‌باشد، و هلاکت در تخلّف از آنان است، و از این رو خلفا و صحابه به برترین خودشان در مسائلی که برایشان مشکل می‌شد مراجعه می‌کردند.»[۴]

و عجیلی گفت: «هرگز از یکی از آنان نمی‌پرسید، و همگی آنان از او برای راه‌نمایی می‌پرسیدند، و این نبود جز از جهت خاموشی آتش پرسش در پرتو نور آگاهی.»[۵]

و حنفی گفته است: «فرموده‌اش: **عیبة علمی**، یعنی ظرف دانش من که نگهبان آن است، او باب مدینة العلم است و لذا اصحاب درگشودن مشکلات به او نیازمند

---

۱. توضیح‌الدّلائل: دست‌نویس است. ۲. شرح الفقه الأکبر/ ۱۱۳.

۳. اسماء رجال المشکاة: شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام.

۴. الصواقع الموبقة ـ دست‌نویس است. ۵. ذخیرة‌المآل ـ دست‌نویس است.

بودند.»[۱]

و بنبانی خودگوید: «این شاهد بر اعلم بودنش برای تو کافی است که: سلسله دانشمندان از مفسّرین و اهل عربیه و دیگران و عرفا به او ختم می‌شود و حکما به شدت او را تعظیم می‌کردند و بزرگان صحابه در آن‌چه برایشان مشکل می‌شد به او مراجعه می‌کردند، و او پاسخ‌گوی شبهه‌های یهود و تاریکی‌های مسیحیان بود، آن‌گونه که معروف و مشهور است.»[۲]

این سخنان آن‌گروه درباره‌ی مراجعه‌ی اصحاب و خلفا به امام علیه السلام بود، و این هم سخن خود بنبانی بود که در شهادت بر رسوایی و افتضاح او بسنده است.

دلالت حدیث بر این که شهر را فقط یک دَر است

و آخرین گفته‌ی بنبانی در این‌جا چنین است: «همچنین نمی‌دانم کدام لفظ حدیث دلالت دارد بر این که **مدینة العلم** جز یک در ندارد و آن هم علی است، بلکه می‌تواند ابوابی داشته باشد که علی یکی از آن‌ها باشد.» که این سخن دلالت بر نادانی شدید او دارد، از این رو که در وجود کلمه‌ی «**بابها**» در این حدیث شکی نیست و کسی که کم‌ترین شعور و تشخیص را داشته باشد، یکتایی در را از آن می‌فهمد.

و نیز: سیاق حدیث با تمام لفظ‌هایش دلالت بر یکتایی در دارد، که خود دلیل بر خواسته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله است که شرافت بابیت را به علی علیه السلام اختصاص داده است. همان‌گونه که شهر دانش بودن را به شخص شریف خود اختصاص داد... و حدیث در بسیاری از نقل‌هایش، دنباله‌ای دارد که معنی حدیث را توضیح بیشتری می‌دهد و تأکید می‌کند. مانند: «**فمن أراد العلم فليأت الباب**» و «**فمن أراد العلم فليأت باب المدينة**» و «**فمن أراد المدينة فليأت الباب**» و «**فمن أراد المدينة فليأتها من بابها**» و «**فمن أراد العلم فليأته من بابه**» و «**أنا مدينة العلم و أنت بابها يا علی كذب من زعم انّه**

---

۱. حاشیه‌ی «الجامع الصغیر» / ۱۷۶.

۲. شرح تهذیب الکلام – مبحث الإمامة.

یدخلها من غیر بابها» و «**أنا مدینة العلم و أنت الباب، کذب من زعم انّه یصل إلی المدینة إلّا من قبل الباب**» و این لفظ‌ها در نقل‌های حاکم و حدثانی و طبری و حربی و ابن‌مغازلی آمده است، همان‌گونه که پیشتر دانستید.

افزون بر آن‌چه پیشتر از کتاب «المناقب» نوشته‌ی ابن‌المغازلی آورده شد که جابربن‌عبدالله انصاری حدیث را چنین روایت کرد: «شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز حدیبیه می‌گفت- در حالی که بازوی علی‌بن‌ابی‌طالب را گرفته بود-: این امیر نیکوکاران و قاتل گناه‌کاران است، پیروز است کسی که او را یاری می‌کند، سرشکسته است کسی که او را یاری نکند، سپس صدایش را بلند کرد و گفت: من شهر دانشم و علی در آن است، هرکس دانش را خواهد، باید به سوی آن دَر رود.»[1]

و از این جهت اصحاب را دیدی که بر این معنی اتّفاق دارند، و امام به وسیله آن بر افراد شوریٰ احتجاج کرد و آنان هم بدان اعتراف کردند، و ابن‌عبّاس در برابر عایشه و عمروبن‌عاص در برابر معاویه به آن احتجاج کرد.

و هنگامی که دانشمندان اهل سنّت آن را دیدند: به این معنی اعتراف کردند و چاره‌ای جز آن نداشتند:

گنجی گفت: «باب پنجاه و هشتم- در اختصاص یافتن علی به فرموده‌اش صلی الله علیه و آله و سلم: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.»[2]

و محب‌الدّین طبری گوید: «ذکر ویژگی او، او درِ خانه‌ی دانش و باب مدینة العلم است- از علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: من خانه‌ی دانش هستم و علی در آن است. در المصابیح در احادیث حسن آن را نقل کرد، و ابوعمر آن را نقل کرد و گفت: من شهر دانش هستم، و افزود: هرکس دانش را خواهد، باید از درش به سوی آن آید.»[3]

و حسین‌بن‌محمّد فوزی در «نزهة الأرواح» در مدح امام گوید: «او آن کسی

---

۱. المناقب نوشته‌ی ابن‌المغازلی / ۸۴.
۲. کفایة‌الطّالب / ۲۲۰.
۳. الریاض النضرة ۲ / ۱۵۹.

است که اگر نبود برای شهر دانش دَری نبود، با وجود او برای سرزمین دین نیازی به دَر (دیگری) نیست.»

و نظام‌الدّین محمّدبن‌احمد بخاری در «ملفوظات» خود گوید: «... و او در میان تمامی اصحاب به دانش فراوان اختصاص یافت به سبب فرموده‌ی رسول‌خدا: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و از این رو عمربن‌خطاب گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.»

و مغلطای‌بن‌قلیچ در «التلویح- شرح البخاری» بنابر نقل بدرالدّین عینی که گوید: «در التلویح است: از ویژگی‌هایش- یعنی ویژگی‌های علی- از آن‌چه ابوالثناء آورده است: او داورترین اصحاب بود و رسول‌خدا ﷺ به خاطر او از اصحابش گذشت، و او باب مدینة العلم است، و حضرتش هنگامی که خواست بت‌هایی را که درکعبه‌ی شریف بود، بشکند پیامبر ﷺ او را با دو پایش بر شانه‌هایش بالا برد و او تیر جبرئیل را در تبوک به دست آورد پس درباره‌اش گفته شد:

علیّ حوی سهمین من غیر أن غزا غزاة تبوك حبّذا سهم مسهم

همچنین نگاه کردن به صورتش عبادت است، عایشه آن را روایت کرد و او بعد از رسول‌خدا ﷺ محبوب‌ترین آفریده نزد خداوند است. انس در حدیث طیر آن را روایت کرده است و پیامبر ﷺ او را «یعسوب‌الدّین» نامید، هم‌چنین «زرالأرض» نامید.»[1]

و محمّدبن‌اسماعیل‌بن‌صلاح امیر در «الروضة‌الندیة» پس از تبیین معنی حدیث «**أنا مدینة‌العلم**» همان‌گونه که پیشتر آمد، گوید: «اگر این را دانستید، خواهید فهمید که خداوند وصیّ علیه‌السلام را به این فضیلت شگفت اختصاص داد، و شأن او را گوشزد کرد چون او را درِ با شرافت‌ترین چیز در آفرینش که علم است، قرار داد و هر کس که آن را خواهد از او استمداد می‌کند، سپس او برای باشرافت‌ترین دانش‌ها که دانش‌های دینی است دَر می‌باشد و سپس برای جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند درِ

---

۱. عمدة‌القاری ۱۶/ ۲۱۵.

دانش است و او سرور فرستادگانش صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و از این شرافت، هر شرافتی پایین‌تر است، و از روی تعظیم، هرگذشته و آینده‌ای برایش سر فرو می‌افکند.

و آن‌گونه که خداوند او را اختصاص داد که باب مدینة العلم است از او دانش‌هایی سرریز شد که بخشی از آن‌ها به زودی خواهد آمد.»

پس به طور خلاصه: ادّعای دلالت نداشتن حدیث بر اختصاص یافتن حضرت امیر علیه السلام به بابیّت مردود است و جز مکابره‌کننده با حق و دشمن اهل‌البیت طاهرین و کسی که مخالف گفته‌ی همه‌ی اصحاب و بزرگان دانشمندان مذهبش است، آن را ادّعا نمی‌کند.

و با صرف نظر از همه‌ی آن‌چه ذکر کردیم، گوییم: مراد از ابواب در گفته‌ی بنبانی چه کسانی هستند که گوید: «بلکه ممکن است آن را درهایی باشد و علی یکی از آن درها باشد؟» و دلیل بر این که آن‌ها درها هستند چیست؟ اگر منظور از درها بزرگان سه‌گانه باشد، پس شهر را چهار در خواهد بود. این همان ادّعای عاصمی است که به تفصیل پاسخش را دادیم و اگر منظور آن سه نفر و أُبی و معاذ و زیدبن‌ثابت و ابوعبیده و ابوذر باشد که مدّعای عاصمی هم بود، و پیش از این در جایش به آن پاسخ دادیم، و اگر منظور این باشد که همه‌ی اصحاب درهای آن شهر هستند، این ادّعای قاری است که باطلش کردیم و اگر منظور از گفته‌اش: «ممکن است آن شهر درهایی داشته باشد» درهایی خیالی برای مدینه باشد، پس امیرالمؤمنین علیه السلام درِ حقیقی برای شهر دانش است و بابیّت حقیقی منحصر در وجود شریف اوست و از این رو فخرالدّین‌ابن‌مکانس مصری در ستایش ایشان گفته است:

«یا ابن‌عم النّبی إن أُناساً قد توالوك بالسعادة فازوا
أنت للعلم فی الحقیقة باب یا اماماً و ما سواك مجاز»

ای پسرعموی پیامبر مردمی
با تو دوستی کردند و به سعادت فائز شدند

در حـــــــقیقت تـــــــو بـــــــرای دانش دری

ای امـــــامی کـــــه غـــــیر تـــــو مـــجاز هســـتند[1]

علاوه بر اینکه قرار دادن بعضی اصحاب درهایی برای آن شهر ـ با توجّه به ثبوت بطلان آن به وجوه بسیار ـ برای بنبانی سودمند نیست، و از این رو کسی پیش از عاصمی آن را بر زبان نیاورده است، و چگونه کسی آن را تخیّل می‌کند در حالی که ابداً در حدیث جایگاهی ندارد و از این‌رو ملاحظه می‌شود که سازندگان در این حدیث تصرّف کرده و همان‌گونه که دیدید افزوده‌ها و لفظ‌های زشتی به آن افزوده‌اند و هیچ‌کس جرأت ساختن حدیث را به این لفظ نمی‌کند: من شهر دانشم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه درهایش هستند، که اگر امکان داشت، آن را وضع می‌کردند همان‌گونه که لفظ‌های دیگر را وضع کردند و ساختند.

هم‌چنین اگر حدیث دلالت بر اختصاص داشتن این مقام بسیار بزرگ برای امام علیه‌السلام نداشت، آن‌همه مجادله و سرسختی مفتضحانه برای رویارویی با آن نبود، حدیثی که در صحاح و مسندها و دیگر کتاب‌های معتبر نقل شده است، لیکن هنگامی که دلالت آن را بر اختصاص ذکر شده دیدند که مقتضی اعلمیّتی است که لازمه‌ی امامت است آن را مورد نکوهش قرار دادند، چون بنیان مذهبشان را ویران می‌کند و اساس خلافتشان را باطل می‌نماید، مگر نمی‌بینید چگونه ابن‌تیمیه توان مناقشه در دلالت حدیث را نمی‌یابد، و انگیزه طعنه‌زدن به آن خود نمایانگر دلالتش بر اختصاصی بودن آن مقام است؟! او می‌گوید: «دروغ از خود متن آن شناخته می‌شود؛ چون اگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شهر دانش بود و آن شهر را جز یک در نمی‌بود و از او جز یک نفر دانش را تبلیغ نمی‌کرد، امر اسلام فاسد می‌شد.» و آنگاه تهافت و تناقض میان سخن ابن‌تیمیه و یعقوب بنبانی پیش می‌آید و به گفته‌ی ابن‌تیمیه نیز سخن بنبانی ساقط می‌شود... امّا سخن ابن‌تیمیه را در جای خودش باطل کردیم که اگر خواستید به آن مراجعه کنید... بلکه سخن بنبانی خودش

---

۱. خزانة‌الأدب، از ابن‌حجّه حموی / ۷۵.

متناقض و بی‌پایه است، و شخص ناظر در آن می‌یابد که از نظر بنبانی هم در دلالت حدیث شکّی نیست که شهر را یک در است و او اعتراف می‌کند که آن در علی است، و برای خلفا عذر می‌آورد که مشغول به کارهای خلافت بودند، نهایتاً این که ادّعا می‌کند که او فقط برای تابعان در است نه برای صحابه- و این مطلب دیگری است که باطل‌بودنش را در گذشته بیان کردیم-.. و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان است.»

(۱۳) با سخن قادری درباره‌ی این حدیث

محمودبن‌محمّدبن‌علی شیخانی قادری سخن سمهودی را در تأویل حدیث مدینة العلم ربوده و گفته است: «امام احمد در الفضائل و ترمذی مرفوعاً روایت کرده‌اند: پیامبرﷺ فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و لذا ابن‌عبّاس می‌گفت: هر کس به سوی دانش آمد، پس نزد آن در آید. و او علی است.

و ترمذی به دنبال آن گفت: این ناشناخته است. و نیز استادش بخاری چنین گفت و حاکم آن را صحیح دانست. و ابن‌جوزی آن را در الموضوعات آورده است. و حافظ ابوسعید علایی گفت: درست آن است که حسن است به اعتبار نقل‌هایش، نه صحیح و نه ضعیف است. چه رسد به این که ساختگی باشد. و شیخ الاسلام، حافظ ابن‌حجر نیز در فتوایی در این مورد چنین گفته است.

و این مطلقاً منافی برتری ابوبکر از او نیست به گواهی علی و دیگران بر این مطلب، وگواهی به دانش او نیز داده است. علی گفت: ابوبکر داناترین و برترین آنان است و در چیزی اختلاف نکردند جز این که حق با او بود، و شهرت نیافتن دانش او به علّت طولانی نبودن مدّت احتیاج به او پس از درگذشت پیامبرﷺ می‌باشد.»[1]

و این عین کلمات سمهودی در «جواهر العقدین» است که شیخانی آن‌ها را بدون اشاره به آن ربوده است، و امّا اندک تصرّف او در آغاز سخن باعث نمی‌شود

---

۱. الصراط السوی- دست‌نویس است.

که بگوییم این سخن خود اوست، بلکه نمایانگر کم‌فهمی اوست، همان‌گونه که بر تطبیق‌دهنده‌ی دو سخن پوشیده نمی‌ماند.

و به هر حال، در پاسخ به گفته‌ی شیخانی، جواب ما به سخن سمهودی بسنده است، به آن مراجعه کنید تا حقیقت امر برایتان آشکار شود.

همچنین همان‌گونه که سمهودی- پیش از گفته‌اش درباره‌ی حدیث مدینة العلم و بعد از آن- بعضی خبرها و آثاری را آورده که اعلمیّت امام علیه‌السلام را ثابت می‌کند و نمایانگر نادانی شیخین است، قادری نیز آن آثار و اخبار را ذکر کرده است و بدین ترتیب ناخودآگاه گفته‌هایش را درباره‌ی حدیث مدینة العلم باطل کرده است. و این متن سخن قادری است پیش از گفتارش درباره حدیث مدینة العلم، پس از نقل روایت حُکم عمر به سنگسار کردن زنِ دیوانه: «در روایتی است که عمر گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد و بعضی روایت کردند: برای علی و ابوبکر نیز چنین اتّفاقی روی داد. و عمر همواره به علی می‌گفت: خداوند مرا بعد از تو ای علی زنده ندارد. ابن‌سمان آن را چنین نقل کرد. و عمر همواره می‌گفت: داورترین ما علی است. و همواره پناه می‌برد از مشکلی که ابوحسن گشاینده‌اش نباشد. دارقطنی روایتش کرد. و لفظ پناه‌بردن چنین است: پناه می‌برم به خداوند از مشکلی که گشاینده‌اش ابوحسن نباشد. و عمر می‌گفت: پناه می‌برم به خداوند که در میان مردمی زندگی کنم که تو ای ابوحسن در میانشان نباشی. و عمر علی را به نمایندگی‌ها نمی‌فرستاد تا از نظرات و مشاوره با بهره‌مند باشد. و عطا همواره می‌گفت: به خداوند سوگند هیچ‌یک از اصحاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را فقیه‌تر از علی ندانستم. این‌گونه حافظ ذهبی آن را نقل کرد.»[1]

پس از گفتارش (درباره حدیث مدینة العلم) گوید: «گفته‌ی عمر: علی داورترین ماست. بخاری آن را در صحیحش و مانند آن را از گروهی از صحابه روایت کرده است. و حاکم در المستدرک از ابن‌مسعود آورده است که گفت: همواره با هم می‌گفتیم که داورترین مردم مدینه علی است. گفت: آن صحیح است ولی آن

---

۱. الصراط السوی: دست‌نویس است.

را نقل نکردند. و اصل جریان، فرستادن علی به عنوان قاضی به یمن توسط پیامبرﷺ است. گفت: ای رسول‌خدا مرا فرستادی که میانشان قضاوت کنم. در حالی‌که من جوانی هستم که قضاوت نمی‌دانم!! رسول‌خداﷺ به سینه‌اش زد و فرمود: بار الها او را راهنمایی کن و زبانش را ثابت گردان. گفت: سوگند به کسی که دانه را شکافت و آفریده‌ها را آفرید، هرگز در قضاوت میان دو نفر شک نکردم. ابوداوود و حاکم آن را روایت کردند و گفت: اسنادش صحیح است.»

و نیز گفت: «از پیامبرﷺ نقل شده که به فاطمه فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که تو را به ازدواج قدیمی‌ترین امّتم در اسلام و دارنده‌ی بیشترین دانش و بزرگ‌ترین شکیبایی درآورم؟! آن را احمد و طبرانی با رجالی که به آنان اطمینان پیدا کرده‌اند، روایت کرده‌اند.»

و خداوند با کلمات خود حق را استوار می‌فرماید و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان است.

(۱۴) با سخن عبدالحق درباره‌ی این حدیث

متن گفته‌ی شیخ عبدالحق دهلوی در تأویل حدیث: «أنا دار الحکمة» چنین است: «فرمایش پیامبرﷺ: أنا دار الحکمة و علیّ بابها؛ گفته شده است: شکّی نیست که دانش از پیامبرﷺ به وسیله‌ی اصحاب دیگر هم رسیده است و منحصر به علی مرتضی نیست. به ناچار باید که آنان هم ابواب علم باشند، لیکن باید برای تخصیص، وجهی باشد، بدین‌ترتیب که از دیگر درها به وسعت و فراخی و عظمت و مانند آن متمایز باشد. والله اعلم.»[1]

گویم: آن‌چه ذکر کرده، از چند وجه مردود است:

اوّل: ادّعای رسیدن دانش از سوی دیگر صحابه ضرورتاً باطل است، چون در صحابه کسانی بودند که بهره‌ای از دانش حتّی یک کلمه هم نداشتند. بر شماست که به نام اصحاب در «الاستیعاب»، «أُسدالغابة»، «الإصابة» و همانند آن‌ها مراجعه

---

۱. اللمعات فی شرح المشکاة ـ باب «مناقب علی».

کنید، تا حقیقت امر برایتان روشن گردد.

دوم: نقل چیزی از دانش از مردی، بسنده نیست که او باب علم باشد، بر اساس گفته‌های مفصّلی که آوردیم مبنی بر این که باب مدینة العلم به تمام دانش آن شهر احاطه دارد و متحقّق شدن این مرتبه برای تمام اصحاب از محالات است.

سوم: هر آن‌چه از هر صحابی نقل شود دانش نیست و بعضی از آن‌چه اهل سنّت از اصحاب روایت کرده و در کتاب‌ها و جامع‌هایشان به ودیعت نهاده‌اند، دانش نیست و بسیاری از آن‌چه نقل کرده‌اند، توسّط آیه‌های قرآنی و حدیث‌های اهل بیت عصمت علیهم‌السلام به صراحت تکذیب می‌شود و روشن است کسانی که چنین نقل‌هایی از آنان می‌شود، دانشمند به شمار نمی‌آیند و ابواب علوم نمی‌باشند.

بلکه در میانشان افرادی چون ابوهریره و امثال او بودند که به دروغ‌گویی مشهور بودند و دروغ و افترا بستن به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با باب مدینة العلم بودن منافات دارد، و دوری دارنده‌ی چنین صفتی از شهر دانش کاملاً روشن است.

چهارم: همگی اصحاب به ویژه آن سه نفر ـ همان‌گونه که عجیلی در «ذخیرة‌المآل» تصریح کرده است ـ از امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال می‌کردند و در قضیه‌ها و احکام به ایشان مراجعه می‌کردند، و این مراجعه در نهایت شهرت و تواتر است، بنابراین چگونه می‌توانند درهایی برای شهر دانش باشند؛ آن‌گونه که سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد؟

بلکه بعضی از آنان ـ برعکس ـ به نادانی‌های مفتضحانه شهرت یافته‌اند تا آن‌جا که ضرب‌المثل شده‌اند. پس گفتن این که دانش از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وسیله‌ی دیگر اصحاب رسیده است، مکابره‌ای آشکار است.

و **پنجم**: بسیاری از اصحاب را نکوهش‌هایی بس بزرگ و زشتی‌هایی آشکار بود ـ همان‌گونه که در «تشیید المطاعن» به تفصیل آمده است ـ که آنان را از عدالت خارج نمود، بلکه از بعضی‌ها کارهای بسیار ناپسند سر زد که از اسلام خارج شدند ـ همان‌گونه که در کتاب‌های اصحاب به ویژه «تشیید المطاعن» آمده است ـ در این صورت چگونه همه‌ی اصحاب درهای دانش باقی می‌مانند؟

ششم: در میان اصحاب افراد بیشماری بودند که با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله دشمنی و مخالفت می‌کردند وگروه بسیاری از آنان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام نفرت و دشمنی داشتند... پس آیا هیچ خردمندی روا می‌دارد که آنان درهای دانش باشند؟!

بررسی این ادّعا که وجه تخصیص، ویژگی گستردگی علم اوست

پس روشن شد که غیر از امام علی علیه السلام کسی برای شهر دانش دَر نیست. بنابراین گفته‌ی عبدالحق را وجهی نمی‌ماند که گوید: «لیکن باید برای تخصیص، وجهی باشد، بدین‌ترتیب که از دیگر درها به وسعت و فراخی و عظمت و مانند آن متمایز باشد.» لیکن گوینده‌ی این سخن پس از فرض دَر بودن بقیه‌ی اصحاب، چون در حدیث یادی جز از امام علیه السلام نمی‌یابد، مطلب را با چنین جمله‌ای استدراک کرده است، ولی به هر صورت هرگز این سخن او را سودی ندهد، چون گفته‌های اهل سنّت در اختصاص این شرافت عظیم و مقام والای سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام چنان صریح است که آن را ردّ و باطل می‌کند، بلکه بزرگان اصحاب از دوستان و مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن اعتراف و خودِ امام علیه السلام به این ویژگی خویش احتجاج کرده‌اند.

و چنان‌چه این سخن گوینده را هم بپذیریم، این تمایزی که ذکر کرده خود دلیل بر اعلمیّت و اعلمیّت دلیل بر خلافت است. پس خلافت متقدّمان بر او باطل می‌شود.

در این‌جا آشکار می‌شود که گوینده‌ی این توجیه و تأویل چیزی جز سرافکندگی و شرمساری برای خود به ارمغان نمی‌آورد و نیرنگش را درگم‌گشتگی می‌نهد.

و این پاسخِ نقلِ عبدالحق دهلوی از سخنی است که نام گوینده آن را ذکر نکرده است.

سپس عبدالحق دهلوی پس از سخنانی گوید: «ولی این مطلب، اقتضای انحصار در این باب را ندارد، و این دَر ویژه و مخصوص واردشدن دانش است، و

گفته شده است داورترین شما علی است، و برای هر نیکی و نیکوکاری و انوار و اسراری که از آفتاب نبوّت تابید و ظاهر شد، مظهر و مجلاهای متعدد بلکه غیرقابل شمارش است:

فـإنّه شـمس فـضل هـم کـواکـبها یظهرن أنوارها للـنّاس فـی الظـلم

او آفـــتاب فـــضل است و آنـــان ســـتارگان اویـــند

که پـرتوهایش را بـرای مـردم در تـاریکی‌ها نـمایان مـی‌کنند

اصحابم چون ستارگان‌اند به هر کدام اقتدا کردید، هـدایت یـافتید. و در حـقیقت مسأله‌ی فضیلت را وجه‌ها و حیثیت‌هایی است. و این محل رهایی و مسلك در این باب است و خداوند به حق و صواب داناتر است و بازگشت به سوی اوست.»

این هم از چند وجه باطل و مردود است:

اوّل: بارها دانستید که حدیث «أنا مدینة العـلم و عـلیّ بـابها.» مـقتضی آن انحصار می‌باشد، و بعضی نقل‌های آن در این مورد صراحت دارد افزون بر اعتراف صحابه به آن خواه از دوستان همراه خواه از دشمنان مخالف باشند.

دوم: گفته‌اش: «این دَر ویژه و مخصوص واردشدن دانش است، وگفته شده است داورترین شما علی است»؛ از سخنان شگفت‌انگیز است، چون اگر می‌خواهد بگوید- آن‌گونه که از ظاهر عبارت برمی‌آید- که تنها از این باب یعنی از امام عـلم مدینه وارد می‌شود، بطلان این سخن کاملاً ظاهر است و اگر منظورش این است که امام علیه‌السلام ویژه و مخصوص وارد شدن به شهر دانش برای گرفتن دانش است، یعنی هر کس اراده‌ی واردشدن به شهر دانش راکند به ناچار باید از این در ویژه و مخصوص وارد شود، پس این حق و راست است، لیکن عبارتش در ادای این معنی نـاتوان است، و در این صورت آن‌چه پیش از این ازگوینده‌ای ناشناخته آورده است باطل می‌گردد، و نیز این جمله‌اش: «ولی این مطلب، اقتضای انحصار در این باب را ندارد» مگر این‌که بخواهد بگوید هر یک از اصحاب دری برای صفتی از صفات است پس ابوبکر در رأفت، و عمر در شـدّت... و بـه ایـن تـرتیب بـا فـرموده پـیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم «و داورترین شما علی است.» این استدلال را القا می‌کند که علی فقط باب قضاوت

است؛ ولی این سخن از چند نظر باطل می‌شود:

۱ ـ عبارت او از ادای این معنی ناتوان است.

۲ ـ این مطلب را که هر یک از اصحاب دری برای صفتی از صفات باشند، عاصمی به استناد حدیثی ساختگی آورده است، و پیش از این در مورد آن به تفصیل سخن گفتیم. اگر خواستید مراجعه بفرمایید.

۳ ـ لازمه این که امام علیه‌السلام داورترین اصحاب است، این است که باب مدینة العلم برای تمامی دانش‌هایش باشد، که ان‌شاءالله تعالی توضیح بیشتر این مطلب خواهد آمد.

برای صفات نبوّت، مظهری جز اهل بیت علیهم‌السلام نیست

سوم: و گفته‌اش: «برای هر نیکی و نیکوکاری و انوار و اسراری که از آفتاب نبوّت تابید و ظاهر شد، مظهر و مجلاهای متعدد بلکه غیرقابل شمارش است» ادّعای فاسدی است چون تمام مظهرها و مجلاهای آن اهل بیت معصومین هستند، چون آنان آفریده شده از نور و طینت ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند. آن‌گونه که در بخش «حدیث نور» از کتاب ما محقّق شد... و اگر به دنبال آنان کسی از اصحاب باشد که شایستگی این منزلت را بیابد، آنان بسیار انگشت‌شمارند، پس گفته‌اش: «غیرقابل شمارش است» فرو می‌افتد... و آن کس که آن مقام و منزلت را یافت به واسطه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام یافت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «ماییم شعار و یاران و خزانه‌داران و درها و جز از درها وارد خانه‌ها نشوند.»... پس آنان از این اصحاب معدود قطعاً برتر هستند.

دانش والاترین صفت‌هاست

و **چهارم:** دانش والاترین و بالاترین صفت‌هاست، پس هر کس مظهر و مجلای علم باشد افضل از دیگرانی است که مظهر صفتی از دیگر صفات هستند، و این مطلب در نهایت وضوح است.

پس اگر عبدالحق خواهد که: «هر یک از نیکی‌ها و نیکوکاری‌ها و انوار و اسرار را مظهرها و مجلاهای متعدد بلکه بی‌شماری است.» هیچ خردمندی در باطل بودنش شک و تردید نمی‌کند، چون حتّی برای یکی از انوار و اسرار مظهرها و مجلاهای بی‌شمار تحقّق نیافته است، پس چگونه خواهد بود برای تک تک آن‌ها؟ آری وقتی همه اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام، مظهر و مجلای نیکی‌ها و نیکوکاری‌ها و انوار و اسرار بودند، با توجّه به تعدّد آنان، امکان ثابت‌کردن مظهرها و مجلاها برای یک یک نیکی‌ها و نیکوکاری‌ها و پیدا می‌شود.

و اگر مرادش این باشد که: برای همه‌ی خیرات و مبرات من حیث المجموع مظهرها و مجلاهای بی‌شمار است... زشتی این کمتر از فرض اوّل است ولی این هم قطعاً باطل است، جز در مورد اهل بیت علیهم‌السلام، آنان‌که نه در آفرینش و نه در خُلق و خوی از او جدا نیستند... با دلیل‌های فراوان از کتاب و سنّت متواتر...

و **پنجم**: شعری که به آن استشهاد کرده از ابیات برده‌ی بوصیریه است و مراد از ضمیر در «**فإنّه**» پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و در «**هم کواکبها**» پیامبران علیهم‌السلام می‌باشند.

شیخ خالد ازهری در شرح آن گوید:

و کلّ آي أتـی الرُّسْـل الکـرامُ بـها　　فـإنّما اتّـصلت مـن نـوره بـهم

فـإنّه شـمسُ فـضل هـم کـواکـبُها　　یُظْهِرنَ أنوارها للـنّاس فـی الظّـلم

...

مـعنی دو بـیت: تـمام نشـانه‌هایی کـه فـرستادگان آوردنـد فـقط از نـور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آنان رسیده است، چون آفرینش نور او بر آنان مقدّم بود و او صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از نظر فضیلت و شرافت چون خورشید است و رسولان، ستارگان‌اند و نور ستارگان از نور خورشید بهره گرفته است. پس وقتی خورشید ظاهر می‌شود برای ستارگان نوری برای دیدن نمی‌ماند، بلکه از چشم‌ها پوشیده می‌شوند.»

و شیخ ابراهیم باجوری گوید: «گفته‌اش: **کل آی أتی الرسل** الخ. یعنی: و تمام معجزه‌هایی که فرستادگان بزرگوار برای امّت‌های خود آوردند، به آنان نرسید جز از معجزات ایشان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یا از نور ایشان که اصل همه‌ی اشیاء است. پس آسمان‌ها و

زمین از نور اویند، و بهشت و جهنّم از نور اویند. و معجزه‌های پیامبران از نور اوست و هکذا.

پس «**آی**» جمع آیه به معنی معجزه‌ها می‌باشد، و رسل با سکون سین و در غیر نظم «**رسُل**» با ضم سین، جمع رسول است، و کرام جمع کریم و «**بها**» متعلّق بـ «**أتیٰ**» است و ضمیر به «**آی**» برمی‌گردد. و «**انّما**» برای حصر است و مراد از «**نوره**» معجزه‌های اوست و «**نور**» نامیده شده است چون به آن هدایت می‌شوند. و حمل آن بر نور محمّدی که اصل همه‌ی آفریده‌هاست، صحیح است آن‌گونه که بعضی از شرح‌کنندگان برای آن حمل کرده‌اند و «**من**» برای ابتدا و «**با**» برای الصاق است.

گفته نشود: چگونه معجزه‌هایی که رسولان گرامی برای امّت‌های خود آوردند می‌تواند از نور ایشان صلی الله علیه و آله و سلم باشد، در حالی که وجود آنان از ایشان پیشی دارد؟ چون ما گوییم: او صلی الله علیه و آله و سلم از جهت نور محمدی بر تمام پیامبران پیشی دارد.

گفته‌اش: «**فإنّه شمس فضل...**» این بیت تعلیل برای بیت قبلی است و معنی بر پایه‌ی تشبیه یعنی: او در فضل چون خورشید است. و گفته‌اش: «آنان ستارگان اویند.» یعنی رسولان، ستارگان خورشید می‌باشند، و معنی آن بر پایه‌ی تشبیه یعنی مانند ستارگانش. و وجه تشبیه در آن دو چنین است: خورشید جرمی ذاتاً نورانی است و ستارگان جرم‌هایی هستند که ذاتاً غیر نورانی می‌باشند لیکن صیقل داده شده و پذیرای نور هستند، پس اگر خورشید زیر زمین قرارگیرد، نورش از اطراف آن می‌تابد و خواستار بالا رفتن است، چون نور خواستار مرکز بلندی است، پس با جرم‌های ستارگان صیقلی روبرویش برخورد می‌کند و در آن نقش می‌بندد، پس در تاریکی‌ها پرتو می‌افشانند و پرتوهای خورشید را در خود برای مردم می‌نمایاند بدون این‌که چیزی از نور خورشید کاسته شود. پس نور او صلی الله علیه و آله و سلم بذات او است و نور دیگر پیامبران از نور او امتداد یافته بدون این‌که چیزی از نور او کاسته شود. پس آن نور را درکُفر که شبیه تاریکی است، می‌نمایانند از این رو نویسنده گوید: نورهای آن را در تاریکی‌ها برای مردم نمایان می‌کنند و همان‌گونه که اگر خورشید نمایان شود اثری از ستارگان نمی‌ماند، به همین گونه شریعت او صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که آشکار شد

دیگر شریعت‌ها را نسخ کرد. همان‌گونه که گفته‌ی او در بعضی نسخه‌ها به آن اشاره می‌کند:

حتّیٰ إذا طلعت فی الأفق عـمّ هـدا ها العـالمین و أَحـیت سـائر الأمـم

و ظاهر این بیت چنین است که ایشان صلی الله علیه و آله برای امّت‌های پیشین هم فرستاده شده است لیکن به واسطه‌ی رسولان دیگر، پس آنان نایبان از سوی او صلی الله علیه و آله می‌باشند. و به این ترتیب شیخ سبکی و کسانی که از او پیروی می‌کردند با استفاده از فرموده خدای تعالی ﴿**و إذ أخذ الله میثاق النّبیّین لما آتیتکم من کـتاب و حکمة ثمّ جاء کم رسول مصدّق لما معکم لتؤمنّن به و لتنصرنّه**﴾[1] چنین گفته‌اند. و آن‌چه جمهور بر آنند این است که: ایشان صلی الله علیه و آله برای این امّت و نه امّت‌های پیشین فرستاده شده است و مسأله اختلافی است و حق کلام نخستین است.»

حدیث نجوم ساختگی است

امّا اشکال وارد بر استدلالش به حدیث «اصحابم چون ستارگان‌اند» بر دانشمندان پوشیده نمی‌ماند، چون حدیثی ساختگی است. همان‌گونه که پیشتر در پاسخ به اعور آوردیم و از این رو ـ اگر هم صحیح باشد ـ دلالت بر درستی اصحاب در نقل و روایت دارد همان‌گونه که مزنی آورده است، و این چه ربطی به مجلا و مظهر بودنشان برای کمال‌های نبوی دارد؟

تمام این گفته‌ها با چشم‌پوشی از اتّصاف بسیاری از اصحاب به بدی‌ها و نکوهش‌هایی است که با این مقام عظیم و منزلت والا منافات دارد.

و امّا گفته‌اش: «در حقیقت مسأله فضیلت را وجه‌ها و حیثیت‌هایی است...» سخنی سست و خُنک است. زیرا حدیث مدینة العلم دلالت بر انحصاری بودن افضلیت در امام علیه السلام دارد، و آن‌چه او گفته ربطی به بحث ندارد... و به فرض این که مرادش از «فضیلت» افضلیت باشد، در آن این اشکال است که: سخن در افضلیت

۱.آل عمران / ۸۱.

مطلق است، نه افضلیت از جهتی از جهت‌ها... پس «محل رهایی و مسلک» کجاست؟!!

(۱۵) با سخن ولی‌الله درباره‌ی این حدیث

شاه ولی‌الله دهلوی گوید: «خداوند متعال خواست که دینش در همه‌ی آفاق به وسیله‌ی پیامبرش منتشر شود، و این ممکن نبود مگر به وسیله‌ی دانشمندان و قاریانی که قرآن را از ایشان صلی الله علیه و آله و سلم گرفتند، پس خداوند فضایل گروهی از صحابه را بر زبان حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم جاری فرمود برای تشویق دریافت دانش و قرآن از آنان، آن فضایل به منزله‌ی اجازه‌هایی بود که امروزه میان محدّثان و شاگردانشان متداول است و تمامی دانشمندان صحابه در این فضایل مشترک هستند آن‌گونه که از کتاب‌های حدیث بر می‌آید و از این ردیف است: من شهر دانشم و علی در آن است، و بهترین قاری شما أُبی است و داناترین شما به حلال و حرام معاذ است.»[1]

این سخن از چند جهت خدشه دارد:

اوّل: انتشار دین خداوند متعال به واسطه‌ی خلیفه پیامبر که از سوی خداوند و رسولش منصوص و معصوم و برتر از تمام خلایق باشد، ممکن است بلکه محقّق شدن آن به وسیله‌ی او کامل‌تر و نیکوتر است از تحقّق آن به وسیله‌ی دانشمندان و قاریان قرآن از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

دوم: اگر خلیفه‌ی متصّف به صفات ذکرشده برای روایت قرآن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منصوب نشده باشد، به ناچار باید راویان از او به حد تواتر برسند هر چند که عادل نباشند، نه این‌که راویان معدودی باشند... و افرادی که ولی‌الله آن‌ها را به عنوان راویان قرآن از ایشان صلی الله علیه و آله و سلم نام برده است به حد تواتر نمی‌رسند همان‌گونه که روشن است... و ابن‌تیمیّه‌ی حرّانی بر شرط رسیدن به حد مذکور تأکید دارد- همان‌کسی که ولی‌الله دهلوی همواره به او اقتدا کرده و سخنان او درباره‌ی امامت و

---

۱. قرة العینین / ۱۱۲.

ردّ بر امامیه را پذیرفته است- و متن گفته‌اش چنین است-: «لهذا مسلمانان اتّفاق کردند که ابلاغ کننده‌ی دانش از سوی او جایز نیست یک نفر باشد، بلکه واجب است مبلّغان اهل تواتر باشند کسانی که خبرشان برای شخص غایب تحصیل علم کند و خبر واحد مفید علم نیست جز به قرینه‌هایی که ممکن است از نظر بیشتر مردم منتفی یا پوشیده باشد، پس علم به قرآن و سنّت متواتر برایشان حاصل نمی‌شود.»

و سوم: دلیل‌های بسیاری از کتاب و سنّت را دیدیم که دلالت دارد بر اینکه علم کتاب و سنّت جز از اهل بیت نبوّت دریافت نمی‌شود و مانند فرموده‌اش تعالی: ﴿**کونوا مع الصّادقین**﴾[1] و فرموده‌اش: ﴿**و اعتصموا بحبل الله جمیعاً**﴾[2] و فرموده‌اش: ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾[3] و حدیث «**باب حطّة**» و حدیث «**ثقلین**» و حدیث «**أنا مدینة العلم**» و حدیث «**عليٌّ مع القرآن و القرآن مع علي**» و همانند این‌ها... .

و چهارم: پایین آوردن فضایل تا حدّ اجازه‌های روایی بسیار سست است، چون اجازه‌ی حدیث فقط به روایت حدیث با لفظ شنیده شده یا وجه مجاز آن تعلّق دارد. لیکن فضایل ثابت‌شده از رسول‌خدا ﷺ دلالت بر مقام‌های والایی دارد، بلکه حدیث «**أنا مدینة‌العلم**» نص صریحی است در اعلمیت و أفضلیّتی که لازمه‌ی خلافت و امامت عامه است... ﴿**یریدون لیطفئوا نورالله بأفواههم و الله متمّ نوره و لو کره الکافرون**﴾[4]

و پنجم: چنان‌چه مبلّغین به حد تواتر برسند خبرشان برای کسی که رجال را به اقوال و برای کسی که اقوال را به رجال می‌شناسد، به طور یکسان مفید علم است و اگر به آن حد نرسند خبرشان مطلقاً مفید علم نیست هرچند که دارای فضایل و مناقبی هم باشند، مگر این که یکی از آنان امام معصوم باشد که در این صورت خبرهای او به تنهایی بسنده است.

۱.توبه /۱۱۹.
۲.آل عمران /۱۰۳.
۳.بقره /۱۸۹.
۴.صف /۸.

و ششم: ادّعای مشترک بودن تمامی صحابه در فضایل باطل است:

دلیل اوّل این که: اطلاق صفت «دانشمندان صحابه» (**علماء الصحابه**) بر غیر پیروان باب مدینه، اطلاق نادرستی است.

دوم این که: دلیلی بر این اشتراک وجود ندارد و کسی که چنین ادّعایی دارد، بیانش بر عهده‌ی خودِ اوست.

و سوم این که: ثابت‌بودن بعضی فضیلت‌ها برای بعضی اصحاب جهت تشویق مردم به یادگیری از آنان، وابسته به پیروی آنان از ثقلین و مراجعه آن‌ها به باب مدینة العلم، و مشروط به پایداری ایشان بر حالت اطاعت و ولایت ثقلین و سوارشدن بر کشتی نجات است...

پس روشن شد تنچه از فضیلت برای کسی ثابت می‌شود، در اثر پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام است. پس ادّعای مشارکت در فضایل باطل شد.

و هفتم: حدیث «**أنا مدینة العلم**» دلالت بر شأن والا و ویژه‌ای برای سرورمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که پیشتر بارها آوردیم، و امّا آن‌چه درباره‌ی أُبیّ و معاذ آورده است، بخشی از حدیثی طولانی و ساختگی است که در پاسخ به کلام عاصمی به تفصیل درباره‌اش بحث کردیم، مراجعه کنید.

هم‌چنین اگر أُبیّ‌بن‌کعب از آن دسته دانشمندان دین بود که دین خدا به وسیله‌ی ایشان انتشار یافت و بعضی فضیلت‌هایش بر زبان پیامبرش جاری شد تا مردم به دریافت از او تشویق شوند... آن‌گونه که ولی الله گمان برده است پس این سخن عمربن‌خطاب درباره‌ی أُبی چه می‌شود، که آن را شاه ولی‌الله خود در همان کتابش روایت کرده و گفته است: «از سلیمان‌بن‌حنظله نقل شده که گفت: نزد ابی‌بن‌کعب رفتیم تا با اوگفت‌وگو کنیم. وقتی به پا خاست، ما هم برخاستیم و پشت سرش حرکت می‌کردیم، پس عمر به ما رسید و او را دنبال کرد و با تازیانه زد. گفت: پس او با دو دستش خود را نگهداشت که به زمین نخورد و گفت: ای امیرالمؤمنین چه می‌کنی؟ گفت: آیا نمی‌بینی فتنه برای متبوع، مایه خواری پیرو است. دارمی آن

را نقل کرد.»[۱]

کلام دیگری از ولی‌الله

ولی‌الله دهلوی سخن دیگری درباره‌ی حدیث مدینة العلم دارد، او گوید: «مثلاً: **أنا مدینة العلم و علی بابها**، همراه با حدیث‌های بسیاری درباره‌ی شیخین است مثل حدیث اقتداء، وحدیث خواب شیر وپیراهن، و هم‌چنین درباره‌ی غیر آن دو مانند فضایل ابن‌مسعود و عایشه و معاذ و اُبیّ‌بن‌کعب، و هر یک از اینان بشارت داده شده به دانش هستند و فرمان داده شده که دانش‌ها را از آنان دریافت کنند.»[۲]

این سخن نیز مانند قبلی از چند جهت مردود است:

نخست: این ادّعا که حدیث **أنا مدینة العلم** همراه فضائل بسیاری درباره‌ی شیخین است، باطل است:

اوّلاً: مطلقاً حدیثی که دلالت بر برتری شیخین داشته باشد، نیست.

و ثانیاً: هیچ حدیثی که دلالت بر دانش شیخین کند وجود ندارد و آن‌چه اهل سنّت درباره‌ی آنان در این زمینه روایت کرده‌اند ثابت شده نیست.

و ثالثاً: چون حدیث **أنا مدینة العلم** مورد اتّفاق هر دو گروه است، و آن‌چه از فضایل شیخین پنداشته، فقط توسّط اهل سنّت روایت شده است، پس چگونه موارد منفرد را با موارد اتّفاق قرین هم قرار می دهد؟

پژوهشی در حدیث اقتدا

و **دوم**: حدیث «اقتدا» که دهلوی در این‌جا قرین حدیث **مدینة العلم** آورده است، از جهت سند و دلالت نزد اهل سنّت نکوهش شده است، بلکه بعضی از

---

۱. قرة‌العینین / ۸۴.

۲. قرة‌العینین / ۲۳۲.

پژوهشگران آنان نص بر ساختگی‌بودن آن دارند. بحث تفصیلی درباره‌ی آن در بخش «حدیث طیر» کتاب ما آمده است. و در این جا به گفته‌ی ابن‌حزم بسنده می‌کنیم که متن آن چنین است:

«و نیز روایتی صحیح آمده که زنی گفت: ای رسول‌خدا، آیا ممکن است که بر گردم و شما را نبینم-گویی که منظورش مرگ بود- فرمود: پس نزد ابوبکر برو. و این نص روشن بر جانشینی ابوبکر است.

و نیز این خبر از نقل‌های ثابت رسید که رسول‌خدا ﷺ در بیماری که بر اثر آن درگذشت به عایشه فرمود: قصد کردم نزد پدرت و برادرت بفرستم و نامه‌ای بنویسم و پیمانی برپا دارم تا گوینده‌اش نگوید: من سزاوارترم. یا آرزومندی آرزو کند، و خداوند و مؤمنان از غیر ابوبکر ابا دارند، و نیز روایت شده است: و خداوند و پیامبران از غیر ابابکر امتناع دارند. پس این نص روشن است بر اینکه ابوبکر جانشین او بر ولایت امّت، بعد از او می‌باشد.

ابومحمّد گفت: اگر تدلیس را جایز می‌دانستیم- و چیزی را که اگر دشمنانمان به آن دست یابند از شادی به پرواز درمی‌آیند یا از تأسّف اندوهگین می‌شوند- به این سخن روایت شده احتجاج می‌کردیم که: اقتدا کنید به دو نفری که بعد از من آیند؛ ابوبکر و عمر. ابومحمّد گفت: ولیکن این سخن صحیح نیست و خداوند ما را از احتجاج به آن‌چه صحیح نیست حفظ کند.»[1]

بررسی سندی حدیث شیر

و **سوم**: حدیث شیر که ولی‌الله نیز آن را آورده از نظر سند، مورد نکوهش قرار گرفته است، چون عمده‌ی اسنادهایش در بخاری است، و محور همه‌ی آن‌ها، «ابن‌عمر» و «حمزةبن‌عبدالله» و «ابن‌شهاب زهری» است که همگی مورد نکوهش و

---

۱. الفصل در الملل و النحل ۴/ ۸۸.

جرح شده هستند... نخست حدیث را از بخاری می‌آوریم وگوییم:

در صحیح خود نقل کرده است: «باب فضل العلم: ما را حدیث کرد سعید بن عفیر،ازلیث، از عقیل‌بن‌شهاب، از حمزةبن‌عبدالله‌بن‌عمر که ابن‌عمر گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: درحالی‌که خوابیده بودم ظرف شیری برایم‌آورده شد،پس نوشیدم تا دیدم شیر تازه از ناخن‌هایم فرو می‌ریزد، سپس اضافه‌اش را به عمر بن خطاب دادم.گفتند:ای رسول‌خدا آن را به چه چیز تأویل فرمودید؟ فرمود: دانش.»[1]

«مرا حدیث کرد محمّدبن‌صلت ابوجعفر کوفی، از ابن‌المبارک، از یونس، از زهری، از حمزه، از پدرش که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در حالی که خوابیده بودم نوشیدم ـ یعنی شیر ـ تا این که می‌دیدم شیر تازه از ناخن یا ناخن‌هایم جاری می‌شود. سپس به دست عمر دادم.گفتند: به چه چیز آن را تأویل کردید: ای رسول‌خدا؟ فرمود: دانش»[2]

«باب اللبن: حدیث کرد ما را عبدان، از عبدالله، از یونس، از زهری، از حمزةبن‌عبدالله که گفت: ابن‌عمر گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: در حالی که خوابیده بودم کاسه‌ای شیر برایم آورده شد، از آن نوشیدم، تا دیدم که شیر تازه از «ناخنم» فرو می‌ریزد، سپس اضافه‌اش را به عمر دادم،گفتند: به چه چیز آن را تأویل فرمودید؟ فرمود: دانش.»

«باب هنگامی‌که شیرازدست‌هاوپاهایاناخن‌هایش روان شد،ماراحدیث کرد علی‌بن‌عبدالله، از یعقوب‌بن‌ابراهیم، از اُبیّ، از صالح، از ابن‌شهاب، ما را حدیث کرد حمزةبن‌عبدالله‌بن‌عمر که شنید عبدالله‌بن‌عمر می‌گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: در حالی که خوابیده بودم کاسه‌ای شیر برایم آورده شد، از آن نوشیدم تا دیدم که شیر تازه از دست‌ها و پاهایم بیرون می‌آید، پس اضافه‌ام را به عمربن‌خطّاب دادم،کسی

---

۱. صحیح بخاری، کتاب العلم ۱/ ۱۰۶.

۲. صحیح بخاری ـ کتاب الفضائل، مناقب عمر ۵/ ۷۰.

که نزدیکش بود گفت: ای رسول‌خدا آن را به چیز تأویل فرمودید؟ فرمود: دانش.»[۱]

«باب هنگامی که در خواب اضافه آن را به دیگری داد: ما را حدیث کرد یحیی‌بن‌بکیر، از لیث، از عقیل، از ابن‌شهاب، از حمزةبن‌عبدالله‌بن‌عمر که گفت: عبدالله‌بن‌عمر گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: در حالی که خوابیده بودم ظرف شیری برایم آورده شد، از آن نوشیدم، تا این‌که دیدم شیر تازه روان می‌شود، پس اضافه‌اش را به عمر دادم، گفتند: ای رسول‌خدا آن را به چیز تأویل فرمودید؟ فرمود: دانش.»[۲]

«باب کاسه در خواب: ما را حدیث کرد قتیبةبن‌سعید، از لیث، از عقیل، از ابن‌شهاب، از حمزةبن‌عبدالله‌بن‌عمر که گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: در حالی که خوابیده بودم کاسه‌ی شیری برایم آورده شد، پس از آن نوشیدم، سپس اضافه‌اش را به عمربن‌خطاب دادم. گفتند: به چه چیز آن را تأویل فرمودید ای رسول‌خدا؟ فرمود: دانش.»[۳]

پژوهشی در احوال راویان آن

سپس گوییم: در مورد ابن‌عمر، کتاب «استقصاء الإفحام فی ردّ منتهی الکلام» به تفصیل متکفل نکوهش‌ها و سرزنش‌های او شده است. به آن مراجعه کنید.

و امّا در نکوهش حمزةبن‌عبدالله‌بن‌عمر همین بس که با یزیدبن‌معاویه بیعت کرد، در حالی که ابن‌عمر نوکران و فرزندان خود را گرد آورده و آنان را از شکستن بیعت یزید نهی کرده بود. بخاری در کتاب الفتن چنین نقل کرده است: «باب هنگامی که چیزی نزد گروهی گفت، سپس خارج شد و خلاف آن را گفت: ما را حدیث کرد سلیمان‌بن‌حرب، از حمادبن یزید، از ایّوب، از نافع که گفت: وقتی مردم مدینه یزیدبن معاویه را (از خلافت) خلع کردند، ابن‌عمر نوکران و فرزندانش را گِرد

---

۱. صحیح بخاری ـ کتاب تعبیر الرؤیا ۹/ ۶۵۶. ۲. همان / ۶۶۳.
۳. همان / ۶۶۵.

آورد و گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود:

روز قیامت برای هر خائنی پرچمی برپا می‌شود و ما با این مرد بیعت کردیم بر بیعت‌های خداوند و فرستاده‌اش و من خیانتی بزرگتر از این نمی‌دانم که با مردی بر بیعت‌های خداوند و فرستاده‌اش بیعت شود، سپس جنگ در برابرش برپا شود، و هیچ‌یک از شما او را خلع نکرده و بیعت او را نشکسته‌اید جز این‌که شمشیر برّان میان من و او خواهد بود.»[۱]

و امّا قوم در مورد ابن‌شهاب زهری، نکوهش‌های بسیاری نقل کرده‌اند، مقداری از آن‌ها در «تشیید المطاعن» آورده شده است، بعضی از آن‌ها چنین است:

۱ ـ از منحرفین از امیرالمؤمنین علیه السلام بود ـ ابن‌ابی‌الحدید گوید: «زهری از منحرفین از علی‌بن‌ابی‌طالب بود. جریربن‌عبدالحمید از محمّدبن‌شیبة روایت کرد و گفت: در مسجد مدینه حاضر شدم، و زهری و عروةبن‌زبیر نشسته بودند و علی را یاد می‌کردند پس او را دشنام دادند. خبر به علیّ‌بن‌الحسین علیهما السلام رسید. آمد تا بالای سرشان ایستاد و گفت: امّا تو ای عروة، پدرم، پدرت را نزد خداوند به داوری برد، پس حکم کرد به نفع پدرم بر ضدّ پدرت و امّا تو ای زهری! اگر در مکّه می‌بودم کبر پدرت را به تو می‌نمایاندم.»[۲]

و از انحرافش است آن‌چه ابن‌عبدالبر در شرح حال زیدبن‌حارثه آورده است که گفت: «کسی را نمی‌دانیم که پیش از زیدبن‌حارثه اسلام آورده باشد. عبدالرزّاق گفت: و نمی‌دانم کسی غیر از زهری آن را گفته باشد.»[۳]

۲ ـ روایت کردنش از عمربن‌سعد قاتل حضرت امام‌حسین علیه السلام علمای رجال در شرح حال عمربن‌سعد آورده‌اند... ذهبی گفت: «از او زهری و قتاده روایت کرده‌اند، ابن‌معین گفت: چگونه می‌تواند کسی که حسین را کشت ثقه باشد؟»[۴]

---

۱. صحیح بخاری ۹/ ۶۹۰.
۲. شرح نهج‌البلاغه ۹/ ۶۹۰.
۳. الاستیعاب ۲/ ۵۴۶.
۴. الکاشف ۲/ ۳۱۱ و نگاه کنید به تهذیب التّهذیب ۷/ ۳۹۶. و خلاصة تذهیب تهذیب الکمال ۲/ ۲۷۰.

۳ـ هم‌نشینی او با بنی‌امیّه و انجام کارهایی برای آنان ـ که حُکم کسی که با ستمگران رفت‌وآمد و هم‌نشینی کند و برایشان کار و جایزه‌هایشان را دریافت کند، روشن است. ذهبی گوید: «سعیدبن عبدالعزیز گفت: هشام از طرف زهری هفت هزار دینار بدهی او را پرداخت، و او فرزندش را تربیت و با او هم‌نشینی می‌کرد. گفتم: حدود سال ۸۰ بر خلیفه عبدالملک وارد شد، پس از دانش او به شگفت آمد و بخشش‌ها به او کرد و بدهی‌اش را پرداخت.»[۱]

و ابن‌حجر در شرح حال اعمش گوید: «حاکم از ابن‌معین حکایت کرد که گفت: بهترین اسنادها: اعمش از ابراهیم از علقمه از عبدالله. شخصی به او گفت: اعمش مانند زهری است. گفت: از اعمش می‌خواهی که مانند زهری باشد! زهری مال دنیا و اجازه حاکم را می‌بیند و برای بنی‌امیّه کار می‌کند. و اعمش تنگ‌دست و صبور بود و از سلطان دوری می‌کرد، پرهیزکار و دانا به قرآن بود.»[۲]

و عبدالحق دهلوی گفت: «گفته می‌شود: او به همنشینی امیران به سبب کم دیانتی مبتلا شد، برای ضرورت‌هایی که برایش پیش آمد، و هم‌ردیفان او از دانشمندان و زاهدان بر او ایراد گرفته و از رفتار او عیب‌جویی می‌کردند، و همواره می‌گفت: در نیکی‌هایشان شریک هستم و نه کارهای شرشان. پس می‌گفتند: آیا نمی‌بینی در چه وضعی هستند و سکوت می‌کنی.»[۳]

نامه‌ی ابوحازم به زهری

و از این رو برادری دینی نامه‌ای برای زهری نوشت که در آن رفتار او را در خصوص رفت و آمد با پادشاهان ستمکار مورد تقبیح قرار داد. ابوحامد غزّالی گوید: «وقتی زهری با سلطان رفت و آمد کرد، برادری دینی برایش نوشت: خداوند ما و تو را ـ ای ابابکر ـ از فتنه‌ها نگه دارد. وضع و حالی پیدا کرده‌ای که شایسته است

---

۱. تذکرة‌الحفاظ ۱/ ۱۰۸.
۲. تهذیب التهذیب ۴/ ۱۹۷.
۳. رجال المشکاة ـ شرح حال زهری.

کسی که تو را می‌شناسد برایت دعاکند تا خداوند بر تو رحم کند. سالمندی شده‌ای و نعمت‌های خداوند بر تو سنگینی می‌کند مطالبی از کتابش را به تو فهمانیده و از سنّت پیامبرش محمّدﷺ به تو آموخته، و چنین خداوند از دانشمندان پیمان نگرفته است. خداوند متعال فرمود: ﴿**لتبیّنه النّاس و لا تکتمونه**﴾[1] و بدان کمترین گناهی که مرتکب شدی و سبک‌ترین چیزی که بر دوش گرفتی این که با وحشت ستمکار انس گرفته‌ای و راه جنایت را برایش هموار کردی، با نزدیک‌شدن به کسی که حقّی را ادا نکرد و باطلی را رها نکرد آن‌گاه که تو را به خود نزدیک کرد، تو را قطبی قرار دادند که آسیاب ستمشان بر تو می‌چرخید، و پُلی قرار دادند که از تو به سوی آزارشان می‌گذشتند و نردبانی که از آن به سوی گمراهی‌شان بالا می‌روند، به وسیله‌ی تو شک و تردید بر دانشمندان وارد کرده و دل‌های نادانان را به سوی خود می‌کشانند، چه اندک است آن‌چه برایت سامان دادند در کنار آن‌چه بر تو ویران کردند، و چه بسیار است آن‌چه از تو گرفتند در برابر آن‌چه از دینت فاسد نمودند، پس چه چیز تو را از اینکه مشمول این فرموده خدا باشی در امان می‌دارد: ﴿**فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصّلاة**﴾[2]؟ و تو با کسی معامله می‌کنی که نادان نیست و بر تو محافظت می‌کند کسی که غفلت ندارد پس دینت را مداوا کن که بیماری بر آن وارد شده است و توشه‌ات را آماده کن که مسافرت دور فرا رسیده است و چیزی در زمین و آسمان بر خداوند مخفی نمی‌ماند. والسّلام.»[3]

و جارالله زمخشری در تفسیرش این فرموده‌ی خداوند متعال را آورده است، ﴿**و لا ترکنوا إلی الّذینَ ظلموا فتمسّکم النّار**﴾[4]...

و متن گفته‌ی طیّبی در شرح حدیث: «وقتی فاسق ستایش شود پروردگار متعال خشمگین شود و عرش برایش می‌لرزد.» چنین است: «گفته‌اش: عرش برایش

۱.آل عمران /۱۸۷. ۲.مریم /۵۹.

۳. احیاء علوم‌الدّین ـ کتاب الحلال و الحرام ۲/ ۱۴۳.

۴.هود /۱۱۳. تفسیر الکشاف ۲/ ۴۳۳.

می‌لرزد. لرزش عرش عبارت است از واقع شدن امری عظیم و بلایی بسیار سخت، چون در آن رضایتی است بر آن‌چه نارضایتی و خشم خداوند در آن است، بلکه ممکن است که کفر باشد، چون می‌تواند منتهی شود به حلال کردن آن‌چه خداوند متعال حرام فرموده است و این درد بی‌درمان امروزی بیشتر دانشمندان و شاعران و قاریان و تظاهرکنندگان به نیکی است. و اگر این حُکم کسی باشد که ستایش فاسق را کند، پس چه رسد به کسی که ستایش ستمگر را نماید و به او اعتماد کند در حالی که خداوند متعال فرموده است: ﴿**و لا ترکنوا إلی الّذینَ ظلموا فتمسّکم النّار**﴾[1].

کشّاف: نهی ناظر است به فرو افتادن در امیال ستمگران و امید بستن به آن‌ها و مصاحبت و هم‌نشینی و رفتن به دیدارشان و تملّق آنان و پسندیدن اعمالشان و خود را شبیه آنان کردن و چون آنان لباس پوشیدن و چشم دوختن به زیبایی‌هایشان و یادکردن آنان به‌گونه‌ای که بزرگ‌داشت آنان باشد و هنگامی که زهری با پادشاهان رفت و آمد کرد...»[2]

و ملّاعلی قاری در «المرقاة» در شرح حدیث ذکرشده عبارت طیبی را نقل کرده است.[3]

وازکتاب «شرح‌الإحیاء» برمی‌آید که آن نامه طولانی‌تر ازآنی است‌که‌نقل کرده‌اند ونویسنده‌اش «ابوحازم الأعرج»[4] است.پس به جهتی متن‌کامل‌آن‌نامه را نیاورده‌اند،ونام نویسنده راذکرنکرده‌اندواینک آن‌چه زبیدی پس از شرح متن پیشین آورده است، را از کتاب «حلیة‌الاولیاء» به جهت فایده‌های فراوانش نقل می‌کنیم:

۱.هود /۱۱۳.

۲. الکشاف نوشته‌ی طیّبی، دست‌نویس است.

۳. المرقاة فی شرح المشکاة ۴/ ۶۴۰.

۴. این بر اساس چیزی است که در کتاب‌های این قوم آمده است، لیکن صحیح آن است که نویسنده‌ی آن نامه حضرت امام سجاد، علی‌بن‌الحسین علیهما السلام می‌باشند آن‌گونه که در کتاب «تحف‌العقول عن آل الرسول» آمده است. امّا در متنی که در کتاب‌های این قوم آمده، افزوده‌هایی بر متن موجود در آن کتاب وجود دارد. پس به علّتی نام نویسنده را مخفی داشتند یا آن را به دیگری نسبت داده و بر آن افزوده‌اند!

«این قضیه را ابونعیم در حلیة الاولیاء در شرح حال ابوحازم نقل کرده که طولانی‌تر از آنی است که در این‌جا نقل شده است، و اینک من تمام آن را نقل می‌کنم. گفت: ما را حدیث کرد احمدبن‌محمّدبن‌مقسم ابوالحسن، و ابوبکر محمّدبن‌احمدبن‌هارون وراق أجهانی، از احمدبن‌محمّدبن‌عبدالله صاحب ابن‌شجرة، از هارون‌بن‌حمید ذهلی، از فضیل‌بن‌عتبة از مردی که او را عبدالحمیدبن‌سلیمان نامید، از ذیالی‌ابن‌عباد که گفت: ابوحازم أعرج به زهری نوشت: خداوند ما را و تو را ای ابابکر از فتنه‌ها نگه دارد و بر تو از آتش رحم کند، به وضعی افتاده‌ای که شایسته است آن‌کس که تو را به آن حال بشناسد، بر آن بر تو رحم کند، پیرمرد بزرگی شده‌ای که نعمت‌های خداوند بر تو سنگینی کرده است، از جمله بدنت را سالم گردانیده و عمرت را طولانی کرده و حجّت‌های خداوند را دانستی بر پایه‌ی آن‌چه از کتابش به تو آموخته و تو را در دینش فقیه کرده و از سنّت پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تو فهمانیده است، هر نعمتی را که به تو ارزانی داشته و هر حجّتی را که بدان بر تو احتجاج کرده به حدّ نهایت رسانده است، سپس تو را در مورد شکر آزمایش کرد و فضل خود را بر تو ارزانی داشت و فرمود:

﴿**لئن شکرتم لأزیدنّکم و لئن کفرتم إنّ عذابی لشدید**﴾[1]

بنگر چگونه مردی خواهی بود اگر در برابر خداوند ایستادی و از تو درباره‌ی نعمت‌هایش سؤال کند که چگونه رعایت کرده‌ای، و از حجّت‌هایش که چگونه انجام دادی، و مپندار خداوند متعال با فریفتن از تو راضی است، و نه کوتاهی را از تو پذیراست، هیهات چنین درکتابش نیست چون فرموده است: ﴿**لتبیّننه للنّاس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم**﴾[2] الآیة. تو می‌گویی: نیرومند، ماهر و عالمی، با مردم مجادله کردی و بر آنان پیروز شدی و با آنان دشمنی کردی و فرو افکندی، با اعتماد بر فهمت و توانایی‌ات با رأیت، پس از این فرموده‌ی خداوند متعال به کجا می‌روی؟ ﴿**ها أنتم هؤلاء جادلتهم عنهم فی الحیاة الدّنیا فمن یجادل الله عنهم**

۱.ابراهیم /۷.　　۲.آل عمران /۱۸۷.

یوم القیامة﴾[1]

بدان کم‌ترین گناهی که مرتکب شدی و بزرگ‌ترین چیزی که دنبال کردی این است که با ستمگر مأنوس شدی و راه جنایت را برایش آسان نمودی؛ با نزدیک شدنت آن‌گاه که تو را نزدیک کردند و به اجابت کردنت هنگامی که خوانده شدی، پس چه چیزی تو را شایسته‌ی آن کرد که فردا نامت با مجرمان برده شود و از خواسته‌هایت پرسیده شود در برابر چشم‌پوشیت از ستم ستمکاران، تو چیزهایی را گرفتی که از آنِ کسی که به تو بخشید، نبود. و به کسی نزدیک شدی که حق کسی را باز نگرداند و وقتی تو را به خود نزدیک کرد باطلی را کنار نزد و دعوت کسی را اجابت کردی که دعوت کردن تو از سوی او برای فریبکاری بود. تو را مرکزی قرار دادند که آسیاب باطلشان رویش بچرخد و پلی قرار دادند که از آن به سوی فسادشان بگذرند و نردبانی به سوی گمراهیشان و دعوت‌کننده‌ای به سوی هوسرانی‌شان، در راهشان رفتی، به وسیله‌ی تو بر علما تردید وارد می‌کردند و دل‌های نادانان را به وسیله‌ی تو در دست می‌گرفتند. پس نزدیک‌ترین وزیران و نیرومندترین یارانشان به درجه‌ای پایین‌تر از آن‌چه تو در زمینه‌ی اصلاح فسادشان و رفت و آمد خاصان و عموم با آنان رسیدی رسیدند، چه اندک است آن‌چه را که برای تو آباد کردند در کنار آن‌چه بر تو ویران کردند و چه اندک است آن‌چه به تو دادند در برابر آن‌چه از تو گرفتند، پس به خودت بنگر که غیر از تو به آن نگاه نمی‌کند و آن را محاسبه کن؛ مانند حساب کردن شخصی مسؤول و بنگر چگونه دستور کسی را که با دینش تو را در میان مردم گرامی داشت، بزرگ می‌شماری و چگونه است نگهداریت از کسی که با لباسش تو را پارسا نمود، و چگونه است نزدیکی و دوری تو از کسی که فرمانت داد که نزدیک او باشی.

تو را چه می‌شود که از خوابت بیدار نمی‌شوی و از لغزشت دست بر نمی‌داری و نمی‌گویی: به خداوند سوگند برای خداوند در جایگاهی نایستادم مگر

---

۱. نساء /۱۱۹.

برای آنکه دینی را احیا کنم و باطلی را بمیرانم، شکر تو برای کسی است که کتابش را بر دوش تو گذاشت و دانش خود را نزد تو به ودیعت نهاد، پس چه چیز تـو را از اینکه مشمول این آیه باشی در امان می دارد:

﴿فخلف من بـعدهم خـلفٌ ورثـوا الکـتاب یأخـذون عـرض هـذا الأدنی﴾[1]؟

تو در سرای ماندن و جاودانگی نیستی، به کوچ‌کردن فرا خوانده شـده‌ای، پس باقی ماندن کسی بعد از یارانش کجا کسی دیده است؟ خوشا به حال کسی که در دنیا بر ترس باشد، و چه دشوار است بر آن کسی که بمیرد و بعد از او گناهانش باقی بماند، تو به نگرانی برای وارث خود به ضـرر خـودت امـر نشـده‌ای، کسـی شایسته‌ی آن نیست که تو پل گناهان او شوی، لذّت سپری شد و نتیجه‌ی آن بماند، چه بدبخت است آنکه شخص دیگری با کسب و کار او سعادتمند شود. برحـذر باش که به سراغت آمده‌اند و رهایی یاب که وقت رفتن است؛ تو با کسی معامله می‌کنی که نادانی ندارد، وکسی که بر تو نگهبانی می‌کند، غفلت نمی‌ورزد، آماده شو که مسافرتی بس دور به تو نزدیک شده است و دینت را درمان کن بیماری سختی بر آن وارد شده است، و مپندار که خواسته‌ام تو را توبیخ و سرزنش نمایم و با تو تُندی کنم، ولیکن خواستم اندیشه‌ی از دست رفته‌ات را والایی بخشی و بردباری نهان شده‌ات را بازگردانی و یاد کردم فرموده‌ی خدای متعال را **﴿و ذکّر فإنّ الذکری تنفع المؤمنین﴾**[2]

آیا کهنسالان و دوستانت را که درگذشتند به فراموشی سپردی، و پس از آنان چون شاخی بی‌همتا باقی ماندی؟ پس بنگر آیا آنان گرفتار آن‌چه تو شدی، شدند؟ یا وارد چیزی شدند که تو وارد شدی؟ و آیا او را می‌بینی که برایت خیری را ذخیره کرد که آنان آن را منع کردند، یا کاری کردی که از آن بی‌خبر بودند، بلکه آن‌چه از حال خود در سینه‌ی عموم مردم بدان گرفتار شدی را ندانستی و آنان را بـه سـبب تـو

۱.اعراف /۱۶۹.　　۲.ذاریات /۵۵.

مکلّف کرد که به اندیشه‌ی تو اقتدا و به فرمان تو عمل کنند. اگر حلال کردی، حلال کردند و اگر حرام کردی، حرام کردند، در حالی که آن به اختیار تو نبود، لیکن رغبتشان به آن‌چه در دست توست آنان را بر روی تو فرو افکند، وکوری و جهل و حب ریاست و طلب دنیا بر تو و بر آنان غلبه یافت. مگر نادانی و مغروری خود را نمی‌بینی، و آن‌چه مردم در بلا وگرفتاری هستند، آنان را به دست کشیدن از کسب و کارشان مبتلاکردی و آنان را به آن‌چه از آثار علم بر تو است، فریفتی، و نفس‌هایشان بی‌تاب شد که بیابند از دانش آن‌چه تو یافتی و به آن درجه رسند که تو رسیدی، پس به وسیله‌ی تو در دریایی فرو افتادند که کسی به قعرش نمی‌رسد و در بلایی افتادند که اندازه‌پذیر نیست، پس خداوند برای ما و تو و آنان یاری دهنده است.

بدان منزلت بر دوگونه است: منزلتی که خداوند به دست اولیائش برای اولیائشان جاری می‌سازد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿**أولٰئِك حزب الشّيطان ألا إنّ حزب الشّيطان هم الخاسرون**﴾[1]

و چیزی که مرا ترسانید این که همانند کسی باشی که دینش بر او پوشیده باشد و رزقش بر او تنگ باشد، بلاها از او برطرف، فتنه‌ها از او دور، در عنفوان جوانی، هنگام ظاهر شدن توانایی وکمال شهوت، پس به آن‌ها بی‌نیاز شد، تا هنگامی که سنش زیاد شد و استخوانش ساییده و توانش ضعیف و شهوتش و لذّتش از بین رفت، دنیا بر او شر بازشده‌ای راگشود، پس پی‌آمدهایش او را فراگرفت و فتنه‌هایش بر او آویخت و زیبایی‌هایش چشمان او را فرو بست و منفعت آن برای دیگری صفا یافت. پس منزه است خداوند! چه بسیار آشکار است این مغبونی و چه زیان‌آور است این امر. پس وقتی فتنه‌هایش را بر تو عرضه کردم، چرا یاد نکنی نامه‌ی امیرالمؤمنین عمر را در نامه‌اش به سعد هنگامی که بر او ترسید از فروافتادن در چیزی که تو در آن افتادی- هنگامی که خداوند بر سعد وسعت داد- امّا بعد؛ از زیبایی آن‌چه در آن هستی روگردان، تا گذشتگان را ملاقات کنی آنان که در

۱.مجادله /۱۹.

گورهایشان دفن شدند در حالی که شکمهایشان به پشت‌هایشان چسبیده است، میان آنان و خداوند حجابی نیست، دنیا آنان را نفریفت و بـه آن فـریفته نشـدند، خواستند پس طلب کردند و چیزی نگذشت که ملحق شدند.

پس اگر دنیا چون تویی را درکهنسالیت و رسوخ دانشت و فرارسیدن اجلت، به این وضع برساند، پس چه کسی نوجوان نادان و کم‌عقل را ملامت می‌کند؟ ما از آن خداوندیم و به سوی او باز می‌گردیم، بر چه کسی تکیه کنیم و نزد چه کسی یاری طلبیم. نزد خداوند شکایت آن‌چه را که از تو می‌بینیم، می‌بریم. و سپاس می‌گوییم خداوند را که از آن‌چه تو را به آن مبتلاکرده است، ما را دور فرموده است. والسّلام علیک و رحمة‌الله‌تعالی.»[۱]

شرح حال ابوحازم اعرج

پوشیده نیست که ابوحازم اعرج از بزرگان دانشمندان اهل سنّت و از رجال مشهور صحاح ششگانه است. ابن‌حبّان گوید: «سلمةبن دینار... راوی مردم مدینه و از عابدان و زاهدان آن بود، سلیمان‌بن‌عبدالملک زهری را نزد او فرستاد تا پیش او رود. زهری به اوگفت: امیر را اجابت کن. به اوگفت: مرا نیازی به او نیست. اگر او حاجتی دارد، نزدم آید.»[۲]

و ابن‌اثیر گفت: «از عابدان و ثـقه‌های اهـل مـدینه، و از تـابعان مشـهورش بود...»[۳]

و ذهبی گوید: «یکی از بزرگان... ابن‌خزیمه گـفت: ثـقه است و در دورانش مانند او نبود. سال ۱۴۰ یا ۱۳۵ یا ۱۴۲ درگذشت.»[۴]

و نیز ذهبی گوید: «منقبت‌های ابوحازم بسیار است. او فقیهی مورد اعتماد و

---

۱. حلیة‌الأولیاء ۳/ ۲۴۶ـ ۲۴۹.
۲. الثقات ۴/ ۳۱۶.
۳. جامع‌الأصول: دست‌نویس است.
۴. الکاشف ۱/ ۱۳۴.

والا قدر است.»[۱]

و ابن‌حجر گوید: «ثقه‌ای عابد بود که در حدود پنجاه سالگی در خلافت منصور درگذشت.»[۲]

وضع پدر و جدّ زهری

و پوشیده نیست که زهری دشمنی با اهل البیت را از نیاکانش به ارث برده است. «پدر جدش عبدالله‌بن‌شهاب در جنگ بدر با مشرکان بود و یکی از کسانی بود که در روز اُحد پیمان بستند که اگر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را دیدند او را یا کسی را که در جلوی ایشان است به قتل برسانند.

و روایت شده است: به زهری گفته شد: آیا جدّت بدر را دید؟ گفت: آری ولی از آن طرف. یعنی در صف مشرکان بود.

و پدرش مسلم همراه مصعب‌بن‌زبیر بود...»[۳]

بلکه بعضی علما آورده‌اند که: جدّش همان کسی است که صورت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را زخمی کرد.[۴]

۴ ـ شهرت او در مخفی داشتن اسناد حدیث‌ها (تدلیس) ـ ذهبی گوید: اسناد حدیث‌های نادر را مخفی می‌کرد.[۵] و هم‌چنین گوید: «قدامة سرخسی گفت که یحیی‌بن‌سعید گفت: مرسل زهری از مرسل غیرش بدتر است...»[۶] و سبط‌ابن‌عجمی در «التبیین لأسماء المدلّسین» از او نام برده و دقیقاً تصریح کرده است که «به تدلیس

---

۱. تذکرة‌الحفاظ ۱/ ۱۳۴.
۲. تقریب التهذیب ۱/ ۳۱۶.
۳. وفیات الأعیان ۳/ ۳۱۷.
۴. در «الاستیعاب» و «أسدالغابة» شرح حال عبدالله‌بن‌شهاب را نگاه کنید و نیز غزوه‌ی احد را در کتاب‌های سیره: السیرة النبویة از ابن‌هشام و زادالمعاد و ابن‌قیم و سبل‌الهدی و الرشاد و انسان العیون از نورالدین حلبی.
۵. میزان‌الإعتدال ۴/ ۴۰.
۶. تذکرة الحفاظ ۱/ ۱۰۸.

شهرت دارد.»

هم‌چنین، ولی‌الله دهلوی خود از حدیث زهری درباره‌ی متعه در کتاب «قرةالعینین» دوری کرده و گفته است: آن‌چه را او روایت کرده، ثقه‌ها روایت نکرده‌اند. و چنان‌چه کسی در این مطلب نیازمند تفصیل بیشتری باشد به مبحث تحریم المتعة در کتاب «تشیید المطاعن» مراجعه کند.

بررسی دلالت حدیث شیر

و **چهارم**: حدیث شیر هم از نظر معنی و هم از نظر دلالت مورد نکوهش قرار گرفته است. زیرا آن زمان در میان اصحاب کسانی بودند که از عمربن‌خطاب برتر بودند، و این حدیث چنین اقتضا دارد که پیامبرﷺ مفضول را بر فاضل ترجیح داده باشد که قطعاً قبیح است. و نسبت دادن قبیح به پیامبرﷺ جایز نیست.

و هم‌چنین: با آیین اهل سنّت در تفضیل منافات دارد چون بیانگر برتری عمربن‌خطاب بر ابوبکر خواهد بود...

و نیز: با واقع و عیان در تعارض است، چون همگان نادانی عمر را از روشن‌ترین مسأله‌ها دانسته‌اند. پس اگر حدیث بهره‌ای از صحّت می‌داشت، و عمر قطره‌ای از دریاهای دانش‌های پیامبرﷺ را ـ حتّی در عالم خواب ـ به دست آورده بود، به این درجه از نادانی و کودنی نبود... تا آن‌جا که این گفته‌اش را روایت کردند: «من بعد از خودم چیزی مهم‌تر از کلاله برای خودم باقی نمی‌گذارم، و رسول‌خداﷺ از زمانی که با او مصاحبت کردم نسبت به چیزی به تندی سخن نگفت آن‌گونه که درباره‌ی کلاله[1] به تندی سخن گفت. و درباره‌ی چیزی به ایشان مراجعه نکردم آن‌گونه که درباره‌ی کلاله مراجعه کردم، تا این که با انگشتش محکم به سینه‌ام زد و گفت: ای عمر آیا آیه‌ی صیف که در پایان سوره‌ی نساء است، تو را بسنده نیست.»[2]

---

۱. مردی که بمیرد و پدر و پسری نداشته باشد. ۲. مسند احمد ۱/ ۲۷.

و از او روایت شده که درباره‌ی کلاله گفت: «پیامبر امیدی نداشت که من آن را بفهمم و رسول‌خدا فرمود آن‌چه که فرمود.»[۱]

و از این‌جا بی‌اطّلاعی سازنده‌ی خبر از حال واقعی عمر دانسته می‌شود. از آن گذشته این حدیث چه ارتباط و نسبتی با حدیث **أنا مدینة العلم** دارد؟ و اگر درستی سند آن را هم بپذیریم، و ثابت بودن معنایش را فرض کنیم، نهایت مدلولش این است که مقدار بسیار اندکی از دانش پیامبرﷺ که سر ریز کرده، برای عمربن‌خطاب حاصل شده است وکسی که مقدار بسیار اندکی از دانش را به دست آورده کجا و آن کس که باب **مدینة العلم** است کجا؟!!

حدیث مدینة العلم دلالت بر برابری میان پیامبر و علی‌علیه‌السلام در دانش دارد. و این مطلب پیشتر با متن گفته‌های استوانه‌های اهل سنّت محقّق شد. و حدیث شیر دلالت بر دست‌یابی به زیاده‌ای از دانش پیامبر برای عمر دارد، که این را نیز استوانه‌های اهل سنّت دقیقاً گفته‌اند. حافظ ابن‌حجر گوید: «گفته‌اش: باب فضل العلم. فضل در این‌جا به معنی افزونی است. یعنی آن‌چه از آن سرریز کرد»[۲]... و در شرحش در کتاب المناقب گوید: «این‌جا مراد از علم، علم به سیاست بر مردم با کتاب خدا و سنّت رسول‌خداﷺ است، و عمر به آن اختصاص یافت به علّت طولانی‌بودن مدّتش نسبت به ابوبکر، و متّفق بودن مردم در اطاعت از او به نسبت

---

۱. کنزالعمال ۱۱/ ۷۸: «از سعیدبن‌مسیّب نقل شده که گفت: عمر از رسول‌خداﷺ پرسید: چگونه از کلاله ارث برده می‌شود؟ گفت: مگر نه این که خداوند آن را بیان فرموده است؟ و آیه ﴿و ان کان رجل یورث کلالة أو ٱمرأة﴾ تا پایان آیه (نساء /۱۲) را تلاوت فرمود. و عمر چیزی نمی‌فهمید. پس خداوند نازل فرمود: ﴿یستفتونك قل الله یفتیکم فی الکلالة﴾ تا پایان آیه (نساء /۱۷۶). عمر باز هم نفهمید. پس به حفصه گفت: اگر رسول‌خداﷺ را با آرامش خاطر دیدی درباره‌ی آن پرسش کن! سپس گفت: پدرت این را برایت یاد کرد؟ نمی‌بینم که پدرت ابداً آن را بداند و می‌گفت: نمی‌بینم که هرگز آن را بدانم و رسول‌خداﷺ فرمود آن‌چه فرمود. ابن‌راهویه و ابن‌مردویه. و این صحیح است.»

۲. فتح‌الباری ۱/ ۱۴۶.

عثمان. مدّت خلافت ابوبکر کوتاه بود، و کشورگشایی‌ها که بزرگ‌ترین سبب اختلاف است، در زمان او زیاد نشد، و با این همه عمر با مدّت طولانی خلافتش، مردم را سیاست کرد، به‌گونه‌ای که کسی با او مخالفت نکرد، سپس در خلافت عثمان اختلاف گسترش یافت، پس گفته‌ها منتشر شد و دیدگاه‌ها اختلاف پیدا کرد، و آن‌چه برای عمر از سرسپردگی مردم اتّفاق افتاد برای او رخ نداد. پس از آن‌جا فتنه‌ها به وجود آمد تا اینکه کار به قتل او کشیده شد. و علی جانشین شد و کار جز به افزایش اختلاف و انتشار فتنه‌ها نینجامید.»[1]

و در کتاب «التعبیر» گوید: «امّا اعطای اضافه علم به عمر، در آن اشاره است به آن‌چه عمر از علم به خداوند به دست آورد، به‌گونه‌ای که درباره‌ی خدا سرزنش ملامت‌کننده‌ای او را باز نمی‌داشت...»[2] و نیز دیگرانی از شرح‌کنندگان بخاری چنین گفته‌اند مانند عینی و قسطلانی. مراجعه کنید.

و هیچ‌یک از آنان با استناد به این حدیث ساختگی دروغین جرأت اعتقاد به برابری پیامبر و عمر در دانش را نکرده است...

بررسی سندیِ حدیث پیراهن (قمیص)

و **پنجم**: حدیث پیراهن را که ولی‌الله برای مقابله با حدیث مدینة العلم آورده است از خواب‌های آشفته‌ی گذشتگان سنّی است و در اخبار شیعه‌ی امامیه اثری از آن نیست؛ بر خلاف حدیث مدینه علم که هر دو فرقه نسبت به آن اتّفاق دارند و همین برای باطل‌بودن سخن ولی‌الله بس است.

علاوه بر این، این حدیث مانند حدیث شیر قدح شده است. و مدار اکثر اسنادهایش که اسنادهای بخاری است ـ ابن‌شهاب زهری است که حال و وضع او را دانستید. و اگر خواستید به آن‌چه آوردیم، اطمینان پیدا کنید به سندش در «صحیح بخاری» بنگرید که گوید: ما را حدیث کرد محمّدبن عبیدالله ابراهیم‌بن‌سعد از صالح

---

۱. همان مدرک ۷/ ۳۵.

۲. همان مدرک ۱۲/ ۳۳۲.

از ابـــن‌شهاب از ابـــوامـــامةبن‌سهل کـــه شـــنید ابـــوسعید خـــدری مـــی‌گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در حالی که خوابیده بودم، مردم را دیدم که بر من عـرضه می‌شوند و بر آنان پـیراهـن‌هایی است، بـعضی بـه سـینه و بـعضی پـایین‌تر از آن می‌رسید و عمربن‌خطاب بر من عرضه شد و بر او پیراهنی بود که بر زمین می‌کشید. گفتند: ای رسول‌خدا آن را به چه چیز تأویل می‌کنید؟ فرمود: دین.»[۱]

«ما را حدیث کرد یحیی‌بن‌بکیر، از لیث، از عقیل، از ابن‌شهاب، از ابوامامةبن سهل‌بن‌حنیف از ابوسعید خدری که گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم مـی‌فرمود: در حالی که خواب بودم، مردم را دیدم که بر من عرضه می‌شوند بر آن‌ها پیراهن‌هایی بود، بعضی از آن‌ها به سینه و بعضی به پایین‌تر از آن می‌رسید. و عمر بر من عرضه شد در حالی که بر او پیراهنی بود که بر زمین می‌کشید. گفتند: ای رسول‌خدا آن را به چه چیز تأویل کردی؟ فرمود: دین.»[۲]

«بـــاب القـــمیص فـــی المـــنام. مـــا را حـــدیث کـــرد عـــلی‌بن‌عبدالله، از یعقوب‌بن‌ابراهیم، از پدرش، از صالح، از ابن‌شهاب، از ابوامامةبن‌سهل، که شـنید ابوسعید خدری می‌گوید: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در حالی که خواب بـودم دیـدم مردم بر من عرضه می‌شوند و بر آنان پیراهن است؛ بعضی به سینه‌هایشان و بعضی به پایین‌تر از آن می‌رسید، و عمربن‌خطاب بر من گذر کرد در حالی که بر او پیراهنی بود، که به زمین می‌کشید، گفتند: ای رسول‌خدا به چه چـیز آن را تأویـل کـردی؟ فرمود: دین.»[۳]

این از یک جهت است، و از جهتی دیگر می‌بینید زهری گاهی حدیث را به ابوسعید خدری نسبت می‌دهد، آن‌گونه که در روایت‌های ذکرشده‌ی بخاری است، و گاهی با ابهام آن را به بعضی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می‌دهد همان‌گونه که در روایت ترمذی آمده است که گوید: «ما را حدیث کرد حسین‌بن‌محمّدجریری بلخی،

---

۱. صحیح بخاری: کتاب الایمان ۱/ ۷۴.
۲. صحیح بخاری ـ کتاب المناقب ۵/ ۷۳.
۳. صحیح بخاری ـ کتاب التعبیر ۹/ ۶۵۷.

از عبدالرزّاق، از معمر، از زهری، از ابوامامةبن‌سهل‌بن‌حنیف، از بعضی اصحاب پیامبر که پیامبرﷺفرمود: در حالی که خواب بودم دیدم مردم بر من عرضه می‌شوند و بر آنان پیراهن‌هایی است، بعضی به سینه و بعضی به پایین‌تر از آن می‌رسید، پس عمر بر من عرضه شد در حالی که بر او پیراهنی بود که بر زمین می‌کشید. گفتند: ای رسول‌خدا پس به چه چیز آن را تأویل کردی؟ فرمود: دین.»[۱]

زهری به دست‌بردن در اسنادها شهرت دارد، که پیشتر نیز در نکوهش‌های او به آن اشاره شد، و هر کس به شرح حال او در کتاب‌های رجال مراجعه کند این مطلب را ملاحظه می‌کند، بنابراین آشفتگی او درباره‌ی این حدیث موجب سستی و ضعف آن نزد اهل انصاف و دقت نظر می‌گردد.

بررسی دلالت حدیث پیراهن

در این حدیث است که پیراهنی روی عمر بود که بر زمین می‌کشید، لیکن بلندگرفتن پیراهن و به زمین کشیدنش از چیزهایی است که وعید بر آن ثابت شده است، همان‌گونه که بر کسی که به حدیث‌های «کتاب اللباس» در «صحیح بخاری» بنگرد، پوشیده نمی‌ماند. وگویی جاعل این حدیث از پیامد این حدیث و نسبت تقریر فعل نامشروع به صاحب شریعتﷺ، غفلت ورزیده است.

و از این رو بعضی شارحان گفته‌اند که کشیدن پیراهن در بیداری مذموم و در خواب محمود است. ولیکن دلیلی بر آن ندارند و استناد به نفس این حدیث مصادره به مطلوب است... ابن‌حجر و قسطلانی گویند: «این از مثال‌هایی است که شرعاً در خواب ستوده و در بیداری مذمّت می‌شود، منظور بر زمین‌کشیدن پیراهن است، از جهت این‌که وعید بر طولانی بودن پیراهن ثابت شده است.»[۲]

و از چیزهایی که از نظر دلالت، دلیل بر باطل‌بودنش است، این‌که: این با مذهب اهل سنّت منافات دارد چون دلیل است بر برتری عمر بر ابوبکر، پس این

---

۱. صحیح ترمذی ۴/ ۴۶۷.

۲. فتح‌الباری ۱۲/ ۳۳۳، ارشاد الساری ۱۰/ ۱۴۱.

گروه ناچار شدند که به‌گونه‌ای آن را توجیه و تأویل کنند ـ که اگر در بخاری نبود آن را حذف می‌کردند ـ لیکن گفته‌ها و کلماتشان سست و متناقض است، «آن‌چه را که روزگار فاسد کرد، عطار اصلاح نمی‌کند»:

ابن‌حجرگوید: «به این حدیث اشکال کردندکه ازآن لازم می‌آید عمر افضل از ابوبکرصدیق باشد وپاسخ به‌آن چنین است:ابوبکرازعمومی که در عبارت «مردم بر من عرضه شدند» هست،تخصیص می‌خورد. پس شاید ابوبکردرمیان کسانی که آن‌گاه برپیامبرعرضه شدند،نبود واین‌که برعمرپیراهنی بودکه برزمین می‌کشید لازمه‌اش نیست که برابوبکر پیراهنی بلندتر و بهتر نباشد، شاید که چنین بوده است، بلکه آن‌گاه مراد بیان فضیلت عمر بوده پس به آن بسنده کرده است. و الله أعلم.»[1]

«و درآن فضیلت عمر است: و پاسخ به اشکال در ظاهرش پیشتر آمد و توضیح این‌که لازمه‌اش این نیست که او از ابوبکر افضل باشد. خلاصه مطلب از این قرار است: مراد از افضل کسی است که ثواب بیشتر داشته داشته باشد و اعمال، نشانه ثواب است، پس هرکس عملش بیشتر بود، دینش قوی‌تر است، وکسی که دینش قوی‌تر بود، ثوابش بیشتر است، وکسی که ثوابش بیشتر بود، افضل است، پس عمر افضل از ابوبکر می‌شود. و فشرده‌ی پاسخ چنین است: در حدیث تصریحی به این مطلوب نیست، پس احتمال دارد که ابوبکر همراه مردم به ایشان عرضه نشده باشد، یا اینکه پیش از آن عرضه شده و یا این‌که اصلاً عرضه نشده باشد، یا هنگامی که عرضه شده بر او پیراهنی بلندتر از پیراهن عمر بوده است، و احتمال دارد سر سکوت درباره‌ی او، بسنده کردن باشد به آن‌چه از افضلیت او دانسته شده است و احتمال دارد که او نام‌برده شده باشد ولی راوی آن را فراموش کرده باشد، و اگر بپذیریم که اصل بر نادرستی همه این احتمالات باشد، پس با حدیث‌هایی که دلالت بر افضلیت صدیق دارد معارض خواهد بود که آن‌ها تواتر معنوی دارند و مورد اعتماد هستند. و قوی‌ترین این احتمال‌ها این است که ابوبکر

---

۱. فتح الباری ۷/ ۴۱.

همراه با آن‌ها نبوده و مراد از حدیث توجّه‌دادن به این است که عمر از کسانی است که برتری بسیار در دین به دست آورده است و در آن چیزی نیست که تصریح کند که این صفت منحصر به اوست.»[۱]

شرح‌کنندگان دیگر بخاری نیز همین طور گفته‌اند، به عینی و قسطلانی در بحث‌های ذکر شده مراجعه کنید.

و هم‌چنین: اگر این حدیث صحیح باشد، زشتی نادانی عمر ظاهر نمی‌شد، چون آنان در شرحش گفته‌اند که دین عورت نادانی را می‌پوشاند. و ابن‌حجر در کتاب التعبیر گوید: «ابن‌عربی گفت: پیامبرﷺ آن را به دین تأویل فرمود؛ چون دین عورت نادانی را می‌پوشاند همان‌گونه که پیراهن عورت بدن را می‌پوشاند.» ... در حالی که عورت نادانی عمر برای هر نگرنده در احوال و سیرت او، نمایان است، همان‌گونه که در کتاب‌های یاران بزرگوار ما به تفصیل آمده است به ویژه «تشیید المطاعن»... و شاید که واضع حدیث از حقیقت حال خلیفه آگاهی نیافته است والّا آن را جعل نمی‌کرد و این چنین دروغ‌گویان با عمل‌کردشان رسوا می‌شوند و خداوند به آن‌چه می‌سازند و انجام می‌دهند آگاه است.

هشدار و تنبیه

احتجاج ولی‌الله دهلوی به خبر رؤیای شیر و حدیث رؤیای پیراهن برای دانش عمربن‌خطاب، به روشنی دلالت دارد بر اینکه دست او از حدیث شایسته‌ای برای احتجاج در این باب، خالی است؛ والّا به دو خواب ساختگی نمی‌آویخت، آن‌هم برای رویارویی با حدیث مدینة العلم که هر دو فرقه بر آن اتّفاق دارند. لیکن امامیه برای اثبات اعلمیت سرورمان امیرالمؤمنینؑ از تمام خلائق پس از پیامبرﷺ به حدیث مدینه و همانندش از حدیث‌های معتبر ـ افزون بر آیات قرآنی ـ تمسّک می‌جویند... لیکن اعلمیت ایشان از راه خواب‌ها نیز ثابت شده است از علم

---

۱. فتح‌الباری ۱۲/ ۳۳۲.

تعبیر خواب ثابت شده است هر کس امام علیه السلام را در خواب ببیند خداوند دانش را روزی او می‌فرماید، و این نیست جز اعلم امّت بودن او بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و به این مرتبه هیچ‌یک از اصحاب دیگر ایشان نایل نشده است... و این است گفته‌های صریح بعضی دانشمندان اهل سنّت در این زمینه:

ابوسعد خرگوشی گوید: «اگر امیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب را زنده ببیند، دانش به او کرامت می‌شود و شجاعت و پارسایی روزی‌اش می‌شود.»[۱]

و خلیل‌بن‌شاهین ظاهری می‌گوید: «هر کس علی‌بن‌ابی‌طالب را ببیند، جایگاهی والا، مکانی بلند و زبانی رسا، شجاعت، و قلبی توانا، مؤثّر و مصدّق خواهد داشت. و گفته شده است: هر کس او را ببیند در حالی که چهره‌ای شاد داشته باشد، شجاعت و دانشی به دست می‌آورد و هر کس ایشان را در محلی زنده ببیند، مردم آن محل دانش و عدالت و انصاف به دست می‌آورند و ستم و گمراهی از آنان برداشته می‌شود.»[۲]

و عبدالغنی ابن‌نابلسی گوید: «اگر عالمی او را ببیند، علم و عبادت و جلال و توان بر مناظره به دست می‌آورد.»[۳]

گوید: «چه بسا رؤیت او در خواب دلالت داشته باشد بر خلافت و امامت و سفرهای سخت، و غنیمت‌ها برای مؤمنین و نمایاندن کرامت‌ها، هر کس او را ببیند دانش و بخشندگی و شجاعت و پارسایی به او کرامت می‌شود، و هر کس او را زنده ببیند، مورد حسد واقع شود و خداوند به او حُکم و نفوذ فرمان و پارسایی و پیروی سنّت عطا می‌فرماید.»

ادّعای نزدیک‌بودن آن‌چه در فضیلت ابن‌مسعود وارد شده به حدیث مدینه

سپس ولی‌الله دهلوی ادّعا کرده آن‌چه در فضیلت عبدالله‌بن‌مسعود وارد

---

۱. کتاب التعبیر ـ الباب الرابع.

۲. الاشارات فی علم العبارات ۲/ ۲۵، حاشیه‌ی «تعطیر الأنام».

۳. تعطیر الأنام فی تعبیر المنام ۲/ ۷۷.

شده به حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» نزدیک است... و این ادّعا مردود است، چون آن‌چه دهلوی به آن اشاره کرده از چیزهایی است که تنها اهل سنّت می‌گویند، و آن‌چه یک جانبه است با آن‌چه مورد اتّفاق دو طرف است مقایسه نمی‌شود، همچنین حدیث‌هایی که درباره‌ی دانش ابن‌مسعود روایت کرده‌اند با حدیث مدینه از جهت سند برابری نمی‌کند. حدیث مدینه همان‌گونه که پیشتر بیان کردیم حدیثی متواتر است، و آن حدیث‌ها به حدّ تواتر نرسیده‌اند، آن‌گونه که بر مراجعه کننده‌ی به آن‌ها پوشیده نمی‌ماند و غیر متواتر با متواتر به هم نزدیک نمی‌شوند.

از آن گذشته، ابن‌مسعود خود از شاگردان امیرالمؤمنین علیه السلام است و از کسانی است که به اعلمیت حضرتش اعتراف کرده است که ان‌شاءالله بعد از این به تفصیل خواهد آمد. پس هر فضیلتی که برای او ثابت شود به برکت شاگردی نزد امام علیه السلام است، پس هر چه در حقّش روایت می‌کنند تأییدکننده‌ی خواسته‌ی امامیه است نه مخالف آن.

ادّعای نزدیک بودن آن‌چه در فضیلت عایشه وارد شده با حدیث مدینه

امّا ادّعایش در مورد نزدیک‌بودن آن‌چه در فضیلت عایشه وارد شده به حدیث **أنا مدینة العلم و علی بابها** ضعیف‌تر از ادّعای پیشین اوست؛ از این رو که از طریق اهل سنّت یک حدیث هم در برتری عایشه ثابت نشده است و بیان آن بر ادّعاکننده است و بر ماست که بر سرش با روشن‌ترین دلیل و برهان بکوبیم! و حتّی با پذیرفتن آن، باز از حدیث‌هایی است که اهل سنّت به تنهایی آورده‌اند و هم‌ردیف حدیثی نیست که دو طرف بر آن اتّفاق دارند.

نیز عایشه خود به اعلمیت امام علیه السلام اعتراف می‌کند- آن‌گونه که خواهد آمد- پس چگونه می‌توان ادّعا کرد آن‌چه درباره‌ی او آمده است با حدیث **أنا مدینة العلم و علی بابها**، را معارضه دارد؟! و نیز، نادانی او نسبت به فرموده‌ها و حالت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واستدراک‌های باطل او نسبت به اصحاب پیامبر، از قضیه‌های مشهور است و در این زمینه کتاب‌های ویژه‌ای تألیف شده است مانند «الإصابة لإیراد ما

استدرکته عائشة علی الصحابة» از زرکشی، و «عین‌الإصابة فی إستدراک عائشة علی الصحابة» از سیوطی...

ادّعای نزدیک‌بودن آن‌چه در برتری معاذ و اُبیّ وارد شده، به حدیث مدینه

همین اشکالات در مورد معارضه فضیلت‌های معاذبن‌جبل و اُبیّ‌بن‌کعب با حدیث **أنا مدینة العلم و علی بابها** مطرح است. پس اگر در این باب چیزی درباره آن‌دو وارد شده و سندش اثبات گشته باشد، حدیثی است که تنها اهل سنّت آن را نقل کرده‌اند و قطعاً از اخبار آحاد است و آن‌چه چنین است، در برابر حدیث **مدینة العلم** که متواتر و مورد اتّفاق همگان و دلالت‌کننده بر عصمت و اعلمیت مطلقه با دلیل‌ها و وجه‌های محکم و فراوان می‌باشد، مقاومت نمی‌تواند.

با توجّه به آن‌چه آوردیم نادرستی سخن اخیرش ظاهر شد که می‌گوید اصحاب مذکور بشارت دهندگان به دانش می‌باشند و کسانی هستند که دستور به فراگیری دانش از آنان وارد شده است. زیرا که بشارت‌دهی آنان به دانش اثبات نشده است؛ چه رسد به فرمان به فراگیری از آنان، و هر کس چنین ادّعا کند اثبات هم بر اوست و اگر پذیرفته شود که ابن‌مسعود و اُبیّ به دانش نوید داده شده‌اند، دستور به فراگیری از آنان کجاست؟ و اگر هم پذیرفته شود، به میمنت شاگردی نزد امام علیه‌السلام است و این منافاتی با اثبات اعلمیت ایشان ندارد.

درنگی همراه با سرزنش

هم‌چنین اگر امر چنان باشد که دهلوی آورده است، پس چرا عمر، ابن‌مسعود را از انتشار دانش‌اش نهی و از فراگیری امّت از او جلوگیری کرد؟!... و دهلوی خود آورده است: «از محمّدبن‌سیرین نقل شده که گفت: عمر به ابن‌مسعود گفت: مرا خبر داده‌اند که فتوا می‌دهی در حالی که امیر نیستی، همه چیز را به من

واگذار. دارمی آن را نقل کرد.»[۱]

و چرا عثمان نسبت به او کرد آن‌چه را کرد، که کتاب‌ها و نوشته‌ها مملو از آن است؟!

و نیز: چرا عمر بر اُبیّ‌بن‌کعب سخت گرفت و با او در جاهای بسیاری درشتی و بی‌احترامی کرد:

از جمله: در فرموده خدای متعال: ﴿**إذ جعل الّذین کفروا فی قلوبهم الحمیّة حمیّة الجاهلیة**﴾[۲] حاکم گفت: «ما را حدیث کرد ابوعبّاس محمّدبن‌یعقوب، از عبّاس‌بن‌ولیدبن‌مزید، از محمّدبن‌شعیب‌بن‌شاپور، از عبدالله‌بن‌علاءبن‌زبر، از بسربن‌عبیدالله، از ابوادریس، از اُبیّ‌بن‌کعب که گفت: مشغول خواندن این آیه بود: **إذ جعل الّذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیّة الجاهلیّة، و لو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام، فأنزل الله سکینة علی رسوله**. این خبر به عمر رسید، پس بر او تندی کرد و کسی را نزد او فرستاد در حالی که شتر خود را آماده می‌کرد، بر او وارد شد، عدّه‌ای از یارانش را خواند که زیدبن‌ثابت در میان آنان بود. آنگاه گفت: چه کسی سوره‌ی فتح را می‌خواند؟ زید به ترتیبی که امروز می‌خوانیم آنرا قرائت کرد، عمر به او خشم گرفت، اُبیّ به او گفت: سخن بگویم؟ گفت: بگو. گفت: می‌دانی که من بر پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد می‌شدم و بر من قرائت می‌کرد و شما کنار در بودید، اگر دوست داشتی که بر مردم بخوانم آنگونه که مرا قرائت فرمود می‌خوانم، والّا تا زنده‌ام یک حرف قرائت نمی‌کنم. به او گفت: بر مردم قرائت کن. این حدیث به شرط شیخین صحیح است و آن دو آن را نقل نکردند.»[۳]

و متقی روایت کرد: «از ابوادریس خولانی نقل شده که گفت: اُبیّ قرائت می‌کرد: **إذ جعل الّذین کفروا فی قلوبهم الحمیّة حمیّة الجاهلیّة و لو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام، فأنزل الله سکینة علی رسوله**، این قرائت به عمر رسید و بر او

---

۱. قرة‌العینین / ۱۸۸.
۲. فتح /۲۶.
۳. المستدرک علی الصحیحین ۲ / ۲۲۵.

تندی کرد. نزد او فرستاد، بر او وارد شد، مردمی از یارانش را دعوت کرد که زیدبن‌ثابت در میانشان بود، گفت: چه کسی از شما سوره‌ی فتح را قرائت می‌کند؟ زید بر قرائت امروز قرائت کرد. عمر به او خشم گرفت. اُبیّ گفت: سخن بگویم؟ گفت: بگو. گفت: دانسته‌ای که من بر پیامبرﷺ وارد می‌شدم و بر من قرائت می‌کرد و تو کنار در بودی، پس اگر دوست داشتی آن‌گونه که بر من قرائت کرد بر مردم قرائت کنم والّا تا زنده‌ام یک حرف بر کسی قرائت نمی‌کنم! گفت: بلکه بر مردم قرائت کن. (نسائی و ابن‌ابوداوود در المصاحف، حاکم.) و ابن‌خزیمة بخشی از آن را روایت کرد.»[1]

و ولی‌الله دهلوی خود آن در «المقصد الثانی» از «إزالة الخفاء» و در «قرة العینین» به نقل از حاکم روایت کرده است.

و از آن جمله است: این فرموده خدای تعالی: ﴿**من الّذین استحق علیهم الأولیان**﴾[2] متقی گفت: از ابومجلز نقل شده که گفت: أُبیّ‌بن‌کعب قرائت کرد: **من الّذین إستحقّ علیهم الأولیان**. عمر گفت: دروغ گفتی. گفت: تو دروغ‌گوتری. مردی گفت: امیرالمؤمنین را تکذیب می‌کنی؟! گفت: بزرگ‌داشت من در حق امیرالمؤمنین شدیدتر از تو است، ولیکن او را به قصد تصدیق کتاب خداوند تکذیب کردم، و تکذیب امیرالمؤمنین در مورد کتاب خداوند، را تصدیق نکردم. عمر گفت: راست گفت. عبدبن‌حمید و ابن‌جریر، عد»[3]

از آن جمله است: در فرموده‌اش تعالی ﴿**و السّابقون الأوّلون من المهاجرین و الأنصار**﴾[4] متقی روایت کرد: «از عمربن‌عامر أنصاری: عمربن‌خطاب قرائت کرد: ﴿**و السّابقون الأوّلون من المهاجرین و الأنصار الّذین اتبعوهم بإحسان**﴾ کلمه‌ی الانصار را رفع داد و آن را با واو به الّذین ملحق نکرد. زیدبن‌ثابت به او گفت: **و الّذین اتّبعوهم بإحسان**. عمر گفت: الّذین اتّبعوهم باحسان. زید گفت: امیرالمؤمنین داناتر است.

---

۱. کنزالعمال ۲/ ۵۶۸، ۵۹۴.
۲. مائده /۱۰۷.
۳. کنزالعمال ۲/ ۵۹۶.
۴. توبه /۱۰۰.

عمر گفت: أُبیّ‌بن‌کعب را برایم بیاورید. پس درباره‌ی آن از او پرسید، أُبیّ گفت: و **الّذین اتّبعوهم بإحسان**. پس هر یک از آنان با انگشتش به بینی دوستش اشاره کرد. ابیّ گفت: به خداوند سوگند پیامبرﷺ آن را بر من قرائت کرد در حالی که تو آن وقت گندم می‌فروختی، عمر گفت: آری چنین است. بنابراین، أبیّ را پیروی می‌کنیم. ابوعبید در فضائلش، و ابن‌جریر و ابن‌منذر و ابن‌مردویه.»[۱]

کلامی دیگر از ولی‌الله

در جای دیگری از «قرة‌العینین» ولی‌الله دهلوی «علم» را در حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» به دانش باطن اختصاص داده است، با ادّعای یکسان بودن علم ظاهری امام و دیگر اصحاب... سپس گوید این حدیث همانند حدیث‌هایی است چون: یک چهارم دانش را از این حمیراء بگیرید. به دو نفر بعد از من ابوبکر و عمر اقتدا کنید. برای شما آن‌چه را ابن أُم عبد پسندید، می‌پسندم.[۲]

پس **گوییم**: امّا تخصیص به علم باطن دلیلی ندارد، بلکه حدیث مطلق است، و دلالت بر اعلمیّت مطلق حضرت علی‌علیه‌السلام دارد، در علم ظاهر و باطن، نه تنها بر تمامی اصحاب بلکه بر همه‌ی خلایق ـ به جز پیامبرﷺ و دلیل‌ها و گواه‌های بر آن در کتاب و سنّت و اعتراف اصحاب و بزرگان دانشمندان و دیگران، بسیار است...

امّا بطلان ادّعای همانند داشتن، از آن‌چه آوردیم آشکار می‌شود؛ چون مدلول این حدیث مقام بسیار والایی است که از ویژگی‌های امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام به شمار می‌آید که هیچ‌یک از اصحاب را در آن بهره‌ای نیست. و علمای بزرگ بر این مطلب نص دارند... محمّدبن‌اسماعیل امیر صنعانی گوید: «اگر این مطلب را دانستی، متوجّه می‌شوی که خداوند وصی‌علیه‌السلام را به این فضیلت شگفت‌انگیز اختصاص داده است و شأنش را منحصر به فرد فرموده است؛ برای آنکه او را باب شریفترین چیز در جهان هستی قرار داد که دانش است و آن دانش را هر کسی که

---

۱. کنزالعمال ۲/ ۵۹۷.
۲. قرة‌العینین / ۲۲۴.

خواهان است با استمداد از او دریافت می‌کند، بلکه او باب شریفترین دانش‌هاست که دانش‌های نبوی می‌باشد و آن‌هم دانش جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند که سرور فرستادگانش ﷺ است. و هر شرافتی از این شرافت فرو می‌ریزد و گذشتگان و آیندگان در برابرش سرِ تعظیم فرود می‌آورند.»[1]

نگاهی به سند حدیث «از حمیراء بگیرید»

امّا اینکه اوگمان کرده حدیث «یک چهارم دانش را از این حمیراء بگیرید» از نظائر حدیث «**مدینة العلم**» می‌باشد، از چند وجه باطل است:

۱ ـ حدیث «**مدینة العلم**» از حدیث‌های هر دو فریق است، آن‌چه آورده از احادیثی است که اهل سنّت به تنهایی نقل کرده‌اند، بلکه از دروغ‌بافی‌های دهلوی است.

۲ ـ حدیث «**مدینة العلم**» متواتر است، و آن‌چه دهلوی آورده اصلاً سندی ندارد.

۳ ـ حدیث «**مدینة العلم**» از حدیث‌های صحیح است، و آن‌چه دهلوی آورده، حتّی در کتاب‌های تألیف‌شده در مورد احادیث ساختگی، هم یافت نمی‌شود... آری درگفته‌های محدّثان چیزی نزدیک به آن وجود دارد با نص بر جرح و نکوهش آن: ابن‌قیّم در پاسخ این پرسش: «آیا با ضابطه‌ای غیر از بررسی سند می‌توان حدیث ساختگی را شناخت؟» گوید: «فصل: و از آن جمله حدیثی است که فی‌نفسه باطل باشد، پس باطل بودنش دلالت دارد بر این که از کلام ایشان علیه السلام نیست، مانند حدیث: «**المجرّة الّتي فی السّماء من عرق الأفعاء الّتي تحت العرش**». و حدیث: «**إذا غضب الربّ أنزل الوحي بالفارسيّة و إذا رضی أنزله بالعربيّة**»، و حدیث: شش خصلت است که فراموشی به بار می‌آورد: باقی‌مانده‌ی آب موش، انداختن شپش در آتش، بول در آب ساکن، جویدن آدامس و خوردن سیب ترش. و

---

۱. الروضة الندية ـ شرح التحفة العلوية.

حدیث: حجامت در پشت فراموشی به بار می‌آورد، و حدیث: ای حمیراء با آب آفتاب خورده شست‌وشو مکن که پیسی به بار می‌آورد. و هر حدیثی که در آن «یا حمیراء» یا نام «الحمیراء» در آن باشد، دروغ و ساختگی است، و هم‌چنین است: ای حمیراء گِل را نخور که چنین و چنان به بار می‌آورد و حدیث: بخشی از دینتان را از حمیراء بگیرید.»[۱]

و ابن‌امیرالحاج بعد از ذکر حدیث نجوم گوید: «دوم ـ یعنی بخشی از دینتان را از حمیراء بگیرید ـ بدین معنی است که به زودی خواهید گرفت، پس تعارضی با آن دو حدیث نخست ندارد. و حق این است که آن دو معارضه‌ای با این دو ندارند. امّا اولی بنابر آن‌چه آوردیم. و امّا در مورد دوم شیخ حافظ ما گوید: اسنادی برایش نمی‌شناسم، و آن را در کتاب‌های حدیث نیافتم جز در «النهایة» ابن‌اثیر که در ماده «ح م ر» آن را آورده است و نقل‌کننده‌اش را نیاورده است. و هم‌چنین آن را در کتاب «الفردوس» امّا با لفظ دیگری دیدم که از حدیث انس باز هم بدون اسناد آورده است و با این لفظ: یک سوم دینتان را از خانه‌ی حمیراء بگیرید. و نویسنده‌ی مسند الفردوس هم اسنادی برایش نیاورد. و حافظ عمادالدّین ابن‌کثیر گوید که از حافظ مزّی و حافظ ذهبی درباره‌اش سؤال کردم، آن دو آن را نشناختند. و ذهبی گفت: از حدیث‌های سستی است که اِسنادی برایش شناخته نمی‌شود، بلکه تاج الدّین سبکی گوید: شیخ ما حافظ ابوالحجّاج مزّی می‌گفت: هر حدیثی که در آن لفظ الحمیراء است، اصلی ندارد جز یک حدیث در نسائی که نیاز به این تأویل ندارد.»[۲]

و سخاوی گوید: «حدیث: بخشی از دینتان را از حمیراء بگیرید، استادمان در نقل ابن‌حاجب و از املای او گوید: برایش اسنادی نمی‌شناسم... و حافظ عمادالدّین نیز چنین آورده است.»[۳]

سیوطی گوید: «حدیث: بخشی از دینتان را از حمیراء بگیرید ـ از آن اطّلاعی

---

۱. قاری این را در «الموضوعات الکبری» آورده است / ۱۹۰ـ ۱۹۱.

۲. التقریر و التحبیر فی شرح التحریر ۳/ ۹۹.

۳. المقاصد الحسنة / ۱۹۸.

پیدا نکردم. و حافظ عمادالدّین ابن‌کثیر در نقل حدیث‌های مختصر ابن‌الحاجب گوید: آن حدیث جداً ناشناخته‌ای است بلکه حدیث منکری است که از استادمان حافظ ابوالحجّاج مزی درباره‌اش سؤال کردم، پس آن را نشناخت و گفت: تا الآن سندی برایش نیافتم. و استادمان ذهبی گفت: از حدیث‌های سستی است که اسنادی برایش شناخته نمی‌شود. تمام شد. لیکن در «الفردوس» از حدیث انس آورده است: یک سوم دینتان را از خانه‌ی عایشه بگیرید. و اسنادی برایش ذکر نکرده است.»[1]

نیز این‌چنین گفته‌اند: ابن‌دبیع زبیدی در «تمییز الطیّب من الخبیث» و فتنی در «تذکرة الموضوعات» و قاری در «الموضوعات» و «المرقاة» و شوکانی در «الفوائد المجموعة فی الأحادیث الموضوعة» و نظام‌الدّین در «الصبح الصادق ـ شرح المنار» و عبدالعلی در «فواتح الرحموت فی شرح مسلّم الثبوت»... و دیگرانی از پیشوایان حدیث و رجال و اصول...

نگاهی به دلالت حدیث «خذوا عن الحمیراء»

حدیث مورد ادّعا دلالت مطابقی بر دانش عایشه بر یک چهارم دین می‌کند، امّا حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» دلالت دارد بر: احاطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر تمام دانش‌های **مدینة العلم** و بر اعلمیت مطلقه‌ی ایشان حتّی از پیامبران و فرستادگان ـ جز پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم و بر عصمت ایشان... و معنی حدیث مورد ادّعا کجا و معنی این حدیث متواتر معلوم کجا؟

نگاهی به سند و دلالت حدیث «اقتدا»

امّا حدیث «اقتدا کنید به آن دو نفری که...» نیز باطل است. امّا از نظر دلالت، به خاطر بیشتر وجوه ذکرشده در ابطال حدیث پیشین، و از نظر سند نیز، پیشتر

---

۱. الدرر المنتثرة / ۷۹.

سخن ابن‌حزم درباره آن آمد، و در بخش «حدیث ثقلین» و بخش «حدیث طیر» به تفصیل در باره‌اش سخن گفتیم.

نگاهی به حدیث «رضیت لکم...»

و امّا حدیث «برای شما آن‌چه را که ابن‌ام‌عبد پسندید، پسندیدم» یعنی عبدالله‌بن‌مسعود، پس پاسخ در استدلال به آن، همان پاسخ در استدلال به دو حدیث پیشین است...جز این که دلالت بر فضیلتی برای ابن‌مسعود ندارد، بلکه سخنی است که پیامبرﷺ در اتّفاقی که رخداد فرموده است. حاکم نقل کرده گوید: «ما را خبر داد ابوالفضل حسن‌بن‌یعقوب‌بن‌یوسف العدل، از محمّدبن‌عبدالوهّاب العبدی، از جعفربن‌عون، از مسعودی، از جعفربن‌عمروبن‌حریث از پدرش که گفت: پیامبرﷺ به عبدالله‌بن‌مسعود فرمود: بخوان. گفت: من بخوانم در حالی که بر شما نازل شده است؟ فرمود: من دوست دارم از غیر خودم آن را بشنوم. گفت: سوره‌ی نساء را آغاز کرد تا رسید به ﴿**فکیف إذا جئنا من کلّ أمّةٍ بشهید و جئنا بك علی هؤلاء شهیداً**﴾[1] پس رسول‌خداﷺ اندوهگین شد و عبدالله خودداری کرد. رسول‌خداﷺ به او فرمود: سخن بگو.

در آغاز سخنش خداوند را سپاس گفت و او را ستود و بر پیامبرﷺ درود فرستاد و شهادت حق را بر زبان جاری کرد و گفت: به پروردگاری خداوند و به اسلام به عنوان دین راضی شدیم و برای شما راضی شدم آن‌چه خداوند و رسولش راضی شد.

رسول‌خداﷺ فرمود: برای شما آن‌چه را که ابن‌ام‌عبد پسندید، پسندیدم. این حدیث صحیح الاسناد است ولی شیخین آن را نقل نکردند.»[2]

از این گذشته، در بخش «حدیث ثقلین» درباره‌ی این حدیث بحث کرده‌ایم به آن‌جا مراجعه کنید.

۱.نساء /۴۱.

۲. المستدرک علی الصحیحین ۳/ ۳۱۹.

و خلاصه، آن‌چه ولی‌الله دهلوی آورده است چیز قابل ذکری در برابر حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»نمی‌باشد؛ نه از نظر سند و نه از نظر دلالت و هر آن‌چه ذکر کرده، فقط تعصّبی نفرت‌انگیز و سرسختی آشکاری است...

(۱۶) با سخن اورنگ‌آبادی درباره‌ی این حدیث

قمرالدّین اورنگ‌آبادی در کتابش «نورالکریمتین» گوید: «حدیث: **أنا مدینة العلم و علی بابها و سدّوا کلَّ خوخة إلّا خوخة ابی‌بکر و سدّوا کلّ خوخة إلّا خوخة علیّ**، اشاره به کلیّت این خانه و درهایش دارد، لیکن اضافه‌ی دَر به علی ممکن است که اضافه‌ی بیانیّه باشد، چون علی خودش یک دَر است، همان‌گونه که عمر در حدیث حذیفه خود یک دَر بود و در حدیث: **أنا مدینة العلم**، اشاره به کالایی است که در خانه‌ی نبوّت می‌باشد که دانش است، امّا پول‌ها و کالاهای دیگر در آن‌جا نیست. و این عدم و فقدان پول‌ها و کالاها حقیقت فقر است. و از این رو فرمود: پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند جز این که دانش را بـه ارث نـهادند؛ هـر کس آن را دریافت کرد، بهره‌ی بسیاری دریافت کرده است...»

این سخن از چند وجه باطل و بیهوده است:

اوّل: اگر آن طور که او مدّعی است، حدیث مدینة العلم اشاره به کلیت آن خانه داشته باشد، لازم می‌آید که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خانه‌ای کلّی برای نبوّت باشد و از اهل بیت نبوّت نباشد ولیکن به این لازمه ـ با این که با خواسته‌اش منافات دارد ـ هیچ یک از مسلمانان ملتزم نمی‌شود، چون از اهل بیت نبوّت بودن ایشانصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از امور مسلم ضروری است و اگر نبوّت در خانه‌ای شکل گیرد بی‌تردید او و خانواده‌اش در آن خانه است.

دوم: این که حدیث اشاره به درهای خانه دارد... دانستید که این حدیث ایما و اشاره‌ای نیست بلکه تصریحی صریح است به این که حضرت امام علی‌علیه‌السلام تنها باب مدینة العلم است و این شهر را درهای متعددی نیست جز ائمّه‌ی اطهارعلیهم‌السلام که در عین تعدّد و کثرت، یگانگی در آنان متحقق است.

نگاهی به حدیث خوخة

سوم: حدیث خوخة که آن را ذکر کرده، حدیثی ساختگی است، واضع آن را برای مقابله با حدیث بستن درها که در حق پدر ائمّه طاهرین وارد شده، ساخته است... و برای توضیح و بیان بیشتر نخست آن را از «صحیح بخاری» نقل کرده، سپس درباره‌ی سندش صحبت می‌کنیم.

بخاری گوید: «ما را حدیث کرد عبدالله‌بن‌محمّد جعفی، از وهب‌بن‌جریر، از پدرش، از یعلی‌بن‌حکیم، از عکرمة، از ابن‌عبّاس که گفت: پیامبرﷺ در مرضی که بر اثر آن درگذشت بیرون آمد در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی گفت سپس فرمود: کسی از مردم نیست که بیشتر از ابوبکربن‌ابوقحافه با جان و مالش بر منّت داشته باشد، و اگر از مردم دوستی می‌گزیدم، ابوبکر را به دوستی می‌گرفتم ولی دوستی اسلام افضل است، هر دریچه‌ای (خوخه‌ای) از این مسجد را ببندید جز دریچه‌ی ابوبکر.»[1]

«ما را حدیث کرد اسماعیل بن‌عبدالله، از مالک، از ابونضر مولی عمربن‌عبیدالله، از عبید یعنی ابن‌حنین، از ابوسعید خدری که گفت: رسول‌خداﷺ بر منبر نشست و فرمود: خداوند بنده‌ای را مخیّر کرد بین این که هرچه از زیبایی‌های دنیا می‌خواهد به او بدهد یا اینکه آن‌چه را نزد خودش است برگزیند، پس آن‌چه نزد اوست را برگزید. ابوبکر گریست و گفت: پدران و مادرانمان فدای تو باد. از او تعجّب کردیم و مردم گفتند: به این پیرمرد بنگرید رسول‌خداﷺ از بنده‌ای خبر می‌دهد که خداوند او را مخیّر کرده است میان این که از زیبایی‌های دنیا به او بدهد، یا از آن‌چه نزد اوست. در حالی که او می‌گوید: پدران و مادرانمان به فدای تو باد. پس رسول‌خداﷺ فرمود: کسی که در هم‌نشینی و مالش بر من منّت نهاد ابوبکر است، و اگر دوستی از امّتم برمی‌گزیدم ابوبکر را برمی‌گزیدم؛ به دوستی اسلام. دریچه‌ای از مسجد جز دریچه‌ی ابوبکر باقی گذاشته

---

۱. صحیح بخاری: باب الخوخة و الممّر فی المسجد ۱ / ۲۶۰.

نشود.»[۱]

شرح حال جریربن‌حازم

در طریق نخست جریربن‌حازم است که افزون بر دیگر بزرگان، بخاری هم او را نکوهش کرده است، ذهبی گوید: «جریربن‌حازم ثقه و پیشواست، پیش از مرگش تغییر کرد، پس پسرش وهب او را مخفی کرد، حدیث نگفت تا این که درگذشت. ابن‌معین گفت: او در نقل از قتاده ضعیف است. و بخاری گفت: چه بسا که اشتباه می‌کند.»[۲]

و ذهبی گوید: «یحیی قطان گفت: جریر در حدیث ضبع می‌گفت: از جابر از عمر، بعداً آن را از جابر قرار داد که از رسول‌خدا درباره‌ی ضبع پرسیده شد. فرمود: از شکار است. و در این باره دروغ ساخت که اگر مُحرم آن را کُشت یک قوچ بدهد. ابن‌جریج از او به نقل از عبدالله پیروی کرد، و به طور کلّی جریر از قتاده حدیث‌های منکری نقل کرده است. عبدالله‌بن‌احمد گفت: از یحیی درباره‌ی جریربن‌حازم پرسیدم، گفت: مشکلی ندارد. گفتم: او از قتاده از انس منکرهایی حدیث می‌کند! گفت: او در نقل از قتاده ضعیف است.» گفت: «بخاری گفت: چه بسا که در چیزی اشتباه می‌کند.»[۳]

و ابن‌حجر گفت: «عبدالله‌بن‌احمد گفت: از ابن‌معین درباره‌ی او پرسیدم گفت: مشکلی ندارد. گفتم: آیا او از قتاده از انس حدیث‌های منکری نقل می‌کند؟ گفت: چیزی نیست او در نقل از قتاده ضعیف است.»

«و ابن‌عدی گفت: ایّوب سختیانی و لیث‌بن‌سعد از او حدیث نقل کردند و حدیث‌های زیادی از مشایخ خود دارد، و او حدیثش راست و در آن صالح است جز در روایتش از قتاده که از او چیزهایی روایت می‌کند که غیر از او آن‌ها را روایت

---

۱. صحیح بخاری- باب هجرة النّبی و أصحابه الی المدینة ۵/ ۱۳۸.

۲. المغنی فی الضعفاء ۱/ ۱۲۹.

۳. میزان‌الاعتدال ۱/ ۳۹۳.

نمی‌کند.»

«و مهنا از احمد گوید: جریر اشتباه بسیار دارد. ابن‌حیان در «الثقات» گوید: او اشتباه می‌کرد چون آن‌چه حدیث می‌کرد بیشتر از حافظه‌اش بود.»

«ساجی گفت: بسیار راستگوست، حدیث‌هایی نقل کرد که در آنها دچار اشتباه شده و مقلوب[1] بود. حسین از اثرم مرا حدیث کرد که گفت: احمد گفت: جریربن‌حازم با وهم در مصر حدیث کرد و حفظ نمی‌کرد و حدیث کرد مرا عبدالله‌بن‌خراش، از صالح، از علی‌بن‌مدینی که گفت: به یحیی‌بن‌سعید گفتم: ابوالأشهب برایت دوست‌داشتنی‌تر است یا جریربن‌حازم؟ گفت: چه نزدیک‌اند هر دو. لیکن جریر بزرگ‌تر بود، و در مواردی اشتباه می‌کرد، و در ابتدا حدیث ضبع را از جابر از عمر نقل می‌کرد، سپس آن را از جابر از پیامبرﷺ قرار داد. گفت و حدیث کردم از عبدالله‌بن‌احمد، از پدرم، از عفان که گفت: ابوجری نصربن‌طریف برای شفاعت از کسی نزد جریر رفت که با او صحبت کند جریر گفت: ما را حدیث کرد قتاده از انس که گفت: سر دسته‌ی شمشیر رسول‌خداﷺ از نقره بود. ابوجری گفت: قتاده آن را برایمان حدیث نکرد جز از سعیدبن‌ابوالحسن. پدرم گفت: گفته، گفته‌ی ابوجری است و جریر خطا کرده است.» حسن‌بن‌علی حلوانی گفت: ما را حدیث کرد عفان از جریربن‌حازم که شنیدم ابوفروه می‌گفت مرا حدیث کرد همسایه‌ای که برای دادخواهی نزد شریح رفت، عفان گفت، بیش از یک نفر از أغصف برایم حدیث کردند که گفت: از جریر از این حدیث ابوفروه پرسیدم، گفت: حسن‌بن‌عماره آن را برایم حدیث کرد.

و عقیلی از راه عفان آن را ذکر کرده و گفته است: جریربن‌حازم و حمادبن‌زید گرد آمدند، جریر شروع کرد به گفتن: شنیدم محمّد می‌گفت: شنیدم شریح می‌گفت، حماد به او گفت: ای ابوالنضر، محمّد از شریح.

و میمونی از احمد نقل کرد که گفت: حدیث او از قتاده غیر از حدیث دیگران

۱.حدیث مقلوب حدیثی است که به دلیل خطای ذهنی راوی دو کلمه در آن جابجا شده است. (ویراستار)

بود. چیزهایی را باز می داشت و چیزهایی را اسناد می داد. سپس او را ستایش کرد و گفت: صالح است و دارای سنّت و فضل است.

و أزدی گفت: جریر راستگوست. از او در مصر حدیث‌هایی مقلوب نقل شد و حافظ نبود. رشدین و غیر او منکرهایی از او بر دوش گرفتند.

و یحیی حمانی او را به تدلیس نسبت داد.»[1]

شرح حال عکرمه

و در سند آن «عکرمه‌ی خارجی» است که بدگویی ها از این مرد بسیار است: ابن‌سعد در شرح حال او در کتاب «الطّبقات» گوید: «ما را خبر داد اسماعیل‌بن‌ابراهیم از ایوب که گفت: خبردار شدم از سعیدبن‌جبیر که گفت: اگر عکرمة از حدیث کردنش برای ایشان خودداری می‌کرد، به سوی او می شتافتند.»

«ما را خبر داد سلیمان‌بن‌حرب، از حمادبن‌زید، از ایوب که گفت: عکرمه گفت: آیا می‌بینی اینان که در پشت سرم مرا تکذیب می‌کنند، در برابرم مرا تکذیب نمی‌کنند؟ پس اگر روبرویم مرا تکذیب کنند به خداوند سوگند که واقعاً مرا تکذیب کرده‌اند. ما را خبر داد سلیمان‌بن‌حرب، از حمادبن‌زید که گفت: شخصی به ایوب گفت: ای ابوبکر! آیا عکرمه در محل اتّهام است؟ ساکت شد. سپس گفت: امّا من او را متّهم نمی‌کردم.»

«مرا خبر داد عفان‌بن‌مسلم، از حمادبن‌زید، از ایوب، از ابراهیم‌بن‌میسره، از طاووس که گفت: اگر این خدمتکار ابن‌عبّاس از خداوند پروا داشت و از حدیثش دست برمی داشت، به سوی او می شتافتند.»

«ما را خبر داد شبابة‌بن‌سوار، از ابوالطیّب موسی‌بن‌یسار، که گفت: عکرمه را دیدم که سوار بر الاغی از سمرقند می‌آمد، زیرش دو جوال یا دو خورجین بود که در آن حریر بود که فرماندار سمرقند به او جایزه داد و با او غلامی بود. گفت و از عکرمه

---

۱. تهذیب التهذیب ۲ / ۶۰.

درسمرقند شنیدم ـ که به اوگفته شد: چه چیزتو را به این سرزمین آورد؟ـ گفت: نیاز.»

مرا خبر داد شبابةبن‌سوار، از شعبه، از عمران‌بن‌حدیر که گفت: عکرمه را دیدم که عمامه‌اش سوراخ شده است، گفتم: می‌خواهی عمامه‌ام را به تو بدهم؟ گفت: ما جز از امیران نمی‌پذیریم.

ما را خبر داد عبدالوهاب‌بن‌عطاء عجلی از عمران‌بن‌حدیر که گفت: من و مردی نزد عکرمه رفتیم، دیدیم عمّامه‌ای پاره بر اوست، دوستم به او گفت: این عمّامه چیست؟ ما عمّامه‌ها داریم. عکرمه گفت: ما از مردم چیزی نمی‌گیریم، بلکه از امیران می‌گیریم. گفتم: انسان بر نفس خود بیناست. ساکت شد. گفتم: حسن گفت: ای فرزند آدم عملت برای تو سزاوارتر است. گفت: حسن راست گفت.»

«ما را خبر داد عبیدالله‌بن‌موسی، از حسن‌بن‌صالح، از سماک که گفت: در دست عکرمه انگشتری از طلا دیدم.»

«ما را خبر داد محمّدبن‌عمر، از دختر عکرمه که گفت: عکرمه سال صد و پنج درگذشت در حالی که هشتاد سال داشت. ما را خبر داد محمّدبن‌عمر، از خالدبن‌قاسم بیاضی که گفت: عکرمه وکثیر عزة شاعر در یک روز سال صد و پنج درگذشتند. و دیدم که همه بر آن دو در یک جا بعد از ظهر در محل جنازه‌ها نماز خواندند. و مردم گفتند: امروز فقیه‌ترین و شاعرترین مردم مُردند. گفت: و غیر از خالدبن‌قاسم گفت: مردم از به هم پیوستنشان در مرگ با اختلاف عقیده‌شان تعجّب کردند، عکرمه چنین بود که مانند خوارج با یک نگاه، کسی را تکفیر می‌کرد، وکثیر عزّه شیعی بود که به رجعت ایمان داشت.

عکرمه از ابن‌عبّاس و ابوهریرة و حسین‌بن‌علی و عایشه روایت کرد و ابونعیم فضل‌بن‌دکین گفت: عکرمه سال صد و هفت درگذشت و غیر از فضل‌بن‌دکین گفت: سال صد و شش. ما را خبر داد مصعب‌بن‌عبدالله‌بن‌مصعب‌بن‌ثابت زبیری که گفت: عکرمه اعتقاد خوارج را داشت. یکی از والیان مدینه او را طلبید، نزد داوودبن‌حصین مخفی شد تا همانجا مُرد. گفتند: عکرمه دارای حدیث و علم بسیار بود و دریایی از دریاها بود، و به حدیثش احتجاج نمی‌شد و مردم درباره‌ی او سخن

می‌گفتند.»[۱]

و ابن‌قتیبه گفت: «عکرمه مولی ابن‌عبّاس بنده ابن‌عبّاس بود و ابن‌عبّاس درگذشت در حالی‌که عکرمه بنده بود. پس علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس او را به خالدبن‌یزیدبن‌معاویه به چهارهزار دینار فروخت. عکرمه نزد علی آمد و به او گفت: برایت خیری نیست دانش پدرت را به چهار هزار دینار فروختی. پس از او خواست که فروش را فسخ کن. پس معامله را فسخ و او را آزاد کرد و با کنیه‌ی ابوعبدالله خوانده می‌شد و جریر از یزیدبن ابوزیاد از عبدالله‌بن حارث روایت کرد که گفت: بر علی‌بن‌عبدالله عبّاس وارد شدم در حالی که عکرمه بر درِ مستراح بسته شده بود. گفتم: به بنده‌تان چنین می‌کنید؟ گفت: این بر پدرم دروغ می‌بندد. مرا حدیث کرد ابن‌خلّال که گفت: شنیدم یزیدبن‌هارون می‌گوید: عکرمه به بصره آمد، ایّوب و سلیمان تیمی و یونس نزد او آمدند، در حالی که با آنان حدیث می‌گفت. صدای غنایی شنید، عکرمه گفت: ساکت شوید. گوش داد. سپس گفت: خداوند او را بکشد! خیلی خوب خواند! یا گفت: چه بسیار خوب آواز خواند! امّا سلیمان و یونس نزد او باز نگشتند و ایّوب نزد او بازگشت. یزید گفت: ایّوب کار خوبی کرد.

مرا حدیث کرد ریاشی از اصمعی از نافع مدنی که گفت: کثیرِ شاعر و عکرمه در یک روز مُردند. ریاشی گفت: مرا ابن‌سلام حدیث کرد که مردم دنبال جنازه‌ی کثیر رفتند. و عکرمه اعتقاد خوارج را داشت، و یکی از والیان او را طلبید، پس نزد داوودبن حصین مخفی شد تا همان‌جا درگذشت. و عکرمه به سال صد و پنج در سن هشتادسالگی مُرد.»[۲]

«و برد غلام اوست، به او گفت: ای برد! بپرهیز از این که بر من دروغ ببندی آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بست، گفت: هر حدیثی که برد به تنهایی برایتان حدیث کرد و غریب بود، دروغ است.»[۳]

---

۱. الطبقات، ابن‌سعد ۵/ ۲۲۸ـ ۲۹۳.
۲. المعارف ـ شرح حال عکرمه / ۲۵۸.
۳. همان ـ شرح حال سعیدبن‌مسیّب / ۲۴۸.

طبری در «ذیل المذیّل» گفت: «مرا حدیث کرد ضراربن‌محمّدبن‌اسماعیل، از اسماعیل، از ابراهیم‌بن‌سعد، از پدرش که گفت: سعیدبن‌مسیّب به غلامش، برد، می‌گفت: ای برد بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بندد. هر حدیثی که برد به تنهایی از من برایتان حدیث کرد و شما آن را نشناختید، آن دروغ است. ما را حدیث کرد ابن‌حمید، از جریر، از یزیدبن‌ابوزیاد، از عبدالله‌بن‌حارث که گفت: بر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس وارد شدم در حالی که عکرمه به درِ مستراح بسته شده بود، به او گفتم: این چرا چنین است؟ گفت: بر پدرم دروغ می‌بندد.»

«و دیگرانی که احتجاج به خبر عکرمه را درست نمی‌بینند گویند: از اخباری را که عکرمه روایت کرده است، انکار نکردیم؛ بلکه مذهبش را انکار کردیم. و گفتند: او اعتقاد صفریه از خوارج را داشت، و آن اعتقاد را به ابن‌عبّاس نسبت داده است، و این دروغش بر ابن‌عبّاس بود.

و از مصعب زبیری حدیث کردم که گفت: عکرمه اعتقاد خوارج را داشت، یکی از والیان مدینه او را طلبید؛ نزد داوودبن‌حصین مخفی شد و همانجا مُرد.

و از یحیی‌بن‌معین آورده است که گفت: مالک‌بن انس عکرمه را یاد نکرده، تنها به این دلیل که اعتقاد صفریه را برگزیده بود.

در زمان مرگ عکرمه اختلاف کردند بعضی گفتند: سال ۱۰۵ درگذشت.

محمّدبن‌عمر آورده است که دختر عکرمه گفت که عکرمه سال ۱۰۵ درگذشت در حالی که هشتاد ساله بود. ابن‌عمر گفت: و مرا حدیث کرد خالدبن قاسم بیاضی و گفت: عکرمه و کثیر عزّه شاعر سال ۱۰۵ در یک روز مُردند. و دیدم که همگی بعدازظهر بر آن دو در جایگاه جنازه‌ها نماز خواندند. پس مردم گفتند: امروز فقیه‌ترین مردم و شاعرترین مردم مُردند. گفت: و شخصی غیر از خالدبن‌قاسم گفت: و مردم از همزمانی مرگ و اختلاف عقیده‌شان تعجّب کردند. در مورد عکرمه گمان می‌رفت که به عقیده‌ی خوارج قائل بود و با نگاهی هرکسی را تکفیر می‌کرد و کثیر شیعی بود و به رجعت ایمان داشت.

حدیث کرد مرا یحیی‌بن عثمان‌بن صالح سهمی و گفت: ما را حدیث کرد

ابن‌بکیر، از دراوردی که گفت: عکرمه وکثیر عزةِ شاعر در یک روز در مدینه مُردند و جز زنگی‌ها جنازه‌ی آن دو را حمل نکردند.

و ابو نعیم فضل‌بن‌دکین گفت: عکرمه در سال ۱۰۷ مُرد.

و از یحیی‌بن‌معین روایت شده که گفت: عکرمه سال ۱۰۵ مُرد.

عکرمه گردشگر در شهرها بود، به بصره رفت و مردمش از او شنیدند و به کوفه رفت و بسیاری از مردمش از او حمل کردند، و به یمن رفت و بسیاری از مردمش در آن‌جا از او نوشتند و به مغرب رفت وگروهی از مردمش در آن‌جا از او شنیدند، و به مشرق رفت و در آن‌جا از او نوشتند.

مرا حدیث کرد یحیی‌بن‌عثمان‌بن‌صالح، از نعیم‌بن‌حماد، از عبد المؤمن بن خالد حنفی که گفت: عکرمه در خراسان نزد ما آمد. به اوگفتم: چه چیز تو را به سرزمین ما آورد؟ گفت: آمدم از دینارها و درهم‌های فرمانداران شما بگیرم.

امّا ابوتمیله از عبدالعزیزبن‌ابورواد روایت کرد که گفت: به عکرمه گفتم: حرمین را ترک کردی و به خراسان آمدی؟ گفت: وادار به کسب برای دخترانم شدم. امّا مرگش در مدینه‌ی رسول‌خدا بود.»

و در تفسیر: ﴿**و لآمرنّهم فلیغیّرن خلق‌الله**﴾[1] گوید: «ما را حدیث کرد ابن‌وکیع، از پدرش، از عبدالجباربن‌ورد، از قاسم‌بن‌ابوبزة که گفت: مجاهد به من گفت: درباره‌ی آن از عکرمه بپرس ﴿**و لآمرنّهم فلیغیّرن خلق‌الله**﴾ پس از او پرسیدم، گفت: اخته کردن. مجاهد گفت: او را چه می‌شود؟ خداوند لعنتش کند! به خداوند سوگند او می‌داند که غیر از اخته‌کردن است. سپس گفت: از او بپرس. از او پرسیدم، عکرمه گفت: آیا فرموده‌ی خداوند تبارک و تعالی را نشنیده‌ای: ﴿**فطرة الله الّتی فطرالنّاس علیها لاتبدیل لخلق‌الله**﴾؟ گفت: (**لدین الله**) برای دین خداوند. برای مجاهد نقل کردم گفت: او را چه می‌شود خداوند رسوایش کند.»

«مرا حدیث کرد مثنی، از مسلم‌بن‌ابراهیم، از هارون نحوی، از مطر وراق که

---

۱. نساء /۱۱۹.

گفت: گفته‌ی عکرمه در فرموده‌اش **«فلیغیّرن خلق‌الله»** را به مجاهد گفتم. گفت: دروغ گفت ﴿**و لآمرنّهم فلیغیّرن خلق‌الله**﴾ یعنی: **(دین الله)** دین خداوند.»

و زمخشری در تفسیر این آیه[1] در «کشاف» گوید: «به حسن گفته شد: عکرمه می‌گوید آن اخته کردن است. گفت: عکرمه دروغ گفت، آن دین خداوند است.»

و شهرستانی گفت: «مذهب‌ها را به پایان ببریم با نامبردن بزرگان خوارج از متقدّمین: عکرمه، و ابوهارون عبدی، و ابوالشعثاء، و اسماعیل‌بن‌سمیع.»[2]

و یاقوت در شرح حال عکرمه گوید: «بنا بر آن‌چه به خط صولی از کتاب بلاذری خواندم در سال صد و پنج، وگفته شد صد و شش مرد؛ در حالی که سنّش هشتاد سال بود. و مرگ او و مرگ کثیر عزّه‌ی شاعر در یک روز بود. پس آن دو را گذاشتند و بر آنان نماز خواندند. وکثیر شیعی بود و عکرمه اعتقاد خوارج را داشت. حاکم ابوعبدالله محمّدبن عبدالله‌ابن بیع، در تاریخ نیشابور او را یاد کرده است.»

«و قاضی ابوبکر محمّدبن جعابی درکتاب «الموالی» از ابن‌کلبی آورده است که گفت: و عکرمه در مغرب هلاک شد در حالی که وارد اعتقاد حروریه‌ی خوارج شده بود، پس در مغرب مردم را به حروری‌شدن دعوت می‌کرد.

ابوعلی اهوازی گفت: وقتی عبدالله‌بن‌عبّاس درگذشت، عکرمه بنده‌ای مملوک بود. علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس او را به خالدبن‌یزیدبن‌معاویه به چهارهزار دینار فروخت. عکرمه نزد علی آمد و به اوگفت: تو را خیری نیست. آیا دانش پدرت را می‌فروشی؟ پس از خالد خواست که معامله را به هم زند و او را آزاد کرد. واو اعتقاد خوارج را داشت و به شنیدن غناء تمایل داشت. و درباره‌اش گفته شد: او به اربابش دروغ می‌بست. والله اعلم.

و عبدالله‌بن‌حارث گفت: بر علیّ‌بن‌عبدالله‌بن‌عباس وارد شدم در حالی که عکرمه به در مستراح بسته شده بود. گفتم: این کار را با غلامتان می‌کنید؟ گفت: این بر پدرم دروغ می‌بندد.

---

۱. النساء / ۱۱۹.
۲. الملل و النحل ۱/ ۱۲۳.

ابن‌مسیّب به غلامش گفت: بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ بست.

و یزیدبن‌هارون گفت: عکرمه غلام ابن‌عبّاس به بصره آمد ایّوب سختیانی و سلیمان تیمی و یونس‌بن‌عبید نزد او رفتند، در حالی که برایشان حدیث می‌گفت ناگاه آوازی شنید. عکرمه گفت: ساکت شوید؛ گوش فرا داد. سپس گفت: خداوند او را بکشد که خیلی خوب خواند. یا گفت: چه بسیار خوب بود آن‌چه که گفت. امّا سلیمان و یونس نزد او بازنگشتند، و ایّوب نزد او بازگشت. یزیدبن‌هارون گفت: ایّوب خوب کرد.

ریاشی از اصمعی، از نافع مدنی نقل کرد که گفت: کثیر شاعر و عکرمه در یک روز مُردند. ریاشی گفت: ابن‌سلام ما را حدیث کرد که: بیشتر مردم دنبال جنازه‌ی کثیر بودند، چون عکرمه اعتقاد خوارج را داشت، و یکی از والیان او را طلبید. نزد داوودبن‌حصین مخفی شد تا همانجا به سال صد و هفت مُرد در دوران هشام‌بن‌عبدالملک، و آن روز هشتاد ساله بود.»

«حمادبن‌زائده، ما را حدیث کرد از عثمان‌بن‌مرة که گفت: به قاسم گفتم: عکرمه غلام ابن‌عبّاس گفت: ما را حدیث کرد ابن‌عبّاس که: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قیرفروش و قیراندود و قرع و سبوی چرب و کوزه‌فروش نهی فرمود.

پس گفت: ای پسر برادرم عکرمه بسیار دروغ‌گوست صبح حدیثی می‌گوید و شب خلاف آن را می‌گوید.

یحیی‌بن‌بکاء گفت: شنیدم ابن‌عمر به نافع می‌گوید: از خداوند بترس ـ وای بر تو ای نافع ـ بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بست.

یزیدبن‌زنّاد گفت بر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس وارد شدم در حالی که عکرمه به درِ مستراح بسته شده بود. گفتم: او چرا چنین است؟ گفت: بر پدرم دروغ می‌بندد.»[1]

---

۱. معجم الأدباء ۱۲/ ۱۸۱.

نووی در شرح حال او گوید: «محمّدبن‌سعد گفت: او دانش بسیار داشت و دریایی از دریاها بود، به حدیث او احتجاج نمی‌شود، و مردم در باره‌اش بد می‌گویند.»[۱]

و ابن‌خلکان گفت: «مردم درباره‌اش بد گفتند چون اعتقاد خوارج را داشت.»

گفت: «عبدالله‌بن‌ابوحارث گفت: بر علی‌بن‌عبدالله‌بن‌عبّاس وارد شدم در حالی که عکرمه بر دَر مستراح بسته شده بود. گفتم: به غلامتان چنین می‌کنید؟ گفت: او بر پدرم دروغ می‌بندد.»[۲]

و مزی در شرح حال او گوید: «بشربن‌مفضل از عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم نقل کرد که گفت: من و عبدالله‌بن‌سعید از عکرمه درباره‌ی این آیه پرسیدیم: ﴿**و النخل باسقات لها طلع نضید**﴾ گفت: گردآمدن شیر در آن مانند گرد آمدن شیر زنان هنگام زایمانشان است. گفت: پس نزد سعیدبن‌جبیر بازگشتم و آن را برایش بازگو کردم گفت: دروغ گفت، بُسوق (باسق بودن) یعنی طولانی بودن آن.

و اسرائیل از عبدالکریم جزری از عکرمه نقل کرد که او از اجاره‌ی زمین کراهت داشت. گفت: آن را برای سعیدبن‌جبیر نقل کردم، گفت: عکرمه دروغ گفت: شنیدم ابن‌عبّاس گفت: بهترین کاری که انجام دهید اجاره‌ی سالانه زمین بدون زرع است.

و مسلم‌بن‌ابراهیم به نقل از صلت‌بن‌دینار ابوشعیب مجنون گفت: از محمّدبن‌سیرین درباره‌ی عکرمه پرسیدم گفت: ناراحت نمی‌شوم که از اهل بهشت باشد، ولیکن دروغ‌گوست.

و عامر از صلت‌بن‌دینار نقل می‌کند که گفت: به محمّدبن‌سیرین گفتم: عکرمه ما را آزار می‌دهد و چیزهایی که دوست نداریم به گوشمان می‌خواند. سخنی گفت که در آن نرمی بود: از خداوند درخواست می‌کنم که او را بمیراند و ما را از دست او راحت کند.»

---

۱. تهذیب‌الأسماء و اللغات ۱/ ۳۴۱.
۲. تهذیب‌الأسماء و اللغات ۱/ ۳۴۱.

و وهب‌بن خالد گفت: شنیدم یحیی‌بن‌سعید انصاری و ایّوب از عکرمه نام بردند. یحیی گفت: بسیار دروغگو بود.

و ابوبکر اسماعیلی از هشام‌بن‌عبدالله‌بن‌عکرمه‌ی مخزومی نقل کرد که گفت: شنیدم ابن‌ابی ذیب می‌گفت: عکرمه غلام ابن‌عبّاس را دیدم که غیر ثقه بود.

و ابراهیم‌بن‌منذر حزامی نقل کرد از معین‌بن‌عیسی و مطرف‌بن‌عبدالله مدنی و محمّدبن‌ضحاک که گفتند: مالک عکرمه را ثقه نمی‌دانست و دستور می‌داد که از او چیزی گرفته نشود.

و ابوبکربن‌ابوخیثمة گفت: در کتاب علی‌بن‌مدینی دیدم که شنیدم یحیی‌بن‌سعید می‌گفت: برایم حدیث کردند ـ به خداوند سوگند ـ از ایّوب که برایش عکرمه را یاد کردند که نماز را خوب نمی‌خواند. ایّوب گفت: آیا نماز می‌خواند؟

و فضل‌بن‌موسی نقل کرد از رشدین‌بن‌کریب که گفت: دیدم که ایستاده بازی نرد را برپا داشت.

احمدبن‌سلیمان از اسماعیل‌بن‌علیه نقل کرد که: ایّوب، عکرمه را یاد کرد و گفت: کم‌عقل بود.

سعید گفت: عکرمه حدیث را نقل می‌کرد سپس با خود می‌گفت اگر این‌چنین باشد.

احمد گفت: از داناترین مردم بود ولیکن اعتقاد خوارج را داشت، و جایی را نگذاشت جز این که به آن‌جا رفت و صفریه عقیده خود را از عکرمه گرفتند؛ زیرا مدّتی نزد آنان بود.

حاکم ابواحمد گفت: بزرگان پیشین به حدیثش احتجاج کردند، لیکن بعضی از متأخّرین حدیث او را از محدوده‌ی صحاح بیرون کردند. و مصعب‌بن‌عبدالله زبیری گفت: نظر خوارج را داشت، یکی از والیان مدینه او را طلبید، نزد داوودبن‌حصین مخفی شد تا این که مُرد.

و ابوداوود سنجی، از اصمعی، از ابوزناد نقل کرد وگفت: کثیر و عکرمه غلام ابن‌عبّاس، در یک روز مُردند. گفت: شخصی غیر از اصمعی مرا خبر داد که مردم

جنازه‌ی کثیر را تشییع کردند و جنازه‌ی عکرمه را رها کردند.

و یحیی‌بن‌بکیر، به نقل از دراوردی گفت: آنان را جز سیاهان شهر تشییع نکردند.

از علی‌بن‌مدینی نقل شده که گفت: شنیدم یکی از مدنی‌ها می‌گفت: جنازه‌ی او و جنازه‌ی کثیر عزة در یک روز به درِ مسجد رسید، پس کسی از مردم مسجد به سوی آن نرفت و از این رو مالک از او روایت نکرد.

واقدی گفت: کسی غیر از خالدبن‌قاسم گفت: مردم از همزمانی مرگ و اختلاف در باورشان تعجّب کردند. عکرمه همچون خوارج بود که با یک نگاه شخصی راتکفیر می‌کردند، وکثیر شیعی بود و به رجعت ایمان داشت.»[1]

ذهبی در شرح حال او گفت: «حمادبن‌زید گفت: به ایّوب گفته شد: آیا عکرمه متّهم می‌شد؟ لحظه‌ای ساکت شد سپس گفت: امّا من او را متّهم نمی‌کنم.

عفان گفت ما را حدیث کرد وهب که گفت: یحیی‌بن‌سعید انصاری و ایوب را دیدم. از عکرمه یاد کردند، یحیی گفت: دروغ‌گوست، ایّوب گفت: او دروغ‌گو نبود.

جریربن‌یزید به نقل از ابوزیاد، از عبدالله‌بن‌حارث گفت: بر علی‌بن‌عبدالله وارد شدم، عکرمه در بندی بر دَرِ مستراح بود، به او گفتم: آیا از خداوند نمی‌ترسی؟ گفت: این خبیث بر پدرم دروغ می‌بندد.

و از ابن‌مسیّب روایت می‌شود که عکرمه را تکذیب کرد.

حصیب‌بن‌ناصح از خالدبن‌خداش ما را حدیث کرد و گفت: حمادبن‌زید را در آخرین روز زندگی‌اش، دیدم؛ گفت: حدیثی را برایتان نقل می‌کنم که هرگز برای کسی نقل نکرده‌ام، چون کراهت دارم خداوند را ملاقات کنم در حالی که آن را نقل نکرده باشم: شنیدم ایوب از عکرمه حدیث می‌کند و گفت: جز این نیست که خداوند متشابه قرآن را فرو فرستاد تا به آن گمراه کند. گفتم: چه عبارت زشت و خبیثی است! بلکه آن را فرو فرستاد تا به آن هدایت کند و فاسقان را گمراه نماید.

---

۱. تهذیب‌الکمال ۲۰ / ۲۶۴.

فطربن‌خلیفه گوید: و به عطا گفتم: عکرمه می‌گوید، ابن‌عبّاس گفت: تقدیر بر این جاری شده که باید روی کفش مسح کشید. گفت: عکرمه دروغ گفت: شنیدم ابن‌عبّاس می‌گوید: مسح‌کشیدن بر دو کفش اشکالی ندارد هر چند که در غائط رفته باشد. عطا گفت: به خداوند سوگند بعضی از آنان معتقد است که مسح کردن بر دو پا جایز است.

ابراهیم‌بن‌میسرة به نقل از طاووس گوید: اگر بنده‌ی ابن‌عبّاس از خداوند پرهیز می‌کرد و از حدیثش باز می‌ایستاد، به سوی او می‌شتافتند.

مسلم‌بن‌ابراهیم به نقل از صلت ابوشعیب گفت: از محمّدبن‌سیرین درباره‌ی عکرمه پرسیدم، گفت: ناراحت نمی‌شوم که از اهل بهشت باشد ولیکن او دروغ‌گوست.

ابن‌عیینه به نقل از ایّوب گوید: نزد عکرمه رفتیم، حدیث کرد و گفت: آیا حَسن شما هم مانند این، نیکوست؟

ابراهیم‌بن‌منذر گفت ما را حدیث کرد هشام‌بن‌عبدالله مخزومی و گفت: شنیدم ابن‌ابوذئب می‌گوید: عکرمه را دیدم و ثقه نبود.

محمّدبن‌سعد گفت: عکرمه دارای علم و حدیث بسیار بود، دریایی از دریاها بود و به حدیثش احتجاج نمی‌شود و مردم درباره‌اش سخن می‌گویند.»

«و مطرف‌بن‌عبدالله گفت: شنیدم مالک از نام‌بردن عکرمه اکراه داشت و اعتقاد به روایت از او نداشت.

احمدبن‌حنبل گفت: ندانستم که مالک چیزی برای عکرمه حدیث کرده باشد مگر درباره‌ی مردی که پیش از زیارت با همسرش همبستر شود. آن را از ثور از عکرمه روایت کرد.

احمدبن‌ابوخیثمه گفت: در کتاب علیّ‌بن‌مدینی دیدم که نوشته بود شنیدم یحیی‌بن‌سعید می‌گوید: ـ به خدا سوگندـ از ایوب مرا حدیث کردند که به او گفتند که عکرمه نماز را خوب نمی‌خواند، ایوب گفت: آیا نماز می‌خواند؟

فضل سینانی به نقل از مردی گفت: عکرمه را در حال بازی نرد دیدم.

یزیدبن‌هارون گفت: عکرمه به بصره آمد، ایوب و یونس و سلیمان تیمی نزد او رفتند. صدای غنایی به گوشش رسید. گفت: ساکت شوید. سپس گفت: خداوند او را بکشد، چه خوب خواند. امّا یونس و سلیمان تیمی نزد او بازنگشتند.

عمروبن‌خالد در مصر گفت: ما را حدیث کرد خلادبن‌سلیمان حضرمی از خالدبن‌ابوعمران که گفت: در مغرب بودیم و عکرمه در زمان حج نزد ما بود، او گفت: دوست داشتم حربه‌ای در دستم بود تا با آن همه کسانی را که در موسم حج حاضر بودند، بزنم.

ابن‌مدینی به نقل ازیعقوب حضرمی ازجدش نقل کردکه گفت:عکرمه بردَرِ مسجدایستاد وگفت: هرآنکه درمسجد است،کافر است. او اعتقاد أباضیّه را داشت.

یحیی‌بن‌بکیر گفت: عکرمه به مصر آمد در حالی که می‌خواست به مغرب رود. خوارجی که در مغرب هستند از اوگرفته‌اند.

ابن‌مدینی گفت: اعتقاد نجدة حروری را داشت. مصعب زبیری گفت: عکرمه اعتقاد خوارج را داشت. گفت: و ادّعا کرد که ابن‌عبّاس بر اعتقاد خوارج بود.

خالدبن‌نزار گفت: ما را حدیث کرد عمربن‌قیس از عطابن‌ابورباح که گفت: عکرمه از فرقه‌ی اباضیه بود.

ابوطالب گفت: شنیدم احمدبن‌حنبل می‌گوید: عکرمه از داناترین مردم بود ولی اعتقاد صفریه را داشت و جایی را نگذاشت جز این‌که به آن‌جا رفت: خراسان و شام و یمن و مصر و افریقا. پیش امیران می‌رفت و جایزه‌هایشان را طلب می‌کرد. و به جند نزد طاووس رفت که ناقه‌ای به او داد.

مصعب زبیری گفت: عکرمه اعتقاد خوارج را داشت، والی مدینه او را طلبید، در مدینه نزد داوودبن‌حصین مخفی شد تا همان‌جا مُرد. و سلیمان‌بن‌معبد سنجی روایت کرد وگفت: عکرمه وکثیر عزّة در یک روز مُردند. مردم جنازه‌ی کثیر را تشییع و جنازه‌ی عکرمه را رها کردند.

و عبدالعزیز دراوردی گفت: عکرمه وکثیر عزّة در یک روز مُردند. جز سیاهان مدینه آن دو را تشییع نکردند.

اسماعیل بن ابواویس از مالک از پدرش نقل کرد که گفت: بعدازظهر که جنازه‌ی عکرمه غلام ابن‌عبّاس وکثیر عزة را آوردند، نشنیدم کسی از اهل مسجد به سوی آن دو رود.

گروهی گفتند: سال صد و پنج مُرد. و هیثم و دیگران گفتند: سال صد و شش وگروهی گفتند: سال صد و هفت.

مسیّب به غلامش، برد، گفت: بر من دروغ مگو آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ بست.

و این از ابن‌عمر هم نقل می‌شود که به نافع چنین گفت. و سنیدبن‌داوود در تفسیرش آن را صحیح ندانست.

ما را حدیث کرد عبادبن‌عباد از عاصم احول از عکرمه، درباره‌ی مردی که به غلامش گفت: اگر یک صد تازیانه بر تو نزنم، زنم مطلقه است. گفت: غلامش را تازیانه نمی‌زند و همسرش را طلاق نمی‌دهد. این از قدم‌های شیطان است. آن را در تفسیر ﴿**لا تتّبعوا خطوات الشیطان**﴾ آورده است.»[1]

و در کتاب «المغنی فی الضعفاء» گوید: «عکرمه غلام‌ابن‌عبّاس: از ظرف‌های دانش بود، انتقادات وارد بر او به جهت عقیده‌اش بود نه به خاطر علمش؛ به داشتن اعتقاد خوارج متّهم شد، چندین نفر او را ثقه دانستند. امّا مجاهد و ابن‌سیرین و مالک او را تکذیب کردند. والله اعلم. و بخاری او را معتمد دانست، امّا مسلم مقرون با شخص دیگری و نه به تنهایی از او روایت کرد.»[2]

و در کتاب «تذکرة‌الحفّاظ» گوید: «درباره‌اش گفته‌اند که بر اعتقاد خوارج است، و از این رو مالک و مسلم از او دوری می‌کردند.»

گفت: «طاووس گفت: اگر بنده‌ی ابن‌عبّاس از خداوند می‌ترسید و از بعضی حدیث‌هایش خودداری می‌کرد، به سوی او می‌شتافتند.»[3]

---

۱. میزان الاعتدال ۳/ ۹۳ـ ۹۷.
۲. المغنی ۲/ ۴۳۸.
۳. تذکرة‌الحفّاظ ۱/ ۹۵.

ابن‌حجر در شرح حال او گوید: «حمادبن‌زید از أیّوب نقل کرد که عکرمه گفت: آیا اینان که در پشت سر مرا تکذیب می‌کنند، در روبرویم نیز مرا تکذیب می‌کنند؟ اگر روبرویم مرا تکذیب کنند به خداوند سوگند که مرا واقعاً تکذیب کرده‌اند.

و ابن‌لهیعة به نقل از ابوالأسود گوید که گفت: عکرمه کم‌عقل و سبک بود. اگر حدیثی را از دو نفر شنیده بود، اگر پرسیده می‌شد، از یک نفر حدیث می‌کرد، سپس بار دیگر از او پرسیده می‌شد، از دومی حدیث می‌کرد. پس می‌گفتند: چه بسیار دروغ‌گوست.

ابن‌لهیعة گفت: نزد نجدة حروری رفت و شش‌ماه پیش او ماند، سپس نزد ابن‌عبّاس آمد و بر او سلام کرد، ابن‌عبّاس گفت: خبیث آمد. او بنابر اعتقاد نجدة حدیث می‌گفت.

و ابن‌لهیعة به نقل از ابوالأسود گوید: اوّلین کسی بود که برای مردم مغرب اعتقاد صفریه را به وجود آورد.

و یعقوب‌بن‌سفیان گفت: شنیدم ابن‌بکیر می‌گوید: عکرمه به مصر آمد و می‌خواست به مغرب برود، به این خانه وارد شد، آنگاه به سوی مغرب رفت، پس خوارجی که در مغرب هستند، (اعتقادشان را) از او گرفتند.

و علی‌بن‌مدینی گفت: عکرمه اعتقاد نجدة را داشت.

و یحیی‌بن‌معین گفت: مالک بن‌انس، عکرمه را نام نبرده است؛ فقط به خاطر اینکه عکرمه معتقد به مذهب صفریه بود.

و عطا گفت: از فرقه‌ی اباضیه بود.

و جوزجانی گفت: به احمد گفتم: عکرمه از اباضی‌ها بود؟ گفت: گفته می‌شود: او از فرقه‌ی صفریه بود.

و خلادبن‌سلیمان به نقل از خالدبن‌ابوعمران گوید: عکرمه زمان حج در افریقا بر ما وارد شد. گفت: دوست داشتم امروز در مراسم حج بودم و حربه‌ای به دست داشتم و با آن به چپ و راست می‌زدم. گفت: از آن روز مردم افریقا او را ترک

کردند.

و مصعب زبیری گفت: عکرمه مذهب خوارج را داشت و ادّعا کرد که مولایش هم، چنان بود.

و ابوخلف خراز به نقل از یحیی بکاء گفت: شنیدم ابن‌عمر به نافع می‌گوید: از خدا بترس. وای بر تو ای نافع و بر من دروغ مبند؛ آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ بست.

و ابراهیم‌بن‌سعد از پدرش از سعیدبن‌مسیّب نقل کرد که گفت: او به غلامش بُرد می‌گفت: ای بُرد بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بندد.

و اسحاق‌بن‌عیسی طباع گفت: از مالک‌بن‌انس پرسیدم: آیا شنیده‌ای که ابن‌عمر به نافع گفت: بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بست؟ گفت: نه، لیکن به من رسید که سعیدبن‌مسیّب آن را به غلامش بُرد گفته است.

و جریربن‌عبدالحمید به نقل از یزیدبن‌ابو زیادگفت: بر علی بن عبدالله بن عبّاس وارد شدم در حالی که عکرمه بر درِ مستراح بسته شده بود. گفتم: چرا چنین است؟ گفت: او بر پدرم دروغ می‌بندد. و هشام‌بن‌سعد به نقل از عطاء خراسانی گوید، به سعیدبن‌مسیّب گفتم: عکرمه ادّعا می‌کند رسول‌خدا صلی الله علیه و آله با میمونه ازدواج کرد در حالی که محرم بود. گفت: هر دو خبیث گفتند.

و شعبه به نقل از عمروبن‌مرة گفت: شخصی از سعیدبن‌مسیّب درباره‌ی آیه‌ای از قرآن پرسید. گفت: درباره قرآن از من مپرس. درباره‌ی آن از کسی بپرس که گمان می‌کند چیزی از آن بر او پوشیده نیست. یعنی عکرمه.

و فطربن‌خلیفه گوید: به عطا گفتم: عکرمه می‌گوید کتاب از مسح بر کفش‌ها منع کرده است. گفت: عکرمه دروغ گفت، شنیدم ابن‌عبّاس می‌گفت: بر کفش‌ها مسح کن هر چند از مستراح بیرون آمده باشی.

اسرائیل به نقل از عبدالکریم جزری گفت: عکرمه اجاره کردن زمین را دوست نمی‌داشت. گفت: آن را برای سعیدبن‌جبیر نقل کردم گفت: عکرمه دروغ

گفت، شنیدم ابن‌عبّاس می‌گفت: بهترین کاری که انجام می دهید اجاره سالانه زمین بدون زرع است.

وهیب‌بن‌خالد از یحیی‌بن‌سعید انصاری نقل کرد که گفت: او دروغ‌گو بود.

ابراهیم‌بن‌منذر به نقل از معن‌بن‌عیسی و دیگران نقل کرد که گفت: مالک عکرمه را ثقه نمی دانست و دستور می داد از او برنگیرند.

دوری به نقل از ابن‌معین گفت: مالک از عکرمه اکراه داشت. گفتم: از مردی، از او روایت کرد. گفت: آری چیز اندکی.

ربیع به نقل از شافعی نقل می‌کند که او ـ یعنی مالک‌بن‌انس ـ نسبت به عکرمه بدفکر است. گفت: برای کسی جائز نمی دانم که حدیث او را بپذیرد.

حنبل بن‌اسحاق به نقل از احمدبن‌حنبل گوید: عکرمه ـ یعنی ابن‌خالد مخزومی ـ از عکرمه غلام ابن‌عبّاس، ثقه‌تر است.

ابوعبدالله گفت: حدیث عکرمه مضطرب است که از او مختلف نقل می شود و نمی دانم.

ابن‌علیّة گوید: ایّوب او را نام‌برد و گفت: کم‌عقل بود.

اعمش به نقل از ابراهیم گوید: عکرمه را ملاقات کردم از او درباره‌ی «البطشه الکبری» پرسیدم. گفت: روز قیامت. گفتم: عبدالله می‌گفت: روز بدر. کسی که بعد از آن از او پرسید به من خبر داد که گفت: روز بدر است.

عبّاس‌بن‌حمادبن‌زائده و روح‌بن‌عباده به نقل از عثمان‌بن‌مرّة گوید: به قاسم گفتم: عکرمه غلام‌ابن‌عبّاس چنین و چنان گفت. گفت: ای پسر برادرم، عکرمه دروغ‌گوست. صبح حدیثی می‌گوید و شب مخالف آن را می‌گوید.

قاسم‌بن معن‌بن عبدالرّحمان گفت: پدرم از عبدالرّحمان مرا حدیث کرد که گفت: عکرمه حدیثی گفت و گفت: شنیدم ابن‌عبّاس چنین و چنان می‌گفت. گفت: گفتم: ای غلام دوات را بیاور. گفت: تو را شادمان کرد؟ گفتم: آری. گفت: می خواهی آن را بنویسی؟ گفتم: آری. گفت: آن را با نظر خودم گفتم.

ابراهیم‌بن‌میسرة به نقل از طاووس گفت: اگر غلام ابن‌عبّاس از خدا می ترسید

و از حدیثش خودداری می‌کرد، به سوی او می‌شتافتند.»

«حاکم ابواحمد گفت: پیشوایان پیشین به حدیث او احتجاج کردند ولی بعضی از متأخّرین حدیث او را از محدوده‌ی صحاح بیرون کردند.

مصعب زبیری گفت: معتقد به مذهب خوارج بود، یکی از والیان مدینه او را طلبید، نزد داوودبن‌حصین مخفی شد تا همان‌جا مُرد.

بخاری و یعقوب‌بن‌سفیان به نقل از علی‌بن‌مدینی نقل کردند که گفت: سال ۱۰۴ در مدینه مُرد. یعقوب به نقل از علی افزود: کسی او را حمل نکرد و چهار نفر را برایش کرایه کردند. و شنیدم یکی از مردم مدینه می‌گفت: جنازه‌ی او و جنازه‌ی کثیر عزة یک روز به در مسجد رسید. کسی به سویش نیامد. گفت: مردم جنازه‌ی کثیر را تشییع و عکرمه را رها کردند.

از احمد نیز چنین نقل شد ولیکن گفت: و بر جنازه‌ی عکرمه و کثیر کسی حاضر نشد.

دراوردی مانند قبلی گفت، لیکن گفت: جز سیاهان آن دو را تشییع نکردند و از این رو مالک از او روایت نکرد.

مالک‌بن‌انس به نقل از پدرش مانند آن را نقل کرد ولیکن گفت: نشنیدم کسی از اهل مسجد برای تشییع آن دو از جای خود برخیزد.

ابوداوود سنجی به نقل از اصمعی از ابن‌ابوزناد گفت: کثیر و عکرمه در یک روز مُردند، کسی غیر از اصمعی مرا خبر داد، [گفت: مردم جنازه‌ی کثیر را تشییع کردند و جنازه‌ی عکرمه را رها کردند.]

عمروبن‌علی و چند نفر دیگر گفتند سال ۱۰۵ مُرد.

واقدی گفت: دخترش ام‌داوود برایم گفت که سال ۱۰۵ درگذشت در حالی که هشتاد ساله بود.

ابوعمر نابینا و هیثم‌بن‌عدی گفتند: سال ۱۰۴ درگذشت.

عثمان‌بن‌ابوشیبه و چندین نفر گفتند: سال ۱۰۷ درگذشت. و گفته شد: او سال ۱۱۵ درگذشت و این توهّمی است.

گویم: اسماعیلی در «المدخل» نقل کرد که عکرمه نزد ایوب یاد شد و این‌که نماز را خوب انجام نمی‌دهد، ایّوب گفت: مگر نماز می‌خواند؟

از هشام‌بن‌عبدالله‌مخزومی نقل شده: شنیدم ابن‌ابوذیب می‌گفت: عکرمه ثقه نبود و من او را دیدم.

به نقل از مطرف: مالک ذکر عکرمه را نمی‌پسندید و عقیده به روایت از او نداشت.

جریربن‌حازم از ایوب نقل کرد که گفت: نزد عکرمه می‌رفتیم، او سوگند می‌خورد که برایمان حدیث نگوید؛ امّا ما به سوگند او امیدی نداشتیم. مردی این مطلب را به او گفت، پاسخ داد: حدیث گفتن من برای شما کفاره‌ی آن است.»[1]

عینی گفت: «هفتم: در صحیح، گروهی هستند که بعضی از متقدّمین آنان را جرح کرده‌اند. و این حمل شده بر اینکه جرح آنان به شرط او ثابت نشده است. و عیب ثابت نمی‌شود مگر اینکه علّت آن نزد عموم تفسیر و تبیین شود. و ابن‌صلاح مثال آن را عکرمه دانسته، و اسماعیل‌بن‌ابواویس، و عاصم‌بن‌علی و عمروبن‌مرزوق، و دیگران. گفت: مسلم به سویدبن‌سعید احتجاج کرد و به گروهی از آنان که طعن درباره‌شان شهرت یافت، گفت: و این امر دلالت دارد بر این‌که آنان عقیده داشتند که جرح پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه علّتش تفسیر شود.

گویم: جرح درباره‌ی آنان تفسیر شده است. امّا درباره‌ی عکرمه، ابن‌عمر به نافع گفت: بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ می‌بست. و مجاهد و ابن‌سیرین و مالک او را تکذیب کردند. و احمد گفت: مذهب خوارج صفریه را داشت. و ابن‌مدینی گفت: مذهب نجدة را داشت. و گفته می‌شود: مذهب سیف را داشت و جمهور او را ثقه دانسته و به او احتجاج کردند و شاید که او مبلّغ صفریه نبود.»[2]

سیوطی در «الأوائل» گوید: نخستین کسی که در مغرب به مذهب صفریه

---

۱. تهذیب‌التهذیب ۷/ ۲۳۴.

۲. عمدة‌القاری ـ المقدمات ۱/ ۸.

قائل شد، عکرمه غلام ابن‌عبّاس بود. ابن‌عساکر از نقل ابن‌لهیعة از ابوالأسود نقل کرد.»

عبدالحق دهلوی در «رجال المشکاة» در شرح حال عکرمه گوید: «گفته شد: او بر مذهب خوارج بود، و آن را به ابن‌عبّاس نیز نسبت می‌داد. و ابن‌عمر به نافع گفت: از خداوند بترس و بر من دروغ مبند آن‌گونه که عکرمه بر ابن‌عبّاس دروغ بست.» گفت: «قاسم گفت: عکرمه دروغ‌گوست، صبح حدیث می‌گوید و شب فراموش می‌کند. و طاووس گفت: اگر غلام ابن‌عبّاس از خدا می‌ترسید و از حدیثش خودداری می‌کرد، به سوی او می‌شتافتند.»

شرح حال اسماعیل‌بن‌اُویس

و در طریق دوم اسماعیل‌بن‌عبدالله اصبحی معروف به ابن‌ابی‌اویس» می‌باشد که پسر خواهر مالک است. و عیب‌ها و نکوهش‌های این مرد بر کسی که در کتاب‌های رجال اهل سنّت نظری بیفکند، پوشیده نمی‌ماند. نسائی در کتاب «الضعفاء» گوید: «اسماعیل‌بن‌ابی‌اویس ضعیف است.»[1] ذهبی گوید: «ابن‌عدی گفت که احمدبن ابویحیی گفت: «شنیدم ابن‌معین می‌گوید: او و پدرش حدیث می‌دزدند. و دولابی در «الضعفاء» گوید: شنیدم نضربن‌سلمة مروزی می‌گفت: دروغ‌گوست، مسائل ابن‌وهب را از مالک حدیث می‌کرد. و عقیلی گفت: اسامه‌ی بصری برایم نقل کرد که شنیدم یحیی‌بن‌معین می‌گفت: اسماعیل‌بن‌ابواویس چهار فلس می‌ارزد. گفتم: ابن‌عدی سه حدیث دنبال هم نقل کرد سپس گفت: از دایی خود مالک عجیب و غریب‌هایی روایت کرد که هیچ‌کس درباره‌ی آن‌ها از او پیروی نمی‌کند.»[2]

و در «الکاشف» گفت: «اسماعیل بن‌عبدالله‌بن‌اویس اصبحی، از دایی‌اش

---

۱. «الضعفاء» از نسائی ـ المجموع فی الضعفاء و المتروکین / ۵۴.

۲. میزان الاعتدال ۱/ ۲۲۲.

مالک و پدرش و برادرش ابوبکر عبدالحمید و سلمة‌بن‌وردان نقل می‌کرد و از او خ م و اسماعیل قاضی و علی بغوی و افراد دیگری نقل کردند که ابوحاتم گفت: فرد دارای غفلتی است که در جایگاه راستی قرار دارد. و نسائی او را تضعیف کرده است. سال ۲۲۶ مُرد.»[1]

ابن‌حجر عسقلانی گفت: «ابن‌ابوخیثمة به نقل از او (یعنی از ابن‌معین) گفت، راستگو، با عقلی ضعیف، برای آن کار ساخته نشده است. یعنی او حدیث را نیکو نمی‌داند و نمی‌تواند آن را ادا کند یا از غیر از نوشته‌اش بخواند.»

معاویة‌بن صالح به نقل از او گفت: او و پدرش هر دو ضعیف هستند. و عبدالوهاب‌بن‌عصمة از احمدبن‌ابویحیی از ابن‌معین نقل کرد وگفت: ابن‌ابواویس و پدرش حدیث می‌دزدند.

و ابراهیم‌بن جنید از یحیی نقل کرد که: دیوانه است و دروغ می‌گوید و جایگاهی ندارد.

و ابوحاتم گفت: جایگاهش راستی است و دارای غفلت بود.

و نسائی گفت: ضعیف است.

و در جای دیگری گفت: ثقه نیست.

و لالکائی گفت: نسائی در سخن‌گفتن بر ضدّ او مبالغه کرد تا منجر به ترکش شود و شاید برایش چیزی آشکار شد که برای دیگری آشکار نشد. چون کلام همه‌ی آنان به ضعف او باز می‌گردد.

و ابن‌عدی گفت: از دایی‌اش حدیث‌های عجیب و غریبی روایت کرد که احدی درباره‌ی آن‌ها از او متابعت نمی‌کند.

و دولابی در «الضعفاء» گفت: شنیدم نضربن‌سلمة مروزی می‌گفت: ابن‌اویس دروغ‌گوست از مالک مسائل ابن‌وهب را حدیث می‌کرد.

و عقیلی در «الضعفاء» گفت: ما را حدیث کرد اسامة رفاف بصری که شنیدم

---

۱. الکاشف ۱/ ۱۲۵.

یحیی‌بن‌معین می‌گفت: ابن اویس دو فلس می‌ارزد.

و دارقطنی گفت: در صحیح او را برنمی‌گزینم.»

«و ابن‌ابوخیثمه از عبدالله‌بن‌عبیدالله عباسی والی یمن حکایت کرده که اسماعیل از بازرگانی بیست دینار رشوه گرفت تا که پیراهن پنجاه‌دیناری را به امیر یک‌صد دینار فروخت.

و اسماعیل در «المدخل» از او یاد کرد و گفت: به اندازه‌ای به سبک عقلی و بی‌خردی نسبت داده می‌شد که از ذکرش کراهت دارم.

گفت: و بعضی‌ها گفتند: به احترام سنّت از او دوری کردیم.

و ابن‌حزم در «المحلی» گوید که ابوالفتح ازدی گفت: سیف‌بن‌محمّد برایم نقل کرد که ابن‌ابی‌اویس حدیث وضع می‌کرد و بر عبدالله‌بن‌عمر از ابوبکربن‌محمد خواندم: عبدالرّحمان‌بن‌مکی با نوشته خبر داد که مرا خبر داد حافظ ابوطاهر سلفی، از ابوغالب محمّدبن‌حسن‌بن‌احمد بقلانی، از حافظ ابوبکر احمدبن‌محمّدبن‌غالب برقانی، از ابوالحسن دارقطنی که گفت: محمّدبن‌موسی هاشمی ـ که یکی از پیشوایان است و نسائی بیش از فرزند خود به او احترام می‌گذاشت ـ از ابوعبدالرّحمان نقل کرد که گفت: سلمة‌بن‌شبیب برایم حکایت کرد و گفت: به چه چیز ابوعبدالرّحمان متوقّف شد. پس از آن همواره با او مدارا می‌کردم تا داستان را برایم حکایت کند تا این که گفت: سلمة‌بن‌شبیب به من گفت: شنیدم اسماعیل‌بن‌ابی‌اویس گفت: چه بسا برای مردم مدینه حدیث وضع می‌کردم هنگامی در مطلبی میان خودشان اختلاف پیدا می‌کردند.

برقانی گفت: به دارقطنی گفتم: چه کسی این را از از محمّدبن‌موسی برایت حکایت کرد؟ گفت: وزیر، آن را از نوشته‌اش نوشتم و بر او خواندم. منظورش وزیر حافظ، جلیل جعفربن‌خنزابة بود.

گویم: این همان نکته‌ای است که برای نسائی ازاوروشن شد؛ درنتیجه از حدیثش دوری کرد. ودرباره‌اش مطلقاً قائل شد که اوثقه نیست. وشاید این کردار اسماعیل درجوانی‌اش بوده وسپس اصلاح شده باشد. امّادرباره بخاری ومسلم

گمان نمی‌رودکه حدیثی ازاونقل‌کرده باشند؛ مگرحدیث صحیحی که افراد ثقه دیگر هم آن را نقل کرده باشند. و آن را در مقدمه‌ی شرحم بر بخاری توضیح دادم. والله اعلم.»[1]

گویم: و آن‌چه ابن‌حجر اخیراً آورده است که گوید: «شاید این کردار اسماعیل در جوانی‌اش بوده و سپس اصلاح شده باشد.» احتمالی است که ـ اگر پذیرفته شود ـ جایی برای عیب‌جویی از یک راوی از راویان باقی نمی‌گذارد وگفته‌اش: و امّا درباره بخاری و مسلم گمان نمی‌رود که حدیثی از او نقل کرده باشند؛ مگر حدیث صحیحی که افراد ثقه دیگر هم آن را نقل کرده باشند.» گمانی است که از حق بی‌نیاز نمی‌کند. و چیزی از واقعیت و حقیقت را تغییر نمی‌دهد، و امّا گفته‌اش «آن را در مقدمه‌ی شرحم بر بخاری توضیح دادم» این نص گفته‌ی او در آن‌جا است:

«اسماعیل‌بن ابی‌اویس عبدالله‌بن‌عبدالله ابن‌اویس‌بن‌مالک‌بن‌عامراصبحی، پسر خواهر مالک‌بن‌انس، دو شیخ به او احتجاج کردند جز این‌که آن دو از حدیث او بسیار نقل نکردند. و بخاری آن‌چه راکه او تنها آورده است نقل نکرده است جز دو حدیث. امّا مسلم کمتر از بخاری از او نقل کرده است، و بقیه جز نسائی از او نقل کرده‌اند و او مطلقاً قائل به ضعف او شده است. و از سلمة‌بن‌شبیب چیزهایی روایت شده‌که موجب راندن روایتش می‌گردد و سخن ابن‌معین درباره‌ی او مختلف است، یک بارگفته: ضعیف است و یک بارگفته: او و پدرش حدیث می‌دُزدیدند. و ابوحاتم گفت که جایگاهش راستی است و مغفّل بود. و احمد حنبل گفت: مشکلی ندارد و دارقطنی گفت: در صحیح او را برنمی‌گزینم. گویم: و در مناقب بخاری به سند صحیح روایت شدیم که اسماعیل اصولش را برای او نقل کرد و به او اجازه داد که از آن برگزیند و به او تعلیم دهد که کدام‌ها را روایت کند و از غیر آن‌ها روی برگرداند و این مطلب اشعار دارد بر اینکه آن‌چه بخاری از او نقل کرده از حدیث‌های صحیح اوست، چون از اصولش آن‌ها را نوشته است و بنابراین جز به حدیث‌هایی که در صحیح آمده است احتجاج نمی‌شود؛ به سبب قدحی که نسائی

---

۱. تهذیب التهذیب ۱/ ۲۷۱.

و دیگران در مورد او کرده‌اند، مگر این که شخص دیگری در نقل آن حدیث با او مشارکت داشته باشد تا بدان سبب اعتبار یابد.»[۱]

و تو می‌بینی که در این عبارت‌ها بسیاری از سخنان جرح در مورد این مرد را ذکر نکرده است که خود در شرح حال او در «تهذیب‌التهذیب» آورده است... بلکه در آن‌چه آورده روش اجمال را برگزیده به منظور حمایت از بخاری و دفاع از کتابش تا جایی که ممکن است. و امّا ادّعای این که «آن‌چه بخاری از او نقل کرده از حدیث‌های صحیح اوست چون آن‌ها را از اصولش آن را نوشته است» و شاید که منظور از گفته‌اش: «توضیح دادم...» ـ پاسخ به آن چنین است: این مطلب مسلّم نیست و اگر هم مسلّم شد سودی ندارد، چون این مرد افزون بر ضعیف بودن عقلش و درهم گوئی‌اش و دروغش... خود به ساختن حدیث اعتراف می‌کند... پس وقتی این مرد خودش به جعل حدیث اعتراف می‌کند، چگونه می‌توان به خبرها حتی اصولش اطمینان پیدا کرد و آن‌ها را مورد اطمینان دانست؟... و از این رو می‌بینی که ابن‌حجر در پایان گوید: «به چیزی از حدیث‌هایش جز آن‌چه در صحیح آمده است احتجاج نمی‌شود...» و این فقط حسن ظن به بخاری و فعل اوست؛ نه چیز دیگر.

و عینی در مقدمه‌ی هفتم گوید: «امّا اسماعیل‌بن ابی‌اویس، خود بر ضدّ خویش اقرار به حدیث‌سازی نموده آن‌گونه که نسائی از سلمة‌بن‌شعیب (شبیب) از او نقل کرده است و ابن‌معین گفت: دو فلس هم نمی‌ارزد. او و پدرش حدیث می‌دزدیدند و نضربن‌سلمه‌ی مروزی در آن‌چه دولابی از او نقل کرده گوید: دروغ‌گو است. مسائلی از ابن‌وهب را از مالک حدیث می‌کرد.»

مالک‌بن‌انس

و در طریق دوم «مالک‌بن‌انس» است که دارای عیب‌های بسیار بزرگی است، و بزرگ‌ترین آن‌ها: دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان طاهرین ایشان است. و مشروح تمام آن در «اِستقصاء الإفحام» آمده است، هر کس که خواهد، به آن مراجعه

---

۱. مقدّمه فتح الباری: ۳۸۸.

کند... همه‌ی این مطالب نسبت به سند این حدیث است.

امّا متن و دلالتش ضعیف‌تر و سست‌تر است و اگر خواستار بیان آن باشید به کتاب «شوارق‌النصوص» مراجعه کنید، در آن‌جا چیزهایی است که بیننده‌ی خردمند را مبهوت می‌کند و از آن سخت در شگفت می‌افتد.

تحریف بخاری در حدیث خوخه و ضعف اسنادهایش

همچنین یکی از خبرگان اهل سنّت در ساختن و جعل حدیث، به جعل «خوخه» برای ابوبکر بسنده نمی‌کند و آن را به لفظ «باب» تبدیل کرده است تا به گمانش معارضه با حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** تمام شود... آیا نمی‌بینید که بخاری بعد از روایت حدیث «خوخه» تحت عنوان **«باب الخوخة و الممرّ فی المسجد»** از ابن‌عباس در کتاب «الصلاة»، در کتاب المناقب گوید: «باب فرموده‌ی پیامبرﷺ: سدّوا الابواب الا باب ابی‌بکر. آن را ابن‌عبّاس از پیامبرﷺ نقل کرد.»

و شارحان آن متوجّه این تحریف شدند، تلاش کردند که آن را اصلاح کنند گفتند: که نقل به معنی است، ابن‌حجر گفت: نویسنده آن را در کتاب الصلاة آورده است با لفظ: **«سدّوا عنّي کلّ خوخة»**: هر دریچه‌ای را بر من ببندید، پس گویی آن را نقل به معنی کرده است.»[1]

و عینی گفت: «این را بخاری در کتاب الصلاة با این لفظ آورده است: هر دریچه‌ای در مسجد را بر من ببندید؛ لذا این حدیث در این‌جا نقل به معنی است و لفظ آن در کتاب الصلاة در **باب الخوخة و الممرّ فی المسجد** آمده است.»[2]

و بر شما پوشیده نمی‌ماند آن‌چه در این تأویل است. نخست: این که منافات دارد با مبالغه‌ها و اغراق‌گویی‌ها که اولیای بخاری دارند درباره‌ی احتیاط او در نقل و ملتزم بودنش به نقل لفظ‌های حدیث‌ها همان‌گونه که هست بدون هر تصرّفی، و بر بیننده‌ی کلمات و پیگیر لغزش‌های آنان هم پوشیده نمی‌ماند. دوم این که:

---

۱. فتح‌الباری ۱/ ۴۴۲.

۲. عمدة‌القاری ۴/ ۲۴۵.

دستکاری بخاری در زمره نقل به معنی قرار نمی‌گیرد؛ زیرا فرق میان «دریچه» و «در» **(خوخة و باب)** حتی برای کودکان و زنان روشن است؛ چه رسد به مردان خردمند!

و همان‌گونه که بخاری لفظ حدیث را از ابن‌عبّاس تحریف کرد، هم‌چنین آن را به نقل از ابوسعید خدری هم تحریف کرده است. را در «باب هجرةالنبی و اصحابه الی المدینة» با لفظ «خوخه» از ابوسعید نقل می‌کند. امّا همان حدیث را در مناقب ابوبکر در «باب فرموده‌ی پیامبرﷺ»: سدّوا الابواب الا باب ابی‌بکر آورده که لفظ «باب» را به جای «الخوخة» وضع کرده و این متن سخن اوست:

«ما را حدیث کرد عبدالله‌بن‌محمّد، از ابوعامر، از فلیح، از سالم ابونضر از بسربن‌سعید، از ابوسعید خدری که گفت: رسول‌خداﷺ مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود: خداوند بنده‌ای را میان دنیا و آن‌چه نزد خود اوست، مخیّر کرد، پس آن بنده، آن‌چه را که نزد خداوند است برگزید. آنگاه ابوبکر گریست. از گریه‌اش تعجّب کردیم در حالی که رسول‌خداﷺ خبر می‌داد از بنده‌ای که چنان اختیار کرده است و رسول‌خدا خود آن اختیارکننده بود، و ابوبکر داناترین ما بود. رسول‌خداﷺ فرمود: ابوبکر از کسانی است که در هم‌نشینی و مالش بیشترین منّت را بر من نهاد. و اگر قرار باشد دوستی بسیار نزدیک غیر از پروردگارم برگیرم، ابوبکر است، به برادری در اسلام و مودّت آن. دری در مسجد باقی نماند مگر این که بسته شود جز باب ابوبکر.»[1]

شرح‌کنندگان صحیح، نهایت تلاش خود را به کار بردند تا این تحریف بسیار زشت را به راویان حدیث نسبت دهند و این که بخاری خودش از آن مبرّاست... لیکن حقیقت مطلب بر اهل پژوهش پوشیده نمی‌ماند، هرچند که شرح‌کنندگان برای مخفی داشتن و تلبیس آن تلاش کنند...

از این گذشته این سند نیز مانند دو سند پیشین مورد قدح قرارگرفته است؛ زیرا «فلیح‌بن‌سلیمان» در سلسله‌ی نقل کنندگانش قرار دارد. نسائی در «الضعفاء»

---

۱. صحیح بخاری ـ مناقب ابوبکر ۵/ ۶۲.

گوید: «فلیح‌بن‌سلیمان، قوی نیست، مدنی است.»

و ذهبی گفت: «فلیح‌بن‌سلیمان عدوی مدنی است... ابن‌معین و ابوحاتم و نسائی گفتند: قوی نیست. سال ۱۶۸ مُرد.»[۱]

و در «المغنی» در شرح حال او گفت: «ابن‌معین و ابوحاتم و نسائی گفتند: قوی نیست.»[۲] و در «المغنی» در شرح حال محمّدبن‌طلحةبن‌مصرف گفت: «عبدالله‌بن‌احمد گفت: شنیدم ابن‌معین می‌گفت: از حدیث سه نفر پرهیز می‌شود: محمّدبن‌طلحةبن مصرف، و ایوب‌بن‌عتبة، و فلیح‌بن‌سیمان، به ابن‌معین گفتم: این را از که شنیدی؟ گفت: از ابوکامل مظفربن‌مدرک.»[۳]

و ذهبی در «المیزان» گوید: «فلیح‌بن‌سلیمان مدنی یکی از علمای بزرگ است از نافع و زهری و عده‌ای دیگر نقل می‌کند. در صحیحین به او احتجاج کرده‌اند.»

و ابن‌معین و ابوحاتم و نسائی گفتند: قوی نیست. و ابوحاتم گفت: معاویه‌بن‌صالح می‌گفت: یحیی‌بن‌معین می‌گفت: فلیح‌بن‌سلیمان ثقه نیست و نه پسرش. سپس ابوحاتم گوید: ابن‌معین بر محمّدبن فلیح حمله می‌کرد و عثمان‌بن سعید از یحیی روایت می‌کند که گفت: ضعیف است چه نزدیک به ابواویس است. و عبّاس از یحیی روایت کرد که گفت: به او احتجاج نمی‌شود. و عبدالله‌بن‌احمد گفت: شنیدم ابن‌معین می‌گوید: سه نفرند که از حدیثشان پرهیز می‌شود: محمّدبن‌طلحةبن‌مصرف، و ایوب‌بن‌عتبة، و فلیح‌بن‌سلیمان، به او گفتم: این را از چه کسی شنیدی؟ گفت: از مظفربن‌مدرک و این مقام را از او می‌گرفتم. مظفر همان ابوکامل از حافظان بغداد از طبقه‌ی عفّان است.

و معاویه‌بن‌صالح از یحیی روایت کرد که گفت: فلیح ضعیف است. و ساجی گفت: توهّم می‌کرد؛ هر چند که از اهل راستی بود. و سخت‌ترین چیزی که به او نسبت داده شد آنی است که از ابن‌معین به نقل از ابوکامل گفته شده: ما او را متّهم

---

۱. الکاشف ۲ / ۳۸۷.
۲. المغنی فی الضعفاء ۲ / ۵۱۶.
۳. المغنی فی الضعفاء ۲ / ۵۹۵.

می‌کردیم چون درباره اصحاب پیامبرﷺ بد می‌گفت.

گفتم: ابوعبدالله بخاری نسبت به فلیح در چندین حدیث اعتماد کرده است مانند حدیث: إنّ فی الجنّة مائة درجة. و حدیث: هل فیکم أحد لم یقارف اللیلة. و حدیث: إذا سجد أمکن جبهته و أنفه من الارض. ترمذی آن را صحیح دانست. و حدیث: یخالف الطریق یوم العید.

سعیدبن‌منصور خبر داد از فلیح از ابوطواله از سعیدبن‌یسار، از ابوهریره که گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: هر که دانشی آموخت که به وسیله‌ی آن می‌توان وجه خدا را خواست، اگر آن را جز برای دست‌یابی به عرضی از عرض‌های دنیا به کار نبرد، بوی بهشت را نمی‌یابد.

و ابوداوود گفت: به فلیح احتجاج نمی‌شود.

و دارقطنی گفت: درباره‌اش اختلاف دارند ولی مشکلی ندارد.

گویم: سال صد و شصت و هشت مُرد.»[1]

و ابن‌حجر گفت: «عثمان دارمی به نقل از ابن‌معین گوید: چه بسیار نزدیک است به ابواویس.

و دوری به نقل از ابن‌معین گوید: قوی نیست و به حدیثش احتجاج نمی‌شود و او پایین‌تر از دراوردی می‌باشد.

و ابوحاتم گفت: قوی نیست.

و آجری گفت: به ابوداوود گفتم: آیا این خبر به تو رسیده است که بدن یحیی‌بن‌سعید از حدیث‌های فلیح می‌لرزید؟ گفت: از یحیی‌بن‌معین به من رسید که گفت: ابوکامل مظفربن‌مدرک درباره‌ی فلیح سخن می‌گفت. ابوکامل گفت: آن‌ها می‌دیدند که او درباره رجال زهری بد می‌گفت. ابوداوود گفت: و این خطاست، او درباره رجال مالک بد می‌گفت.

و آجری می‌گفت: به ابوداوود گفتم: ابن‌معین گوید: به حدیث‌های

---

۱. میزان الاعتدال ۳/ ۳۶۵.

عاصم‌بن‌عبیدالله، ابن‌عقیل، و فلیح احتجاج نمی‌شود. گفت: راست گفت.

و نسائی گفت: ضعیف است.

و مرة گفت: قوی نیست و حاکم ابواحمد گفت: نزد آنان متین نیست. و دارقطنی گفت: درباره‌اش اختلاف می‌کنند در حالی که مشکلی ندارد.

و ابن‌ابوشیبة گفت: علیّ‌بن‌مدینی گفت: فلیح و برادرش عبدالحمید ضعیف هستند و برقی به نقل از ابن‌معین گفت: ضعیف است، حدیثش را می‌نویسند و خواستار آنند.

و ساجی گفت: او از اهل راستی است ولی توهّم می‌کند. و رملی به نقل از داوود گفت: ارزشی ندارد.

و طبری گفت: منصور او را بر صدقه‌ها گمارد چون او سفارش حسن‌بن‌حسن را به آنان کرده بود، هنگامی که محمّدبن‌عبدالله‌بن‌حسن را طلب کرد.

و ابن‌قطان گفت: سخت‌ترین چیزی که به او نسبت داده شد چیزی است که از یحیی‌بن‌معین از ابوکامل روایت شده که گفت: او را متّهم می‌کردیم چون در مورد یاران پیامبرﷺ بد می‌گفت، این را چنین ذکر کرد ابن‌قطان در کتاب البیان خود و این از تصحیف‌های بسیار زشتی است که برایش رخداد. و درست آنی است که پیشتر آمد. سپس او را مانند آن‌چه ابن‌قطان در رجال بخاری برای ساجی آورده است دیدم و توهّم از اوست.»[1]

و ابن‌حجر گفت: «بخاری و اصحاب سنن به او احتجاج کرده‌اند، و مسلم فقط یک حدیث از او روایت کرده و آن حدیث اِفک است. و یحیی‌بن‌معین و نسائی و ابوداوود او را ضعیف دانسته‌اند و ساجی گفت: او از اهل راستی است ولی توهّم می‌کرد. و دارقطنی گفت: درباره‌اش اختلاف می‌کنند در حالی که مشکلی ندارد. و ابن‌عدی گفت: او حدیث‌های صالح و مستقیم و شگفتی‌هایی دارد. او نزد من مشکلی ندارد.

---

۱. تهذیب التهذیب ۸/ ۲۷۲.

گویم: بخاری بر او اعتماد نمی‌کند آن‌گونه که بر مالک و ابن‌عیینه و هم‌ردیفان آنان می‌کند و حدیث‌هایی از او نقل کرده که بیشتر آن‌ها در متابعات[۱] و برخی در رقائق[۲] است.»[۳]

و از شگفتی‌هاست که: بخاری این روایت مسند به ابوسعید خدری را با این تحریف می‌آورد، منظورم عوض کردن لفظ «خوخة» با لفظ «باب» در کتاب «الصلاة»، باب الخوخة و الممّر فی المسجد است که این متن عبارت اوست: «ما را حدیث کرد محمّدبن‌سنان که گفت: ما را حدیث کرد فلیح، از ابوالنضر، از عبیدبن‌حنین، از بسربن‌سعید، از ابوسعید خدری که گفت: پیامبر سخنرانی کرد و فرمود: خداوند سبحان مخیّر کرد بنده‌ای را...»[۴]

و این سند نیز قدح شده است: چون شامل «فلیح‌بن‌سلیمان» است، که او را شناختید، و چون ظاهرش روایت: «عبیدبن‌حنین» از «بسربن‌سعید» است که این اشتباه واضحی است و از این رو اولیای بخاری برای اصلاح آن از راه‌های مختلفی به پا خواسته‌اند و شایسته‌تر آن بود که به ناتوانی خود به اصلاح آن اعتراف کنند. ابن‌حجر در مقدمه‌ی «فتح‌الباری» در سخنی درباره‌ی حدیث‌هایی که حافظان درباره‌ی آن‌ها بر بخاری اعتراض کرده‌اند، گوید: «حدیث چهارم: بخاری در باب «الخوخة و الممّر فی المسجد» گفت: ما را حدیث کرد محمّدبن‌سنان...» دارقطنی گفت: این سیاق غیر محفوظ است و درباره‌ی آن اختلاف شده در مورد فلیح پس محمّدبن‌سنان آن را چنین روایت کرد و معافی‌بن‌سلیمان حرانی از او پیروی کرد و سعیدبن‌منصور، و یونس‌بن‌محمّد مؤدّب و ابوداوود طیالسی آن را از فلیح از ابوالنضر، از عبیدبن‌حنین و بسربن‌سعید و همگی از ابوسعید روایت کردند.

گویم: مسلم آن را از سعید، و ابوبکربن‌ابوشیبة، از یونس، و ابن‌حبّان در

۱.متابعه میان دو حدیث یعنی دو حدیثی که موافق یکدیگرند و توسّط دو راوی نقل شده‌اند. (ویراستار)

۲.رقائق مجموعه احادیثی است که در سلوک و وعظ وارد شده است. (ویراستار)

۳. مقدمة فتح الباری / ۴۳۵.

۴. صحیح بخاری ـ کتاب الصلاة ۱/ ۲۶۰.

صحیحش از حدیث طیالسی نقل کرده‌اند. و ابوعامر عقدی، از فلیح، از ابوالنضر، از بسربن‌سعید، از ابوسعید روایت کرده است. و از عبیدبن‌حنین نامی نبرده است، بخاری آن را در مناقب ابوبکر نقل کرد، پس این سه وجه گوناگون است. امّا روایت ابوعامر را می‌توان به روایت سعیدبن منصور برگرداند؛ بدین‌گونه که در آن بسنده کرده است به یکی از دو استاد ابونضر بدون دیگری، و مالک آن را از ابوالنضر، از هر دو استاد روایت کرده است. قعنبی در «الموطأ» از او آن را حدیث کرده وگروهی از مالک نویسنده «الموطأ» در نقل آن از او پیروی کردند. و نیز بخاری آن را نقل کرد از ابن‌اویس از مالک در «الهجرة» لیکن در آن تنها به عبیدبن‌حنین بسنده کرد، امّا روایت محمّدبن‌سنان توهم است، چون او بسربن‌سعید را استاد عبیدبن‌حنین قرار داد در حالی که او رفیق او در روایت حدیث است. و ممکن است که «واو» پیش از گفته‌اش «از بسر» افتاده باشد. و بخاری به این مطلب تصریح می‌کند در روایتی که ابوعلی‌بن‌سکنِ حافظ در «زوائده فی الصحیح» روایت کرده وگفته است: ما را خبر داد فربری که گفت: بخاری گفت: این چنین محمّدبن‌سنان آن را از فلیح روایت کرد، در حالی که آن از عبیدبن‌حنین و از بسربن‌سعید است. یعنی با واو عطف و بخاری آن را آشکار کرده است به اینکه بر استادش «واو» از این سیاق ساقط شده است. و این‌که از این ساقط شدن این توهم به وجود آمده است و اگر انصاف به خرج دهیم با این توضیح این علّت نکوهش‌کننده نمی‌باشد. والله اعلم.»[1]

---

۱. چگونه در این حدیث علّت قدح‌کننده‌ای نیست، در حالی که فلیح در آن اضطرابی عظیم یافته تا آن‌جا که آن را به سه وجه روایت کرده است ـ نخستین آن توهمی صریح است که در آن بر ابن‌سنان حمل کرده همان‌گونه که بخاری نیز برگزیده که صحیح نیست. و معافی‌بن‌سلیمان حرانی هم در این مورد از او پیروی نموده است. پس ابن‌سنان از عهده بدر آمد و کار به فلیح رسید که او خود مورد طعن واقع شده است و با این همه در این خبر چنان اضطرابی است که افزون بر آن اضطرابی نیست. و امّا مالک هم در این خبر اضطراب یافته است، هرچند اضطراب او کمتر از فلیح است، او نیز مورد طعن قرار گرفته است. امّا بخاری از گرفتاری آوردن این خبر – با سندی که شامل توهمی صریح است – رهایی نمی‌یابد و عذر او مبنی بر اینکه برای فربری روشن کرده که استادش محمّدبن‌سنان خلط نموده است، چیزی را درمان نمی‌کند، چون حمل این

و در شرح حدیث گوید: «عبارت «از عبیدبن‌حنین، از بسربن‌سعید» در بیشتر روایت‌ها چنین است، و در روایت اصیلی، از ابوزید، نام بسربن‌سعید ساقط گشته، پس از عبیدبن‌حنین، از ابوسعید شده، و این در واقع امر، صحیح است، لیکن محمّدبن‌سنان بدان حدیث کرد به گونه‌ای که در بقیه‌ی روایت‌ها واقع شده است. ابن‌سکن از فربری از بخاری نقل کرد که گفت: این چنین محمّدبن‌سنان آن را حدیث کرد، که این نادرست است بلکه آن حدیث از عبیدبن‌حنین و از بسربن‌سعید است، یعنی این دو نفر با واو به هم عطف شده‌اند. بنابراین ابوالنضر آن را از دو استاد شنیده است که هر کدام آن را از ابوسعید حدیث کرده‌اند. و مسلم نیز این چنین آن را از سعیدبن‌منصور، از فلیح، از ابوالنضر، از عبید و بسر همگی از ابوسعید روایت می‌کند و از او پیروی کرد یونس‌بن‌محمّد، از فلیح، ابوبکربن‌ابوشیبه از او نقل کرد. و عامر عقدی آن را روایت کرد از فلیح، از ابوالنضر، از بسر، به تنهایی، مصنف آن را در مناقب ابوبکر نقل کرد. پس گویی فلیح یک بار آن دو را جمع و یک مرتبه به یکی از آن دو بسنده کرده است. و مالک آن را از ابوالنضر از عبید به تنهایی از ابوسعید روایت کرد. مصنف هم‌چنین آن را در «الهجرة» نقل کرد، که این از جمله نکاتی است که تقویت می‌کند که حدیث نزد ابوالنضر از شیخین نقل شده است و بدین ترتیب چیزی باقی نمی‌ماند جز این که محمّدبن‌سنان در حذف واو عطف اشتباه کرده است، با این احتمال که اشتباه از فلیح باشد هنگام نقل حدیث برای او، و این احتمال این‌گونه تأیید می‌شود که معافی‌بن‌سلیمان حرانی آن را از فلیح مانند روایت محمّدبن‌سنان، روایت کرده است و نویسنده توجه داده است که حذف واو اشتباه است، پس راهی برای اعتراض بر او نمی‌ماند. دارقطنی گفت: روایت کسی که آن را از ابوالنضر، از عبید، از بسر روایت کرده است غیر محفوظ است.»[1]

مطلب بر استادش مسلّم نیست، بلکه حمل بر فلیح هم مورد طعن است همان‌گونه که دانستید، و اگر هم پذیرفته شود، سکوت بخاری در «الصحیح» بر این اشتباه از هر که باشد، بدون توجه دادن به آن با وجود درک آن، مورد قدح است. والله العاصم.

۱. فتح‌البخاری ۱/ ۴۴۳.

و عینی همین‌گونه در شرح حدیث به نقل از «عمدةالقاری» آورده است.[۱]

چهارم: این ادّعا که گوید، حدیث خوخه (دریچه) اشاره‌ای است به کلیّت خانه‌ی نبوت ـ با چشم‌پوشی از باطل بودن حدیث گمان برده شده ـ بسیار بیهوده است، پس این اشاره‌ی مذکور کجاست؟ و دریچه‌ی خانه‌ی ابوبکر به خانه‌ی نبوّت کجاست؟

پنجم: لفظی که برای حدیث بستن درها آورده، لفظ مهملی است و سیاقش نابسامان است و نمی‌دانیم از کجا آن را نقل کرده است... و این لفظ را برای چه جایگزین جمله‌ی شریفه‌ی «سدّوا هذه الابواب الا باب علیّ» کرده است که دلالت این بسیار واضح و صریح است و از بزرگان پیشوایان چون احمد، نسائی، حاکم، ضیاء مقدسی و غیرشان نقل شده است...!!

و ششم: اضافه «الباب» به «علی» چگونه اضافه‌ی بیانیّه می‌شود؟ در حالی که شرط اضافه‌ی بیانیه این است که مضاف از جنس مضاف‌الیه باشد مانند انگشتر نقره **(خاتم فضة)**... و نیز: در اضافه‌ی بیانیه جایز است ظاهر کردن «از» (من) و گفته می‌شود «انگشتری از نقره» **(خاتم من فضةٍ)** و این‌جا «دری از علی» **(باب من علی)** صحیح نیست.

و هفتم: امر بر اورنگ‌آبادی مشتبه شده و خیال کرده است که میان حدیث **مدینة العلم** و حدیث **سدّوا الابواب** اتّحاد و یگانگی است از این رو که در هر دو حدیث لفظ «الباب» وجود دارد. لیکن «الباب» در اولی معنوی است و در حدیث دوم ظاهری است، همان‌گونه که بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند.

نگاهی به حدیث حذیفه در اینکه عمر باب بود

و هشتم: بطلان اینکه او با استناد به حدیث حذیفه، عمر را باب می‌شمارد، آشکار است، این حدیث از متفرّدات اهل سنت است که خود مذمّت عمر است نه مدحش، چون ظاهر است در این که «باب الفتنه» است نه «باب العلم»... و

---

۱. عمدة القاری ۴/ ۲۴۲.

اورنگ‌آبادی خود در حاشیه‌ی همین بخش از کتابش چنین گوید: «در بخاری و مسلم نقل شده است از سفیان [شقیق] از حذیفه که گفت: نزد عمر بودیم که گفت: کدام‌یک از شما حدیث رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درباره‌ی فتنه حفظ است؟ گفتم: من آن‌گونه که فرمود حفظ هستم. گفت: تو دلیری، بگو چگونه گفت؟ گفتم: شنیدم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: آزمون (فتنه) مرد در خانواده و ثروت و جان و فرزندان و همسایگانش است. روزه و نماز و صدقه و امر به معروف و نهی از منکر آن را کفاره می‌دهد، عمر گفت: این چیزی نیست که می‌خواهم بلکه آنی را می‌خواهم که مانند موج دریا حرکت کند. گفت، گفتم: تو را با او چه کار ای امیرالمؤمنین؟ میان تو و آن یک در بسته است. گفت: آن در شکسته یا باز می‌شود؟ گفت، گفتم: نه بلکه شکسته می‌شود. گفت: بهتر است که هرگز بسته نشود. گفت: به حذیفه گفتیم: آیا عمر از آن در چیزی می‌دانست؟ گفت: آری همان‌گونه که می‌داند پس از روز، شب است. من حدیثی برایش نقل کردم که غلط نیست. گفت: پس برویم از حذیفه درباره‌ی دَر بپرسیم. به مسروق گفتیم: از او بپرس، گفت: عمر...»

و شما می‌بینید که حذیفه در این سیاق به عمر می‌گوید: «میان تو و آن یک در بسته است»... و این در ظاهراً «درِ فتنه» است جز این که «بسته است»...و اورنگ‌آبادی خیال کرده که بسته بودنش مدحی برای عمر است، در صورتی که اینکه شخص «درِ فتنه» باشد مذمت اوست هر چند که بسته باشد.

این نسبت به سیاقی است که اورنگ‌آبادی آن را یاد کرده است، امّا سیاق‌های دیگر نیز، هیچ‌یک برای باب بودن عمر سودی ندارد. در «صحیح مسلم» کتاب الایمان است: «ما را حدیث کرد محمّدبن‌عبدالله‌بن‌نمیر، از ابوخالد- یعنی سلیمان‌بن‌حیّان- از سعدبن‌طارق، از ربعی، از حذیفه که گفت: نزد عمر بودیم که گفت: کدام‌یک از شما از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که فتنه‌ها را یاد می‌کرد؟ گروهی گفتند: ما آن را شنیدیم. گفت: شاید منظورتان آزمایش (فتنه‌ی) مرد در خانواده و ثروت و همسایه‌اش می‌باشد. گفتند: آری. گفت: نماز و روزه و صدقه کفّاره‌ی آن می‌باشد، ولیکن کدام‌یک از شما از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که از فتنه‌ای یاد کند که

مانند موج دریا متلاطم باشد؟ حذیفه گفت: مردم سکوت کردند و من گفتم: من. گفت: آفرین بر تو! حذیفه گفت: شنیدم رسول‌خدا ﷺ می‌فرمود: فتنه‌ها چون حصیر شاخه شاخه بر دل‌ها آشکار و نمایان می‌شود، پس هر دلی که آن را بپذیرد، در آن نقطه‌ای سیاه می‌افتد و هر قلبی که آن را انکار کند در آن نقطه‌ای سفید می‌افتد. دل‌ها بر دو گونه خواهند بود: دل سفیدی مثل صفا که فتنه‌ای به آن زیان نمی‌رساند تا وقتی که آسمان و زمین برپاست و دیگری سیاه است مانند کوزه واژگون که نیکی را نمی‌پذیرد و بدی را انکار نمی‌کند مگر اینکه از سر هوا آن را می‌پذیرد. حذیفه گفت: و برایش گفتم که میان تو و آن دری بسته وجود دارد که نزدیک است بشکند. عمر گفت: اگر شکست به آن توجّه نکن. پس اگر باز شود شاید که باز گردد. گفتم: نه بلکه می‌شکند. و برایش گفتم که آن در مردی است که کشته می‌شود یا می‌میرد، حدیثی است که از غلطها نیست...»[1]

و در همین سیاق است: «به راستی که میان تو و آن دری بسته وجود دارد»... پس آن در، غیر از عمر است... و تفاوت‌های دیگری که میان این سیاق و سیاقی که اورنگ‌آبادی آورده است پوشیده نمی‌ماند.

و هر چه باشد، در معنای این حدیث دلالتی وجود ندارد که آوردنش برای مقابله با حدیث: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**»، صلاحیت داشته باشد.

ادّعای دلالت حدیث مدینه، بر اینکه خانه‌ی نبوّت بر چیزی از ثروت تملّک ندارد

و نهم: اورنگ‌آبادی گمان کرده که حدیث: «**أنا مدینة العلم**» اشاره و کنایه دارد به این‌که خاندان نبوت از همه‌ی اموال خالی است جز دانش سپس برای آن گواهی آورده است به آن‌چه از حضرتش ﷺ روایت کرده‌اند که فرموده است: پیامبران ارثی به جا نمی‌گذارند...

پس گوییم: اوّل: در حدیث مدینه سخنی از بیت نبوّت به ویژه به آن معنی که

---

۱. صحیح مسلم ـ کتاب الایمان ۱/ ۸۹.

اوگمان برده، نیست... و دوم: اشاره‌ی مذکور ممنوع است. آیا جایز است گفته شود خاندان نبوّت از متاع نماز و روزه و زکات و حج و جهاد... خالی است؟ و از کالای زهد و خویشتن‌داری و تقوا و شجاعت و عدالت و حسن خلق... و دیگر خصلت‌های پسندیده؟ بلی حدیث دلالت دارد بر منحصربودن دریافت دانش از باب مدینة العلم، با دلالتی آشکار، آشکارتر از پرتو خورشید و واضح‌تر از گذشتن دیروز. ولی این انحصار مذهب اورنگ‌آبادی را به نیستی می‌کشاند. و سوم: اگر پذیرفتیم که حدیث اشاره به محدودبودن کالای خانه به «دانش» دارد، نهایتش این است که: کالای بیت نبوّت در بیت نبوّت از جهت این که بیت نبوّت است، دانش است، و در آن خانه اعتنایی به اموال نمی‌شود. نه این که پیامبرﷺ که صاحب خانه نبوّت است ـ مالک چیزی از اموال نبوده است، آن‌گونه که گروهی از صوفیان ادّعا می‌کنند، و سخن اهانت‌آمیز اورنگ‌آبادی هم به آن گرایش دارد.

و امّا حدیث: «پیامبران ارثی به جا نمی‌گذارند» دلالتی بر تنگ‌دستی به آن معنی که صوفیان توهّم می‌کنند، ندارد، بلکه دلالت بر زهد و خویشتن‌داری و بخشندگی و ایثار و... دارد. از سوی دیگر سند این حدیث در «جامع الترمذی» قدح شده است. اوگوید: «ما را حدیث کرد محمودبن‌خداش بغدادی، از محمّدبن‌یزید واسطی، از عاصم‌بن رجاءبن حیاة، از قیس‌بن‌کثیر که گفت: مردی از مدینه بر ابوالدرداء که در دمشق بود، وارد شد. گفت: تو را چه چیز به این‌جا آورد ای برادر؟ گفت: حدیثی که به من رسید که تو از رسول‌خداﷺ نقل می‌کنی. گفت: آیا برای نیازی نیامدی؟ گفت: نه. گفت: شنیدم رسول‌خداﷺ فرمود: کسی که راهی برای به دست آوردن دانشی بپیماید خداوند راهی برای پیمودن به بهشت برایش فراهم می‌کند و فرشتگان بال‌هایشان را از سر رضایت از طالب علم بر زمین می‌نهند و هر کس در آسمان‌ها و هر کس در زمین است حتّی جانوران در آب، برای دانشمند استغفار می‌کنند و برتری دانشمند بر عابد مانند برتری ماه بر دیگر ستارگان است. دانشمندان وارثان پیامبران هستند. پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند، فقط دانش را به ارث می‌نهند، هر کس از آن علم دریافت کرد به حقیقت که بهره‌ای

فراوان برده است.

و این حدیث را جز از عاصم‌بن‌رجاءبن‌حیوة، نمی‌شناسیم و اسنادش نزد من متّصل نیست. این حدیث را محمودبن‌خداش این‌چنین برایمان حدیث کرد. بلکه این حدیث را از عاصم‌بن‌رجاءبن‌حیوة از داوودبن‌جمیل، از کثیربن‌قیس، از ابوالدرداء، از پیامبرﷺ نقل می‌کند. و این از حدیث محمودبن‌خداش صحیح‌تر است.»[۱]

همین سخن ترمذی برای ساقط‌شدن حدیث بسنده است. و بدان اضافه می‌کنیم که: **کثیربن‌قیس**ـ راوی حدیث از ابوالدرداءـ را دارقطنی و دیگران تضعیف کرده‌اند. ذهبی گوید: «کثیربن‌قیس، تابعی است و پیشتر در «دال» تضعیف دارقطنی نسبت به او آورده شد.»[۲]

و ابن‌حجر گوید: «کثیربن‌قیس شامی، و گفته می‌شود قیس‌بن‌کثیرـ و اوّلی مشهورتر است ـ ضعیف است، از طبقه سوم است و ابن‌قانع وهم کرده و او را در صحابه آورده است.»[۳] و خزرجی گوید «د ت ق ـ کثیربن‌قیس ـ یا عکس آن ـ از ابوالدرداء نقل می‌کند و از او: داوودبن‌جمیل، و این اسناد مضطرب است.»[۴]

و درباره‌ی **داوودبن‌جمیل** که روایت کننده حدیث از کثیربن‌قیس است ـ و ترمذی او را از سند انداخته است ـ ذهبی گوید: «داوودبن‌جمیل ـ و بعضی می‌گویند: ولیدبن‌جمیل ـ از کثیربن‌قیس از ابوالدرداء حدیثی درباره‌ی کسی که راهی را برای طلب دانش می‌پیماید، آورده است. و از او عاصم‌بن‌رجابن‌حیاة. حدیث او آشفته است، و أزدی او را ضعیف دانسته است و امّا ابن‌حبّان او را در ثقه‌ها آورده است. و داوود مانند استادش او را نمی‌شناسد. و دارقطنی در «العلل» گوید: عاصم و آنان که پیش از او هستند ضعیفان هستند و صحیح دانسته نمی‌شود.»[۵] و این سخن تنها در

---

۱. جامع‌الترمذی ۵/ ۴۶.
۲. میزان‌الاعتدال ۳/ ۴۰۹.
۳. تقریب‌التهذیب ۲/ ۱۳۲.
۴. خلاصة‌تذهیب تهذیب الکمال ۲/ ۳۶۳.
۵. میزان‌الاعتدال ۲/ ۴.

ضعیف‌بودن داوودبن‌جمیل صراحت ندارد بلکه شامل ضعیف‌بودن عاصم و ما فوق او هم هست. پس این حدیث صحیح نیست.

و ذهبی گفت: «ثقه به شمار آمده ولی ازدی او را ضعیف دانسته است. و در او جهالتی وجود دارد»[۱]... و ابن‌حجر گفت: «ضعیف است»[۲] و خزرجی گفت: «او مضطرب است.»[۳] و از این‌جا: راز انداختن داوودبن‌جمیل از سند ترمذی معلوم می‌شود.

و در مورد **عاصم‌بن‌رجاء**ـ که ضعیف‌بودن او نزد دارقطنی را دانستیدـ ابن‌حجر عسقلانی پس از نقل ثقه‌بودنش از بعضی گوید: «گفتم: درباره‌اش بد گفته‌اند.»[۴]... و گفت او: راستگویی است که اشتباه می‌کند.»[۵]

ائمّه‌ی اطهار در دانش یکسان هستند

دهم: اورنگ‌آبادی در پایان سخنش گمان کرده است که اهل البیت علیهم‌السلام دانش را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ارث برده‌اند بر پایه‌ی اختلاف درجاتشان در زمینه‌ی ارث... که این سخن او از اندکی شناخت او به احوال ائمّه‌ی معصومین علیهم‌السلام سرچشمه گرفته است، و هر کس در روش‌ها و فضیلت‌های آنان بنگرد، می‌یابد که آنان در دانش یکسان‌اند، و دانشمندان اهل سنّت هم بر این مطلب اعتراف کرده‌اند:

ابن‌صبّاغ مالکی درباره‌ی حضرت امام‌حسین علیه‌السلام گوید: «فصلی در دانش و شجاعت و شرافت نفس و آقایی او علیه‌السلام: یکی از اهل علم گوید: دانش‌های اهل البیت بر تکرار و درس متوقف نیست و بر علم امروز آن‌ها نسبت به دیروز افزوده نمی‌شود چون آنان در اسرارشان مورد خطاب هستند، و در نفس‌شان محدّث هستند. پس آسمان معارف و دانش‌های آنان از درک و لمس به دور است. و هر کس

---

۱. المغنی ۱/ ۲۱۷.
۲. تقریب‌التهذیب ۱/ ۲۳۱.
۳. خلاصة التهذیب ۱/ ۳۰۰.
۴. تهذیب‌التهذیب ۵/ ۳۷.
۵. تقریب‌التهذیب ۱/ ۳۸۳.

خواستار کتمان آن باشد، چون کسی است که بخواهد روی آفتاب را بپوشاند. و این چیزی است که باید در نفس ثابت و پایدار شود. پس آن‌ها عالم غیب را در عالم شهادت می‌بینند، و در خلوت‌های عبادت بر حقیقت‌های معارف آگاهی می‌یابند و به هنگام ذکر رخنه‌های افکارشان با آنان راز و نیاز می‌کنند بدانچه بر فراز شرف و سعادت برآمدند، و با صدق توجّهشان به قُرب بارگاه الهی دست یازیدند، و به این ترتیب به منتهای خواست و اراده رسیدند پس در جان اولیاء و دوست‌دارانشان و بیش از آن‌هم چنین هستند، معارف آنان در دوران سالمندی بیش از هنگام ولادت نیست، و این اموری است که با قیاس و نظر برایشان اثبات می‌شود و منقبت‌هایی با برجستگی آشکار و بزرگواری‌های نمایان و برتری‌هایی که چون تابش خورشید و ماه می‌تابد، و با سرشت‌هایی که چشم‌های تاریخ و عناوین اثر را آراسته می‌کند، پس مستفید یا ممتحن از ایشان سؤال نکرد مگر این که از آن اطّلاع پیدا کردند، و انکارکننده‌ای امری از امور را انکار نکرد جز این که آن را دانستند و شناختند، و در ردیف شرافت کسی با آنان نجهید جز این که آنان پیشی گرفتند و همراهانشان کوتاه آمدند و عقب افتادند، سنتی که بر کسانی که بر آنان پیشی گرفتند، جاری شد، چه چیزها که در جدال‌ها و سختی‌ها دیدند و آن را با نظر اصیل و صبر جمیل تحمّل کردند و سستی و ضعف نشان ندادند، پس به این‌ها و مانندهایش بر همانندها برتری و شرافت یافتند شقشقه‌ها فرو افتد اگر شقشقه‌هایشان برآید وگوش‌ها گوش فرا می‌دهند اگر گوینده‌شان سخن گوید یا سخنرانشان سخنرانی کند و هوا سنگینی می‌کند اگر سرشت آنان به آن قیاس شود، و هر تلاشگری از نهایت آنان باز می‌ایستد و نوآوری آنان را درک نمی‌کند و به روش‌ها و سجایایی که آفریدگارشان عطا فرموده، دست‌رسی پیدا نمی‌کند. و صادقشان از آن‌ها اخبار کرده و اولیاء و دوستانشان را شاد کرده دوری کنندگان و جدایی خواهان از ایشان را غمگین نموده است.»[1]

---

۱. الفصول المهمة / ۱۵۹.

و عجیلی گوید: «یکی از اهل علم گوید: دانش‌های اهل البیت بر تکرار و درس متوقّف نیست...»[۱]

دانش را جز ائمّه‌ی اطهار علیهم‌السلام به ارث نمی‌برند

آن دانش را جز ائمّه‌ی اطهار که از اهل بیت مدینه هستند، کسی از «مدینه» به ارث نمی‌برد. و حدیث «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» و دلیل‌های دیگر، به این معنی دلالت دارند و به این مطلب بزرگان اعلام و عارفان اهل سنّت تصریح کرده و در متن گفته‌هایشان آورده‌اند، مانند قاضی شهاب‌الدّین در کتاب «هدایة‌السعداء» و شیخ سعدالدّین حموی آن‌گونه که در کتاب «ینابیع المودّة نوشته‌ی قندوزی» آمده است، و قاضی ثناءالله بانی بتی در پایان کتاب «سیف مسلول»...

(۱۷) با سخن قاضی ثناءالله درباره‌ی این حدیث

قاضی ثناءالله بانی بتی هر دو حدیث: «من خانه‌ی حکمتم» و «من شهر دانشم» را بر دانش‌های باطنی حمل کرده است... متن گفته‌ی او در ذیل آیه ﴿**أفمن کان علی بیّنة من ربّه و یتلوه شاهد منه**﴾[۲] چنین است: «گفته شد: شاهد، علیّ‌بن‌ابی‌طالب است. بغوی گفت: علی گفت: مردی از قریش نیست جز این که آیه‌ای از قرآن درباره‌اش نازل شده است. مردی به او گفت: و درباره‌ی تو چه چیز نازل شد؟ گفت: **و یتلوه شاهد منه**.

پس اگر گفته شود: وجه تسمیه علی به شاهد چیست؟ گویم: شاید وجهش این است که او نخستین کسی است که اسلام آورد، پس او اوّلین کسی است که به راستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شهادت داد. و وجه بهتر نزد من این است که گفته شود: علی قطب کمالات ولایت بود، و دیگر اولیا حتّی صحابه در مقام ولایت پیروان ایشان

---

۱. ذخیرة‌المآل: دست‌نویس است. (همان گفته‌های ابن‌صباغ را باحذف چند جمله آورده است.)

۲. هود /۱۷.

هستند. و برتری خلفای سه‌گانه بر او به وجه دیگر است. این‌چنین مجدّد در نوشته‌ای از آخرین نوشته‌هایش پژوهش کرده است.

پس معنی آیه‌ی ﴿**أفمن کان علی بیّنة من ربّه**﴾ یعنی بر حجّتی روشن و برهانی قاطع که او محمّدﷺ است، پس او دارای حجّتی روشن از پروردگارش و برهانی قاطع بود که افاده‌ی علم قطعی می‌کند که او رسول‌خداوندﷺ است و آن معجزه‌های اوست و برترین آن‌ها قرآن و دانش‌های اوست که مستند به وحی است ﴿**و یتلوه**﴾ یعنی به دنبالش می‌آید (شاهدی) از سوی خداوند بر راست‌گویی او، و او علی و مانند او از اولیا هستند. کرامت‌های اولیا معجزه‌های پیامبرﷺ است و دانش‌های مستند آنان به الهام وکشف، سایه‌هایی از دانش‌های پیامبرﷺ است که مستند به وحی می‌باشد، پس آن کرامت‌ها و دانش‌ها گواهی است بر راست‌گویی پیامبرﷺ.

حدیث «**أنا دارالحکمة و علیّ بابها**» را ترمذی به سند صحیح از علی روایت کرده است. حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب**» را که ابن‌عدی در «الکامل» و عقیلی در «الضعفاء» و طبرانی و حاکم از ابن‌عبّاس، و ابن‌عدی و حاکم از جابر روایت کرده‌اند، اشاره‌ای است به دانش‌های اولیا نه دانش‌های فقیهان؛ چرا که دریافت دانش‌های فقیهان به طریق علی منحصر نشده است، بلکه رسول‌خداﷺ فرمود: «اصحابم چون ستارگان هستند به هر یک اقتدا کنید هدایت یافته‌اید.»

و این سخن هر چند که شامل بعضی مطالب راست است، از چند وجه مخدوش است:

حمل بر دانش‌های باطنی، باطل است

اوّلاً: اعتراف به اینکه امیرالمؤمنینؑ «علی قطب کمالات ولایت بود، و دیگر اولیا حتّی صحابه در مقام ولایت پیروان ایشان هستند»، خود دلیل بر برتری امام بر صحابه از یک وجه است، لیکن حدیث «من شهر دانشم» و همانندهایش

دلالت بر برتری و اعلمیت ایشان بـر هـمگی آنـان از هـمه‌ی جـهت‌ها و وجـه‌ها می‌باشد...

و حمل‌کردن او حدیث: «من خانه حکمتم» بر این کـه «اشـاره‌ای است بـه دانش‌های اولیا نه دانش‌های فقیهان.» قطعاً باطل است، چـون «حکـمت» هـمان «دانش سودمند» است... و شکّی نیست که دانش‌های فقیهان از زمره‌ی دانش‌های سودمند است.

امّا بر این مطلب که «حکمت» هـمان «دانش سـودمند» است، عـبدالعـزیز دهلوی در پاسخ پرسشی از ثبوت «عصمت» و «حکمت» و «وجاهت» و «قطبیّت» برای ائمه‌ی دوازده‌گانه علیهم‌السلام به آن تصریح کرده است... و تصریح کرده کـه مـراد از حدیث **«أنا دارالحکمة و علیّ بابها»** و حدیث **«أنا مدینة العلم و علی بابها»** هـمین است... و برای بهره‌ی بیشتر گفته‌های بعضی دانشمندان را درباره‌ی معنی حدیث: **«أنا دارالحکمة»** را می‌آوریم تا بطلان حمل ذکرشده برای شما از زبان دانشمندان اهل سنّت، روشن شود:

عاصمی: «امّا علم و حکمت، پس خداوند متعال به آدم علیه‌السلام فرمود: ﴿**و علّم آدم الأسماء کلّها**﴾[1] پس به دانش برتری داد بندگانی را که از آن‌چه خداوند فرمان داده سرپیچی نمی‌کنند و آن‌چه فرمان داده شده‌اند را انـجام مـی‌دهند، و از ایـن جهت مستحق سجده آنان شدند، پس همان‌گونه کـه دانش، نـادانـی نـمی‌گردد و دانشمند نادان نمی‌شود هم‌چنین آدم برتری یافته با دانش مـفضول نـمی‌شود. و همین‌گونه است حال کسی که به دانش برتری یافته است و امّا کسی که به عبادت برتری یافته، شاید که مفضول شود زیرا چه بسا عابد از درجه‌ی عبادت بیفتد اگر آن را رها کند و از آن دوری نماید، یا در آن سستی کند به گونه‌ی غفلت ورزیدن از آن، پس برتری او فرو می‌افتد و لذا گفته شده است: با علم برتری یابند و بر علم چیزی برتری نمی‌یابد و به دیدار دانشمند روند و او به دیدار کسی نـمی‌رود. از ایـن رو

---

۱. بقره / ۳۱.

توصیف خداوند سبحان به علم و عالم واجب است و توصیف او به عبادت و عابد فاسد است. و به همین جهت با این فرموده بر پیامبرش علیه‌السلام منّت گذارد ﴿**و علّمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما**﴾[1] پس برتری را با دانش بر او عظیم نمود، غیر از دیگر خصلت‌ها و اخلاق که به او بخشید و غیر آن‌چه از سرزمین‌ها و آفاق بر او گشود.

و هم‌چنین است مرتضی، به دانش و حکمت برتری یافت و به این دو از همه‌ی امّت جز خلفای گذشته برتری یافت... و لذا پیامبر علیه‌السلام او را به آن دو توصیف کرده و فرمود: «ای علی! مالامال از دانش و حکمت شدی» و در حدیث از مرتضی آمده است: «شبی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌ی ام‌سلمه بود، صبح خیلی زود به سوی ایشان رفتم، عبدالله‌بن‌عباس را بر دَر ایستاده دیدم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی مسجد بیرون آمدند من در سمت راست و ابن‌عباس در سمت چپ ایشان بودیم، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای علی نخستین نعمتی که خداوند به تو عطا فرمود چیست؟ گفت: این که مرا آفرید و آفرینش مرا نیکو گردانید. فرمود: سپس چه؟ گفت: این که خود را به من شناساند. فرمود: سپس چه؟ گفت، گفتم: ﴿**و إن تعدّوا نعمت الله لاتحصوها**﴾[2] گفت: پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستشان را بر کتف من زدند و فرمود: ای علی مالامال از دانش و حکمت شدی. و از این رو پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است. و در بعضی روایات است: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[3]

گنجی شافعی: «باب بیست و یکم، درباره‌ی اینکه خداوند حکمت را به علی اختصاص داد. خداوند متعال فرمود: ﴿**و من يؤت الحكمة فقد أوتي خيراً كثيراً**﴾[4] ما را خبر داد عبداللطیف‌بن‌محمّد در بغداد، از محمّدبن‌عبدالباقی، از ابوالفضل‌بن‌احمد، از حافظ احمدبن‌عبدالله، از ابواحمد محمّدبن‌احمد جرجانی،

۱.نساء /۱۱۳.
۲.نحل /۱۸.
۳. زین‌الفتی ـ دست‌نویس است.
۴.بقره /۲۶۹.

از حسن‌بن‌سفیان، از عبدالحمیدبن‌بحر، از شریک، از سلمة‌بن‌کهیل، از صنابحی، از علی که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»

گویم: این حدیثی حسن و عالی است و حکمت به سنّت تفسیر شده است به جهت فرموده‌اش عزّوجلّ ﴿**و أنزل الله عليك الكتاب و الحكمة**﴾[1] و بر صحت این تأویل دلالت دارد این فرموده‌ی رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم: کتاب و همانند آن به من داده شد. از کتاب اراده‌ی قرآن کرد و همانند آن، حکمتی است که خداوند به او آموخت و امر و نهی و حلال و حرامی که برایش بیان فرمود. پس حکمت همان سنّت است. و لذا فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.»[2]

سیّد شهاب‌الدّین احمد: «باب پانزدهم: درباره‌ی اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خانه‌ی حکمت و شهر دانش است و علی باب آن دو است، و او بی‌تردید به خداوند متعال و احکام و آیات و کلامش داناتر است... و از علی است که گفت: رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است. حافظ ابونعیم و طبری آن را روایت کردند و در «المشکاة» آن را روایت کرد و گفت: ترمذی آن را نقل کرد.»[3]

مناوی: «من خانه‌ی حکمتم و در روایتی: من شهر حکمتم و علی در آن است. یعنی علیّ‌بن‌ابی‌طالب آن دری است که از آن به حکمت وارد می‌شوند و تو را بسنده است به این مرتبت که چه بلندمرتبه است و این منقبت که چه والاست و هر کس گمان برد که مراد از فرموده‌اش: و علی در آن است، این است که آن مرتفع است و از ریشه علوّ که بلندی است، می‌باشد، برای غرض فاسدش چیزی برگزیده است که برایش سود و بهره‌ای ندارد و نیازی را برطرف نمی‌کند.»

ابونعیم از «ترجمان القرآن» مرفوعاً نقل کرده است: خداوند عزّوجلّ ﴿**يا ايّها الّذين آمنوا**﴾ را نازل نکرد جز اینکه علی سردسته و امیر آن‌ها است. و ابن‌مسعود

---

۱. نساء /۱۱۳.
۲. کفایة الطالب / ۱۱۸.
۳. توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل ـ دست‌نویس است.

نقل می‌کند که گفت: خدمت پیامبرﷺ بودم، درباره‌ی علی پرسیده شد، فرمود: حکمت ده قسمت شد، نه قسمت آن به علی و یک قسمت به مردم داده شد. و نیز از ایشان نقل می‌کند که قرآن بر هفت حرف نازل شد، هیچ حرف آن نیست جز این که ظهر و بطن دارد، و نزد علی علم ظاهر و باطن هست. و نیز نقل می‌کند که فرمود: علی سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران است. و نیز نقل کند که فرمود: من سرور فرزندان آدم هستم و علی سرور عرب است. و نیز نقل کرد که فرمود: علی پرچم هدایت است. و نیز نقل کرد که فرمود: ای علی! خداوند فرمانم داد که تو را نزدیک خود آرم و بیاموزم تا هوشیار شوی و این آیه بر من نازل شد ﴿**و تعیها أُذنٌ واعیة**﴾ و نیز از ابن‌عبّاس نقل کرد که فرمود: گفت‌وگو می‌کردیم که رسول‌خداﷺ هفتاد پیمان را به علی واگذار فرمود که به دیگری واگذار نفرمود.

و اخبار در این باب فزون از شماره است.»[۱]

ابن حجر مکّی در المنح المکیّة: «از مواردی که دلالت دارد بر اینکه خداوند سبحانه، به علی علومی اختصاص داد که عبارات از آن قاصر است، اینکه پیامبر فرمود: داورترین شما علی است و این حدیث صحیحی است که نزاعی در آن نیست و قول او: من خانه‌ی حکمتم و روایت: من شهر علم هستم و علی در آن است.»

عزیزی: «من خانه‌ی حکمتم، مناوی گفت: و در روایتی شهر حکمتم و علی‌بن‌ابی‌طالب در آن است، در آن اعلامی است بر برتری علی، و استنباط احکام شرعی از او.»[۲]

نظام‌الدّین سهالوی در «الصبح الصادق» گوید: «افاضه: شیخ ابن‌همام در فتح‌القدیر ـ پس از آنکه آزاد کردن کنیز بچه‌دار و جایز نبودن فروختن او را از تعدادی از صحابه به حدیث‌های مرفوع اثبات کرده و ثبوت اجماع را بر باطل‌بودن فروش نتیجه‌گیری کرده ـ گفته است: از آن‌چه دلالت می‌کند بر ثابت‌بودن آن اجماع، چیزی

---

۱. فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر ۳/ ۴۶. ۲. السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر ۱/ ۲۴۴.

است که عبدالرزّاق اسناد داده است؛ ما را خبر داد معمّر، از ایّوب، از ابن‌سیرین، از عبیده سلمانی که گفت: شنیدم علی می‌گفت: رأی من و رأی عمر در مورد کنیزان بچه‌دار این بود که هرگز فروخته نشوند، سپس بعد از آن قائل به این شدم که فروخته شوند. پس به او گفتم: رأی پیشین تو را که با رأی عمر یکسان بود، بیشتر دوست دارم از نظری که به تنهایی داده‌ای. علی خندید.

و بدان که بازگشت علی از نظرش اقتضا دارد که او انقراض دوران را در تقرّر اجماع شرط می‌دانست و آن‌چه ترجیح دارد خلاف آن است، و باعث شگفتی من نمی‌شود که شأنی برای امیرالمؤمنین باشد که پیروانش را دور کند از اینکه تمایل پیدا کنند به دلیلی مرجوح و رأیی شسته شده و مذهبی ناشایست. پس اگر انقراض عصر در تقرر اجماع شرط نباشد و این مطلب آشکارتر باشد (البته نه مانند وضوح آفتاب)، پس چگونه او به آن متمایل می‌شود، در حالی که رسول‌خدا ﷺ فرموده است:

«تو نسبت به من به منزلت هارون نسبت به موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نیست.» دو صحیح آن را روایت کرده‌اند. و رسول‌خدا ﷺ فرمود: «من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است.» ترمذی آن را روایت کرد. پس انقراض درست است.

گفته نشود که خلفای سه‌گانه نیز درهای دانش هستند؛ در حالی‌که عمر حکم به ممنوع‌بودن فروش کرده بود. چون سرانجام آن‌چه در این باب است، اینکه آن دو با یک‌دیگر تعارضی پیدا کردند و مذهب درست این است که عمر افضل می‌باشد و این اقتضا نمی‌کند که افضلیت در علم هم باشد و ثابت شد که علی درِ خانه‌ی حکمت است و حکمت حُکمِ اوست.»

همه‌ی این‌ها نسبت به حدیث «من خانه حکمتم» بود.

و نسبت به معنی حدیث «من شهر دانشم»:

ابن‌طلحه‌ی شافعی: در معنی «الأنزع البطین»[1] گوید: «عنایت الهی و الطاف ربّانی و رأفت ملکوتی رسول‌خدا ﷺ را در برگرفت، و قلبش مشکات انوار نبوّت و رسالت گردید و خداوند کتاب و حکمت را بر او فرو فرستاد و چیزهایی را که نمی‌دانست به او آموخت، و علی در آن روز بهره‌مند از برکات تربیت او و ثمره‌های محبّت او شده بود، پس به شفقت او جرقه‌ای از آن انوار بدرخشید و از آفاق چراغ دانش پرتوهایش طلوع کرد، پس قلب علی به آن نورها روشنایی یافت و به آن آثار رشد یافت و از لکه‌های تیره زدوده شد و آماده شد برای پذیرش آن‌چه از اسرار دانش‌ها و دانش‌های اسرار بر او افاضه شود و اندازه‌ای از حکمت‌ها و حکم مقدرات در او جایگزین شود، پس به مبارکی ایمان آراسته شد و به یال‌های معرفت مزیّن شد، و متّصف به حکمت استوار شد و انواع دانش‌ها را دریافت کرد، پس حکمت‌ها از لفظ‌های او چیده شد و دانش‌های ناشناخته ظاهری و باطنی با او انس گرفته، و چشمه‌هایش از چاه قلبش منفجر شده است.

و همواره ملازم رسول‌خدا ﷺ بود و خداوند علم او را می‌افزود تا اینکه رسول‌خدا ﷺ فرمود ـ طبق آن‌چه ترمذی در صحیحش با سندش از او نقل کرده است ـ: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. پس او از فراوانی دانش‌اش جوامع قضایا را به ذلّت می‌کشاند، و رخدادهای مشکل را توضیح می‌داد و احکام دشوار شده را آسان می‌نمود، در هر دانشی او را نشانی بود، و بر هر حکمتی چیرگی داشت، و به زودی تفصیل این اصل در فصل ششم که برای بیان دانش و فضیلت او شکل یافته خواهد آمد ان‌شاءالله‌تعالی.

و از آن‌جا که روشن شد آن‌چه خداوند متعال از انواع دانش‌ها و اقسام حکمت‌ها به او عطا فرمود، پس به اعتبار آن‌ها با لفظ «البطین» توصیف شد. و این لفظی است که بزرگ شکم به آن توصیف می‌شود و متّصف به پُربودن شکم است.

---

۱. الأنزع: کسی که موی دو طرف پیشانیش ریخته است.

البطین: بزرگ شکم.

چون او علیه‌السلام مملو از علم و حکمت شده بود، و بهره‌ی فراوانی از انواع دانش‌ها و اقسام حکمت‌ها برده بود به گونه‌ای که خوراک او شده بود و به این اعتبار توصیف شد به این که بزرگ‌شکم از دانش و حکمت است مانند کسی که بهره‌ی فراوانی از خوراک‌های جسمانی گرفته که شکمش را بزرگ کرده و به اعتبار آن بزرگ‌شکم شده است، پس از این نظر این لفظ بر او اطلاق شد.[1]

گنجی شافعی: «گویم: ـ و خداوند داناتر است ـ وجه این حدیث نزد من چنین است که منظور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها.» این بود که خداوند متعال دانش را به من آموخت و فرمانم داد که در آغاز پیامبری مردم را به اقرار به یگانگی او بخوانم تا بخشی از دوران رسالت بدین‌گونه سپری شد، سپس خداوند به جنگ با کسانی فرمانم داد که از اقرار به یگانگی خداوند عزّ و جلّ خودداری کردند؛ پس از اینکه از این کار منع کرده بود. پس من شهر دانشم، در امرها و نهی‌ها و در صلح و جنگ تا اینکه جنگیدم با مشرکان و علیّ‌بن‌ابی‌طالب درِ آن است؛ یعنی او نخستین کسی از خاندانم و دیگر افراد امّتم است که بعد از من با ستمگران می‌جنگد و اگر علی برای مردم جنگیدن با ستمگران (گناه‌کاران) را وضع نمی‌کرد و حکم قتل آنان را و اسیرانشان را رها نمی‌ساخت و گرفتن اموالشان و فرزندانشان را حرام نمی‌داشت، این حکم هرگز شناخته و دانسته نمی‌شد.

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ با مشرکان قانون به تاراج بردن اموالشان و اسیرگرفتن فرزندانشان را وضع کرد و علی در جنگ با ستمکاران قانون وضع کرد که بر مجروحان حمله نشود و اسیری کشته نشود و زنان و فرزندان به اسارت گرفته نشوند و اموالشان مصادره نشود و این وجهی صحیح و نیکوست.

با این‌همه، دانشمندان از صحابه و تابعان و خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به برتری علی و افزونی و سرشاربودن دانشش و زیرکی و حکمت فراوانش و نیکویی قضاوت‌هایش و درستی فتواهایش قائل شده‌اند و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر

---

۱. مطالب السئول / ۳۵.

دانشمندان اصحاب با او در احکام مشاوره می‌کردند و سخن او را در تأیید یا رد می‌پذیرفتند و عمل می‌کردند که این خود اعترافشان به دانش و فضل فراوان او و برتری خردش و درستی حکمش می‌باشد.

این سخن هرگز در حق او گزافه نیست، چون مقام او نزد خداوند و پیامبرش ﷺ و نزد بندگان مؤمن او، والاتر و بالاتر از آن است.»[1]

نووی:

امام المسلمین بلا ارتیاب — أمیرالمؤمنین أبوتراب

نبیّ الله خازن کلّ علم — علی للخزانة مثل باب

بدون تردید امام مسلمین است — امیرالمؤمنین ابوتراب پیامبر خدا

گنجینه‌ی همه‌ی دانش است — علی برای خزانه چون دَر است

این دو بیت را شهاب‌الدّین در کتاب «توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل» آورده است.

ابوبکر خوافی: شهاب‌الدّین احمد گوید: «باب پانزدهم درباره‌ی این که پیامبر ﷺ خانه‌ی حکمت و شهر دانش است و علی درِ آن دو است. و این که او بدون تردید داناترین مردم به خداوند متعال و احکام و آیات و سخن اوست.

از مولایمان امیرالمؤمنین علی نقل شده که گفت: رسول‌خدا ﷺ فرمود: ای علی خداوند مرا فرمان داد که تو را به خود نزدیک کنم و تو را بیاموزم تا گوش کنی و این آیه بر من نازل شد ﴿**و تعیها أذن واعیة**﴾[2] پس تو گوش شنوای دانش من هستی. حافظ امام ابونعیم در «الحلیة» آن را روایت کرد.

و سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ شهاب‌الدّین ابوجعفر عمر سهروردی در «العوارف» با اسنادش به عبدالله‌بن‌حسن با این لفظ روایت کرده است: گفت: هنگامی که این آیه نازل شد ﴿**و تعیها أذن واعیة**﴾ رسول‌خدا به علی فرمود: از خداوند تقاضا کردم که آن را گوش تو قرار دهد ای علی! علی گفت: پس از آن چیزی

---

۱. کفایة الطالب / ۲۲۲.

۲. حاقّه / ۱۲.

را فراموش نکردم.

استاد اساتید در زمان خود و یگانه‌ی همتایان در دانشها و عرفان شیخ زین‌الدّین ابوبکر محمّدبن‌محمّدبن‌علی خوافی گفت: لذا علی به افزونی دانش و حکمت اختصاص یافت تا این که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم و علیّ بابها. و عمر گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»

شهاب‌الدّین‌احمد، بعد از حدیث مدینة العلم گوید: «بدان که دَر، حایل و مانع واردشدن به خانه را برمی‌دارد. پس هر کس بخواهد از غیر درها وارد خانه‌ها شود، ورود بر او مشکل و سخت می‌گردد، هم‌چنین است کسی که جویای دانش باشد و آن را از علی و بیان او برنگیرد که به مقصود نمی‌رسد. او دارای دانش و خرد و بیان بود. چه بسا کسی عالم است ولی بر بیان و فصاحت توانا نیست و علی در میان اصحاب به این امر مشهور بود. پس دانش و روایت و استنباط آن از علی خواسته می‌شود. در دانش به اجماع اصحاب (رسول‌خدا) به او مراجعه می‌شد، و حکم و فتوایش مورد اطمینان بود و اصحاب همگی در هر مشکلی به او مراجعه می‌کردند و از او پیشی نمی‌گرفتند و بر این پایه عمر گفت: اگر علی نبود عمر حتماً به هلاکت می‌رسید.»

ابن‌صباغ مالکی پس از نقل حکم امام درباره خنثی گوید: «خدایت رحمت کند بنگر به استخراج امیرالمؤمنین علی که با نور دانش و فهم نافذش چگونه راه صحیح را توضیح داد و نمایاند و به آن جهت نرینگی را بر مادگی در ماده‌ی ایجاد ظاهر کرد. و این منّت کامل و نعمت فراگیر با توجّه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او پیدا شد، و با تربیت و مهربانی و شفقت ایشان نسبت به او، پس آماده‌ی پذیرش آن نورها و مهیای دریافت دانش‌ها و اسرار شد، پس حکمت از لفظ‌هایش برگرفته می‌شد، و دانش‌های ظاهری و باطنی با دلش پیوسته بود، همواره دریاهای دانش‌ها از سینه‌اش منفجر می‌شد و امواجش بالا می‌آمد، تا آنکه او صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أنا مدینة العلم

و علیّ بابها.»[۱]

نورالدّین سمهودی: «ابن‌سمان از ابوسعید خدری نقل کرد که شنید عمر به علی می‌گفت ـ در حالی که سؤالی از او کرده و پاسخ گرفته و مشکلش را حل کرده بود ـ هرگز خداوند مرا بعد از تو باقی نگذارد. زین عراقی در «شرح التّقریب» در شرح حال علی آورده است که عمر گفت: داورترین ما علی است و همواره به خداوند پناه می‌برد از مشکلی که ابوالحسن گشاینده‌اش نباشد. تمام شد و این استعاذه عمر را دارقطنی و دیگران هم روایت کرده‌اند با این کلمات: به خداوند پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن حلّالش نباشد. تمام شد. و این پناه بردن را دارقطنی و دیگران روایت کردند که لفظش چنین است: به خداوند پناه می‌برم از مشکلی که مشکل‌گشایش علی نباشد. و در روایتی از او، از ابوسعید خدری است که گفت: با عمر به مکّه آمدیم، علیّ‌بن‌ابی‌طالب همراهش بود. پس علی چیزی برایش ذکر کرد. عمر گفت: به خداوند پناه می‌برم که در میان مردمی زندگی کنم که در میانشان ابوالحسن نباشد. گفتند: و جز این نیست که او را به فرمانداری جایی نفرستاد چون او را برای مشورت نزد خود نگه می‌داشت. و حافظ ذهبی از عبدالملک‌بن ابوسلیمان نقل کرد که گفت: به عطا گفته شد آیا کسی از اصحاب رسول‌ﷺ فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: نه، به خداوند سوگند که چنین کسی را نمی‌شناسم.

گویم: و این سخن و امثال آن از مواردی است که در فضیلت علی در این باب وجود دارد و خود گواه بر حدیث: «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» می‌باشد.»[۲]

فضل‌بن‌روزبهان در پاسخ گفته‌ی علّامه حلّی که به «**سلونی**» و حدیث **مدینة العلم** استدلال کرده، گوید: این دلالت دارد بر فزونی دانش او، و آگاهی از پاسخ رخدادها و اطّلاع داشتنش بر دانش‌ها و معارف، و تمام این امور مسلم است.»[۳]

ملّاعلی قاری: «یعنی پسر عبدالمطّلب‌بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف‌بن‌قصی، قرشی

---

۱. الفصول المهمة / ۱۹.
۲. جواهرالعقدین: دست‌نویس است.
۳. أبطال الباطل ـ دست‌نویس است.

هاشمی، مرتضی همسر فاطمه زهرا و پسرعموی مصطفی و عالم در درجه‌ی علیا، و در مشکلاتی که بزرگان صحابه از او پرسیدند و به فتوایش بازگشتند، برای او فضایل بسیار مشهوری است که گفته‌اش علیه‌السلام را محقّق ساخته است: **أنا مدینة العلم و علی بابها** و فرموده‌اش علیه‌السلام: **اقضاکم علیّ**.»[1]

و نیز قاری پس از نقل داستان دروغین در مورد آموختن خضر علیه‌السلام از ابوحنیفة گوید: «پوشیده نماند که این داستان با توجه به رکیک‌بودن و لحنش از سخنان بعضی از ملحدان کوشا در تباهی دین است، چون حاصلش این است که: آن خضری که خداوند متعال در حقّش می‌فرماید: «بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمتی از سوی خودمان به او دادیم و دانشی از خودمان به او آموختیم»[2] و موسی علیه‌السلام از او آموخته، شاگرد ابوحنیفه بوده است (!) و چه فهم سریعی داشته این شاگرد که در مدّت سه سال آموخت آن‌چه را که خضر در مدّت سی سال از ابوحنیفه در حیات و مماتش آموخته بود! و شگفت‌آورتر آنکه ابوالقاسم قشیری در طبقات حنفی‌ها به شمار نیامده است! و شگفت‌انگیزتر از خضر اینکه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را درک کرده ولی اسلام را از ایشان نیاموخته است و نه از دانشمندان اصحاب مانند علی باب مدینة العلم و داورترین یاران! و زید عمل کننده‌ترین به واجبات، و أُبی بهترین قاریان، و معاذبن‌جبل، داناترین به حلال و حرام، و تابعان بزرگ چون فقهای هفت‌گانه، سعیدبن‌مسیّب در مدینه، عطاء در مکّه، حسن در بصره و مکحول در شام نیاموخت. و به علّت نادانی‌اش، به شریعت حنیفیه رضایت داد که مسائل آن را با دلیل‌هایش، در اواخر عمر ابوحنیفه بیاموزد و این چیزی است که باطل بودنش بر خردهای بی‌ارزش و فهم‌های ضعیف پوشیده نمی‌ماند. بلکه اگر این گفتار زشت را علمای شافعی یا حنبلی یا مالکی به تمسخر بگیرند آن را وسیله‌ای بر کم‌خردی طایفه‌ی حنفی قرار دهند، چون ندانسته‌اند کسی از آن‌ها به طور کلّی به این قضیه

---

۱. شرح الفقه الاکبر / ۱۱۳.

۲. فوجدا عبداً من عبادنا، آتیناه رحمة من عندنا و علّمناه من لدنّا علماً (کهف / ۶۵).

رضایت نمی‌دهد. اگر متعرّض خطای در مبانی و معانی این سخن شوم، کتاب مستقلی می‌شود. جز این که من با چشم‌پوشی از آن خودداری کردم بر پایه‌ی فرموده‌ی خداوند متعال ﴿**خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجاهلين**﴾[1] و خدای عزّوجلّ فرمود: ﴿**فاعف عنهم و اصفح إن الله يحبّ المحسنين**﴾[2]»[3]

مناوی: «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن در آید. مصطفی ﷺ شهر جامع تمام والایی‌های ادیان است و شهر به ناچار باید دری داشته باشد، پس خبر داد که درش علی می‌باشد. هر کس راه اوراگرفت وارد شهر می‌شود و هر کس در مورد آن خطا کرد راه هدایت را به خطا رفته است. و موافق و مؤالف و دشمن و مخالف بر اعلمیت اوگواهی داده‌اند. کلاباذی نقل کرد که مردی از معاویه مسأله‌ای پرسید؛ گفت: از علی بپرس او از من داناتر است. گفت: پاسخ تو را می‌خواهم. گفت: وای بر تو. مردی را دوست نداشتی که رسول‌خدا ﷺ او را با دانش بسیار بزرگوار گردانید و بزرگان صحابه به این دانش او اعتراف داشتند، و عمر حل هر مشکلی راکه برایش پیش می‌آمد از او می‌خواست. مردی نزد او آمد و سؤالی کرد وگفت: علی این‌جاست از او بپرس. گفت: می‌خواهم از تو ای امیرالمؤمنین بشنوم. گفت: برخیز خداوند پاهایت را برپا ندارد و نامش را از دیوان پاک کرد. و از نقلی صحیح از او است که: پناه می‌برد از مردمی که او در میانشان نیست تا این که او را نزد خود نگه‌داشت و به مأموریتی نفرستاد تا از مشورت او بهره‌مند شود. و حافظ ذهبی از عبدالملک‌بن‌ابوسلیمان نقل کرد که گفت: به عطا گفته شد آیا کسی از صحابه فقیه‌تر از علی بود؟ گفت: نه به خداوند سوگند و حرّانی گفت: اوّلین و آخرین دانستند که فهم کتاب خداوند منحصر به دانش علی است. و هر کس آن را نداند از دری گمراه شده است که از پشت آن خداوند حجاب از دل‌ها برمی‌دارد تا این که یقین کسانی محقّق شود که با

۱.اعراف /۱۹۹.　　۲.مائده /۱۳.

۳. المشرب الوردی فی مذهب المهدی: دست‌نویس است.

برداشته شدن پرده تغییر نمی‌کند.»[۱]

عبدالحق دهلوی، گفته‌اش پیشتر آورده شد.

عبدالرّحمان بن عبدالرّسول چشتی، در مقدّمه‌ی کتابش «مرآة الأسرار»

اسماعیل بن سلیمان کردی، در کتابش «جلاء النظر فی دفع شبهات ابن حجر»

محمّد بن عبدالرّسول برزنجی، در کتاب «الإشاعة لأشراط الساعة»

ولی‌الله دهلوی، گفته‌هایش اندکی پیش از این آورده شد.

محمّد معین سندی، در پاسخ به استدلال معتقدان به قیاس گوید: «هم‌چنین به حجّیت قیاس بر اساس عمل گروه بسیاری از صحابه، استدلال کردند، و این به تواتر از ایشان رسیده است، هر چند که تفصیل آن‌ها آحادی باشد و نیز: عمل آنان به قیاس و ترجیح دادن بعضی بر بعضی دیگر تکرار و شایع شد بدون این‌که کسی آن را انکار کند. و این وفاق و اجماعی است بر حجّیت قیاس. پس جواب این است: همان‌گونه که قیاس از آنان نقل شده ذم آن‌ها از قیاس هم نقل شده است. پس از باب مدینة العلم نقل شده است که گفت: اگر دین به قیاس بود مسح کف کفش بهتر از مسح روی آن بود.»[۲]

محمّد بن اسماعیل امیر: «اگر این مطلب را دانستی، متوجّه می‌شوی که خداوند وصی علیه‌السلام را به این فضیلت شگفت‌انگیز اختصاص داده است و شأنش را منحصر به فرد فرموده است؛ برای آنکه او را باب شریفترین چیز در جهان هستی قرار داد که دانش است و آن دانش را هر کسی که خواهان است با استمداد از او دریافت می‌کند، بلکه او باب شریفترین دانش‌هاست که دانش‌های نبوی می‌باشد و آن‌هم دانش جامع‌ترین آفریده‌ی خداوند که سرور فرستادگان صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. و هر شرافتی از این شرافت فرو می‌ریزد و گذشتگان و آیندگان در برابرش سرِ تعظیم فرود می‌آورند و همان‌طور که باب مدینة العلم را ویژه‌ی او قرار داد، از او چیزها و

---

۱. فیض القدیر ۳/ ۴۶.

۲. دراسات اللبیب / ۱۱۸.

دانش‌هایی تراوید که دلیل‌هایش به زودی برای شما آورده می‌شود.»[۱]

شیخ سلمان جمل در شرح این بیت:

و وزیره ابن عمّه فی المعالی و من الاهل تسعد الوزراء

و وزیرش پسرعمویش در شرافت‌ها و از خانواده وزیران سعادت می‌یابند

گوید: «و من الاهل... الخ» می‌رساند که از جمله آن سعادت‌ها این است که برادری را برای او قرار داد. ترمذی نقل می‌کند: حضرت ﷺ میان اصحابش برادری برقرار کرد. علی با چشمانی گریان آمد و عرض کرد: ای رسول‌خدا میان اصحابت برادری برقرار کردی و میان من و کسی برادری ایجاد ننمودی. پس فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.» و از آن سعادت‌ها دانش‌هایی است که با این فرمایش به آن اشاره فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب»**[۲]

عجیلی شافعی: «هنگامی که مردم مکّه دچار قحطی شدیدی شدند پیامبر ﷺ او را از عمویش ابوطالب گرفت و تربیت نمود و به خود نزدیک کرد و به سوی مکارم اخلاق رهنمون شد، پس با توجّه ایشان برای پذیرش انوار و دریافت دانش‌ها و اسرار آماده شد و حکمت از کلامش برگرفته می‌شد و دانش‌های ظاهری و باطنی با قلبش ارتباط یافت، از سینه‌اش دریاهای دانش منفجر می‌شد، و لذا ﷺ فرمود: **«أنا مدینة العلم و علی بابها»**[۳]

حدیث «أنا مدینة الفقه و علی بابها»

دوم: و از چیزهایی که حمل آن را بر دانش‌های باطنی رد می‌کند، حدیث «من شهر فقه هستم و علی در آن است» می‌باشد. پس همان‌گونه که این دو حدیث از پیامبر ﷺ وارد شده، این حدیث شریف هم از ایشان نقل شده است... همان‌گونه که پیش از این دانستید... و همان‌گونه که تأویل و چنان حملی در این

---

۱. الروضة الندیة.
۲. الفتوحات الأحمدیة بشرح الهمزیة.
۳. ذخیرة‌المآل ـ دست‌نویس است.

حدیث راه ندارد، هم‌چنین جایی در آن دو حدیث ندارد. پس باطل‌بودن گفته‌ی قاضی هندی با این بیان نیز آشکار شد. پس جاحد منکر از خشم آن بمیرد.

سوم: تمامی این حدیث‌ها دلالت دارد بر اختصاص داشتن و انحصار داشتن دانش‌ها به طور مطلق به سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام... و وجه‌های دلالت آن را در پاسخ به گفته‌های عاصمی و قاری و غیرشان، آوردیم، و همان‌جا گفته‌های بزرگان را در این باب ذکر کردیم از جمله آن‌ها نقل مناوی از حرّانی است: «پیشینیان و پسینیان دانستند که فهم کتاب خداوند منحصر به علی است. و هر کس آن را ندانست از دری گمراه شد که از ورای آن خداوند حجاب را از دل‌ها برمی‌دارد تا یقینی تحقّق یابد که با برداشتن حجاب تغییر نمی‌یابد.»

پس این گفته‌اش نیز باطل شد که گوید: «دریافت دانش‌های فقیهان منحصر به گرفتن از علی نیست.»

قدح حدیث ستارگان

چهارم: تمسّک او به حدیث «اصحابم چون ستارگان‌اند» به خاطر گمان او بر عدم انحصار مذکور، ضعیف‌تر و سست‌تر است،... این حدیث به اعتراف بزرگان حافظان و پیشوایان اهل سنّت، ساختگی است... و قدح آن در پاسخ به سخن اعور واسطی آمد. برخی کسانی که متن گفته آنها در بطلان این حدیث آمده است، عبارتند از: ابن‌عبدالبر، ابن‌تیمیه، ابوحیان زین العراقی، ابن‌حجر عسقلانی، ابن‌امیرالحاج، سیوطی، خفاجی و شوکانی. تفصیل سخن در این باره در بخش «حدیث ثقلین» از کتابمان آمده است.

(۱۸) با سخن دهلوی درباره‌ی این حدیث

عبدالعزیز دهلوی در باب یازدهم از کتاب «التحفة» در مورد انواع اوهام شیعه به گمان خود گوید: «نوع سوم ـ این که مطلوب چیزی و نتیجه‌ی استدلال چیز دیگری

باشد، لیکن آنان توهّم می‌کنند و آن را عین مطلوب قرار می‌دهند، به جهت نزدیکی و مجاورت بسیار زیاد میان آن و مطلوب و بیشتر استدلال‌های شیعه بر این پایه به پایان می‌رسد، همان‌گونه که پیشتر به تفصیل در مبحث‌های امامت آمد از جمله: این که امیر، باب مدینة العلم است و هر کس باب مدینة العلم بود، امام هم می‌باشد، و از این جهت که امام رئیس امّت است، و چون دَر به وجهی از وجوه ریاست خانه را دارد و اگر امیر آن در بود پس او امام است.

و حال آنکه باب مدینة العلم بودن یک امر، و امامت امر دیگری است و میان این دو هیچ اتّحاد و تلازمی وجود ندارد.»

گویم: این سخن از چند وجه مردود است. در این‌جا به ذکر بعضی از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

اوّل: ادّعای فرق ننهادن شیعه میان مطلوب و نتیجه، گمان فاسدی است، شأن شیعه اجلّ و والامرتبه از این است. همان‌گونه که به زودی و با یاری نعمت‌رسان پاداش دهنده خواهد دید.

دوم: ادّعایش که بیشتر استدلال‌های شیعه از این‌گونه است، ادّعایی دروغین است و شما را بسنده است که به استدلال‌های ما در بخش‌های مختلف از مبحث‌های امامت، مراجعه کنید.

سوم: آن‌چه درباره‌ی استدلال شیعه به حدیث «**أنا مدینة العلم**»، آورده است، باطل می‌باشد، از بحث‌های این کتاب ما درباره‌ی سند و دلالت حدیث «**أنا مدینة العلم و علی بابها**» متانت استدلال‌های ما و تمام بودن دلالت این حدیث بر مطلوب ما را دانستید.

چهارم: روش استدلال شیعه به حدیث مدینة العلم در کتاب‌هایشان موجود و ثبت شده است، و روش استدلال مبهم و اجمالی که «دهلوی» به آنان نسبت داده است در هیچ یک از نوشته‌هایشان نیست و ما در این‌جا روش استدلال بعضی یارانمان را می‌آوریم تا خیانت و دروغ «دهلوی» در این گفتار را ملاحظه کنید:

ابوجعفر محمّدبن‌علی‌بن‌شهر آشوب سروی پس از نقل حدیث از مخالفان گوید: «و این اقتضای واجب بودن مراجعه به امیرالمؤمنین علیه السلام را دارد، چون کنیه‌ی «مدینه» را برای خود قرار داد و اطّلاع داد که رسیدن به دانش او تنها از سوی علی ممکن است، چون او را مانند دَرِ آن شهر قرار داده است که جز از سوی او واردش نمی‌شود. سپس این امر را واجب کرد با فرموده‌اش: «**فلیأت الباب**» (باید نزد آن در بیاید) و شامل دلیلی بر عصمت او می‌باشد، چون از کسی که معصوم نیست امکان سرزدن کار زشت، وجود دارد، پس اگر آن اتّفاق رخ دهد، اقتدا به او زشت است، پس منجر می‌شود که ایشان علیه السلام به کار زشت فرمان داده باشد، و این جایز نیست. و نیز دلالت دارد بر این که او داناترین امّت است، و این مطلب را دانسته‌های ما از اختلاف‌های دیگران تأیید می‌کند و مراجعه‌شان به یک‌دیگر و بی‌نیازی او علیه السلام از مراجعه به دیگران، و نیز ولایت و امامت حضرت علی علیه السلام را آشکار فرمود، و این که دریافت دانش و حکمت در دوران حیات و بعد از وفاتشان جز از سوی او و روایت از او صحیح نیست همان‌گونه که خداوند متعال فرمود: ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾»[1]

و یحیی‌بن‌حسن‌حلی معروف به «ابن‌بطریق» گوید: «بدان که در این فصل چیزهایی در رشته‌های بسیار از مناقب ایشان گردآورده که همگی آن‌ها والامقامی او و پیروی و اقتدای امّت به ایشان را ایجاب می‌کند. از آن جمله، فرموده‌اش «من شهر دانشم و علی در آن است، هر کس آن شهر را خواهد، باید نزد آن دَر آید.» و نیز فرموده‌اش:

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲/ ۳۴.

من شهر بهشتم. و پیشتر، برتری دانشمند را بر کسی که دانشمند نیست، آوردیم و به راستی که خداوند دانشمند را از کسی که دانشمند نیست جدا فرموده است، و خداوند متعال تبعیت از کسی که هدایتگر به حق است را واجب فرموده است که او از دیگران شایسته‌تر به پیروی است، و این نیست جز به برتری دادن دانشمند بر کسی که چنین نیست. پس سیادت او و پیروی از او واجب شده است و این مطلب را در گذشته به اندازه کافی توضیح دادیم و وجهی برای تکرارش وجود ندارد.»[1]

و قاضی نورالله شوشتری گوید: «گویم: در این حدیث اشاره‌ای است به فرموده‌ی خدای متعال: ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾ و در بسیاری از روایت‌های ابن‌مغازلی تصریح به این مطلب موجود است. در بعضی از آن‌ها با اسناد به جابر آمده است: من شهر دانشم و علی در آن است و در بعضی از آن‌ها با اسناد به حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: ای علی! من شهر هستم و تو در هستی. دروغ گوید هر کس گمان برد که جز از آن در به آن شهر می‌رسد. و از ابن‌عبّاس روایت شده است که فرمود: من شهر دانشم و علی در آن است. هر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید. و نیز از ابن‌عبّاس است که ایشان فرمود: من شهر بهشت هستم و علی در آن است، هر کس بهشت را خواهد، باید از درش نزد آن آید. و در نقل دیگری از ابن‌عبّاس است که فرمود: من خانه‌ی حکمتم و علی در آن است هر کس آن حکمت را خواهد، باید به آن دَر آید.

این‌ها اقتضای واجب‌بودن مراجعه به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دارد. چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نفس شریف خویش را کنیه‌ی شهر دانش، و شهر بهشت و خانه‌ی حکمت بخشید، سپس اطّلاع داد که رسیدن به دانش و حکمتش و به بهشت خداوند سبحان به تنها از سوی علی ممکن است، چون او را به منزله‌ی باب مدینة العلم و حکمت و بهشت قرار داد که جز از آن در وارد آن‌ها نمی‌توان شد، و

---

۱. العمدة / ۳۶۳.

حضرتش علیه‌السلام تکذیب فرمود کسی را که گمان برد به آن شهر از غیر آن در می‌رسد، و نیز آن آیه به این اشاره دارد همان‌گونه که آوردیم.

در آن دلیلی هست بر عصمت ایشان که آشکار است، چون حضرتش علیه‌السلام فرمان به اقتدای به او در دانش‌ها به طور مطلق داده است، پس واجب است که ایمن از خطا باشد.

و دلالت دارد بر این که او امام است، چون او دَرِ آن دانش‌ها می‌باشد. و این مطلب را تأیید می‌کند آن‌چه از اختلاف امّت دانسته شده است و مراجعه آنان به یکدیگر و بی‌نیازی ایشان علیه‌السلام از این مراجعه.

و نیز دلالت دارد بر ولایت و امامت او علیه‌السلام، و این که دریافت دانش و حکمت و وارد شدن به بهشت در دوران حیات حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله جز از سوی او صحیح نیست، و هم‌چنین روایت دانش و حکمت جز از ایشان جائز نیست؛ بنابر فرموده‌ی خداوند متعال ﴿**و أتوا البیوت من أبوابها**﴾ چون حضرتش علیه‌السلام آن در بود. و چه زیبا گفته است:

مـــدینة عـــلم و ابـــن‌عمّك بـــابها　　فمن غیر ذاك الباب لم‌یـؤت سـورها

شهر دانش هستی و پسر عمویت باب آن است؛ پس از غیر آن دَر به دیوار آن شهر نتوان رسید

و نیز دلالت دارد، بر این که اگر کسی چیزی از ایـن دانش‌هـا و حکـمت‌ها را کـه رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد از سوی غیر علی علیه‌السلام دریافت کند، نافرمانی کرده چون دزد و کسی است که از دیوار خانه بالا رود، که اگر از غیر دَرِ دستور داده شده وارد شوند و به خواسته‌شان برسند گناهکار خواهـند بـود. و فـرموده‌اش علیه‌السلام: هـر کس دانش را خواهد، باید نزد آن دَر آید. مراد از آن مختار بودن نیست بلکه مراد از آن واجب بودن و تهدید است مانند فرموده‌اش عزّوجلّ: ﴿**فمن شاء فلیؤمن و مَنْ شاء فلیکفر**﴾

و دلیلش این است که این‌جا پیامبری غیر از حضرت محمّدﷺ نیست که شهر دانش و خانه‌ی حکمت باشد، تا دانشمند مخیّر باشد که تنها از یکی از آن دو دریافت کند و این نبود پیامبر دیگر دلیلی است بر وجوب این مراجعه و این که واجبی لازم می‌باشد و سپاس از آن خداوند است.

سپس بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند که مراد از دَر، در این اخبار کنایه از نگهبان چیزی است که هیچ چیز از آن جدا و منفرد نمی‌شود، و جز از او بیرون نمی‌آید و جز به وسیله‌ی خودش چیزی بر او وارد نمی‌شود. و اگر ثابت شود که اوعليه‌السلام نگهبان دانش‌ها و حکمت‌های پیامبرﷺ است و ثابت شود که خداوند متعال و پیامبرش فرمان داده‌اند که با رسیدن به او باید به سوی دانش و حکمت رفت، پیروی و دریافت از او واجب می‌شود و این حقیقتِ معنی امام است، همان‌گونه که بر اندیشمندان پوشیده نیست.»[1]

و پنجم: دهلوی در این عبارت توهم کرده و گفته است که دَر دارای ریاست خانه است. در حالی که می‌بایست می‌گفت: درِ شهر، ریاست شهر را داراست، آیا دهلوی میان «خانه» و «شهر» فرقی نمی‌نهد؟

و ششم: دهلوی در این‌جا اشتباه دیگری هم دارد. برای دَر ریاستی است بر کسانی که وارد و یا خارج از شهر یا خانه می‌شوند نه بر خودِ شهر یا خانه... و این مطلبی است که هیچ خردمندی در آن شک نمی‌کند.... و این اشتباهی از دهلوی است، اشتباهی در اشتباه.

و هفتم: دانستید که باب مدینة العلم بودنِ اوعليه‌السلام، امامت و مرجعیت او را برای همه‌ی آفریدگان در تمامی دانش‌ها اثبات می‌کند،... و به این معنی باب مدینة العلم

---

۱. احقاق‌الحق ـ مبحث الإمامة.

بودنِ او با امامت همبستگی دارد، همان‌گونه که پوشیده نیست.

و نیز این حدیث دلالت بر اعلمیت دارد، و اعلمیت مستلزم امامت است. بنابراین، میان این حدیث و امامت از جهتی اتّحاد و از جهتی ملازمت است... پس نفی «دهلوی» این مطلب را، باطل است.

کتاب به پایان رسید. و سپاس از آنِ خداوند پروردگارِ جهانیان است

و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاکش باد.

فهرست تفصیلی عناوین

سخن مؤلّف ۱۰
سخن دهلوی در ردّ حدیث أنا مدینةالعلم ۱۸
مقدّمه ۲۱
فایده‌ی نخست: در نام‌های راویان حدیث از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ۲۱
۱ ـ حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام ۲۲
۲ ـ حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام ۲۲
۳ ـ حضرت امام حسین علیه‌السلام ۲۲
۴ ـ عبدالله بن عبّاس ۲۳
۵ ـ جابر بن عبدالله انصاری ۲۳
۶ ـ عبدالله بن مسعود ۲۳
۷ ـ حذیفة بن یمان ۲۴
۸ ـ عبدالله بن عمر ۲۴
۹ ـ انس بن مالک ۲۴
۱۰ ـ عمرو بن عاص ۲۴
فایده‌ی دوم: در نام راویان حدیث از تابعان ۲۵
۱ ـ حضرت امام زین‌العابدین علیّ بن حسین علیهماالسلام ۲۵

۲ ـ حضرت امام محمّدبن‌علیّ باقر علیهما السلام ۲۵
۳ ـ أصبغ‌بن‌نباته حنظلی کوفی ۲۵
۴ ـ جریر ضبی ۲۵
۵ ـ حارث‌بن‌عبدالله‌همدانی کوفی ۲۶
۶ ـ سعدبن‌طریف حنظلی کوفی ۲۶
۷ ـ سعیدبن‌جبیر اسدی کوفی ۲۶
۸ ـ سلمة‌بن‌کهیل حضرمی کوفی ۲۶
۹ ـ سلیمان‌بن‌مهران کوفی معروف به «أعمش» ۲۶
۱۰ ـ عاصم‌بن‌ضمرة‌سلولی کوفی ۲۶
۱۱ ـ عبدالله‌بن‌عثمان‌بن‌خثیم قاری مکّی ۲۷
۱۲ ـ عبدالرّحمان‌بن‌عثمان ـ یا بهمان ـ تیمی مدنی ۲۷
۱۳ ـ عبدالرّحمان‌بن‌عسیلة مرادی أبوعبدالله صنابحی ۲۷
۱۴ ـ مجاهدبن‌جبر أبوحجّاج مخزومی مکّی ۲۷
فایده‌ی سوم: در نام راویان حدیث از حافظان و محدّثان ۲۷
سده‌ی سوم هجری ۲۷
سده‌ی چهارم هجری ۲۸
سده‌ی پنجم هجری ۲۸
سده‌ی ششم هجری ۲۹
سده‌ی هفتم هجری ۳۰
سده‌ی هشتم هجری ۳۰
سده‌ی نهم هجری ۳۱
سده‌ی دهم هجری ۳۱
سده‌ی یازدهم هجری ۳۲
سده‌ی دوازدهم هجری ۳۳

سده‌ی سیزدهم هجری ۳۳
فایده‌ی چهارم: در ذکر کسانی که نصّ بر صحّت این حدیث دارند. ۳۴
فایده‌ی پنجم: در ذکر کسانی که نصّ بر «حَسَن بودن» این حدیث دارند. ۳۵
فایده‌ی ششم: در ذکر کسانی که حدیث را به صورت «مرسل مسلّم» نقل کرده‌اند. ... ۳۶
فایده‌ی هفتم: در ذکر کسانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به «باب مدینة العلم»
توصیف کرده‌اند ۳۷
فایده‌ی هشتم: در ذکر کسانی که این بزرگواری و شرافت را به نظم درآورده‌اند ۳۸
فایده‌ی نهم: درشهرت این حدیث وتواترآن درپرتوسخنان دانشمندان اهل سنّت ... ۳۸
فایده‌ی دهم: توضیحی بیشتر درباره‌ی ثبوت این حدیث ۴۰
سند حدیث مدینة العلم ۴۵
۱ ـ روایت امام رضا علیه‌السلام ۴۵
«صحیفه» رضا علیه‌السلام از اصول معتبره است. ۴۶
شرح حال سندی ۴۹
دیگر راویان «صحیفةالرّضا». ۴۹
۲ ـ روایت حضرت امام رضا علیه‌السلام با لفظی دیگر ۵۰
جایگاه این اسناد. ۵۱
عصمت حضرت امام رضا علیه‌السلام از هر خطا ۵۴
۳ ـ روایت عبدالرزّاق ۵۵
رجال این حدیث ۵۵
رجال این سند ۵۹
۴ ـ «تصحیح» یحیی بن‌معین ۵۹
شرح حال یحیی بن‌معین ۶۱
۵ ـ روایت سویدبن‌سعید ۶۳
۶ ـ روایت احمدبن‌حنبل ۶۴

رجوع به حدیثی که احمدبن‌حنبل روایت کند، واجب است ۶۵
۷ـ روایت عبادبن‌یعقوب ۶۵
۸ـ روایت ترمذی ۶۶
شرح حال ترمذی ۶۷
۹ـ روایت ابن‌فهم بغدادی ۶۹
شرح حالش ۶۹
۱۰ـ روایت بزّار ۷۰
شرح حال بزّار ۷۰
۱۱ـ روایت ابن‌جریر طبری ۷۱
شرح حالش ۷۱
۱۲ـ روایت ابوبکر باغندی ۷۳
شرح حالش ۷۳
۱۳ـ روایت اصم ۷۴
شرح حالش ۷۴
۱۴ـ روایت ابوالحسن‌ابن‌تمیم بغدادی ۷۵
۱۵ـ روایت ابوبکرابن‌جعابی ۷۵
شرح حالش ۷۶
۱۶ـ روایت طبرانی ۷۶
شرح حالش ۷۸
۱۷ـ روایت ابوبکر قفّال چاچی ۷۹
شرح حالش ۷۹
۱۸ـ روایت ابوالشیخ ۸۱
شرح حالش ۸۱
۱۹ـ روایت «ابن‌سقا» ۸۳

شرح حالش ۸۳
۲۰ ـ روایت ابواللیث ۸۴
شرح حالش ۸۴
۲۱ ـ روایت محمّدبن‌مظفّر بغدادی ۸۵
شرح حالش ۸۵
۲۲ ـ روایت «ابن‌شاهین» ۸۵
شرح حالش ۸۶
۲۳ ـ تأیید صاحب‌بن‌عباد ۸۶
شرح حالش ۸۷
۲۴ ـ روایت ابن‌شاذان سکری حربی ۸۸
شرح حالش ۸۸
۲۵ ـ روایت ابن‌بطة ۸۸
شرح حالش ۸۸
۲۶ ـ روایت حاکم ۸۹
شرح حالش ۹۱
۲۷ ـ تأیید فردوسی ۹۲
شرح حال سلطان محمود ۹۳
۲۸ ـ روایت ابوبکربن‌مردویه ۹۵
شرح حالش ۹۶
۲۹ ـ روایت ابونعیم ۹۶
شرح حالش ۹۷
۳۰ ـ روایت احمدبن‌مظفّر، فقیه شافعی ۹۸
شرح حالش ۹۹
۳۱ ـ روایت ابوالحسن ماوردی ۹۹

شرح حالش ۹۹
۳۲ـ روایت ابوبکر بیهقی ۱۰۱
شرح حالش ۱۰۱
۳۳ـ روایت ابوغالب‌ابن‌بشران نحوی ۱۰۳
شرح حالش ۱۰۳
۳۴ـ روایت خطیب بغدادی ۱۰۳
شرح حالش ۱۰۵
۳۵ـ روایت ابن‌عبدالبرّ قرطبی ۱۰۷
شرح حالش ۱۰۷
۳۶ـ روایت غندجانی ۱۰۸
۳۷ـ روایت ابن‌مغازلی ۱۰۸
شرح حالش ۱۱۰
۳۸ـ روایت ابومظفّر سمعانی ۱۱۱
شرح حالش ۱۱۱
۳۹ـ روایت ابوعلی بیهقی ۱۱۲
شرح حالش ۱۱۲
۴۰ـ روایت شیرویه دیلمی ۱۱۳
شرح حالش ۱۱۳
۴۱ـ روایت عاصمی ۱۱۴
۴۲ـ تأیید حکیم سنایی ۱۱۶
شرح حالش ۱۱۷
۴۳ـ روایت شهردار دیلمی ۱۱۸
شرح حالش ۱۱۹
۴۴ـ تأیید سمعانی ۱۱۹

شرح حالش ۱۱۹
۴۵ ـ روایت خطیب خوارزمی ۱۲۱
شرح حالش ۱۲۵
۴۶ ـ روایت ابن‌عساکر ۱۲۶
شرح حالش ۱۲۶
۴۷ ـ تأیید افضل‌الدّین خاقانی ۱۲۸
شرح حالش ۱۲۸
۴۸ ـ تأیید ابن‌الشیخ‌بلوی ۱۲۹
کتاب الف‌باء ۱۳۰
۴۹ ـ روایت ابوالسعادات ابن‌اثیر ۱۳۱
شرح حالش ۱۳۱
۵۰ ـ تأیید فریدالدّین عطّار ۱۳۲
شرح حالش ۱۳۳
۵۱ ـ روایت ابوالحسن ابن‌اثیر ۱۳۳
شرح حالش ۱۳۴
۵۲ ـ تأیید محیی‌الدّین ابن‌عربی ۱۳۴
شرح حالش ۱۳۵
۵۳ ـ روایت محبّ‌الدّین ابن‌نجّار ۱۳۶
شرح حالش ۱۳۷
شرح حال علی‌بن‌محمّدبن‌مهرویه ۱۳۷
شرح حال داودبن‌سلیمان غازی ۱۳۸
۵۴ ـ تأیید ابن‌طلحه شافعی ۱۳۸
کتاب «مطالب السئول» ۱۳۹
۵۵ ـ روایت سبط‌ابن‌جوزی ۱۴۰

شرح حالش ۱۴۲
۵۶ـ روایت گنجی شافعی ۱۴۳
کتاب «کفایة الطالب» ۱۴۷
شرح حالش ۱۴۷
۵۷ـ اثبات عزّبن‌عبدالسّلام ۱۴۷
شرح حالش ۱۴۸
۵۸ـ اثبات جلال‌الدّین محمّد معروف به «مولوی» ۱۵۰
شرح حالش ۱۵۱
۵۹ـ اثبات محیی‌الدّین نووی ۱۵۱
شرح حالش ۱۵۲
۶۰ـ اثبات سعدی شیرازی ۱۵۲
شرح حالش ۱۵۴
۶۱ـ روایت محبّ طبری ۱۵۴
شرح حالش ۱۵۴
۶۲ـ اثبات فرغانی ۱۵۵
فرغانی و شرح تائیه ۱۵۶
۶۳ـ اثبات کازرونی ۱۵۷
کتاب مفتاح الفتوح ۱۵۹
۶۴ـ اثبات امیرحسینی فوزی ۱۵۹
شرح حالش ۱۵۹
۶۵ـ روایت صدرالدّین حموئی ۱۶۰
شرح حالش ۱۶۱
۶۶ـ اثبات نظام الأولیاء بخاری ۱۶۱
شرح حالش ۱۶۲

۶۷ ـ روایت ابوالحجّاج مزّی ۱۶۲
شرح حالش ۱۶۲
۶۸ ـ روایت جمال الدّین زرندی ۱۶۳
زرندی حجّت است ۱۶۵
اصطلاح «الحجّة» ۱۶۶
۶۹ ـ حسن دانستن صلاح‌الدّین علائی ۱۶۷
شرح حالش ۱۷۰
۷۰ ـ روایت سیّد علی همدانی ۱۷۱
شرح حالش ۱۷۲
۷۱ ـ اثبات نورالدّین بدخشانی ۱۷۲
شرح حالش ۱۷۳
۷۲ ـ حسن شمردن بدر زرکشی ۱۷۳
شرح حالش ۱۷۳
۷۳ ـ اثبات فخرالدّین ابن‌مکانس ۱۷۴
شرح حالش ۱۷۴
۷۴ ـ اثبات کمال‌الدّین دمیری ۱۷۵
شرح حالش ۱۷۵
۷۵ ـ اثبات مجدالدّین فیروزآبادی ۱۷۷
شرح حالش ۱۷۹
۷۶ ـ اثبات امام‌الدّین هجروی ۱۸۰
شرح حالش ۱۸۱
۷۷ ـ اثبات یوسف اعور واسطی ۱۸۱
۷۸ ـ روایت شمس‌الدّین ابن‌جزری ۱۸۲
اعتبار حدیث‌های «اسنی المطالب» ۱۸۳

شرح حالش ۱۸۳
۷۹ـ اثبات زین‌الدّین خوافی ۱۸۵
شرح حالش ۱۸۵
۸۰ـ اثبات ملک العلماء دولت‌آبادی ۱۸۶
شرح حالش ۱۸۶
۸۱ـ اثبات ابن‌حجر عسقلانی ۱۸۷
شرح حالش ۱۸۹
۸۲ـ روایت شهاب‌الدّین احمد ۱۹۰
۸۳ـ اثبات ابن‌صبّاغ ۱۹۶
شرح حالش ۱۹۷
۸۴ـ اثبات بسطامی حنفی ۱۹۸
شرح حالش ۱۹۸
۸۵ـ اثبات شمس گیلانی ۱۹۸
مفاتیح الإعجاز ۱۹۹
۸۶ـ اثبات شمس‌الدّین سخاوی ۱۹۹
شرح حالش ۲۰۱
۸۷ـ اثبات کاشفی واعظ ۲۰۲
«روضة الشّهداء» ۲۰۲
۸۸ـ روایت جلال‌الدّین سیوطی ۲۰۳
«القول الجلی» ۲۰۳
شرح حالش ۲۰۸
۸۹ـ روایت نورالدّین سمهودی ۲۱۰
شرح حالش ۲۱۲
«جواهر العقدین» ۲۱۳

۹۰ ـ تصحیح ابن‌روزبهان ۲۱۳
شرح حالش ۲۱۴
۹۱ ـ اثبات عزّابن‌فهد مکّی ۲۱۴
شرح حالش ۲۱۶
۹۲ ـ اثبات قسطلانی ۲۱۷
شرح حالش ۲۱۸
۹۳ ـ اثبات جلال‌الدّین دوانی ۲۱۹
شرح حالش ۲۲۰
نقل کتاب‌هایش ۲۲۱
۹۴ ـ اثبات میبدی ۲۲۱
شرح حالش ۲۲۲
۹۵ ـ اثبات عبدالوهّاب بخاری ۲۲۲
شرح حالش ۲۲۳
۹۶ ـ اثبات خواند امیر ۲۲۳
کتاب حبیب السیر ۲۲۳
۹۷ ـ اثبات محمّدبن‌یوسف صالحی شامی ۲۲۳
شرح حالش ۲۲۴
۹۸ ـ حسن دانستن ابوالحسن‌ابن عرّاق کنانی ۲۲۵
شرح حالش ۲۲۵
۹۹ ـ حسن دانستن ابن‌حجر مکّی ۲۲۶
شرح حالش ۲۲۹
۱۰۰ ـ روایت متّقی هندی ۲۲۹
شرح حالش ۲۳۱
۱۰۱ ـ روایت وصّابی شافعی ۲۳۲

۱۰۲ـ حسن دانستن محمّدطاهر فتنی ۲۳۲
شرح حالش ۲۳۳
۱۰۳ـ روایت میرزا مخدوم شیرازی ۲۳۴
۱۰۴ـ روایت عیدروس یمنی ۲۳۴
شرح حالش ۲۳۷
خلاصه‌اش چنین است: ۲۳۷
۱۰۵ـ روایت جمال‌الدّین محدّث شیرازی ۲۳۷
روضة‌الأحباب ۲۳۸
۱۰۶ـ اثبات ابوالعصمة محمّد معصوم سمرقندی ۲۳۹
۱۰۷ـ روایت علی قاری ۲۳۹
شرح حالش ۲۴۰
۱۰۸ـ روایت عبدالرؤوف مناوی ۲۴۱
شرح حالش ۲۴۳
۱۰۹ـ اثبات ملّایعقوب بنبانی ۲۴۴
شرح حالش ۲۴۴
۱۱۰ـ اثبات مقری اندلسی ۲۴۴
شرح حالش ۲۴۵
۱۱۱ـ روایت ابن‌باکثیر مکّی ۲۴۶
شرح حالش ۲۴۶
۱۱۲ـ روایت شیخانی قادری ۲۴۶
کتاب «الصراط السوی» ۲۴۷
۱۱۳ـ اثبات شیخ عبدالحق دهلوی ۲۴۹
شرح حالش ۲۵۲
۱۱۴ـ روایت سیّد محمّد ماه عالم ۲۵۳

۱۱۵ ـ اثبات الله دیابن‌عبدالرحیم ۲۵۴
۱۱۶ ـ اثبات عبدالرّحمان چشتی ۲۵۴
«مرآة الأسرار» ۲۵۴
۱۱۷ ـ اثبات جفری ۲۵۵
شرح حالش ۲۵۵
۱۱۸ ـ حسن دانستن عزیزی ۲۵۵
شرح حالش ۲۵۵
۱۱۹ ـ اثبات نور شبراملسی ۲۵۶
شرح حالش ۲۵۶
۱۲۰ ـ اثبات تاج سنبهلی ۲۵۸
سنبهلی و رساله‌اش ۲۶۰
۱۲۱ ـ روایت کردی کورانی ۲۶۰
شرح حالش ۲۶۱
۱۲۲ ـ اثبات کردی بصری ۲۶۳
۱۲۳ ـ روایت زرقانی مالکی ۲۶۴
شرح حالش ۲۶۴
«شرح المواهب» ۲۶۵
۱۲۴ ـ اثبات سالم‌بصری ۲۶۵
شرح حالش ۲۶۵
۱۲۵ ـ اثبات برزنجی مدنی ۲۶۶
شرح حالش ۲۶۶
۱۲۶ ـ روایت بدخشانی ۲۶۷
۱۲۷ ـ اثبات صدر العالم ۲۶۸
۱۲۸ ـ روایت شاه ولیّ‌الله ۲۶۸

شرح حالش ۲۷۰
۱۲۹ ـ اثبات محمّد معین سندی ۲۷۲
شرح حالش ۲۷۲
۱۳۰ ـ اثبات محمّد سالم حفنی ۲۷۳
شرح حالش ۲۷۳
۱۳۱ ـ روایت محمّدبن‌اسماعیل امیر ۲۷۴
شرح حالش ۲۸۰
۱۳۲ ـ روایت محمّد صبّان ۲۸۱
۱۳۳ ـ اثبات سلیمان جمل ۲۸۱
۱۳۴ ـ اثبات اورنگ‌آبادی ۲۸۲
شرح حالش ۲۸۲
۱۳۵ ـ روایت شهاب‌الدّین عجیلی ۲۸۳
۱۳۶ ـ روایت محمّد مبین سهالوی ۲۸۵
شرح حالش ۲۸۶
۱۳۷ ـ روایت ثناءالله پانی پتی ۲۸۶
شرح حالش ۲۸۶
۱۳۸ ـ اثبات دهلوی ۲۸۷
۱۳۹ ـ اثبات ساباطی حنفی ۲۸۹
۱۴۰ ـ روایت خربوتی حنفی ۲۹۰
شرح حالش ۲۹۰
۱۴۱ ـ روایت شوکانی ۲۹۱
شرح حالش ۲۹۲
۱۴۲ ـ اثبات رشیدالدّین دهلوی ۲۹۴
شرح حالش ۲۹۴

۱۴۳ ـ روایت میرزا حسن محدّث ۲۹۵
شرح حالش ۲۹۵
۱۴۴ ـ روایت نورالدّین سلیمانی ۲۹۵
۱۴۵ ـ روایت ولیّ‌الله سهالوی ۲۹۶
۱۴۶ ـ اثبات شهاب‌الدّین آلوسی ۲۹۶
شرح حالش ۲۹۶
۱۴۷ ـ روایت بلخی قندوزی ۲۹۸
۱۴۸ ـ اثبات بدایونی ۳۰۲
۱۴۹ ـ اثبات حسن الزّمان ۳۰۲
۱۵۰ ـ اثبات علیّ‌بن‌سلیمان شاذلی ۳۰۳
۱۵۱ ـ اثبات عبدالغنی غنیمی ۳۰۳
شواهد حدیث «مدینة العلم» ۳۰۵
(۱) «أنا دارالحکمة و علی بابها» ۳۰۵
۱ ـ روایت احمدبن‌حنبل ۳۰۸
۲ ـ روایت ترمذی ۳۰۸
۳ ـ روایت ابومسلم کجی ۳۰۹
شرح حالش ۳۰۹
۴ ـ روایت طبری ۳۱۰
۵ ـ روایت ابن‌بطة ۳۱۰
۶ ـ روایت حاکم ۳۱۰
۷ ـ روایت ابن‌مردویه ۳۱۱
۸ ـ روایت ابونعیم ۳۱۱
۹ ـ روایت ابن‌مغازلی ۳۱۱
۱۰ ـ روایت ابوالمظفّر سمعانی ۳۱۲

۱۱ـ روایت دیلمی ۳۱۲
۱۲ـ روایت عاصمی ۳۱۲
۱۳ـ روایت ابن‌طلحه شافعی ۳۱۳
۱۴ـ روایت سبط‌ابن‌جوزی ۳۱۳
۱۵ـ روایت گنجی شافعی ۳۱۴
۱۶ـ روایت محبّ طبری ۳۱۴
۱۷ـ روایت حمّوئی ۳۱۵
۱۸ـ روایت خطیب تبریزی ۳۱۵
۱۹ـ روایت زرندی ۳۱۶
۲۰ـ روایت علایی ۳۱۶
۲۱ـ روایت فیروزآبادی ۳۱۶
۲۲ـ روایت ابن‌جزری ۳۱۶
۲۳ـ روایت عسقلانی ۳۱۶
۲۴ـ روایت شهاب‌الدّین احمد ۳۱۶
۲۵ـ روایت سیوطی ۳۱۷
۲۶ـ اثبات قسطلانی ۳۱۷
۲۷ـ روایت علقمی ۳۱۸
۲۸ـ روایت شامی ۳۱۸
۲۹ـ روایت ابن‌حجر مکّی ۳۱۸
۳۰ـ روایت متّقی ۳۱۸
۳۱ـ روایت وصابی ۳۱۹
۳۲ـ روایت عیدروس ۳۱۹
۳۳ـ روایت سندی ۳۱۹
۳۴ـ اثبات محدّث ۳۱۹

۳۵ـ روایت مناوی ۳۲۰
۳۶ـ روایت شعرانی ۳۲۱
۳۷ـ اثبات یعقوب لاهوری ۳۲۱
۳۸ـ روایت ابن‌باکثیر مکّی ۳۲۲
۳۹ـ اثبات عبدالحقّ دهلوی ۳۲۲
۴۰ـ روایت جفری ۳۲۲
۴۱ـ روایت عزیزی ۳۲۲
۴۲ـ روایت شبراملسی ۳۲۲
۴۳ـ روایت زرقانی ۳۲۳
۴۴ـ روایت بدخشانی ۳۲۳
۴۵ـ روایت محمّد صدر العالم ۳۲۴
۴۶ـ اثبات نظام سهالوی ۳۲۴
۴۷ـ روایت ولی‌الله‌دهلوی ۳۲۴
۴۸ـ روایت امیر صنعانی ۳۲۴
۴۹ـ روایت محمّد مبین لکهنوی ۳۲۴
۵۰ـ روایت دهلوی ۳۲۴
۵۱ـ اثبات‌کردن محمّد اسماعیل هلوی ۳۲۵
۵۲ـ روایت محدّث دهلوی ۳۲۵
۵۳ـ روایت سلیمانی ۳۲۵
۵۴ـ روایت ولی‌الله لکهنوی ۳۲۶
۵۵ـ روایت بلخی قندوزی ۳۲۶
۵۶ـ روایت شاذلی ۳۲۶
(۲) «أنا مدینة الحکمة و علیٌ بابها» ۳۲۶
۱ـ روایت انماطی ۳۲۷

۲ـ روایت شاذان فضلی ۳۲۷
۳ـ روایت دارقطنی ۳۲۷
۴ـ اثبات ابونعیم ۳۲۸
۵ـ روایت خطیب بغدادی ۳۲۸
۶ـ روایت حموینی ۳۲۹
۷ـ روایت شهاب‌الدّین احمد ۳۲۹
۸ـ روایت سیوطی ۳۲۹
۹ـ روایت مناوی ۳۳۰
۱۰ـ روایت ولی‌الله دهلوی ۳۳۰
۱۱ـ روایت ولیّ‌الله لکهنوی ۳۳۰
۱۲ـ روایت قندوزی ۳۳۰
تنبیهی در مورد کلام دارقطنی ۳۳۱
(۳) «أنا دارالعلم و علی بابها» ۳۳۳
۱ـ روایت بغوی ۳۳۴
۲ـ روایت محبّ طبری ۳۳۴
۳ـ روایت قاری ۳۳۵
۴ـ روایت ابن‌باکثیر ۳۳۵
۵ـ روایت جفری ۳۳۵
(۴) «أنا میزان العلم و علیٌّ کفّتاه» ۳۳۵
۱ـ روایت دیلمی ۳۳۶
۲ـ روایت همدانی ۳۳۶
۳ـ روایت عبدالوهّاب بخاری ۳۳۶
۴ـ روایت قندوزی ۳۳۶
(۵) «أنا مدینة الجنّة و علیّ بابها» ۳۳۶

(۶) «أنا مدينة الفقه و علی بابها» ۳۳۷
۱ ـ روایت ابن‌بطة ۳۳۷
۲ ـ روایت سبط‌ابن‌جوزی ۳۳۷
۳ ـ روایت ابن‌عراق ۳۳۸
۴ ـ روایت سندی ۳۳۸
(۷) «أنا میزان الحکمه و علی لسانه» ۳۳۸
(۸) «أنا المدینة و أنت الباب و لا تؤتی المدینة إلّا من بابها» ۳۳۸
(۹) «فهو باب مدینة علمی» یا «فهو باب علمی» ۳۳۹
۱ ـ روایت ابن‌مغازلی ۳۳۹
۲ ـ روایت خوارزمی ۳۴۰
(۱۰) «علی منّي و أنا من علی، فهو باب علمی و وصیّی» ۳۴۰
(۱۱) «علیّ باب علمی و مبیّن لأُمّتي ما أرسلت به» ۳۴۰
۱ ـ روایت شیرویه دیلمی ۳۴۱
۲ ـ روایت شهردار دیلمی ۳۴۱
۳ ـ روایت همدانی ۳۴۱
۴ ـ روایت سیوطی ۳۴۲
۵ ـ روایت عبدالوهّاب بخاری ۳۴۲
۶ـ روایت متّقی ۳۴۳
۷ـ روایت وصابی ۳۴۳
۸ ـ روایت جمال محدّث ۳۴۳
۹ ـ روایت صدر العالم ۳۴۳
۱۰ ـ روایت عجیلی ۳۴۴
۱۱ ـ روایت سلیمانی ۳۴۴
۱۲ ـ روایت لکهنوی ۳۴۴

۱۳ـ روایت قندوزی ۳۴۴
(۱۲) «و أنت باب علمی» ۳۴۵
۱ـ روایت خرگوشی ۳۴۵
۲ـ روایت ابونعیم ۳۴۵
۳ـ روایت دیلمی ۳۴۵
۴ـ روایت خوارزمی ۳۴۶
۵ـ روایت عطّار همدانی ۳۴۷
۶ـ روایت صالحانی ۳۴۷
۷ـ روایت گنجی ۳۴۷
۸ـ روایت شهاب‌الدّین احمد ۳۴۷
۹ـ روایت قندوزی ۳۴۸
(۱۳) «عیبة علمي و بابي الّذي أوتی منه» ۳۴۸
۱ـ روایت ابونعیم ۳۴۹
۲ـ روایت خوارزمی ۳۴۹
۳ـ روایت رافعی ۳۵۱
۴ـ روایت گنجی ۳۵۱
۵ـ روایت حموئی ۳۵۲
۶ـ روایت محلی ۳۵۲
۷ـ روایت شهاب‌الدّین احمد ۳۵۲
۸ـ روایت امیر صنعانی ۳۵۳
۹ـ روایت قندوزی ۳۵۴
(۱۴) «و هو بابي الّذی أوتی منه» ۳۵۴
۱ـ روایت ابن‌مردویه ۳۵۴
۲ـ روایت ابن‌عساکر ۳۵۵

۳ـ روایت گنجی ۳۵۵
(۱۵) «علی بن أبی طالب باب حطّة» ۳۵۵
۱ـ روایت دارقطنی ۳۵۶
۲ـ روایت دیلمی ۳۵۶
۳ـ روایت همدانی ۳۵۶
۴ـ روایت سیوطی ۳۵۷
۵ـ روایت ابن‌حجر ۳۵۷
۶ـ روایت متّقی ۳۵۷
۷ـ روایت عیدروس ۳۵۷
۸ـ روایت عزیزی ۳۵۷
۹ـ روایت امیر صنعانی ۳۵۸
(۱۶) «علیّ بن ابی طالب باب الدّین.» ۳۵۹
(۱۷) «و أنت باب الله» ۳۶۰
(۱۸) «أنا باب المدینة» ۳۶۱
(۱۹) «علیٌّ منّي و لا یؤدّی إلّا أنا أو علیّ» ۳۶۲
(۲۰) «فَهُم الباب المبتلیٰ بهم، من أتاهم نجا و من أباهم هویٰ.» ۳۶۶
(۲۱)«مثل أهلُ بیتی فیکُم مثل باب حطّه.» ۳۶۸
(۲۲) «و هُم أبواب العلم في أُمّتي.» ۳۷۱
ملحق سند حدیث مدینة العلم ۳۷۳
۱ـ روایت داوودبن‌سلیمان غازی ۳۷۳
شرح حالش ۳۷۳
۲ـ روایت أبومعاویه‌ی نابینا ۳۷۴
شرح حالش ۳۷۴
۳ـ روایت أبوعبید ۳۷۴

شرح حالش ۳۷۵
۴ـ روایت فیدی ۳۷۵
شرح حالش ۳۷۶
۵ـ روایت ابن‌خداش ۳۷۶
شرح حالش ۳۷۶
۶ـ روایت اسحاق حربی ۳۷۷
شرح حالش ۳۷۷
۷ـ روایت محمّدبن‌اسماعیل ضراری ۳۷۷
شرح حالش ۳۷۸
۸ـ روایت قاسم‌بن‌عبدالرّحمان أنباری ۳۷۸
شرح حالش ۳۷۸
۹ـ روایت مبرّد ۳۷۹
شرح حالش ۳۷۹
۱۰ـ روایت ابوعبدالله صائغ ۳۷۹
شرح حالش ۳۸۰
۱۱ـ روایت احمدبن‌حفص ۳۸۰
شرح حالش ۳۸۰
۱۲ـ روایت صالح‌بن‌محمّد جزرة ۳۸۱
شرح حالش ۳۸۱
۱۳ـ روایت مَعْمری ۳۸۲
شرح حالش ۳۸۲
۱۴ـ روایت ابن‌زاطیا ۳۸۲
شرح حالش ۳۸۳
۱۵ـ روایت خثعمی اشنانی ۳۸۳

شرح حالش ۳۸۳
۱۶ ـ روایت ابن‌مروان قرشی ۳۸۴
شرح حالش ۳۸۴
۱۷ ـ روایت ابوالطیّب دقّاق ۳۸۴
شرح حالش ۳۸۴
۱۸ ـ روایت عبدالملک جرجانی ۳۸۴
شرح حالش ۳۸۵
۱۹ ـ روایت مکرم‌بن‌احمد ۳۸۵
شرح حالش ۳۸۵
۲۰ ـ روایت احمدبن‌فاذویه طحّان ۳۸۶
۲۱ ـ روایت نعمان‌بن‌هارون بلدی ۳۸۶
شرح حالش ۳۸۶
۲۲ ـ روایت عبدالرّحمان‌بن‌سلیمان‌بن‌موسی جرجانی ۳۸۶
شرح حالش ۳۸۷
۲۳ ـ روایت ابن‌مهرویه ۳۸۷
شرح حالش ۳۸۷
۲۴ ـ روایت ابن‌خلّاد ۳۸۸
شرح حالش ۳۸۸
۲۵ ـ روایت فاروق خطابی ۳۸۸
شرح حالش ۳۸۸
۲۶ ـ روایت ابن‌عدی ۳۸۹
شرح حالش ۳۸۹
۲۷ ـ روایت شمس‌الدّین مقدّسی ۳۹۰
شرح حالش ۳۹۰

۲۸ ـ روایت ابن‌شاذان ۳۹۰
شرح حالش ۳۹۱
۲۹ ـ روایت دارقطنی ۳۹۱
شرح حالش ۳۹۱
۳۰ ـ روایت کلابی ۳۹۲
شرح حالش ۳۹۲
۳۱ ـ روایت ابوالحسن علوی ۳۹۲
شرح حالش ۳۹۳
۳۲ ـ روایت محمّدبن‌احمدبن‌رزق ۳۹۳
شرح حالش ۳۹۳
۳۳ ـ روایت صیرفی ۳۹۴
شرح حالش ۳۹۴
۳۴ ـ روایت برقانی ۳۹۴
شرح حالش ۳۹۴
۳۵ ـ روایت نرسی ۳۹۵
شرح حالش ۳۹۵
۳۶ ـ روایت ثعلبی ۳۹۵
شرح حالش ۳۹۶
۳۷ ـ روایت دسکری ۳۹۶
شرح حالش ۳۹۶
۳۸ ـ روایت صیمری ۳۹۷
شرح حالش ۳۹۷
۳۹ ـ روایت سهمی ۳۹۸
شرح حالش ۳۹۸

۴۰ ـ روایت عتیقی ۳۹۸
شرح حالش ۳۹۹
۴۱ ـ روایت ابوسعید فقیه ۳۹۹
شرح حالش ۳۹۹
۴۲ ـ روایت جوهری ۴۰۰
شرح حالش ۴۰۰
۴۳ ـ روایت عیّار ۴۰۰
شرح حالش ۴۰۰
۴۴ ـ روایت حسکانی ۴۰۱
شرح حالش ۴۰۱
۴۵ ـ روایت ابن‌مسعدة ۴۰۲
شرح حالش ۴۰۲
۴۶ ـ روایت ابوالولید باجی ۴۰۳
شرح حالش ۴۰۳
۴۷ ـ روایت سمرقندی ۴۰۳
شرح حالش ۴۰۴
۴۸ ـ روایت راغب اصفهانی ۴۰۴
شرح حالش ۴۰۴
۴۹ ـ روایت ابن‌قبیس ۴۰۵
شرح حالش ۴۰۵
۵۰ ـ روایت ابن‌قشیری ۴۰۶
شرح حالش ۴۰۶
۵۱ ـ روایت زاهر شحامی ۴۰۶
شرح حالش ۴۰۷

۵۲ـ روایت ابومنصور قزّاز ۴۰۷
شرح حالش ۴۰۷
۵۳ـ روایت زمخشری ۴۰۸
شرح حالش ۴۰۸
۵۴ـ روایت انماطی ۴۰۸
شرح حالش ۴۰۹
۵۵ـ روایت ابن‌خیرون ۴۰۹
شرح حالش ۴۰۹
۵۶ـ روایت فاطمه دختر محمّد بغدادی ۴۱۰
شرح حالش ۴۱۰
۵۷ـ روایت وجیه‌بن‌طاهر ۴۱۰
شرح حالش ۴۱۰
۵۸ـ روایت قاضی عیاض ۴۱۱
شرح حالش ۴۱۱
۵۹ـ روایت دهقلی ۴۱۲
۶۰ـ روایت ملّا ۴۱۲
شرح حالش ۴۱۲
۶۱ـ روایت ابن‌الأنباری ۴۱۳
شرح حالش ۴۱۳
۶۲ـ روایت طالقانی ۴۱۳
شرح حالش ۴۱۴
۶۳ـ روایت ابوالیمن کندی ۴۱۴
شرح حالش ۴۱۵
۶۴ـ روایت رافعی ۴۱۵

شرح حالش ۴۱۵
۶۵ ـ روایت ابونصر دمشقی ۴۱۶
شرح حالش ۴۱۶
۶۶ ـ روایت ابوالرّجا خوارزمی ۴۱۶
شرح حالش ۴۱۷
۶۷ ـ روایت ابن‌ابی جمرة مالکی ۴۱۷
شرح حالش ۴۱۷
۶۸ ـ روایت نویری ۴۱۸
شرح حالش ۴۱۸
۶۹ ـ روایت ذهبی ۴۱۸
شرح حالش ۴۱۸
۷۰ ـ روایت ابن‌کثیر دمشقی ۴۱۹
شرح حالش ۴۱۹
۷۱ ـ روایت زین العراقی ۴۱۹
شرح حالش ۴۲۰
۷۲ ـ روایت هیثمی ۴۲۰
شرح حالش ۴۲۰
۷۳ ـ روایت قلقشندی ۴۲۱
شرح حالش ۴۲۱
۷۴ ـ روایت عینی ۴۲۲
شرح حالش ۴۲۲
۷۵ ـ روایت اعور واسطی ۴۲۲
شرح حالش ۴۲۳
۷۶ ـ روایت ابن‌وزیر حنفی ۴۲۳

۷۷ـ روایت ابن‌دبیع ۴۲۳
شرح حالش ۴۲۳
۷۸ـ روایت نجم غیطی ۴۲۴
شرح حالش ۴۲۴
۷۹ـ روایت احمدبن‌خلیل سبکی ۴۲۴
شرح حالش ۴۲۵
۸۰ـ روایت شمس بابلی ۴۲۵
شرح حالش ۴۲۵
۸۱ـ روایت مقدّسیِ حنفی ۴۲۵
۸۲ـ روایت عبدالقادر کُردی ۴۲۶
۸۳ـ روایت عبدالکریم‌بن‌ولیّ‌الدّین ۴۲۶
۸۴ـ روایت مغربی ۴۲۷
شرح حالش ۴۲۷
۸۵ـ روایت عصامی مکّی ۴۲۷
شرح حالش ۴۲۷
۸۶ـ روایت عجلونی ۴۲۸
شرح حالش ۴۲۸
۸۷ـ روایت زبیدی ۴۲۸
شرح حالش ۴۲۹
۸۸ـ روایت محمّد کزبری ۴۲۹
شرح حالش ۴۲۹
۸۹ـ روایت آلوسی ۴۲۹
شرح حالش ۴۳۰
۹۰ـ روایت عبدالرّحمان کزبری ۴۳۰

شرح حالش ۴۳۰
۹۱ ـ روایت زینی دحلان ۴۳۰
شرح حالش ۴۳۰
۹۲ ـ روایت أبیاری ۴۳۱
شرح حالش ۴۳۱
۹۳ ـ روایت ولاتی ۴۳۱
شرح حالش ۴۳۱
۹۴ ـ روایت برزنجی ۴۳۲
شرح حالش ۴۳۲
۹۵ ـ روایت بهجت أفندی ۴۳۲
۹۶ ـ روایت نبهانی ۴۳۲
شرح حالش ۴۳۲
۹۷ ـ روایت محمّد مخلوف مالکی ۴۳۳
شرح حالش ۴۳۳
۹۸ ـ روایت شنقیطی ۴۳۳
شرح حالش ۴۳۴
۹۹ ـ روایت احمد عبدالجواد و عبّاس احمد صقر ۴۳۴
۱۰۰ ـ روایت ابن‌الصدیق مغربی ۴۳۴
شرح حالش ۴۳۶
همگام با دهلوی درباره سند حدیث «مدینة العلم» ۴۳۷
ردّ نسبت قدح به ابن‌معین ۴۴۰
۱ ـ او در پاسخ سؤال «انباری» آن را صحیح دانسته است ۴۴۰
۲ ـ ابن‌معین در پاسخ به «دوری» حدیث را اثبات کرده است ۴۴۱
۳ ـ او این حدیث را در پاسخ به «ابن‌محرز» اثبات کرده است ۴۴۲

۴ـ او حدیث را در پاسخ «صالح جزرة» اثبات کرده است ۴۴۳
ردّ قدح بخاری ۴۴۷
۱ـ بخاری جرح شده است ۴۴۸
۲ـ بخاری منحرف است ۴۴۸
۳ـ روایت عبدالرزّاق از این حدیث ۴۴۸
۴ـ روایت احمد ۴۴۸
۵ـ روایت ابن‌معین ۴۴۹
۶ـ روایت طبری ۴۴۹
۷ـ روایت حاکم ۴۴۹
۸ـ روایت ترمذی ۴۴۹
۹ـ یقین گروهی از حافظان بر صحت این حدیث ۴۵۰
۱۰ـ حسن شمردن گروهی ۴۵۰
۱۱ـ سخن زرکشی ۴۵۰
۱۲ـ فتوای ابن‌حجر مکّی ۴۵۰
۱۳ـ رویگردانی گروهی از نکوهش بخاری ۴۵۱
ردّ نسبت قدح به ترمذی ۴۵۱
(۱) جماعتی حدیث را از صحیح ترمذی نقل کرده‌اند ۴۵۲
۱ـ ابن‌طلحة شافعی ۴۵۲
۲ـ ابن‌تیمیّه ۴۵۲
۳ـ ابن‌روزبهان ۴۵۲
۴ـ میبدی ۴۵۲
۵ـ محمّدبن‌یوسف شامی ۴۵۳
۶ـ ابن‌حجر مکّی ۴۵۳
۷ـ میرزا مخدوم ۴۵۳

۸ ـ عیدروس یمنی ۴۵۳
۹ ـ شیخانی قادری ۴۵۴
۱۰ ـ عبدالحق دهلوی ۴۵۴
۱۱ ـ شبراملسی ۴۵۴
۱۲ ـ کردی ۴۵۴
۱۳ ـ زرقانی ۴۵۴
۱۴ ـ صبّان ۴۵۵
۱۵ ـ عجیلی ۴۵۵
(۲) ترمذی حدیث را حسن دانسته است ۴۵۵
(۳) اعتراض سیوطی بر ابن‌جوزی ۴۵۵
(۴) سخن شوکانی ۴۵۶
ردّ قدح ابن‌جوزی ۴۵۶
از گفته‌های دانشمندان درباره‌ی ابن‌جوزی ۴۵۷
از سخنان دانشمندان درباره‌ی کتاب الموضوعات ابن‌جوزی ۴۵۹
ردّ دانشمندان بر قدح ابن‌جوزی ۴۶۷
ردّ نکوهش ابن‌دقیق العید ۴۶۸
سخن درباره‌ی نظر نووی و ذهبی و جزری ۴۶۸
(۱) نظر شیخ محی‌الدّین نووی ۴۶۹
ثبوت حدیث: «أنا دارالحکمة و علی بابها» ۴۶۹
۱ ـ روایت احمد ۴۷۰
۲ ـ روایت ترمذی و حسن دانستن او ۴۷۰
۳ ـ روایت طبری و صحیح دانستن او ۴۷۰
۴ ـ روایت حاکم و صحیح دانستن او ۴۷۰
۵ ـ روایت گروهی دیگر ۴۷۱

ردّ نسبت نکوهش این حدیث به ترمذی ۴۷۱
تحریف عبارت ترمذی ۴۷۱
و چه بسیار چنین است!! ۴۷۲
تصرّف نووی در سخن ترمذی ۴۷۴
تحریف دیگری از گفته ترمذی ۴۷۵
توهّم نووی ۴۷۵
راویان حدیث «أنا دارالحکمة» از صحابه و تابعان ۴۷۶
نتیجه‌ی بحث ۴۷۷
باطل‌بودن نکوهش او در سخن دانشمندان ۴۷۷
ثبوت حدیث «مدینةالعلم» از یک شعر نووی ۴۷۸
(۲) رأی شمس‌الدّین ذهبی ۴۷۸
۱ ـ انحراف و تعصّب ذهبی ۴۷۸
۲ ـ تحقیق علایی ۴۷۸
۳ ـ ردّ ابن‌حجر عسقلانی بر ذهبی ۴۸۰
۴ ـ ردّ ابن‌حجر مکّی بر او ۴۸۰
۵ ـ اعراض گروهی دیگر و ردّ آنان بر ضدّ او ۴۸۱
۶ ـ از نشانه‌های برتری حق ۴۸۲
(۳) رأی شمس‌الدّین جزری ۴۸۳
استدلال دانشمندان اهل سنّت به حدیث «مدینةالعلم» ۴۸۶
احتجاج شاه ولیّ‌الله ۴۸۹
احتجاج خود دهلوی ۴۸۹
دلالت حدیث «أنا مدینةالعلم و علی بابها» ۴۹۱
۱ ـ دلالت حدیث مدینة العلم بر اعلمیّت ۴۹۱
اعتراف آنان به دلالت حدیث بر اعلمیّت ۴۹۹

و امّا استلزام اعلمیّت برای افضلیّت ۵۰۲
داستان خلیفه شدن آدم علیه‌السلام ۵۰۸
مشابهت میان حضرت علی و حضرت آدم علیهما‌السلام ۵۱۰
۲ ـ دلالت آن بر عصمت ۵۱۲
۳ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام واسطه‌ی دانش‌هاست ۵۱۴
۴ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام نگهبان دانش است ۵۱۶
۵ ـ دلالت حدیث بر واجب‌بودن مراجعه‌ی به او ۵۱۷
۶ ـ دلالت حدیث بر اینکه امام نخستین کسی است که با سرکشان (اهل بغی) می‌جنگد ۵۲۰
۷ ـ حدیث در روایت جابر ۵۲۱
۸ ـ این حدیث در خطبه‌ی حضرت امام‌حسن علیه‌السلام ۵۲۴
۹ ـ رسیدن تمام راه‌ها به امام علیه‌السلام ۵۲۵
۱۰ ـ دلالت حدیث بر خاتم الأولیا بودن امام علیه‌السلام ۵۲۶
دلیل‌های دیگری بر استلزام اعلمیّت برای افضلیّت و سپس امامت ۵۲۸
۱ ـ داستان جالوت ۵۲۸
۲ ـ داستان جانشینی سلیمان برای داوود علیهما‌السلام ۵۲۹
۳ ـ حدیث: هر کس کارگزاری را به کار گیرد...(من استعمل عاملاً...) ۵۳۱
۴ ـ دلیل از اشعار روایت شده ۵۳۱
۵ ـ گفته‌ی عمر: «اگر معاذبن‌جبل را درک می‌کردم...» ۵۳۶
باطل کردن معارضه با «ماصبّ الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابی‌بکر.» ۵۳۸
۱ ـ این حدیث ساختگی است ۵۳۸
۲ ـ عدم تطابق با واقع ۵۳۸
۳ ـ نظر ابن‌جوزی ۵۳۹
۴ ـ دیدگاه طیّبی ۵۴۰

۵ـ نظر ابن‌قیّم ۵۴۱
۶ـ نظر فیروزآبادی ۵۴۲
۷ـ نظر فتنی ۵۴۲
۸ـ نظر قاری ۵۴۲
۹ـ نظر عبدالحقّ دهلوی ۵۴۳
۱۰ـ نظر إله‌آبادی ۵۴۳
۱۱ـ نظر شوکانی ۵۴۵
۱۲ـ باطل بودن حدیث از سخن دهلوی ۵۴۵
خلاصه‌ها و نکته‌ها ۵۴۶
باطل کردن معارضه با «لو کان بعدی نبیّ لکان عمر» ۵۴۷
۱ـ کفر پیشین عمر ۵۴۷
۲ـ عمر معصوم نیست ۵۴۹
۳ـ لازمه‌ی این حدیث، افضلیّت عمر بر ابوبکر است ۵۴۹
۴ـ باطل بودنش با بداهت عقل ۵۵۰
۵ـ ضعیف بودن اسنادهایش ۵۵۰
ضعیف‌بودن مشرح‌بن‌هاعان ۵۵۱
ضعیف‌بودن بکربن‌عمرو ۵۵۲
حدیث از طریق دیگر ۵۵۲
ضعیف بودن فضل‌بن‌مختار ۵۵۳
حدیث با لفظی دیگر ۵۵۴
هدف از ساختن این حدیث ۵۵۵
تغییر لفظ حدیث ساختگی ۵۵۶
ابن‌جوزی حدیث را در «الموضوعات» آورده است ۵۵۷
دفاع سیوطی ۵۵۸

ردّ بر دفاع سیوطی ۵۵۹
وجوه استدلال شیعه به روایت‌های اهل سنّت ۵۷۰
۱ ـ باطل بودن احتجاج‌های او به این گفته ۵۷۰
۲ ـ نقض با استدلال مسلمانان ۵۷۰
۳ ـ لزوم بسته‌شدن باب اِلزام ۵۷۱
۴ ـ وجه استدلال شیعه ۵۷۱
۵ ـ قاعده اقرار ۵۷۱
۶ ـ اعتبار اقرار دشمن ۵۷۲
۷ـ سخن رشیدالدّین ۵۷۲
۸ ـ سخن دهلوی در آغاز کتاب «التحفة» ۵۷۳
۹ ـ سخن پدرش ۵۷۳
۱۰ ـ باطل بودن دو حدیث ادّعاشده ۵۷۴
با دیگر دانشمندان در آن‌چه درباره‌ی حدیث «مدینة العلم» گفته‌اند ۵۷۵
(۱) با سخن عاصمی درباره‌ی حدیث «أنا مدینةالعلم» ۵۷۵
دلالت حدیث بر مذهب امامیه ۵۷۶
وجه‌های پاسخ به تأویل عاصمی ۵۸۰
۱ ـ ادّعایی تو خالی است ۵۸۱
۲ ـ پیامبر تنها از یک باب نام برده است ۵۸۱
۳ ـ پیامبر فرمان دادند که تنها به سراغ این باب روید ۵۸۲
۴ ـ نام نبردن از آن سه نفر در حدیثی دیگر ۵۸۲
۵ ـ اعتراف آنان به نادانی در جاهای بسیار ۵۸۲
۶ ـ نقض بر او با سخن خودش ۵۸۳
۷ ـ باطل‌بودن سخن او از ذیل گفته‌اش ۵۸۳
(۲) با سخنی دیگر از عاصمی ۵۸۴

۱ ـ تناقض در کلماتش ۵۸۶
۲ ـ باطل‌بودن ادّعای اختصاص علی به قضاوت ۵۸۶
۳ ـ حدیث: «رحیم‌ترین امّتم ابوبکر است» ساختگی است ۵۸۷
نگاهی به رجال حدیث ۵۸۸
این حدیث از ارسال خالی نیست ۵۹۰
مرسل، حدیثی ضعیف است ۵۹۱
مرسل بودن روایت عاصمی کاملاً واضح است ۵۹۱
روایت مرسل قتاده ۵۹۲
حاصل و نتیجه‌ی بحث ۵۹۲
نقل این حدیث از ابن‌عمر ۵۹۳
نگاهی به رجالش ۵۹۳
نقل دیگری از ابن‌عمر ۵۹۴
نگاهی به سندش ۵۹۴
حاصل بحث ۵۹۵
حدیث از جابر ۵۹۶
نگاهی به رجال آن ۵۹۷
این حدیث به نقل از ابوسعید خدری ۵۹۸
نگاهی به رجالش ۵۹۹
حدیث از ابومحجن ثقفی ۶۰۱
نگاهی به سندش ۶۰۱
نقل حدیث از شدّادبن‌أوس در الموضوعات ۶۰۲
حدیث به نقل از ابن‌عبّاس سندی ندارد ۶۰۴
حاصل و نتیجه‌ی بحث ۶۰۵
نظر دیگر پژوهشگران ۶۰۵

شرح حال ابن‌عبدالهادی ۶۰۵
۴ ـ باطل‌بودن این ادّعا که ابوبکر اوّلین در است؛ چون دری در رحمت است. . ۶۰۶
نمونه‌هایی از سخت‌گیری‌های ابوبکر ۶۰۷
ابوبکر گفت: مرا شیطانی است که نزدم می‌آید... ..... ۶۱۶
۵ ـ باطل‌بودن ادّعای این که عمر باب مدینة العلم بعد از ابوبکر است ۶۱۷
از شواهد پشتیبانی عمر از منافقان و مخالفان ۶۱۷
حدیث ساختگی دیگر ۶۳۰
اختصاص حذیفه به علم به منافقان..... ۶۳۱
۶- باطل‌بودن این ادّعا که عثمان بعد از عمر درِ آن شهر است..... ۶۳۳
۷-باطل‌بودن این ادّعا که أُبیّ از درهای شهر دانش است..... ۶۳۳
۸- باطل‌بودن این ادّعا که «معاذ» از درهای شهر دانش است..... ۶۳۴
وجوه باطل بودن این ادّعا..... ۶۳۴
از شواهد نادانی معاذ به حلال و حرام..... ۶۳۵
حدیثی ساختگی در دفاع از معاذ..... ۶۳۷
دلیل‌هایی بر ساختگی‌بودنش..... ۶۳۸
تجارت معاذ در اموال خداوند ۶۴۱
۹ ـ باطل‌بودن این ادّعا که زید از درهای شهر دانش است..... ۶۴۳
۱۰ ـ باطل‌بودن این ادّعا که ابوعبیده از درهای شهر دانش است ۶۴۴
وجه‌های بطلان این ادّعا..... ۶۴۴
نقل‌های حدیث از صحیح بخاری ۶۴۵
نقل‌های حدیث در صحیح مسلم..... ۶۴۶
وجه‌های سستی این نقل‌ها..... ۶۴۷
و از عیب‌های بزرگ او، روایتش از عمربن‌سعد ـ لعنت‌خداوندبراو ـ قاتل.... ۶۵۰
حدیث امانت‌داری ابوعبیده با لفظی دیگر و قدح حافظان نسبت به آن..... ۶۵۷

وجه سوم: باطل‌بودن حدیث از نظر معنی ۶۵۷
اعتذار طبری و ردّکردنش آن را ۶۵۸
اعتذار سبط‌ابن‌جوزی و وجه‌های ردّکردن آن ۶۵۹
حدیث جعل‌شده در زهد ابوعبیدة ۶۷۰
۱۱ ـ باطل‌بودن ادّعای این‌که ابوذر از درهای شهر دانش است ۶۷۳
۱ ـ عبارت عاصمی درباره‌ی ابوذر با عبارت او درباره‌ی دیگران فرق دارد ۶۷۳
۲ ـ حدیث‌های شباهت ابوذر به حضرت عیسی از حدیث‌های متفرّد به اهل سنّت است: ۶۷۴
۳ ـ شاذ بودن حدیثی که عاصمی در زهد ابوذر نقل کرده است ۶۷۵
۴ ـ نگاهی به سخن عاصمی درباره‌ی راست‌گویی ابوذر ۶۷۶
۵ ـ تصرّف عاصمی در حدیث: «سایه نیفکند...» ۶۷۶
۶ ـ باطل‌بودن این ادّعا که زهد جامع تمام دانش‌هاست ۶۷۶
(۳) با سخن طیّبی درباره‌ی حدیث: «أنا دارالحکمة» ۶۷۷
وجه‌های باطل‌بودن سخن طیّبی ۶۷۷
۱ ـ وسعت خانه مستلزم داشتن بیش از یک در نیست ۶۷۷
۲ ـ متعدد بودن درهای بهشت بر پایه‌ی کردارهای بهشتیان است نه بر پایه‌ی وسعتش ۶۷۸
۳ ـ تمثیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خویشتن را به «خانه‌ی بهشت» ۶۸۰
۴ ـ اگر خانه‌ی حکمت را درهایی باشد، همان ائمّه‌ی معصومین هستند ۶۸۱
۵ ـ ظاهر حدیث بیانگر یگانگی در است ۶۸۱
۶ ـ دوازده امام:ابواب پیامبر۶هستند ۶۸۴
(۴) با سخن ابن‌تیمیّه حرّانی درباره‌ی حدیث «أنا مدینة العلم» ۶۸۶
۱ ـ باطل‌بودن ادّعای ضعیف‌بودن حدیث ۶۸۷
ستایش ابن‌تیمیه بر ابن‌معین و احمد ۶۸۸

اعتراف ابن‌تیمیّه به روایت ترمذی ۶۹۳
ثنای ابن‌تیمیّه بر ترمذی و اعتمادش نسبت به او..... ۶۹۳
غلوّ ابن‌تیمیّه درباره‌ی ابن‌جریر طبری ۶۹۵
ستایش ابن‌تیمیّه از حاکم..... ۶۹۷
۲ ـ ساقط بودن تمسّك به قدح حدیث توسّط ابن‌جوزی ۶۹۸
۳ ـ درباره‌ی این گفته: و دروغ از خود متن آن شناخته می‌شود ۷۰۰
۴ ـ باطل بودن این ادّعا که مبلّغان باید از اهل تواتر باشند ۷۰۱
۵ – درباره این‌گفته ابن‌تیمیّه: «خبرواحد جز با قرائن مفید علم نیست،واین قرائن گاهی وجود ندارند و گاهی مخفی از مردم هستند. پس برای آنان علم به قرآن و سنّت‌های متواتر به دست نمی‌آید.» ۷۲۴
۶ ـ اشاره به دلیل‌های عصمت حضرت علی ۷..... ۷۲۷
۷ ـ لازمه‌ی این گفته ابن‌تیمیّه: «این حدیث چیزی جز افترای زندیقی نادان نیست»..... ۷۲۹
از حدیث‌هایی که دلالت دارد علی مبلّغ دانش‌های پیامبر است ۷۳۱
۸ ـ انتشار دانش از علی..... ۷۳۳
مدینه‌ی منوّره ۷۳۵
مکّه‌ی مکرّمه..... ۷۳۶
شام..... ۷۳۸
بصره..... ۷۳۹
کوفه ۷۴۰
یمن..... ۷۴۴
(۵) با سخن یوسف أعور درباره‌ی این حدیث..... ۷۵۰
دلالت حدیث بر برتری علم امام..... ۷۵۱
دلالت آن بر احاطه‌داشتن بر دانش‌های پیامبر..... ۷۵۱

دلالت آن بر اعلمیت ۷۵۱
باطل‌بودن ادّعای مساوی‌بودن اصحاب در دانش ۷۵۲
حدیث «اصحابی کالنّجوم» ساختگی است ۷۵۲
دلالت نداشتن حدیث ستارگان بر مساوات ۷۵۷
اثبات دانش برای همه‌ی اصحاب محال است ۷۵۹
حدیث مدینة العلم از نقل‌های هر دو فرقه ثابت است ۷۵۹
آن اضافه گمان برده شده یک نقل مورد اطمینان هم ندارد ۷۶۰
و چه کسی آن را روایت کرد؟ ۷۶۰
اگر ثابت هم شود بر امامیّه حجّت نیست ۷۶۰
اصل در این زیاده و اقوالی درباره‌ی آن و واضع آن ۷۶۰
دلالت این زیاده بر خلاف مرام آنان ۷۶۵
تأویل لفظ «علی» کار خوارج است ۷۶۶
این بر خلاف چیزی است که مردم فهمیدند ۷۶۷
این تأویل را حدیث‌هایی که در منقبت‌های امام می‌آوردند، باطل می‌کند ۷۶۷
ساختن آن زیاده در حدیث دلیلی بر باطل‌بودن تأویل آن است ۷۶۷
طعن بعضی از آنان درباره‌ی سند این حدیث، دلیل به باطل‌بودن تأویل آن
است ۷۶۸
فرمایش امام: «أنا باب المدینة» ۷۶۸
احتجاج امام علیه‌السلام به این حدیث در روز شوری ۷۷۱
استدلال ابن‌عبّاس به این حدیث ۷۷۲
احتجاج عمروبن‌عاص با معاویه به این حدیث ۷۷۲
فرموده‌ی حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله در پایان حدیث: «پس باید نزد علی بیاید» (فلیأت
علیّاً) ۷۷۴
قرینه‌ها در بعضی الفاظ حدیث ۷۷۵

شواهد حدیث، آن تأویل را تکذیب می‌کند ۷۷۶
بزرگان قوم تأویل ذکرشده را رد کردند ۷۸۰
(۶) با سخن سخاوی درباره‌ی این حدیث ۷۸۲
ادّعای اجماع اصحاب و تابعان بر افضلیّت شیخین فاسد است ۷۸۳
اگر انعقادش را بپذیریم، حدیث مدینة العلم و غیر آن باطلش می‌کند ۷۸۴
معنی حدیث ابن‌عمر در تفضیل‌دادن صحت ندارد ۷۸۴
عدم صحّت سند حدیث ابن‌عمر ۷۸۵
حدیث ابن‌عمر با لفظی صریح در افضلیّت امام ۷۸۷
تصریح ابن‌عمر به برتری امام علیه‌السلام در حدیث‌هایی دیگر ۷۸۸
تأمّلات قوم در حدیث ابن‌عمر ۷۹۰
نظر علی علیه‌السلام درباره‌ی شیخین ۷۹۲
تحریفی از بخاری ۷۹۴
تحریفی از ابوبکر جوهری ۷۹۶
نگاهی به سند حدیثی ساختگی ۷۹۸
حدیث ساختگی دیگر ۸۰۰
حدیث ساختگی دیگر ۸۰۱
(۷) با سخن سیوطی درباره‌ی این حدیث ۸۰۲
(۸) با سخن سمهودی درباره‌ی این حدیث ۸۰۲
۱ ـ نسبت طعن به بخاری و ترمذی دروغ است ۸۰۳
۲ ـ ادّعای منافات نداشتن میان این حدیث و برتری ابوبکر باطل است ۸۰۵
۳ ـ ادّعای گواهی دادن امام علیه‌السلام به برتری ابوبکر باطل است ۸۰۵
۴ ـ ادّعای گواهی غیر امام به آن نیز باطل است ۸۰۵
۵ ـ ادّعای گواهی امام علیه‌السلام به دانش او دروغین است ۸۰۶
۶ ـ ادّعای حقانیت ابوبکر در موارد اختلاف دروغ است ۸۰۶

۷ـ اعتذار به اینکه مدّت ابوبکر کوتاه بود، پذیرفته نیست ۸۰۶
۸ـ اعتراف شیخین به اعلمیت حضرت علی علیه‌السلام و مراجعه‌ی آن دو به ایشان . ۸۰۸
(۹) با سخن ابن‌روزبهان درباره‌ی این حدیث ۸۱۰
سخن دیگری از ابن‌روزبهان ۸۱۱
تحریف در «مصابیح» نوشته‌ی بغوی ۸۱۵
(۱۰) با سخن ابن‌حجر مکّی درباره‌ی این حدیث ۸۲۱
علی اعلم است به سبب حدیث مدینةالعلم ۸۲۲
۱ـ ادّعای این‌که حدیث مورد طعنه قرارگرفته، باطل است ۸۲۲
نظر دانشمندان درباره‌ی ابن‌جوزی ۸۲۴
ردّ دانشمندان بر طعن ابن‌جوزی به حدیث «مدینة العلم» ۸۲۶
۲ـ حسن دانستن حدیث توسط ابن‌حجر در المنح المکیة ۸۲۸
۳ـ حسن به شمار آوردن حدیث توسّط ابن‌حجر در «تطهیر الجنان» ۸۳۲
۴ـ حسن دانستن حدیث توسط ابن‌حجر در بعضی فتواهایش ۸۳۴
۵ـ ... و ابوبکر محرابش است؟! ۸۳۵
بنای محراب نزد اهل سنّت بدعت است ۸۳۶
اوّلین کسی که محراب بنا کرد عمربن‌عبدالعزیز بود ۸۴۰
حالِ واقعی ابوبکر با آن نسبت تناسب ندارد ۸۴۱
تفاوت‌های میان «باب» و «محراب» ۸۴۱
۶ـ درباره این‌گفته او که: «فمن أراد العلم... مقتضی اعلمیّت نیست.» ۸۴۵
فرموده‌اش: «أنا مدینة العلم و علی بابها» به تنهایی اقتضای اعلمیت دارد ۸۴۵
آیا ارجاع به غیر اعلم جایز است؟ ۸۴۵
ابطال توجیه ابن‌حجر ۸۴۶
۷ـ حدیث: ابوبکر پایه و عمر دیوارها و عثمان سقف آن است ۸۴۷
سخاوی و این حدیث ۸۴۸

نظر خود ابن‌حجر درباره این حدیث ۸۴۸
نظر بدخشانی درباره این حدیث ۸۴۹
لکهنوی و این حدیث ۸۴۹
ابوبکر پایه آن است...!!(ابوبکر اساسها) ۸۵۰
عمر دیوارهای آن است...!!(عمر حیطانها) ۸۵۱
و عثمان سقف آن است...!! ۸۵۲
دیدگاه ابن‌حجر در تأویل «عَلیّ»: ۸۵۴
فرموده‌ی خداوند متعال: (هذا صراط علی مستقیم) در قرائت اهل بیت: ۸۵۴
و حلقه‌اش معاویه است...!! ۸۵۵
چیزی از پیامبر در برتری معاویه نمی‌تواند صحیح باشد ۸۵۶
باطل بودن آن جمله‌ی ساختگی از نظر معنی ۸۶۲
حدیث مدینه با لفظ ساختگی دیگر ۸۶۳
(۱۱) با سخن قاری درباره‌ی این حدیث ۸۶۴
علی باب مدینه است نه دیگری ۸۶۷
حدیث «ستارگان» ساختگی است ۸۶۸
ادّعای اختصاص حدیث به «باب قضاوت» ۸۷۰
اشاره به پاسخ دیگر گفته‌های قاری ۸۷۲
(۱۲) با سخن بنبانی درباره‌ی این حدیث ۸۷۲
ادّعای اینکه او فقط برای غیر اصحاب باب است ۸۷۴
ادّعای این که خلفا داناترین اصحاب هستند ۸۷۵
خلفا و دیگران از امام علیه السلام بهره می‌گرفتند ۸۷۹
دلالت حدیث بر این که شهر را فقط یک دَر است ۸۸۱
(۱۳) با سخن قادری درباره‌ی این حدیث ۸۸۶
(۱۴) با سخن عبدالحق درباره‌ی این حدیث ۸۸۸

بررسی این ادّعا که وجه تخصیص، ویژگی گستردگی علم اوست ۸۹۰
برای صفات نبوّت، مظهری جز اهل بیت:نیست ۸۹۲
دانش والاترین صفت‌هاست ۸۹۲
حدیث نجوم ساختگی است ۸۹۵
(۱۵) با سخن ولی‌الله درباره‌ی این حدیث ۸۹۶
کلام دیگری از ولی‌الله ۸۹۹
پژوهشی در حدیث اقتدا ۸۹۹
بررسی سندی حدیث شیر ۹۰۰
پژوهشی در احوال راویان آن ۹۰۲
نامه‌ی ابوحازم به زهری ۹۰۴
شرح حال ابوحازم اعرج ۹۱۱
وضع پدر و جدّ زهری ۹۱۲
بررسی دلالت حدیث شیر ۹۱۳
بررسی سندیِ حدیث پیراهن (قمیص) ۹۱۵
بررسی دلالت حدیث پیراهن ۹۱۷
هشدار و تنبیه ۹۱۹
ادّعای نزدیک‌بودن آن‌چه در فضیلت ابن‌مسعود وارد شده به حدیث مدینه... ۹۲۰
ادّعای نزدیک بودن آن‌چه در فضیلت عایشه وارد شده با حدیث مدینه ۹۲۱
ادّعای نزدیک‌بودن آن‌چه در برتری معاذ و اُبیّ وارد شده، به حدیث مدینه... ۹۲۲
درنگی همراه با سرزنش ۹۲۲
کلامی دیگر از ولی‌الله ۹۲۵
نگاهی به سند حدیث «از حمیراء بگیرید» ۹۲۶
نگاهی به دلالت حدیث «خذوا عن الحمیراء» ۹۲۸
نگاهی به سند و دلالت حدیث «اقتدا» ۹۲۸

نگاهی به حدیث «رضیت لکم...» ۹۲۹
(۱۶) با سخن اورنگ‌آبادی درباره‌ی این حدیث ۹۳۰
نگاهی به حدیث خوخة ۹۳۱
شرح حال جریربن‌حازم ۹۳۲
شرح حال عکرمه ۹۳۴
شرح حال اسماعیل‌بن‌اُویس ۹۵۲
مالک‌بن‌انس ۹۵۶
تحریف بخاری در حدیث خوخه و ضعف اسنادهایش ۹۵۷
نگاهی به حدیث حذیفه در اینکه عمر باب بود ۹۶۵
ادّعای دلالت حدیث مدینه، بر اینکه خانه‌ی نبوّت بر چیزی از ثروت تملّک ندارد ۹۶۷
ائمّه‌ی اطهار در دانش یکسان هستند ۹۷۰
دانش را جز ائمّه‌ی اطهار:به ارث نمی‌برند ۹۷۲
(۱۷) با سخن قاضی ثناءالله درباره‌ی این حدیث ۹۷۲
حمل بر دانش‌های باطنی، باطل است ۹۷۳
حدیث «أنا مدینة الفقه و علی بابها» ۹۸۷
قدح حدیث ستارگان ۹۸۸
(۱۸) با سخن دهلوی درباره‌ی این حدیث ۹۸۸